

# مرزبان نامہ

تحریر  
سعد الدین وراوی

بامقابلہ تصحیح و تحشیہ

محمدروشن

چاپ نم

باصلاحات و اضافات

بمراہ

معانی آیات و ابیات و دائرہ

انتشار انتشار  
10110110  
مرکز نشر  
قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

# مرزبان نامه

سعدالدین وراونی

محمد روشن



آستان قدس

۲	۸۱۰
۲۵	۴۱

# مرزبان نامه



# مرزبان نامہ

تحریر  
سعد الدین وراوینی

بامقابلہ تصحیح و تحشیہ  
محمد روشن



کتابخانہ تخصصی اہلسنت

چاپ سوم

بااصلاحات و اضافات

بمراہ با

معانی آیات و ابیات و واژه ها



انتشارات ساجد

۲۱۵



آثار شاهنامه

مرزبان نامه

تحریر سعدالدین وراوینی

تصحیح و تحشیه استاد محمد روشن

چاپ سوم (اول اساطیر): ۱۳۷۶

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

شابک ۹۶۴-۵۹۶۰-۱۶-۹ ISBN 964-5960-16-9

## فهرست مطالب

یازده  
سیزده — سی و شش

اشاره‌ای دربارهٔ چاپ دوم  
پیش‌گفتار مصحح

### مقدمه مؤلف

۳—۲۲

۱۸—۲۰

قطعه در وصف کتاب

۲۱—۲۲

فهرست ابواب

### باب اول

در بیان تعریف کتاب و ذکر واضع

و بیان اسباب وضع آن

۲۳—۶۳

۲۶—۳۱

مفاوضهٔ ملک زاده با دستور

۳۱—۳۳

داستان هنبوری با ضحاک

۳۴—۳۷

خطاب دستور با ملک زاده

۳۷

جواب ملک زاده با دستور

۳۷—۴۳

داستان خره بماه با بهرام

۴۶—۴۸

داستان گرگ خنیاگر دوست



۴۹—۵۰	خطاب دستور با ملک زاده
۵۰—۵۲	خطاب ملک زاده با دستور
۵۲—۵۳	خطاب دستور با ملک زاده
۵۳—۵۵	خطاب ملک زاده با دستور
۵۵—۶۰	داستان شگال خر سوار

### باب دوم

#### در داستان ملک نیکبخت

و وصایایی که به وقت وفات فرزندان را فرمود

۶۵—۱۲۱

۶۹—۷۰	داستان برزگر با مار
۷۲—۸۲	داستان غلام بازرگان
۸۵—۸۸	داستان آهو و موش و عقاب
۸۹—۹۲	داستان مرد طامع با نوخره
۹۳—۹۷	داستان شهریار بابل با شهریارزاده
۹۸—۱۰۲	داستان مرد آهنگر با مرد مسافر
۱۰۳—۱۰۸	داستان روباه با بظ
۱۰۹—۱۲۱	داستان بازرگان با دوست دانا
۱۱۰—۱۱۴	داستان دهقان با پسر خود

### باب سوم

در داستان ملک اردشیر و دانای مهران به

۱۲۳—۱۴۵

۱۳۳—۱۳۵	داستان سه انباز راه زن با یکدیگر
---------	----------------------------------

### باب چهارم

در داستان دیو گاو پای و دانای نیک دین

۱۴۷—۱۹۲

۱۵۶—۱۵۹	داستان پسر احوال میزبان
---------	-------------------------

۱۶۱-۱۶۳	داستان مهمان با خانه خدای
۱۶۳-۱۷۲	داستان موش با مار
۱۷۲-۱۷۳	داستان خسرو با بزرجمهر
۱۷۹-۱۹۲	مناظره گاوپای با دانای دینی

باب پنجم  
در داستان دادمه و دادستان

۱۹۳-۲۴۵

۲۰۲-۲۰۳	داستان دزد با کیک
۲۰۶-۲۰۸	داستان نیک مرد با هدهد
۲۱۲-۲۱۵	داستان خسرو با ملک دانا
۲۲۳-۲۲۶	داستان بزرجمهر با خسرو
۲۳۳-۲۳۶	داستان مرد بازرگان با زن خویش
۲۴۲-۲۴۴	داستان رای هند با ندیم

باب ششم  
در داستان زیرک و زروی

۲۴۷-۳۳۷

۲۵۶-۲۵۷	داستان زغن ماهی خوار با ماهی
۲۶۰	داستان رمه سالار با شبان
۲۶۷-۲۷۹	داستان موش با گربه
۲۸۱-۲۸۳	داستان زاغ با بچه خویش
۲۸۴-۲۸۸	داستان مرد مسافر با درخت مردم پرست
۲۸۹-۲۹۳	داستان مرد کفش گر با زن دیبا فروش
۳۱۱-۳۱۲	داستان دزد دانا
۳۲۰-۳۲۲	داستان نوشروان با خر آسیابان
۳۲۳-۳۲۵	داستان خنیاگر با نوداماد
۳۲۶-۳۲۷	داستان طباح نادان
۳۳۰-۳۳۴	داستان خروس با روباه

باب هفتم  
در داستان پیل و شیر  
۳۳۹-۴۱۳

۳۴۸-۳۵۰	داستان دیوانه با خسرو
۳۶۹-۳۷۲	داستان پادشاه با منجم
۳۷۷-۳۷۸	داستان سوارنخجیرگیر
۳۷۹-۳۸۶	داستان شتر با شتربان
۳۹۶-۴۰۲	داستان کدخدای با موش خایه دزد
۴۰۳-۴۰۶	نامه شیر به پیل
۴۰۶-۴۰۸	پاسخ نوشتن پیل و لشکر کشیدن
۴۰۸-۴۱۳	مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر

باب هشتم  
در داستان اشتر و شیر پارسا  
۴۱۵-۴۸۴

۴۲۰-۴۲۲	داستان خسرو با مرد زشت روی
۴۲۳	آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد
۴۲۷-۴۳۸	داستان جولاهه با مار
۴۴۰-۴۴۲	داستان مار با مار افسای
۴۴۳-۴۴۴	داستان برزگر با گرگ و مار
۴۶۱-۴۶۴	داستان درودگر با زن
۴۶۷-۴۷۴	داستان ایران بسته با خسرو

باب نهم  
در داستان عقاب و آزادچهر و ایرا  
۴۸۵-۵۴۱

۵۰۰-۵۰۳	داستان ماهی خوار و ماهی
۵۰۵-۵۱۰	داستان زاغ و راسو

۵۰۸—۵۱۰	داستان سوار و پیاده
۵۱۳—۵۱۶	شرح آیین خسروان فارس
	رسیدن آزادچهر به مقصد و طلب کردن مرغی که او را بیه
۵۱۶—۵۲۵	خوانند و احوال خود با او گفتن
۵۲۵—۵۲۸	صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود
۵۲۸—۵۳۳	آمدن آزادچهر به خدمت شاه و مکالمتی که میان ایشان رفت
۵۳۳—۵۳۵	رجوع آزادچهر به خدمت شاه و ایراد نصایح
۵۳۵—۵۴۰	وصیت آزادچهر
۵۳۵—۵۳۷	داستان مرد باغبان با خسرو

#### ذیل الکتاب

۵۴۱—۵۵۰

\* \* \*

۵۵۱—۷۹۰	تعلیقات و توضیحات
۷۹۱—۸۰۲	استدراک
۸۰۳—۸۷۰	ترجمه عبارات عربی
۸۷۳—۸۷۷	آیه‌ها
۸۷۹—۸۹۱	حدیثها و جمله‌های تازی
۸۹۳—۸۹۷	شعرهای فارسی
۸۹۹—۹۰۵	شعرهای تازی
۹۰۷—۹۱۴	امثال و حکم
۹۱۵—۱۱۱۰	لغات و ترکیبات
۱۱۱۱—۱۱۱۹	نامهای کتابها
۱۱۲۱—۱۱۳۶	نامهای کسان
۱۱۳۷—۱۱۳۸	نامهای جایها
۱۱۳۹—۱۱۴۵	فهرست منابع و مآخذ



### سخنی درباره چاپ سوم

دو چاپ از مرزبان‌نامه که آراسته من است و بر پایه کهنترین نسخه‌های بازشناخته به بازار کتاب عرضه گردید، هریک به نوبت خود با اقبال بسیار دانش‌پژوهان و کتابدوستان روبرو گشت و به زمانی کوتاه نایاب شد. اینک که به یاریهای ایزدی، چاپ سوم آن منتشر می‌گردد و من هنوز زنده‌ام، یک دو نکته را گوشزد خوانندگان ارجمند می‌دارم:

نخست آنکه واژه‌نامه‌ای دقیق و پیراسته برای کتاب آماده ساختم که خود نزدیک به سالی مرا به خود مشغول داشت. آسان‌یابی نکردم، و هر واژه‌ای را با تناسب عبارت و جمله در متن کتاب سنجیدم، و از فرهنگ‌نامه‌های کهن دوزبانی؛ فارسی - تازی چون مصادر زوزنی و مقدمه‌الادب زمخشری و دستورالخوان و... و نیز فرهنگهای فارسی از لغت فرس اسدی... تا فرهنگ معین سود جست. خواننده نکته‌یاب می‌داند که پاره‌ای از واژه‌های مرزبان‌نامه خود اختصاص به همین متن دارد؛ در شرح و توضیح معنی آیه‌های قرآنی و شعرها و عبارتهای تازی نیز اهتمامی تمام به کار داشتم.

نکته تازه‌ای که در میان یادداشتهای خود باز یافتیم آن است که سه رباعی که گویا از عمر خیّام است به اشارت استاد شادروان کم‌مانند مجتبی مینوی - در صفحه‌های ۱۶۴، ۴۱۲ و ۵۰۱ این کتاب آمده است، استاد فقید مرحوم جلال همایی نیز به این نکته اذعان داشت.

شایسته می‌دانم از انتشارات اساطیر بویژه مدیرعامل گرامی آن آقای عبدالکریم جریزه‌دار سپاسگزاری کنم که چاپ تازه‌ای از این متن ارجمند را به جهان ادب عرضه می‌دارند.

والعاقبة للمتقين

محمد روشن. تهران. بهار ۱۳۷۶



مرا مقرر است که امروز که من این تألیف  
می‌کنم... بزرگان اند که اگر به راندن [این کار] مشغول  
گردند، تیر پر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان  
سواران اند و من پیاده... و چنان واجب‌کنند که ایشان  
بنوشند... و لکن چون دولت، ایشان را مشغول کرده  
است... پس من... این کار را پیش گرفتم؛ که اگر توقف  
کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند،  
بودی که نپرداختندی؛ و چون روزگار دراز برآمدی،  
این [اثر] از چشم و دل مردمان دور ماندی...

تاریخ بیهقی. ص ۱۲۸-۱۲۹





# اسم الله الرحمن الرحيم

## مرزبان نامه چیست و از کیست

مرزبان نامه منسوب به مرزبان پسر شروین است. شروین که شهریاری طبرستان داشت، از فرزند زادگان کیوس، برادر خسرو انوشروان است. این سلسله نسب در کتاب آمده است. به گمان من این انتساب درست نیست. به جای خود از نادریستی این بستگی یاد خواهم کرد.

چون شروین می میرد، پنج پسر از او به جای می ماند. پسران رسوم جهاننداری آموخته اند و همه داعیه پادشاهی دارند. اما پس از مرگ پدر، پسر بزرگتر جانشین پدر می شود. آن دیگران، ناگزیر فرمان او را گردن می نهند. چندی نمی گذرد که آتش حسد زبانه می کشد. در این میانه، مرزبان بیدار است و روی به سوی دیگر دارد. آهنگ رفتن می کند تا آلوده این آرایشها نشود.

گروهی دست اندرکاران از مرزبان در می خواهند، اینک که آهنگ رفتن کرده است، کتابی بسازد تا آن را ساز دنیا و توشه آخرت خود سازند؛ و نیز اصرار می ورزند، مرزبان گوشزد ساختن پادشاه را از یاد نبرد، و آنچه از آئین جهاننداری گفتمی می داند، و شهریار را ناخوشایند است، یاد آور شود.

مرزبان، خواهش بزرگان را می پذیرد، اما مصلحت می بیند، اندیشه سفر خود و ساختن کتاب و تذکار برادرانه را با شهریار در میان نهد. پیدا است که این همه، مایه خشنودی پادشاه نیست. با وزیر خود رای می زند. وزیر با سفری ساختن مرزبان موافقت تمام دارد، اما با ساختن کتاب و آن تذکارگونه، که مایه رسوائی شهریار است، همداستان نیست، جز آنکه، مرزبان بخشهای ساخته کتاب خود را به حضور او بخواند، تا وی «فضول طبع و نقصان» مرزبان را بر پادشاه آشکار کند.

روز دیگر، شاه با مرزبان و وزیر در سراجۀ خلوت می‌نشیند و بزرگان و فرزنانگان زمانه را فرا می‌خواند، آنگاه به مرزبان رخصت سخن گفتن می‌دهد. مرزبان از برتری خرد و ضرورت دادگری پادشاه و نگاهداشت حق خلاق سخن می‌گوید و از اختلالی که در عرصهٔ ملک‌راه یافته‌است و تباهی حال رعیت و خواری خردمندان، یاد می‌کند. وی در این میان، داستانی از علقهٔ برادری نقل می‌کند تا راه بر بددلی شهریار ببندد.

وزیر، حراست مملکت را در حفظ نظام جاری می‌داند و از گفتارهای اردشیر بابکان و کلام مجید شاهد می‌آورد.

گفتگوی مرزبان و وزیر در این مایه‌هاست. هر یک به تأیید سخن خود داستان‌هایی گویند و تمثیلهای می‌زنند. پیداست که برهان وزیر سست است. سنگ بردندان وی می‌آید و زبانهٔ ترازوی برتری به سوی مرزبان می‌چرید.

شهریار به مرزبان اذن رفتن می‌دهد و از اومی خواهد کتاب را بسازد، و آنچه در اندیشه دارد بگوید، تا راهگشای او باشد.

با این باب، داستان مرزبان آغاز می‌شود، و در هشت باب دیگر، قصه‌هاست که از پی‌یک دیگر نقل می‌شود و مرزبان طی آن، ریشهٔ درد را می‌جوید و راه درمان را می‌گوید.

باب دوم، در احوال پادشاهی است که شش فرزند خود را به وقت مردن وصیت می‌کند، و در نگاهداشت وصیت‌های ششگانه، میان او و پسر بزرگتر، که جانشین اومی شود، داستانها رد و بدل می‌شود.

باب سوم، داستان ملک اردشیر است و دختر او، که از زناشویی روی گردان است و سرانجام تن به ازدواج و ارسته‌ای می‌دهد که دانای مهران به نام دارد. باب چهارم، در سودمندی دانش است و فایدهٔ به کارداشتن آن، و داستان دیوگاوپای و دانای نیک دین و محاضرات این دو.

باب پنجم، داستان شیری پرهیزگار و کم‌آزار است و بیم خرس، وزیر او، از دو شغال - دادستان و دامه - که به ندیمی پادشاه رسیده‌اند.

باب ششم، سرگذشت سگی است زیرک نام که به انگیزش زروی بسز پادشاهی یافته‌است. این باب، تمثیل کسی است که از پستی به سروری می‌رسد.

باب هفتم، در عواقب ستمگاران است و داستان شیر و پیل و نزاع آن دو

و مغلوبی پیل.

باب هشتم، حکایت اشتر و شیرپاراساست و سرانجام بدسگالی و مکاری. باب نهم، در احوال دو کبک است با عقاب و ماجراهایی که میان آنها می‌رود.

### تحریری از مرزبان نامه

مرزبان نامه‌ای که در نیمه نخستین سده هفتم - گویا در میان سالهای ۶۵۷ - ۶۲۲ تحریر شده، پرداخته سعدالدین دداوینی است. سعدالدین از آغاز جوانی تا به روزگار پیری سردر کار کتاب دارد. جوایز افسانه و حکایت در جامه نثر و نظم است. اما طبع او چون دیگر هم عصرانش، با سادگی میانه ندارد. «حکایات و اسماز مهذب و عبارات مستعذب» می‌پسندد. چون روزگاری بر اومی گذرد، آرزو می‌کند یادگاری از خود به جای‌گذارد، و کتابی که در آن داد سخن آرایبی توان داد، ابداع نماید. جست‌وجو گرمی شود تا اثری عاطل از پیرایه عبارت بیاید و کسوتی از دست‌باف قریحه خویش در آن پیوشد. از مرزبان نامه که به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان است، و از زبان حیوانات عجم ساخته‌اند، یاد می‌کند. آن را در عجم، اثری همتای کلپله‌ودمنه می‌یابد. ملخصی در نه باب می‌سازد و دست به آرایش آن می‌برد.

سعدالدین بر آن است که در نقل و آرایش مرزبان نامه، تنها از مشاطه چرب‌دست اندیشه خود یاری جسته است و از نهان‌خانه فکر هیچ صاحب سخنی برخوردار نیافته است. از آوردن ترکیبهای نامستعمل تازی سخت پرهیز داشته است؛ مثلاً و شاهدهای بازگفته دیگران را هیچ به کار نگرفته است. وی این را از هنرهای خود می‌شمارد که موضوعی معین را به وصفهای گوناگون چنان در جایهای بسیار بازگفته است که گرد تکرار بر آن ننشسته است.

دداوینی چون کتاب را می‌آراید، مقدمه‌ای بر آن می‌نویسد و به ابوالقاسم ربیب‌الدین، که کتابخانه‌ای بزرگ بنیاد نهاده است، و وزارت اتابک از بک را دارد، تحفه می‌فرستد.

### تحریری دیگر

«در سنه ۵۹۸ هجری، در سلطنت ابوالفتح زکین‌الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان...»

۱- تفصیل این سلسله نسب در مقدمه مرحوم قزوینی با اصلاحی به خط خود او چنین آمده: «بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قتلش بن اسرئیل ابن سلجوق از ملوک سلجوقیه روم که از سنه ۵۸۸-۶۰۰ سلطنت نمود. صفحه ز چاپ لیدن.

یکی از فضلاى آن ناسیحه محمدبن غازى الملطیوی از اهل ملطیه<sup>۱</sup>، که ابتدا دبیر و سپس وزیر سلیمان شاه مذکور گردید، مرزبان ناهه را اصلاح و انشا نموده، آن را به «روضه العقول موسوم گردانیده است...»<sup>۲</sup>

محمدبن غازى دربارهٔ اثر خود می‌نویسد:

«... به تاریخ غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمايه، این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک، به توفیق خدای و موافقت رای و مساعدت و رعایت درایت و مضافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مراقت ذکا به جواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی، محمد غازى... متحلی گردانید و به جلایب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آن را پوشانید، و مواعظ بسیار، لایق هر حکایت درو زیادت گردانید، تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت گردد، و از شعف چنین عبارت عذب معانی آن را در ضبط آرند.»<sup>۳</sup>

### تهذیب و آرایش یا ترجمه

چنانکه گذشت، دو تحریر از مرزبان ناهه در دست است. این دو تحریر

۱- ملطیه به فتح میم و لام و سکون طاء مهمله با تخفیف یاء و تشدید آن غلط مشهور است، شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس و جمعی کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوب اند، در نسبت بدان ملطی مشهور و صحیح است و لکن در هر دو نسخهٔ روضه العقول ملطیوی مسطور است. حاشیهٔ صفحهٔ ز چاپ لیدن.

مرحوم فضلعلی آقا دربارهٔ این حاشیه نوشته است: «ملطی مشهور و صحیح است - به حسب قواعد عربیه و در مورد استعمال با الف و لام تغییر آن در عبارت فارسی نیز غلط می‌باشد، چنانکه در کتابت نیز همین نحو است ولی اگر به اسلوب فارسی محمدبن غازى ملطیوی گفته شود و شبه تقریبی شد، باشد دور نیست که او را هم صحیح توان گفت.»

۲- صفحهٔ ز مقدمهٔ چاپ لیدن.

۳- صفحهٔ ح مقدمهٔ چاپ لیدن.

در شمار بابها و داستانها یکسان نیست. «وضحة العقول نزدیک به دو برابر مرزبان نامه است. هر یک از نویسندگان این دو روایت، محمد غازی و سعد «دادینی»، بر آن است که از اصل چیزی فرونهاده و جز مثلها و شواهد برای تزئین کلام بر آن نیفزوده است. بدرستی نمی‌دانم این پندار از کجا در میان فارسی زبانان راه یافته است که این دو تحریر مرزبان نامه از متنی طبری به زبان فارسی دری گردانیده شده است. به اشاره‌ای که در تعلیقات خود بر این متن آورده‌ام - ص ۵۶۵ به بعد - تلقی ادیبان و منشیان سده ششم را از منتهای کهن باز نموده‌ام.

تصوری که آرایندگان منتهایی چون بختیادنامه - لمعة السراج... - «احه الادواح... و جواهر الاسما» که طوطی نامه نام گرفته، از نقل کردن به عبارت خویش داشته‌اند، با آنچه ما امروز ترجمه و گزارش می‌خوانیم، بیگانه و دور است. چنانکه از تصریح این ادیبان بر می‌آید، نثر ساده روان بی‌پیرایه روزگار گذشته، در چشم آنها بی‌اعتبار می‌آمده، و آن را «عاری از حلیت عبارت» می‌دانسته‌اند. از این روی، آن منتهای را به زیور «الفاظ و مواعظ» می‌آراسته‌اند، و چه بسا، نامی نو بر آن می‌نهادند.

عبارت محمد غازی بسیار گویاست:

«... کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل. مرزبان نامه را یافته شد که از تصانیف قابوس و شمگیر است<sup>۱</sup> به غرایب کیاست مشحون، و به عجایب سیاست معجون. مشتمل دقایق جهان‌داری و محضون حقایق کامگاری. لکن از حلیت عبادت عاری بود و از زیود جهادت عاطل. معانی لطیف آن درری بود در صدانشانده و سبحة‌ای بود در مستراح فکنده. گفتیم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنکه ملاحظت چنین عروس را و شاحی باید لایق، و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق...»<sup>۲</sup>

«دادینی هم جز این نمی‌گوید:

۱ - مرحوم فضلعلی آقا در یادداشت انتقادی خود نوشته است: «... از تصانیف اعقاب قابوس و شمگیر است... الخ... این عبارت خوب بود در موقع ذکر مؤلف مرزبان نامه و یا در اینجا تعرض شده و سهو بودنش بسا صریح کلام عنصر المعالی ایضاح شود.»  
 ۲ - صفحه ج و ط مقدمه چاپ لیدن.

«...مفاضیان درونی را بران قرار افتاد که از عرایس فکر مخترعات گذشتگان مخدوره‌ای که از پیرایه عبارت عاطل باشد به دست آید تا کسوتی زینده از دست باف قریحه خویش در پوشم، و حلیتی فرینده از صنعت صناعت خاص بروبندم. بسیار در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا یک روز تابشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنیه در پهلوی ارادتم زد و گفت: ... آنک کتاب مرزبان ناهه... مشحون به غرایب حکمت و محشوبه رغایب عظمت و نصیحت... [اما] آن عالم معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده [اند]...»

و پنداری این عروس زیبا که از پس پرده خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد...

همان زمان میان طلب در بستم و از پای نشستم، تا آن گنج‌خانه دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خجایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم، و از حاصل همه ملخصی بساختم... و بر همان صیفت اصل بگذاشتم...

پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم، و مشاطه چرب‌دست قدرت را در آرایش... دست برگشودم.»<sup>۱</sup>

نزدیکی اندیشه در این دو تعبیر چندان است که اگر در بی‌خبری سعدالدین از کار غازی جای تردید و دودلی بود، به دشواری می‌شد راه بر این توهم بست که در تحریر مقال، یکی به آن دیگری نظر داشته است.

بی‌گمان همانندی تلقی این دو آراینده متن مرزبان ناهه، چون دیگر آرایشگران متهای کهن، که از آن یاد کردم، هم چنانکه در مقدمه مترجم انگلیسی - که ترجمه آن در زیر می‌آید آمده است - از یگانگی مشرب ذوق زمانه سرچشمه می‌گیرد. محمد غازی می‌گوید:

«... کتاب مبارک پیش‌خاطر آوردم... و به جدی تمام و جهدی

بغایت در تشذیب معانی و تهذیب نکت آن استقلال نمودم و به تأیید

خدای... آن را تمام کردم؛ و عادت‌ی قدیم و قاعده‌ای معهود است که چون فرزند به وجود آید، پدر او را نام نهد، و چون مدت او امتداد یابد جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را به معلم سپارد، و معلم چون کمال فطانت و شمول فراغت او یابد، به نامی که او را پدر نهاده باشد، راضی نشود. او را لقبی ارزانی دارد تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور اختیار گردد.

من نیز چون مرزبان‌نامه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور چهارت، او را زیوری‌بستم که چندانکه عمر عالم است از بذاذت ایمن باشد و از رثاات مسلم، بدین سبب او را «روضه‌العقول لقب دادم.»<sup>۱</sup>  
نگارندهٔ لمعة السراج... بختیارنامه - نیز بر این عقیده است:

«شبی بختیارنامه می‌خواندند، بر لفظ بزرگواری... برفت که داستانهای این کتاب مشتمل است بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست. اگر این عروس را سواری و خلخال‌ی بودی و این مرغ را زینت پر و بالی، مواعظ و حکمت او متداول شدی...»

به حکم این اشارت... قلم تحریر در بنان گرفتیم... سرو این چمن را بیبراستم و اطراف این گلشن را بیاراستم...  
چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام و شراب بی‌جام خوب نیاید، اگرچه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود، اما چون چوب را مجوف کنند، حقه خوانند، و چون زر را مدور کنند حلقه گویند؛ که ماده چون صورت نوگیرد، نام نو پذیرد، این مجموع را لمعة السراج... نام نهادم...<sup>۲</sup>  
با این تمهیدات، برای من بسیار دشوار است به این پندار کردن نهم که

۱ - صفحه ط و ی مقدمهٔ چاپ‌لیدن.

۲ - لمعة السراج... چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۹ و ۱۰؛ و نیز دیده شده: طوطی‌نامه «جواهر الاسمار»، به اهتمام شمس‌الدین آل‌احمد. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ص ۱۷.



متنی به گویش طبری در دست بوده است و آنچنان اشتهار یافته بوده است که دوادیب ایرانی دور از یک دیگر، یکی در مملطیه روم - آسیای صغیر - و آن دیگری در اران آذربایجان، به آن گویش چندان آشنایی داشته‌اند، که هر یک بی آگاهی آن دیگری دست به ترجمه آن برند، و آن متن اصلی چنان متروک مانده باشد که از آن پس کس خبری از نام و نشان آن ندهد.

در زبان و ادب فارسی، ترجمه‌هایی نامدار در دست هست چون ترجمه تادریخ طبری، ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تادریخ یمینی، سیرت جلال‌الدین و... که از متن اصلی آنها اثری به‌جای مانده است. دران باب جای گفتگو بسیار است، اما این سلسله از نقلها و تهذیبه‌ها، رشته دیگر و سخن دیگری است که من در فرصتی مناسب به آن خواهم پرداخت.

### مرزبان واضع مرزبان‌نامه

در بالا یاد کردم که مرزبان‌نامه منسوب به مرزبان است. در متن کتاب آمده است اوپسر شروین است و «شروین از فرزند زادگان کیوس برادر ملک عادل انوشروان».

شادروان قزوینی در مقدمه خود برای تحقیق در انتساب اثر به مرزبان و سالهای زیست او، از قابوس‌نامه عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، و تادریخ طبرستان ابن اسفندیار، پاره‌هایی نقل می‌کند و به نقد نظرشادل شفر، خاورشناس پراثر فرانسوی که گنجینه‌ای از امتهای فارسی را در سال ۱۸۸۵ منتشر ساخته است<sup>۱</sup> و بر آن است که:

«مرزبان... پسر رستم بن سرخاب بن قارن، از ملوک آل باوند در طبرستان که در سنه ۲۸۲ (به قول شفر ۳۰۲) وفات نمود» پرداخته است و سلسله نسب مرزبان را به احتمال قوی چنین دانسته است:

«مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار ابن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو (جدملوک باوند) ابن شاپور بن کیوس بن قباد»<sup>۲</sup>

۱- عنوان کتاب یاد شده این است:

ch. schefer chrestomathie persane paris 1885.

۲- صفحه ۵، مقدمه چاپ لندن.

آن شادروان، بعدها، پس از چاپ و انتشار کتاب، چون به ابهام و گسیختگی این پیوستگی آگاهی یافت، به خط خود در حاشیه کتاب خود نوشت:

«شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب ۳۵ سال سلطنت کرد و او برادری داشته موسوم به رستم (که او باید علی اقوی- الاحتمالات پدر مرزبان مؤلف کتاب باشد) و این رستم به سلطنت نرسید (این دو برادری یعنی شهریار بن شروین و رستم بن شروین هر دو خال شمس المعالی قابوس بودند) بلکه بعد از شهریار بن شروین، دارا بن رستم بن شروین پسر رستم مذکور و برادرزاده شهریار به سلطنت رسید و سه سال سلطنت کرد. پس از او پسرش شهریار بن دارا بن رستم آخر آل باوند به سلطنت رسید و ۳۷ سال سلطنت کرد و در سنه ۳۹۷ به قولی و در سنه ۳۹۱ به قول دیگر (به قول صابی در تاریخ مستبیط) وفات نمود و این شهریار اخیر است علی اقوی الاحتمالات که فردوسی پیشش رفته است، اگر هرگز رفته باشد، یعنی اگر قول چهارمقاله راست باشد. بناء علی ما تقدم مصنف کتاب همان مرزبان بن رستم بن شروین است به طبق قابوس نامه و ابن اسفندیار نه مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین چنانکه من نوشته‌ام. (این بود خلاصه تبعات آقای تقی زاده) حالا باید به خود ابن اسفندیار رجوع کرد که آیا رستم بن شهریار بن شروین نامی اصلا بوده است یا هیچ نبوده است چنانکه آقای تقی زاده می‌گویند. ق»

استاد مینوی نیز در سلسله انتساب مرزبان چنین اصلاحی کرده است:

«عبارت باید این طور اصلاح شود که مرزبان بن رستم بن شروین پدر سیزدهمی او کیوس بن قباد و شهریار برادر اوست نه پدر او.»<sup>۱</sup>

با اینهمه رنجها که در بیان اصالت این انتساب برده‌اند، عبارت متن کتاب يك باره خط بطلان بردستی این استدلالها می‌کشد، آنجا که سعدالدین می‌گوید:

«... این خریدۀ عذرا را که چهارصد و اند سال از پس پردۀ خمول افتاده بود و ذبول بی‌نامی درو اثری فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجه جهان از سرجوان می‌گردد و از پیرایه قبول حضرتش جمالی تازه می‌گیرد و طراوتی نو می‌پذیرد، بیرون آورد.»<sup>۲</sup>

۱- این نکته معطوف به جمله مقدمه چاپ لیدن، صفحه ۵، سطر ۱۹ است.

۲- همین متن، ص ۶۲، س ۱۱ تا ۱۴.

با این اشارهٔ سعدالدین وداوینی، اگر سلسلهٔ نسب مرزبان را بدین‌سان درست بدانیم، سال تحریر مرزبان ناهه به‌پس از سال هشتصد واند خواهد افتاد، و این با سال اصلاح مرزبان ناهه که قطعاً درمیان سالهای ۶۰۷-۶۲۲ صورت گرفته است، دویست سال فاصله دارد.

دانشمند فقید، خود به‌این‌نکته اشاره کرده است، اما روا دانسته، اجتهاد در برابر نص را با عبارت «والله اعلم بکیفیه الحال» عذری دلپذیر بیا بد! گذشته از اینها، با نگرستن به کتابهای اعلام و سلسله‌نسبهای با اعتبار چون زاهد و ووسودث<sup>۲</sup>، ناگزیر باید پذیرفت که انتساب مرزبان به‌این سلسلهٔ نسب باز ساخته است؛ از آن بازساخته‌ها که در تاریخ و ادب ایران هماننده‌های آن اندک نیست.

\* \* \*

از مرزبان ناهه، ترجمه‌ای به‌زبان انگلیسی شده است که دوین لوی خاورشناس بلند مرتبه عهده‌دار آن بوده است. وی مقدمه‌ای بر ترجمهٔ خود نوشته است که گویا و خواندنی است. درینغم آمد خوانندگان گرامی فارسی‌زبان از آن گفتاری نصیب بمانند.

اینک ترجمهٔ آن را که به‌همت دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل دولتشاهی، استاد ارجمند دانشسرای عالی انجام پذیرفته است، با تشکر بسیار از ایشان، در زیر می‌آورم:

#### ترجمهٔ مقدمهٔ روبن لوی مترجم انگلیسی متن مرزبان ناهه

«این کتاب مجموعه‌ای از افسانه و قصه و داستان است که در آنها اشخاص عمده به‌عنوان حیوان و پرنده و ماهی یا گاه‌گاه پری و بشر نشان داده شده است. راوی آن شاهزاده‌ای است که وزیر برادرش، پادشاه طبرستان، او را متهم به توطئه‌چینی به‌منظور غصب سلطنت می‌کند، و او در دفاع خود از آنها سخن به‌میان می‌آورد تا اطلاعات خویش را دربارهٔ اصولی متعالی که برای فرمانروایان

۱- مقدمهٔ چاپ‌لیدن، صفحهٔ ز. ۲- ترجمهٔ عربی کتاب وی به‌عنوان معجم‌الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی؛ و ترجمهٔ فارسی این یک با عنوان، سلسله‌های اسلامی، به‌قلم‌فردون بدده‌ای، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

لازم است، باز نماید. بعضی از اشخاص که در آن حکایات دیده می‌شوند، به اشخاص افسانه‌های Lafouten شباهت دارند، ولی به‌جمله شرقی‌ملبس‌اند و رفتارشان کاملاً شبیه به رفتار همتهای غربی آنها نیست. این حکایات ایرانی مانند افسانه‌های یونانی ازوپ و داستانهای هندی مجموعه‌کلیده و دمنه بیدپای، اصولی اخلاقی به‌دست می‌دهد که با حکمت عملی زیرکانه‌ای درآمیخته است، و همه آنها در لفافه سرگرم‌کننده‌ای پیچیده شده است تا مطلوب طبع شنوندگانی شود که با معیارهای جدید نمی‌توان آنها را از طبقات ممتاز محسوب داشت.

گردآورنده و نویسنده داستانها سعدالدین وراوینی است که ظاهراً در آذربایجان، در زمان سلطنت اتابک سلطان اوزبک بن محمد بن ایلدگز، یعنی بین سالهای ۱۲۱۰-۱۲۲۵ میلادی (۶۰۷-۶۲۲ هجری) به‌سر می‌برده و می‌گوید که آن داستانها «به‌زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان» است که در طبرستان یعنی در منطقه کوهستانی سواحل جنوبی دریای خزر که شامل سلسله جبال البرز است، به‌کار می‌رفته است.

ساکنان این منطقه که در نقاط دوردست و صعب‌العبور می‌زیستند، بیش از سایر هم‌میهنان ایرانی خود در برابر مهاجمان عرب پایداری کردند و خصایص ملی خود را که قسمت اعظم آن به نفوذ بیگانگان آلوده نشده بود، نگاه داشتند.

گردآورنده این داستانها، تدوین اصل آنها را به‌یکی از اسپهبدان آن منطقه به‌نام مرزبان بن شروین نسبت می‌دهد. اما بنا به نوشته کیکاوس بن اسکندر صاحب قابوس نامه که در ایالت گرگان از نواحی دریای خزر حکومت می‌راند، نیای خود او به‌نام مرزبان بن رستم بود که آن کتاب را تالیف کرد. در هر صورت، آن اثر اصلی، مؤلف آن هر که بوده، مفقود شده است، ولی ترجمه‌هایی از آن به‌فارسی دری وجود دارد.

از بعضی جنبه‌های زندگی روزانه که در آن قصه‌ها به چشم می‌خورد چنین برمی‌آید که طبرستان مرکز اصلی آنها بوده است. بنا به نوشته مقدسی جغرافیدان عرب که در قرن چهارم هجری می‌زیسته، آن سرزمین در روزگار او، بر اثر وفور باران، قطعات وسیعی از مرداب و جنگل را در بر می‌گرفته و پر از ماهی و پرندگان آبی بوده است. جغرافیدانان بعدی هم گفته‌اند که باغهای آن ناحیه به سبب فراوانی خرما و نارنج و ترنج و لیمو و گردو و سایر میوه‌ها شهرت داشته است. دلیل ما دربارهٔ ایرانی بودن در مقابل هندی بودن اصل آن داستانها بدین وسیله تأیید می‌شود که در آن رجحانی برای شیر قایل شده‌اند. در ایران، شیر در قصه‌ها سهم بسیار دارد و در بعضی از نشانهای ملی نیز - مانند درفش و جز آن - دیده می‌شود و درخور احترام فراوان است. در صورتی که قبل به عنوان دشمنی بیگانه قلمداد شده است که سرانجام مقهور شیر می‌شود.

سعدالدین، مؤلف آذربایجانی، به هیچ وجه قانع نبود که قصه‌ها را به زبان رایج عصر خود درآورد. در نظر او اصل این قصه‌ها دارای سبکی ساده و یک نواخت بود. وی اعتقاد داشت که:

«آن به حدیقه‌ای ماند که در او، اگر چه ذوقها را معسول و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معنبر می‌دارند، درو جز به روح نسیم یک ریحان نتوان رسید.»

افکار عالی این اثر در خور آن بود که به سبک و زبانی آراسته بیان شود، زیرا،

«آن عالم معنی، کالد در فی صدف و الخمر فی خرف...»

چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد.»

این گونه زیبایی می‌بایستی جلوه‌ای تازه بیابد، و از این لحاظ بود که صنایع ادبی یشمار به کار برد و اثری پدید آورد که آن:

«به جنتی ماند پراز الوان ازاهیر معنی و اشکال ریاحین

الفاظ و اجناس فواکه نکت و انواع ثمار اشارات.»

سعدالدین در نتیجه استعمال مترادفات رنگارنگ و به کار بردن ضرب المثلهای بیشمار و نقل اشعار تازی و فارسی بسیار، به هدف مطلوب خود رسید. وی در توجیه شیوهٔ ابتکارآمیز خود، چنین می‌گوید که:

«از شوارد الفاظ و بواد تازیهای نامستعمل... درو هیچ نتوان یافت.» و «... از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند، چنان محترز بوده که دامن سخن به نقل خاییده و مکیدهٔ ایشان باز نیفتاده والا علی سبیل الندره به گل‌های بوییده و دست ما لیدهٔ دیگران اشتمام نکرده... و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان کرده که کلمه‌ای الا ماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته.»

نظریهٔ ادوارد گیبون *Gibbon* در مورد «قصه‌های بیدپای» هندی که به این کتاب شباهت دارد، این است که «انشای آن پیچیده و روایت آن طولانی و قواعد اخلاقی آن مبتذل و خشک است.» لطایف و صنایع بدیعی دقیق در نظر گیبون ارزشی نداشت. وی به عنوان کودک عصر خرد در قرن هجدهم خواستار «عریانی حقیقت» و «خشونت تعلیم» بود. با این همه، وی برای افزایش تأثیر داستان‌سرایی خود در کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» از استعمال شیوه‌هایی که موجب آرایش سبک نگارش است، خودداری نکرده. مؤلف مرزبان نامه نیز که مانند گیبون پروردهٔ عصر و سرزمین خود بود، ناگزیر حالات مختلف و سلیقهٔ مختلفی می‌جست. در نظر او، صنایع بدیعی و عبارتهای مسجع و سیله‌ای برای جلب توجه شنوندگان بود نه خوانندگان. زیرا که نقالان، این قصه‌ها را برای مستمعانی بازگو می‌کردند که از آهنگ کنایات فراوان و جمله‌های مغلق دلپذیر به همان اندازه که از متن قصه‌ها محظوظ می‌شدند، لذت می‌بردند.

گذشته از این، برخی مستمعان که از معلومات نصیبی کمتر داشتند، ضمن استماع این قصه‌ها از مطالب اخلاقی و آموزندهٔ آن که به قصد تلیق نکته‌های معنوی با تفرج خاطر و تفنن ابداع شده بود متلذذ می‌گشتند. گاه نیز بوضوح یا به کنایه، اصلی اخلاقی عرضه

می‌شد و بر اثر تداوم و استمرار مرکز ذهن می‌گردید و درسی آموخته می‌شد.

با معیارهای تصنعی غربی امروز، این اضافات، نابجا به نظر می‌رسد. اما ایرانیان که مرزبان نامه را یکی از متون کهن و معتبر خود تلقی می‌کنند، خود به شیوه‌ای دیگر تربیت شده‌اند. همچنانکه هزل و طیبیت را در تلطیف عبارتهای ثقیل به منظور تعالی اخلاق ضرور می‌دانند، استعارات و تشبیهات و جمله‌های متکلف را در ایجاد محیطی مناسب برای قصه لازم می‌شمارند. این عوامل، ورود به‌دنیای تخیلاتی را که از ورای دستگاهی رنگین بین‌آ دیده می‌شود، تسهیل می‌کند. دستگاهی که مناظر متنوع زندگی را جلوه‌های شگفتی آور و سحر آمیز می‌بخشد و آنها را به صورتی قابل تشخیص بازمی‌گذارد.»

#### تصحیح متن

از نخستین چاپ انتقادی مرزبان نامه به تصحیح شادروان محمد قزوینی نزدیک به هفتاد سال می‌گذرد. از پس این سالهای بلند، با نقد و بررسیهای بسیار که دانشمندان و محققان درباره این متن کرده‌اند، ارائه و انتشار چاپ انتقادی تازه‌ای از آن ضروری می‌نمود، بویژه آنکه مرحوم قزوینی، این پیشگام چاپ انتقادی متهای کهن، با در دست داشتن شش نسخه و مقابله و تطبیق آن جز درباره‌ای جایها، از باز نمودن نسخه بدلها تن زده بود. از سوی دیگر با پیدا شدن نسخه‌ای معتبر از کتاب، انگیزه دست بردن به این کار فزونی می‌گرفت.

به تشویق استاد وارسته درگذشته‌ام، دکتر محمد معین، به این کار پرداختم، و هم او بود که نسخه اساسی را، که از این پس به وصف آن می‌پردازم، به من معرفی فرموده بود و فراهم آوردن آن را برای من آسان ساخته بود. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

## نسخه‌اساس

نسخه‌ای است در کتابخانه اونیورسیتیه ترکیه به شماره ۶۸۶. خط آن نسخ است و نوشته محسن بن محمد بن محمد بن محمود یزدی است، مورخ ۷۴۲. فیلم آن به شماره ۱۵۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

شمار برگهای این نسخه ۲۲۰ است و در هر برگ ۱۵ سطر نوشته دارد. خصایص کتابتی دستویسهای این دوره در آن دیده می‌شود. از ویژگیهای این نسخه اعراب‌گذاری صفحه‌هایی از آن است که گویای تلفظ خاص آن دوره است:

سه‌تزار: ۳ب، گردن‌کش: ۴الف، نئی‌پاره: ۴ب، سوار: ۴ب، بمن: ۵الف، دَرُونسی: ۵الف، فرینده: ۵الف، چندین: ۵الف، بزبان: ۵الف، آوَرَدَم: ۶الف و ۷ب، بدید: ۶الف، بافته‌آمد: ۶ب، مَن بَنده: ۷الف، درنگر: ۷الف، دَسْت بَدَسْت: ۷الف، مَدَرَسَه: ۷ب، باز نُمایم: ۸الف، چشم: ۸الف، درنگی نُمای: ۸الف، آتیش: ۸ب، بَرُوزنامه: ۸ب، پُسر: ۱۰الف، میتان: ۱۰الف، گریه: ۱۱ب

و گذشته از آن، به نوعی نقطه‌گذاری آراسته است که همانند آن را در نسخه‌های خطی دیگر ندیده بودم. این نسخه را در حاشیه کتاب، به‌نشان «ا» باز نمودم. این نسخه از نسخه‌اساس مرحوم قزوینی، بیست‌سال کهنه‌تر و به نسبتی چشم‌گیر مضبوط‌تر است. سنجش این دو نسخه و نگریستن به جایهای مبهم متن چاپی لیدن و قیاس آن با چاپ حاضر، کار داوری را بر خواننده گرامی آسان می‌کند. چون کار استنساخ نسخه و مقابله دست‌نوشته خود را با چاپ لیدن به پایان آورده بودم، در تیر ماه ۱۳۴۵، دفتر چهارم «نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» به‌دستم رسید.

در صفحه ۶۴۹ این دفتر، آقای ایرج افشار به‌نقل «فهرست اجمالی دستی نسخ فارسی موزه بریتانیا» تدوین مردیث اونس کتابدار فاضل قسمت «ایرانیات» آنجا پرداخته بود و در طی آن فهرست، خبر از مرزبان نامه مورخ ۶۷۲ به شماره ۶۴۸۶ می‌داد. ناگزیر به نامه‌ای از مردیث اونس درخواستم تا مشخصات دقیق نسخه را برای من بنویسد، تا اگر در این تاریخ شبهه‌ای نباشد، آن را نیز فراهم آورم. مردیث اونس کتابدار ارجمند موزه بریتانیا، اندکی بعد، به‌نامه من پاسخ داد و نوشت که تاریخ درست کتابت نسخه مرزبان نامه ۷۶۲ و شماره ثبت آن ۶۴۷۶ است.



چون این اشتباه چاپی در دو فهرست معتبر کتابشناسی: فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمد تقی دانش‌پژوه از انتشارات دانشگاه تهران، و «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»، جلد پنجم، نگارش احمد منزوی، صفحه ۳۶۲۶، نشریه مؤسسه فرهنگی عمران منطقه‌ای، راه یافته است، عکس نامه مردیت‌اونس را در زیر می‌آورم.

GMO/RG.

21st. July, 1966.

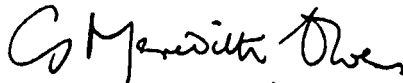
Mr. M. Roshan,  
Taati Bookstore,  
Shah Ave,  
Rasht,  
IRAN.

Dear Sir,

With regard to the copy of the Marzubān-nāmeḥ (which is numbered or. 6476 not 6486) the date of transcription is A.H. 762. There are 127 folios. I have asked the Photographic Service to send you an estimate for a microfilm.

The manuscript Kulliyāt of Khākānī (or. 7942) contains only the poetical works.

Yours faithfully,



(G. MEREDITH-OWENS).

Deputy Keeper.

شیوه تصحیح

پس از به پایان آوردن رونویسی نسخه اسامی، آن را با نسخه چاپ‌لیدن به تصحیح و تحشیه محمد قزودینی مقابله کردم. حاصل مقابله اعتباری نداشت. اختلافها بسیار و نتیجه، گمراه کننده بود.

با احترام بسیار به پیشگامی مصحح فقید و دانش بسیار او، دریافتم که آن چاپ، فاقد چنان ارزشی است که در خور تصحیح انتقادی و علمی يك متن است. با اعتماد به دقت وصحت کار علامه فقید، اختلافها را زائیده اختلاف نسخه‌های شش‌گانه مآخذ کار او تلقی کردم.

عکس نسخه اساس قزوینی را هم فراهم آوردم، و آن نسخه‌ای است مضبوط در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره ۶۴۷۶ مورخ ۷۶۲ در ۱۲۷ برگ؛ و این همان نسخه‌ای است که اشتباه چاپی تاریخ کتابت آن، مدت‌ها خاطر مرا پریشان ساخته بود. خط این نسخه، نسخ است و در هر صفحه ۲۱ سطر نوشته دارد. صفحه اول آن نو نویسی است به نستعلیق ناخوش. از صفحه ب برگ ۶۹ تا صفحه الف ۸۶ افتادگی داشته است که به نستعلیق خوش باز نویسی شده. مرحوم قزوینی، وصفی از این نسخه در مقدمه چاپ لیدن آورده است.<sup>۱</sup>

کار مقابله را از سر گرفتم. نسخه اساس خود را بانسخه موزه بریتانیا - نسخه اساس مرحوم قزوینی - که ازان به رمز «ب» یاد کردم، سنجیدم. به آن اکتفا نکردم. لازم می نمود از مآخذ کار قزوینی نیز بی بهره نمانم. از آن دو، متن چاپ لیدن را بار دیگر بامقابله‌های دوگانه خود مقابله کردم و اختلافهای آن را با حرف «ج» مشخص ساختم. اختلافهای نسخه «تقوی» را نیز نادیده نینگاشتم.

استاد بزرگووارم، جناب مددس دضوی به لطف بسیار، عکس نسخه‌ای از مرزبان‌نامه را که بتازگی برای کتابخانه مجلس شور اخرداری شده، در اختیار من نهاد. این نسخه در ۱۴۸ برگ و مورخ ۱۳۲۲ هجری قمری است. خط آن نسخ است و در حاشیه بعضی از صفحه‌ها، معانی و توضیحات لغتها و عبارتها را افزوده‌اند. به این نسخه نیز مراجعه داشتم.

البته جز در جایهایی که غلط نسخه اساس را مسلم دانستم، تغییری در آن

۱ - گفتمنی است که در گنجینه کتابهای مرحوم قزوینی محفوظ در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران حتی يك نسخه از مرزبان‌نامه چاپ لیدن دیده نمی‌شود، و از سه دست نوشت مرزبان‌نامه، توصیف شده در «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۱، سال ۸ (شماره مخصوص)»، نوشته محمد تقی دانش‌پژوه، ص ۴۲۱، نشانی و خبری نیست. فقط نسخه‌ای از چاپ تهران مرزبان‌نامه در کتابهای قزوینی هست که آن را نیز آن مرحوم پس از سفر به ایران خریده بوده است!

روا نداشتیم. بنابراین متن چاپی ما برابر نسخهٔ اساس است و اختلاف نسخه‌ها، نمایانگر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و نسخهٔ چاپی، که خود نمایندهٔ پنج نسخه‌ای است که وصف آن در مقدمهٔ قزوینی آمده است.

باید اذعان کنم در چاپ متن حاضر از فرصتهایی برخوردار شده‌ام که تا حدود بسیار کار دشوار تصحیح چنین متنی را بر من آسان ساخت.

به‌عنایت دوست دانشمند آقای ایرج افشار، نسخه‌ای از مرزبان‌نامه در دسترس من نهاده شد که چند یادداشت از مرحوم قزوینی و چند نکته از آقای سید محمدعلی جمال‌زاده بر حواشی آن آمده است.

نسخه از آن آقای جمال‌زاده بود که مرحوم قزوینی به ایشان اهدا کرده و بر پشت آن نوشته بود: «تقدیم خدمت دوست معظم آقای جمال زاده شد. ۴ مارس ۱۹۲۵. محمد قزوینی». و آن‌گاه، آقای جمال‌زاده، نسخه را به آقای ایرج افشار بخشیده‌اند و بر پشت آن نوشته‌اند:

«این کتاب را که مرحوم میرزا محمدخان قزوینی به این بندهٔ یمقدار عطا فرموده بودند، بنده که دنیا را سخت ناپایدار می‌بینم و می‌دانم از عمرم چیز زیادی باقی نمانده است به دوست جوانم که امیدوارم عمر دراز داشته باشد به یادگار دادم که در راه آنهمه خدمتی که جوانمردانه در راه ترویج آثار مرحوم قزوینی قبول فرموده از آن بزرگوار لااقل به‌طور غیر مستقیم یادگاری داشته باشد. ژنو. ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۷. جمال‌زاده.»

از برتری‌های این نسخهٔ چاپی، یادداشتهای سودمندی است از مرحوم فضلعلی آقا، که مرحوم قزوینی نسخه‌ای چاپی بدو اهدا کرده بوده و از ایشان خواسته بوده است نظرهای انتقادی خود را برای وی بنویسد فضلعلی آقا نیز در تاریخ شعبان ۱۳۳۶ موافق سال ۱۹۱۸ انتقادهای خود را برای مرحوم قزوینی... به این شرح نوشته است:

۱- مرحوم عباس اقبال دربارهٔ مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد: «مرحوم میرزا فضلعلی آقا مولوی تبریزی که در دورهٔ اول مجلس سمت نمایندگی تبریز را داشته، یکی از جملهٔ علما و ادبای عصر خود بوده، مخصوصاً در ادبیات عرب و فقه و اخبار و رجال در آن ایام کمتر کسی به‌تبحر آن مرحوم دیده می‌شد، و با اینکه نمایندگان تندروان عهد یعنی برگزیدگان دموکرات و انقلابی مجلس با آن مرحوم زیاد صفایی نداشته و به اصطلاح خود، آن مرحوم را «مستبد» می‌دانستند باز هیچکس منکر مقامات علمی و—

«بسمه سبحانه، فرمایش را اطاعت نموده آنچه را به نظر قاصر می‌آید

می‌نویسم:

۱- در این کتاب نوشتن اعداد سطور بنحوی که هست خیلی اسلوب خوب و مرغوبی است، ولی برای نوشتن آنها حاشیه طرف شیرازه کتاب اولی‌تر است زیرا که آن حاشیه را گنجایش بسیاری نیست و چیز دیگر آنجا نوشته نمی‌شود و محفوظ‌تر می‌باشد بخلاف حاشیه مقابل که برای وسعت مقام نوشتن سقط شده و مطالب دیگر است و در صورت اولی اعداد صفحاتین قراین آمده خوشگل‌تر می‌باشد. ۱- توضیحات نسبت به لغات مقداری بیشتر باشد، بهتر است، بعبارة آخری مصحح در توضیح لغات شایسته است حال خیلی ضعیف‌تر از خود را منظور نماید.

۳- يك مطالعه در کتاب و بعضی علامت‌گذاری دیدم چون مسبوق نبودم

ندانستم که چیست و نسبت به آنها تعرض نمودم.»

مرحوم فضلعلی آقا سپس به مواردی از مقدمه و متن پرداخته است که من تمام آن را به جای خود در تعلیقات آورده‌ام و نیز نظرهای مخالف مرحوم قزوینی را که در حاشیه همان یادداشتها آمده است، نقل کرده‌ام. بجاست در اینجا نیز تشکرات

→ فضیلتی وی نبوده است، به همین نظر ما از آقای محمدعلی مولوی نواده آن مرحوم خواهش کردیم که مختصرتر جمع حالی از جد عالی مقام خود برای نشر در مجله تهیه نمایند. شرح احوال مرحوم فضلعلی آقا در همین شماره یادگار آمده است. یادگار سال سوم، شماره ۶ و ۷. ص ۱۱۰ به بعد (سال ۱۳۲۵).

آقای جمال زاده در سلسله مقاله های خود زیر عنوان «یادگارهایی از روزگار جوانی، محفل ادبی ایرانیان در برلین» برخورد مرحوم قزوینی با مرحوم فضلعلی آقا را نقل کرده و پس از بیان اعجاب مرحوم قزوینی از تسلط و دانش مرحوم فضلعلی آقا نوشته است:

«... بعدها که من از برلن به ژنو آمده بودم قزوینی برایم از پاریس يك جلد

«مرزبان نامه» به رسم هدیه فرستاد که داده بود صحاف پس از هر ورق چایی يك ورق کاغذ سفید داخل کرده بود و در صفحه اول به خط خود قزوینی چند سطر خطاب به حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می‌شد که با احترام تام و تمام از او تقاضا می‌کرد که کتاب را با مقدمه و حواشی که نگارش قزوینی بود بخواند و نظر خود را روبروی مطلب در هر ورق بنویسد و مطالبی به خط حاج میرزا فضلعلی آقا دیده می‌شود که بعضی از آن ایراد به قزوینی بود و ایراد بجا به نظر می‌رسید.» راهنمای کتاب. سال ۱۶. شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲. ص ۶۳۰ و نیز ینما، ۲۵، شماره ۴، ص ۲۲۵ به بعد دیده شود.

خود را از دوست دانشمند آقای ایرج افشار، که بسیار جایها از مهرورزیهای او برخوردار بوده‌ام عرضه بدارم.

مرحوم سید محمد فرزاد، دانشمند پاك‌نهاد در گذشته، یادداشت‌هایی انتقادی بر مرزبان‌نامه نوشته بوده‌است که در دوره‌های ۹ و ۱۰ ماهنامهٔ یغما به چاپ رسیده است. ازان یادداشتها استفادهٔ فراوان برده‌ام و موردهای ضروری آن را که گویای اصابت نظر آن استاد قید است، در حواشی یاد کرده‌ام.

آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی، استاد گرامی دانشگاه، تحقیقات پرارزش خود را در باب «مآخذ آیات عربی مرزبان‌نامه» در دوره‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مجلهٔ یغما انتشار داده‌اند که من، انتشار آن را از سوی ایشان در آن ماهنامه، جواز استفادهٔ عموم و خود دانسته‌ام، و در تعلیقات خود، با نام و نشان به نقل آن پرداخته‌ام.

دانشمندانی چون آقایان دکتر مهدی محقق و امیری فیروزکوهی و دیگران نیز گفتارهایی در نقد و بررسی مرزبان‌نامه منتشر ساخته‌اند که از آنها نیز سود برده‌ام.

در سال ۱۳۵۲، به‌همراه چاپ‌افست مرزبان‌نامه شرحی از مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دذفولی با عنوان «الترجمان عن کتاب المرزبان» به طبع رسید که در تصحیح و تعلیق کتاب به آن نیز نظر داشتم.

\*

در تصحیح کتاب، تا آنجا که در توان من بود، کوشیدم. در توضیح متن، تعلیقه‌های فراوان از یادداشت‌های دانشمندان و محققان، و استدراک‌های خود آوردم. فهرستی به‌نسبت کامل از واژه‌ها و ترکیب‌های متن فراهم ساختم، زیرا با مفهوم «نوادر لغات» یکباره مخالفم. در تحقیق‌های متن‌شناسی و تدوین فرهنگ جامع زبان فارسی، چنین کوشش‌هایی بی‌ثمر نخواهد بود.

با آنکه در معنی و توضیح شعرها و جمله‌های تازی و واژه‌ها، یادداشت‌های بسیار فراهم آوردم، به‌ر عایت همسانی روش بنیاد فرهنگ ایران در انتشار متن‌های کهن، از چاپ آنها چشم‌پوشیدم؛ اما تدوین فهرست‌های گوناگون و چاپ آن را گره‌گشای مراجعان عزیز دانستم.

این همه، گام نخستین است. می‌دانم کار من تمام نیست. تصحیح انتقادی متن آن‌گاه کمال می‌پذیرد که با تحلیل علمی همراه باشد. آرزو می‌کنم اگر روزی خود از این کامیابی محروم ماندم، شایستگان به آن بپردازند.

## سپاسگزاری

در حین چاپ متن، از محبت‌های مهرآمیز دانشمند عزیز استاد مجتبی مینوی برخوردار شدم. به لطف بسیار به اوراق چاپی نگریستند و مایه دلگرمی من شدند. تذکرات ایشان را در تعلیقات و استدراک آورده‌ام و از ایشان امتنان فراوان دارم. دوست دانشورم، آقای احمد طاهری عراقی نیز با یادآوری نکته‌های سودمند، که در حواشی به آن اشاره کرده‌ام، ممنونم ساختند. تشکر از مساعی دوست گرامی و عزیزم آقای علی اصغر بهشتی پور، بر من فریضه‌ای است.

از همسرم که در این کاز نیز با من یاریها کرده است قدرشناسی می‌کنم. سخن نهایی من سپاسگزاری از خوانندگان گرامی بزرگواری است که به مهر و عنایت در حاصل این کوششها می‌نگرند و با نقد و نظر خود لغزشهای مرا گوشزد می‌سازند.

محمد روشن

تهران، تابستان ۱۳۵۵



که این سخن از چشم

عهد و نانی که در این جهان شایسته بیگانه گان خشنه زنده است  
 و بیایی که فریادش چون نسیم صبا بر همه و نظرش مثل زادن است آنگه  
 که از احاطات به بلای آن موش فلفل اهلان یک اندک می خفتن سگان که کین  
 ویدند و در پیش نهاده صبری که در دستگاه نجاحتی بصیرتی از آنگه ظاهر و مخفی  
 از کار است به تو ای من که در دهان هر بیخ آن کینه ظاهر و مخفی  
 منادی حیرانی می خوانی تنهات ز راه غلوی را با جواهر سنی در یک رسته برتیب  
 و همه او کسبند و نه آن که در آن صومری است از سلسله آرزوش در تنهت  
 اما اندک من جلاله و تعالی و بخبر اوله و نواله و درود و تحیات بوسه  
 سلام و صلوات بر او و آفات باهات زایل گردد و هر غصه که بر او افتاده  
 پاک گردد و از هر نوحه که در او افتاده که در هر صفت از بند خراب  
 معجز گردد و از هر سو که در او خلوت می رسد سلوسین او در شمع شب  
 را بزم است و از هر سو که در او شعله می رسد که در او شعله می رسد  
 فانی در صومعه اش در این کسین جوهری مانند آینه تعاقب الملیات و صفاتی  
 علامه کلاه سحر پیروز علی الخضر لب و القالب  
 ز یاد ملامت و حق تعالی که در هر حال تصنیف زبانی ملبس و شامی

پرتوی را در احبابه و عترته و احبابه از اظهار هوش و لطیفی و لطیفات  
 ماست بعد از شیشه است بر لباب قلع سلیم و طبع مستقیم که در صحنه است  
 انظم و انزوم و مقام تعذر از اینجا جسمی رویان مطلوب از پیش نظر ایشان  
 در زردی استماع است و طبع از این اخراج هر دو صنف قاصد و مدبر  
 فاق شرمینه جانب آنگاه جابج و سر بر ماه سواد و بی از سبزه بخت ارکان  
 اوایل شربت است بود که بی عوسا هنر آنگه ایام بیضی که اوست صغیر مطایبات  
 لادرا صغیر صغیر فحول افاصل می آید در دم و نفوس و نفوسات را با منجلیت و  
 اکار به نهاده با نقده و وسیع این را درونش در حجب ترشح و تنهت جهان بر آورد  
 که در اینجا نضایطان بر آن خطیبتان بر او غش نسبت جای آری  
 و بوست که آنگه نضایطان صغیر و آنگه شکران قریب العهد را به هر که  
 همسایه استقصا غور می رسد و معانی هر پیشه است جنینا در گداز اینیات  
 دور از اندک و اگر از این استیفات بپیرزدم و او سعوی نظری و ریکه جلیل  
 نفوس و در قیاس حاصل اندک بعضی از این استیفات ایام از سیادت  
 مهندب و عبارات مستحقه است آنگه استیفات از این استیفات ایام از سیادت  
 ترکیب و توصیف استماع آکرده و حال آن تصنیف زبانی ملبس و شامی



که دایره کا اعدادی صرفه و لغو نیز خیزد و الوازفی ظلمه الواردی بر سر  
 و بعد از آن عزم برین که این نیز بر سره حمل نماید و چون در یک جا رفت  
 مستحکات در خود بر سفر کرده و شهرتی پاک بر سر یافت هم بدین جهت بر دو جوان  
 ظاهر آراستند و لذت دلخی عیب از باطن چون بدکان تحصیل آن  
 متلاطم نماید اما اگر آرزوی او نوزاد شود و العیبی نیست بسم الله با قضا حاضرین  
 عزت مشغول باش و هیچ عذر پیشی خاصه نیست بیست  
 ازین شکوفه اندر چشم نیست در کل آن و در زنده اندیشه از انجا موهبت  
 مزاجینه اهل از شرح این سخن پیشی حه شده شعری  
 وقتك اللیس حیدری لایق صحت بدین و شاعری فی هذا ما تمیذیت  
 همان زمان میان طایفه در چشم و زبانی نشسته بن آن که هر خضای دولت را  
 بدست آوردند و ذایای آن همچو پرد بوم و حایای اسرار آن مظهر  
 اینست آن مایه و طلمس ربیب ان زخم فرو کاشد و از انصا جیل  
 هر بلنجھی مساحت کتف اولت قدح زود کن علی الان فی برهان  
 صیغت بلا شتم از آنکه شاعر سخن ساق اینکه سواد سخن و جز اول شیده  
 پیشی مراد از دهم و در صورتی پیشی سخن از پیشی سخن پیش

و از نجا و وقت که لغو نیز نشانیها آفتاب کل آهستی و چون ولایت  
 و مانند این قرن و تکاری سخن در مغز منگمی از نایبه آن عیاره جرحی  
 را درین آلود بوم که یکی در دو دانه سخن آرای میزان از ادایح آنم بدین طرح  
 و بعضی سخن نیست درین سخن آنوقت ناماستنا ضیاع از لوفت ابروت عیار  
 افتادگی از نگرایی که سخن رعایت گشتشکل محمد زکی که بر این بهای است  
 عاقلان شوند بوسه آینه آسورنی برینه از نیست باقی فیه جرح پیش و  
 خطی در ندانه از صفتیه جمعاً صیغ حاضر شرح بر بزم بسیار در بحث و استدللی  
 آن کوشیده آنگاه روز نشانی پیشا رخ صیغ این معلقات از مطلع اندر شسته  
 نوره نورد و بعد از ان که بجا بخیر عس آنگشت نیشیده کلهای بر ادب در وقت  
 کشی که داغ بجا است چناناه در زلف بگرد و بجای است  
 آنگاه به عرب زبان نام منگمی از زمان جبرانات مجرم وضع کرد و آورد و تحریر  
 ملامت گوی و در منگمی که شجون غراب جهت و حثوق بر نایب  
 عجلت و صیغه مثل آن سلسله آورده آواز بر زندهاب نهاده از امر باهی  
 مشغول چندین داستان بر باطن طاهستان و با صیغ قیام سلیمان  
 ادا کرده آن عام معنی را با لغت نایب و چهار است سابقه در ضمنها اول

قبول و در وقت راستی است و در حق او به علی المرتضیٰ نکر  
 دارد یعنی اگر لطیف خندان و خواجه جهان دام لطیفان و اعیان  
 در عهد این اوراق ملک لطیفه لا محال ارتضا و سزاوار الاضنه  
 بعین رضا بینند باقی معجزات را در کار او کنند مثل  
 فان الجواهر قد بینت و چون کرام آید نشسته و نام کرم بر خندان و  
 کز ایشیه بیگ کشته گینه و خزینه عجب پناه است بیست  
 در زمانها است محمودی ، و در نه هر کوشه و معترض بیست

تم الکتاب بعون الملک الوهاب  
 فی الثانی والعشرون من شهر شوال  
 لسه اثنین و در بهین و سیمین سنه  
 هکلی بد العبد الضعیف الخجیل  
 الی رحمة الله تعالی و غفرانسه

محسن فتح بن محمد بن محمد  
 اهل العباس الهمز کنی  
 صاحب الله تعالی رسعه

از نه زبان قلم کوشش اکابر و لصا غلام می رسد اینک شعور  
 و کن جمهرها مستندان کن ، فانما الایضوا احادیث ، دهن  
 حال تلخی می زبانه نماند نیز از طعم امکان بخار و وجود کزها معلوم  
 شدن که تعبیه تقدیر و در توفیق و تاخیر آن معنی لغت کلمات آن  
 با فاخته سپهری توفیق که خندان و خواجه بهمان استعجابی می شود مثل  
 هم همان آینه این بعضا عدت زبانه در صحر جامع تیره و با این خفا  
 سعادت مضای شوی زبانه زبان از نظر اکابر ایام خفا که هم  
 بهماع اصطناع فصاحت هر چه سوی کل مگر در اندر این برین دل و  
 زبانه جان بر یوسف و اربند عوان و مکر کار خود از زبانه است  
 لا حزان حاصل میرون می آنها مشتاقان روی و منتظران است کوی  
 و صالح خشنه هه زار هست و قلم نیز کرده تا با بهمان آرد و حیرت  
 مشاهد رخصت رش حست و ترغ بر بیه با شنید فتنه حواله سر کز است  
 احوال او نویسنه آرد رخصت خندان و خواجه جهان اعظام  
 شایه کنی وقت است تا صیبه اقبالش بدام محبوبی می رسد که در  
 و از سخن است آنگ ایام از دنیا کین سخن شوی تا شکر از آن



مقدم میگردد چنانچه در مورد بجهت خود و ناخیران همش ایضا **عیان بافق جنین**  
 و نهی از خوردن نذر اجنه چنانچه از تخمین نمودن عجم خان آید و از ساعت  
 پنج تا دوازده صبح جامع بجز این اوقات سعادتمند و شادمان و از آن اوقات  
 الاکل را از افستگ سارا که بیاض اصطلاح صنایع و صنایع کاغذ کاران دیگر  
 این گونه در وقت دعا که پوست و از پندعه و این در کارگاه خود در روز زیارت  
 صاحبزادگان حاصل میگردد و نیز این شش تا بیست و سه سال در سقز و سنبل و صالحی  
 نسیخته و مراد دست و نیم گرم کرک و ساقه گاو در عیادت ساقه و زخار و س  
 دست و زنج بر سبب افشند قصبه چنانچه دست از شد احوال او از دست انداگرد  
 حضرت خندانده و جراحیم سلطان اعظم امیر است : که هر روز در لباس  
 ناصیه افاضه شایع و جنبه ط موسوم کرده و آن گلکش آبی بقریم اندام صحت  
 معین شود و شکر از آن بول و روغن را است و در رفع آبینه علی الهلک و کم  
 دارد اعین اگر بلیف خندانده با ججه چنانچه دام لطفاً بجا و ده در  
 همه آن اوقات مکن طلسمه را بطل از زفتا و سوزان را لطفاً بین اوقات  
 سینده ای غنیمت را در کارگاه آن کند و فان ابی از او بدیدیش و هر کام  
 گنسنده نام کرده و رخسانده و گنسنده یک گنسنده سینده چنانچه این اند  
 و دوز ما با نگاهت کجسوزی  
 و در زمان سحر سه و هفت است  
 سنگ لکات یک عدد اقه وحسن نریم و الفول و  
 و از آن بر علی نشخوخته بویکه و همه بویکه  
 و الاام تره و گله و نال . نشانه  
 و بیخه ای بی خینه نیم گرم هر که  
 و

و دست تا مدواست اکتفا با اوقات ساعت پیش کرده و از علم کرم که  
 بیعت ان اهرم خلق طلعت و دست با من مواعیت تا نکات و ما اوقات نظرات  
 عادت و مرتبه اش تا زمان اجزای همه نماز تنه اش تا نکات از گزاف نشاند  
 در عایم بیست و نه و میره ایجا میاید با اجزای است و قدرت از اهرام کلک و  
 خود و همچنین کل طبیعت و منم عالیه اش تا من کند تخم بر خصم صلاح  
 و غیرت معلوم اهرام کند و همین زمان با راس بلی و دو دوازده اش تا زمان و تراویح  
 در وقت و در ایام حلال کس و منم سنسینا سخنان بفرمانده و فریاد از اول  
 ند که کار کجوقتی از سراج اوقات گشتن کرده بود و در اقی طلیس از اوقات و  
 زوایا نام عرفان بجز آن آرد و نسیبه دشمنان بجا کند که در گزینش بیان خوابدار  
 در و منم و طلب و روزه در وقت گزیده و اگر خندانده نخاص از صاحب عنقر  
 چون عنقر در دستش هر که بچلی بزبان از ججه و منم گریه اش را و اشیا  
 که از گریه اش گشت با اهل لاک و در شام همه جانان مجده و آن که صهرت  
 تلخ بر رخ بر رخ آینه آری نخانده و روزی آن اشکات و نایب در زود دیدن  
 آن جبه و داده منم ان اوقات خفاجه منم تلخ با این حال دست و اوقات  
 خیره و طبع علی دران بقصد سباز که بنام آدم را که شرارت رسید و نه شایخ  
 را کسرت اشک است کسرت با سبب مزلت است از صاحب فرمود  
 جا بر دعاء علیه السلام ملا نام ملازم آن موقع شرف می باشد و از هر سجده  
 که بنسیخه نظر بشناسانید بنسیخها بر می گیرید و صیبت ما شروه کام  
 او گوش اصبر و راضی بود سمش  
 و کنیز یا محتاجان فانا الا اله  
 در حالت نایب سوزان شده نماز و کجگر اسمع ان بظهر و بر آمد  
 و

انجام نسخه موزی و شانزده



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
أجمعين

سند تراجمها ، اختلاف دست و هنر ، زبان از غیره ، خلوت راه مسلک و او  
و عشق و مشیت سلسله فدیه را نشانده ، و در هر یک کرمه اندک یک بجای خود در آنجا  
بر خواب آبر و بال شایع و مثال

سلام الله علیک جمع دوم

علی ایام لغز از به از سال  
بهار گم پندگ مال

بدره طراز انصاف و دین و درین طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز  
و اما در هر یک یک بر وجه بدیهه با جاذبه طبع و طابع و مستقیم که جمع است  
گنیم که نیز مقام ندمه در اول چنانکه بر زبان طالع بیان است و طالع را در هر یک  
اشباع است و طبع از اینها هم در دو متن منفرد و عارض و این متن در هر یک  
شاید که در غیره از عبارت کلامی که در اول متن شایع است که آیه ای است  
که در این متن منفرد و مطهر است که در هر یک متن و عارض است که در هر یک  
مشورات را که گویا در هر یک و کار و برهنه آمد ، آیه ای که در هر یک از هر یک  
تشریح و تفسیر بسیار برادر که در هر یک بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
باز به دارد ، و در این که در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
و در بیان انصاف و دین و درین طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز  
دوره ای است که در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
و درین طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز و در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز

سند تراجمها ، اختلاف دست و هنر ، زبان از غیره ، خلوت راه مسلک و او

بسم الله الرحمن الرحيم

مدنی ثانی که در این طراز در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
و بسیاری که در این طراز در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
که از این طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز و در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
باز به دارد ، و در این که در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
مشورات را که گویا در هر یک و کار و برهنه آمد ، آیه ای که در هر یک از هر یک  
تشریح و تفسیر بسیار برادر که در هر یک بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
باز به دارد ، و در این که در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
و در بیان انصاف و دین و درین طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز  
دوره ای است که در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز  
و درین طراز ایام نگار از این جنبه از این طراز و در هر یک از اینها بیان طالع را از این جنبه از این طراز



## مرزبان نامه





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ثنایی که روایح ذکر آن چون ثنایای<sup>۱</sup> صبح بر نکست  
دهان گل خنده زند؛ و شکر و سپاسی که فوایح نشر آن چون نسیم  
صبا بر<sup>۲</sup> جعد و طرّه سنبل شکند؛ ذات پاک کریمی را که از احاطت به  
لطایف کرمش، نطق را نطق تنگ آمد<sup>۳</sup>؛ قدیمی که عقل به بارگاه  
کبریای قدمش، قدمی فرایش نهاد؛ بصیری که درمشکات زجاجی  
بصر<sup>۴</sup> به چراغ ادراک، پرتوی<sup>۵</sup> از جمال حقیقتش نتوان دید؛ سمعی  
که در دهلیز سمع از گنبد خانه وهم و خیال، صدای منادی عظمتش نتوان  
شنید. زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته ترتیب وجود او  
کشید<sup>۶</sup>؛ نهاد<sup>۷</sup> آدم را که<sup>۸</sup> عالم صغری<sup>۹</sup> است از سلسله آفرینش در  
مرتبه اخیری او انداخت، جَلَّ جَلَالُهُ وَ قَعَالِي وَ عَمَّ كَوَالُهُ وَ كَوَالِي.

---

۱- ا: ثنایات ۲- ج: ندارد ۳- ج: آمده ۴- ب:

ندارد ۵- ج: پرتو ۶- ج: ندارد ۷- ب: درکشید

۸- ب: ندارد ۹- ب: + نهاد ۱۰- ج: اصغر؟

و درود و تحیات و سلام و صلواتی که از مهبّ انفاسِ رحمانی با  
نفحاتِ ریاضِ قدس همّ عنانی کند، بر روضه مطهر و تربت معطر خواجه  
وجود و نخبه و نقاوه کُلّ ماهوم موجود، که رحمت از سدنه خوا بگاہ  
استراحت اوست، و رضوان از خزنه خلوت سرای سلوت او؛ رحمتش  
همه شب مشعلًا نور درفشاند، و رضوانش گرد نعلین به گیسوی حور  
افشانند؛ بر تعاقب ایام و لیالی متتابع و متتالی باد.<sup>۲</sup>

۵

## شعر

سَلَامُ الصَّبِّ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ      عَلَي قَلْبِكَ الْفَرَائِبِ وَالشَّمَائِلِ  
سَلَامُ مَرْتَجِحٍ لِلشُّوقِ حَتَّى      يَمِيلُ مِنَ الْيَمِينِ إِلَى الشَّمَائِلِ [۱۲ الف]  
ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَ أَحِبَّابِهِ وَ عِتْرَتِهِ وَ اصْحَابِهِ مِنَ الطَّاهِرِينَ وَ الطَّاهِرَاتِ وَ  
الطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبَاتِ<sup>۴</sup> اجمعين.

۱۰

اما بعد، پوشیده نیست بر اربابِ قرایحِ سلیم و طبایعِ مستقیم که  
جمع بین صناعتی<sup>۵</sup> النظم والنثر مقام<sup>۶</sup> تعذر دارد، چنانکه چهره<sup>۷</sup> روی  
این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده امتناع است، و طبع از ایفای حق  
هر دو صنف<sup>۸</sup> قاصر.

۱۵

## مصراع

وَإِنْ سَرَّ مِنْهُ جَانِبٌ سَاءَ جَانِبٌ  
و من بنده سعدالور اوینی از مبادی کار که اوایل غرّه شباب بود  
الیّ یومنا هذا که ایام البیض کهولت است، عقود منظومات را در عقد  
اعتبار فحول افاضل می آوردم، و نقودِ منثورات را سکه قبول ملوک

۲۰

۱- ب: شمله      ۲- ج: ندارد      ۳- ب: ندارد      ۴- ب: از  
«والطاهرات...» ندارد      ۵- ب: ندارد      ۶- ب و ج: ندارد  
۷- ب و ج: ندارد      ۸- ج: ندارد

واکابر می‌نهادم تا به قدر وسع این دو<sup>۱</sup> کریمه را در حجر ترشیح و تربیت چنان بر آوردم<sup>۲</sup> که راغبان و خطبان را به خطبتشان بواعث رغبت بادید می‌آمد<sup>۳</sup>. و بعدما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد را<sup>۴</sup> مطالعه کردم و به مسبار استقصا، غور محاسن و مقابح همه بشناخت<sup>۵</sup>؛

۵ خبیثات را از طبیبات دورانداختم و ابکار را از ثیبات تمیز کردم و احتوای نظر بر رکیک و جلیل و رقیق<sup>۶</sup> و دقیق حاصل آمد. بعضی از آن کتب اسما و حکایات یافتم به سیاق مهذب و عبارت<sup>۷</sup> مستعذب آراسته، الفاظ تازی در پارسی به حسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده، و جمال آن تصنیف فی اجبهی ملبس و اشهی [۲ب] منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده، چون کلیله که اکلیلیست فرق مفاخران براعت را به غرر آلی

۱۰ و درر متلالی مرصع؛ و سندبادنامه که باد<sup>۸</sup> قبولش نامیه رغبات را در طبع<sup>۹</sup> تحریک داده است و بر خواندن آن تحریض کرده، و طایفه‌ای آن را مستحسن داشته، و عندی لاطائل تحت<sup>۱۰</sup>؛ و مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است، و قدحهای مزوج از قدح و مدح آن<sup>۱۱</sup> اسما خوانندگان بر نوای اسجاع او از یکدیگر فرا گرفته؛

۱۵ و از قبیل رسایل، مجموعی از مکاتبات منتجب بدیعی، که به بدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است، لطافت به<sup>۱۲</sup> منانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آن را عتبه کتبه نام کرده، کتتاب محقق

۱-۱: در ۲-ب: الحاقی، پرورد ۳-ب و ج: «می»

ندارد ۴-ب و ج: ندارد ۵-ب و ج: بشناختم ۶-ب و ج:

دقیق و جلیل ۷-ا: عبارات ۸-ا: «نامه که باد» ندارد

۹-ج: طبایع؛ ب: طبا ۱۰-ج: + را ۱۱-ب و ج: لطف از؛

تق: همانند اساس

آن عتبه<sup>۱</sup> را بسی بوسیده‌اند و به مراقی غایاتش نرسیده، و گروهی آن را خود غنیه خوانند<sup>۲</sup> که مغنی شیوه‌ایست از طلب غوانی افکار دیرانه؛ و فراید قلاید رشیدالدین و طواط که گوش و گردن آفاق بدان متحلی است و خواطر ذوی الالباب از فضالات فضل او مل<sup>۳</sup> الاهاب و ممتلی؛ و ذة الشارق زین الدین بن سیدی<sup>۴</sup> زنگانی که در مشارق و مغارب چون آفتاب سایرست و مفارق عظمای دین و دولت به حمل مکاتبات او مفتخر چنانکه صدر سعید جمال الدین خجندی سقی الله عهده در جواب نامه تازی که قاضی القضاة افضل الدین [الف ۳] احمد بن عبد اللطیف التبریزی<sup>۵</sup>، و هو البحر الغزیر ادباً و الجبر النحریر کلاماً و منهباً فضلاً عن سایر العلوم، به‌مرند به خدمت او فرستاد، در ابلا<sup>۶</sup>ی<sup>۷</sup> عذر<sup>۸</sup> خویش به تعریض ذکر او می‌کند، و به ورود نتایج فکر او که وقتی به اصفهان به خدمت صدر سعید صدر الدین خجندی فرستاده بود، و او سه‌هزار دینار ضمیمه جواب آن<sup>۹</sup> گردانیده، افتخار می‌نماید و می‌نویسد که<sup>۱۰</sup>:

وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهَانَ لَسَهَّلَ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ وَهَانَ إِذْ كُنْتُ أَحْذُو حَذْوًا لِلصَّدرِ  
السَّعِيدِ صَدْرِ الدِّينِ بِوَأَهْ اللَّهُ أَعْلَى الْجَنَانِ حِينَ صَاغَ صَدْرُ زَنْجَانٍ لِأَسْمَاعِ  
دَهْرِهِ الشُّنُوفَ فَنَشَرَ عَلَيْهِ<sup>۱۱</sup> الْأَلُوفَ أَوْ كُنْتُ<sup>۱۲</sup> الْوَزِيرَ الْوَشْرَ وَأَنْ لَمَّا نَظَّمْ  
قَاضِي أَرْجَانِ<sup>۱۳</sup> فِي مَنَحِهِ الدَّرَّ وَالْمَرْجَانَ لَكُنِّي مُسَافِرٌ نَهَبَ عَن<sup>۱۴</sup>  
كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى الْعَصَا.

۱- ۱: عماد ۲- ۲: ب و ج: خواننده ۳- ۳: ب: سدیدی

۴- ۴: ب و ج: التبریزی ۵- ۵: ج: ابداء ۶- ۶: ب: + تقصیرات

۷- ۱: او ۸- ۸: ب و ج: ندارد ۹- ۹: ج: ندارد ۱۰- ۱۰: ب:

علیها ۱۱- ۱۱: او ب: کتب ۱۲- ۱۲: ب: الزنجان ۱۳- ۱۳: او ب:

ندارد

وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَصَى قَلِقَ الْحَصَى

و رسالات بهاء‌الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که به رسالات بهایی معروفست، و اگر بهایی باشد به ثمن هر جوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار بیانش<sup>۱</sup> یابند، ارزان و رایگان نماید؛ و ترجمهٔ یمینی که اگر به یمین مغلّظ مترجم آن را صاحب ۵ یسار<sup>۲</sup> مایهٔ سخنوری گویند حثی لازم نشود، و اگر چه او از سرخسران صفت خویشتن فردوسی وار به حکم تندم ازان مقاتل استغالی کرده است و از تخلص [ب۳] کتاب تملّصی نموده، و چون تخم که<sup>۳</sup> در<sup>۴</sup> شوره افشاند و نهال<sup>۵</sup> که<sup>۶</sup> در زمین بی گوهر نشانده، ثمرهٔ سعی<sup>۷</sup> نیافته و گفته:

شعر<sup>۸</sup>

۱۰

يَمِينِي أَجْرَمَتْ سَلَّتْ يَمِينِي فَقَدْ ضَيَعَتْ تَرْجَمَةَ الْيَمِينِي

اما روزگار لاشلّ بنانه و لاکلّ لسانه بر آن صحیفهٔ پرلطیفه می خواند؛ و نوعی دیگر چون نفثة المصدد ساخته وزیر مرحوم شرف الدین نوشروان خالد که ذکر او بدان خلود یافت، و الحق از گردش روزگار که باصدور و احرار در عهد سابق و لاحق چه گذرانیده است ۱۵ و حکایت آن نکایت که از غدر این غاشّ غدار<sup>۹</sup> باملوك تاج بخش و سلاطین گردن کش چه رفته، برسبیل اختیار هیچ<sup>۱۰</sup> باقی نگذاشت. و در ایراد آن<sup>۱۱</sup> سخن ایجازی که<sup>۱۲</sup> از باب اعجازست ظاهر دارد؛ و

۱- ب : بیان انهارش ۲- ج : بسیار؟ ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج + زمین ۵- ا : نهالی ۶- ب : ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ثمرت نیافته ۸- ج : ندارد ۹- ج و ب : غرار

۱۰- ب و ج : ندارد ؛ تق : چیزی ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب :

ذیل همین نفثة المصدود که نجم الدین ابوالرجاء<sup>۱</sup> قمی کرده است<sup>۲</sup>، و از منقطع عهد ایشان تا اواخر<sup>۳</sup> عمر خویش هر چه از تقلب احوال اهل روزگار و افاضل و امثال و وزرا و امرا و ملوک و صدور شنیده است و مشاهده<sup>۴</sup> کرده، به هر يك اشارتی لطف آمیز کند، و از رذایل و فضایل ایشان نبذی باز نماید؛ و<sup>۵</sup> آن را خود چه توان گفت که شرح خصایص آن ذیل را اگر مذیل کنم به امتداد زمان<sup>۶</sup> پیوسته گردد. [الف] ذیلی به یواقیت نکت و در امثال مالمال، ذیلی که اطراف آن به آب عذب عبارت شسته<sup>۷</sup> و<sup>۸</sup> غبار تکلف و تعسف پیرامنش ننشسته. و دیگر طرایق مختلف و متباین که اکابر بلغا و فضلا<sup>۹</sup> را بود: و اگر از هر یکی علی حده<sup>۱۰</sup> نمودجی<sup>۱۱</sup> باز نمایم، به اطالت انجامد. اما طریقی<sup>۱۲</sup> که خواجه فاضل ظهیر الدین کرجی داشت، کتبه عجم از نسخ<sup>۱۳</sup> کتابت بر منوال او اگر خواهند، قاصر آیند، و لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا<sup>۱۴</sup>. و نوعی دیگر اگرچه از رسوم دبیران بیرون است، چون نقتات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی، که<sup>۱۵</sup> خاقان اکبر بود برخیل فصحای اهل<sup>۱۶</sup> زمانه، و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی پاره سوار کردی، قصب السبق براعت از همه بر بودی؛ و گرد گام زرده کلکش

۵

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : ابوالرضا	۲- ب و ج : کرد	۳- ب و ج : آخر
۴- ب و ج : مشاهدت	۵- ب و ج : ندارد	۶- ب و ج : ایام
۷- ۱+ : آمد	۸- ب : ندارد	۹- ج : فضلا و بلغا
۱۰- ب و ج : ندارد	۱۱- ب و ج : نمودجی	۱۲- ب و ج :
طریقی	۱۳- ا : نسخ	۱۴- ا : ندارد
ندارد	۱۵- ب و ج :	

او هام سابقان حلبة دعوی نشکافتی<sup>۱</sup>. و دیگر رسایل و رقاع و<sup>۲</sup> فصول از انواع به مطالعه همه محظوظ گشتم، و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد حدایق<sup>۳</sup> مبدعات بر آمد<sup>۴</sup> و شمیمی از نسیم هریک به مشام آرزو استنشاق کردم. چون نحل بر هر شکوفه ای از افتاد<sup>۵</sup> عبارات نشستم<sup>۶</sup>، از هریک آنچه خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیه<sup>۷</sup> خاطر بردم<sup>۸</sup>، تا از مفردات اجزای آن مرکبی به فرط<sup>۹</sup> امتزاج عسل وار حاصل آمد، که امکان<sup>۱۰</sup> تمییز از میان کل و جزو<sup>۱۰</sup> بر خاست.

شعر<sup>۱۱</sup> [۴ب]

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ

۱۰ و چون در ملابست و ممارست این فن روز گاری به من بر آمد، خواستم که<sup>۱۲</sup> از فایده آن عایده عمر خود را ذخیره ای گذارم، و کنایی که درو داد سخن آرای توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نوا هض<sup>۱۳</sup> این عزیزت در من می آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس فکر<sup>۱۴</sup> مخترعات گذشتگان مخدره ای که از پیرایه عبارت عاطل باشد به دست آید، تا کسوتی زبینه از دست باف<sup>۱۵</sup> قریحه خویش ۱۵ درو پوشم<sup>۱۶</sup> و حلیتی فریبنده از صنعت صنعت<sup>۱۷</sup> خاص<sup>۱۸</sup> برو بندم. بسیار

- 
- ۱- ج: بشکافتی؛ ا و ب: بی نقطه ۲- ۱: ندارد ۳- ب و ج: دقایق ۴- ب و ج: بر آمدم ۵- ب و ج: افان ۶- ب و ج: + و ۷- ا: بر زدم ۸- ا: فرد ۹- ا: + آن ۱۰- ج: جزء ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ج: + تا ۱۳- ب و ج: + همت ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: دست بافت ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ب و ج: صباغت ۱۸- ج: خاطر خود



در بحث و استقرای آن کوشیدم، تا یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد و گفت<sup>۱</sup>:

بیت<sup>۲</sup>

گفتی که دلت کجاست جانا

۵

در زلف نگر نه دور جایست

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم ماعدای کلیده دمنه کتابی دیگر مشحون به غرایب حکمت و محشوّ به رغایب عظت و نصیحت، مثل آن نساخته اند؛ و آن را<sup>۳</sup> بر نه باب نهاده اند<sup>۴</sup>، هر بابی مشتمل بر چندین داستان، به زبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده، و آن عالم معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار [الف] گردانیده.

۱۰

شعر<sup>۵</sup>

كَالْتُرِّ فِي صَدْفٍ وَالْخَمْرِ فِي خَرْفٍ

وَالنُّورِ فِي ظَلَمٍ وَالْخُورِ فِي سَمَلٍ

و پنداری این عروس زیبا که از پس<sup>۶</sup> پردهٔ خمول بماند، و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر<sup>۷</sup> سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت، هم بدین<sup>۸</sup> جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب<sup>۹</sup> از باطن جویندگان<sup>۱۰</sup> به تحصیل آن متداعی نیامد. اگر این آرزو ترا نه

۱۵

۳- ب : «را» ندارد

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : درون

۴- ب و ج : نهاده ۵- ج : ندارد

۹- ب و ج : رغبت

۷- ب و ج : بر و بحر ۸- ب و ج : ازین

۱۰- ج : خوانندگان؛ ب : خونندگان

شهوة عنین است<sup>۱</sup> بسم الله، به افتضاض این عذرت مشغول باش، و هیچ عذر پیش خاطر منه.

بیت<sup>۲</sup>

ازین شگرف تر اندیشه نیست در عمل آر

۵ و گرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش

مرا سینۀ امل از شرح این سخن منشرح شد.

شعر<sup>۳</sup>

وَقُلْتُ لِدَلْفَسِ جِدِّي الْآنَ وَ أَجْتَهْدِي

و سَاعِدِي نَيْسِي فَهَسَدًا مَا كَمَيْتِ

۱۰ همان زمان میان طلب در بستم و از پای<sup>۴</sup> ننشستم، تا آن

گنج خانه دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خجایای

اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فرو

گشادم، و از حاصل همه ملخصی بساختم، باقی انداختم<sup>۵</sup>، كَمَفَضَاتِ

أَقْدَاحِ رُدْدَنْ عَلَى السَّاقِي، و بر همان صیغت اصل<sup>۶</sup> بگذاشتم، و آنکه<sup>۷</sup>

۱۵ مُتَشَمَّرًا عَنْ سَاقِ الْنَيْبَةِ سَافِرًا عَنْ وَجْهِ الْأَمْنِيَّةِ پیش این مراد باز رفتم

و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش<sup>۸</sup> [ب] هدفی از بهر

سهام اعتراضات پیش آوردم. و مَأْكُلٌ مِّنْ نَّشْرٍ أَجْنِحَتَهُ بَلَغَ الْأِحَاطَةَ وَ

لَأَكُلُ مِّنْ نَّشْرٍ كِنَانَتَهُ قَرَطُسَ الْحِمَاطَةِ. فی الجملة<sup>۹</sup> چون اندیشه بر آغاز

۱- ا: شهوة العنین نیست ۲- ج: ندارد ۳- ج: ندارد

۴- ب و ج: «از پای» ندارد؛ تق: مؤید اساس است ۵- ب و ج:

ساختم؛ ا: «باقی انداختم» ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب: ندارد

۸- ب و ج: خود ۹- ج: بالجملة

و انجام کار گماشتم، در حال که سلاطه آخر العمل در مشیمه اول الفکر پدید آمد، طالع وقت را رصد کردم<sup>۱</sup> و نظری سعادت بخش از مشتری آسمان جلال و منقبت، اعنی خداوند خواجه جهان، صاحب اعظم، مولی الامم و مولی النعم<sup>۲</sup>، نظام العالم، سیدالشرق و الغرب<sup>۳</sup>، ملک وزراء العصر<sup>۴</sup> و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضالا، ریب الدنیا و السدین، معین الاسلام و المسلمین، اعلی الله شأنه و اظهر علیه احسانه، بدو متصل یافتم. دانستم که تأثیر آن نظر او را به جایی رساند و منظور جهانیان گرداند. پس آن صحیفه اصل را پیش نهادم، و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم؛ و مشاطه چرب دست قدرت<sup>۵</sup> را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست بر گشودم. و دانای نهان و آشکار<sup>۶</sup> داند که از نهان خانه فکرت هیچ صاحب سخن متاعی در بار خود نبستم، وَرَأَيْتُ الْعُرَى خَيْرًا لِي<sup>۷</sup> مِنْ الثُّوبِ الْمَعَارِ<sup>۸</sup>. هر درّی که در جیب فکر<sup>۹</sup> و گریبان سخن نشاندم از درج مفکرة خویش بیرون گرفتم؛ و هر مرجانی که در<sup>۱۰</sup> آستین عقل و جان [ع الف] ریختم، از خزانه حافظه خود بر آوردم. ۱۵

بیت<sup>۱۱</sup>

نه پیش من دواوین بود<sup>۱۲</sup> و دفتر

نه عیسی را عقاقیر است و هاون

۱- ب و ج : ندارد  
 ۲- ب و ج : از «مولی...» ندارد ۳- ب  
 و ج : از «سید...» ندارد ۴- ب : ملک الوزرای العهد ؛ ج : العهد ۵- ب  
 و ج : فکرت ۶- ب و ج : آشکار و نهان ۷- ا : لی خیراً ۸- ج :  
 + و ۹- ا : ندارد ۱۰- ب و ج : از ۱۱- ج : ندارد  
 ۱۲- ا : ندارد

و چون برقد این عذرای مزین چنین دیبای ملون بافته آمد، به نام  
 والقب همایونش مطرز کردم؛ و دیباچه عمر خود را به ذکر بعضی  
 از مفاخر ذات و معالی صفاتش مطرا گردانیدم؛ و در مقطع هر بابی  
 متخلصی دیگر به دعا و ثنای زاهرش اَطَابَ اللهُ نَسْرَهُ وَ اَبْقَى عَلَيَّ  
 الدَّهْرَ ذِكْرَهُ پدید آورد.<sup>۱</sup> و اگرچه امروز چندانکه چشم بصیرت کار  
 می کند، در همه ارجا و انحای<sup>۲</sup> گیتی لاسیما در بسط عرصه عراقین از  
 اکارم عالم و اکابر امم و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین یک  
 دانه عقد بزرگی<sup>۳</sup> و یگانه عهد بزرگواری می توان یافت که فضل باهرش  
 پیرایه کرم و افرست. و اثری از آثار معالم علم اگرس<sup>۴</sup> امروز نشان  
 می دهند، جز بر سده سیادت و وساده حشمت او صورت پذیر نیست  
 و نشاید که چنین بضاعتی جز به روز بازار دولت او فروشند، و چنین  
 تحفه ای جز پیش بساط جلال او نهند.<sup>۵</sup> و اما قدمت بندگی من بر تقدیم  
 این خدمت خود باعشی دیگرست. چه<sup>۶</sup> از آن مقام که نام من از دیوان  
 انشای<sup>۷</sup> فطرت در قلم تکلیف گرفتند، [عب] ورقم عقلی که مظنه تمیز  
 باشد بر ناصیه حال من زدند، تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبت<sup>۸</sup>  
 رسیدم، جز در پناه این جناب مجد و مکارم نپروریدم، و طفل بلاغت را  
 به حد بلوغ در حضانه<sup>۹</sup> تربیت<sup>۱۰</sup> این آستانه رسانیدم. و ورای این

۱- ۱: اَطَابَ اللهُ ۲- ب و ج: آوردم ۳- ب و ج: انحا و

ارجا ۴- ا: بندگی ۵- ا: که ۶- ب و ج: + نعم هذا

لهذا؛ تق: لهذا اما ۷- ب و ج: ندارد؛ تق: مؤید اساس است

۸- ب: + فکرت در ۹- ب و ج: مرتبه ۱۰- ج: حضانت

۱۱- ا: ندارد

اجحافی نتواند<sup>۱</sup> بود که اِتْحَاف کتاب من بنده را<sup>۲</sup> به چنین خداوندی می‌باید کرد<sup>۳</sup>، که هر رقعۀ‌ای از نتایج طبعش در حساب دبیران عالم، کتابی است؛ و هر نامه‌ای از نسایجِ قلمش، نقش بندان<sup>۴</sup> کارگاهِ تحریر و تحبیر را کارنامه‌ای.

شعر<sup>۵</sup>

۵

إِنْ قَالَ فَالِدُرُّ الْتَمِيمُ مُنْظَمٌ  
أَوْ خَطٌّ فَالْوَشِيُّ الْبَدِيعُ مَنَّمَمٌ

ای که در آئینهٔ جان هیچ وقت

دیده نه‌ای روی کمال سخن

دفترِ انشاش یکی در نگر

۱۰

زیور خط بین و جمال سخن

و هر که طرفی ازین تحف به حضرتش واسطهٔ تقرّب شناسد،

چنان باشد که گفت :

شعر<sup>۶</sup>

۱۵

أَهْدِي كَمُسْتَبْضِعٍ كَمَرًا إِلَى هَجْرٍ  
أَوْ حَامِلٍ وَشَىْ أَجْرَادٍ إِلَى الْيَمَنِ

و در اثنای قصیده‌ای که به ثنای فایحش موشح<sup>۸</sup> دارم، بیتی<sup>۹</sup>

ازین سیاق می‌آید:

۱- ب و ج : نتوان      ۲- ب : ندارد      ۳- ج : ندارد

۴- ا : نقش بند      ۵- ج : ندارد      ۶- ب : بیت ؛ ا : + بیتان

۷- ج : ندارد      ۸- ا : موشح      ۹- ب و ج : بیتی هم

بیت<sup>۱</sup>

جوهری که بیفتد ز ساعدِ قلمش

بر نددست به دست از<sup>۲</sup> برای گردن حور

و<sup>۳</sup> اگر<sup>۴</sup> صحایف لطایفی که از قلمِ غیب<sup>۵</sup> نگار غرایب<sup>۶</sup> بارش که<sup>۷</sup>

در خزاین ملوکِ جهان محفوظ و مکنونست<sup>۸</sup> باز گفته شود، همانا از  
زبان حال به سمع انصاف این باید شنید که<sup>۹</sup>:

شعر<sup>۱۰</sup> [۷ الف]

يَا مَنْ يَطِيلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ

أَمْسِكَ فَحَصْرُ كُجُومِ اللَّيْلِ مِنْ حَصْرِ

۱۰

تَنْفَسِ أَلَدَّهْرٍ مِنْ ذِكْرَاهُ عَنِ أَرْجٍ

تَنْفَسِ الرُّوضَةَ الْغَنَاءَ فِي السَّحْرِ

فی الجمله از بدایت تا نهایت که دل بر اندیشه<sup>۱۱</sup> این<sup>۱۲</sup> اختراع نهادم

و همت بر افتراع این بکر آمده غیب گماشتم، بر هر مایه دار معنی و

پیرایه بند هنر که رسیدم اورا بر اتمام آن<sup>۱۳</sup> مرغیب و محرض یافتم، تا از

۱۵

معروض لایمه مثل<sup>۱۴</sup> أَحْمَيْتَ فَمَا أَشَوَيْتَ، اجتناب واجب دیدم. و

تحرّض من بر تعرّض این نفحه توفیق که از مهب کرامت الهی در آمد،

بیفزود. و در آن حال<sup>۱۵</sup> که شورش<sup>۱۶</sup> فترات عراق بدان زخمه ناساز<sup>۱۷</sup>

که از پرده چرخ سفله نواز بیرون آورد، مرا با سپاهان افکند، و آن

۳- ب : ندارد

۲- ج : به دستش

۱- ج : ندارد

۶- ا : مکتوبست

۵- ا : ندارد

۴- ب و ج : + از

۱۰- ا : این

۸- ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد

۱۳- ب : سوزش

۱۲- ب و ج : حالت

۱۱- ب و ج : ندارد

۱۴- ا : ناسازگار

كُنْتُ فِيهَا عَلَى مُنْقَلَبٍ مِنَ الْأَحْوَالِ وَ مُضْطَرَبٍ مِنَ الْأَهْوَالِ ، به مجالست و منافقت<sup>۱</sup> اهل آن بقعه که شاه رقه هفت کشورست ، تزجیت ایام نامرادی می کردم، و در پی نظام حال در مدرسه نظامیه ، از انقاس ایشان که بعضی نورسیدگان عالم معنی بودند و بعضی بقایای سلف افاضل، به اقتباس فواید مشغول می بودم، و سورتِ خمسار واقعه را به کاس استیناس ایشان تسکینی می دادم. يك دوجزو ازین اجزا در مطالعه آن<sup>۲</sup> طایفه آوردم<sup>۳</sup>. اگر از استحلایی که [۷ب] مذاق همرا از خواندن آن حاصل آمد عبارت کنم و استطرافی که این نمط را نمودند باز نمایم، تکلفی در صورت تصلف من غیرالحاجة نموده باشم. و یکی از آن<sup>۴</sup> طایفه که واسطه العقد قوم بود و به لطف طبع و سلامت ذوق و دقت نظر و کمال براءت از اهل این<sup>۵</sup> صناعت ممتاز، از تماشای سواد آن هرگز سیر نمی شد، و این لفظ ، اگرچه باز گفتن آن مستهجن است<sup>۶</sup>، بر زبان براند و گفت : وَحَقُّ لَهُ أَنْ يُكْتَبَ بِسَوَادِ الْقَلْبِ عَلَى بَيَاضِ الْعَيْنِ ؛ و يك روز به تازگی بادی در آتش هوس من دمید و به انشاد این بیت خوامد<sup>۷</sup> خاطر مرا مشتعل گردانید و بر من خواند :

شعر<sup>۸</sup>

إِذَا سَنَحَ السُّرُوفِيُّ عُنِّي

لَيْلِي الرَّأْيِ الْمُسَدَّدِ فِي التَّوَانِي

و با آنکه عوارض روزگار و پیش آورد اختلاف لیل و نهار<sup>۹</sup> او

۱- ب و ج : منافقت ۲- ج : این ۳- ب و ج : می آوردم

۴- ا : این ۵- ا : ندارد ۶- ب و ج : مستهجن است باز گفتن

۷- ج : خوش آمد؛ ب : در اصل خوامد بوده است که ش افزوده اند ۸- ج :

ندارد ۹- ب و ج : ادوار

را<sup>۱</sup> در طی و نشر ناپروایسی<sup>۲</sup> می داشت ، هر گاه که خُلعتِ مِنَ الزَّمانِ  
وَفُرْصَةَ مِنَ الْحَدَثِمان زمانه شوخ چشم را چشم زخمی در خواب ذهول  
یافتنی ، حجره خرابه دل از آمد شد<sup>۳</sup> احداث متوالی خالی ماندی<sup>۴</sup> ،  
ساعتی به قدر امکان به تحریر فصلی از آن فصول پرداختمی . واگر عیار  
مباعدت و مساعدت این عجول درنگی نمای و این ملول مهر<sup>۵</sup> افزای  
برین گونه نبودی ، و<sup>۶</sup> دواعی همم و مساعی قلم را بند در بند تراخی  
نیفتادی ، در اندک روز گار<sup>۸</sup> از آن فراغت روی [۸ الف] نمودی ، و  
اندیشه از منزل دور<sup>۹</sup> پایان قوت به سرحد فعل رسیدی . و اکنون که  
ذنا به ای از آخر<sup>۱۰</sup> کتاب ، که ناساخته بود و بسته<sup>۱۱</sup> ناکامیهای ایام مانده  
به اتمام پیوست و عقد مبانی آن به نظام رسید ، این بنده ثنا گستر متوقع  
است و مجال امیدش متوسع ، که به واسطه صیت جهان پیمای خداوند  
خواجه جهان ضاعف الله معالیه<sup>۱۱</sup> و اضعف معاویه<sup>۱۱</sup> عن قریب عرصه  
اقالیم چنان پیماید که سرعت سیرش گرد غیرت بر کو کبه صبا و دبور  
افشانند<sup>۱۲</sup> و آتش رشک در مجمره شمال و قبول افگند ، و نام بزرگوارش  
از دیباچه مرزبان نامه به روزنامه دور روز گار<sup>۱۳</sup> مختلد و مورخ بماند ؛  
و چشم اهل زمانه به سواد و بیاض آن روشن گردد ، و طراوت و جدت  
آنرا اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نکنند<sup>۱۴</sup> . و آنکه صاف ساغر  
انصاف نخورده باشد و نشوان این شراب مختلف الالوان نگشته ، از

۱- ج : مرا  
۲- ب و ج : ناپروا  
۳- ج : آمد و شد  
۴- ب و ج : شدی  
۵- ۱ : ندارد  
۶- ب و ج : ندارد  
۷- ب  
۸- ب و ج : روزگاری  
۹- ب و ج : اواخر  
۱۰- ۱ : بسبب  
۱۱- ۱ : اعادیه  
۱۲- ۱ : نشاند  
۱۳- ب و  
ج : بر روی روزگار  
۱۴- : نگرداند



ذوق آن خبری<sup>۱</sup> باز ندهد. و ممکن<sup>۲</sup> که مذاق حال او برعکس ادراکی دیگر کند.

شعر<sup>۳</sup>

وَمَنْ يَكُ ذَاقِمٍ مُرِّ مَرِيضٍ

يَجِدُ مُرَّآبِهِ الْمَاءَ الزَّلَّالَا

۵

وَأَرْجُو اللَّهَ تَعَالَى أَنْ لَا يَطَّالِعَهَا إِلَّا الْمُبْرَوُّنَ عَنْ أَدْنَسِ خَيَالَاتِ  
الْخُلْدِ وَلَا يَمَسَّهَا إِلَّا الْمَطْهُرُونَ [ ۸ ب ] عَنْ أَدْنَسِ وَسَاوَسِ السُّخْطِ وَ  
الْحَمْدِ . ایزد تعالی افواه جهانیان را به اطایب ذکر مناقب و مآثر  
خداوند خواجه جهان، صاحب اعظم، مطیب و مشرف دازاد، و اسماع  
عالمیان<sup>۴</sup> را به جواهر محامد و مفاخرش مقرط و مشنّف<sup>۵</sup> ، و محاسن  
آثار کرمش نا قیام ساعت باقی، و<sup>۶</sup> اقدام همش<sup>۷</sup> در مراقی علو خویش<sup>۸</sup>  
ساعة فساعة در ترقی<sup>۹</sup> ، بمحمد و آله.

۱۰

قِطْعَةٌ فِي وَصْفِ الْكِتَابِ قَشِيبًا وَلَمَّا تَقَدَّمَ مِنْ

ذِكْرِ عَوَارِفِهِ وَحَسَنَ ذَلِكَ الْذِكْرَ قَذِيبًا

وزیر عالم عادل ربیب دولت و دین

۱۵

ایا به طوع فلك طاعت تو ورزیده

هر آنچه بسته ضمیر تو عقل نگشوده

هر آنچه دوخته رای تو چرخ ندریده<sup>۱۰</sup>

۱-۱ : چیزی ۲- ج : که ممکن، ب و تق: مؤید اساس است

۳- ج: ندارد ۴- ج: جهان ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و

ج: ندارد ۷- ج: همش ۸- ب و ج: ندارد ۹- تق: تراقی

۱۰- ج: از «قطعة فی...» ندارد و در پایان کتاب آورده است.

زبس که بر شبِ شبتهت فگند پر تو صدق

چو صبح رای تو بر آفتاب خندیده

میان خاکِ سیه زرّ سرخ آمده بار

ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده

۵ هر آرزو که بدو کام حاجتی شده خوش<sup>۲</sup>

کفِ کریم تو پیش از سؤال بخشیده

هنر به عهد تو زان پس که دیده قحطِ کرم

میان روضهٔ ناز و نعیم غلتید

تویی و طبع تو کز غایت لطافت اوست<sup>۳</sup>

۱۰ بر آتشِ حسد آب حيوه جوشیده

زدست بوس تو تمکین ندیده منشی چرخ

که گاه دست<sup>۴</sup> و گهی خامهٔ تو بوسید

به ذوق عقل توان یافت شور بختی آن

که او مشارعِ جاه تو خواست شوریده [۹الف]

۱۵ وفاق رای تو گر بسپرد<sup>۵</sup> رواست که هست

همیشه دامنِ ظلمت ز نور در چیده

بزرگوارا این بکر را که آوردم

بیرون ز پردهٔ فکرش تمام بالیده<sup>۶</sup>

۱- ج : در ۲- ج : ... که بدان گشته کام جانها خوش

۳- ج : روانی او ۴- ج : خط ۵- ج : سپرد

۶- ج : از «قطعه فی...» را تا پایان اشعار در اینجا ندارد و به پایان کتاب افزوده است.

- به زیر دامن اقبالِ فضلِ پرور<sup>۱</sup> تو  
 به محض خون دل خویش پرورانیده  
 ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند  
 به جای آب من از دیده در<sup>۲</sup> چکانیده<sup>۳</sup>  
 نگه به زلف و رخس کن که روشنست امروز ۵  
 زمانه را به سواد و بیاض او دیده  
 طمع نمی قدم در<sup>۴</sup> گرانی کاوینش  
 عروس اگر چه جمیلست و شوی نادیدد  
 که هست جود تویش از زفاف<sup>۵</sup> او صدبار  
 هزار مهر المثلش به من رسانیده ۱۰  
 به هیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست  
 که نیست نیک و بدش هیچ بر تو<sup>۶</sup> پوشیده  
 که دانش چو تو ز ابنای دهر قیمت عدل  
 که نه فروخته اند این متاع و نخریده  
 مبارکت برین آستانه پیوستش ۱۵  
 که باد از وی احداثِ چرخ بریده<sup>۷</sup>

۱- ج: بنده پرور ۲- ج: خون ۳- ج: + جهان به جای  
 درم بیدریغ بر سراو \* نثار کرده کواکب سپهر بر چیده ۴- ج: نمی کنم  
 اندر ۵- ج: نکاح ۶- ج: بر تو هیچ ۷- ج: + به آستان  
 تو پیوستش مبارک باد \* پی حوادث از روزگار بریده

فهرست الابواب

باب اول

در تعریف کتاب و بیان<sup>۱</sup> واضع و ذکر<sup>۲</sup> اسباب وضع

باب دوم

۵ در داستان<sup>۳</sup> ملك نیکبخت و وصایایی<sup>۴</sup> که فرزندان را به وقت وفات فرموده<sup>۵</sup>

باب سوم<sup>۶</sup>

در داستان<sup>۷</sup> شاه<sup>۸</sup> اردشیر و دانای مهران به

باب چهارم

۱۰ در داستان<sup>۹</sup> دیو گاو پای و دانای نیک دین<sup>۱۰</sup>

باب پنجم

در داستان<sup>۱۱</sup> دادمه و دادستان<sup>۱۲</sup> [ب۹]

باب ششم

در داستان<sup>۱۳</sup> زیرک و زروی

۱۵ باب هفتم

در داستان<sup>۱۴</sup> شیر و شاه پیلان

---

۱- ب و ج : ذکر	۲- ب و ج : بیان	۳- ب و ج : ندارد
۴- ب و ج : وصایا	۵- ج : موت فرموده	۶- ب و ج : سیوم
۷- ب و ج : ندارد	۸- ب و ج : ملك	۹- ب و ج : ندارد
۱۰- ب و ج : دینی	۱۱- ب و ج : ندارد	۱۲- ج : داستان؟
۱۳- ب و ج : ندارد	۱۴- ب و ج : ندارد	

باب هشتم

در داستان<sup>۱</sup> شترو شیر پرهیز گار

باب نهم

در داستان<sup>۲</sup> عقاب و آزاد چهر<sup>۳</sup> و ایرا

وَقَدْ قَمَّ فِهْرَسْتِ الْاِجْوَابِ وَالْاَنْ نَشْرَعُ فِي مَقْصُودِ الْكِتَابِ<sup>۴</sup> ۵

---

۳- ب و ج :

۱- ب و ج : ندارد

۲- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : از « و قد تم... » ندارد

آزاد چهره

## باب اول

### در بیانِ تعریف کتاب و ذکرِ واضع و بیانِ اسباب<sup>۱</sup> و وضع آن<sup>۲</sup>

چنین باید<sup>۴</sup> دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبست به واضع

- کتاب مرزبان بن شروین، و شروین<sup>۵</sup> از فرزندزادگان کیوس بود، برادر  
۵ ملک عادل انوشروان. بر مملک طبرستان پادشاه بود و<sup>۶</sup> پنج پسر داشت  
همه به رجاحت عقل و رزانت رای و اهلیت مملک<sup>۷</sup> داری و استعداد  
شهریاری آراسته. چون شروین در گذشت، بیعت ملک بر پسر مهترین  
کردند، و دیگر<sup>۸</sup> برادران کمر انقیاد<sup>۹</sup> بر میان<sup>۱۰</sup> بستند. پس از مدتی  
۱۰ دواعی حسد در میان پدید آمد و مستدعی طلب ملک شدند<sup>۱۱</sup>. مرزبان به  
حکم آنکه از همه<sup>۱۲</sup> برادران به فضیلت فضل منفرد بود و<sup>۱۳</sup> از حطام

---

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : + این      ۳- ب و ج : مرزبان

نامه      ۴- ج : بیاید      ۵- ب : + که      ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : + او      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ا : شد

۱۰- ب و ج : ندارد

دنیای فطام یافته و همّت<sup>۱</sup> بر کسب سعادت باقی گماشته، اندیشه کرد که مگر در خیال شاه بگذرد که او نیز در مشرع مخالفت برادران شروعی<sup>۲</sup> [الف ۱۰] می پیوندد. نخواست که غبار این<sup>۳</sup> تهمت بردامنِ معاملات او نشیند. در آینه<sup>۴</sup> رای خویش نگاه کرد، روی صواب چنان دید که زمام<sup>۵</sup> حرکت بر<sup>۶</sup> صوب مقصدی معین برتابد، و از خطئه مملکت او<sup>۷</sup> خود را به گوشه ای بیرون افکند و آنجا مسکن سازد، تا مورد صفای برادران از وی<sup>۸</sup> شوریده نگردد، و معاهد الفت واهی نشود و وهنی به قواعد اخوت راه نیابد. جمعی از اکابر و اشراف ملک که برین حال وقوف و اشراف داشتند، ازو التماس کردند که چون رفتن تو از اینجا محقق شد، کتابی بساز مشتمل بر لطایف حکمت و فواید فطنت که در معاش دنیا و معاد آخرت آن را دستور حال خویش داریم، و از خواندن<sup>۹</sup> و کار بستن آن به تحصیل سعادتین و فوز نجات دارین تو سل توان کرد؛ و آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو به واسطه آن بر صفحات ایام باقی ماند؛ و از زواجر و عظ و پند کلمه ای چند به سمع شاه رسان، که روش<sup>۱۰</sup> روزگار او را تذکره ای باشد.

ملک زاده این سخن اصفا کرد، و امضای عزیمت خود<sup>۱۱</sup> و تقدیم ملتمسات ایشان بر اذن<sup>۱۲</sup> و فرمان شاه موقوف گردانید<sup>۱۳</sup>. از موقف

۱- ا: ندارد      ۲- ب و ج: خصوصی      ۳- ب: آن  
 ۴- ب و ج: آینه      ۵- ا: زمان      ۶- ب و ج: به      ۷- ب و ج: ندارد  
 ۸- ب و ج: ندارد      ۹- ا: خوا      ۱۰- ا: ندارد  
 ۱۱- ا و ج: ندارد      ۱۲- ب: به      ۱۳- ب: برادران  
 ۱۴- ب: + و

تردد برخاست و به خدمت شاه رفت و آنچه در صمیم دل داشت ، از رفتن به جای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت<sup>۱</sup> آمیز گفتن<sup>۲</sup> ، جمله را بر سبیل [۱۰] استجازت<sup>۳</sup> در خدمت شاه تقریر کرد.

شاه در جواب او ترددی فرمود<sup>۴</sup>. و چون او غایب شده<sup>۵</sup> و وزیر

حاضر آمد، با او از راه استشارت گفت که در اجازت ما این معانی ۵  
را<sup>۶</sup> که بر ادرم همت و نهمت بر آن مقصور گردانیده است ، چه می بینی؟

وزیر گفت: دستوری دادن<sup>۸</sup> تا از اینجا به جای دیگر رود ،

نتیجه رای راستست و قضیه فکر صایب. چه<sup>۹</sup> عدوی از اعدای

مُلك کم گشته باشد و خاری از پای دولت بیرون شده. و بدان که ۱۰

مراد او از ساختن کتاب آنست که سیرت<sup>۱۰</sup> پادشاهی ترا به تقیح در

پرده تعریض فرا نماید ، و در آفاق عالم بر افواه خلق سمر گرداند. و

آنچه می خواهد که ترا نصیحتی کند ، مرتبه خویش در دانش و رای

مرتبه تو می نهد. اما نه چنانست که<sup>۱۱</sup> باخود قرارداد است<sup>۱۲</sup> ؛ و از

حلیت کمالی که می نماید، عاطلست و اندیشه او سراسر باطل. لیکن ۱۵

شاه بفرماید که آنچه گوید به حضور من گوید ، تا در فصول آن

نصیحت، فصول طبع و نقصان و فضیحت<sup>۱۳</sup> او بر شاه اظهار کنم و

۱- ب و ج : ضمیر      ۲- ۱ : ندارد      ۳- ۱ : استخارت

۴- ج : مترددوار توقفی کرد ؛ ب : مترددوار توقفی فرمود      ۵- ب و ج :

گشت      ۶- ج : ندارد      ۷- ۱ : ندارد      ۸- ۱ : + او

۹- ۱ : ندارد      ۱۰- ب و ج : سیر      ۱۱- ب و ج : + او

۱۲- ب و ج : می دهد      ۱۳- ب و ج : فضیحت و نقصان



سرپوش از روی کار او برگیرم، تا<sup>۱</sup> شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد، و از هنری که صلصلة صلف آن در جهان می افکند، چه مایه یافته است.

شعر<sup>۲</sup>

طَبَاعَكَ فَالْزَمَمَهَا وَخَلَّ اَلْتَكَلَّفَا

۵

فَاِنَّ الَّذِي غَطَّيْتَهُ قَدْ كَتَمْتَنَا [الف ۱۱]

مفاوضهٔ ملك زاده با دستور<sup>۳</sup>

روز دیگر که شاه سیارات علم بر بام این طارم بی پایه<sup>۴</sup> زد، و مهرهٔ ثوابت ازین نطح ازرق بازچیدند، شاه در سراچهٔ خلوت بنشست و<sup>۵</sup> مثال داد تاچند معتبر از کفات و دهات ملك، که هر يك فرزانهٔ زمانهٔ خویش بودند، با ملك زاده و وزیر بدحضرت آمدند، و انجمنی چنانکه وزیر خواست، بساختند. ملك، مرزبان را گفت: ای برادر، هرچه تو گویی خلاصهٔ نیک اندیشی و نقاوهٔ حفاوت و مهربانی باشد، و الا از فرطِ مساحضت<sup>۶</sup> و ملاطفت<sup>۷</sup> آن را صورتی نتوان کرد<sup>۸</sup>. اکنون از هرچه داعیهٔ مصلحت املا می کند، اوعیهٔ ضمیر<sup>۹</sup> بیاید پرداخت. گفتنی گفته و در حکمت سفته اولیتر.

ملك زاده آغاز سخن<sup>۱۰</sup> کرد و به لفظی چرب تر از زبان فصیحان

۱-۳: از «مفاوضه...»

۲- چ: ندارد

۱-۱: و

۴- ب و ج: ندارد

۳- ب و ج: چهارم

ندارد

۵- ا: + و

۶- ب و ج: مخالفت؛ ا: ملا...؟

۶- ا: ماحضت

۷- ب: ندارد

۹- ا: + زا

و عبارت‌ی شیرین‌تر از خُلق کریمان، حق دعای شاه و ثنای حضرت  
و<sup>۱</sup> بار گاه به رعایت رسانید.

شعر<sup>۲</sup>

بِعَلَامٍ لَّوَانٍ لِلدَّهْرِ سَمْعًا

مَالٍ مِنْ حُسْنِهِ إِلَى الْأَصْغَاءِ

۵

وگفت اکنون که تمکین سخن گفتن فرمودی، حسن استماع  
مبدول فرمای که لوایم نصح، ملایم طبیعت<sup>۳</sup> انسانی نیست. قال الله  
تعالی<sup>۴</sup>: لَقَدْ أَرْسَلْنَاكَ رَسُولًا مِّنْ رَبِّكَ لَوْ كُنْتَ فَاهِمًا لَّأَنصَحِينَ<sup>۵</sup>. شکوفهٔ گفتار اگر چه برگ لطیف برآرد، چون به صبای  
صدق اصفا پروریده<sup>۶</sup> نگردد، ثمرهٔ کردار از وی<sup>۶</sup> چشم نتوان  
داشت.

۱۰

شعر<sup>۷</sup> [۱۱ ب]

إِذَا لَمْ يَعْزِمْ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولُ

فَإِنَّ مَعَارِضَ الْكَلَامِ فَضُولُ

۱۵

بدان ای شاه<sup>۱۰</sup> که پاکیزه‌ترین گوهری که از عالم وحدت با  
مرکبات عناصر پیوند گرفت، خردست؛ و بزرگتر نتیجه‌ای از نتایج  
خرد، خوی<sup>۱۱</sup> نیکوست، و اشرف موجودات را بدین خطاب، شرف

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : ندارد      ۳- ج : طبع

۴- ب و ج : از «قال...» ندارد      ۵- ب و ج : پرورده      ۶- ب و

ج : ازو      ۷- ج : ندارد      ۸- ب و ج : تعارض؛ تق: مؤید اساس

است      ۹- ب : + فضیلت خلق نیکو      ۱۰- ج : پادشاه

۱۱- ج : خلق

اختصاص می‌بخشد و از بزرگی آن حکایت می‌کند، قَوْلُهُ قَعَالِي ۱ :  
 وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ۲ . خلق نیکوست که از فضیلت آن به فوزِ نجات  
 و ۲ سعادت ابدی و سیلت توان ساخت. و نیازمندترینِ خلائق به  
 خلیقتِ پسندیده و گوهرِ پاکیزه ، پادشاهانند؛ که پادشاه چون  
 ۵ نیکوخوی بود جز طریقِ عدل و راستی، که از مقتضیات اوست، نسپرد ؛  
 و الا ۳ سنتِ محبوب و شرعتِ مرغوب نهد. و چون انتهاج ۴ سیرت  
 او برین منہاج باشد، زبردستان و رعایا در اطراف و زوایای ملک  
 جملگی در کنفِ امن و سلامت آسوده مانند، و کافهٔ خلق ۵ به اخلاقِ  
 او متخلّق شوند ، تا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا وَ خَوْفًا أَوْ طَمَعًا بایکدیگر رسمِ  
 ۱۰ انصاف و شیوهٔ حق نگاه دارند ، و اختلاف و تنافی که طباع ۶  
 آدمی زاد را انطباع بر آن داده‌اند، به اتفاق و تصافی مبدل ۷ گردد.  
 و بدان که از عادات ۸ پادشاه آنچه نکوئیده تر ۹ از آن نیست ۱۰ ، یکی  
 سفلیگی است، که سفله به حق گزاری هیچ نیکوکاری نرسد، و خود  
 را در ۱۱ [ ۱۲ الف ] میان خلق به پایه ۱۲ سروری نرساند.

شعر ۱۳

۱۵

اَقْرَبُوا أَنْ تَسُودَ وَ لَسْتَ تَغْنِي

وَ كَيْفَ يَسُودُ ذُو الدَّعَةِ الْبَخِيلُ ۱۴

- |                            |   |
|----------------------------|---|
| ۱- ب و ج : ندارد           | ۲- ب و ج : «نجات و» ندارد               |
| ۳- ب : + جز                | ۴- ب : انتهاج                           |
| ۶- ب و ج : طبایع           | ۷- ج : متبدل                            |
| ۹- ب و ج : + است           | ۱۰- ج : «از آن نیست» ندارد؛ ب : از آنست |
| ۱۱- ب و ج : ندارد          | ۱۲- ب و ج : ندارد                       |
| ۱۳- ج : ندارد              | ۱۴- ج : ندارد                           |
| ۱۴- ب : + مذمت بخل و اسراف |   |

- دوم اسراف در بذل مال، که او به حقیقت بندگانِ خدای را نگهبان اموالست. و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد، بخاصه<sup>۱</sup> در مال دیگران. و جمال این معنی را نصّ کلام ازلی از منصّه صدق جلوه گری می کند، آنجا که می گوید<sup>۲</sup>: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ<sup>۳</sup> و حدیث<sup>۴</sup> و لَاحِیْرَفِیْ اَلْشَّرَفِ<sup>۵</sup> در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکراره حاجت نیاید. و پادشاه نشاید که بی تأمل و تثبّت فرمان دهد که امضای فرمان او به نازله قضا ماند که چون از آسمان به زمین آمد، مَرَدِّ آن به هیچ وجه نتوان اندیشید. و اشارت پادشاه بی مقدمات تدبیر چون تیر تقدیر بود که از قبضه مشیت بیرون رود، به هیچ سپر عصمت دفع آن ممکن نگردد، و عاقبه الامر در عهده<sup>۶</sup> غرامت عقل بماند تا<sup>۷</sup> به زبان ندامت می گوید: وَكُو كُنْتُ اَعْلَمُ الْغَيْبِ لَا سَتَكْتَرْتُ مِنْ الْخَيْرِ وَ مَامَسْنِي السُّوءُ<sup>۸</sup>. و نباید که از نصیحت ابا کند و از ناصحان نفور شود، تا چون بیماری نباشد که به وقت عدول مزاج از نقطه اعتدال، شربت تلخ از دست طیب حاذق<sup>۹</sup> نخورد، تا مذاق [۱۲ب] حال او به آخر از دریافت شیرینی<sup>۱۰</sup> صحت بازماند. و باید که فضای عرصه همت چنان دارد که قضای جمله حوایج مُلک هنگام اضطرار و اختیار درو گنجد، تا اگر سببی فرا رسد<sup>۱۱</sup> و حاجتی

۱- ب و ج : فخاصه ۲- ب و ج : می فرماید ۳- ب و ج : ندارد ۴- ج : + خود ۵- ب و ج : + آن ۶- ب و ج : و ۷- ب و ج : + باز ۸- ب و ج : شربت ۹- ب : فرا رسد

\* - سورة الانعام (۶)، آیه ۱۴۱؛ یا سورة الاعراف (۷)، آیه ۳۱

\*\* - سورة الاعراف (۷)، آیه ۱۸۸

پیش آید که از بهر صلاح کلتی مالی و افرانفاق باید کرد، دستِ منع  
پیشِ خاطرِ خویش نیارد. و من چون صحیفهٔ احوال تو مطالعه کردم،  
قاعدهٔ مُلک تو مختل یافتم و قضیهٔ عدل<sup>۱</sup> مهمل دیدم. گماشتگانِ تو  
در اضعای مالِ رعیت، دست به اشاعتِ جور گشاده اند و پای از  
حدِّ مقدارِ خویش بیرون نهاده. بازارِ خریدمندانِ کاردانِ کساد یافته،  
و کارِ زیردستان به عیث و فسادِ زبردستان زیرو زبر گشته<sup>۲</sup>:

زشت زشتست در ولایتِ شاه

گرگِ بر تخت و یوسف اندر چاه

بد شود تن<sup>۳</sup> چو دل<sup>۴</sup> تباہ بود<sup>۵</sup>

جور<sup>۶</sup> لشکرِ زضعف<sup>۷</sup> شاه بود<sup>۸</sup>

و این شیوه از نسقی که نیاکان<sup>۹</sup> تو نهاده اند دورست، و به نژاد<sup>۱۰</sup> پاک  
و متحدِ شریف و منبتِ کریم تو<sup>۱۱</sup> سزاوار نیست.

شعر<sup>۱۲</sup>

وَ إِنَّ الظُّلْمَ مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ

وَ أَقْبَحُ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ

تا امروز خاموش می بودم که گفته اند: باملوک، سخن، ناپرسیده

۱-۱ : عقل      ۲-۲ : ب و ج : + با خود گفتیم؛ ا : + بیتان ؛ ب : بیت

۳-۳ : ب : دل      ۴-۴ : ب : تن      ۵-۵ : ج : شود

۶-۶ : ب و ج : ظلم      ۷-۷ : ب و ج : جور      ۸-۸ : ج : شود      ۹-۹ : ا :

نائبان      ۱۰-۱۰ : ج : و از اصل      ۱۱-۱۱ : ج : + بهیچوجه

۱۲-۱۲ : ج : ندارد

مگویی؛ و کار<sup>۱</sup>، نافرموده، مکن. امروز که اشارت<sup>۲</sup> بر آن جمله<sup>۳</sup> یافتیم که<sup>۴</sup> آنچه دانم، گویم<sup>۵</sup>؛ این قدر گفتم<sup>۶</sup> و هَذَا غَمِضٌ بِنِ [۱۳ الف] فَيْضٍ. و از عهده<sup>۷</sup> حق خویش اعنی حق<sup>۸</sup> برادری، که ورای همه<sup>۹</sup> حقوقست، بعضی تفصی نمودم؛ چه گفته‌اند: آنچه به شمشیر نتوان برید، عهده<sup>۱۰</sup> خویشی است، و آنچه از زمانه بدل آن به هیچ علق<sup>۱۱</sup> نفیس باز نتوان یافت، علقه<sup>۱۲</sup> برادری است. چنانکه آن زن هنبوری<sup>۱۳</sup> نام گفت. شاه گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان<sup>۱۴</sup> هنبوری<sup>۱۵</sup> با ضحاک

ملك زاده گفت: شنیدم که در عهدِ ضحاک که دومار از هردو<sup>۱۶</sup> کتف او برآمده بود<sup>۱۷</sup>، هرروز تازه جوانی بگرفتندی و مغز سراو<sup>۱۸</sup> طعمه آن ماران<sup>۱۹</sup> ساختندی. زنی بود هنبوری<sup>۲۰</sup> نام. روزی قرعه<sup>۲۱</sup> قضای بد برپسر و برادر و شوهر<sup>۲۲</sup> او افتاد<sup>۲۳</sup>. هر سه را بگرفتندی<sup>۲۴</sup> و بازداشتند، تا آن بیداد<sup>۲۵</sup> معهود برایشان برانند. زن به درگاه ضحاک

- ۱- ب و ج : + ایشان  
 ۲- ب و ج : + شاه  
 ۳- ب :  
 ۴- ج : ندارد  
 ۵- ب و ج و تو : بگویم  
 ۶- ج :  
 ۷- ب و ج : ندارد  
 ۸- ب و ج : «این قدر گفتم» ندارد؛ تو: مؤید اساس است  
 ۹- ج : حکایت  
 ۱۰- ب و ج :  
 ۱۱- ب و ج : هنبوی  
 ۱۲- ب و ج : «هردو» ندارد  
 ۱۳- ب و ج : + و  
 ۱۴- ب و ج : از مغز سرش  
 ۱۵- ب و ج : دو مار  
 ۱۶- ب و ج : شوهر و برادر  
 ۱۷- ب و ج : آمد  
 ۱۸- ب و ج :  
 ندارد

رفت، خاكِ تظلم بر سر کنان، نوحهٔ درد آمیز در گرفته که رسم هر روز از در<sup>۱</sup> خانه‌ای، مردی بود<sup>۲</sup>؛ امروز بر خانهٔ من سه مرد متوجه چگونگی آمدند؟ آواز فریاد او در دیوان<sup>۳</sup> ضحاک افتاد<sup>۴</sup>. بشنید و از آن حال برسید<sup>۵</sup>. واقعه چنانکه بود، اینها کردند. فرمود که هنبوری<sup>۶</sup> را<sup>۷</sup> مخیر کنند تا یکی را<sup>۸</sup> ازین سه گانه که او خواهد، معاف کنند<sup>۹</sup> و بدو دهند<sup>۱۰</sup>. هنبوری<sup>۱۱</sup> را به در سرای زندان<sup>۱۲</sup> بردند. اوّل چشمش بر شوهر افتاد. مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بجنید و شفقت [۱۳] ب[ ازدواج درصمیم<sup>۱۳</sup> دل<sup>۱۴</sup> او اختلاج کرد. خواست که او را اختیار کند، باز نظرش بر پسر افتاد. نزدیک بود که دست در جگر خویش برد و به جای پسر جگر<sup>۱۵</sup> گوشهٔ خویشتن<sup>۱۵</sup> را در<sup>۱۶</sup> مقلب عقاب آفت اندازد و او را به سلامت بیرون برد. همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسار گرفتار، سر در پیش افکنده<sup>۱۷</sup> و<sup>۱۸</sup> خونابه<sup>۱۹</sup> حسرت بر رخساره<sup>۲۰</sup> ریزان. با خود اندیشه کرد<sup>۲۱</sup>: هر چند در ورطهٔ این<sup>۲۲</sup> حیرت فرو مانده‌ام، نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش جان<sup>۲۳</sup> و آرایش زندگانسی کدام

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : بودی      ۳- ب و ج : ایوان  
 ۴- ا : + و      ۵- ب و ج : پرسید      ۶- ب و ج : او      ۷- ا :  
 ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : بگذارند      ۱۰- ب و  
 ج : باز دهند      ۱۱- ب و ج : هنبوی      ۱۲- ب و ج : زندان سرای  
 ۱۳- ب و ج : ضمیر      ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ا : خویش  
 ۱۶- ا : ندارد      ۱۷- ب و ج : افگند      ۱۸- ج : ندارد  
 ۱۹- ب و ج : خوناب      ۲۰- ب و ج : رخسار      ۲۱- ب و ج :  
 اندیشید که      ۲۲- ج : ندارد      ۲۳- ب و ج : دل

اختیار کنم، و دل بی قرار را بر چه قرار دهم؟ اما چه کنم که قطع پیوند برادری، دل به هیچ تاویل رخصت نمی دهد.

### مصراع<sup>۱</sup>

بری بدل چگونه گزیند کسی بدل؟

- ۵ زنی جوانم، شوهری دیگر توانم کرد، و تواند بود که از وی<sup>۲</sup> فرزندی آید که آتش فراق<sup>۳</sup> این<sup>۴</sup> به آب وصال او بنشانم، وزهر فوات این را به تریاک بقای او مداوات کنم. لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند، برادری دیگر آید تا این مهر برو افکنم. ناچار و ناکام<sup>۵</sup> دندان<sup>۶</sup> طمع از شوهر و پسر بر کشید<sup>۷</sup>، و دست برادر گرفت<sup>۸</sup> و از زندان به در آورد. این حکایت به<sup>۹</sup> ضحاک رسید. فرمود ۱۰ که فرزند و شوهر را<sup>۱۰</sup> به هنبوری<sup>۱۱</sup> بخشند<sup>۱۲</sup>.

- این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه بدانند که مرا از گردش روزگار عوض ذات [۱۴ الف] مبارک او چیزی<sup>۱۳</sup> نیست، و جز از بقا و<sup>۱۴</sup> عمر او به هیچ مرادی خرسند نباشم. و می اندیشم که<sup>۱۵</sup> از وبال این<sup>۱۶</sup> خرق که در خرق عادت<sup>۱۷</sup> پدران می رود که عیاذا بالله جبل نسل به انتقاض ۱۵ رسد و عهد دولت به انقراض انجامد، کَمَا قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ : فَفُطِعَ

- 
- |                    |                          |                      |
|--------------------|--------------------------|----------------------|
| ۱- ج : ع           | ۲- ب و ج : ازو           | ۳- ب و ج : + را لغنی |
| ۴- ب و ج : ندارد   | ۵- ب و ج : ناکام و ناچار | ۶- ب : ندارد         |
| ۷- ب و ج : بر گرفت | ۸- ب و ج : برداشت        | ۹- ج : + سمع         |
| ۱۰- ب و ج : + نیز  | ۱۱- ب و ج : هنبوی        | ۱۲- ب و ج : بخشید    |
| ۱۳- ب و ج : هیچکس  | ۱۴- ب و ج : بقای عمر     | ۱۵- ج : ندارد        |
| ۱۶- ب و ج : آن     | ۱۷- ب و ج : عادات        |                      |



دَاٰجِرُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا ۝

شاه گفت : نقش<sup>۱</sup> راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش برمی خوانم و می دانم که آنچه می نمایی رنگ تکلف ندارد . اما می خواهم که به طریق محاوله<sup>۲</sup> و محاوره<sup>۳</sup> حق<sup>۴</sup> بی مجادله درین ابواب ، خطاب دستور بشنوی ، و میان هر دو<sup>۵</sup> به تجاوب و تناوب فصلی مشبع و مستوفی رود ، تا از تمحیص اندیشه شما آنچه زبده کارست بیرون افتد و من بر آن واقف شوم .

۵

ملک زاده گفت : شبهت نیست که اگر دستور به فصاحت زبان و حصافت رای و دهای طبع و ذکاء ذهن که او را حاصلست ، خواهد که هر نکته ای را قلبی و هر ایجابی را سلبی و هر طردی را عکسی اندیشد ، تواند؟<sup>۶</sup> اما شفاعت به لجاج و نصیحت به احتجاج متمشی نگردد<sup>۷</sup> . من به قدر وسع خویش درین راه قدمی گزاردم<sup>۸</sup> ، و حجاب اختفا از<sup>۹</sup> چهره حقیقت کار برانداختم . اگر می خواهی که گفته من در نصاب قبول قرار گیرد ، قَدْ كَتَبْنَا الْوَيْدَانَ لِرُشْدٍ مِنْ آٰلِغِي ۝ و اگر نمی خواهی که بر حسب آن کار کنی لِأِكْرَاهٍ فِي [ ۱۴ ] ب [ الدین ] ۝

۱۰

۱۵

خطاب دستور بامَلِكِ زاده

دستور در لباس ملاینت<sup>۱۰</sup> و مخادعت سخن آغاز کرد و گفت :

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : مجاوبه      ۳- ب و ج : «محاوره»
- حق ندارد      ۴- ب : ندارد      ۵- ب و ج : شما      ۶- ا : ندارد
- ۷- ب و ج : + و      ۸- ج : گذاردم      ۹- ا : + پرده
- ۱۰- ب : ملابثت

ملک زاده دانا<sup>۱</sup> و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فره مند و صاحب فرهنگ است<sup>۲</sup>. هر چه می گوید از بهر احکام عقده دولت و نظام عقد مملکت می گوید. و این نصایح مفضی است به منایح تأیید الهی و تخلید آثار پادشاهی. ولیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست این<sup>۳</sup> ملک به چنین سیاست توان کرد که ما می کنیم، و سلوک این طریقت، مطابق شریعت<sup>۴</sup> عقل است. چه مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن، چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن. و از منقولات کلام اردشیر بابک و مقولات<sup>۵</sup> حکمت اوست که: بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد، و بسیار دردمندی بود که به تن درستی رساند.

۱۰

شعر<sup>۶</sup>

لَعَلَّ عَتَبَكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ

وَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ .

و بنگر که این معنی بر وفق کلام مجید چون آمد، قال الله تعالی<sup>۷</sup>:وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ<sup>۸</sup>. و<sup>۹</sup> می باید دانست که مزاج اهل این

۱۵

روزگار فاسد گشته است و نظر از طاعت سلطان برخداعت شیطان مقصور

کرده اند، و دیواندیشه محال و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر یک

بیضه هوسی نهاده است و بچه طمعی بر آورده، و این تصور کرده<sup>۱۰</sup>

۱-۱ ندارد ۲-۲ ج: ندارد ۳-۳ ج: ندارد ۴-۴ ج:

+ و ۵-۵ ج و ب: مقولات ۶-۶ ج: ندارد ۷-۷ ب و ج:

از « قال ... » ندارد ۸-۸ ب: ندارد ۹-۹ ب و ج: ندارد

۱۰-۱۰ ب و ج: در سرایشان افتاده

که سروری و فرماندهی کاریست که به هر بسی<sup>۱</sup> سروپایی [۱۵ الف] رسد<sup>۲</sup>، و به مجرد کوشش و طلبیدن و جوشش و طپیدن، دست ادراک به امان دولت توان رسانید، و هیات. قَوْلُهُ تَعَالَى: <sup>۳</sup>يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا. <sup>۴</sup>و ندانند<sup>۴</sup> که پادشاهان برگزیده آفریدگار و بر آورده<sup>۵</sup> پروردگارند. و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند و ولایت و رج الهی به خرج رفت، اول سایه<sup>۶</sup> همای سلطنت<sup>۷</sup> بر پیغمبران<sup>۸</sup> افتاد<sup>۹</sup>، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا. و مردم این<sup>۱۰</sup> ولایت خدای اندیشیدن از دانایی دانند، و با پادشاه مخرقه و چالپوسی از پیش بینی شمرند. پس<sup>۱۱</sup> چون ایشان بدین<sup>۱۲</sup> راه روند، ناچار ما را فراخور حال در ضبط امور سیاسی<sup>۱۳</sup> باید کوشیدن، و کمان مصلحت در مالیدن ایشان تا بناگوش مبالغت<sup>۱۴</sup> کشیدن. و<sup>۱۵</sup> چون اصلاح فاسدات<sup>۱۶</sup> ملک نه<sup>۱۷</sup> برین گونه رود تا به قرار اصلی باز شدن، هر آینه اختلال ترتیبی که داده اند و انحلال ترکیبی که کرده اند، با دید آید. كَمِرٍ طَاسٍ يَنْقَشُ<sup>۱۸</sup> بِنَقْشِ خَسِيسٍ فَيَمُودِي حَذْفَهُ إِلَى خَرْقِهِ أَوْ فَسَادِهِ.

۱-۱ : ندارد	۲-۱ : نرسد	۳-۱ : ندارد
۴-۱ : بدانکه	۵-۱ : ب و ج : پرورده	۶-۱ : ب و ج : ندارد
۷-۱ : ج و ب : + سایه	۸-۱ : ب و ج : پیغامبران	۹-۱ : ب و ج : افگند
۱۰-۱ : ج : ندارد	۱۱-۱ : ب و ج : و	۱۲-۱ : ج : برین
۱۳-۱ : ب و ج : سیاستی	۱۴-۱ : ندارد	۱۵-۱ : ب و ج : ندارد
۱۶-۱ : ج : + این	۱۷-۱ : ب : ندارد	۱۸-۱ : ج : منقش

جواب ۱ ملك زاده با دستور

- ملك زاده گفت: پادشاه به آفتاب رخشنده ماند و رعیت به چراغهای افروخته. آنجا که آفتاب تیغ زند، سنان<sup>۲</sup> شعله چراغ سرتیزی نکند، و در مقابله انوار ذاتی او نور [ب ۱۵] مستعار بازسپارد<sup>۳</sup>. همچنین چون پادشاه آثار سجاحت خلی خویش پیدا کند و نظر پادشاهی به<sup>۴</sup> ۵ رعیت تعلق گیرد، ناچار تخلق ایشان به عادات او لازم آید، و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد، و گفته اند: زمانه در دل پادشاه نگرد تا خود او را چگونه ببند. بهر آنچه او را میل باشد مایل گردد. حکمت<sup>۵</sup>: إِذَا كَفَّرَ السُّلْطَانُ كَفَّرَ الزَّمَانَ. و گفته اند تا ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند، عنان عنایت پادشاه از ایشان باز نگرداند<sup>۶</sup>. چنانکه خره<sup>۸</sup> را با بهرام گور افتاد.
- ملك<sup>۹</sup> گفت: چون<sup>۱۰</sup> بود آن داستان<sup>۱۱</sup>؟

داستان خره بماه<sup>۱۲</sup> با بهرام گور

- ملك زاده گفت: شنیدم که بهرام گور روزی به شکار بیرون رفت. در شکارگاه<sup>۱۳</sup> ابری بر آمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان به وصال جمال دوست، و ریزان تر از دیده اشکبار عاشقان بر فراق معشوق. آتش برق

- ۱- ب و ج : خطاب  
 ۲- ب : ندارد  
 ۳- ج : + و  
 ۴- ب و ج : او بر  
 ۵- ب و ج : ندارد  
 ۶- ا : ان  
 ۷- ب  
 ۸- ج : + نماه  
 ۹- ب : ندارد  
 ۱۰- ج :  
 ۱۱- ب و ج : ندارد  
 ۱۲- ج : نماه  
 ۱۳- ب و ج : صیدگاه

در پنبهٔ سحاب افتاد<sup>۱</sup> و دود ضباب برانگیخت. تند بادی از مهبتِ مهابتِ الهی برآمد و<sup>۲</sup> مشعلهٔ آفتاب فرومرد. روزن ماه<sup>۳</sup> را به نهننِ ظلام بیوشانیدند<sup>۴</sup> و<sup>۵</sup> حجرهٔ شش گوشهٔ جهت تاریک شد.

شعر<sup>۶</sup>

فَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ فِي حُكْمِ غَارِبَةٍ ۵

وَالرَّأْدُ فِي مُسْتَنَارِ النَّقْعِ كَالظَّفَلِ [الف ۱۶]

حشم پادشاه در آن تیرگی و تاریکی<sup>۷</sup> همه از یکدیگر متفرق شدند<sup>۸</sup>. بهرام گور<sup>۹</sup> از سواد<sup>۱۰</sup> آن نواحی به ضیعه ای از ضیاع آن نواحی<sup>۱۱</sup> افتاد. در آنجاهقانی بود از اغنیای دهاقین<sup>۱۲</sup>، بسیار<sup>۱۳</sup> مال از ناطق و صامت و مواشی و مراکب<sup>۱۴</sup>. کافهٔ امتلاء و ادیهٔ من کماغیهٔ الصباح و راغیهٔ الرواح. متکتر وار به خانهٔ او فرود<sup>۱۵</sup> آمد. بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست. لاجرم تقدیم نزلی که لایق نزول پادشاهان باشد نکرد، و به خدمتی که قدوم<sup>۱۶</sup> پادشاهانه<sup>۱۷</sup> را واجب آید قیام ننمود. بهرام گور اگر چه ظاهر نکرد<sup>۱۸</sup>، تغییری در باطنش پدید آمد و خاطر را<sup>۱۹</sup> بدان

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج:

هوا؛ ب: ندارد ۴- ج: بیوشانید ۵- ب و ج: ندارد

۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: تاریکی و تیرگی ۸- ب و ج:

+ و او ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: ضیاع ۱۱- ب

و ج: از «از ضیاع...» ندارد ۱۲- ج: + خره نماء نام

۱۳- ب و ج: + خواسته و ۱۴- ج: مراکب و مواشی

۱۵- ب: فرو ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: شاهان

۱۸- ج: + اما ۱۹- ب و ج: ندارد

بی التفاتی ملتفت گردانید. شبانگاه<sup>۱</sup> شبان از دشت درآمد و<sup>۲</sup> خره بماه<sup>۳</sup> را خبر داد که امروز گوسپندان<sup>۴</sup> از آنچه معهود<sup>۵</sup> بود، شیر کمتر دادند. خره بماه دختری دوشیزه<sup>۶</sup> داشت با روی<sup>۷</sup> نیکو و خوی<sup>۸</sup> پاکیزه، چنانکه نظافتِ ظرف از لطافتِ شرابِ حکایت کند، جمالِ صورتش از کمال معنی خبر می داد؛<sup>۹</sup> با او گفت<sup>۱۰</sup>: ممکن است که امروز پادشاه ما را نیت با رعیت بدگشته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع مادهٔ شیر گوسپندان<sup>۱۱</sup> تأثیری<sup>۱۲</sup> می کند<sup>۱۳</sup>. إِذَا هُمْ آلَ وَآلِي بِالْجَوْرِ عَلَى [اب ۱۶] أَدْخَلَ اللَّهُ النَّقْصَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَتَّىٰ آلْتُرُوعِ وَآلْتُرُوعِ. به صواب آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم.

۱۰

پدر گفت: راست می گویی ما را از این جای بیاید رفتن و مقامگاه طلبیدن<sup>۱۴</sup>. دختر گفت: اگر چنین خواهی کرد، ما را<sup>۱۵</sup> از الوانِ طعام و شراب<sup>۱۶</sup> و لذائذِ اِدام چندان در خانه هست که چون نقل کنند، تخفیف را بعضی از آن به جای بیاید<sup>۱۸</sup> گذاشت. پس اولیتر آنکه در تعهد این مهمان چیزی از آن صرف کنی. دهقان اجابت کرد.

۱۵

- ۱- ب و ج : + که  
 ۲- ب و ج : ندارد  
 ۳- ج : نماه  
 ۴- ج : گوسپندان  
 ۵- ب و ج : معتاد  
 ۶- ا : ندارد  
 ۷- ب و ج : ب و ج : + که  
 ۸- ب و ج : روی  
 ۹- ا : + و  
 ۱۰- ب و ج : + که  
 ۱۱- ب و ج : گوسپندان  
 ۱۲- ب و ج : تأثیر  
 ۱۳- ا : + نثر  
 ۱۴- ا، ب و ج : از «پدر گفت راست...» ندارد  
 ۱۵- ب و ج : ترا  
 ۱۶- ب و ج : ندارد  
 ۱۷- ب و ج : شراب و انواع طعام  
 ۱۸- ب و ج : باید

فرمود تا خوانچه خوردنی پاکیزه<sup>۱</sup> ترتیب کردند<sup>۲</sup> و پیش بهرام<sup>۳</sup> نهادند، و در عقب شرابی که پنداشتی<sup>۴</sup> رنگ آن به گلغونه<sup>۵</sup> عارض گل<sup>۶</sup> رخان بسته اند، و نقلی که گفنی حلاوت آن را به بوسه<sup>۷</sup> شکرلبان چاشنی داده اند ترتیب کرد<sup>۸</sup>، و چنانکه رسمست به خدمت بهرام<sup>۹</sup> آورد<sup>۱۰</sup>. دهقان پیاله ای باز- خورد و یکی<sup>۱۱</sup> بدو داد. بستد و با داد و ستد روزگار بساخت و گفت:

كَلَّ كَأْسٍ حَاسٍ. امشب با فراز آورد وقت<sup>۱۲</sup> بسازیم.

## مصراع

تا خود به چه زاید این شب آبستن

چون دو سه دور درگشت<sup>۱۱</sup>، نزدیک شد که سرخاطر خویش عشاق وار از پرده بیرون افکنند.

شعر<sup>۱۲</sup>

مَضَى بِيهَا مَاضِي مِّنْ عَقْلِ شَارِبِيهَا

وَفِي الزُّجَاجَةِ بَقِي يَطْلُبُ الْبَاقِي

در اثنای مناوالات و تضاعیف آن حالات<sup>۱۳</sup>، بهرام<sup>۱۴</sup> دهقان را گفت<sup>۱۵</sup>: [۱۷ الف] اگر کنیزکی شاهد روی آری<sup>۱۶</sup>، به مشاهده ای ازو

- 
- ۱- ج : بتکلف، ب : ندارد      ۲- ب و ج : بساختند  
 ۳- ب و ج : + گور      ۴- ب و ج : + که      ۵- ب و ج : گلگونه  
 ۶- ا : کرده، ج : ندارد      ۷- ب و ج : + گود      ۸- ا : آمد  
 ۹- ا : ندارد      ۱۰- ج : فراز آمد بخت ؛ ب مؤید اساس است  
 ۱۱- ب و ج : درگذشت تأثیر شراب جلباب حیا از سرمطر به طبیعت درکشید  
 ۱۲- ج : ندارد      ۱۳- ب : حالت      ۱۴- ب و ج : + گور  
 ۱۵- ب و ج : گفت دهقان را که      ۱۶- ب و ج : داری که

قانع باشیم وساعتی به مؤانست او خود را از وحشتِ غربت بازرهانیم،  
از لطف تو غریب ننماید<sup>۱</sup>. دهقان برخاست و به پردهٔ حرمِ خویش  
درآمد. دانست که دختر او به وقایعِ صیانت و پیرایهٔ خویشتن داری از آن  
متحلی ترست که اگر او را به قامتِ این خدمت بنشانند زیانی دارد،  
یا<sup>۲</sup> چهرهٔ عصمتِ او چشم زدهٔ هیچ وصمتی گردد.

۵

شعر<sup>۳</sup>

وَ مَقْرَطِي كَفَشَاتُ سَعْرِ لِعَاظِهِ

أَعْيَيْنَ كُلَّ مُعَزَّمٍ وَ طَيِّبِ<sup>۴</sup>

أَخْلَاقُهُ يَطْمِئِنَ فِيهِ وَ صَوْنُهُ

۱۰ يَغْنِيهِ عَنِّ مُتَحَفِّظٍ وَ رَقِيبِ

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید  
نشستن<sup>۵</sup> و آرزوی او را<sup>۶</sup> به لقیه ای از لقای خویش<sup>۷</sup> نشانند. دختر  
فرمان را منقاد شد و به نزد<sup>۸</sup> پادشاه<sup>۹</sup> رفت. چنانکه گویی خورشید<sup>۱۰</sup> در  
ایوان<sup>۱۱</sup> جمشید شد<sup>۱۲</sup> یا نظر بهرام در ناهید آمد<sup>۱۳</sup>. به تماشای نظری از  
آن منظر روحانی خود را راضی کرد، و به لطایفِ مشافهه و نواذر  
مفاکله<sup>۱۴</sup> او از رنج روزگار<sup>۱۵</sup> بر ماندگی تعبشکار آسود<sup>۱۶</sup>. و به ترنم

۱۵

۱- ب و ج: نباشد ۲- ب و ج: و ۳- ج: ندارد

۴- ا: ندارد یت را ۵- ب: نشست ۶- ب و ج: ندارد

۷- ب و ج: خود ۸- ب و ج: نزدیک ۹- ب و ج: شاه

۱۰- ب و ج: خورشید ۱۱- ب: میدان ۱۲- ب و ج: آمد

۱۳- ج: + شاه ۱۴- ب و ج: «نواذر مفاکله» ندارد ۱۵- ب

و ج: + بر آسود ۱۶- ب و ج: از «بر ماندگی...» ندارد



زیر و زبان حال می سراپید و می گفت<sup>۲</sup>:

بیت<sup>۲</sup>

در دست منی دست نیارم به تو برد

دردا که در آب تشنه می باید مرد

شاه را پای دل به گلی فرو شد که به بیل دهقان<sup>۴</sup> نبوده، و هم بدان  
گل چشمه آفتاب می اندوده<sup>۵</sup>. و مهره عشق آن زهره عذار پنهان  
می باخت. مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون به خانه روم،  
این دختر را در حباله حکم<sup>۶</sup> خود آورم<sup>۷</sup> و با پدرش لایق این خدمت  
کرامتها<sup>۸</sup> نمایم<sup>۹</sup>.

بامداد که معجز قیرگون شب به شیر<sup>۱۰</sup> شعاع روز بر آوردند<sup>۱۱</sup>،  
همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسپندان<sup>۱۲</sup> حکایتی<sup>۱۳</sup>  
گفت که شنوندگان را انگشت تحیر<sup>۱۴</sup> در دندان بماند. پدر و دختر  
گفتند: مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منعطف کرد و  
قضیه سوء العنایه منعکس گردانید. و اگر نه شیر گوسپندان<sup>۱۲</sup> که امشب<sup>۱۵</sup>

۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: می گفت و می سرائید ۳- ج:

ندارد ۴- تق: + [ بیرون کردن آن ممکن ] ۵- ا: + زنهار که

در شهر کسانی ای دل \* عاشق نشوی که دیرمانی ای دل - تو شرط رسوم عشق

در شهر کسان \* باشد که به ترتیب ندانی ای دل ۶- ب و ج: ندارد

۷- ب و ج: آرم ۸- ب و ج: اکرام ۹- ب و ج: کم

۱۰- ا: سر ۱۱- ج: براندودند ۱۲- ب و ج: گوسفندان

۱۳- ب: حکایت ۱۴- ب و ج: حیرت ۱۵- ب و

ج: دیروز

از مجرای عادت منقطع بود و<sup>۱</sup> امروز اعادت کرد<sup>۲</sup>، آن را موجب چه باشد؟ این می‌گفت و از آن بی‌خبر که تقدیر منبع و مغار شیر در خانه او دارد، و فردا به کدام شیر بها شکر لب او را به شبستان شاهنشهی<sup>۳</sup> خواهد<sup>۴</sup> برد.

۵

شعر<sup>۵</sup>

لَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ تَأْقِينَنَا عَجَابُهُ

مِنْ رَائِحِ غَيْرِ مُعْتَادٍ وَ مُبْتَعِرِ

بهرام<sup>۶</sup> چون به مستقر<sup>۷</sup> دولت<sup>۸</sup> باز رسید، فرمود تا به مکافات آن ضیافت، منشور آن دیه با چندان<sup>۹</sup> اضافت که اندازه نداشت، به نام دهقان [۱۸ الف] بنوشتند، و دخترش را به اکرام و اجلال در لباس تمکین و جلاب<sup>۱۰</sup> تزین بعد از عقد کاوین پیش شاه آوردند.

۱۰

این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار، تبعیت نیست<sup>۱۱</sup> پادشاه بدین صفت کند. و پادشاه چون<sup>۱۲</sup> خوی کم آزاری و نیکوکاری و ذلاقت زبان و طلاق<sup>۱۳</sup> پیشانی با رعیت ندارد، تفرق به فرق<sup>۱۴</sup> رعایا<sup>۱۵</sup> راه یابد، و رمیدگی دور و نزدیک لازم آید. و بین که مصطفی علیه الصلوة<sup>۱۶</sup> که در اکمل کمالات و افضل حالات بود، بدین خطاب

۱۵

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب : شهنشاهی؛

ج : شاه      ۴- ب و ج : خواهند      ۵- ج : ندارد      ۶- ب و ج :

+ گور      ۷- ج : + خود      ۸- ب : چندین      ۹- ب و ج :

از «که اندازه...» ندارد      ۱۰- ب و ج : جلال      ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ب و ج : که      ۱۳- ب : «زبان و طلاق» ندارد      ۱۴- ۱ :

«به فرق» ندارد      ۱۵- ج : ندارد      ۱۶- ب و ج : صلی الله علیه و آله

چگونه مخاطب است، قَالَ اللهُ تَعَالَى<sup>۱</sup>: وَتَوَكَّنْتَ فَتَنَّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا تَنْفُضُوا مِنْ حَوْلِكَ\*. و چون یکی به گناهی موسوم شود، عقوبت عام نفرماید. هُوَ تَعَالَى<sup>۲</sup>: وَلَا تَقْرُرْ وَأَزْرَةٌ وَزَرٌ آخَرَى\*\*.\* که آنگاه<sup>۳</sup> آخر الامر کار<sup>۴</sup> رعیت به استیصال و استیکال<sup>۵</sup> کلتی گراید، تا به گناهِ خانه‌ای دیهی<sup>۶</sup>، و به گناهِ شهری کشوری مؤاخذ شوند. و اگر سایسان<sup>۷</sup> و فرمان<sup>۸</sup> دهانِ پیشین‌بدین<sup>۹</sup> سیاق رفتندی، سلك امور پادشاهی<sup>۱۰</sup> اتساق‌نپذیرفتی، و از متقدمان<sup>۱۱</sup> به متأخران جهان آبادان نیفتادی. و اگر پادشاه را باید که شرایطِ عدل مرعی باشد و ارکانِ مَلِكْ معمور، کاردار چنان به دست آرد که رفق و مدارا<sup>۱۲</sup> بر اخلاق او غالب باشد، و خود را مغلوب [۱۸ ب] طمع و مغرور<sup>۱۳</sup> هوا نگرداند، و از عواقب<sup>۱۴</sup> بازخواست همیشه با اندیشه بود. و بیاید دانست که ملك را ازین<sup>۱۵</sup> کارداران چاره نیست؛ که پادشاه مثلا منزلتِ سردارد، و ایشان مثبتِ تن. و سر اگر چه<sup>۱۶</sup> شریفترین عضوی است از اعضا، هم محتاج‌ترین عضوی است بر<sup>۱۷</sup> اعضا. چه در هر حالی<sup>۱۸</sup> تا از اعضای آلی آلتی در کار نیاید، سر را هیچ غرض به حصول نیبوند؛ و تا پای، رکابِ حرکت

۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب:

آنگاه حال رعیت؛ ج: آنگاه ۴- ب: ندارد؛ ج: حال ۵- ب و ج:

به استیکال انجامد و استیصال کلی ۶- ب و ج: + و به گناه دیهی شهری

۷- ب و ج: شاهان ۸- ب و ج: برین ۹- ا: ندارد

۱۰- ا: مقدمان ۱۱- ب و ج: مدارات ۱۲- ب و ج: معمور

۱۳- ب و ج: + و ۱۴- ب و ج: از چنین ۱۵- ج: کاردان

۱۶- ب و ج: اگر چه سر ۱۷- ب و ج: به ۱۸- ب و ج: حالتی

نجنباند، سر را به هیچ مقصد<sup>۱</sup> رفتن میسر<sup>۲</sup> نگردد؛ و تا دست هم<sup>۳</sup> عنان ارادت نشود، سر<sup>۴</sup> به تناول<sup>۵</sup> هیچ مقصود نتواند یازید. پس همچنانکه سر را در تحصیل اغراض<sup>۶</sup> خویش سلامت و صحت جوارح شرط است و از مبدأ آفرینش هر یک عملی رامتعین، پادشاه را نیز کارگزاران و گماشتگان باید که درست<sup>۷</sup> رای و راست<sup>۸</sup> کار و ثواب اندوز و ثنا دوست و پیش<sup>۹</sup> بین و آخر<sup>۱۰</sup> اندیش و عدل<sup>۱۱</sup> پرور و رعیت<sup>۱۲</sup> نواز باشند؛ و هر یک<sup>۱۳</sup> بر جاده انصاف<sup>۱۴</sup> راسخ<sup>۱۵</sup> قدم، و به نگاه<sup>۱۶</sup> داشت<sup>۱۷</sup> حد<sup>۱۸</sup> شغل خویش مشغول، و مقام هر یک معلوم و اندازه محدود، تا پای از گلیم خود زیادت نکشند<sup>۱۹</sup>، و نظام اسباب<sup>۲۰</sup> ملک آسان دست<sup>۲۱</sup> دهد. و پادشاه کریم<sup>۲۲</sup> اعراق<sup>۲۳</sup> لطیف<sup>۲۴</sup> اخلاق، که خدم و خول<sup>۲۵</sup> او نه برین گونه باشند، ۱۰ بدان عسل [۱۹ الف] مصفتی ماند، که از بیم<sup>۲۶</sup> نیش زنبوران<sup>۲۷</sup> پیرامنش به نوش<sup>۲۸</sup> صفو آن نتوان رسید.

شعر<sup>۱۰</sup>

رُضَابُهُ اَلشَّهْدُ لَئِنْ عَزَّ مَوْرِدُهُ

۱۵ وَ خَدَّهُ اَلْوَرْدُ لَئِنْ جَلَّ مَجْنَاهُ

و پادشاه را به همه حال سبیل رشاد و سنن اعتیاد پدران نگاه<sup>۱۱</sup> باید داشت. و هر که از آن دست بازدارد، او را<sup>۱۲</sup> آن رسد که<sup>۱۳</sup> گرگ

۱- ب و ج : مقصدی ۲- ب و ج : ممکن ۳- ب : ندارد

۴- ا : + برداشتن ۵- ا : + را ۶- ب و ج : نکشد

۷- ب و ج : + درهم ۸- ب و ج : خول و خدم ۹- ب و ج :

+ در ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : نگه ۱۲- ب و

ج : بدو ۱۳- ب و ج : + بدان

خنیانگر دوست<sup>۱</sup> را<sup>۲</sup> رسید. ملک گفت<sup>۳</sup>: چون بود آن داستان<sup>۴</sup>؟

### داستان گرگ خنیانگر دوست<sup>۵</sup>

ملک زاده گفت: شنیدم که<sup>۶</sup> وقتی گرگی در بیشه‌ای وطن داشت. روزی در حوالی شکارگاهی که حوال<sup>۷</sup> گاه رزق او بود، بسیار بگشت و از هر سو کمند<sup>۸</sup> طلب می‌انداخت<sup>۹</sup>، باشد که صیدی در<sup>۱۰</sup> افگند، میسر نگشت. و آن روز شبانی به نزدیک<sup>۱۱</sup> موطن او گوسپند<sup>۱۲</sup> گله را<sup>۱۳</sup> می‌چرانید. گرگ از دور نظاره می‌کرد. و<sup>۱۴</sup> چنانکه گرگ گلوی گوسپند<sup>۱۵</sup> گیرد، غصه<sup>۱۶</sup> حراست<sup>۱۷</sup> شبان گلوی گرگ گرفته بود، و از گله به جز گر<sup>۱۸</sup> به<sup>۱۹</sup> نصیب دیده<sup>۲۰</sup> خویش<sup>۲۱</sup> نمی‌یافت. دندان نیاز می‌افشرد و می‌گفت:

شعر<sup>۱۶</sup>

أَرَى مَاءً وَ بِي عَطَشٌ شَدِيدٌ

وَلَتَعْنِ لِأَسْبِيلِ إِلَى الْوُرُودِ

بیت<sup>۱۷</sup>

زین نادره ترکجا بُود هرگز حال

من تشنه و پیش من روان آب زلال

- |                  |                     |                        |
|------------------|---------------------|------------------------|
| ۱- ب: ندارد      | ۲- ب و ج: ندارد     | ۳- ج: پرسید            |
| ۴- ب و ج: ندارد  | ۵- ب و ج: + با شبان | ۶- ا: «شنیدم که» ندارد |
| ۷- ب و ج: + تا   | ۸- ب و ج: + کمند    | ۹- ب و ج: گوسپند       |
| ۱۰- ج: ندارد     | ۱۱- ب و ج: ندارد    | ۱۲- ب و ج: گوسپند      |
| ۱۳- ب و ج: حمایت | ۱۴- ب و ج: گرد      | ۱۵- ب و ج: خود         |
| ۱۶- ب و ج: ندارد | ۱۷- ج: ندارد        |                        |

- شبانگاه که شبانگله را از دشت سوی خانهراند، بزغاله‌ای باز-  
 پس ماند. [۱۹ ب] گرگ را چشم بر بزغاله<sup>۱</sup> آمد.<sup>۲</sup> پنداشت که غزاله<sup>۳</sup>  
 مرغزار<sup>۴</sup> گردون برفترک<sup>۵</sup> مقصود خویش بست. آهنگ گرفتن او کرد.  
 بزغاله<sup>۶</sup> خود را در انیب<sup>۷</sup> نوایب اسیر یافت؛ دانست که وجه خلاص  
 جز به لطف احتیال نتوان اندیشید. در حال، گرگ را به قدم تجاسر<sup>۵</sup>  
 استقبال کرد و مَعْرَهَا لَا بَطْلًا در پیش رفت و گفت: مرا شبان پیش<sup>۵</sup> تو  
 فرستاد و می گوید که: امروز از تو به ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما  
 عادت<sup>۶</sup> گرگ<sup>۷</sup> ربایی به جای بگذاشتی. اینک ثمره<sup>۸</sup> آن نیکو سیرت<sup>۹</sup>ی<sup>۶</sup> و  
 آزرمی که ما را داشتی، مرا کَلَحِمِ عَلِيٍّ وَصَمِ مَهِيَّتَا و مهنتا پیش چشم  
 مراد<sup>۱۰</sup> تو نهاد و فرمود که: من ساز غنا بر کشم و سماعی خوش آغاز  
 نهم، تا ترا از هزّت و نشاط آن به وقت خوردن من، غذایی که به کاربری  
 ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد. گرگ در جوال<sup>۱۱</sup> عشوه<sup>۱۲</sup>  
 بزغاله رفت و کفتار<sup>۱۳</sup> و ار بسته<sup>۱۴</sup> کفتار او شد<sup>۱۵</sup> فرمود که چنان کند. بزغاله  
 در پرده<sup>۱۶</sup> درد<sup>۱۷</sup> واقعه و سوز<sup>۱۸</sup> حادثه، ناله<sup>۱۹</sup> سینه را آهنگ<sup>۲۰</sup> خنیا<sup>۲۱</sup> چنان<sup>۲۲</sup> بلند  
 کرد که صدای آن از کوهسار با<sup>۲۳</sup> گوش شبان افتاد. چوب<sup>۲۴</sup> دستی محکم  
 برگرفت و چون باد به سر گرگ دوید و آتش در خرمن تمّای او زد.  
 گرگ از آنجا<sup>۲۵</sup> به گوشه ای گریخت و خاسر<sup>۲۶</sup> آخسرا<sup>۲۷</sup> سر برزانو<sup>۲۸</sup> نهاد

۱- ۱: بزغالیه ۲- ب و ج: افتاد ۳- ۱: غزل

۴- ب و ج: + چون ۵- ب و ج: به نزدیک ۶- ب و ج:

+ و نیک سگالی ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: ندارد

۹- ۱: ندارد ۱۰- ب و ج: به ۱۱- ب و ج: از آنجا بگه

۱۲- ج: خانبا خاسرا ۱۳- ب و ج: + تفکر

که این [۲۰ الف] چه اِمهال جاهلانه و اِمهال کاهلانه بود که<sup>۱</sup> و رزیدم.

بیت<sup>۲</sup>

نای و چنگی که گربگان دارند

موش را خود به رقص نگذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله‌ای مرا بزرگیرد، تا به دمدمه چنین  
لافی و افسون چنین گزافی، عنانِ نهمت<sup>۳</sup> من فروگرفت، و دیوعزیمت  
مرا در شیشه کرد. پدر من چون طعمه‌ای بیافتی و به لهنه‌ای فرا<sup>۴</sup>  
رسیدی<sup>۵</sup>، مطربانِ خوش زخمه و مغنیانِ غزلسرای<sup>۶</sup> کجا داشتی<sup>۷</sup>  
که پیش او نوای<sup>۸</sup> خسروانی زدندی؟

شعر<sup>۹</sup>

وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْبَاعٌ لِفُرْصَتِهِ

حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرٌ عَاقَبَ الْقَدْرَا

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آیینِ اسلاف باز-  
داشتن، صفتی است ذمیم و عاقبت آن وخیم. و مُلْكٍ موروث را  
سیاستی است که مُلْكٍ مکتسب را نیست. چه آنکه پادشاهی به‌عونِ  
بازوی اکتساب‌گیرد و آبِ نهالِ مُلْكٍ<sup>۱۰</sup> از چشمه شمشیر دهد، ناچار  
موارد و مصادر<sup>۱۱</sup> کارشناخته باشد و<sup>۱۲</sup> مقتضیات حال و مآل دانسته. پس

۱- ب و ج : + من ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : + ازدست

۴- ب و ج : فراز ۵- ب : + او از؛ ج : + او را ۶- ب و ج : + از

۷- ج : بودندی ۸- ج : الحان خوش سرائیدندی و بر سرخوان‌غزلهای

۹- ج : ندارد ۱۰- ا : + چون ۱۱- ب و ج : + آن

۱۲- ب : + بهمه احوال

در بستن و گشادن و گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن، راتق و فاتق کار و خافض و رافع حال خویش<sup>۱</sup> هم او شاید<sup>۲</sup>. اما آنکه بی معانات طلب و مقاسات تعب مِنْ حَيْثُ لَا يَكْتَسِبُ وَلَا يَحْتَسِبُ<sup>۳</sup> به پادشاهی رسد، [۲۵ب] و ساخته و پرداخته دیگران در درامن مراد او افکنند، و مفاتیح امور دولت<sup>۴</sup> در آستین تدبیر او نهند، اگر از رسوم و حدود گذشتگان بگذرد و از جاده<sup>۵</sup> محدود ایشان به خطوه‌ای تخطی کند، خلله‌ها به مبانای ملک و دولت راه یابد، و از قَلَّتِ مَبَالَاتِ او در آن تغافل و توانی، کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید.

شعر<sup>۵</sup>

۱۰

وَ مَالِ عِضَادَاتِ الْعُرُوشِ بَقِيَّةٌ  
إِذَا أَسْتَلَّ مِنْ كَحْتِ الْعُرُوشِ الدَّعَائِمُ

### خطاب دستور با ملک زاده

دستور را از این سخن سنگی عجب در<sup>۶</sup> دندنان آمد. از غیظ حالت آتش غضبش لهب<sup>۷</sup> بر آورد و<sup>۸</sup> زبان بی مسامحتی دراز کرد و گفت: بدان ماند که ملک زاده افسانه‌ای چند همه تزیرو و ترفند<sup>۹</sup> از بهر تشویر حال من و تقریر مقال خویش جمع کرده است. و می‌باید دانست که پادشاه را دشمن دو گونه بود: یکی ضعیف نهانی، و دوم

۱- ج: از «و خافض و...» ندارد ۲- ب: الحاقی: تواند بود

۳- ب و ج: لایحسب و لایکتسب ۴- ب و ج: ناگاه ۵- ج:

ندارد ۶- ج: به ۷- ب و ج: لهبی ۸- ب و ج: ندارد

۹- ۱: ترقید؟



قوی آشکارا. و ضعیف را که قوتِ مقاومت و زخمِ پنجهٔ ملاطمت  
 نباشد، خود را در شعار دیانت و کم‌آزاری و صیانت و نکوکاری<sup>۱</sup>  
 بر دیدهٔ ظاهر بینان جلوه دهد، تا هوای دولتِ پادشاه در دلِ رعایا سرد  
 شود، و هنگامهٔ مراد او گرم گردد. پس پادشاه را در آن<sup>۲</sup> [۲۱ الف] باید  
 ۵ کوشید که خللِ وجودِ این طایفه به خللِ<sup>۳</sup> ملک او نپیوندد، و دامن  
 روزگار خود را از شرارِ صحبتِ مثل این اشرار نگه دارد.

### خطابِ ملکِ زاده با دستور

ملک زاده گفت: آنکه خویشان را دین دار نماید و ترویجِ بازارِ  
 خود جوید، اما ازان کند که اسبابِ معیشت او ناساخته باشد، و از  
 ۱۰ هیچ<sup>۴</sup> وجه میانِ وجوه و اعیانِ مردم به وجاهت مذکور و منظور نبود،  
 پس لباسِ تشبّع و تصنّع را دامِ مراد خود سازد. و اما آنکه بر  
 جریدهٔ اعمال خود جریمه‌ای ببندد و بر روی کار خویش بخیهٔ شینی  
 افتاده داند، که محو و ازاحت آن جز به اراءت تدبیر و تنسک نتواند کرد.  
 و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن<sup>۵</sup> او را الا به اظهار صلاح دفع  
 ۱۵ ممکن نشود. و بحمدالله طهارتِ ذلیل و نقاوتِ<sup>۶</sup> جیب من ازین معانی  
 مقرر و مصوّر است، و غرض<sup>۷</sup> من از ملبس و معارض<sup>۸</sup> این تلبیس  
 مستغنی. اما چون در بدایت و نهایت این جهان می‌نگرم، و از روی<sup>۹</sup>

۱- ب و ج : نیکوکاری ۲- ب و ج : بدان ۳- ۱ : خلل

۴- ۱ : از «جوید اما از...» ندارد ولی به علامت افتادگی مشخص شده

۵- ۱ : ظفر ۶- ۱ : نقاء ۷- ج : عرض ۸- ب و ج :

معارض و ملبس ۹- ج : ندارد ۱۰- ب و ج : روز

بازگشت به داورِ جهان<sup>۱</sup> باز<sup>۲</sup> می‌اندیشم، شاه را آزو خشم<sup>۳</sup> در پای  
 عقل کشتن، و سر قضای شهوت، که از گریبانِ فضولِ حاجت بر آید، به  
 دست خود برداشتن؛ اولیتر می‌دانم. مگر در حسابگاهِ قوّه جَلّ و عَلا<sup>۴</sup>  
 یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ\* از<sup>۵</sup> سرافکندگان خجالت‌حالت<sup>۶</sup> نباشد. و  
 ۵ من ازین فصولِ الاّ ثباتِ اصولِ ملک که بنیادِ آن بر [۲۱ ب] آبادانی  
 رعیت مبنی است، نمی‌خواهم. و پادشاه دانا آن است که قاعدهٔ بیم و  
 امید<sup>۷</sup> بر<sup>۸</sup> رعیت ممهّد دارد تا گناه<sup>۹</sup> کار<sup>۹</sup> همیشه با هراس باشد و پاسِ  
 احوال خود بدارد و مواقع<sup>۱۰</sup> سخط پادشاه مراقبت کند، و نکو کردار<sup>۱۱</sup>  
 به امید<sup>۷</sup> مجازات خیر پیوسته طریق نیکو<sup>۱۰</sup> خدمتی و صدقِ هوا خواهی  
 سپرد، و نَجحِ مساعی خود در تقدیمِ مرضی پادشاه شناسد. و راعی  
 ۱۰ خلق<sup>۱۲</sup> باید که همواره<sup>۱۳</sup> به ارّهٔ درودگران ماند، که سوی خود و سوی  
 رعیت به راستی رود، تا چنانکه از ایشان منفعت مال با<sup>۱۴</sup> خود تراشد،  
 درِ مجاملت و مساهلت نیز از خود برایشان گشاده دارد و این معنی  
 محقق<sup>۱۵</sup> داند<sup>۱۶</sup>:

- ۱- ب و ج : جهانیان      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ا : چشم  
 ۴- ب و ج : «قوله ...» ندارد      ۵- ب و ج : + جمله      ۶- ج :  
 ندارد      ۷- ب و ج : اومید      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و  
 ج : گنه کار      ۱۰- ج : مواضع      ۱۱- ب و ج : نیکو کار  
 ۱۲- ب و ج : + همواره      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ج : ندارد  
 ۱۵- ب و ج : حقیقت      ۱۶- ج : + [که]، ا : + ابیات

بیت<sup>۱</sup>

کز<sup>۲</sup> رعیت شهی که مایه ربود

بُن دیوار کند و بام اندود

شاه را از رعیت است اسباب

کام<sup>۳</sup> دریا ز جوی جوید آب

ملك ویران و گنج آبادان

نُبُود جز طریق بیدادان

و لیکن چون دستور مراسم معدلت نه بدین<sup>۴</sup> گونه ورزد، جز

انقسام عروه<sup>۵</sup> پادشاهی و انهدام عمده<sup>۶</sup> دولت از وحاصل نشود. خبر<sup>۷</sup>:

الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.

۵

۱۰

### خطاب دستور با ملك زاده

چون دستور از ملك زاده فیض<sup>۸</sup> فتح الباب بیان دید<sup>۹</sup> و فصل الخطاب

کلام او بشنید، دانست که [۲۲ الف] ترازوی امتحانی<sup>۱۰</sup> که<sup>۱۱</sup> یُكْرَمُ

الرَّجُلُ أَوْ يَهَانَ زبَانُهُ رَجْحَانُ سَوَى مَلِكٍ زَادَهُ مَغَالِبٌ<sup>۱۲</sup> گردانید، زبانه ای

از آتش عذاب اندرونش<sup>۱۳</sup> بر عذبه<sup>۱۴</sup> زبان زد و گفت: ملك زاده مغالبت<sup>۱۵</sup> در

سخن به مبالغت رسانید و مکاشحت او با مکا وحت<sup>۱۶</sup> انجامید، و<sup>۱۷</sup> پندارد

که سبب اغماض بر عثرات<sup>۱۸</sup> مهذرات<sup>۱۹</sup> او مهارت<sup>۲۰</sup> هنر و غزارت<sup>۲۱</sup> دانش

۱۵

۱- چ : ندارد ۲- ب و چ : از ۳- ا : دام ۴- ب و چ : برین

۵- ب و چ : ندارد ۶- ب و چ : بدید ۷- ب و چ : امتحان

۸- چ : ندارد ۹- ب و چ : + خواهد ۱۰- ب و چ : درونش

۱۱- ب و چ : به مکافت ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ا : مهذرات

اوست، بلکه شکوهِ حشمتِ شهریار و اجتناب از مواقعِ سوءِ الادبِ منهر خاموشی بر زبان من<sup>۱</sup> می‌نهد. و گفته‌اند قوی‌حالی که جرأتش<sup>۲</sup> نیست و خوب رویی که ملاحظت ندارد و شجاعی که با خصم نیاویزد و توانگری که جود نوردد و دانایی که مقام تحرّز نشناسد و صاحب نسبی که به حسبِ فرهنگ آراسته نباشد، به هیچ کار نیاید.

۵

شعر<sup>۳</sup>

فَأَخْلَاقُهُمْ بِأَلْمُخْرِيَاتِ رَهَائِنُ

وَ أَعْرَاضُهُمْ لِلْمُرْدِيَاتِ حَصَائِدُ

تَقَهَّرَ عَنْ نَجْلِ الْمَعَالِي خَطَاهُمْ

۱۰

فَسَيَانِ سَاعِ لِلْمَعَالِي وَ قَاعِدُ

### خطاب ملک زاده با دستور

ملک زاده گفت: دستور از استماع این سخن که اجماع امم و اتفاق علمای<sup>۴</sup> عالم بر آنست، درین خصوصت و پیکار بدان اسبِ حرون ماند که تا<sup>۵</sup> تازیانه نخورد، حرونی پیدا نکند؛ و بدان کودک<sup>۶</sup> که تا در مکتب باشد، از بیمِ دوالِ معلّم پای در دامن تأدب کشیده دارد<sup>۷</sup>؛ [۲۲ ب] چون برون آمد<sup>۸</sup>، عقالِ عقل بگسلد و با سر<sup>۹</sup>ِ خسوی کودکی شود؛ و به آن<sup>۱۰</sup> خر لنگ که تا در علفزار آسودگی می‌چرد و بر مریط

۱- ج : ندارد      ۲- ۱ : جز آتش ؟      ۳- ج : ندارد

۴- ب و ج : عقلا      ۵- ب و ج : + زخم      ۶- ۱ : کسودکی

۷- ب و ج : + و      ۸- ب و ج : بیرون آید      ۹- ب و ج : بازبا

۱۰- ب و ج : بدان

بی‌کاری می‌آساید، درست نماید، و چون اندک<sup>۱</sup> رنجی از تحملِ بارِ اوقار ببیند<sup>۲</sup>، عیبِ لنگی پدید آرد. تا اکنون که کشفِ القناعِ احوال او نرفته بود، همه رزانت و ثبات می‌نمود؛ و چون قدمی از حدِ آزرَم فراتر نهادیم، مزاجِ تابی که بران تربی یافته است، پدید آورد. و چون ما<sup>۳</sup> راهِ تصالح و تسامح<sup>۴</sup> بر بستیم، سخن‌گشاده‌تر بگویم. ۵

کاردارانِ پادشاه که شرفی دیگر، صفاتی و ذاتی، بیرون از سمتِ خدمت پادشاه ندارند، چون ایشان را به روز عزلت و عطلت<sup>۵</sup> بنشانند، بدان‌زنِ متحملِ متکحل<sup>۶</sup> مانند<sup>۷</sup> که چون پیرایه عاریت ازو فرو-  
گشایند، زشتی روی خویش پیدا کند؛ و بدان دیوارِ نگاریده<sup>۸</sup> مانده باشند<sup>۹</sup> که عکسِ تصاویر آن چشم را خیره‌گرداند. و چون آن را<sup>۱۰</sup> به اندک آبی فروشویی، جز گل تیره نبینی<sup>۱۱</sup>. کَمَا قِيلَ<sup>۱۱</sup>: لَا تَمْدَحَنَّ حَسِبًا بِمَرَقَبَةٍ نَالَهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ<sup>۱۲</sup> فَانَّهَا تَحُطُّهُ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ وَلَئِنْ جَعَدَ أَنْ كَثُرَتْ ذُؤُوبُهُ وَظَهَرَتْ عِيُوبُهُ وَصَارَ مَوَالِيَهُ مُعَادِيًا وَ مَادِحَهُ هَاجِبًا. و پادشاه که از مقابحِ احوال<sup>۱۳</sup> کارداران و مخازی<sup>۱۴</sup> فعل<sup>۱۵</sup> ایشان رفاة<sup>۱۶</sup> تعامی بر دیده بصیرت خویش بندد و خواهد که به

۱- ب و ج: بیند ۲- ب و ج: و ما چون ۳- ب و ج:

تسامح و تصالح ۴- ج: عطلت و عزلت ۵- ب: متکحل

۶- ا: مانند ۷- ا: نگارنده ۸- ب و ج: «مانده باشند»

ندارد ۹- ب و ج: «آن را» ندارد ۱۰- ب و ج: + و گفته‌اند

۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ا و ب: الاستحقاق ۱۳- ب و ج:

افعال ۱۴- ا: مجاری ۱۵- ج: احوال ۱۶- ا و ب: رفاة

تمحّل<sup>۱</sup> و تعلق کار به سربرد، بدان شگال خرسوار ماند که [۲۳ الف] به نادانی کشته<sup>۲</sup> شد. شهریار گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان شگال<sup>۲</sup> خرسوار

ملك زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسیار<sup>۴</sup> انگور و هر میوه بخوردی و تباه کردی، تا باغبان ازو به ستوه آمد. يك روز<sup>۵</sup> شگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار [را]<sup>۶</sup> منفذ بگرفت و استوار گردانید، و شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود را مرده ساخت، چنانکه<sup>۷</sup> باغبانش<sup>۸</sup> برداشت و از باغ بیرون انداخت، و این مثل به نظم آمد<sup>۹</sup>:

۱۰

شعر<sup>۱۰</sup>

إِنَّ آيْنَ آوَى لَشَدِيدُ الْمَقْتَنَصِ

وَ هُوَ إِذَا مَا صِيدَ رِيحٌ فِي قَفْصِ

چون از آن کوفتگی پاره‌ای به<sup>۱۱</sup> خویشتن آمد، از اندیشه جور باغبان

جوار باغ بگذاشت. پای<sup>۱۲</sup> کشان و لنگان می رفت. با گرگی در بیشه‌ای آشنایی داشت. به نزدیک او شد. گرگ چون او را دید<sup>۱۳</sup> پرسید که موجب این

۱-۱: تحمل ۲-۱: گسته ۳-۱: + با ۴-۱: ب

و ج: بسی از ۵-۱: ب: روزی ۶-۱: ا و ب: ندارد ۷-۱: ب

و ج: چندانکه ۸-۱: ب و ج: + به مرودگی ۹-۱: ب و ج: از

« و این ... » ندارد ۱۰-۱: ج: ندارد ۱۱-۱: ب و ج: با

۱۲-۱: ب و ج: بسید

بیماری و ضعیفی<sup>۱</sup> بدین زاری چیست؟ شگال گفت:

شعر<sup>۲</sup>

جَنَاحِي إِنْ رُمْتُ الْنُّهُوضَ مَغِيضُ

وَ حَبَّةُ قَلْبِي لِيَلْمُومٍ مَغِيضُ

فَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَدِيدِ آذَابَهُ

۵

وَ بِأَلْصَخْرِ عَادَ الْصَخْرُ وَهُوَ رَضِيضُ

این پایمالِ حوادث<sup>۳</sup> را سرگذشتِ احوالِست که سمعِ دوستانِ طاقِتِ [۲۳ ب] شنیدن آن ندارد، بل که اگر بردلِ سنگینِ دشمنانِ خوانم، چون موم نرم گردد و بر من بسوزد. با این همه هیچ سختی بر- من<sup>۴</sup> چون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود، که اوقات عمر در خیال مشاهده<sup>۵</sup> تو بردل من منغص می گذشت، تا داعیه<sup>۶</sup> اشتیاق بعد از تطاول<sup>۷</sup> داهیه<sup>۸</sup> فراق مرا به خدمت آورد. گرگ گفت:

۱۰

مصراع

إِنَّ الْحَبِيبَ إِذَا لَمْ يُسْتَزَرَ زَارًا

مصراع

۱۵

دوست را چیست به زدیدن دوست؟

شاد آمدی و شادبها آوردی؛ و کدام تحفه<sup>۹</sup> آسمانی و واردِ روحانی در مقابله<sup>۱۰</sup> این مبرت<sup>۱۱</sup> و موازنه<sup>۱۲</sup> این مسرت<sup>۱۳</sup> نشیند که ناگهان جمالِ مبارک بنمودی<sup>۱۴</sup> و چینِ اندوه<sup>۱۵</sup> از جبینِ مراد<sup>۱۶</sup> بگشودی.

۱- ب و ج: ضعف ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: مرا

۴- ب و ج: تحمل ۵- ب و ج: مسرت ۶- ب و ج: مبرت

۷- ب و ج: نمودی ۸- ب و ج: + را ۹- ب و ج: + ما

شعر<sup>۱</sup>

أَحْيَاكُمْ اللَّهُ وَ حَيَاكُمْ      وَلَا عَدَا أَلْوَابِلُ مَغْنَاكُمْ  
فَمَا رَأَيْنَا بَعْدَكُمْ مَنظَرًا      مُسْتَحْسَنًا إِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ

وهمچنین او را به انواع ملاطفات می نواخت، و تعاطفی که از

- تعارف ارواح در عالم اشباح خیزد، از جانبین در میان آمد. گرگه گفت: من  
 ۵ سه روزه شکار کرده ام و خورده. امروز که<sup>۲</sup> چون<sup>۳</sup> تو مهمانی<sup>۴</sup> عزیز رسیده،  
 ساحضری نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که  
 صیدی در قید مراد تو انم آورد. مثل<sup>۵</sup>: شَبَعُ الْفَتَى لَوْمٌ إِذَا جَاعَ صَيْفُهُ.  
 شگال گفت: [۲۴ الف] مرا درین نزدیکی خری آشناست. بروم و او را  
 به دام اختداع در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید.  
 ۱۰ گرگه گفت: اگر این کفالت می نمایی و کلفتی نیست، بسم الله.

شگال از آنجا برفت. به در دیهی رسید. خری را بر در آسیایی<sup>۶</sup>  
 دید بارگران ازو فرو گرفته<sup>۷</sup>، و چهار حمال قسائم از ثقل<sup>۸</sup> احمال  
 کوفته و فرو مانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش پرسید و گفت:  
 ای برادر، تاکی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب  
 ۱۵ فرسودن؟ خرگفت: ازین محنت چاره نمی دانم. شگال گفت: مرادین نواحی  
 به مرغزاری وطن است که عکس حضرت آن برگنبد خضرا<sup>۹</sup> می زند.  
 منتزهی از عیش با فرح شیرین تر<sup>۱۰</sup>، صحرا بی از قوس قزح رنگین تر،

۱- ج: ندارد      ۲- ب و ج: ندارد      ۳- ا: ندارد

۴- ب و ج: مهمان      ۵- ب و ج: رسیدی و      ۶- ج: ع،

ب: مصراع      ۷- ب و ج: + ایستاده      ۸- ب و ج: برگرفته

۹- ب: نقل      ۱۰- ب و ج: + فلك      ۱۱- ب و ج: + و



چون دوحه طوبی و حله حورا سبز و تر.

شعر<sup>۱</sup>

قَازَرَ فِيهِ الْنَّبْتُ حَتَّى تَخَايَلْتَ

رُبَاهُ وَحَتَّى مَاقُرَى الشَّاءِ نَوْمًا

۵ و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف، و از فساد و زحمتِ  
سباع و سوام فارغ الاکناف. اگر رای کنی، آنجا رویم و ما هر دوبه  
مصاحبت و مصاقبت<sup>۲</sup> یکدیگر به رغادتِ عیش و لذاتِ عمر زندگانی  
بسربریم. خر را این سخن بر مذاق و فاق افتاد، و با شگال راهِ مشایعت  
و متابعت [ب ۲۴] برگرفت. شگال گفت: من از راه دور آمده‌ام. اگر  
۱۰ ساعتی مرا<sup>۳</sup> بر پشت گیری تا<sup>۴</sup> آسایشی یابم، همانا زودتر به مقصد رسیم.  
خر منقاد شد. شگال بر پشت او جست و می‌رفت تا به نزدیکی آن‌بیشه  
رسیدند<sup>۵</sup>. خر از دور نگاه کرد، گرگ<sup>۶</sup> را دید<sup>۷</sup>. گفت: خه<sup>۸</sup>

مصراع<sup>۹</sup>

قَاتِي الْخَطُوبُ وَأَنْتَ عَنْهَا نَائِمٌ

۱۵ ای نفس حریص، به پای خود استقبال مرگ می کنی و به دست  
خود<sup>۱۰</sup> در شباك هلاك می آویزی<sup>۱۱</sup>؟  
گر دل ز تو اندیشه بهبود کند  
جان در سر اندیشه خود زود کند

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : مصادقت ۳- ب و ج : مرا

ساعتی ۴- ب : + ساعتی ۵- ب و ج : رسید ۶- ب و ج :

گرگی ۷- ب و ج : + باخود ۸- ب و ج : ندارد ۹- ج :

ع؛ ب : مصراع ۱۰- ب و ج : خویش ۱۱- ا : + رباعیه؛ ب : + بیت

وینجا<sup>۱</sup> که رسید اگر عنان باز کشد

خود را و مرا هزار غم سود کنند

تسویل و تخییل<sup>۲</sup> شگال مرا عقال و شکال بردست و پای عقل نهاد

و درین ورطه خطر و خلاب اختلاب افگند. چاره خود بجویم. برجای<sup>۳</sup>

۵ بایستاد و گفت: ای شگال، اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می-

بینم و شمیم از هار<sup>۴</sup> و ریاحین به مشام من می رسد<sup>۵</sup>. اگر من دانستمی

که مأمنی و موطنی بدین خرمی و تازگی داری، یکباره اینجا آمدمی.

امروز باز گردم و فردا، ساخته و از مهمات دیگر<sup>۶</sup> پرداخته، به اختیار

سعد و اختر فرخنده، عزم اینجا کنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی

۱۰ نقد وقت را به نسیه متوهم باز کند. خرگفت: راست می گویی، اما

من از پدر پند نامه ای مشحون به فوائد<sup>۷</sup> موروث دارم [۲۵ الف] که

دائما با من باشد، و هر<sup>۸</sup> شب به گاه خفتن زیر بالین<sup>۹</sup> نهم، و بسی آن

خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم؛ آن را بردارم و با خود بیاورم.

شگال اندیشه کرد که<sup>۱۰</sup> تنهارود باز نیاید، و او را بر آمدن ممکن<sup>۱۱</sup> که<sup>۱۲</sup>

۱۵ باعشی و محرّضی نباشد. لیکن درین چه می گوید، بر مطابقت و موافقت او

کار می باید کرد. من نیز باز گردم و عنان عزیمت او از راه باز گردانم. پس

گفت: نیکو می گویی. کار بر پند پدر و وصیت<sup>۱۳</sup> او نشان کفایت

۱- ج : آنجا      ۲- ج : تخییل      ۳- ب و ج : + خود

۴- ب و ج : شومم ازاهیر ، تق : شمیم ازاهیر      ۵- ب و ج : + و

۶- ج : ندارد      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد

۹- ج : + خود      ۱۰- ب و ج : + اگر      ۱۱- ب و ج : ممکن

۱۲- ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : وصایت

- است؛ و اگر از آن پنדהا چیزی یاد داری، فایدهٔ اسماع و ابلاغ آن<sup>۱</sup> از من دریغ مدار. خرگفت: چهار پنداست: اول آنکه هرگز بسی آن پندنامه مباش، و<sup>۲</sup> سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظهٔ من خللی هست. چون آنجا رسم، از پند نامه بر تو خوانم. شگال گفت: اکنون باز-  
 ۵ گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم. خسر روی به راه نهاد<sup>۳</sup> و به تعجیل تمام چون هیون زمام گسسته و مرغ دام دریده می‌رفت تا به در دیه رسید. خرگفت: آن سه پند دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟ گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آنست که چون<sup>۴</sup> بدی پیش آید از بتر بیندیش<sup>۵</sup>. سوم<sup>۶</sup> آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین. چهارم آنکه از دوستی شگال و همسایگی گرگ<sup>۷</sup> بر حذر باش. [۲۵ ب] ۱۰
- شگال چون این سخن<sup>۸</sup> بشنید، بدانست<sup>۹</sup> که مقام توقّف نیست. از پشت خربجست و روی به گریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند و گرفتند<sup>۱۰</sup>، و خون آن بیچاره هدرگشت.
- این افسانه<sup>۱۱</sup> از بهر آن گفتم تا دانی که<sup>۱۲</sup> بر اندیشهٔ باطل تماری کردن<sup>۱۳</sup> و به تسویف و تأمیل از سبیل رشد تمایل نمودن و بران<sup>۱۴</sup> ۱۵ اصرار کردن، از اضرار<sup>۱۵</sup> و اخلال<sup>۱۶</sup> خالی نماند. و شاید که پادشاه
- 
- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : آورد  
 ۴- ا : ندارد      ۵- ج : بترس : ب : بترس و      ۶- ب و ج : سیوم  
 ۷- ب و ج : همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه...      ۸- ب و ج :  
 ندارد      ۹- ب و ج : دانست      ۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ب :  
 فسانه      ۱۲- ج : + دل      ۱۳- ب و ج : فرمودن      ۱۴- ا : برین  
 ۱۵- ا : از «کردن از...» ندارد      ۱۶- ب : اختلال

دستور را دست تصرف و تمکین<sup>۱</sup> در کارِ مُلک گشاده دارد و یکباره او را از عهده مطالبات ایمن گرداند، که از این<sup>۲</sup> مشارکت در ملک لازم آید، و آفتهای بزرگ تو لَد کند.

چون ملک زاده از<sup>۳</sup> کنانه خاطر،<sup>۴</sup> مکتون سر و مکتوم دل پیرداخت و

هر تیر که در جبهه ضمیر داشت بینداخت و عیبه عیب دستور گشاده کرد، شاه<sup>۵</sup>

به المعیت ثاقب و رویت صائب دریافت که هر چه ملک زاده گفت، صدق

صراح بود<sup>۶</sup> و راه نجات و نجات او طلبید<sup>۷</sup>، و نقصان و قصور دستور

در توفیت حق<sup>۸</sup> گزاری نعمت او محقق شد و گفت: آیت<sup>۹</sup>: اَلَّذِي

حَصَصَ اَلْحَقُّ وَ عَسَى اَلْبَاطِلُ<sup>۱۰</sup>. پس بفرمود تا دستور<sup>۱</sup> را از دست و

مسند وزارت به پای<sup>۱۰</sup> ماچان ذل و حقارت بردند، و در حبس مجرمانی

که حقوق منعمان<sup>۱۰</sup> مهمل گذارند، باز داشتند؛ و برادر را به لطائف<sup>۱۱</sup>

[۲۶ الف] اکرام<sup>۱۲</sup> و احترام<sup>۱۳</sup> بنواخت و گفت: اگر چه امروز صد هزار

در و مرجان<sup>۱۴</sup> معنی رایگان و مجتبان در جیب و دامن ما نهادی و داد

دانایی و سخن گستری دادی، و عیار<sup>۱۵</sup> اخلاص<sup>۱۶</sup> خویش از مغشوش و

مغلول<sup>۱۷</sup> خصم بیرون آوردی<sup>۱۴</sup>، اکنون می خواهی که قرعه<sup>۱۸</sup> اختیار بگردانی

و از رقه<sup>۱۹</sup> ممالک پدر به هر<sup>۱۵</sup> بقعه ای که معمورتر و به لطف<sup>۲۰</sup> آب و هوا

۱- ب و ج : + کلی      ۲- ب و ج : ازان      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + از      ۵- ب و ج : شهریار      ۶- ب : ندارد

۷- ب : طلبیدن      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب : وی      ۱۰- ب

و ج : منعم خویش      ۱۱- ب و ج : به لطف      ۱۲- ج : + توقیر و

۱۳- ج : + تمام      ۱۴- ب و ج : پیدا کردی      ۱۵- ب و ج : ندارد

مشهورتر دانی، آنجا مستوطن<sup>۱</sup> و مستقر خویش سازی، و آن<sup>۲</sup> کتاب که خواستی نهادن، بنهی<sup>۳</sup>؛ و آنچه در اندیشه داشتی، از طی امکان به حیث وجود رسانی، تا علیل<sup>۴</sup> حکمت را شفایی باشد و غلیل<sup>۵</sup> دانش را قانونی؛ و من زمان زمان، که اگر<sup>۶</sup> زمانه<sup>۷</sup> مساعدت بخشد، به مطالعه آن مستأنس و مستفید می باشم، و سیاست پادشاهی را<sup>۸</sup> از آنجا استکمال می کنم و مزاج ملک بر حال اعتدال می دارم؛ و در حفظ صحت و حزم<sup>۹</sup> اندیشه من<sup>۱۰</sup> دستور کار شود، و کارنامه اخلاص<sup>۱۱</sup> جهانیان گردد. هیچ توقف مساز و بر هیچ مقدمه موقوف مدار، و چرم<sup>۱۲</sup> اندیشه خام مگذار<sup>۱۳</sup>. مثل<sup>۱۴</sup>؛ إِذَا كَوَيْتَ فَأَنْصُجْ.

۵

ملک زاده به حکم فرمان به خلوت خانه حضور<sup>۱۵</sup> دل شتافت، و این خریدۀ عنذرا را که<sup>۱۶</sup> چهار صد و اند سال<sup>۱۷</sup> از پس پردۀ خمول افتاده بود و ذبول بی نامی درو اثری<sup>۱۸</sup> [۲۶ ب] فاحش کرده، و به ایام دولت خداوند، خواجۀ جهان از سرجوان می گردد و از پیرایۀ قبول حضرتش جمالی تازه می گیرد و طراوتی نو می پذیرد، بیرون آورد.

۱۵

- ۱- ج: متوطن گردی و آنرا؛ در ب «گردی و آنرا» الحاقی است ۲- ب  
 وج: این ۳- ب وج: + و پردازی ۴- ج: غلیل ۵- ج:  
 علیل ۶- ب وج: ندارد ۷- ب وج: + سعادت ۸- ب  
 وج: ندارد ۹- ب وج: ندارد ۱۰- ب: من اندیشه  
 ۱۱- ب وج: اخلاق ۱۲- ا ب: حوب؟ ب: چرم الحاقی است  
 ۱۳- ج: + که ۱۴- ب وج: ندارد ۱۵- ب: حصول  
 ۱۶- ب وج: + بعد از ۱۷- ب وج: + که ۱۸- ب  
 وج: اثر

ایزدتعالی این<sup>۱</sup> آستان عالی را که منشأ مکارم و معالیمت، بر اشادتِ  
معالم علم<sup>۲</sup> و احیاء رمق آن، و اعادتِ دوارسِ دانش و ابدای رونق  
آن متوفّر داراد<sup>۳</sup>. حظوظ سعادتش<sup>۴</sup> موفّر و بر اعدای دین و دولت مظفّر،  
بِمحمد و آله<sup>۵</sup>.

---

۱- ب: آن      ۲- ب و ج: هنر      ۳- ج: + و      ۴- ب و ج:

۵- ب و ج: + و عترته الطیّین الطاهرین سعادتش



## باب دوم

در داستان<sup>۱</sup> ملك نيكبخت و وصايایی<sup>۳</sup> كه به وقت  
وفات فرزندان را<sup>۲</sup> فرمود

ملك زاده گفت: آورده اند كه ملكی بود از ملوكِ سلف و<sup>۴</sup> شش

فرزند خلف داشت، همه به سماحتِ طبع و سجااحتِ خلق و نباهتِ  
قدر و نزاهتِ عرض مذکور و موصوف. لیکن فرزند مهترین<sup>۵</sup> باقعة  
القوم و واسطة المقدم ایشان بود. اسرارِ فرّ یزدانی<sup>۶</sup> از اساریرِ جبهت  
او اشراق کردی، و نور نظر آلهی<sup>۷</sup> از منظر و مخبر او سایه بر آفتاب<sup>۸</sup>  
انداختی، و سرانگشتِ ایماي عقل از سیمای او این نشان می داد<sup>۹</sup>:

---

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : + فرزندان را      ۳- ج

وب: ندارد      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + كه      ۶- ب

و ج : ایزدی      ۷- ب : الحاقی است      ۸- ب و ج : آفاق

۹- ب و ج : دادی



شعر<sup>۱</sup>

هَذَا أَجْنُ خَيْرِ مُلُوكِ الْأَرْضِ قَاطِبَةً

فَإِنْ حَسِبْتَ عَمَّالِي مُوهِبًا فَسَلِّ

چون ملك را نوبت پادشاهی به سر آمد و این دو فرآش زنگی  
 ۵ و رومی، که سرا پرده کبریای او بر عرش زدندی، فرشِ عمرش در  
 نوشتند، هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و به<sup>۲</sup> دیگران بگذارد؛  
 فرزندان را بخواند و بنشانند [۲۷ الف] و گفت: بدانید که من از جهان نصیب  
 خویش یافتم، و آنچه از<sup>۳</sup> ازل مقسوم بود خوردم، و سرد و گرم روزگار  
 دیدم و تلخ و شیرین او چشیدم، و نبشته<sup>۴</sup> و لاقنس<sup>۵</sup> نصیبک<sup>۶</sup> من آلدنیسم،  
 ۱۰ نصب عینِ خاطر داشتم، و در زرع حسنات لیوم الحساب<sup>۷</sup> به قدر  
 وسع کوشیدم. امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر به آفتاب  
 زرد فنا رسید، مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست، و اگر  
 چه گفته اند:

بیت<sup>۸</sup>مران<sup>۹</sup> راه را چون به پایان برسد ۱۵

که در منزل او لش جان برند

اما این رفتن بر من سخت آسان می نماید که چون شما فرزندان  
 شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پرور<sup>۸</sup> و مقبل نهاد  
 یادگار می گذارم. اکنون<sup>۹</sup> می خواهم که وصایای من در قضایای امور

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : بر ۳- ب و ج : اندر

۴- ج : تنبیه ۵- ج : الحصاد ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

۸- ب و ج : دانش پژوه ۹- ب و ج : + از شما

دنيا نگاه داريد و معلوم كنيد كه بهترين گلي كه در بوستان اخلاف<sup>۱</sup> بشكند و به نسيم آن مشام عقل معطر شود<sup>۲</sup>، سپاس داري و شكر گزاري است. و شكر مجلبه مزيد نعمت و افزوني مواهب ايزدست تعالي شانه و اين صفت<sup>۳</sup> از خود حكاييت مي كند آنجا كه در جزاي اعمال<sup>۴</sup> بندگان مي فرمايد: قَوْلُهُ تَعَالَى<sup>۵</sup>، إِنَّ قُرْضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعِفُهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرُ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ\*.

بیت<sup>۶</sup>

شكر گوی از پی زیادت را

عالم الغیب و الشهادت را [۲۷ب]

۱۰ کوست بی رنگ و خامه و پرگار  
نعمت شکر و شكر گوی نگار<sup>۷</sup>

و گفته اند سپاس دار باش تا سزاوار<sup>۸</sup> باشی نیکی را<sup>۹</sup>. مَنْ شَكَرَ الْقَلِيلَ اسْتَحَقَّ الْجَزِيلَ. و بردبار باش<sup>۱۰</sup> تا ایمن شوی؛ و داد از خویشان بده تا داورت به کار نیاید؛ و از خود به هر آنچه کنی راضی مشو تا مردم دشمن نگیرند. مَنْ رَضِيَ عَن قَفْسِهِ كَثُرَ السَّخَطُونَ عَلَيْهِ. و باددستی و تذبذیر از سخاوت<sup>۱۱</sup> مشمر. إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ\*\* و بخل و امساک از کدخدایی مدان، و عدالت میان هردو

۱- ب و ج : اخلاق ۲- ب و ج : گردد ۳- ب و ج : + را

۴- ب و ج : عمل ۵- ب و ج : ندارد ۶- ج : ندارد ؛ ا : بیتان

۷- ب و ج : نعمت و شكر گوی و شكر گذار. ج : گزار ۸- ب و ج : +

نیکی ۹- ب و ج : «نیکی را» ندارد ۱۰- ج : شو ۱۱- ب

و ج : جود و سخا

صفت نگاه‌دار، اگر چه گفته‌اند:

شعر<sup>۲</sup>

فَلَا أَلْجُودُ يُفْنِي أَلْمَالَ وَأَلْجَدُّ مُقْبِلٌ

وَأَلْبُخْلُ يُبْقِي<sup>۳</sup> أَلْمَالَ وَأَلْجَدُّ مُدْبِرٌ

۵ که استاد سرای ازل این کدخدایی از بهر تو نیکو کرده است  
و میزان تسویت هر دو به دست تو باز داده. کمال الله تعالی<sup>۴</sup>: وَلَا تَجْعَلْ  
بِيَدِكَ مَفْلُوتَهُ إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ\* و بد دل را بردباری  
نام منه.

مصراع<sup>۵</sup>

وَحِلْمٌ أَلْفَتَىٰ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ

۱۰ و کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالمِ حدوث در  
کارگاه جبر و قدر چنین بسته‌اند که تا در بست و گشاد کارها میانِ جهد  
نبندی، ترا هیچ<sup>۶</sup> نگشاید.

بیت<sup>۸</sup>

گرد دریا و رود و جیحون گرد

ماهی از تابه صید نکند مرد<sup>۹</sup>

آدمی گرچه بر زمانه مهست

ز آدمی خام دیو پخته بهست [۲۸ الف]

- ۱- ب و ج : نگاه‌دار ۲- ج : ندارد ۳- ا : یعنی ۴- ب و  
ج : ندارد ۵- ب : مصراع ؛ ج : ع ۶- ب و ج : + تر  
۷- ب و ج : + کار ۸- ا : بیتان ؛ ج : ندارد ۹- ب و ج : نتوان  
کرد

و کردار با گفتار<sup>۱</sup> برابر دار و روی حال خویش به وصمت خلاف<sup>۲</sup>  
 و سمت دروغ سیاه مگردان، و بدان که دروغ مظنة کفرست و ضمیمه<sup>۳</sup>  
 ضلال. **حیث قال عز من قائل<sup>۴</sup>. اِنَّمَا يَفْتَرِي الْغَثِّبَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ**  
**بِآيَاتِ اللّٰهِ\*.** و حقیقت دان<sup>۵</sup> که آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند،  
 به هزار راست برنخیزد؛ و آنکه به دروغ گویی منسوب گشت، اگر  
 راست گوید از او<sup>۶</sup> باور ندارند. خبر<sup>۷</sup>: **مَنْ عَرَفَ بِالْغَثِّبِ لَمْ يُجَزِّ صِدْقُهُ.**  
 و تا توانی با دوست و دشمن راه احسان و اجمال می سپر که هم در  
 دوستی بیفزاید و هم از<sup>۸</sup> دشمنی بکاهد.

شعر<sup>۱</sup>

۱۰

جَابِلٌ عَدُوُّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَاثًا

يَا لِرَفِيقٍ يَطْمَعُ فِي صِلَاحِ الْفَاسِدِ

وای فرزندان، به هیچ تأویل و تعلیل<sup>۱۰</sup> با بدان آشنایی مکنید، تا  
 شما را همان نرسد که برزگر<sup>۱۱</sup> را از مار رسید. **ملك زاده** مهترین که  
 دره<sup>۱۲</sup> تاج<sup>۱۱</sup> **ملك** و قره<sup>۱۳</sup> عین<sup>۱۳</sup> **ملك** بود گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

داستان برزگر<sup>۱۴</sup> با مار

**ملك** گفت: آورده اند که برزگری<sup>۱۵</sup> در دامن کوهی با ماری

۱- ب و ج: گفتار با کردار ۲- ا: حلدوب؛ ب نیز الحاقی است

۳- ا: ذمیه ۴- ب و ج: از «حیث...» ندارد ۵- ب و ج: بدان

۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: ندارد ۸- ا: در ۹- ج: ندارد

۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: آن برزیگر ۱۲- ب و ج:

دره التاج ۱۳- ب و ج: قره العین ۱۴- ب و ج: برزیگر

۱۵- ب و ج: برزیگری

آشنایی داشت. مگر دانست که ابنای روزگار همه در لباس تلوین نفاق  
 صفت دو رنگی دارند و در ناتمامی به‌مارماهی مانند. و چون نهاد  
 او را بر يك و تیرت و سیرت چنان یسافت که اگر ماهیت او طلب  
 کنند،<sup>۱</sup> الابه‌ماری نسبتی دیگر ندهد [۲۸ب] بدین اعتبار در دامن صحبت  
 او آویخت، و دامن تعلق از مصاحبان ناتمام بیفشاند. القصه، هر وقت  
 که<sup>۲</sup> برزگر<sup>۳</sup> آنجا رسیدی، مار از سوراخ بر آمدی و گستاخ پیش او  
 برخاک می‌غلطیدی و لقاطات خورش او از زمین بر می‌چیدی. روزی  
 برزگر<sup>۳</sup> بر<sup>۴</sup> عادت گذشته آنجا رفت. مار را دید که<sup>۵</sup> از فرط سرما تافته<sup>۶</sup>  
 بود و برهم پیچیده، و سر و دم در یکدیگر<sup>۷</sup> کشیده و ضعیف و سست  
 و بیهوش افتاده. برزگر<sup>۳</sup> را سوابق آشنایی و بواعث نیکو عهدی بر  
 آن باعث آمد که مار را برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت،  
 تا از دم‌زدن او گرم‌گردد و مزاج افسرده او را با حال خویش آورد.<sup>۸</sup>  
 خر را همان جایگه بیست و به‌طلب همه رفت. چون ساعتی بگذشت،  
 گرمی در مار اثر کرد. با خود آمد. خبث طبیعت<sup>۹</sup> و شرّ جبلت<sup>۱۰</sup> در  
 کار آورد و زخمی جان‌گزای بر لب خر زد و برجای سردگردانید،  
 و با سوراخ شد. خبر<sup>۱۱</sup>: حَرَامٌ عَلَی النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ  
 الدُّنْيَا حَتَّى تَسِيَّ إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا. این افسانه<sup>۱۲</sup> از بهر آن گفتم تا

- ۱- ب و ج : طلبند      ۲- ج : ندارد      ۳- ب و ج : برزگر      ۴-  
 ب و ج : به      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : یافته      ۷- ب و  
 ج : هم      ۸- ب و ج : آرد      ۹- ب و ج : جبلت      ۱۰- ب و  
 ج : طبیعت      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : فسانه

بدانید<sup>۱</sup> که هر که آشنایی با بدان دارد، بدی لامحاله<sup>۲</sup> آشنای او گردد.

## بیت

من ندیدم سلامتی ز خسان      گر تو بینی<sup>۳</sup> سلام من برسان  
 وای فرزندان، باید که در روزگار نعمت با یکدیگر برسبیل مواسات  
 روید، و چون محنتی رسد<sup>۴</sup> [۲۹ الف] در مقاسات آن شریک و تقسیم یکدیگر  
 شوید، و در<sup>۵</sup> دفع شداید و مکاید ایام<sup>۶</sup> هم‌دستی واجب بینید، که  
 گفته‌اند<sup>۷</sup>: إِنَّ الدَّلِيلَ الَّذِي تَبَسَّتْ لَهُ عَضُدُهُ، یعنی اعوانِ صدق و اخوان  
 صفا که وجود ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم<sup>۸</sup>  
 آفت؛ و بنگر که از نیش پشه‌ای چند<sup>۹</sup> چون به توازر و تعاون دست‌یکی  
 می‌کنند، با پیکر پیل و هیکل گاو<sup>۱۰</sup> میش چه می‌رود؟

۱۵

شعر<sup>۱۰</sup>

كُونُوا جَمِيعًا يَا بَنِي إِذَا اعْتَرَى  
 خَطْبٌ وَلَا تَتَفَرَّقُوا أَحَادًا  
 تَأَيُّبِي الْقِدَاحُ إِذَا جُمِعْنَ قَسْرًا  
 وَ إِذَا افْتَرَقْنَ قَسْرَتُ أَفْرَادًا

۱۵

و بردوستان قدیم که در نیک و بد احوال، تجربت خصال ایشان  
 رفته باشد، بیگانگان را مگزینید<sup>۱۱</sup> که گفته‌اند: دیو آزموده بهتر که<sup>۱۲</sup>

۱- ب و ج: ندارد      ۲- ب و ج: بهر هنگام      ۳- ب و ج: دیدی

۴- ج: در رسد      ۵- ب و ج: ندارد      ۶- ب و ج: ندارد      ۷- ج: + ع

۸- ۱: + و؛ ب: الحاقی آمده است      ۹- ب و ج: + که

۱۰- ج: ندارد      ۱۱- ب و ج: مگزین      ۱۲- ب: بهتر از؛ ج: به از

مردم ناآزموده. خبر<sup>۱</sup>: خَيْرُ الْأَشْيَاءِ جَدِيدُهَا وَ خَيْرُ الْأَخْوَانِ قَدِيمُهَا. و دولت آن جهانی را اساس درین جهان نهید، و کسب سعادت باقی هم درین سرای فانی کنید و کار فردا را<sup>۲</sup> امروز سازید. چنانکه آن غلام بازرگان ساخت. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟<sup>۳</sup>

### داستان غلام بازرگان

۵

ملك گفت: آورده اند که بازرگانی غلامی داشت دانادل و زیرك سار و بیدار بخت<sup>۴</sup>. بسیار حقوق بندگی بر خواجه ثابت گردانیده بود و مقامات مشکور و خدمات<sup>۵</sup> میرور بر جراید روزگار ثبت کرده. روزی خواجه گفت غلام را: ای غلام، اگر این بار دیگر [۲۹ب] سفر دریا بر آوری و باز آیی، ترا از مال خویش آزاد کنم و سرمایه ای وافر دهم که کفاف آن را پیرایه عفاف خود سازی، و همه عمر پشت به دیوار فراغت بازدهی. غلام این پذیرفتگاری<sup>۶</sup> از خواجه بشنید، به روی تقبل و تکفل پیش آمد و بر کار اقبال نمود. بار در کشتی نهاد و خود در نشست. روزی دوسه بر روی دریا می راند. ناگاه بادهای مخالف از هر جانب بر آمد. سفینه را برگردانید<sup>۷</sup> و بار آبگینه املش<sup>۸</sup> خرد بشکست، و<sup>۹</sup> کشتی و هرچه در وی<sup>۱۰</sup> بود، جمله به غرقاب فنا فرو رفت، و او به سنگ پشته بحری رسید. دست درو آویخت و خود را بر پشت او افگند، تا به جزیره ای

۱۰

۱۵

۱- ب و ج: ندارد      ۲- ب و ج: ندارد      ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب: الحاقی است و در حاشیه آمده      ۵- ا و ب: ندارد      ۶- ب

و ج: + مقبول و      ۷- ب و ج: پذیرفتگاری      ۸- ج: در گردانید

۹- ب: امل      ۱۰- ب و ج: ندارد      ۱۱- ب و ج: درو

افتاد که درو نخلستان بسیار بود. يك چندی آنجا<sup>۱</sup> از آنچه مقدّر بود قوتی می خورد. چشم براه مترقبات<sup>۲</sup> غیبی نهاده<sup>۳</sup> که چون لطف ایزدی مرا از آن حفره عذاب<sup>۴</sup> بیرون آورد، درین ورطه هلاک هم نگذارد<sup>۵</sup> لطف الله غاید و رائج. آخر پای افزار ببوشید و راه برگرفت<sup>۶</sup>. چندین شبانروز<sup>۷</sup> می رفت، تا آنگاه که به کنار شهری رسید. سوادى پیدا آمد<sup>۸</sup> از بیاض نسخه فردوس زیاتر، و از سواد<sup>۹</sup> بیاض دیده رعنا تر. عالمی زن و مرد<sup>۱۰</sup> از آن شهر بیرون آمده<sup>۱۱</sup>، با<sup>۱۲</sup> اسباب لهو و خرمی و انواع تجمل و تبرّج. زلزله مواكب در زمین<sup>۱۳</sup> و حممه مراكب در<sup>۱۴</sup> جمجمه کوهسار<sup>۱۵</sup> افکنده، ناله نایروین<sup>۱۶</sup> و صدای کوس و طبلک، دماغ فلک پرتین کرده، منجوق رایتی [۳۰ الف] برعیوق برده و ماهجه<sup>۱۷</sup> سنجقی تا سراچه خرشید افراخته. غلام گفت<sup>۱۸</sup>: چه خواهید کرد؟ گفتند<sup>۱۹</sup>: بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را<sup>۲۰</sup> از دیوان قدم نو به اقطاع اوداده اند، این ساعت از درگاه سلطنت ازل<sup>۲۱</sup> می رسد، یکران عزم از<sup>۲۲</sup> قنطره چهار چشمه دنیا اکنون می جهانند، این لحظه<sup>۲۳</sup> از

۱- ب و ج: در آنجا یگه ۲- ب و ج: مقدور ۳- ۱: مراقبات

۴- ۱: نهاد ۵- ب و ج: غمره بلا ۶- ۶: تق: + الا ان ۷-

ب و ج: + و ۸- ج: شبانه روز ۹- ب و ج: + بر ۱۰-

ج: مرد و زن ۱۱- ب و ج: آمدند ۱۲- ب و ج: به

۱۳- ۱: «در زمین» ندارد ۱۴- ب و ج: + آسمان ۱۵- ب و

ج: ندارد ۱۶- ب: «ناله نای روئین» ندارد ولی علامت افتادگی

دارد ۱۷- ا و ب: ندارد ۱۸- ۱: ندارد ۱۹- ب: ندارد

۲۰- ب: ازلی ۲۱- ۱: ندارد ۲۲- ۱: ساعت



منازلِ بادیهٔ غیب<sup>۱</sup> خیمه در عالمِ ظهور می زند. و این چه می بینی، همه  
شعارِ پادشایی<sup>۲</sup> و کار و کیایی<sup>۳</sup> اوست. غلام در آن تعجب همچون خفته  
دیر<sup>۴</sup> خواب که بیدار شود، چشم حیرت می مالید و می گفت:

بیت<sup>۵</sup>

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب ۵  
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب  
جمعی<sup>۶</sup> از آن قوم که مرتبتِ پیشوایی و منزلتِ مقتدایی داشتند،  
پیش آمدند و انگشت خدمت بر زمین نهادند، و بندهٔ وار دست او را  
بوسه دادند. و از آن ادهمانِ گام زن که به گامی چند عرصهٔ خافقین ۱۰  
پیمودندی، و از آن اشهبان<sup>۷</sup> دور میدان، که در مضمارِ ضمیر بر وهم  
سبق گرفتندی، زرده ای را که گویی<sup>۸</sup> در سبزه زار جو بیار فردوس چریده  
است یا بر کنار حدیقهٔ قدس با براق پروریده، غرق در<sup>۹</sup> افسار مرصع  
و زین مغرّق به تعاوید معنبر چون نسیم نسرین مطیّب، و به فلاید زرین  
چون منطقهٔ پروین مکوکب، خوش لگامی، حرم خرامی، زمین<sup>۱۰</sup>-  
نوردی، بادِ جولانی، ۱۵

بیت<sup>۱۰</sup> [ب۳۰]

کفل گرد چون گوی چو گائنی

زحل<sup>۱</sup> پیکری زهره پیشانی

۱- ب و ج: + می آید ۲- ب و ج: پادشاهی و آثار ۳- ج: کار

گیائی ۴- ا: در ۵- ج: ندارد ۶- ب و ج: بعضی

۷- ا: اسبان ۸- ب و ج: گفنی ۹- ب و ج: + سر ۱۰- ۱۰

ج: ندارد

در کشیدند. غلام پای در رکاب آورد و هم<sup>۱</sup> عنان اقبال می راند، تا به قصری رسید که شرح<sup>۲</sup> تمایل و تصاویر آن در زبان قلم نگنجد، و اگر مانی به نگارخانه او رسد، از رشك انگشت را قلم کند و سرشك معصفری بر سپیداب<sup>۳</sup> و لاجورد او ریختن گیرد. بستان سرایش نمونه<sup>۴</sup> ریاض نعیم بود و آبگیر غدیرش از حیاض کوثر و تسنیم. کانه<sup>۵</sup> آن نقل<sup>۶</sup> مین<sup>۷</sup> جته<sup>۸</sup> الی<sup>۹</sup> آخری. او را آنجا فرو آوردند و چندان نثار از درم و دینار بساختند که آستین و دامن روزگار پر شد؛ و چندان بخور عود و عنبر بسوختند که بخارش ازین هفت مجمره<sup>۱۰</sup> گردون<sup>۱۱</sup> بیرون شد. هر چه رسم احترام و اعظام بود نگاه داشتند و جمله به یک زبان گفتند:

۱۰

شعر<sup>۴</sup>

قَدِمْتُ قُدُومَ الْبَدْرِ بَيْتِ سَعُودِهِ

وَأَمْرُكَ عَالٍ صَاعِدُهُ كَصُعُودِهِ

ای خداوند، تو پادشاهی و ما همه بنده ایم؛<sup>۱۲</sup> تو فرمان دهی و ما همه فرمان بریم. تاج و تخت از تو برخوردار باد و تو از عمر و بخت کامران. بفرمای هر چه رای تست. غلام در خود اندیشید که چون<sup>۱۳</sup> چندین هزار<sup>۱۴</sup> آزاد آمدند و تن در غلامی دادند و حلقه طاعت من در گوش کردند، مرا چشم دل باید<sup>۱۵</sup> گشود و نیک در روی این کارنگریست، تا ببینم که چنین اتفافی<sup>۱۶</sup> آسمانی چون افتاد، و تا شب [۳۱ الف] که<sup>۱۷</sup> آستن

۱- ب و ج : سفیداب ۲- ب و ج : فرود ۳- ۱-۳ : گردان

۴- ج : ندارد ۵- ۱ : توایم ۶- ب و ج : + تن ۷- ب و

ج : + می ۸- ج : اتفاق ۹- ب و ج : ندارد

حوادث است، هرگز به چنین روز کی<sup>۱</sup> زاد؟ پس بر سر پیر سلوت و تخت سلطنت رفت.



بیت<sup>۲</sup>

کجا بنامش آید

بنشست و هزار گونه باد اندر سر

سودای هزار کیقباد اندر سر

۵

هر يك را به کاری منصوب کرد و به خدمتی منسوب گردانید، و به ترتیب خیل و خدم و سپاه و حشم مشغول گشت؛ و یکی را از نزدیکان، که آثار حسنِ حفاظ و اماراتِ سیرت<sup>۳</sup> حمیده در صورت او می دید، و مخایل رشد از شمائل او مشاهده<sup>۴</sup> می کرد، او را برگزید و پایه<sup>۵</sup> او از اکفا و ابنای جنس برگذرانید<sup>۵</sup>، و محسود و مغبوط همگنان شد.

۱۰

روزی او را پیش خود نشانده<sup>۶</sup> و جای از اغیار خالی کرد و گفت: اکنون که رسوخ قدم تو بر طریقِ صدق و اخلاص بدانستم و شمولِ شفقت<sup>۷</sup> تو بر احوال خویش بشناختم، و در حفظِ منظمِ حال و ضبطِ مصالح آن<sup>۸</sup> بر قول و فعل تو مرا اعتماد حاصل آمد و اعتضاد افزود، می خواهم که مرا از حقیقت کار آگاه<sup>۹</sup> کنی تا بدانم که صورت حال چیست، و بی هیچ واسطه<sup>۱۰</sup> و سیلتی و رابطه<sup>۱۱</sup> ذریعتی اهل این ولایت زمام انقیاد خویش به دست فرمان من چرا دادند و دست استیلا و استعلای من بر مملکتی که به شمشیر آبدار و سنان آتش بار و لشکرهای جزّار طرفی

۱۵

۱- ب و ج : روزی کجا ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : سیر

۴- ب و ج : مشاهده ۵- ب و ج : بگذرانید ۶- ب و ج : خواند

۷- ب و ج : آگاه ۸- ج : مآل ۹- ب : آنگه ۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب و ج : آنگه

از آن‌توان گشود، چگونه گشادند؟ و موجب این ایثار و اختیار چیست و<sup>۲</sup> چه تواند بود؟ گفت: ای خداوند من<sup>۳</sup>، مثل<sup>۴</sup>: سَقَعْتَ عَلَيَّ الْخَيْبِرَ. بدان که [۳۱ب] هر سال این هنگام یکی از آن<sup>۵</sup> جانب پدید آید که تو آمدی. اورا به همین صفت بیارند و درین چهار بالش دولت بشانند، و چون يك سال نوبت پادشاهی بدارد، اورا پالهننگ اکراه بر<sup>۶</sup> گردن نهند، و شاء أم آبی، به کنار این شهر دریایی است هائل<sup>۷</sup> و بیابانی<sup>۸</sup> حائل، آنجا برند و اورا سر در<sup>۹</sup> بیابان دهند، تا بهائم صفت، سرگشته و هائم می‌گردد و در قلق و اضطراب سر و پای می‌زند.

شعر<sup>۱۰</sup>

۱۰

خَلَعُوا عَلَيْهِ وَزَيْنُو هَ وَمَرَّ فِي عِزِّ وَرَفَعَهُ  
وَكَذَاكَ يُفَعَلُ بِالْجَزُو ر لِنَحْرِهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ

غلام ساعتی سر در پیش افکند،

مصراع

گم شده تدبیر و خطا کرده ظن

۱۵ و در چاره جوئی کسار<sup>۱۱</sup>، خاطرِ جَوَال را بهر وجهتی می‌فرستاد؛ و در تحرّی جهات قبله صواب بهر صوبی که پیش چشم بصیرت می‌آمد، می‌ناخت؛ و به دریافتِ مخرج کار از هر گونه توصلی می‌طلبید، تا آن سر رشته تدبیر که دیگران گم کرده بودند، باز یافت. سر بر آورد

۱- ب و ج : اختیار و ایثار ۲- ب و ج : «چست و» ندارد ۳- ب

و ج : ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : این ۶- ب و

ج : در ۷- ب و ج : + میان شهر ۸- ب و ج : بیابان ۹-

ب و ج : + آن ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ۱ : ندارد

و گفت: ای خدمتگاری که رای تو گره گشای مبهمات اغراض است، من بیرون شو این کار به دست آوردم، اما به دست یاری تو. اگر رسم حق گزاری در مساعدت به جای آری، به اتمام پیوندد. خدمتگار تقدیم فرمان را کمر بست. غلام گفت: اکنون گوش به اشارت من دار و آنچه فرمایم، در آن اهمال و تأخیر مکن، و با تحمل مشاق آن، حلاوتی که آخر کار به مذاق تو خواهد رسید<sup>۱</sup>، برابر دیده دل نصب می کن، تا روی مقصود به آسانی از حجاب تغذّر بیرون آید.

شعر<sup>۲</sup> [۳۲ الف]

عَسَىٰ اللَّهُ يَقْضِي مَا نَهْمُ بِنَيْلِهِ

فَيُخْتِمَ بِالْحُسْنَىٰ وَيَفْتَحُ بِبَابِ

و بدان که از معظّمات و قسایع جز به رنج و مشابرت<sup>۳</sup> ذلّ و مکابرت با گردش ایّام بیرون نتوان آمد<sup>۴</sup>.

چون پلنگی شکار خواهد کرد

قامت خویش را<sup>۵</sup> نزار کند

پیش دانا زمان<sup>۶</sup> شدت دی

قصّه راحت بهار کند

اکنون ترا به کنار این دریا کشتیهای بسیار می باید ساختن، و از ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استاد حاذق و صانع ماهر و مهندس چابک<sup>۷</sup> اندیش و رسام چرب<sup>۸</sup> دست آوردن و از دریا گذرانیدن و بدان بیابان فرستادن، تا آنجا عمارتی پدید آرند<sup>۹</sup> و شهری بنا کنند،

۱- ب و ج : + من ۲- ج : آمد ۳- ج : ندارد ۴- ا :

مصابرت ۵- ا: بیتان ؛ ب : بیت ۶- ب و ج : خویشتن

۷- ج : زبان ۸- ب ج : با دید ؛ ب : آید

که چون از اینجا وقتِ رحلتِ آید، آنجا رویم و<sup>۱</sup> مقام گیریم، و در آن  
جای عزیز به عیش مهنتا و حظّ مستوفی رسیم.<sup>۲</sup> در آن عرصه، زمینی  
پاک و منبتی<sup>۳</sup> گوهری که اهلیت و رزیدن دارد بگزینید؛ و جماعتی که  
صناعت حراثت و فلاحت دانند و رسوم زرع و غرس نیکو شناسند،  
آنجا روند و هر چه به کار باید<sup>۴</sup>، از آلات و ادوات و اسبابی که اصحاب  
حرف را شاید<sup>۵</sup>، جمله در کشتیها نهند، و یوماً فیوماً و ساعهً فساعهً،  
هر آنچه بدان حاجت آید و کارها بدان موقوف باشد، علی التواتر می‌رسانند.  
و چند آنکه در مصارف [۳۲ب] مهمّات صرف باید<sup>۶</sup> کرد، از خزانه  
بردارند، و لَأَسْرَفَ فِی الْخَیْرِ پیش خاطر دارند. وَ حَبْدًا مَعْرُوهٌ أَدَىٰ إِلَی  
مَحْبُوبٍ وَ مَرْحَبًا بِأَدَىٰ أَسْفَرَعَنْ مَطْلُوبٍ بر روزگار خود خوانند.  
خدمتگار به قدم قبول پیش رفت، و صادق العزیمه نافذ الصریمه میان  
تشمّر در بست، و طوایف صنّاع و محترفه را، علی اختلاف الطبقات،  
جمله در کشتیها نشانند و آنجا برد؛ و استادان را بفرمود تا مقامی  
مخصوص<sup>۷</sup> کردند، و نخست حلقه شهری در کشیدند، و بناهای مرتفع  
و سراهای عالی و منظرهای دلگشای به سقف مقرنس و طاق مقوس  
بر کشیدند، و دیوارهای ملّون و مشبک، چون آبگینه خانۀ فلک به  
سرخ و زرد و فرشهای پیروزه و لاجورد بر آوردند، و سرایی در

۱- ب و ج: + در آن ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: + و ۴-

ب: منبت ۵- ج: آید ۶- ج: باید ۷- ب و ج: می باید

۸- ب: + بنا، الحاقی است ۹- ج: «خانه» ندارد

ساحتی<sup>۱</sup> که مهت<sup>۲</sup> نسیم راحت بود، خاصهٔ پادشاه را بساختند، چون  
حجرهٔ آفتاب روشن و روحانی، کنگرهٔ او سر بر سپید<sup>۳</sup> کوشکِ فلک  
افراخته، شرفاتِ ایوانش با مطامح برجیس و کیوان برابر نهاده، و این  
صفت روزگار بروخوانده:

شعر<sup>۴</sup>

۵

دَارُ عَلٰی الْعِزِّ وَ اَلْتَّاجِدِ بِنَاهَا  
وَ لِلْمَكَرِمِ وَ اَلْعَلِيَّاءِ بِنَاهَا  
لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِى دُنْيَاكَ دُورَهُمْ  
بَنَيْتَ فِى دَارِكَ اَلْغَرَاءِ دُنْيَاهَا<sup>۵</sup>

جایی رسیده‌ای که نبیند محیط تو

۱۰

گرسوی چرخ بر شود اندیشه سالها [۳۳ الف]

روزی که روزگار بنای تو می نهاد

ناهید رودها زد و خرشید فالها

پس اشارت کرد تا هر جایی پیرامن شهر مزرعه<sup>۶</sup> و ضیعه‌ای چنده

۱۵

احداث کردند، و تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب بسی  
بکاشتند. باغ در باغ<sup>۷</sup> بستان در بستان<sup>۸</sup> بنهادند و آبهای عذب زلال،  
که گفتمی از قدمگاه خضر پدید آمدست، یا از سرانگشت معجزهٔ موسی  
چکیده، در مجاری و مساری آن روان کردند. باغ و راغ پیراستند و  
انهار به اشجار بیاراستند. نهال کاج و صنوبر<sup>۹</sup> و فسیل سرو و عرعر بر

۱-۱ : ساختن      ۲- چ : ندارد      ۳-۱ : + بستان. ب : + بیست

۲- ب : + چند      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب : بستانها      ۷- ج :

از «نهال...» ندارد

اطراف هر جویباری نشاندهند<sup>۱</sup>. بقعه‌ای که از هفت اقلیم ربع مسکون چون ربیع از چهار فصل عالم به لطف مزاج و اعتدال طبع بر سر آمد، تمام کردند، و از مفارش و مطارح و آلات و امتعه و مطعوم و مشروب و منکوح و مرکوب، چندان بدان شهر کشیدند که روزگار دست تباهی به امداد و اعداد آن نرساند، و<sup>۲</sup> جمله بر وفق مصلحت و مقتضای آرزو مرتب و مهیا گشت. آن روز که آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال، مردم شهر به درگاه جمع<sup>۳</sup> شدند تا به قاعده گذشته، او را نیز چون دیگران از تخت سلطنت برانگیزانند<sup>۴</sup>. چون خطاب آن الزام و ازهاق شنید، اگر چه پیش از<sup>۵</sup> وقوع واقعه غم کار خود<sup>۶</sup> خورده بود و قبل الخطو<sup>۷</sup> [۳۳ب] قدمگاه نجات به چشم<sup>۸</sup> کرد، لیکن بیخ<sup>۹</sup> مؤالفت و مؤانست يك ساله که در آن<sup>۱۰</sup> جایگاه متوطن بود، میخ به دامن او فرو برده بود، چنانکه<sup>۱۱</sup> دشوار می<sup>۱۲</sup> توانست بر آوردن.

شعر<sup>۱۴</sup>

أَقَمْنَا كَارِهِينَ بِيَا فَلَمَّا      أَلْفَنَاهَا خَرَجْنَا مُكْرِهِينَ

آخر او<sup>۱۵</sup> را بردند و در کشتی نشاندهند و از دریا به کنار<sup>۱۶</sup> وادی رسانیدند. در حال جمله مستخدمان، که مستعد استقبال و مترقب

۱- ب و ج : + و      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : مجتمع

۴- ب و ج : برانگیزند      ۵- ج : ازهاق      ۶- ا : «پیش از» ندارد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ج : قبل الخطو      ۹- ب : به چشم

۱۰- ب و ج : میخ      ۱۱- ب و ج : + موطن به دامن او فرو برده بودند

۱۲- ب و ج : از «جایگاه متوطن ...» ندارد      ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ج : ندارد      ۱۵- ب و ج : غلام      ۱۶- ب و ج : کنار



آن اقبال، چشم به راه قدم شاه می‌داشتند، پیش آمدند و رسم خدمت و بندگی<sup>۱</sup> اقامت کردند، و او بدان آرامگاه دل فرود آمد<sup>۲</sup>، و در متنزهات آن مواضع و مراتع به مستقر سعادت رسید. دیده امید<sup>۳</sup> روشن؛ هوای مراد، صافی؛ لباس امانی، مجدد؛ بساط دولت و کامرانی، مهتد؛ و لابد هم چنین تواند بود

۵

شعر<sup>۴</sup>

مَنْ كَانَ يَأْمَلُ عِنْدَ اللَّهِ مَنَزِلًا

تَنْبِيْلُهُ قُرْبَ الْأَجْرَارِ وَالْزُلْفَا

أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ

وَلَا قَرَىٰ عِوَجًا فَيَدِي وَلَا جَنَفًا

۱۰

اکنون ای فرزندان، مستمع باشید و خاطر بر تفهیم رمز این حکایت مجتمع دارید و بدانید که آن غلام که در کشتی نشست، آن کودک جنین است<sup>۵</sup> که از مبداء تکوین نطفه به تلوین حالات، نه ماه در اطوار خلقت می‌گردد، و چنانکه قرآن از آن<sup>۶</sup> خبر می‌دهد: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى<sup>۱۰</sup>، كُمْ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ [۳۴ الف] عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا\*، تا آنکه<sup>۱۱</sup> به مرتبه تمامی صورت و قبول نفس ناطقه می‌رسد، و به کمال حال<sup>۱۲</sup> مستعد خلعت<sup>۱۳</sup> آفرینشی<sup>۱۴</sup> دیگر می‌شود. كُمْ أَنْشَأْنَاهُ<sup>۱۵</sup> خَلْقًا آخَرَ\*\*. یعنی حلول جوهر روح در

۱۵

۱- ب و ج : بر ۲- ب و ج : + را ۳- ب و ج : فرو آمد ۴-  
 ب و ج : امید ۵- ب و ج : ندارد ۶- ج : ندارد ۷- ۱ :  
 ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ج : «ازان» ندارد ۱۰- ب و ج :  
 ندارد ۱۱- ج : آنگاه که ۱۲- ۱ : مال ۱۳- ۱ : خلقت  
 ۱۴- ب و ج : آفرینش ۱۵- ۱ : خلقت

محل جسمانی قالب ؛ و آن کشتی شکستن و به جزیره افتادن و به کنار شهری رسیدن و خلق<sup>۱</sup> انبوه به استقبال او آمدن، اشارتست بدان مشیمه<sup>۲</sup> که قرارگاه طفل اوست<sup>۳</sup> به وقت وضع حمل، ناچار منخرق شود و اجزای آن از هم برود، تا او از سرحد آفرینش کوچ کند. چون به دروازه حدوث رسد، در آن حال چند<sup>۴</sup> کس از مادر و پدر و دایه و دادک<sup>۵</sup> و حاضنه و راضعه به تربیت و تعهد<sup>۶</sup> او قیام می نمایند، و هلمّ جراً، تا بدان مقام که در کنف کلاعت و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریده و بالیده می گردد، و از منزل جبر و اضطراب به مقام فعل و اختیار ترقی می کند<sup>۷</sup>. اگر دولت ابدی قائد اوست و توفیق ازلی راید<sup>۸</sup>، چنانکه آن غلام را بود، هر آینه در اندیشد که امروز از اینجا<sup>۹</sup> باید رفتن و جایی دیگر موئل و مآب باشد. پس هر چه در امکان سعی او گنجد، از ساختن کار آن منزل، و اعداد اسبابی که در سرای باقی به کار آید، باقی نگذارد. و دم به دم ذخایر سعادت<sup>۱۰</sup> جاودانی از پیش می فرستد، تا آن روز که<sup>۱۱</sup> عمر او به سر آید، و ازین<sup>۱۲</sup> [۳۴ب] سرای عاریتیش<sup>۱۳</sup> برانگیزانند و بدان سرای<sup>۱۴</sup> برند، که از عالم آخرت عبارت است. منزلی بیند بر مراد خود ساخته و قرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته. قوله تعالی<sup>۱۵</sup>: وَإِذَا رَأَيْتَ نَوْمَ رَأَيْتَ نَفْسِي مَأْمُونًا وَسَلْمًا كَبِيرًا<sup>۱۶</sup>. و اگر عباداً بآیات الله از خدعه این

۱- ب و ج : خلقی      ۲- ب و ج : +مادر      ۳- ب و ج : طفلفت

۴- ب و ج : چندین      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ا : «می» ندارد

۷- ب و ج : + او      ۸- ب و ج : مرا از اینجا روزی      ۹- ب و ج :

سعادت      ۱۰- ب و ج : + روز      ۱۱- ا : «این» ندارد      ۱۲- ب

و ج : عاریتیش      ۱۳- ب و ج : وادی      ۱۴- ب و ج : ندارد

سراب غرور در مستی شراب غرور بماند، و به طاق و<sup>۱</sup> ایوانی چون سرپرده قوس قزح رنگین و ناپایدار فرو<sup>۲</sup> آید، و به خرگاه<sup>۳</sup> و خیمه‌ای چون چتر و سایه بان سحاب پرنقش و گسسته<sup>۴</sup> طناب فریفته شود، همگی همّت بر طلب حال<sup>۵</sup> مقصور گرداند و از تاهّب کار مآل باز ماند، و<sup>۶</sup> چون آنجا رسد، جز هاویۀ هوان<sup>۷</sup> جای خود نبیند، و ابدالآبدین و ۵  
 دهرالدآهرین در حبس آرزوی خویش دست و پای طلب می‌زنند.  
 قوله تعالی<sup>۸</sup>: **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ\*** . ملک زاده گفت: بدین کلمات فصیح<sup>۹</sup> چون انفاس کلمه<sup>۱۰</sup> المسیح، دل مرده دیر ساله ما را زنده گردانیدی، و خضر وار آب حیات حکمت در کام جان ما چکانیدی. ۱۰  
 لیکن اگر چه<sup>۱۱</sup> برادران من<sup>۱۲</sup> ادا و مهربانند، هم برایشان اعتماد ندارم. مثل<sup>۱۳</sup>: **وَأَنَا أَخْشَىٰ سَيْلَ قَلْعَتِي**. چه ایشان را پس از تو به معونت بخت بی هیچ تحمل<sup>۱۴</sup> مؤنت پای به گنج تناسانی فرو خواهد شد، و ناگاه و نایوسان به عیشی هنی و نعمتی سنی خواهند رسید. می‌ترسم که ۱۵  
 جهان دوستی ایشان سبب دشمنی<sup>۱۵</sup> ما گردد. و اگر امروز در مکامن نفس هریک این معانی پوشیده است، [۳۵ الف] فردا از مادر ملک عقیم، فتنه‌های نامتوقع<sup>۱۶</sup> و خیم<sup>۱۷</sup> زاید.

۱-۱ : ندارد ۲- ج : فرود ۳- بوج : خرگه ۴- ۱ : تطلب مال

۵- بوج : ندارد ۶- ب و ج : + دایم ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : + نصیح ۹- بوج : + الله ۱۰- ب و ج : «اگر چه»

ندارد ۱۱- ب و ج : + اگر چه ۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و

ج : تحمل هیچ ۱۴- ج : دشمنانگی، ب : بی نقطه ۱۵- بوج :

گرداند ۱۶- ب و ج : ناموقع ۱۷- ب و ج : ندارد

شعر<sup>۱</sup>

الظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ الْنُّفُوسِ فَإِنْ تَجَدُّ

ذَاعَفْسَهُ فَلِعَلَّتِهِ لَا يَسْظَلِمُ

ملک درین حال که زمام تصرف در دست دارد، مرا در دست

- ۵ تصاریف روزگار نگذارد، و مقام من در تولیت ملک پیدا کند و تسویتی<sup>۲</sup> میان ما پدید آرد و محجتی که بر ما همه حجت<sup>۳</sup> فارق بود، اظهار فرماید؛ تا قدم بر مسالک آن ثابت داریم. و مردم دانا گفته اند<sup>۴</sup>: هر که تواند که<sup>۵</sup> افتاده ای را برگیرد و برنگیرد<sup>۶</sup>، بدو آن رسد که از عقاب بدان موش رسید<sup>۷</sup>. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

## داستان آهو و موش و عقاب

۱۰

ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی صیّادی به طلب صیدی<sup>۸</sup> بیرون

شد<sup>۹</sup>. دام آهو<sup>۱۰</sup> بنهاد<sup>۱۱</sup>. آهوی در آن<sup>۱۲</sup> افتاد. بیچاره در دام می طپید و بر خود می پیچید، و از هر جانب نگاه می کرد. تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و<sup>۱۳</sup> حال او مشاهده<sup>۱۴</sup> می کرد.

- ۱۵ موش را آواز داد و گفت: اگر چه میان ما سابقه<sup>۱۵</sup> صحبتی و رابطه<sup>۱۶</sup> الفتی نرفته است، و هیچ حقّی از حقوق بر تو متوجّه ندارم که بدان وجه ترا لازم شود<sup>۱۷</sup> به تدارک حال من ایستادگی نمودن، لیکن<sup>۱۸</sup> آثار<sup>۱۹</sup> حسن

۱- ج: ندارد ۲- ج: + در ۳- ب و ج: حجتی ۴- ا: + که

۵- ج: ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: + که آهو محتاج او گشته

بود ۸- ب و ج: صید ۹- ب و ج: رفت ۱۰- ب و ج: ندارد

۱۱- ب و ج: نهاد ۱۲- ب و ج: در دام ۱۳- ب و ج: ندارد

۱۴- ب و ج: مشاهده ۱۵- ب و ج: آید ۱۶- ب و ج: لکن

سیرت باطن از نکوخواهی و تازه رویی بر تو ظاهر<sup>۱</sup> می بینم.

شعر<sup>۲</sup>

فَجَعَلْتَ عُنْوَانَ السَّمَّاحِ طَلَاقَةً

وَ كَذًا لِكُلِّ صَحِيفَةٍ عُنْوَانٌ [۳۵ب]

۵ توقع می کنم که این افتاده صدمه نوایب را دست گیری، و عقده این محنت از پای من به دندان برگشایی، تا چون خلاصی باشد از بن دندان<sup>۳</sup>، خدمت تو همه عمر<sup>۴</sup> لازم دانم<sup>۵</sup>، و طوق طاعت تو در گردن نهم، و رقم رقیبت ابد بر ناصیه حال خود کشم؛ و ترا ذخیره ای بزرگ از بلند نامی و والا منشی مقتنی شود و بر صحیفه حسنات ثبت گردد.

شعر<sup>۶</sup>

مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ

لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ

۱۵ موش از آنجا که دناات خیم<sup>۶</sup> و خلق لثیم او بود گفت: سر ناشکسته را به دارو<sup>۸</sup> بردن، نه از دانایی باشد. من حقارت خویش<sup>۹</sup> و جسارت صیاد می شناسم. اگر از عمل من آگاهی یابد، خانه من ویران کند، و من از زمره آن جهال باشم که گفت: قوله تعالی<sup>۱۰</sup>: يُخْرِبُونَ بَيْوتَهُمْ بِإِيدِيهِمْ\*. و من همیشه از پدر خویش این وصیت یاد می آرم<sup>۱۱</sup>

۱- ب و ج: ظاهر تو ۲- ج: ندارد ۳- ۱: ازین دندان، ب و

ج: + همه عمر ۴- ب و ج: «همه عمر» ندارد ۵- ب و ج: شرم

۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: دناات و خیم ۸- ج: به داور؟

۹- ب و ج: + می دانم ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ج: دارم

که<sup>۱</sup>: مثل<sup>۲</sup>: لَا تَكُنْ أَجْهَلَ مِنْ فَرَّاشَةٍ.

شعر<sup>۳</sup>

کاری که نه کار تست مسپار

راهی که نه راه تست مسپر

- ۵ پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت. چون<sup>۴</sup> گامی دو سه برگرفت، خواست که در سوراخی خزد، عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مخلب گرفت و از روی زمین در ربود. صیاد فراز آمد. غزالی را که به هزار غزل و نسیب، تشیب عشق جمال لحظات [۳۶ الف] و دلال خطرات او نتوان کرد، بسته دام خویش یافت. گاه در چشمش خیال غمزه خوبان دیدی، گاه  
۱۰ برگردنش زیور حسن دلبران بستی. با خود اندیشید که خاک این جنس<sup>۵</sup> حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاک در شکم آزکنم و خون او نریزم. آهو را بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد. در راه نیک<sup>۶</sup> مردی او را<sup>۷</sup> پیش آمد و چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده<sup>۸</sup> گردن افتاد. اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن  
۱۵ و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن<sup>۹</sup>، از مذهب مروت دور می نماید. و اگر چه رخصت شریعت است، کدام طبیعت سلیم و سجیت کریم خون جانوری ریختن فرماید؟ فخاصه<sup>۹</sup> که در معرض تعدی هیچ شرتی و ضرری نتواند بود. آهو را از صیاد به دیناری

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : ندارد      ۳- ب : بیت      ۴- ب

و ج : ندارد      ۵- ج : جنس این      ۶- ب و ج : « او را » ندارد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : نداشتن      ۹- ا : ندارد

بخزید و رها کرد؛ و از<sup>۱</sup> مضیق هلاک آزاد شد و گفت: آنکه بی گناهی را از کشتن برهاند<sup>۲</sup>، بی گناه کشته نشود.

این افسانه<sup>۳</sup> از بهر آن گفتم تا ملک پیش از فوات فرصت کار مرا دریابد، و مصالح احوال من بعد از خود به دوستی کار آمده منوط گرداند، تا مضبوط بماند. و میان<sup>۴</sup> برادران حبائل موالات و برادری و روابط مؤاخات و هم‌زادی در کشاکش منازعت گسسته نگردد. ملک گفت: مرا از گردنکشان ملوک و خسروان تاجدار، دوستان بسیارند [۳۶ب] که در مضائق حاجت و مصارع آفت در انتعاش و ارتیاش حال تو، تقصیر رواندارند، و مدد اعانت<sup>۵</sup> به وقت فروماندگی باز نگیرند. لیکن به زمین خراسان مرا دوستی است جهان‌گردیده و جهانیان<sup>۶</sup> را دیده<sup>۷</sup> آزموده کار<sup>۸</sup> و<sup>۹</sup> ستوده اخلاق، پسندیده خصال و نیکو<sup>۱۰</sup> عهد و مهربان. به اصناف دانش موصوف و به اوصاف هنر موسوم. اگر خواهی ترا بدوسپارم و در حوادث مهمات و عوارض ملمات، کار ترا به کفایت او بازگذارم. ملک زاده گفت: اقسام دوستی منشعب<sup>۱۱</sup> است و دوستان متنوع. بعضی آن بود کز تو طلب<sup>۱۲</sup> کند تا او را به مطلوبی رسانی. چون نرسانی، آن دوستی برخیزد، و می‌مکن که به دشمنی ادا کند. چنانکه آن مرد طامع را با نوخره افتاد.

۱- ب و ج : + آن      ۲- ب و ج : + هرگز      ۳- ب و ج : فسانه

۴- ب و ج : + ما      ۵- ب و ج : + واغاثت      ۶- ب : ندارد      ۷-

ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ج : ندارد      ۱۰-

ب و ج : نکو، ج : «و» ندارد      ۱۱- ج : منشعب      ۱۲- ب و ج :

ملك گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان مرد طامع با نوخره

ملك زاده گفت: شنیدم که به<sup>۱</sup> زمین شام پادشاهی بود هنرمند، دانش پسند، سخن<sup>۲</sup> پرور<sup>۲</sup>. نوخره نامی<sup>۳</sup> در میان ندمای حضرت داشت. چنانکه عادت روزگارست، اگر چه به اهلیت از همه متأخر بود، به رتبت قبول بر همه تقدم داشت. روزی شخصی خوش<sup>۴</sup> مخبر<sup>۴</sup>، پاکیزه منظر، نکته انداز، بذله پرداز، شیرین لهجه<sup>۵</sup> چرب<sup>۵</sup> زبان، لطیفه گوی به نشین، که هم نشینی ملوک را شایستی، به رغبتی صادق و شوقی غالب، از کشوری [۳۷ الف] دور دست، بر آوازه محاسن و مکارم پادشاه به خدمت آستانه او شتافت، تا مگر در پناه آن دولت جانی بیند<sup>۶</sup> و از آسیب حوادث در جوار مأمون او مصون و محروس<sup>۷</sup> بماند.

شعر<sup>۸</sup>

أریدُ مكاناً منْ کریمِ یصوفنی

وَالْأفلی رِزقُ بیکلِّ مکان

به نزدیک نوخره آمد و صدقی تمام در مصادقت او بنمود، و مدت یک دو<sup>۹</sup> سال عمر به عشوه امانی می داد و در ملازمت صحبت او روزگار می گذرانید، و هر وقت در معاریض اشارات<sup>۱۰</sup> الکلام عرض

۱- ب : بر ۲- ب و ج : + مردی ۳- ب و ج : نام ۴- ب و

ج : محضر ۵- ب : + و ۶- ب : جای بیند، ج : جای یابد

۷- ب و ج : محروس و مصون ۸- ج : ندارد ۹- ا : ندارد

۱۰- ا : اشارت



دادی که مقصود من ازین دوستی توصلتی<sup>۱</sup> است که از تو به خدمت پادشاه می<sup>۲</sup>جویم، و توصلتی<sup>۲</sup> که به دریافت آن<sup>۳</sup> آن غرض همی<sup>۴</sup> پیوندم، مگر به پای<sup>۵</sup> مردی اهتمام تو، شرف دست<sup>۶</sup> بوس<sup>۷</sup> او بیابم و در عقد حواشی و خدم آیم. نوخره می شنید و به تغافل و تجاهل به سر می برد. چون سال بر آمد و آن سعی مفید نیامد<sup>۸</sup>، مرد طامع از و طمع<sup>۹</sup> برگرفت. به ترک<sup>۱۰</sup> نوخره و آتش اندر<sup>۱۱</sup> بار منت او زد، و زبان بی آزر می دراز کرد.

شعر<sup>۱۰</sup>

دَعَوْتُ نَدَاكَ مِنْ ظَمًا إِلَيْهِ

فَعَنَانِي بِقَيْعَتِكَ السَّرَابُ

۱۰

سَرَابٌ لَاحَ يَلْمَعُ فِي سِيَاخِ

وَلَا مَاءٌ لَسِيحِهِ وَلَا شَرَابٌ<sup>۱۱</sup>

گفتم که به سایه تو خورشید شوم

نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم

نومید دلیر باشد و چیره زبان

۱۵

ای درست چنان مکن که نومید شوم [۳۷ب]

تا از سر غصه و<sup>۱۲</sup> غبن خویش قصه به پادشاه نوشت که این

نوخره حاشا للتامعین معلول هلستی است از علل عادیه، که اطباء

۱- ب و ج : توسلی ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : توسلی ۴-

ب و ج : این ۵- ب و ج : می ۶- ب و ج : نشد ۷- ب

و ج : طمع از و ۸- ۱ : خرامید ۹- ب و ج : در ۱۰- ج :

ندارد ۱۱- ۱ : رباعید . ب : بیت ۱۲- ج : ندارد

- وقت از مجالست و مؤاکلت او تجنّب می‌فرمایند. شهریار چون آن<sup>۱</sup> قصّه برخواند، فرمود که نوخره را دیگر به حضرت راه ندهند، و معرفت<sup>۲</sup> حضور او از درگاه دورگردانند. چون به در سرآورده آمد، دست ردّ به سینّه قبولش<sup>۳</sup> باز نهادند. او بازگشت و يك سال در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت، سنگ صبر<sup>۴</sup> بردل بست و نقد عنایت پادشاه بر سر<sup>۵</sup> سنگ ثبات می‌آزمود تا خود عیار اصل به چه موجب گردانیده است، و نقش سعایت او به چه گونه بسته‌اند؟ آخر الامر چون از حیل<sup>۶</sup> کار آگاهی<sup>۷</sup> یافت، جمعی را از ثقات و اثبات<sup>۸</sup> ملك و امان<sup>۹</sup> و جلسای حضرت، که محلّ اعتماد پادشاه بودند، حاضر کرد و پیش ایشان از جامه بیرون آمد، و ظواهر<sup>۱۰</sup> اعضای خویش تمامت<sup>۱۱</sup> بدیشان نمود. هیچ جای سمت نقصانی ندیدند. حکایت حال و نکایتی که دشمن در حق نوخره اندیشیده بود، به سمع پادشاه رسانیدند، تاخیالی که او نشانده بود<sup>۱۲</sup>، از پیش خاطر برخاست، و معلوم شد که ماده آن<sup>۱۳</sup> فساد از کدام غرض تولّد کرد<sup>۱۴</sup>. اما گفت راست گفته [۳۸ الف] اند که چون گل بردیوار زنی، اگر در نگیرد،<sup>۱۵</sup> نقش آن لامحاله بماند. من هرگاه که<sup>۱۶</sup> نوخره را بینم، از آن تهمت به<sup>۱۷</sup>

۱- ب و ج : ندارد ۲- ا : معرفت ۳- ج : به سینّه‌اش، «قبول»

ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ج : جلّیت ۶- ب و ج : آگاهی

۷- ب : ثبات ۸- ب : امرا ۹- ب : ظاهر ۱۰- ب : تمام

۱۱- ا : نشاند ۱۲- ب و ج : این ۱۳- ج : کردست ۱۴-

ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد

یاد آرم، نفرتی<sup>۱</sup> از دیدار او در طبع من پدید آید، به تحمل<sup>۲</sup> تمام تحمل<sup>۳</sup> آن کراهیت باید کرد. مثل<sup>۴</sup>: وَ إِذَا أَحْتَاَجَ الزَّقُّ إِلَى الْفَلَکِ فَقَدْ هَلَّکَ. پس بفرمود تا او را به ناحیتی از نواحی<sup>۵</sup> دور دست فرستادند.

شعر<sup>۶</sup>

۵

وَمَا بِكَثِيرِ الْفُحْلِ وَ صَاحِبِ

وَ إِنْ عَسَدُوا وَ أَحْسَدُوا لَسَکَثِيرُ

این افسانه<sup>۷</sup> از بهر آن گفتم تا ملک داند که اگر دوستی او<sup>۸</sup> با آن<sup>۹</sup> مرد ازین قبیل است، به کاری نیاید. ملک گفت: دوستی ما از شوایب اغراض و اطماع صافی است، و او در طریق مخالفت من چنانکه گفت:

۱۵

شعر<sup>۱۰</sup>

أَلْدَى إِنْ حَضَرَتْ سَرَّكَ فِي الْحَيِّ

وَ إِنْ غَيْبَتْ كَانَ أُذُنًا وَ عَيْنًا

ملک زاده گفت: دوستی دیگر<sup>۱۱</sup> میان اقارب و عشایر باشد، چنانکه خویشی مثلاً جها<sup>۱۲</sup> او<sup>۱۳</sup> مالا<sup>۱۴</sup> از خویشی فزونی دارد. ناقص خواهد که به کامل در رسد و کامل خواهد که در نقصان او بیفزاید. مثل<sup>۱۵</sup>: وَ مَا أَلْتَنَّا

۱۵

۱- ب و ج: + و نبوتی ۲- ۱: تحمل ۳- ۱: ندارد ۴- ب

و ج: ندارد ۵- ج: «از نواحی» ندارد ۶- ج: ندارد ۷-

ب و ج: فسانه ۸- ۱: تو ۹- ب و ج: این ۱۰- ۱۵- ا و ج:

ندارد ۱۱- ۱: ندارد ۱۲- ج: ندارد

لِدَفْتِيلِهِ أَحْرَقُ مِنَ التَّعَادِي فِي الْقَبِيلَةِ. تا هر دو به مضادات<sup>۱</sup>  
یکدیگر برخیزند و کار به معادات<sup>۲</sup> انجامد. چنانکه شهریار بابل را با  
شهریار زاده افتاد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان شهریار بابل با شهریارزاده

- ۵ ملك زاده گفت: شنیدم که به زمین [۳۸ ب] بابل پادشاهی بود و<sup>۳</sup>  
فرزندی<sup>۴</sup> خردمند<sup>۵</sup> داشت. به وقت آنکه متقاضی اجل<sup>۶</sup> گریبان امل او  
بگرفت، و هنگام نزول قضا و نقل<sup>۷</sup> از سرای فنا به دار بقا فراز آمده<sup>۸</sup>  
برادر خود<sup>۹</sup> را بخواند، و در اقامت کار پادشاهی، قایم مقام خشود  
بداشت. و به ترفیح و تمشیت کار<sup>۱۰</sup> ملك و ترشیح و تربیت فرزند  
خویش او را مولی و موصی گردانید و گفت: من زمام قبض و بسط،  
۱۰ و عنان تولی و تملک در مجاری<sup>۱۱</sup> امور ملك به تو سپردم، مربوط  
و مشروط به شرطی که چون فرزند من به درجه<sup>۱۲</sup> بلوغ و درایت رسد،  
و حکم تحکّم و قید ولایت ازو برخیزد، و به ایناس رشد و تهدی با  
دید آید، او را در صدر استقلال<sup>۱۳</sup> بنشانی، و خود<sup>۱۴</sup> را زیر دست و فرمان<sup>۱۵</sup>  
پذیردانی، و حکم او بر خود اجحاف نشمری، و از طاعت او استنکاف  
نمایی. و اگر وقتی شیطان حرص ترا به وسوسه خیانتی هتك پرده

۱- ب و ج : معادات ۲- ب : مبادات؛ ج : مناوات ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ب : فرزندان ۵- ج : خرد ۶- ب و ج : +

دامن و ۷- ب و ج : + او ۸- ب و ج : رسید ۹- ب و

ج : ندارد ۱۰- ب و ج : حال ۱۱- ب : ضبط ۱۲- ب و

ج : مرتبه ۱۳- ۱ : صدد استقبال ۱۴- ب و ج : خویشان

دیانت فرماید، خطاب، قَالَ اللهُ تَعَالَى، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا  
 آلُ مَآئِنَاتٍ إِلَىٰ أَهْلِهَا\*، پیش خاطررداری. برین نسق عهدی و پیمانی  
 مستوثق<sup>۱</sup> بستند. پدر درگذشت و پسر بالیده گشت و به مقام مزاحمت  
 و مطالبت<sup>۲</sup> رسید. پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شست<sup>۳</sup> رگ جان  
 پیوندگرفته بود، و لذت آن دولت و فرمان<sup>۴</sup> روایی را با مذاق طبع  
 ۵ آمیختگی تمام حاصل آمده. اندیشید که: این پسر رتبت<sup>۵</sup> [۳۹ الف]  
 پدری گرفت و دربت کاردانی یافت. عن<sup>۶</sup> قریب به استرداد حکم مملکت  
 برخیزد، و سودای استبداد در دماغش بنشیند<sup>۵</sup>. اگر من به روی ممانعت  
 و مدافعت پیش آیم، سروران و گردنان<sup>۶</sup> ملک در اطراف و حواشی  
 ۱۰ ولایت از من تحاشی نمایند، و به هیچ دستان و نیرنگ ایشان را  
 همدستان و یک رنگ نتوانم کرد. چاره همانست که چنانکه من به مملکت  
 او متهم نباشم، زحمت وجود او از راه<sup>۷</sup> برگیرم. روزی به عزم شکار  
 بیرون رفت و شهریار زاده را نیز با خود ببرد<sup>۸</sup>. چون به شکارگاه  
 رسیدند و لشکر از هرجانب پراگند، در موضعی خالی<sup>۹</sup> شهریارزاده  
 ۱۵ را دریافت<sup>۱۰</sup>. او<sup>۱۱</sup> را از اسب فرو آورد و به دست خویش<sup>۱۲</sup> دو چشم  
 جهان<sup>۱۱</sup> بین او بر کند و از آنجا بازگشت. بیچاره را اگر چه دیده ظاهر  
 از مطالعه عالم محسوسات در بستند، به دیده باطن صحایف اسرار قدر

۱- ب و ج: «قال...» ندارد ۲- ج: مستوثق ۳- ب و ج: +  
 ۴- ب و ج: شست ۵- ج: نشیند ۶- ب و ج: +  
 ۷- ب و ج: وجودش از پیش ۸- ب و ج: + و  
 ۹- ب و ج: + افتادند ۱۰- ج: از «شهریارزاده...» ندارد ۱۱- ب  
 و ج: شاهزاده ۱۲- ب و ج: + هر

می خواند، و شرح دستکاری قدم بردست اعجاز عیسی مریم می دید،  
و در پردهٔ ممکنات<sup>۱</sup> ندای، قَوْلَهُ تَعَالَى<sup>۲</sup>، وَ اَجْرِي الْاَكْمَةَ وَالْاَبْرَصَ  
وَ اَحْيِي الْمَوْتَى بِاِذْنِ اللّٰهِ\*، به گوش خرد می شنید و می گفت:

شعر<sup>۳</sup>

۵

وَلَا قِيَّاسَ مِنْ صُنْعِ رَبِّكَ اِنْتَبِي  
ضَمِينُ بَانَ اللّٰهُ سَوْفَ يُدْبِلُ  
اَلْمَ قَرَّ اَنْ اَلشَّمْسَ بَعْدَ كُوفِهَا  
لَهَا صَفْحَةٌ تَغْشَى الْعُيُونَ صَقِيلُ

القصه، چون زیورِ منورِ روز از اطرافِ جهان فروگشودند،

- ۱۰ و تتقِ ظلامِ شب [۳۹ ب] بر رواقِ افق بستند، مادرِ روزگار از فتنه  
زایی سترون شد، و شب به نتایج تقدیر آبتن گشت، و چشمِ بندان  
کواکب از<sup>۴</sup> پردهٔ آبگون، بازیهای گوناگون بیرون آوردند، آن  
مسکین به بیغولهٔ مسکینی<sup>۵</sup> می پناهند، تا دست او بر درختی آمد. از بیم  
درندگان بر آن درخت رفت و دست درشاخی زد<sup>۶</sup> و بر مرصد واردات  
غیب بنشست.

۱۵

## مصراع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

همی<sup>۷</sup> ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت، و<sup>۸</sup>

- ۱- ب و ج : + قدرت      ۲- ب و ج : ندارد.      ۳- ج : ندارد  
۴- ب و ج : + این      ۵- تة : مسکینی      ۶- ب و ج : آویخت  
۷- ج : ندارد      ۸- ب و ج : + هر

شب آن جایگاه مجتمع<sup>۱</sup> پریان و مهتجع<sup>۲</sup> ایشان بودی، بیامد و بسر جای خود بنشست، و پریان عالم گرد آمدند. به مسامرت و مساهرت با یکدیگر شب می گذاشتند، و از متجددات و وقایع روزگار خبرها می دادند، و خیابای اسرار<sup>۳</sup> اقطار و زوایای گیتی کشف می کردند، تا یکی از میانه گفت: امروز شهریار بابل با شهریار زاده چنین<sup>۴</sup> کیدی کرده است و چنین غدیری روا داشته.

۵

شعر<sup>۵</sup>

وَرَبِّ آخِ نَادِيَتُهُ لِمَلِمَتِهِ فَالْفَيْتُهُ مِنْهَا آجَلٌ وَأَعْظَمًا

مهتر پریان گفت: اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ

این درخت آگاه شود، لختی از آن برچشم مالد و<sup>۶</sup> بینا گردد؛ و در

۱۰

فلان خارستان گزبنی بدین صفت رسته است، و<sup>۷</sup> مار ازدهایی درو آرامگاه

دارد. تنبینی که چون برهم پیچد [۴۰ الف] و حلقه شود، زهر نحوست از

عقدۀ راس و ذنب بر مریخ و زحل بارد. ثعبانی که به جای افسون<sup>۸</sup>،

دم از سحرۀ فرعون و<sup>۹</sup> عصای موسی خورد. طالع ولادت این<sup>۱۰</sup> مار و

آن شهریار هر دو یکیست و دریک نقطه حرکت افتادست<sup>۱۱</sup>. چون

۱۵

کوکب قاطع به درجه طالع این رسد، هلاک او جایز باشد. اگر شهریار

زاده آن مار را تواند کشتن، پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود.

۱- ج: مجمع ۲- ج: مهجع ۳- ب و ج: + از ۴- ج:

ندارد ۵- ج: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج:

«است و» ندارد ۸- ب و ج: + و ۹- ب و ج: «و» ندارد

۱۰- ب و ج: آن ۱۱- ب و ج: افتاده

شعر<sup>۱</sup>

وَ إِن جَسِمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ

بِمُسْتَوْدَعَاتِ فِي بَطُونِ الْأَسَاوِدِ

شهریار زاده چون اینس ماجرای بشنید، برگگی از آن درخت

- ۵ برگرفت<sup>۲</sup> و برچشم مالید. هردو دیده او چون دو چراغ افروخته<sup>۳</sup> شد،  
و صورت قدرت الهی به چشم سر روشن بدید و گفت:

بیت<sup>۴</sup>

سپاس آفریننده پاک را که گویا و بینا کند خاک را

و آنکه به گوش عقل مختصر فرو<sup>۵</sup> می گفت: قَوْلُهُ قَعَالِيٌّ، مَن

- ۱۰ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَعِيمٌ\* و هر ساعت فرو می خواند: قَوْلُهُ جَلَّ  
جَلالُهُ<sup>۶</sup>، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ\*. چون  
ظفر بدین سعادت نقد وقت یافت، به تحصیل قرینه سعادت<sup>۸</sup> دیگر شتافت.  
بامداد که سیه<sup>۹</sup> مار شب، مهره خرشید از دهان مشرق برانداخت،  
شهریارزاده از درخت<sup>۱۰</sup> فرو آمد و به وطن گاه<sup>۱۱</sup> مار رفت و دمار از  
وجود او<sup>۱۱</sup> بر آورد. در حال شهریار بابل جان به قابض ارواح [۴۰ب] ۱۵  
و ملک به قبض ملک زاده<sup>۱۲</sup> تسلیم کرد؛ و آن سلیم<sup>۱۳</sup> از زخم حوادث  
به سلامت<sup>۱۴</sup> به مرکز ملک و منشاء دولت و پادشاهی<sup>۱۵</sup> رسید<sup>۱۶</sup>.

۱- ج: ندارد ۲- ب: بگرفت ۳- ب و ج: + روشن

۴- ج: ندارد ۵- بوج: «مختصر فرو» ندارد ۶- بوج: ندارد

۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: سعادت ۹- ب و ج: سیاه

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: مار ۱۲- ۱: «زاده» ندارد

۱۳- ب: «آن سلیم» ندارد ۱۴- ۱: «به سلامت» ندارد ۱۵- ب

و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: + و به پادشاهی بنشست



این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او از قبیل دوستی چنین قبایل است، مرا بدونسپاری. ملک گفت: دوستی ما ازین معانی دورست. ملک زاده گفت: نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون بلایی نازل شود، مرد به ابتلای دوستان، آزادی خویش طلبد. چنانکه آن مرد آهنگر کرد<sup>۲</sup> با مرد<sup>۳</sup> مسافر. ملک گفت: چون بود آن داستان؟ ۵

### داستان مرد<sup>۴</sup> آهنگر با مرد<sup>۵</sup> مسافر

ملک زاده گفت: شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط جهان پیموده و بساط خافقین به قدم سیاحت طی کرده.

شعر<sup>۶</sup>

أخُو سَفَرٍ جَوَّابٌ أَرْضٍ تَمَّادَتْ ۱۰

بِهِ فَلَوَاتُ فَهَوَ أَشَعْتُ أَغْبَرُ

روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت به مقصدی از مقاصد بر تافته. به کنار دهبی رسید. آن جایگاه<sup>۷</sup> چاهی دید<sup>۸</sup> عمیق مُظْلَم،<sup>۹</sup> چون شب محنت زای مدلهتم<sup>۱۰</sup>. مفاکسی ژرف، پایابی<sup>۱۱</sup> قعیر. سیاه تر از دود آهنگ و در کات سعیر. گفتمی هر شبه که آسیای پیروزه چرخ آس کرد، درو بیخته بودند، و هر انگشت که آتشکده جهنم را بود، درو ریخته. چون رای بی خردان تیره، و چون روی سفیهان بی آب. دیوی درو افتاده، و کسودکی چند گرد لب چاه

۱- ب و ج: فسانه ۲- ۱: ندارد ۳- ب و ج: ندارد ۴-

ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ج: ندارد ۷- ۱-۷:

«آن جایگاه» ندارد ۸- ب: ندارد ۹- ب و ج: ندارد ۱۰-۱۵-

ب: + یافت ۱۱- ب و ج: پایان

در آمده<sup>۱</sup>. [۴۱ الف] چون کواکب که رجم شیاطین کنند، سنگ بارانی در سراو گرفته. بیچاره دیو در قعر آن مغاره چون پیری در شیشه معزّمان به دست اطفال گرفتار آمده. مرد مسافر با خود گفت: اگر چه<sup>۲</sup> دیو از اشرار خلق خداست، و او صد هزار سالک راه حقیقت را در چاه ضلال<sup>۳</sup> و غار خیال افکنده باشد و به دست غول اغتیبال باز داده، اما بر گنه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد بخشودن، و بر بد کرداری که بدی او به تو لاحق نگشته<sup>۴</sup> رحمت نمودن، پسندیده عقل و ستوده عرفست. پس آنگاه<sup>۵</sup> چون فریشته<sup>۶</sup> رحمت به سر چاه آمد و او را از آن حفره عذاب بر کشید و خلاص داد. دیورا<sup>۷</sup> از مباینات طینت و منافات طبیعت که<sup>۸</sup> میان آدمی زاد و او<sup>۹</sup> باشد، آن مواسات<sup>۱۰</sup> عجب آمد.

شعر<sup>۱۰</sup>

لَقَد رَقَّ لِي حَتَّى الْتَسِيمِ عَلَي التَّرِي

و سَاعَدَتِي بِالشَّجْوِ وُورُقُ كَنَعَم

فَمِنْ غَيْرِ مَا لَوْفٍ تَعَاطَفُ مُسْعِدِ

وَمِنْ غَيْرِ جِنْسٍ رِقَّةٌ وَتَرْحَمُ

۱۵

گفت: ای برادر، چون این دست برد کرم نمودی و به روی

۱- ج: بر آمده ۲- ۱: «چه» ندارد ۳- ب و ج: ظلام

۴- ب: + زحمت ندادن و ۵- ب و ج: آنگه ۶- ب و ج: فرشته

۷- ۱: ندارد ۸- ب و ج: + در ۹- ب و ج: دیو و آدمی زاد

۱۰- ج: ندارد

این فتوت و مروّت<sup>۱</sup> پیش آمدی، و آشنایی دیو با مردم، که به نزدیک<sup>۲</sup> عقلا ممتنع است، و آمیختن آب با<sup>۳</sup> آتش که در عقل ناممکن است، مصوّر گردانیدی، اکنون من نیز به شرط وفا پیش آیم، و جزای این احسان بر خود فریضه دانم. باید که<sup>۴</sup> اگر روزی [۴۱ ب] خود را در دام چنین داهیه گرفتار بینی، نام من بر زبان برانی، تا من در حال حاضر آیم و ترا از ورطه<sup>۵</sup> آن آفت برهانم. دیو از آنجا بگذشت و<sup>۶</sup> مرد مسافر روی به راه نهاد<sup>۷</sup> تا به شهر زامهران رسید. آهنگری در آن شهر دوست او بود. به حکم دالت<sup>۸</sup> قدیم و صحبت سابق به خانه او نزول کرد. و<sup>۹</sup> رسم آن شهرچنان بود که هر سال در روزی معین، غریبی نورسیده را قربان کردند؛ و اگر غریب را نیافتندی، از اهل آن شهر هر که قرعه برو آمدی، متعین گشتی. آن روز آهنگر نشانه تیر<sup>۱۰</sup> بلا گشته بود<sup>۱۱</sup>. او چون مهمان را دید، به در سرای شحنه شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد، تا بیامدند<sup>۱۲</sup> و مهمان را بگرفتند<sup>۱۳</sup> و به سیاست گاه بردند. بیچاره خود را تا به<sup>۱۴</sup> گردن در خلاب محنت متورط یافت. آخر از مواعدت<sup>۱۵</sup> دیو و معاودت<sup>۱۶</sup> به یاد کردن او یاد آورد. نام دیو بر زبان راند. دیو از حجاب تواری روی نمود<sup>۱۷</sup> و<sup>۱۸</sup>

۵

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : مروّت و فتوت      ۲- ب و ج : نزد      ۳- ب و ج :

۴- ا : «باید که» ندارد      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : آورد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ا : ندارد      ۹- ب و ج : آمده بود      ۱۰-

ب و ج : آمدند      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ا : مواعد      ۱۴- ب و ج : معاودت      ۱۵- ب و ج : بنمود

۱۶- ج : ندارد

حاضر آمد، و<sup>۱</sup> مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست. مگر<sup>۱</sup> پادشاه شهر پسری داشت که چشم و چراغ جهانی<sup>۲</sup> بود و پدر جهان به چشم او دیدی. فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت؛ و سر<sup>۳</sup> حدیث: قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ [۴۲ الف] آشکارا شد. پسر ۵ ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت به در افتاد، و کَمَنْ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ، حرکاتِ ناخوش و هذیاناتِ مشوش از گفتار و کردار او با دید می<sup>۵</sup> آمد، و دیو خناس همچو کناسی در تجاویفِ کاریزِ اعضا و منافذِ جوارح او تردد می کرد. گاه چون وسواس در سینه نشستی و راه برصعدای انقباس بیستی، گاه چون خیال در سرافتادی و مصباح بصیرت را درز جاجه فطرت مظلّم گردانیدی، تا دیده بانِ بصر از مشبکه زجاجی، همه تمویهات باطل دیدی. گاه بر اجسم و اناملش را در خنام تشنج دوختی، گاه فصوص و مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی، چنانکه بیم بودی که رشته اوتار و رباطات را به تاب تقلص بگسلد و به جای فضلات عرق، خون عضلات از فواره مسام و قوّهات عروقش ۱۵ بچکد. رعیت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند، تا خود حدوث این حالت را موجب چه بوده است، و چنین فرشته صورتی دیو صفت چرا شد؟ پدر را در غم جگر گوشه خویش جگر کباب گشته، و از بایزن اهداب خوناب ریخته، در چاره کار فرزند

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : + که ۳- ب و ج : جهانیان ۴-

ب و ج : از «قال...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج :

فرو<sup>۱</sup> مانده<sup>۲</sup>. طبیبان حاذق و مداویان محقق را بخواند، و هریک به اندازه علم خویش علاجی می فرمودند، مفید نمی آمد. چون کار [۴۲ ب] به حدّ صعوبت کشید و رنج دلها به نهایت انجامید، دیو از درون او آواز داد که شفای این معلول به خلاص آن<sup>۳</sup> غریب معلّل است که بی موجهی او را از بهر کشتن بازداشته اند. پادشاه فرمود<sup>۴</sup> تا او را از حبس رها کردند. دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر را گفت: این بار ترا به کار آمدم. مثل<sup>۵</sup>: **وَإِنَّ الْكُذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ**. لیکن از من دیگر امید<sup>۶</sup> خیر مدار و بدان که اگر چه من به رسن اعتماد و اعتصام تو از چاه بر آمدم، آدمی را به رسن دیو فرو<sup>۷</sup> چاه نباید رفت. آیت<sup>۸</sup>: **وَمَا كُنْتَ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا**<sup>۹</sup>.

۵

۱۰

این افسانه<sup>۹</sup> از بهر آن گفتم تا تو دانی که اگر صحبت تو با آن مرد خراسانی ازین جنس است، در توصیت او از جهت من احتیاطی<sup>۱۰</sup> کنی. ملک گفت: شنیدم آنچه تقریر کردی؛ و تحریر آن در اعاجیب اسمار، اعتبار را شاید که ثبت کنند. اما موالاتی که میان ماست بدین علل آلودگی ندارد. ملک زاده گفت: دوستی دیگر آنست که از هوای طبیعت و تقاضای شهوت خیزد، و این به اندک سببی فتور پذیرد، و ممکن که به قطع کلی انجامد. چنانکه بط را با روباه افتاد. ملک گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

- |                    |                  |                   |
|--------------------|------------------|-------------------|
| ۱- ب و ج : ندارد   | ۲- ج : ماند      | ۳- ب و ج : + مرد  |
| ۴- ب و ج : بفرمود  | ۵- ب و ج : ندارد | ۶- ب و ج : او مید |
| ۷- ب و ج : فرا     | ۸- ب و ج : ندارد | ۹- ب و ج : فساند  |
| ۱۰- ب و ج : احتیاط |                  |                   |

## داستان روباه با بط

ملك زاده گفت: شنیدم که جفتی بط به کنار جویباری خانه داشتند. روباهی در مجاورت ایشان نشیمن گرفته بود. [۴۳ الف] روباه را علت داء الثعلب رسید<sup>۱</sup>. زار و نزار گشت<sup>۲</sup>. گوشت و موسی ریخته و جان به مویی که نداشت آویخته. كَحْرِقَه بِالْيَهِّ بَالَتْ عَلَيْهَا<sup>۳</sup> ۵ آلتعاب<sup>۴</sup>. در گوشه خانه افتاده<sup>۵</sup>. روزی کشفی به عیادت او آمد و<sup>۶</sup> به کشف حال<sup>۵</sup> و بحث از سبب زوالِ صحت او مشغول شد و گفت: جگرِ بط در مداوات این دردمفید است. اگر پاره‌ای از آن حاصل توانی کرد، ازاله این علت را سخت نافع آید. روباه اندیشه کرد<sup>۶</sup> که من جگرِ بط چگونه به دست آرم؟ چه<sup>۷</sup> گوشت این<sup>۸</sup> مرغ بر من<sup>۹</sup> از شیر مرغان<sup>۱۰</sup> ۱۰ متعذرتر می‌نماید. مگر بر طرف این شط بنشینم و حضور آن بط را مترصد می‌باشم، تا او را به دمدمه‌ای در دام احتیال کشم. بدین اندیشه<sup>۱۱</sup> آنجا رفت. اتفاقاً بط ماده را دریافت. با او از راه مناصحت درآمد و<sup>۱۲</sup> بر عادت یاران صادق و غمخواران مشفق، ملاطفت آغاز نهاد و گفت: مرا در ساحت جوارِ تو بسی راحت بدل رسیده است که ۱۵ چوب دستی و شیرین کاری تو دیده‌ام، و ترا در کدبانوی و خانه‌داری<sup>۱۳</sup>

۱- ب و ج : برسد ۲- ب و ج : شد ۳- ب و ج : افتاد

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : + او ۶- ا : از «ازالت این...» ندارد

و با علامت افتادگی مشخص شده است ۷- ا : ندارد ۸- ب و

ج : آن ۹- ب و ج : «برمن» ندارد ۱۰- ج : + برمن

۱۱- ا : «بدین اندیشه» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب

نظیف الطرف اریح العرف یافته، و بر تقدیم شرایط خدمت با شوهر خویش متوقّر دانسته. امروز می شنوم که او<sup>۱</sup> از زناشوهری تو دل<sup>۲</sup> بر گرفته است<sup>۳</sup> و به<sup>۴</sup> خطبت مهترزاده ای می فرستد و حلقه تقاضا بر دره<sup>۵</sup> او<sup>۶</sup> می زند، که تو<sup>۷</sup> آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در مانی؛ تا او را ببند، هرگز<sup>۸</sup> التفات او به جانب تو<sup>۹</sup> صورت نیندد. ۵

بیت<sup>۱۰</sup> [۴۳ ب]

آنکس که کند جفت خود اندیشه<sup>۱۱</sup> او

اندیشه هر چه<sup>۱۲</sup> هست بر طاق نهد

این معنی نمودم تا تو نیک بدانی.

شعر<sup>۱۳</sup>

۱۰

أَفْتِ عَيْنِي وَلَيْسَ مِنْ حَقِّ عَيْنِي

غَضُّ أَجْفَانِيَا عَلَيَّ الْإِهْدَاءِ

بط چون این فصل ازو بشنید، اگر چه<sup>۱۴</sup> پاره ای متالم شد، لیکن جواب داد که حق جلّ و علا زنان را در امور معاشرت محجور حکم شوهران و مجبور طاعت ایشان کرده است. کما قال عزّ من قائل: أَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَيَّ الْنِسَاءِ. چه توان کرد؟ من نیز بر وفق احکام شرع، گوش فرا حلقه انقیاد او دارم و با مراد او بسازم. روباه ۱۵

۱- ب و ج : + دل ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ج : بر؟ ۵- ج : دری دیگر ۶- ج : ندارد ۷- ا :

ندارد ۸- ب و ج : + به جانب تو ۹- ب و ج : از «او به...»

ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ج : تو ۱۲- ب و ج : هر که

۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد

گفت: نیکو می‌گویی، اما چون او بر تو کسی دیگر می‌گزیند، اگر تو هم بگزینی عیبی نیارد. و چون عیارِ جانب او با تو مغشوش‌گشت، و میزانِ رغبت از تو به‌جانبی<sup>۱</sup> دیگر مایل گردانید، و به‌چشم دل ملاحظت آن جانب می‌کند و محافظتِ حقوقِ تو از پس پشت می‌اندازد، اگر تو روی از موافقت او بگردانی، و سلكِ این<sup>۲</sup> الفت<sup>۵</sup> و مزاجت گسسته‌کنی، ترا در جفتی پیوندم که زیر این طاقِ لا‌جوردی به‌نیک<sup>۳</sup> مردی او دیگری نشان ندهند. مثل<sup>۴</sup>: *أَلنَّارَ وَلَا أَلْعَارَ* گفته‌اند چه واجب آید سرزدهٔ اضداد جایز بودن و بر مضرتِ ضرایر صبر کردن، و با یاران<sup>۵</sup> دون خوون به‌خلاف طبع به‌سر بردن!

۱۰

مصراع<sup>۶</sup>

فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلٍ [۴۴ الف]

بط‌گفت: هر چه می‌گویی قضیهٔ وفاق<sup>۷</sup> و نتیجهٔ کرم و اشفاقست. لیکن مرد را تا چهار زن در عقدنکاح مباحست، و او درین عزیمت به‌رخصتِ شرع تمسک دارد. قوله تعالی<sup>۸</sup>: *فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ*<sup>۹</sup> و او که<sup>۱۰</sup> مردی تیزبین و پیش‌اندیش<sup>۱۱</sup> و پاکیزه رای باشد، و از سر<sup>۱۲</sup> اشارت قوله تعالی<sup>۱۱</sup>: *فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً\** باخبر؛ اگر ندانستی که جمع میان هر دو ضدین می‌تواند کردن و راه عدالت و نصف نگاه داشتن، و برسازگاری ما و راست‌کاری

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : جانب      ۳- ب و ج : آن

۴- ب و ج : ندارد      ۵- یار      ۶- ب : ندارد      ۷- ۱-۷ : وفا

۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : پیش‌بین

و دوراندیش      ۱۱- ب و ج : ندارد

\*- سورة النساء (۴)، آیه ۳



خویش و ثوق نداشتی، این اندیشه در پیش<sup>۱</sup> نگرفتی. چه شمشیر دو  
دستی مردان مرد توانند زد، و رطل دوگانی<sup>۲</sup> به مزاجی<sup>۳</sup> قوی توان<sup>۴</sup>  
خورد. آنکه در محاربت<sup>۵</sup> خود را قادر نداند، با دو خصم روی به  
پیکار نهد؛ و آنکه در<sup>۶</sup> طریقِ سیاحت<sup>۷</sup> چالاک نباشد، بر<sup>۸</sup> معبرِ جیحون  
دو جزه برپای خود بنهد. و اگر مثلاً آنکه او را قرین من<sup>۹</sup> می کند<sup>۱۰</sup>،  
به مضادتِ اقران پیش آید و با من طریق جنف<sup>۱۱</sup> و تحامل سپرد، من  
تحمل<sup>۱۲</sup> واجب بینم و حکم مثل<sup>۱۳</sup>: «وَإِذَا عَزَّ أُوخُوكَ فَهِنَّ كَارِبْنِدْم<sup>۱۴</sup>».  
روباه گفت: چون تعریض و تلویح سود نمی دارد، و آنچه حقیقت  
حالت صریح می باید گفت، بدان که<sup>۱۵</sup> شوهر ترا تمیل<sup>۱۶</sup> طبع سوی  
جوانی دیگر از خود تازه تر متهم می دارد، و این خیال پیش خاطر<sup>۱۷</sup>  
نهاده است که تو دل از او برگرفته ای. و من [۴۴ب] چندانکه طهارت  
عرض تو نموده ام<sup>۱۸</sup> و ازاله خبث آن صورت کرده<sup>۱۹</sup>، سودمند نیامد.  
و خود چنین تواند بود.

- ۱- ب و ج : + فکر      ۲- ب و ج : دوگانه      ۳- ب و ج : مزاج  
۴- ب و ج : توانند      ۵- ب و ج : + و      ۶- ب : به  
۷- ب و ج : + سخت      ۸- ب و ج : در      ۹- ا و ب : ندارد  
۱۰- ب و ج : می گرداند      ۱۱- ج : حیف، ب : بی نقطه      ۱۲-  
ج : + او را      ۱۳- ب و ج : « حکم مثل » ندارد      ۱۴-  
۱ : بند      ۱۵- ب و ج : + این      ۱۶- ج : بمیل ، ب : بی نقطه  
۱۷- ۱ : دل      ۱۸- ۱ : چنانکه      ۱۹- ب و ج : می نمودم  
۲۰- ب و ج : کردم

شعر<sup>۱</sup>

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ

وَ صَدَقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُّمِهِ

- و هر ساعت ازین نوع، هیزمی دیگر زیر آتش طبیعت او می‌نهد، تا چندانش به موم روغن حیل و لطافت بمالید، که هم نرم شد و سر در آورد.

شعر<sup>۲</sup>

شَيْتَانٍ يَعْجِرُ ذُو الرِّئَاسَةِ عَنْهُمَا

رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَّانِ

- ۱۰ امَّا النِّسَاءَ فَمَيَّلَهُنَّ اِلَى الْهَوَى

وَ اَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِنَانٍ

- پس گفت: ای برادر، اینکه می‌فرمایی همه از سر شفقت و مسلمانی و رقت دل و مهربانی می‌گویی، و من مخایل صدق این سخن بر شمایل شوهر خود<sup>۲</sup> می‌بینم، و مقام نیکخواهی و حسن معاملت تو می‌شناسم و می‌دانم که شوائب خیانت از مشارع دیانت تو دورست، و الا آن نمایی که مقتضای وفا و امانت باشد. مثل<sup>۴</sup>: الرَّائِدُ لَا يَكْتَسِبُ اَهْلَهُ. اکنون بفرمای تا رهایی من از و به چه وجه میسر شود؟<sup>۵</sup> روباه<sup>۶</sup> گفت: از نباتهای زمین هندوستان نباتی به من آورده‌اند که آنرا مرگ بطان خوانند. اگر بدو دهی، مقصود تو بر آید. بط منت‌دار گشت و عشوۀ آن نبات چون شکر بخورد. روباه رفت

۱- ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب

و ج : ندارد ۵- ب و ج : می‌شود ۶- ا و ب : ندارد

تا آنچه وعده کرده<sup>۱</sup> به انجاز رساند. دو روز غایب [۴۵ الف] شد و در خانه توقف ساخت<sup>۲</sup>. بط را بواعث تحرّض<sup>۳</sup> بر آمدنِ روباه و آوردن دارو لِحْظَةً فَلِحْظَةً زیادت می گشت.

### مصراع<sup>۴</sup>

كَبَّاحِثٍ مُدْيَتِهِ فِيهَا رَدَاهُ

۵

تا<sup>۵</sup> برخاست و به خانه روباه آمد که باز داند تا موجب تقاعد و تباعد او از مزار و معهد ملاقات چه بوده است و به چه مانع از وفای عهد و وعده<sup>۶</sup> ای که رفت، تخلف افتاده<sup>۷</sup>؟ چون پای در آستانه<sup>۸</sup> نهاد، روباه جای خالی یافت. کمینِ غدر بر جانِ او بگشود و جگر گاه<sup>۹</sup> او را از هم بدرید، و معلوم شد که جگرِ بط چون پرِ طاوس و بسال او گشت<sup>۱۰</sup>، و ممات او از منبعِ حیات پدید آمد<sup>۱۱</sup>.

۱۰

### شعر<sup>۱۲</sup>

مَنْ غَصَّ دَاوِيَّ يَشْرَبُ الْمَاءَ غُصَّتُهُ

فَكَيْفَ يَضَعُ مَنْ قَدْ غَصَّ بِالْمَاءِ

این افسانه<sup>۱۳</sup> از بهر آن گفتم تا ملک داند که بر چنین دوستی تکیه اعتماد نتوان کرد. ملک گفت: ای فرزند، سبب دوستی من با او غایت فضل و کفایت و غزارت دانش و کیاست، و خِلالِ ستوده و

۱۵

۱- ج: کرده ۲- ب و ج: + و ۳- ج: تحرص ۴- ب:

ندارد ۵- ج: ندارد ۶- ا: عهده، «وعده ای» ندارد؛ ج: فقط:

وعده ۷- ب و ج: افتاد ۸- ب و ج: آستان ۹- ا: «گاه»

ندارد ۱۰- ب و ج: آمد ۱۱- ب و ج: گشت ۱۲- ج:

ندارد ۱۳- ب و ج: فسانه

خصال آزموده اوست. و من او را از جهان به فضیلت دانایی گزیدم، چنانکه آن مرد بازرگان گزید. ملک زاده گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان بازرگان با دوست دانا

- ملک گفت شنیدم که بازرگانی پسری داشت مقبل<sup>۱</sup> طالع، مقبول<sup>۲</sup> طلعت، عالی<sup>۳</sup> همت، تمام<sup>۴</sup> آفرینش، بوی رشد و نجابت از حرکات او فایح،<sup>۵</sup> و رنگ فرّ و فرهنگ [۴۵ب] بر وجنات<sup>۶</sup> اولایح. روزی پدر در اثنای نصایح با او گفت: ای فرزند، از هر چه<sup>۱</sup> درد نیا مردم<sup>۲</sup> بدان نیاز دارند، و هنگام آنکه روزگار حاجتی فراز آرد به کار آید، دوست اولیتر. هزار دینار از مال من بگیر و سفری کن و دوستی خالص به دست آر<sup>۳</sup>. چون قمر گرد کرده زمین بر آید، باشد که در منازل<sup>۴</sup> سیر به مشتری<sup>۵</sup> سیرتی رسی<sup>۱۰</sup> که به نظر مودت ترا سعادت بخشد که آنرا ذخیره عمر خود گردانی، و او را از بهر گشایش بند<sup>۱</sup> حوادث و مرهم زخم<sup>۲</sup> روزگار نگاه<sup>۴</sup> داری.

### شعر<sup>۵</sup>

- أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بَغِيرِ سِلَاحٍ<sup>۶</sup>  
و شبهت نیست که<sup>۷</sup> مراد اینجا<sup>۸</sup> از برادر، دوستی<sup>۹</sup> موافق باشد<sup>۱۰</sup>  
و یاری مخالف و مصادق، و الا برادر صلیبی که از مهر و موافقت دور بود، از اخوت<sup>۱</sup> او چه حاصل؟ و از اینجا گفته اند: مثل<sup>۱۱</sup>: «وَأَرْبَابٌ»

- ۱- ج : + مردم ۲- ۱ و ج : ندارد ۳- ب : + شعر اخاک اخاک  
من لا اخ له \* کساع الی الهیجا بغیر سلاح ۴- ب و ج : نگه  
۵- ب و ج : ندارد ۶- ب: بیت را پیشتر آورده بود ۷- ب و  
ج : + اینجا ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + باشد  
۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

أَخِ نَمَّ قَلِيدَهُ أُمَّكَ. پسر<sup>۱</sup> بر<sup>۲</sup> حکم فرمان پدر مال برگرفت و<sup>۳</sup> برفت،  
و به اندک روزگاری باز آمد. پدر گفت: اگر<sup>۴</sup> چه خرقِ فجور از طبع  
تو دورست، و نزهت نهاد تو از آلائش فسق معلوم<sup>۵</sup>، اما می دانم که  
به کودکی و کارنا آزمودگی، صرف مال نه در مصب صواب کرده ای  
که بدین زودی از مقصد بازگشتی و آمدی. اکنون بگوی تا چون مال  
از دست دادی، و<sup>۶</sup> دوست چون به دست آوردی؟ پسر گفت: پنجاه  
دوست که هریک [۴۶ الف] به صد<sup>۷</sup> هنر سرآمده جهانست. اندوخته ام؛  
و ام<sup>۸</sup> خرد<sup>۹</sup> نصیحت تو از ذمت<sup>۱۰</sup> عقل<sup>۱۱</sup> توخته. پدر گفت: می ترسم  
که داستان دوستان تو بدان<sup>۱۲</sup> دهقان مانند. پسر گفت: چون بود آن  
داستان؟<sup>۱۱</sup>

### داستان دهقان با پسر خود

بازرگان گفت: شنیدم که دهقانی بود بسیار عفار و مال و ضیاع<sup>۱۳</sup>  
و متاع دنیاوی داشت<sup>۱۴</sup>. دستگامی به عقود و<sup>۱۵</sup> نقود، چون دامن دریا و  
گریبان<sup>۱۶</sup> کان. آکنده به دقائن و خزاین سیم و زر. چون چمن در بهار  
توانگر، و چون شاخ در خزان مستظهر. همیشه پسر را پندهای دل پسند  
دادی، و در استحفاظ<sup>۱۷</sup> مال و محافظت بردقایت دخل و خرج و حسن

- ۱- ب و ج : پس      ۲- ب و ج : به      ۳- ا : ندارد      ۴- ا و  
ب : ندارد      ۵- ج : مشهور      ۶- ا : ندارد      ۷- ا :  
«صد» ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : +  
خویش      ۱۰- ا : به      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج :  
ضیاع و مال      ۱۳- ا : ندارد      ۱۴- ج : ندارد؟      ۱۵- ب و  
ج : جیب

تدبیر معیشت در مباشرت بذل و امساک مبالغتها نمودی<sup>۱</sup>، و دوست اندوزی در وصایای او سر<sup>۲</sup> دفتر کلمات<sup>۳</sup> بودی و از اهمّ مهمات دانستی و گفتی: ای پسر، مال به تدبیر مخور، تا عاقبت تشویر نخوری؛ و دوست به هنجار و اختیار عقل گزین، تا دشمن روی عاقلان نشوی، و رنج به تحصیل دانش بر، تا روزگارت بیهوده صرف نشود، که دنیا ۵ همه فاذوره ایست<sup>۴</sup> فاروره<sup>۵</sup> شفاف گرفته. اگر کسی به چشم راست بین خرد<sup>۶</sup> درو نگرد، مزاج جهان<sup>۷</sup> بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را به کار آید، دوست است؛ و آنچه در آجل<sup>۸</sup> آن رازوال نیست، دانش.

شعر<sup>۹</sup> [۴۶] ب

۱۰

هِيَ السَّكَّارِمُ لَا قَعْبَانَ مِنْ لَبَنِ

شَيْبًا يَمَاءٍ فَعَادًا بَعْدُ أَجْوَالًا

چون پدر در گذشت، و آن همه خواسته و ساخته بر<sup>۸</sup> پسر بگذاشت، پسر دست به انلاف و اسراف بر<sup>۹</sup> آورد، و با جمعی از اخوان شیاطین، خوان و سماط افراط باز کشید، و در ایامی معدود، سود و زیان<sup>۱۰</sup> نامحدود بر افشاند. مادری داشت دانا و نیکورای و پیش<sup>۱۱</sup> بین. پسر را گفت: ۱۵ پند پدر نگاه دار<sup>۱۱</sup>، و استظهاری که داری بیهوده از دست مده، که چون آنگه که نباید، بدهی؛ آنگه که باید، نباشد. و هیچ دوست تا

۱- ب و ج : می نمودی      ۲- ب : کمالات      ۳- ۱

فاروره : ب و ج : + درین      ۴- ۱ : خود      ۵- ب و

ج : او      ۶- ب و ج : + منفعت      ۷- ج : ندارد      ۸- ب

و ج : پیش      ۹- ب و ج : در      ۱۰- ب و ج : زبانی

۱۱- ب : نگاه دار

اوصاف او را به راووق<sup>۱</sup> تجریت نپالایی، صافی مدان؛ و تا مباحثت  
او را از ماذقت بازنشناسی، دوست مخوان.

ابیات<sup>۲</sup>

یار هم کاسه هست بسیاری

لیک هم درد کم بود باری

۵

چه بود عهد عشق لقمه زنان

بی مدد چون چراغ بیوه زنان

هرزه دان هم شریف وهم خس را

کو کسی کاو کسی بود کس را

دهقان زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان

۱۰

پیدا آمد. به نزدیک<sup>۳</sup> یکی از آن<sup>۴</sup> یاران<sup>۵</sup> شد و از روی امتحان گفت:

ما را موشی در خانه هست<sup>۶</sup> که بسیار<sup>۷</sup> خلل و خرابی می کند و بر دفع

او قادری نیست. دوش نیم شبی بر هاونی<sup>۸</sup> ده منی ظفر یافت، آن را

تمام بخورد. دوست گفت: شاید [۴۷ الف] که هاون چرب بوده باشد،

و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست. دهقان زاده را از آن

۱۵

تصدیق که کردند، بر اصدقای خویش اعتمادی<sup>۹</sup> بیشتر بیفزود، و به

اهترازی<sup>۱۰</sup> هر چه بیشتر پیش مادر آمد و گفت: دوستان را آزمودم.

بدین بزرگی<sup>۱۱</sup> خطایی بگفتم و ایشان به خرده گیری مشغول نگشتند،

۱- ا و ب : بر او راق      ۲- ج : ندارد؛ ب : بیست      ۳- ب و ج :

نزد      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : دوستان      ۶- ب و ج :

است      ۷- ب و ج : بسی      ۸- ب و ج : هاون      ۹- ب و ج :

خود اعتماد      ۱۰- ب و ج : اهترار      ۱۱- ا : + که

و از غایتِ شرم و آزرَم تکذیب من نکردند و دروغ مرا به راست بر گرفتند. مادر از آن سخن بخندید.

شعر<sup>۱</sup>

وَرَبِّمَا ضَحِكَ الْمَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ

۵ فَالْسِّنُ تَضَحُّكَ وَالْأَحْشَاءُ تَضَطَّرِبُ

پس گفت: ای پسر، عقل برین سخن می خندد<sup>۲</sup>، لیکن به هزار چشم بر تو می باید گریست، که آن چشم بصیرت ندادی که روی دوستی و دشمنی از آینه خرد<sup>۳</sup> ببینی. دوست آنست که با تو راست گوید، نه آنکه دروغ ترا راست انگارد. مثل<sup>۴</sup>: أَخْوَكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا

۱۰ مَنَّ صَدَقَكَ. پسر از آنجا که غایت غباوت و فرط شقاوت او بود، گفت:

راست گویند که زن<sup>۵</sup> را محرم رازها نباید دانستن<sup>۶</sup> و مقام اصغای هر سخنی دادن، و همچنان به شیوه عتّه و سقّه، اندوخته و فراهم آورده پدر جمله به باد هوا و هوس برداد تا روزش به شب افلاس رسید، و کارش از ملبس حریر و اطلس با فرش پلاس<sup>۷</sup> افتاد، و باد دستی او

۱۵ را<sup>۸</sup> بر خاکِ مذلت نشانند. روزی به نزدیک همان دوست شد<sup>۹</sup>. در میان

باران [۴۷ ب] دیگر نشسته بود و حکایت بی سامانی<sup>۱۰</sup> خود می گفت.

درین<sup>۱۱</sup> میانه بر زبانش گذشت که دوش یکتای نان در سفره داشتم،

موشی بیامد و پاك بخورد. همان دوست که مموّ هاتِ اکاذیب و ترّهات

۱- ج: ندارد ۲- ج: + و ۳- ۱: خود ۴- ب و ج:

ندارد ۵- ب و ج: و زنان ۶- ج: داشتن ۷- ب: + و

کرباس، ج: + و فراش کرباس ۸- ب و ج: باد تهرسی دستیش

۹- ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + کار ۱۱- ب و ج: در میانه



اقاویل او را لباس صدق می پوشانیدی<sup>۱</sup>، و قبول را دو منزل به استقبال  
ابطایل او می فرستادی<sup>۲</sup>، از راه تماخره<sup>۳</sup> و تخجیل گفت<sup>۴</sup>: مردمان، این  
عجب شنوید و این محال بینید. موشی به يك شب نانی چگونه تواند  
خورد<sup>۵</sup>؟

این افسانه از بهر آن گفتم<sup>۶</sup> تا بدانی که دوستان لقمه و خرقه  
جانب آزر را چندان مراعات کنند که مال ترا منبع نفع و ضرر<sup>۷</sup>  
و مطمع خیر و شر دانند. و چون اسعاد بخت با تو نبینند و آن استعداد  
که داشتی باطل دانند<sup>۸</sup>، راستهای ترا دروغ شمارند. و اگر خود کلمه  
ایمان گویی، به کفر بردارند. مثلاً چون کوزه فجاج که تا پر باشد، بر  
لب و دهان او<sup>۹</sup> بوسه های خوش زنند، و چون<sup>۱۰</sup> تهی گشت، از دست  
بیندازند.

شعر<sup>۱۲</sup>

أَلَسْتَ قَرَى الرَّيْحَانِ يُّشْتَمُّ فَاضِرًا

وَيَطْرَحُ فِي أَلْمِيضَا إِذَا مَا كَغَيْرَا

ای فرزند، می ترسم که دوستان تو، و آلعیاذ بالله، ازین طایفه  
باشند. چه من هفتاد<sup>۱۳</sup> سال که مدت عمر منست، به تجربت احوال جهان

۱- ب و ج: «می» ندارد ۲- ب و ج: «می» ندارد ۳- ۱:

تماخر ۴- ب و ج: + ای ۵- ب و ج: خوردن ۶- ۱:

از «این فسانه...» ندارد و به علامت افتادگی مشخص شده ۷- ج: ضرر

۸- ۱: از «و چون اسعاد...» ندارد و علامت افتادگی دارد ۹- ب و

ج: همه ۱۰- ج: دهانش ۱۱- ۱: + او ۱۲- ج: ندارد

۱۳- ب و ج: هشتاد

در کار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام تا<sup>۱</sup> دوستی و نیم دوستی به‌دست آورده‌ام<sup>۲</sup> که در اقتران<sup>۳</sup> آن دُرد و صاف ایام خورده‌ام. تو به‌روزی چند پنجاه دوست چون به‌دست آورده‌ای<sup>۴</sup> بیا و دوستان خود را به‌من نمای<sup>۵</sup>، تا<sup>۶</sup> مقام ایشان هریک به<sup>۷</sup> تو نمایم که<sup>۸</sup> در مراعات [۴۸ الف] جانب دوستی و مدارات رفیقان راه صحبت تا کجا اند. پسر اجابت کرد. چون ۵ شب در آمد، بازرگان گوسفندی را<sup>۹</sup> بکشت و همچنان خون<sup>۱۰</sup> آلوده<sup>۱۱</sup> در کرباس<sup>۱۲</sup> پاره‌ای پیچید و بر دوش حملی نهاد، و او<sup>۱۳</sup> را در پیش افگند و فرمود که بر دریکی<sup>۱۴</sup> از دوستان رود<sup>۱۵</sup> و او را از خانه بیرون خواند و گوید که : این مردیست از مشاهیر شهر. امشب ناگاه<sup>۱۶</sup> به‌من باز خورد و<sup>۱۷</sup> در من آویخت. من کاردی بر مقتل او زدم و<sup>۱۸</sup> بردست ۱۰ من کشته آمد. اکنون ودایع اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند. توقع دارم که این جیفه را زیر خاک کنی و دامن احوال مرا از لوٹ خون او پاک گردانی. پسر همچنین<sup>۱۹</sup> کرد. رفتند تا<sup>۲۰</sup> به‌در سرای دوستی که او دانست. حلقه بر در<sup>۲۱</sup> زد. او بیرون آمد. سخن چنانکه تلقین

- ۱-۱ : از «دوستی و دشمنی ...» ندارد      ۲-۱ : آوردم      ۳-۳ : ج :  
 اقتراف      ۴-۲ : چگونه گرفته‌ای      ۵-۳ : بنمای      ۶-۲ : ب :  
 و ج : + من      ۷-۲ : ب و ج : با      ۸-۱ : ندارد      ۹-۲ : ب و ج :  
 ندارد      ۱۰-۲ : ب و ج : آلود      ۱۱-۲ : ب و ج : پسر      ۱۲-۲ : ب و  
 ج : + رود      ۱۳-۲ : ب و ج : ندارد      ۱۴-۲ : ب و ج : + مست  
 ۱۵-۲ : ب و ج : ندارد      ۱۶-۲ : ب و ج : ندارد      ۱۷-۲ : ب و ج :  
 همچنان      ۱۸-۲ : ب : ندارد      ۱۹-۲ : ج : «در» ندارد

رفته بود، تقریر کرد. جواب داد که خانه از زحمت اطفال و عیال<sup>۱</sup> بر ما تنگست. جایی نیابی که آن را<sup>۲</sup> پنهان توانی<sup>۳</sup> کرد. و آنگه همسایگان عیب<sup>۴</sup> جوی<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> عثرت<sup>۷</sup> گوی<sup>۸</sup> دارم، همه به عمر و تهمت<sup>۹</sup> من مشغول. از دست امکان من بر نخیزد. از آنجا باز گشتند و<sup>۱۰</sup> بر آن شکل گزرد خانه چند دوست بر آمدند. هیچ کس دست بر سینه قبول نهاد<sup>۱۱</sup>، و تیر تمنا<sup>۱۲</sup> از<sup>۱۳</sup> همه نشانه‌ها خطا می‌رفت. پدر گفت: آزمودم دوستان ترا و دانستم<sup>۱۴</sup> که همه نقش دیوار<sup>۱۵</sup> [۴۸ ب] اعتبارند و درخت خارستان خییبت، که نه شاخ او<sup>۱۶</sup> میوه<sup>۱۷</sup> منفعتی<sup>۱۸</sup> دارد که بدان دهان خوش کنند<sup>۱۹</sup> و نه برگ او سایه<sup>۲۰</sup> رحمتی<sup>۲۱</sup> افکند، که خستگان بدو پناهند.

شعر<sup>۲۲</sup>

۱۰

إِذَا كُنْتَ لَا تُرْجَى لِنَفْعِ مَلِمَةٍ

وَلَمْ يَكُ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ مَطْمَعٌ

وَلَا أَفْتَا مِمَّنْ يُسْتَعَانُ بِجَاهِهِ

وَلَا أَفْتَا يَوْمَ الْحَشْرِ مِمَّنْ يُشْفَعُ

فَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ

۱۵

وَعُودٌ خِلَالِ مَنٍ وَصَالِكَ أَقْفَعُ

- ۱- ب و ج: عیال و اطفال      ۲- ب و ج: ندارد      ۳- ب و ج:
- توان      ۴- ب و ج: عیب‌گوی      ۵- ج: ندارد      ۶- ب و ج:
- عثرت جوی      ۷- ج: نیمت      ۸- ب و ج: هم      ۹- ب و ج:
- نمی‌زد      ۱۰- ب و ج: بد      ۱۱- ب و ج: بدانستم      ۱۲- ب
- و ج: آن      ۱۳- ا: معنی      ۱۴- ا: از «که بدان...» ندارد
- ۱۵- ب و ج: راحتی      ۱۶- ج: ندارد

اکنون بیاتسا دوستانِ مردان را آزمایی. اولِ برادرِ آن نیم<sup>۱</sup> دوست شدند و آواز دادند. بیرون آمد. بازرگان گفت: بنگر که از قضا به من چه رسید و تقدیر مرا چه پیش آورد! اینک شخصی چنین<sup>۲</sup> بر دست من<sup>۳</sup> کشته شد، و<sup>۴</sup> در اخفای این حال<sup>۴</sup> جز اظهار کردن بر رای تو<sup>۵</sup> طریقی<sup>۵</sup> ندانستم. باید که مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا رسد<sup>۶</sup>، و این تقبّل و تفضّل از کرمِ عهد و حسنِ حفاظ تو دور نیفتد. نیم<sup>۷</sup> دوست گفت: من مردی<sup>۷</sup> مفلسم و<sup>۸</sup> از مؤاخذت جنایت شحنه نمی ترسم<sup>۸</sup>، و درین مسامحت بخل نمی نمایم. اما خانه‌ای دارم از دلِ بخیلان و دستِ مفلسان تنگ‌تر، و تزاحمِ اطفالِ خرد از ذکور و اناث و تراکمِ متاع و اثاث از آن مانع آید که هر دو را پنهان توان کرد. اگر تو آیی و یا این [۴۹ الف] مقتول را به من سپاری، شاید<sup>۱۰</sup> و مقبولست. از هر<sup>۱۱</sup> دو یکی را چون سوادِ بصر در چشم<sup>۱۱</sup> و سویدای دل در سینه جای کنم. گفت: شاید، بروم و باز آیم. و<sup>۱۲</sup> از آنجا بیامدند. پسر را گفت: این آن نیم<sup>۱۳</sup> دوست است که با تو شرح<sup>۱۴</sup> او گفتم. اکنون<sup>۱۵</sup> بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقد ولای او را بر محک امتحان<sup>۱۶</sup> زنیم. رفتند. چون به در سرای او رسیدند و خبر

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : + چنین      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : حالت هیچ چاره      ۵- ج : ندارد      ۶- ب و ج : کثد

۷- ب و ج : سرد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : ترسم

۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ۱ : «در چشم» ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : + حال      ۱۵- ب و ج :

ندارد      ۱۶- ب و ج : ابتلا

کردند، دوست از سرای<sup>۱</sup> بیرون آمد، ابروی صباحت گشاده و میان سماحت بسته، در اذیال عجلت و خجلت متعثر، و بر حقوق زیارت بیگامی متوفّر. سلام و خدمت<sup>۲</sup> بگفتند و حکایت کشته و استخفای آن باز راندند. چون حال بشنید، انگشت<sup>۳</sup> برچشم نهاد و گفت:

بیت<sup>۴</sup>

تا هر چه ترا باشد و تا هر که تراست

یکسوننهی طریق<sup>۵</sup> عشق از تو خطاست

ترجیح جانبِ دوستان و ترفیحِ احوال ایشان بر هر چه مصالح و مناجحِ آمال و امانی این جهان نیست در مذهبِ فتوت و شریعت کرم و اجبست، و امتناع از تلافی خللی که به کار دوستان متطرق شود، پیش مفتی خرد محظور. و چون دوستگان<sup>۶</sup> و برادر خواندگان امروز از یکدیگر منتفع نشوند، آن روز که *يَوْمَ يَفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ*<sup>۷</sup> نقد حال گردد، از یکدیگر چه فایده تصور توان کرد. هیچ اندیشه و انکسار به خاطر راه نباید [۴۹ ب] دادن<sup>۸</sup> که اگر چه قوت بشریت عن کتمان ما یقتضی التتمان قاصرست،

شعر<sup>۹</sup>

فَلَا أَنَا عَمَّا آسَتُودَ عَوْنِي بِيذَاهِلِ

وَلَا أَنَا عَمَّا كَاتَمُونِي بِفِاحِصِ

۱- ب و ج : + خود      ۲- ب و ج : تحیت      ۳- ب و ج : + قبول

۴- ج : ندارد      ۵- ب و ج : حدیث      ۶- ب و ج : دوستان

۷- ب و ج : + و امه و ایبه      ۸- ب و ج : داد      ۹- ج : ندارد

من<sup>۱</sup> این کشته را در زیر زمین<sup>۲</sup>، چون راز معشوقان<sup>۳</sup> از رقیب و ضمیر مکیدت از دشمن، پنهان دارم؛ چنانکه همه عمر در پسرده خاک چون سر<sup>۴</sup> انجم و افلاک بر جهانیان پوشیده ماند. و آنکه حجره‌ای از حضور اغیار چون گلزار بهشت<sup>۵</sup> از زحمت<sup>۶</sup> خار خالی دارم که نشست<sup>۷</sup> جای ترا شاید؛ پرداخته کنند، و هر آنچه اسباب<sup>۸</sup> فراغت و استراحت باشد، ساخته دارند. بازرگان چون این همه دلجویی و تازه رویی و مهمان<sup>۹</sup> نوازی و نیکو<sup>۱۰</sup> خصالی از او مشاهده کرد، با آن دوست که<sup>۱۱</sup> از روی معنی همه مغز بی<sup>۱۲</sup> پوست بود، از پوست به در آمد و مقصود<sup>۱۳</sup> حال با او در میان نهاد و گفت: بدان که من ازین جریمه که به خود الحاق کردم، بری ام. غرض ازین، آزمودن عیار<sup>۱۴</sup> دوستی و شناختن<sup>۱۵</sup> جوهر<sup>۱۶</sup> نهاد تو بود که در محاسن<sup>۱۷</sup> اخلاق<sup>۱۸</sup> و اصناف<sup>۱۹</sup> وفاق<sup>۲۰</sup> اوصافت<sup>۲۱</sup> بدانستم که تا کجایی؛ و بدانها که ندانستند، باز نمودم. پس روی با پسر کرد و گفت: ای فرزند، من دوست<sup>۲۲</sup> دانا گزیدم و حساب<sup>۲۳</sup> دوستی از دانش برگرفتم، و<sup>۲۴</sup> همه جهان را به غربال<sup>۲۵</sup> خیرت فرو بیختم، تا این سر آمده را بیافتم<sup>۲۶</sup>.

بیت<sup>۱۱</sup> [۵۰ الف]

چو دانا ترا دشمن جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

- 
- ۱- ب : ندارد      ۲- ب و ج : + تا زنده ام      ۳- ب و ج : معشوق  
 ۴- ب : ندارد      ۵- ا : «مغزی» ندارد      ۶- ب و ج : + کار و  
 مصدوقه      ۷- ج : + و مکارم اوصاف      ۸- ج : از «واصاف». ندارد  
 ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : یافتم      ۱۱- ج : ندارد

من نیز ترا بدان دوست<sup>۱</sup> رهنمونی<sup>۲</sup> کردم تا اگر روزی غریم حوادث دست در گریبان تو آویزد، به ذیل عصمت او اعتصام نمایی و رای او را در مداخلت کارها مقتدای خویش گردانی، تا<sup>۳</sup> اگر میان شما برادران ذات‌البنی افتد، در اصلاح آن دست برد کفایت خویش<sup>۴</sup> بنماید، و موارد الفت و اخوت شما را از شوایب منازعات<sup>۵</sup> صافی دارد.

يَرَى لِّلزَّائِرِينَ إِذَا أَسَوْهُ

حُقُوقاً غَيْرَ وَاهِيَةٍ عَرَاهَا

إِذَا نَزَلُوا بِسَاحَتِهِ يَسْرَاهُمْ

قَدَىٰ فِي عَيْنِهِ حَتَّىٰ قَضَاهَا

مَلِكٌ از دار الغرور دنیا به سرای سرور آخرت پیوست و سریر مَلِكٌ و مهتری به فرزندِ مهترین سپرد؛ و<sup>۶</sup> فرزندان هریک مقام تولیت خویش بر حسب توصیت پدر نگاه داشتند، و نفاق<sup>۷</sup> از میانه بیرون بردند، تا به یمنِ وفاق ایشان کار بر وفق صلاح<sup>۸</sup> و مَلِكٌ برقرار عمارت بماند، و آغاز و انجام متوافق<sup>۹</sup> شد و بدایت به نهایت مقترن گشت.

ایزد تعالی شانه<sup>۱۰</sup> سَلِكٌ احوال جهانیان را<sup>۱۱</sup> به واسطه<sup>۱۲</sup> رأی

۱- ج : + دانا      ۲- ب : رهنمون      ۳- ج : یا ؛ ب : بی نقطه

۴- ج : ندارد      ۵- ب و ج : منازعت      ۶- ج : ندارد      ۷- ب

ج : + و شقاق      ۸- ج : اصلاح      ۹- ا : مترافق      ۱۰- ب و

ج : «شانه» ندارد      ۱۱- ج : ندارد      ۱۲- ب : از «جهانیان...»

جهانگشای خداوند، صاحب اعظم، معین الاسلام و المسلمین، منظوم  
داراد. غرّة جلالش از وصمتِ عین الکمال مصون و معصوم، بساط  
مکارم مهتد، و ذکرِ مفاخر و مآثر<sup>۱</sup> مخلّد، بحق محمد و آله<sup>۲</sup>.  
[۵۰ ب]

---

۱- ب و ج : مآثر و مفاخر      ۲- ب و ج : بمحمد و آله و عترته لظاهرین





## باب سیوم

در داستان<sup>۲</sup> ملك اردشیر و دانای مهران<sup>۳</sup> به

ملك زاده گفت: شنیدم که شاه اردشیر که بر قدمای ملوک و  
عظمای سلاطین به خصایص عدل و احسان متقدم بود و مادر روزگار  
به فرزاندگی او فرزندى نژاد، دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هر که  
در بشره او نگاه کردی<sup>۴</sup>، مَا هَذَا بَشَرًا<sup>۵</sup> بر زبان راندی، و هر که لحظه‌ای  
کرشمه الحاظ او بدیدی<sup>۵</sup>، أَفَسِعُوْهُ هَذَا<sup>۶</sup> بر خواندی. صورتی که مثل آن  
بر تخته مخیله نقش نتوان کرد. جمالی که نظر خاطر<sup>۶</sup> در آینه تصور  
نظیر آن نبیند.<sup>۷</sup>

۱۰

روانش خرد بود و تن جان پاک

تو گفتی<sup>۸</sup> که بهره ندارد ز خاک

۱- ب و ج : سیوم      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب : مهربان

۴- ب : + آیت      ۵- ب : + آیت      ۶- ج : ندارد      ۷- ا :

یتان ؛ ب : بیت      ۸- ب و ج : توگویی

\*- سورة يوسف (۱۲)، آیه ۳۱      \*\*- سورة طور (۵۲)، آیه ۱۵

رخش همچو باغی در اردیبهشت<sup>۱</sup>

به بالای او سرو دهقان نکشت

ماه رویی که آفتاب از روزنِ ایوانش دزدیده به نظارهٔ او آمدی،  
و زحل پاسبانی سراپردهٔ عصمت او کردی؛ جز دستِ شانه به زلفش  
نرسیده بود، و جز چشمِ آینه جمالش ندیده؛ هنوز دُرِجِ بلورینش  
مهرِ عذرت داشت، و عذارِ سیمینش نقابِ صیانت.

شعر<sup>۲</sup>

غَزَالٌ لَهُ مَرَعَىٰ مِّنَ الْقَلْبِ مَخْصِبٌ

وَ ظَلُّ صَفِيقُ الْجَانِبَيْنِ ظَلِيلٌ

فَتَعَالَىٰ كَعْنَىٰ النَّاطِرِينَ بِنُورِهَا ۱۵

وَ تَيْسَ إِلَيْهَا لِإِلَافٍ سَبِيلٌ

چون به مرتبهٔ بلوغ رسید، اشرافِ ملوک را از اطرافِ  
جهان به خطبتِ او جواذب [۵۱ الف] رغبت در کار آمد؛ و گوشهٔ  
مقنعهٔ اوسایه بر هیچ کلهٔ داری نمی انداخت. تا روزگاری<sup>۳</sup> بر آمد.  
مثل: وَ الْبَيْضُ قَدْ عَنِتَّ وَ ظَالَ جِرًا وَ هَا. روزی شاه گفت: ای دختر،  
دانی که شوهر<sup>۵</sup> آرایشِ زنانست و صوانِ حال و پیرایهٔ روزگار  
ایشان؟ اگر چه تو فخرِ امتهات و آبایی، از شوهر ابا کردن و تأنق  
و تأنتی<sup>۶</sup> زیادت نمودن<sup>۸</sup> از صواب دور می نماید، و طول-  
المکتِ دختران درخانهٔ پدران بدان<sup>۹</sup> آب<sup>۱۰</sup> زلال مشبه است که

۱- ب و ج: اندر بهشت ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: + دراز

۴- ب و ج: ندارد ۵- ج: شوی ۶- ب و ج: + و ۷- ج:

تأیی ۸- ب و ج: + درین باب ۹- ا: ندارد ۱۰- ا: بداب

در آ بگیر زیادت<sup>۱</sup> از عادت بماند، ناچار رایحه آن از نتنی خالی نباشد. و صاحب شریعت که در مغبته حال آفت آن بشناخت، مرگ را به حال ایشان لایق تر از زندگانی شمرد و گفت، صلوات الله وسلامه علیه: **نِعْمَ أَلَّتْخَنُ الْقَبْرِ**<sup>۲</sup>.

۵

بیت<sup>۲</sup>

کرا از پس پرده دختر بود

اگر تاج دارد بداختر بود

اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا به فلان پادشاه زاده دهم که

کفایت حسب و نسب دارد، و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم. دختر

گفت: **الْبِنَاتُ مَحْنٌ<sup>۴</sup> وَالْبَنُونَ نِعْمٌ<sup>۴</sup>، فَاَلِمِ مَحْنٌ<sup>۵</sup> مُثَابٌ عَلَيْهَا وَالنِّعْمَ مَسْئُولٌ**

عَنْهَا. پسران نعمت‌اند، و نعمت این جهانی سبب حساب و بازخواست

باشد؛ و دختران محنت‌اند، و محنت این جهانی مظنة مغفرت و ثواب.

و پدران را بر آن صبر کردن و با سختی آن ساختن، من حیث العقل و

الشرع لازمست؛ و امعان نظر در [۵۱ ب] دادن دختر و گزیدن

داماد شرط<sup>۶</sup> حق ولایت؛ و اجبار که پدران را واجب<sup>۸</sup> فرمودند، هم

به جهت کمال نظر پدری<sup>۱۰</sup> دان، که بر احتیاط و استقضا در طلب

مصالح دختران باعث بود. و شوهر که نه در خوردن زن<sup>۱۱</sup> باشد،

۱- ج : زیاده ۲- ب و ج : + و نغزگفت آنکه گفت ۳- ب و

ج : ندارد ۴- ا و ب : حسنت ۵- ا و ب : فالحسنت

۶- ب و ج : + به شوهر ۷- ج : + و ۸- ب و ج : اثبات

۹- ب : فرمودن، ج : فرمود ۱۰- ب و ج : شفقت پدری و فرزندی

۱۱- ب : زنان

ناکرده اولیتر؛ و فرزند که نه روزبه زاید، نابوده بهتر. اگر کفایت  
 ملك<sup>۱</sup> و نسب<sup>۲</sup> و مال و نشب<sup>۳</sup> می جویی، از کفایت دورست. کفو<sup>۴</sup> من  
 کسی باشد<sup>۵</sup>، که آنچه او دارد در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیرد.  
 که<sup>۶</sup> اگر چه مال<sup>۷</sup> بسیار باشد، اینجا در معرض تلف است<sup>۸</sup> و برگذار  
 سیل حادث و وارث، و آنجا از ثمره منفعت خالی. و نسب اینجا بسی  
 ۵ ضمیمه<sup>۹</sup> حسب، خود در حساب عقل نیاید؛ و آنجا از فایده اعتبار  
 معطل. آیه: **فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ**. شهریار گفت: تو ملك زاده ای،  
 جفت تو هم<sup>۱۰</sup> از فرزندان ملوک شاید.

### مصراع<sup>۱۱</sup>

وَحَسَنُ الدَّلَالِي فِي النِّظَامِ آز دَوَاجِبَا

۱۰

دختر گفت: پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد.  
 ملك گفت: آنکه این صفت دارد کیست؟ دختر گفت: آنکه خشم و  
 آز<sup>۱۲</sup> را زیر پای عقل مالیده دارد، بر خود فرماندهست؛ و آنکه از  
 عیب<sup>۱۳</sup> جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند<sup>۱۴</sup>، بر غیر خود  
 فرماندهست. پس<sup>۱۵</sup> **مِلِك**<sup>۱۶</sup> در طلب چنین مردی روزگاری<sup>۱۷</sup> دراز  
 ۱۵ متفحص بود<sup>۱۸</sup>، تا نشان دادند که شخصی مستجمع این [۵۲ الف]

- ۱- ب و ج: بهملك ۲- ج: ندارد ۳- ج: ندارد؛ ب: نسب  
 ۴- ب و ج: به هم کفوی ۵- ب و ج: شاید ۶- ب و ج: +  
 مال ۷- ب و ج: ندارد ۸- ا: ندارد ۹- ب و ج: ندارد  
 ۱۰- ب و ج: «هم» ندارد ۱۱- ب: نظم ۱۲- ب و ج: آز و  
 خشم ۱۳- ب و ج: + بر خود و ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ب:  
 + گفت پس ۱۶- ب و ج: روزگار ۱۷- ج: می بود؛ ب: باید بود

خصال و متحلی بدین خصایص، از زخارف دنیا اعراض کرده؛ و عرض خود را از رذایل اوصافی که در نظر حکمت ناخوب نماید، صیانت داده؛ و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته؛ نام او دانای مهران<sup>۱</sup> به، به فلان شهر مقیم است. رای مَلِک و دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند. کس بدو فرستادند<sup>۲</sup>. و این تراضی از جانبین ۵ حاصل آمد، و<sup>۳</sup> خطبه کاوین بخواندند<sup>۴</sup>، و دختر را از حجره صون و عفاف به حجله زفاف شوهر فرستادند. چون روزی چند برآمد، ملک از<sup>۵</sup> دختر و داماد بحث کرد و از محاسن<sup>۶</sup> خلق و خلق شوهر يك به يك بر رسید<sup>۷</sup>. بحقیقت بدانست که مقارنه ایشان از تثلث سعدین مسعودتر بود و از اتصال نیرین به اوج و شرف محمودتر. و ۱۰ طعم وفاق هر دو عِنْدَ ذَوَاقِ الْعُسَيْلَةِ بر مذاق یکدیگر افتاده است؛ و روزگار از آن موافقت و مطابقت مثل<sup>۸</sup>: «وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَةَ» بر ایشان خوانده<sup>۹</sup>. روزی اردشیر به حکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و به خانه دختر شد و ازو پرسید که با شوهر چگونه می سازی، و طریق تعیش<sup>۱۰</sup> به رضای یکدیگر در میانه<sup>۱۱</sup> مقرون هست یا نه<sup>۱۲</sup>؟ دختر ۱۵ گفت: من به هر آنچه از اخلاق و عادات<sup>۱۳</sup> او مشاهده می کنم راضیم و هیچ نفرتی و تبوتی ازو نیست، [۵۲ب] الا آنچه خوردنی و پوشیدنی و گسترده می همه در يك جای می نهد، و آن از ترتیب و صواب دور

- ۱- ب: مهربان      ۲- ب و ج: فرستاد      ۳- ب و ج: ندارد  
 ۴- ۱: بخواند      ۵- ب و ج: + حال      ۶- ب و ج: + و مقایح  
 ۷- ب و ج: برسد      ۸- ج: ندارد      ۹- ۱: خواند      ۱۰- ب و ج: + در میانه  
 ۱۱- ب و ج: «در میانه» ندارد      ۱۲- ب و ج: نی  
 ۱۳- ۱: عادت      ۱۴- ب و ج: + از

می‌نماید. شاه گفت: اگر من ازو<sup>۱</sup> التماس کنم که این<sup>۲</sup> رسم نامعهود<sup>۳</sup> بگذارد، شاید؟ دختر<sup>۴</sup> گفت: بلی<sup>۵</sup>.

شاه اردشیر با دانای مهران<sup>۶</sup> به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند، و از بهر هر ماکولی و ملبوسی، و عائی و جای مخصوص گرداند. دانای مهران<sup>۷</sup> به گفت: بدان که من اجزای این جهان را مجموع<sup>۸</sup> کرده‌ام و<sup>۹</sup> در يك جای<sup>۱۰</sup> مهر قناعت برو نهاده. اگر متفرق کنم، هريك را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی به کار آید، و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد. پس کار<sup>۱۱</sup> من دراز شود، و تا درنگری، این اژدهای خفته را که حرص نامست، بیدار کرده باشم و زخم دندان زهر آلود<sup>۱۲</sup> او خورده. اردشیر گفت: از تنگی مقام و ماوای خود میندیش<sup>۱۳</sup>. مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آیین<sup>۱۴</sup> تزیین، چون نگارخانه چین آراسته. صحنهای آن<sup>۱۵</sup> از میدان وهم فراختر، و سقفهای آن از نظر عقل عالی‌تر. خانه‌هایی<sup>۱۶</sup> چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب<sup>۱۷</sup> افزای. هر کدام که خواهی و دلت بدان مایل گردد<sup>۱۸</sup>، اختیار کن تا به تو بخشم،

- ۱- ج : از وی      ۲- ب : ندارد      ۳- ب : «نا» ندارد      ۴- ا و  
ب : ندارد      ۵- ب و ج : + داستان شاه اردشیر با دانای مهربان (ج :  
مهران) به      ۶- ب : مهربان      ۷- ب : مهربان      ۸- ب : مرکب  
۹- ج : ندارد      ۱۰- ج : + و      ۱۱- ب و ج : + بر  
۱۲- ب و ج : زهر آلوده      ۱۳- ب و ج : + که      ۱۴- ج : + و  
۱۵- ب : ندارد      ۱۶- ا : جایهای      ۱۷- ب و ج : فرو آید

و در آن جایگاه فرشهای لایق و زیبا بگسترانند؛ و چنانکه<sup>۱</sup> باید، از اسباب مأکول و مطعموم [۵۳ الف] معدّ گردانند، و خدمتگاران و غلامان را هر يك به خدمتی گمارند<sup>۲</sup>، که گفته‌اند: حکمت<sup>۳</sup>: اَلدُّفْنِیَا سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَ كَثْرَةُ الْخَعْمِ وَ طِيبُ الطَّعَامِ وَ لَيْسُنُ الْبَيْتِ. و اگر محتاج شوی به لشکر و سپاه و اتباع، چندانکه خواهی، ساخته آید. ۵ دانای مهران<sup>۴</sup> به گفت<sup>۵</sup> که صدمه هادم اللذات چون در رسد، کاشانه کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کربة<sup>۶</sup> ییوه زنان. و با قصر قیصر همان تواند کرد که با آن<sup>۷</sup> کلاته گدایان. و داهیه مرگ را چون هنگام حلول آید، راه بدان عمارتِ عالی معتبر همچنان یابد که بدین خرابه مختصر. و زوال و فنا به ساحت و فنای آن طرب<sup>۸</sup> سرای ۱۰ همچنان نزول کند که بدین<sup>۹</sup> بیت الاحزان محقر. بنای خانه را<sup>۱۰</sup> اگر تا شرفات قصر کیوان بر آوری، بوم بوار بر بام او نشیند<sup>۱۱</sup>، و سقف سرای را اگر به اوج فرقدین و قعر زمین<sup>۱۲</sup> رسانی، غراب البین مرگ بر گوشه ایوانش در ناله زار و پرده زیر<sup>۱۳</sup> آيْنِ الْأَمِيرُ وَ مَا فَعَلَ السَّرِيرُ وَ آيْنِ الْحَاجِبُ وَ الْوَزِيرُ خواند<sup>۱۴</sup> و گوید:

۱۵

۱- ب و ج : چندانکه ۲- ب و ج : بگمارند ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ب : مهربان ۵- ب و ج : + معلوم است ۶- ب

و ج : کومه ۷- ج : ندارد ۸- ا : بدان ۹- ب و ج :

ندارد ۱۰- ب : بنشیند ۱۱- ج : فرق مرزین ۱۲- ب :

+ گوید ۱۳- ج : برخواند



شعر<sup>۱</sup>

يَا مَنْزِلًا نَعِبَ آلَ زَمَانَ بِأَهْلِهِ  
 طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَ طَوْرًا يَمْنَعُ  
 آيْنَ آلِ دِينَ عَهْدُكُمْ بِكَ مَرَّةً

كَانَ آلَ زَمَانَ بِهِمْ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ

۵

و حکایت همین حال گفت آن زنده دل که گفت<sup>۲</sup>:

داشت لقمان یکی کبریچه تنگ

چون گلوگاه نای و سینه چنگ [۵۳ب]

بوالفضولی سؤال کرد از وی

چیست این خانه شش بدست و سه پی

۱۰

بادم سرد و چشم گریان پیر

گفت هَذَا لِمَنْ يَمُوتُ كَثِيرًا

چون کنم خانه گِل آبادان

دل من آيْتَمَا قَتَوْتُمَا خَوَانَ

و اما مبالغه<sup>۲</sup> در استلذاذ به طعام و شراب<sup>۴</sup> و تنعم به ملابس و

۱۵

مفارش که می‌نمایی، بدان که نفس را دوشاگرد ناهموار هست<sup>۵</sup>: حرص

و شهوت<sup>۶</sup>. یکی را نام<sup>۷</sup> شکم خواری<sup>۸</sup> درد کشی، و یکی رعنائی خود

آرایی. اگر همه روز در چهار خانه عناصر اِبای آرزوهای آن<sup>۹</sup>

۱- ج : ندارد ۲- ۱ : آیات : ب : بیت ۳- ب و ج : مبالغت

۴- ب و ج : شراب و طعام ۵- ب و ج : ناهموارند ۶- ب و

ج : + نام ۷- ب و ج : ندارد ۸- ا و ب : شکم خاری

۹- ب : او

سازند، خورد و سیری ندادند. خبر<sup>۱</sup>: وَلَا يَمْلَأُهُ جَوْفَ آجِنِ آدَمَ إِلَّا  
 الْتِرَابُ. و اگر همه عمر در هفت کارگاه افلاک لباس رعونت این<sup>۲</sup>  
 بافند، پوشد و هنوز زیادت خواهد. خبر<sup>۳</sup>: وَالْمَوْ مِنْ لَا يَكُونُ وَبِأَصَا  
 وَلَا شَحَابًا. پس عنان اختیار هر دو کشیده داشتن تا جز به<sup>۴</sup> طریق  
 اقتصاد، که مسلك روندگان راه حقست<sup>۵</sup> نروند، اولیتر. که<sup>۶</sup> اگر نیک  
 نامل کنی، پاسبان<sup>۷</sup> گنج مکنت، مقتصدان اند که در امور معاش تا قدم  
 بر جاده وسط دارند، هرگز رخنه زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد.  
 لِذَلَّتِ غَنِيًّا مَا دُمَّتْ سَوِيًّا. و گفت<sup>۸</sup>: بدان<sup>۹</sup> که من لشکری و نعمتی  
 بهتر ازین که تو داری، دارم. گفت: چگونه؟ دانای<sup>۱۰</sup> مهران<sup>۱۱</sup> به گفت:  
 این نعمت که تو<sup>۱۲</sup> داری، چون ببخشی با تو بماند؟ گفت: نه<sup>۱۳</sup>. گفت:  
 چون [الف ۵۴] خواهی که بنهی به نگهبان محتاج باشی؟ گفت: بلی<sup>۱۴</sup>.  
 گفت: چون ازین جهان بگذری با خود توانی برد؟ گفت: نه<sup>۱۵</sup>. گفت: اگر  
 کسی از تو قوی تر متعرض شود، ازدست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت:  
 بلی<sup>۱۶</sup>. گفت: ای ملک، این<sup>۱۷</sup> نعمت که من دارم، علمست و حکمت،

۱- ب و ج: ندارد ۲- ۱: آن؛ ب: او ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب و ج: بر ۵- ب و ج: حقیقت ۶- ب و ج: ندارد

۷- ج: پاسبان ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: + ای ملک

۱۰- ج: دارای ۱۱- ب: مهربان ۱۲- ب و ج: ندارد

۱۳- ب و ج: نی ۱۴- ب و ج: + گفت اگر کسی از تو قوی تر

متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد؟ گفت: بلی ۱۵- ب و ج: نی

۱۶- ب و ج: از «گفت اگر کسی از...» ندارد ۱۷- ب و ج: آن

تا<sup>۱</sup> خلق را بهره<sup>۲</sup> تعلیم<sup>۲</sup> بخشم<sup>۲</sup> و افاضت<sup>۴</sup> بر خواهندگان<sup>۵</sup> نثر<sup>۶</sup> کنم، از عالم بی‌نهایتی مایه بیشتر گیرد و در خزانه<sup>۷</sup> حافظه<sup>۷</sup> من به هیچ امینی و حفیظی نیاز ندارد، و دست هیچ متغلبی جبار و جابری قهار بدو نرسد؛ و به وقت گذشتن ازین منزل<sup>۸</sup>، انقطاع<sup>۹</sup> وجدایی او صورت نبندد، و ثمره<sup>۱۰</sup> انتفاع آنجا زیادت دهد. ملک گفت: این بهتر. دانای مهران به<sup>۱۱</sup> گفت: این سپاه که تو داری، امکان دارد که از تو آرزوهای بی‌اندازه خواهند؟ و اگر از موجب و رواتب<sup>۱۲</sup> نفقه<sup>۱۳</sup> ایشان کم کنی و مجال طمع بر ایشان تنگ آری<sup>۱۴</sup>، مطیع تو باشند؟ گفت: نه<sup>۱۵</sup>. گفت: اگر مثلاً دشمنی را بر تو غالب بینند، ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو اختیار کنند؟ گفت: بلی. گفت: لشکر من صبرست و قناعت، که از من همه چیزی به وقت و اندازه خواهند. اگر دارم و بدهم، شکر گویند؛ و اگر ندارم<sup>۱۶</sup> یا بدهم، شکیبایی و خرسندی نمایند. و اگر همه<sup>۱۷</sup> روی زمین خصم من شوند، از متابعت<sup>۱۸</sup> من عنان نیبچانند. ملک گفت: این بهتر. دانا گفت: ای ملک، دست [۵۴ ب] از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاک بر سر او کن. ۱۵

### مصراع<sup>۱۴</sup>

کان خاک نیز زد که برو می‌گذری

- ۱- ب: که تا ۲- ۱: تعظیم؛ ب و ج: + بیشتر دهم ۳- ب و ج:  
 ندارد ۴- ب و ج: + آن ۵- ۱: خوانندگان ۶- ج:  
 بیشتر ۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: دانا ۹- ب و ج: راتب  
 ۱۰- ب و ج: گردانی ۱۱- ب و ج: نی ۱۲- ب و ج: + و  
 ۱۳- ب و ج: + اهل ۱۴- ب: ندارد

و نا چه کنی دوستی آن که اگر<sup>۱</sup> او را ستایش کنی، منت پذیرد؛ و اگرش<sup>۲</sup> بنکوهی، از آن باک ندارد. بدهد بی موجبی و بستاند<sup>۳</sup> بی سببی. قَبِيلُ اِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ قُدَيْرُ اِدْبَارِ الْهَارِبِ وَ قَصِلُ وِصَالِ الْمَلُولِ وَ قَفَارِقُ فِرَاقِ الْعَجُولِ. به وعده ای که کند، امید و فانیاید داشت؛ و<sup>۴</sup> از عقده<sup>۵</sup> دوستی که بندد، توقع ثبات نشاید کرد. و این ۵ دوست<sup>۶</sup> نمای دل دشمن، اعنی حرص، که دندان در شکم دارد، او را در نفس خود راه مده، که چون در آید، تا خانه<sup>۷</sup> فروش عافیت<sup>۸</sup> تمام نروبد، بیرون نرود. و بدان که جبر و استیلا ی او بر تو از هر دشمنی که دانی، صعبترست. چه وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن. و اگر ازو زنهار خواهی، باشد که پذیرد. و اگر به هدیه استعفاف<sup>۹</sup> کنی، ۱۰ تواند بود<sup>۱۰</sup> که مهربان گردد. اما چون او<sup>۱۱</sup> دست استحواذ یافت، چندانکه ازو گریزی، سایه وار از پس و پیش<sup>۱۲</sup> تو می آید. و اگرش از در بیرون کنی، چون آفتاب از روزن در آید. و چون در آویخت، هر چند فریاد کنی، خلاصت ندهد؛ و تا هلاکت نکند، از تو برنگردد<sup>۱۱</sup>. چنانکه آن سه انباز را کرد. ملك گفت: چون بود آن داستان؟ ۱۵

## داستان سه انباز راه زن با یکدیگر

دانا<sup>۱۲</sup> گفت: [۵۵ الف] شنیدم که وقتی سه مرد صلوك راهزن

- 
- ۱- ب و ج : چون      ۲- ب و ج : اگر      ۳- ب و ج : بازستاند  
 ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب : عقده      ۶- ب : عاقبت      ۷- ب :  
 استعفاف؛ ب و ج : + او      ۸- ب و ج : باشد      ۹- ب و ج : او  
 چون      ۱۰- ج : پیش و پس      ۱۱- ب و ج : باز نگردد  
 ۱۲- ج : + مهران به

با یکدیگر شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کمین بی  
رحمتی گشودندی، و چون نوایبِ روزگار<sup>۱</sup> همه بر کاروان عصمت  
خلایق زدندی<sup>۲</sup>. در پیرامن شهری به اطلال خرابه‌ای رسیدند که<sup>۳</sup> قرابه  
پیروزه<sup>۴</sup> رنگش به دورِ جورِ روزگار خراب کرده بود؛ و در و دیوارش  
چون مستان طافح، سر برپای یکدیگر نهاده و افتاده. نیک نگه کردند<sup>۵</sup>  
زیر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند. بغایت<sup>۶</sup> خرم و خوش دل شدند و<sup>۷</sup>  
یکی را به اتفاق از میانه<sup>۸</sup> تعیین کردند که درین شهر می<sup>۹</sup> باید رفتن و  
طعامی آوردن که<sup>۱۰</sup> ما<sup>۱۱</sup> به کار بریم. بیچاره در رفتن مبادرت  
نمود. رفت<sup>۱۲</sup> و طعام خرید، و حرص مردار<sup>۱۳</sup> خوارِ مردم<sup>۱۴</sup> کش او را  
بران داشت که چیزی از سموم قاتل در<sup>۱۵</sup> طعام آمیخت. براندیشه آنکه  
ایشان<sup>۱۶</sup> بخورند و هلاک شوند، و مال یافته برو بماند. و داعیه<sup>۱۷</sup> رغبت  
مال، آن هر دو را حامل<sup>۱۸</sup> آمد بر آنکه فرستاده<sup>۱۹</sup> چون باز آید، زحمت  
وجود او از میان بردارند، و آنچه یافتند بر یکدیگر<sup>۲۰</sup> قسمت کنند. مرد  
باز آمد و طعام آورد. ایشان برخواستند<sup>۲۱</sup> و او<sup>۲۲</sup> حلق او را<sup>۲۳</sup>

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : + دمار از کاروان جان خلاق برمی آوردند ۲- ب و ج :  
از «همه بر کاروان...» ندارد ۳- ۱ : + این ۴- ب و ج : بگردیدند  
۵- ۱ : نیک ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب و ج : «از میانه» ندارد  
۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : تا ۱۰- ب و ج : ندارد  
۱۱- ب و ج : برفت ۱۲- ب و ج : + آن ۱۳- ب و ج : هر  
دو ۱۴- ب و ج : باعث ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و  
ج : هر دو ۱۷- ب و ج : هر دو برجستند ۱۸- ب و ج : ندارد

سخت<sup>۱</sup> بيفشردند<sup>۲</sup> و هلاکش کردند. پس بر سر طعام نشستند و<sup>۳</sup>  
خوردند و بر جای سرد شدند<sup>۴</sup>.

بیت<sup>۵</sup> [۵۵ ب]

از کس دبت میخواه که خون<sup>۶</sup> ریز خود تویی

۵ کالا برون مجوی که دزد اندرون درست<sup>۷</sup>

این افسانه<sup>۸</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۹</sup> که رضای نفس به اندک و

بسیار طلب نباید کردن<sup>۱۰</sup>، و او را در مرتع اختیار<sup>۱۱</sup> خلیع العذار فرو  
گذاشتن<sup>۱۲</sup>.

بیت<sup>۱۳</sup>

۱۰ خوبپذیرست نفس انسانی

آن چنان گردد او که گردانی

شعر<sup>۱۴</sup>

وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا

وَ إِذَا قُرْدُ إِلَى قَلِيلٍ قَفَعُ

۱۵ و حکما گفته اند: امل دام دیوست و آزان<sup>۱۵</sup> دانه او. نگر تا خود

را نگاه داری، که هزار طاوس خرد و همای همت را به صغیر و سوسه

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : بفرسردند ۳- ب و

ج : ندارد ۴- ج : مردند؛ ب و ج : + و زبان حال می گفت : هی الدنيا

فاحذروها ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : تست ۷- ب و ج :

فسانه ۸- ب و ج : «تا بدانی» ندارد ۹- ب و ج : کرد

۱۰- ب و ج : + طبع ۱۱- ب و ج : فرا نباید گذاشت ۱۲- ج :

ندارد ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ج : از ؟

از شاخسارِ قناعت در کشیده است و از اوج هوای استغنا به زیر آورده و بسته بند خویش گردانیده، که هرگز رهایی نیافتند. و گفته اند: چون شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور، که بسیار سیر دیدیم<sup>۱</sup> که پیش از<sup>۲</sup> آنکه گرسنه شدند، مرگ بدیشان رسید<sup>۳</sup>؛ و چون تن پوشیده گشت، اندوه برهنگی مبر، که<sup>۴</sup> بسیار پوشیده دیدیم که پیش از آنکه برهنه گشتندی، روی در نقاب خاک آوردند و لباس آلاه کفن نپوشیدند. و اندیشه<sup>۵</sup> نفقه<sup>۶</sup> و صرف انفاق بر خود مستولی مکن، که بسیار دیدیم<sup>۷</sup> که در طلب زیادتی رفتند، و مکتسب<sup>۸</sup> اندک از ایشان بازماند.

شعر<sup>۹</sup>

وَمَنْ يَنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ

۱۰

مَخَافَةَ فَقْرٍ فَأَلْبَسِي فَعَلَ الْفَقْرُ [۵۶ الف]

و این نکته بدان که مقدر اوقات و مدبر اوقات، قوت را علت زندگانی کرده<sup>۱۰</sup> است، و هرگز معلول از علت جدا نگردد. پس روشن شد که زندگانی کس<sup>۱۱</sup> بی قوت نتواند بود. قال النبی صلوات الرحمن علیه<sup>۱۲</sup>: قَدْ فَرَّخَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَرْجَعِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَالْخَلْقِ وَالْأَرْزَاقِ وَالْأَجَلِ.

۱۵

- ۱- ب و ج : دیدم      ۲- ب و ج : + گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند      ۳- ب و ج : از «آنکه گرسنه...» ندارد      ۴- ۱ : از «و چون تن پوشیده...» ندارد
- ۵- ب و ج : جز      ۶- ب و ج : خرج      ۷- ب و ج : دیدم
- ۸- ب و ج : + بس حقیر و      ۹- ج : ندارد      ۱۰- ۱ : ندارد
- ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب و ج : «قال...» ندارد

بیت<sup>۱</sup>

جهان را چه سازی که خود ساختست

جهاندار ازین کارپرداختست

و ای ملک، بدان که چندانکه<sup>۲</sup> تو با جهان عقد تعلق<sup>۳</sup> سخت تر

۵ می<sup>۴</sup> بندی، او آسان تر فرومی گشاید. و چندانکه درو بیشتر می پیوندی،

او از تو بیشتر می گسلد. جهان ترا و دیعت<sup>۵</sup> داریست که جمع آورده

ترا بر دیگران تفرقه می کند، و ثمره<sup>۶</sup> درختی که تو نشانی، به دیگران

دهد<sup>۵</sup>. هر بساط که بگسترده<sup>۶</sup>، در نوردد؛ و هر اساس که بنهسی<sup>۷</sup>

بر اندازد. عمر را هیچ مشربی بی شائبه<sup>۸</sup> تکدیر ندارد، و<sup>۹</sup> عیش را

۱۰ هیچ مائده ای بی عابده<sup>۹</sup> تنگیص نگذارد<sup>۱۰</sup>. هرگز به گلوی او فرو نرود

که يك نواله<sup>۱۱</sup> بی استخوان کس را از خوان او بر آید. هرگز از دل او

بر نیاید که يك شربت بی تجرّ<sup>۱۱</sup> ع<sup>۱۱</sup> مرارت<sup>۱۲</sup> به کام کسی فرو شود. اگر

صدیک<sup>۱۳</sup> از آنچه جهان همه عمر<sup>۱۴</sup> با تو می کند، روزی از دوستی

بینی<sup>۱۵</sup>؛ او را با دشمن صد ساله برابر دانی<sup>۱۶</sup>. بین<sup>۱۷</sup> که دیده خطابین

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : هر چند      ۳- ب و ج : عقدی

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : می دهد      ۶- ج : گتری؛ ب :

گسترده      ۷- ب و ج : تهی      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ا :

ندارد      ۱۰- ب : + و      ۱۱- ب و ج : تجرّ      ۱۲- ب :

ملالت      ۱۳- ب و ج : یکی آنکه همیشه دنیا      ۱۴- ب و ج : از

«از آنچه...» ندارد      ۱۵- ب و ج : بینی که مخلص باشد      ۱۶- ب

و ج : داری      ۱۷- ب و ج : بینی



ترا غطای<sup>۱</sup> [۵۶ ب] دوستی او چگونه حجاب می کند که این معنی بدین روشنی<sup>۲</sup> از او ادراک نمی کنی؛ و سمع باطل<sup>۳</sup> شنو را<sup>۴</sup> پنبه غفلت چگونه<sup>۵</sup> در آگنده ای که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی شنوی. خبر<sup>۶</sup>: حُبُّكَ أَلْشَىٰ يُعْمِي وَ يَصِمُّ. و ای ملک، هر چه فرود عالم بالاست<sup>۷</sup> در نشیب این خاکدان، همه عرضه عوارض تقدیرست و پذیرای تبدیل و تغییر<sup>۸</sup>. و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست. چه ترکیب وجود آدم و عالم را<sup>۹</sup> از اجزای مفردات این بسایط آفریدند به انتقال صورت. گاه هوا هیأت آب ستاند<sup>۱۰</sup>؛ گاه آب به صورت هوا مکتسی شود؛ گاه ییوست او عیة رطوبت بردارد؛ گاه برودت، چراغ حرارت بنشانند. و هرگز آدمی زاد<sup>۱۱</sup> ازین تأثیرات آزاد نتواند بود. از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد. از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود. بیماریش طراوت ببرد<sup>۱۲</sup>. پیریش نداوت زایل کند. اگر اندک غمی به دل آید<sup>۱۳</sup>، بیژمرد. اگر<sup>۱۴</sup> کمتر دردی به تن رسد<sup>۱۵</sup>، بنالد. از گرسنگی مضطر<sup>۱۶</sup> شود، و<sup>۱۷</sup> از

۵

۱۰

- ۱-۱: اعطا  
 ۲-۲: ب و ج: معانی با این همه روشنی؛ ب: درستی  
 ۳-۳: ب و ج: + چگونه  
 ۴-۴: ب و ج: ندارد  
 ۵-۵: ب و ج:  
 ندارد  
 ۶-۶: ب و ج: + و  
 ۷-۷: ب و ج: تغییر و تبدیل  
 ۸-۸: ب  
 و ج: ندارد  
 ۹-۹: ب و ج: بستاند  
 ۱۰-۱۰: ب و ج: آدمی زاد هرگز  
 ۱۱-۱۱: ب و ج: + و  
 ۱۲-۱۲: ب و ج: او رسد  
 ۱۳-۱۳: ب و ج: بد  
 ۱۴-۱۴: ب و ج: «به تن رسد» ندارد  
 ۱۵-۱۵: ب و ج: جوع مضطرب  
 ۱۶-۱۶: ب و ج: ندارد

تشنگی<sup>۱</sup> ملتهب گردد. و<sup>۲</sup> هر آنچه به حیّز وجود پیوست، در اعتراض<sup>۳</sup> این حالات و تارات همه يك رنگ اند.<sup>۴</sup>

شعر<sup>۵</sup>

وَآیُ هَنَاءَ لَمْ تَرْتَحَّ كُغُوبَهَا

۵ وَآیُ حَسَامٍ لَمْ يَصِبْهُ فُلُولٌ [۵۷ الف]

وَآیُ هِلَالٍ لَمْ يَشْنُهُ مَخَافَهُ

وَآیُ شِهَابٍ لَمْ يَخْنُهُ أَفْوَلُ

و بدان ای ملک که ایزد تعالی ترا راعی رعیت و مُراعی مصالح

ایشان کرده است. از ایشان به تیغ شدن و به تازیانه بخشیدن، و بدان<sup>۶</sup>

۱۰ ترگی کلاه و طرف<sup>۷</sup> کمر آراستن، مورث<sup>۸</sup> دو وبال و موجب<sup>۹</sup> دونکال است : یکی سفالت سائلی، چنانکه گفته اند<sup>۱۰</sup> :

خواستن کدیه ست خواهی عشر خوان خواهی خراج

ور به صد نامش بخوانی<sup>۱۱</sup> يك حقیقت را رواست<sup>۱۲</sup>

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

۱۵ هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست<sup>۱۳</sup>

دوم عهده<sup>۱۴</sup> بازخواست مسؤولی<sup>۱۵</sup>، که ترا در دیوان محاسبیت

۱- ب و ج : عطش ۲- ب و ج : ندارد ۳- چ : اعتوار

۴- ب و ج : + و يك حکم دارند ۵- چ : ندارد ۶- ب و ج :

از آن ۷- ب : ندارد ۸- ا : + بیتان؛ ب : + بیت ۹- ب

و ج : زانکه گر صد نام خوانی ۱۰- ا : بریده شده ۱۱- ب و

ج : + و ۱۲- ج : + مسؤولیت؛ ب : عهده مسؤولیت ۱۳- ب و

ج : از «بازخواست...» ندارد

بر پای بدارند<sup>۱</sup>. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: كَلَّمْتُمُ رَاعٍ وَ  
 كَلَّمْتُمُ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. و سرزده خجالت<sup>۲</sup> باید<sup>۳</sup> بود. قَوْلُهُ جَلَّ جَلَّاهُ<sup>۴</sup>:  
 وَلَوْ قَرَى إِذَا الْمُعْجِرُونَ فَانكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ<sup>۵</sup>. و بدان که ترا  
 عقل بر هفت<sup>۶</sup> ولایت تن امیرست؛ و حس، معین عقل؛ و شهوت،  
 خادم تن. مگذار که هیچ یکی<sup>۷</sup> قدم از مقام خویش فراتر نهند. و نگاه  
 دار<sup>۸</sup> معین عقل را، تا اعانت شهوت نکند؛ و خادم تو امیر تو<sup>۹</sup> نگردد.  
 و بدان که زخارف و زهرات دنیا اگر چه سخت فریبنده و چشم افسای  
 خردست، اما چون مرد خواهد که خود را از مطلوبات و مرغوبات  
 طبع باز دارد، نیک در منکرات آن نگردد، تا به لطایف [ب ۵۷] حیل  
 و تدرج از دور شود. مثلا چنانکه می خواره هرگاه<sup>۱۰</sup> که از تلخی  
 می و ترضی پیشانی خویش<sup>۱۱</sup> و نفرت طبیعت<sup>۱۲</sup> و درد سر سحر  
 گاهی<sup>۱۳</sup> و عربده دوشینه<sup>۱۴</sup> و شکستن پیاله و جام، و دست جنگ<sup>۱۵</sup> و  
 دشنام و تقدیم ملهیات و تاخیر مهمات و رنج خمار و کارهای نه بهنجار  
 و شناخت<sup>۱۶</sup> آن یاد آرد و<sup>۱۷</sup> بشاعت آن در مذاق خرد اثر کند و هر

۱- ب و ج : دارند؛ ب : + و کفی بالموت واعظا ۲- ب و ج : از  
 «قال...» ندارد ۳- ب و ج : خجالت ۴- ج : می باید ۵- ب  
 و : «قوله...» ندارد ۶- ب و ج : «عند ربهم» ندارد ۷- ب و  
 ج : يك ۸- ب و ج : نگاه دار ۹- ۱- ۹ : ندارد ۱۰- ب و ج :  
 هرگاه ۱۱- ب و ج : خود ۱۲- ب و ج : + و قذف و تلوث  
 جامه از آن ۱۳- ب و ج : + و ندامت حرکات ۱۴- ب و ج :  
 شبانه ۱۵- ب و ج : دست جنگی ۱۶- ب و ج : و خجالت از  
 آن و شناخت بر ۱۷- ب و ج : ندارد

زمان صورت آن پیش چشم دل آرد، اندک اندک قدم باز پس نهد و باز ایستد. و همچنین شکار<sup>۱</sup> دوست که هنگام دوانیدن اسب بر پی صید از<sup>۲</sup> عثره اسب<sup>۳</sup> و سقطه خویش، که در<sup>۴</sup> مظنه هلاکت، درانداشده و مخاطره<sup>۵</sup> تعرّض نخچیران<sup>۶</sup>، چون<sup>۷</sup> زخم پنجه پلنگ و دندان گراز، و غصه گریختن یوز و باز، و تضييع روزگار<sup>۸</sup> پیش خاطر آرد، و ۵ مضرت بسیار در مقابله منفعتی اندک نهد، لاشک بر دل او سرد گردد و به ترك کلتی انجامد و از موقع خطر خود را در پناه عقل اندازد.<sup>۹</sup> و ای مَلِك، در ایام طراوتِ شباب که نوبهار عمرست، از ذبول پیری، که خزانِ عیش و برگ ریزان<sup>۱۰</sup> املست، یاد می باید آورد<sup>۱۱</sup>.

۱۰

شعر<sup>۱۳</sup>

قَمَّتَعْ مِنْ شَمِيمِ عَرَارِ نَجْدِ

فَمَا بَعْدَ الْعَشِيَةِ مِنْ عَرَارِ

و همچنین به<sup>۱۴</sup> هنگام فراغت از مشغولی، و به وقت عزت توانگری از ذل درویشی، و در نعمت شادی از محنت دلتنگی، و در صحت مزاج<sup>۱۵</sup> از عوارض بیماری، و در فراخی [۵۸ الف] مجالِ عمر<sup>۱۶</sup> از

۱۵

۱- ب و ج : + از ۲- ب و ج : + مخاطره بر ۳- ب : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : بیندیشد ۶- ب و ج : معرفت

۷- ب و ج : نخچیر ۸- ب و ج : وخوف ۹- ب و ج : + خویش

۱۰- ب و ج : برد ۱۱- ب و ج : برگ ریز ۱۲- ب و ج :

می‌دار ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج :

+ تن ۱۶- ا : ندارد

تنگی نفس باز<sup>۱</sup> پسین<sup>۱</sup> یاد دارد<sup>۲</sup>، تا حق<sup>۳</sup> هریک<sup>۳</sup> پیش از فوات<sup>۳</sup> فرصت و ضیاع<sup>۳</sup> وقت گزارده آید<sup>۴</sup>. زیرا که این احوال<sup>۵</sup> ده گانه<sup>۵</sup>، همه برادران<sup>۵</sup> صلبی<sup>۶</sup> مشیت<sup>۶</sup> اند که ایشان را آسمان<sup>۷</sup> دو<sup>۷</sup> به یک<sup>۷</sup> شکم زاید؛ و تو امان<sup>۷</sup> رحم فطرت<sup>۷</sup> اند که پی<sup>۸</sup> از پی<sup>۸</sup> یکدیگر نگسلند. و چون به زمین آیند، قابله<sup>۹</sup> وجود بی<sup>۹</sup> فاصله ناف<sup>۹</sup> ایشان به یکجا بزند<sup>۹</sup>. و اشارت<sup>۱۰</sup> کاملترین<sup>۱۱</sup> مخلوقات بدین<sup>۱۲</sup> معانی<sup>۱۳</sup> همچنین رفته است که<sup>۱۴</sup> می فرماید: حدیث<sup>۱۵</sup>:

إِغْتَنِمِ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسِ شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتِكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ . و ای ملک، در ذمت<sup>۱۶</sup> عقل تو هیچ<sup>۱۶</sup> حقی<sup>۱۶</sup> واجب<sup>۱۶</sup> الادا<sup>۱۶</sup> تر از عمر نیست، که چون اجل<sup>۱۷</sup> حال<sup>۱۷</sup> گردد، دفع<sup>۱۷</sup> آن محال<sup>۱۷</sup> باشد. و در فواید<sup>۱۸</sup> مکتوبات<sup>۱۸</sup> خواندم که امام احمد غزالی<sup>۱۹</sup> جمعنا الله<sup>۱۹</sup> و اياه<sup>۱۹</sup> يوم<sup>۱۹</sup> الجمع<sup>۱۹</sup>، روزی در مجمع<sup>۲۰</sup> تذکیر و مجلس<sup>۲۰</sup> وعظ<sup>۲۰</sup> روی با حاضران<sup>۲۰</sup> کرد<sup>۲۰</sup> و گفت: ای مسلمانان، هر چه<sup>۲۱</sup> درین<sup>۲۱</sup> چهل سال<sup>۲۱</sup> من<sup>۲۲</sup> از سر<sup>۲۳</sup> چوب<sup>۲۳</sup> پاره<sup>۲۳</sup> با<sup>۲۳</sup>

۵

۱۰

- ۱-۱ : باز بستن      ۲- ج : یاد آر      ۳- ب : هر کس؛ ج : هر کسی  
 ۴- ب و ج : شود      ۵- ب و ج : ده گانه احوال      ۶- ا : صلب  
 ۷- ج : دو دو      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : زند  
 ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : بهترین      ۱۲- ب و ج :  
 درین      ۱۳- ب و ج : معنی چنین می فرماید      ۱۴- ب و ج : از  
 «همچنین...» ندارد      ۱۵- ب : حیث قال علیه السلام؛ ج : ندارد  
 ۱۶- ب و ج : حق      ۱۷- ب : جز گزارش؛ ج : گزارش      ۱۸- ا :  
 مکتوبات      ۱۹- ب و ج : رحمة الله      ۲۰- ب و ج : به حاضران آورد  
 ۲۱- ب و ج : + من      ۲۲- ب و ج : «این» ندارد      ۲۳- ب و ج :  
 ندارد      ۲۴- ب و ج : + این      ۲۵- ب و ج : ندارد

شما<sup>۱</sup> می‌گویم، فردوسی آن را<sup>۲</sup> در يك بيت گفته است.<sup>۳</sup> اگر بدان کار کنید، از گفته‌های دیگران مستغنی توانید بود<sup>۴</sup>.

بيت<sup>۵</sup>

پرستیدنِ دادگر پیشه‌کن ز روزگذر کردن اندیشه‌کن<sup>۶</sup>

و خبر<sup>۷</sup>: كَفَى بِالْمَوْتِ وَأَعْظَا، خود دارِ این معنی می‌دهد. ۵

ای<sup>۸</sup> ملك، بدان که این<sup>۹</sup> امسال [۵۸ ب] منضد که به صورت

عسجد و زبرجد می‌نماید، همه<sup>۱۰</sup> هیمة دوزخ است و نفس‌تو حمالة.

الحطب، که از بهر داغ پیشانی تو<sup>۱۱</sup> بر هم می‌نهد. قوله تعالی<sup>۱۲</sup>:

يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ

ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتَبُونَ<sup>۱۳</sup>. اکنون ۱۰

بکوش، تا باشد که به‌نیرنگِ دانش، خود را از صحبتِ این گنده پیر

رعنا و این سال<sup>۱۴</sup> خورد<sup>۱۵</sup> شوها، که چون تو بسیار شوهران را در چاه

بیراهی سرنگون افکنده است، رهایی توانی داد؛ و آنچه راه

سعادتِ جاودانی و نعيم باقیست، به‌دست توانی آورد.

۱- ب و ج : شما را ۲- ب و ج : «آن را» ندارد ۳- ب و ج :

+ اگر بر آن خواهید رفت از همد مستغنی شوید ۴- ب و ج : از

«اگر بدان...» ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : ز روزگذر

کردن اندیشه‌کن\* پرستیدن دادگر پیشه‌کن ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : و ای ۹- ب : ندارد ۱۰- ج : ندارد

۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج :

سالخورده

ملك اردشیر را کلماتِ حکمتِ آمیزِ او چون دل با جان  
 بیامیخت، و حلقهٔ قبولِ وصایای او از گوش جان<sup>۲</sup> در آویخت<sup>۳</sup>. پس  
 از آنجا پیش دختر رفت<sup>۴</sup> و گفت: مبارک باد ترا جفتی که از هنرپیشگانِ  
 عالم طاق آمده<sup>۵</sup> و در دانش سرآمده<sup>۶</sup> آفاق. راهِ رستگاری اینست که  
 او در<sup>۷</sup> پیش دارد؛ و<sup>۸</sup> آنچه او می کند، مقام اعتراض نیست. و<sup>۹</sup> غم این  
 متاعِ مستعار در چنین<sup>۱۰</sup> خانهٔ مستجار بدین<sup>۱۱</sup> وجه توان<sup>۱۲</sup> خورد. و بعد  
 ماجری ذلک در حاصل<sup>۱۳</sup> و فذلک کار<sup>۱۴</sup> خویش تأمل می کرد و<sup>۱۵</sup> می گفت:

بیت<sup>۱۶</sup>

این عمر گذشته در حساب که نهم

آخر به چه کار بوده ام چندین سال

شیوةٔ اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق اقتصاد<sup>۱۷</sup> نهاد و به قدرِ  
 [۵۹ الف] استطاعت، خود را از انقیادِ طاعت<sup>۱۸</sup> نفس امّارة بالسوء<sup>۱۹</sup>  
 به یکسو کشید. اِلٰی اَنْ مَاتَ عَلٰی مَا عَاشَ عَلَيْهِ. وَاِنَّهُ الْمَوْفِقُ لَذَلِكَ وَ  
 الْهَادِي اِلَيْهِ.

- ۱- ج : ندارد؛ ب : «اردشیر را» ندارد      ۲- ب و ج : باطن      ۳- ب  
 و ج : بیامیخت      ۴- ب و ج : آمد      ۵- ب و ج : است  
 ۶- ب و ج : سرآمد      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : + بر  
 ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : این      ۱۱- ب و ج : چنین  
 ۱۲- ب : تواند      ۱۳- ب و ج : + کار      ۱۴- ب و ج : حال  
 ۱۵- ا : کرد؛ ب و ج : + به زبان اعتبار و اتباه      ۱۶- ج : ندارد  
 ۱۷- ب و ج : سداد      ۱۸- ب و ج : ندارد      ۱۹- ب : «بالسوء»

ندارد

تمام شد باب ملك اردشير و دانای مهران<sup>۱</sup> به، بعد ازین یاد کنیم  
 باب دیو گاو پای و دانای نیک دین<sup>۲</sup>، و درو بیان کنیم<sup>۳</sup> که فایده علم  
 چیست، و شجره علم چون به ثمره عمل بارور شود چه اثر نماید، و  
 مهره خصم نادان<sup>۴</sup> در ششدره<sup>۵</sup> قصور چگونه<sup>۶</sup> اندازند<sup>۷</sup>. ایزد عزوجل<sup>۸</sup>  
 خداوند، خواجه جهان، معین الاسلام<sup>۹</sup> را توفیق جمع بین الحقیقین و  
 تحصیل سعادتین میسر<sup>۱۰</sup> کند<sup>۱۱</sup>. بمحمد و آله<sup>۱۲</sup>.

- 
- ۱- ب : مهران      ۲- ب و ج : دانای دینی      ۳- ب و ج : و مبین  
 گردانیم      ۴- ب و ج : + را      ۵- ب و ج : ششدره      ۶- ب  
 و ج : چون      ۷- ب و ج : اندازد      ۸- ب و ج : باری تعالی  
 ۹- ب : از «خداوند، خواجه...» ندارد، همگنان      ۱۰- ب : روزی  
 ۱۱- ب و ج : و برخیر مواظب دارد بمند و سعه جوده      ۱۲- ب  
 و ج : ندارد





## باب چهارم

در داستان<sup>۱</sup> دیو<sup>۲</sup> و پوی و دانای نیک دین<sup>۳</sup>

ملك زاده<sup>۴</sup> گفت شنیدم که<sup>۴</sup> در عهد<sup>۵</sup> متقدم<sup>۵</sup>، دیوان که اکنون روی در پرده<sup>۶</sup> تواری کشیده‌اند و از دیده‌های ظاهر<sup>۷</sup> بین محبوب گشته، آشکارا می‌گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش<sup>۸</sup> در می-  
آمدند<sup>۹</sup>، و به اغوا و اضلال خلق را از راه حق<sup>۸</sup> می‌گردانیدند، و باطیل خیالات در چشم<sup>۱۰</sup> عالمیان<sup>۱۰</sup> آراسته می‌نمودند، تا آنگاه<sup>۱۰</sup> که به زمینِ بابل مردی دین<sup>۱۱</sup> دار بسادید آمد و<sup>۱۱</sup> بر سر کوهی مسکن گرفت<sup>۱۲</sup> و صومعه‌ای بساخت<sup>۱۳</sup>، و آنجایگاه<sup>۱۴</sup> سجاده<sup>۱۴</sup> عبادت بگسترانید<sup>۱۵</sup> و خلق

- 
- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : دینی      ۳- ب : مرزبان  
۴- ب و ج : «شنیدم که» ندارد      ۵- ب و ج : مقدم و دهور متقدم  
۶- ب : ندارد      ۷- ب و ج : در می‌پیوستند      ۸- ب و ج : + و  
نجات      ۹- ب و ج : آدمیان      ۱۰- ب و ج : آنگه      ۱۱- ب  
و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ساخت      ۱۳- ب و ج : ترتیب کرد  
۱۴- ب و ج : آنجایگاه      ۱۵- ب و ج : بگستر و بهجاده عصمت

را به جاده عصمت می خوانند<sup>۱</sup>، تا به اندک روز گاری [۵۹ب] بساط دعوت او روی به بسطت نهاد و بسیار کس اتباع دانش او کردند، و اتباع بسیار<sup>۲</sup> برخاستند و تمسک به قواعد تنسک او ساختند. از بدعت کفر<sup>۳</sup> به شریعت<sup>۴</sup> ایمان آمدند و بر قبله خدای پرستی اقبال کردند و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمود<sup>۵</sup>. و ذکر اودر اقالیم<sup>۶</sup> انتشار گرفت و نزدیک شد<sup>۷</sup> که سرفوه علیه السلام<sup>۸</sup>: سَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا، در حق او آشکارا شدی.

۵

دیوان سراسیمه و آشفته از غبن<sup>۹</sup> حالت پیش مهتر خویش<sup>۱۰</sup>، دیو گاو پای آمدند، که از مرده عفاریت و فجرة طواغی و طواغیت ایشان بود. دیوی که به وقت افسون چون ابلیس از لاجول نگریختی<sup>۱۱</sup>، و چون مغناطیس در آهن آویختی. لشکر کش رنود<sup>۱۲</sup> شیاطین و پیشوای جنود ملاحظین بود. قافله سالار کاروان ضلال<sup>۱۳</sup>، سرفسر راهزنان<sup>۱۴</sup> وهم و خیال<sup>۱۵</sup>. نقب در خزانه<sup>۱۶</sup> عصمت آدم زدی. مهر خاتم سلیمان شکستی<sup>۱۷</sup>. طلسم سحره فرعون بستی<sup>۱۸</sup>. دیوان<sup>۱۹</sup> پیش

۱۰

- 
- ۱- بوج: دعوت می کرد      ۲- بوج: بيشمار      ۳- ۱: از « واز  
 بدعت ...» ندارد      ۴- بوج: شرعت      ۵- ج: نمودند  
 ۶- بوج: + عالم      ۷- بوج: آمد      ۸- بوج: حدیث  
 ۹- بوج: + آن      ۱۰- بوج: خود      ۱۱- ج: بگريختی  
 ۱۲- بوج: مقتدای لشکر      ۱۳- بوج: + و      ۱۴- بوج:  
 رهنان      ۱۵- ب: + که      ۱۶- بوج: خزینه      ۱۷- ب و  
 ج: بشکستی      ۱۸- بوج: بیستی      ۱۹- بوج: + همه

او همه<sup>۱</sup> فریاد استغاثت<sup>۲</sup> بر آوردند که: این مردِ دینی برین<sup>۳</sup> سنگ نشست و سنگ در آبگینه<sup>۴</sup> کار ما انداخت، و شکوه<sup>۵</sup> ما از دلِ خلاق بر گرفت. اگر امروز سد<sup>۶</sup> این ثلمت و کشف این کُربت نکنیم، فردا که او پنج<sup>۷</sup> نوبت ارکان<sup>۸</sup> شریعت بزند، و [۶۰الف] چتر دولت او سایه بر اطراف<sup>۹</sup> عالم افکند<sup>۱۰</sup>، و<sup>۱۱</sup> آفتاب<sup>۱۲</sup> سلطنتش سر از ذروه<sup>۱۳</sup> این کوه بر آرد، ما را جز<sup>۱۴</sup> انقیاد<sup>۱۵</sup> و<sup>۱۶</sup> اتباع<sup>۱۷</sup> او چه<sup>۱۸</sup> چاره<sup>۱۹</sup> باشد؟<sup>۲۰</sup>

بیت<sup>۱۰</sup>

با بخت گرفتم که بسی بستیزم

از سایه<sup>۱۱</sup> آفتاب چون بگریزم

- ۱۰ دیو گاوپای چون این فصل بشنید، درو<sup>۱۲</sup> تأثیری عجب کرد و<sup>۱۳</sup> آتش شیطنت او لهبات<sup>۱۴</sup> غضب بر آورد. اما<sup>۱۵</sup> عنان<sup>۱۶</sup> عجلت از دست نداد و<sup>۱۷</sup> گفت: از شما زمان می‌خواهم که چنین کارها اگر چه توانی برنابده<sup>۱۸</sup>، بی‌تأنتی هم نشاید گزارد<sup>۱۹</sup>؛ و اگر چه<sup>۲۰</sup> تأخیر احتمال نکند، بی‌تقدیم اندیشه<sup>۲۱</sup> ژرف در آن خوض نتوان پیوست<sup>۲۲</sup>. پس آنکه<sup>۲۳</sup> سه دیو را که هر سه دستوران<sup>۲۴</sup> مملکت<sup>۲۵</sup> و دستیاران<sup>۲۶</sup> روز<sup>۲۷</sup> محنت او بودند

۱- ب و ج : ندارد، + به يك زبان ۲- ۱ : استعانت ۳- ب و ج :

دین ۴- ب و ج : گسترده ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : از

۷- ب و ج : + تتبع مراد او ۸- ب و ج : از «و اتباع...» ندارد

۹- ب و ج : نباشد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ۱ : + و ۱۲- ب

و ج : در وی ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : + اما ۱۶- ب و ج : کرد ۱۷- ب و ج : اگر چند

۱۸- ب و ج : کرد ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ج : ملکت

حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین فرمود<sup>۱</sup> و گفت: رای تو درین حادثه که<sup>۲</sup> آمد چه اقتضا می کند؟ گفت: بر رای خردمندان کار- آزموده پوشیده نیست که دو چیز در<sup>۳</sup> يك حال پاینده نماند. یکی دولت در طالع و<sup>۴</sup> دوم جان در تن؛ که هر دو را<sup>۵</sup> غایتی معلوم و آمدی متعین<sup>۶</sup> است؛ و چنانکه بر وفق مذهب تناسخ، روح از قالبی که محل او باشد به قالبی دیگر حلول کند، دولت<sup>۷</sup> از طالعی<sup>۸</sup> به طالعی دیگر انتقال پذیرد. مرد<sup>۹</sup> در ایام دولت از نکبات هرگز<sup>۱۰</sup> متأثر نگردد، و قواعد کار او از صدمات احداث خلل [۶۰ ب] نگیرد. مثلا چون کوهی که عراده رعد و نفاطه برق و منجنیق صواعق<sup>۱۱</sup> و تیرباران ابرش<sup>۱۲</sup> رخنه نیفکنند<sup>۱۳</sup>. و چون روزگار دولت به سر آمد، بدان<sup>۱۴</sup> درختی<sup>۱۵</sup> ماند که مایه نداوت و طراوت ازو برود، و فتور و ذبول<sup>۱۶</sup> بدو<sup>۱۷</sup> راه یابد<sup>۱۸</sup>. اگر نرم تر بادی بجهد، شاخ او را بشکنند<sup>۱۹</sup>؛ و اگر<sup>۲۰</sup> کمتر دستی<sup>۲۱</sup>

۵

۱۰

۱- ب و ج : نمود ۲- ب و ج : + پیش ۳- ب و ج : بر

۴- ج : ندارد ۵- ا : ندارد ۶- ب و ج : معین ۷- ب :

+ که ملایم یابد، ج : + [نیز از طالعی] که ملایم او باشد ۸- ب و ج :

«از طالعی» ندارد ۹- ب و ج : و مردم ۱۰- ب و ج : ندارد

۱۱- ب و ج : + و سنگ باران تگرگ و تیرباران بارانش ۱۲- ب و

ج : از «تیرباران...» ندارد ۱۳- ب و ج : نکند ۱۴- ب و ج :

ندارد ۱۵- ب و ج : + را ۱۶- ب و ج : ذبول و فتور

۱۷- ب : ندارد ۱۸- ب و ج : + به نرم تر بادی شاخ او بشکند

۱۹- ب و ج : از «اگر نرم...» ندارد ۲۰- ب و ج : بد ۲۱- ب

و ج : + که

خواهد، از بیخس بر آرد<sup>۱</sup>؛ وقاعده<sup>۲</sup> روزگار غدّار<sup>۳</sup> و گردش<sup>۴</sup> گردون  
دو آرهمین است<sup>۵</sup>.

شعر<sup>۶</sup>

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا      وَ يَوْمٌ نَسَاءُ وَ يَوْمٌ نَسْرُ

- ۵ امروز که ایام در پیمان ولای اوست و قضا آنجا که رضای او،  
هرتیر تدبیر<sup>۷</sup> که ما اندازیم، بر نشانه کار نیاید؛ و هر اندیشه که در  
دفع<sup>۸</sup> او کنیم، خام آید<sup>۹</sup>. پس ما را علّت<sup>۱۰</sup> با فعل<sup>۱۱</sup> طبیعت<sup>۱۲</sup> می‌باید  
گذاشت<sup>۱۳</sup>، و آن زمان را مترصد و مترقب<sup>۱۴</sup> بودن، که آفتاب دولت او  
به زوال رسد<sup>۱۵</sup> و بخت سایه بر کار ما افکند. و خداوند طالع از بیت السعاده  
تحویل کند. قَوْلُهُ قَعَالِي<sup>۱۶</sup>: وَ قَلِيلُكَ الْأَيَّامُ فُتْدَاوُئُهَا بَيْنَ النَّاسِ.  
تا اگر به مقاومت او<sup>۱۷</sup> قیام کنیم<sup>۱۸</sup>، ظفر و پیروزی ما را باشد<sup>۱۹</sup>، و  
نگونساری و ناکامی<sup>۲۰</sup> او را. دیو<sup>۲۱</sup> گاوپای<sup>۲۲</sup> اشارت کرد دستور دوم

- ۱- ب و ج : + و بی‌موجبی از پای در آید      ۲- ب و ج : گردش  
۳- ا : ندارد      ۴- ب و ج : قاعده      ۵- ب و ج : همیشه‌چنین  
بودست      ۶- ج : ندارد      ۷- ب و ج : تدبیری      ۸- ب  
و ج : + کار      ۹- ب و ج : نماید      ۱۰- ب و ج : به      ۱۱- ب  
و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : باز      ۱۳- ب و ج : گذاشتن  
۱۴- ب و ج : مترقب و مترصد      ۱۵- ب و ج : + و خداوند طالع از بیت  
السعاده تحویل کند و بخت سایه بر کار ما افکند      ۱۶- ب و ج : از و بخت  
سایه... ندارد      ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ب و ج : نمایم  
۱۹- ب و ج : ظفر بایم و پیروز آیم      ۲۰- ب و ج : نکبت      ۲۱-  
ب و ج : ندارد      ۲۲- ب و ج : + دستور دوم را

را<sup>۱</sup> که رای تو درین باب بر چه جملتست؟ جواب داد که: آنچه دستور گفت، پسندیده حق و ستوده عقلست. لیکن به هیچ وجه دست از سگالش باز [۶۱ الف] داشتن، و بند تعطیل و تسویف بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن، صواب نیست. زیرا که چون بخت او قوی<sup>۲</sup> حال شد، و تو نیز از قصد او تقاعد نمایی، مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده. و مرد دانا هر چند<sup>۳</sup> دولت را مساعد دشمن بیند، از کوشش در مقاومت او<sup>۴</sup> به قدر وسع خویش کم نکند؛ و آن قدر که از قدرت خویش باقی بیند، در حفظ و ابقای آن کوشد. چون طبیعی مثلاً که از استردادِ صحّتِ بیمار عاجز آید، بقایای قوای غریزی را به حسن مداوات و حیل<sup>۵</sup> حکمت بر جای بدارد؛ که اگر نه چنین کند، ۱۰ هلاک بیمار<sup>۶</sup> لازم آید. پس چندانکه در امکان گنجد، هدم<sup>۷</sup> مبانی کار او<sup>۸</sup> در<sup>۹</sup> پیش باید گرفت. و اگر چه او مقاود تقلید بر سر قومی کشیده است و مقالید حکم ایشان در آستین گرفته، مثل<sup>۱۰</sup>: «وَكُلُّ مُجْرٍ فِي الْخَلَاءِ يُسَرُّ بِرِخْوَانِهِ»<sup>۱۱</sup>، ما را به میدان مجاهرت<sup>۱۲</sup> بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن، که جواب خصم<sup>۱۳</sup> به زبان تیغ توان دادن نه به سپر سلامت جویی که در روی حمیت کشی. ۱۵

- ۱- ب و ج: «دستور دوم را» ندارد  
 ۲- ب و ج: + که  
 ۳- ب و ج: ندارد  
 ۴- ب و ج: حیل  
 ۵- ب و ج: ندارد  
 ۶- ب و ج: + ما را  
 ۷- ب و ج: ندارد  
 ۸- ب و ج: ندارد  
 ۹- ب و ج: ندارد  
 ۱۰- ب و ج: ندارد  
 ۱۱- ب و ج: محاربت  
 ۱۲- ب و ج: ندارد  
 ۱۳- ب و ج: ندارد

شعر<sup>۱</sup>

وَحَبُّ الْجَبَانِ النَّفْسَ أوردَهُ التَّقَى

وَحَبُّ الشُّجَاعِ أَعَزَّ أوردَهُ الْحَرَبَا

دیو<sup>۲</sup> گاوپای روی به دستور سوم<sup>۳</sup> آورد و پرسید<sup>۴</sup> که: مقتضای

- ۵ رای تو [۶۱ ب] در امضای اندیشه<sup>۵</sup> ایشان چیست؟ جواب داد که آنچه ایشان انداختند، در خاطر تو جای گرفت که آفرینش همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و به<sup>۶</sup> طبیعت او<sup>۷</sup> موافق و ملایم آید، زود به قبول آن مسترسل شود؛ سیما که سخن، نظمی نیکو و عبارتی مهذب و لفظی مستعذب دارد، سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند. و گفته‌اند: چنانکه به آهن فولاد<sup>۸</sup> آهنها<sup>۹</sup> شکافند، به الفاظ عذب شیرین، سلب<sup>۱۰</sup> صفات و سلخ عادات مردم کنند<sup>۱۱</sup>. همچون<sup>۱۲</sup> شعر دلاویز و نکته‌های لطف آمیز، که بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلیر، و لثیمان را کریم و ملولان را ذلول و سفیهان را بیه‌گردانند. اما رای من آنست که اگر خود نیز<sup>۱۳</sup> میسر شود، خون ریختن این مردِ دین‌ی صلاح نباشد، و وخامت آن زود به ما لاحق گردد. و این انداخت از ۱۵ حزم و پیش‌بینی دورست. چه اگر او را بی‌سببی واضح و الزامی فاضح

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : سیوم

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + ها      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : + را      ۸- ب و ج : فولاد      ۹- ب و ج : + دیگر

۱۰- ب و ج : + و سلخ عادت مردم کنند      ۱۱- ۱ : از « صفات و

سلخ...» ندارد      ۱۲- ب و ج : چون      ۱۳- ب و ج : ندارد



و علتی ظاهر و حجتی باهر از میان بردارند، متدبّینی دیگر را<sup>۱</sup> به جای او بنشانند<sup>۲</sup>، و این فتنه تا قیام السّاعه قایم بماند، و کار از مقام تدارک بیرون رود. چه عامه خلق ضعفا را بطبع دوست دارند و اقویا را دشمن. اما تدبیر صالح و اندیشه منجح آنست که تو<sup>۳</sup> به وسوسه شیطانی [۶۲ الف] و هندسه سحر<sup>۴</sup> دانی، اساس دنیا دوستی در سر<sup>۵</sup> او افگنی و او را به نقش زخارف درین سرای غرور مشغول و مشغوف<sup>۶</sup> گردانی، و دیوار رنگین نگارخانه شهوات و لذّات را در چشم او جلوه دهی، و قطرات انگبین حرص از شاخسار درخت<sup>۷</sup> امل چنان در کام او چکانی، که اژدهای مرگ<sup>۸</sup> را زیر پای خود<sup>۹</sup> گشاده کام ببیند<sup>۱۰</sup> و آیت<sup>۱۱</sup>: «وَزَيَّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» بر ناصیه حال او نویسی، تا کافه خلق<sup>۱۲</sup> او را از کفاف<sup>۱۳</sup> جویی<sup>۱۴</sup> و عفاف ورزی<sup>۱۵</sup>، به دنیا طلبی<sup>۱۶</sup> مشغول بینند. و<sup>۱۷</sup> چون تو به اظهار معایب و افشای مثالب او زبان بگشایی، ترا تصدیق کنند و ازو برگردند، و بازار دعوت<sup>۱۸</sup> سست شود. دیو<sup>۱۹</sup> گاوپای را این فصل از غرض دور<sup>۲۰</sup> نمود و

۵

۱۰

- ۱-بوج: ندارد ۲-بوج: بنشیند و دیگری قایم مقام او گردانند ۳-  
 بوج: ندارد ۴-بوج: سینه ۵-بوج: مشغوف ۶-بوج:  
 و ج: + سر ۷-بوج: ندارد ۸-بوج: اجل ۹-بوج و  
 ج: خویش ۱۰-۱: بینند ۱۱-بوج: ندارد ۱۲-بوج و  
 ج: خلاق ۱۳-بوج: کفاف ورزی ۱۴-بوج: عفاف جویی  
 ۱۵-بوج: «طلبی» ندارد ۱۶-بوج: ندارد ۱۷-بوج: دعوتش  
 ۱۸-بوج: کند ۱۹-بوج: ندارد ۲۰-بوج: دورتر

به صواب نزدیک<sup>۱</sup>. پس گفت نیکو رای زدی و راست راهی نمودی.

شعر<sup>۲</sup>

إِذَا نَحْنُ أَدَلَجْنَا وَأَنْتَ أَمَّا مَنَا

كَفَى لِمَطَايِفَا بِلِقْيَاكَ هَادِيَا

- ۵ اکنون رای<sup>۲</sup> آنست که من در مجمعی عام<sup>۳</sup> بنشینم و با او در اسرار حقایق علوم و اشیا<sup>۴</sup> سخن رانم، تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورتِ جهل او بر خلق کشف کنم، پس<sup>۵</sup> آنگاه<sup>۶</sup> خون او بریزم. و<sup>۷</sup> اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تو می فرمایی<sup>۸</sup> موقوف دارم، جز تزییع روزگار [۶۲ع] نتیجه ای ندهد. پس<sup>۹</sup> روی به مهتر دستوران<sup>۱۰</sup> آورد که<sup>۱۱</sup>: در اعمال این اندیشه چه می بینی<sup>۱۲</sup>؟ گفت: چون کار<sup>۱۳</sup> بین طرفی النقیض افتد، حکم در آن قضیه بر یک جانب کردن و از یکسو اندیشیدن، اختیار عقل نیست. قال الله تعالی<sup>۱۴</sup>: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ<sup>۱۵</sup>. بسا خطاها که وهم به صورت صواب در نظر آرد<sup>۱۶</sup> و بسیار<sup>۱۷</sup> دروغها که خیال در لباس

- ۱- ب و ج : نزدیک تر      ۲- ج : ندارد      ۳- ب و ج : + من  
۴- ا : عالم      ۵- ب و ج : علوم و حقایق اشیا      ۶- ا : ندارد  
۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : آنگاه      ۹- ب و ج : که  
۱۰- ب و ج : می گویی      ۱۱- ب و ج : و روی به دستور مهتر  
۱۲- ب و ج : از «روی به...» ندارد      ۱۳- ب و ج : + خاطر تو  
۱۴- ب و ج : چه می بیند      ۱۵- ب و ج : کاری      ۱۶- ب و ج :  
«قال...» ندارد      ۱۷- ب و ج : آورد      ۱۸- ب و ج : بسا

راستی فرا نماید. چنانکه پسرِ احوال آن<sup>۱</sup> میزبان را افتاد. دیو<sup>۲</sup> گاوپای گفت<sup>۳</sup> چون<sup>۴</sup> بود آن داستان؟

### داستان پسرِ احوال<sup>۵</sup> میزبان

دستور گفت: شنیدم که<sup>۶</sup> مردی بود جوانمرد<sup>۷</sup> پیشه و<sup>۸</sup> مهمان پذیر، عنان<sup>۹</sup> گیر، کیسه<sup>۱۰</sup> پرداز، غریب<sup>۱۱</sup> نواز، سیم<sup>۱۲</sup> کش<sup>۱۳</sup>. همه<sup>۱۴</sup> اوصاف حمیده، ذات او را لازم بود مگر احسان که متعدی<sup>۱۵</sup> داشتی؛ و همه خصلت<sup>۱۶</sup> شریف در طبع او خاص<sup>۱۷</sup> بود الا<sup>۱۸</sup> انعام<sup>۱۹</sup> که عام ورزیدی<sup>۲۰</sup>. خرج او از کیسه<sup>۲۱</sup> کسب<sup>۲۲</sup> خویش<sup>۲۳</sup> بودی نه از دخل<sup>۲۴</sup> مال<sup>۲۵</sup> مظلومان<sup>۲۶</sup>، چنانکه اهل روزگار راست که<sup>۲۷</sup> دودی از مطبخشان آنگه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند؛ ونانی بر خوانچه<sup>۲۸</sup> خویش آنگه نهند که آب در بنیادخانه<sup>۲۹</sup> صد بی گناه بندند. مثنی نمک<sup>۳۰</sup> به دیگشان آنگه رسد [۳۳ الف] که خرواری بر جراحات درویشان افشانند. دو چوب<sup>۳۱</sup> هیمه به آتشدان<sup>۳۲</sup> ایستان آنگه<sup>۳۳</sup> در آید، که صد<sup>۳۴</sup> چوب دستی<sup>۳۵</sup> در<sup>۳۶</sup> پهلوی ضعیفان<sup>۳۷</sup> مانند. کرام<sup>۳۸</sup> عالم رسم<sup>۳۹</sup> افاضت<sup>۴۰</sup> کرم، خاصه<sup>۴۱</sup> در ضیافت، از و آموختندی. آن گره که

- |                        |                  |                    |
|------------------------|------------------|--------------------|
| ۱- ب و ج : ندارد       | ۲- ب و ج : ندارد | ۳- ب و ج : پرسید   |
| ۴- ب و ج : چگونند      | ۵- ب : + با      | ۶- ب و ج : + وقتی  |
| ۷- ب و ج : ندارد       | ۸- ب و ج : ندارد | ۹- ب : متصدی       |
| ۱۰- ب و ج : خصلتی      | ۱۱- ا : کرم      | ۱۲- ب و ج : فرمودی |
| ۱۳- ب و ج : او         | ۱۴- ب : + ند     | ۱۵- ب و ج : چه     |
| ۱۶- ب و ج : آتشدا نشان | ۱۷- ب و ج : وقتی | ۱۸- ب : دوست       |
| (بی نقطه)؛ ج : دو بست  | ۱۹- ب و ج : بر   | ۲۰- ب و ج : عاجزان |

سفلگان به وقت نزول مهمان در ابرو دارند<sup>۲</sup>، او در نقش کاسه و نگارِ خوانچه مطبخ<sup>۳</sup> داشتی<sup>۴</sup>. آن سر که که بخیلان به هنگام ملاقات واردان<sup>۵</sup> در پیشانی آرند، او را در انای<sup>۶</sup> سکیبای خوان<sup>۷</sup> بودی.

شعر<sup>۸</sup>

۵

وَيَكَادُ عِنْدَ الْجَدَبِ يَجْعَلُ ذَفْسَهُ

حُبَّ الْقِرَى حَطْبًا عَلَى النَّيْرَانِ

وقتی دوستی عزیز به خانه او نزول کرد. به انواع اکرام<sup>۹</sup> و بزرگ داشت قدم او پیش آمد<sup>۱۰</sup> و آنچه مقتضای حال بود، از تعهد و دلجویی، تقدیم رفت<sup>۱۱</sup>. چون از تناول طعام برداختند، میزبان بر سبیل اعتذار از تعذر شراب حکایت کرد و گفت: شك نیست که آئینه<sup>۱۲</sup> زنگار خورده عیش را صیقلی چون شراب نیست<sup>۱۳</sup>، و طبع مستوحش را میان حریفان وقت که بقای صحبت ایشان را همه جای به شیشه شراب شاید خواند، و وفای عهد<sup>۱۴</sup> ایشان را به سفینه مجلس؛ از مکاره<sup>۱۵</sup> زمانه، مونسی از و به نشین تر نه.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ابروی آرند ۳- ب : درحاشیه

آمده ۴- ب و ج : + و ۵- ا : مهمان ۶- ا : ابا

۷- ب و ج : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : در

۱۰- ا : کرم ۱۱- ب و ج : پیش باز رفت ۱۲- ا : + و؛ ب و

ج : نسود ۱۳- ب : + و جمعیت خاطر حریفان را چون مجلس انس و

سماع نه ۱۴- ا : وفا و عهد ۱۵- ب : مکاره

شعرا

أَدْرَهَا وَوَقِيتَ الدَّائِرَاتِ فَأَنْتَهَا

رَحَى طَالَمَا دَارَتْ عَلَيَّ أَلْهَمِ وَالْحَزَنَ

وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّكَ

يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَنَ أَدَى أَلْمِغْنِ [۶۳ ب]

۵

با<sup>۲</sup> این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده‌ایم<sup>۳</sup>، شیشه‌ای صرف باقی است. اگر رغبتی هست تا ساعتی به‌مناولت آن تزجیه<sup>۴</sup> روزگار کنیم. مهمان‌گفت: مثل<sup>۴</sup>: أَلْجُودُ بِأَلْمَوْجُودِ غَايَةُ أَلْجُودِ. حکم تراست. پس<sup>۵</sup> میزبان پسر را بفرمود<sup>۶</sup> که برو و آن<sup>۷</sup> شیشه را<sup>۸</sup> که فلان جای نهاده است، برگیر و<sup>۹</sup> بیار. پُسر بیچاره به‌حوالِ چشم و خبَلِ عقل مبتلا بود. رفت<sup>۱۰</sup>. چون چشمش بر شیشه آمد<sup>۱۱</sup>، عکس آن در آینه<sup>۱۲</sup> کژنمای بصرش به‌قصار<sup>۱۳</sup> دو حجم نمود. به‌نزدیک پدر آمد و گفت<sup>۱۴</sup>: شیشه دو است، کدام<sup>۱۵</sup> بیارم؟ پدر دانست که حال چیست، اما از شرم روی مهمان عرق<sup>۱۶</sup> خجالت<sup>۱۷</sup> بر پیشانی آورد<sup>۱۸</sup>، که<sup>۱۹</sup>

۱۰

۱- ج : ندارد ۲- ج : و با ۳- ب و ج : + يك ۴- ب و ج :

ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : فرمود ۷- ب و

ج : فلان ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : «برگیر» ندارد

۱۰- ب و ج : برفت ۱۱- ب : + از ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد؛ ج : که ۱۴- ج : + يك ۱۵- ب و ج :

آرم ۱۶- ب و ج : عرقش ۱۷- ج : ندارد؛ ب در حاشیه آورده

۱۸- ب و ج : آمد ۱۹- ب و ج : تا

مگر او را در خیال آید که بدان یکی دیگر<sup>۱</sup> ضنّت کرده‌ام<sup>۲</sup>، و بهر کتِ رای و نزول همت مرا<sup>۴</sup> منسوب کند<sup>۵</sup>. هیچ چاره جز آن<sup>۶</sup> ندانست<sup>۷</sup> که پسر را گفت: از دو گانه<sup>۸</sup> یکی بشکن و یکی<sup>۹</sup> بیاور<sup>۱۰</sup>. پسر به حکم<sup>۱۱</sup> پدر رفت و<sup>۱۲</sup> سنگی بر شیشه انداخت<sup>۱۳</sup> و<sup>۱۴</sup> بشکست. و<sup>۱۵</sup> چون دیگری نیافت، خاسر و متحیر<sup>۱۶</sup> باز آمد و حکایت حال بگفت<sup>۱۷</sup>. مهمان را<sup>۵</sup> معلوم گشت<sup>۱۸</sup> که آن خلل در بصر پسر بود نه در نظر پدر.

این افسانه<sup>۱۹</sup> از بهر آن گفتم تا تسو<sup>۲۰</sup> بدانی که حاسه<sup>۲۱</sup> بصر با آنکه در ادراك اعيان [۶۴ الف] و<sup>۲۲</sup> اشیا سلیم‌ترین<sup>۲۳</sup> حواس<sup>۲۴</sup> است، از مواقع غلط ایمن نیست؛ حاسه<sup>۲۵</sup> بصیرت که از حواس<sup>۲۶</sup> باطن در پس حجابهای او هام و خیالات می‌نگرد، از موارد صواب و خطا چگونه<sup>۱۰</sup> خالی تواند بود؟ می‌باید که به‌صرف اندیشه<sup>۲۷</sup> ژرف درین کار نگه کنی، و بی تأمل و تثبّت قدم در راه این عزیمت ننهی، که آفریدگار جلّ و علا با آنکه از جمله<sup>۲۸</sup> جواهر حیوانات، جوهر آدمی را مطهرتر آفریده

- ۱- ب و ج: «بدان یکی» ندارد  
 ۲- ب و ج: بدیگر  
 ۳- ب و ج: کرده است  
 ۴- ب و ج: او را  
 ۵- ب و ج: دارد  
 ۶- ب و ج: «جزان» ندارد  
 ۷- ب و ج: + جز آن  
 ۸- ۱: دو  
 ۹- ب و ج: دیگر  
 ۱۰- ب و ج: بیار  
 ۱۱- ب و ج: + اشارت  
 ۱۲- ب و ج: «رفت و» ندارد  
 ۱۳- ب و ج: زد  
 ۱۴- ب و ج: ندارد  
 ۱۵- ب و ج: ندارد  
 ۱۶- ب و ج:  
 ۱۷- ب و ج: بازگفت  
 ۱۸- ب و ج: شد  
 ۱۹- ب و ج: فسانه  
 ۲۰- ب و ج: ندارد  
 ۲۱- ج: ندارد  
 ۲۲- ب و ج: سلیم‌تر  
 ۲۳- ب: حواسی

است و بهره دانایی و تیز بینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده، بر<sup>۱</sup>  
هر يك ستاره‌ای از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده، تا  
همچنانکه دایگان طفل را<sup>۲</sup> پرورند، او را در<sup>۳</sup> حضانه تربیت می‌پرورد  
و می‌دارد؛<sup>۴</sup> و هر يك را فرشته‌ای از عالم قدس ملکوت، آموزگار  
کرده<sup>۵</sup> و لوح تعلیم و تفهیم<sup>۶</sup> در پیش نهاده، چنانکه در صفت بهترین  
موجودات می‌آید، هُوَ لَهُ تَعَالَى<sup>۷</sup>: عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى<sup>۸</sup>.  
ولیکن چون از پی هوا قدمی فرا نهند، اسیرِ ما دیوان شوند و مسخر  
و مقهور ما گردند. پس ماکه سرشتِ گوهر از دودِ تیرهٔ ظلم<sup>۹</sup> و جهل  
مرکب داریم، اگر زمام دل به دستِ هوا دهیم و دست از تفکّر و  
تأنتی باز داریم، حال چه<sup>۱۰</sup> باشد؛ و با آدمی که این<sup>۱۰</sup> همه عدت و آلت  
دارد و به چندین خصال<sup>۱۱</sup> متصف است، چگونه بر آیم؟ مثل<sup>۱۲</sup>:  
أَخْوَالُ الظُّلْمَاءِ [۶۴ ب] أَعْنَى بِاللَّيْلِ . من<sup>۱۳</sup> می‌ترسم که ازین مهتری<sup>۱۳</sup>  
و برتری<sup>۱۴</sup> جستن شمارا بتری<sup>۱۴</sup> افتد، چنانکه<sup>۱۵</sup> آن مرد میهمان<sup>۱۶</sup> را  
افتاد<sup>۱۷</sup> با خانه خدای<sup>۱۸</sup>.

- ۱- ب و ج : و به      ۲- ب : ندارد      ۳- ا و ب : ندارد      ۴- ب :  
وج : می‌دارد و می‌پرورد      ۵- بوج: گردانیده      ۶- بوج : تفهیم و تعلیم  
۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : مظلّم      ۹- ب و ج : چه حال  
۱۰- ا : بدین      ۱۱- ا : از «دارد و...» ندارد      ۱۲- بوج : ندارد  
۱۳- بوج : ندارد      ۱۴- ب : نیز آن      ۱۵- ب : که      ۱۶- ب :  
میهمان دار؛ ج : میهمان      ۱۷- ا و ج : ندارد      ۱۸- ج : + گفت

دیو<sup>۱</sup> گاوپای گفت<sup>۲</sup>: چون<sup>۳</sup> بود آن داستان؟

داستان<sup>۴</sup> مهمان با خانه خدای

دستور<sup>۵</sup> گفت: شنیدم که برزگری<sup>۶</sup> بود. شبی از شبهای زمستان که مزاج هوا افسرده بود و مفاصل زمین در هم افسرده، مدد<sup>۷</sup> سیلان از مدامع سیلان منقطع شده، و سبل<sup>۸</sup> از اطراف عیون بر طبقات زجاجی افتاده، و مسام جلد زمین به مسامیر جلیدی<sup>۹</sup> در هم دوخته، آب جامد چون دست ممسکان از افاضت خیر بسته، هوای بارد از دم سفلگان فقاغ گشوده.

شعر<sup>۱۰</sup>

۱۰

وَقَرَى طُيُورَ أَلْمَاءِ فِي وَكُنَاتِهَا  
تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفُودَا  
وَإِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَا  
عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودَا

در چنین حالتی دوستی به خانه او نزول کرد، و او<sup>۱۱</sup> آنچه رسم گرامی<sup>۱۲</sup> داشت اضیافت به جای آورد<sup>۱۳</sup>. ماحضری که بود، پیش نهادند و<sup>۱۴</sup> به کار بردند، و آتشی خوش برافروختند، و از لطف محاورات و

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : پرسیده که      ۳- ب و ج : چگونه

۴- ب و ج : +مرد      ۵- ا : دیو      ۶- ب و ج : برزیگری

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ج : سبل ؟      ۹- ا : جلدی

۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : + و

۱۳- ب و ج : بنهاد؛ ب و ج : «و» ندارد



مفاکهآت، فاکهٓهٓ اروحانی با ریحان<sup>۲</sup> زمستانی برهم آمیختند، و صیرفی طبع در رغبتِ قلب الشتا هر ساعت می گفت<sup>۳</sup>:

بی صرفه در تنوره<sup>۴</sup> کن آن زرِّ صرف را

کو شعله‌ها به صرفه و عوا<sup>۵</sup> برافگند

طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو

۵

گاورس ریزه‌های منقا<sup>۶</sup> بر افگند [۶۵ الف]

مگر<sup>۵</sup> به حکمِ مباسطت و مخالطتی که در سابقِ حال<sup>۶</sup> رفته بود،

مهمان و برزگر<sup>۷</sup> و کدبانو هر سه<sup>۸</sup> پایها در تنور کردند<sup>۹</sup>. کدبانو را

در محاذاتِ عورت شکافی از شلوار<sup>۱۰</sup> پدید آمد. مهمان درو<sup>۱۱</sup> دزدیده

نگاه می کرد<sup>۱۱</sup>. شوهر نیز<sup>۱۲</sup> وقوف یافت. اندیشید<sup>۱۳</sup> که اگر بگذارم که

۱۰

مهمان ببیند<sup>۱۵</sup>، پردهٔ صیانت دریده شود. چوبکی برداشت و آهسته و

نرمک<sup>۱۶</sup> می برد تا براندام<sup>۱۷</sup> او نهد، مگر انتباهی یابد. مهمان<sup>۱۲</sup> در اثنای

حکایات<sup>۱۸</sup> هر وقت<sup>۱۹</sup> بدین عبارت تلفیقی<sup>۲۰</sup> می کرد که<sup>۲۱</sup> بترنکنی<sup>۲۲</sup>.

۱- ب و ج : فواکه ۲- ج : ریحانی ۳- ب : ایات می خواند

یت؛ ج : این ایات می خواند؛ ا : + یتان ۴- ب و ج : تنور

۵- ب و ج : پس ۶- ب و ج : ندارد ۷- ج : برزیگر

۸- ب و ج : + برسر تنور نشستند ۹- ب و ج : از «پایها...» ندارد

۱۰- ب و ج : سراویل ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج :

+ و خاموش می بود ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : اندیشه

کرد ۱۵- ب و ج : می بیند و ۱۶- ب و ج : ندارد ۱۷- ب

و ج : + می دانست ۱۸- ب و ج : حکایت ۱۹- ب و ج : + به

بها نه این عبارت تلفیق، ج (نلقین) ۲۰- ب و ج : از «بدین عبارت...» ندارد

۲۱- ب و ج : + نباید که ۲۲- ب و ج : کنی

## مصراع

إِيَّاكَ أَعْنِي فَاسْمِعِي يَا جَارَه

شوهر از نکته سخن غافل<sup>۲</sup>. سر چوب ناگاه<sup>۳</sup> بر آن<sup>۴</sup> موضع<sup>۵</sup>  
آمد. زن در لرزید و بادی از مخرج رها کرد. خجالت حاصل آمد،  
و ندامت بر آن حرکت سود نداشت.

۵

این افسانه<sup>۶</sup> از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از يك طرف  
نیندیشی، و حکم اندیشه بر يك جانب مقتصر<sup>۷</sup> نگردانی. دیو<sup>۸</sup> گاوپای  
گفت: شنیدم اینچه<sup>۹</sup> گفتی، و در نصاب حق قرار گرفت. لیکن به مهارت  
هنر و غزارت دانش و یاری خرد و حصافت برخصم چیرگی توان  
یافت، چنانکه موش بر مار یافت. دستورگفت<sup>۱۰</sup>: چون<sup>۱۱</sup> بود آن  
داستان؟

۱۰

داستان موش با<sup>۱۲</sup> مار

دیو<sup>۱۳</sup> گاوپای گفت: شنیدم که<sup>۱۴</sup> موشی در خانه توانگری خانه  
ساخت<sup>۱۵</sup>، و از وی<sup>۱۶</sup> [۶۵ ب] دری در انبار<sup>۱۷</sup> خانه بریده بود<sup>۱۸</sup> و راهی<sup>۱۹</sup>

۱- ب و ج: + و ۲- ب و ج: + ناگاه ۳- ب و ج:

ندارد ۴- ب و ج: «آن» ندارد ۵- ب و ج: + مخصوص

۶- ب و ج: فسانه ۷- ب و ج: مقصور ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: آنچه ۱۰- ب و ج: پرسید ۱۱- ب و ج: چگونه

۱۲- ب و ج: و ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: + وقتی

۱۵- ب و ج: گرفت ۱۶- ب و ج: آنجا ۱۷- ب و ج: +

برد ۱۸- ب و ج: از «خانه...» ندارد ۱۹- ب و ج: + به باغ

کرد و مدتها

در باغ برده، و مدتهای دراز<sup>۱</sup> به فراغ دل و نشاط طبع در آن گوشه<sup>۲</sup>  
زندگانی می کرد، و بسی غوایل زحمت مزاحمان<sup>۳</sup> به سرمی برد و  
می گفت<sup>۴</sup>:

آنکوه<sup>۵</sup> به سلامتست و نانی دارد

وز بهر نشست<sup>۶</sup> آشیانی دارد

۵

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

و آن را<sup>۷</sup> که در پناه<sup>۸</sup> حصن امن با نعمت کفایت<sup>۹</sup> نشستن در چهار<sup>۱۰</sup> بالش  
خرسندی میسرست<sup>۱۱</sup>، و بر سر این<sup>۱۲</sup>، فضل<sup>۱۳</sup> طمع جوید، سزاوار هیچ  
نبود<sup>۱۴</sup>.

۱۰

شعر<sup>۱۴</sup>

إِذَا أَلْصَحَّهُ وَ أَلْقَوَهُ      ةُ بَاقٍ لَكَ وَ أَلْمَنُ  
وَ أَصْبَحْتَ أَخَا حَزْنٍ      فَلَا فَارْتَمَكَ أَلْحَزْنُ

روزی ماری اژدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای

شورستان، لب<sup>۱۵</sup> تشنه و جگر تافته به طمع<sup>۱۶</sup> آبشخور درین<sup>۱۷</sup> باغ آمد،

۱۵

۱- ب و ج : از «در باغ...» ندارد      ۲- ب و ج : جا      ۳- ب و

و ج : متعرضان      ۴- ۱ : + رباعید؛ ب و ج : ندارد؛ ب : + بیت

۵- ب و ج : هرکو      ۶- ب و ج : نشستن      ۷- ب : آن که؛

ج : آنک      ۸- ب و ج : + سایه      ۹- ب و ج : با کفایت نعمت

۱۰- ب و ج : چار      ۱۱- ب و ج : دارد      ۱۲- ۱ : + ملک

۱۳- ب و ج : نیکی نباشد      ۱۴- ج : ندارد      ۱۵- ب و ج : طلب

۱۶- ب و ج : در آن

و از آنجا گذر بر خانه موش کرد و<sup>۱</sup> چشمش بر آن آرام جای افتاد.  
در<sup>۲</sup> وی<sup>۳</sup> چنان<sup>۴</sup> بستان سرایی گشاده که در امن و نزهت از روضه ارم و  
عرصه حرم نشان داشت<sup>۵</sup>. با خود گفت :

بیت<sup>۶</sup>

۵ روزی نگر که طوطی جانم بر<sup>۷</sup> لب

از بهر<sup>۸</sup> پسته آمد و بر شکر اوقناد<sup>۹</sup>

مار چون<sup>۱۰</sup> آن کنج خانه عافیت بیافت<sup>۱۱</sup>، بر سر گنج مراد رفت<sup>۱۲</sup>

و سر بر پای سلامت نهاد، و حلقه صفت<sup>۱۳</sup> بر در گنج بنشست<sup>۱۴</sup>. آری،

هر کرا پای به گنج سعادت [۶۶ الف] فرو رود، حلقه این در زند. اما

۱۰ طالبان دنیا حلقه در قناعت را به شکل مار می بینند، که هر کس را<sup>۱۵</sup>  
دست جنبانیدن آن<sup>۱۶</sup> نیست. لاجرم از سلوت سرای اقبال<sup>۱۷</sup> چون حلقه  
بردرند<sup>۱۸</sup>.

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

۱۵ مار پای افزار سیر و طلب باز کرد و بنشست<sup>۱۹</sup>. مثل<sup>۲۰</sup>: آمن

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : دری      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + در      ۵- ا : داد      ۶- ج : ندارد      ۷- ب و

ج : سوی      ۸- ب و ج : بر بوی      ۹- ا و ب : افتاد      ۱۰- ب

و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : یافت      ۱۲- ب و ج : بنشست

۱۳- ب و ج : حلقه وار خود را      ۱۴- ب و ج : بست      ۱۵- ا : +

از      ۱۶- ب و ج : + حلقه      ۱۷- ب و ج : + و دولت

۱۸- ب : + بیت      ۱۹- ب و ج : باز افتاد      ۲۰- ب و ج : ندارد

مِنْ ظَنِّي الْحَرَمِ وَالْأَفِّ مِنْ حَمَامَةِ مَكَّةَ. موش چون<sup>۱</sup> به‌خانه آمد، از دور نگاه کرد. ماری را<sup>۲</sup> در خانه خود دید<sup>۳</sup> چون دود سیاه پیچیده. جهان بر<sup>۴</sup> چشمش تاریک و سیاه<sup>۵</sup> شد و آه دود آسا از سینه برآورد<sup>۶</sup> که<sup>۷</sup>: یارب، دود دل کدام خصم در من رسید که خان و مان مرا<sup>۸</sup> چنین سیاه کرد. مگر این سیاهی ای است<sup>۹</sup> که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام<sup>۱۰</sup>، یا دود همان<sup>۱۱</sup> آتشت<sup>۱۲</sup> که در دل همسایگان افروخته‌ام، و خانه‌ای از بهر آتش بگذاشته<sup>۱۳</sup>. آیه<sup>۱۴</sup>: وَلَا يَرُدُّ بَأْسَهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ: القصه، موش با<sup>۱۵</sup> دلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته، پیش مادر آمد و از وقوع<sup>۱۶</sup> حالت و دست یافتن<sup>۱۷</sup> مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد، و از مادر در استرشاد طریق دفع آن<sup>۱۸</sup> تغلب<sup>۱۹</sup> مبالغه‌ناهی نمود<sup>۲۰</sup>. مادر گفت: مثل<sup>۲۱</sup>: كُنْ كَالضَّبِّ يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَ يَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ يَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ. مگر برملك قناعت و کفایت زیادت [۶۶ ب] طلبیدی و دست تعرض به‌گرد.

- ۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : + دید در خانه خود ۳- ب و ج : از «در خانه...» ندارد ۴- ب و ج : پیش ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : بر آوردن گرفت و گفت ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : من ۹- ب و ج : آن سیاهیست ۱۰- ۱- ۱۰ : کردم ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : آتش ۱۳- ب و ج : از «و خانه‌ای...» ندارد ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : به ۱۶- ب و ج : + واقعه دست برد ۱۷- ب و ج : از «حالت و...» ندارد ۱۸- ب و ج : از ۱۹- ب و ج : + او ۲۰- ب و ج : نمود ۲۱- ب و ج : ندارد

کرده و اندوخته دیگران یازیدی؟ برو و<sup>۱</sup> مسکنی دیگر گیر و با مسکنتِ خویش بساز، که ترا زورِ بازوی مار نباشد و کمانِ کین او نتوانی کشید. و اگر چه<sup>۲</sup> از سرِ سرتیزی به<sup>۳</sup> دندانِ تیز مغروری، هم<sup>۴</sup> دندانِ مار را نشایی، که پیلِ مست را از دندانِ او سنگ در دندانِ آید<sup>۵</sup>، و شیر شرزهِ را از زهره<sup>۶</sup> او زهره بریزد.

۵

بیت<sup>۶</sup>

صد کاسه انگبین را يك ذره بس بود

زان چاشنی که در بُنِ دندانِ ارقمست

و ای فرزند<sup>۷</sup>، اگر چه از مآلف و موطن<sup>۸</sup> خویش دور شدن، و

- ۱۰ از مرکزِ استقرار به اضطرار مهاجرت کردن، و تمتعِ دیگران از ساخته و اندوخته<sup>۹</sup> فراهم آورده<sup>۱۰</sup> خویش دیدن<sup>۱۱</sup>، مجاهدتی<sup>۱۱</sup> عظیم است<sup>۱۲</sup> و مکابدتی الیم؛ و ایزد جلّ ذکره<sup>۱۳</sup> کشتنِ بندگانِ خویش و ازعاج و اجلای<sup>۱۴</sup> ایشان از آرام<sup>۱۵</sup> گاه و مأوی جای<sup>۱۵</sup> اصلی هر دو<sup>۱۶</sup> برابر می نهد<sup>۱۷</sup>، قال الله تعالی<sup>۱۸</sup>: **أَنْ أَكْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ**.<sup>۱۹</sup>
- ۱۵ اما مرد آنست که چون ضرورتی حامل آمد<sup>۱۹</sup>، محملِ عزیمت<sup>۲۰</sup> بر

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : + نو ۳- ب و ج : + سر

۴- ا : ندارد ۵- ا : آواز ۶- ج : ندارد ۷- ج : «ای

فرزند» ندارد ۸- ب و ج : موطن و مآلف ۹- ب و ج : پرداخته

خود دیدن ۱۰- ب و ج : از «فراهم...» ندارد ۱۱- ب و ج :

مجاهده ۱۲- ب و ج : باشد ۱۳- ب و ج : علا ۱۴- ب و

ج : اخراج ۱۵- ب و ج : «جای» ندارد ۱۶- ب و ج : «هر دو»

ندارد ۱۷- ب و ج : می فرماید ۱۸- ب و ج : «قال...» ندارد

۱۹- ب و ج : پیش آید ۲۰- ب و ج : عزم

غوارب اغتراب بندد، و چون قمر عرصه مشارق و مغارب را<sup>۱</sup> ببیناید،  
و چون خورشید زین بر مناکب کواکب نهد<sup>۲</sup>.

شعر<sup>۳</sup>

لَوْ أَنَّ فِي شَرْفِ أَلْمَأْوَى بُلُوغَ عَلِيٍّ  
لَمْ تَبْرَحِ أَلشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ أَلْحَمَلِ [۶۷ الف]  
إِنَّ أَلْعُلَى حَدَّثَتْنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ

۵

فِيمَا تُحَدِّثُ إِنَّ أَلْعِزَّ فِي أَلنُّقْلِ

تا آنگاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی از<sup>۴</sup>  
آنچه تلف شده باشد<sup>۵</sup>، او به<sup>۶</sup> گردش روزگار به توافی رساند. موش گفت:  
این فصل اگرچه مشبع گفتمی، اما مرا سیری نمی‌کند. چه حمیت نفس  
و آیت طبع بدان رخصت<sup>۷</sup> ندهد<sup>۸</sup> که با هر ناسازی در سازد، که  
مردان مرد از مکافات جور جاثران و قصد قاصدان تا ممکن باشد<sup>۹</sup>،  
دست باز نگیرند، و تا يك تیر تدبیر<sup>۱۰</sup> در جبهه امکان دارند، از مناظرت  
و مصالحت<sup>۱۱</sup> خصم عنان نیچند، و سلاح هنر در پای کسل نریزند.

۱۰

شعر<sup>۱۲</sup>

لَأَقْكُ كَأَلْجَارِي إَلَى غَايَةِ

حَتَّى إِذَا قَارَبَهَا قَامَا

۱۵

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : نهاده می‌رود      ۳- ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + از      ۶- ب و ج : «او به»

ندارد      ۷- ب و ج : رخصت آن      ۸- ب و ج : نمی‌دهد      ۹- ب

و ج : شود      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : مطاولت

۱۲- ج : ندارد

مادر گفت: تو اگر<sup>۱</sup> مقاومت این خصم قوی<sup>۲</sup> به مظاهر<sup>۳</sup> موشان و معاونت<sup>۴</sup> ایشان خواهی کرد<sup>۵</sup>، هرگز به ادراک<sup>۶</sup> مقصود نرسی. چه<sup>۷</sup> از شعاع<sup>۸</sup> ماهتاب<sup>۹</sup> که در روزن<sup>۱۰</sup> افتد، بر بام<sup>۱۱</sup> آسمان نتوان رفت<sup>۱۲</sup>؛ و به دامی که از لعاب<sup>۱۳</sup> عنکبوت<sup>۱۴</sup> گرد<sup>۱۵</sup> زوایای خانه تند<sup>۱۶</sup>، نسر<sup>۱۷</sup> طائر را<sup>۱۸</sup> نتوان گرفت.

۵

مصراع<sup>۹</sup>

إِلَىٰ ذَٰلِكَ مَا بَاضَ الْحَمَامُ وَفَرَّخَا

ترا این کار بر ناید، تو با این کار برنایی

موش گفت: به چشم<sup>۱۹</sup> استحقار در من نگاه<sup>۲۰</sup> مکن. مثل<sup>۲۱</sup>: إِيَّائُمُ

- ۱۰ وَحَمِيَّةَ الْأَوْقَاب. من این مار را به دست [۶۷ب] باغبان خواهم گرفت، که به شعبده<sup>۲۲</sup> حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم. مادر گفت: اگر چنین دستیاری داری و این دست<sup>۲۳</sup> برد می توانی نمود، مثل<sup>۲۴</sup>: آصَبْتَ فَأَلْزَمَ. موش رفت<sup>۲۵</sup> و روزی چند ملازم کار می بود و مترقب و مترصد می-نشست، تا خود کمین مکر<sup>۲۶</sup> بر خصم کی<sup>۲۷</sup> گشاید، و خواب بردیذ<sup>۲۸</sup> حزم او چگونه<sup>۲۹</sup> افکنند. روزی مشاهده<sup>۳۰</sup> می کرد که مار از سوراخ در باغ

۱۵

۱- ب و ج: اگر تو ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج: + زود

بود که هلاک شوی و ۴- ا: که ۵- ب و ج: آفتاب ۶- ب و ج: شد

۷- ب و ج: تنیده باشد ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب: ندارد ۱۰- ب: نگه؛ ج: نظر ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: برفت ۱۴- ب و ج:

چگونه ۱۵- ب: چون ۱۶- ب و ج: مشاهده



آمد و زیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش کردی<sup>۲</sup>، پشت بر آفتاب کرد و مرفه و آسوده<sup>۳</sup> بخت. و<sup>۴</sup> از آن بی خبر که شش جهت کعبتین تقدیر به<sup>۵</sup> جهت موش موافق خواهد آمد، و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند، تا زیاد<sup>۶</sup> کاران غالب<sup>۷</sup> دست بدانند که با فروستان مظلوم به خانه<sup>۸</sup> گیر بازی کردن نامبارکست. و<sup>۹</sup> در همان نزدیکی<sup>۱۰</sup> باغبان را نیز در<sup>۱۱</sup> استراحت<sup>۱۲</sup> جای خود اتفاقاً<sup>۱۳</sup> خفته یافت، و بخت خود را بیدار دید<sup>۱۴</sup>. موش بر سینه باغبان جست. از خواب در آمد. موش پنهان شد. دیگر<sup>۱۵</sup> باره باغبان<sup>۱۶</sup> در خواب رفت. و<sup>۱۷</sup> موش همان عمل می<sup>۱۸</sup> کرد و او از خواب بیدار می شد تا چندین<sup>۱۹</sup> کرات این شکل مکرر گشت. آتش غضب در نهاد<sup>۲۰</sup> باغبان افتاد. چون دود از جای برخاست و<sup>۲۱</sup> گریزی گران و<sup>۲۲</sup> سرگرای<sup>۲۳</sup> [۶۸ الف] که زیر پهلوی خویش نهاده بود، برگرفت<sup>۲۴</sup> و وقت حرکت موش نگاه داشت<sup>۲۵</sup>. موش به قاعده گذشته<sup>۲۶</sup> و<sup>۲۷</sup> بیهوشی بکرد و بر شکم باغبان افتاد<sup>۲۸</sup>. باغبان

- ۱- ا : ندارد      ۲- ب و ج : داری      ۳- ب و ج : «مرفه و آسوده»  
 ندارد      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : از      ۶- ب و ج : +  
 همان ساعت اتفاقاً      ۷- ب و ج : از «در همان...» ندارد      ۸- ب و  
 ج : به      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ب و ج :  
 ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و  
 ج : چند      ۱۵- ب و ج : دل      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ا :  
 ندارد      ۱۸- ب و ج : + زیر پهلو نهاد      ۱۹- ب و ج : از  
 «که زیر پهلوی...» ندارد      ۲۰- ب و ج : می داشت      ۲۱- ب و ج :  
 + بر شکم باغبان      ۲۲- ب و ج : از «و بر شکم...» ندارد

از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته ، در دنبالِ موش<sup>۱</sup> می‌دوید. او به هروله و آهستگی می‌رفت تا به نزدیکِ مار رسید. همان جایگاه<sup>۲</sup> به سوراخی فرو خزید<sup>۳</sup>. باغبان بر مار<sup>۴</sup> ظفر یافت. سرش بکوفت و بازگردید<sup>۵</sup>.

این افسانه<sup>۶</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش بردِ کارها قاصر آید، استمداد از قوتِ عقل و رزانتِ رای و معونتِ بخت و مساعدتِ توفیق‌کنند، تا غرض به‌حصول پیوندد. مثل<sup>۷</sup>: التَّجَلُّدُ وَالْأَلْتَبَلُّدُ .

دستور گفت: تقریر این فصول همه دلپذیرست. اما بدان که

چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت، و به غوامضِ اسرارِ آن رسید و بدان<sup>۸</sup> موسوم<sup>۹</sup> شد، هر چند دیگری آن<sup>۱۰</sup> داند و مراتب<sup>۱۱</sup> کمال و نقصان آن شناسد، لیکن چون پیشه ندارد، هنگام مجادله و مقابله، چیرگی و غالب<sup>۱۲</sup> دستی خداوندِ پیشه را بود<sup>۱۳</sup>. و آنچه گفت<sup>۱۴</sup> عمر بن الخطاب رضوان الله علیه<sup>۱۵</sup>، مَا نَظَرْتُ ذَا فُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَهُ وَ مَا نَظَرْتُ ذَا فُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبْتَنِي، همین معنی دارد<sup>۱۶</sup>. این مرد دینی را<sup>۱۷</sup> علم و حکمت پیشه است، و بیان و سخنوری حرفت<sup>۱۸</sup> [۶۸ ب] اوست.

- ۱- ب و ج: ندارد      ۲- ب و ج: همان جا      ۳- ب و ج: به سوراخ رفت  
 ۴- ب و ج: + خفته      ۵- ب و ج: ندارد      ۶- ب و ج: فسانه  
 ۷- ب و ج: و فی المثل      ۸- ب و ج: ندارد  
 ۹- ب و ج: + آن      ۱۰- ب و ج: + کار      ۱۱- ب و ج: ندارد  
 ۱۲- ج: باشد      ۱۳- ب و ج: قال؛ «آنچه» نیامده      ۱۴- ب و ج: رضی الله عنه  
 ۱۵- ب و ج: از «همین معنی ....» ندارد      ۱۶- ب و ج: «و» ندارد  
 ۱۷- ب: پیشه

و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف، و تو در همهٔ مواضع  
 متردد و متوقف. اگر شما را اتفاق مناظره افتد<sup>۱</sup>، و فوراً علم او و  
 قصور<sup>۲</sup> تو پیدا آید، و ترجیح فضیلت او موجب تنجیح و سیلت گردد<sup>۳</sup>؛  
 کار او در نصاب کمال<sup>۴</sup> نشیند، و نصیب ما خذلان و خساره<sup>۵</sup> باشد. و  
 داستان خسرو با بزرجمهر<sup>۶</sup> همچین<sup>۷</sup> افتاد. دیو<sup>۸</sup> گاوپای گفت<sup>۹</sup>: چون  
 ۵ بود<sup>۱۰</sup> آن داستان؟

### داستان خسرو با بزرجمهر<sup>۱۱</sup>

دستور گفت: شنیدم که بزرجمهر<sup>۱۲</sup> هر<sup>۱۳</sup> بامداد که<sup>۱۴</sup> به خدمت  
 خسرو شتافتی<sup>۱۵</sup>، او را گفتی: شب<sup>۱۶</sup> خیز باش تا کام<sup>۱۷</sup> رو اباشی. خسرو  
 به حکم آنکه به معاشرت و معاقرت در سماع<sup>۱۸</sup> اغانی و اجتماع غوانی  
 ۱۰ شب گذاشته بودی، و با ماه<sup>۱۹</sup> پیکران تا مطلع<sup>۲۰</sup> آفتاب<sup>۲۱</sup> بر ناز<sup>۲۲</sup> بالش تنعم  
 سر نهاده، از بزرجمهر<sup>۲۳</sup> بدان<sup>۲۴</sup> کلمه پاره‌ای متأثر و متغیر گشتی و<sup>۲۵</sup>  
 همچون سرزنشی دانستی. يك روز خسرو چاکران را فرمود<sup>۲۶</sup> تا به وقت

- 
- ۱- ب و ج : باشد      ۲- ب و ج : + جهل      ۳- ب و ج : + و  
 ۴- ب و ج : کمال نصاب اعلی      ۵- ب : خسران ؛ ج : حرمان  
 ۶- ب و ج : بزورجمهر با خسرو      ۷- ا : همین      ۸- ب و ج : ندارد  
 ۹- ب و ج : پرسید که      ۱۰- ب و ج : چگونه بود      ۱۱- ب و  
 ج : بزورجمهر با خسرو      ۱۲- ب و ج : بزورجمهر      ۱۳- ب و ج :  
 ندارد      ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ب و ج : + و      ۱۶- ب :  
 صبح      ۱۷- ب و ج : بزورجمهر      ۱۸- ب و ج : به سبب آن  
 ۱۹- ب و ج : + این معنی      ۲۰- ب و ج : بفرمود

صبحگاهی<sup>۱</sup> که دیده جهان از سیاهه<sup>۲</sup> ظلمت<sup>۳</sup> و سپیده نور نیم گشوده شود<sup>۴</sup>، و بزجمهر<sup>۴</sup> پگاه<sup>۵</sup> روی به درگاه<sup>۶</sup> نهد، متنکر<sup>۷</sup> وار برو<sup>۷</sup> زفند، و بی آسیبی که رسانند، جامه<sup>۸</sup> او بر کشند<sup>۸</sup>. چاکران به حکم فرمان رفتند، و<sup>۹</sup> در پرده تاریکی شب این بازی<sup>۱۰</sup> با بزجمهر<sup>۱۱</sup> نمودند. او باز گردید<sup>۱۲</sup> و جامه<sup>۱۳</sup> دیگر ترتیب داد<sup>۱۴</sup>. چون به حضرت آمد، برخلاف<sup>۵</sup> اوقات گذشته، آن روز<sup>۱۴</sup> بیگاه ترک شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: [۹۹ الف] می آمدم، دزدان بر من افتادند و جامه<sup>۱۵</sup> من بردند. من به ترتیب جامه<sup>۱۶</sup> دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه<sup>۱۵</sup> هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی؟ پس این آفت به تو هم از شب خیزی رسید. بزجمهر<sup>۱۶</sup> بر ارتجال<sup>۱۰</sup> جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند، تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل گشت<sup>۱۷</sup> و ملزم شد<sup>۱۸</sup>.

این افسانه<sup>۱۹</sup> از بهر آن گفتم که خسرو ارچه<sup>۲۰</sup> دانا بود، چون

- 
- ۱- ب و ج : صبحی      ۲- ب و ج : ظلمات      ۳- ب و ج : باشد  
 ۴- ب و ج : بزورجمهر      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : خدمت  
 ۷- ب و ج : بروی      ۸- ب و ج : بستانند      ۹- ب و ج : + آن  
 بازی      ۱۰- ب و ج : «این بازی» ندارد      ۱۱- ب و ج : بزورجمهر  
 ۱۲- ب و ج : بازگشت      ۱۳- ب و ج : پوشید      ۱۴- ب و ج :  
 «آن روز» ندارد      ۱۵- ب : «نه» ندارد      ۱۶- ب و ج : بزورجمهر  
 ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ب و ج : گشت      ۱۹- ب و ج : فسانه  
 ۲۰- ب و ج : اگر چه

سخن<sup>۱</sup> پردازى بزرجمهر<sup>۱</sup> ملكة نفس داشت، ازو مغلوب آمد. مبادا که قضیة حال تو معکوس شود، و روزگار اندیشه ترا<sup>۲</sup> مغلوب<sup>۳</sup> گرداند. مثل<sup>۴</sup>: وَرُبَّ حَيْلَةٍ كَانَتْ عَلَيَّ صَاحِبِهَا وَبَيْلَتَهُ. گاوپای از آن سخن در خشم شد و<sup>۵</sup> چنان پنداشت که آن همه<sup>۶</sup> از راه استعظام دانش دینی و استصغار<sup>۷</sup> جانب او می گوید<sup>۷</sup>. پس دستور مهترین<sup>۸</sup> را گفت<sup>۹</sup>: اشارت رای تو<sup>۱۰</sup> به کدام جهت است و درین ابواب آنچه طریق صواب می نماید چیست؟ دستور گفت: امروز روز بازار دولت دینی است و روزگار فرمان<sup>۱۱</sup> پذیر امر او. چرخ پیروزه که نگین<sup>۱۲</sup> خانم حکم اوست، مهر برزبان اعتراض ما نهاده است، و تا انقراض<sup>۱۳</sup> کار، هر که قدم تعدی<sup>۱۴</sup> فرا<sup>۱۵</sup> نهد و به پیکار او<sup>۱۶</sup> متصدی شود، مغلوب و منکوب<sup>۱۷</sup> آید.

شعر<sup>۱۴</sup> [۶۹ ب]

لَا تَسْعَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ

سَعَى بِلَا عُدَّةٍ قَوْسٌ بِلَا وَقَرٍ

گاوپای گفت: بی آنکه از دست<sup>۱۵</sup> برد<sup>۱۵</sup> این مرد دینی به جدال و قتال ماکاری برخاست، وقع هراس و بأس او در دلهای شمانبشست. آیه<sup>۱۶</sup>: وَقَدْ نَفَى فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ<sup>۱۶</sup>. لیکن کار دولت به آب در جوی

۱- ب و ج: بزورجمهر ۲- ب و ج: تو ۳- ب و ج: مغلوب

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: ندارد ۶- ا: هم ۷- ب

و ج: می گویند ۸- ب و ج: بزرگترین ۹- ب و ج: + که

۱۰- ا: ندارد ۱۱- ج: فراتر؟ ۱۲- ب و ج: پیکار او را

۱۳- ب و ج: منکوب و مغلوب ۱۴- ج: ندارد ۱۵- ا: «برد»

ندارد ۱۶- ب و ج: ندارد

ماند<sup>۱</sup>. اگر صد سال بر يك مجری می<sup>۲</sup> رود، تا گذرگاه آن مسدود نگردانی، روی به جانب دیگر نهد. من قدم اجترأ در پیش نهم و مجرای این آب دولت او بگردانم و در جوی مراد خود برانم. دستور این مفاوضه می شنود<sup>۳</sup> و می گفت<sup>۴</sup>:

- ۵ ای<sup>۵</sup> تیره شده آب به جوی تو ز تو  
وز خوی تو بر نخورده روی تو ز تو  
عشاق زمانه را فراغت دادست  
روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو  
پس او نیز زمام استسلام به دست او تسلیم کرد و اندیشه کرد<sup>۶</sup>  
۱۰ که: اگر من<sup>۷</sup> بر اینچه<sup>۸</sup> گفتم<sup>۹</sup> بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش  
ازین نمایم، لاشك<sup>۱۰</sup> به تهمتی منسوب شوم و به وصمت خیانتی موسوم<sup>۱۱</sup>  
گردم. مثل<sup>۱۲</sup>: «وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُنْصَحُ بِهِمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ أَلِظَنَّةٍ». دیو<sup>۱۳</sup> گاوپای  
را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزید<sup>۱۴</sup> که هر يك هزار  
دام مکر دریده بود<sup>۱۵</sup> و رنگ نیرنگ آمیخته<sup>۱۶</sup>. بسیار عابدان<sup>۱۷</sup> را  
پس از کمر طاعت، زنار انکار بر میان بسته؛ و بسیار<sup>۱۸</sup> زاهدان<sup>۱۹</sup>

۱- ب و ج: + که ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: می شنید  
۴- ا: + رباعیه؛ ب: + بیت ۵- ب و ج: کای ۶- ب و ج:  
ندارد ۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: برین که ۹- ب و  
ج: + چیزی ۱۰- ب و ج: + که ۱۱- ب و ج: موصوف  
۱۲- ج: ندارد ۱۳- ج: ندارد؛ ب: از «مثل: وان...» ندارد  
۱۴- ب و ج: بگزیند ۱۵- ب و ج: باشند ۱۶- ب و ج: از  
«و رنگ...» ندارد ۱۷- ب و ج: زاهدان ۱۸- ب و ج: بسی  
۱۹- ب و ج: عابدان

را [۷۰ الف] از کنج زاویه قناعت در هاویه حرص و طمع، اسیرِ سلاسلِ وساوس<sup>۱</sup> گردانیده<sup>۲</sup>. همه را حشر کرد و به جوارِ آن کوه رفت که صومعه دینی درو<sup>۳</sup> بود. یکی را که به جرات و بسالت معروف دانست به رسم رسالت بدو<sup>۴</sup> فرستاد که: من پیشوا و مقتدای دیوانِ جهانم استراقِ سمعِ فریشتگان<sup>۵</sup> آسمان می کنم. آیه<sup>۶</sup>: فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُّخِيبٌ<sup>۵</sup> در شأن من آمده است. اضلالِ سالکانِ زمین کار منست. آیه<sup>۷</sup>، وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيَّ وَإِلَىٰ آلِهِمْ،<sup>۵۵</sup> در حقِ گماشتگان من نزول کرده<sup>۸</sup> من به منزل مزاحمت تو چگونه فرو آیم. تو آمدی<sup>۹</sup> و عرصه دعوی دانش به گامِ فراخ می پیمایی، و جهال<sup>۱۰</sup> را به اظهارِ تورّع و امثال این تصنعِ سغبه زرق و بسته فریب خود<sup>۱۱</sup> می کنی و می خواهی که چهره آراسته دولت و طرّه طرازیده<sup>۱۲</sup> مملکتِ ما را مشوه و مشوش گردانی. اکنون من آمدم<sup>۱۳</sup> تا ما را ملاقاتی باشد، و<sup>۱۴</sup> به محضرِ دانشوران و مجمع هنر نمایانِ عالم از علمای فریقین و عظماء ثقلین، میان ما مناظره ای رود تا اندازه سخن گویی<sup>۱۵</sup> و سخندانی<sup>۱۶</sup> از من و تو پیدا آید. دیو آن<sup>۱۷</sup> فصل یاد گرفت و رفت<sup>۱۸</sup>. چون به خدمت دینی

- ۱- ب و ج: وسواس      ۲- ب و ج: + این      ۳- ب و ج: بر آنجا  
 ۴- ب و ج: پیش دینی      ۵- ب و ج: از فرشتگان      ۶- ب و ج:  
 ندارد      ۷- ج: ندارد      ۸- ج: کردست      ۹- ب و ج: آمده ای  
 ۱۰- ب و ج: جهانیان      ۱۱- ب و ج: خویش      ۱۲- ۱: طراز  
 دیده؛ ج: طرازنده      ۱۳- ب و ج: آمده ام      ۱۴- ۱: ندارد  
 ۱۵- ب و ج: سخن دانی      ۱۶- ب و ج: ندارد      ۱۷- ب و ج:  
 این      ۱۸- ب و ج: برفت

- رسید، شکوه<sup>۱</sup> مهابت او دیو را چنان فرو<sup>۲</sup> گرفت که مجال دم زدن نیافت. مثل<sup>۳</sup>: كَأَنَّمَا عَرَكَهُ بَهْتَهُ أَوْ أَخَذَتْهُ سَكَّتَهُ. دینی ازو پرسید [۷۰ ب] که تو کدام دیوی و به‌چه کار آمده‌ای؟ گفت: از دیو گاوپای که به‌پایان این کوه با لشکری<sup>۴</sup> انبوه از مرده<sup>۵</sup> عفاریت شیطان و عبده<sup>۶</sup> طواغیتِ طغیان فرو آمده است و پیغامی چند بر زبان من فرستاده، اگر اشارت رود اداکنم. دینی اجازت داد. دیو هرچه شنیده بود باز راند.<sup>۷</sup> دینی گفت: بدین<sup>۸</sup> عزم که دیو گاوپای آمد و پای درین ورطه<sup>۹</sup> خطر نهاد، خردر خلاب و کبوتر درمضراب می‌راند و بخت بد مثل<sup>۱۰</sup>: آری قَدَمُكَ أَرَأَقَ دَمَكُ، برو<sup>۱۱</sup> می‌خواند. مگر ارادتِ ازلی ازالتِ خبثِ شما از پشت<sup>۱۲</sup> زمین<sup>۱۳</sup> خواسته است، و طهارتِ دامنِ آخرزمان<sup>۱۴</sup> از لوثِ وجود شما تقدیر کرده، و زمانِ افسادِ شیاطینِ درین<sup>۱۵</sup> عالم کتون و فساد به‌سر آورده. اکنون چون چنین می‌خواهی، ساخته باش این مناظره و مناقره<sup>۱۶</sup> را<sup>۱۷</sup>. اگر چه بهره<sup>۱۸</sup> من از عالمِ لدنیست، علمی زیادت نیامدست، و از محیطِ معرفتِ نامتناهی به‌راسخ<sup>۱۹</sup> قدمانِ نبوت و ولایت بیش از قطره‌ای چند فیضان نکرده<sup>۲۰</sup>، قوله تعالی<sup>۲۱</sup>: و مَا

۱- ب و ج : + و ۲- چ : ندارد؟ ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : لشکر ۵- ب و ج : باز گفت ۶- ب و ج : برین

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : بروی ۹- ا : نسب ۱۰- ا :

ندارد ۱۱- ب و ج : آخرالزمان ۱۲- ب و ج : در

۱۳- ب و ج : مناقره ۱۴- ب و ج : + و ۱۵- ب : نکرده‌ام

۱۶- ب و ج : ندارد



اَوْ قَيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۵</sup>، امّا از علم بدان مقدار<sup>۱</sup> تخصیص یافته‌ام که<sup>۲</sup> از سؤال و جواب او در نمانم، و از کم<sup>۳</sup> زنانِ دعوی مهره<sup>۴</sup> عجز باز نچینم. مثل<sup>۳</sup>: *إِنْ تَكُ ضَبًّا فَآتِي حِسْلُهُ*. فرستاده باز آمد و جوابها باز آورد<sup>۴</sup>. گاوپای پرسید که [۷۱ الف] هان چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال ۵  
توان گرفت؟<sup>۵</sup> گفت: او را با لبی خشک و چشمی تر، و رویی زرد و جته‌ای لاغر، و هیأتی همه هیبت و شیمتی همه لطافت یافتم. کلماتی درشت در عبارتی نرم می‌را آند، و مرارتِ حق را به وقتِ تجرّیع در ظرفِ تقرّیع به‌انگبینِ تَلَطُّفِ چاشنی می‌دهد.

شعر<sup>۶</sup>

۱۰

تَمَازَجُ مِنْهُ الْعِلْمُ وَ الْبَاسُ مِثْلَمَا

يُمَازَجُ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارُ

گاوپای از حکایت حال او عظیم<sup>۲</sup> بهر اسید<sup>۱</sup> و اندیشه کرد<sup>۳</sup> که این همه اماراتِ پرهیزگاری و<sup>۱۰</sup> علاماتِ شریعت<sup>۱۱</sup> ورزی<sup>۱۱</sup> شاید بود، و از عاداتِ متجردان و متهجّدان می‌نماید. همانا که به ریاضت، ۱۵  
توسنِ طبیعت را رام کرده است که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی‌زند

۱- ب و ج : آن قدر      ۲- ب : + اگر      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : بیاورد      ۵- ب و ج : کرد      ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : سخت      ۸- ب : بترسید      ۹- ب و ج : اندیشید

۱۰- ۱ : + از      ۱۱- ب و ج : + و دین پروری

و در جهادِ اکبر با نفسِ کافر شمشیر زده است که از پیکار ما سپر نمی‌افکند<sup>۱</sup>. اما چکنم<sup>۲</sup>، چون شروع رفت، ملزم شد. ناچار قدم به اقدام در<sup>۳</sup> پیش باید<sup>۴</sup> نهاد.

بیت<sup>۵</sup>

تا از من و او کام که گردد حاصل  
تا<sup>۶</sup> خود که کند زیان کرا دارد سود

### مناظره دیو گاوپای با دانای دینی<sup>۷</sup>

روز دیگر که سلاله صبح بام از مشیمة ظلام به درآمد، و کلاله شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد، گاوپای با خیلِ شیاطین به حوالی آن کوه<sup>۸</sup> فرود<sup>۹</sup> آمد، و جماهیر [۷۱ ب] خلق<sup>۱۰</sup>، دیو و پری و آدمی، در مجمعی<sup>۱۱</sup> مجتمع شدند و به موثیق عهود بر آن اجماع کردند که اگر مرد<sup>۱۲</sup> دینی درین مناظره از عهده<sup>۱۳</sup> سؤالات دیو<sup>۱۴</sup> گاوپای بیرون آید و<sup>۱۵</sup> جواب<sup>۱۶</sup> تواند<sup>۱۷</sup> گفت، دیوان، معموره عالم باز گذارند و مساکن و اماکن در غایرات زمین سازند، و در<sup>۱۸</sup> مغاک مغارات نشینند، و طمع<sup>۱۹</sup>

- ۱- ب و ج : اندازد؛ ب : + گاوپای گفت در مجادله او مخطی ام ۲- ا : ندارد  
 ۳- ب و ج : «به اقدام در» ندارد ۴- ب و ج : می‌باید  
 ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : یا ۷- ا : از «مناظره دیو...» ندارد  
 ۸- ب و ج : موضع ۹- ب و ج : فرو ۱۰- ج : + از  
 ۱۱- ب و ج : يك مجمع ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ا : ندارد  
 ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ا : از «بیرون...» ندارد ۱۶- ب و ج : + از  
 ۱۷- ب و ج : بتواند ۱۸- ب و ج : بدمغاکهاومغارات متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند ۱۹- ب و ج : از «مغاک...» ندارد

از مخالطت و مواصلت آدمیان قطع کنند<sup>۱</sup>. و اگر از دیو محجوج و مرجوح آید، او را هلاک گردانند<sup>۲</sup>. برین قرار بنشستند و مسایلت<sup>۳</sup> آغاز نهادند<sup>۴</sup>.

دیوگفت: جهان بر چند قسم است و کردگار جهان چند؟ دینی  
 ۵ گفت: جهان بر سه قسم است. یکی مفرداتِ عناصر و مرکبات که از اجزای آن حاصل می آید، و آن از حرکات نیاساید و بر یک حال نپاید و تغییر و تبدیل<sup>۵</sup> حالا<sup>۶</sup> فحالا<sup>۷</sup> از لوازم آنست. دوم، اجرامِ علوی<sup>۸</sup> که بعضی از آن دائماً به وجهی متحرک باشند، چون ثوابت و سیارات کواکب که به صعود و هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و اوج و حضیض و احتراق و انصراف و اجتماع و استقبال و<sup>۹</sup> غیر ذلك من عوارض الحالات<sup>۱۰</sup> موسوم اند، و به بطؤ و سرعتِ سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و به وجهی نامتحرک، که هر یک را چه<sup>۱۱</sup> در دایره فلك- البروج و چه در دایره دیگر<sup>۱۲</sup> افلاك که محاط ایشانست<sup>۱۳</sup>، [۷۲ الف] مرکز نهند. و<sup>۱۴</sup> چنانکه گویی همه<sup>۱۵</sup> نگینهای زرنگارند<sup>۱۶</sup> درین حلقه پیروزه نشانده<sup>۱۷</sup>، و فلك اعظم محیط و منبثت به جمله فلكها، تا<sup>۱۸</sup> بر<sup>۱۹</sup> طبیعتی که بر

- ۱- ب و ج: از «از مخالطت...» ندارد ۲- ب و ج: کنند ۳- ب و ج: مسایله ۴- ۱: + مسایل دیو گاوپای با مرد دینی ۵- ج: تبدیل و تغیر؟ ب: تبدیل و تغیر ۶- ب و ج: + سماوی ۷- ب و ج: + الی ۸- ۱: الخیالات ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: دیگر دوایر ۱۱- ب و ج: آنست ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ۱: «اند» ندارد ۱۵- ب و ج: نشانیده ۱۶- ۱: یا ۱۷- ب و ج: به

آن مجسولست از<sup>۱</sup> بخشنده فاطر السموات می‌گردد، و همه را به حرکت قسری در تجاویف خویش گرد این کره اغبر می‌گرداند، و دیگران<sup>۲</sup> در مرکز خویش ثابت و ساکن. سیم<sup>۳</sup>، عالم عقول و نفوس و<sup>۴</sup> افلاک که جواهر<sup>۵</sup> ایشان ازین<sup>۶</sup> بساطت و ترکیب بری باشد، و بعضی<sup>۷</sup> از نسبت سکون و حرکت عری، و از نقص حدثان و تغییر<sup>۸</sup> زمان و مکان، لباس فطرت به سرچشمه قدس و طهارت شسته، و پیش<sup>۹</sup> کاری بارگاه علیین یافته<sup>۱۰</sup>. آیه<sup>۱۱</sup>: **فَالْمُتَّسِمَاتِ أَمْرًا** **إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ**<sup>۱۲</sup>. و کردگار یکی است که مبدع کائناتست و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریک<sup>۱۳</sup> به کار آید. **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى**<sup>۱۴</sup>: **عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَوْا كَبِيرًا**. دیوگفت: آفرینش<sup>۱۵</sup> تن مردم از چیست و نام مردمی بر کیست<sup>۱۶</sup>، و جان مردم چندست و بازگشت ایشان کجاست و جایگاه کدام و قوت از کجا<sup>۱۷</sup>?  
مرد<sup>۱۸</sup> دینی گفت: آفرینش مردم از ترکیب<sup>۱۹</sup> چهار عنصر<sup>۲۰</sup> و

- ۱- ا: ندارد      ۲- ا: اینها      ۳- ب و ج: سیوم      ۴- ب و ج:
- ندارد      ۵- ب و ج: جوهر      ۶- ج: «این» ندارد      ۷- ج:
- ندارد      ۸- ا: تغییر      ۹- ا: داده      ۱۰- ب و ج: ندارد
- ۱۱- ج: از «انما توعدون...» ندارد      ۱۲- ب و ج: شریکی
- ۱۳- ب و ج: از «قال...» ندارد      ۱۴- ا: + الله      ۱۵- ب و ج:
- ندارد      ۱۶- ب و ج: چیست      ۱۷- ب و ج: از «و جایگاه...»
- ندارد      ۱۸- ب و ج: ندارد      ۱۹- ب: ندارد      ۲۰- ب:
- عناصر اربعه، ج: چهار عناصر

هشت مزاج مفرد و مرکب است که<sup>۱</sup> علی‌سبیل الاعتدال حاصل<sup>۲</sup> شود، و نام مردمی بر آن قوتِ ممیز<sup>۳</sup> اطلاق کنند، که نیک از بد [۷۲ ب] و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسد، و معانی را<sup>۴</sup> که در ذهن تصوّر کنند<sup>۵</sup>، به واسطهٔ مقاطعِ حروف و فواصلِ الفاظ بیرون دهد. و این آن جوهرست که او<sup>۶</sup> را نفسِ ناطقه خوانند. و جانِ مردم سه حقیقت است به سه عضو<sup>۷</sup> رئیس<sup>۸</sup> قائم. یکی روح طبیعی که از جگر منبث شود، و بقای او به مددی باشد که از قوتِ غاذیه بدو پیوندد<sup>۹</sup>. دوم، روح حیوانی که منشأ او دلست و مبدأ حسّ و حرکت از آنجا نهند<sup>۱۰</sup>، و قوت او از جنبش<sup>۱۱</sup> افلاک و نیترات مستفاد باشد<sup>۱۲</sup>. سوم<sup>۱۳</sup>، روح نفسانی که محل او دماغست و تفکّر و تدبّر از آنجا خیزد و<sup>۱۴</sup>، همچنانکه قوتِ نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند، قوتِ ممیزه در روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسبابِ شقاوت اجتناب نماید، و استمداد قوای او از اجرامِ علوی و هیاکل قدسی بود، و خلعت کمال او اینست که می‌فرماید<sup>۱۵</sup>، قال الله تعالی<sup>۱۶</sup>: وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۱۷</sup>. اما

- ۱- ب و ج : «است که» ندارد ۲- ا : حاضر ۳- ب و ج : ممیزه  
 ۴- ب و ج : ندارد ۵- چ : کند ۶- ب و ج : آن ۷- ب و ج : + از اعضا ۸- ب و ج : رئیس ۹- ب و ج : پیوند او گردد ۱۰- ب و ج : از اینجا باشد ۱۱- ب : قوت ۱۲- ب و ج : است ۱۳- ب و ج : سیوم ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : «قال...» ندارد

- بازگشت به عالم غیب بود<sup>۱</sup> که مقام ثواب و عقابست، و اشارت کجایی به لامکان<sup>۲</sup> نرسد. دیو گفت: بگوی<sup>۳</sup> تا<sup>۴</sup> عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند؟ دینی گفت: ازینها هر آنچه<sup>۵</sup> به طبع گرانترست، زیر آمد؛ و هر چه سبکتر، بالا، تا زمین که یابس بارد<sup>۶</sup> است و از همه ثقیل تر، مشمول آب آمد و آب شامل او، و آب [۷۳ الف] که باردار رطب است و ثقیل تر از هوا، مشمول هوا آمد، و هوا شامل او؛ و هوا که حار<sup>۷</sup> رطب است و ثقیل تر از آتش، مشمول آتش آمد و آتش شامل او؛ و آتش که حار<sup>۸</sup> یابس است، مرکز و مقرّ<sup>۹</sup> او بالای هر سه آمد و، سطح باطن از فلک قمر مماس اوست. و اگر چه در اصل آفرینش و مبدأ تکوین، هر يك به بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد، لیکن از بهر منازم کارِ عالم و مجاریِ احوالِ عالمیان بر وفق حکمت، اجزای هر چهار را<sup>۱۰</sup> امتزاج و اختلاط<sup>۱۱</sup> با یکدیگر<sup>۱۲</sup> داده اند<sup>۱۳</sup>، تا هر چه از یکی بکاهد، در دیگری بیفزاید؛ و به تغییر مزاج از حقیقت به حقیقت و از ماهیت به ماهیت انتقال پذیرد. چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارضی در اجزای زمین به واسطه حرارت شعاع آفتاب بر خیزد، و بدان سبب که از آب لطیف تر بود، در مرکز خاک<sup>۱۴</sup> و آب<sup>۱۵</sup> قرار نگیرد، و<sup>۱۶</sup> روی

۱- چ : ندارد ۲- ! + بدن ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب

و چ : نهاد ۵- ب و ج : هر چه ۶- ب و ج : بارد یابس

۷- ب و ج : + با یکدیگر ۸- ب و ج : اختلاط و امتزاج

۹- ب و ج : «با یکدیگر» ندارد ۱۰- چ : داده آمد ۱۱- ب و

ج : آب و خاک ۱۲- ب و ج : ندارد

به‌مصعد<sup>۱</sup> هوا نهد و<sup>۲</sup> بالا رود. و به‌قدر آنچه از آتش ثقیل<sup>۳</sup> تر است، در میانه باز<sup>۴</sup> ایستد. و چون رطوبتش به‌غایت رسد، تحلیل پذیرد و باران شود. و چون حرارتش به‌کمال انجامد، آتش گردد. بِأَذْنِ اللَّهِ وَ لَطْفِ صُنْعِهِ. دیوگفت: چیست از همه چیزها به‌تو نزدیکتر، و چیست از همه چیزها از تو دورتر، و چیست که باز نتوان آورد، و چیست که باز نتوان داشتن<sup>۵</sup>، و چیست که نتوان آموخت، و چیست که نتوان [۷۳ ب] دانستن<sup>۶</sup>؟ دینی گفت: آنچه از همه چیزها به‌من و تو<sup>۷</sup> نزدیکترست، اجل است<sup>۸</sup> که چون قادی به‌من روی<sup>۹</sup> نهاده است، و من چون مستقبلی دو اسبه بر زرده<sup>۱۰</sup> صبح و شب‌دیز<sup>۱۱</sup> شام پیش<sup>۱۲</sup> باز می‌دوانم<sup>۱۳</sup>، و تادر نگر<sup>۱۴</sup>م، به‌هم رسیده باشیم.

شعر<sup>۱۶</sup>

هَذَاكَ مَرْكُوبِي وَقَلِّكَ جَنِّيَّتِي

بِسَيِّمَا قَطَعْتُ مَسَافَةَ الْعَمْرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست، روزی نامقدر است<sup>۱۷</sup> که

- ۱- ب و ج : مصاعد  
 ۲- ب و ج : + بر  
 ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب و ج : بایستد  
 ۵- ۱ : لطیف  
 ۶- ج : داشت  
 ۷- ب : «و تو»  
 ۸- ب و ج : «و تو»  
 ۹- ۱ : ندارد  
 ۱۰- ب و ج : روی به‌من  
 ۱۱- ب و ج : اشهب  
 ۱۲- ب و ج : ادهم  
 ۱۳- ب و ج : + او  
 ۱۴- ب و ج : می‌روم  
 ۱۵- ب و ج : درنگری  
 ۱۶- ج : ندارد  
 ۱۷- ۱ : «است» ندارد

کسبِ آن مقدورِ بشر نیست. و آنچه باز نتوان آورد، ایامِ شباب و ریعانِ جوانی که ریحانِ بستانِ امانیست، و چون دستِ مالیدهٔ روزگار گشت، اعادتِ رونقِ آن ممکن نگردد. و آنچه باز نتوان داشتن<sup>۱</sup>، دولتِ سپری شده؛ همچون سفینهٔ شکسته که آبش از رخنه‌ها<sup>۲</sup> درآید و میلِ رسوب کند، تا در قعر بنشیند. اصلاحِ ملاحِ هیچ سود ندارد<sup>۳</sup>.  
 ۵ و چون برگِ درخت که وقت ریختن آمد<sup>۴</sup>، به همه چابکِ دستانِ جهان یکی را به صد هزار سریشم حیل<sup>۵</sup> بر<sup>۶</sup> شاخی نتوان نشاند<sup>۷</sup>. و آنچه نتوان آموخت، عقل<sup>۸</sup> و زیرکی؛ که اگر در گوهر فطنت<sup>۹</sup> نسرشته باشند و از خزانهٔ دُؤ قبیهِ مَنْ یَشَاءُ عطا نکرده، در مکتبِ هیچ تعلیم به تحصیل آن نرسند<sup>۱۰</sup>. و آنچه نتوان دانستن<sup>۱۱</sup> کنه کمال<sup>۱۲</sup> ایزدی و حقیقتِ ذاتِ او تعالی و تقدس<sup>۱۳</sup> که<sup>۱۴</sup> احاطتِ علمِ هیچ کس بدان نرسد<sup>۱۵</sup>، و صورت پذیر نیست<sup>۱۶</sup>. و دانساترین خلق و آگاه‌ترین [۷۴ الف] بشر صلوات الله علیه<sup>۱۷</sup> به هنگام اظهار عجز از ادراکِ جلال<sup>۱۸</sup> و صفت کمال<sup>۱۹</sup> او این<sup>۲۰</sup> می‌گوید: قوله علیه السلام<sup>۲۱</sup>: لَا أَحْصِي مَنَاءَ عَلَيكَ

- ۱- ب و ج : داشت ۲- ب : آب از رخنه‌هاش؛ ج : آب از رخنه‌های او  
 ۳- ب و ج : نکند ۴- ج : «آمد» ندارد ۵- ا : خیانت  
 ۶- ب و ج : + سر ۷- ب و ج : نتوانند داشت ۸- ب و ج :  
 ندارد ۹- ب و ج : فطرت ۱۰- ب و ج : نرسد ۱۱- ب و ج :  
 دانست ۱۲- ب و ج : کمال کنه ۱۳- ب و ج : «تعالی و تقدس»  
 ندارد ۱۴- ب و ج : + در ۱۵- ب و ج : «بدان نرسد»  
 ندارد ۱۶- ب و ج : صورت نبندد ۱۷- ب و ج : + و آله  
 ۱۸- ب و ج : کمال ۱۹- ب و ج : جلال ۲۰- ب و ج : ندارد  
 ۲۱- ب و ج : «قوله...» ندارد



أَتَتْ كَمَا أَكْنَيْتَ عَلَيَّ فَتَسِيكَ. چون مجاوله<sup>۱</sup> و مجاوره<sup>۲</sup> ایشان بدین مقام<sup>۳</sup> رسید، شب در آمد و حاضرانِ انجمن چون<sup>۴</sup> بنات النعش پراگندند<sup>۵</sup>، و عقود<sup>۶</sup> ثریا چون دُرّ دراری جوزا از علاقه<sup>۷</sup> حمائل فلک در آویختند<sup>۸</sup>. دیو<sup>۹</sup> گاوپای عنان معارضت<sup>۱۰</sup> بر تافت. مثل<sup>۱۱</sup>: أَقْلَتَ وَ لَهْ حُصَاصٌ. پس با قومی که مجاورانِ خدمت و مشاورانِ خلوت او بودند، همه شب در لجه<sup>۱۲</sup> لجاج<sup>۱۲</sup> غوطه<sup>۱۲</sup> ندامت و غصه<sup>۱۲</sup> آن حالت می خورد که نزولِ درجه<sup>۱۳</sup> او از منزلتِ دینی به فنون دانش، پیشِ جماهیر خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد.

۵

روز دیگر که تنقِ اطلسِ آسمان<sup>۱۳</sup> به طراز زر کشیده<sup>۱۴</sup> خرشید<sup>۱۴</sup> بیاراست<sup>۱۵</sup>، طرزی دیگر سخن<sup>۱۶</sup> آغاز نهاد و پیشِ دانای دینی آمد، و طوایف خلائق مجتمع شدند. دیو گفت: دوستی دنیا از بهر چه آفریدند<sup>۱۷</sup>، و حرص و آز چرا<sup>۱۸</sup> بر مردم<sup>۱۹</sup> غالب است؟ دینی گفت: از بهر آبادانی جهان<sup>۲۰</sup>، که اگر آز نبود و دیده<sup>۲۱</sup> بصیرت آدمی<sup>۲۱</sup> به حجاب آز<sup>۲۲</sup> از دیدنِ عواقبِ کارها مکفوف نداشتندی، کس از

۱۰

- ۱- ب و ج : مجادله      ۲- ج : محاوره      ۳- ب و ج : اینجا  
 ۴- ب و ج : + انجم      ۵- ب و ج : پراگندند      ۶- ب : عقود  
 ۷- ب : «از علاقه» ندارد      ۸- ب و ج : + متفرق گشتند      ۹- ب  
 و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : معارضه      ۱۱- ب و ج : ندارد  
 ۱۲- ب و ج : + خویش      ۱۳- ۱+ : را      ۱۴- ب و ج : آفتاب  
 ۱۵- ب و ج : بیاراستند      ۱۶- ۱+ : را      ۱۷- ب و ج : آفریده اند  
 ۱۸- ب و ج : ندارد      ۱۹- ب و ج : + چرا      ۲۰- ب و ج :  
 + است      ۲۱- ب و ج : + را      ۲۲- ب و ج : آن

- جهانیان غم فردا نخوردی<sup>۱</sup>. کس از برای<sup>۲</sup> میوه‌ای که مذاق [۷۴ ب] حال به امید<sup>۳</sup> دریافتِ طعمِ آن خوش دارد<sup>۴</sup> نهالی به زمین فرو نبردی<sup>۵</sup>. کس از<sup>۶</sup> برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند، تخمی نیفشاندی. سلكِ نظامِ عالم گسسته شدی، بل که<sup>۷</sup> ازین نقشها در کارگاهِ ابداعِ یکی<sup>۸</sup> نمودی، و تار و پودِ مکنوناتِ درهم نیفتادی. ۵ دیو گفت: گوهرِ فریشتگان<sup>۹</sup> چیست و گوهرِ مردم کدام است و گوهرِ دیو<sup>۱۰</sup> کدام؟ دینی گفت: گوهرِ فریشتگان<sup>۱۱</sup>، عقلِ پاکست که بدی را<sup>۱۲</sup> هیچ آشنایی با او<sup>۱۳</sup> نیست. و گوهرِ دیوان، آرزو خشم، که جز بدی وزشتی نفرماید<sup>۱۴</sup>. و گوهرِ مردم ازین هر دو مرکب، تا هرگاه<sup>۱۵</sup> که گوهرِ عقل درو به جنبش آمد<sup>۱۶</sup>، ذات او به لباسِ ملکیتِ مکتسی شود، و نفسِ او در افعال خود همه تلقینِ رحمانی شنود؛ و هرگاه<sup>۱۷</sup> که گوهرِ آز و خشم درو استیلا گیرد<sup>۱۸</sup>، به صفتِ دیوان بیرون آید، و در عالم امر و نهی به القای شیطانی گراید. دیو گفت: فایدهٔ خرد چیست؟ دینی گفت: آنکه چون راهِ حق<sup>۱۹</sup> گم کنی، او زمامِ ناقهٔ طلب<sup>۲۰</sup> را به جادهٔ راستی کشد، و چون غمگین شوی، انیسِ اندوه گسار<sup>۲۰</sup> و جلیسِ حق- ۱۵

- ۱- ب و ج : + و هیچ آدمی برای ؛ ج : بر آن؟ ۲- ب و ج : « کس از برای » ندارد ۳- ب و ج : او امید ۴- ب و ج : + هرگز ۵- ب : نبردندی و ۶- ب و ج : « کس از » ندارد ۷- ب و ج : + یکی ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : فرشتگان ۱۰- ب و ج : دیوان ۱۱- ب و ج : فرشتگان ۱۲- ب و ج : + بدان ۱۳- ب و ج : « با او » ندارد ۱۴- ب : نیفزاید ۱۵- ب و ج : که هرگه ۱۶- ب و ج : آید ۱۷- ب و ج : هرگه ۱۸- ب و ج : کند ۱۹- ب و ج : طلبت ۲۰- ب و ج : اندوه گسار

گزارت او شود<sup>۱</sup>. و چون در مصادمات و قایع پایت بلغزد، دستگیرت  
 او باشد. و چون روزگارت به<sup>۲</sup> درویشی افگند، سرمایه<sup>۳</sup> توانگری از  
 کیسه<sup>۴</sup> کیمیای سعادت او ببخشد. و چون بترسی، در کنفِ حفظ او ایمن  
 [۷۵ الف] باشی. جان<sup>۵</sup> از خطا و حطل، و تن<sup>۶</sup> از نسیان و زلل بدو<sup>۷</sup>  
 مصون ماند<sup>۸</sup>.

۵

هرانکس که دارد روانش خرد

سرمایه<sup>۱</sup> کارها بنگرد

خرد رهنمای و خرد دلگشای<sup>۲</sup>

خرد دست گیرد به هر دو سرای

\*\*\*

۱۰

هم دهنده ست و هم ستاننده

هم پذیرنده هم رساننده

متوسط میان صورت و هوش

شده زین سو زبان وزان<sup>۱</sup> سو گوش

مرد چون سوی او پناه کند

۱۵

مرسها را به علم ماه کند

پادشاهی شود زمایه<sup>۱</sup> او

آفتابی شود ز سایه<sup>۲</sup> او

دیو گفت: خردمند میان مردم کیست؟ دینی گفت: آنکه چون برو

ستم کنند، مقام احتمال بشناسد، و تواضع با فرودستان از کرم داند،

۲۰

۱- ب و ج : باشد      ۲- ب و ج : + روز      ۳- ب و ج : + را

۴- ب : دل؛ ج : دل را      ۵- ب و ج : او      ۶- ب و ج : دارد؛

۱ : + ایات؛ ب : + بیت      ۷- ب و ج : رهگشای      ۸- ا : ندارد

و<sup>۱</sup> عفو به وقت قدرت واجب شناسد، و<sup>۲</sup> کار جهان فانی آسان فراگیرد، و از اندیشه جهان باقی خالی نباشد؛ چون احسانی بیند، به اندازه آن سپاس دارد<sup>۳</sup>؛ چون اسائتی<sup>۴</sup> بدو رسد<sup>۵</sup>، بر آن مثابت ترا کار فرماید. اگرش بستایند، در او<sup>۶</sup> محامد<sup>۸</sup> فزونی جوید؛ و اگرش بنکوهند، از مدام سیرت محترز باشد؛ خاموشی او<sup>۹</sup> مهر سلامت یابی؛ و<sup>۱۰</sup> گویایی ۵ او فتح الباب منفعت بینی؛ تا میان مردم باشد، شمع وار به نور وجود خویش چشمها را روشنایی دهد؛ چون با<sup>۱۱</sup> کنار [۷۵ ب] نشیند، به چراغش طلبند؛ از بهر صلاح خویش<sup>۱۲</sup>، فساد دیگری نبیند<sup>۱۳</sup>؛ خواسته را بر خرسندی نگزیند<sup>۱۴</sup>؛ در تحصیل نا آمده سخت نکوشد<sup>۱۵</sup>؛ در ادراک<sup>۱۶</sup> فایت رنج بر دل نهد؛ در نیافت مراد، اندوهگن نگردد؛ و<sup>۱۷</sup> در یافتن<sup>۱۷</sup> آن شادی نیفزاید. قال الله تعالی<sup>۱۸</sup>: لَيْسَ لَكَ مَا فَاتَكَمْ وَلَا تَقْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ<sup>۱۹</sup>. دیو گفت: کدام چیز موجود است و موجود نیست، و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن؟ دینی گفت: آنچه<sup>۱۹</sup> موجود است و موجود نیست<sup>۲۰</sup>، هر چه فرود فلک قهرست

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب : + و  
 ۴- ۱ : آسانی      ۵- ب و ج : یابد      ۶- ج : مصابرت؟  
 ۷- ب و ج : «او» ندارد      ۸- ب و ج : + اوصاف      ۹- ب : از  
 ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : به      ۱۲- ب و ج : خود  
 ۱۳- ب و ج : نخواهد و      ۱۴- ب و ج : + و      ۱۵- ب و ج :  
 + و      ۱۶- ب و ج : + و تلافی      ۱۷- ب و ج : نیل      ۱۸- ب  
 و ج : «قال...» ندارد      ۱۹- ۱ : آنکه      ۲۰- ۱ : از «و کدام چیز  
 موجود است...» ندارد

از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجایست و اجزای آن در تلاشی و تحلل، تا هر ذره‌های<sup>۱</sup> از آن به عالم عدم باز رود، دیگری قایم مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت؛ و آنکه موجودست و سلب وجود ازو ناممکن، عالم الیهیت<sup>۲</sup> و ذات<sup>۳</sup> واجب الوجود که فنا<sup>۴</sup> را بدان<sup>۵</sup> راه نیست. دیو گفت: کدام جزوست ۵  
 که بر کلّ خویش محیط شود، و کدام جزو که ابتدای کلّ ازوست و او از کلّ شریفترست، و کدام چیزست که از<sup>۶</sup> يك روی هزلست و از يك روی جدّ؟ دینی گفت: آن جزو که بر کلّ خویش محیط است، این<sup>۷</sup> عقل<sup>۸</sup> که منزل او حجب دماغ نهند، و چون از قوای نفسانی طوراً ۱۰  
 فطوراً<sup>۹</sup> پرورده شود و به بلوغ حال رسد، بر عقل کلی<sup>۱۰</sup> از روی ادراک مشرف [۷۶ الف] گردد، و ماهیت آن<sup>۱۱</sup> جزوی که ابتدای کلّ است و شریفتر از کلّ، دلست که نقطه پرگار آفرینش، اوست، و منشأ روح حیوانی، که مایه بخش جمله قوتهاست، هم او. و او<sup>۱۲</sup> به اتفاق، شریفترین کلّ اجزا و اعضا<sup>۱۳</sup> باشد. و آنکه از يك ۱۵  
 روی جدّ است و از يك روی هزل، این افسانه‌ها و اسمار موضوع از وضع خردمندان دانش‌پژوه<sup>۱۴</sup> جمع آورده‌اند و در اسفار و کتب

۱- ب و ج : + که ۲- ب و ج : الوهیت ۳- ب و ج : +

پاك ۴- ب و ج : + و زوال ۵- ب و ج : به هستی آن

۶- ا: ندارد ۷- ب و ج : آن ۸- ب و ج : + است ۹- ا :

«فطوراً» ندارد ۱۰- ب و ج : کل ۱۱- ب و ج : + بدانند و

آن ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : اعضا و اجزا

۱۴- ج : + که

- ثبت کرده<sup>۱</sup>. از آن روی که از<sup>۲</sup> زبان حیوانات عُجْم حکایت کرده‌اند، صورت هزل<sup>۳</sup> می‌نماید<sup>۴</sup>، و از آن روی<sup>۵</sup> که سراسر اشارتست و<sup>۶</sup> حکمتهای خفی در مضامین آن مُدْرَج<sup>۷</sup>، جدّ محض<sup>۸</sup>؛ تا خواننده را میل طبع به مطالعه ظاهر آن کشش کند. پس بر اسرار<sup>۹</sup> باطن به طریق توصل و قوف یابد. دیو گاوپای<sup>۱۰</sup> چون دست برد دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب او دیده تعجب به حیرت<sup>۱۱</sup> بماند، و از تقدّم دینی در حله مسابقت، مثل<sup>۱۲</sup>: جَرَى أَلْمُدَّتِي حَسْرَت عَنْهُ أَلْحَمْرُ بر خوانند<sup>۱۳</sup>، و دیوان از آن مباحثه، مثل<sup>۱۴</sup>: كَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْفِهِ يِظْلَفِيهِ، پشیمان شدند. از آن جایگاه<sup>۱۵</sup> جمله هزیمت گشتند<sup>۱۶</sup>، و خیبت و خسار<sup>۱۷</sup> بهره ایشان آمد، و<sup>۱۸</sup> زیر زمین رفتند و در و هتدات و غایرات مسکن ساختند؛ و شرّ مخالطت ایشان از آدمی زاد<sup>۱۹</sup> به کفایت انجامید. تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت [۷۶ ب] باطل، سنت ایزدست<sup>۲۰</sup> جل ذکره<sup>۲۱</sup> و تعالی<sup>۲۲</sup>. و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید؛ و علّم علم از جهل نگونسار نگردد. و همیشه<sup>۲۳</sup>،

- ۱- ا: + که ۲- ب و ج: ندارد ۳- ا: هنری ۴- ب و ج: دارد ۵- ب و ج: وجه ۶- ا: به ۷- ج: مندرج، ب: ندارد ۸- ب و ج: + است ۹- ب: + سر ۱۰- ب و ج: «گاوپای» ندارد ۱۱- ب و ج: متحیر ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج: برخواندند ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: آنجایگه ۱۶- ب و ج: گرفتند ۱۷- ب و ج: خسار و خیبت ۱۸- ب و ج: به ۱۹- ب و ج: آدمیان ۲۰- ب و ج: آلهیت ۲۱- ب و ج: تعالی و تقدس ۲۲- ب و ج: ندارد ۲۳- ا: ندارد

حق منصور باشد و باطل مقهور<sup>۱</sup>.

بیت<sup>۲</sup>

توانا بود هر که دانا بود      ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد باب<sup>۳</sup> دیوگاوپای و دانای دینی. بعد ازین یاد کنیم باب

۵ دادمه و دادستان<sup>۴</sup>، و درو باز نمایم آنچه شرایط آداب خدمت

ملوکست، که عموم، و خصوص خدم و حشم را قدم<sup>۵</sup> در مسالك و مدارج

آن چگونه<sup>۶</sup> می باید گزارد<sup>۷</sup>. حق تعالی رای ممالك<sup>۸</sup> آرای خواجه

جهان، دستور و مقتدای جهانیان روشن دارد، و اقدام سالکان این

راه<sup>۹</sup> از عواذل<sup>۱۰</sup> جهل به نور رویت و هدایت المعیت او مصون و

معصوم. بانبی محمد<sup>۱۱</sup> و آله الظاهرین. ۱۰

۱- ا : از «حق منصور...» ندارد      ۲- ج : ندارد      ۳- ب و ج :

داستان      ۴- ج : داستان؟      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج :

+ قدم      ۷- ب و ج : نهاد      ۸- ج : + را      ۹- ج : غوایل؟

۱۰- ب و ج : بمحمد

## باب پنجم

### در داستان<sup>۱</sup> دادمه و دادستان<sup>۲</sup>

ملک زاده<sup>۳</sup> گفت: شنیدم که شیری بود به کم آزاری و پرهیزگاری  
از جمله سیاع<sup>۴</sup> ضواری متمیّز<sup>۵</sup>، و از تعرض<sup>۶</sup> ضعاف حیوانات متحرّز<sup>۷</sup>؛  
و بر همه ملک و فرمانده<sup>۸</sup>، در بیشه ای متوطن<sup>۹</sup> بود که گفتم پیوند  
درختان او از شاخسار<sup>۱۰</sup> دوحه طوبی کرده اند، و چاشنی فواکه او<sup>۱۱</sup> از  
جوی غسل در فردوس اعلی داده. مرغان بر پنجره اغصانش چون نسر  
و دجاج بر کنگره این کاخ زمردین از کمان<sup>۱۲</sup> [۷۷ الف] گروهه آفات  
فارغ نشسته. آهوان در مراتع<sup>۱۳</sup> سبزه زارش چون جدی و حمل بر  
مرز<sup>۱۴</sup> این مرغزار نیلوفری از گشاد<sup>۱۵</sup> خدنگ<sup>۱۶</sup> حوادث ایمن چربیده.  
کس از مقاطف<sup>۱۷</sup> اشجارش به قواصی و دوانی نرسیده. روزگار از

---

۱- ب و ج: ندارد ۲- ج: داستان؟ ۳- ب و ج: مرزبان

۴- ب و ج: + و ۵- ب: ممیز ۶- ب: تعرضات ۷- ب:

محرّز ۸- ب: + و ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج:

آن ۱۱- ا: مرتع ۱۲- ب و ج: فراز ۱۳- ب: معاطف



مجانمی شمارش دستِ تعرّضِ جانی بریده. فواکه<sup>۱</sup> و اعناب چون  
 کواعبِ اتراب بر مهر بکارت خویش مانده.<sup>۲</sup> نارپستانان<sup>۳</sup> سیبِ ذقش<sup>۴</sup>  
 را جز آفتاب و ماهتاب از روزن مشبکۀ افنان<sup>۵</sup> ملاحظت نکرده.  
 پسته لبانِ بادامِ چشم<sup>۶</sup> اورا<sup>۷</sup> جز شمال و صبا، گوشۀ تنقِ اوراق بر نداشته.  
 دندانِ طامعان به لبِ ترنج و غبغبِ نارنجش<sup>۸</sup> نرسیده<sup>۹</sup>. دستِ متناولان  
 از چهره آبی و عارضِ تفاحش شفتالویی نر بوده. عنابش عنایی ندیده  
 و عنابی نشنیده<sup>۱۰</sup>.

شعر<sup>۱۱</sup>

فَاخْضَلَّ مِنْ سُقْيَاهُ كُلُّ مُضْرَجٍ  
 وَأَخْضَرَ مِنْ رِيَاهُ كُلُّ مُصَنَّفٍ  
 وَقَلَّ شَمْتُ شَمْسِ النَّهَارِ بِرُقْعٍ  
 مِنْ طُرْقِيهِ وَالسَّمَاءِ بِمِطْرَفٍ

شیر را دو شگال زیرک طبع، نیکو محضر، پسندیده منظر و مخبر<sup>۱۲</sup>،  
 ندیم و انیس بودند<sup>۱۳</sup>. یکی را<sup>۱۴</sup> دادمه نام و یکی را<sup>۱۵</sup> دادستان<sup>۱۶</sup>.  
 هر دو به مزیدِ قربت از دیگر<sup>۱۷</sup> خواصّ خدم، مرتبۀ تقدّم یافته، و مشیر

- ۱- ب و ج : نخل      ۲- ب و ج : + و      ۳- ج : نارستان  
 ۴- ب و ج : سیب زرخندان      ۵- ا : افتاده؟ ظ : افناد      ۶- ب و  
 ج : چشمش      ۷- ب و ج : «اورا» ندارد      ۸- ب و ج : نارنج او  
 ۹- ب و ج : نارسیده      ۱۰- ا : از «عنابش عنایی...» ندارد  
 ۱۱- ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : بود  
 ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ب و ج : و دیگر      ۱۶- ج : داستان؟

و محرم اسرارِ ملك<sup>۱</sup> گشته. خرسی دستور مملکت داشت<sup>۲</sup>. همیشه اندیشه آن کردی که این دو یارِ مختصر<sup>۳</sup> شکل که رجوع معظمات امور با ایشانست، روزی<sup>۴</sup> تعرضِ منصبِ مرا<sup>۵</sup> متصدی [۷۷ ب] شوند و کاره بر من بشولیده کنند:

۵

شعر<sup>۶</sup>

فَلَا تَحْقِرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ

وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ

فَإِنَّ أَلْسِیُوفَ تَحْزُرُ الرَّقَابَ

وَ تَعْجِزُ عَمَّا تَسْأَلُ الْإِبْرَ

- ۱۰ لاجرم بر ارتفاعِ درجهٔ جاه و مرتبه<sup>۷</sup> ایشان حسد می<sup>۸</sup> بردی و پیوسته با خود می<sup>۹</sup> گفتی: مرا چارهٔ این کار می<sup>۱۰</sup> باید اندیشید<sup>۱۰</sup> و چشم بر بهانه‌ای نهاد که ایشان را از چشم عنایت ملك بیندازم<sup>۱۱</sup>، و ذات‌البینی در میان<sup>۱۲</sup> افکنم<sup>۱۳</sup> که انثلام آن را اصلاح<sup>۱۴</sup> و التیام ممکن نگردد. روزی ملك بر قاعدهٔ معهود تکیهٔ استراحت زده بود و خوش خفته، و ایشان<sup>۱۵</sup> هر دو بر بالین او نشسته<sup>۱۶</sup> افسانه می<sup>۱۶</sup> گفتند، و افسون

۱۵

۱- ب و ج : مملکت      ۲- ب و ج : او بود      ۳- ب و ج : + بد

۴- ب و ج : من      ۵- ب و ج : + وزارت      ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : منزلت      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب : اندیشیدن      ۱۱- ب : چگونه بیندازد      ۱۲- ج : میانه؛

ب : میانه‌بروجهی      ۱۳- ب : افکنند      ۱۴- ا : صلاح      ۱۵- ب

و ج : ندارد      ۱۶- ا : ندارد

شکر خواب فراغت برو<sup>۱</sup> می‌دیدند. درین میان<sup>۲</sup> ملک را بادی از مخرج معتاد رها شد. دادمه را خنده ناگاه<sup>۳</sup> چنان<sup>۴</sup> بیامد که<sup>۵</sup> سمع ملک حس آن بیافت<sup>۶</sup>. بیدار شد و به تناوم و نصامم، خویش را برجای می‌داشت<sup>۷</sup> تا از ایشان چه شنود. دادستان<sup>۸</sup> گفت: بر ملک چرا می‌خندی؟ نه واقعه‌ای بدیع<sup>۹</sup> و شکلی شنیع دیدی که از و صادر آمد. این ضحکه<sup>۱۰</sup> بارد و<sup>۱۱</sup> استهزاء ناوارد بر کجا می‌آید<sup>۱۱</sup>؟

۵

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی

آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری

ور قوای ماسک و دافع نبودی در بدن

طفل را از پایه<sup>۱۰</sup> اوّل نبودی برتری [۷۸ الف]

۱۰

فعل طبع از راه تسخیرست بسی هیچ اختیار

در جماد و در نبات آن گاه ما را بر سری

و پوشیده نیست که از مست و مجنون و کودك و خفته<sup>۱۲</sup> قلم

تکلیف برگرفته‌اند و رقم عذر در کشیده. و مؤاخذت به هیچ منکر

که ازیشان مشاهدت<sup>۱۳</sup> افتد، رخصت شرع و رسم نیست. لیکن از همه<sup>۱۵</sup>

۱۵

اعذار، عذر خفته مسموع<sup>۱۴</sup> ترست، و او به نزدیک عقل از همه

معدورتر. چه در دیگر<sup>۱۰</sup> حالات، مثلاً چون سکر و جنون، هیچ حرکت

۱- ب و ج : بروی ۲- ب و ج : میان ۳- ب و ج : ناگهان

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : چنانکه ۶- ب و ج : دریافت

۷- ب و ج : + و خفته فرا می‌نمود ۸- ج : داستان ۹- ب و

ج : + نه ۱۰- ب و ج : + این ۱۱- ا : + ایات : ب : +

یست ۱۲- ب و ج : خفته و کودك ۱۳- ب و ج : مشاهده

۱۴- ب و ج : مقبول

و سکون از فعل و اختیار<sup>۱</sup> خالی نباشد، و خفته را عنانِ تصرف یکبارده در دست طبیعت نهاده‌اند و بندِ تعطیل بر پای حواس بسته و قوت‌های<sup>۲</sup> ارادی<sup>۳</sup> از کار خویش معزول گردانیده. و حکما از اینجا گفته‌اند که خواب، مرگی جزویست، و مرگِ خوابی کلتی. *كما اشار الیه<sup>۴</sup>: وَالنَّوْمُ آخُو الْمَوْتِ*. و در کتب اخلاق خوانده‌ام که عاقل به عیبی که لازم ذات او بود<sup>۵</sup>، دیگری را تعمیر نکند، خاصه پادشاه را که عیب او به هنر برداشتن<sup>۶</sup> و باطلِ او را حق انگاشتن، از مقتضیات<sup>۷</sup> عقلست. و خواص حضرت و نزدیکان خدمت را واجب<sup>۸</sup> بود<sup>۹</sup> که مراقب این حال باشند<sup>۱۰</sup>، از آنکه ایشان<sup>۱۱</sup> پیوسته بر مزلهٔ اقدام‌اند<sup>۱۲</sup>. *عَلَى شَفَا جُرْفِ هَارٍ<sup>۱۳</sup>* ایستاده. مثل<sup>۱۴</sup>: *مَنْ جَالَسَ الْمُلُوكَ بَغَيْرِ آدَبٍ فَقَدْ [ب ۷۸] خَاطَرَ<sup>۱۵</sup>* *بِنَفْسِهِ*. و خطاب از جناب کبریا در تقویم حال<sup>۱۶</sup> کاملترین<sup>۱۷</sup> خلائی<sup>۱۸</sup> آمده که *فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ<sup>۱۹</sup>*. تا زبان نبوت از هیبت نزول این آیت<sup>۲۰</sup> حکایت کرد که *قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ*. دادمه

- ۱- ب و ج : اختیاری      ۲- ب و ج : قوای      ۳- ب و ج :
- + را      ۴- ب و ج : «کما...» ندارد      ۵- ب و ج : باشد
- ۶- ب : دانستن      ۷- ب و ج : مقتضای      ۸- ب و ج : واجب‌تر
- ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : + چه      ۱۱- ب و ج : از
- «از آنکه...» ندارد      ۱۲- ۱: + آیت      ۱۳- ب و ج : ندارد
- ۱۴- ب : خطر      ۱۵- ۱: حامل      ۱۶- ب و ج : آگاهترین
- ۱۷- ب و ج : + دو عالم چنین      ۱۸- ب و ج : + می‌گوید
- ۱۹- ب و ج : از «حکایت کرد...» ندارد

\*- سورة توبه (۹)، آیه ۱۰۹      \*\*- سورة هود (۱۱)، آیه ۱۱۲

گفت: عرضی<sup>۱</sup> که از عیب پاکست و زبانی که کذب برو نگذرد<sup>۲</sup>، و نفسی که به معرفت نادانی منسوب نیست<sup>۳</sup>، از خندیدن بر کس<sup>۴</sup> باک ندارد. دادستان<sup>۵</sup> گفت: سه عادت از عادات جاهلانست: یکی خود را بی عیب پنداشتن، دوم دیگری<sup>۶</sup> را<sup>۷</sup> از خود به مرتبه<sup>۸</sup> دانش<sup>۹</sup> فروتر نهادن، سوم<sup>۱۰</sup> به علم خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها داشتن<sup>۱۱</sup>.

۵

چو گویی که وام خرد تو ختم<sup>۱۲</sup>

خرد هر چه بایستم آموختم<sup>۱۳</sup>

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

در لطایف نکت<sup>۱۴</sup> از خداوندان<sup>۱۵</sup> حکمت می آید که چون عیب دیگران جویی و هنر خویش بینی، از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هر که بر عیب خود<sup>۱۶</sup> واقف نشود و هنر دیگران نشناسد<sup>۱۷</sup>، هرگز از عیب پاک نگردد و در گرد هنرمندان نرسد. خبر<sup>۱۸</sup>:  
إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعَيْبِ نَفْسِهِ. و بقراط می گوید:

۱۰

- 
- ۱- ب: عرضی ۲- ب و ج: برو کذب نرود ۳- ب و ج: نباشد  
 ۴- ب و ج: کسی ۵- ج: داستان ۶- ب و ج: دیگران  
 ۷- ب و ج: + در مرتبه ۸- ب و ج: از «از خود...» ندارد  
 ۹- ب و ج: + از خود ۱۰- ج: سیوم؛ ب: سیم ۱۱- ا: +  
 ۱۲- ب و ج: + دانستن و رعایت کمال پنداشتن. بیت ۱۲- ب و ج:  
 هر دانش آموختم ۱۳- ب و ج: ز خود وام بیدانشی تو ختم  
 ۱۴- ب و ج: عظت ۱۵- ا: خداوند ۱۶- ب و ج: خویش و  
 هنر دیگران ۱۷- ب و ج: از «و هنر دیگران...» ندارد ۱۸- ب و  
 ج: ندارد

حکمت<sup>۱</sup>: كُنْ فِى الْغُرْبِ عَلَى قَفْدِ عَيْبِكَ كَعَدْوِكَ<sup>۲</sup>. دادمه گفت:  
آنکس که در نفسِ پاك به تفتیشِ رذایلِ عیوب مشغول شود، بدان<sup>۳</sup>  
ماند که [۷۹ الف] چشمهٔ آبِ زلال را بشورانند<sup>۴</sup> تا صفای آن از کدورت  
بهرتر شناخته گردد<sup>۵</sup>. لاشک از مبالغت<sup>۶</sup> شورانیدن، روشنی آن به تیرگی  
مبدل گردد<sup>۷</sup>، و کثافتی نامتوقع<sup>۸</sup> از لطافتِ اجزای او بیرون آید. ۵  
دادستان<sup>۹</sup> گفت: هیچ عاشقِ عیبِ معشوق نبیند، و مرد<sup>۱۰</sup> را با هیچ  
معشوقِ شاهد<sup>۱۱</sup> روی<sup>۱۱</sup> آن یاری<sup>۱۲</sup> نبود که با مشاهدهٔ نفس خویش.  
بدین<sup>۱۳</sup> سبب همیشه محاسنِ آثارِ خویش بیند و مساوی دیگران.  
چنانکه گفت<sup>۱۴</sup>:

۱۰ ای تا به فلک سرِ تو در خود بینی  
کرده همه عمر وقت بر خود بینی  
خودبین به مثل اگر<sup>۱۵</sup> به سنگی نگرد  
چون آینه ناردش مگر خود بینی  
و هر که گردشِ روزگار را مساعد خویش بیند، پندارد که با همه  
آن مزاج دارد. چون متنعمی<sup>۱۶</sup> که به فصل تابستان خیش<sup>۱۷</sup> خانه<sup>۱۷</sup> آسایش  
۱۵

۱- چ: ندارد ۲- ب: از «حکمت...» ندارد ۳- ب و ج: آن  
را ۴- ۱: بشورانی ۵- ب و ج: شود ۶- ب و ج: + در  
۷- ب و ج: میل کند ۸- ب: ناموقع ۹- ب و ج: داستان  
۱۰- ب و ج: مردم را ۱۱- ب و ج: خوب روی ۱۲- ب و  
ج: عشق بازی ۱۳- ب و ج: و ازین ۱۴- ۱: «گفت» ندارد،  
+ رباعیه؛ ب: + بیت ۱۵- ۱: اگر مثل ۱۶- ب و ج: همچون  
منعمی ۱۷- ۱: حسن خانه

او را غلامان زرین گوشوارِ سیمین بناگوش<sup>۱</sup> به مروحه‌ای که سرزلف ایشان را مشوش کند، خوش می‌دارند، گمان برد که نیم سوختگانِ شررِ آفتاب که محنت همه جای چون سایه<sup>۲</sup> در قفای ایشان رود<sup>۳</sup> در همان نصیب لذت و راحت اند. یا چون صاحب ثروتی که در موسم زمستان هوای تابخانه را از<sup>۴</sup> تأثیرِ شعله‌آتشِ اثیروش به فصل‌دی، مزاج باحور دهد و با حورِ پیکرانِ ماهِ منظر<sup>۵</sup> شراب ارغوانی با<sup>۶</sup> سماع ارغونوی نوشد<sup>۷</sup>، حال آن کشتگان شکنجه‌سرما و افسردگانِ دمِ سردی روزگار [۷۹ ب] که در پایان عقبات<sup>۸</sup> بدان راضی باشند که<sup>۹</sup> ساعد ایشان را<sup>۱۰</sup> به جای ساقِ هیزم بر آتش کورهٔ توانگران نهند، از خود قیاس کند. و این همه<sup>۱۱</sup> از بابِ جهل و نادانی و غفلت و خامسی<sup>۱۲</sup> باشد، و وخامت<sup>۱۳</sup> آن<sup>۱۴</sup> هر آینه به فرجام باز دهد. و پادشاه هر چند راه انبساط‌گشاده‌تر کند، از بساطِ حشمت<sup>۱۵</sup> او دورتر باید نشست. *إِنْ اتَّخَذَكَ أَلْمَلِكُ أَحَاً فَاتَّخِذْهُ رَبًّا وَإِنْ زَادَكَ إِيْنَسًا فَرِذْهُ إِجْلَالًا*. دادمه گفت: این خنده<sup>۱۶</sup> از من خطا آمد. لیکن سخن که از دهان<sup>۱۷</sup> بیرون آمد<sup>۱۸</sup> و

- ۱- ب و ج : سیمین بناگوش زرین گوشوار  
 ۲- ب و ج : سایه‌وار  
 ۳- ب و ج : می‌رود    ۴- ا : ندارد    ۵- ا : ندارد    ۶- ب :  
 + که    ۷- ب و ج : بر    ۸- ب و ج : نوشند    ۹- ب و ج :  
 + راضی گشته باشند تا    ۱۰- ب و ج : از «بدان راضی...» ندارد  
 ۱۱- ب و ج : ندارد    ۱۲- ا : هم    ۱۳- ب و ج : خام قلبانی  
 ۱۴- ب و ج : وخامتی    ۱۵- ب و ج : ندارد    ۱۶- ا : حکمت  
 ۱۷- ب و ج : + راستی    ۱۸- ا : زبان    ۱۹- ب و ج : بیرون

تیر که از قبضه کمان گذر یافت<sup>۱</sup>، اعادت آن صورت نپذیرد<sup>۲</sup>. چه گفت:

شعر<sup>۳</sup>

الْقَوْلُ كَاللَّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ

رَدٌّ وَكَيْفَ يَرُدُّ الْخَالِبُ الْلَبَنًا

- و این معنی مقرر است که تا گناه آشکارا نشود، بیم عقوبت نباشد. ۵  
پس من حالی<sup>۴</sup> را<sup>۵</sup> از اذیت و بال این<sup>۶</sup> خطیبت ایمنم. چه<sup>۷</sup> ماجرا میان  
من و تو رفت، و مجربان صاحب حنکت که خنگ<sup>۸</sup> ابلق ایام، لگام  
ریاضت ایشان خاییده باشد گفته اند: راز کس در دل کس گنجایی  
ندارد مگر در دل دوست.

۱۰

مصراع<sup>۹</sup>

خِزَانَةُ سِرِّ أَعْجَزَتْ كُلَّ فَاتِحٍ

- اگر تو این راز را<sup>۱۰</sup> در پرده خاطر پوشیده داری، از حسن عهد  
و صدق و داد تو مستبد<sup>۱۱</sup> نیست. دادستان<sup>۱۲</sup> گفت: نشیدی که گویند دو  
عادت از لوازم خصال<sup>۱۳</sup> نادانان است؟ [۸۰ الف] یکی آنکه سیم خود  
به کسی وام دهد که به ضراعت و شفاعت از او باز نتواند ستد، دوم آنکه  
۱۵ راز خویش با کسی گشاید که در استحفاظ آن به غلاظ و شداد سوگند  
دادن محتاج باشد. و گفته اند: راز چیزیست که بلای آن در محافظت  
است و هلاک آن در افشا. چنانکه دزد را با کیک افتاد. دادمه گفت

۱- ب و ج : + و مرغ که از دام پرید	۲- ب و ج : نیند	۳- ج :
ندارد	۴- ب و ج : حالیا	۵- ب و ج : ندارد
ندارد	۶- ب و ج : + این	۷- ب و ج : + جنگ
ندارد	۸- ب و ج : ندارد	۹- ب :
داستان	۱۰- ب و ج : ندارد	۱۱- ب : مستبد
	۱۲- ب و ج : ندارد	۱۳- ج :



چون بود آن داستان؟

### داستان دزد با کیک

دادستان<sup>۱</sup> گفت: شنیدم که<sup>۲</sup> دزدی عزم کرد که کمند بر کنگره<sup>۳</sup> کوشک خسرو اندازد و به چالاکی در خزانه<sup>۴</sup> او خزد. مدتها<sup>۵</sup> غوغای این سودا در و بام دماغ دزد<sup>۶</sup> گرفته بود و وعای ضمیرش ازین اندیشه ممتملی شده<sup>۷</sup>. طاقتش در اخفای<sup>۸</sup> آن برسد. مثل<sup>۹</sup>: **وَأَلْمَصْدُورُ إِذَا لَمْ يَنْفُثْ جَوِيَّ**. در جهان مجرمی لایق و همدمی موافق ندید که آن<sup>۱۰</sup> راز با او در میان نهد، مگر<sup>۱۱</sup> کیکی که<sup>۱۲</sup> از<sup>۱۳</sup> میان جامه<sup>۱۴</sup> خویش بیافت. گفت: این جانور ضعیف، زبان ندارد که باز گوید؛ و اگر نیز تواند، چون می‌داند که من او را به خون<sup>۱۵</sup> خویش می‌پرورم، کی پسندد که راز<sup>۱۶</sup> من آشکارا کند؟ بیچاره را جان<sup>۱۷</sup> در قالب چون کیک در شلوار و سنگ در موزه به تقاضای انتزاع زحمت می‌نمود، تا این<sup>۱۸</sup> راز با او بگفت. پس شبی که<sup>۱۹</sup> قضا بر جان او شبیخون آورد<sup>۲۰</sup>، بر ارتکاب آن خطر چنان<sup>۲۱</sup> متحرص<sup>۲۲</sup> شد که<sup>۲۳</sup> خود را به فنون [ب ۸۵] حیل در سرای

- 
- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : داستان      ۳- ج : + وقتی  
 ۴- ب و ج : مدتی      ۵- ب و ج : + فرو      ۶- ا : شد  
 ۷- ا : افشا      ۸- ب : مصرع ؛ ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد  
 ۱۰- ب و ج : آخر      ۱۱- ب و ج : در      ۱۲- ب و ج :  
 ندارد      ۱۳- ا : جانی      ۱۴- ب و ج : آن      ۱۵- ج : ندارد  
 ۱۶- ب و ج : + و      ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ج : محرض  
 ۱۹- ج : ندارد

خسرو انداخت. اتفاقاً خوابگاه را<sup>۱</sup> از حضور خادمان خالی یافت. به<sup>۲</sup> زیر تخت پنهان شد. و تقدیر درختِ سیاست از بهر او می‌نشانند.<sup>۳</sup> خسرو درآمد و بر تخت رفت. راست که بر عزم خواب سر بر بالین نهاد کیک از جامهٔ دزد به جامهٔ خوابِ خسرو درآمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال آورد<sup>۴</sup>. فرمود تا روشنایی آوردند و در<sup>۵</sup> معاطفِ جامهٔ خواب نیک طلب کردند. کیک بیرون جست و زیر تخت شد. در جستنِ کیک، دزد را یافتند و حکم سیاست بر وی<sup>۵</sup> برانندند.

شعر<sup>۶</sup>

مَشَى بِرِجْلَيْهِ عَمْدًا نَحْوَ مَصْرَعِهِ

۱۰ لِيَقْضِيَ آللهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا

این افسانه<sup>۷</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۸</sup> که راز دل با هر کس<sup>۹</sup> که جان<sup>۱۰</sup> دارد، نباید گفت. چون مناظرات و معارضات ایشان بدینجا رسید، شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسسته به زمجرهٔ خشم از خواب در آورد و فرمود<sup>۱۱</sup> تا دادمه را محبوس کردند و کنده‌ای بر پای وی نهادند. دادستان<sup>۱۲</sup> در آن شکل که پیش آمد، سخت از جای برفت. از<sup>۱۳</sup> تلهّف و تأسّف به در<sup>۱۴</sup> زندان سرای رفت و با دادمه عتابهای شورانگیز و خطابهای زهر آمیز آغاز نهاد. و به تشریب [۸۱ الف] و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : و در ۳- ب و ج : می‌زد

۴- ب و ج : افزود ۵- ب و ج : برو ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : فسانه ۸- ب و ج : دانسی ۹- ب و ج : هرکه

۱۰- ج : جانی ۱۱- ۱ : «و فرمود» ندارد ۱۲- ج : داستان

۱۳- ب و ج : و از سر ۱۴- ۱ : + سرای

تو بیخ بیم آن<sup>۱</sup> بود که بیخ وجود او برکشد، و گفت: مردم دانا گفته‌اند که بذل مال که نه<sup>۲</sup> به اندازه یسار کنی<sup>۳</sup>، نیازمندی و محتاجی ثمره دهد؛ و سخن که نه در پایه خویش گویی، از پایه بیفکنند<sup>۴</sup>. و سر زبانی که از و بیم سر<sup>۵</sup>، بریده بهست<sup>۶</sup> (و) اولیتر. و همچنانکه مضرت از بسیار خوردن، طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن، ندامت و ملامت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن.

شعر<sup>۷</sup>

مَا إِنْ قَدِمْتُ عَلَى سُقُوتِي مَرَّةً

لَعِنَ قَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا

و براهمه هند که براهین حکمت در بیان دارند چنین گفتند که: سخن ناگفته بدان مخدّره ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دلها باشد و خاطبان را رغبات بدو<sup>۸</sup> صادق؛ و سخن گفته بدان کدبانوی شوهر<sup>۹</sup> دیده، که حیلتهایی<sup>۱۰</sup> باید کرد که<sup>۱۱</sup> بازار تزویج او به دشواری تزویج پذیرد. و هم در لطایف کلمات ایشان خوانده‌ام که خاموشی هم پرده عورت جهلست و هم شکوه عظمت دانایی<sup>۱۲</sup>.

کسی را که مغزش بُود پر شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب<sup>۱۳</sup>

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : نکنی

۴- ب : بفکنند      ۵- ب و ج : + بود      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ا : ندارد      ۹- ب و ج : شوی

۱۰- ب و ج : حیلها      ۱۱- ب و ج : تا      ۱۲- ا : + بیتان :

ب : + بیت      ۱۳- ب : این بیت را پس از بیت بعد آورده

ز دانش چوجان ترا مایه نیست

به از خامشی هیچ سرمایه<sup>۱</sup> نیست

و صفتِ عیبِ جویی و تعوّدِ زبان به ذکر فحشا و منکر دلیلِ نذالت<sup>۲</sup>  
اصل و لؤمِ طبع و فرو مایگی نفس گرفته‌اند. و تودراستحسانِ صورتِ

حالِ خویش اصرار [۸۱ ب] کردی

۵

مصراع<sup>۳</sup>

تا خود به کجا رسد سرانجام ترا<sup>۴</sup>

دادمه گفت: بیم است ای دادستان<sup>۵</sup> که از غبن گفتار تو آیه<sup>۶</sup>:

أَلَيْسَ أَحَبُّ إِلَيَّ<sup>۷</sup> بِرِخْوَانِم. چون ملک را بدانچه ازو آمد، معذور

می‌داری و<sup>۸</sup> فعل طبیعت و سلب اختیار می‌نهی، چرا مرا<sup>۹</sup> بدین عذر  
معذور نمی‌داری. ولیکن چه کنم<sup>۱۰</sup>، کار آدمی زاد برین است<sup>۱۱</sup>.

يك روز که خندید که سالی نگریست؟

آن همه<sup>۱۲</sup> اشک حسرت که گلاب‌گر<sup>۱۳</sup> از نایزه حدقه گل<sup>۱۴</sup> می-

چکاند نتیجه همان يك خنده است که غنچه گل سحر گاهان<sup>۱۵</sup> بر کار جهان

زد؛ و قهقهه شیشه هنوز در گلو باشد که به گریه زار خون دل بیالاید<sup>۱۶</sup>.

۱۵

۱- ب و ج: پیرایه ۲- ب و ج: رذالت ۳- ب: ندارد

۴- ب: ندارد ۵- ج: داستان ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب:

+ از ۸- ب و ج: + هم ۹- ب و ج: + که ۱۰- ب:

+ مصراع؛ ج: + مصراع ۱۱- ب و ج: این ۱۲- ا: ندارد

و علامت افتادگی دارد ۱۳- ا: ندارد ۱۴- ب و ج: سحر گاهان

۱۵- ب و ج: پالاید

شعر<sup>۱</sup>

لَا تَحْسَبَنَّ سُورًا دَائِمًا أَبَدًا

مَنْ سَرَّهُ زَمَنُ سَاعَتِهِ أَرْمَانَ

- و آنچه ای دادستان<sup>۲</sup>، دانی که چون بخت برگردد، هر چه نیکوتر  
 ۵ اندیشی بتر در عبارت آید. و به کمتر لغوی که سهواً فکیف عمداً صادر  
 شود، مطالبت کنند. چون مزاج ممرض که هر چند در ترتیب غذا و  
 قاعدهٔ احتما شرط احتیاط بیشتر به جای آرد، به اندک زیادتى که به کار  
 برد، زود از سمتِ اعتدال منحرف گردد. و برعکس آن، چون اقبال  
 یاورى<sup>۳</sup> کند، اگر چه گوینده از اهلیت سخن<sup>۴</sup> گویی بهرهٔ زیادت ندارد،  
 ۱۰ رکیک تر سخنی از وی<sup>۴</sup> متین و محکم<sup>۵</sup> نماید، و در مقاعدِ سمع قبول  
 نشیند. همچون مرد تیرانداز [۸۲ الف] که اگر چه ساعد سست و  
 ضعیف دارد، چون بخت مساعد اوست، هر چه از قبضهٔ او بیرون رود،  
 زود<sup>۶</sup> بر نشانه آید. و چون روزگار از طریق ناسازگاری<sup>۷</sup> میل کند، میل  
 در چشم بصیرت کشد، و روز روشن برو چون شب تاریک نماید.  
 ۱۵ چنانکه آن مرد را با هدهد افتاد. دادستان<sup>۸</sup> گفت چون بود آن داستان؟

داستان نیک مرد با هدهد

دادمه گفت: شنیدم که نیک<sup>۹</sup> مردی<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> در مکتب آیه<sup>۱۱</sup>: وَ

- ۱- ج: ندارد ۲- ج: داستان ۳- ب و ج: یاری ۴- ب  
 و ج: ازو ۵- ب و ج: محکم و متین ۶- ب و ج: ندارد  
 ۷- ج: سازگاری ۸- ج: داستان ۹- ب و ج: «نیک» ندارد  
 ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد

عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ<sup>۵</sup> زبان مرغان آموخته بود، و زقته طوطیان سراجة  
 عرشی و طاوسان باغچه قدسی خورده، با ههدی آشنایی داشت.  
 روزی می گذشت. ههد را بر سردیواری نشسته دید. گفت: ای ههد،  
 اینجا که نشسته ای گوش به خود دار و متیقظ باش که اینجا گذرگاه<sup>۱</sup>  
 یغمایان قضاست. تیر آفات<sup>۲</sup> را<sup>۳</sup> اینجا گشاد دهند. کاروان ضعاف<sup>۴</sup> -  
 ۵ الطیر بدین مقام به حکم اجتياز<sup>۴</sup> آیند و به احتراز گذرند. ههد گفت:  
 درین حوالی کودکی<sup>۵</sup> به طمع صید من دام می نهد و من تماشا<sup>۶</sup> می کنم  
 که روزگار بیهوده می گذراند و رنج<sup>۷</sup> نامفید می برد. نیک<sup>۸</sup> مرد گفت:  
 بر من همین است که گفتم. و رفت<sup>۸</sup>. چون باز آمد، ههد را در دست  
 آن طفل اسیر یافت، گفت<sup>۹</sup>: نه بردام نهادن آن طفل و تزییع روزگار  
 ۱۰ او می خندیدی<sup>۱۰</sup>، چون دانه برابر بود و دام آشکارا، به چه موجب در  
 افتادی؟ گفت: نشنیده ای [۸۲ب] خبر<sup>۱۱</sup>: «أَلْهَدُهُ إِذَا فَخَّرَ الْأَرْضَ يَعْرِفُ  
 مِنَ الْمَسَافَةِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَلَا يُبْصِرُ شَعِيرَةَ الْفَخِّ لِيَنْفِذَ مَا هُوَ  
 فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ<sup>۱۲</sup> مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرِ؟ پوشیده نیست که هوای<sup>۱۳</sup> مرد،  
 ۱۵ جمال مصلحت را از دیده خرد پوشیده دارد. و گردون گردان از سمت  
 مراد هر که بگردید<sup>۱۴</sup>، سمت نقصان به حوالی<sup>۱۵</sup> او راه یافت. من پیره

۱- ب و ج : کمین گاه      ۲- ب و ج : آفت      ۳- ب و ج : + از  
 قبضة حوادث      ۴- ب و ج : اختیار؛ تق هم اجتياز است      ۵- ا : +  
 که      ۶- ب و ج : + او      ۷- ب و ج : رنجی      ۸- ب و ج :  
 برفت      ۹- ب و ج : + تو      ۱۰- ب و ج : + و      ۱۱- ب  
 و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : + تعالی      ۱۳- ا : + دام  
 ۱۴- ا : دید      ۱۵- ب و ج : + احوال

قبای ملامت چست کرده بودم و کلاه مرصع کز نهاده، و به پر چابکی  
و دانش می پریدم و بر هشیاری و تیز بینی خود<sup>۱</sup> اعتماد داشتم. خود  
دانه بهانه<sup>۲</sup> شد و مرا در دام کشید. و بدان که چون در ازل قلم ارادت  
رانده باشند و رقم حدوث بر کشیده، مرغان شاخسار ملکوت را از  
آشیانه عصمت در آرد<sup>۳</sup> و بسته دام بهانه گرداند<sup>۴</sup>. و آدم صفی که آینه  
۵ دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت از نقش الواح غیب حکایت  
کردی، و با ملا اعلی به علم خویش تفاضل نمودی، دانه گندم ندیده<sup>۵</sup>  
بود و دام افگنی چون ابلیس شناخته<sup>۶</sup>، و وصیت قوله تعالی<sup>۷</sup>: لَا  
تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ<sup>۸</sup> نشنیده<sup>۸</sup>، که<sup>۹</sup> پای بست خدعت و غرور نفس<sup>۱۰</sup>  
آمد<sup>۱۱</sup>. ۱۰

ناکام شدم<sup>۱۲</sup> به کام دشمن

تا خود ز تو چه کام روزیست

مرغیست دلم بلند پرواز

لیکن ز قضاش دام روزیست

۱۵ نیک<sup>۱۳</sup> مرد دانست که آنچه او<sup>۱۴</sup> می گوید محض راستی و عین صدق  
است. دو درم [۸۳ الف] بدان کودک داد و<sup>۱۴</sup> هدهد را باز خرید و رها  
کرد.

۱- ب و ج : خویش ۲- ۱ : پنهان ۳- ج : آردند ۴- ج :

گردانند ۵- ب و ج : دیده ۶- ب و ج : شناخته ۷- ب و ج :

«قوله...» ندارد ۸- ب و ج : شنیده ۹- ج : ندارد

۱۰- ج : + چرا ۱۱- ۱ : + بیتان ؛ ب : + بیت ۱۲- ۱ : شده

۱۳- ج : ندارد ۱۴- ج : ندارد

این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتم تا مرا در خلاب<sup>۲</sup> ابن مخافت و مخلب<sup>۳</sup> این آفت نگذاری<sup>۴</sup> و بیش ازین تسویخ و سرزنش روا نداری. و آنچه از<sup>۵</sup> روزگار در تقریع و تشنیع بر من صرف می کنی، اگر بدانچه تدبیر کار منست عنان اندیشه خود<sup>۶</sup> مصروف گردانی، اولیتر.

۵

شعر<sup>۵</sup>

دَعَّ عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ آلَ لَوْمٍ إِغْرَاءُ

وَ دَاوْنِي بِإِيَّتِي كَأَنَّ هِيَ الْدَاءُ

دادستان<sup>۶</sup> را ازین سخن، پاره ای<sup>۷</sup> دل نرم شد و بر<sup>۸</sup> دلگرمی دادمه بیفزود و گفت: تو ز ع و تو جّع به خاطر راه مده و این تصوّر مکن که در هیچ ملّم و مهمّ که پیش آید، و در هیچ<sup>۹</sup> داهیه ای از دواهی<sup>۱۰</sup> که روی نماید، مرا از پیش برد<sup>۱۱</sup> کار تو اغفال و اذغال تواند بود. چه حقوق ممالحت و مصاحبت بر یکدیگر ثابت است و عقود موالات و مؤاخات در میانه متأکّد. و پارسایان<sup>۱۰</sup> گفته اند: مال به روز سختی به کار آید و دوست به هنگام محنت. و چهار خصلت در شریعت مروّت بردوستان فرض عین<sup>۱۱</sup> آمد. یکی آنکه چون بلایی به دوست رسد، خود

۱۵

۱- ب و ج : فسانه ۲- ج : بگذاری : ب : بی نقطه ۳- ا :

ندارد ۴- ب و ج : خویش ۵- ج : ندارد ۶- ج : داستان

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : به ۹- ب : ندارد

۱۰- ب : پارسایان ۱۱- ب و ج : عین فرض



را در مقاسات آن<sup>۱</sup> شریک گرداند<sup>۲</sup>. دوم آنکه<sup>۳</sup> در اسبابِ منافع از معونت او متأخر نباشد. سوم آنکه اتمام مهمات او بر عوارضِ حاجات خود مقدم دارد. چهارم آنکه چون اندیشه‌کاری ناخوب کند، عنانِ عزم او [۸۳ ب] از راهِ ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد. ۵ قال النبی صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ<sup>۴</sup>: اُنْصُرْ اَخَاكَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُوْمًا. لیکن از اشارت دقیق که در ضمن این حدیث است متنبه باید بود، تا قاصر<sup>۵</sup> نظری را آنجا<sup>۶</sup> پای فهم در خر<sup>۷</sup> سنگِ غلط نیاید که شارع<sup>۸</sup> بر اعانتِ ظلم تحریض فرموده است، بل که مراد از نصرتِ ظالم منع اوست<sup>۹</sup>. پس مرا از حفظِ خون و مال تو چاره نیست. چه دوست را از دوست، اگر چه نقطهٔ نقاری بر حواشیِ خاطر باشد، هنگام کار<sup>۱۰</sup> افتادگی جمله را<sup>۱۱</sup> به آب و فافرو شوید. و در فوایدِ حکمای هند می‌آید که آن را که کردار نیست، مکافات نیست. و آن را که دوست نیست، رامش نیست. آسوده خاطر باش.

### مصراع<sup>۹</sup>

گر با تو نساختم هم از بهر تو بود

۱۵

- ۱- ب و ج : + با دوست      ۲- ب و ج : + و      ۳- ب و ج : +  
 چون اندیشه‌کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت بازگرداند و نگذارد که به فعل انجامد، سیوم آنکه در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد، چهارم آنکه اتمام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد. ۴- ب و ج : از «در اسباب منافع از...» ندارد      ۵- ب و ج : اینجا      ۶- ب و ج : + اینجا      ۷- ب و ج : + از ظلم      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد

من به خدمتِ ملكِ روم و عیارِ خاطرِ او باز بینم، و به تخمیر  
 اندیشه و تدبیر، ترا چون موی از خمیر بیرون آرم. دادمه گفت: امید<sup>۲</sup>  
 دارم<sup>۳</sup> که<sup>۴</sup> سیرتِ صفا پرورد، ترا بر ایفای<sup>۵</sup> حق<sup>۶</sup> من دارد، و از فرطِ  
 نیکو نهادی و پاکِ نژادی آنچه در وسع آید، باقی نگذاری؛ که<sup>۷</sup> مردم  
 اهلِ خرد با محنتِ زدگانِ کار<sup>۸</sup> افتاده زیادت آمیختن، و در صحبتِ  
 ایشان الا به قدرِ ضرورت آویختن، پسندیده ندارد<sup>۹</sup>؛ که محنت به آتش  
 تیز ماند؛ آن را زودتر<sup>۱۰</sup> سوزاند که بدو نزدیکتر باشد. شاید که تا<sup>۱۱</sup> این  
 نحسِ مستمر از ایامِ ناکامی [۸۴ الف] من به سر آید، از من منقطع  
 شوی. چه گفته اند<sup>۱۲</sup>: نادانی نفس مردم را مرضی است، و نامرادی  
 حال مردم را مرضی که از عدوای آن چاره احتراز باید<sup>۱۳</sup> کرد<sup>۱۴</sup>.  
 اگر چه دوستان را در بیماری نباید گذاشت، نیز نباید که از علت  
 بیماری او هم بدیشان اثری<sup>۱۵</sup> تعدی<sup>۱۶</sup> کند.

شعر<sup>۱۶</sup>

أَمْ قَرَّ أَنْ أَلْمَرَّةَ قَدَوَى يَمِينُهُ

۱۵ فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِيَسْلَمَ سَائِرُهُ

۱-۱: ندارد ۲-۲: ب و ج: او امید ۳-۳: ب و ج: می دارم

۴-۱: + به ۵-۵: ب و ج: ابقا ۶-۶: ب و ج: + وفا ۷-۷: ب

۸-۸: ب و ج: ندارند ۹-۱: زود ۱۰-۱۰: ب:

ندارد ۱۱-۱۱: ب و ج: + که ۱۲-۱۲: ب و ج: نباید ۱۳-۱۳: ب

۱۴-۱۴: ب و ج: اثر ۱۵-۱۵: ج: ندارد ۱۶-۱۶: ج:

ندارد

اکنون ترا هنگام آنکه سیّاره<sup>۱</sup> سعادت من روی به استقامت نهد  
نگه می‌باید داشت، تا رنج بی‌فایده نماند. چنانکه آن ملک<sup>۲</sup> دانا کرد  
با خسرو. دادستان<sup>۳</sup> گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان خسرو با ملک دانا

۵ دادمه گفت: شنیدم که خسرو را با ملکی از ملوک<sup>۴</sup> وقت خصومتی<sup>۵</sup>  
افتاد، و داعیه<sup>۶</sup> طبع به انتزاع<sup>۷</sup> ملک از طبایع<sup>۸</sup> یکدیگر پدید آمد. تا  
به مناہضت جنگ و پیکار از جانبین، کار بدانجا رسید که جز تیرسفری  
درمیانہ تردد نمی‌کرد، و جز به زبان سنان سؤال و جواب<sup>۹</sup> نمی‌رفت.  
صفهای معرکه بیاراستند، و کارزاری عظیم کردند. آخر الامر خسرو  
۱۰ مظفر شد<sup>۱۰</sup>. صبای نصرت بر زلف<sup>۱۱</sup> پرچم و گوشواره<sup>۱۲</sup> ماهچه<sup>۱۳</sup> علم او  
وزید، و دبور<sup>۱۴</sup> ادبار خاک<sup>۱۵</sup> خسار در کاسه<sup>۱۶</sup> خصم او<sup>۱۷</sup> کرد. همه<sup>۱۸</sup> منہزم و  
آواره گشتند و ملک را گرفته، پیش خسرو آوردند<sup>۱۹</sup>. خسرو از آنجا  
که همت<sup>۲۰</sup> ملکانه و سیرت<sup>۲۱</sup> پادشاهانه<sup>۲۲</sup> او بود، مثل<sup>۲۳</sup>: «إِذَا مَلَكَتَ فَاسْجِحْ»،  
برخواند و گفت: از شکسته<sup>۲۴</sup> خود [۸۴ ب] مومیایی دریغ نباید<sup>۲۵</sup> داشت،  
و افکنده<sup>۲۶</sup> خود را بر باید داشت، که این رسم، سنت<sup>۲۷</sup> کرامست، و بر  
ایشان زنهار<sup>۲۸</sup> خوردن عادت<sup>۲۹</sup> لثام. دست<sup>۳۰</sup> بی‌مسامحتی به هر که برسد

۱- ب و ج : ستاره ۲- ۱ : مرد ۳- ج : داستان ۴- ب و

ج : خصومت ۵- ب و ج : طباع ۶- ب و ج : جواب و سؤال

۷- ب و ج : آمد ۸- ب و ج : گوشوار ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : آوردند ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : نمی‌باید ۱۴- ج : زینهار

رسانیدن، و پای بی‌مجاملتی برگردن هر که توان نهاد<sup>۱</sup> نهادن، جز کارِ  
مردم سبک<sup>۲</sup> سایه و طبعِ فرومایه و نهادِ آلوده و خصالِ ناستوده نتواند  
بود. پس بفرمود تا به وجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و  
اهبت و مواکب<sup>۳</sup> و موالی با سرِخانه و اهالی گردد. ملک ثنا و محمدمت  
گفت، و آفرین و منتِ داری کرد و گفت: غایتِ فتوت و علوِ همت<sup>۴</sup>  
همین باشد. لیکن مرا<sup>۵</sup> دو توقع بیش نیست<sup>۶</sup>، اگر قبول بدان پیوندند،  
نشان اقبال خود دانم. خسرو گفت: هر چه پیش خاطر آید<sup>۷</sup>، می‌باید  
خواست که از اجابت آن چاره نیست. ملک گفت<sup>۸</sup>: اول آنکه یک  
چندی در خدمت باشم؛ دوم آنکه درین بستان سرای که مرا آنجا فرو  
آورده‌اند، خرمابنی هست. می‌خواهم که آن را به‌من بخشی<sup>۹</sup>. خسرو  
ازین<sup>۱۰</sup> سخن اعجابی<sup>۱۱</sup> تمام کرد و متعجب بماند، که مگر از هتول این  
واقعه و ترس این حادثه که او را افتاد، دماغ او خلل کرده است و عقل  
نقصان پذیرفته، که سؤالی بدین رکاکت و التماسی<sup>۱۲</sup> بدین خساست  
می‌کند<sup>۱۳</sup>، مثل<sup>۱۴</sup>: مَا لِيْلْمُوْكَ وَ اَلْمَطْمَاحِ اَلْدَّيْبِيَّةَ. با این همه حاجت

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : مراکب ۳- ب : + یکی توقع

است؛ ج : + یک توقع است ۴- ب و ج : از «دو توقع...» ندارد

۵- ب و ج : می‌آید ۶- ب و ج : + در این بستان سرای که مرا آنجا

فرو آورده‌اند، خرمابنی هست می‌خواهم که آن را به‌من بخشی و یک سال

همچنین در سایه جوار تو می‌باشم ۷- ب و ج : + از «اول آنکه...»

ندارد ۸- ب : را این ۹- ب و ج : اعجاب ۱۰- ۱۱ :

التماس ۱۱- ب و ج : + والا ۱۲- ب و ج : ندارد

او مبذول داشتن و رای او<sup>۱</sup> مبتذل نگذاشتن، اولیتر. آن [۸۵ الف]  
 بستان<sup>۲</sup> سرای و آن درخت بدو بخشید. مَلِك هر هفته می‌دید که برگ  
 و بار آن درخت می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می‌یافت  
 تا درو هیچ امید<sup>۳</sup> بنبود نماند. روزی به‌قاعده<sup>۴</sup> آنجا شد. درخت را  
 دید چون بختِ صاحب<sup>۵</sup> دولتان از سر جوان شده<sup>۶</sup>، و چون پیشانی  
 تازه<sup>۷</sup> رویان گره تغصن از اغصان و بند تشنج از عروق گشاده<sup>۸</sup>، و چون  
 غنچه<sup>۹</sup> شکفته و نافه<sup>۱۰</sup> شکافته، رنگ و بوی عروسان<sup>۱۱</sup> چمن درو گرفته،  
 و<sup>۱۲</sup> درحله<sup>۱۳</sup> سبز و حریر زرد، چنار<sup>۱۴</sup> وار به‌هزار دست رعنائی برآمده.

بیت<sup>۲</sup>

مجمر او از درون طبع از برون سوعود<sup>۲</sup> سوز

۱۰

نقش او بیرون و قدرت از درون سوخامه<sup>۲</sup> زن

ملك از<sup>۸</sup> آنجا به‌خدمت خسرو شتافت<sup>۹</sup>، و از مشاهدت<sup>۱۰</sup> حال  
 درخت او را خبر داد<sup>۱۱</sup> و گفت: من درین مدت قرعه<sup>۱۲</sup> تفال<sup>۱۳</sup> به‌نام این  
 درخت می‌گردانیدم، و تمثیل<sup>۱۴</sup> حال خویش در دولت<sup>۱۵</sup> امانی به‌حال  
 اومی‌دیدم. امروز یقین<sup>۱۶</sup> دانستم که کار<sup>۱۷</sup> من از حضيض<sup>۱۸</sup> تراجع<sup>۱۹</sup> به‌ذروه<sup>۲۰</sup>  
 ترفع<sup>۲۱</sup> روی نهاده است، و همچنانکه درخت را بعد از تغییر<sup>۲۲</sup> حال که

۱۵

۱- ب و ج : + را ۲- ج : او امید ۳- ب و ج : + گذشته

۴- ا : شد ۵- ب و ج : گشوده ۶- ا : ندارد ۷- ج :

ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : رفت ۱۰- ب و ج :

مشاهده ۱۱- ب : کرد ۱۲- ب و ج : تمثال ۱۳- ب و

ج : خواب ۱۴- ب و ج : ندارد

بود این طراوت و رونق روی نمود، کار من به نسق پادشاهی باز خواهد آمد. اگر امروز مرا باز جای خودفرستی و اندیشه‌ای که به عنایت در باره من کردی با عمل متوافق شود، وقت آنست. خسرو او را با [۸۵ب] ساز و اهبت و جلال و ابتهت، در ملبس تمکین و معارض تزین با خانه فرستاد. و مَلِک با کام دل به مملکت و پادشاهی خویش رسید.

این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتم تا تو حالا دست از اصلاح کار<sup>۲</sup> من بداری چندانکه دَوَرِ محنت من به پایان رسد، تا چون<sup>۳</sup> سعی ای<sup>۴</sup> کنی مؤثر باشد و تخمی که افگنی، مثمر آید.

۱۰

بیت<sup>۵</sup>

بر من این رنج بگذرد که گذشت:

مَلِکِ فغفور<sup>۶</sup> و دولتِ قیصر

دادستان<sup>۷</sup> گفت: به هر بدی که روزگار<sup>۸</sup> به روی دوستان آرد، از

دوست بریدن و پشت بر کار او کردن، از قضیت مکارم و سجیت

اکارم دور افتد. بل که در حالت شدت و رخا و خیت و رجا باید که

یکی باشند<sup>۹</sup>. من همین ساعت به خدمت مَلِکِ رَوم و به لطایف تدبیر

خلاص تو بجویم، و کار به مخلص خیر رسانم و فرجه فرجی از مضیق

این حبس پدید آرم. پس از آنجا به خدمت مَلِک رفت. اتفاقاً خرس

۱- ب و ج : فسانه      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : + که      ۵- ج : ندارد      ۶- ب و ج : خاقان

۷- ج : داستان      ۸- ا : روزگاری      ۹- ب و ج : باشد

وزیر<sup>۱</sup> حاضر بود. اندیشه کرد که اگر سخن دادمه به حضور او گویم، ناچار باعث عداوت از نهاد او سر بر آرد و زبان اعتراض بگشاید، و قوادح عرض<sup>۲</sup> او<sup>۲</sup> آغاز نهد و نگذارد که سخن من در نصاب قبول افتد. و اگر به غیبت او گویم، شاید که چون<sup>۴</sup> او خبر یابد<sup>۵</sup>، فرصتی طلبد و به اختلاس وقت، اساس گفته‌های<sup>۶</sup> من<sup>۷</sup> منهدم<sup>۸</sup> گرداند<sup>۹</sup> و قواعد سعی مرا متحرّم کند<sup>۱۰</sup>، و به ابطال غرض من میان [۸۶ الف] جهد بیند و هر آنچه مقرر کرده باشم، به تزییف رساند. و گفته‌اند: مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده نهانی<sup>۱۱</sup> کارگرتر آید<sup>۱۲</sup>. و آبی<sup>۱۳</sup> که<sup>۱۴</sup> زیر کلاه حیلت پوشانند، خصم را<sup>۱۵</sup> به غوطه هلاک زودتر رساند. مثل<sup>۱۶</sup>: وَ مَا حِيلَةُ الرَّيْحِ إِذَا هَبَّتْ مِنْ دَاخِلٍ. باز اندیشید که با حضور او اولیترست<sup>۱۷</sup>، چه<sup>۱۸</sup> اگر خرس ظاهراً به مدافعت من قدم در پیش نهد، و آنچه در باطن او از حقد دادمه متمکن است، در<sup>۱۹</sup> عبارت آرد، لاشك شهريار بداند که سخن او به غائله غرض منسوب است و به شائبه حسد مشوب. اگر ناوکی از شست<sup>۲۰</sup> تعنت رها کند،

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : عرض      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب و ج : + خیردار شود بعد از آن      ۵- ب و ج : از «او خبر..»  
 ندارد      ۶- ب و ج : گفته      ۷- ب و ج : + جمله      ۸- ب و  
 ج : منهدم      ۹- ب و ج : کند      ۱۰- ب و ج : منخرم گرداند  
 ۱۱- ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : + که      ۱۳- ب و ج : آب  
 ۱۴- ب و ج : + در      ۱۵- ا : افتادگی دارد      ۱۶- ب و  
 ج : ندارد      ۱۷- ا و ب : از «باز اندیشید...» ندارد؟!      ۱۸-  
 ا و ب : و      ۱۹- ب و ج : به      ۲۰- ب و ج : شست

بر نشانهٔ غرض نیاید. پس دادستان<sup>۱</sup> افتتاح سخن به دعای شهریار کرد و گفت: از امکارم<sup>۲</sup> عادات<sup>۳</sup> شاهان و محاسن<sup>۴</sup> شیم ایشان، یکی عطا بخشی است و یکی خطا بخشایی. چه استغنائی مردم از مال ممکنست، اما عصمت<sup>۵</sup> کلتی<sup>۵</sup> از گناه هیچ کس را مسلم نیست. و محققان<sup>۶</sup> شرایع<sup>۶</sup> را خلافت تا صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت با کمال<sup>۷</sup> حال<sup>۷</sup> خویش ازین دایره بیرون اند یا نه<sup>۷</sup>. اگر چه دادمه مجرم است، اما اعتراف او به جریمهٔ خویش ضمیمهٔ شفاعت من می شود. اگر شاه ذیل عفو بر عثرات<sup>۸</sup> او پوشاند<sup>۸</sup>، از کمال<sup>۹</sup> اریحیت<sup>۹</sup> و کرم<sup>۹</sup> سجیت شاه<sup>۱۰</sup> دور نیفتد. مثل<sup>۱۱</sup>: «وَأَلْكَرِيمُ مِنْ عَفَا عَنْ قُدْرَةٍ. مَلِكٌ» چون این کلمات<sup>۱۲</sup> استماع کرد، دانست که دادستان<sup>۱۳</sup> را از<sup>۱۴</sup> تقریر این مقدمات، غرض کلتی و مقصود جملی جز نیک<sup>۱۵</sup> نامی<sup>۱۵</sup> خداوندگار، و اشاعت<sup>۱۶</sup> [ب] ذکر او به حسن سیرت نیست، و حمایت جانب<sup>۱۶</sup> دادمه فرع آن اصلست<sup>۱۷</sup> آخر جموح طبیعتش رام گشت<sup>۱۸</sup> و زمام<sup>۱۸</sup> اهتمام به جانب او کشیده آمد. سر در پیش افگند و در موقف<sup>۱۹</sup> تردد و تحیر ساعتی بماند. خرس اندیشید که خاموشی مَلِك دلیل رضای اوست به خلاص دادمه. و دشمن

- ۱- ج : داستان ۲-۱ : ندارد ۳- ج : کریم ۴-۱ : عادت  
 ۵-۱ : کل ۶-۶ : ب و ج : شرع ۷-۷ : ب و ج : نی ۸-۸ : ب و  
 ج : پوشاند ۹-۹ : ب + لطف ۱۰-۱۰ : ب و ج : او ۱۱-۱۱ :  
 ب و ج : ندارد ۱۲-۱۲ : ب و ج : سخن ۱۳-۱۳ : ج : داستان  
 ۱۴-۱۴ : ب و ج : + این کلمات و ۱۵-۱۵ : ب و ج : نیکو نامی  
 ۱۶-۱ : جنایت ۱۷-۱۷ : ب و ج : اصل می شناسد ۱۸-۱۸ : ب و ج : شد



که افتاد، او را<sup>۱</sup> در لگد کوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد. پس گفت :  
ملك نيك داند که مردم بد<sup>۲</sup> گوهر به مار گزاینده مانند<sup>۳</sup>. و مار که آزرده  
شد، او را<sup>۴</sup> سر کوفتن لازم<sup>۵</sup> آید، و الا<sup>۶</sup> از زخم دندان زهر<sup>۷</sup> افشان<sup>۸</sup> او  
ایمن نتوان بود.

شعر<sup>۹</sup>

وَكَمْ مِنْ قَائِلٍ إِنْسِي نَصِيحُ

وَ قَابَاهُ الْخَلَائِقُ وَالرُّوَاءُ

و ای دادستان<sup>۱۰</sup>، هر که گناه خدمتگاران<sup>۱۱</sup> را بر خداوندگار پوشیده  
دارد، و خواهد که روی حال او را به تزویر باطل در پرده<sup>۱۲</sup> تقدیر<sup>۱۳</sup> حق<sup>۱۴</sup>  
فرا نماید، و مقابح او را در لباس محاسن جلوه<sup>۱۵</sup> دهد، خاین و غادر  
است و بر تیره کردن<sup>۱۶</sup> حقوق منعم خود<sup>۱۷</sup> مبارز. دادستان<sup>۱۸</sup> گفت: نه  
هر که در کار گنه کاری سخن گوید، گناه او را خوار داشته باشد. چه  
هیچ<sup>۱۹</sup> عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از نیکو کاری کس خجالت  
نبرد؛ و عقلا گفته اند: هر گناه که از مردم صادر آید<sup>۲۰</sup>، منقسم است  
بر چهار قسم : یکی از آن زلت است و<sup>۲۱</sup> دوم تقصیر، و سیم<sup>۲۲</sup>

۱- ب و ج : «اورا» ندارد ۲- ب : مانند ۳- ب و ج : «او را»

ندارد ۴- ب و ج : واجب ۵- ب و ج : زهرافسای ۶- ج :

ندارد ۷- ج : داستان ۸- ب و ج : گنه کاران ۹- ب و ج :

ندارد ۱۰- ب و ج : + نیکو ۱۱- ب و ج : + تمویه ۱۲-

ج : نبذ ۱۳- ا : «منعم خود» ندارد ۱۴- ج : داستان ۱۵-

ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : شود ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ب و ج : سیوم

خیانت<sup>۱</sup>. [۸۷ الف] و<sup>۲</sup> چهارم مکروه. و هر يك<sup>۳</sup> را عقوبتی<sup>۴</sup> در خور و مکافاتی سزاوار معین. عقوبت زلت، عتاب باشد؛ و<sup>۵</sup> عقوبت تقصیر، ملامت؛ و عقوبت خیانت<sup>۶</sup>، بند و اذلال<sup>۷</sup>؛ و<sup>۸</sup> عقوبت مکروه رسانیدن مکروه به مکافات<sup>۹</sup>. كَمَا نَزَلَ فِي مُحْكَمٍ قَنَزِيلِهِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ<sup>۱۰</sup> وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ أَلْنَفْسَ بِأَلْنَفْسِ وَأَلْعَيْنَ بِأَلْعَيْنِ وَأَلْأَنْفَ بِأَلْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِأَلْأُذُنِ وَ أَلْسِنَ بِأَلْسِنَ وَ أَلْجُرُوحَ قِصَاصٌ<sup>۱۱</sup>.  
و آنکه عفو و تجاوز<sup>۱۲</sup> را پیرایه قواعد سیاست گردانید، و حدود شرعی را به لباس این مجاملت جمال داد که گفت: قوله تعالی<sup>۱۳</sup>: فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ.<sup>۱۴</sup> گناه دادمه ازین اقسام جز زلتی نیست که کس از آن معصوم نتواند بود. چنانکه یاد کردیم، اگر ملک برین گوشمال<sup>۱۵</sup> که فرمود<sup>۱۴</sup> اقتصار<sup>۱۵</sup> کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت او<sup>۱۶</sup> پاک گرداند، بر سنت کرام ملوک رفته باشد.

شعر<sup>۱۷</sup>

وَ أَلْعَلَى مَحْظُورَةٌ إِلَّا عَلَيَّ

۱۵ مَن بَنَى فَوْقَ بِنَاءِ السَّلْفِ

۱- ب : جنایت	۲- ب و ج : ندارد	۳- ب و ج : یکی
۴- ا : + است	۵- ب و ج : ندارد	۶- ب : جنایت
۷- ج : زندان؟	۸- ب و ج : ندارد	۹- ب : ندارد
۱۰- ب و ج : «تقدس» ندارد	۱۱- ج : از «والعین بالعین...» ندارد	
ج : + الایه	۱۲- ب و ج : ندارد	۱۳- ب و ج : ندارد
۱۴- ب و ج : «که فرمود» ندارد	۱۵- ا : اختصار	۱۶- ب و ج : ندارد
ج : ندارد	۱۷- ب و ج : ندارد	

خرس گفت: در شرع رسوم پادشاهان<sup>۱</sup> واجب است بر پادشاه از چندگونه مردم تحرّز و توقی نمودن و توقّع بدسگالی داشتن. یکی آنکه بی گناهی از کار<sup>۲</sup> معزول کند؛ و<sup>۳</sup> دیگر آنکه بادشمن او دوستی ورزد؛ دیگر آنکه در زیان [۸۷ ب] پادشاه سود خویش بیند؛ دیگر آنکه بسیار خدمتها بر امید<sup>۴</sup> مجازات کرده باشد و جزا نیافته؛<sup>۵</sup> دیگر آنکه<sup>۶</sup> راز پادشاه با نامحرم در میان نهد. اکنون که او به چنین جرمی مؤاخذ گشت، ازو اعتماد برخاست و استعفاف او سودمند نیاید، و طبع فرومایه او بدان سزاوار نیست.<sup>۷</sup>

شعر<sup>۸</sup>

۱۰ إِذَا أَتَتْ أَكْرَمَتَ الْكَرِيمِ مَلَّتَهُ

وَإِنْ أَتَتْ أَكْرَمَتَ التَّئِيمِ قَمَرَدَا

دادستان<sup>۹</sup> گفت: دادمه بنده ای سزاوار<sup>۱۰</sup> و خادمی<sup>۱۱</sup> مخدوم<sup>۱۲</sup> پرست و ندیمی قدیم<sup>۱۳</sup> خدمت و جلیسی بدنشین و انیسی محرم و امین است. اگر ازو به سهوسیه ای<sup>۱۴</sup> صادر آمد، چندان حسنات اعمال بر صحائف<sup>۱۵</sup> روزنامه<sup>۱۶</sup> بندگی ثبت گردانیده است<sup>۱۷</sup> که به چنین صغایر او را در پای<sup>۱۸</sup> ماچان<sup>۱۹</sup> ذل و صغار نشاید افگندن، و قلم در مرضیات خدمت و مقتضیات طاعت او کشیدن.

۱- ب و ج : پادشاهی ۲- ب و ج : کارش ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : او امید ۵- ج : + باشد ۶- ا : ندارد ۷- ب

و ج : از «و طبع فرومایه...» ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ج : داستان

۱۰- ب و ج : بسزا ۱۱- ا : خادم ۱۲- ب : سیئه ای به سهو

۱۳- ب و ج : صحیفه ۱۴- ب و ج : کرده است

شعر<sup>۱</sup>

فَإِنْ يَكُنِ الْفِعْلُ أَنْدِي سَاءً وَاجِدًا

فَأَفْعَالُهُ آلَلُؤْسِي سَرَرَنَ الْوُفُ

اگر ملك از<sup>۲</sup> هفوات او<sup>۳</sup> درگذرد و به چشم کرم اغماض فرماید،

۵ لاشکِ حق شناس<sup>۴</sup> عاطف<sup>۵</sup> بود<sup>۶</sup>، و ملك را فائده<sup>۷</sup> ثنابیر کمال رافت خویش

حاصل<sup>۸</sup>. پس روی به خرس آورد و گفت که: من نام خود در جریده شفا  
اثبات می کنم. آیه<sup>۹</sup>: مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا<sup>۱۰</sup>. تو

نیز با من که دادستانم<sup>۱۱</sup> همداستان باش، و صاحب واقعه را به فرصت  
وقیعت متعرض مشو، و تیمار [۸۸ الف] شفاعت خویش به گفتار من

۱۰ مشفوع مگردان<sup>۱۲</sup>، تا از انصبای این سعادت بی بهره نمانی، که صفقه<sup>۱۳</sup>

نیکوکاران<sup>۱۴</sup> هرگز خاسر نبوده است و طبع<sup>۱۵</sup> کم آزاران البته  
خائب نمانده<sup>۱۶</sup>. آیه<sup>۱۷</sup>: إِنَّ اللَّهَ لَيُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا<sup>۱۸</sup>.

چون سخن ایشان بدین مقام رسید، ملك گفت: شما امروز باز

گردید تا من درین حال به نظر امعان و اتقان<sup>۱۹</sup> نگاه<sup>۲۰</sup> کنم که از وجوه

۱۵ مصلحت آنچه مباشرت را شاید، کدامست و رای بر چه جمله<sup>۲۱</sup> قرار گیرد.

۱- ج: ندارد ۲- ب و ج: + این ۳- ب و ج: ندارد

۴- ج: حق شناسی بندگان باشد؟ ۵- ج: ندارد؛ ب: عاطفت

۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: + گردد ۸- ب و ج: ندارد

۹- ج: داستاتم ۱۰- ج: گردان؟ ۱۱- ب: نیکو کرداری

۱۲- ب و ج: طمع ۱۳- ج: نماند؟ ۱۴- ب و ج: ندارد

۱۵- ج: ایقان؟ ۱۶- ب و ج: نگه ۱۷- ب و ج: جملت

\* - سورة نسا (۴)، آیه ۸۵ \*\*\* - سورة كهف (۱۸)، آیه ۳۰

ایشان بیرون آمدند<sup>۱</sup>. دادستان<sup>۲</sup> به در زندان<sup>۳</sup> رفت و این ماجرا کما جری به سمع دادمه رسانید و گفت: اکنون غم مخور که لمعانِ صباحِ نجاج روی می نماید، و تابشیر بشر<sup>۴</sup> از اساریر جبین ملک به حصول<sup>۵</sup> غرض<sup>۶</sup> مشعر می آید<sup>۷</sup>. و اگر عقده تأخیری بر کار افتاد و عقبه عقابی<sup>۸</sup> پیش آمد و روی مراد به عذری در پرده تعدّر ماند<sup>۹</sup>، دل تنگ نباید کرد<sup>۱۰</sup>.

۵

حال اگر زانچه بود تیره ترست

عاقبت دلفروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد

آن زمانی که روز خواهد بود

دادمه گفت: نخواستم که در ایام برگشتگی حال وی سامانی کار و نفاق بازار نفاق خصم حدیث من گوئی و او را به مجاهرت بر کار من دلیر کنی، که سخن بد در<sup>۱۱</sup> مرد کار افتاده همچنان موثر آید که تعبیر خوابهای بد در احوال [۸۸ ب] خداوندان محنت. و مرد دانا به وقت ابتلا تا انجلای ستاره سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاک نبیند، باید که چون قطب برجای ساکن بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای<sup>۱۲</sup> را می نگرد، تا از دور نامرادی کسی فرو آساید. چنانکه بزرجمهر<sup>۱۳</sup> کرد

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : + و ۲- ج : داستان ۳- ب و ج : + سرای

۴- ب : یسر ۵- ا : ندارد ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : +

به حصول غرض ۸- ب و ج : عایقی در ۹- ب و ج : بماند؛ ج :

+ هم ۱۰- ا : + یتان؛ ب : + یت ۱۱- ج : + حق

۱۲- ا : «مردم سای» ندارد ۱۳- ب و ج : بزرجمهر

با خسرو.

دادستان<sup>۱</sup> گفت: چون بود آن داستان؟داستان بزرجمهر<sup>۲</sup> با خسرودادمه گفت: شنیدم که روزی خسرو با بزرجمهر<sup>۳</sup> در بستان سرایی

- ۵ خرامیدند<sup>۴</sup>. به<sup>۵</sup> کنار حوضی به تماشای بطنان بنشستند که هر يك برسان زورقِ سیمین بر روی دریای سیماب گذر می کردند. یکی ملاح وار به مجرّفه<sup>۶</sup> پای، کشتی قالب را و<sup>۷</sup> کنار انداختی<sup>۸</sup>. یکی چون بازیگران<sup>۹</sup> گاه تعلیم که<sup>۱۰</sup> از نردبان هوا بر سطحِ دجله معلق زند، سرنگون به آب فرو شدی. یکی غسل جنابت سفاد<sup>۱۱</sup> را از اخامص قدم تا اعالی ساق می شستی. یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث ملامست بر آوردی. ۱۰ گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افگنند، پیش خسرو نماز می بردند<sup>۱۲</sup>؛ گاه چون قصّاران، لباس آب یافت<sup>۱۳</sup> جناحین به قرصه صابون حباب می زدند؛ گاه چون زرّادان، درع غدیر را بر شکلِ غدائر معبر و<sup>۱۴</sup> مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و گره در گره می انداختند. ساعتی بر طرفِ آن حوض نظاره بر<sup>۱۵</sup> کارگاهِ قدر می کردند، [۸۹ الف] تا خود آن مرغانِ بحرکت را از جامهٔ موج آب، که به شعرِ آسمان<sup>۱۶</sup> گون ماندی،

۱- ج: داستان ۲- ب و ج: بزرجمهر ۳- ب و ج: بزرجمهر

۴- ب و ج: خرامید ۵- ب و ج: بر ۶- ج: مجدّفه

۷- ب و ج: به ۸- ب و ج: افگندی ۹- ب و ج: + که

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ا: ندارد ۱۲- ب و ج: بردندی

۱۳- ب و ج: بافت ۱۴- ا: ندارد ۱۵- ب و ج: ندارد

نقش بندکن<sup>۱</sup> فیکون چگونگی پدید آورد. خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی. مرجانی که آفرینش در حقیقه دهان هیچ معشوق مثل آن نهاد، مرواریدی که روزگار به نوك مژگان هیچ عاشق مانند آن نسفت، چشم هیچ نرگس چنان ژاله ندیده بود و رحم هیچ صدف<sup>۱</sup> چنان سلاله نیرووریده. در استغراق آن حالت از دستش در افتاد. بطی به منقار بر<sup>۲</sup> گرفت و فرو خورد. بزرجمهر<sup>۳</sup> مشاهده<sup>۴</sup> می کرد و پوشیده می داشت، تا آن زمان که خسرو<sup>۵</sup> با خلوت<sup>۶</sup> خانه خویش رفت، و بزرجمهر<sup>۶</sup> با وثاق آمد.

خسرو را<sup>۷</sup> از آن گوهر یاد آمد<sup>۸</sup>. معتمدی را<sup>۹</sup> بفرستاد<sup>۱۰</sup> تا به جدی<sup>۱۱</sup> بلیغ در آن موضع طلب کند<sup>۱۲</sup>، بسیار طلب کرد و نیافت. خسرو در تغابن<sup>۱۳</sup> تزییع آن، بیم بود که رشته پر گوهر از سرشک دیده بگشاید. بزرجمهر<sup>۱۴</sup> را حاضر کرد و گفت: اگر چه آن در<sup>۱۵</sup> یتیم خود<sup>۱۵</sup> با دست آید، و چنان یتیم<sup>۱۶</sup> را خدای تعالی ضایع نگذارد؛ اما حالی را من برفوات آن، رنج دل می بینم. چاره این کار چیست؟ بزرجمهر<sup>۱۷</sup>

۱- ب و ج : صدفی      ۲- ج : در ؟      ۳- ب و ج : بزورجمهر

۴- ب و ج : مشاهده      ۵- ج : + از آنجا      ۶- ج : بزورجمهر

۷- ب : از «با خلوت خانه...» ندارد؛ ج : «را» ندارد      ۸- ب و ج :

آورد      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : فرستاد      ۱۱- ب

و ج : جد      ۱۲- ب و ج : کنند      ۱۳- ب : + و      ۱۴- ب و

و ج : بزورجمهر      ۱۵- ب و ج : ندارد      ۱۶- ب و ج : یتیمی

۱۷- ب و ج : بزورجمهر

به حکم آنکه خداوند طالع خود را در آن وقت مؤبّل می‌دید<sup>۱</sup>، و نحوسِ کواکب را به نظر عداوت ناظر، با خود اندیشه کرد که چون این<sup>۲</sup> بط در میان دو هزار بط<sup>۳</sup> مشبه<sup>۴</sup> است، اشارت [۸۹ ب] به یکی نتوانم<sup>۵</sup> کرد. و اگر مجعلا بگویم که در شکم یکی ازین<sup>۶</sup> بطانست، می‌ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر اندازد<sup>۷</sup>، تا ۵  
بطان بسیار کشته شوند. و چون گوهر نیابند<sup>۸</sup>، خسرو خشم گیرد و مرا به جهل منسوب کند یا به خیانت. آن روز درین<sup>۹</sup> اندیشه به سر برد<sup>۱۰</sup> و هیچ نگفت، چندانکه اختر اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی،

۱۰

بیت<sup>۱۰</sup>

زهر در کام او شکر گشتی

سنگ در دست او گهر گشتی

پس به خدمت خسرو شتافت و گفت: پیوسته گوهر شمشیر

مَلِکِ شبِ افروزِ حوادثِ ایّامِ باد. امروز به پرتوِ فرّ پادشاهی

۱۵ تو<sup>۱۱</sup> در آینه فراست خویش چنان می<sup>۱۲</sup> بینم که آن گوهر در بطن یکیازین بطانست که همه چون غواصانِ گوهر<sup>۱۳</sup> طلب گردِ پایه حوض

می‌گشتند. اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند، آن گوهر

۱- ج: «می‌دید» ندارد ۲- ب و ج: آن ۳- ب و ج: مشبه

۴- ب و ج: نتوان ۵- ب و ج: «یکی ازین» ندارد ۶- ب و ج:

ج: دارد ۷- ب و ج: نیاید ۸- ب و ج: «این» ندارد

۹- ا: بردند ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ب و ج: ندارد



به خون<sup>۱</sup> بهای ایشان از روزگار باز توان ستد. به حکم فرمان اولین بط  
 را که سربیریدند<sup>۱</sup> و به سرِ کارد<sup>۲</sup> مهر از دُرَجِ حوصله<sup>۳</sup> او برداشتند،  
 پس از قطره‌ای چند لعلِ سیّال و یا قوتِ مذاب، آن گوهر چون يك  
 قطره آب از میان بیرون افتاد. [۹۰ الف] خسرو در آن شگفتی از  
 بزرجمهر<sup>۲</sup> پرسید که چرا زودتر نگفتی؟ گفت: سعادتِ طالع را بر<sup>۳</sup>  
 ۵ طریق<sup>۴</sup> مساعدت نمی‌دیدم. اندیشه کردم که اگر بگویم، مشعبان<sup>۵</sup> هفت حقه<sup>۶</sup>  
 پیروزه، این گوهر<sup>۶</sup> را با یشم روز و شبه شب چنان بر آمیزند<sup>۲</sup> و از  
 دیده<sup>۸</sup> او هام پنهان کنند<sup>۹</sup> و به‌دستانی از زیر دست تصرف بیرون دهند<sup>۱۰</sup>،  
 که هرگز عقلِ چابک<sup>۱۱</sup> اندیش تیزبین آن را باز دست<sup>۱۱</sup> نتواند آورد.  
 ۱۰ امروز که دولتِ شاه را معاون یافتم و ایّام را موافق، بگفتم و همچنان  
 آمد.

مصراع<sup>۱۲</sup>

وَقَدْ جُؤَا فِیْ قُبْعُ الْمُنِيَةِ الْقَدَرَا

این افسانه<sup>۱۳</sup> از بهر آن گفتم تا بیهوده در باره<sup>۱۴</sup> من سعی ننمایی  
 ۱۵ که هر سخن در خدمتِ ملوک به وقت<sup>۱۴</sup> خاص<sup>۱۵</sup> تقریر توان کرد<sup>۱۶</sup>.

۱- ج: بیریدند      ۲- ب و ج: بزرجمهر      ۳- ب: به

۴- ج: سیل      ۵- ب و ج: مشعب این      ۶- ا: ندارد      ۷- ب

و ج: برآمیزد      ۸- ب و ج: دیده‌های      ۹- ب و ج: کند

۱۰- ب و ج: دهد      ۱۱- ب و ج: با دست      ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و ج: فسانه      ۱۴- ب و ج: به وقتی      ۱۵- ب و ج: +

توان      ۱۶- ب و ج: کردن؛ ب و ج: «توان» ندارد

دادستان<sup>۱</sup> گفت: تأثیر سخن در نفوس انسانی به حسب اعتقاد بود. اگر در دل شهریار نگیرد<sup>۲</sup>، و بینم که قصد او با عنایت من برابری می کند، تَعَارُضًا فَتَسَاقَطًا، از میزان تجربه<sup>۳</sup> کفّه مقصود من نه راجح بود و<sup>۴</sup> نه مرجوح.

۵

مصراع<sup>۵</sup>

وَكَانَ كَفَافًا لِأَعْلَىٰ وَلَا لِيَا

و اگر هنوز بر صلابت حال او<sup>۱</sup> هست، به سخنهاى مبین<sup>۶</sup> و گفتار<sup>۷</sup> چرب<sup>۸</sup> ملین<sup>۹</sup> اگر نرم نشود، بساری در درشتی هم<sup>۱۰</sup> نیفزاید. روزی<sup>۱۱</sup> دیگر که این یوسف<sup>۱۲</sup> چهره<sup>۱۳</sup> علوی نژاد، که هر شب قمر را با دیگر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده<sup>۱۴</sup> [ب ۹۰] تقرّب بیند، گاه ۱۵ بهای جمالش به انخفاض در میزان شود، گاه درجه<sup>۱۶</sup> کمالش به ارتفاع در دلو پدید آید، سراز چاه زندان<sup>۱۷</sup> خانه<sup>۱۸</sup> ظلمت بر آورد، دادستان<sup>۱۹</sup> از در زندان به استخلاص دادمه به خدمت درگاه پادشاه<sup>۲۰</sup> رفت، و زمین خدمت بوسه داد، و دست دعا بر آسمان داشت و گفت: مثل<sup>۲۱</sup>: <sup>۱۴</sup>الضَّادِقُ يُرَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ. دی روز که من بنده حدیث آن بنده<sup>۲۲</sup> قدیم در خدمت تازه کردم، تازه رویی ملک<sup>۲۳</sup> را<sup>۲۴</sup> بر عفو او

۱- چ: داستان      ۲- ب و ج: نگریم      ۳- ب و ج: تجربت

۴- ب و ج: ندارد      ۵- ب: ندارد      ۶- ب و ج: ملین

۷- ب و ج: + های      ۸- ب و ج: مین      ۹- ب و ج: ندارد

۱۰- ب و ج: روز      ۱۱- ب: زرخدان      ۱۲- چ: داستان

۱۳- ب و ج: شهریار      ۱۴- ب و ج: ندارد      ۱۵- ب و ج: ندارد

دلیلی<sup>۱</sup> واضح یافتیم. اگر امروز امید<sup>۲</sup> ما را<sup>۳</sup> به وفا رساند و حق بندگی او از ذمت کرم خویش موقتی گرداند، سنت کرام اسلاف را احیا فرموده باشد، و صیت کرم اخلاف<sup>۴</sup> به اطراف و آفاق عالم<sup>۵</sup> رسانیده، و مسامع و مجامع<sup>۶</sup> را به نشر محامد اوصاف مطیب گردانیده. و اگر واسطه نه گناه مجرمان باشد، فضیلت عفو کجا پدید آید؟

۵

شعر<sup>۷</sup>

لَوْلَا أَشْتَعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ

مَسَاكِنَ يُعْرِفُ طَيْبُ عَرَفِ الْعُودِ

و شادباد روان آن کس که گفت:

بیت<sup>۸</sup>

روغن مصری و مشک تبستی را در دو وقت

هم معرفی<sup>۹</sup> سیر باشد هم مزکی<sup>۱۰</sup> گندنا

خرس چون این بشنید، نایره بغض از درون او شعله برآورد و شراره<sup>۱۱</sup> قدح در گفتار دادستان<sup>۱۲</sup> انداختن گرفت و گفت: هر که گناه رعیت را خرد داند، [۹۱ الف] عفو پادشاه<sup>۱۳</sup> بزرگ نداند. و هر که گناهکار را بری الساحه شمرد، حق تجاوز پادشاه نشناسد. ملک را این

۱۵

۱- ب و ج: دلیل ۲- ب: امنیت؛ ج: آن او امید ۳- ج:

«مارا» ندارد ۴- ب و ج: اعراق و لطف اخلاق ۵- ب و ج:

ندارد ۶- ا: «و مجامع» ندارد ۷- ج: ندارد ۸- ج:

ندارد ۹- ب و ج: مزکی ۱۰- ب و ج: معرف ۱۱- ب

و ج: قاروره ۱۲- ج: داستان ۱۳- ب و ج: + را

وقاحت از وسخت منکر آمد و گفت: مثل<sup>۱</sup>: لَيْسَ بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كُفِّرَتْ.  
 تقصیر و غرامت و گناه و ندامت همه در راهِ فرودستان آمده است،  
 و قبول و اجابت همیشه<sup>۲</sup> مستقبل آن شده. اصرار، شرط نیست. حدیث  
 شما در نزاع و دفاع به تطویل انجامید و مجال تطوّل<sup>۳</sup> تنگ گردانید<sup>۴</sup>.  
 ۵ و مادام که سخن نه<sup>۵</sup> در پرده شرم و آزر م رود، روی حقیقت کارها  
 به غرض پوشیده ماند، و آتشِ حسد از بواطن شما به خرمن ملک و  
 دولت سرایت کند، و از تعادی و تناصی<sup>۶</sup> شما به غرض<sup>۷</sup> خاص<sup>۷</sup>، زود  
 باشد که فتنه عام به اقصای و ادانی<sup>۸</sup> ولایت رسد. دادستان<sup>۹</sup> اگر چه  
 درین<sup>۱۰</sup> فصول، حفظِ جانبِ دوستان می کند، و آن پسندیده ترین  
 ۱۰ خصال و شریفترین خلال مردم است، لیکن ازین معانی<sup>۱۱</sup> اقتنای ذخائر  
 نیکونامی<sup>۱۲</sup> و اجتنای ثمراتِ حسنِ حفاظ ما می جوید. چه اگر به هر<sup>۱۳</sup>  
 خطیبتی که در راه خدمتگاران آید، مطالب و معاتب<sup>۱۴</sup> شوند، رسم  
 خادم مخدومی از جهان برخیزد.

شعر<sup>۱۵</sup>

۱۵

فَلَوْ أَخَذَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِذُنُوبِهِمْ

أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَهَنَّمَ

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : + از بزرگان ۳- ب : + بر شما

۴- ب : آمد بدانید ۵- ا : ندارد ۶- ا : تباهی ۷- ا :

تعرض ۸- ب و ج : به ادانی و اقصای ۹- ج : داستان

۱۰- ا : «درین» ندارد ۱۱- ا : معنی ۱۲- ب و ج : نیکونامی

۱۳- ب : «به هر» ندارد ۱۴- ب و ج : معاتب ۱۵- ج : ندارد

و شبهت نیست که ترا ازین<sup>۱</sup> موحشات<sup>۲</sup> کلمات<sup>۳</sup> در باب دادمه [۹۱ب]  
 غرض آنست تا دیگر طوائف خدمتگاران<sup>۴</sup> در راه گستاخی جز به حسن  
 ادب قدم نهند و بر ارتکابِ جرایمِ جرأت نمایند و از<sup>۵</sup> جستن معایب،  
 که نفسِ آدمی منبع و منشأ آنست، زبان کشیده دارند. اکنون شما  
 را از مشاحنت و مدهانت دور می باید شدن و تبصص و چاپلوسی و  
 مراوغت و عیب<sup>۶</sup> جویی نیز بگذاشتن و حقیقت دانستن که اگر دور  
 افلاک و سیرِ انجم را با<sup>۷</sup> اختلاف رجوع و استقامت که دارند، اتفاقی  
 دیگر نبود، و طبایعِ ارکان با همه مضادّت نه به سازگاری ترکیب و  
 تداخل اجزا با میان آمدندی، قلم عطارد و مشتری<sup>۸</sup> یک زبان نبود،  
 و تیغِ خرشید و بهرام در یک غلاف نگنجیدی، و آب با خاک دست  
 در گردن موافقت نیاوردی، و هوا فترکِ مجاورت آتش نگرفتی،  
 هرگز<sup>۹</sup> صنعت آفرینش به تمامی<sup>۱۰</sup> نرسیدی و سلك این نظام در هم  
 نیفتادی؛ صحن این رباط سفلی و سقف این سابط علوی، عمارت  
 نپذیرفتی. چنانکه در نفی شرك و اثبات وحدانیت آمده است: قوه  
 تعالی<sup>۱۱</sup>: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. خرس چون عنایت  
 مَلِك<sup>۱۲</sup> بر<sup>۱۳</sup> دادمه برین عیار<sup>۱۴</sup> دید، بر<sup>۱۵</sup> هر چه گفته بود، پشیمان شد

- ۱- ب و ج: «این» ندارد ۲- ب و ج: + این ۳- ۱: + از  
 موجبات این کلمات ۴- ب و ج: خدم ۵- ۱: اگر ۶- ۱: +  
 ندارد ۷- ب و ج: به ۸- ب و ج: مشتری و عطارد ۹- ب  
 و ج: ندارد ۱۰- ۱: تمام ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب  
 و ج: + را ۱۳- ب و ج: با ۱۴- ب: عبارت ۱۵- ج: از

۱ گوشِ غرامت<sup>۲</sup> طبع مالید<sup>۳</sup>، و انگشتِ ندامت<sup>۴</sup> عقل خاییدن گرفت.  
 [۹۲ الف] گفتارِ شهریار را تسلیم<sup>۵</sup> گونه‌ای بکرد و از خود استسلامی  
 بنمود و به تصویب و تذیبِ سخن او<sup>۵</sup> مشغول گشت، و در پردهٔ لعب-  
 الخجلی<sup>۶</sup> از پیش شهریار برخاست و به‌خانه رفت، و<sup>۷</sup> متفکّر و غمناک  
 بنشست. هم از خلاص دادمه و هم از تجاسری که در قصد او پیوسته  
 بود و دشمنایگی<sup>۸</sup> اظهار کرده، دانست که سرّ ضمیرِ خویش از پردهٔ کتمان  
 بیرون افکندن بدان وجه، زخمهٔ ناساز بود، و آن تیر از قبضهٔ کفایت  
 خطا رفت. با خود گفت: اگر از پس این مکاشحت در مصافحت<sup>۹</sup> زخم،  
 اضطرابی باشد در لباسِ اختیار پوشیده، و تمحّلی در طبع به تکلف  
 آورده و تکحّلی از عین‌الرضا نموده. تدارک این واقعه به‌چه طریق  
 ۱۰ توان کرد؟ در مضطرب این حال، خرگوشی فرخ زاد نام دوست و  
 برادر خوانده داشت. به‌فطانتِ ذهن و رزانتِ رای مشهور، و به‌کار-  
 دانی و پیش‌بینی<sup>۱۰</sup> مذکور<sup>۱۱</sup>، و پیشوای دوستان و یارانِ کار افتاده. از  
 ابنای جنس<sup>۱۲</sup>، ابن بجده<sup>۱۳</sup> رشد و کیاست. نهاده‌ی همه حدس و فراست.  
 ناگاه از درِ او باز آمد. چون<sup>۱۴</sup> او را بدان صفت مضطرب و به<sup>۱۵</sup> آتش

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : + ندامت ۳- ب و ج : مالیدن

۴- ۱ : غرامت ۵- ج : ندارد ۶- ج : لعب الخجل ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ۱ و ج : دشمنایگی، صریحاً ۹- ب و ج : مصالحت

۱۰- ب و ج : پیش‌اندیشی ۱۱- ب و ج : دستور ۱۲- ب و

ج : + خویش ۱۳- ب : ابن بجده ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : در

اندوه ملتهب یافت، پرسید که: موجب<sup>۱</sup> این توحش و پریشانی و گره<sup>۲</sup> تعبس بر پیشانی چیست؟ خرس کیفیت حال با او<sup>۳</sup> در میان نهاد<sup>۴</sup>.  
 نفثة المصدوری که از ودایع [۹۲ ب] صدور<sup>۵</sup> احرار باشد، از دل بیرون داد، و از هرچه رفته بود، حکایت باز راند. فرخ زاد گفت: هر که در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد<sup>۶</sup> و در مطلع اندیشه از مخلص آن<sup>۷</sup> یاد نکند، همیشه پراکنده دل و آسیمه سر و بی سامان کار باشد. نیک نیفتاد. تو پنداشتی که رای مَلِک با دادمه چنان تغییر پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول نشیند. و او چنان افناد<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> بر-  
 نخیزد. هیهات. مثل<sup>۱۰</sup>: <sup>۱۱</sup> قَدْ اسْتَسَمَنْتَ ذَا وِرمٍ <sup>۱۲</sup> وَ نَفَخْتَ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ <sup>۱۳</sup>. هیچ حسرت و رای آن نیست که از کرده خود به مردم رسد. <sup>۱۵</sup>  
 مردم<sup>۱۴</sup> نیکورای پاکیزه فکر ت زیرک دل سلیم فطرت تا اشتمال سخن خویش<sup>۱۵</sup> بر منفعتی محض نبیند، از گفتن مجتنب باشد. و اگر درسخن مضرتی ممکن الوقوع داند، از آن ممتنع شدن واجب شناسد و تا ضرورتی حامل نبیند<sup>۱۶</sup>، خود را در تحمل اعبای آن سخن نیفکند.  
<sup>۱۵</sup> قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ <sup>۱۷</sup>: مِنْ حُنِّ إِسْلَامِ الْمَرْءِ قَرَّكُهُ مَا لَا يُعْنِيهِ. و عاقل تا تواند، دشمنی بر دوستی نگزیند و بیگانگی بر

- ۱- ب و ج: ندارد      ۲- ۱: + و      ۳- ب و ج: «با او» ندارد  
 ۴- ب و ج: + و      ۵- ب: + و      ۶- ب: بنگرد      ۷- ج:  
 ندارد      ۸- ب: افتد      ۹- ب و ج: + هرگز      ۱۰- ب و ج:  
 ندارد      ۱۱- ب و ج: ندارد      ۱۲- ب و ج: الورم      ۱۳- ج:  
 و      ۱۴- ب و ج: مرد      ۱۵- ب و ج: ندارد      ۱۶- ج:  
 نباشد؟      ۱۷- ب و ج: از «قال النبي...» ندارد

آشنایی ترجیح نهد. و گفته‌اند<sup>۱</sup>: دشمن را چنان باید داشت که آن گوی<sup>۲</sup> بلورین که در حقه نهند، و هر وقت بیرون گیرند و پاك بشویند، و هر چه در احتیاط و عزیز داشت آن گنجد، به جای آرند، تا روزی که جایی سنگ خاره‌ای سخت [۹۳ الف] بینند، بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند. چنانکه به ترکیب<sup>۴</sup>، تألیف اجزای آن<sup>۵</sup> در امکان نیاید. ۵ و هر که عنان مرکب<sup>۶</sup> هوا کشیده دارد، و پای در رکاب صبر استوار کند، عاقبت خرمی و نشاط هم‌عنان او آید. چنانکه آن مرد بازرگان را افتاد با زن خویش. خرس گفت: چون بود آن داستان؟<sup>۷</sup>

#### داستان مرد<sup>۸</sup> بازرگان با زن خویش

فرخزاد گفت: شنیدم که در شهر<sup>۹</sup> بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت، که از کثرت نفوذ خزائن با مخازن بحر و معادن بر مکاثرت کردی. چون يك چندی بگذشت، حال او از قرار خویش بگشت و روی به تراجع آورد، و در تتابع احداث زمانه رقعۀ موروث و مکتسب خویش برافشانند، و به چشم اهل بیت و دوستان و فرزندان، حقیر و بی<sup>۱۰</sup> مقدار گشت. روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید، و داعیۀ فقر و فاقه زمام ناقۀ نهضت او به صوب مقصدی دوردست کشید، و به شهری از اقصای دیار مغرب رفت، و سرمایه تجارت به دست آورد، تا

۱- ب: ندارد      ۲- ب: لولوی      ۳- ب و ج: ندارد      ۴- ب

۵- ج: +      ۶- ب و ج: مرکوب      ۷- ج: +

۸- ب: ندارد      ۹- ب و ج: ندارد      ۱۰- ب

ج: + آب و



دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز آمد، و از نعمتهای وافر به‌حظ<sup>۱</sup> موفور رسید. دواعی مراجعتش به‌دیار محتدا<sup>۱</sup> و منشأ خویش بادید آمد.

شعر<sup>۲</sup>

مَلَأَتْ يَدِي فَاشْتَقْتُ وَ أَلشُّوقُ عَادَةٌ ۵

لِكُلِّ غَرِيبٍ زَالَ عَنِ يَدِهِ الْفَقْرُ [ب ۹۳]

با خود گفت: پیش ازین روی به‌وطن نهادن روی نبود. لیکن اکنون که موانع از راه برخاست، رای آنست که روی به‌شهر خویش آرم و عیالی را که در حباله<sup>۳</sup> من بود باز بینم، تا بر مهر صیانت خویش هست یا نه؟<sup>۴</sup> اما اگر با عدت و اسباب و ممالیک و دواب و<sup>۵</sup> ائفال و احمال<sup>۶</sup> روم، بدان ماند که باغبان درخت بالیده و به‌بار آمده<sup>۷</sup> را<sup>۸</sup> از بیخ برآرد و به‌جای دیگر نشانند<sup>۹</sup>. هرگز نمای آن امکان ندارد و جای نگیرد و ترشیح و تربیت<sup>۱۰</sup> نپذیرد.

مصراع<sup>۱۱</sup>

كَدَا يَغِيهِ وَ قَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ ۱۵

پس<sup>۱۲</sup> اولیتر آنکه<sup>۱۳</sup> تنها و بی‌علاقی روم و بنگرم تا<sup>۱۴</sup> کار برچه هنجار است و چه باید کرد. راه برگرفت و آمد تا به‌شهر خویش رسید.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : + حکم

۴- ب و ج : نی ۵- ا : ندارد ۶- ب : ندارد ۷- ا : ۱

یارامیده ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب : بنشاند ۱۰- ا و ب :

ترتیب؟ ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : + آن ۱۳- ب و

ج : که ۱۴- ب و ج : که

در<sup>۱</sup> پیرامن شهر صبر کرد. چندانکه مفارق آفاق را به سواد شب خضاب کردند، در حجابِ ظلمت متواری و متنکتر<sup>۲</sup> درون شهر رفت. چون به درِ سرای<sup>۳</sup> رسید، در بسته دید. به راهی که دانست، بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد. زن خود را دید<sup>۴</sup> با جوانی دیگر<sup>۵</sup> در يك جامعه خواب خوش خفته<sup>۶</sup>. مرد را رَعْدَةُ حَمِيَّت و آيِيَّت بر اعضا و جوارح افتاد، و جراحی سخت از مطالعه آن حال به درون دلش رسید. خواست که کارد بر کشد و فرو رود و از خونِ هر دو مرهمی از بهر جراحی خویش معجون کند. باز عنانِ تمالك<sup>۷</sup> در دست [۹۴ الف] کفایت گرفت و گفت: خود را مأمورِ نفسِ امّاره<sup>۸</sup> گردانیدن، شرطِ عقل نیست، تا نخست به تحقیق این حال مشغول شوم. شاید بود که از طول العهدِ غیبت<sup>۱۰</sup> من خبر وفات<sup>۹</sup> داده باشند، و قاضی وقت به قلّتِ ذات الیسد و علّت اعسارِ نفقه بر<sup>۱۰</sup> شوهری دیگر نکاح فرموده. از آنجا به زیر آمد و حلقه بر درِ همسایه زد. در باز کردند و<sup>۱۱</sup> اندرون رفت و گفت: من مردی<sup>۱۲</sup> غریم و این زمان از راه دور می آیم. این سرای که در بسته دارد، بازرگانی داشت تو انگر و درویش دار و غریب نواز، و<sup>۱۵</sup> من هر وقت اینجا نزول کردمی. حال او چیست و کجاست<sup>۱۳</sup>؟ همسایه واقعه حال باز گفت. و<sup>۱۴</sup> همچنان بود که او اندیشه<sup>۱۵</sup> نقش انداخته

۱- ا: و      ۲- ب و ج: + در      ۳- ب و ج: + خود  
 ۴- ب و ج: ندارد      ۵- ب: ندارد      ۶- ب و ج: + یافت  
 ۷- ج: تملك      ۸- ب و ج: ندارد      ۹- ب: + من      ۱۰- ج:  
 با      ۱۱- ب و ج: او      ۱۲- ب: مرد      ۱۳- ب و ج: کجاست  
 و حال او چیست      ۱۴- ب و ج: ندارد      ۱۵- ب و ج: اندیشید

خویش از لوح تقدیر راست باز خواند<sup>۱</sup>. شکر ایزد تعالی بر صبر کردن خویش بگزارد و گفت: الحمد لله که وبال این فعال<sup>۲</sup> بد از قوت به فعل نینجامید، و عقال عقل دست تصرف طبع را بسته گردانید.

این افسانه<sup>۳</sup> از بهر آن گفتم تا دانی که شتاب زدگی صفت<sup>۴</sup>

شیطانیست<sup>۵</sup> و بی صبری از باب نادانی. خرس گفت: پیش از آنکه

کار از حد تدارک بیرون شود<sup>۶</sup>، بیرون شد آن می باید طلبید که مجال

تأخیر و تعلل نیست. فرخ زاد گفت: آن به که با دادمه از در<sup>۷</sup> مصالحت<sup>۸</sup>

در آیی و [۹۴ب] مکاشحت بگذاری، و نقض غبار تهمت را به خفص

جناح ذلت پیش آیی، و به استمالت خاطر او<sup>۹</sup> و استمالت از فساد ذات-

البینی که از<sup>۱۰</sup> جانین حاصلست، مشغول شوی. خرس گفت: هر آنچه

فرمایی متبّع است و بر آن اعتراض<sup>۱۱</sup> نیست<sup>۱۲</sup>. فرخ زاد از آنجا به خانه

دادستان<sup>۱۳</sup> شد و از رنج دلی که به سبب دادمه بدو رسیده بود، گرمش

پرسید. و سخنی چند خوب و زشت و نرم و درشت، چه وحشت انگیز

و چه الفت آمیز، که<sup>۱۴</sup> میان او و خرس رفته بود، مکرر کرد و از جهت

هر دو به عذر و عتاب خرده های از شکر شیرین تر در میان نهاد، و نکته-

هایی که به چرب زبانی چون بادام بر یکدیگر شکسته بود<sup>۱۵</sup>، لباب همه

بیرون گرفت، و دست بردی که ذوی الالباب را در سخن آرایبی باشد،

۱-۱: + و ۱-۲: افعال ۲-۳: ب و ج: فسانه ۴-۴: ب و

ج: کار ۵-۵: ب و ج: شیطان است ۶-۶: ب و ج: رود ۷-۷: ا:

ندارد ۸-۸: ا: مصالحت ۹-۹: ب و ج: ندارد ۱۰-۱۰: ب و ج:

در ۱۱-۱۱: ب و ج: اعتراضی ۱۲-۱۲: ب و ج: نه ۱۳-۱۳: ج:

دادستان ۱۴-۱۴: ب و ج: + در ۱۵-۱۵: ب و ج: بودند

در هر باب بنمود و معجونی بساخت، که اگر چه خرس را به گلو دشوار<sup>۱</sup> فرو می‌رفت، آخر مزاج حال او با دادمه به صلاح باز آورد. پس<sup>۲</sup> از آنجا به در زندان رفت و دادمه را به لطایف تحایا و پرسش از سرگذشت احوال، ساعتی مؤانست داد و گفت: اگر<sup>۳</sup> تا غایت وقت به خدمت نیامدم، سبب آن بود که دوستان را در بند<sup>۴</sup> بلا دیدن و در ۵ حبس آفت<sup>۵</sup> اسیر یافتن، و مجال وسع را متسعی نه که قدمی به سعی استخلاص تو درو<sup>۶</sup> شایستی نهاد، کاری صعب دانستم. اما همگنان داند که از [۹۵ الف] صفای نیت و صرفِ همت به<sup>۷</sup> کار تو هرگز خالی نبوده‌ام، و چون دست جز به دعا نمی‌رسید، به‌خداى تعالى برداشته‌ام<sup>۸</sup>، و يك سر موی از دقایق اخلاص، ظاهراً و باطناً، فرو نگذاشته‌ام<sup>۹</sup>. و اینک به یمنِ همتِ دوستانِ مخلص، صبح امید<sup>۱۰</sup> نور داد و مساعدتِ بخت سایه افکند و شهریار با سرِ بخشایش آمد. لیکن تو به اصابت این مکروه دل تنگ مکن، که ازین حادثه غبار عاری بر دثار و شعار احوال تو نشینند<sup>۱۱</sup>.

۱۵

شعر<sup>۱۲</sup>

فَلَا كَجَرَعَنَ لِلتَّكْبَلِ مَسَّكَ وَقَعَهَا

فَإِنَّ خَلَائِلَ الرَّجَالِ كُبُولُ

- ۱- ب و ج : دشوار به گلو      ۲- ۱ : و      ۳- ۱ : + چه      ۴- ب : ندارد
- ۵- ب : آفات      ۶- ج : «او» ندارد      ۷- ب : از
- ۸- ج : برداشته داشتم      ۹- ب و ج : «ام» ندارد      ۱۰- ب و ج : امید
- ۱۱- ۱ : افتادگی دارد      ۱۲- ج : ندارد

و گفته اند: چون آفت<sup>۱</sup> به مال رسد، شکر کن تا به تن نرسد. و چون به تن رسد، شکر کن که<sup>۲</sup> به جان نرسد. مثل<sup>۳</sup>: فَأَنَّ فِي الْآشْرِ خِيَارًا. دادمه گفت: عقوبت، مستعقب جنایت است و جانی مستحق عقوبت. و هر که به خود رایسی<sup>۴</sup> و استبداد زندگانی کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح وزیر دستان<sup>۵</sup> صالح بگرداند، روزگار جز ناکامی پیش او نیارد<sup>۶</sup>. فرخ زاد گفت: اگر چه<sup>۷</sup> خرس در خدمت شهریار کلمه ای چند ناموافق رای ما رانده است به غرض آمیخته، بیاید<sup>۸</sup> دانست که مقصود ازان جز استعمال رای برفوق مصلحت و استرسال<sup>۹</sup> طبع پادشاه که از واجبات احوال اوست، نبوده باشد<sup>۱۰</sup>. و چون<sup>۱۱</sup> خرس او را متغییر یافت و از جانب تو متفر، اگر به مناقضت و معارضت [۹۵ ب] قول او مقاوله ای رفتی، از قضیت عقل دور بودی. چه<sup>۱۲</sup> هنجار سخن گفتن را با پادشاهان طریقتی<sup>۱۳</sup> خاص<sup>۱۴</sup> و نسقی جداگانه است<sup>۱۵</sup>. و مجاری آن مکالمت را اگر چه زبانی<sup>۱۶</sup> جاری و دلسی<sup>۱۷</sup> مجتری یاری گر بود، باید که هنگام تمشیت کار، فخاصه برخلاف ارادت او، لختی با او گردد و بعضی به صاع او بیاید<sup>۱۸</sup>؛ و اگر خود<sup>۱۹</sup> همه

- ۱- ب و ج : آفت چون      ۲- ج : تا      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ج : خود آرایسی؟      ۵- ب و ج : رفیقان      ۶- ب و ج : نیابرد  
 ۷- ب و ج : «چه» ندارد      ۸- ج : نیاید      ۹- ب و ج : + با  
 ۱۰- ا : نداشته است      ۱۱- ۱-۱۱ : «و چون» ندارد      ۱۲- ج : و  
 ۱۳- ب و ج : طریقتی      ۱۴- ب و ج : + است      ۱۵- ب و ج :  
 ندارد      ۱۶- ب و ج : زبان      ۱۷- ب و ج : دل      ۱۸- ب و  
 ج : بیاید      ۱۹- ب : ندارد

باد باشد<sup>۱</sup>. قوله تعالى<sup>۲</sup>: وَجَادِلْهُمْ بِيَاثِيهِمْ هِيَ أَحْسَنُ<sup>۳</sup>، اشارتست به چنین مقامی. و چون سورت غضب شهریار بنشست و از آنچه بود آسوده تر گشت، کلمه ای که لایق سیر حمیده و خلق کریم او بود<sup>۴</sup> بر زبان رانده است<sup>۴</sup>، و شرایط حفظ غیب، که از فضای<sup>۵</sup> فتوت و مروّت خیزد، در کسوتی زبینه و حلّیتی شایسته در حضرت مرعی<sup>۶</sup> داشته ۵ است و مستدعی مزید شفقت و مرحمت آمده. باید که ساحت سینه را<sup>۷</sup> از گردِ عداوت و کینه او پاک کنی<sup>۸</sup>، و قاذورات کدورات از مشرع معاملات دور افگنی<sup>۹</sup>.

شعر<sup>۱۰</sup>

۱۰

اقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِرًا

إِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ أَوْ فَجَرًا

تا به برکت مخالفت و بمن مباحضت یکبارگی عقده تعسر از کار گشوده شود. ازین نمط فصلی گرم برو دمید و استعطافی نمود، که اعطاف [۹۶ الف] محبت او را در هزّت آورد. پس گفت: ای فرخزاد من دیدار فرخنده ترا به فال گرفته ام<sup>۱۱</sup>.

۱۵

بیت<sup>۱۲</sup>والله که مبارك بود آنکس را روز<sup>۱۳</sup>

کز اول بامداد رویت بیند

- 
- ۱- ج : + و ۲- ب و ج : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب و ج : براند ۵- ب و ج : قضایای ۶- ۱ : ندارد ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : گردانی ۹- ب و ج : کنی ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج : از «من دیدار...» ندارد ۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : بالله که مبارکست آن کس را روز

عَلِمَ اللّٰهَ که چون چشم برین لقای مروّح زد، از دردهای مبرّح  
 بیاسودم، و در کنجِ این وحشت‌خانهٔ انده سرای به روای انیس<sup>۱</sup> تو  
 مستأنس شدم، و از لطفِ این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها  
 یافتم. و شك نیست که هر آنچه او بر من گفت، همه<sup>۲</sup> لایقِ حال و  
 ۵ فراخورِ وقت<sup>۳</sup> بود. و سر رشتهٔ رضای مَلِکِ جز بدان رفق نشایستی  
 بادت آوردن، و اطفای نوایر خشم او جز به آبِ آن لطافت ممکن  
 نشدی. و تو به ابلائی هیچ عذر محتاج نه‌ای. بهر آنچه فرمودی،  
 معذور و مشکوری و به<sup>۴</sup> زبانِ خرد مذکور. در جمله مثل<sup>۵</sup>: هُدْنَهُ عَلٰی  
 دَخْنٍ، عهدِ مصادقت تازه کردند، و از آنجا جمله، به اتفاق به نزدیک  
 ۱۰ شهریار رفتند و به یکبار زبانِ موافقت و اخلاص به خلاص او بگشودند.  
 تا<sup>۶</sup> مَلِکِ بر خلاصهٔ عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الا نیکو-  
 نامی و اشاعتِ ذکرِ مخدوم به حلم و رحمت<sup>۷</sup> و اذاعتِ حسنِ سیرت او  
 نمی‌جویند<sup>۸</sup>، و جز ترغیب و تقریبِ خدمتگاران<sup>۹</sup> به راه طاعت و خدمت  
 نمی‌خواهند<sup>۱۰</sup>. دادمه را خلاص [۹۶ ب] فرمود<sup>۱۱</sup> تا بیرون آمد و  
 ۱۵ به خدمتِ درگاه رفت. بر عادتِ عتابِ زدگان<sup>۱۲</sup> عتبهٔ خدمت را به لبِ  
 استکانت بوسه داد، و با اقران و امثالِ خویش در پیشگاه مشول

۱- چ : کریم ۲- ج : جمله ۳- ۱ : افتادگی دارد ۴- ب

و ج : بر ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ا : به حکم درجت ؛ ب : به حکم و رافت ۹- ب

و ج : خواهند ۱۰- ج : خدم ۱۱- ج : جویند ؛ ب : از «و جز

ترغیب...» ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد

سرافکنده خجالت<sup>۱</sup> باز ایستاد<sup>۲</sup>. مَلِك چون در سکه روی او نگاه کرد، دانست که سبیکه فطرتش از کوره حبس بدان خلاص تمام عیار<sup>۳</sup> آمده است، و هیچ شایبه غش و غائله غل<sup>۴</sup> در آن نمانده، و تأدب و تهذب پذیرفته، و سفاقت به نباهت بدل کرده.

۵

شعر<sup>۵</sup>

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْمَرْءُ فِيمَا يَنْوُجُهُ

كَمَا يَسْتَقِيمُ الْعُودُ مِنْ عَرَكٍ اُذِيهِ

بیت<sup>۶</sup>

گل در غلاف<sup>۷</sup> کوره بسی درد سر کشید

۱۰

تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

دادستان<sup>۸</sup> به حکم اشارت شهریار، دست دادمه گرفت و به دست بوس رسانید. شهریار عاطفتی پادشاهانه نمود<sup>۹</sup> و نواختی فرمود که راه انبساط او در پیش بساط خدمت گشاده شد. پس گفت: ماعورت گناه دادمه را<sup>۱۰</sup> به سترکرامت پوشانیدیم و از کرده و گفته او در گذشتیم. وَقَوْلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ<sup>۱۱</sup>: وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱۲</sup> را درین حال متبوع<sup>۱۲</sup> داشتیم، تا فیما بعد او و دیگر حاضران همیشه با

۱۵

۱- ب و ج : خجالت ۲- ب و ج : بایستاد ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : درو ۵- ج : ندارد ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : ج

ج : میان ۸- ج : داستان ۹- ب و ج : فرمود ۱۰- ج : ج

ندارد ۱۱- ب و ج : «و قوله...» ندارد ۱۲- ب و ج : +

خویش



حضور نفس خویش باشند، و مواضع و مواطی دم و قدم خویش بشناسند. و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه به جهد و رنج در اسماع و طباع شنوندگان باید نشانند<sup>۱</sup>، چنانکه ندیمی<sup>۲</sup> از ندمای رای<sup>۳</sup> هند را<sup>۴</sup> افتاد. حاضران [۹۷ الف] گفتند: اگر خداوند آن داستان باز گوید، از آن بهره مند شویم و از بدایع بنده نوازیها باشد<sup>۵</sup>.

### داستان رای هند با ندیم

شهریار گفت: شنیدم که رای هند را ندیمی بود هنرور<sup>۶</sup> و دانش-پرست و سخن گزار، که هنگام محاوره در<sup>۷</sup> در کنار<sup>۸</sup> روزگار پیمودی، و هر دو ظرف زمان و مکان به ظرافت طبع او پر بودی<sup>۹</sup>. از سبک روحی و محبوبی چون حبه القلب در پرده همه دلها گنجیدی، و از مقبولی و به نشینی چون انسان العین در همه دیده‌ها جایش<sup>۱۰</sup> کردندی. روزی در میانه<sup>۱۱</sup> حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده‌ام آتش خوار، که سنگ تافته و آهن گداخته فرو بردی<sup>۱۲</sup>. ندمای مجلس و جلسای حضرت جمله برین حدیث انکار کردند و همه به تکذیب او زبان بگشادند<sup>۱۳</sup>.

۱- ا: از «و سخن آن...» ندارد، و در حاشیه آمده است که مقداری بریدگی

دارد ۲- ب و ج: + را ۳- ا: ندارد ۴- ب و ج: ندارد

۵- ب و ج: + پند ۶- ج: از «و از بدایع...» ندارد ۷- ج:

هنرپرور ۸- ب و ج: دامن ۹- ب و ج: + و ۱۰- ب و

ج: دیده‌هاش جای ۱۱- ب: ندارد؛ ج: میان ۱۲- ب و ج:

فرو خوردی ۱۳- ب و ج: بگشودند

- معنی می نمود، سود نمی داشت؛ و چون حوالت به خاصیت می کرد که آنچه از سرّ خواص<sup>۱</sup> و طبایع در جواهر و حیوانات مستودع آفرید- گارست، جز واهبِ صُور و خالقِ موادّ کس نداند، و هر که ممکن از محال شناخته باشد، اگر چه وَ هُمْ او از تصویر این معنی عاجز آید، عقلش بر لوح وجود بنگارد، ازین تقریرات [۹۷ ب] هیچ مفید نمی- ۵ آمد. با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام این قوم جز به مشاهده حسّ بر نتوان گرفت. همان زمان از مجلس شاه بیرون رفت<sup>۲</sup> و روی به صوب بغداد نهاد، و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالك راه<sup>۳</sup> می سپرد، تا آن جایگاه<sup>۴</sup> رسید و<sup>۵</sup> شتر مرغی چند به دست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید، ۱۰ و سوی کشور هندوستان منصرف شد<sup>۶</sup>. و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در ضمان سلامت به نزدیک درگاه<sup>۷</sup> شاه شد<sup>۸</sup>. شاه از آمدن او خبر یافت، فرمود تا حاضر آمد. چون به خدمت پیوست، رسم دعا و ثنا را اقامت کرد. رای هند<sup>۹</sup> پرسید که: چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت: فلان روز در خدمت<sup>۱۰</sup> حکایتی بگفتم که من<sup>۱۱</sup> مرغی آتش خوار دیده ام، مصدّق نداشتند، و ازان استبداع<sup>۱۲</sup> بلیغ رفت. نخواستم که<sup>۱۳</sup> مهذار گزاف گوی و مکثار بادپیمای باشم، و دامن

۱-۱: حواس ۲- ب و ج: آمد ۳- ج: ندارد ۴- ب و

ج: جایگه ۵- ب و ج: که ۶- ج: ندارد ۷- ا: ندارد

۸- ب و ج: آمد. ا: + و ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج:

حضرت ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: استبداعی

۱۳- ب و ج: + من

احوال من به قدرِ هذر آلوده شود، و نام من در جملهٔ یافه<sup>۱</sup> گویان دروغ-  
 بافِ ترفند<sup>۲</sup> تراش بر آید، که گفته‌اند: موعظه<sup>۳</sup>: إِيَّاكَ وَ أَنْ قَعُونَ لِلْكَذِبِ  
 وَأَعْيَا وَ رَأَوِيَا فَإِنَّهُ يَضُرُّكَ حِينَ قَرَى أَنْ يَنْفَعُكَ . برخاستم و به بغداد  
 رفتم، تا به بدرقهٔ اقبال شاه و مددِ همم او به مقصد رسیدم، و با مقصود  
 باز آمدم؛ و اینک مرغی [۹۸ الف] چند آتش خوار آورده‌ام<sup>۴</sup>، تا آنچه  
 ۵  
 از من به خیر شنیدند به عیان ببینند<sup>۵</sup>، و نقشی که در آینهٔ عقل ایشان مرسم  
 می‌شده<sup>۶</sup>، از تختهٔ حسن<sup>۷</sup> بصر روشن<sup>۸</sup> بر خوانند. رای گفت: مرد که به  
 پیرایهٔ خرد و سرمایهٔ دانش آراسته بود، جز راست نگوید. اما<sup>۹</sup> سخنی  
 که اثبات<sup>۱۰</sup> در بیست آن<sup>۱۱</sup> عمر يك ساله صرف باید کرد، ناگفته اولیتر.  
 این افسانه<sup>۱۲</sup> از بهر آن گفتم تا همگان، فخاصه<sup>۱۳</sup> خواص<sup>۱۴</sup>  
 ۱۰  
 مجالس<sup>۱۵</sup> ملوک<sup>۱۶</sup> بر دأبِ آداب خدمت متوقّر باشند، و از تعثر در  
 اذیالِ هفوات متیقّظ.

تمام گشت بابِ دادمه و دادستان<sup>۱۷</sup>. بعد ازین یساذکنیم باب  
 زیرک و زروی، و درو باز نماییم که چون کسی را علو<sup>۱۸</sup> همت از مغاکِ  
 سفالت به افلاک بزرگی و جلالت رساند، و زمام فرماندهی به دست کفایت  
 ۱۵  
 و سیاست او دهد، و کلاهِ سری و سروری بر تارکِ اقبال او نهد، وجه

۱- ب و ج: یاوه ۲- ب: چه گفته، «موعظه» ندارد؛ ج: ندارد

۳- ب و ج: آوردم ۴- ج: بیند ۵- ب و ج: نمی‌شد

۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: لیکن ۸- ۱: مخدوش؛ ج: + آن؛

ب: «اثبات» ندارد ۹- ب: ندارد ۱۰- ب و ج: فسانه

۱۱- ب و ج: خاصه ۱۲- ج: مجلس ۱۳- ب: + را

۱۴- ج: داستان

ترقی او در کار خویش و توقی از موانع پیش برد آن چیست؟ و طریق تمشیت و سبیل تسویت کدام؟ واللّٰه الموفق لِرّشاد فی المَعاش وَالْمَعَاد. ایزد عز آسمه و تعالی همیشه<sup>۱</sup> اقدام جاه و جلالت<sup>۲</sup> خداوند، خواجه جهان را در مراقی منزلت<sup>۳</sup> داراد<sup>۴</sup>، و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی. بمحمد وآله<sup>۵</sup>.

۵

---

۱- ب و ج : همه      ۲- ب و ج : جلال      ۳- ج : + (راقی)

۴- ا : دارد      ۵- ب و ج : + الاطینین الاکرمین



## باب ششم

در داستان<sup>۱</sup> زیرک و زروی [۹۸ ب]

- مَلِكْ زاده گفت : شنیدم که شبانی بود و<sup>۲</sup> کَلَّةٌ گوسفند داشت.  
تیسری آزروی نام به پیش آهنگی گله مرتب گردانید. شراستی و شوخی ای  
بافراط بر خوی او غالب بود. چنانکه<sup>۳</sup> هر روز به زخمِ سروی،  
گوسفندی را افکار کردی و بره و بزغالگان را به زیان آوردی. تا شبان  
ازو به ستوه آمد. با خود گفت: آن به که من این زیان از پهلوی زروی  
کنم. او را به بازار برد تا بفروشد. زروی نگاه کرد. از دور مردی  
قصاب را دید با شکلی سمج و جامه ای شوخگن، کاردی در دست<sup>۴</sup>  
و ریسمان پاره ای بر میان<sup>۵</sup>. اندیشه کرد که این مرد سببِ هلاکِ منست  
و به قصدِ ریختن خون<sup>۶</sup> من می آید. و اگر چه گفته اند: مثل<sup>۷</sup>: **الظَّنُّ يُحْطَىٰ**  
و **يُصِيبُ**<sup>۸</sup>، مرا قدم ثبات می باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن

---

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : + را

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ا : «کاردی در دست» ندارد      ۶- ب و ج :

پاره ای ریسمان بر میان؛ ا : بر دست      ۷- ب و ج : خون ریختن

۸- ب و ج : از «گفته اند...» ندارد      ۹- ب و ج : + گفته اند

تا خود چه پیش آید. که مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فرو ماند. مرد قصاب نزدیک در آمد و زروی را بخرید، و او را<sup>۱</sup> بر زمین افکند و دست و پایش را<sup>۲</sup> محکم بست<sup>۳</sup>، و به طلبِ کارد<sup>۴</sup> در دکان رفت. زروی بسا خود گفت: اینجا مقام صبر نیست<sup>۵</sup>، آنچه در جهد و کوشش گنجد، به کار آورم. اگر ازین بندرها شوم و نجات یابم، فهو المراد؛ و اگر دیگر باره گرفتار آیم و چرخ چنبری بارِ دیگر این رسن<sup>۶</sup> به چنبرِ گردن من بر آرد، همین حالت باشد که اکنون هست. [۹۹ الف]

مصراع<sup>۷</sup>

أَنَا الْغَرِيقُ فَمَا خَوْفِي مِنَ الْبَلَلِ

از هولِ واقعه و بیمِ جان، بهر قوت که ممکن بود دست و پای بزد و گویی زبانِ نصیحت در گوشِ دلش می خواند:

بیت<sup>۸</sup>

کاندرین<sup>۹</sup> بحر بی کرانه چو غوک

دست و پای بسزنی چه دانی بسوک

آخر رسن بگسست و جان<sup>۱۰</sup> که<sup>۱۱</sup> به موی<sup>۱۲</sup> رسن<sup>۱۳</sup> باز بسته<sup>۱۴</sup> بود، به چنبرِ نجات بجهانید و بجست. چون تیر از کمان و مرغ از دام

۱- ب و ج : «او را» ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج :

فرو بست ۴- ج : فسان ۵- ا : + و ۶- ب و ج : + را

۷- ب : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ج : اندرین ۱۰- ج :

جایی ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : + که ۱۳- ج : ندارد،

ب : به رسن ۱۴- ج : آویخته

می‌رفت، و قصاب بر اثر<sup>۱</sup> می‌دوید. در همسایگی قصاب<sup>۲</sup> باغی بود ملاصق سرای<sup>۳</sup>، و زنش حاشایمن<sup>۴</sup> یسمع، باباغبان سروکاری داشت. هرگاه<sup>۵</sup> که جای خالی یافتندی و فرصت میسر شدی، ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی. آن روز این اتفاق واقع شده بود. چون زروی به در باغ رسید، از نهیب قصاب، سرویی<sup>۶</sup> بردر<sup>۷</sup> زد و از آن سوی دیگر انداخت و به باغ اندر<sup>۸</sup> جست. خصم از پی او کارد کشیده، ناگاه زن خود را پیش باغبان یافت. و ایشان را نیز<sup>۹</sup> چشم بروافتاد. بدان صفت هر دو حقیقت شمرند که او از حال اجتماع ایشان خبر داشته است و به مقاتلت آمده<sup>۱۱</sup>. هر دو<sup>۱۲</sup> به<sup>۱۳</sup> یکدیگر در<sup>۱۴</sup> آویختند<sup>۱۵</sup>. بانگ و مشغله مردم از هر جانب برخاست. زروی در آن میان<sup>۱۶</sup> به فرجه فرج بیرون جست و جان ببرد. ۱۰

مصراع<sup>۱۷</sup>

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

آخر الامر از باغستان به صحرا افتاد<sup>۱۸</sup> و در پناه غاری خزید.

- ۱- ب و ج : + او    ۲- ا : + او    ۳- ج : به سرای او ؛ ب :  
 + او    ۴- ا : بمن    ۵- ب و ج : هرگاه    ۶- ب و ج :  
 سروی    ۷- ب و ج : + باغ    ۸- ب و ج : در    ۹- ب و ج :  
 + چون    ۱۰- ب و ج : ندارد    ۱۱- ب و ج : + قصاب و باغبان  
 ۱۲- ب و ج : «هر دو» ندارد    ۱۳- ب و ج : با    ۱۴- ج : ندارد  
 ۱۵- ب و ج : + و    ۱۶- ب و ج : میانه    ۱۷- ب : ندارد  
 ۱۸- ب و ج : ندارد



چندانکه آفتاب [۹۹ ب] ازین بام لاژورد<sup>۱</sup> اندود پشت به دیوارِ مغرب  
 فرو کرد و خیمهٔ اطلس سیاه را به اوتادِ طالع و غارب بر سرِ ساکنان  
 عالم زدند، زروی از غار بیرون آمد تا مگر یاری طلب کند. از هر جهت  
 توسمی می نمود و رایحهٔ راحتی تنسم می کرد، تا آوازِ سگی به گوش  
 او آمد. زروی گفت: اصحاب الکهف<sup>۲</sup> را در آن غار سگِ رابع و  
 ۵ سادس<sup>۳</sup> بود، مراد رین غار ثانی اثنین خواهد شد. لیکن آوازِ سگ  
 دلیل آبادانی باشد، و خرابی کارِ من از آبادانی است. او به آوازِ سگ  
 می رفت و سگ می آمد، تا بهم رسیدند. چون دو همدمِ موافق و دویار  
 مشفق، که بعد از تمادی عهدِ فراق به معهدِ وصال و مشهدِ مشاهدهٔ یکدیگر  
 رسند، درود و تحیت دادند. زروی گفت: سابقهٔ خدمتی و مقدمهٔ معرفتی  
 ۱۰ نرفته است. تعریف فرمای تا تو کیستی و از کجا می آیی؟ سگ گفت:  
 من زیرک نام دارم<sup>۴</sup> و از گلّه‌ای که در حراستِ منست، بازمانده‌ام و دور  
 افتاده. می جویم تا خود کجا یابم. زروی به ملاقات او مقاساتی که از رنج  
 تنهایی کشیده بود، فراموش کرد و از اندیشهٔ مخافات<sup>۵</sup> و انواع آفات  
 ۱۵ بر آسود<sup>۶</sup>.

شعر<sup>۷</sup>

فَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسَخُ خَوْفَهُ

وَمَنْ يَأْتِيهِ مِنْ جَائِعٍ أَلْبَطْنِ يَشْبَعُ

پشت استظهار بدو قوی کرد و ثقت به شفقت او بیفزود و<sup>۸</sup> روی

بدو آورد و پرسید که: چون<sup>۹</sup> خواهی کرد و<sup>۱۰</sup> نظرِ مبارک<sup>۱۱</sup> بر<sup>۱۲</sup> چیست ۲۰

۱- ب و ج: لاجورد      ۲- ب و ج: کیهف      ۳- ج: خامس

۴- ب و ج: نامم      ۵- ب: مخافات      ۶- ب و ج: بیاسود

۷- ج: ندارد      ۸- ج: ندارد      ۹- ب و ج: چه      ۱۰- ب و

ج: پیش نهاد      ۱۱- ا: مبارکت      ۱۲- ب و ج: ندارد

- و همت بر چه کار مقصورت؟ زیرک گفت: تا آن گاه<sup>۱</sup> که حُرَاقَةُ شب تمام بسوزند و مشعلهُ روز برافروزند، همین جایگاه در جوارِ صحبت تو<sup>۲</sup> باشم، و<sup>۳</sup> فرداگرد این نواحی بر آیم و<sup>۴</sup> کَلَّه را باز طلبیم<sup>۵</sup> و باز<sup>۶</sup> جای شوم. مثل<sup>۷</sup>: وَبَعْدَ إِحْمَادِ السُّرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ، مَكْرَ الْعَوْدِ أَحْمَدُ بر خوانم. زروی گفت: ای برادر<sup>۸</sup>، أَلَلْقَابُ تَنْزِيلُ مِنَ السَّمَاءِ. پنداری<sup>۹</sup> به جهتِ ذکا و کیاست و دها و فراست، نام تو زیرک افتاد. و چون نام تو به زیرکی شهرت گرفت، لایقِ حالِ تو آنست که هر چه کنی و اندیشی<sup>۱۰</sup>، زیرکانه بود. سالهاست تا تو در متابعتِ شبانی و<sup>۱۱</sup> محافظتِ گوسفندی چند روزگار می‌بری و عمر می‌سپری، و لذتِ خواب و آسایش لیبلاً و<sup>۱۲</sup> فهاراً بر خود حرام کرده‌ای، و از مصاحبت و مخالطتِ ابنای جنس<sup>۱۳</sup> دور مانده و به کسره‌ای<sup>۱۴</sup> که از خورشِ شبانِ فاضل آید، قانع باشی؛ و به هزار فریاد و عویل لقمه‌ای ستانی<sup>۱۵</sup> و هرگز نواله‌ای بی استخوان جفا نخوری. اگر روزی سر در کاسهٔ او زنی، خواهد که کاسهٔ سرت به زخمِ چوب باز شکافتد و از ننگِ لعابِ دهان<sup>۱۶</sup> تو آن را به هفت آب بشوید، و تمامی طهارتِ آن از خاکِ دهد، [۱۰۰ب] که تو پای برو<sup>۱۷</sup> نهی. چرا<sup>۱۸</sup>

۱- ب و ج : آنگه      ۲- ب و ج : + می      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ج : تا؛ ب : ندارد      ۵- ب و ج : یا بم      ۶- ب و ج : با

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : زیرک      ۹- ج : اندیشی و کنی

۱۰- ج : + در      ۱۱- ب و ج : مردم      ۱۲- ب و ج : نان پاره‌ای

جوین      ۱۳- ج : بستانی      ۱۴- ب و ج : دهن؛ ا : از «او زنی

خواهد...» افتادگی دارد و مشخص است      ۱۵- ب و ج : + می

بی‌المام<sup>۱</sup> ضرورتی و الجای<sup>۲</sup> حاجتی بدین هوان و مذلت فرومانده‌ای<sup>۳</sup>  
 و درمعاناتِ این مشقت تن در داده. سیما که در سیمای فرخِ تو دلایلِ  
 بهروزی و مخایلِ ظفر و پیروزی بر همه مرادها می‌بینم.

شعر<sup>۴</sup>

وَلَمْ أَر فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا      كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ      ۵

رای آنست که چون تو می‌توانی که خود را از پایه‌ی کهنتری به  
 درجه‌ی مهتری رسانی، و از صف‌النعال فرمان‌بری به صدر صفت‌فرمان‌  
 دهی رسی، به‌ندالتِ این مقام رضا ندهی، و چشم بر مطارح<sup>۵</sup> رفعت  
 نهی، و دواعی‌همت بر آن گماری که زمام پادشاهی بر سباع و سوائم  
 این دشت در دست‌گیری، تا من به اعداد اسباب این کار کمر تقدیم بر  
 بندم، و عقده‌ی مشکلات و عروه‌ی معضلات آن را به سحر مجاهدت بگشایم،  
 و اگر چه گفته‌اند:

مصراع<sup>۶</sup>

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

من<sup>۷</sup> به مساعدت و معاضدت با تو در اتمام این مهم، تمامی عیار  
 تدبیر و کاردانی و ثبات قدم در راه خدمتگاری و حق‌گزاری، به‌جهانیان  
 نمایم. چه‌ما همیشه در حجر حمایت و کنف کلاعت شما از شرّ اعدای  
 آمن‌السرب بوده‌ایم، و در سایه‌ی شوکت و سطوت شما از قصدِ اشرار  
 فارغ‌البال زیسته.

۱- ب: اتمام      ۲- ب: التجای      ۳- ب و ج: فروآمده‌ای

۴- ج: ندارد      ۵- ج: مطامح      ۶- ب: ندارد      ۷- ب و ج: تا

## شعرا

بِقَاءِكَ فِينَا نِعْمَةُ اللَّهِ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ بِأَوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا

زیرک گفت: اگر راست خواهی، ما از افسراط دوستی شما و

- ۵ تفریطِ آزرَمِ سَبَاع، همه را دشمن خویش گردانیده‌ایم و جنسیت، که آن را عِلَّةُ الضَّمِّ خوانند، از میان رفع کرده، چنانکه به جَرِّ الثَّقِيلِ هیچ تکلف ما را به یکدیگر مقام انجذاب و اجتماع نتواند بود<sup>۲</sup>.

أَيُّهَا الْمُنَجِّحُ الْثَرِيًّا سُهَيْلًا

عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

۱۰

هِيَ شَامِيَةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ

وَ سُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِ

و چون عادتِ اسلافِ گذشته این بوده است، ما نهاد دوستی و

- دشمنی بر رسم و<sup>۳</sup> سنت<sup>۴</sup> ایشان تو انیم نهاده، و حدیث: *أَلْحَبُّ يُتَوَارَثُ وَ أَلْبُغْضُ يُتَوَارَثُ*، اینجا مفید آمد<sup>۵</sup>. اما طلبِ پادشاهی و سروری کردن و چنین کاری عظیم را متصدی شدن، بی مظاهرهت سپاه و حشم و معاضدت خیل و خدم راست نیاید. و این معنی *عَدَّتْ* بی شمار و مدت بسیار و عدد لشکر و مدد سیم و زر خواهد. و ماهر دو<sup>۶</sup> دو معسر<sup>۷</sup> پست پایه و
- ۱۵

۱- ج : ندارد ۲- ۱: از « و اجتماع... » ندارد ۳- ب و ج :

«رسم و» ندارد ۴- ب و ج : + و رسم ۵- ب و ج : نهادن ۶- ب

و ج : آید ۷- ب و ج : «هر دو» ندارد

دومفلس بی‌سرمایه، که فلسی از همه پیرایه و حلیت پادشاهی درین کیسه استظهار [۱۰۱ ب] نداریم، از ما پیش برد این تمنا چگونه آید؟

بیت<sup>۲</sup>

چندانکه نگاه<sup>۳</sup> می‌کنم از<sup>۴</sup>چپ و راست

۵

من مرد غمت نیم بدین دل که مراست

زروی گفت: نیکو می‌گویی، و این رای سدید از غزارت

دانش و بصارت بینش<sup>۵</sup> تو اشراق<sup>۶</sup> می‌کند، و کمال استعداد<sup>۷</sup> فرمان‌دهی

ازین سخن در تو می‌توان شناخت، لیکن مثل<sup>۸</sup>: *أَلَمْ تَرَ يَطِيرُ بِهَيْمَتِهِ*

*كَأَلْطَيْرٍ يَطِيرُ بِجِنَاحَيْهِ*. تو<sup>۹</sup> به پر و بال همت در طلب کار عالی پرواز

۱۰

باش، تا کرکسان گردون را که حوامل این قفص آبگون‌اند، در چنگل

مراد خویش مسخر بینی، و قدم اقدام بر تحصیل و تسهیل این مرام

ثابت‌دار، تا از ازال دیوضلال<sup>۱۰</sup> مصون‌مانی، و مقصود ما به بدلِ مجهود

از حیث امتناع بیرون آید. من چنان سازم که جمله جوارح و حوش و

ضواری سباع در قید اتباع<sup>۱۱</sup> آیند، و منقاد و مطواع او امر<sup>۱۲</sup> تو گردند.

۱۵

و این معنی چنان شاید بود، که يك چندی از خوی درندگی و سگ

صفتی<sup>۱۳</sup> باز آیی، و از گوشت خواری و خون‌آشامی توبه کنی، تا

۱- چ: «این» ندارد ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: نگه

۴- ب و ج: اندر ۵- ب و ج: بصارت بینش و غزارت دانش

۶- ب: اشراق ۷- ا: + و ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب

و ج: + نیز ۱۰- ب و ج: ضلالت ۱۱- ب و ج: تو

۱۲- ب و ج: امر ۱۳- ب و ج: صفت سگی

صیت کم آزاری و نام نکوکاری<sup>۱</sup> تو در آنجا و آرجای گیتی سفر کند،  
و ارتجای<sup>۲</sup> خلق به روزگار تو بیفزاید، که هر که نیک انجامی کار  
جوید، اوّل پای برگردنِ نفس نهد، و آرزوهای [۱۰۲ الف] او را<sup>۳</sup> در  
نحر<sup>۴</sup> نهمت شکنده، و بل که نعیم<sup>۵</sup> جووان جاودانسی را راه دریافت  
مقصود خود<sup>۶</sup> همین است. قال الله تعالی<sup>۷</sup>: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۝  
۵ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ\*<sup>۸</sup>. چون برین منهاج قدم ابتهاج<sup>۹</sup> زنی، و اندک  
مدتی برین قاعده و عادت بگذرد، هر که از ددان دیگر نایمن باشد<sup>۱۰</sup>،  
در پناه امان و صوان احسان تو گریزد. و بعضی از سباع که طباع ایشان  
به مساهلت و مجاملت نزدیکتر است، به کششِ طبع با تو گرایند و در  
زمره<sup>۱۱</sup> متابعان و مطاوعان آیند. و آن گاه<sup>۱۲</sup> مشاهده<sup>۱۳</sup> این سیرت و سبیل از  
تو در دیگران اثر کند، تا طالع به شمار صالح بر آید، و اشرار، رنگ  
اخیار گیرند<sup>۱۴</sup>. پس اعوان و انصار و آلت و استظهار به جایی رسد که  
اگر بادِ هیبت تو بر بیشه بگذرد، شیر از تب لرزه<sup>۱۵</sup> اندیشه تو بسوزد،  
و نابِ نهنگ در دریا و پنجه<sup>۱۶</sup> پلنگ بر<sup>۱۷</sup> کوه از نهیب شوکت و شکوه تو  
بریزد<sup>۱۸</sup>.

۱۵

- ۱- نکونامی؛ ب و ج: نیکوکاری ۲- ب: التجای ۳- ب و ج: بشکند  
۴- ا و ب: بحر ۵- ب و ج: بشکند  
۶- ب: ندارد ۷- ب و ج: «قال...» ندارد ۸- ا: + و  
۹- ج: انتهاج ۱۰- ب و ج: ایمن نباشد ۱۱- ب و ج: آنگه  
۱۲- ب: گیرد ۱۳- ب و ج: در ۱۴- ا: + بیتان؛ ب: + بیت

نمانی مگر بر فلک ماه را      نشایی<sup>۱</sup> مگر خسروی گاه را  
به کام تو گردد سپهر بلند      دلت<sup>۲</sup> شاد باشد تنت<sup>۳</sup> ارجمند

زیرک گفت: هر که روی به دریافت مطلوبی آرد، مذمت بر نیاافتن آن بیشتر از آن بیند<sup>۴</sup> که محمدرت بر یافتن آن. می اندیشم که اگر کار بر قضیت آرزو [۱۰۲ ب] کنم<sup>۵</sup>، و حسب اندیشه خود دست ندهد، ۵ به من همان پشیمانی رسد که به زغن ماهی خوار رسید. زروی گفت: چون بود آن داستان؟

### داستان

#### زغن ماهی خوار با ماهی

زیرک گفت: آورده اند که زغنی بود، چند روز بگذشت تا از ۱۰ مور و ملخ و هوام و حشرات، که طعمه اوست<sup>۶</sup>، هیچ نیافت که بدان سدّ جوعتی<sup>۸</sup> کردی، و لوعت نایره گرسنگی را تسکینی دادی. يك روز به طلب<sup>۹</sup> روزی بر خاست و بر<sup>۱۰</sup> کنار جویباری چون متصیدی مترصد بنشست، تا از شبکه ارزاق، شکاری درافکند. ناگاه ماهی ای در پیش او بگذشت. زغن بجست و او را بگرفت و<sup>۱۱</sup> خواست که فرو برد، ۱۵ ماهی گفت. مثل<sup>۱۲</sup>: مَا أَلْعُصْفُورُ وَ سَمَهُ وَ الْبِرْعُوثُ وَ دَمُهُ. ترا از خوردن من چه سیری بود؟ ولیکن اگر مرا به جان امان دهی هر روز<sup>۱۳</sup>

۱-۱: فشانی      ۲-ب و ج: تنت      ۳-ب و ج: دلت      ۴-ا:

بیند      ۵-ب و ج: ندارد      ۶-ب و ج: من      ۷-ج: او بود

۸-ج: جوعتی      ۹-ب: «روز به طلب» ندارد      ۱۰-ب و ج: به

۱۱-ب و ج: ندارد      ۱۲-ب و ج: ندارد      ۱۳-ج: هر روزه

ده<sup>۱</sup> ماهی شیم، از سیم ده دهسی و بسرف دی مهی سپیدتر و پاکیزه‌تر بر همین<sup>۲</sup> ممر بگذرانم، تایکایک برگیری<sup>۳</sup> و به مراد دل به کار می‌بری. و اگر واثق نمی‌شوی و<sup>۴</sup> قول مجرد مرا تصدیق<sup>۵</sup> نمی‌دانی<sup>۶</sup>، مرا سوگندی مغلظ ده که اینچه<sup>۷</sup> گفتم در عمل آرم. زغن گفت: بگو به خدای. منتقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمه تنگ<sup>۸</sup> روزیان<sup>۹</sup> در آب افتادن یکی بود.

## بیت

جرخ از دهنم نواله در آب<sup>۹</sup> افکند

دولت قدحم پیش لب آورد و بریخت [۱۰۳ الف]

۱۰

و او خایب و نادم بماند<sup>۱۰</sup>.

این افسانه<sup>۱۱</sup> از بهر آن گفتم تا اول<sup>۱۲</sup> و آخر این<sup>۱۳</sup> کار نیک<sup>۱۴</sup>

بنگری و خاتمت بسا فاتحت<sup>۱۵</sup> برابر کنی و بدانی که خوض پیوستن اولیتر، یا عنان عزم باز کشیدن، تا نه تعجیلی رود که در ورطه ندامت افکند، و نه توقفی که از ادراک فرصت باز دارد<sup>۱۶</sup>.

۱-۱: ندارد ۲- بوج: + جایگاه و همین ۳- بوج: می‌گیری

۴- ج: + به ۵- ج: مصدق؛ ب: مجرد من محل تصدیق ۶- ب:

نداری؛ ج: نمی‌داری ۷- بوج: آنچه ۸- ب: تنگ روزی

۹- بوج: خاک ۱۰- ب: از «واو خایب...» ندارد؛ بوج: کراج

آب مکسور النصال ۱۱- بوج: فسانه ۱۲- ا: ندارد ۱۳- ب:

ندارد ۱۴- بوج: نیکو ۱۵- بوج: فاتحت بسا خاتمت

۱۶- ا: از «تا نه تعجیلی...» ندارد



شعر<sup>۱</sup>

وَإِيَّاكَ وَأَنَا مَرَّالْتَنِي إِنَّكَ وَسَعَتْ

مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

- زروی گفت: گفته‌اند چون بزرگی به مردم رسد، هر چه تدبیر صایب<sup>۲</sup> و رای راست<sup>۳</sup> با خود بیارد<sup>۴</sup>، و چشم بسته<sup>۵</sup> بصیرت<sup>۶</sup> بگشاید، تا در آینهٔ فکرت، مغیبات احوال و مغیبات مآل<sup>۷</sup> تمام مطالعه کند. و خردترکاری از او<sup>۸</sup> بزرگ<sup>۹</sup> نماید. همچون سنگ پاره‌ای که در آب صافی اندازی<sup>۱۰</sup>، به حجم اضعاف آن بینند<sup>۱۱</sup> که باشد. تو ازین معنی فارغ باش و<sup>۱۲</sup> بدان که مردم پنج<sup>۱۳</sup> گروه را از درویشان شمرند. یکی آنکه از خرد و دانش بهره ندارد؛ دوم آنکه مزاجی معلول<sup>۱۴</sup> دارد<sup>۱۵</sup>؛ سیم<sup>۱۶</sup> آنکه از لذت امن محرومست<sup>۱۷</sup>؛ چهارم آنکه به نظر استحقار<sup>۱۸</sup> سوی وی<sup>۱۹</sup> نگرند؛ پنجم آنکه همیشه نیازمند و محتاج باشد، و تو از میان مردم پیوسته<sup>۲۰</sup> رانده و آزرده باشی، و ناف وجود تو بر شکم خواری و نیازمندی زده‌اند. بکوش تا عرض خود را از آرایش این نقایص پالایش<sup>۲۱</sup> دهی. زیرک گفت: نیکو<sup>۲۲</sup> گفתי این سخن. اما<sup>۲۳</sup> من

- ۱- ج : ندارد    ۲- ب : ندارد    ۳- ب و ج : + باشد    ۴- ب و ج : بی‌آورد    ۵- ب و ج : ندارد    ۶- ب و ج : + بسته    ۷- ب : احوال    ۸- ا : ندارد    ۹- ب : بزرگتر    ۱۰- ا : + و    ۱۱- ا : بیند    ۱۲- نسخهٔ ب از اینجا با خطی نو و الحاقی است    ۱۳- ب : ندارد    ۱۴- ب و ج : ملول    ۱۵- ب و ج : داشته باشد    ۱۶- ب و ج : سیوم    ۱۷- ب : محروم ماند    ۱۸- ب و ج : حقارت    ۱۹- ب و ج : او    ۲۰- ب : ندارد    ۲۱- ب و ج : طهارت    ۲۲- ب : نکو    ۲۳- ب و ج : لیکن

هر چند در حاصل<sup>۱</sup> کار [۱۰۳ ب] این جهان می‌نگرم، هر که<sup>۲</sup> زیادت از حاجت طلب می‌کند<sup>۳</sup>، خود را بنده<sup>۴</sup> آز و خشم می‌گرداند<sup>۴</sup>. و این هر دو خصم چون بر مرد چیرگی یابند<sup>۵</sup>، دفع<sup>۶</sup> ایشان دشوار دست دهد. و مردم دانا<sup>۶</sup> هر چند<sup>۷</sup> دانسته‌اند<sup>۸</sup> که درین سرای فنا<sup>۹</sup>، عمل خانه امل<sup>۱۰</sup> ایشان چون قبه<sup>۱۱</sup> حباب<sup>۱۰</sup> و سده<sup>۱۲</sup> سحاب بنیاد باد بر آب<sup>۱۱</sup> دارد، ۵ اسباب زخارف در پیش سیل جارف فراهم آورده‌اند و برهم نهاده، و آخر الامر به آب سیاه<sup>۱۲</sup> عدم فرو داده. قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا\* و گروهی که<sup>۱۳</sup> زیادت را در مال دنیا نقصان شمردند و دانستند که آن شمل<sup>۱۴</sup> را شتانی و آن جمع را تفرقه‌ای در عقب است، ۱۰ درین کهنه<sup>۱۵</sup> رباط از امور این جهانی به منزل اوساط فرو آمدند، و سیل صواب هنگام<sup>۱۶</sup> گذشتن از آنجا به دست<sup>۱۵</sup> آوردند. چنانکه رمه-سالار گفت باشبان. زروی گفت<sup>۱۶</sup>: چون بود آن داستان؟

۱- اصل : ۱-۲ : «هر که» ندارد ۳- ب و ج : طلبد

۴- ب و ج : می‌کند ۵- ب و ج : یافتند ۶- ب و ج : نادان

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندانسته‌اند ۹- ب و ج : «درین

سرای فنا» ندارد ۱۰- ب : + بر آب ۱۱- ب و ج : بنیاد بر باد

و آب ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب : ندارد ۱۴- ب : مشتمل

۱۵- ب : ندارد ۱۶- ب و ج : پرسید

\*- سورة كهف (۱۸) ، آية ۱۰۳ و ۱۰۴

## داستان رمه سالار با شبان

زیرک گفت: رمه‌ای که حافظش من بودم، رمه سالاری داشت  
 مَكْثِر، و<sup>۱</sup> به اجناس<sup>۲</sup> و نقودِ اموال<sup>۳</sup> مستظهر. اما کَلَّةٔ گوسپندان<sup>۴</sup> او  
 همیشه<sup>۵</sup> به عدد کم از هزار بودی<sup>۶</sup>، تا اگر نتاج<sup>۷</sup> زیادت گشتی، [۱۰۴  
 الف] بفروختی و از هزار نگذرانیدی. روزی شبان از و پرسید که دیگران  
 که<sup>۸</sup> مقام چاکری تو ندارند و به ثروت و استظهار صدیک تو نباشند گوسفندان  
 بیش از دو هزار در گلته دارند، و ترا هرگز به هزار نرسید<sup>۹</sup>. موجب چیست؟  
 گفت: بدان که هزار غایت<sup>۱۰</sup> عدد است. و هر آنچه به غایت رسد، ناچار  
 نهایت مستعقب آن شود. و ازین<sup>۱۱</sup> جهت است که تا<sup>۱۲</sup> این گلته زیر هزار  
 دارم. و زبر<sup>۱۳</sup> هزار گلته دیدم که<sup>۱۴</sup> محاسبانِ ارزاق بر تخته قسمت، عدد<sup>۱۵</sup>  
 گوسفندان او<sup>۱۶</sup> از مرتبهٔ الوف به مآت و عشرات<sup>۱۷</sup> آورد و با<sup>۱۸</sup> آحاد  
 رسانید، و هرگز قصور و کسور به اعدادِ گوسپندان ما در قانون هزاری  
 نرسید.

- 
- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : + و انواع      ۳- ب : « و نقود اموال »  
 ندارد      ۴- ج : گوسفندان ؛ ب : گوسفند او      ۵- ب و ج : ندارد  
 ۶- ب : بود      ۷- ب و ج : + از هزار      ۸- ب و ج : ندارد  
 ۹- ب و ج : نمی‌رسید      ۱۰- ب و ج : نهایت      ۱۱- ب : و ازان  
 ۱۲- ب و ج : من      ۱۳- ب : زیر ؛ ا : ندارد      ۱۴- ب : ندارد  
 ۱۵- ب و ج : + آن      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب : به عشرات  
 و مآت      ۱۸- ب : ندارد ؛ ج : به

این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتم که<sup>۲</sup> تا من حارس رمه باشم، از آفتِ خصمان محروس توانم بود. اما چون شعار<sup>۳</sup> پادشاهی را ملابت کنم، در مناقشت<sup>۴</sup> ایشان بر خود بگشایم<sup>۵</sup>، و اثار<sup>۶</sup> فتنه‌های بزرگ از آن امارت روی نماید<sup>۷</sup>. و به استخراجِ عسلی<sup>۸</sup> که از توهمِ حلاوت پادشاهی حاصل آید، زنبورخانه<sup>۹</sup> حسد اضداد و معاد<sup>۱۰</sup> حساد<sup>۱۱</sup> شورانیده<sup>۱۲</sup> باشم و تحریک و تحریش دوستان بردشمنی خویش کرده. آن به بود<sup>۱۳</sup> که گوی درین<sup>۱۴</sup> میدان بی‌پایان نیندازم<sup>۱۵</sup>، و گستاخ<sup>۱۶</sup> بدین<sup>۱۷</sup> تیه مظلوم فرو نروم<sup>۱۸</sup>. [۱۰۴ب]

به در<sup>۱۹</sup> نگر ای دل مرو آنجای بخیره

۱۰ کان‌ره نه به پای چو تویی بافته باشند<sup>۲۰</sup>

بر کیسه طرّار من چشم که ناگاه

چون<sup>۲۱</sup> در نگری جیب تو بشکافنه باشند<sup>۲۲</sup>

۱- ب و ج : فسانه ۲- ب : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- تق :

منافست ۵- ب و ج : گشاده باشم ۶- ب و ج : امارات

۷- ب : تولد کند ؛ ج : تولید کند ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج :

«معاد<sup>۱۰</sup> حساد» ندارد ۱۰- ب و ج : بشورانیده ۱۱- ب و ج :

ندارد ۱۲- ب و ج : «این» ندارد ۱۳- ب و ج : نیفکنم

۱۴- ب و ج : از سر غفلت و گستاخی پای ۱۵- ب و ج : درین

۱۶- ب و ج : بی‌سروین نهم ؛ ا ؛ + بیتان ؛ ب ؛ + شعر ۱۷- ا : بهتر

۱۸- ب و ج : باشد ۱۹- ب و ج : تا ۲۰- ب و ج : باشد

زروی گفت: راست است این سخن،<sup>۱</sup> لیکن راست آمدِ احوال جز مسبب الاسباب نداند، و این قاعده مطرد نیست، و عکس این قضیه را اخوات و نظایر بسیارست. چنانکه هزار خداوند غایت را دیدی که از بالای ترقی به پای<sup>۲</sup> نشیب انحطاط آمدند.<sup>۳</sup> هزار صاحب<sup>۴</sup> بدایت را دیدی که از حضيضِ تسفل<sup>۵</sup> به ذروه ارتفاع رفتند. طیب، خدمتِ طبیعت کند، اما از بیماری آن به شود که<sup>۶</sup> از داروخانه قوه تعالی<sup>۷</sup>: *وَ إِذَا مَرَضْتُ فَهَوَ يَشْفِينِ\**<sup>۸</sup> دارو بدو دهند.<sup>۹</sup> و اگر بیمار را اجل محتوم در یابد، طیب ملوم و معاتب نباشد. *إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَعَلُّهُ مُبَسَّرٌ لِّمَا خَلِقَ لَهُ*<sup>۱۰</sup>. زیرک راز اصغای این فصول، که همه اصول کاردانی بود، همت به جنبشِ امل<sup>۱۱</sup> در کار آمد و گفت: اکنون<sup>۱۲</sup> زمام تصرف این مهم صعب<sup>۱۳</sup> در کف کفایت تونهادم، و عنان ریاضت این مرکب جموح به دست اختیار تو دادم، و در تحرّی جهت صواب و تتبع قبله حق ترا امام ساختم. چنانکه می دانی و می توانی<sup>۱۴</sup>، بی- تکاسل<sup>۱۵</sup> و توانی کار در<sup>۱۶</sup> پیش گیر که هر چه<sup>۱۷</sup> نهاده تقدیرست، لامحاله

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : به      ۳- ب : + و      ۴- ا :
- خداوند      ۵- ب : اسفل      ۶- ب و ج : + دارو
- ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : + یابد      ۹- ب
- و ج : از «دارو...» ندارد      ۱۰- ا : از «اعملوا...» ندارد
- ۱۱- ا : اصل      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : ندارد
- ۱۴- ب : + که      ۱۵- ب : تکاسد      ۱۶- ب و ج : ندارد
- ۱۷- ب و ج : هر آنچه

در قالب تدبیر آید<sup>۱</sup>.

شعر<sup>۲</sup> [۱۰۵ الف]

وَلَيْسَ أَمْرُ فِي النَّاسِ أَنْتَ سِلَاحُهُ

عَشِيَّةً يَلْقَى الْخَادِمَاتِ بِأَعْزَلِ

- ۵ زروی گفت: چون نیت<sup>۲</sup> بر تیسیر این کار<sup>۴</sup> نهادی، باید که در  
انفاذ این عزیمت متبرّم نشوی و عروۀ صریمت<sup>۵</sup> را<sup>۶</sup> منصرم نگردانی.  
و تردد و تبلّد به خاطر راه ندهی. قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم  
و نافذ عزم و بیدار حزم باشی، تا چهرۀ آمال از حُجُب امکان به زودی  
جمال دهد، و سعادت حصول آن<sup>۷</sup> عن قریب سایه افکنند. و مرا با  
۱۰ تو سخنی چند است که امروز توانم گفت نه آن روز که هیأت پادشاهی  
تو در لباس هیبت شود، و قامت دولت قبای استقامت در پوشد. چه  
مرا دهشت حضرت چنان فرو گیرد، که سخن اگر چه در مصالح ملک  
گویم و محاسن و مقابح آن خواهم که عرض دهم، و در رتق و فتق  
امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت نفسی<sup>۸</sup> زنم، و شرایط  
۱۵ رجوع در مجاری کارها با رای و رویت تو رعایت کنم، گستاخ<sup>۹</sup> و  
بی شرم<sup>۱۰</sup> و آزرم هر گز نتوانم، و جز به اختلاس<sup>۱۱</sup> فرصت و انتهاز وقت

۱- ب و ج: + و بر اختلاف ایثام به ظهور رسد ۲- ج: ندارد

۳- ب: + تو ۴- ب و ج: مراد ۵- ا: عزیمت

۶- ب و ج: ندارد ۷- ا: این ۸- ب و ج: نفس

۹- ا: + گستاخ ۱۰- ب و ج: بی وقار ۱۱- ب: اخلاص

گفتن صلاح نبینم. و مقرّست که بعضی مردم چون از پایه نازل به درجه<sup>۱</sup> رفیع رسند، خوی ایشان بگردد و به اندازه گردش حال تفاوتی در معاشرت صحبت [۱۰۵ب] بایبگانه و آشنا پدید آرند. فردا که مشاطة تقدیر زلف اقبال<sup>۲</sup> ترا به<sup>۳</sup> شانه زند، و تو در آینه بخت بزرگی خویش<sup>۴</sup> و خردی من بینی<sup>۵</sup>، مرا دندان آن طمع، که تو چون دندان<sup>۶</sup> شانه با من در درجه بزرگی<sup>۷</sup> متوازی و متساوی باشی<sup>۸</sup>، بیاید کند، تا در میانه تهمت اشراك<sup>۹</sup> ملك ننشیند، و به تخالف و تجانف مزاج صحبت<sup>۱۰</sup> فساد نپذیرد. زیرک گفت: نیکو گفתי، لیکن به مساعدت زمان، مباحثت اخوان جستن و با اخلائی خود دامن خیلا و تجبیر<sup>۱۱</sup> در زمین کشیدن، نشان<sup>۱۲</sup> حساست نفس و نجاست عرض و دناعت همت و رداعت سیرت باشد، و از آن معنی تصغیر و تنزیر مقدار خویش نموده. هر آنچه به شرایط<sup>۱۳</sup> گفتار و کردار مشروطست، و تمشئی<sup>۱۴</sup> کارها<sup>۱۵</sup> بدان منوط به دلیل<sup>۱۶</sup> باید گفتن، و نقاب شرم از روی مصلحت حال برداشتن؛ و هر چه<sup>۱۷</sup> به اخلاق پادشاهان در خورد و فرمان دهی را به کار آید باز نمودن،

۱-۱: پایه ۲-ج: ندارد ۳-ج: ندارد ۴-ب و ج:

+ بینی ۵-ب و ج: ندارد ۶-ب: دانه ۷-ب و ج:

ندارد ۸-ب: ندارد ۹-ج: اشتراک ۱۰-ب و ج:

کار ۱۱-۱: تعظیم ۱۲-ب: ندارد ۱۳-ب: به وساطت

ج: به شرط ۱۴-ب: به تمشیت کار بعضی؛ ج: به تمشئی ۱۵-ج:

+ مفضی ۱۶-ب و ج: از «بدان منوط...» ندارد؛ ب و ج: + می

۱۷-ب: آنچه

تا در کار بستن آن توفیق<sup>۱</sup> گشایش از خدای عزوجل<sup>۳</sup> نخواهیم. زروی گفت: شرط اول آنست که بدگویان را از مجاورت خویش دور گردانی و هر آنچه بشنوی، از نفی و اثبات، بی استقصا و استقرایی<sup>۲</sup> که در تحقیق آن رود، حکم<sup>۴</sup> بر احدالطرفین روا نداری، و به اولین [۱۰۶ الف] وهلت بی مهلت در سمع رضای خود جای ندهی،<sup>۵</sup> تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد، مبادرت<sup>۵</sup> و مسارعت نیفتد. قال الله تعالی<sup>۶</sup>: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ\* و چون از دو متحاکم<sup>۷</sup> یکی به خدمت رفع ظلامه‌ای کند، دفع آن بر حضور خصم و جواب او<sup>۸</sup> موقوف داری و اقتدا به قدوة اصحاب رسول<sup>۹</sup> صلی الله علیه وسلم<sup>۱۰</sup> واجب دانسی، چنانکه قاضی به حق و خلیفه مطلق، امیرالمومنین علی<sup>۱۱</sup> بن ابی طالب رضوان الله علیه<sup>۱۱</sup> می فرماید، خبر<sup>۱۲</sup>: لَا قَقْضَ لِأَحَدٍ الْأَخْصَمِينَ مَا لَمْ تَسْمَعْ كَلَامَ الْآخِرِ. و باید که زفان<sup>۱۳</sup> رابه بدگفتن و خشونت<sup>۱۴</sup> تعوذ نفرمایی. چه<sup>۱۵</sup> عیسی را علیه السلام<sup>۱۶</sup>

- ۱- ب و ج : + و      ۲- ب : تعالی می      ۳- ۱ : استقراری  
 ۴- ب : ندارد      ۵- ب و ج : + نرفته باشد      ۶- ب و ج :  
 از «و مسارعت...» ندارد      ۷- ۱ : حاکم      ۸- ۱ : آن  
 ۹- ج : + الله      ۱۰- ب : علیه السلام ؛ ج : «صلی...» ندارد  
 ۱۱- ب : علی کرم الله وجهه      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج :  
 زبان      ۱۴- ب و ج : + و فحش      ۱۵- ب و ج : که      ۱۶- ب :  
 + حکایتی



می آید که وقتی سگی<sup>۱</sup> عقورِ دیوانه<sup>۲</sup> ناگاه بدو<sup>۳</sup> باز افتاد. گفت<sup>۴</sup>:  
 صَحْبَتِكَ السَّلَامَةُ. ازو<sup>۵</sup> پرسیدند که درحقّ این حیوان منجس<sup>۶</sup>  
 موذی<sup>۷</sup> چنین<sup>۸</sup> لفظی<sup>۹</sup> چرا فرمودی<sup>۱۰</sup>؟ گفت: تا زبانِ من به نیک گفتن  
 خوی کند<sup>۱۱</sup> که

### مصراع<sup>۱۲</sup>

۵

#### خوپذیرست نفس انسانی

و سمع تو باید که<sup>۱۳</sup> از بد شنیدن همیشه<sup>۱۴</sup> ابا کند، که مساوی  
 خلق اگر<sup>۱۵</sup> درحال اثر نماید<sup>۱۶</sup>، به روزگار هم<sup>۱۷</sup> مؤثر آید، و آثار آن  
 اندک اندک پیدا شود. چنانکه [ب ۱۰۶] موش را با گربه افتاد. زیرک  
 پرسید چگونه<sup>۱۸</sup> بود آن داستان<sup>۱۹</sup>؟

۱۰

- 
- ۱- ب : به سگ ؛ ج : به سگی      ۲- ب : گزنده      ۳- ب  
 و ج : «ناگاه بدو» ندارد      ۴- ا : ندارد      ۵- ب و ج : ندارد  
 ۶- ب و ج : چنین حیوانی نجس      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب :  
 ندارد      ۹- ب : + نیک      ۱۰- ب : راندی      ۱۱- ب و ج :  
 ب : به به گفتن خوگر شود ؛ ج : به نیکی خوگر شود      ۱۲- ب : ندارد  
 ۱۳- ب و ج : و باید که سمعت      ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ب و  
 ج : اگرچه      ۱۶- ب : + و      ۱۷- ج : ندارد      ۱۸- ج : چون  
 ۱۹- ا : از «زیرک پرسید...» ندارد ؛ ب : «داستان» ندارد

## داستان موش با گربه

ز روی گفت: شنیدم که<sup>۲</sup> مردی درویش<sup>۳</sup> تنگ دست<sup>۴</sup> مقل<sup>۵</sup> حال بود<sup>۵</sup>. در خانه گربه ای داشت. همیشه گرسنه بودی. از بی قوتی قوتش ساقط شد<sup>۶</sup>، ضعیف و بیمار بیفتاد<sup>۷</sup>. موشی در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع مطعومات<sup>۸</sup> انبارها مدّخر گردانیده. مدّتها<sup>۹</sup> با خود می<sup>۱۰</sup> گفت: این گربه<sup>۱۱</sup> بدین صفت<sup>۱۲</sup> عاجز و ضعیف افتادست. تواند بود که از عالم غیب قوتی که<sup>۱۳</sup> تا اکنون نفرستادند<sup>۱۴</sup>، بدو فرستند<sup>۱۵</sup>، و او بدان<sup>۱۶</sup> قوی حال شود و از فراش بیماری به انتعاش صحّت رسد، و از من مستغنی گردد<sup>۱۷</sup>.

۱۰

شعر<sup>۱۸</sup>

فَبَادِرٍ بِمَعْرُوفٍ إِذَا كُنْتَ قَادِرًا      حِذَارَ زَوَالٍ أَوْ غِنَى عَنكَ يَعْقُبُ  
ومن امروز که<sup>۱۹</sup> پاره ای گستاخ تردّمی کنم و بر<sup>۲۰</sup> مکان غدر<sup>۲۱</sup> او به

- ۱- ب : و      ۲- ب و ج : + وقتی      ۳- ب و ج : و      ۴- ب  
و ج : + و      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : شده      ۷- ب  
و ج : بیفتاده      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد  
۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب و ج : چنین  
۱۳- ب : ندارد      ۱۴- ب و ج : اکنونش ندادند      ۱۵- ب و ج :  
بدهند      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ا : شود ؛ ب و ج : + و حال  
چنان شود که گفته اند      ۱۸- ج : ندارد      ۱۹- ب و ج : ندارد ؛ که  
امروز      ۲۰- ا : ندارد      ۲۱- ب و ج : مکر

تجاسر<sup>۱</sup> گونه‌ای می‌گذرد<sup>۲</sup>، آن روز دیگر باره مرا<sup>۳</sup> پای در دامن سکون<sup>۴</sup> باید کشید، و در مسکن احزان<sup>۵</sup> منزوی شدن<sup>۶</sup>، و همه عمر خائف و خافی در سوراخی<sup>۷</sup> خزیدن<sup>۸</sup>. اما اگر درین مقام حاجتمندی با او<sup>۹</sup> در مؤاسات درآیم، و محاماتِ نفس خود را ازین خورشهای لذید، که زوایای خانه بدان مشحون<sup>۱۰</sup> دارم، چیزی پیش او<sup>۱۱</sup> تحفه فرستم<sup>۱۲</sup>، خبر<sup>۱۳</sup>: خَيْرُ الْمَالِ مَا وَفِيَ بِهِ الْنَفْسُ برخوانم، لاشك<sup>۱۴</sup> بدین يك<sup>۱۴</sup> [۱۰۷ الف] مفادات، همه معادات از میان<sup>۱۵</sup> برخیزد؛ و بدین<sup>۱۶</sup> مواصلت<sup>۱۷</sup> از مصاولتِ او دائماً<sup>۱۸</sup> ایمن شوم<sup>۱۹</sup>. و ممکن است که<sup>۲۰</sup> بهر نوبتی که از من این<sup>۲۱</sup> تبرک و تبرع<sup>۲۲</sup> بیند، مهری تازه در دل او<sup>۲۳</sup> بنشیند<sup>۲۴</sup>. و آنچه گفته‌اند: دانشِ کامل آنست که اهلِ دانش پسندد، و هنرِ فائق آن که<sup>۲۵</sup> دشمنِ بدن<sup>۲۶</sup> اعتراف کند.

۵

۱۰

- ۱- ج : متجاسر؟      ۲- ب : می‌گذاردم      ۳- ب : ندارد      ۴- ا :
- سکوت      ۵- ب و ج : بیت‌الاحزان مسکن      ۶- ب و ج : شد
- ۷- ب و ج : سوراخ      ۸- ب و ج : خزید      ۹- ج : + از
- ۱۰- ب و ج : ازان مملو      ۱۱- ب و ج : «پیش او» ندارد      ۱۲- ب
- و ج : برم      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : به واسطه آن يك
- ۱۵- ب و ج : + ما      ۱۶- ب و ج : درین      ۱۷- ج : + دایما
- ۱۸- ب و ج : ندارد      ۱۹- ب و ج : بمانم      ۲۰- ب و ج :
- «و ممکن...» ندارد      ۲۱- ب : ندارد      ۲۲- ب و ج : تبرع و تبرک
- ۲۳- ب : ندارد      ۲۴- ب و ج : نشیند      ۲۵- ا : آنچه
- ۲۶- ب و ج : آن را

## مصراع

وَ الْفَضْلُ مَا اعْتَرَفَتْ بِهِ اَلْاَعْدَاءُ<sup>۱</sup>

- و بخشش نیکو آن که<sup>۲</sup> ترا درویش نگرداند، و مال به کار آمده آنچه<sup>۳</sup> دشمن را<sup>۴</sup> بدان دوست گردانی<sup>۵</sup>، اینجا استعمال باید کرد.
- کما<sup>۶</sup> قیل: مَا اسْتَرْضَى الْغَضَبَانَ وَلَا اسْتَعُظَفَ السُّلْطَانَ وَلَا اسْتُمِيلَ<sup>۵</sup> السَّجُوبُ وَلَا قَوْفَى الْمَحْدُورِ إِلَّا بِالْهَدِيَّةِ وَالْأَيْرِ. پس آن دوستی با او به موثقی عهود و مغلظاتِ اَیْمَانِ چنان<sup>۷</sup> موکد گردانم که فیما بعد قاصدِ گرفتن و کشتن<sup>۸</sup> من نباشد و طمع از خوردن<sup>۹</sup> من<sup>۱۰</sup> برگیرد؛ و با من دل<sup>۱۱</sup> یکتا دارد و جبلِ وداد و اتحاد، که<sup>۱۲</sup> استمساک یاران و دوستان بدان باشد<sup>۱۳</sup>، از طرفین دوتا گردد. بدین<sup>۱۴</sup> اندیشه رفت<sup>۱۵</sup> و مستی از ما کولات که مشت های طبع و منت های طلب<sup>۱۶</sup> گربه شناخت، فراهم آورد<sup>۱۷</sup> و پیش گربه برد<sup>۱۸</sup> او به عادت چاکرانه عیادت به جای آورد، و آن تحفه پیش نهاد و گفت: باعث من بر آمدن به خدمت<sup>۱۹</sup> آنست که ترا با این صفات [ب ۱۰۷] خردمندی و کم آزاری

۱- ب و ج: از «مصراع...» ندارد ۲- ۱: آنچه ۳- ب: ندارد

۴- ب: ندارد ۵- ب و ج: دوست کند ۶- ب و ج: ندارد

۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: ندارد

۱۰- ب و ج: + بکلی ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب: + از

۱۳- ب و ج: را شاید ۱۴- ب و ج: برین ۱۵- ب و ج:

برفت ۱۶- ۱: «و منت های طلب» ندارد ۱۷- ب و ج: کرد

۱۸- ۱: رفت ۱۹- ب: ندارد

و عافیت طلبی و عفت و رزی و کوتاه طمعی<sup>۱</sup>، و فنون این خصال<sup>۲</sup>  
 کریم و خصایص حمیده<sup>۳</sup> یافتم، درین رنج دریغ داشتم. و اگر این  
 عارضه استبدال پذیرفتی، من به استقبال پذیرای آن شدمی.

شعر<sup>۴</sup>

لَوْ كَانَتْ الْأَمْرَاضُ مَحْمُولَةً

۵

يَحْمِلُهَا الْقَوْمُ عَنِ الْقَوْمِ

حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ الْأُذَى

حَمَلْتُ جُفُونِي ثِقْلَ النَّوْمِ

دانم که موجب<sup>۵</sup> ضعف و انکسار تو انقطاع مدد غذاست نه  
 مادهٔ علتی دیگر. این عجاله الوقت<sup>۶</sup> ترتیب دادم و آوردم<sup>۷</sup>. و بعدالایوم<sup>۸</sup>  
 ۱۰ رواتب این<sup>۹</sup> خدمت یوماً فیوماً روان می<sup>۱۰</sup> دارم. و هر روز<sup>۱۱</sup> از آنچه  
 مقدور<sup>۱۲</sup> من باشد، حملی مرتب می آرم<sup>۱۳</sup>، تا به سعادت تناول می کنی  
 و آثار سلامت<sup>۱۴</sup> با دیده<sup>۱۵</sup> می آید. گریه گفتم: شبهت<sup>۱۶</sup> نیست که اگر<sup>۱۷</sup>  
 خواهی<sup>۱۸</sup> بدین<sup>۱۹</sup> مواعدت و پذیرفتگاری وفا نمایی و آنچه در اندیشه

۱- ب و ج : کوتاه دستی      ۲- ج : خصایل      ۳- ج : حمید

۴- ج : ندارد      ۵- ب و ج : سبب      ۶- ب : + را      ۷- ب

و ج : ندارد      ۸- ب و ج : + این      ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ا : ندارد      ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب : ندارد      ۱۳- ج :

می دارم      ۱۴- ب و ج : سلامتی      ۱۵- ب و ج : پدید

۱۶- ب و ج : شك      ۱۷- ا : ندارد      ۱۸- ا : + و      ۱۹- ب : برین

داری با عمل مقارن<sup>۱</sup> شود و از قوّت<sup>۲</sup> به فعل آید، در امتنان این خیر و احسان ترا با<sup>۳</sup> فضیلت یدِ علیا، معجزهٔ یدِ بیضا به معالجهٔ این دام معضل که به من رسیده است پیدا گردد، و حدیث: حُبُّ الْهَبْرَةِ مِنَ الْإِيمَانِ، در شأن اعتقاد<sup>۴</sup> تو نزولی<sup>۵</sup> به حقّ نماید<sup>۶</sup>. موش گفت: اکنون اگر چه بر حسنِ طریقت تو واقفم<sup>۷</sup> و از درون [۱۰۸ الف] بی غائلهٔ تو آگاه، اما<sup>۵</sup> رکونِ نفس و سکونِ دل را می خواهم که به ایمانِ غلاظ<sup>۸</sup>، ایمانِ مرا در حسنِ العهدِ خویش تازه گردانی و بدین<sup>۹</sup> التماس در من شکی نیفکنی که درخواست خلیل الله با منقبتِ نبوت و کمالِ خلّت، آنجا که از استاد قدر دستکاری صنعت<sup>۱۰</sup> احیای مرّهٔ بعد اُخری می خواهد که<sup>۱۱</sup> معاینهٔ محبت<sup>۱۲</sup> در آینهٔ حسّ او جلوه دهد، همین بود که فرمود<sup>۱۳</sup> ۱۰  
 جَلِّ ذِكْرَهُ<sup>۱۴</sup>: أَوَلَمْ تَكُونُوا مِنْ قَبْلِي وَتَعْلَمُونَ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي\*. و با خداوند جان بخشِ جسمِ پیوند<sup>۱۵</sup> خود عهدی<sup>۱۶</sup> کنی که چون<sup>۱۷</sup> مزاج شریف و نفسِ عزیز را ازین بیماری برمی حاصل آید و صحت و اعتدال روی نماید و قوای طبیعی به قرارِ اصل باز شود<sup>۱۸</sup>، تو از قرارِ این پیمان

- ۱- ب و ج: مقارن عمل      ۲- ب و ج: قول      ۳- ا: ندارد  
 ۴- ب و ج: ندارد      ۵- ب و ج: نزول      ۶- ب و ج: یابد  
 ۷- ب و ج: واقف      ۸- ا: عظیم      ۹- ب و ج: درین  
 ۱۰- ب و ج: صنعت دستکاری      ۱۱- ب و ج: تا      ۱۲- ب و ج: ندارد  
 ۱۳- ب و ج: تا گفت      ۱۴- ب و ج: ندارد  
 ۱۵- ب و ج: + در      ۱۶- ب و ج: عهد      ۱۷- ب: ندارد  
 ۱۸- ب و ج: باز آید

نگردی، و عیار مهربانی و اشفاق به شائبه شفاق نبهره نگردانی، تا از سعادت کلام<sup>۱</sup>: **أَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفٍ بِعَهْدِكُمْ\*** بی بهره نمایی. پس گفت<sup>۲</sup>: به خدایی که خانه ظلمانی<sup>۳</sup> بشریت را به نور معرفت روشن کرد، و ایمان عزیزان را به زیور حسن عهد مزین گردانید، آنجا که توسط تلطّف<sup>۴</sup> او به تألیف شوارِدِ دلّهای رَمیده برخیزد، میان موش و گربه مهرمادری و فرزندی نشیند؛ و وقتی که کرامتِ رفق<sup>۵</sup> او به اصلاح ذات‌البین قدم در میان نهد، گرگ [ب] [۱۰۸] را با میش الفتِ خواهر برادری دهد، از خارستان نفاق گلّهای وفاق شکفاند<sup>۶</sup>، و در وحشت آباد تناکر نهال تعارف نشانَد. کما قال الله تعالی<sup>۷</sup>: **لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَبَيْنَهُمْ\*\***، که بعد ازین از درون دلّها در نعداوت و خباثت دخلت بایکدیگر پاك داریم<sup>۸</sup>؛ و عقدِ موالات و مؤاخات را واهی خبث و دنس<sup>۹</sup> نگردانیم<sup>۱۰</sup>؛ و در مجال تیسّر و مضیق تعسّر یکدیگر را دستگیر<sup>۱۱</sup> و پای مرد و معاون و مظاهر باشیم<sup>۱۲</sup>، و ظاهر و باطن بر رعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی گردانیم، و اگر ازین بگذریم<sup>۱۳</sup>

۱- ب و ج: ندارد ۲- ۱: گفتند؛ ج: گربه گفت ۳- ب: ظلمت

۴- ج: لطف ۵- ب: توفیق ۶- ب و ج: بشکفاند

۷- ب و ج: از «کما قال...» ندارد ۸- ب و ج: گردانیم ۹- ب

و ج: «خبث و دنس» ندارد ۱۰- ب: نگذاریم ۱۱- ب و ج: +

باشیم و پای مردی و معاونت و مظاهر واجب دانیم ۱۲- ب و ج: از

«پای مرد و...» ندارد ۱۳- ب: از «و ظاهر و باطن...» ندارد

۱ و قضیه شرع<sup>۲</sup> مهمل بگذاریم<sup>۳</sup>، نقض عهد<sup>۴</sup> کرده باشیم و حدود او امر حق را باطل داشته<sup>۵</sup>. كما قال الله تبارك وتعالى: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَاللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ\*<sup>۶</sup>. برین نمط عهد<sup>۷</sup> کردند. گربه را که چون چنگ از لاغری در پس زانو نشسته بود، رگ جان به رقص طرب<sup>۸</sup> در آمد<sup>۹</sup>. ونای حلقی که دم از ناله‌های بی‌نوابی زدی، به‌نوید آن نواله‌ها<sup>۱۰</sup> خوش گردانید، و به انجام مواعید آن فواید و عواید آن [الف ۱۰۹] مواید<sup>۱۱</sup> خرمی و نشاط و تبجح و اغتباط افزود. پس<sup>۱۲</sup> موش را فرمود<sup>۱۳</sup> که چون<sup>۱۴</sup> تو اساس مصادقت<sup>۱۵</sup> افگندی و سلسله موافقت<sup>۱۶</sup> می‌پیوندی، و با آنکه بغضا<sup>۱۷</sup> و عداوت همیشه در ضمائر ما و شما منزوی باشد، و انحاء دل و احنای سینه برکینه و ضغینه یکدیگر منطوی، غایت کفایت و کمال درایت تو بدان<sup>۱۸</sup> باعث

- ۱- ب : ندارد      ۲- ب و ج : + و رسم      ۳- ب و ج :
- گذاریم      ۴- ب : ترك ايمان؛ ج : + (و) ايمان      ۵- ا :
- دانسته      ۶- ب و ج : از «کما قال...» ندارد      ۷- ب و ج : معاهدت
- ۸- ب : ندارد      ۹- ج : «در» ندارد      ۱۰- ب : ناله‌ها
- ۱۱- ب : از «وعواید...» ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج :
- گفت      ۱۴- ب : ندارد؛ ج : «که» ندارد      ۱۵- ب و ج :
- موافقت      ۱۶- ب و ج : مصادقت      ۱۷- ب و ج : بغض
- ۱۸- ب و ج : بران



می‌شود<sup>۱</sup> که درین محنت زدگی و کار افتادگی، که من نه در مقام خوفم و نه در معرض طمع، به‌اهدای این تُحَف و هدایای این لَطْف افتتاح کردی، و<sup>۲</sup> در حلهٔ مسابقت فضلِ تقدّم یافتی<sup>۳</sup>، اگر به‌حقّ گزاری و سپاس داری قیام ننمایم، و تا قیام قیامت<sup>۴</sup> رهین منت<sup>۵</sup> این اریحیت و رفیق این حرّیت نباشم، سگ که اخس<sup>۶</sup> و انجس حیواناتست، بر من که گربه‌ام<sup>۶</sup> و زبان نبوت به‌یاد کرد<sup>۷</sup> ما<sup>۷</sup> این تشریف داده است که قال التّبی علیه السّلام<sup>۸</sup>: **إِنَّهَا مِنَ الطّوَافِينَ عَلَيْكُمْ وَالطّوَافَاتِ شَرَفٍ** دارد. و بدین<sup>۱۰</sup> مخالفت<sup>۱۱</sup> و ملاطفت از یکدیگر جدا شدند. موش برفت و به‌ترتیب راتبهٔ فرداین<sup>۱۲</sup> میانِ تشرّجست کرد. و همچنان<sup>۱۳</sup> تا مدتی مدید<sup>۱۴</sup> وظایفِ غدوات و عشیّات<sup>۱۵</sup> مضبوط و مرتّب می‌داشت. و یک چندی این طریق<sup>۱۶</sup> در [۱۰۹ ب] میانه معمور<sup>۱۷</sup> بماند. گربه را از نعمت او شکم<sup>۱۸</sup> چهارپهلوی شد. و از پهلوی او<sup>۱۹</sup> آکنده یال و فربه.

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : می‌باشد      ۲- ب و ج : + قدم تو      ۳- ب و ج :
- یافت      ۴- ب و ج : ساعت      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب :
- از «بر من ...» ندارد      ۷- ب : گربه      ۸- ب و ج : از «قال...»
- ندارد      ۹- ب : + بر من      ۱۰- ج : برین      ۱۱- ب و ج :
- مخالفت      ۱۲- ب : + را      ۱۳- ب : همچنین      ۱۴- ب و
- ج : ندارد      ۱۵- ج : عشوات      ۱۶- ب و ج : طریقه
- ۱۷- ج : معمول      ۱۸- ب و ج : شکم از نعمت او      ۱۹- ا :

ندارد

سربین گشت. مگر خروسی همنشین او بود که در سر او و ضرا نهران و آشکارا با هم<sup>۱</sup> داشتندی و جز به هوای یکدیگر دم نزدندی. خروس چون اختصاص موش به مجالست و مؤانست<sup>۲</sup> گربه مشاهدهت کرد، اندیشید که گربه را موافقت او از مصادقت<sup>۳</sup> من مستغنی خواهد گردانید، و چون استغنا یافت، مرا از وی<sup>۴</sup> برخورداری<sup>۵</sup> طمع نباید داشت. چه عاشق نیز ناز<sup>۶</sup> معشوق چندان کشد که بدو نیاز دارد<sup>۷</sup>، و با او چندان<sup>۸</sup> پیوندد که دل در دیگری<sup>۹</sup> نبندد.

شعر<sup>۹</sup>

وَ كَانَتْ نَوْعَهُ ثُمَّ اسْتَقَرَّتْ      كَذَلِكَ لِكُلِّ سَائِلَةٍ قَرَارُ

- ۱۰ من موادی این مودت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید این دوستی را به مکیدتسی براندازم. پس برخاست و پیش گربه رفت و گفت: روزهاست تا می شنوم که این موش کسریه<sup>۱۰</sup> منظر سفیه<sup>۱۱</sup> مخبر ذمیم<sup>۱۲</sup> دخلت<sup>۱۳</sup> دمیم<sup>۱۴</sup> طلعت همه روز مقابح سیرت و مفاضح سربرت تو<sup>۱۵</sup> در پیش همسایگان حکایت می کند، و از بی وفایی و بی شرمی و کم آزر می و پر آزاری<sup>۱۶</sup> تو باز می گوید، و می نماید که اگر چه<sup>۱۷</sup> سبب بقای تو<sup>۱۸</sup>

۱- چ : + (اختلاط)      ۲- ب و ج : + با      ۳- ۱ : ندارد

۴- چ : او؛ ب : ندارد      ۵- ب : + از او      ۶- ب و ج : نیازمند

او بود      ۷- ب : چندان بی      ۸- ۱ : دیگر؛ ب و ج : مهردیگری

۹- چ : ندارد      ۱۰- ب و ج : تباه      ۱۱- ب : ندارد

۱۲- ۱ : بی آزر می و کم آزاری؛ ب و ج : پر آزاری و کم آزر می

۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : او

منم، و روح تازه به‌عقاب پژمردهٔ او من باز آوردم، اسکندر وار سدّ  
 ریمی که یاجوج فناش رخنه کرده بود من بستم، و خضروار آب  
 زندگانی<sup>۱</sup> به‌روی کار او من باز آوردم، [۱۱۰ الف] لیکن مرا از  
 مساورت<sup>۲</sup> او درین مجاورت امنی حاصل نیست، و در خواب و بیداری  
 خیالِ غدرِ او پیش<sup>۳</sup> خاطر منست. فی‌الجمله خطر صحبت تو درخواطر  
 چنان نشانده است<sup>۴</sup> و غبارِ غیظ<sup>۵</sup> چنان<sup>۶</sup> از دلها<sup>۷</sup> برانگیخته، که اگر  
 روزی پای تو به‌سنگِ محنتی در آید، هیچکس<sup>۸</sup> ترا دستِ اعانت نگیرد،  
 و تا تو اند<sup>۹</sup> ترا<sup>۱۰</sup> در لگد کوبِ قصد گیرند<sup>۱۱</sup>. و اگر مصباحِ بصیرت  
 افروختی و صباحِ این هدایت دریافتی<sup>۱۲</sup>، مبارک، و الا مثل<sup>۱۳</sup>: علی  
 اَلدَّيْكَ اَلصَّبَاحُ بِرُخْوَانِمْ<sup>۱۴</sup>، تو دانی. گریه این سخن را اگر چه<sup>۱۵</sup>  
 مستبدع دانست<sup>۱۶</sup> و در مذاقِ قبولش<sup>۱۷</sup> مستبشع آمد، لیکن چنانکه از  
 تسویلِ مسولان<sup>۱۸</sup> و تخییلِ مخیلاتان<sup>۱۹</sup> معهود است، از تأثیر و

- ۱- ب و ج : + او من به‌روی کار ۲- ب و ج : از «به‌روی کار...»  
 ندارد ۳- ا : مشاورت ۴- ب : به ۵- ب و ج : که لاتسأل  
 ۶- ج : + دلها ۷- ب : ندارد ۸- ب : + چنان؛ ج : «از دلها»  
 ندارد ۹- ب : هیچ ۱۰- ب : تواند ۱۱- ج و ب : ندارد  
 ۱۲- ب : گیرد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : ندارد  
 ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : برخوانم ۱۷- ب و ج :  
 «اگر چه» ندارد ۱۸- ب و ج : داشت ۱۹- ب : قبول  
 ۲۰- ب : مسولات ۲۱- ب : مخیلات

تغییری<sup>۱</sup> خالی نبود<sup>۲</sup>. مثل<sup>۳</sup>: وَمَنْ يَسْمَعْ يَغْلُ ، با خود گفت:

مصراع<sup>۴</sup>

مَا أَلْحَبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوْلَى

خروس با من<sup>۵</sup> همیشه در پرده سوز و ساز<sup>۶</sup> هم آواز بوده است،  
و از عهد اولیت که من هنوز نازنین خانه و او فرخ آشیانه بود،  
دیدار او به فال فرخ<sup>۷</sup> و فرخنده<sup>۸</sup> داشته‌ام؛ و صدق مصاحبت او در آن  
مداعبت<sup>۹</sup> و ملاعبت که مارا بود، از ایام صبی و موسم طفولیت اِنِّی  
یَوْمَنَا هَذَا<sup>۱۰</sup> متضاعف یافته. اگرچه امروز در دیگری پیوسته‌ام، از او<sup>۱۱</sup>  
باز نتوانم گشت.

۱۰

شعر<sup>۱۲</sup> [۱۱۰ب]

كَتَارِكَةٍ بَيْضَهَا بِالْعَرَاهِ وَمَلْبَسَةٍ بَيْضَ أَخْرَى جَنَاحَا

هر چه او گوید، در حساب عقل محسوب باشد و در کتاب  
دانش مکتوب. اما من از علامات کار چیزی استعلام کنم، تا خود چه  
می گوید. پس گفت: ای برادر، طمأنینت من بر صدق این سخن از کجا  
باشد؟ خروس گفت. آیه<sup>۱۳</sup>: يُعْرِفُ الْمَجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ\*. اگر در لوح<sup>۱۴</sup>

۱۵

۱- ب: تائر و تغیری؛ ج: تأثری و تعیرحالی ۲- ب و ج: نماند

۳- ب و ج: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- ج: «با من» ندارد

۶- ب و ج: + بامن ۷- ب و ج: میمون ۸- ب: ندارد

۹- ا: مرا بعت ۱۰- ا: هذا الیوم ۱۱- ب و ج: اذان

۱۲- ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ا: ندارد

ناصیه<sup>۱</sup> او نگاه کنی، لواطح<sup>۲</sup> این امارات<sup>۱</sup> از او مطالعه توان<sup>۳</sup> کرد. او<sup>۲</sup> چون پیش تو می آید، سرافکنده و خایف می نشیند، و چون متحرّزی متحذّر، چشم از هر سوی می اندازد، وَلَحْظَةٌ فَلَحْظَةٌ آفتی را که از تو<sup>۲</sup> نا گاه بدو رسد، منتظر باشد<sup>۵</sup>،

شعر<sup>۶</sup>

۵

فَلَا تَصْحَبْ أَخَا حُمْقٍ      وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاهُ  
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى      حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ  
وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ      دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ  
وَلِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ      مَقَائِيسٌ وَ أَشْبَاهُ

تا درین سخن بودند، موش از در درآمد. گربه به نظر سخط و معادات<sup>۲</sup> درو نگاه کرد، تا هر آنچه از محاسن صفات<sup>۱</sup> او بود، در<sup>۹</sup> لباس مقابح<sup>۱۰</sup> پیش چشم<sup>۱۱</sup> آورد.

۱۰

بیت<sup>۱۲</sup>

صورتی از فرشته نیکوتر      دیو رویت نماید از خنجر  
خروس را بدانچه<sup>۱۲</sup> گفت مصدّق داشت؛ و آنچه در خیال آمد،  
محقق گردانید که موش<sup>۱۴</sup> را آمدن پیش او از روی اضطرار و

۱۵

- ۱- ب : امارت      ۲- ب و ج : توانی      ۳- ب و ج : ندارد  
۴- ب و ج : + بیند      ۵- ۱ : «منتظر باشد» ندارد؛ ج : می باشد؛ «بدو  
رسد» ندارد      ۶- ج : ندارد      ۷- ب و ج : عداوت      ۸- ۱ :  
صفت      ۹- ب و ج : بد      ۱۰- ۱ : قبح      ۱۱- ب و ج : خاطر  
۱۲- ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : در آنچه      ۱۴- ۱ : ندارد

افتقارست<sup>۱</sup> نه بر سبیلِ رغبت و اختیار<sup>۲</sup>؛ و اگر او را سلاح مقاومت و شوکتِ مصارعت بودی، بران مبادرت [۱۱۱ الف] و مسارعت نمودی<sup>۳</sup>، و درین تصوّر و اندیشه سخت از جای برفت<sup>۴</sup>، و آثارِ غضب از بشره او منتشر گشت. موش از ظهورِ این حالت، که دیگر از گربه ندیده بود و سبب معلوم نه، بغایت درهم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه بر زفان<sup>۵</sup> او پیدا گشت<sup>۶</sup>، چنانکه قوتِ تماسک با آن بیچاره<sup>۷</sup> نماند؛ تا هردو دوست، در حجابِ نیمیت و خبثِ شیمت صاحبِ غرض، صورت حال یکدیگر مشوّش بدیدند، مؤانست در میانه بهمدالست پیوست و مصافات به منافات انجامید. خروس به امارتسی که نشانه کار ساخته بود، اشارتی سوی موش<sup>۸</sup> کرد. و گربه خود متشمّر و متنمّر<sup>۱۰</sup> نشسته<sup>۹</sup>. به بانگِ خروس کز و<sup>۱۰</sup> ناگاه آمد<sup>۱۱</sup>، چون باز بر تیهو و<sup>۱۲</sup> یوز بر آهو جست و<sup>۱۳</sup> موش را بگرفت، و به هوا و هذر خون آن بیچاره هبا و هدر گشت<sup>۱۴</sup>.

این افسانه<sup>۱۵</sup> از بهر آن گفتم تا معلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر امورِ نفسانی در طبایع مردم با دید<sup>۱۶</sup> آید که

۱- ب : ندارد      ۲- ب : از «نه بر سبیل...» ندارد      ۳- ۱ : نمودی

۴- ب و ج : بشد      ۵- ب و ج : زبان      ۶- ب : افگند

۷- ب : «آن بیچاره» ندارد؛ ج : او      ۸- ب و ج : او      ۹- ب و

ج : + بود      ۱۰- ۱ : کرد؟      ۱۱- ۱ و ب : ندارد      ۱۲- ب : +

چون      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : گردانید      ۱۵- ب

و ج : فسانه      ۱۶- ب و ج : پدید

نبوده باشد<sup>۱</sup>؛ فخاصه از حاسدانِ مکار که قلمِ تزویر و تصویر<sup>۲</sup> در دست ایشان بود<sup>۳</sup>، صورتِ حال<sup>۴</sup> چنان نگارند که خواهند. پس<sup>۵</sup> کمال نفس پادشاه باید که از مغلطهٔ او هام و مزلقهٔ اقدام خود را نگاه دارد، تا وخامت [۱۱۱ ب] آن به روزگار او باز نگردد. زیرک گفت: شنیدم آنچه گفتمی، و در مقاعدِ سمعِ قبول نشست. دیگر چه از ملتسمات داری بیار. زروی گفت: خواهم که مرا به مزیتِ توقیر و<sup>۶</sup> بزرگ داشت از همهٔ طوایف خدمِ ممیّز گردانی، و جانب<sup>۷</sup> من در جنابِ خویش شکوهمند داری، که هر که خویشان<sup>۸</sup> را عزیز دارد، اعزازِ گوهر خویش کرده باشد. و هر که کارداران خود<sup>۹</sup> را احترام کند، کارِ خویش<sup>۱۰</sup> محترم داشته باشد. و دستور که پیشِ حضرتِ پادشاه مقبول فعل<sup>۱۱</sup> و مسموع قول<sup>۱۲</sup> نیست<sup>۱۳</sup>، لشکر را شکوهِ حرمت او فرو نگیرد و انقیادِ فرمان پادشاه ننماید<sup>۱۴</sup>. و او بدان پیغامبری ماند به خلق فرستاده، که<sup>۱۵</sup> دعوتِ او مقامِ اجابت ندارد<sup>۱۶</sup>، امتّ در بعثتِ او شبهت آرند و به گفت

۵

۱۰

۱- ب: است ۲- ب و ج: تصویر و تزویر ۳- ب: ندارد

۴- ب: کارهای دشمن بر صفحهٔ خاطر دوستان او؛ ج: حالها؛ ا: + دشمن

که ۵- ج: + به ۶- ا: ندارد ۷- ب: جانبین

۸- ا: کارداران خویش ۹- ب و ج: خویش ۱۰- ب و ج:

خود ۱۱- ب و ج: قول ۱۲- ب و ج: متبوع فعل

۱۳- ب و ج: نباشد ۱۴- ب و ج: ننمایند و پیغمبر (ج: پیغامبر) را

که به خلق فرستاده آمد ۱۵- ب و ج: از «و او بدان...» ندارد

۱۶- ب و ج: نداشته باشد

او طاعت خدای<sup>۱</sup> را گردن نهند. و داستان بچه<sup>۲</sup> زاغ با زاغ همچنین بود. زیرا گفت: چون بود<sup>۳</sup> آن داستان؟

### داستان زاغ با بچه<sup>۴</sup> خویش<sup>۵</sup>

زروی گفت: شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت پسندیده خلقت<sup>۶</sup>، که در جلوه گاه جمال خویش چشم<sup>۷</sup> طاوسان<sup>۸</sup> را خیره کردی، و در پرده<sup>۹</sup> تعزز و آشیانه<sup>۱۰</sup> تقزز<sup>۱۱</sup>، مهرنگین<sup>۱۲</sup> عذرتش این نقش داشتی:

#### بیت<sup>۱۳</sup>

رخم مخواه که خورشید راست در حقّه

لبم مجوی که سیمرغ راست درمنقار [۱۱۲ الف]

مرغان در هر چمنی بلبل<sup>۱۴</sup> صفت نوای عشق<sup>۱۵</sup> او زدندی، و بلبله وار ازهر چمانه<sup>۱۶</sup> شادی جمال او خوردندی. بومی را مگر سودای آن برخاست که آن<sup>۱۷</sup> طاق خوبان را جفت<sup>۱۸</sup> خویش کند<sup>۱۹</sup>. دلّاهای<sup>۲۰</sup>

۱- ب و ج : + عزوجل      ۲- ب و ج : پرسید که چگونه بوده است

۳- ب و ج : بچه<sup>۲</sup> زاغ با زاغ      ۴- ج : «پسندیده خلقت» ندارد

۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : طاوس      ۷- ج : تعدّد

۸- ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد؛ تق : مؤید نسخه<sup>۱۰</sup> ماست

۱۰- ۱ : خانه      ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب و ج : گرداند

۱۳- ۱ : + را



به مادرش فرستاد و او را خواستاری<sup>۱</sup> کرد. زاغ<sup>۲</sup> دختر را<sup>۳</sup> گفت: ای فرزند، اشراف از اطراف به ما روی نهاده‌اند و به خطبت و رغبت تو تزاحم و نزاعها<sup>۴</sup> می‌رود. لیکن من<sup>۵</sup> می‌خواهم که ترا<sup>۶</sup> به شوهری دهم که<sup>۷</sup> فرمان<sup>۸</sup> پذیر و زیر<sup>۹</sup> دست تو باشد<sup>۱۰</sup> و پای از اندازه گلیم خویش زیادت نتواند کشید<sup>۱۱</sup>. امروز بومی به استدعا<sup>۱۲</sup> فرستاده است. اگر<sup>۱۳</sup> رضای تو بدان<sup>۱۴</sup> مقرون شود<sup>۱۵</sup>، از همه او<sup>۱۶</sup> لایق تر. چه به هرنا کامی ای که از تو بیند، تن در دهد. هم به خدمت و مراعات تو ملجأ تواند بود، و هم به حکم و فرمان تو ملجَم. چون فاخته به طوق معنیر ننازد، و چون هدهد از<sup>۱۷</sup> تاج مرصع نگوید<sup>۱۸</sup>، و چون کبوتر<sup>۱۹</sup> نسبت از علو<sup>۲۰</sup> نسب نکند، و چون همای عالمیان را به فر<sup>۲۱</sup> سایه خود<sup>۲۲</sup> محتاج نداند. فشر<sup>۲۳</sup>: **يَرْضَى بِيضِيقِ عَشِهِ وَيَقْنَعُ بِصَنْكِ عَيْشِهِ**. اگر با او بسازی، شکر گوید؛ و اگرش بسوزی، زبان<sup>۲۴</sup> شکایت ندارد.

- ۱- ب: خواستگاری      ۲- ب: + چون بر حال واقف شد اگر چه در  
 ب و ج: + مقام ولایت پدری بود اما مهر مادری دامن او گرفت  
 ۳- ج: + پیش خواند و      ۴- ب و ج: تنازع و تزاحم      ۵- ب و  
 ج: ندارد      ۶- ب: ندارد      ۷- ب و ج: چنانکه      ۸- ب و  
 ج: بود      ۹- ب و ج: نکشد      ۱۰- ب و ج: + کس  
 ۱۱- ب و ج: + به      ۱۲- ب و ج: ندارد      ۱۳- ب و ج:  
 می‌افتد      ۱۴- ا: ندارد      ۱۵- ب و ج: بد      ۱۶- ب و ج:  
 سر نفرزاد      ۱۷- ب و ج: + دعوی      ۱۸- ب و ج: خویش  
 ۱۹- ج: ندارد      ۲۰- ب و ج: برگ

شعر<sup>۱</sup>

لِكَلِّ مِمنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ

فَأَنْ سَاءَ نَفْسِي صَبْرًا وَإِنْ سَرَّ نَفْسِي شُكْرًا

زاغ بچه گفت : ای مادر، نیکو گفتمی، و در این<sup>۲</sup> سخن آسودگی

- ۵ و فراغ خاطر من می خواهی<sup>۳</sup>. لیکن [۱۱۲ ب] شوهری که من او را زدن و راندن توانم، در میان مرغان کدام<sup>۴</sup> مقدار یابده<sup>۵</sup>؛ و چون شوهر چنین باشد، مرا در<sup>۶</sup> طوایف زنان، که<sup>۷</sup> اقران من اند<sup>۸</sup>، چه سربلندی شاید بود<sup>۹</sup>. من از بهر رغادتِ عیشِ خویش، این<sup>۱۰</sup> وغادت و نذالت<sup>۱۱</sup> شوهر چگونه روا دارم<sup>۱۲</sup>؟

شعر<sup>۱۳</sup>

أَلَا رَبُّ ذَلِّ سَاقٍ لِلنَّفْسِ عِزَّةٌ

وَ يَا رَبَّ نَفْسٍ بِالتَّعَزُّزِ ذَلَّتْ

این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۵</sup> که چون بر سپاه توسایه من گران نیاید<sup>۱۶</sup> و پیش تو پایه<sup>۱۷</sup> من بلند نبینند، هم مُلکِ تو

۱- ج : ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : می طلبی ۴- ب

و ج : چه ۵- ب و ج : دارد ۶- ب و ج : + میان ۷- ب

و ج : + مردمان و ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : باشد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : +

که خود در حکم او باشم ۱۳- ج : ندارد ۱۴- ب و ج : فسانه

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ج : ییاید ۱۷- ۱ : سایه

بی شکوه بود<sup>۱</sup> و هم دشمن من<sup>۲</sup> بی هراس. زیرک گفت: این سخن<sup>۳</sup> به گوش جان اصغر رفت و اندیشه بر تنفیذ احکام آن گماشته شد. اگر از ضوابط و روابط<sup>۴</sup> این کار<sup>۵</sup> هیچ<sup>۶</sup> باقی هست<sup>۷</sup>، بگویی و ناگفته مدار<sup>۸</sup>، که هر آنچه گویی از کار بستن<sup>۹</sup> آن چاره ندانم<sup>۱۰</sup>.

شعر<sup>۱۱</sup>

وَ اِنِّي لَوْ تَعَانِدُنِي شِمَالِي

عِنَادَكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي

زروی گفت: بدان که<sup>۱۲</sup> اکنون که<sup>۱۳</sup> من کمر چاکری تو بر میان بستم و تو کلاه مهتری بر سر نهادی، من هر<sup>۱۴</sup> سخنی اگر چه<sup>۱۵</sup> دانم، با تو نتوانم گفت. چنانکه آن<sup>۱۶</sup> مسافر<sup>۱۷</sup> را با درخت مردم پرست افتاد. زیرک گفت<sup>۱۸</sup>: چون بود آن داستان؟

داستان<sup>۱۹</sup> مرد مسافر با<sup>۲۰</sup> درخت مردم پرست

زروی گفت: شنیدم که به شهری از اقصای بلاد چین درختی بود

۱- ب و ج: شاید ۲- ب: ندارد ۳- ب و ج: + هم

۴- ب: روابط و ضوابط ۵- ب: «این کار» ندارد ۶- ب و ج: چیزی

۷- ب و ج: است ۸- ب و ج: مگذار ۹- ب و ج: از قبول

۱۰- ب و ج: نیست ۱۱- ج: ندارد ۱۲- ب و ج: + چون

۱۳- ب و ج: «اکنون که» ندارد ۱۴- ب: نیز ۱۵- ب: ندارد

۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: مرد ۱۸- ب و ج: پرسید که

۱۹- ب: ندارد ۲۰- ب و ج: «مرد مسافر با» ندارد

اصول به عمقِ ثری<sup>۱</sup> فرو<sup>۲</sup> برده، و فروع [۱۱۳ الف] به سمکِ ثریباً کشیده. به عمر پیر و به شکل جوان. کهن سال و تازه روی. گفتی که<sup>۳</sup> نهالش از جرثومه باسقاتِ خلد و ارومه باغ ارم آورده اند. باغبان ابداعش از سرچشمه حیات ابد<sup>۴</sup> آب داده. اطلسِ فستقی اوراق و معجرِ عنابی اغصانش از مصبغه قدرت رنگ بسته ازل آمده. نه<sup>۵</sup> کهنه پیرایان بهارش مطر آگری کرده<sup>۵</sup>، نهرنگ رزان خزان<sup>۶</sup> از رنگِ معصری گونه مزعفری داده. طبیعتش<sup>۷</sup> در اظهارِ خوارقِ عادت، صفت نخله مریم اعادت کرده، تا چون شجره آدم مزله قدم فرزندان او شده. پنداری خود<sup>۸</sup> درختِ کلیم بود که به زبانِ چوبین تلقین آیت<sup>۹</sup>:  
 اِنِّی اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ<sup>۱۰</sup>، در سمعِ عالمیان می داد تا پیش او روی بر خاکِ مذلت می نهادند. روزی مسافری بدان شهر<sup>۱۰</sup> رسید و<sup>۱۱</sup> امتی<sup>۱۲</sup> در پرستش آن<sup>۱۳</sup> درخت<sup>۱۴</sup> بدید<sup>۱۵</sup>. از آن حالت<sup>۱۶</sup> تعجیبی تمام نمود<sup>۱۷</sup>.  
 با عبده آن درخت<sup>۱۸</sup> در عریده ملامت آمد که جمادی را که نه حواسِ مدرکه حیوانی دارد و نه قوتِ محرکه ارادی، نه دافعه المی در طبیعت، نه جاذبه راحتی در طینت، نه کسرِ شهوتی را واسطه، نه جرّ منفعتی را<sup>۱۵</sup>

۱- ب و ج : + به زمین ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : + پس

۷- ب : ندارد ۸- ۹ و ۸- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : به شهر آن

درخت ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + را ۱۳- ج : او

۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : دید ۱۶- ب و ج : حال

۱۷- ب و ج : + و ۱۸- ب : باغ

وسیلت، شما به چه موجب<sup>۱</sup> قبله طاعت کرده اید؟ قَوْلُهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى<sup>۲</sup>  
 لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ [ب ۱۱۳] و لَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً\*<sup>۳</sup>. پس در  
 رغبتی<sup>۴</sup> که از غلوی<sup>۵</sup> قوم در تعبده<sup>۶</sup> درخت می دید، بر خاست و تبری  
 بر گرفت و به<sup>۷</sup> نزدیک درخت شد و<sup>۸</sup> خواست که زخمی بر میانش زند.  
 درخت آواز داد که ای مرد، من<sup>۹</sup> به جای تو چه کرده ام که میان به قصد  
 من بسته ای و به تعدی<sup>۱۰</sup> بر خاسته؟ گفت: می خواهم که مجبوری و مقهوری  
 تو به خلق<sup>۱۱</sup> نمایم، تا بدانند<sup>۱۲</sup> که تو در هیچ کارنه ای، و معلوم کنم<sup>۱۳</sup>  
 که چندین مدت تو<sup>۱۴</sup> ایشان را هیزم<sup>۱۵</sup> دوزخ بوده ای نه سببِ نعیم  
 بهشت. باز درخت آواز داد که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر<sup>۱۶</sup>  
 بامداد پیش از آنکه این<sup>۱۷</sup> درست مغربی از جیب<sup>۱۸</sup> افق<sup>۱۹</sup> در دامن  
 قبای<sup>۲۰</sup> آسمان<sup>۲۱</sup> گون<sup>۲۲</sup> گردون افتد، يك درست زر<sup>۲۳</sup> خلاص<sup>۲۴</sup> از فلان  
 موضع به تو نمایم که برداری و به اندک روزگار<sup>۲۵</sup> صاحب یسار شوی<sup>۲۶</sup>.

۵

۱۰

- ۱- ب و ج : سبب      ۲- ب و ج : «قوله...» ندارد      ۳- ب و ج :
- از غنی      ۴- ا : علو      ۵- ب و ج : پرستش      ۶- ب و ج :
- ندارد      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و
- ج : + من      ۱۰- ج : + باز      ۱۱- ب و ج : دانند      ۱۲- ب و
- ج : کنند      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : + آتش
- ۱۵- ب و ج : + روز      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب : ندارد
- ۱۸- ب و ج : + مشرق      ۱۹- ب و ج : فوطه      ۲۰- ب : ندارد
- ۲۱- ب و ج : خالص      ۲۲- ب و ج : روزگاری      ۲۳- ب و ج :
- مال بسیارگردی

\* - سورة مريم (۱۹)، آية ۴۲

مرد از پیش درخت با<sup>۱</sup> تحیر و تفکر برفت<sup>۲</sup>، تا حاصل کار چه<sup>۳</sup> شود. روز دیگر به میعاد گاه رفت و<sup>۴</sup> يك دينار<sup>۵</sup> زر سرخ یافت. برگرفت. و تا<sup>۶</sup> يك هفته<sup>۷</sup> برین نسق می رفت و زر می یافت. روزی به<sup>۸</sup> قاعده آنجا رفت<sup>۹</sup>، هیچ نیافت. دیگر<sup>۱۰</sup> بار<sup>۱۱</sup> تبر برگرفت و به نزدیک درخت آمد. از درخت آواز آمد که چه خواهی<sup>۱۱</sup> کرد؟ مرد<sup>۱۲</sup> گفت: تا امروز که<sup>۱۳</sup> ۵  
مرا از تو<sup>۱۴</sup> منفعتی گشود<sup>۱۵</sup> و راحتی بود<sup>۱۶</sup>، در عهده<sup>۱۷</sup> آزرم و ادای حقوق آن کرم<sup>۱۸</sup> بودم. چون [۱۱۴ الف] تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف بود باز گرفتی، استیصال<sup>۱۹</sup> تو خواهم کردن و<sup>۱۸</sup> از بن بریدن. چه<sup>۱۹</sup> گفته اند<sup>۲۰</sup>: درختی که از ارتفاع او مردم<sup>۲۱</sup> را انتفاعی نبود<sup>۲۲</sup>، بریده او لیتر<sup>۲۳</sup>.

۱۰

- 
- ۱- ب و ج : + فرط ۲- ۱ : + و بازگشت ۳- ب و ج :
- چون ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : درست ۶- ب و
- ج : ندارد ۷- ب و ج : + هم ۸- ب و ج : بر ۹- ب و
- ج : شد ۱۰- ب و ج : + دیگر باره ۱۱- ب : می خواهی
- ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب و ج : + چیزی
- می گشاد ۱۵- ب و ج : چیزی می گشاد ۱۶- ب و ج :
- می بود ۱۷- ج : گرم؟ ۱۸- ب و ج : + ترا ۱۹- ب : ندارد
- ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : ندارد ۲۲- ب و ج : نباشد
- ۲۳- ب و ج : بهتر

شعرا

إِذَا أَلْعُودُ لَمْ يُثْمِرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ

مِنَ الْمُثْمِرَاتِ اعْتَدَهُ النَّاسُ فِي الْحَطَبِ

درخت گفت: آنچه تو از من یافتی قید<sup>۲</sup> اصطناعی بود که ترا  
بدان<sup>۳</sup> متقلد کردم و رقبه<sup>۴</sup> ترا در رقبه خدمت و منت آوردم، تا تو  
دانی که آنکه با<sup>۵</sup> تو دست احسان دارد<sup>۶</sup>، قدرت و امکان اساعت هم<sup>۷</sup>  
دارد<sup>۸</sup>. مرد را از این<sup>۹</sup> سخن واقعی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام  
از استغنائی او و نیازمندی خویش در خود موثر یافت<sup>۱۰</sup>، و همگی او  
را<sup>۱۱</sup> چنان فرو گرفت که از<sup>۱۲</sup> جواب<sup>۱۳</sup> منقطع آمد.

این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا معلوم شود که تو چون<sup>۱۵</sup> خداوند  
شوی و من بنده، و قار<sup>۱۶</sup> خداوندی بر افتقار بندگی نشیند، و هر آنچه در  
خاطر آید، گستاخ و بی مبالا نتوانم گفت. و بدان که آمیزش کردن  
و تبسّط نمودن در جبلت تو مرکب است. و در همه حال<sup>۱۷</sup> این<sup>۱۸</sup>  
صفت<sup>۱۹</sup> به کار نمی باید داشت، خاصه پادشاهان<sup>۲۰</sup> را که در ایشان عیبی<sup>۲۱</sup>

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : بمواسطه آن

۴- ب : ندارد ۵- ب و ج : آن را که بر ۶- ب و ج : باشد

۷- : ندارد ۸- ب : باشد؛ ج : هست ۹- ا : ندارد

۱۰- ب و ج : مشاهدت کرد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و

ج : در ۱۳- ب و ج : + او ۱۴- ب و ج : فسانه ۱۵- ب

و ج : چون تو ۱۶- ب و ج : اوقات ۱۷- ج : آن

۱۸- ب : « آن صفت » ندارد؛ ج : ندارد ۱۹- ب : در پادشاهی؛ ج :

پادشاه ۲۰- ب : از « که در... » ندارد

بزرگ و منقصتی<sup>۱</sup> شنیع باشد. و مردم<sup>۲</sup> دانا با<sup>۳</sup> هیچ ناآزموده  
 [۱۱۴ ب] گستاخ نشود. و بی آزمایش<sup>۴</sup> در کارها تعجل<sup>۵</sup> و توغّل روا  
 ندارد، و هر سخنی را مقام تحقیق و تصدیق<sup>۶</sup> بدانند، تا بدیشان<sup>۷</sup> آن  
 نرسد که بدان<sup>۸</sup> کفشگر<sup>۹</sup> رسیده. زیرا که گفت<sup>۱۰</sup>: چون بود آن داستان؟

### داستان مرد کفش گر با زن دیبا فروش<sup>۱۱</sup>

۵

زروی گفت<sup>۱۲</sup>: شنیدم که<sup>۱۳</sup> دیبا فروشی به بازار رفت. مردی  
 زغنی<sup>۱۴</sup> می فروخت. ازو پرسید که<sup>۱۵</sup> چه مرغیست و به چه کار آید؟  
 مرد<sup>۱۶</sup> گفت: این مرغیست<sup>۱۷</sup> که هر چه در خانه بیند، با کدخدای باز  
 گوید<sup>۱۸</sup>. دیبا فروش زنی داشت که از دیباچه رخسارش نقش<sup>۱۹</sup> بدان<sup>۲۰</sup>  
 چینی نسخه<sup>۲۱</sup> زیبایی بردندی<sup>۲۲</sup>، و صورتگرخامه مثال<sup>۲۳</sup> او در هیچ  
 کارنامه نگاشتی. و چنانکه محصنات نابکار را باشد، پیوسته به

۱۰

- ۱- ب: «بزرگ و منقصتی» ندارد  
 ۲- ب و ج: مرد  
 ۳- ب و ج: ندارد  
 ۴- ب و ج: بی تجربه و امتحان  
 ۵- ب و ج: تعجل  
 ۶- ب و ج: تصدیق و تحقیق  
 ۷- ب و ج: او را  
 ۸- ب و ج:  
 آن مرد  
 ۹- ب و ج: + را  
 ۱۰- ب و ج: پرسید  
 ۱۱- ب و ج: داستان زن دیبا فروش و کفشگر  
 ۱۲- ب و ج: + وقتی  
 ۱۳- ب و ج: «شنیدم که» ندارد  
 ۱۴- ب و ج: مرغی  
 ۱۵- ج:  
 + این  
 ۱۶- ب و ج: ندارد  
 ۱۷- ب و ج: زغنی است  
 ۱۸- ب: خانه بگوید؛ ج: بگوید  
 ۱۹- ب و ج: نقش بند  
 ۲۰- ب و ج: بردی  
 ۲۱- ب و ج: مثل



رجم‌الظن<sup>۱</sup> شوهر سرزده بودی. دیبا فروش چون بشنید که زغن این<sup>۲</sup>  
 خاصیت دارد<sup>۳</sup>، رغبتش<sup>۴</sup> در خریدن پدید آمد<sup>۵</sup>. اندیشه کرد که من او  
 را بر احوال خانه خود<sup>۶</sup> گمارم و زن را بدو<sup>۷</sup> تخویف کنم، تا در غیبت  
 من خود را نگاه دارد، و از رقت این<sup>۸</sup> مرغ بر حذر باشد. و مرادر  
 جزای احوال<sup>۹</sup> او چیزی نباید کرد که موجب رسوائی<sup>۱۰</sup> و هتکِ پسرده  
 عصمت<sup>۱۱</sup> باشد<sup>۱۲</sup>. دو درم در بهای آن داد<sup>۱۳</sup> و به‌خانه برد. کدبانو<sup>۱۴</sup>  
 را گفت: ای زن<sup>۱۵</sup>، این مرغ<sup>۱۶</sup> [۱۱۵ الف] را نیکو مراعات کن و  
 عزیزدار که او<sup>۱۷</sup> مرغیست به حدس و دانایی از همه مرغان متمیز<sup>۱۸</sup>.  
 اگر چه چون کبوتر نامه‌بر نیست<sup>۱۹</sup>، نامه‌های سر بسته خواند. از ماه  
 نمام‌تر و از مشک غمناز ترست<sup>۲۰</sup>. طلیعه غواربِ غیبت<sup>۲۱</sup>، جاسوس  
 شواقی<sup>۲۲</sup> نظرست.

- 
- ۱- تہ : سوء الظن      ۲- ب و ج : آن      ۳- ب و ج : + در خریدن  
 او      ۴- ب و ج : + صادق شد      ۵- ب و ج : از «در خریدن...»  
 ندارد      ۶- ب و ج : ندارد      ۷- ب و ج : به اشراف او  
 ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : افعال      ۱۰- ب : + باشد  
 ۱۱- ب و ج : حرمت      ۱۲- ب و ج : + مرغ را بخريد      ۱۳- ب  
 و ج : از «دو درم...» ندارد      ۱۴- ب و ج : وزن      ۱۵- ب و ج :  
 ندارد      ۱۶- ب : «این مرغ» ندارد      ۱۷- ب و ج : این  
 ۱۸- ب : بهتر؛ ج : ممیز      ۱۹- ب : از «اگر چه چون...» ندارد؛ ج : + اما  
 ۲۰- ب : «است» ندارد      ۲۱- ب : ندارد      ۲۲- ب و ج : شوارق

شعر<sup>۱</sup>

أَتَمَّ مِنَ النَّصُولِ عَلَيَّ خَضَابٍ

وَمِنْ صَافِي الرُّجَاجِ عَلَيَّ عُقَارٍ

هر چه از بیرون<sup>۲</sup> بیند، از درون<sup>۳</sup> خبر باز دهد. زن از آن سخن

- ۵ شگفتی نمود و<sup>۴</sup> سخت بترسید. چون دیبا فروش بیرون رفت، کفشگری نوجوان شاهد<sup>۵</sup> روی، که گرد کفش او حوران خلد به جای سرمه در دیده<sup>۶</sup> کشیدندی، همسایه داشت<sup>۷</sup>، و زن را<sup>۸</sup> دیرینه<sup>۹</sup> با او سروکاری<sup>۱۰</sup> بود<sup>۱۱</sup>. بر عادت گذشته، فرصت غیبت شوهر نگاه داشت، و او را به حجره وصال دعوت کرد<sup>۱۲</sup>. چون ملاقات اتفاق<sup>۱۳</sup> افتاد، زن گفت: نگر<sup>۱۴</sup> به حضور این<sup>۱۵</sup> مرغ دست بازی<sup>۱۶</sup> و حرکتی نکنی که او بر کار<sup>۱۰</sup> ما واقف شود و به<sup>۱۷</sup> شوهر رساند. مرد از آن سخن<sup>۱۸</sup> بخندید و گفت: زهی سخافت عقل زنان و قصور معرفت ایشان. پس سوگندی<sup>۱۹</sup> یاد

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : اندرون      ۳- ب و ج : بیرون

۴- ب و ج : به شگفتی عجب افتاد      ۵- ب و ج : خوب      ۶- ب و

ج : چشم      ۷- ب و ج : از بود      ۸- ب : دیبا فروش با او سودایی

در سر؛ ج : + با او      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب : ندارد؛ ج :

سودائی در سر      ۱۱- ب : داشت      ۱۲- ب : خلوت انداخت

۱۳- ب و ج : اتفاق ملاقات      ۱۴- ب : زنهار؛ ج : بنگر تا

۱۵- ب : آن      ۱۶- ب و ج : بهمن نیازی      ۱۷- ب و ج : با

۱۸- ب : ندارد      ۱۹- ب : سوگند

کرد که با تو جمع آیم<sup>۱</sup> و سر قضیب بر منقار او مالم<sup>۲</sup>، تا از آن چه خبر باز دهد!<sup>۳</sup> زن<sup>۴</sup> پس از امتناع<sup>۵</sup> بسیار که نمود<sup>۶</sup>، به التماس او تن در داد. و آنگه<sup>۷</sup> هر دو چون [۱۱۵ ب] دو سرو خوش<sup>۸</sup> خرام متمایل دست در گردن یکدیگر حمایل کردند. آن یکی چون خرمن گل خیری<sup>۹</sup> بفرایش حریری بیفتاد<sup>۱۰</sup>. و آن دیگر چون صنوبر نو بر<sup>۱۱</sup> کنار او در آمد<sup>۱۱</sup>. پیکان<sup>۱۲</sup> غنچه کردار تا<sup>۱۳</sup> سو فار در<sup>۱۴</sup> نشانه گل برگه یاسمین نشاند، و قطره‌ای چند سیماب ناب از ابریق عقیق در جوف پنگان بلورین ریخت<sup>۱۵</sup>. و راست که از آن<sup>۱۶</sup> کار فراغت حاصل آمد<sup>۱۷</sup>، سر قضیب را برابر<sup>۱۸</sup> زغن بداشت. زغن<sup>۱۹</sup> از<sup>۲۰</sup> گرسنگی آن روز<sup>۲۱</sup> زاغ زده بود، و به چراغ در روز روشن طعمه‌ای می طلبید. از غایت<sup>۲۲</sup> شره<sup>۱۰</sup>

- ۱- ب و ج : با او گرد آید      ۲- ب و ج : زغن مالد      ۳- ب و ج :
- باز خواهد داد      ۴- ا : ندارد      ۵- ب و ج : امتناعی      ۶- ا :
- + زن      ۷- ج : آنگاه. مرحوم قزوینی از اینجا حذف کرده است در
- نسخه چاپی      ۸- ته : سوری      ۹- ب : باز افتاد      ۱۰- ته :
- ندارد      ۱۱- ب : پدید آمد      ۱۲- ته : پنگان؛ ب : بی نقطه
- ۱۳- ا : با      ۱۴- ب : + نشاند در آن      ۱۵- قسمت محذوف تا
- اینجاست      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب و ج : فارغ شد
- ۱۸- ب و ج : + منقار      ۱۹- ب و ج : + آن ساعت      ۲۰- ب :
- و ج : + غایت      ۲۱- ب و ج : «آن روز» ندارد      ۲۲- ب و ج :

از «و به چراغ در...» ندارد

پنداشت که آن گوشت پاره‌ایست. بجست<sup>۱</sup> و منقار و مخلب<sup>۲</sup> درو استوار کرد چنانکه مرد از درد آن<sup>۳</sup> بیهوش گشت. زن را گفت: تو اندام خویش<sup>۴</sup> را بدو نمای<sup>۵</sup>، باشد که مرا رها کند. زن، اندام به نزدیک<sup>۶</sup> زغن برهنه کرد. زغن به چنگی<sup>۷</sup> دیگر در اندام زن<sup>۸</sup> آویخت و محکم بیفشرد<sup>۹</sup>. دیبا فروش<sup>۱۰</sup> درین میان فرار رسید<sup>۱۱</sup> و دست بردی که<sup>۱۲</sup> لایق<sup>۱۳</sup> ۵ وقت بود، با هر دو بنمود<sup>۱۴</sup>. و آن افسانه<sup>۱۵</sup> در همه<sup>۱۶</sup> شهر مشهور شد<sup>۱۷</sup>.

این افسانه<sup>۱۸</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۹</sup> که هر سخنی را<sup>۲۰</sup> سزای اصفا نبود، و<sup>۲۱</sup> هر سخن<sup>۲۲</sup> گویی را پیش از آزمایش، محل اصفا نباید شناخت<sup>۲۳</sup>. زیرک گفت: هر چه گفتمی شنیدم و از گفتار به کردار مقرون خواهد بود. ۱۰

- 
- ۱- ب و ج : در جست      ۲- ب و ج : مخلب و منقار      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب : خود      ۵- ب و ج : بنمایش      ۶- ب و ج : خویش نزدیک  
 ۷- ب و ج : چنگال      ۸- ب و ج : او      ۹- ب و ج : + درین میانه  
 ۱۰- ب و ج : + برسد و بریشان زد  
 ۱۱- ب و ج : از «درین میان ...» ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد  
 ۱۳- ب و ج : + به جای آورد      ۱۴- ب و ج : از «وقت بود...» ندارد  
 ۱۵- ب و ج : آوازه      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب و ج : گشت  
 ۱۸- ج : فسانه      ۱۹- ب و ج : دانی      ۲۰- ب و ج : سخن  
 ۲۱- ب و ج : + به گزاف درکاری شروع نباید کرد  
 ۲۲- ب و ج : از «هر سخن گویی...» ندارد

بسم الله، [۱۱۷ الف] آغاز کن و از نیک و بد انجام بیش میندیش،  
و در مقام<sup>۱</sup> اجتهاد<sup>۲</sup> چنان<sup>۳</sup> متیقظ باش که گفت<sup>۴</sup> :

شعر<sup>۵</sup>

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ

وَفَتَبَ عَنْ ذِكْرِ أَلْعَوَاقِبِ جَانِبًا

۵

چون سخن ایشان<sup>۶</sup> اینجا رسید و تحاور و تشاور<sup>۷</sup> بدین مقام  
انجامید<sup>۸</sup>، کبوتری بر بالای درختی که<sup>۹</sup> زیر سایه<sup>۱۰</sup> او<sup>۱۱</sup> بودند، آشیان  
داشت. مخاطبات و مجاوبات هر دو تمام بشنید. با خود اندیشه کرد که  
این دو حیوان اگر چه به جنسیت متباین اند، چون متعاون شوند،  
به دالت<sup>۱۲</sup> آلت<sup>۱۳</sup> کیاست و ادوات<sup>۱۴</sup> فراست در دور اندیشی و خرده  
دانی که ایشان راست، بدین<sup>۱۵</sup> مطلوب<sup>۱۶</sup> زود<sup>۱۷</sup> رسند<sup>۱۸</sup>، و چون مهتری  
و پادشاهی یابند، و درگاه و دیوان به ازدحام خدم و رعایا مستغرق شود،

۱۰

- 
- ۱- ب : موقف      ۲- ب و ج : + که موقف مردان است      ۳- ب  
و ج : + مستحضر و      ۴- ب و ج : گفته اند      ۵- ج : ندارد  
۶- ب و ج : ندارد      ۷- ب و ج : + ایشان تا این منزل کشید  
۸- ب و ج : از «بدین مقام ...» ندارد      ۹- ب و ج : + ایشان  
۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : آن      ۱۲- ۱ : بدین  
۱۳- ۱ : + و      ۱۴- ب : آداب؛ ج : ادات؛ ۱ : + و      ۱۵- ب و  
ج : زود به      ۱۶- ب و ج : + خود      ۱۷- ب و ج : ندارد  
۱۸- ب و ج : برسند

اگر به اختیار طبع یا به الجای حاجت خواهیم که در آن جمله آیم و در عداد<sup>۱</sup> ایشان منحصر شوم، این معنی<sup>۲</sup> دشوار دست دهد، و چنان شود که گفت<sup>۳</sup>:

بیت<sup>۴</sup>

۵ ز انبوهی جان و دل در کو کبه عشقت  
 آه من مسکین را ره نیست به سوی تو  
 وجه اوفی و طریق اولی آنست که پیش از آنکه درخت دولت  
 او بالا کشد و شکوفه<sup>۵</sup> امانی به در آرد<sup>۶</sup>، شکوفه وار دست به شاخ<sup>۷</sup>  
 حمایت او زنم. ازین درخت فرو روم<sup>۸</sup> [۱۱۷ ب] و تقریبی که متضمن  
 ۱۰ قربت باشد، به جای آرم<sup>۹</sup>. و پیش از آنکه مزاحمان دیگر به سر این  
 مشرب خوشگوار به اغتراف آیند، من حظّ خوبش اقتراف کنم. چه  
 کمتر<sup>۱۰</sup> حق خدمتی که امروز ثابت شود، مثبت خدمات بزرگ دارد<sup>۱۱</sup>.  
 آن روز که از اختیار<sup>۱۲</sup> امثال من دیگران به داغ اختصاص موسوم  
 شوند<sup>۱۳</sup>، ایشان را آن قربت نباشد که مرا<sup>۱۴</sup>. در حال فرو آمد و زبان

۱- ب و ج : عدد ۲- ب و ج : «این معنی» ندارد ۳- ب و ج :

گفته اند ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : ثمره ۶- ب و ج :

+ بن ۷- ا : ندارد ۸- ب : آیم؛ ج : برم ۹- ب و ج :

بنمایم ۱۰- ب : کمترین ۱۱- ب و ج : از «مثبت خدمات...»

ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : + اثری تمام داشته

باشد ۱۴- ب و ج : از «ایشان را...» ندارد

به فواتح ثنا<sup>۱</sup> و فوایح<sup>۲</sup> دعا بگشود<sup>۳</sup> و گفت<sup>۴</sup>:

بُود رسم سلام<sup>۵</sup> از بامدادان

اگر چه اتفاق امشب فتادست

ولیکن چون تویی روزِ زمانه

ترا هر گه که بینم بامدادست

۵

شبت<sup>۶</sup> به روزِ اقبال مقرون باد و روز اعدا<sup>۷</sup> همیشه شبگون.

باعث این زحمت بی گاهی آوردن بدین<sup>۸</sup> جناب، که موئل و مآب<sup>۹</sup>

محتاجانِ روزگار باد، و از وصول<sup>۱۰</sup> مکاره و نزولِ نوازل<sup>۱۱</sup> تا ابد

آسوده، آنست که مرا خانه بر سر این درخت است. سالها باشد<sup>۱۲</sup> تا

اینجا متوطنم. امشب که نورِ حضورِ تو پرتوِ سعادت برین موضع و

۱۰

دیوار<sup>۱۳</sup> افکند، و با این خدمتگار دانا و پیش<sup>۱۴</sup> اندیش در اندیشه<sup>۱۵</sup> این

کارهای بزرگ<sup>۱۶</sup> که در<sup>۱۷</sup> پیش گرفته‌ای، خرده کارهای<sup>۱۸</sup> کفایت و

کیاست در مفاوضات<sup>۱۹</sup> شما پیدا می‌شود<sup>۲۰</sup>، من جمله [۱۱۸ الف]

۱-۱: ندارد؛ ب و ج: فوایح ثنا ۲-۲: ب و ج: فواتح ۳-۳: ب

و ج: بگشاد ۴-۴: ا: + یتان؛ ب: + یت ۵-۵: ا: سلامی

۶-۶: ب و ج: شب ۷-۷: ب و ج: اعداء ۸-۸: ب و ج: به خدمت

این ۹-۹: ا: مآل ۱۰-۱۰: ا: قبول ۱۱-۱۱: ب و ج: نوابب

۱۲-۱۲: ب و ج: شد که ۱۳-۱۳: ب و ج: ندارد ۱۴-۱۴: ب: دور

۱۵-۱۵: ب و ج: مهمات ۱۶-۱۶: ب و ج: «کارهای بزرگ» ندارد

۱۷-۱۷: ب و ج: ندارد ۱۸-۱۸: ب و ج: خرده کاریهای ۱۹-۱۹: ب و

ج: مفاوضت ۲۰-۲۰: ا: می‌شود

استراق می کردم و اعتماد و ایقان<sup>۱</sup> من بدان<sup>۲</sup> می افزود، و در پرده  
اغارید و زمزمه اناشید خویش ترنمی از غایت ترنح به افراط<sup>۳</sup> اهتزاز  
و تبجح می کردم و می گفتم :

شعر<sup>۴</sup>

۵

يَتَّادُ غُرَابُ الْبَيْنِ عِنْدَ حَدِيثِكُمْ

يَطِيرُ اِرْقِيَا حَا وَ هُوَ فِي الْوَكْرِ وَا قِعُ

تا جواذب آرزو و نوازغ<sup>۵</sup> نیاز مرا برانگیخت. اینک آمدم  
طوق بندگی درگردن و نطق خدمتگاری<sup>۶</sup> بر میان، و نطق دعا و ثنا<sup>۷</sup>  
در<sup>۸</sup> زبان<sup>۹</sup>.

۱۰

بیت<sup>۱۰</sup>

خواهی که بیازمایی ای دوست مرا<sup>۱۱</sup>

جان خواستن تو بین و جان دادن من

اگر چه بحمد الله ترا<sup>۱۲</sup> دستوری دستیار، که گنجور خزاین  
اسرارست، در پیش کارست و به علو<sup>۱۳</sup> همت و سمور تب و اصابت  
نظر و اصالت رای بر همه سابق و از همه فائق<sup>۱۴</sup>.

۱۵

۱- ب و ج : ارتفاق      ۲- ب و ج : به واسطه آن      ۳- ب : از

فرط ؛ ج : با فرط      ۴- ج : ندارد      ۵- ا : آن نور و اذاع؟

۶- ا : ندارد      ۷- ب و ج : ثنا و دعا      ۸- ب و ج : بر

۹- ا : + خدمتگاری      ۱۰- ب : نظم ؛ ج : ندارد      ۱۱- ا : ندارد

۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : «و از همه فائق» ندارد



## شعرا

تَجَلَّى غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْيِهِ

كَمَا صَدَعَ الصَّبْحُ الدُّجَى بِشُعَاعِهِ<sup>۲</sup>

۵ اما بیرون از پیشکاران و کارگزاران<sup>۲</sup>، که از قوایم سریر مملکت و دعایم قصر<sup>۴</sup> دولت باشند<sup>۵</sup>، نام و ناموس<sup>۶</sup> ملک<sup>۶</sup> را مگس چون<sup>۷</sup> طاوس به کار آید. اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت است<sup>۸</sup> و در طی<sup>۹</sup> امکان<sup>۹</sup>، به جای آرم و به مظهر فعل رسانم. زروری را از این سخن<sup>۱۰</sup> پیشانی گشاده شد<sup>۱۱</sup>، و کار را آماده و ساخته تر آمد<sup>۱۲</sup>، و به مظاهرت او پشت قوی کرد، و روی به زیرک [۱۱۸ ب] آورد و گفت: اینک ۱۰

مبشر<sup>۱۳</sup> قدم اقبال و تباشیر صبح<sup>۱۳</sup> آمال<sup>۱۳</sup>، که ناگاه در وهلت اول و مفتوح امور<sup>۱۴</sup>، چنین خدمتگاری که مفتاح<sup>۱۵</sup> درهای<sup>۱۵</sup> سعادت و مصباح<sup>۱۶</sup> شبهای شبهت را شاید، بی احضار حاضر آمد، و بی انتظار از وجه

۱- ج: ندارد ۲- ا: + سحاب کیمناه و کید کباسه \* و برق کماضیه و

خرق کباعه ۳- ب و ج: کارگذاران ۴- ب و ج: قصور

۵- ب: ندارد ۶- ا: ندارد ۷- ب: همچون؛ ج: همچو

۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: + آید ۱۰- ب: کار؛ ج:

حال ۱۱- ب و ج: + برگلوی او ساخته آمد ۱۲- ب و ج:

از «و کار را ...» ندارد ۱۳- ب و ج: از «و تباشیر...» ندارد

۱۴- ب و ج: کار ۱۵- ب: مفتاحی از مفتاح ابواب؛ ج: بابهای

۱۶- ب: مصباحی از مصایح

تأهّب و ترغّب<sup>۱</sup> اسفار کرد، و همچون<sup>۲</sup> دولتِ نامحسوب از ورای پردهٔ غیب روی نمود.

شعر<sup>۳</sup>

أَهْلًا بِهَذَا الْقَمَرِ الْقَادِمِ      وَ مَرَحِبًا بِالْمَطَرِ السَّاجِمِ  
 ۵      فَرَأَيْهُ بَيْنَ الْوَزَى حَارِسٌ      وَكَلَّ بِالْيَقْظَانِ وَ الْنَائِمِ  
 زیرک نیز برو آفرین کرد<sup>۴</sup>، و به نویدِ عاطفت<sup>۵</sup> و امیدِ عارف<sup>۶</sup> و اعلاّی جاه و منزلت و اغلاّی قدر و قیمت، بسی<sup>۷</sup> استظهار<sup>۸</sup> داد. زیرک و زروی را رای بر آن قرار گرفت که کبوتر را به سفارت پیش<sup>۹</sup> مرغان فرستند و پیغامهای لطف آمیز<sup>۱۰</sup> دلاویز دهند، وهم از آنجا به نزدیک دیگر<sup>۱۱</sup> حیوانات<sup>۱۲</sup> رود، و همچنین رسالت بگزارد<sup>۱۳</sup> و ۱۰ به نظرِ امعان و ایقان، احوال ایشان بداند و<sup>۱۴</sup> باز آید، و از کیفیات<sup>۱۵</sup> کار آگاهی دهد<sup>۱۶</sup>. زیرک کبوتر را پیش نشانده<sup>۱۷</sup> و به تقریب و نواخت

- ۱- ب : ترغّب و ترهّب ؛ ج : ترهّب و ترغّب      ۲- ب و ج : و چون  
 ۳- ج : ندارد      ۴- ب و ج : خواند      ۵- ب و ج :  
 عواطف      ۶- ب و ج : «امیدعافت و» ندارد      ۷- ب و ج : ندارد  
 ۸- ب و ج : + بسیار      ۹- ب : ندارد      ۱۰- ا : + و  
 ۱۱- ب و ج : دیگران      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : از  
 «و همچنین...» ندارد      ۱۴- ب و ج : + باز داند و رسالت بگزارد  
 ۱۵- ب و ج : کیفیت      ۱۶- ج : کارها آگهی دهد      ۱۷- ب و

ج : خواند

تمام، حسن التفات ارزانی داشت و<sup>۱</sup>گفت: ترا می باید رفتن<sup>۲</sup> و طوایف مرغان<sup>۳</sup> را که بر قول تو استواری زیادت دارند و از فعل<sup>۴</sup> تو ایمن باشند و از<sup>۵</sup> خودت [۱۱۹ الف] بیگانه ندارند<sup>۶</sup>، از زبان من این تحمیلات<sup>۷</sup> رسانید<sup>۸</sup>، که چون ایزد تبارک<sup>۹</sup> و تعالی مرا از عادت خوند ریزی و حرام خواری، توفیق توبه<sup>۱۰</sup> رفیق راه گردانید و انابت از شر<sup>۱۱</sup> و اصابت به خیر کرامت کرد، و از جنس سباع بدین<sup>۱۲</sup> خلعت<sup>۱۳</sup> مشرف گردانید<sup>۱۴</sup>، و داعیه طلب پادشاهی و فرمان روایی<sup>۱۵</sup> بر شما و دیگر حیوانات<sup>۱۶</sup> از درون<sup>۱۷</sup> من پدید آورد، و تحرض و تعرض من<sup>۱۸</sup> مهتری و سروری شمار<sup>۱۹</sup> بیفزود<sup>۲۰</sup> این معنی حمل بر نظر رحمت آفریدگار<sup>۲۱</sup> می شاید کرد که سوی شما می فرماید، و اضافت آن<sup>۲۲</sup> به افاضت کرم بی نهایت الوهیت<sup>۲۳</sup> که بر شما فیضان می کند<sup>۲۴</sup>. اکنون همچنانکه بر من واجب

- 
- ۱- ب و ج : پس      ۲- ب : رفت      ۳- ب و ج : طیور  
 ۴- ب و ج : کار      ۵- ب و ج : با      ۶- ب و ج : ندانند  
 ۷- ب : تحمیلات. رك ، یادداشت قزوینی      ۸- ج : رسانیدن؛ ب :  
 رسانیدن و نمودن      ۹- ب و ج : «تبارک و» ندارد      ۱۰- ب : ندارد  
 ۱۱- ج : ندارد      ۱۲- ج : + اختصاص      ۱۳- ب : از «وانابت  
 از...» ندارد      ۱۴- ب و ج : فرمان دهی      ۱۵- ب و ج : انواع  
 ۱۶- ب و ج : باطن      ۱۷- ج : + [بر]      ۱۸- ب و ج : ندارد  
 ۱۹- ب : فزود      ۲۰- ب و ج : + تعالی      ۲۱- ب و ج : این  
 ۲۲- ب و ج : الهی است      ۲۳- ب : کند

آمد<sup>۱</sup> رعایت و حمایت شما کردن، شما را<sup>۲</sup> هم لازمست طاعت و تبعات<sup>۳</sup>  
 من ورزیدن؛ تا من جناح رأفت و مهربانی بر شما گسترانم<sup>۴</sup>، و نجات  
 و سلامت<sup>۵</sup> قرین روزگار<sup>۶</sup> شما گردانم، و هر يك را در خانه و آشیانه  
 خویش به حضانه حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم و<sup>۷</sup> ظالم دست  
 استطالت<sup>۸</sup> به یکی دراز کند، تا هر کرا از کوا سرطیور، کسری<sup>۹</sup> رسیده  
 باشد، به جبر آن قیام نمایم، و هر کجا از جوارح و حوش جراحت  
 وحشتی نشسته، به مرهم لطف التیام فرمایم؛ [۱۱۹ ب] چنانکه گنجشک  
 در دیده باز آشیان نهد، و عقاب بر خانه صعوه پاسبانی کند؛ چرخ را  
 مراض منقار به دامن مرقع کبک نرسد، و شاهین، سوزن چنگل در  
 گریبان ملون تدر و نرند<sup>۱۰</sup>. و اگر<sup>۱۱</sup> و العیاذ باللّه شما را<sup>۱۲</sup> به استهوی  
 هوای شیطانی از طریق<sup>۱۳</sup> متابعت ما<sup>۱۴</sup> بگرداند، و باد استکبار در آتش  
 عصبیت<sup>۱۵</sup> و عصبیت شما دمد تا از فرمان ما<sup>۱۶</sup> ابا کنید، حقیقت بیاید<sup>۱۷</sup>  
 دانست که به صواعق خشم و زلازل قهر بنیاد شما برفکنیم، و به دست  
 نهب و تاراج و اجلا و ازعاج نشیمن و مسکن<sup>۱۸</sup> شما را مأوای بوم

۱- ب و ج: است ۲- ب: بر شما ۳- ج: متابعت ۴- ب:

گسترم ۵- ا: ندارد ۶- ب: راه؛ ج: حال ۷- ب و ج:

ندارد ۸- ب و ج: اطالت ۹- ب: + اگر ۱۰- ب و

ج: پنهان نکند ۱۱- ب و ج: + شما را ۱۲- ب و ج: «شما

را» ندارد ۱۳- ب: ندارد ۱۴- ب: ندارد ۱۵- ا:

ندارد ۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: باید ۱۸- ب و ج:

ندارد

شوم گردانیم، تا جهان فراخ<sup>۱</sup> بر شما از حوصله شما تنگتر گردد، و در حسرت آب و دانه، چون دانه برتابه، مضطرب می‌باشید؛ و جای نشست شما الا<sup>۲</sup> بر شاهقات اعلا<sup>۳</sup> درختان و باسقات اغصان ممکن نشود<sup>۴</sup>؛ و وحشیان از تماشاگاه دشت و هامون و متنزهات رنگین چون کارگاه بوقلمون، از بیم<sup>۵</sup> مخالف سطوت و جواذب<sup>۶</sup> صولت<sup>۷</sup> ما بر سر کوهها گریزند، و بهجایی روند که آنجا بهجای گل بر خار چمند، و به<sup>۸</sup> عوض سنبل، درمنه چرند<sup>۹</sup>، خاک سیاه چون نبات سبز باید خورد<sup>۱۰</sup> و سنگ صبر بردل بستن؛ و کار بدانجا<sup>۱۱</sup> رسد که صیاد اوهام در بلندی و پستی آجام و آکام<sup>۱۲</sup> یکی را<sup>۱۳</sup> [۱۲۰ الف] به تیر تصور نتواند زد. اینک عنان<sup>۱۴</sup> تخییر در تقدیم و تأخیر اوامر ما<sup>۱۵</sup> به دست شما دادیم، تا مقام سخط و رضای ما بدانید، و سعادت طاعت به شقاوت عصیان و طغیان ندهید<sup>۱۶</sup>.

## شعر

فَأَوْوَا إِلَيْهِ وَلَا تَبْغُوا بِهِ بَدَلًا

مَنْ ضَرَّهُ أَلَيْتُ لَمْ يَنْفَعَهُ سِرْحَانُ

۱۵

- ۱- ب : ندارد      ۲- ب : جز      ۳- ب و ج : اعالی      ۴- ب و ج : نگردد      ۵- ب : ندارد      ۶- ا : خوالب      ۷- ا : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : + و      ۱۰- ج : خوردن      ۱۱- ب و ج : بهجایی      ۱۲- ب و ج : آکام و آجام      ۱۳- ب : ندارد      ۱۴- ا : ندارد      ۱۵- ب و ج : ندارد      ۱۶- ا : « و »

طغیان ندهید» ندارد

کبوتر چون این فصل به حسن<sup>۱</sup> اصفا بشنید<sup>۲</sup>، و حلقه قبول و استرضا در<sup>۳</sup> گوش کرد، بامداد که سپید باز مشرق به یک پرواز کبوتران بروج<sup>۴</sup> فلک را در پای انداخت، از جای برخاست و<sup>۵</sup> پای در رکاب صبا آورد و دست در عنان شمال زد، و<sup>۶</sup> دو اسبه بر گریوه علیین<sup>۷</sup> دوآیند، و از محمل<sup>۸</sup> ضباب برگذشت، و<sup>۹</sup> هودج سحاب<sup>۱۰</sup> باز<sup>۱۱</sup> پس گذاشت<sup>۱۲</sup>. و از آنجا به پای نشیب هوا فرورفت، و به یک میدان پیک<sup>۱۳</sup> عزیمت بر سرحد<sup>۱۴</sup> نشیمن گاه طیور<sup>۱۵</sup> گشاد<sup>۱۶</sup>. چون خبر یافتند، همه پیش<sup>۱۷</sup> آمدند و<sup>۱۸</sup> به حکم معرفتهای سابق، در اعزاز<sup>۱۹</sup> قدم او بر یکدیگر متسابق شدند. بادش به مروحه<sup>۲۰</sup> شهر طائوس می زدند<sup>۲۱</sup>، گردش به دستارچه بال سمندر<sup>۲۲</sup> می افشاندند<sup>۲۳</sup>. گرمش باز رسیدند و از سرد و گرم روزگار<sup>۲۴</sup>، تعریف احوال او کردند، و تکلفی که وظیفه وقت بود، از ساختن اسباب استراحت به جای آوردند. کبوتر گفت: من خود غلیان شوق<sup>۲۵</sup>

- ۱- ب : سمع      ۲- ب و ج : بشنود      ۳- ب : به      ۴- ب :
- برج      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : ندارد      ۷- ب و ج :
- علو      ۸- ا : محل      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : دبور
- ۱۱- ب و ج : از      ۱۲- ب و ج : پشت انداخت      ۱۳- ج : تنگ؛
- ب : بی نقطه      ۱۴- ب و ج : مرغان      ۱۵- ا : گشاده؛ ب و ج : کشید
- ۱۶- ب : فرو      ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ب و ج : + و
- ۱۹- ا : سمندری      ۲۰- ب : می فشاند؛ ج : می فشاندند      ۲۱- ب
- و ج : گرم و سرد ایام      ۲۲- ب و ج : غلبات اشتیاق

دیرینه [۱۲۰ ب] شما در سینه<sup>۱</sup> داشتم و اتفاق ملاقات را<sup>۲</sup> در خوبتر اوقات به بهترین سببی چشم داشت<sup>۳</sup> و توقع می کردم و<sup>۴</sup> کام جان به ذوق این حالت<sup>۵</sup> که میسر شد، خوش می گردانیدم<sup>۶</sup>،

مصراع<sup>۷</sup>

وَرَبَّ أَمْنِيَّةٍ أَحَلَّى مِنَ الظَّفِيرِ

۵

تا اکنون که سگی زیرک نام، که به فرط شجاعت و علو همت با شیران عالم از سر پنجه می گوید، و در قناعت و خوبستن داری از سایه همای ننگ می دارد، پادشاهی را متصدی شدست، و دست تعدی با همه قدرت از ضعفای حیوانات کشیده داشته، و خلق خلق آزاری به جای گذاشته<sup>۸</sup>، و<sup>۹</sup> به ثبات عزم و صلابت حزم و سماحت طبع و رجاحت عقل از همه متقدمان و متأخران گوی تقدم ربوده، مرا به نزدیک شما فرستاده است. پس زبان به ادای رسالت بگشود<sup>۱۰</sup> و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود. <sup>۱۱</sup> چون از تحمیل برداخت، و حمل<sup>۱۲</sup> اعبای رسالت از سفت امانت بینداخت، و از وعید قهر و مواعید لطف و نیک و بد احوال و نرم و درشت مقال، هرچه<sup>۱۳</sup> شنیده بود بازگفت، بی- توقّف و تبرّم و تردّد و تلعمم، دعوت قبول کردند و بر بیعت اقبال

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : دل ۲- ج : ندارد ۳- ج : ندارد ۴- ب : از

«و اتفاق ملاقات...» ندارد ۵- ب : حال ۶- ب : می کردم ؛ ج :

می داشتم ۷- ب : ندارد ۸- ب و ج : بگذاشته ۹- ب :

و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : بگشاد ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : هر آنچه

نمودند، و به نیتنی صافی<sup>۱</sup> و رغبتی صادق<sup>۲</sup> همه متفق شدند که مارا به خدمت باید آمدن<sup>۳</sup> و به سعادت [۱۲۱ الف] وصول و شرف مشول آن جناب مستعد گشتن<sup>۴</sup> و مستعد بودن<sup>۵</sup>، و به جای درم و دینار جانها نثار کردن، و شکر این موهبت از واهب بر<sup>۶</sup> کمال گزاردن، و به<sup>۷</sup> تشریف مشافهه و تکریم<sup>۸</sup> مواجهه اختصاص یافتن. پس<sup>۹</sup> کبوتر را در پیش افکندند و به جمع<sup>۱۰</sup> و اتفاق<sup>۱۱</sup> به ۵ خدمت زیرک شتافتند. چون آنجا رسیدند، زروی به استقبال و اجلال پیش باز آمد و همه را به خدمت رسانید، و فرمود تا هر يك فراخور مقام و منزلت خویش<sup>۱۲</sup> بنشستند. چون مجمعی<sup>۱۳</sup> غاص<sup>۱۴</sup> به عوام<sup>۱۵</sup> و خواص<sup>۱۶</sup> آراسته گشت، زیرک زبان فصاحت و ابروی صباحت بگشود<sup>۱۷</sup>، و طوایف حاضران<sup>۱۸</sup> را به لطایف چاکر نوازی و غرایب و غوایت<sup>۱۹</sup> دلجویی بنساخت، و ۱۰ فصلی مقنع<sup>۲۰</sup> مستوفی در باب کرم و وفا<sup>۲۱</sup> پرداخت، و غرر کلمات و در عبارات از حقه<sup>۲۲</sup> ضمیر<sup>۲۳</sup> و درج خاطر<sup>۲۴</sup> فرو ریخت. نشر<sup>۲۵</sup>؛ ائی

- ۱- ب و ج : صادق ۲- ج : صافی ۳- ا : آمد ۴- ب :
- از «و به سعادت...» ندارد ۵- ج : «و مستعد بودن» ندارد؟ ۶- ب : ندارد
- ۷- ب : ندارد ۸- ب : کرم ۹- ب : ندارد ۱۰- ب و ج :
- ندارد ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب : خویشتن ۱۳- ب و ج : مجمع
- ۱۴- ب و ج : به خواص و عوام ۱۵- ب و ج : بگشاد ۱۶- ب
- و ج : طیور ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب : مشیع؛ ج : مشیع و
- ۱۹- ب : وفا و کرم ۲۰- ب و ج : خاطر ۲۱- ب و ج : ضمیر
- ۲۲- ب : مصراع؛ ج : ندارد



أَنْ غَرَّقَهُمْ مَحَاسِنُهُ الْغُرُّ وَصَفَرَ الْخَبَرَ الْخَبْرُ. <sup>۱</sup> و چون هرچه <sup>۲</sup> کبوتر تقریر کرده بود، عنوان صدق بر صفحات <sup>۳</sup> حال <sup>۴</sup> بدیدند، و ثقت ایشان به مخایل رحمت و عاطفت او بیفزود، همه به سجود خدمت در آمدند، و شرایط شکر و ثنا به اقامت رسانیدند و گفتند:

شعر [۱۲۱ب]

بِقَاءِكَ فِينَا نِعْمَةٌ اللَّهُ عِنْدَنَا

فَنَحْنُ بِأَوْفَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيمُهَا<sup>۶</sup>

پس زیرک <sup>۲</sup> کبوتر را <sup>۱</sup> به همان رسالت و پیغام <sup>۶</sup> سوی شکاریان استنهاض فرمود <sup>۱۰</sup>. به حکم فرمان مرکب عزیمت را تنگ بر کشید، و به یک میدان صحن هوا را به قوادم و خوافی در نوشت، و بدان دشت <sup>۱۱</sup> فرو <sup>۱۲</sup> آمد که آرام جای ایشان بود. و پیش از رسیدن <sup>۱۳</sup> او آوازه پادشاهی زیرک و دعوت حیوانات، و استتباع طیور <sup>۱۴</sup> و سباع، و افتتاح کردن به مراسلت با مرغان، و انقیاد و امثال <sup>۱۵</sup> ایشان مثال او را جمله <sup>۱۶</sup> به اسماع همه <sup>۱۷</sup> رسیده بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته. در حال

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱: «هرچه» ندارد ۳- ب و ج : آن

۴- ب : بدید ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : شعر را ندارد

۷- ب : ندارد ۸- ب : ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ۱ : + و ۱۱- ب و ج : به دشتی ۱۲- ب : فرود

۱۳- ب و ج : آمدن ۱۴- ب و ج : وحوش ۱۵- ب و ج :

امثال و انقیاد ۱۶- ب و ج : از «مثال او...» ندارد ۱۷- ب و

ج : همگنان

به قدم صدق پیش رفتند و استعلام کردند که موجب آمدن چیست؟ کبوتر پیغامها که داشت جمله<sup>۱</sup> بگزارد، و به شرح احوال سینه‌ها منشرح<sup>۲</sup> گردانید، و چندان باز افسون دعوت برایشان دمید که چون آتش در حراقه گرفت، تا همه را داعیه<sup>۳</sup> فرمان برداری در باطن بجنید، و آثار ولا و هوا بر همه ظاهر آمد<sup>۴</sup> و گفتند<sup>۵</sup>: شك<sup>۶</sup> نیست که سگان بروفاداری و حق‌شناسی و مهربانی<sup>۷</sup> مجبول‌اند. و اگر جبلت زیرک مثلا برخلاف این باشد، آخر حفظ مصلحت پادشاهی را که بنیاد آن بر رعایت [۱۲۲ الف] رعیت است، جور دیگر ددان<sup>۸</sup> از ما باز دارد؛ مثل<sup>۹</sup>: مَا يَضُرُّ الطَّحَالَ يَنْفَعُ الْكَبِدَ. و شکوه انتسای ما به جناب<sup>۱۰</sup> احتمای او، ما را<sup>۱۱</sup> از شر<sup>۱۲</sup> اشرار صیانت کند<sup>۱۳</sup>. و هر چند وقت وقتی<sup>۱۴</sup> به ما اضرائی<sup>۱۵</sup> اندیشد<sup>۱۶</sup>، چون از ضرر<sup>۱۷</sup> دیگران در حوزه<sup>۱۸</sup> حمایت او باشیم، اثر آن تضرر<sup>۱۹</sup> بر ما پدید نیاید، و آن قدر رنج، عین راحت نماید. مگر خرگوشی که به‌دها و ذکا در آن انجمن<sup>۲۰</sup> چون پرتو ابن ذکا در<sup>۲۱</sup> میان انجم می‌تافت<sup>۲۲</sup>، حاضر بود. اعتراض آغاز نهاد و گفت: عجب از شما ابلهان

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب : مشروح ۳- ب و ج : گشت

۴- ا + که ۵- ب و ج : + و حفاظ جوئی ۶- ب و ج : دیگران

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : «به جناب» ندارد ۹- ا و ب : «ما

را» ندارد ۱۰- ب : + و گر ۱۱- ب : «وقت وقتی» ندارد

۱۲- ب : به ما رساند ۱۳- ب : اضرائی ۱۴- ب : جوار

۱۵- ب : ضرر ۱۶- ج : «در آن انجمن» ندارد؟ ۱۷- ب و ج : از

۱۸- ب و ج : + آنجا

نادان<sup>۱</sup> می‌دارم، که بی<sup>۲</sup> اندیشه برچنین کاری اِجْمَاع<sup>۳</sup> و اتِّفَاق  
 روا می‌دارید و نمی‌دانید که مردم هنگام مداجات چون به مهاجات  
 یکدیگر را بنکوهند، به سگ مانده کنند و به حساست و فرومایگی  
 او مثل زنند. و او در گوهر خویش چنان ناقص افتاده است که  
 صاحب شریعت<sup>۴</sup> دهان زده<sup>۵</sup> او را از روی استنکاف به هفت آب و خاک  
 شستن<sup>۶</sup> فرماید، و جلد او به هیچ دباغت حکم طهارت نگیرد، و نتن  
 رذیلتی که در آب و گل و طینت<sup>۷</sup> او سرشته اند<sup>۸</sup> به هیچ<sup>۹</sup> فضیلتی زایل  
 نشود.

۵

مَنْ وَسَخَتْهُ غَسْرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ

لَمْ يَنْقِهِ بِالرَّخِصِ مَاءُ الْقَلْزَمِ<sup>۹</sup>

۱۰

و از لوازم استعداد پادشاهی، اول، نسبی<sup>۱۰</sup> طاهرست که اگر  
 ندارد<sup>۱۱</sup>، هر<sup>۱۲</sup> چه [۱۲۲ ب] از و آید، به نوعی از نقصان آلوده<sup>۱۳</sup>  
 تواند بود<sup>۱۴</sup>؛ چه هرگز از منت سیر و راسن، یاسمین و سمن<sup>۱۵</sup> نروید،  
 و از مغرس خیزران، خیری و ضیمران بر نیاید. قَالَ اللهُ قَعَالِي<sup>۱۶</sup>:

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : ندارد      ۳- ب : اجتماع

۴- ب و ج : + علیه الصلوة والسلام      ۵- ب و ج : + می      ۶- ب

و ج : ندارد      ۷- ب و ج : شده است      ۸- ب و ج : + خصلتی و

۹- ب : شعر را ندارد      ۱۰- ب : نسبی      ۱۱- ب : نباشد

۱۲- ۱ : ندارد      ۱۳- ج : + باشد؟      ۱۴- ج : «تواند بود» ندارد

۱۵- ب و ج : سرو و یاسمین      ۱۶- ب : «از مغرس...» ندارد؛ ج :

«قال...» ندارد

وَالَّذِي خَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا فَعْدًا<sup>۵</sup>. کبوتر گفت: ازین حالات و محالات<sup>۱</sup> درگذر.

شعر<sup>۲</sup>

لَا بِقَوْمِي شَرَفْتُ بَلْ شَرَفُوا بِي

۵ وَ بِنَفْسِي فَخَرْتُ لَا بِيْجُدُودِي

پادشاهی کاری بزرگست و به اوج معالی آن به بالِ همت عالی شاید<sup>۲</sup> پرید لاغیر. چه نسب<sup>۴</sup>، پیرایه<sup>۵</sup> روی<sup>۵</sup> حسب است. و اگر نسب نباشد، خود حسب<sup>۶</sup> مایه ایست از همه معنی، و پایه ای از جمله<sup>۷</sup> مستغنی. و از این جاست که اول مردم را<sup>۸</sup> از محامدِ صفاتِ ذاتی، چون فضل و فتوت و منقبت و مروّت پرسند، آنگاه از نسب<sup>۹</sup> و<sup>۱۰</sup> ابوت سخن گویند<sup>۱۱</sup>. که نه هرچه آهو دارد<sup>۱۲</sup> مشک بویاست<sup>۱۳</sup>، یا هرچه از نحل آید، عسل مصفتی، یا هرچه صدف پرورد لؤلؤ لالا. نه هرکه از شیر زاید، دلیر بود، یا هرچه از آهن کنند، شمشیر باشد<sup>۱۴</sup>. حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ<sup>۱۵</sup>.

۱- ب و ج : خیالات محال ۲- ج : ندارد ۳- ب و ج : توان

۴- ب : نسبت ۵- ب : ندارد ۶- ب و ج : حسب خود

۷- ب و ج : همه ۸- ب : مرد را اول؛ ج : مردم را اول ۹- ج :

نسبت ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : رانند ۱۲- ب

و ج : اندازد ۱۳- ب و ج : بویا بود ۱۴- ب و ج : بود

۱۵- ب و ج : از «حفظت...» ندارد

بیت<sup>۱</sup>

مرد که فردوس دید کی نگرود خاکدان

و آنکه به دریا رسید کی طلبد پارگین

مهرد نگرگو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مزای<sup>۲</sup> آهوصحرا نشین

۵

و این<sup>۳</sup> فضلۀ پلید که از آن<sup>۴</sup> معدن پاک زاد، این داغِ نامقبول<sup>۵</sup>

بر ناصیه او نهادند که<sup>۶</sup>: *إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ*.<sup>۷</sup> پس

بدانستم<sup>۸</sup> که<sup>۹</sup> نسب، جزو<sup>۱۰</sup> علّت<sup>۱۱</sup> پادشاهی نیست، و الاً حسب ذاتی

وجوداً و عدماً مکمل و منقّص آن نتواند بود. و فرع چنان باید<sup>۱۲</sup> که

مفخر اصل را<sup>۱۳</sup> شاید.

۱۰

شعر<sup>۱۴</sup>

*كَمْ مِنْ آبٍ قَدْ عَلَا جَبْنَ دُرَى شَرَفٍ*

*كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللَّهِ عَدْنَانُ*<sup>۱۵</sup>

۱- ا: یستان؛ ج: ندارد ۲- ج: مباش ۳- ب: از؛ ج: آن

۴- ب و ج: ندارد ۵- ج: نامقبولی؟ ۶- ب و ج: ندارد

۷- ب: از «انه عمل...» ندارد ۸- ج: بدانستیم؟ ۹- ب و ج:

+ مجرد ۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: + بزرگی و

۱۲- ج: آید؟ ۱۳- ب: ندارد ۱۴- ج: ندارد ۱۵- ا:

+ *يسموالرجال بأبء وآونة* \* *يسموالرجال بآبناء و بردان*

و این که<sup>۱</sup> می‌گویی که سگ به‌خستِ طبع منسوبست، بدان که مردم دانا همیشه به‌چراغِ عقلِ عیب خویش جوید، تا اگر عادتِ نکوهیده<sup>۲</sup> و صفتی نفریده در نفس خود باز یابد، آن را به‌جهد و تکلف از خود<sup>۳</sup> دور کند، چنانکه آن دزدِ دانا کرد. خرگوش گفت<sup>۴</sup>: چون بود آن داستان؟

۵

داستان دزد دانا<sup>۵</sup>

کبوتر گفت: آورده‌اند که دزدی بود از وهم تیزگام‌تر و از خیال شب‌روتر<sup>۶</sup>. اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی، و نقاب از رخسار<sup>۷</sup> زهره بربودی. از<sup>۸</sup> رخنه<sup>۹</sup> هر روزی چون ماهتاب فرو شدی و به‌شکافِ هر دری چون آفتاب در خزیدی. والی آن<sup>۱۰</sup> ولایت سالها می‌خواست تا به‌کمند [ب ۱۲۳] حیلتنی<sup>۱۱</sup> او را<sup>۱۲</sup> در بند آرد، میسر نمی‌شد. شبی<sup>۱۳</sup> این<sup>۱۴</sup> دزد به‌عادت<sup>۱۵</sup> از پسِ عطفه<sup>۱۶</sup> دیواری مترصد نشسته بود، تا از گذریان کالایی<sup>۱۷</sup> در رباید<sup>۱۸</sup>. نگاه کرد، جماعتی را دید که زنی نابکار را پیشِ مردی به‌زنا<sup>۱۹</sup> گرفته بودند و به‌سرای شحنه

۱- ب و ج : آنچه      ۲- ب : + دارد      ۳- ب و ج : «از خود»

ندارد      ۴- ب و ج : برسد      ۵- ب : خردمند      ۶- ب : + که

۷- ب : رخساره      ۸- ب : + هر      ۹- ب : + و      ۱۰- ب

و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : + سر      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ا : ندارد      ۱۴- ب : آن      ۱۵- ب و ج : +

خویش      ۱۶- ب و ج : + ببرد      ۱۷- ب و ج : «در رباید» ندارد

۱۸- ب : «به‌زنا» ندارد

می کشیدند. زن فریاد بر آورد<sup>۱</sup> که : ای مسلمانان، نه دروغی<sup>۲</sup> گفته‌ام و<sup>۳</sup> نه دزدی کرده‌ام. از من<sup>۴</sup> بیچاره چه می‌خواهید؟ دزد را این سخن گوشمالی محکم بداد<sup>۵</sup>. باخودگفت: شه<sup>۶</sup>، نفرین<sup>۷</sup> بر عملی<sup>۸</sup> باد<sup>۹</sup> که من<sup>۱۰</sup> چندین گاه ورزیدم و<sup>۱۱</sup> زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد. رفت<sup>۱۲</sup> و از آن پیشه توبه کرد و نیز با سر آن نرفت<sup>۱۳</sup>.

۵

این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۵</sup> که زیرک<sup>۱۶</sup> سخت دانا و تیز هوش و هنرجوی و فضیلت پرورست. و<sup>۱۷</sup> اگر چنین عیبی در خود باز<sup>۱۸</sup> یابد<sup>۱۹</sup>، اجتناب از آن<sup>۲۰</sup> واجب شناسد. و اگر این معانی از من نامسموعست، یکی را از شما<sup>۲۱</sup> بر من موکَل کنید و تحقیق این معنی<sup>۲۲</sup> بدو<sup>۲۳</sup> موکول گردانید، تا آنجا آید و مشاهدت کند که چگونه

۱۰

- 
- ۱- ب : بر آورده      ۲- ب و ج : بهتانی      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب : ازین      ۵- ب و ج : داد      ۶- ا : که      ۷- ب و ج :  
 ندارد      ۸- ب : برین عمل؛ ج : برین عمل من      ۹- ب و ج : ندارد  
 ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : برفت  
 ۱۳- ب و ج : نشد      ۱۴- ب و ج : فسانه      ۱۵- ب و ج : دانسی  
 ۱۶- ب و ج : + چون      ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ب و ج : ندارد  
 ۱۹- ب و ج : + ازان      ۲۰- ب و ج : « ازان » ندارد      ۲۱- ب و  
 ج : « از شما » ندارد      ۲۲- ب و ج : معانی به امانت      ۲۳- ب و ج : او

پادشاهیست<sup>۱</sup> به طلاق روی<sup>۲</sup> و ذلاقت زبان و لطافت طبع<sup>۳</sup> و نظافت  
 عرض آراسته، و از همه عوارض نقایص و فواضح<sup>۴</sup> پیراسته. نثر<sup>۵</sup> :  
 وَقَدْ أَشْتَهَرَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَارَاقَ وَفَاقَ وَطَبَّقَ ذِكْرَهُ الْإِفَاقَ حَتَّى اعْتَرَفَ بِهِ  
 الْعَدُوُّ [الف ۱۲۴] الْمُبَايِنُ وَاشْتَرَكَ فِي مَعْرِفَتِهِ الْمُخْبِرُ وَالْمُعَايِنُ.  
 ۵ پس طوایف و حوش بر آن قرار دادند که آهوئی را نصب کنند و با  
 کبوتر ضم گردانند، تا برود و رفع احوال او در جواب و سؤال با  
 ایشان باز<sup>۶</sup> آرد، و هر چه ازو مأمول و متمنی باشد، به حصول رساند،  
 و<sup>۷</sup> وسایط سوگند و استظهار به شرایط وفا مؤکد گرداند. آهو  
 متعین<sup>۸</sup> شد و شبگیر که هنوز شیب<sup>۹</sup> عارض صبح در خضاب شباب  
 بود و دم طاوس مشرق<sup>۱۰</sup> زیر پر غراب، با کبوتر روی به راه آورد. و  
 ۱۰ کبوتر زودتر<sup>۱۱</sup> به خدمت شتافت و نسیذی از ماجرای حال<sup>۱۲</sup> بر وجه  
 اجمال<sup>۱۳</sup> فرو خواند<sup>۱۴</sup>. زروی گفت<sup>۱۵</sup>: بفرمای<sup>۱۶</sup> تا مرغان را بخوانند  
 و هر يك را<sup>۱۷</sup> به جای خود<sup>۱۸</sup> بدارند، و بر اختلاف مراتب، جای هر يك

- ۱- ب و ج: پادشاه است      ۲- ب: ج: به لطافت سخن      ۳- ب و  
 ج: «لطافت طبع» ندارد      ۴- ب و ج: فضایح خصایص      ۵- ب:  
 مثل؛ ج: ندارد      ۶- ا: ندارد      ۷- ا: ندارد      ۸- ب و ج:  
 آهوئی معین      ۹- ا: شیب      ۱۰- ب: + به      ۱۱- ب و ج:  
 پیشتر      ۱۲- ب و ج: احوال      ۱۳- ب و ج: «بروجه اجمال»  
 ندارد      ۱۴- ب و ج: گفت      ۱۵- ب و ج: اشارت کرد که  
 ۱۶- ب و ج: فرمای      ۱۷- ب و ج: + در نشاندن و بر پای داشتن  
 به مقام خویش      ۱۸- ب و ج: «به جای خود» ندارد



معین کنند، تا چون آهو در آید، مجلس<sup>۱</sup> را در ملابس هیبت و وقار  
 ببند؛ و یکی از وظایف وقت آنست که اندازه قیام و قعود با او نگه-  
 داری، و میان انقباض و انبساط<sup>۲</sup>، طرف افراط و تفریط<sup>۳</sup> از دست ندهی،  
 و به وقت ادای رسالت<sup>۴</sup> او اگر به اجوبه و سؤالات<sup>۵</sup> حاجت آید،  
 ۵ مرکب عبارت گرم نرانی، و در مضایق دقایق، عنان سخن با دست من  
 دهی<sup>۶</sup>، و مناظره او با من گذاری، تا عشرتی که عاقلان بر آن عشرت ریابند،  
 [۱۲۴ ب] در راه نیاید. چه اگر تو<sup>۷</sup> برو غالب آیی، شرفی نیز فریاید.  
 اما<sup>۸</sup> اگر مغلوب شوی، وصمتی بزرگ و منقصتی تمام بنشیند. چون  
 بارگاد به عوام حشم و خواص خدم مشحون شد<sup>۹</sup>، زیرک به آیینی<sup>۱۰</sup> که  
 ۱۰ فراخور وقت بود، در مجلس بار بنشست<sup>۱۱</sup>. آهورا<sup>۱۲</sup> به تقریب و ترحیمی که  
 اندازه او بود، در آوردند و محترم و مکرم بنشانند<sup>۱۳</sup>، و<sup>۱۴</sup> وحشت راه و<sup>۱۵</sup>  
 و عنای سفر، به پرستی گرم و نحیستی همه<sup>۱۶</sup> آزر و شرم ازو زایل  
 گردانیدند<sup>۱۷</sup>.

- 
- ۱- ب و ج: مجلس      ۲- ج: + و      ۳- ب: طرفی؛ ج: طرفی  
 تفریط و افراط      ۴- ب و ج: رسالت      ۵- ب و ج: استله  
 ۶- ب: بدهی      ۷- ب: ندارد      ۸- ب و ج: و      ۹- ج:  
 نشیند؛ ب: + و      ۱۰- ب و ج: + و      ۱۱- ب و ج: بازینتی  
 ۱۲- ب و ج: نشست      ۱۳- ا: ندارد      ۱۴- ب و ج: بنشانند  
 ۱۵- ب و ج: + از      ۱۶- ب و ج: + زحمت و      ۱۷- ب و  
 ج: نرم      ۱۸- ب و ج: گردانید و

زیرک<sup>۱</sup> در سخن آمد و به زبان چرب<sup>۲</sup> و لهجه شیرین، لوزینه‌های لطف آمیزی حشو عبارت می‌پرداخت، و آهو را به حلاوت آن حالت<sup>۳</sup>، کام‌جان خوش می‌شد. چنانکه<sup>۴</sup> حجاب<sup>۵</sup> دهشت از میان برخاست، و عرصه<sup>۶</sup> امید فراخ گشت و گستاخ به مکالمت در آمد. بی‌تحاشی و مکاتمت، هر آنچه التماس بود، در لباس خضوع و بندگی و خشوع و افگندگی عرض داد. جمله ۵ به‌اسعاف پیوست و گفت: ای آهو<sup>۷</sup>، از من ایمن باش<sup>۹</sup> که بسیار پادشاهان باشند که کهتران را دشمن دارند، و<sup>۱۰</sup> چون بایستگی ایشان در کار<sup>۱۱</sup> بدانند و شایستگی همه<sup>۱۲</sup> شغلی باز نمایند، محبوب و منظور شوند. و تو دانی<sup>۱۳</sup> آنها<sup>۱۴</sup> که به اصل فطرت از گوهر و سرشت<sup>۱۵</sup> [الف ۱۲۵] مانند، همه قاصدِ شما باشند. لیکن نه از آن سبب<sup>۱۶</sup> که از شما فعلی ۱۰ ناموافق دیده‌اند یا ضرری<sup>۱۷</sup> به خود لاحق یافته، بل از آن جهت که ایشان اسیر آز و بنده شهوت‌اند<sup>۱۸</sup> و زیر دست طبیعت<sup>۱۹</sup>. لاجرم همیشه

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ا : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : چندانکه      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : «ای آهو» ندارد      ۹- ب و ج :

باید بود      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : کارها      ۱۲- ب

و ج : ندارد      ۱۳- ا : + که      ۱۴- ب و ج : + را      ۱۵- ب :

ندارد      ۱۶- ب و ج : جهت      ۱۷- ا : ندارد      ۱۸- ب و ج :

«اند» ندارد      ۱۹- ب و ج : + اند

به<sup>۱</sup> گوشت<sup>۲</sup> شما نیازمند باشند و به خون شما<sup>۳</sup> تشنه. و همه عمر در کمین آن<sup>۴</sup> نشسته که یکی را<sup>۵</sup> از<sup>۶</sup> چرندگان<sup>۷</sup> در چنگال قهر خود<sup>۸</sup> گرفتار<sup>۹</sup> کنند. و من به عون و تأیید الهی، خرد را بر هوا چیره کرده ام<sup>۱۰</sup> و چشم آز و خشم را<sup>۱۱</sup> از آنچه مطمع<sup>۱۲</sup> درندگان و مطعم<sup>۱۳</sup> ایشان باشد، بردوخته<sup>۱۴</sup> و از همه دور شده<sup>۱۵</sup>، و عقل<sup>۱۶</sup> در کار دستور گرفته<sup>۱۷</sup>، تا<sup>۱۸</sup> از ما به هیچ جانور<sup>۱۹</sup> آسیبی<sup>۲۰</sup> نرسد، و بغض و حقد<sup>۲۱</sup> ما در دل هیچ حیوان جای نگیرد<sup>۲۲</sup>. باید که بعد الیوم عدل ما را<sup>۲۳</sup> پاسبان همه و شبان رمه<sup>۲۴</sup> خود دانید<sup>۲۵</sup>، و در کنف امن و امان<sup>۲۶</sup>، آسوده باشید<sup>۲۷</sup> و رمیدگان<sup>۲۸</sup> را از اطراف و اکناف گیتی<sup>۲۹</sup> به موافق عهد و مواعید لطف<sup>۳۰</sup>

۵

- ۱- ب و ج : + خون و ۲- ۱ : + و پوست ۳- ب و ج : «به خون شما»  
ندارد ۴- ب : این فرصت؛ ج : + فرصت ۵- ب و ج : ندارد  
۶- ج : + آن ۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : خویش  
۹- ب و ج : اسیر ۱۰- ب و ج : کردم ۱۱- ب و ج : ندارد  
۱۲- ب : + نظر ۱۳- ب : معظم کار ۱۴- ب و ج : بردوختم  
۱۵- ب و ج : شدم ۱۶- ب و ج : + را ۱۷- ب و ج : گرفتم  
۱۸- ب و ج : + آسیبی ۱۹- ب و ج : از «از ما...» ندارد  
۲۰- ب و ج : + از ما به هیچ جانوری ۲۱- ب و ج : حسد  
۲۲- ج : + و ۲۳- ۱ : مرا ۲۴- ب و ج : داند ۲۵- ب  
و ج : + ما ۲۶- ب : بی نقطه؛ ج : باشند ۲۷- ب و ج :  
رمندگان ۲۸- ب و ج : عالم ۲۹- ب و ج : + ما

باز آرید<sup>۱</sup>، تا از پادشاهی ما همه<sup>۲</sup> رحمت و کم آزاری و رفق و رعیت<sup>۳</sup> داری چشم دارند، و کشش و کوشش ما حالا و مالا در عاجل و آجل<sup>۴</sup> الا<sup>۵</sup> به<sup>۶</sup> ثنای جمیل و ثواب جزیل، که باقی ماند<sup>۷</sup> و مدّخر بود<sup>۸</sup>، تصوّر نکنند<sup>۹</sup>.

۵. آهو گفت: بقا و پیروزی باد [۱۲۵ ب] شهریارِ کامگار را. شك نیست که طریقِ خلاص و مناص ما<sup>۱۰</sup> از خصمان بی محابا<sup>۱۱</sup> همین است که به داغ بندگی تو موسوم شویم و منطقه فرمان تو<sup>۱۲</sup> از مخنقه چنگال متعدیان، ما را نگاه دارد و شکوه اظافر تو ما را در مشاخر خون خوار<sup>۱۳</sup> ایشان نیفگند. اما چون خانه‌های ما پراکنده در جبال و تلال است، و مساکن و ماوی<sup>۱۴</sup> به هر جای<sup>۱۵</sup> در مصاعد و مهاوی<sup>۱۶</sup> متفرّق ۱۰ داریم، هر يك طایفه‌ای را از ما دشمنی دگر گونست<sup>۱۷</sup>، که همیشه<sup>۱۸</sup> از سهم<sup>۱۹</sup> ایشان زهره ما جو شیده باشد، و زهرات و<sup>۲۰</sup> ثمرات گلزار<sup>۲۱</sup>

- ۱- ب و ج: آرند ۲- ب و ج: + به ۳- ب و ج: «در عاجل و آجل» ندارد ۴- ب: به رفق و ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: «باقی ماند» ندارد ۷- ب و ج: شود ۸- ب: کنند ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + ما را ۱۱- ب: ترا ۱۲- ب و ج: خون خواران ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: مسکن و ماوی ۱۵- ج: «به هر جای» ندارد؟ ۱۶- ب و ج: قلال ۱۷- ب و ج: دگر گونه است ۱۸- ب و ج: پیوسته ۱۹- ب و ج: بیم ۲۰- ب: ندارد ۲۱- ب و ج: کهسار

و مرغزار ما را همه<sup>۱</sup> زهرگیا نماید. نه چون گله<sup>۲</sup> گو سفندانیم<sup>۳</sup> که مجمع<sup>۴</sup> و مضجع به یکجا دارند، و گروه گروه در يك مرعی و معلف با هم<sup>۴</sup> چرند و چمند. زیرک روی با زروی کرد که<sup>۵</sup>: جواب این سخن چیست؟ زروی گفت: بدان که پادشاه به آفتاب<sup>۶</sup> ماند که از يك جای بر<sup>۷</sup> جمله اقطار جهان بتابد<sup>۸</sup>، و پرتو نور<sup>۹</sup> او به هر کجا<sup>۱۰</sup> که رسد، به نوعی دیگر اثر نماید، تا روع بأس و رعب هراس در ادانی و اقصای ممالک<sup>۱۱</sup> بر<sup>۱۲</sup> هر دلی به شکلی<sup>۱۳</sup> دیگر استیلا گیرد. و آنچه گفته اند از پادشاه اگر چه دوری<sup>۱۴</sup>، ایمن مباش، همین معنی<sup>۱۵</sup> تواند بود.

شعر<sup>۱۶</sup>

كَالْشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ مَحَلُّهَا

وَشَعَائِهَا فِي سَائِرِ آلْفَاقِ [الف ۱۲۶]

پس حقیقت<sup>۱۷</sup> همین است<sup>۱۸</sup> که چون ملک قرار گیرد و حکم استمرار پذیرد، و کثرت<sup>۱۹</sup> در سواد لشکر<sup>۲۰</sup> پدید آید، در سویدای

- ۱- ب و ج: + چون ۲- ب و ج: رمه گو سفندانیم ۳- ۱-  
 مضجع ۴- ب: «با هم» ندارد ۵- ب و ج: یعنی ۶- ب  
 و ج: + رخشنده ۷- ب و ج: به ۸- ب و ج: تا بد  
 ۹- ب و ج: انوار ۱۰- ب و ج: جا ۱۱- ب و ج: ندارد  
 ۱۲- ب: در ۱۳- ب: شکل؛ ۱: مشکلی ۱۴- ج: دورباشی  
 ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ج: ندارد ۱۷- ب: به حقیقت باید  
 دانست شما را؛ ج: + شمر ۱۸- ب و ج: «همین است» ندارد  
 ۱۹- ب و ج: ندارد ۲۰- ج: + کثرت

هیچ دلی سودای آنکه به شما قصدی تواند<sup>۱</sup> اندیشید نگردد. چنانکه<sup>۲</sup> چنگ پلنگ در دامن پوست آهو نیاویزد، و نای<sup>۳</sup> گریگ باد هوس گوسپند<sup>۴</sup> نیماید؛ لقمه دهان شیر را استخوانِ غصه گاو در گلو گیرد<sup>۵</sup>؛ سرمه چشم یوز را اشک<sup>۶</sup> حسرت آهو فرو شوید<sup>۷</sup>.

- ۵ آهو گفت: اکنون ما را التماسی<sup>۸</sup> دیگر هست<sup>۹</sup> که شهریار<sup>۱۰</sup> راه آمد شد بر ما گشاده دارد، تا اگر واقعه‌ای افتد که ما<sup>۱۱</sup> بهمرافت آن محتاج شویم، عندئذ<sup>۱۲</sup> آس آس<sup>۱۳</sup> بی واسطه بهسمع مبارک بشنود، و صغیر و کبیر و رفیع<sup>۱۴</sup> و وضع و خطیر<sup>۱۵</sup> و حقیر و مجهول و وجیه و حامل و نبیه، همه را بهوقت استعانت<sup>۱۶</sup> در يك<sup>۱۷</sup> سلك منخرط گردانند<sup>۱۸</sup>، و هر يك<sup>۱۹</sup> را از آن<sup>۲۰</sup> دیگر منفرد ندانند<sup>۲۱</sup>. چنانکه نوشروان<sup>۲۲</sup> با خر آسیابان کرد. زیرک گفت<sup>۲۳</sup>: چون<sup>۲۴</sup> بود آن داستان؟

- ۱- ب و ج : توان ۲- ۱ : در چنگ ۳- ج : پای؟ ۴- ب و ج : گوسپند ۵- ب : + و ۶- ب: ندارد ۷- ۱ : بیتی عربی آورده است. رك : تعلیقات ۸- ب و ج: التماس ۹- ب و ج : آنست ۱۰- ب و ج : ملك دائما ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : + را ۱۳- ب : «از ما» ندارد ۱۴- ۱ : ندارد ۱۵- ۱ : ندارد ۱۶- ج : استغاثت؟ ۱۷- ب و ج : + نظم و ۱۸- ب و ج : دارد و یکی ۱۹- ب و ج : ندارد ۲۰- ب و ج : ندارد ۲۱- ب و ج : نگرداند؛ ا : داند؟ ۲۲- ب و ج : انوشروان ۲۳- ب و ج : پرسید ۲۴- ب : چگونه

داستان فوشروان<sup>۱</sup> با خر آسیابان

آهو گفت: شنیدم که خسروانوشروان<sup>۲</sup> از غایت رعیت<sup>۳</sup> پروری و دادگستری که طبع او بر آن منطبق بود، نخواست که جزویات<sup>۴</sup> احوال [۱۲۶ب] رعایا، من<sup>۵</sup> رَعَاعِ النَّاسِ وَأَشْرَافِهِمْ هیچ برو<sup>۶</sup> پوشیده ماند. و<sup>۷</sup> اگر داد به زبان دیگران خواهند، در کشف آن تقصیری رود، و قاعده<sup>۸</sup> عدل که مناجح خلق و مصالح ملک بر آن<sup>۹</sup> مبنی<sup>۱۰</sup> است، خلل پذیرد. بفرمود که<sup>۱۱</sup> رسنی از ابریشم بتافتند و جرسها از آن<sup>۱۲</sup> در آویختند، و به نزدیک ساحت سرای بیستند، تا هر ستم رسیده که پایمال ظالمی<sup>۱۳</sup> شدی، دست در آن رسن زدی و<sup>۱۴</sup> جرس بجنبیدی، و از آن<sup>۱۵</sup> آواز آن حکایت حال<sup>۱۶</sup> متظلم<sup>۱۷</sup> به سمع خسرو رسیدی<sup>۱۸</sup>. گویی در آن عهد دل آهین جرس بر حال<sup>۱۹</sup> دل مظلومان نرم می‌شد و رحم می‌آورد، که در کشف بلوی و بئ<sup>۲۰</sup> شکوی ایشان به<sup>۲۱</sup> زبان بی زبانی حق مسلمانی<sup>۲۲</sup> می‌گزارد، یارگ<sup>۲۳</sup> ابریشمین آن رسن با جانِ ملهوفان پیوندی داشت، که وقت حمیت<sup>۲۴</sup> در حمایت ایشان به همه تن می‌جنبید. امروز اگر هزار دادخواه را به یک رسن می‌آویزند، کس نیست که چون جرس

۱- ج: خسرو، ب: ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج: جزئیات

۴- ب: حیث ۵- ا: «هیچ برو» ندارد ۶- ب و ج: بماند چه

۷- ب: ندارد ۸- ب و ج: مبتنی ۹- ب و ج: تا

۱۰- ب و ج: از او ۱۱- ب: مدلتی؛ ج: ذلتی؟ ۱۲- ب و

ج: ندارد ۱۳- ب و ج: ندارد ۱۴- ب و ج: ندارد

۱۵- ب و ج: او رسانیدی ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب: بر

۱۸- ب: مسلمانان ۱۹- ب و ج: «وقت حمیت» ندارد

به فریاد رسی او نفس<sup>۱</sup> زند. پنداری آن ابریشم بر ساز عدل او ام<sup>۱</sup> اوتار بود که چون بگسست، ناله‌های محنت زدگان همه از پرده بیرون افتاد؛ یا<sup>۲</sup> از روزگار آن پادشاه تا امروز، هر که از پادشاهان، نوبت سماع [۱۲۷ الف] این<sup>۳</sup> ساز بدو<sup>۴</sup> رسیده است<sup>۵</sup>، ابریشمی ازو<sup>۶</sup> کم می‌کرد، اکنون بیکباره<sup>۸</sup> از کار بیفتاد<sup>۷</sup>، و همین پرده نگاه می‌دارند. با سرسخن<sup>۵</sup> رویم<sup>۱۰</sup>.

روزی مگر حوالی سرای خسرو<sup>۱۱</sup> از مردم خالی افتاد<sup>۱۲</sup>. خری آنجا رسید. از غایت ضعف<sup>۱۳</sup> پیری و گرگنی<sup>۱۴</sup>، خارش در اعضای او<sup>۱۵</sup> پدید آمده بود<sup>۱۶</sup>. خویشتن<sup>۱۷</sup> را بر<sup>۱۸</sup> آن رسن<sup>۱۹</sup> مالید. آواز جرس به گوش خسرو<sup>۲۰</sup> رسید. از فرط آنفتی که او را از جور<sup>۲۱</sup>، و عدل و<sup>۲۲</sup> ۱۵ نصفتی<sup>۲۳</sup> که<sup>۲۴</sup> بر خلق خدای بود، از جای بجست و<sup>۲۵</sup> به گوشه بام سراچه

- ۱- ب و ج : نفسی      ۲- ب : که      ۳- ب و ج : آن      ۴- ب و ج : به سمع او      ۵- ب : رسیده؛ ج : رسید      ۶- ب و ج : اذان      ۷- ب و ج : «می» ندارد      ۸- ب و ج : بیکبار      ۹- ب : افتاده      ۱۰- ب و ج : از «باسر...» ندارد؛ ت: دارد این عبارت را      ۱۱- ب و ج : انوشروان لحظه‌ای      ۱۲- ب و ج : بود      ۱۳- ب و ج : + و بد حالی و لاغری      ۱۴- ب و ج : «پیری و گرگنی» ندارد      ۱۵- ب و ج : + افتاده      ۱۶- ب و ج : «پدید آمده بود» ندارد      ۱۷- ب و ج : خود      ۱۸- ب و ج : در      ۱۹- ب و ج : + می      ۲۰- ب و ج : انوشیروان      ۲۱- ا : خود      ۲۲- ب و ج : ندارد      ۲۳- ا : نصفت      ۲۴- ا : ندارد      ۲۵- ب و ج : ندارد



خلوت آمد. نگاه کرد. خری را<sup>۱</sup> بر آن صفت یافت<sup>۲</sup>. از حال او بحث کرد<sup>۳</sup>. گفتند: این<sup>۴</sup> خر آسیابان نیست. پیر و لاغر شده است و از کار کردن و بار کشیدن فرو مانده. خداوندش<sup>۵</sup> دست باز گرفته است<sup>۶</sup> و از خانه بیرون کرده<sup>۷</sup>. مثال داد تا آسیابان خر را باز جای<sup>۸</sup> برد، و به<sup>۹</sup> قاعده رواتب آب و علف او نگاه می‌دارد، و در باقی زندگانی او را ۵ نرنجاند و کار نفرماید. و<sup>۱۰</sup> منادی فرمود که: هر که<sup>۱۱</sup> ستوری را به جوانی در کار داشته باشد، او را به وقت پیری از در نراند<sup>۱۲</sup> و ضایع نگذارد<sup>۱۳</sup>. این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۵</sup> که جهانداران، جهانبانی چگونه [۱۲۷ ب] کرده‌اند و تأسیس مبانی معدلت و قواعد شفقت بر خلق چگونه فرموده. و دیگر<sup>۱۶</sup> باید<sup>۱۷</sup> اگر وقتی سخنی<sup>۱۸</sup> فرمایی، باعث آن تأدیب رعیت و تعدیل امور ملک<sup>۱۹</sup> باشد نه هوا و خشم که از اغراء طبیعت پدید آید؛ و بار تکلیف<sup>۲۰</sup> به اندازه طاقت نهی تا

- 
- ۱- ب و ج : + دید      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ج : فرمود؟  
 ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : آسیابانش      ۶- ب : «است»  
 ندارد      ۷- ب و ج : رانده      ۸- ب و ج : به‌خانه      ۹- ب و  
 ج : بر      ۱۰- ب و ج : پس      ۱۱- ب : «هر که» ندارد  
 ۱۲- ب : نراند      ۱۳- ب : نگذارند      ۱۴- ج و فسانه  
 ۱۵- ب و ج : معلوم شود      ۱۶- ب و ج : «و» ندارد      ۱۷- ب  
 و ج : + که      ۱۸- ب و ج : عقوبتی      ۱۹- ب و ج : مملکت  
 ۲۰- ب : تکلف

متحملان را<sup>۱۱</sup> شکسته نگرداند<sup>۱</sup>، و کار ناکرده نماند. **إِنْ أَرَدْتَ أَنْ  
كُطَّاعَ فَسَلْ مَا يُسْتَطَاعُ.** و چون جنابیتی نهی، متمم<sup>۳</sup> را از ساهی و  
مکافی را از بادی تمییز کنی، و آن را که بر ما گماری، مستبصری<sup>۴</sup>  
بیدار و متیقظی هشیار و حافظی که<sup>۵</sup> به طبع صلاح جوی باشد که<sup>۶</sup> آثار  
تکلیف<sup>۷</sup> و تقلید بدان ننماید<sup>۸</sup> که از نهاد بر آید و نفس تقاضا کند. ۵  
چنانکه خنیاگر گفت با نو<sup>۹</sup> داماد. **زیرك گفت<sup>۱۰</sup>: چون<sup>۱۱</sup> بود آن**  
داستان<sup>۱۲</sup>؟

### داستان خنیاگر با نو<sup>۱۳</sup> داماد

آهو گفت: شنیدم که<sup>۱۴</sup> شخصی با<sup>۱۵</sup> کریمه ای تزوج ساخت و  
به عرس ولایم<sup>۱۶</sup> که رسم است، مشغول شد؛ و هر چه از آیین آن  
ضیافت<sup>۱۷</sup> در بایست، جمله بساخت. چون از همه بپرداخت، خنیاگری  
در<sup>۱۸</sup> همسایگی<sup>۱۹</sup> داشت، که زهره<sup>۲۰</sup> سعد از رشك چنگک او چون زهره<sup>۲۰</sup>

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : نگردند      ۳- ب و ج : معتمد؟

تقد مؤید اساس است      ۴- ج : متبصری؟      ۵- ج : ندارد

۶- ب : تا      ۷- ب و ج : تکلف      ۸- ب : او را نمانسته باشد؛

۱ : نماید      ۹- ب و ج : «نو» ندارد      ۱۰- ب و ج : پرسید

۱۱- ب : چگونه      ۱۲- ب : ندارد      ۱۳- ب و ج : «نو» ندارد

۱۴- ج : + وقتی      ۱۵- ب و ج : به      ۱۶- ب : ولیمه چنان؛ ج :

و ولیمه چنان      ۱۷- ب : اضافه      ۱۸- ب و ج : ندارد

۱۹- ب و ج : همسایه      ۲۰- ۱ : ندارد

دعد از<sup>۱</sup> فراق رباب به<sup>۲</sup> جوش آمدی، و نوای بلبل بر برگ گل ضرب  
 نقرات او انگبختی؛ خنده<sup>۳</sup> [۱۲۸ الف] گل در روی بلبل نشاط<sup>۴</sup> نغمات  
 او آوردی؛ سماع این ارغنون سرنگون در ثوانی و ثوالث حرکات بامثانی و  
 مثالث<sup>۵</sup> او در پرده<sup>۶</sup> شناسان روحانی گرفتی<sup>۷</sup>. مضمیف به طلب او فرستاد  
 که ساز برگیر و ساعتی حاضر شو. خنیاگر از فرستاده پرسید که: این<sup>۸</sup>  
 داماد زن را به آرزوی دل و مراد طبع خویش<sup>۹</sup> خواسته است، یا مادر<sup>۱۰</sup>  
 و پدرش<sup>۱۱</sup> حکم کرده اند؟<sup>۱۲</sup> فرستاده انکار کرد که ترا<sup>۱۳</sup> این دانش<sup>۱۴</sup>  
 به چه کار می آید؟ خنیاگر گفت: اگر این<sup>۱۵</sup> مرد زن به عشق خواسته  
 باشد، سماع من با جان<sup>۱۶</sup> او بیامیزد، و هر چه زخم<sup>۱۷</sup> در دلش<sup>۱۸</sup> آویزد؛  
 از اغارید و اغانی من با خیال روی غوانی<sup>۱۹</sup> بازی وصال و فراق<sup>۲۰</sup>  
 کند، و از هر پرده که نوازم<sup>۲۱</sup>، ناله عشاق شنود. پس مرا<sup>۲۲</sup> از گرفت<sup>۲۳</sup>  
 سماع در طبع داماد<sup>۲۴</sup> و دلهای حاضران<sup>۲۵</sup> فایده ها خیزد. و اگر نه

- ۱- ب و ج : در      ۲- ب : در      ۳- ب : ندارد      ۴- ب و ج :
- مثالث و مثانی      ۵- ب : بگرفتی؛ ج : نگرفتی      ۶- ب و ج : ندارد
- ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب : ندارد      ۹- ب : مادر به جهت او؛
- ج : پدر به جهت او      ۱۰- ب : ندارد      ۱۱- ب : «که ترا» ندارد
- ۱۲- ب و ج : دانستن      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب : حال
- ۱۵- ب : از من آید      ۱۶- ب و ج : دل او      ۱۷- ب و ج : +
- عشق      ۱۸- ب : ندارد      ۱۹- ب : زخم      ۲۰- ا : ندارد
- ۲۱- ا : گفت      ۲۲- ب : ندارد      ۲۳- ب : ندارد

چنین بود، مرا و او را از سماع و استماع<sup>۱</sup> چه حاصل شاید بود؟<sup>۲</sup>

بیت<sup>۳</sup>

فرقت میان سوز کز جان خیزد

تا<sup>۴</sup> آنکه به ریسمانش بر خود بندی

- این افسانه<sup>۵</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۶</sup> که<sup>۷</sup> رعایا را<sup>۸</sup> رعایت احوال<sup>۹</sup> به  
هر کس تفویض<sup>۱۰</sup> نشاید کرد. ز روی گفت: نیکو گفتمی و آفرین بر آفرینشی  
باد که به حقایق کارها چنین راه برد، و در راه رفاقت یاران بدین<sup>۱۱</sup> قدم داند<sup>۱۲</sup>  
[۱۲۸ ب] رفت<sup>۱۳</sup>. اکنون اقتضای رای<sup>۱۴</sup> ما آنست که شما<sup>۱۵</sup> به همه  
حالی<sup>۱۶</sup> در سپردن طریق راستی کوشید، که هر اساس که نه بر طریق<sup>۱۷</sup> راستی  
نهند<sup>۱۸</sup>، پایدار نماند. و بدان که محل صدق دو چیز است: یکی گفتار<sup>۱۹</sup> و دوم  
کردار. صدق گفتار آن بود که<sup>۲۰</sup> چیزی گویی که<sup>۲۱</sup> از عهده آن بیرون  
توانی آمد. و راستی کردار آنکه از قاعده اعتدال نگذرد. و بدان که  
اعتدال<sup>۲۲</sup> نه مساوات است در مقادیر اجزا<sup>۲۳</sup>، بل که اعتدال، ساختن

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : «شاید بود» ندارد      ۳- ج :
- ندارد      ۴- ج : یا ؟      ۵- ج : فسانه      ۶- ب و ج : مقرر
- باشد      ۷- ب و ج : + کار      ۸- ب : به ؛ ج : و      ۹- ب و ج :
- + ایشان      ۱۰- ب و ج : مفوض      ۱۱- ب و ج : این
- ۱۲- ب و ج : داشته باشد      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ج : رضا؟
- ۱۵- ب : ندارد      ۱۶- ب : حال      ۱۷- ب و ج : ندارد
- ۱۸- ب و ج : نهی      ۱۹- ب و ج : ندارد      ۲۰- ج : + اگر
- ۲۱- ب و ج : ندارد      ۲۲- ب : ندارد      ۲۳- ب و ج : هر چیز

است بروفق مصلحت. و هر که از لفظ<sup>۱</sup> عدالت، معنی اوّل فهم کند، همان کند<sup>۲</sup> که آن طبّاخ نادان<sup>۳</sup> کرد<sup>۴</sup>. آهو<sup>۵</sup> گفت<sup>۶</sup>: چون<sup>۷</sup> بود آن داستان<sup>۸</sup>؟

### داستان<sup>۹</sup> طبّاخ نادان

زروی گفت: شنیدم که روزی<sup>۱۰</sup> حکیم پیشه‌ای هنگامه سخن حکمت<sup>۱۱</sup> گرم کرده بود، و از هر نوع فصول می‌گفت، تا به اعتدال اخلاط و ارکان رسید، که هر کرا<sup>۱۲</sup> سودا و صفرا<sup>۱۳</sup> و خون و بلغم<sup>۱۴</sup> به مقدار مواد<sup>۱۵</sup> راست و<sup>۱۶</sup> متساوی الامر باشد، غالباً مزاج کلی<sup>۱۷</sup> او برقرار اصل<sup>۱۸</sup> بماند. و همچنین آفتاب چون به نقطه اعتدال ربیعی رسد، ساعات زمانی روز و شب به یک مقدار باز آید؛ چنانکه<sup>۱۹</sup> ترازوی فلک به چشمه خورشید<sup>۲۰</sup> بچسبد<sup>۲۱</sup>، اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید. و تا منحرف نشود، تغییر نپذیرد<sup>۲۲</sup>. [۱۲۹ الف] طبّاحی در میان<sup>۲۳</sup>

- ۱- ا: معنی؛ ج: ندارد ۲- ب: «همان کند» ندارد ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب و ج: + از نادانی ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: پرسید ۷- ب: چگونه ۸- ب: ندارد ۹- ب: ندارد ۱۰- ا: ندارد ۱۱- ب و ج: + آمیز ۱۲- ب: هر که؛ ج: هر که که ۱۳- ب و ج: صفرا و سودا ۱۴- ب و ج: بلغم و خون ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب و ج: + مواد ۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب و ج: اصلی ۱۹- ج: + تا ۲۰- ب: + تا ۲۱- ج: بچسبند؟ ۲۲- ب و ج: از «و تا منحرف...» ندارد؛ ۲۳- ب: میانه

نظارگیان ایستاده بود<sup>۱</sup> و ندانست شنید<sup>۲</sup>. پنداشت که مراد از<sup>۳</sup> اعتدال تسویت مقدارست، و معتدل را بدین معنی فهم کرد<sup>۴</sup>. برفت و دیگری زیره با بساخت، و گوشت و زعفران و زیره<sup>۵</sup> و نمک و آب<sup>۶</sup> و دیگر توایل و توابع آن جمله<sup>۷</sup> راست<sup>۸</sup> کرد. چون پسر داخت، پیش استادِ کار<sup>۹</sup> نهاد<sup>۱۰</sup> و جهل خویش ظاهر گردانید.

۵

شعر<sup>۱۱</sup>

وَكَمْ مِنْ غَائِبٍ قَوْلًا صَحِيحًا

وَ آفَتُهُ مِنْ أَلْفِهِمِ السَّقِيمِ

این افسانه<sup>۱۲</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۳</sup> که عدالت، نگاه داشتن

۱۰ راهی باریکست که جز به آلتِ عقل، سلوکِ آن راه نتوان کرد. و<sup>۱۴</sup> عقل است که اندازهٔ امورِ عرفی و شرعی در ظهور<sup>۱۵</sup> فواید دین و دنیا<sup>۱۶</sup> مرعی دارد، و اشارتِ نبوی را<sup>۱۷</sup> که مَا دَخَلَ الرَّفِقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا رَأَاهُ وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَاهَهُ، در<sup>۱۸</sup> کار بندد. آهو این فصول<sup>۱۹</sup>

۱- ب : + فهم نکرد ؛ ج : + فهم نتوانست کرد ۲- ب و ج : «وندانست

شنید» ندارد ۳- ب و ج : + آن ۴- ب و ج : از « و معتدل...»

ندارد ۵- ا : آب ۶- ا : ندارد ۷- ب و ج : از « و

توابع...» ندارد ۸- ب : راستا راست در؛ ج : راستا راست درو

۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : بنهاد و برهان ۱۱- ج : ندارد

۱۲- ج : فسانه ۱۳- ب و ج : دانسی ۱۴- ب و ج : ندارد

۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ا : ملك ۱۷- ب و ج : ندارد

۱۸- ج : به ؛ ب : ندارد ۱۹- ب و ج : فصل

یاد گرفت، و نقش کلماتی که از زیرک و زروری بشنید<sup>۱</sup>، در<sup>۲</sup> سواد و بیاض دیده و دل نگاشت<sup>۳</sup>. و دعایی لایق حال و ثنایی به استحقاق وقت بگفت و به حکم فرمان با کبوتر روی به مقصد نهاد، به وجه صبیح و امل فسیح و حصولِ مراد<sup>۴</sup> و خصل<sup>۵</sup> امانی، مقضی<sup>۶</sup> الوطر مرضی<sup>۷</sup> [۱۲۹ ب] النظر<sup>۸</sup>. و چون به مقام گاه<sup>۹</sup> و حوش<sup>۱۰</sup> رسیدند، ایشان نیز<sup>۱۱</sup> حاضر آمدند، و به قدوم<sup>۱۲</sup> ایشان یکدیگر را تهنیت دادند. پس آهو<sup>۱۳</sup> زبان به ذکرِ محاسن اوصاف و محامد<sup>۱۴</sup> سیر<sup>۱۵</sup> زیرک برگشاد<sup>۱۶</sup> و گفت:

شعر<sup>۱۶</sup>

لَهُ خُلُقٌ كَالرَّوْضِ غَازَتْهُ الصَّبَا

فَضْوَعٌ فِي أَكْنَافِهِ أَرْجَ الزَّهْرِ

يَزِيدُ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ سَجَاحَةً

كَمَا زَادَ طَوْلُ الدَّهْرِ فِي عَبْقِ الخَمْرِ

و به تمشیتِ کارهای وقت<sup>۱۷</sup> و تمنیتِ راحتی که در مستقبل حال متوقع بود، خرمیها کردند. پس در تبلیغ پیغام و اشارت<sup>۱۸</sup> زیرک

۱- ب و ج : شنیده بود ۲- ج : بر ۳- ب و ج : بنگاشت

۴- ج : + دل ۵- ب و ج : خصب مراد ۶- ب و ج : مرضی-

الاثر والنظر ۷- ۱ : «گاه» ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

ج : + و حوش ۱۰- ب و ج : «ایشان نیز» ندارد ۱۱- ب :

تقدیم ۱۲- ب : ندارد ۱۳- ج : + اخلاق و ۱۴- ب و ج :

+ مرضیه ۱۵- ب و ج : بگشود ۱۶- ج : ندارد ۱۷- ۱ :

بی وقت ۱۸- ب و ج : اشارات

آمدند<sup>۱</sup>، و جمله وصایایی<sup>۲</sup> که در قضایای امور پادشاهی و رعیتی رفته بود، و فصول اصولی<sup>۳</sup> که در آن باب پرداخته بود<sup>۴</sup>، باز رسانید<sup>۵</sup>. و دلها بر قبول طاعت مستقر<sup>۶</sup> و مطمئن شد. پس آهوگرد اطراف آن حدود بر آمد، و سوایم<sup>۷</sup> (و) وحوش را جمع آورد<sup>۸</sup> و به احتشادی هر چه تمامتر روی به درگاه زیرک نهادند. کبوتر به رسم حجابست در پیش افتاد<sup>۹</sup> به خدمت رسید، و از رسیدن ایشان خبر رسانید. زیرک گفت: هر چند این ساعت عقاید ایشان از مکائد قصد ما صافی<sup>۱۰</sup> باشد و ضمایر از تصور<sup>۱۱</sup> جرایر و ضرایر آسیب و آزار ما خالی<sup>۱۲</sup>، اما چون<sup>۱۳</sup> هیئت صولت و مهابت [الف ۱۳۵] ما در نهاد ایشان به اصل فطرت متمکن است، دور نباشد که چون به ما<sup>۱۴</sup> نزدیک رسند<sup>۱۵</sup>، از من<sup>۱۶</sup> بشکوهند. و اگر یکی را در میانه جابنت<sup>۱۷</sup> و ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان طبیعت او را<sup>۱۸</sup> فرو گیرد، یا از کیفیت حال خبر ندارد<sup>۱۹</sup>، ناگاه بر جهد و روی به گریز نهد، مبادا که آن حرکت به

- 
- ۱- ب و ج : ایستادند      ۲- ب و ج : وصایا      ۳- ب و ج : اصول  
 و فصولی      ۴- ب : بودند      ۵- ب و ج : باز رسانیدند      ۶- ب  
 و ج : جماهیر      ۷- ب و ج : کرد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب  
 و ج : خالی      ۱۰- ا : تصویر      ۱۱- ب و ج : صافی  
 ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : «به ما» ندارد      ۱۴- ب و  
 ج : شوند      ۱۵- ب و ج : «ازمن» ندارد      ۱۶- ب و ج : ندارد  
 ۱۷- ب و ج : ندارد      ۱۸- ب و ج : بی خبر باشد



تحریش و تشویش ادا کند، و موجب تردّد دد<sup>۱</sup> و دام و تبدّر این نظام گردد<sup>۲</sup>؛ کار<sup>۳</sup> ناساخته و تباه مانند<sup>۴</sup>. چنانکه روباه را افتاد با خروس. کبوتر گفت<sup>۵</sup>: چون<sup>۶</sup> بود آن داستان<sup>۷</sup>؟

### داستان خروس با روباه<sup>۸</sup>

۵ زیرک گفت: شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر<sup>۹</sup> دریده، و بسیار داستانهای روباهان دیده و داستانهای<sup>۱۰</sup> حیل<sup>۱۱</sup> ایشان شنیده. روزی این خروس<sup>۱۲</sup> پیرامن دبه به تماشای بوستان<sup>۱۳</sup> می گشت. فراتر<sup>۱۴</sup> رفت و بر سر راهی بایستاد؛ چون گل و لاله<sup>۱۵</sup> شکفته، کلاله‌های<sup>۱۶</sup> جعد<sup>۱۷</sup> مشکین از فرق و تارک بر دوش و گردن افشانده، قوقه<sup>۱۸</sup> لعل برگوشه<sup>۱۹</sup> کلاه<sup>۲۰</sup> نشانده<sup>۲۱</sup>، در کسوت منقش و کسای<sup>۲۲</sup> مبرقش؛ چون عروس<sup>۲۳</sup> در حجله و طاوس<sup>۲۴</sup> در جلوه، دامن رعنايي در پای کشان می گردید. آوازی<sup>۲۵</sup> بکرد. روباهی در آن [۱۳۰ ب] حوالی

- 
- ۱-۱: ندارد      ۲-۲: ب و ج: + و      ۳-۳: ب و ج: کارها      ۴-۴: ب و ج: بماند      ۵-۵: ب و ج: پرسید      ۶-۶: ب: چگونه      ۷-۷: ب و ج: حکایت      ۸-۸: ب و ج: روباه با خروس      ۹-۹: ب: + از یم      ۱۰-۱۰: ۱: داستان      ۱۱-۱۱: ب: ندارد      ۱۲-۱۲: ب و ج: «این خروس»      ۱۳-۱۳: ب و ج: بوستانی      ۱۴-۱۴: ب و ج: بیشتر      ۱۵-۱۵: ب و ج: کلاله      ۱۶-۱۶: ب و ج: کلاه‌گوشه      ۱۷-۱۷: ب: نشانده      ۱۸-۱۸: ب و ج: قبا      ۱۹-۱۹: ب و ج: عروسان      ۲۰-۲۰: ب: چون طاوسان؛ ج: طاوسان      ۲۱-۲۱: ب و ج: بانگی

بشنید. طمع در خروس آورد<sup>۱</sup> و به حرصی<sup>۲</sup> تمام بدوید<sup>۳</sup> تا به نزدیک خروس آمد<sup>۴</sup>. خروس<sup>۵</sup> از بیم بر دیواری<sup>۶</sup> جست. روباه گفت: از من چرا می‌هراسی<sup>۷</sup>؟ بدان که<sup>۸</sup> من این ساعت درین پیرامن می‌گشتم. ناگاه<sup>۹</sup> بانگِ نماز تو به گوش من آمد<sup>۱۰</sup>. از نعماتِ حنجره<sup>۱۱</sup> تو دل<sup>۱۱</sup> در پنجره<sup>۱۱</sup> سینه<sup>۱۱</sup> من طپیدن گرفت<sup>۱۲</sup>. اگر چه تو موذنی<sup>۱۳</sup> رومی نژادی، حدیث: <sup>۵</sup> *أَرِحْنَا يَا بِلَالُ*<sup>۱۴</sup>، که با بلال حبش<sup>۱۵</sup> رفت، در پرده<sup>۱۶</sup> ذوق و شوق<sup>۱۶</sup> به سمع من رسانیدند<sup>۱۷</sup> و سلسله<sup>۱۷</sup> وجد<sup>۱۷</sup> من بجنبانید، تا<sup>۱۸</sup> همچون بلال<sup>۱۹</sup> از حبشه و صهیب<sup>۲۰</sup> از روم<sup>۲۱</sup>، دواعی محبت و جواذب نزاع تو<sup>۲۲</sup>، مرا اینجا کشید.

۱۰

بیت<sup>۲۳</sup>

من گردِ سرِ کوی تو از بهر تو گردم

بلبل ز پی گل به کنار چمن آید

- ۱- ب و ج : کرد      ۲- ب : حریصتی      ۳- ب و ج : می‌دوید  
 ۴- ب و ج : رسید      ۵- ا : ندارد      ۶- ب و ج : دیوار  
 ۷- ب و ج : می‌ترسی      ۸- ج : «بدان که» ندارد      ۹- ب و ج : +  
 آواز      ۱۰- ب و ج : + و      ۱۱- ا : ندارد      ۱۲- ب و ج :  
 + و      ۱۳- ب و ج : مردی      ۱۴- ب و ج : «یا بلال» ندارد  
 ۱۵- ب و ج : حبشی      ۱۶- ب و ج : سماع      ۱۷- ا : رسانیده  
 ۱۸- ب و ج : ندارد      ۱۹- ب و ج : + را      ۲۰- ب و ج : + را  
 ۲۱- ا : + به وجد حالت      ۲۲- ا : از «دواعی محبت...» ندارد  
 ۲۳- ج : ندارد

اینک بر عزم این تبرک آمدم، تا برکاتِ انفاس و استیناس تو  
 دریابم و لحظه‌ای به مجاوره و محاوره<sup>۲</sup> تو بیاسایم و ترا آگاه کنم که  
 پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مباد<sup>۳</sup> که بر کس<sup>۴</sup> بیداد  
 کند و<sup>۵</sup> اندیشه جور و ستم در دل گیرد<sup>۶</sup>، تا<sup>۷</sup> اقویا را<sup>۸</sup> بر ضعفا دست  
 ۵ تطاول<sup>۹</sup> نبود؛ و جز به لطف<sup>۱۰</sup> و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند.  
 چنانکه کبوتر هم آشیان<sup>۱۱</sup> عقاب باشد و مگس هم خوابه عنکبوت<sup>۱۲</sup>؛  
 شیر در بیشه به تعرض شغال مشغول نشود، و یوز دندان طمع از مذبح  
 آهو بر کشد<sup>۱۳</sup>؛ سگ در پوستین [۱۳۱ الف] روباه نیفتد، و زغن<sup>۱۴</sup>  
 کلاه خروس نریاید. اکنون بساید که<sup>۱۵</sup> میان من و تو تناکر و تنافی  
 ۱۰ برخیزد، و به عهدی وافی<sup>۱۶</sup> از جانبین استظهار<sup>۱۷</sup> افزایشد. خروس در  
 میانه سخن<sup>۱۸</sup> گردن دراز کرد و سوی راه می نگریست<sup>۱۹</sup>. روباه گفت:  
 چه می نگری؟ گفت: جانوری می بینم که از جانب این دشت می آید<sup>۲۰</sup>،

- ۱- ا : + بدین      ۲- ب : «محاوره» ندارد؛ ج : مجاورت و مجاورت  
 ۳- ج : بیادا      ۴- ب : ندارد      ۵- ب و ج : یا      ۶- ج :  
 بگذرانند      ۷- ب و ج : + از      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و  
 ج : + دراز      ۱۰- ب : تطویل؛ ج : طول      ۱۱- ب و ج : آشیانه  
 ۱۲- ب و ج : میش هم خوابه ذئاب      ۱۳- ب و ج : برکند و  
 ۱۴- ب و ج : باز      ۱۵- ب : ندارد      ۱۶- ب : اوفی  
 ۱۷- ب و ج : + تمام      ۱۸- ب و ج : + او      ۱۹- ج : نگرید؟  
 ۲۰- ب و ج : + به تن

چنانکه باد به گردش نمی‌رسد<sup>۱</sup>؛ چند گرگی، باد دم دراز<sup>۲</sup> و گوشهای بزرگ، روی به‌ما نهاده است و<sup>۳</sup> چنان می‌آید که<sup>۴</sup> تیر از کمان<sup>۵</sup>. روباه را ازین سخن سنگ ناامیدی<sup>۶</sup> درندگان آمد و تب لرزه<sup>۷</sup> هول بر اعضا<sup>۸</sup> افتاد و از قصد خروس باز آمد<sup>۹</sup>. ناپروا و سراسیمه پناه گاهی<sup>۱۰</sup> طلبید که بدان<sup>۱۱</sup> متحسّن شود<sup>۱۲</sup>. خروس گفت: بیا تا بهتر<sup>۱۳</sup> بنگریم که این حیوان<sup>۱۴</sup> که می‌آید<sup>۱۵</sup>، کیست؟ روباه گفت: این امارت و علامت<sup>۱۶</sup> که<sup>۱۷</sup> شرح می‌دهی، چنان می‌نماید<sup>۱۸</sup> که<sup>۱۹</sup> سگ تازی است، و مرا از دیدن<sup>۲۰</sup> او بسی<sup>۲۱</sup> خرمی نباشد. خروس گفت<sup>۲۲</sup>: نه تو<sup>۲۳</sup> می‌گویی که منادی از عدل<sup>۲۴</sup> پادشاه ندا در جهان<sup>۲۵</sup> داده است<sup>۲۶</sup> که کس را بر کس عدوان<sup>۲۷</sup> و تغلب نرسد. و امروز همه باطل<sup>۲۸</sup> جویان<sup>۲۹</sup> جور<sup>۳۰</sup> پیشه از بیم

- ۱- ب و ج: از «چنانکه باد...» ندارد  
 ۲- ج: «دراز» ندارد  
 ۳- ب و ج: «است» ندارد  
 ۴- ب و ج: + باد به گردش نرسد  
 ۵- ب و ج: «تیر از...» ندارد  
 ۶- ب و ج: نومییدی  
 ۷- ب و ج: + از  
 ۸- ب و ج: + او  
 ۹- ب و ج: باز ماند  
 ۱۰- ب و ج: + می  
 ۱۱- ب: مگر جایی؛ ج: مگر به جایی  
 ۱۲- ب و ج: تواند شد  
 ۱۳- ب و ج: ندارد  
 ۱۴- ب و ج:  
 ۱۵- ب و ج: «که می‌آید» ندارد  
 ۱۶- ب و ج: امارت  
 ۱۷- ب و ج: + و علامات  
 ۱۸- ب و ج: + تو  
 ۱۹- ب و ج: + آن  
 ۲۰- ب و ج: + دیدار  
 ۲۱- ب و ج: + پس  
 ۲۲- ب و ج: + پس  
 ۲۳- ب و ج: + ندارد  
 ۲۴- ب: عدالت  
 ۲۵- ب و ج: ندارد  
 ۲۶- ب و ج: + در جهان  
 ۲۷- ب: عدوان

قهر و سیاست او آزار خلق رها کرده اند؟<sup>۱</sup> روباه گفت:<sup>۲</sup> اما امکان دارد که این سگ<sup>۳</sup> از آن بانگ<sup>۴</sup> منادی بیگانه باشد، و این آوازه [۱۳۱] ب [بدو نرسیده<sup>۴</sup>، بیش ازین مقام توقّف نیست. از آنجا برجست<sup>۵</sup> و به سوراخی در خزید<sup>۶</sup>.

این افسانه<sup>۷</sup> از بهر آن گفتم که شاید بود که<sup>۸</sup> یکی از جمله<sup>۹</sup> این<sup>۱۰</sup> قوم، آوازه موافقت و موافقت<sup>۱۱</sup> عهد، که در میانه تا چه غایت رفته است، نشنیده باشد<sup>۱۲</sup>. اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروی ای به استقبال ایشان باز فرستم، تا چون ترا که<sup>۱۳</sup> از ابنای جنس ایشان<sup>۱۴</sup> بینند که از پیش ما می روی، سکون و اطمینان جماعت<sup>۱۵</sup> حاصل آید، و ساحت سینه ها<sup>۱۶</sup> یکباره از غبار ظن و شبهت پاک گردانند<sup>۱۷</sup>. کبوتر درین رای مساعدت نمود. پس اشارت رفت<sup>۱۸</sup> که زروی بدین<sup>۱۹</sup> مهم<sup>۲۰</sup> انتهاض کند و فتور و انتقاض<sup>۲۱</sup> عزیمت خویش یکسو نهد<sup>۲۲</sup>، و به تمته<sup>۲۳</sup> کار قیام نماید، و به حکم آنکه شهامت دل

- ۱- ب و ج : کردند      ۲- ب و ج : + بلی      ۳- ب و ج : + این  
 منادی نشنیده باشد      ۴- ب و ج : از «ازان بانگ...» ندارد      ۵- ب  
 و ج : بگریخت      ۶- ب و ج : فروشد      ۷- ج : فسانه      ۸- ب  
 و ج : «بود که» ندارد      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : + همه  
 ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب : باشند      ۱۳- ب : ندارد  
 ۱۴- ب : خویش      ۱۵- ا : + حاضران      ۱۶- ب : سینه  
 ۱۷- ج : گردد      ۱۸- ب و ج : کرد      ۱۹- ب و ج : به اتمام این  
 ۲۰- ب و ج : + از      ۲۱- ب و ج : افگند      ۲۲- ب و ج : تکله

و صرامتِ عزم و وفورِ حزم او در همه معظمت و مختصراتِ امور  
شنوده<sup>۱</sup> و آزموده آمده است<sup>۲</sup>، حاجتمند وصیت نمی‌گرداند؛ و  
معلومست که هر چه گوید جز به استصلاح مفاسد و استنجاح مقاصد ما  
نکوشد، و رضای ما را<sup>۳</sup> به هوای خویش باز نکند و هرگز عشوۀ غرور  
نفس<sup>۴</sup> نخرد و مخدوم را به هیچ غرض نفروشد. پس اشارت فرموده<sup>۵</sup>  
که برخیز و چنانکه دانی و توانی، این عقده [۱۳۲ الف] دیگر را<sup>۶</sup>  
بگشای. و این عهده دیگر از ذمت کفایت<sup>۷</sup> خود<sup>۸</sup> بیرون افکن<sup>۹</sup>،

شعر<sup>۱۰</sup>

وَمِثْلِكَ إِنْ أَجَدْتِي أَلْفَعَالَ أَعَادَهُ

۱۰ وَاِنْ مَنَحَ الْمَعْرُوفَ زَادَ وَ كَمَّمَا

زروی بر مقتضای فرمان سوی<sup>۱۱</sup> ایشان رفت و آنچه<sup>۱۲</sup> وظایف<sup>۱۳</sup>  
خدمت بود<sup>۱۴</sup> به ادا رسانید<sup>۱۵</sup>، و استرضای جوانب از مؤالف و مجانب<sup>۱۶</sup>  
و اقارب و ابعاد و موالی و معاند و مضایق و مسامح و منافق و مناصح و مخالف  
و معاذق فرق<sup>۱۷</sup> تمام به جای آورد<sup>۱۸</sup>، و همه را به خدمت زیرک شتابانید.

۱- ج : ستوده؟ ۲- ب : «آمده است» ندارد؛ ج : «آمده» ندارد

۳- ب : ندارد ۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : کرد

۶- ب و ج : از کار ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : خویش

۹- ب و ج : کن ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب : پیش ۱۲- ب

و ج : + واجب بود از ۱۳- ب و ج : + این ۱۴- ب و ج :

ندارد ۱۵- ب و ج : به جای آورد ۱۶- ب : محالف

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : به اتمام رسانید

چون عتبه خدمت ببوسیدند و به عنایت و شفقت مخصوص گشتند، و بنیان عدل و رأفت مرصوص یافتند، و هر آنچه به سمع جمع رسیده بود<sup>۱</sup>، به بصر بصیرت مشاهده افتاد<sup>۲</sup>، و تشدید معاهدتِ ایمان<sup>۳</sup> و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان به جای آوردند و مثال یافتند که همه با موطن<sup>۴</sup> خویش، مکرّم و مسلّم از همه آفتها<sup>۵</sup> بازگردند، و هر گروهی باز مکان و وطن خویش روند<sup>۶</sup>. این آوازه به جملهٔ ددان نواحی رسید. و قار انبوهی لشکر و اتباع<sup>۷</sup> و حشر از اصناف جانوران در دل ایشان نشست، و از احکام بنیاد آن<sup>۸</sup> تدبیر که در [۱۳۲ ب] اوضاع و احکام پادشاهی نهاد<sup>۹</sup>، بر اندیشیدند<sup>۱۰</sup>. تفرّعی و توزّعی در خاطر<sup>۱۱</sup> مفسدان پدید آمد. اطماع فاسد از اقتراس و اختلاس ایشان برگرفتند، و نظر بر خویشتن<sup>۱۲</sup> داری و کوتاه دستی<sup>۱۳</sup> نهادند. و در خفض عیش و لذت عمر به امن<sup>۱۴</sup> و استنامت و فراغ دل و استقامت حال در آن مراتع و مراعی بی زحمت حافظ و منت<sup>۱۵</sup> راعی به سر می بردند، و در خصب و نعمت می آسود<sup>۱۶</sup>.

شعر<sup>۱۶</sup>

وَمَجَانِمُ الْأَسَادِ فِي آيَاتِهِ      بِالْعَدْلِ صِرْنَ مَرَابِضَ الْأَطْلَالِ<sup>۱۷</sup>      ۱۵

- ۱- ب: رسانیده بود      ۲- ب و ج: کردند      ۳- ب: ندارد  
 ۴- ب: موطن      ۵- ب و ج: «از همه آفتها» ندارد      ۶- ب و ج:  
 از «وهر گروهی...» ندارد      ۷- ب و ج: ندارد      ۸- ب: این  
 ۹- ب و ج: نهادند      ۱۰- ب و ج: بیندیشیدند      ۱۱- ج: خواطر  
 ۱۲- ب و ج: کوتاه دستی و خویشتن داری      ۱۳- ب: «عمر به امن» ندارد  
 ۱۴- ب: ندارد      ۱۵- ب و ج: «در خصب و...» ندارد      ۱۶- ج:  
 ندارد      ۱۷- ب: شعر را ندارد

زیرک از تتبع اشارات و تقدیم مقدمات رای<sup>۱</sup> او<sup>۲</sup> پادشاهی نتیجه یافت، و زروی از اندیشه‌ای که<sup>۳</sup> پیش زیرک بر عمده عدل و قاعده حق و نهاد شرع و بنیاد عقل نهاد، به تمتعی هر چه تمام تر رسید<sup>۴</sup>.

شعر<sup>۵</sup>

وَقَسَّامَ النَّاسُ الْمَسْرَةَ بَيْنَهُمْ

۵

قِسْمًا فَكَانَ أَجْلُهُمْ حَقًّا أَنَا

تمام شد<sup>۶</sup> باب زیرک و زروی، بعد ازین یادکنیم باب پیل و شیر<sup>۷</sup> و درو باز نماییم<sup>۸</sup> که عاقبت<sup>۹</sup> ستمگاران بغی<sup>۱۰</sup> پیشه و زیادت<sup>۱۱</sup> طلبان محال<sup>۱۲</sup> اندیشه چیست و وبال و نکال آن تا کجاست<sup>۱۳</sup>. ایزد تعالی ذات مطهر<sup>۱۴</sup> خداوند خواجه جهان را به پیرایه<sup>۱۵</sup> شرع<sup>۱۶</sup> ورزی و حلیت [۱۳۳] ۱۰ الف] دین<sup>۱۷</sup> گستری و داد پروری آراسته دارد. و هر چه مدام اوصاف بشریت<sup>۱۸</sup> است، نفس مقدسش را از نسبت آن پیراسته. جالنبی<sup>۱۹</sup> و آله<sup>۲۰</sup>.

۱- ب و ج : زروی ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + بنیاد آن

۴- ب و ج : مهنا تر برسید ۵- ج : ندارد ۶- ب : + این

۷- ب : از «بعد ازین...» ندارد ۸- ب : دردیگر بازکنیم ۹- ب :

+ کار ۱۰- ب : + والله ولی التوفیق و بالتتحقیق ۱۱- ج :

مقدس ۱۲- ج : بشری ۱۳- ج : بمحمد ۱۴- ب : از

«ایزد تعالی ذات مطهر...» ندارد ؛ ج : + اجمعین





## باب هفتم

در ۱ داستان پیل و ۲ شیر ۳

مَلِك زاده ۴ گفت: آورده اند که به زمینی که موطن پیلان و مسکن ۵  
ایشانست، پیلی پدید آمد عظیم ۶ هیکل، جسم ۷ پیکر، مهیب ۸ منظر که  
فلك در دَوْر ۹ حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار، زیر  
این نه ۱۰ حصار ۱۱ دوازده برج چنان بدنی ننهاد. بر پیلان هندوستان پادشاه  
شد، و ربقه ۱۲ فرمان او را رقبه ۱۳ قبول ۱۴ نرم داشتند. روزی در خدمت او  
حکایت کردند که فلان موضع به آب و گیاه و خصب ۱۵ و نعمت آراسته  
است. و از آنجا و اقطار گیتی چون بهاران ۱۶ از روزگار به عجایب اثمار  
و غرایب اشجار ۱۷ سر آمده. مرغان به منطق الطیر سلیمانی در پرده ۱۸

---

۱- ب : + ذکر ۲- ب و ج : از «داستان...» ندارد ۳- ب و

ج : + و شاه پیلان ۴- ب : مرزبان ۵- ب و ج : معدن گوهر

۶- ج : ندارد؟ ۷- ب و ج : طاعت ۸- ا : ندارد ۹- ب

و ج : بهار ۱۰- ب و ج : + بر

آغانی داودی وصف آن مغانی<sup>۱</sup> بدین پرده<sup>۲</sup> بیرون داده.

شعر<sup>۳</sup>

مَغَانِي الشَّعْبِ طَيْبًا فِي الْمَغَانِي

بِمَنْزِلَةِ الرَّجِيعِ مِنَ الزَّمَانِ

مَلَاعِبُ جَنَّتِهِ لَوْ سَارَ فِيهَا

۵

سَلِيمَانُ لَسَارَ بِتَرْجَمَانِ

هر وارد که بدان<sup>۴</sup> منبع لذات روحانی و مرتع آمال و امانی رسد،

و<sup>۵</sup> آن مسرحِ نظیرِ راحت و مطرحِ مفارشِ فراغت و استراحت<sup>۶</sup>

بیند،<sup>۷</sup> نسیه<sup>۸</sup> [ب ۱۳۳] موعود بهشت را در دنیا<sup>۹</sup> نقد وقت یابد، و روی

ارم که از دیده نامحرم<sup>۱۰</sup> در نقاب تواریست، معاینه مشاهده<sup>۱۱</sup> کند. ۱۰

شعر

تَمَسَّى السَّحَابُ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْقًا

وَ يُصْبِحُ النَّبْتُ فِي صَحْرَائِهَا بَدَا

فَلَسْتَ قُبْصِرُ إِلَّا وَ أَكْفًا خَصْلًا

أَوْ يَأْفِعَا خَضِرًا أَوْ طَائِرًا غَرْدًا

۱۵

شیری درو<sup>۱۲</sup> پادشاهی دارد و<sup>۱۳</sup> چنین نگارستانی را<sup>۱۴</sup> شکارستان

۱- ب : این معنی ۲- ب : از «مغانی بدین...» ندارد ۳- او ج :

ندارد ۴- ج : آن ۵- ب و ج : بیند ۶- ب : + راح :

ج : + در ۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : رسد

۹- ب : ندارد ۱۰- ب : نامحرمان ۱۱- ب و ج : مشاهده

۱۲- ب و ج : آنجا ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب : ندارد

خویش کرده است<sup>۱</sup>، و ددان آن<sup>۲</sup> نواحی را در دام طاعت خود<sup>۳</sup> آورده. آب<sup>۴</sup> از مشرع<sup>۵</sup> تمتع آن بی کدورت زحمت هیچ مزاحم<sup>۶</sup> بازمی خورد، و اسباب تعیش فی عیشته راضیه و جنته عالیته، در آن آرام گاه<sup>۷</sup> ساخته<sup>۸</sup> دارد.

۵ شاه پیلان را از شنیدن این حکایت، عشق آن موضع<sup>۹</sup>، سلسله بی صبری در درون بجنبانیده<sup>۱۰</sup>، و همچون<sup>۱۱</sup> پیل که در دیار غربتش<sup>۱۲</sup> آواز<sup>۱۳</sup> هندوستان یاد آید، از شوق کشش نزهتستان<sup>۱۴</sup> آثار<sup>۱۵</sup> سکون و قرار با او نماند، و در آن نشوت<sup>۱۶</sup> نشاط<sup>۱۷</sup> از غایت نخوت شباب که در سر<sup>۱۸</sup> داشت، هر لحظه استعادت ذکر آن می کرد، شرحی بنو باز می خواست<sup>۱۹</sup> و می گفت:

شعر<sup>۲۰</sup>

أَعِدْ ذِكْرَ فَعَمَانَ لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ

هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرَهُ يَتَضَوَّعُ

- ۱- ب و ج : «است» ندارد      ۲- ب : ندارد      ۳- ب : خویش  
 ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : مشرب      ۶- ب : مزاحمان  
 ۷- ب و ج : آرام جا      ۸- ب و ج : + می      ۹- ب و ج : از  
 «عشق آن...» ندارد      ۱۰- ب و ج : بجنید      ۱۱- ب و ج : چون آن  
 ۱۲- ا : غزنین      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : آن نزهتگاه  
 ۱۵- ب و ج : زمام      ۱۶- ب : شبق نشاط و فشق ؛ ج : شبق نشاط و نشو  
 ۱۷- ب و ج : اغتباط      ۱۸- ب : دل      ۱۹- ب و ج : از «شرحی  
 بنو...» ندارد      ۲۰- ج : ندارد

فَإِنْ قَرَّ قَلْبِي فَأَتَيْتَهُمْ وَقُلْتُ لَهُ

بِمَنْ أَنْتَ بَعْدَ أَلْعَامِرِيَّةِ مُؤَلِّعٌ [۱۳۴ الف]

شاه<sup>۱</sup> را دو برادر دستور بودند، یکی هنج نام، جهان دیده و<sup>۲</sup>  
کار<sup>۳</sup> آزموده، صلاح<sup>۴</sup> جوی و صواب<sup>۵</sup> گوی؛ و دیگر<sup>۶</sup> زنج نام، خون ریز  
و<sup>۷</sup> شور<sup>۸</sup> انگیز و<sup>۹</sup> فتنه انداز و فساد اندوز<sup>۱۰</sup>.

عَلِيٌّ كَأَسْمِهِ أَبَدًا عَلِيٌّ      وَعَيْسَى خَامِلٌ وَقَحٌ دَنِيٌّ  
هُمَا كَمَرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنَّ      عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَأَخُوهُ نِيٌّ

تا بدانی که زهر و تریاک هر دو<sup>۱۱</sup> از یک معدن<sup>۱۲</sup> می آید<sup>۱۳</sup>، و سنبل  
و اراک هر دو از یک منبت می روید<sup>۱۴</sup>، و اخوات این معنی نام محصورست  
و نظایر آن<sup>۱۵</sup> نامعدود<sup>۱۶</sup>. و نغز گفت آنکه گفت<sup>۱۷</sup>:

ما هر دو مراغی<sup>۱۸</sup> بچه ایسم ای مهتر

باشد زبندی<sup>۱۹</sup> در من و تو هر دو اثر

لیکن چو تو جاهلی و من اهل هنر

تو کون خر آمدی و من مهره خر

۱- ب و ج : + پیلان      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ج : دیگری؟

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : + بی باک

و ناپاک      ۷- ب : «هر دو» ندارد      ۸- ا : منزل      ۹- ب :

می آرند      ۱۰- ب : می رویند      ۱۱- ب و ج : نظایرش

۱۲- ب و ج : + سره گفتست آن مراغی که [ب : + این] گفتست      ۱۳- ب

و ج : «و نغز گفت...» ندارد      ۱۴- ب و ج : خری

هر دو را پیش خواند و گفت: مرا عزیمت لشکر کشیدن<sup>۱</sup> بدان جانب<sup>۲</sup> و گرفتن آن ملك آسان<sup>۳</sup> می نماید<sup>۴</sup>. رای شما در تزیف و تصویب<sup>۵</sup> این اندیشه چه می بیند<sup>۶</sup>؟ هنج گفت: پادشاهان به تأیید الهی و عقل توفیقی<sup>۷</sup> مخصوصند، و زمام تصرف در مصالح و مفاسد و مسرت<sup>۸</sup> و مسآت<sup>۹</sup> در دست اختیار ایشان بدان جهت نهاده اند<sup>۱۰</sup> که دانش ایشان<sup>۱۱</sup> به تنها<sup>۱۲</sup> از دانش همگنان علی العموم بیش باشد. و اگر چه نص<sup>۱۳</sup> و شاورهم فی الامر<sup>۱۴</sup>، هیچ پادشاه مستبد را از استضاءت به نور عقل [۱۳۴ ب] مشاوران و مناصحان<sup>۱۵</sup> مستغنی نگردانیده است<sup>۱۶</sup>، اما به وقت تعارض مهمات احوال<sup>۱۷</sup> و تنافی عزمات هم به<sup>۱۸</sup> رای پاك ایشان از برون شو<sup>۱۹</sup> کارها تفصی بهتر توان یافت<sup>۲۰</sup>. لیکن من از مردم دانا و دوربین چنان شنیدم که هر چه نیکو نهاده بود، نیکوتر منه؛ مبادا که از آن تغییر و تبدیل و مبالغت<sup>۲۱</sup> در اکمال تعدیل، نقصانی به وضع حال در آید، و به توهم نسبه ای که دایر بود، بین طرفی الحصول و الامتناع،

- ۱- ب و ج: کشیدنت ۲- ب و ج: بران صوب ۳- ب و ج: + سهل  
 ۴- ب و ج: + مرا ۵- ب و ج: تصویب و تزیف ۶- ب:  
 + سخن گفتن هنج ۷- ب و ج: توفیق آسمانی ۸- ا: مسرت  
 و مسآت ۹- ج: نهادند ۱۰- ب: از «بدان جهت...» ندارد  
 ۱۱- ب و ج: به تنهایی ۱۲- ب: کلمه؛ ج: ندارد ۱۳- ب و  
 ج: ناصحان ۱۴- ب و ج: نگذاشتست ۱۵- ب و ج: ندارد  
 ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و ج: بیرون شو ۱۸- ب و ج:  
 تواند جست ۱۹- ب: ندارد

آنچه نقد<sup>۱</sup> داری، از دست بیرون دهی<sup>۲</sup>. این زایل گردد، و شاید بودن<sup>۳</sup> که بدان<sup>۴</sup> نرسی. و بعد از تحمل کلفتها و تحمل حیلتها<sup>۵</sup> جز ندامت حاصلی نباشد<sup>۶</sup>. مثل: كَعْبُرِ الْعَيْنَيْنِ بَعْدَ سَابِعِ. و گفته اند<sup>۷</sup>: بر هر نفسی از ناقصات نفوس آدمی زاد، دیوی مسلط است که همیشه اندیشه او را محبوظ دارد<sup>۸</sup>، و نام او ثمّ خیر<sup>۹</sup> نهاده اند، که دایم باد<sup>۱۰</sup> هوا جس هوا ۵ و هوس<sup>۱۱</sup> در دماغ او می دمد، و بر هر مقامی از مساعی کار خویش که پیش گیرد گوید: فلان مقام<sup>۱۲</sup> اولیتر<sup>۱۳</sup>، تا بر هیچ قدم ثابت نماند<sup>۱۴</sup>، و گفته اند: سه گناه عظیمست که الّا رکاکت عقل و سماجت خلق و سخافت رای نفرماید. یکی خون ریختن بی گناه و<sup>۱۵</sup> دوم مال کسان طلبیدن بی حق<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> سیم<sup>۱۸</sup> هدم خانه قدیم خواستن. و [۱۳۵ الف] ۱۰ ازین هر سه تعرض هدم<sup>۱۹</sup> خانه قدیم مذموم تر. چه آن دو قسم دیگر<sup>۲۰</sup> از گناه<sup>۲۱</sup>، تأمل<sup>۲۲</sup> کنی، درو مندرج توانی یافت. و بدان که

- ۱- ب: نقدی که ۲- ب و ج: رود ۳- ا و ج: ندارد  
 ۴- ب و ج: دران ۵- ب: ندارد ۶- ب و ج: + و گفته اند  
 ۷- ب و ج: از «مثل...» ندارد ۸- ب و ج: می دارد ۹- ب و  
 ج: هوجسا ۱۰- ب: ندارد ۱۱- ب: ندارد ۱۲- ب و  
 ج: معنی ۱۳- ب و ج: بهتر ۱۴- ب و ج: قدمی ثبات نکند  
 ۱۵- ب و ج: ندارد ۱۶- ب: ندارد ۱۷- ب و ج: ندارد  
 ۱۸- ج: سیوم ۱۹- ب و ج: ندارد ۲۰- ا: + اگر  
 ۲۱- ب: «از گناه» ندارد؛ ج: + اگر نیک ۲۲- ب: تاویل

تا<sup>۱</sup> آفریدگار جلّ و علا<sup>۲</sup> نظر عنایت بر گوهری<sup>۳</sup> نگمارد، او را<sup>۴</sup> به دولتی<sup>۵</sup> بزرگ مخصوص نگرداند<sup>۶</sup>، و ارادت<sup>۷</sup> قدیمش، ادامت<sup>۸</sup> آن خانه و اقامت آن دولت آستانه<sup>۹</sup> اقتضا نکند. شیر پادشاهی است پادشاهزاده از محتدی<sup>۱۰</sup> اصیل و منشایی<sup>۱۱</sup> کریم و ائیل<sup>۱۲</sup>. شهریاری و فرمان‌روایی بر سباع آن بقاع<sup>۱۳</sup> او را<sup>۱۴</sup> از آبای کرام<sup>۱۵</sup> موروث مانده، و به کرایم عادات<sup>۱۶</sup> آثار مکتسبات خویش با آن منضم<sup>۱۷</sup> گردانیده. چون به خاصّته<sup>۱۸</sup> تو هیچ بدی از او<sup>۱۹</sup> لاجق نشدست، و سببی از اسباب دشمنایگی<sup>۲۰</sup> و خصومت<sup>۲۱</sup>، که مبدأ این حرکت را شاید صادر نیامده، این کار را متصدی چگونه توان شد؟ و آنگه شیر خصمی چنان سست<sup>۲۲</sup> صولت<sup>۲۳</sup> نیست، و کار پیکار او چنان سهل المشرع<sup>۲۴</sup> نی که گستاخ و آسان پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت به دست

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : تعالی و تقدس تا      ۳- ا :
- جوهری      ۴- ب : ندارد      ۵- ب و ج : به دولت      ۶- ب : از
- «مخصوص ...» ندارد      ۷- ب : بی اراده      ۸- ب : عمارت
- ۹- ب و ج : آشیانه      ۱۰- ب و ج : محتد      ۱۱- ب و ج : منشأ
- ۱۲- ا : اینک؟      ۱۳- ب : مقام      ۱۴- ب و ج : «او را» ندارد
- ۱۵- ب : + او ؛ ج : + او را      ۱۶- ا : عادت      ۱۷- ب و
- ج : ضم      ۱۸- ب : «از و» ندارد      ۱۹- ج : دشمنانگی ؛ ب : بی
- نقطه است      ۲۰- ج : ندارد      ۲۱- ب و ج : + هم      ۲۲- ب



توان<sup>۱</sup> آورد. نیک در آغاز و انجام<sup>۲</sup> کار نگاه<sup>۳</sup> باید کرد، و مداخل و مخارج آن به فکری صافی<sup>۴</sup> و اندیشه‌ای شافی بیاید دید. چه هر کار که ضرورتی بر آن حامل [۱۳۵ ب] نبود، و موضوع آن در حیث مصلحتی متمکن نباشد، مباشرت<sup>۵</sup> آن جز بر بی‌خردی و بدرایی محمول نتواند بود<sup>۶</sup>، و محصول آن جز ناکامی و بی‌فرجامی نباشد<sup>۷</sup>. مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ<sup>۸</sup>.

شاه روی به زنج کرد<sup>۹</sup> که<sup>۱۰</sup> چه می‌گویی<sup>۱۱</sup>؟ زنج گفت: گفته‌های<sup>۱۲</sup> هیچ همه‌نقش‌نگین مصلحت<sup>۱۳</sup> و مردمه‌دیده<sup>۱۴</sup> صواب<sup>۱۵</sup> شاید بود. ولیکن همانا که<sup>۱۶</sup> از بیدادگری شیر بر ضعافِ خلق، که روز به روز مضاعف<sup>۱۷</sup> است، خبر ندارد. و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر شاملش آنست که خلائق را از چنگال قهر او برهاند، و آن ولایت را<sup>۱۸</sup> از دستِ تغلب او انتزاع کند. و پادشاه را چون خرج از دخل<sup>۱۹</sup> افزون

- ۱- ب و ج: ندارد    ۲- ب و ج: انجام و آغاز این    ۳- ب و ج: ننگه    ۴- ب و ج: صایب    ۵- ب: مبادرت؛ ج: مبادرت  
 [بر]    ۶- ب و ج: + چنانکه اشارت نبوی بر آن رفته است    ۷- ب و ج: از «محصول آن...» ندارد    ۸- ب و ج: من حسن اسلام المرء  
 ترکه مالایعینه    ۹- ب: آورد و گفت؛ ج: آورد    ۱۰- ب و ج: ترکه  
 + تو    ۱۱- ب: + سخن گفتن زنج    ۱۲- ب و ج: سخنهای  
 هیچ    ۱۳- ب: + است    ۱۴- ب: قره عین    ۱۵- ب: سعادت  
 ۱۶- ب و ج: ندارد    ۱۷- ب و ج: متضاعف  
 ۱۸- ب و ج: ندارد    ۱۹- ب: دخل از خرج

بود و در بسطتِ مُلکِ نِفْزاید و از عرصه‌ای که دارد به گام طمع تجاوز نماید، خرج خزانه را<sup>۱</sup> هم از کیسه<sup>۲</sup> بی‌مایگان باید کرد. و<sup>۳</sup> تا نه بس روزگار<sup>۴</sup>، رعایا درویش و خزانه تهی و پادشاه بی‌شکوه مانده<sup>۵</sup>. شاه را این عزیمت<sup>۶</sup> به نفاذ باید رسانید و این اندیشه در عمل آورد<sup>۷</sup>.

۵

شعر<sup>۸</sup>

وَلَا يَشْنِ عَزْمَكَ خَوْفُ الْقِتَالِ

بِسْمِ دِقَاقٍ وَ بَيْضِ حِدَادِ

عَسَىٰ أَنْ تَنَالَ الْغِنَىٰ أَوْ تَمُوتَ

وَقَدْرُكَ فِي ذَاكَ لِلنَّاسِ بَادِ

۱۰

فَإِنْ لَمْ تَنْتَلِ مَطْلَبًا رُمْتَهُ

فَلَيْسَ عَلَيْكَ سِوَى الْإِجْتِهَادِ [۱۳۶ الف]

شاه به هنج<sup>۹</sup> اشارت فرمود<sup>۱۰</sup> که آنچه پیشِ خاطر می‌آید، باز

مگیر. هنج گفت: از اربابِ حکمت و دانشورانِ جهان<sup>۱۱</sup> شنیدم<sup>۱۲</sup>

که هر که منفعت خویش در مضرتِ دیگران جوید، او را از آن منفعت

۱۵

اگر حاصل شود، تمتعی نباشد؛ و اگر نشود به ستمگاری بدنام شود.

و آنکه سزاوار نیکی و کام‌یابی همه خود را بیند، هر آینه به روز بد<sup>۱۳</sup> و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : خزانه ۳- ج : ندارد ۴- ج :

روزگاری ۵- ب و ج : + والدر بقطعه جفاء الحالب ۶- ج :

عزم ۷- ب و ج : از «واین اندیشه...» ندارد ۸- ج : ندارد

۹- ب : + گفت ۱۰- ج : کرد ؛ ب : ندارد ۱۱- ب و ج : +

چنان ۱۲- ب : شنوده ام ۱۳- ب و ج : بدی

ناکامی افتد. و پادشاه دانا<sup>۱</sup> آنست که چون خرج فزون از دخل ببند، به حسن<sup>۲</sup> تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد. چه خرجی که از حد<sup>۱</sup> دخل فرا گذشت، پیمانۀ آن پدید نیاید<sup>۳</sup>. و چیزی طلبیدن و در<sup>۴</sup> پی آن دویدن<sup>۵</sup>، که چون بیایی، روزی چند در داشتن آن انواع مشقات<sup>۶</sup> تحمل باید کرد، و آخر هم به نقصان<sup>۷</sup> انجامد، نشان روشنی بصیرت نباشد. چنانکه آن دیوانه گفت با<sup>۸</sup> خسرو<sup>۹</sup>. شاه<sup>۱۰</sup> پیلان<sup>۱۱</sup> پرسید که چون بود آن داستان<sup>۱۲</sup>؟

۵

### داستان دیوانه با خسرو

هنج گفت: شنیدم که<sup>۱۳</sup> خسرو را فرزندی<sup>۱۴</sup> که شکوفۀ شاخ امانی بود، پیش از موسم جوانی از<sup>۱۵</sup> تند باد<sup>۱۶</sup> اجل<sup>۱۷</sup> در خاک ریخت. در مرگ<sup>۱۸</sup> او<sup>۱۹</sup> خسرو به غایت متأثر شد و در قلق و اضطراب<sup>۲۰</sup>

۱۰

- 
- ۱- ب : ندارد      ۲- ب : ندارد      ۳- ب : ندارد      ۴- ج : از؟  
 ۵- ب و ج : طپیدن      ۶- ب و ج : مشاق      ۷- ب و ج : انقضاء  
 ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : + را      ۱۰- ب : + پرسید؛ ج : +  
 گفت      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب : ندارد      ۱۳- ب :  
 ندارد      ۱۴- ب و ج : + دلیند جان و پیوندل بود ناگاهش از کنار او در  
 ربودند و      ۱۵- ب و ج : از «که شکوفۀ شاخ...» ندارد      ۱۶- ب :  
 ندارد      ۱۷- ج و ب : + آن شکوفۀ شاخ (ب : باغ) امانی را پیش از موسم  
 جوانی      ۱۸- ب و ج : از «در مرگ...» ندارد      ۱۹- ب و ج : +  
 چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد      ۲۰- ب و ج : + جزع

افتاد. نزدیک شد<sup>۱</sup> که به جای اشک [۱۳۶ ب] دیدگان را<sup>۲</sup> فرو بارد  
 و جهان<sup>۳</sup> را به دود اندوه سیاه گرداند. مگر دیوانه<sup>۴</sup> شکلی عاقل<sup>۵</sup> شمایل<sup>۶</sup>  
 و مست<sup>۷</sup> نمایی هشیار دل از مجانین عقلای وقت، که هر وقت به خدمت  
 خسرو رسیدی و خسرو<sup>۸</sup> سخن درست از آن دیوانه شنیدی<sup>۹</sup> پرسید که:  
 ای شاه<sup>۱۰</sup>، ترا<sup>۱۱</sup> چه رسیده است و چه افتاد<sup>۱۲</sup> که بدین<sup>۱۳</sup> صفت آشفته حال  
 شدی<sup>۱۴</sup>؟ خسرو گفت: چنین چراغی<sup>۱۵</sup> در چشم من مرده، و چنین داغی  
 بر دل رسیده، ازین بتر چه خواهی<sup>۱۶</sup>؟ دیوانه گفت: ای پادشاه<sup>۱۷</sup>،  
 شنیدم که وقتی یکی را همین جراحات رسیده بود و پیوندِ راحت به  
 فراق فرزندی از جان بریده. دوستی در اثنای نامه<sup>۱۸</sup> تعزیت و کلمات<sup>۱۹</sup>

- ۱- ب و ج : بود      ۲- ب و ج : «را» ندارد ؛ تق : خون از دیدگان  
 ۳- ب : دیدگان      ۴- ب و ج : «شمایل» ندارد      ۵- ب : ندارد؛  
 ب و ج : + از غرایب کلمات و نکت فواید او معظ (ب : متیقظ) شدی فراز  
 آمد      ۶- ب و ج : از «سخن درست...» ندارد      ۷- ب و ج : خسرو را  
 ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : افتاده      ۱۰- ب و ج : برین  
 ۱۱- ب : شد ؛ ج : شدست      ۱۲- ب : + از پیش چشم من برگرفتند و  
 به داغ چنین جگر گوشه‌یی مبتلی گشتم که می‌بینی. شعر : صبت علی مصایب  
 لو انها صبت علی الایام صرن لیا لیا ؛ ج : + از پیش چشم من برگرفتند که جهان  
 بر چشم من تاریک شد و به داغ فراق چنین جگر گوشه‌ای مبتلی گشتم که می‌بینی.  
 صبت علی...      ۱۳- ب و ج : از «در چشم من مرده...» ندارد      ۱۴- ب  
 و ج : + عیسی علیه السلام به مصیبت رسیده‌ای تعزیت کرد و گفت.  
 ۱۵- ب و ج : از «شنیدم که...» ندارد

تسلیت بدو نوشت که<sup>۱</sup>: كُنْ لِرَبِّكَ كَالْحَمَامِ الْآلِفِ يَذْبَحُونَ فِرَاحَهُ وَلَا يَطْبِرُ عَنْهُمْ. این خود مقام صابراست. بهمه حالی قدم صدق برین مقام می باید داشت<sup>۲</sup>. اما از تو سؤالی دارم. جوابی<sup>۳</sup> به صواب گوی. چنان<sup>۴</sup> خواستی که آن<sup>۵</sup> پسر<sup>۶</sup> نمیرد؟ گفت: نی، ولیکن می<sup>۷</sup> خواستم که بهره ای از لذت<sup>۸</sup> این جهانی<sup>۹</sup> بیابد. دیوانه گفت: از بعضی لذت که یافته بود، هیچ باوی<sup>۱۰</sup> دیدی<sup>۱۱</sup>؟ گفت: نی. گفت: از آن لذت که نیافته بود هیچ باوی<sup>۱۲</sup> بود؟ گفت: نی. گفت: پس درست شد که لذت یافته با<sup>۱۳</sup> نیافته برابر است. اکنون چنان پندار که آنچه نیافت، بیافت، [۱۳۷ الف] و آنچه نخورد، بخورد. و بسیار بزیست و پس<sup>۱۴</sup> بمرد. تا هر آنچه سخت ترست، بر دل آسان تر گردد.

۵

۱۰

شعر<sup>۱۵</sup>

وَفَسٍّ بِأَعْقَابِ الْخُطُوبِ بَصِيرَةٍ  
لَهَا مِنْ طَلَعِ الْغَيْبِ حَادٍ وَفَائِدُ  
إِذَا مَيَّزَتْ بَيْنَ الْأُمُورِ وَ أَبْصَرَتْ  
مَصَائِرَهَا هَانَتْ عَلَيْهَا الشَّدَائِدُ

۱۵

- ۱- ب و ج : از «شنیدم که وقتی...» ندارد ۲- ب و ج : از «این خود مقام...» ندارد ۳- ب و ج : جواب ۴- ب و ج : + می ۵- ب و ج : این ۶- ب و ج : + هرگز ۷- ا : ندارد ۸- ج : لذت ۹- ب و ج : + بردارد و عمر دراز ۱۰- ب و ج : او ۱۱- ا : بود ۱۲- ا : از «گفت ازان...» ندارد ۱۳- ب و ج : + لذت ۱۴- ا : ندارد ۱۵- ا و ج : ندارد

این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتم که<sup>۲</sup> اساس این تمنا که وساوس<sup>۳</sup>  
آز و نیاز می افکنند، در دل ننهی و بدانی که:

بیت<sup>۴</sup>

کمر بسته<sup>۵</sup> آز و جویای کین

۵ به گیتی ز کس نشنود آفرین  
زنج گفت: سه کارست که در مباشرت آن تانسی<sup>۶</sup> نباید کرد، و  
جز به تجاسر و تبادر<sup>۷</sup> به جایی نرسد و الا<sup>۸</sup> به شرط مئابرت و مصابرت<sup>۹</sup>  
در پیش نتوان گرفت. یکی: تجارت دریا، که می گوید<sup>۱۰</sup>: وَالتَّاجِرُ  
الْجَبَانُ مَحْرُومٌ. دوم: با دشمن آویختن در<sup>۱۱</sup> وقت پیکار<sup>۱۲</sup>.

۱۰

شعر<sup>۱۳</sup>

أَلْجِدُّ أَهْمُضُ بِيَا لَفْتَي مِيْنِ جَدِّهِ

فَأَأْهَمُّ بِيَجْدٍ فِي الْهَوَادِثِ أَوْدَعِ

سیم<sup>۱۴</sup>: طلب مهتری و سروری کردن.

شعر<sup>۱۵</sup>

۱۵

وَ إِذَا كَانَتْ أَلْنَفُوسُ كِبَاراً

تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا أَلْأَجْسَامُ

۱- ج: فسانه ۲- ب و ج: تا ۳- ب و ج: دیو ۴- ج:

ندارد ۵- ب و ج: پرستنده ۶- ب و ج: اندیشه ۷- ب

و ج: به تبادر و تجاسر ۸- ا: جز ۹- ب: مصادرت و مباشرت

۱۰- ب و ج: «که می گوید» ندارد ۱۱- ج: به ۱۲- ب و ج:

کار ۱۳- ج: ندارد ۱۴- ب و ج: سیوم ۱۵- ج: ندارد

چه درین هر سه ارتکاب<sup>۱</sup> کردن و پای در رکاب صبر افشردن و از عواقب مذموم نیندیشیدن<sup>۲</sup>، واجب دانسته‌اند. شاه را اندیشه جزم<sup>۳</sup> باید گردانید<sup>۴</sup> و رایت عزم<sup>۵</sup> نصب فرمودن<sup>۶</sup> و نصرت و فتح را پیرایه<sup>۷</sup> فاتحت و خاتمت کار داشتن<sup>۸</sup>؛ و چون مطلق گفته‌اند: *أَثْلِيلُ حَبْلِي*، از نتیجه‌ای<sup>۹</sup> که تولد [۱۳۷ ب] کند، تفکر و تردد به خاطر راه ندادن. ۵  
 هنج گفت: *الآیه*<sup>۱۰</sup>: *فَحَسْبُونَهُ هَيْنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ\**. آنها که ۱۰  
 آفت و مخافت تقدیم و تأخیر اندیشه‌ها شناخته‌اند و عواقب و فواید امور آزموده<sup>۱۱</sup>، و احوال روزگار و احوال مخاطره<sup>۱۲</sup> کار<sup>۱۳</sup> به تجربت صائب دانسته، چنین گفته‌اند و این راه از بهر مسترشدان طریق راستی ۱۰  
 چنین رفته که روباه به در خانه<sup>۱۴</sup> خویشتن<sup>۱۵</sup> چندان قوت دارد که شیر به در خانه<sup>۱۶</sup> کسان ندارد. و روشن است که لشکر و انبوهی حشر<sup>۱۷</sup> به در خانه<sup>۱۸</sup> بیگانه کشیدن، متضمن ضررهاست، که بدناسمی دنیا و ناسکامی آخرت آرد. چه بسی عمارتهای خوب که از ساحت<sup>۱۹</sup> آن بوی راحت به جان خلق خدای رسیده باشد، روی به خرابی نهد، و بسی خون

۱- ب و ج : + خطر ۲- ب و ج : از «و پای در...» ندارد

۳- ب و ج : + می ۴- ب و ج : گردانیدن ۵- ب و ج : +

۶- ب و ج : کردن ۷- ا : داشت ؛ ج : دانستن ۸- ب :

+ بد دلی ؛ ج : + بد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : +

همه وجوه ۱۱- ب : از خردبزرگی ۱۲- ب و ج : + پیکار

۱۳- ب و ج : خویش ۱۴- ب : حشرانبوه ۱۵- ا : ساحت

بی گناهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند، بر زمین ریخته شود.

شعر<sup>۱</sup>

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد

زبون چار<sup>۲</sup> زبانی مکن دو حور لقا

۵ که پوست پاره ای آید<sup>۲</sup> هلاک دولت آن

که مغز بی گنهان را دهد به اژدرها

و در عرصه گاه<sup>۲</sup> یوم الحساب، چنانکه لفظ نبوت بدان ناطق است<sup>۴</sup>، داغ

این خسارت بر ناصیه<sup>۲</sup> او نهند که آیس<sup>۳</sup> مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ. و چون بر خصم ظفر

یافتی، این خود نقد حال باشد. و چون نیافتی و روزگار مساعد<sup>۵</sup> نمای<sup>۵</sup> [الف ۱۳۸]

۱۰ به قلب المِجَنِّ، اندیشه ترا مقلوب گردانید و قرعه شکست بر لشکرت<sup>۶</sup>

افتاد، و طائر اقبال تو مکسور القلب مقصور الجناح<sup>۷</sup> از اوج مطامح همت

در نشیب نایافت مراد گردید، و تقدیر که مفرق جماعاتست<sup>۸</sup>، جمع

لشکرت را به تکسیر رسانید، لابد به سلامت سر راضی باشی که از

میانه<sup>۹</sup> بیرون بری. تا اگر اسباب و اموال به تاراج شود، باری نجات

۱۵ سر را ربیع راس المال<sup>۱۰</sup> عافیت گردانی؛ مثل<sup>۱۱</sup>: وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ

فَقَدْ رَجِحَ، بر خوانی. لیکن چون فراهم آمده عمرها از مال و خواسته

۱- ا و ج : ندارد      ۲- ج : آمد      ۳- ب و ج : عرض گاه

۴- ب و ج : ازان عبارت کرده است      ۵- ب و ج : مشعدنمای      ۶- ب

و ج : قلب لشکرت : ا : لشکر      ۷- ب و ج : مقصوص الجناح

۸- ب : جمعیت است؛ ج : جماعتست      ۹- ب : ندارد؛ ج : میان

۱۰- ا : ربیع المال      ۱۱- ب : ندارد؛ ج : ع



و افراز دست رفته باشد و دامن استظهار برافشانده<sup>۱</sup>، و از یمین و یسار  
 جز دست تهی<sup>۲</sup> در آستین نمانده، فیما بعد مناہج احکام دولت  
 و مناظم دوام مملکت بر وفق مراد چون<sup>۳</sup> توان داشت؟ چه<sup>۴</sup>  
 مملکت به مردان کار<sup>۵</sup> و لشکر دار راست آید. و چون لشکر پادشاه را  
 بی یسار بینند، ازو نه<sup>۶</sup> خوف دارند و نه بدو<sup>۷</sup> طمع. و هر چند به جهد  
 و کوشش در ارعا و ارضای ایشان افزاید، سودمند نیاید<sup>۸</sup>. و هر وعده  
 نیکو که دهد، چون اختلاف برق، بی باران دانند. و چندان که بخشد و  
 بخشاید، ازو منت نپذیرند. و مرد مقل حال را به وقت گفتار اگر  
 خود در چکاند، بسیار گوی شمرند و فضیلت و رذیلت<sup>۹</sup> [۱۳۸ ب]  
 او را یکی<sup>۱۰</sup> دانند. اگر<sup>۱۱</sup> وقتی مروّتی به کار دارد، باد دستش خوانند.  
 و اگر امتناعی نماید، بخیلش<sup>۱۲</sup> گویند. اگر مراعاتی نماید، سپاس  
 ندارند<sup>۱۳</sup>. اگر مواساتی کند<sup>۱۴</sup>، مقبول نیاید<sup>۱۵</sup>. اگر حلیم بود، به بددلی  
 منسوب شود<sup>۱۶</sup>. اگر تجاسری<sup>۱۷</sup> کند، به دیوانگی موسوم گردد. و باز

- ۱- ب و ج : افشانده شده      ۲- ب : تهی دستی      ۳- ا : ندارد  
 ۴- ب و ج : + کارهای      ۵- ج : + و لشکر      ۶- ب و ج : نه ازو  
 ۷- ب و ج : «بدو» ندارد      ۸- ب و ج : نباشد      ۹- ب و ج :  
 فضایل در ذایل      ۱۰- ب و ج : منکر      ۱۱- ب : در      ۱۲- ب  
 ب و ج : بخیل      ۱۳- ب و ج : + و      ۱۴- ب و ج : ورزد  
 ۱۵- ب و ج : نیفتد      ۱۶- ب : گردد      ۱۷- ب و ج :

برعکس این حال<sup>۱</sup>، مردِ توانگر را چون اندک هنری بود<sup>۲</sup>، آن را بزرگ دانند<sup>۳</sup>. و اگر اندک بخششی<sup>۴</sup> ازو<sup>۵</sup> بینند، شکر و ثنای بسیار گویند. و اگر نیز<sup>۶</sup> بخیل باشد، او را<sup>۷</sup> کدخدا سر و دانا خوانند<sup>۸</sup>. و اگر سخنی نه بر وجه راند<sup>۹</sup>، به صد تأویل و تعلیل آن را نیکو<sup>۱۰</sup> گردانند.

شعر<sup>۱۱</sup>

إِنْ ضَرَطَ الْمُوسِرُ فِي مَجْلِسٍ  
قِيلَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ  
أَوْ عَطَسَ الْمُعْسِرُ فِي مَجْمَعٍ  
سَبُّوا وَ قَالُوا فِيهِ مَا سَأَهُ  
فَمَضْرُطُ الْمُوسِرِ عِرْفِينُهُ  
وَ مَعْطَسُ الْمُفْلِسِ مَفْسَاهُ

و در احاسن کلمات حکیمان یافتم که درویشی<sup>۱۲</sup>، پیری جوانانست و بیماری تندرستان. مَضَى ذلک<sup>۱۳</sup>. اما ترا در<sup>۱۴</sup> حاصل و فذلک این کار بهتر می<sup>۱۵</sup> باید نگرید<sup>۱۶</sup> و تکیه اعتماد همه بر حول و قوت و صول<sup>۱۷</sup>

- ۱- ب و ج : از «برعکس...» ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : دارند  
۴- ب: دهشتی؛ ج : دهشی ۵- ۱ : ندارد ۶- ب و ج : ندارد  
ندارد ۷- ب و ج : «او را» ندارد ۸- ب و ج : گویند  
۹- ب و ج : گوید ۱۰- ب و ج : + و شایسته ۱۱- ج : ندارد  
۱۲- ۱ : ندارد و علامت افتادگی دارد ۱۳- ب و ج : هذا  
۱۴- ب : «ترا در» ندارد ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : نگریت  
۱۷- ب : صولت

و شوکت<sup>۱</sup> خویش نمی‌باید<sup>۲</sup> کرد، که شیران شجاع و مقدم و دلیر و  
 خصم افکن و زهره<sup>۳</sup> شکاف باشند، و در افواه<sup>۴</sup> جهانیان بدین<sup>۵</sup> اوصاف<sup>۶</sup> مثل  
 شده‌اند<sup>۷</sup>. و اتباع و حشمی که تراست، اگر چه شهر کن و دیوار افکن و آتش<sup>۸</sup>  
 دم‌اند، چون رزم شیران [۱۳۹ الف] و زخم<sup>۹</sup> پنجه<sup>۱۰</sup> مصارعت و مقارعت ایشان<sup>۱۱</sup>  
 نیاز موده‌اند، مبادا که از ارتقاء قصر<sup>۱۲</sup> آن مملکت قاصر آیند و طاق<sup>۱۳</sup>  
 ابروی<sup>۱۴</sup> این دولت را چشم زخمی از زلزال حوادث<sup>۱۵</sup> در رسد که مرمت<sup>۱۶</sup>  
 آن به عمرها نتوان کرد، و نشانه<sup>۱۷</sup> مذمت و ملامت<sup>۱۸</sup> جهانیان شویم.

شعر<sup>۱۹</sup>

تَبَنِي بِأَنْقَاضِ دُورِ النَّاسِ مُجْتَهِدًا

دَارًا سَتَنْقُضُ يَوْمًا بَعْدَ آيَامِ

شاه به زنج اشارت کرد که<sup>۲۰</sup> چه می‌گویی؟ زنج گفت: شبهتی  
 نیست که این فصول سراسر محض پیش‌اندیشی<sup>۲۱</sup> و عاقبت‌بینی<sup>۲۲</sup>  
 است. و هر چه هنج<sup>۲۳</sup> می‌گوید از سر و فور دانش و عثور بر کنه کار  
 روزگار می‌آید. لیکن تا جهان و جهانیان بوده‌اند<sup>۲۴</sup>، پادشاهان در طلب

۱- ب: ندارد ۲- ب و ج: نباید ۳- ب و ج: به ۴- ب

و ج: + سورت و استیلا ۵- ب و ج: شله ۶- ب: ندارد

۷- ب و ج: ندارد ۸- ب و ج: + طاق ۹- ب و ج: حوادث

و زلزلا ۱۰- ب و ج: + و اصلاح ۱۱- ب و ج: ندارد

۱۲- ج: ندارد ۱۳- ب و ج: + تو ۱۴- ب و ج: پیش‌بینی

۱۵- ب و ج: عاقبت‌اندیشی ۱۶- ب و ج: ندارد ۱۷- ب و

ج: + همیشه

مَلِك برمجرای این عادت رفته‌اند و مرمای نظر بر دورترین مسافت ادراك نهاده<sup>۱</sup> و از یکدیگر به مغالبت و مناهبت فرا گرفته. و هرگز چگونه شاید<sup>۲</sup> که مرتبه همت<sup>۳</sup> پادشاهان<sup>۴</sup> از بازرگانان<sup>۵</sup> سافل‌تر<sup>۶</sup> و نازل‌تر بود، و در تحصیل مطالب خویش بد<sup>۷</sup> دل‌تر از او باشد. چه او هر چه دارد بکلی<sup>۸</sup> در کشتی نهد و خود نیز در نشیند، و آنگه صورت رسیدن به ساحل یا در<sup>۹</sup> افتادن در غرقاب هر دو<sup>۱۰</sup> برابر دیده<sup>۱۱</sup> بدارد.

بیت<sup>۱۱</sup>

یا پای رساندم به مقصود و مراد

یا سر بنهم همچودل از دست آنجا<sup>۱۲</sup>

و آنچه می‌گوید که<sup>۱۳</sup> لشکر ما در ولایت بیگانه سرگشته و چشم دوخته و حال [۱۳۹ ب] نیازموده باشند، و بر مدارج و مکامن راهها و قوف ندارند و از مخاوف و مآمن باخبر نه<sup>۱۴</sup> شاید که خصم به دام<sup>۱۵</sup> استدراج و مراوغت، ما را<sup>۱۶</sup> در مضیقه کشد و محذوری نامتوقع به وقوع انجامد<sup>۱۷</sup>، که دست قدرت از تدارك آن کوتاه گردد و کار بر مدار از

۱- ج : نهاده‌اند ۲- ۱ : باشد ۳- ب و ج : «مرتبه همت» ندارد

۴- ب و ج : پادشاه به همت ۵- ب و ج : بازرگان ۶- ا : سافل

۷- ب : ندارد؛ ج : بکل ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + باهم

۱۰- ب و ج : + دل و آینه خاطر ۱۱- ج : ندارد ۱۲- ب :

+ اما قلمی تیلی مقصودی \* او اترك رأسی کفوادی ثمه ۱۳- ب : ندارد

۱۴- ب : بی‌خبر؛ ج : آن بی‌خبر ۱۵- ب : + مکروکید؛ ج : + مکرو

۱۶- ب : ندارد ۱۷- ب و ج : از «محذوری نامتوقع...» ندارد

شود، نیکو<sup>۱</sup> می‌گوید. اما این انسدیشه معارض است بدانکه<sup>۲</sup> شیر پادشاهی<sup>۳</sup> جفا پیشه و خون<sup>۴</sup> خوار و رعیت<sup>۵</sup> شکار و پر آزارست. لشکر او بعضی هراسنده<sup>۶</sup> و ناایمن<sup>۷</sup> و نفور شده‌اند<sup>۸</sup>، و بعضی توانگران با ثروت‌اند<sup>۹</sup> که عقارات و عمارات<sup>۱۰</sup> بسیار دارند، و همه‌از برای استرعای جانب<sup>۱۱</sup> خویش با ما گردند<sup>۱۲</sup>. طایفه‌ای سلامت<sup>۱۳</sup> جویان سر<sup>۱۴</sup>، و قومی حمایت<sup>۱۵</sup> طلبان مال، و بعضی دیگر که از دولت او ثمره‌ای نیافته باشند و سایه<sup>۱۶</sup> تولیت او بر ایشان نیفتاده<sup>۱۷</sup>، چشم به‌گردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند<sup>۱۸</sup>، مگر در ضمن آن<sup>۱۹</sup> مدارات<sup>۲۰</sup>، ایشان نیز به‌نصیبه‌ای در رسند.

شعر<sup>۱۶</sup>

لَهُمْ فِي قَضَائِفِ الرَّجَاءِ مَخَافٌ

وَلِي فِي قَضَائِفِ الزَّمَانِ مَوَاعِدُ

لاشک با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد. شاه هنج را فرمود<sup>۱۷</sup> که جواب این سخن چه‌داری<sup>۱۸</sup>؟ هنج گفت: اگر

- 
- ۱- ب و ج : نکو      ۲- ب : زیرا ؛ ج : آن را      ۳- ب و ج : پادشاه  
 ۴- ب و ج : هراسان      ۵- ب و ج : + باشند      ۶- ب و ج : شده  
 ۷- ج : «اند» ندارد      ۸- ب و ج : عمارات و عقارات      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : گردند      ۱۱- ب : ندارد      ۱۲- ب و ج : + تا  
 ۱۳- ب و ج : + و آفتاب تریبیت او برایشان نرفته      ۱۴- ب و ج : + تا  
 ۱۵- ب : ندارد      ۱۶- ب و ج : مداوت      ۱۷- ج : ندارد  
 ۱۸- ب و ج : چیست

چه وجوه این احتمالات از محالات نیست، و آنچه او تصوّر می کند، عقل<sup>۱</sup> از تصدیق آن دور<sup>۲</sup> نمی افتد<sup>۳</sup>، [۱۴۰ الف] لیکن چون<sup>۴</sup> تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست، و تجانس و تناسب<sup>۵</sup> در آیین و رسوم<sup>۶</sup> میان<sup>۷</sup> ما و ایشان به هیچ وجه صورت پذیرنه، هرگز<sup>۸</sup> مجانبت شیر چون گزینند و به جانب ما کی<sup>۹</sup> گرایند و رغبت رعیتی و فرمان<sup>۱۰</sup> بری<sup>۱۰</sup> ما چگونه نمایند؟ و این مثل سایرست<sup>۱۱</sup> و مشهور<sup>۱۲</sup> که سگ سگ را گیرد<sup>۱۳</sup>، ولیکن<sup>۱۴</sup> چون گرگ را بینند، هم پشت شوند و روی به کارزار او<sup>۱۵</sup> نهند؛ و چون اندیشه برالتحاق ضرری<sup>۱۶</sup> زیادت گمارند، در مخالفت او نکوشند<sup>۱۷</sup> و بر<sup>۱۸</sup> مواسات او<sup>۱۹</sup> رضا دهند<sup>۲۰</sup>.

۱۰

### مصراع<sup>۲۱</sup>

كَمَلْتِمِسِ اِطْفَاءَ نَارِ بِنَافِخِ

- ۱- ب و ج : بکلی      ۲- ب و ج : + نه      ۳- ب و ج : «نمی افتد»  
 ندارد      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : تناسب و تجانس  
 ۶- ا : رسم      ۷- ب : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب :  
 ندارد      ۱۰- ب و ج : فرمان برداری      ۱۱- ب و ج : «سایرست»  
 ندارد      ۱۲- ب و ج : + است      ۱۳- ب و ج : گزد      ۱۴- ب و ج :  
 و ج : لیکن      ۱۵- ب : ندارد      ۱۶- ب و ج : ضررها  
 ۱۷- ا : از «در مخالفت...» ندارد      ۱۸- ب و ج : به      ۱۹- ب و ج :  
 ج : ما      ۲۰- ب و ج : ندهند      ۲۱- ج : ع

و شیر اگرچه سخت<sup>۱</sup> ستمگاره<sup>۲</sup> خون خوار و گردنکش و صاحب نخوت است، آن سپاه و زبردستان او<sup>۳</sup> هنوز به سلطنت و بالادستی او راضی تر باشند، و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند، و تبعیت او از روی گوهر سببیت، که میان همه مشترکست، بیشتر<sup>۴</sup> نمایند. و آن<sup>۵</sup> سباع اگرچه به اختلاف طباع متعدد<sup>۶</sup> اند، به اتفاق در آن هنگام که خصمی<sup>۷</sup> نه از جنس ایشان<sup>۸</sup> قصدی اندیشد، متحد گردند. و بدان که آن لشکر در کارزار مختلف الافعال اند، و هر يك شیوه ای دیگر گونه<sup>۹</sup> دارند. بعضی به مجاهرت رویاروی<sup>۱۰</sup> جنگ کنند چون یوز، و<sup>۱۱</sup> بعضی [۱۴۰ ب] بر خصم<sup>۱۲</sup> کمین گشایند چون پلنگ، و<sup>۱۳</sup> بعضی به رزانت و آهستگی و فرصت<sup>۱۴</sup> جویی<sup>۱۵</sup> چون خرس، و<sup>۱۶</sup> بعضی به حیل و مخادعت چون روباه، و<sup>۱۷</sup> بعضی به مبادرت و مسارعت چون گراز؛ و سپاه ما را يك رای<sup>۱۸</sup> و يك رسم بیش نیست، که به وقت مصاولت و محاولت<sup>۱۹</sup> روی به يك جانب آرند. اگر به هم پستی و يك دلگی کار بر آید، فِیْهَا وَ نِعْمَةً، وَالْآ فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قِتْلِكَ الْحَالَةَ. شاه را سخن زنج در زمین<sup>۲۰</sup>

۵

۱۵

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ستمکار      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب : مشارکت؛ ج : بیشترک      ۵- ب : این      ۶- ب و ج : شخصی  
 ۷- ا : + نوع      ۸- ا : «گونه» ندارد      ۹- ب : رو با روی  
 ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب : «بر خصم» ندارد      ۱۲- ب و ج :  
 ندارد      ۱۳- ب : + بعضی      ۱۴- ب : «جویی» ندارد  
 ۱۵- ج : ندارد      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب و ج : راه  
 ۱۸- ب : ندارد؛ ج : مجاولت      ۱۹- ا : ندارد

دل بیخ برده بود و شاخ زده، و ثمرات آن در زهرات تمنی پیش خاطر داشته، و مذاق طبع به حلاوت ادراک آن خوش گردانیده<sup>۱</sup>؛ چنانکه البته از تلخی و خامت و ندامت کار احساس کردن ممکن نمی شد<sup>۲</sup>. از آن مجلس برخاست و گفت<sup>۳</sup>: مثل<sup>۴</sup>: وَ لِيَحْرَبِ نَابُ لَأُقْفَلُ وَمَخَلَبُ. پس به رفتن و آن ولایت<sup>۵</sup> گرفتن ساختگی کرد<sup>۶</sup>، و به جمع حشر<sup>۷</sup> و اجناد مشغول شد، و به استمداد و استنجداد از<sup>۸</sup> اطراف در آن ممالک<sup>۹</sup> روی آورد، و انصار دولت و اعوان روز حاجت را، از زنده پیلان رزم آزمای و نرّه دیوان آهن خای<sup>۱۰</sup> که با<sup>۱۱</sup> باس و حدت و<sup>۱۲</sup> سطوت ایشان شیر شادروانِ فلک، پشمین، و تیغ بهرام و خرشید، چوین نمودی، همه را<sup>۱۳</sup> حشر کرد و جنگ را ساخته و مستعد<sup>۱۴</sup>، و آتش غضب<sup>۱۵</sup> متوقّد. به سرکه [۱۴۱ الف] پیشانیشان، قاروره ائیر فرو مرده، و از وقده برق نفسشان، کره زهریر گداخته<sup>۱۶</sup>؛ گاو و<sup>۱۷</sup> ماهی از حمل<sup>۱۸</sup> قوایشان چون گردون در ناله آمده؛ دود دم<sup>۱۹</sup> خیشوم در<sup>۲۰</sup> خسرمن

۱- ب و ج : کرده ۲- ب : شد؛ ا : نمی شود ۳- ا : ندارد

۴- ب : ندارد؛ ج : ع ۵- ب و ج : + را ۶- ب و ج : ساختن

کردن گرفت ۷- ا : حشم ۸- ب و ج : + طرفداران ۹- ب

و ج : از «اطراف در ...» ندارد؛ ج : مملکت ۱۰- ب و ج : آتش خای

۱۱- ب و ج : + حمله ۱۲- ب و ج : «و» ندارد ۱۳- ب :

ندارد ۱۴- ب و ج : بگداخته ۱۵- ب و ج : «و» ندارد

۱۶- ب : جمله ۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : به



ماه زده<sup>۱</sup>؛ عقده<sup>۲</sup> دم<sup>۳</sup> خرطوم بر تئین<sup>۴</sup> آسمان انداخته<sup>۵</sup>، چنانکه در شرح  
کمال<sup>۶</sup> صور<sup>۷</sup> و اشکال ایشان گفته اند<sup>۸</sup>؛

شعر<sup>۹</sup>

يُقَلِّبَنَّ آسَاطِينَ      وَ يَلْعَبَنَّ بِشُعْبَانَ  
عَلَيْهِنَّ قَجَا فَيْفُ      يُشَهَّرَنَّ بِأَلْوَانَ

۵

مگر غرابی به حکم اغتراب در آن نواحی آمده<sup>۱۰</sup> بود که نشیمن  
به ولایت شیر داشتی. از اندیشه<sup>۱۱</sup> شاه پسیلان و سگالش کید<sup>۱۲</sup> ایشان خبر  
یافت. اندیشید که من آنجا<sup>۱۳</sup> مقیم و طایفه ای بسیار<sup>۱۴</sup> از خویشان و  
یاران ما آنجا مقام دارند، و بعضی خود در سلك اختصاص<sup>۱۵</sup> خدمت  
شیر منتظم اند<sup>۱۶</sup> که وبال این نکایت<sup>۱۷</sup> لامحاله<sup>۱۸</sup> به<sup>۱۹</sup> حال ایشان سرایت  
بیشتر<sup>۲۰</sup> کند،

۱۰

شعر<sup>۲۱</sup>

هُوَ أَلْجَبَلُ أَلَّذِي هَوَتْ أَلْمَعَالِي  
بِهَدَّتْهُ وَ رِبْعَ أَلْأَمِينُونَ

- ۱- ب: رسیده؛ ج: رسانیده      ۲- ب و ج: ندارد      ۳- ب و ج:
- افکنده      ۴- ب و ج: و صورت      ۵- ب و ج: آمده است
- ۶- ج: ندارد      ۷- ب و ج: افتاده      ۸- ب و ج: ندارد
- ۹- ب و ج: این جایگه      ۱۰- ب و ج: ندارد      ۱۱- ب و ج:
- + به      ۱۲- ب و ج: + شاید: ندارد      ۱۳- ج: نکال
- ۱۴- ب و ج: در      ۱۵- ب و ج: ندارد      ۱۶- ج: ندارد

پیش از آنکه این دوزخ دمان زبانی کردار<sup>۱</sup> و مترده<sup>۲</sup> مردم<sup>۳</sup> خوار به مغافصت و مناہزت ناگاہ در آن ولایت تازند و هجوم<sup>۴</sup> کنند، و رجوم آفت<sup>۵</sup> این شیاطین فتنه به ارکان و اساطین آن دولت<sup>۶</sup> رسد، و کارزار از ضبط تدارک [ب] ۱۴۱ [ب] و حدّ صلاح<sup>۷</sup> بیرون رود، من به خدمت شیر شتابم<sup>۸</sup> و ازین حالش اعلام دهم. مگر به تقریبی ازین تقرّب در ۵ پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم. و چون شیر<sup>۹</sup> را این حادثه ان شاء الله تعالی<sup>۱۰</sup> مکفتی گردد<sup>۱۱</sup>، مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی شگرف پیش<sup>۱۲</sup> شهربار ودیعت شود<sup>۱۳</sup>، که بدان<sup>۱۴</sup> اختصاص خدمتگاری یابم و رقم حق<sup>۱۵</sup> گزاری بر من کشند. پس از آنجا<sup>۱۶</sup> برخاست<sup>۱۷</sup>، چون تیر<sup>۱۸</sup> چهار پر<sup>۱۹</sup> از گشاد عزیمت بیرون رفت، در ع<sup>۲۰</sup> سحاب بدرید و از جوشن هوا گذر کرد، قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ<sup>۲۱</sup>. به نشانه گاه<sup>۲۲</sup> مقصود<sup>۲۳</sup> رسید، و به نزدیک<sup>۲۴</sup> یکی از نزدیکان شیر رفت و<sup>۲۵</sup> پیغام داد که<sup>۲۶</sup>: از

- ۱- ب و ج: زبانیه کردار ۲- ۱: مردم ۳- ب و ج: هجومی  
 ۴- ب: ندارد ۵- ب: قوم ۶- ب و ج: اصلاح ۷- ب و ج: روم ۸- ج: شر؟ ۹- ج: و ندارد ۱۰- ب و ج: «تعالی» ندارد ۱۱- ب و ج: شود ۱۲- ب و ج: + روزگار مدخر گردد ۱۳- ب و ج: از «شهربار...» ندارد ۱۴- ب و ج: به واسطه آن ۱۵- ب و ج: جای ۱۶- ب و ج: + ۱۷- ب و ج: + جهان ۱۸- ب و ج: «چهار پر» ندارد ۱۹- ب و ج: پیشگاه ۲۰- ب و ج: مقصد ۲۱- ۱: ندارد ۲۲- ب و ج: + گفت من ۲۳- ب و ج: از «پیغام داد...» ندارد

راه دور آمده‌ام و<sup>۱</sup> مراحل و منازل نوشته و بر مخاوف و مهالك گذشته  
 و اینجا شتافته، و<sup>۲</sup> گردِ گامِ سرعت من او هام نشکافته<sup>۳</sup>، و خبر حالی از  
 احوال آورده که ملك را از شنیدن آن چاره نیست. اگر اجازت دهد<sup>۴</sup>  
 به سمع شریف<sup>۵</sup> رسانم. شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنچه  
 می‌داند بیاگاهاند. غراب<sup>۶</sup> بساطِ حضرت<sup>۷</sup> بوسه داد و از انبساط ملك و  
 تبجیحی که به‌ورود او روی<sup>۸</sup> نمود، نشاط افزود. چندانکه حجابِ  
 دهشت برافتاد، بعد از تقدیمِ دعا و ثنا حکایت [۱۴۲ الف] کرد که پیش  
 شاه پیلان از مقرّ میمون تو، که مقرّ و مهربِ آوارگان حوادث باد،  
 افسانه‌ها گفته‌اند، و صفت رغادتِ این عیش و تنعم که وصمتِ زوال  
 و تصرّمِ بدان<sup>۹</sup> مرساد<sup>۱۰</sup>، به‌گوش او رسانیده‌اند<sup>۱۱</sup>، و بواعثِ رغبات  
 و نواهضِ عزمات او را برانگیخته، که قصد آمدن و گرفتن این ولایت  
 کند. و هرچه به‌اعداد و اسبابِ جنگ و امدادِ ساختگی آن کار تعلق  
 دارد، فراهم آورده است. و حشری انبوه که کوه از مصادمت آن بر  
 حذر باشد و گرد از دریا به وطأت آن برآید، ساخته و استنهاض<sup>۱۲</sup>  
 معاونان از<sup>۱۳</sup> جوانب کرده، و استعراضِ جمع ایشان رفته. ممکن که<sup>۱۴</sup>

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب : بشکافته

۴- ب و ج : فرماید      ۵- ب : مبارك      ۶- ب و ج : + را یاوردند

۷- ب : + را      ۸- ج : ندارد      ۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب

و ج : میناد      ۱۱- ب و ج : «اند» ندارد      ۱۲- ا : انتهاض

۱۳- ب و ج : + همه      ۱۴- ب و ج : + نزدیک

بدین نزدیکی<sup>۱</sup> آمده باشند و خواهند<sup>۲</sup> به شبگیر تاختنی آرند و شما<sup>۳</sup> را در سکرت<sup>۴</sup> خواب<sup>۵</sup> غفلت بگیرند<sup>۶</sup>. حال برین گونه است که گفتم. و از عهده<sup>۷</sup> بندگی و خدمت و<sup>۸</sup> حق گزاری نعمت ملک، که ما همه مغمور و مشمول<sup>۹</sup> آنیم بیرون آمده<sup>۱۰</sup>، تا رای مبارک<sup>۱۱</sup> این کار را متدارک<sup>۱۲</sup> چگونه گرداند<sup>۱۳</sup>؛ و به اجالت فکر صایب، اندیشه<sup>۱۴</sup> ازالت این غائله<sup>۱۵</sup> چون کند<sup>۱۶</sup>. و ثوق ما به اصول و عروق این دولت هر چه بیشترست، که قلع او<sup>۱۷</sup> از دست ایشان<sup>۱۸</sup> برنخیزد، و تیر این کید هم بر پای خویش<sup>۱۹</sup> [۱۴۲ ب] زنند، و قطع جراثیم آن به جدع خراطیم ایشان<sup>۲۰</sup> باز گردد. آیه<sup>۲۱</sup>: «وَلَا يَحْبِقُ الْمُتَعَرِّ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ». مَلِك را از هراس و باس این حکایت دل از جای برخاست. و از توهّم این خَطَبِ عظیم در

- 
- ۱- ب و ج : «بدین نزدیکی» ندارد  
 ۲- ب و ج : + که  
 ۳- ب :  
 همه ؛ ج : همگنان  
 ۴- ج : شکر  
 ۵- ب : خواب سکر  
 ۶- ا :  
 نگیرند  
 ۷- ب و ج : + لوازم  
 ۸- ب و ج : مشمول و مغمور  
 ۹- ب و ج : آمدم  
 ۱۰- ب و ج : + به تدارک  
 ۱۱- ب و ج :  
 ندارد  
 ۱۲- ب و ج : گراید  
 ۱۳- ب و ج : ندارد  
 ۱۴- ب :  
 و ج : + هایلله برچه وجه فرماید  
 ۱۵- ب و ج : «چون کند» ندارد  
 ۱۶- ب و ج : آن  
 ۱۷- ب : او  
 ۱۸- ب و ج : خود  
 ۱۹- ا : ندارد  
 ۲۰- ب و ج : ندارد
-

اندیشهٔ مُقَعَد و مُقِيم افتاد. پس آنگه<sup>۱</sup> پیشکارانی که معتمدان<sup>۲</sup> و مؤتمنانِ ملك بودند و در عوارضِ مهمّات و پیش آمد و وقایع، محلّ استشارت داشتند، همه را بخواند و حدیثِ غراب و آن شکلِ غریب که چون نعیب او مندور و محذور<sup>۳</sup> بود، با ایشان در میان نهاد و گفت:

۵ چارهٔ این کار<sup>۴</sup> چیست و وجه تدبیر ما به تدمیرِ خصم از کدام جهت تواند بود؟ هر يك به اندازهٔ کفایت و دانش<sup>۵</sup> خود در دفع آن از هر چه به ضرر<sup>۶</sup> و نفع<sup>۷</sup> باز گردد، خوضی کردند و<sup>۸</sup> بعد از تمحیصِ اندیشه‌های ژرف و استعمالِ رایهای شگرف<sup>۹</sup>، زبده<sup>۱۰</sup> و خلاصهٔ آرای همه این به در افتاد<sup>۱۱</sup> که جمله اصنافِ لشکر<sup>۱۲</sup> از انجاد و اشرافِ حشم همه را<sup>۱۳</sup> به درگاه حاضر کنند، و شیری قوی دل و<sup>۱۴</sup> تمام زهره و پلنگی جنگجوی و<sup>۱۵</sup> نهنگ آزمای، و گرگی خصمِ ربای صفِ شکن<sup>۱۶</sup>، و روباهی پر خداع آب زیر کاه، این هر چهار را بگزینند و هر يك را بر طایفه‌ای از جنسِ خویش سروری و پیشوایی [۱۴۳ الف] دهند. چنان کردند<sup>۱۷</sup>،

- 
- ۱- ب: ندارد      ۲- ب: ندارد      ۳- ب و ج: منذر و محذور  
 ۴- ب و ج: حادثه      ۵- ا: توان      ۶- ب و ج: دانش و کفایت  
 ۷- ب و ج: به نفع و ضرر      ۸- ب و ج: تا      ۹- ب و ج: + که  
 ذند      ۱۰- ب و ج: ندارد      ۱۱- ب و ج: بدین باز آمد  
 ۱۲- ب و ج: + را      ۱۳- ب و ج: «همه را» ندارد      ۱۴- ب و  
 ج: ندارد      ۱۵- ب و ج: ندارد      ۱۶- ب و ج: صف شکن و  
 خصمِ ربای      ۱۷- ب و ج: از «هر يك را بر...» ندارد

و زمام تدبیر و ترتیب کار هر گروهی<sup>۱</sup> به دست تصرف آن سرور سپردند<sup>۲</sup>، و طایفه شیران را در جمله شیری کردند<sup>۳</sup> که او را شهریار گفتندی<sup>۴</sup>. ملک از دیگر<sup>۵</sup> مقدمان<sup>۶</sup> لشکر<sup>۷</sup> به تقدیم و تمکین او را میبیز گردانید و با او گفت: چه می بینی درین کار، و وجه خلاص و مناصب ما ازین ورطه مهلك چیست؟ شهریار گفت<sup>۸</sup>:

۵

مرد باید که باب مقصد خویش

می گشاید به عقل و می بندد<sup>۹</sup>

ابر باشد که یافه می گرید

برق باشد که خیره می خندد<sup>۱۰</sup>

۱۰ چون دشمن آهنگ ما کرد، کار<sup>۱۱</sup> از دو بیرون نخواهد بود. یا با او به روی مصاولت<sup>۱۲</sup> و مقاومت پیش آمدن، یا از پیش صدمات قهر او برخاستن و تن در گریز دادن<sup>۱۳</sup>. و ما که بحمدالله و منته<sup>۱۴</sup> به مناجزت و مبارزت نام برده<sup>۱۵</sup> جهانیم، و در افواه جهانیان به دلاوری و

۱- ب و ج : + از اصناف ایشان ۲- ب و ج : سپارند همچنان کردند

۳- ب و ج : آوردند ۴- ا : خوانند ۵- ب و ج : دیگران که

۶- ب و ج : + و مقدمان ۷- ج : + بودند ۸- ا : + یتان؛

ب : + یت ۹- ب و ج : اندرین کار عقل راه نمای \* هر چه در بست

زود بگشاید ۱۰- ب و ج : با خورد هم رجوع باید کرد \* تا خورد خود

بما چه فرماید ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : مساورت

۱۳- ب و ج : از «تن در گریز...» ندارد ۱۴- ب و ج : فضله

۱۵- ب و ج : نام بردار

خصم افگنی و دشمن شکنی مذکور و مشهور<sup>۱</sup>، هرگز شادخه این عار بر  
 غرّه روزگار تو نشانیم، و کلف این عوار بر ناصیه احوال تو<sup>۲</sup> نپسندیم.  
 چه اگر همه<sup>۳</sup> هم پشت شویم، و یداً و اجده روی به کار<sup>۴</sup> آریم<sup>۵</sup>، ممکن  
 که دست استحواذ و استعلا ما را باشد. چه ایشان بادی اند و بر باطل  
 مصر<sup>۶</sup> و متمادی. هر آینه ظلم به<sup>۷</sup> بدایت در آید<sup>۸</sup>، و مسامت<sup>۹</sup> بدیشان<sup>۱۰</sup> رسد،  
 ۵ وَ رَبِّ رَمِي عَادَ [۱۳۳ب] اِلٰى النَّزْعَةِ وَاِذَا جِلَّتْ، حال<sup>۱۰</sup> دگرگون  
 گردد<sup>۱۱</sup>، و روزگارِ خدر<sup>۱۲</sup> پیشه غس<sup>۱۳</sup> عیارِ خویش به ما<sup>۱۴</sup> نماید<sup>۱۵</sup> و  
 مخدول و مقتول<sup>۱۶</sup> شویم، آخر درجه<sup>۱۷</sup> شهادت<sup>۱۸</sup> به سر باری نام نیک  
 بیابیم. و مَنْ قُتِلَ فَوْنٌ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. اما گریختن و اجلای زن و  
 ۱۰ فرزندان و اخلائی خان و مان دیرینه کردن، و قطع<sup>۱۹</sup> علایق چندین خلایق را  
 متحمل شدن، و نام و ننگ<sup>۲۰</sup> جهانی از ذمت<sup>۲۱</sup> حمایت خویش بیرون  
 کردن<sup>۲۲</sup>، و به استهلاك قومی که استمساک ایشان به عروه سلطنت ما بوده  
 باشد<sup>۲۳</sup>، مبالات نمودن، از ابیتی که در جوهر ابوت تو مرکوزست،  
 و حمیبتی که با مروت ذات تو مرکب، این معنی دور افتد، و به شعار

- ۱- ب و ج : مشهوریم      ۲- ب : او      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب و ج : کارزار      ۵- ب و ج : نهیم      ۶- ب و ج : ندارد  
 ۷- ب و ج : در ابداء      ۸- ب و ج : مساورت      ۹- ب و ج :  
 دریشان      ۱۰- ب و ج : کار      ۱۱- ب و ج : شود      ۱۲- ب  
 ج : ندارد      ۱۳- ب و ج : بنماید      ۱۴- ب و ج : مقهور و مکسور  
 ۱۵- ب و ج : ندارد      ۱۶- ب و ج : دست      ۱۷- ب و ج :  
 افگندن      ۱۸- ب و ج : بوده است

این عار متظاهر نتوان گشت<sup>۱</sup>. و مردم آبیّ الْنَفْسِ حَمَى الْاَئِافِ، چندانکه حیات او باقیست، خواهد که کامیاب و بختیار در عزّت و مسرت به سر برد. و چون ازین سرای فانی مفارقت کند، ذکر حمید و نام بلند را خود بقایى دیگر مستأنف داند، و مرگ را بر آن زندگانی که نه چنین بود<sup>۲</sup> فضیلت شناسد<sup>۳</sup>. چنانکه آن پادشاه گفت با منجم. شیر گفت<sup>۴</sup>:  
چون<sup>۵</sup> بود آن داستان<sup>۶</sup>؟

### داستان پادشاه با منجم

شهریار گفت: شنیدم که به زمینِ بابل رسمی قدیم بود و قاعده‌ای مستمر که زمام عزل و تولیت [۱۴۴ الف] پادشاه به دست رعیت بودی. هروقت آن را<sup>۷</sup> که<sup>۸</sup> خواستندی و قرعه اختیار برو افتادی، به پادشاهی<sup>۹</sup> نشانندی<sup>۱۰</sup>. و چون خواستندی<sup>۱۱</sup> معزول کردندی<sup>۱۲</sup>. یکی را به پادشاهی نشانده بودند، و هر آنچه به<sup>۱۳</sup> تعظیم و تفرخیم کار و ترویج بازار او باز گردید<sup>۱۴</sup>، به جای آوردند<sup>۱۵</sup>، و دوستی دولت او<sup>۱۶</sup> در سویدای<sup>۱۷</sup> سینه

۱- ب و ج : شد      ۲- ب و ج : باشد      ۳- ب و ج : شمرد

۴- ب : پرسید      ۵- ب : چگونه      ۶- ب : ندارد      ۷- ب و ج :

ج : «آن را» ندارد      ۸- ب و ج : + یکی را      ۹- ب و ج : +

خویش      ۱۰- ب و ج : بنشانندی      ۱۱- ب و ج : نخواستندی

۱۲- ب و ج : شدی      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : بود

۱۵- ب و ج : آورده      ۱۶- ب و ج : + چون دل      ۱۷- ب و ج :

ج : ندارد



و روشنایی<sup>۱</sup> دیده گرفتند<sup>۲</sup>، تا هر چه بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و کامرانی جمله او را ساخته کردند. روزی چنانکه عادت ایشان بود برو<sup>۳</sup> متغیر شدند و تغییر پادشاهی او کردند، و دیگری را برجای او بنشانند. مرد که<sup>۴</sup> سروری و پادشاهی یافته<sup>۵</sup> بود و برجانی<sup>۶</sup> دست حکم و مهتری داشته<sup>۷</sup>، از غصه آن محنت<sup>۸</sup> در گوشه ای بنشست و می گفت<sup>۹</sup>:

۵

كَانَتْ لَدَيَّ وَدِيْعَةٌ فَرَدَدْتُهَا

وَكَذَا أَلُوْدَ اِيْعُ كُسْتَرْدُ وَدُقْمَتَضِيْ

آخر اندیشید<sup>۱۰</sup> که اگر در<sup>۱۱</sup> مطلع این<sup>۱۲</sup> سعادت که<sup>۱۳</sup> مرا<sup>۱۴</sup> دست داد، مزاج<sup>۱۵</sup> وقت شناخته بود می<sup>۱۶</sup> و برجی<sup>۱۷</sup> ثابت گزیده،<sup>۱۰</sup> ممکن<sup>۱۸</sup> که<sup>۱۹</sup> بخت بدین زودی<sup>۲۰</sup> منقلب نشدی، و از قالب دولت این خشت بیرون نیفتادی<sup>۲۱</sup>. لیکن چون کار افتاد<sup>۲۲</sup> و انتقال از اینجا متعین

۱۰

- 
- ۱- ب و ج : نور در      ۲- ب و ج : گرفته      ۳- ۱ : ازو  
 ۴- ب و ج : + لذت      ۵- ب و ج : چشیده      ۶- ب و ج :  
 جهانیان      ۷- ب و ج : یافته      ۸- ب و ج : + به ضرورت  
 ۹- ب و ج : نشست و می گفت      ۱۰- ب : اندیشه کرد      ۱۱- ۱ :  
 ندارد      ۱۲- ب و ج : آن      ۱۳- ب و ج : آن      ۱۴- ب و  
 ج : دولت      ۱۵- ب و ج : طالع      ۱۶- ب و ج : + و به اختیار  
 مسعود و اتصال محمود نشسته      ۱۷- ب و ج : برج      ۱۸- ب و ج :  
 مگر      ۱۹- ب و ج : ندارد      ۲۰- ب و ج : چنین زود  
 ۲۱- ب و ج : از «راز قالب...» ندارد      ۲۲- ب و ج : بیفتاد

شده<sup>۱</sup>، باری به اختیار وقت بیرون روم. از اختر شناسانِ حاذق و مبرزان علم<sup>۲</sup> نجوم بحث کرد [ب ۱۴۴] که درین شهر کیست<sup>۳</sup>؟ منجمی را<sup>۴</sup> نشان دادند که در حقایق این<sup>۵</sup> علم و دقایق آن فن<sup>۶</sup> درجه کمال داشت. در حل مشکلات مجسطی بوریحان به تفهیم او محتاج بودی، و بومعشر به معشار<sup>۷</sup> از فضل او نرسیدی<sup>۸</sup>، فاخر به شاگردی او تفاخر<sup>۹</sup> نمودی<sup>۱۱</sup>،  
 و کوشش گوشیار از مرتبه او متقاصر آمدی. گفتی بر غوارب انجم و شواهِق افلاک<sup>۱۲</sup>، ورودِ بوادِر و صدور<sup>۱۳</sup> صوادِرِ غیب را جاسوسانِ نظرش به محسوس می‌بینند. اورا به خدمت خویش<sup>۱۴</sup> خواند<sup>۱۵</sup> و فرمود<sup>۱۶</sup> که<sup>۱۷</sup>: روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن که<sup>۱۸</sup> من از شهر بیرون روم. منجم پرسید که: طالع تو از بروج کدامست و سالِ عمرت<sup>۱۹</sup> چند<sup>۲۰</sup> که اختیارات<sup>۲۱</sup> معتبر<sup>۲۲</sup> از اصل مولود<sup>۲۳</sup> درست آید. گفت:  
 ۱۰

- ۱- ج: گشت ۲- ۱: علوم ۳- ب و ج: + به ۴- ب و ج: ندارد ۵- ج: آن ۶- ۱: ندارد؛ ب: این فن ۷- ب و ج: اعشار ۸- ب و ج: ندارد ۹- ۱: بترسیدی ۱۰- ب و ج: مفاخر ۱۱- ب و ج: شدی ۱۲- ب: از «انجم و شواهِق...» ندارد ۱۳- ب و ج: حدوث ۱۴- ب و ج: از «به خدمت...» ندارد ۱۵- ب و ج: بخواند ۱۶- ب و ج: گفت ۱۷- ب و ج: ندارد ۱۸- ب: که تا؛ ج: تا ۱۹- ب و ج: عمر ۲۰- ب و ج: + است ۲۱- ب: اختیار ۲۲- ب: ندارد ۲۳- ب و ج: ولادت

مرا عمر بیست روز<sup>۱</sup> بیش نیست. منجم از آن سخن تعجب نمود، تا خود این<sup>۲</sup> چه رمز و اشارتست. پس از آن معنی استفسار کرد و پرسید<sup>۳</sup>. جواب داد که<sup>۴</sup> اگر حساب زندگانی از مساعدت روزگار و متابعت دولت کنند، که در عزت نفس و هزّت طبع و سعت منال و دعت عیش به سر آید<sup>۵</sup>، مرا بیش از بیست روز<sup>۶</sup> عمر نبوده است<sup>۷</sup>، که حکم پادشاهی و فرمان روایی<sup>۸</sup> داشتم. این افسانه<sup>۹</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۰</sup> که مردم را حیات [الف ۱۴۵] و ممات<sup>۱۱</sup> جز برین گونه مطلوب نیست. ملك روی به پلنگ آورد که<sup>۱۲</sup> چه می گویی؟ کثرت عدد ایشان می دانم<sup>۱۳</sup>. اگر نظر<sup>۱۴</sup> بر مضاف<sup>۱۵</sup> روی مقصور گردانیم، قصور خود باز نموده باشیم و پیش بلا باز شده. و مرگ را به کمند سوی خویش<sup>۱۶</sup> کشیده. کَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْفِهِ يَظْلِفُهُ، راه هلاک<sup>۱۷</sup> باز گشوده<sup>۱۸</sup>. ما را طاقت<sup>۱۹</sup> نبرد ایشان نباشد. و<sup>۲۰</sup> مبادا که سیلاب سطوات<sup>۲۱</sup> به سر

- ۱- ب و ج : يك سال      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : + گفت  
 ۴- ب و ج : از «جواب داد...» ندارد      ۵- ب : به سر برند ؛ ج : به سر  
 برند پس      ۶- ب و ج : يك سال      ۷- ب و ج : نیست  
 ۸- ج : فرمان دهی؛ ب : «فرمان روایی» ندارد      ۹- ب و ج : فسانه  
 ۱۰- ب و ج : «تا بدانی» ندارد      ۱۱- ب : «حیات» ندارد؛ ج :  
 «مات» ندارد      ۱۲- ب و ج : + تو      ۱۳- ج : پوشیده نیست  
 ۱۴- ب و ج : عزیمت      ۱۵- ب و ج : + ایشان      ۱۶- ب و ج :  
 خود      ۱۷- ج : + خویش      ۱۸- ب : از «کالباحث...» ندارد  
 ۱۹- ب و ج : + صدمت و حد      ۲۰- ب و ج : ندارد      ۲۱- ب و  
 ج : سطوت

ما در آرندا<sup>۱</sup>، و بیخ و بنیاد<sup>۲</sup> هزار ساله<sup>۳</sup> ما بکنند<sup>۴</sup>، و دود ازین دودمان به  
آتش فتنه بر آرند<sup>۵</sup>، و محارم و اطفال مارا<sup>۶</sup> که همه<sup>۷</sup> ربایبِ حرمِ حرمت  
و عرایسِ پرده<sup>۸</sup> صیانت اند، به دستِ فجیره<sup>۹</sup> آن قوم، مهرِ عصمت بر گرفته  
شود<sup>۱۰</sup>، و نشان<sup>۱۱</sup> این سُبَّت بر روی روزگار ما<sup>۱۲</sup> دایم بماند.

شعر<sup>۱۰</sup>

هَلْ لِنَحْرَائِرٍ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ

أَيْدِي الرِّعَاعِ إِلَى الْخَلْخَالِ وَالْخَدَمِ

رای<sup>۱۱</sup> آنست که هم<sup>۱۲</sup> اکنون<sup>۱۳</sup> رسولی<sup>۱۴</sup> رسم<sup>۱۵</sup> شناس<sup>۱۶</sup> و سخن<sup>۱۷</sup>-

گزار و هنر<sup>۱۸</sup> پرور<sup>۱۹</sup> با آلت<sup>۲۰</sup> که به کفالت او کفایت مهمات باز شاید

گذاشت، و آبِ لطف با آتشِ عنف جمع تواند کرد، و زهرِ مکافحت<sup>۱۸</sup>  
در<sup>۱۹</sup> عسلِ مناصحت داند<sup>۲۰</sup> آمیخت،

۱- ب: آید؛ ج: آورند ۲- ب و ج: خانه ۳- ب: بیرند

۴- ا: برآید ۵- ا: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج:

ج: برخیزد ۸- ب و ج: وصت ۹- ب و ج: «بر روی روزگار

ما» ندارد ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب: + ما ۱۲- ب: ندارد

۱۳- ب و ج: امروز ۱۴- ب و ج: + فرستیم مردی ۱۵- ب و ج:

ج: ندارد ۱۶- ب و ج: هنرور ۱۷- ب و ج: بآلت؛ ا: با آلتی

۱۸- ب: + و محاربت ۱۹- ب و ج: با ۲۰- ج: تواند؛

ب: مصالحت و مراقبت تواند

شعر<sup>۱</sup>

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ هَمْدًا جَدًّا جَدُّهَا

لَبِستُ مِنَ الْبُرْدَيْنِ كَمَوْبِ الْمَحَارِبِ

- چنین رسولی را<sup>۲</sup> پیش شاه پیلان فرستیم، تا رسالتی از ما بگذارد، چنانکه<sup>۳</sup> [ب ۱۴۵] حالی را<sup>۴</sup> دوای آمدن او<sup>۵</sup> فاترگرداند، و نطق نهضتش به اره<sup>۶</sup> محاربت ما<sup>۷</sup> منضم کنند<sup>۸</sup>، و میل تخییل در دیده حدس او کشد، و به<sup>۹</sup> افسون احتیال و افیون اغفال، خواب بی خبری بر دماغ حزم او اندازد، تا اطلاع رای بر مدارج آفات بنشانند<sup>۱۰</sup> و از مواضع حیل ما و مواقع خلل<sup>۱۱</sup> و زلل خویش پرهیزد<sup>۱۲</sup>. پس در تضاعیف این حال دلاوران و ابطال<sup>۱۳</sup> سپاه که<sup>۱۴</sup> از بهر شبیخون ساختگی فرماییم بر سر ایشان بغته<sup>۱۵</sup> فجأة<sup>۱۶</sup> چون قضای مبرم نزول کنیم، و عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ گرد از ایشان بر آریم و کام خود برانیم، و اِمَّا پیشتر شویم و برگذر<sup>۱۷</sup> ایشان کمین سازیم، مگر وهنی ناگاه توانیم افکنده<sup>۱۸</sup> و منقار شوکت ایشان را در فاتحت<sup>۱۹</sup> کار باز گرفتن<sup>۲۰</sup> و عنان<sup>۲۱</sup> صولتشان<sup>۲۲</sup> بر تافتن.

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + را      ۶- ب : + از؛ ج : پاره از ؟

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ا : شود      ۹- ا : ندارد      ۱۰- ج : نشانند؟

۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ج : نپرهیزد؟      ۱۳- ب و ج : + را

۱۴- ب و ج : «سپاه که» ندارد      ۱۵- ب و ج : افکنند      ۱۶- ج :

باز گرفتن ؟      ۱۷- ب و ج : صولت ایشان به نوعی

شعرا

عَسَىٰ وَعَسَىٰ يَتَّخِذُ الزَّمَانَ عِثَابَهُ  
يَتَصَرِّفُ دَهْرًا وَ الزَّمَانَ عُنُورًا  
فَتُدْرِكُ آمَالُ وَ قُقُضَىٰ مَآرِبُ

- ۵ وَ تَحَدَّثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورًا
- ملك گرگ را اشارت کرد<sup>۲</sup> که<sup>۳</sup> چه می‌گویی؟ گرگ<sup>۴</sup> گفت:  
من از پیش<sup>۵</sup> اندیشانِ کار آزموده چنان<sup>۵</sup> شنیدم که چون ترا دشمنی قوی<sup>۶</sup> -  
حال پیش آید، در آن باید کوشید که به چربی زبان قلم در انفاذِ مراسلات و  
مجاملات و انفاذ<sup>۶</sup> اموال و ایراد حسن مقال او را از راه تعدی و عزم تصدی  
[۱۴۶ الف] مرخصومت را بگردانی و سود و زیان خویش<sup>۷</sup> را فدیة نفس<sup>۸</sup>  
خویش سازی، مثل: مَنْ أَعَزَّ فَلَسَهُ أَهَانٌ نَفْسَهُ<sup>۹</sup> پیش خاطر داری<sup>۱۰</sup>. ملك  
روی به رو باه کرد<sup>۱۱</sup> که از این اقسام، اختیار کدام است؟ رو باه<sup>۱۲</sup> گفت: کار  
ازین هر سه قسم که گفتند بیرون نیست: ا<sup>۱۳</sup> ما<sup>۱۳</sup> صلح، ا<sup>۱۳</sup> ما<sup>۱۳</sup> جنگ، ا<sup>۱۳</sup> ما<sup>۱۳</sup> حیلت.  
لیکن<sup>۱۴</sup> پیش دشمن بی باک و قاصدِ افاک<sup>۱۵</sup> باز شدن، و قدم اقتحام به منازعت<sup>۱۶</sup>

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : فرمود

۳- ج : + نو      ۴- ب و ج : ندارد

۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : انفاذ

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : + عزیز

۹- ج : از «پیش خاطر...» ندارد      ۱۰- ج : + نو

۱۱- ب و ج : آورد      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ج : لکن

۱۵- ب و ج : + سفاک      ۱۶- ب و ج :

در چنین مقامی<sup>۱</sup> نهادن، به چند سبب لازم<sup>۲</sup> شود و به چند موجب واجب آید. یکی اندیشه تنگی آب و تعذر علف؛ که اگر از<sup>۳</sup> خصم محاصر شوند، به عجز ادا کنند؛ یا از آنکه لشکر به وقت اعتراض<sup>۴</sup> خصم، افزونی معاش خویش خواهند، و شاه<sup>۵</sup> را نبود، تا<sup>۶</sup> از مظاهران و معاونان خصم خویش ترسد که هنگام حرب یار او شوند و از احزاب او گردند، یا بر سپاه خود اعتماد ندارد<sup>۷</sup> و اندیشد که به دعوت دشمن و تطمیع و تقریر او فریفته شوند<sup>۸</sup>، و عنان از جاده تبعیت ما برتابند. و بحمدالله ازین اسباب اینجا هیچ نیست، و مشرع این ملک و دولت ازین<sup>۹</sup> قذیات، و دامن معاملات این رعایا و سپاه ازین قاذورات پاک و آسوده است. پس ما را چون هیچ باعنی ضروری بر مبادرت [۱۴۶ ب] این کار نیست، پیش نباید رفتن<sup>۱۰</sup>، و عنان تندی و شتاب زدگی با دست کفایت<sup>۱۱</sup> گرفتن. چه هر که مقدار ضعف و قوت سپاه خویش نشناسد و نداند که از هر یک چه کار آید<sup>۱۲</sup>، بدو آن رسد که بدان سوار نخجیر گیر رسید. ملک گفت: چون بود آن داستان<sup>۱۳</sup>؟

۵

۱۰

- ۱- ب و ج: کاری      ۲- ج: + می      ۳- ا: ندارد  
 ۴- ا: اعراض      ۵- ب و ج: پادشاه      ۶- ج: یا      ۷- ا:  
 ندارند      ۸- ب و ج: بفریند      ۹- ا: «این» ندارد      ۱۰- ب  
 و ج: پیش دستی نباید کردن      ۱۱- ج: ندارد      ۱۲- ب و ج: +  
 و همه را جنگی و به کار آمده انگارد و شایسته روز حرب شمارد  
 ۱۳- ب: ندارد

## داستان سوارِ نخچیرگیر

روباه گفت : شنیدم که جوانی بود شکار<sup>۱</sup> دوست. چنان<sup>۱</sup> چابک-  
سوار که اگر عنان رها کردی، گوی مسابقت از وهم بر بودی، و ادراک در  
گردِ گام سمنش نرسیدی. از شام تا شبگیر همه شب با خیالِ نخچیر  
در عشق<sup>۲</sup> بازی بودی. همه اندیشه<sup>۳</sup> آن کردی که فردا سگِ نفس را از  
۵ پهلوی حیوانی چگونه سیر کند<sup>۴</sup>، و<sup>۵</sup> ضعیفی را در پنجه<sup>۶</sup> پلنگِ طبیعت  
چون اندازد<sup>۷</sup>. سگی داشت از باد دونده تر و از برق جهنده تر. مانند  
دیوی مسوَجَر<sup>۸</sup> و دیوانه ای مسلسل، که<sup>۹</sup> چون گشاده شدی، خواستی که  
در آسمان جهد، و چنگال در عین الشور و قلب الاسد اندازد، و به  
۱۰ کلبتین ذراعین، دندانِ کلبِ اکبر و دبِ اصغر بیرون کشد. عیاران  
دشت را از سیخِ کاردِ دندان او همیشه جگر کباب بودی<sup>۱۰</sup>، و مخدّرات  
بیشه را از هیبت نَباحِ او چون خرگوش خونِ حیض بگشودی. در  
متصدّیانِ آن صحرا از مزاحمتِ [۱۴۷ الف] او طعمه به هیچ سبب  
نمی رسید، تا گوشت مردار بر گرگ مباح شد، و گراز به استخوانِ  
۱۵ دندان خود<sup>۱۱</sup> قناعت کرد. روزی<sup>۱۲</sup> مرد در خانه نشسته بود. بنجشکی از  
روزن در پرید. گربه ای از گوشه<sup>۱۳</sup> خانه بجست و<sup>۱۴</sup> او را بگرفت. مرد  
از غایت حرص شکار به مشاهدت آن حال سخت شاد شد. با خود

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : کنم      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : اندازم      ۵- ا : مسجور؛ ب : مستوحش      ۶- ب و

ج : ندارد      ۷- ا : ندارد      ۸- ب و ج : خویش      ۹- ب و

ج : + این      ۱۰- ب و ج : ندارد



گفت: این گربه را<sup>۱</sup> بعدالیوم<sup>۲</sup> نیکو<sup>۳</sup> باید داشت، که در صید بدین چستی و چالاکی هیچ شکره<sup>۴</sup> را ندیدم. فردا بدو امتحانی<sup>۵</sup> کنم تا خود چه می گیرد. بامداد پیش از آنکه سلطان يك سواره مشرق پای بدین سبز خنک<sup>۶</sup> جهان<sup>۷</sup> نورد در آوردی<sup>۸</sup>، برخاست و به قاعده هر روز برنشست<sup>۹</sup>. گربه<sup>۱۰</sup> در بغل نهاد و سگ<sup>۱۱</sup> را زیر دست گرفت. چون به شکارگاه رفت<sup>۱۲</sup>، کبکی از زیر خار بنی برخاست. گربه را از بغل برون<sup>۱۳</sup> انداخت. گربه سگ<sup>۱۴</sup> را دید. از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد، بر سر و پیشانی اسب افتاد. اسب از خراشش چنگال او بطیید و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد.

این افسانه<sup>۱۵</sup> از بهر آن گفتم تا تو همه را اهل کار ندانی، و بدانی که سپاه ما را با سپاه پیل تاب مقاومت و مضاربت<sup>۱۶</sup> نباشد<sup>۱۷</sup>، و کار شبیخون که پلنگ تقریر می کند، مرتکب آن خطر و مرتقب آن [۱۴۷ ب] ظفر نتوان شد مگر آنکه که<sup>۱۸</sup> خصم از اندیشه<sup>۱۹</sup> تو غافل و ذاهل باشد<sup>۲۰</sup>. شاید که او خود متوقی و متحفظ نشده باشد و به تیبیت<sup>۲۱</sup> اندیشه و ترتیب کاری دیگر مشغول. چنانکه آن<sup>۲۲</sup> شتر بان کرد با شتر. شیر گفت: چون بود آن داستان<sup>۲۳</sup>؟

- 
- ۱- ب و ج: «این گربه را» ندارد ۲- ب و ج: + این گربه را  
 ۳- ب و ج: نکو ۴- ب و ج: سگی ۵- ب و ج: امتحان  
 ۶- ب و ج: در آورد ۷- ۱: + و ۸- ب و ج: + را  
 ۹- ب و ج: آمد ۱۰- ب و ج: برو ۱۱- ب و ج: فسانه  
 ۱۲- ب و ج: مطاردت ۱۳- ب و ج: نیست ۱۴- ۱: ندارد  
 ۱۵- ب و ج: او ۱۶- ب و ج: + و می ۱۷- ج: تیبیت  
 ۱۸- ب و ج: ندارد ۱۹- ب: ندارد

## داستان شتر با شتربان

رو باه گفت: شنیدم که مردی شتربان، شتری بارکش داشت. هر روز از نمک زار، خروراری نمک بر پشت او نهادی و به شهر آوردی فروختن را. روزی به چشم رحمت با شتر ملاحظتی واجب دید<sup>۱</sup>. جهت تخفیف را<sup>۲</sup> سرش<sup>۳</sup> به صحرا داد تا به اختیار خویش دمی بر آرد و<sup>۴</sup> بیاساید. اتفاقاً خرگوشی ۵ که در سابق حال با او دالتی و آشنایی ای داشت آنجا رسید. و هر دو را ملاقاتی که مدت‌ها پیش دیده آرزو بود از حجاب انتظار بیرون آمد، و به دیدار یکدیگر از جانبین اریساحی تمام حاصل شد، و به تعریف احوال تعطّفها نمودند. خرگوش گفت:

بیت<sup>۵</sup>

۱۰

گر چه یادم نکنی هیچ فراموش نه‌ای

که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست

از آنکه که حوایل فراق در میان آمده و حبائل وصال به انقطاع رسید، به گوشه‌ای از میان هم نفسان صادق<sup>۶</sup> افتاده‌ام، و در کنجی از زوایای انزوا<sup>۷</sup>، حَيْثُ لَا مُدَاكِرَ وَلَا آفِيسَ وَلَا مِرْوَالَ جَلِيسَ، نشیمن ساخته، و پیوسته [۱۴۸ الف] جاذبه اشتیاق تو محرک سلسله خاطر بوده است<sup>۸</sup>، و داعیه طلب، حلقه تقاضای لقای مبارک و<sup>۹</sup> روای عزیز توجنبانیده. پس<sup>۱۰</sup> در شترنگاه<sup>۱۰</sup> کرد، او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت.

۱- ب و ج : + و ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : سراو

۴- ج : + لحظه ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج : صدق

۷- ب و ج : + و وحشت ۸- ا : بود ۹- ب و ج : + نیک

۱۰- ب و ج : نگه

گفت: ای برادر، من ترا در<sup>۱</sup> فربهی کوه<sup>۲</sup> پیکری دیدم که از میمخضه<sup>۳</sup> کوهانت همه روغن چکید، و به اندودن<sup>۴</sup> هیچ روغن<sup>۵</sup> ادیم جلد تو محتاج نبود. مگر از بس آرد<sup>۶</sup> علف که به طواحن و نواجذت فرو می رفت، خمیر منسم را مدد می دادی که<sup>۷</sup> بغل به گرده کلکل چنان آکنده داشتی. به شانه پشت و آینه زانو همه ساله مشاطه گری شحم و لحم می کردی. ضلیعی<sup>۸</sup> بودی که از مقوس<sup>۹</sup> اضلاعت بر چهار قوایم، یک فرجه مفصل از سمن خالی نبود<sup>۱۰</sup>. زنده پیلان زنجیر گسل را از عربده مستی تو<sup>۱۱</sup> سنگ در دندان می آمد. هدیر حنجره<sup>۱۲</sup> توزئیر زنجره شیر در گلو می شکست. امروز می بینمت اثر قوت و نشاط از ذروه سنام در حضيض تراجع آمده، مهره پشت<sup>۱۳</sup> از ضرب زخم<sup>۱۴</sup> حوادث در گشاد افتاده<sup>۱۵</sup>، از بی طاقتی جراب کوهان بنهاده و جرب بر آورده<sup>۱۶</sup>، به جای صوف مزین و شعر ملون در شعار سربیل قطران رفته، روزگار آن همه پنبه تخم در غیرا<sup>۱۷</sup> شکمت پیموده، و<sup>۱۸</sup> این همه پشم بیرون داده. چه افتادت<sup>۱۹</sup> که چون شاگرد رسن<sup>۲۰</sup> تاب، باز [۱۴۸ ب] پس می روی<sup>۲۱</sup>. مگر هم ازین پشمست که چنبر گردنت بدین باریکی می ریسد. یکباره مسخ گشته ای و

۱- ج : از ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : + اندودن

۴- ب و ج : + سر ۵- ا : ندارد ۶- ا : طبیعی ۷- ج :

نبودی ۸- ا : او و «مستی» ندارد ۹- ب و ج : پشت

۱۰- ب و ج : زخم ضرب ۱۱- ب و ج : + و ۱۲- ج :

بر گرفته؟ ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ج : افتادست ۱۵- ب

و ج : می شوی

قلمِ نسخ در جریدهٔ احوالت کشیده. آخر مزاجِ شریف و طبع کریمت<sup>۱</sup> را چه رسید<sup>۲</sup> که سبب تبدلِ حال و موجب زوال آن کمال آمد؟ شتر گفت: از کرمِ شیم و حسنِ شمایل تو همین پرسش و تفقّد چشم دارم. اکنون که پرسیدی،

۵

شعر<sup>۳</sup>

سَمَاعُ عَجِيبٌ لِمَنْ يَسْتَمِعُ  
حَدِيثُ حَدِيثُ بِهِ يُنْتَفَعُ  
رَمَائِي الزَّمَانُ بِأَعْجُوبَتِهِ  
تَعَادُ الْجِبَالُ لَهَا كَنَصْدِغِ

۱۰

بِعَوْرَاءَ تَعْتَبِرُ فِي ذَيْلِهَا  
وَعَدْرَاءَ قَابِي عَلَى الْمُفْتَرَعِ  
يَوَاقِعَتُهُ حِرْتٌ مِنْ حُرَّتِهَا  
كَمَا حَارَ فِي الْحَزْنِ حَافٍ وَقَعَ

بدان که جز بی رحمتی<sup>۴</sup> شتربان که خداوندِ منست و زمام تسخیر

۱۵

و تذلیل من به دست او داده‌اند، چیزی دیگر چون نزول مکروهی به<sup>۵</sup> ساحت احوال و عدولِ مزاج از جادّهٔ اعتدال، که از موجبات این شکل تواند بود، نیست. لیکن مدّتی دراز باشد<sup>۶</sup> تا هر روز به حکم تکلیف و تعنیف از مسافتی<sup>۷</sup> دور با این همه نحافت و هزال که می‌بینی، خرواری نمک بیشتر<sup>۸</sup> از مقدار عادت بر پشت من نهد تا به شهر کشم.

۱- ب و ج : کریم      ۲- ب و ج : رسیده است      ۳- ج : ندارد

۴- ب و ج : بی‌رحمی      ۵- ب و ج : بر      ۶- ج : است

۷- ب و ج : مسافت      ۸- ب و ج : بیش

هر گز بر دل او نگذرد که پاره‌ای ازین بار عذاب ازو وضع کنم، و<sup>۱</sup>  
 مثقال ذره‌ای ازین تنگ و بند ائقال [۱۴۹ الف] کمتر گردانم. لاجرم  
 پشت طاقتم برین<sup>۲</sup> صفت که می‌بینی شکسته شد. نزدیکست که به طمع  
 طعمه خویش، زاغ در کمان گردنم آشیان نهد<sup>۳</sup>، و<sup>۴</sup> از بهر گوشتی که  
 بر من به‌تیر نمی‌توان زد، کرکس در محاجر دیدگانم بیضه نهد، و<sup>۵</sup>  
 کلاغ بر قلعه قامت بعد از چهار تکبیر که بر سلامت زند، نعیب نعی  
 بر آرد. هیچ تدبیر<sup>۶</sup> دفع این داهیه را نمی‌شناسم، جز آنکه خود را  
 فراکار دهم، و با پیش<sup>۷</sup> آورد روزگار<sup>۸</sup> سازم، دست به قبله دعا بر<sup>۹</sup>  
 می‌دارم و این و حنین از خبایای<sup>۱۰</sup> سینه به حضرت سمیع مجیب می‌فرستم  
 و می‌گویم<sup>۱۰</sup>:

ای دل چو کشید هجر در زنجیرت

می‌دان که نماند بیش يك<sup>۱۱</sup> تدبیرت

تدبیر تو جز آه<sup>۱۲</sup> سحر گاهی نیست

تا خود به نشانه کی رسد يك تیرت

خر گوش گفت: اگر چه خود را به دست قضای میرم<sup>۱۳</sup> و محتوم  
 دادن، و با داده ایزد کام و ناکام ساختن، قضیه عقل و شرعست، اما

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : بدین ۳- ب و ج : کند

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : تدبیری

۷- ب و ج : + می ۸- ب و ج : ندارد ۹- ج : حنایای ۱۰- ۱۰-

ب : + بیت : ا : + رباعیه ۱۱- ب و ج : در دست نماند جز یکی...

۱۲- ب و ج : تیر ۱۳- ب و ج : ندارد

چون حادثه اذیت و عارضه بلیت را دفعی توان اندیشید<sup>۱</sup>، بدان راضی  
نباید شد و به تقاعس و تکاسل کار<sup>۲</sup> به سر نباید برد. ترا به حیلتی ارشاد  
کنم که مُنْقَذی باشد ازین غرقاب بلا که در آن<sup>۳</sup> افتاده‌ای. اشتر<sup>۴</sup> را  
ازین سخن بوی<sup>۵</sup> راحت<sup>۶</sup> به مشام جان رسید و گفت<sup>۷</sup>:

ای مرهم صد هزار خسته

۵

وی شادی صد هزار غمگین [ب ۱۴۹]

وی از همه رویها ندیده

رای تو ظلام روی تخمین

هر التزام که تو به کرم عهد خویش کرده‌ای، لازمه وفا را<sup>۸</sup> قرینه

آن گردانیده‌ای و از عهده همه بیرون آمده. اکنون بفرمای تا طریق<sup>۹</sup>  
تسلتی من ازین محنت چیست؟ خرگوش گفت: تدبیر آنست که چون  
بار نمک برگیری و به شهر<sup>۱۰</sup> می‌آری<sup>۱۱</sup>، بر گذر گاهت رود آبست و  
ترا ناچار از آن<sup>۱۲</sup> می‌باید گذشت. چون به میانه رود<sup>۱۳</sup> رسی، فرو نشین  
چندانکه از نمک نیمی بگدازد. پس برخیز و می‌رو، آسوده و سبکبار.  
هر گاه<sup>۱۴</sup> که يك دو نوبت<sup>۱۵</sup> برین قاعده رفتی، شتربان را اگر چه نمک

۱۵

۱- ب و ج : اندیشیدن      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : «آن»

ندارد      ۴- ب و ج : شتر      ۵- ا : بویی      ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : طریقه

۱۰- ب و ج : + آبی      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج :

+ جا      ۱۳- ب و ج : + آب      ۱۴- ب و ج : هرگه

۱۵- ب و ج : دوبار

بر جراحت افشانده باشی، فیما بعد بار نمکت به اندازهٔ وسع نهاد. شتر را از شنودن این سخن، خیالِ آواز رود در سمع دل نشست. خواست که پیش از آنکه مضرِبِ زانو به رود رساند، سرودی از فرط نشاط آن حالت بر کشید<sup>۲</sup> و رقصی که به سماع حدای هیچ حادی نکرد، بدان کلمه که هادی طریقِ نجات او بود در گرفت.

شعر<sup>۳</sup>

وَ حَدِيثُهَا كَالغَيْثِ يَسْمَعُهُ

رَاعِي سِنِينٍ كَتَابَعَتْ جَدْبًا

فَيُصِيخُ مُسْتَمِعًا لِدِرِّهٍ

وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَّا رَبًّا

روزِ دیگر که جلاجلِ کواکب از اعطاف و مناکب این هیون صعب [۱۵۰ الف] فرو گشودند، شتربان شتر را هوید بر نهاد و به نمک<sup>۴</sup> زار برد، و آنچه موظف بود، از بارِ شتر برو راست کرد، و شتر به آهنگِ اندیشهٔ خویش می آمد تا به میانهٔ رود رسید. زخمهٔ تدبیر<sup>۵</sup> که ساخته بود، به کار آورد و فرو نشست. یعنی وقت<sup>۶</sup> کارِ آبت که این<sup>۷</sup> بار غم از دلم<sup>۸</sup> بر گیرد<sup>۹</sup>.

شتربان اشتملی آغاز نهاد و چوبی چند در<sup>۱۰</sup> پهلوی شتر مالید.

۱- ا : ندارد ۲- ج : بر کشد ۳- ج : ندارد ۴- ب و

ج : تدبیری ۵- ج : + است که آبی به روی کار آرم و ۶- ج :

از «کار آبت...» ندارد ۷- ج : دل ۸- ج : برگیرم

۹- ب و ج : بر

و بعد<sup>۱</sup> از درنگ<sup>۲</sup> بسیار<sup>۳</sup> برخاست. نوبتی چند این حالت<sup>۴</sup> مکرر شد. شتربان را مکافاتنی که از ایجاب طبیعت خیزد، در کار آمد. دیگر<sup>۵</sup> روز به جای نمک بار<sup>۶</sup> پشم بر نهاد. و می راند تا به رود آب<sup>۷</sup> رسید. شتر<sup>۸</sup> به قاعده گذشته فرو نشست. شتربان خاموش گشت و صبر به کار آورد. چندانکه پشم آب در خود گرفت، بار گران شد. چون آهنک خیز کرد، نتوانست. به جهدی<sup>۹</sup> تمام و کوششی<sup>۱۰</sup> بلیغ از جای برخاست. فَحْنُ کَمَا کُنَّا بِرِخْوَانِدْ، و زیادت<sup>۱۱</sup> بارِ عِنَّا<sup>۱۲</sup> بر سفت گرفته، روی به راه آورد<sup>۱۳</sup>. اشتربان از سرِ نشاط<sup>۱۴</sup> این سفته در بارش می نهاد و می گفت<sup>۱۵</sup>:

درختی که پروردی آمد به بار

۱۰ بدیدی کنون بارش اندر<sup>۱۶</sup> کنار

اگر بار خارست خود کشته ای

و گر پرنیانست خود رشته ای [ب ۱۵۰]

ای درازِ احمق و ای سیاه گلیمِ نادان، قَدْ يَضْرُطُ الْعَيْرُ وَ

۱- ب و ج : پس      ۲- ب و ج : درنگی      ۳- ب و ج : + از جای

۴- ب و ج : حال      ۵- ب و ج : روزی دیگر      ۶- ب و ج : + او

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : به جهد

۱۰- ب و ج : کوشش      ۱۱- ب و ج : + علاوه      ۱۲- ب و ج :

«عنا» ندارد      ۱۳- ب و ج : + شتربان به جای حد و نشاط انگیز و شدو

۱۴- ب و ج : از «اشتربان از سر...» ندارد      ۱۵- ۱ : + بیتان ؛ ب :

+ بیت      ۱۶- ب : بدیدی برش هم کنون بر... ج : بدیدی هم اکنون

برش در...



أَلْمَكْوَاهُ فِي النَّارِ<sup>۱</sup>. خواستی که به اعراض از بار کشیدن، شتر مرغ باشی،  
و به اندیشه آن بر رود زدی که آن پرده<sup>۲</sup> ناساز در پرده بماند. تنت  
درین اندیشه چون ابریشم باریک شده بود. من پشم برو نهادم که هیچ  
رود که آن را<sup>۳</sup> از پشم و ابریشم<sup>۴</sup> سازی، سازه<sup>۵</sup> نگیرد. خواستی که  
بعضی از بارِ نمک بیندازی و حقوق نان و نمک من ضایع گذاری. ۵  
لیکن تو شوربخت همه ساله شوره خورده‌ای. ذوق<sup>۶</sup> سودایی که<sup>۷</sup> پختی،  
نشناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار<sup>۸</sup> نمک در می‌باید.

این افسانه<sup>۹</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی<sup>۱۰</sup> که دشمن نیز از اندیشه  
مکایدت<sup>۱۱</sup> خالی نباشد. و اما رای صلح طلبیدن و از درِ تساهل و  
تسامح در آمدن و هدایای تحف و طرف فرستادن غلط می‌افتد. هر که  
ابتدا به صلح کرد<sup>۱۲</sup>، عورتِ عجزِ خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و  
او را بر خود چیره<sup>۱۳</sup> دل و غالب<sup>۱۴</sup> دست و قوی<sup>۱۵</sup> رای گردانیده. صواب  
آن می‌نماید<sup>۱۶</sup> که رسولی را ارسال کنی<sup>۱۷</sup> بی انضمام تحفه و هدیه<sup>۱۸</sup>.  
و از خود شکوهمندی و هیبت و انبوهی لشکر و يك<sup>۱۹</sup> دلی بنده و آزاد

۱- ج : ع، حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء ۲- ب و ج : زخمه

۳- ب و ج : «آندا» ندارد ۴- ا : ندارد ۵- ج : سازی

۶- ب و ج : + دیگ ۷- ب و ج : + می ۸- ب و ج : +

ازین ۹- ب و ج : فسانه ۱۰- ب و ج : دانی ۱۱- ب و

ج : + ما ۱۲- ب و ج : کند ۱۳- ب و ج : + والله اعلم

۱۴- ب و ج : کتیم ۱۵- ب و ج : هدیه و تحفه

بدو نمایی<sup>۱</sup>، چنانکه از حربِ تو<sup>۲</sup> بر اندیشد، و دواعی [۱۵۱ الف] حمیت در باطن<sup>۳</sup> سپاه تو بجنبند، تا ضغینت و حفیظت دشمنان در<sup>۴</sup> دل گیرند، و خون عصبیت در اعصاب دشمنان فسرده<sup>۵</sup> شود، و نوایر حقد و کینه در سینه‌های ایشان منطفی گردد، و مرائر غضب به انقصاص انجامد، و اندیشه عافیت طلبی، عیافتی<sup>۶</sup> و تبوتی از کار جنگ در طباع ایشان ۵ پدید آرد. و رسول از مبانی کار آن دولت و مسالك رسوم آن قوم نیک بر رسد، و قیاس مقدار لشکر بازگیرد، و موافقت و متابعت<sup>۷</sup> ایشان<sup>۸</sup>، عموم متجنّده<sup>۹</sup>، در راه بندگی و ایستادگی به کار مصالح ملک تمام بشناسد، و از شجاعت و جانتِ دل و رکاکت و منانتِ رای همه ما را آگاه کند، تا تدبیر ما بر وفقِ مصلحت حال مؤثر و مثمر آید. که ۱۰ خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود. یکی در<sup>۱۰</sup> پیروزی و ظفر بر دشمن<sup>۱۱</sup>، تا سهواً او عمدا حرکتی حادث نشود که فایده سعی را باطل کند. دیگر وقتِ صلح و مسالمت، تا<sup>۱۲</sup> به احسن الوجوه کار چنان دست درهم دهد که خصم را مقام خوف و طمع باقی ماند. سیم<sup>۱۳</sup> وقت تعلل و تأمل کردن و روزگار بردن<sup>۱۴</sup>، مگر به ۱۵ *الطف الحیل آفت حرب و قتال از میانه به کفایت رسد.*

۱- ب و ج : نمایم      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : بواطن

۴- ب و ج : + بدون      ۵- ا : فسرده      ۶- ا : عیافتی      ۷- ب

۸- ب و ج : منافت      ۹- ب و ج : از      ۱۰- ب و ج : + ایشان

۱۱- ب و ج : وقت      ۱۲- ا : ندارد      ۱۳- ب و ج : خصم

۱۴- ب و ج : + تا      ۱۵- ب و ج : سیوم

شعر<sup>۱</sup>

أَلرَّأى قَبْلَ شَجَاعَةِ الشَّجَعَانِ

هُوَ أَوَّلُ وَهَى الْمَحَلِّ الثَّانِي [ب ۱۵۱]

- پس گرگی<sup>۲</sup> را برگزیدند<sup>۳</sup> که از مجاوران حرم محرمیت و مشاوران سرّ طویّت بود، و در عدادِ نزدیکان مقام اعتماد داشت<sup>۴</sup>. بدین سفارت منصوب گردانیده، و این رسالت مصحوب او کرده<sup>۵</sup>، که شاه پیلان را بگسوی که پوشیده نیست که امروز در بسطِ هفت اقلیم، شاهنشاه<sup>۶</sup> ددان منم، و در اقطار و آفاق گیتی، جنگ جویمان رزم آزمای و صفدرانِ هنر<sup>۷</sup> نمای مثل به زور بازوی ما زنند، و تا طرفداری و مرزبانی این کشور ما راست، کس از پادشاهان لشکر کش<sup>۸</sup> و خسروان تاج بخش اندیشه<sup>۹</sup> انتزاع این خانه از دست ما نکرده اند، و به نزع او اخی این دولت و قطع او اصر این مملکت مشغول نگشته؛ و ما نیز دامنِ طمع به گرد آستانه<sup>۱۰</sup> هیچ خانه از خانه های کریم و قدیم، که بنیاد بر تائیل و تاصل دارد، نیالوده ایم، و دستِ تطاول و تصاول از دور و نزدیک کشیده داشته و به ملاحظت و مساعت بیگانه را در آشنایی یگانه کرده، و آشنایان را به روابطِ الفت و ضوابط حقوق صحبت بر<sup>۱۱</sup> مقام خویشی<sup>۱۲</sup> رسانیده. لاجرم برکت این آیین گزیده و رسوم پسندیده

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : گرگ      ۳- ب و ج : بگزیدند

۴- ا : + و      ۵- ب و ج : گشت      ۶- ب و ج : گردانید

۷- ب و ج : شهنشاه      ۸- ب و ج : لشکر شکن      ۹- ب و ج :

نکرده است      ۱۰- ب و ج : به      ۱۱- ب و ج : خویش

از خویشتن<sup>۱</sup> داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمت است، در ما رسیده، [۱۵۲ الف] تا آفتابِ دولتِ ما هر روز در ارتفاع درجه<sup>۲</sup> دیگر بتازه ترقی کرد، و به اعلیٰ مراقی مراد انجامید، و سلك این احوال منظوم ماند، و غرّه<sup>۳</sup> این اقبال از چشم<sup>۴</sup> زخم حوادث معصوم گشت. و دانم که این جمله<sup>۵</sup> رای منیر شاه را<sup>۶</sup> از آن روشن تر باشد که به تقریر محتاج شود. امروز تو به عزم مزاحمت ما برخاسته ای و همّت بر مناہضت و پیکار گماشته، و قصدِ خانه ای که مقصد عفات و منجّأ حفات<sup>۷</sup> و مهرب آوارگان<sup>۸</sup> ایّام و مطلبِ سرگشتگان بی آرامست، روا می داری. اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ. در همه آن دولت<sup>۹</sup> خانه از جمله مشیران مشفق و منہیان صادق، یکی نبود که از کیفیت حال آگاه بودی<sup>۱۰</sup> و بر جلیتِ امور این جانب وقوف داشتی، تا اعلام دادی که اساس خانه ما بر عدل<sup>۱۱</sup> پروری و رعیت<sup>۱۲</sup> داری و لشکر آرای چگونہ نهاده اند، و به روزگار<sup>۱۳</sup> این عقد به نظام و این عقد به ابرام چگونہ رسیده، و باز گفتی<sup>۱۴</sup> که لشکری<sup>۱۵</sup> و رعایا<sup>۱۶</sup> و افراد حشم<sup>۱۷</sup> از عوام و خواص خدمت، همه وفای پشه و حفاظ<sup>۱۸</sup> پرور و مخدوم<sup>۱۹</sup> پرست باشند، و آبا عن جد<sup>۲۰</sup> جز راه و رسم<sup>۲۱</sup> فرمان<sup>۲۲</sup> بری خویش و فرمان<sup>۲۳</sup> دهی ما ندیده اند<sup>۲۴</sup> و ندانسته،

۱- ب و ج : + را      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : است

۴- ب و ج : جنات      ۵- ب : آزارگان      ۶- ب و ج : + دراز

۷- ب : لشکرگویی؛ ج : گویی      ۸- ج : لشکر؛ ب : ندارد

۹- ب : ندارد      ۱۰- ب و ج : + ما      ۱۱- ب و ج : «اند»

ناچار به وقت آنکه کار بیفتد و دشمن به درخانه [۱۵۲ ب] آید، جز طریق جان سپاری نسپرند، و جز سر طاعت داری ندارند، و تا رمقی از جان باقی باشد، رقم تقصیر در بذل مجهود بر خود نزنند. فی-  
 الجملة اگر کوب این همت را از نظر عداوت راجع گردانی،  
 ۵ وَالرُّجُوعُ إِلَيَّ الْحَقُّ أَوْلَىٰ بِسُرْحَوَانٍ، و مرکب عزیمت را از راه<sup>۲</sup>  
 تمادی در همین مقام عنان باز کشی، و آتشی را<sup>۳</sup> که از فوران هوای  
 طبیعت بالا گرفته است به آب مصلحت فرو نشانی، کاری باشد ستوده  
 دولت<sup>۴</sup> و آزموده حکمت و فرموده شریعت، آنجا که گفت آیه<sup>۵</sup>: وَ إِن  
 جَنَّوْا لَيَسْلَمَنَّ فَاجْتَحِ لَهَا\*. تا فیما بعد راه مخالطت گشاده آید، و بساط  
 ۱۰ مباسطت مهتد گردد، و مواد<sup>۶</sup> مودت از جانین استحکام گیرد، و بنیاد  
 ذات البین بر صلاح تأکد پذیرد. و با این همه<sup>۷</sup> رقع<sup>۸</sup> این اختیار  
 به دست<sup>۹</sup> تست. من از روی عقیدت دین<sup>۱۰</sup>، به نصیب نصیحت رسیدم، و  
 کار به رای مصیب ملک باز گذاشت<sup>۱۱</sup>.

نباید کزین چرب گفتار من

گمانی به سستی بر نند انجمن

که من جز به مهر این نگویم همی

سرانجام نیکی بجویم همی

۱- ب و ج : کواکب ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ماده

۷- ۱ : «با اینهمه» ندارد ۸- ب و ج : قرعه ۹- ب و ج : +

مراد ۱۰- ب و ج : + درین باب ۱۱- ب : گذاشتن بیت؛ ج :

گذاشتن؛ ۱ : + بیتان

گر گرفت<sup>۱</sup> و این رسالت، چنانکه پسندیده<sup>۲</sup> بود، به محل ادارا سانید.  
 شاه پیلان<sup>۳</sup> را از استماع این سخن، دلایل التماع غضب در پیشانی آمد.  
 آشفته [۱۵۳ الف] و جگر از شعله حقد تافته، افسارِ توسنِ طبیعت  
 بگسست و عنانِ تمالک از دست بداد، و در همان مجلس یکی را از  
 سفهای سفر، که وقاحت به گره پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی  
 ۵ آزرم دور کرده، به درشت<sup>۴</sup> گویی و زشت<sup>۵</sup> خوئی و بی شرمی و کم-  
 آزرمی موصوف و معروف، از زمرة آن شداد غلاظ که گفته اند:  
 كَلَامُهُمْ شَرٌّ وَ أَفْأُ سُهُمْ ضَرٌّ<sup>۶</sup>، اختیار کرد و پیش خواند و گفت: برو  
 و شیر را این<sup>۶</sup> پیغام بگزار و بسگو<sup>۷</sup> تو در مجلس معرکه مردان، که  
 ۱۵ ساقیانِ اجل شرابِ خون به کاسه سرِ دلیران دهند و مردانِ کار کباب  
 از جگر<sup>۸</sup> شیران بر آتش شمشیر نهند، جرعه کشی نکرده ای، از صدمه  
 پای پیل چه خبرداری؟

شعر<sup>۹</sup>

مَا هَاجَ فَشَوَى آتَى مُسْتَطِيبُ صَبَاً  
 ۱۵ بَلْ فَاتِقُ لِنَسِيمِ الْعَزْرِ مُرْحَاً  
 أَخَاطِرُ الْهَوْلِ مَا نَوْسَا بَعْمَرْتِه  
 كَمَا تَمَازَجَ صَفْوُ الْمَاءِ وَ الْرَاحُ  
 هَلْ شَارِبُ الْخَمْرِ إِلَّا كُلُّ ذِي حَبْلِ  
 حَمْرِي دَمُ الْقَرْنِ وَ الْهَامَاتُ أَقْدَا حُ

۱- ب و ج : برفت ۲- ب و ج : شنیده ۳- ا : ندارد

۴- ب و ج : شواظ ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : از من

۷- ب و ج : + که ۸- ب و ج : دل ۹- ج : ندارد

هر چند مستی حماقت را افاقت نیست، هشیارباش و غشاوة  
 غباوت خود بینی و شقاوت و بدآیینی از پیش دیده دل برگیر، و پیش  
 از فوات امکان تدارك کارِ نافتاده را دریاب، و لشکری را که همه  
 بیدق<sup>۲</sup> رقعۀ [۱۵۳ ب] مطاردت ما اند، در پای پیل میفکن، و آیت<sup>۳</sup>  
 ۵ وَلَا يَحْطِمْتُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ\* نَصَبِ عَيْنِ<sup>۴</sup> خود<sup>۵</sup> دار، و بدان که  
 امثال صورت ما از نگارخانه فطرت نه انگيخته اند، و جثۀ هیچ  
 جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته. لیکن جمع میان اسباب  
 رغبت و رهبت دانیم کردن<sup>۶</sup>، و اوانس الفت را با شوارد وحشت در  
 يك<sup>۷</sup> سلك تألیف به هم آوردن، و از فیض رحمت و صَبِّ عذاب همه  
 ۱۰ را با<sup>۸</sup> نصیب گردانیدن، تا گروهی را که از مهابت منظر ما مریده باشند  
 به لطافت مخبر آرمیده<sup>۹</sup> داریم، و جمعی را که تفرقة صلابت ما از هم  
 افکنده باشد، به لین مقالت و رفق استمالت مجتمع آریم؛ ابواب خوف  
 و طمع بر موافق و منافق<sup>۱۰</sup> گشاده، و اسباب بیم و اومید موالی و  
 معادی را ساخته باشیم، و اساس<sup>۱۱</sup> خاندان شما اگر چه قدیمست، با  
 ۱۵ عواصف حمله ما پایداری نکند، و پشت آن دولت، اگر چه<sup>۱۲</sup> قوی و  
 قویم است، طاقت آسیب ما ندارد.

- ۱- ج : + و      ۲- ب و ج : بیادق      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب و ج : خاطر      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب : کرد  
 ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : صاحب      ۹- ب و ج : آرمیده  
 ۱۰- ب و ج : منافق و موافق      ۱۱- ب و ج : + این      ۱۲- ج :  
 اگر چند

شعرا<sup>۱</sup>

إِذَا أَلْهَامُ حَارِبِينَ أَلْبَزَاةَ قَطَّطَتْ

لَهَا شَرَجُ الْأَسْتَاهِ مِنْ شِدَّةِ الْحَمَلِ

عرصه آن ممالک اگرچه ذراع و باع او هام نیماید، بهروز عرض

- ۵ اتباع ما تنگ<sup>۲</sup> مجال نماید، و<sup>۲</sup> دعوی استظهار شما اگر چه همه از<sup>۲</sup> ناطق و صامت [۱۵۴ الف] است، هنگام جواب ما همه را<sup>۴</sup> صموت کالحوث باید بود.

بیت<sup>۵</sup>

خموش بودن بر صعوه‌ای فریضه بود

- ۱۰ که در حوالی او ازدها تواند بود<sup>۶</sup>
- و اگر نمی‌خواهی که به‌انفاذ کتب و اظهار کتاب روزگاربری، و بنده مکاتب ما خواهی که باشی، یا<sup>۷</sup> پس از کتابت رقم تحریر ما بر رقبه خود کشی، هر چه زودتر رقبه طاعت را گردن بنه، تا ممالک موروث را به‌اکتساب خدمت ما مسجل گردانی، و از حوادث ایام در ضمان امان ما محمی<sup>۸</sup> و به‌حسن عاطفت ما منتمی<sup>۸</sup>، پشت به‌دیوار
- ۱۵ فراغت باز دهی. و الا ما<sup>۹</sup> این لشکرگران و سپاه بسی کران را بدان حدود کشیم، و به‌زلزله حوافر کوه پیکران گرد از اساس آن ملک بر آریم، و به‌آواز کلنگ سواعد درو دیوارش را<sup>۱۰</sup> چنان پست کنیم که

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ب

۵- ج : ندارد ۶- ا : شعر؛ ج : ندارد ۷- ج : ازدها بود جوشان

۸- ب و ج : تا ۸- ا : مبنی ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : ندارد



در وداع ساختش<sup>۱</sup> نوحه غراب البین راحت به گوش نسرین<sup>۲</sup> آسمان  
رسد<sup>۳</sup>.

چنان بفشرم من به کین تو پای

که گردون گردان در آرم<sup>۴</sup> ز جای

همه مرز و بوم تو ویران کنم

۵

کنام پلنگان و شیران کنم

فرستاده به نزدیک ملک شیران آمد و تحمیل پیل<sup>۵</sup> در همان کسوت

تهدید و تهویل که شنیده بود، بگزارد، و اراقم شر<sup>۶</sup> و ضراغم<sup>۷</sup> فتنه را  
به<sup>۸</sup> جنبش آورد. شیر را زنجیر سکون بجنبید<sup>۹</sup> و<sup>۱۰</sup> سخت بیاشفت<sup>۱۱</sup>.

همان زمان روباه را [ب ۱۵۴] حاضر کرد، و با او از راه مشاورت

گفت: ای طیب صاحب تجربت و حیل<sup>۱۲</sup> که علت کارها شناخته ای  
و معالجت هر يك بر منهج<sup>۱۳</sup> صواب کرده ای، و در مداوات معضلات

و حل<sup>۱۴</sup> مشکلات بر قانون عمل<sup>۱۵</sup> من<sup>۱۶</sup> طب<sup>۱۷</sup> لمن<sup>۱۸</sup> حب<sup>۱۹</sup>، با همه اخوان صفا و  
احباء وفا رفته، جواب پیل چیست، و طریق نیکوتر از موافقت و

مرافقت<sup>۲۰</sup> و مهادنت و مدهانت که بر دست باید گرفت کدام؟ روباه

گفت: بدان که سخن شاه پیلان ازین نمط که می راند، دلیلی<sup>۲۱</sup> روشن

۱- ب و ج: ساخت آن      ۲- ۱: نیرین      ۳- ۱: + بیتان؛ ب: +

بیت      ۴- ب و ج: در آیدز      ۵- ج: تحمیل شیر؟      ۶- ب

و ج: در      ۷- ب و ج: بجنانید      ۸- ب و ج: ندارد      ۹- ۱:

+ و      ۱۰- ج: حنکت      ۱۱- ب و ج: نهج      ۱۲- ب و

ج: + عقود      ۱۳- ۱: مناقت      ۱۴- ب و ج: دلیل

است بر تیرگی رای و رویت و خیرگی بصر و بصیرت. چه هیچ عاقل  
 تکیهٔ اعتماد بر حَتول و قوت خویش نزند، و گفته‌اند: سه چیزست که  
 اگر چه حقیر باشد، آن را استحقار نشاید کرد. بیماری و وام و دشمن.  
 بیماری اگر چه در آغاز سهل نماید، چون در مداوایت آن اهمال رود  
 ۵ مزمَن شود. و وام اگر چه اندک باشد، چون متراکم گردد، مکنَت بسیار  
 از ادای آن قاصر آید. و دشمن اگر چه کوچک بود، چون استصغار و  
 خوار داشت او<sup>۱</sup> از اندازه بگذرد، مقاومت او به آخر صورت نبندد.  
 تو غم مخور که غیرتِ الهی هر آینه بر اندیشهٔ بغی پیل تاختن آرد، و  
 قضیهٔ انداخت او معکوس، و رایت مراد او منکوس گرداند.

۱۰

مصراع<sup>۲</sup> [۱۵۵ الف]

وَأَلْبَغَىٰ آخِرُ مَدَّةِ الْقَوْمِ

و بدان که ضخامت هیكل و فخامت جسته چون از حدِ خویش  
 زیادت شود، هنگام گریختن و آویختن از کار فر و ماند، و سخنِ کثرت  
 لشکر و انبوهی حشر، که بدان مستنصر و بر آن متوکئل می‌نماید، اگر  
 از عَوْنِ ایزدی ما را مدد رسد<sup>۳</sup> همه عُدَد ایشان در عداد هیچ اعداد  
 ۱۵ نیاید.

وَمَا لَكَ تَعْنَىٰ جِلَالِ سِنَّتِهِ وَآلِقِنَا

وَجَدُّكَ طَعَانٌ بَغِيرِ سِنَانِ

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده  
 ۲۰ گفته‌اند<sup>۴</sup>: از هم‌پشتی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان. تو ثابت قدم

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : ندارد؛ ج : ع      ۳- ب : + این؛

ج : + آن      ۴- ب و ج : + که

باش و دل قوی و نیّت و طویّت بر عدل و رحمت منظوی دار، و به فرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای يك رویه شو<sup>۱</sup>، و قوانین<sup>۲</sup> شرع و آیین فرمان<sup>۳</sup> بری حق پیرایه اعمال خود کن، تا از عمّال<sup>۴</sup> غیب سربایای نصرت و تأیید نامزد<sup>۵</sup> ولایت تو گردانند، و افواج فتح و ظفر به سپاه تو متواصل شود، و آیت<sup>۶</sup> «وَافْزَلْ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا» در شأن تو منزل آید. و چون کار بدینجا رسید، ما را به عزم ثاقب و رای صائب روی بر<sup>۷</sup> کار می باید نهاد و به لطف تدبیر دفع<sup>۸</sup> باید اندیشید، که بسی حقیران بوده اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده اند و ظفر یافته و کام بر آورده. [۱۵۵ ب] چنانکه آن موش خایه دزد را با<sup>۹</sup> کدخدای بد خوی افتاد. شیر گفت: چون بود آن داستان<sup>۱۰</sup>؟

### داستان کدخدای با<sup>۹</sup> موش خایه دزد<sup>۱۰</sup>

روباه گفت: شنیدم که کدخدایی بود درویش و<sup>۱۱</sup> تنگ حال. ناسازگاری<sup>۱۲</sup> و فظاظت بر خوی او غالب. زنی داشت به عفت و رزانت و انواع دیانت آراسته. جفتی<sup>۱۳</sup> ماکیان در خانه داشتند که خایه کردند. موشی در گوشه خانه آرامگاه ساخته بود. سخت دزد و<sup>۱۴</sup> نقاب<sup>۱۵</sup>،

- ۱- ب و ج : باش      ۲- ب و ج : + امر      ۳- ب و ج : عالم  
 ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : به      ۶- ب و ج : + می  
 ۷- ب و ج : + آن      ۸- ب : ندارد      ۹- ب و ج : «کدخدای با»  
 ندارد      ۱۰- ب و ج : + با کدخدای      ۱۱- ب و ج : ندارد  
 ۱۲- ۱ : ندارد      ۱۳- ب و ج : + مرغ      ۱۴- ب و ج : ندارد  
 ۱۵- ب و ج : + نهاب

- افاك بی باك. بسیار دام حیل دریدد، و دانه مثر بسان دراز امل دزدیده<sup>۱</sup>. بسی سفره دونان افشانده و روزی لثیمان خورده. هر گه که مرغان خایه بنهادندی<sup>۲</sup>، آن موش بدزدیدی و به طریقی که ازو معتاد بود<sup>۳</sup>، با سوراخ بردی. مرد گمان بردی که مگر زن در آن تصرفی<sup>۴</sup> می کند به خیانت<sup>۵</sup>. دست به زخم چوب و زبان به کلمات موحش و منکرات مَفْحَش بگشودی، و چندانکه زن در برات ساحتِ خویش مبالغت نمودی، سود نداشتی. تا روزی زن نگاه کرد<sup>۶</sup>. موش خایه می کشید. رفت و شوهر را از آن حال خبر داد<sup>۷</sup>. هر دو به نظاره موش آمدند، موش<sup>۹</sup> به در سوراخ رسیده بود. خایه به تعجیل در کشید. شوهر از مشاهدت آن حال برجفای زن پشیمانی تمام خورد. همان ساعت دامی بر گذر گاه<sup>۱۰</sup> [الف ۱۵۶] موش نهاد. موش را موشی دیگر آن شب مهمان رسید. آن خایه را<sup>۱۱</sup> با یکدیگر تناول فرمودند<sup>۱۳</sup>، و شب در آن تدبیر که بامداد در شبکه اکتساب جفته آن چگونه اندازند، به سر بردند<sup>۱۴</sup>.
- ۱۵ بامداد که سپیده<sup>۱۵</sup> از نیم خایه افق پیدا شد، و زرده شعاع بر

- ۱- ب : از «و دانه...» ندارد ۲- ب و ج : نهادندی ۳- ب و ج : است ۴- ب و ج : + به خیانت ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : + که ۷- ب و ج : آگاهی ۸- ب و ج : + چون ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : «گاه» ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : ندارد ۱۳- ب و ج : کردند ۱۴- ج : «به سر بردند» ندارد ۱۵- ب و ج : + صبح

اطراف جهان ریخت، هردو به طمع خایه، آهنگ آشیان ما کیان کردند. خنک کسی که مرغ اندیشه او بیضه<sup>۱</sup> طمع، و اگر چه<sup>۲</sup> زرین یا سیمین بود<sup>۳</sup>، نهد، و نقش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل زند<sup>۴</sup>، و چون از پرده فریب روی بنماید، آستین استنکاف بر روی گیرد<sup>۵</sup>.  
 ۵ یَا بَيْضَاءُ أَيْضِي وَ يَا صَفْرَاءُ أَصْفَرِي غَيْرِي<sup>۶</sup>. القصه، موش مهمان از غایت حرص مبادرت نمود. پای در پیش نهاد و دست به خایه برد تا بردارد. دام در سر او افتاد، و مرد کخدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاک کرد.

شعر<sup>۷</sup>

۱۰ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مِنَ اللَّهِ لِيَلْفَتِي

فَأَكْتَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ اجْتِهَادُهُ

موش خایه دزد از اصابت این واقعه به غایت کوفته دل و پراگنده خاطر شد، و حفاظ صحبت مهمان او را بر مکافات شر<sup>۸</sup> کخدای حامل آمد و اندیشید که: اگر<sup>۹</sup> به استقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم<sup>۱۰</sup> و قدم بر مزله<sup>۱۱</sup> افتحام نهم، نتوانم و به نزدیک عقل<sup>۱۲</sup> ملوم و معاتب شوم. لیک<sup>۱۳</sup> مرا با فلان [ب ۱۵۶] عقرب دوستی قدیمست. جبر این کسر که به دل من رسید، و قصاص این جرح که به خاطر من پیوست،

۱-۱: بجه ۲-۲: ب و ج: اگر خود ۳-۳: ج: باشد ۴-۴: ب و

ج: نزند ۵-۱: + اثر ۶-۶: ج: صفراء اصفری و یا غیرا

اغبری ۷-۷: ج: ندارد ۸-۸: ب و ج: + من ۹-۱: کم

۱۰-۱۰: ب و ج: + این ۱۱-۱۱: ج: عقلا ۱۲-۱۲: ب و ج: لیکن

الّا به دست یاری قدرت او دست ندهد. من رمایت<sup>۱</sup> این اندیشه از قوس کفایت آن عقرب توانم کرد، و جز به میزان امعان<sup>۲</sup> او، موازنه این<sup>۳</sup> نظر راست نیاید. تریاک این درد<sup>۴</sup>، تعبیه در زهر او می بینم، و مرارت این غصه جز در شربت لعابی که از نیش او آید، نوش نتوان کرد. عجین این عمل را اگر مایه سعی او باشد، به معجون عقربی مداوات ۵ این علت نافع و ناجع آید، و الّا

شعر<sup>۵</sup>

فَأَسْلَمَنِي لِدَلَائِبَاتِ بِعَادِهِ

كَمَا أَسْلَمَ الْعَظَمَ الْمَهِيضَ جَبَائِرُهُ

پس آهنگ دیدن عقرب کرد، و چون بدو رسید، به انواع خدمت ۱۰ و اتضاع و نمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت، و حکایت حال مهمان که بر دست کدخدای هلاک شد<sup>۶</sup>، بازگفت و شرح داد که مرا به وفات او و فوات سعادت الفتی که میان ما مؤکد بود، چه تأثر و تحسّر حاصلست، و گفت: ای برادر، امروز چندانکه می نگرم، از همه یاران به کار آمده از بهر یاران کار افتاده ترا می بینم که ازو چشم معاونت و مساعدت ۱۵ شاید<sup>۷</sup> داشت، و از مخایل حسن شمایل او در تدارک چنین وقایع، توقع موافقتی توان [۱۵۷ الف] کرد. بحمدالله تو همیشه به اقامت رسوم مکارم میان<sup>۸</sup> بسته بوده ای، و جعبه حمیت<sup>۹</sup> دوستان،

۱- نکایت ۲- انعام ۳- آن ۴- ب و ج : +

۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : یافت ۷- ب و ج :

۸- ب : کمر ۹- ج : + به حمایت

مصراع<sup>۱</sup>

پر تیر جفای دشمنان کرده

اگر امروز با من قاعدهٔ دوست<sup>۰</sup> پروری و دشمن<sup>۰</sup> شکنی، کسه  
 ترا عادت است، اعادت کنی، و به اندیشهٔ اقتصاص، قدمِ جرأت درپیش  
 ۵ نهی و دادِ آن مظلومِ مرحوم ازو بستانی، و به اشافی فضلات خویش  
 تشقی این مصیبت رسیده حاصل کنی، و به اسلات سرنیش تسلی این  
 فراق زده بجویی، سر جملهٔ حسنات را شاید، و شاید<sup>۲</sup> که ازین<sup>۲</sup> تاریخ  
 روزگار سازند. عقرب گفت: هر چند مریخ<sup>۳</sup> وار همه تن غضب شده  
 به خانهٔ خویش آمدی، آسوده باش که<sup>۴</sup> اگر چه آینهٔ دل عزیزت به آه  
 ۱۰ اندوه زنگ بر آورده‌ای، و گوشهٔ جگر به حرقت این آتش فرقت  
 کباب کرده<sup>۵</sup>،

بیت<sup>۶</sup>

بنشینم چون کار به نام آید و ننگ

بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

امید دارم<sup>۲</sup> که چارهٔ خون خواهی آن<sup>۸</sup> بیچاره بسازم، و به  
 ۱۵ ادراکِ نار دست<sup>۳</sup> بردِ خویش به زمرهٔ یاران و رفقهٔ دوستان نمایم، و  
 آنچه از برادران و خویشان درین باب آید تقدیم کنم، تا مصداق این  
 مثل<sup>۱۰</sup> که گفته اند: الْأَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ، اینجا<sup>۱۱</sup> پدید آید. پس موش و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : زید ۳- ب و ج : ازان

۴- ب و ج : ندارد ۵- ا : کردی ۶- ج : ندارد ۷- ب و

ج : امیدوارم ۸- ب : این ۹- ب و ج : + او ۱۰- ب و

ج : آن قول ۱۱- ا : آنجا

عقرب هر دو چون زحل و مریخ به اتفاق در يك خانه خبث قران<sup>۱</sup> کردند، و در تجاویف سوراخ [۱۵۷ ب] موش<sup>۲</sup> گوشه‌ای که آنجا مطرح نظر مردم به هیچ وجه نبود، عقرب را بنشانند و سه عدد زر با سیم<sup>۳</sup> در کار هلاک کدخدای کرد<sup>۴</sup>. و کدام سر که در چنبر سیم نمی آید و<sup>۵</sup> یا کدام گردن که از طوق زر بیرونست؟ زرست که ازار عصمت از گریبان جان مردم<sup>۶</sup> می گشاید. سیمست که سمت جهالت بر ناصیه عقل آدمی زاد می نهد. حرص بدین دو مشت خاک رنگین، دیده دانش<sup>۷</sup> را کور می تواند کرد. نیاز<sup>۸</sup> بدین دو پاره سنگ ممّوه، جام جهان‌نمای خرد را چون آبگینه خرد می تواند شکست<sup>۹</sup>.

۱۰ ولی چو سیم به سیماب گوشت آگندست  
ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید  
خیال زر چو فرو بست چشم عبرت<sup>۱۰</sup> تو

تو این جمال حقیقت کجا توانی دید  
فی الجمله موش عددی زر در<sup>۱۱</sup> میانه خانه انداخت، و یکی دیگر<sup>۱۲</sup> به نزدیک سوراخ نهاد، و دیگری چنان به<sup>۱۳</sup> کنار سوراخ استوار کرد که نیمه‌ای<sup>۱۴</sup> بیرون و یک نیمه درون داشت. چون کدخدای را چشم

- 
- ۱- ب : قرار      ۲- ج : + به      ۳- ب و ج : + سره      ۴- ب  
و ج : کردند      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب : ندارد      ۷- ا :  
ندارد      ۸- ج : آرزو؟      ۹- ا : + بیتان؛ ب : + بیت      ۱۰- ا :  
غیرت      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد      ۱۳- ب  
و ج : بر      ۱۴- ب و ج : يك نیمه



بر درستِ زر افتاد و آن فتوحِ ناگهان یافت، خیره شد و به دستی همه نیاز و اهتزاز آن را برگرفت. چون درست دوم بیافت، هر دو برابر<sup>۱</sup> دیده دل<sup>۲</sup> او آمد<sup>۳</sup>، تا از مشاهده مکر موش و قصد عقربش<sup>۴</sup> حجایی تاریک در<sup>۵</sup> پیش دیده بداشت. در آن تاریکی شب<sup>۶</sup>، دستِ طمع<sup>۷</sup> دراز کرد و به سوراخ<sup>۸</sup> برد. عقرب مَبْضَعِ نیش زهر آلود بردست او زد، و خونی که از دست او در دلِ [۱۵۸ الف] موش هیجان گرفته بود، از رگِ جان او بگشود.

این افسانه<sup>۹</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صغار و مهانتِ خویش از مشرع چنان کار<sup>۱۰</sup> عظیم به در می آید، اولیتر که<sup>۱۱</sup> با این مکتب و مکانت چون دست در حبالِ توفیقِ زینم و استعصام به عروۀ تأیید آسمانی کنیم، جواب این خصم توانیم<sup>۱۲</sup> داد، و به کوشش و اجتهاد به جایی رسانید. اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو فرستیم، تا هم از آن ذوق<sup>۱۳</sup> شربتی تلخ که به ما فرستاد، به مذاق او رسانده<sup>۱۴</sup> باشد؛ که چون مرهمِ لطفِ سود نداشت، داغِ عنفِ سود دارد. و آخرُ الدَّوَاءِ آلتی<sup>۱۵</sup>. پس گرگ را به خدمت شیر حاضر کرد، و این نامه<sup>۱۵</sup> به شاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح بدین تخویف نصیحت آمیز

- ۱- ب و ج : + دو ۲- ۱ : ندارد ۳- ب : آمدند ۴- ۱ :  
 «و قصد عقربش» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : ندارد  
 ۷- ب : + به سوراخ ۸- ب : «به سوراخ» ندارد ۹- ب و ج :  
 فسانه ۱۰- ب و ج : کاری ۱۱- ب و ج : + ما ۱۲- ب :  
 توان ۱۳- ج : ذواق ۱۴- ب و ج : رسانیده ۱۵- ب و

ج : + را

کسرد<sup>۱</sup> که : ای برادر، بَصْرَكَ اللهُ بِعِيُوبِ النَّفْسِ وَ تَصْرَكَ عَلَيَّ  
جُنُودَهَا<sup>۲</sup>.

مکن آنکه هرگز نکر دست کس

بدین رهنمون تو دیوست و بس

۵

به مردی ز دل دور کن خشم و کین

جهان را به چشم جوانی مبین

تو چنگالی شیران کجا دیده‌ای

که آوازِ روباه نشیده‌ای

این معنی روشن است که علم شطرنج، دانشوران و هنرپیشگان

۱۰ هندوستان نهاده‌اند، که منشأ و منبت وجود شماس<sup>۳</sup> است. و موجب اشتهار

شطرنج [ب ۱۵۸] که در اقطارِ بسیط عالم بساط<sup>۴</sup> ذکر آن همه جای

گسترده‌اند، آنست که واضع آن عمل به اسرارِ جبر و قدر سخت بینا

بوده است، و از کارِ تقدیرِ آفریدگار و تدبیرِ آفریدگان آگاه. آن

را بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل تا غایت<sup>۵</sup> چابکی<sup>۶</sup>

۱۵ و به بازی و زیرک<sup>۷</sup> دلی، اگر چه رخی یا فرسی بر خصم طرح دارد،

شاید که به وقت باختن از آن حریف کند<sup>۸</sup> دستِ بدبازِ نادان بازی‌ای

آید<sup>۹</sup> که دستِ خصم را فروبندد و در مضیقی افتد که هیچ چاره جز<sup>۱۰</sup>

دست<sup>۱۱</sup> باز چیدن و به قایم ریختن ندارد<sup>۱۲</sup>.

۱-۱: ندارد ۲-۱: + ایات؛ ب: + بیت ۳-ج: ندارد؟

۴-ب: به اعانت؛ ج: با غایت ۵-ب و ج: چابک دستی ۶-ا:

ندارد ۷-ا: ندارد ۸-ب: ندارد ۹-ب: نداشته؛ ج:

شعر<sup>۱</sup>

عَلَىٰ أَعْيُنِي رَاضٍ بِجَانٍ أَحْمِلُ الْهَوَىٰ

وَ أَخْلَصَ مِنْهُ لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

همچنین<sup>۲</sup>مرد را اگر<sup>۳</sup> رویتنی پیش<sup>۴</sup> بین و بصارتنی کامل و مهارتی  
در فنون<sup>۵</sup> دانش شامل باشد، چون در مباشرت<sup>۶</sup> کاری خوض کند، سالم  
نماند. از آنکه بر خلاف اندیشه<sup>۷</sup> او شکلی دیگر از پرده<sup>۸</sup> روزگار  
بیرون آید، و او را در کاری مشکل افکند که به سلامت مجرد از مدخل  
آن رضا دهد.

شعر<sup>۴</sup>

وَالدَّهْرُ يَعْكِسُ آمَالِي وَيُقْنِعُنِي

مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْعَدَدِ يَا لِقَلِّ

پس تو در شطرنج<sup>۵</sup> این هوس که بازی، نظر از بازی خصم  
برمگیر<sup>۶</sup>. مبادا که او فرزین بند<sup>۷</sup> احتیال چنان<sup>۸</sup> کرده باشد که تو<sup>۹</sup> به هزار  
پیل باز نتوانی گشود. [۱۵۹ الف] و چون از نیاکان تو بر رقع<sup>۱۰</sup> ممالک  
خویش هیچ پیل این پیاده<sup>۱۱</sup> طمع فرو نکرده است، مبادا که بغل زنان  
استهزاء<sup>۱۲</sup> مثل<sup>۱۳</sup>: زَادَ فِي الشَّطْرَنْجِ بَغْلَةً آخر الامر برزیادت<sup>۱۴</sup> جویی تو  
زند، و به آخر بدانی که شاه را رای ناصواب در خانه<sup>۱۵</sup> مات نشانده

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : + اگر چه ۳- ب و ج : رایسی و

۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : + می ۶- ب و ج : برمدار

۷- ب : + محکم ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

بود<sup>۱</sup>، و رقعۀ حیات<sup>۲</sup> بر افشاندۀ<sup>۳</sup>.

وَ كُنْتُمْ حِينَ لَا تُغْنِي آئِنْدَامَةَ

و صنعتِ استدلالی<sup>۴</sup> شنیع که در اثنای رسالات کرده بودی<sup>۵</sup>، و  
استخدام ما به طریق اهانت روا داشته، نشانِ کرمِ طبیعت و حسنِ خلیقت  
نبود. جهانیان دانند که ما هرگز طوقِ خدمت<sup>۶</sup> هیچ کس در گردن نگرفته ایم  
و میان به نطق هیچ مخلوق نبسته؛ هرگز شکنجه خطام و زمام بر خرطوم و  
خیشوم ما ننهاده اند، و تنگ و بند<sup>۷</sup> حلقه و حزام به حنایای حیزوم ما  
نرسانیده اند؛ در ملاعبِ صبیان پشت ما نردبان هوا نبوده است، و ساق  
و ساعد ما را به عادتِ نسوان مسور و ماخلخل نیافته اند. ما نواله اکل  
و شرب از مذبح فریسه خویش خوریم، نه از فضالۀ مطبخ و هر یسه<sup>۸</sup>  
دیگران<sup>۹</sup>. مگر وقت آنست که سخطرِ الهی از طایرات سهام عزیمت  
ما تاختن<sup>۱۰</sup> بر سر قومی آرد، و سر آیت<sup>۱۱</sup>: اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ  
بِأَصْحَابِ الْفِيلِ اَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ<sup>۱۲</sup> در شأن طایفه ای آشکارا  
گردد [۱۵۹ ب] و سه منجنیق قوله تعالی<sup>۱۳</sup>: تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ

۱- ب و ج: نشاند ۲- ۱: خیانت ۳- ب و ج: بر افشاند

۴- ب و ج: استدلال ۵- ب: بود ۶- ب و ج: هرگز ما

۷- ب و ج: حکم ۸- رك: تعلیقات ۹- ب و ج: «اند» ندارد

۱۰- ب و ج: + ما همیشه از گردن گردان برده ایم نه از کودکان گردکان

۱۱- ب و ج: تاختن ۱۲- ب و ج: ندارد ۱۳- ب و ج:

«قوله...» ندارد

سَجِيلٌ \* ایشان را سنگسار<sup>۱</sup> قهر ما گرداند. و الا اقتدا به اصحابِ بغی و ضلال کردن و به<sup>۲</sup> قصد خانه‌ای که کعبه کرم و قبله هم و حرم امن امم باشد آمدن، و پرده مجاملت برداشتن و به مجاهرت<sup>۳</sup> روی به هدم و حطم آن نهادن، حاکم عقل چگونه فرماید، و در شریعت انصاف به چه تأویل درست آید؟<sup>۴</sup>

۵

شاه پیلان چون مضمون نامه بر خواند و بر مکنون ضمیر خصم و قوف یافت، هفت اعضای او از عداوت و بغضا مبتلی شد، و ماده سودایی که در دماغش متمکن بود، در حرکت آمد. خواست که خون فرستاده بریزد و صفرائی که در عروقِ عصبیتش به جوش آمد، بروی راند.<sup>۵</sup> پس عنانِ سرکشِ طبیعت باز کشید و به نص<sup>۶</sup> آیت وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ<sup>۷</sup> کعبتینِ عرامت<sup>۸</sup> طبع را باز مالید.<sup>۹</sup> او را عفو فرمود و بر ظهر نامه نوشت:<sup>۱۰</sup>

۱۰

شعر<sup>۱۰</sup>

وَرَبَّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابٍ بَعَثْتَهُ  
وَعُنْوَانُهُ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامُ  
تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ  
وَمَا قُضِيَ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ

۱۵

۱- ب : سنگ ۲- ۱ : ندارد ۳- ب : مهاجرت ؛ ج : مجاهدت

۴- ج : + جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ

۵- ب و ج : بر و براند ۶- ۱ : ندارد ۷- ۱ و ب : غرامت

۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج : بنوشت ۱۰- ج : ندارد

\*\* - سوره مائده (۵)، آیه ۹۹

\*\* - سوره فیل (۱۰۵)، آیه ۴

رسول را بازگردانید و بر عقب او<sup>۱</sup> لشکری، که اگر کثرت  
 عدد آن در قلم آمدی، بیاضِ روز و سوادِ شب به نسخ آن وفا نکردی.  
 همه آبگینه [۱۶۰ الف] رقتِ دلها بر سنگ زدند و در آهنِ صلابت  
 از فرق تا قدم غرق<sup>۲</sup> شدند. همه در جوشنِ صبر رفتند و<sup>۳</sup> سپرِ سلامت  
 از<sup>۴</sup> پسِ پشت انداختند<sup>۵</sup>. صوارمِ عزیزمت و نیبالِ صریمت را به نفوذ  
 رسانیدند<sup>۶</sup>، سنان اسنان<sup>۷</sup> را آب دادند و عنان اتقان عزم را تاب. نقابِ  
 تعامی بر دیده عاقبت بین<sup>۸</sup> بستند، و سیمابِ تصامم در گوشِ نصیحت<sup>۹</sup>  
 نیوش ریختند. و بر همین نسق لشکرِ شیر با کمالِ اهبت و آیینِ اهت  
 در لباسِ شوکت و سلاحِ صولت انتهاض کردند، و هر دو چون دو  
 طودِ هایج و دو بحرِ مایج از جای برخاستند. مثل<sup>۱۰</sup>: وَأَجْرَى مِنَ اللَّيْلِ  
 تَحْتَ اللَّيْلِ به یکدیگر روان شدند، و صدای اصطکاکِ صخرتان<sup>۱۱</sup> هنگام  
 ملاقات ایشان از بسیط این عرصه مسدس در محیطِ گنبدِ اطلس افتاد،  
 و طنین ذیاب الغضب هیبت از وقعِ مقارعت<sup>۱۲</sup> هر دو فریق<sup>۱۳</sup> به گوش  
 روزگار آمد. روباه گفت: ای ملک، بدان<sup>۱۴</sup> که کار بعضی آنست که به  
 شجاعت و مردانگی پیش شاید برد، و بعضی به دانش و فرزوانگی، و  
 بعضی به شکوه وقع و هیبت. و حمد الله تعالی تراسباب این سعادت جمله

۱- ب و ج : + با ۲- ۱ : ندارد ۳- ۱ : ندارد ۴- ب و

ج : ندارد ۵- ب و ج : + و ۶- ب و ج : + و ۷- ۱ :

ندارد ۸- ب و ج : عاقبت بین ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب : اصطکاک صخرتان ؛ ج : اصطکاک صخرتین ۱۱- ۱ : مفارقت

متکاملست، و امداد این دولت متواصل. وقت آنست [۱۶۰ ب] که مردان کار نیابت فرق به قدم دهند<sup>۱</sup> و جواب خصم از سر شمشیر با زبان قلم نیفکنند؛ نیزه<sup>۲</sup> حرب اگر خود مار جان گزایست، به دست دیگران نگیرند؛ و<sup>۳</sup> لعاب این مار اگر خود شربت مرگست، اول چاشنی آن به مذاق خود رسانند.

۵

شعر<sup>۲</sup>

عَبَاةُ عُنُقِ اللَّيْثِ مِنْ أَجْلِ آتِهِ

إِذَا مَا دَهَاهُ الْخَطْبُ قَامَ بِنَفْسِهِ<sup>۴</sup>

مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل

پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیوان شیران بود، جویهای متشابه در یکدیگر کنده<sup>۵</sup>، و چند میل زمین هامون را شکستها<sup>۶</sup> در افکنده، آب در بستند، تا نم فرو خورد و زمین چون گل آغشته شد، و ایشان<sup>۷</sup> هم پشت و یک<sup>۸</sup> روی به پشتی ای منیع پناهندند و بدان حصن همچون محصنی با عفت از زخم<sup>۹</sup> حوادث در پناه عافیت رفتند، و شیر پای در رکاب ثبات بفشرد<sup>۹</sup> و عنان اتقان<sup>۱۰</sup> را با دست گرفت.

فَسَأَلَ اللَّهَ قُوَّتَهُ وَ حَوْلَهُ وَ لَمْ يُعْجَبْهُ الْخَصْمُ<sup>۱۱</sup> وَ كَثْرَةَ أَمَلَا حَوْلَهُ. همه مراقب احوال یکدیگر و مترقب احکام قضا و قدر می بودند تا خود

۱۰

۱۵

۱- ب و ج : ندهند      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ج : ندارد

۴- ج : + مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل      ۵- ب و ج :

کنند      ۶- ب و ج : شکستگیها      ۷- ب و ج : + همه      ۸- ب

و ج : زخم      ۹- ب و ج : بفشرد      ۱۰- ب : ایقان      ۱۱- ج :

رای      ۱۲- ج : الحصن

- از کار گاهِ غیب چه نقش بیرون آید، و در ضربِ خانهٔ قسمت سکتۀ اقبال<sup>۱</sup> کدام طایفه نهند، و از نصیبۀ نصرت و خذلان، قرعۀ ارادت بر ایشان چه خواهد افگند. پس شجاعانِ ابطال و مبارزانِ قتال را رای بر آن قرار گرفت که [۱۶۱ الف] اوساطِ حشم و آحادِ جمع لشکر چون شغال و گرگ و روباه<sup>۲</sup> و امثال ایشان در پیش افتادند و به مجاولت و مراوغت در آمدند، و از هر جانب می تاختند و پیلان را از فرط حرکت و دویدن به هر سوی خستگی تمام حاصل آمد، تا جبههٔ قوت و نشاطشان واهی گشت، و سورت<sup>۳</sup> اشواط به تنهایی انجامید<sup>۴</sup>. لشکر شیر استدراج را باز پس نشستند و خود را مغلوب شکلِ مفادی وار<sup>۵</sup> به خصم نمودند، و در صورتِ تخاذل از معرضِ تقابل بر گشتند و روی به گریز نهادند<sup>۶</sup>. شاه پیلان فرعون<sup>۷</sup> وار به فرّ خویش و عونِ بازوی بخت استظهار کرد، و جسمی را از فیلۀ آن قوم که جثهٔ هر یک<sup>۸</sup> بر هفت ارکانِ اعضا چنان مبتنی بود و پیکر هر یک<sup>۹</sup> بر دعایم<sup>۱۰</sup> قوایم چنان ثابت و ساکن، که تحریک ایشان جز به کسری که از تأیید آلهی خیزد ممکن نشدی بگزید<sup>۱۱</sup>. و جمله را در پیش داشت، و جهت نتاج<sup>۱۲</sup> فتح ۱۵ و فیروزی، مقدمۀ کبری انگاشت، و دفعِ صدمۀ اولی را<sup>۱۳</sup> صبر بر دل گماشت. میمنه و میسره راست کردند و ندانست که یمن و یسر از اعقاب

۱- ب و ج : قبول ۲- ب و ج : روباه و گرگ ۳- ۱ : حیات

۴- ب و ج : صولت ۵- ۱ : و ۶- ۱ : «وار» ندارد ۷- ۱ :

+ و ۸- ۱ : چند کلمه بعد در حاشیه است و مخدوش

۹- از «برهفت ارکان...» از ب و ج افزوده شد ۱۰- ب و ج + چهار

۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب و ج : نتایج ۱۳- ۱ : ندارد



ایشان گسست و به نواصی و اذنا ب خصم<sup>۱</sup> پیوست. قلب و جناح را<sup>۲</sup> بیاراست وزان<sup>۳</sup> غافل که آن قلب، روز بازار فتح بر کار نرود، و آن جناح، به خفضِ مذلت در اقدامِ مقدّمان لشکر<sup>۴</sup> پی سپر خواهد شد. صف در صف تنیده و قلب در قلب [۱۶۱ب] کشیده، وزان<sup>۵</sup> بی خبر که چون شب اشتباه حال به سحرِ عاقبت<sup>۶</sup> انجامد، کو کب سعادت از قلب الاسد طلوع خواهد کرد. آخر در پیش آمد، و بنا بر آن<sup>۷</sup> خیال<sup>۸</sup> که لشکر خصم را مهره در گشادِ انهزام افتاده است و سلكِ انتظام از هم رفته، با جمله حشم حمله کرد و به باد آن حمله، جمله چون برگِ خزان که از شاخ بارد، در آن جویهای کنده بر یکدیگر می باریدند، و خاک در کاسه تمنا کرده<sup>۹</sup> در آن مغاکها سرنگون می افتادند، تا فریاد اَلْهَدْمُ الْهَدْمُ وَالْدَمُّ الدَّمُ<sup>۱۰</sup> از ایشان بر آمد، و نظار گیان قدر که از پی یکدیگر تهافت آن قوم مطالعه می کردند و محصول و فذلكِ فضولِ ایشان می دیدند، می گفتند که: این آن<sup>۱۱</sup> حفره های بنی و طغیانست که به معول<sup>۱۲</sup> اکتساب شما کنده آمد<sup>۱۳</sup>، مَن حَفَرَ بَيْتْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ. و همچنین :

شعر<sup>۱۴</sup>

قَالُوا إِذَا جَمَلُ حَائِثَ مَنِيَّتُهُ

أَطَافَ بِالْبَيْتْرِ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ

- ۱- ب : اذنا ب خصمان؛ ج : اعقاب خصمان ۲- ب و ج : ندارد  
 ۳- ب و ج : ازان ۴- ج : + شیر؛ تق هم دارد ۵- ب و ج : ازان  
 ۶- ب و ج : عاقبت ۷- ب و ج : «آن» ندارد ۸- ب و ج : خیالی ۹- ا : ندارد  
 ۱۰- ب و ج : «این آن» ندارد ۱۱- ج : معاول ۱۲- ا : آید  
 ۱۳- ج : ندارد از «همچنین...»

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمهای پیاپی می زدند، تا لباس وجود بر پیلان مخرق و ممزق کردند، که بزرگتر پاره از پیلان گوش بود. و از آن گاو طبعان حماقت پیمای که تا به گردن در او حال تبدل احوال متورط شدند، حدیقه معرفت چندان شکوفه احداق به تیرباران حوادث بیرون آورد که به<sup>۱</sup> زبان مغنیان بزم<sup>۲</sup> ظفر و پیروزی و ۵ منهیان<sup>۳</sup> بهار نوروزی، همه این<sup>۴</sup> گذشت:

بیت<sup>۵</sup> [۱۶۲ الف]

ز بس کش گاو چشم و پیل گوشست

چمن چون کلبه گوهر فروشت

چون همه را زیر<sup>۶</sup> پای قهر بمالیدند و لشکری را که فلك و سمک ۱۰ از رخصت و نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی، در پای آوردند و وهنی که روزگار، جبر مکاسر آن به دست جباران کامگار و اکاسره روزگار<sup>۷</sup> نتواند کرد، بر ایشان فگندند<sup>۸</sup>، و همه را علف شمشیر اظفار و انیاب<sup>۹</sup> و طعمه حواصل نسر و عقاب و لقمه مشافر کلاب و ذئاب گردانیدند، شهریار به<sup>۱۰</sup> بارگاه دولت خرامید و<sup>۱۱</sup> مشارع ۱۵ پادشاهی از شوایب نزاع منازعان پاک دید<sup>۱۲</sup>، دامن اقبال از دست تشبث طالبان<sup>۱۳</sup> بیرون کرده، و خاک خزی و خسار و خاشاک خیبت و

۱- ب و ج : بر ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : + آن ۴- چ :

+ می ۵- ۱ : بیت ۶- ب و ج : به ۷- ۱ : روز

۸- ب و ج : افگندند ۹- ب و ج : اظفر؛ ۱ : «انیاب» ندارد

۱۰- ب و ج : در ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : دیده

۱۳- ب و ج : طامعان

دمار<sup>۱</sup> که نصیب نگونساران باشد، در دیده امیدشان پاشیده. شکر تأیید ربّانی و توفیق آسمانی را سر بر زمینِ خضوع نهاده<sup>۲</sup>، اکناف عرصهٔ مملکت به نشرِ رایت عدل و طیّ بساطِ رحمت<sup>۳</sup> آیینی<sup>۴</sup> دگرگون بست، و اطرافِ عروسِ دولت را به زیوری نو از رأفت و احسان، بر رعایا و زیر دستانِ جلوهٔ دیگر داد. ۵

شعر<sup>۵</sup>

قَبَلَجَتْ آلَايَامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ  
وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَغْيِ فَاصِمَةَ الظَّهْرِ

فَيَا لَكَ مِنْ فَتْحِ غَدَا زِينَةَ الْعُلَى

وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَ فَائِدَةَ الْعُمَرِ

۱۰

إِذَا ذُكِرَتْ فَاحَ النَّدَى بِذِكْرِهَا

كَمَا فَاحَ أَذَى النَّدَى مِنْ وَهَجِ الْجَمْرِ [ب ۱۶۲]

پس از آنجا جهانیان را روشن شد که متابعتِ نفس خویش کردن و به خوش آمدِ طبع بر آمدن، هر آینه شربتی<sup>۶</sup> ناخوش مذاق به زهرِ ناکامی و بی فرجامی آمیخته بر دست نهاد، و به هلاک انجامد<sup>۷</sup>. ۱۵

گر از پی<sup>۸</sup> شهوت و هوا خواهی رفت

از ماتِ خبر<sup>۹</sup> که بی نوا خواهی رفت

۱-۱: ندارد؛ ب: ختال ۲-۲: ب و ج: نهاد ۳-۳: ج: ظلم؟

۴-۴: ب و ج: آذینی ۵-۵: ج: ندارد ۶-۶: ب و ج: شرابی

۷-۱: + رباعیه؛ ب و ج: رساند، بیت ۸-۸: ب: از پس ۹-۹: ب

## بنگر که کثی و از کجا آمده‌ای

می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت

- تمام شد باب پیل و شیر بِحَمْدِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ<sup>۱</sup>. بعد ازین یاد کنیم بابِ اشتر<sup>۲</sup> و شیر پارسا، و درو<sup>۳</sup> باز نماییم که ثمرهٔ سعایت و وشایت چیست، و عاقبت کید و بدسگالی سیما بر<sup>۴</sup> طریقِ بدایت چه ۵ باشد، و بهرهٔ خویشتن‌داران نیک<sup>۵</sup> کردار و حق شناسان نعمتِ خداوندگار از روزگار چه شاید<sup>۵</sup>.

## مصراع

وَتَرَبَّمَا عَدَلَ الزَّمَانُ أَجَائِرُ

- ۱۰ ایزد تعالی گلبنِ دولت<sup>۶</sup> خداوند، خواجهٔ جهان را از خارِ خدیعت و وقیعت آسوده دارد، و سروِ آمالش از برگ<sup>۷</sup> ریزِ انقلاب احوال آزاد. بِحَمْدِ وَآلِهِ<sup>۷</sup>.

۱- ب و ج : از «بحمدالله...» ندارد ۲- ب و ج : شتر ۳- ب :

دران ۴- ب : به ۵- ب و ج : آید ۶- ب و ج : اقبال

۷- ب و ج : + الاخیار



## باب هشتم

در داستان<sup>۱</sup> اشتر<sup>۲</sup> و شیر پارسا<sup>۳</sup>

مَلِكْ زاده گفت: شنیدم که شیری بود پرهیزگار و خویشتن<sup>۴</sup>  
دار<sup>۴</sup> و حلال<sup>۵</sup> خواره<sup>۵</sup> و متورّع، و به لباسِ تعزّز و تقوی متدرّع؛  
باطنسی مترشح از خصایصِ حلم و کم آزاری و ظاهری  
متوشح به وقع شکوه شهریاری؛ آتش هیبت و آب رحمت  
از يك جای انگيخته، و<sup>۶</sup> زهرِ عنف و تریاكِ لطف در هم ریخته؛  
متخبری محبوب [۱۶۳ الف] و متنظری مرغوب؛ صورتی مقبول و  
صفتی به شمایل ستوده مشمول. در نیستانی وطن داشت که آنجا گرگ  
با<sup>۷</sup> میش چون نی با شکر آمیختی، و یوز و آهو چون خار و گل از  
يك چشمه آب خوردندی. در حمای فضای<sup>۸</sup> او خرقة قصب از خرق

---

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : شتر      ۳- ب و ج : پرهیزگار

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + خویشتن دار      ۶- ب : ندارد

۷- ب و ج : و      ۸- ج : قصباء

ماهتاب ایمن بودی، و دامن ابر از دستِ نعرّضِ آفتاب آسوده. رسته  
بازار وجود شهنه سیاستش راست کرده، گرگ به خرازی<sup>۱</sup> چون کرم  
به خرازی نشسته. آهو<sup>۲</sup> به عطاری چون سگ به استخوان خواری<sup>۳</sup>  
مشغول گشته.

شعر<sup>۴</sup>

۵

وَلِيَّ الْبَرِيَّةِ عَدْلُهُ فَتَمَّا زَجَتْ

أَضْدَادَهَا مِنْ كَثْرَةِ الْإِنْسَانِ

تَحْنُو عَلَيَّ ابْنِ الْمَاءِ أُمُّ الْصَقْرِ بَلْ

يَحْمِي أَخْوَالَ الْقَصَبَاءِ أُخْتِ كِنَاسِ

و در جوار این<sup>۵</sup> بیشه که اندیشه آدمی به کنه اوصاف آن نرسد،  
از انواع فواکه و الوان ریاحین زمین چون دیبای مشجر، و هوا چون  
حله زیبای مطبر به رنگ و بوی راحت دلها برآمده. چنین موضعی  
متنزه و متفرّج او بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت زدی. روزی  
به عادت نشسته بود. خرسی از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت  
به جای آورد و بایستاد. شیر پرسید که از کجا می آیی و کجا می روی  
و مقصود چیست و مقصد کدامست؟ خرس گفت:

۱۵

شعر<sup>۸</sup>

أَجَى الْمَقَامِ بَدَارِ الدَّلِّ لِي كَرَمٌ

وَهَمَّةٌ قَصِلُ التَّخْوِيدِ وَالْخَبَبَا [ب ۱۶۳]

۱- چ : خرازی. رك حاشیة قزوینی ۲- ب و ج : آهوان ۳- ج :

استخوان کاری؟ ۴- ج : ندارد ۵- ب و ج : آن ۶- ج : به

۷- ب : ندارد ۸- ب و ج : ندارد

وَ عَزَمَهُ لَأَقْرَأُكَ الدَّهْرَ ضَارِبَةً

دُونِ الْأَمِيرِ وَ فَوْقَ الْمُشْتَرَى طُنْبًا

بقای خداوند منتهای اعمار باد. من بنده از فلان ناحیت می آیم.

آوازِ نوبت جهانداری و آوازهٔ مکارم و معالی تو شنیدم. بر مطیئهٔ

شوق سوار شدم، و زمامِ صبر از دست رفته، اینجا تاختم. و از مکاره  
۵ ایام بدین آستانهٔ دولت پناهمدم.

مصراع<sup>۱</sup>

گر<sup>۲</sup> عشق تو نیستی من اینجا کیمی

اگر مَلِکِ سایهٔ عاطفت بر کارِ من افگند، و عطفی از دامنِ

۱۰ اقبال به دست من دهد، چون سایه ملازم این آستانه خواهم بود. مگر  
چون دیگر<sup>۳</sup> بندگان، ذره وار به شعاعِ آفتابِ نظرش با دید آیم، و به<sup>۴</sup>  
خدمتهای پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم، اگر قبول بدان  
پیوندد.

بیت<sup>۴</sup>

۱۵

تا جامِ اجل در نهد ساقیِ عمر

دستِ من و دامنِ<sup>۵</sup> تو و<sup>۶</sup> باقیِ عمر

شیر ازین سخن خرم<sup>۷</sup> دل و خندان<sup>۸</sup> روی گشت<sup>۹</sup>. سرور و

شادمانی از اساریرِ پیشانی بنمود و گفت<sup>۱۰</sup>:

۱- ب: ندارد ۲- ب و ج: ور ۳- ۱: ندارد ۴- ج:

ندارد ۵- ب و ج: دامن ۶- ب و ج: تا ۷- ب و ج:

۸- ج: فرمود؛ ۹: + رباعیه



دیدم مگسی نشسته در<sup>۱</sup> پهلوی شیر  
گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر  
گفت ای سره خسرو ددان را چه زیان  
کز پهلوی او گرسنه‌ای گردد سیر

مصراع<sup>۲</sup>

وَ لِنَمْلَ مِنْ سُورِ الْأَسْوَدِ قَصِيبُ

فارغ باش و بیگانگی و توحش از خاطر دور کن، که اسباب  
تعیش و ترفه تو ساخته دارم، و ابواب تمتع زندگانی و ترفیع در  
مدارج آمال و امانی برین درگاه فرمایم. [۱۶۴ الف] و ازین نمط  
نواخت بسیار<sup>۳</sup> و مواعید لطفهای بی‌شمار فرمود، و از شعار شیوه خویش  
چنانکه ترك گوشت حیوانات<sup>۴</sup> کردن و دست‌طمع از خون ایشان  
شستن، خرس را آگاه کرد و وصیت<sup>۵</sup> فرمود که: البته<sup>۶</sup> بهیچ وجه  
قصدهیچ جانور<sup>۷</sup> نکنی، و الاً به‌میوه افطار روا نداری، که اختیار  
مطعم<sup>۸</sup> نتیجه حرص جاهلان باشد، و همه ناز و نعمت طلبیدن، کار  
کاهلان بود.

بیت<sup>۹</sup>

بدُ پسند از بدی نهره ترست

این مثل ز آفتاب شهره ترست

۱- ب و ج : بر ۲- ب : ندارد ۳- ب : یسار ۴- ب و

ج : حیوان ۵- ب و ج : نصیحت ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : جانور ۸- ب و ج : + بر مطعم ۹- ج : ندارد

خرس دعایی که واجب وقت بود به‌ادا رسانید و گفت:

شعراً

بَقِيتَ مَدَىٰ اَلدُّنْيَا وَ مَلِكُكَ رَاسِخٌ

وَ وِرْدُكَ مَوْرُوذٌ وَ بَابُكَ عَامِرٌ

- ۵ پس مستظهر و واثق به‌بقای<sup>۲</sup> روزگار به‌رغبتی صادق به‌کار  
بندگی و خدماتِ مرضیّ مشغول شد، و مراسم خویشتن‌داری  
و وظایفِ نیکو<sup>۳</sup> خدمتی‌اقامت می‌کرد<sup>۴</sup>. مدّتی دندانِ حرص  
از گوشت<sup>۵</sup> خواری بکند، و دهانِ شره از خون<sup>۶</sup> آشامی  
در بست، و خبر<sup>۴</sup> اَلنَّاسُ عَلَي دِينِ مَلُوكِهِمْ نَصِيّ مَتَّبِع و امری  
۱۰ منتفع دانست، و بدین وسایل و ذرایع، هر روز مقامی دیگر در  
بساطِ قربت به‌تازگی می‌یافت، تا قدمِ راسخ گردانید، و از جمله  
مشیران<sup>۵</sup> و محرمان و مجاوران و محاوران<sup>۶</sup> گشت. روزی شیر با  
لشکر<sup>۲</sup> [۱۶۴ ب] به‌تماشا بیرون شد. اشتری<sup>۸</sup> را دید که<sup>۹</sup> از کاروان  
باز مانده بود<sup>۱۰</sup> و آنجا سرگشته و هائم می‌گردید. گرگ و پلنگ و  
۱۵ دیگر ددان<sup>۱۱</sup> به حکم آنکه از آرزوی گوشت، کاردشان به‌استخوان  
رسیده بود، مخصوصاً ضرورت ایشان را<sup>۱۲</sup> بدانجا رسانید<sup>۱۳</sup> که اگر

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : وفا ۳- ب و ج : +

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : + و مشاوران ۶- ب و ج :

ندارد ۷- ب و ج : + ساع ۸- ب و ج : شتری ۹- ب و

ج : ندارد ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : ددان دیگر جمله

۱۲- ج : «ایشان را» ندارد ۱۳- ج : رسانیده

چه مشروع و<sup>۱</sup> مذهب شیر نبود، از عقل رخصتی جویند و قصد اشتر<sup>۲</sup> پیوندند. چون این<sup>۳</sup> اندیشه را متشمر شدند، شیربانگ بر ایشان زد و بفرمود تا دست از او باز دارند و گفت: نباید که امروز<sup>۴</sup> او را از دیدن<sup>۵</sup> ما<sup>۶</sup> همان رسد که آن مرد زشت روی را<sup>۷</sup> رسید از خسرو<sup>۸</sup>.  
 ۵      دان گفتند: اگر مَلِكِ حکایت فرماید<sup>۹</sup>، از فواید آن بندگان<sup>۱۰</sup> بهره مند شوند.

### داستان خسرو با مرد زشت روی

شیر گفت: شنیدم که وقتی خسرو را نشاطِ شکار برانگیخت. درین<sup>۱۱</sup> اندیشه به صحرا بیرون شد. چشمش بر مردی زشت روی افتاد<sup>۱۲</sup>.  
 ۱۰      ذمامت<sup>۱۳</sup> منظر و لقای منکر او<sup>۱۴</sup> به فال فرخ نداشت. فرمود<sup>۱۵</sup> تا او را از پیش موبک دور کردند و بگذشت. مرد اگر چه در صورت قبحی داشت، به جمال محاسن خصال هر چه آراسته تر بود. نقش از روی کار باز خواند. با خود گفت: شاه<sup>۱۶</sup> درین پرگار<sup>۱۷</sup> عیب نقاش کرده

- 
- ۱- ج : ندارد      ۲- ج : شتر      ۳- ا : ندارد      ۴- ب و ج :
- ندارد      ۵- ب و ج : دیدار      ۶- ب و ج : + امروز      ۷- ب
- و ج : + از دیدار خسرو      ۸- ب و ج : «از خسرو» ندارد      ۹- ب
- و ج : + بندگان      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : بدین
- ۱۲- ب و ج : آمد      ۱۳- ج : ذمامت      ۱۴- ب و ج : + را
- ۱۵- ب و ج : بفرمود      ۱۶- ب و ج : خسرو      ۱۷- ا : شکار

است و ندانسته که رشته گرانِ فطرت را در کارگاهِ فلکِ تکوین بر تلوین  
 يك سرسوزن خطا نباشد. من اورا با<sup>۲</sup> سر رشته [۱۶۵ الف] راستی افکنم،  
 تا از موقع<sup>۳</sup> این غلط متنبه شود، و بداند که قرعه آن فال بد به نام او  
 گردانیده است<sup>۴</sup> و حوالت او<sup>۵</sup> به من افتاده. چون خسرو از شکارگاه  
 باز آمد، شاهین همت را پرواز داده و<sup>۶</sup> طایر و واقع گردون را معلق<sup>۷</sup> زنان  
 از اوجِ محلّق خویش در<sup>۸</sup> مخلّب طلب آورده، کلب اکبر را به قلاذه  
 تقلید و مجرّه<sup>۹</sup> تسخیر بر دبّ اصغر انداخته، پلنگ دو رنگ زمانه را  
 به پالهنگ قهر کشیده، آهوان شوارد امانی را پوز بند حکم بر نهاده،  
 هر صید امل که فر به تر از فترک ادراك در آویخته<sup>۱۰</sup>،

- ۱۰ داده به قلم قرار دولت تیغ آمده یارِ غارِ دولت  
 بگشاده گره زابروی بخت بر بسته ره<sup>۱۱</sup> شکارِ دولت،  
 اتفاقا همان جایگه<sup>۱۲</sup> رسید که آن مرد را یافته بود. مرد از دور  
 آواز بر آورد که مرا سؤالیست در پرده نصیحت. اگر یک ساعت خسرو  
 عنانِ عظمت کشیده دارد و از ذرّه<sup>۱۳</sup> کبریا قدمی فرو تر<sup>۱۴</sup> نهد و سمع  
 قبول بدان دهد، از فایده ای خالی نباشد. خسرو<sup>۱۵</sup> اسب باز داشت و

۱- ج: ندارد ۲- ب: به ۳- ب و ج: موضع ۴- ب و

ج: گردیدست ۵- ب و ج: حواله آن ۶- ا: ندارد ۷- ا: از

«محلّق خویش...» ندارد ۸- ج: جره ۹- ب و ج: آویخته

۱۰: + بیتان؛ ب: + بیت ۱۱- ب و ج: همه ۱۲- ج: همان

جایگاه ۱۲- ا: درون ۱۳- ا: فراتر ۱۴- ب و ج: +

گفت: ای شیخ، بیا تا چه داری؟ گفت: ای ملک، امروز تساشای شکار ت چگوننه بود؟ گفت: هرچه به مراد تر و نیکوتر. گفت: خزانه و اسباب کامرانیت<sup>۱</sup> برقرار هست؟ گفت: بلی. گفت: از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده‌ای؟<sup>۲</sup> گفت: خیر.<sup>۳</sup> گفت: ازین [۱۶۵ ب] خیل و خدم که در رکاب<sup>۴</sup> تواند، هیچ یکی<sup>۵</sup> را از حوادث آسیبی رسید؟<sup>۶</sup> گفت: نرسید. گفت: پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور فرمودی کردن؟ گفت: زیرا که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته‌اند. گفت: بدین حساب دیدار خسرو بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو.<sup>۷</sup> خسرو از آنجا که کمال دانش و انصاف او بود، سخن<sup>۸</sup> تسلیم کرد و عذرها خواست.

۵

۱۰

این افسانه<sup>۹</sup> از بهر آن گفتم تا دیدار من بر هر که آید، مبارك آید و به میامن آن تقال نما بند. پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا به مراد خویش می چرید و می چمید، و در آن ریاض راحت بی ریاضت هیچ بار کلفت می بود، و با شیر الفت<sup>۱۰</sup> می گرفت و سو گند عظیم به نعمت او می خورد، تا قدم صدق او در طلب<sup>۱۱</sup> مرضی شیر معلوم شد و مساعی مشکور و مقامات مبرور، از نیک بندگی و پاک روشی<sup>۱۲</sup> او در راه خدمت محقق آمد، و به حسن التفات ملک ملحوظ و به انواع کرامات ملحوظ گشت، تا به حدی که خرس را بر مقام تقدّم او رشک بیفزود.

۱۵

۱- ب و ج : پادشاهیت      ۲- ۱ : شنیدی      ۳- ب و ج : نشنیدم

۴- ب و ج : + خدمت      ۵- ب و ج : یک      ۶- ج : رسیده

۷- در تف آمده است : تری الرجل التحیف فتزدربه % وفي اثوابه اسد حضور

۸- ج : ندارد      ۹- ب و ج : فسانه      ۱۰- ب و ج : به الفت شیر

پیوند      ۱۱- ۱ : ندارد      ۱۲- ب : پاک روشنی

اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده‌ای نشناخت. ظاهراً دست-  
برادری بدو<sup>۱</sup> داد و با او صحبت و آمیختگی به تکلف و آمد شدی به  
تملق می‌کرد، و مداجاتی در پردهٔ مدارات می‌نمود. [۱۶۶ الف] و  
چون او را<sup>۲</sup> فربه و آکنده<sup>۳</sup> یال و تمام<sup>۴</sup> گوشت می‌دید<sup>۵</sup> از نشاط در پوست  
نمی‌گنجید، خرس را دندانِ طمع تیز می‌شد و زیرِ زبان می‌گفت: ۵  
أَخَذتِ الْبَعِيرُ أَسْلِحَتَهَا. تدبیر شکستن این اشتر<sup>۶</sup> چیست؟ و طریقی که مفصی  
باشد به هلاک<sup>۷</sup> او کدام تواند بود؟ جز آنکه شیر را برو آغالم و سببی  
سگالم که بر دست او<sup>۸</sup> کشته شود، و بعد از قتل او خون و گوشتش<sup>۹</sup>  
خوردن نقرّبی بزرگ باشد به خدمتِ شیر.

### ۱۵ آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد<sup>۱۰</sup>

خرس اشتر را گفت: ای برادر، مرا با تو رازیت که مضرت  
و منفعتِ آن به نفسِ عزیزِ تو تعلق می‌گیرد<sup>۱۱</sup>. لیکن<sup>۱۲</sup> تو شخصی  
ساده دلی و درونی که ودیعتِ اسرار را شاید نداری، و در آن حال<sup>۱۳</sup>  
زبان<sup>۱۴</sup> را کلمه‌ای فراز آید، اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذر  
باشد. و گفته‌اند راز با مردم<sup>۱۵</sup> ساده<sup>۱۶</sup> دل و بسیار<sup>۱۷</sup> گوی و می<sup>۱۸</sup> خواره  
۱۵

۱- ب و ج : با او ۲- ب و ج : + چنان ۳- ب : + و ؛ ج :

+ که ۴- ب و ج : شتر ۵- ب و ج : شیر ۶- ب و ج :

گوشت او ۷- ب و ج : + پس روزی ۸- ب و ج : می‌دارد و

ثمرهٔ خیر و شر آن جز به‌خاصهٔ ذات شریف تو باز نخواهد داد ۹- ج :

لکن ۱۰- ب : + اگر ؛ ج : + که ۱۱- ب : ندارد ۱۲- ب

و ج : مرد

و پراگنده صحبت مگوی، که این طایفه از مردم به حفظ<sup>۱</sup> و کتمان قادر نباشند. مبادا<sup>۲</sup> که ناگاه از وعای خاطر او<sup>۳</sup> ترشچی پدید آید، و زبان که سفیر ضمیر است، بی دستوری او کلمه‌ای که نبایده، بیرون افکند و سبب هلاک قومی گردد. وَكَمْ اِنْسَانٍ اَهْلَكَ لِسَانُهُ وَكَمْ حَرْفٍ اَدَّى اِلَى حَتْفٍ. اشتر<sup>۴</sup> گفت: بگوی که بدین احتیاط محتاج نه‌ای. و اگر [۱۶۶ ب] اعتماد نداری، آن را به عنفود سوگندهای عظیم بنده باید کرد<sup>۵</sup> و مهر موثیق عهد برونهادن. پس معاهدتی<sup>۶</sup> در میانه<sup>۷</sup> برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهد<sup>۸</sup>. و از آنجا به خلوت خانه‌ای رفتند و جای از نامحرم خالی کردند. خرس گفت: شك نیست که شیر به شعار دین و تحنّف و قناعت و تعفّف، که ملابس آنست، بر همه ملوک سباع فضیلت سابق<sup>۹</sup> دارد، و عنان دواعی لذات و شهوات با دست گرفته است، و برصهوات آرزوهای نهانی<sup>۱۰</sup> پای نهاده، و جموح طبیعت را به زواج شریعت بند کرده<sup>۱۱</sup>. اما گفته‌اند اخلاق مردم به گردش روزگار بگردد و، به انتقال او منتقل شود، و هروقت و هر هنگام آن را در نفوس آدمی زاد به خیر و شر تأثیری دیگرست و خاصیتی تازه نماید، و گویی احوال مردم را در

۱- ب: بر حفظ؛ ج: بر تحفظ ۲- ب و ج: + آن ۳- ب:

نابدا ۴- ب: نو ۵- ب و ج: + گفتن بگوید ۶- ب و

ج: شتر ۷- ب و ج: کردن ۸- ب و ج: معاهده‌ای

۹- ب و ج: میان ۱۰- ج: ندهند؟ ۱۱- ب و ج: شایع

۱۲- ب و ج: نفسانی ۱۳- ب و ج: + و

صرف<sup>۱</sup> زمان همان صفت است که آب را در اناهای مختلف<sup>۲</sup>: چنانکه گفت<sup>۳</sup>:

در چشمِ توم سخن به نیرنگ بود

چون با دهن آیم سخنم تنگ بود

۵

وین هم ز لطافتِ سخن باشد از آنک

در هر چه کنی آب بدان رنگ بود

پس چنانکه او از گوشت خواری، که از<sup>۴</sup> مبدأ آفرینش بر آن<sup>۵</sup>

تربیت<sup>۶</sup> یافته است و به جای شیر از پستان دایه فطرت، خون حیوانات

مکیده و ناف وجود [۱۶۷ الف] او بر آن بریده، خوی باز کرد و آن

۱۰ عادت به جای گذاشته<sup>۷</sup>، شاید که روزگاری<sup>۸</sup> دیگر آید که همان عادت

را اعادت<sup>۹</sup> کند و باخوی اول شود.

شعر<sup>۱۰</sup>

وَمَنْ يَفْتَرِ خُلْفًا سِوَى خُلُقٍ نَفْسِهِ

يَدَعُهُ وَتَرْجِعُهُ إِلَيْهِ أَلرَّوْاجِعُ

۱۵ و نیز تندی و گسردنکشی از شیم پادشاهان و تلون طبع از

ذاتیات اوصاف ایشانست. تواند بود که او را با تو برین<sup>۱۱</sup> عیاس

نگذارد<sup>۱۲</sup>، و مرا به مشارکت تو التحاق ضرر آن توقع باید

۱- چ: ظرف؟ ۲- ب و ج: ملون ۳- ج: گفته اند ۴- ب:

ندارد؛ چ: در ۵- ب و ج: بدان ۶- ب و ج: تربی: ب در

حاشیه: تربیت ۷- ج: بگذاشت ۸- ب: روزگار ۹- ا:

از «به جای گذاشته...» ندارد ۱۰- چ: ندارد ۱۱- ب و ج:

بدین ۱۲- چ: نگذارند؟



داشت<sup>۱</sup>. پس می‌باید که<sup>۲</sup> به‌همه حال گوش به حرکات و خطرات خود<sup>۳</sup> داری، و از عثرات و زلّات محترز باشی و از مساحط و مرضی<sup>۴</sup> بیدار دل و هشیار. مبادا که ناگاه به‌اندک مایه سببی که فراز آید، از قرار حال بگردد، که گفته‌اند: مثل<sup>۵</sup>، السُّلْطَانُ يَصُولُ صِيَالِ الْآسَدِ وَ يَغْضَبُ غَضَبَ الْوَيْبِيِّ. اشتر از غایتِ سادگی و سلیم قلبی که بود، قلب عمل او بر کار گرفت و بدان سخن‌ملتفت شد و محلّ قبول داد و گفت: معلومست که هر چه می‌گویی الاّ از سر مهربانی و شفقت مسلمانی نمی‌گویی. و می‌دانم که مردم را چندانکه روزگار بر آید، از<sup>۶</sup> مدّت عمر بکاهد، و عادت<sup>۷</sup> تغییر پذیرد و مزاج صورت و صفت هر دو از قرار<sup>۸</sup> بگردد<sup>۹</sup>. شاید که شیر را<sup>۱۰</sup> تشدید و تکلیفی که درین باب<sup>۱۱</sup> ریاضت به‌امساک از مرغوبات و فطام از مالوفات<sup>۱۲</sup> طبع بر خود نهاده است، و از مآکل و مطاعم لطیف و دلخواه بر نبات<sup>۱۳</sup> خوردن [۱۶۷ ب] اقتصار کرده، عاجز آید، و از قلّت غذا و هنی به<sup>۱۴</sup> اعضاء او رسد و از طاقت فرو ماند. آنگه او به‌اغذای خورش اصلی کوشد و به‌گوشت محتاج گردد، و ناچار از بشاعت چاشنی میوه‌ها ذوق را تنفّری حاصل شود و

۱- ب و ج: کرد      ۲- ب: «می‌باید که» ندارد      ۳- ب و ج:

خویش      ۴- ب و ج: + او      ۵- ج: ندارد      ۶- ا: «بر آید

از» افتاده است      ۷- ب و ج: عادات      ۸- ج: + حال

۹- ب: + حال      ۱۰- ب و ج: از      ۱۱- ج: ندارد

۱۲- ا: مالوف      ۱۳- ب و ج: + و میوه      ۱۴- ب و ج:

به‌احماض گراید، و طبیعت<sup>۱</sup> بر آن انهاض نماید.

مصراع<sup>۲</sup>

لِكُلِّ مِزَاجٍ عَادَةٌ يَسْتَعِينُهَا

خرس گفت: بحمدالله تواز همه نیکوتر دانی و بهارشاد دیگری

- ۵ محتاج نه‌ای. مثل<sup>۳</sup>: **إِنَّ الْعَوَانَ لَأَفْعَلَمُ الْخِمْرَةَ**. لیکن<sup>۴</sup> مرا حکایتی در تبدیل حالات و دست تصرفی که زمانه را در آن<sup>۵</sup> مسلم است، از حال جولاهه و مار<sup>۶</sup> یاد می‌آید. شتر گفت: چون بود آن داستان؟

داستان جولاهه با مار

خرس گفت: آورده‌اند<sup>۷</sup> که مردی بود جولاهه<sup>۸</sup>. زنی داشت<sup>۹</sup>

- ۱۰ پاکیزه<sup>۱۰</sup> صورت آلوده<sup>۱۱</sup> صفت<sup>۱۲</sup>. بسا یکی دیگر حاشا<sup>۱۳</sup> لِمَنْ يَسْمَعُ عَقْدِ الفتی بسته بود و راه خیانت گشاده<sup>۱۴</sup>. هر گاه<sup>۱۵</sup> که شوهر را غیبتی اتفاق افتادی، هردو را اجتماع میسر شدی. و چون جرم دوگانه<sup>۱۶</sup> بآدم در يك پوست دوست<sup>۱۷</sup> وار رفتندی،

شعر<sup>۱۳</sup>

- ۱۵ أَنَا مَنْ أَهْوَىٰ وَمَنْ أَهْوَىٰ أَنَا

نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا

۱- ج: + را ۲- ب: مثل ۳- ب و ج: ندارد ۴- ب:

اکنون: ج: لکن ۵- ب و ج: «در آن» ندارد ۶- ب و ج: مار

و جولاهه ۷- ب و ج: شنیدم ۸- ب و ج: + پیشه و

۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: + داشت ۱۱- ب و ج:

گشوده ۱۲- ب و ج: هر گاه ۱۳- ج: ندارد

برخواندندی، و این نوا در پردهٔ اتحاد برداشتندی<sup>۱</sup>:

ای کرده یکی هر چه دوی با من تو

فرقی نگذاشتی ز خود<sup>۲</sup> تا من تو

این عشق مرا با تو چنان یکتا کرد

کاندر غلطم که تو منی یا من تو [۱۶۸ الف]

۵

آخر مرد از کار زن آگاه شد. روزی گفت: ای زن، مرا هفته‌ای

به فلان دبه به چند مهم می باید رفت<sup>۳</sup>، تا باز آمدن من نگر که از خانه

بیرون نروی<sup>۴</sup>، در استوار بیندی و بیگانه را به خود راه ندهی. زن گفت:

غم مخور. خانه‌ای که درو کدبانو من باشم و کدخدای تو، از قصر

بلقیس که همد به فرجهٔ دریچهٔ او راه نیافت، حصین تر باشد:

۱۰

بیت<sup>۵</sup>

مرغ کانجا<sup>۶</sup> رسید پر بنهد دیو کانجا<sup>۷</sup> رسید سر بنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست. پس<sup>۸</sup> جولاهه بیرون رفت

و بر فور باز آمد و در خانه خزید، چنانکه زن خبر نداشت. و زیر

تخت پنهان شد. زن برخاست و دیگرچه‌ای طعام لطیف بساخت و بیرون

رفت، تا از همسایه کسی را به طلب آن دوست فرستد. شوهر از زیر

تخت بیرون آمد و آنچه ساخته بود<sup>۹</sup>، پاك بخورد<sup>۱۰</sup> و باز زیر تخت<sup>۱۱</sup>

۱۵

۱- ۱: + رباعیه؛ ب: بیت، رباعیه ۲- ۱: با ۳- ب و ج:

رفتن ۴- ب و ج: + و ۵- ج: ندارد ۶- ب و ج: کانجا

پرید پر بنهد ۷- ب و ج: کانجا ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: بدر ۱۰- ب: «آنچه ساخته بود» ندارد ۱۱- ب

و ج: + دیگرچه نهی کرد، ج: + بیرون ۱۲- ج: از «باز زیر...» ندارد

شد. زن آمد و دیگری را<sup>۲</sup> تهی دید.

### مصراع<sup>۳</sup>

### كِرَاجِ آبِ فِي كَفِّهِ طِينَه

- گمان برد که مگر خونِ حمیت در رگِ رجولیتِ شوهرش جوش زده باشد، و دیگر<sup>۲</sup> تدبیرِ خونِ ریختن او پخته. حالی چادری که از روی شرم انداخته بود، در سر گرفت و از خانه بیرون آمد. اتفاقاً آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیده است و هیچ معبر<sup>۴</sup> نمی توان یافت که خواب او بگزارد. زن از غایتِ حقد<sup>۵</sup> به درگاه [۱۶۸ ب] رفت و به سمع پادشاه رسانید که شوهر من<sup>۶</sup> معبریست سخت حاذق و صاحب فراست. اما از غایتِ ضنّت در خواب گزاردن کاهل باشد، و الا به زخم چوب و دشنام در کار نیاید، و تن در تعبیر ندهد. پادشاه کس<sup>۷</sup> فرستاد تا شوهرش را آوردند. با او گفت: دوش خوابی دیده ام و امروز شکل آن از لوح حافظه<sup>۸</sup> نمی توانم خواند، و به حقیقت نمی دانم که چگونه دیده ام. بگوی<sup>۹</sup> تا خود چه<sup>۱۰</sup> بوده باشد؟ جولاهه گفت: ای پادشاه، من مردی جاهل و<sup>۱۱</sup> جولاهه ام و خواب<sup>۱۵</sup> گزاری مقام پیغمبران هم<sup>۱۲</sup> نیست. قَوْلُهُ تَعَالَى<sup>۱۳</sup>: وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ

۱- ب و ج : + باز      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب : معبری      ۵- ب و ج : + شوهر      ۶- ب و ج : شوهرش

۷- ا : ندارد      ۸- ب و ج : + خود      ۹- ج : نگر؟      ۱۰- ب

و ج : چگونه      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد

۵  
 ۱۰  
 ۱۵  
 ۲۰  
 ۲۵  
 ۳۰  
 ۳۵  
 ۴۰  
 ۴۵  
 ۵۰  
 ۵۵  
 ۶۰  
 ۶۵  
 ۷۰  
 ۷۵  
 ۸۰  
 ۸۵  
 ۹۰  
 ۹۵  
 ۱۰۰

الْأَحْلَامَ بِيَعَالِمِينَ. ۵ چه مرد این حدیثم؟ دست از من بدار. پادشاه بفرمود  
 تا او را ۱ هزار چوب ۲ بزنند. مرد از بیم ۳ چوب تا سه روز مهلت ۴  
 خواست. زمانش ۵ دادند. از آنجا ۶ بیامده ۷ و به هر گوشه می‌رفت و  
 روی برخاک می‌نهاد و از خدای تعالی مخلص این ۸ واقعه می‌خواست.  
 ۹ سیم روز در ویرانه‌ای می‌گشت. ماری از سوراخی ۱۰ سر بیرون کرد  
 و ۱۱ باذن الله تعالی با او در ۱۲ سخن ۱۳ آمد که ای مرد، موجب این ۱۴  
 خواهش و زاری ۱۵ چیست؟ جولاهه حال بگفت. مار گفت: اگر من  
 ترا خبر دهم که پادشاه چه خواب ۱۶ دیدست، از آنچه ۱۷ ترا دهد،  
 نصیب من چه باشد؟ جولاهه گفت ۱۸: نیمی ترا باشد ۱۹. برین جمله قرار  
 [الف ۱۶۹] دادند. مار گفت: پادشاه در ۲۰ خواب چنان دید که از  
 آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ ۲۱ باریدی. جولاهه خرم ۲۲ شد و  
 منتها پذیرفت و به خدمت پادشاه رفت و ۲۳ خلوتی در خواست و گفت:

- ۱- ج : «اورا» ندارد      ۲- ب و ج : چوبش      ۳- ب و ج : + زخم  
 ۴- ب و ج : امان      ۵- ب و ج : مهلتش      ۶- ج : «از آنجا» ندارد  
 ۷- ب و ج : بیامد      ۸- ب و ج : آن      ۹- ج : سیوم  
 ۱۰- ج : سوراخ      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : به  
 ۱۳- ب و ج : + در      ۱۴- ب : ندارد      ۱۵- ب : زاری و خواهش؛  
 ج : زاری و وضعت      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب و ج : + او  
 ۱۸- ج : + همه ترا گفت نه      ۱۹- ج : به من ده      ۲۰- ب و ج :  
 به      ۲۱- ب و ج : + و مانند آن      ۲۲- ب و ج : + دل  
 ۲۳- ب و ج : ندارد

بقای<sup>۱</sup> دولت را<sup>۲</sup> پادشاہ بیدار<sup>۳</sup> بخت بہ خواب<sup>۴</sup> دیدہ است کہ از آسمان  
 ہمہ شیر و پلنگ و گرگ<sup>۵</sup> باریدی. گفت: بلی، چنین<sup>۶</sup> دیدم. اکنون  
 باز گوی تا تعبیر آن چہ باشد؟ جولاہہ را منہی اقبال این تلقین<sup>۷</sup> بر زبان  
 راند<sup>۸</sup> کہ بدین زودی ترا خصمان قوی<sup>۹</sup> حال و جنگ<sup>۱۰</sup> جوی از اطراف  
 ۵ ملک پدید آیند، و بہ آخر آتش فتنہ ایشان بہ آب شمشیر تو فرو میرد<sup>۱۱</sup>  
 و بہ خیر انجامد. پادشاہ فرمود تا ہزار<sup>۱۲</sup> درم از خزانہ بہ وی<sup>۱۳</sup> دادند.  
 جولاہہ از بشاشت زر چنان شد کہ در کسوت بشریت نمی گنجید. زر  
 بہ خانہ برد، شادمان و طربناک و خرم<sup>۱۴</sup>. پس اندیشہ کرد کہ ازین زر  
 نیمی بہ مار نشاید داد<sup>۱۵</sup>. و او<sup>۱۶</sup> خود راضی نشود. و اگر ندم لاشک<sup>۱۷</sup>  
 ۱۰ در کمین قصد من باشد و از آزار او ایمن نباشم. لیکن<sup>۱۸</sup> اگر میسر  
 شود<sup>۱۹</sup>، ہیچ بہتر از کشتن او نیست. چوبی برداشت و بہ نزدیک  
 سوراخ مار<sup>۲۰</sup> رفت و او را آواز داد<sup>۲۱</sup>. مار بیرون آمد. چوب در  
 دست او دید، آہنگ گریختن کرد. سر چوبش بر دنب<sup>۲۲</sup> مار آمد.

- 
- ۱- ب : بقا و ۲- ب و ج : باد ۳- ب : + چنان ۴- ب و  
 ج : گرگ و شیر و پلنگ ۵- ب و ج : چنان ۶- ب و ج : + کرد  
 ۷- ب و ج : از «بر زبان...» ندارد ۸- ا : می رود ۹- ب و ج :  
 + دینار زر بدو ۱۰- ب و ج : از «درم از خزانہ...» ندارد ۱۱-  
 ب و ج : + دل ۱۲- ب و ج : برد ۱۳- ب و ج : و بدین کمتر  
 ۱۴- ج : لکن ۱۵- ب و ج : گردد ۱۶- ب و ج : ندارد  
 ۱۷- ب و ج : از «و او را آواز...» ندارد ۱۸- ب و ج : دم

مار<sup>۱</sup> زخم<sup>۲</sup> خورده و دردناک [۱۶۹ ب] با سوراخ شد.

مصراع<sup>۲</sup>

وَرَبَّ شَارِقٍ شَرِقَ قَبْلَ رَيْقِهِ<sup>۳</sup>

سال<sup>۴</sup> دیگر مَلِكِ خوابی دیگر بدیده<sup>۵</sup> و باز<sup>۶</sup> فراموش کرد. جولاهه

۵ را طلب فرمود<sup>۷</sup>. چون حاضر آمد<sup>۸</sup>، همچنان به قاعده مهلت خواست و

از آنجا به در سوراخ مار شد، و به زبان لطف مار را از سوراخ

بیرون آورد<sup>۹</sup> و از گذشته عذرها خواست. مار گفت: اگر چه گفته اند:

مثل<sup>۱۰</sup>: مُسَاعِدَةُ الْخَاطِلِ قَعْدٌ مِنَ الْبَاطِلِ، اما این بار دیگر هم بیازمایم.

پس عذر او را<sup>۱۱</sup> قبول کرد و گفت: اکنون شرط آنست که مال جمله

۱۰ به من آری. جولاهه<sup>۱۲</sup> سوگندهای<sup>۱۳</sup> عظیم<sup>۱۴</sup> یاد کرد که چنین کنم. مار<sup>۱۵</sup>

گفت: برو<sup>۱۶</sup> و مَلِكِ را بگویی که در خواب چنان دیدی<sup>۱۷</sup> که از آسمان

همه شغال و روباه باریدی. مرد جولاهه به خدمت پادشاه آمد، و همچنانکه

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ۱ : کراخ آب

مکسورالنصال      ۴- ب و ج : سالی      ۵- ب و ج : دید

۶- ب و ج : ندارد      ۷- ب و ج : حاضر آوردند      ۸- ب و ج :

از «چون حاضر...» ندارد      ۹- ۱ : آورده      ۱۰- ب و ج :

ندارد      ۱۱- ب و ج : «را» ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : سوگند      ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ب و ج :

ندارد      ۱۶- ب و ج : ندارد      ۱۷- ب و ج : دیده‌ای

از مار شنیده بود، بگزارد و تعبیر آن بگفت که ترا درین عهد خصمان<sup>۱</sup> مکتار و<sup>۲</sup> دو روی و مخادع با دید آیند، و آخر همه گرفتار کردارِ خود شوند، و اقبال<sup>۳</sup> و دولت تو سزای همه درکنار نهد. پادشاه فرمود تا هزار درم<sup>۴</sup> دیگر بدو دهند<sup>۵</sup>. چون این هزار درم بدو دادند<sup>۶</sup>، برگرفت و چون زر سرخ<sup>۷</sup> روی و قوی<sup>۸</sup> دل پشت به دیوار مکنت و فراغت باز داد و گفت: مار از من بدان راضی باشد که قصد هلاک او نکند<sup>۹</sup>. و اِحْسَانُ الْمُسِيءِ اَنْ يَخْفَ [الف ۱۷۰] عَنْكَ اَذَاهُ. مال بدو بردن عین سغه و سرف باشد. همچنین تا يك سال بر آمد. پادشاه<sup>۱۰</sup> دیگر بار<sup>۱۱</sup> خوابی دید و صورت آن از صحیفه مخیله او چنان محو گشت<sup>۱۲</sup> که يك حرف باقی نماند. همه شب<sup>۱۳</sup> مضطرب آن اندیشه می بود. بامدادان<sup>۱۴</sup> که زنگی شب سر از بالین مشرق برگرفت، و دندان سپید از مباسم آفاق بنمود، به طلب جولاهه فرستاد. و چون از حال و خواب<sup>۱۵</sup> و نسیانی که رفت<sup>۱۶</sup> استطلاع کرد<sup>۱۷</sup>، گفت: هر خواب<sup>۱۸</sup> که نقش آن از

۱- ب و ج : + محتال و ۲- ب و ج . + دزد ۳- ب و ج :

ندارد ۴- ج : دینار ۵- ب : + سیم ؛ ج : + جولاهه سیم

۶- از «چون این...» ندارد ۷- ب و ج : + اساءة المحسن ان يمنك

جدواه ۸- ب و ج : ملك ۹- ب و ج : باره ۱۰- ب و

ج : گردید ۱۱- ا : + در ۱۲- ب و ج : بامداد ۱۳- ب :

خواب حال؛ ج : حال خواب ۱۴- ب : افتاده است؛ ج : رفتست

۱۵- ب و ج : رفت ۱۶- ا : جواب



عالم غیب باز خوانده‌ام<sup>۱</sup> و تعبیر آن بر وفق تقدیر نموده، جز به مدد اقبال و اقتباس نور فراست از خاطر ملک نبوده است، و اینچنه<sup>۲</sup> خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود. اما يك دو روز<sup>۳</sup> توقف و اندیشه خواهد<sup>۴</sup>. و از آنجا به در سوراخ مار شد و آواز داد. مار بیرون آمد و گفت:

۵

## مصراع

ای<sup>۵</sup> امید من و عهد تو سراسر همه باد

دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی خود جویی.

مصراع<sup>۶</sup>

آری به چه راحت به کدام آسایش

۱۰

در جمله از تسامحی که کرده‌ام و زیان تفاسیح تو خورده و بدان منخدع شده، جز آنکه نقصان ایمان خود در آن معاملات باز یافتم، سودی بر سر نیامد<sup>۷</sup>. چه در اخبار نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌آید<sup>۸</sup>:  
لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَقَيْنِ. و من امروز [۱۷۰ ب] از زمره آن طایفه‌ام. زیرا که دو سه<sup>۹</sup> نوبت بر در این سوراخ از<sup>۱۰</sup> زخم چوب و رجم<sup>۱۱</sup> زبان<sup>۱۲</sup>، جوارح صورت و معنی را مجروح یافته‌ام<sup>۱۳</sup>، و

۱۵

۱- ب: + آمد      ۲- ب و ج: آنچه      ۳- ب و ج: + در

۴- ب و ج: + ماند      ۵- ب: ندارد      ۶- ج: ندارد؛ ب: مصرع

۷- ب و ج: نیاردم      ۸- ب و ج: عليه الصلوة والسلام آمدست

۹- ب و ج: «سه» ندارد      ۱۰- ب: ندارد؛ ج: به      ۱۱- ب: +

به زخم؛ ج: زخم      ۱۲- ب و ج: + تو      ۱۳- ب و ج: یاتم

هنوز سیم<sup>۱</sup> را متعرض می‌باشم. مَعَاذَ اللَّهِ.

شعر<sup>۲</sup>

صَادِقٌ خَلِيلِكَ مَا بَدَا لَكَ فَصْحُهُ

فَإِذَا بَدَا لَكَ غِثُهُ فَتَبَدَّلِ

- ۵ مرد را نه زبانِ اعتذار بود و نه روی استغفار. با همه سرزُدگی و سیه‌رویی که از<sup>۳</sup> سپید کاری خویش داشت، گفت:

شعر<sup>۴</sup>

تَبَسَّطْنَا عَلَى الْأَثَامِ لَمَّا

رَأَيْنَا الْعَفْوَ مِنْ كَمَرِ الذُّنُوبِ

- ۱۰ عفو تو از جریمه من بیشتر<sup>۵</sup>. این بار دیگر این افتاده را دست

گیر.

بیت<sup>۶</sup>

من آن کردم کز من بد عهد سزید

تو به ز منی همان کنی کز تو سزد

- ۱۵ مار گفت: اکنون شرط آنست که هر جایزه‌ای که پادشاه<sup>۷</sup> دهد، ازین نوبت<sup>۸</sup> و هر چه بارهای دیگر<sup>۹</sup> گرفته‌ای، جمله<sup>۱۰</sup> به من آری تا به راستی قسمت<sup>۱۱</sup> کنیم، و این بار خواب چنانی<sup>۱۲</sup> دیگر نبینی، تا

۱- ب و ج : سیم ۲- ج : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ج :

ندارد ۵- ب و ج : + است ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج :

+ این بار ۸- ب و ج : «ازین نوبت» ندارد ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : قسم ۱۲- ب و ج : خیانتی

بگویم که ملک چه خواب دیده است، و عبارت از آن چیست. مرد  
 التزام نمود و بدان<sup>۱</sup> عقد معاهده‌ای به‌تازه بستند<sup>۲</sup>. مار گفت: برو و  
 پادشاه را<sup>۳</sup> بگوی که<sup>۴</sup> به‌خواب<sup>۵</sup> دیدی که از آسمان همه<sup>۶</sup> گوسپند<sup>۷</sup> و بره  
 و امثال آن باریدی، و این معبرست بدان معنی که درین عهد به‌فر  
 دولت و میامن معدلت<sup>۸</sup> و حسن‌سیاست ملک، جمله خلائق رنگ موافقت  
 گرفته‌اند و جنگ و مدافعت و کینه‌کشی و مسافعت از میان<sup>۹</sup> برداشته،  
 [۱۷۱ الف] و همه فرمان پادشاه را مطواع و منقاد گشته<sup>۱۰</sup>، ملک و  
 ولایت برسکون و امن<sup>۱۱</sup> قرار گرفته، و فنور<sup>۱۲</sup> و فتون زایل گشته. پس<sup>۱۳</sup>  
 جولاهه به‌در سرای پادشاه رفت و هرچه مار تلقین کرده بود<sup>۱۴</sup> باز گفت.  
 هزار درم<sup>۱۵</sup> دیگر از خزانة به‌تمهّد او فرمود، و پایه‌ای که به‌پای  
 جولاهگی بافته<sup>۱۶</sup> نبود، از انعام و احترام<sup>۱۷</sup> بیافت. با خود گفت: جمله  
 مال<sup>۱۸</sup> این بار<sup>۱۹</sup> بر مار ایثار باید کرد، و آثار نیک<sup>۲۰</sup> عهدی و عذری که  
 به‌قول تمهید کرده آمده<sup>۲۰</sup>، به‌فعل به‌تأکید باید رسانید، که مرا در مشکلات

- ۱- ب و ج : بران      ۲- ب و ج : بستند      ۳- ب و ج : «پادشاه را»  
 ندارد      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : + چنان      ۶- ب و  
 ج : ندارد      ۷- ب و ج : گوسپند      ۸- ا : عدل      ۹- ب و  
 ج : میاند      ۱۰- ب و ج : + و      ۱۱- ب و ج : امن و سکون  
 ۱۲- ا : ندارد      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : «بود» ندارد  
 ۱۵- ب و ج : دینار      ۱۶- ا : یافت      ۱۷- ب و ج : +  
 پادشاه      ۱۸- ب و ج : «جمله مال» ندارد      ۱۹- ب و ج : + همه  
 ۲۰- ب و ج : کرده‌ام

امور نامحصور از بازگشت بدو چاره نیست. پس هر سه هزار درم<sup>۱</sup> برگرفت و پیش مار برد. او<sup>۲</sup> را آواز داد. مار از سوراخ<sup>۳</sup> بیرون آمد. بریکدیگر سلام کردند<sup>۴</sup>. پس مهر زر پیش او<sup>۵</sup> بنهاد<sup>۶</sup> و از گذشته عذرها خواست و گفت:

۵

شعر<sup>۷</sup>

رِضَاكَ شَبَابٌ لَا يَلِيهِ مَشِيبٌ

وَسُخْطُكَ دَائٌ لَيْسَ مِنْهُ طَيِّبٌ

اینک نشان وفای عهد<sup>۸</sup> و تفصی از عهده<sup>۹</sup> حقوق آن.بیت<sup>۱۰</sup>

۱۰

تا ظن<sup>۱۱</sup> نبری که دورم از پیمان

آنجاست سرمن که خط فرمانت

مار گفت: اکنون بدان که ازینچه<sup>۱۰</sup> آوردی منتی<sup>۱۱</sup>، و بدانچه  
 نیاوردی مطالبتی و مؤاخذتی<sup>۱۲</sup> نه. که هر چه آمد، رنگ روزگار  
 داشت. اول که آن<sup>۱۲</sup> ضرر و المبه من رسانیدی، اهل زمانه همه شریر  
 و حقوق و فتنه<sup>۱۳</sup> جوی بودند<sup>۱۴</sup>، درپرده<sup>۱۵</sup> خواب [۱۷۱ ب] صورت

۱۵

۱- ب و ج: دینار ۲- ب و ج: مار ۳- ج: «مار از سوراخ»

ندارد ۴- ب و ج: دادند ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج:

نهاد ۷- ج: ندارد ۸- ا: «عهد» ندارد ۹- ج: ندارد؛

ب: شعر ۱۰- ب و ج: آنچه ۱۱- ب و ج: + نیست

۱۲- ب و ج: مؤاخذتی و مطالبتی ۱۳- ب و ج: آنکه ۱۴- ب

ایشان در<sup>۱</sup> کسوتِ سباع و درندگان می نمودند<sup>۲</sup>. و دوم نوبت که مرا  
 بفریفتی و در جوالِ زرق و اختداع تو رفتم، ابنای روزگار همه  
 چاپلوس و پرفسوس<sup>۳</sup> بودند، و تبصیبص و مدالست بر طباع همه غالب.  
 لاجرم افعال و اخلاقِ ایشان<sup>۴</sup> همه به صورتِ شغال و روباه از روی  
 ۵ مشاکلت در خواب می نمودند<sup>۵</sup>. و اکنون که به گفته و پذیرفته<sup>۶</sup> خویش  
 وافی آمدی<sup>۷</sup>، تجنّب و تجافی از خود دور کردی و توقّر بر حقوق  
 عهد واجب دانستی، مردمِ زمانه را علی العموم خود همین صفت است.  
 لاجرم پادشاه که آینهٔ ذهن او صافی ترین اذهانِ خلق است، صورت  
 موافقت و مطابقت اقوال و اعمال<sup>۸</sup> درو همه نقش گوسپند<sup>۹</sup> و میش و  
 ۱۰ بره و مانند آن می نماید. چه اجناس این حیوانات از معرفت<sup>۱۰</sup> فساد  
 دورتراند، و<sup>۱۱</sup> بر تسخّر و انقیاد مجبول<sup>۱۲</sup>. زر برگیر که بدان محتاج  
 نه ام<sup>۱۳</sup>.

این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا بدانی که شیر نیز از این صفت که  
 دارد، در عقل جایزست که بگردد، و از معرضِ عوارضِ حالات بیرون  
 ۱۵ نیست<sup>۱۵</sup>. خرس گفت<sup>۱۶</sup>: چون وقوف بر مغبّهٔ احوالِ ایّام و نقض و

۱- ب و ج : به ۲- ب و ج : می نمودند ۳- ب و ج : پر افسون

۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : می نمودند ۶- ب و ج : پذیرفته

۷- ب و ج : وفا نمودی و ۸- ب و ج : + آدمی ۹- ب و ج :

گوسفند ۱۰- ا : معرفت ۱۱- ا : ندارد ۱۲- ب و ج : +

تر ۱۳- ب و ج : نیم ۱۴- ب و ج : فسانه ۱۵- ج : + و

۱۶- ج : «خرس گفت» ندارد

- ابرام او حاصل است<sup>۱</sup>، و احتمال شری که اگر واقع شود، دفع آن در امکان دشوار آید قایم، قضیه عقل باشد. پیش از وقوع، چاره آن جستن و پشت به دیوار<sup>۲</sup> [۱۷۲ الف] حزم و احتیاط پناهندن. و مَنْ لَمْ تَقْدَمَهُ قُدْرَتَهُ آخِرَهُ عَجْرُهُ. اشتر<sup>۳</sup> گفت: مرا چنان می نماید که ازین خطر گاه نقل کنیم<sup>۴</sup> و آرامگاهی<sup>۵</sup> دیگر طلبیم<sup>۶</sup> که از مسکن مردم دور باشد و دست تصرف آدمی زاد از آنجا کوتاه. چه این روزگار نشانه گاه موعده آن<sup>۷</sup> خبرست که فرمود عَلَيَّهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: يَا قَتِي عَلَيَّ أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يُسَلِّمُ لِنَبِيٍّ دِينِ دِينَهُ إِلَّا إِذَا فَرَّ عِنَّ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ وَمِنْ سَاهِقٍ إِلَى سَاهِقٍ. و معلومست که مرگ بر زندگانی نا مهننا<sup>۸</sup> فضیلت دارد، و از آن<sup>۹</sup> تعییش که نه به امن و فراغ رود، چه لذت توان یافت. خرس گفت: هر جا که می<sup>۱۰</sup> رویم، ناچار ما را خدمت سروری و سایه داری بیاید<sup>۱۱</sup> کرد. چه بشریت<sup>۱۲</sup> به عرضی است که به خود قایم نتواند بود. فخاصه که ما<sup>۱۳</sup> هر دو چون<sup>۱۴</sup> نقطه در میان دایره آفت<sup>۱۵</sup> مانده ایم. هر تیر که کارگر تر به نام من در جعبه نهند، و هر رسن که محکم تر از برای چنبر کردن تو تابند. و ما که<sup>۱۶</sup> در پناه حمایت این<sup>۱۷</sup> شیر آمده ایم

- ۱- ج: نیست!؟ ۲- ج: به دیوار بست؟ ۳- ب و ج: شتر  
 ۴- ب و ج: کم ۵- ب و ج: آرام جای ۶- ب و ج: طلبیم  
 ۷- ج: این؟ ۸- ا: زندگانیها ۹- ب و ج: «آن» ندارد  
 ۱۰- ب و ج: ما ۱۱- ب و ج: باید ۱۲- ب و ج: + آن  
 ۱۳- ج: ما که ۱۴- ب و ج: + دو ۱۵- ج: آفات  
 ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ج: ندارد

و او را به معرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدمتی ثابت گردانیده، هنوز ازو درین اندیشه ایم. دیگری را که ندانیم و شناسیم، ازو چه چشم وفا توان<sup>۱</sup> داشت؟ اما مردم<sup>۲</sup> که از خصمی<sup>۳</sup> قوی خائف باشند<sup>۴</sup>، و لَحَظَةً فَلَحَظَةً به تغییر نیستی و اندیشه اذیتی ازو بر حذر، [۱۷۲ ب] تسلّی را از آن بلا و تخلّی<sup>۵</sup> از چنگال آن ابتلا هیچ<sup>۶</sup> چاره جز در قصد کلتی ایستادن و زحمت وجود او از میانه<sup>۷</sup> برداشتن نتوانند<sup>۸</sup>. چنانکه مار کرد با مار افسای. اشتر<sup>۹</sup> گفت: چون بود آن داستان؟

۵

#### داستان مار با مار افسای<sup>۱۰</sup>

خرس گفت: شنیدم که وقتی ماری ارقم به الوان و اشکال مرقم، در پایان کوهی خفته بود. عقده رأس بر ذنب<sup>۱۱</sup> افکنده، تا آفتاب نظرها را از منظر کریه خویش پوشیده دارد. چشم باز کرد. مسار افسایی<sup>۱۲</sup> دید به<sup>۱۳</sup> نزدیک او چنان تنگ در آمده که مجال گریختن خود نمی دانست. اندیشید که اگر بگریزم، در من رسد. و اگر در<sup>۱۴</sup> سوراخ شوم<sup>۱۵</sup>،

۱۰

- 
- ۱- ب و ج : شاید      ۲- چ : مرد؟      ۳- ب و ج : خصم  
 ۴- ب و ج : خایفت      ۵- ب و ج : + را      ۶- ب و ج : ندارد  
 ۷- ب و ج : میان      ۸- ب و ج : + بود      ۹- ب و ج : شتر  
 ۱۰- ب و ج : داستان مار افسای و مار      ۱۱- ب و ج : ذنب بر راس  
 ۱۲- ب و ج : + را      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- چ : به  
 ۱۵- ب و ج : روم

منفذ بگیرد. مگر خود را مرده سازم؛ باشد که از من درگذرد. خنک  
 زنده دلی که از دهای نفس امّاره را<sup>۱۱</sup> به زندگی بمیراند، یعنی صدّیق وار  
 امانت صفت<sup>۲</sup> بشریت در جوهر<sup>۳</sup> خویش پدید آورد<sup>۴</sup>؛ پس زبانِ  
 نبوت از آن عبارت کند که: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيْتٍ يَمْشِي عَلَيَّ  
 وَجْهَ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ أَبِي بَكْرٍ، تا به آب حیات سعادت، زنده ابد  
 ۵ گردد.

بیت<sup>۵</sup>

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
 ۱۰ القصّه مار افسای نیک به تأمل<sup>۶</sup> درو نگاه کرد و او را<sup>۷</sup> مرده  
 پنداشت. گفت: دریغاً، [۱۷۳ الف] اگر این مار را زنده بیافتمی،  
 هیچ<sup>۸</sup> ملوآحی دامِ مخاریقِ دنیا را به از آن<sup>۹</sup> ممکن نشدی، و بدان  
 بسیار کسب<sup>۱۰</sup> کردمی. لیکن<sup>۱۱</sup> ازین شکل و هیأت، استدلال می توان  
 کرد که مشعبدِ روزگار ازین حقهٔ زمردین مهره ای برده باشد و در قفای  
 او پنهان کرده. آن را بیرون گیرم که ذخیرهٔ تمامست. مار با خود گفت:  
 ۱۵ اکنون<sup>۱۲</sup> مرا یقین شد که مرگ<sup>۱۳</sup> در قفاست و<sup>۱۴</sup> گریختن سود ندارد.

۱- ب : + چنان	۲- ب و ج : صفات	۳- ب و ج : گوهر
۴- ب و ج : آرد	۵- ج : ندارد	۶- ب : به تأمل نیک
۷- ج : «او را» ندارد	۸- ا : ندارد	۹- ب و ج : ازین
۱۰- ا و ب : ندارد	۱۱- ج : لیکن	۱۲- ب و ج : ندارد
۱۳- ا : ندارد	۱۴- ب و ج : ندارد	



اما<sup>۱</sup> اگر به قصد استخراج مهره نزدیک<sup>۲</sup> من آید، چنانکه زخمی توان انداخت، اولیتر آنکه<sup>۳</sup> مهره تسلیم باز نچینم، تا کام<sup>۴</sup> خویش برانم. مار افسای دست فراز کرده<sup>۵</sup> تا مار را برگیرد. زخمی کارگر بر دست او زد و بر جایش<sup>۶</sup> هلاک کرد.

۵ این افسانه<sup>۷</sup> از بهر آن گفتم که مرد<sup>۸</sup> دور<sup>۹</sup> اندیش باید<sup>۱۰</sup> که از پس و پیش کارها چندان بنگردد که وقت تدارک کارش فایت گردد<sup>۱۱</sup>. بل که در آنچه مصلحت بیند، عزم را بی تهاون به انفاذ باید<sup>۱۲</sup> رسانید<sup>۱۳</sup>.

شعر<sup>۱۳</sup>

إِذَا صَلَّتُ لَمْ أَتْرُكْ مَصَالاً لِفَاتِكِ

وَأِنْ قُلْتُ لَمْ أَتْرُكْ مَقَالاً لِعَالِمِ ۱۰

وَالْأَفْحَافَتِنِي الْقَوَافِي وَعَاقِبِي

عَنْ أَجْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ ضَعْفُ الْعَزَائِمِ

اشتر<sup>۱۴</sup> گفت: مرا دوا<sup>۱۵</sup>ی<sup>۱۶</sup> ناجع و تدبیر<sup>۱۷</sup> نافع در علاج این دای معضل مشکل آن می نماید که خود را به فراز آمد<sup>۱۸</sup> بخت و پیش آورد<sup>۱۹</sup> قضا خرسندگردانم، چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرگ و مار. ۱۵

۱- ب و ج: ندارد ۲- ب و ج: سوی ۳- ب و ج: اولیتر که

من ۴- ب و ج: کار ۵- ب و ج: فرا آورد ۶- ب

و ج: برجای ۷- ب و ج: فسانه ۸- ج: نباید؟ ۹- ب و

ج: در ۱۰- ب: + و ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و

ج: رساند ۱۳- ج: ندارد ۱۴- ج: شتر ۱۵- ج: دوا<sup>۱۶</sup>ی

۱۶- ب و ج: تدبیری

خرس گفت: چون بود آن داستان؟ [۱۷۳ ب]

### داستان برزگر با گرگ و مار

اشتر<sup>۱</sup> گفت: شنیدم که مردی تنها به راهی می‌رفت. در طریقِ مقصد هیچ رفیقی جز توفیقِ سیرتِ نیکو و اعتقادِ صافی<sup>۲</sup> نداشت. و دفعِ آذای قاصدان را هیچ سلاحی<sup>۳</sup> جز دعا و اخلاص با او نبود. ۵  
گرگی ناگاه پیش چشم او آمد. اتفاقاً درختی آنجا بود. بر آن درخت رفت. نگاه کرد. بر سر<sup>۴</sup> درخت ماری خفته بود<sup>۵</sup>. اندیشید که اگر از اینجا بانگی بر گرگ<sup>۶</sup> زنم، این فتنه از خواب بیدار شود<sup>۷</sup> و در من آویزد؛ و اگر فروروم، مقام مقاومت گرگ ندارم. بحمدالله درختِ ایمان قویست. دست در شاخِ تو کتلِ زنم، و به میوهٔ قناعت که ازو می‌چینم، روزگار<sup>۸</sup> ۱۰  
می‌برم.

### مصراع<sup>۹</sup>

تا خود چه شود عاقبت کار آخر

وَ أَكْثَرَ سَبَابِ النَّجَاحِ مَعَ الْيَأْسِ

۱۵ چون این اندیشه<sup>۱۰</sup> بر خود گماشت، همی<sup>۱۱</sup> ناگاه برزگری از دشت در آمد، چوب دستی که کوب<sup>۱۲</sup> مارانِ گرز و گرگانِ ستنبه را

۱- ب و ج: شتر ۲- ب و ج: + که داشت ۳- ب و ج: سلاح

۴- ب و ج: شاخ ۵- ب و ج: دید ۶- ج: «برگرگ» ندارد

۷- ب و ج: گردد ۸- ب و ج: + به سر ۹- ب: مصرع

۱۰- ب: خود اندیشه ۱۱- ب و ج: ندارد ۱۲- ب و ج:

شایستی، در دست. گرگ از نهیب او روی به گریز نهاد. مرد فرو<sup>۱</sup> آمد و سجده شکر بگزارد و روی به راه نهاد<sup>۲</sup>.

این افسانه<sup>۳</sup> از بهر آن گفتم تا<sup>۴</sup> دانی که با نرم و درشت عوارض ایام ساختن و دل بر داده تقدیر نهادن، هر آینه مؤدی به مقصود باشد؛ و با خادم و مخدوم به هر نیک و بد سازگاری کردن<sup>۵</sup> و در پایه زیرین [۱۷۴ الف] مساهلت نشستن و به منزل تحمل فرو<sup>۶</sup> آمدن و به رفق و تحمل سفینه صحبت را به کنار آوردن، عاقبتی حمید و خاتمتی مفید دارد<sup>۷</sup>.

آسود دلی که با غم<sup>۸</sup> یار بساخت

کاسد نشد آنکه با خریدار<sup>۹</sup> بساخت

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید

گل بوی بدان یافت<sup>۱۰</sup> که با خار بساخت

خرس گفت: سرد می گوئی. اما عاقلان که عیارِ عبرتِ کارها

گرفته اند و حقایق امور به ترازوی خبرت برکشیده، چنین گفته اند:

أَلْمُتَأَنِّي فِي عِلَاجِ الدَّاءِ بَعْدَ أَنْ عَرَفَ وَجْهَ الدَّوَاءِ كَالْمُتَأَنِّي فِي إِطْفَاءِ النَّارِ ۱۵

وَ قَدْ أَخَذْتُ بِحَوَاشِي ثِيَابِهِ. هر کرا دردی پدید آید که وجه مداوات

۱- ب و ج: فرود ۲- ب و ج: آورد ۳- ب و ج: فسانه

۴- ج: که ۵- ج: سازگار بودن ۶- ج: فرود ۷- ب و

ج: + ان الاناس كاشجار نبتن لنا \* منها المرار و بعض المرما كول. ا: +

رباعیه ۸- ب و ج: بختش یارست هر که با... ۹- ب و ج:

بردادد کام هر که با کار... ۱۰- ا: گل بوی از آن گرفت...

- آن شناسد و به تعلل روزگار برد، و به اصلاح بدن و تعدیل مزاج مشغول نگردد، بدان کس ماند که همه اعطاف و اطراف جامه او آتش سوزان فرو گیرد، و او متفکّر و متأنی، تا خود دفع آن چگونه تواند کرد. و هر که حدیث پیش بینان نشنود، اگر پس از آن بشیمانی خورده<sup>۲</sup>، سزاوار باشد. مثل<sup>۳</sup>: **أَطْعِمَ أَخَاكَ قَمْرَةً فَإِنَّ أَبِي فَجَمْرَةً**.<sup>۵</sup>
- اشتر گفت: به دام صعوه مرغابی نتوان گرفت. مرا با درفش پنجه شیر تپانچه زدن، وقاحتی شنیع باشد؛ و اگر نیز توانایی آن داشتی، هم سلاح قدرت در پای عجز ریختن و با او [۱۷۴ ب] نیاویختن اختیار کردمی، و تعرض کسی که گوشت بر<sup>۴</sup> استخوان و خون در رگ از مدد نعمت و ماده تربیت او دارم روا نداشتی. و چون ذات البین بندگی و خداوندی این صورت گرفت، آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و به جان غرامت باید کشید، با سر خرقة اول روم و این لقمه چرب راه بگذارم؛ و به همان آرد مجرد، که از اجرت عمل راتب هر روزه من بود، قانع شوم؛ و آنچه به مزد چهار حمال قوایم<sup>۶</sup> بستانم، وجه کفاف سازم. **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ**. و گفته اند هر که زندگانی به آسانی کند، مرگش هم به آسانی باشد.<sup>۷</sup> **وَفِي الْمَثَلِ: الْمُعَايِرَةُ قَرْنُ الْمُعَايِرَةِ**. و ای برادر، آن هنگام که<sup>۹</sup> در آرام گاه کنام با برادران صحبت هم خور و هم خواب

۱- ب و ج : + شعله ۲- ب و ج : + بدان ۳- ب و ج : ندارد

۴- ا و ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : اخفاف ۷- ب

ج : از «قال...» ندارد ۸- ب و ج : بود ۹- ب و ج : + من

بودم، روز خار می‌کندم و شب بار می‌بردم، و به الحان خارکنی از  
 حدای حادیان، وقتِ خویش خوش<sup>۱</sup> می‌داشتم<sup>۲</sup>؛ پهلو بر بسترِ امن و  
 آسایش می‌نهادم و پای در دامن آن<sup>۳</sup> گلیم که به اندازهٔ خویش بود  
 می‌کشیدم، خوش می‌خوردم و در مرا بضعِ طرب می‌چمیدم<sup>۴</sup> و بر مضاجعِ  
 فراغت می‌غلتیدم؛ نه اندیشهٔ بدی مواکل<sup>۵</sup>، نه هراس ددی موکل

بیت<sup>۶</sup> [۱۷۵ الف]

خارم اندرگردِ دامنِ خوِتر بود از سمن

سنگم اندر زیرِ پهلو نرم‌تر بود از حریر

و امروز که جواذبِ هم‌تم از مجالستِ آحاد به منافقت<sup>۷</sup> اکابر  
 کشیده<sup>۸</sup> و از محاورتِ اوغاد به مکالمتِ ملوک آورد<sup>۹</sup>، و به حکم آنکه  
 سعادت منظوری و شرف مذکوری به خطابِ أَقْلًا يَنْظُرُونَ<sup>۱۰</sup> حاصل  
 داشتم، نظر از خسایسِ مراتبِ امور بر عوالی نهادم؛ و چون سعادت  
 محسوبی در زمرهٔ وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ<sup>۱۱</sup> یافته بودم، بر اندیشهٔ ترقی  
 از آن منزلِ سفالت کوچ کردم و بدین کعبهٔ معالی شتافتم، خود بسدین  
 داهیهٔ دهیا مبتلا شدم و در خبطِ عشواءِ حیرت به عشوهٔ<sup>۱۲</sup> سراب بادیهٔ  
 امانی افتادم.

۱-۱: ندارد      ۲- ب و ج: + و      ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب و ج: می‌چریدم      ۵- ا: موکل      ۶- ج: ندارد

۷- ب و ج: منافقت      ۸- ا و ب: کشید      ۹- ج: ندارد

۱۰- ج: + الی‌الابل      ۱۱- ا: «حیرت به عشوه» ندارد

\* - سورهٔ غاشیه (۸۸)، آیهٔ ۱۷      \*\* - سورهٔ حج (۲۲)، آیهٔ ۲۷

شعر<sup>۱</sup>

إِذَا ذُكِرَ الْقَلْبُ الْمُعْتَبُ فِي الْهَوَى

زَمَانًا لَنَا أَرَحَيْتُ فِيهِ عِنَايَ

فَعَمَّ زَفَرَاتٍ لِي بَغِيرِ قَرَأْبِ

۵ وَ كَمَّ عِبْرَاتٍ لِي بَغِيرِ قَوَانِ

فَلَوْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مَا آفَا بَعْدَكُمْ

عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَوَى لَقُلْتَ قَوَانِي

اگر عیاذاً بالله عبارِ اخلاص با شیر بگردانم و خلافِ او که از

مذهب من دورست و در شرع حقوق خادم مخدومی ممنوع و محظور،

۱۰ پیش گیرم، اگرچه در ظاهر پوشیده دارم، چون همه باطنم<sup>۲</sup> بدان مستغرقباشد، ناچار سلسلهٔ طبیعت او را نیز<sup>۳</sup> بجنباند. چه<sup>۴</sup> ضمایر و نفوس[۱۷۵ ب] به نیک و بد<sup>۵</sup> یکدیگر خبیرند و به منافات و مصافات یکدیگربصیر. اگر او<sup>۶</sup> روزی مثلاً سر<sup>۷</sup> من از اُسره<sup>۷</sup> پیشانی بخواند، مرا پیشانی

آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او ترددی کنم؟

۱۵

شعر<sup>۸</sup>

عَيْنَاكَ قَدْ حَكَمْنَا مَبِيَّتَكَ كَيْفَ كُنْتَ وَ كَيْفَ كَانَا

وَ لَسْرُبَ عَيْنٍ قَدْ أَرَقْنَاكَ مَبِيَّتَ صَاحِبِهَا عِيَانَا

۱- ج: ندارد ۲- ب: باطن ۳- ج: «را نیز» ندارد؛ ب:

او نیز ۴- ب: + بر ۵- ب و ج: + از ۶- ب و

ج: ندارد ۷- ا: سره ۸- ج: ندارد

## بیت

دردی<sup>۱</sup> چه نهان دارم کز تخته<sup>۲</sup> رخسارم

هر کس که مرا بیند چون آب فرو خواند

مگر موشی در مجاورت ایشان خانه داشت و<sup>۳</sup> حاضر بود.  
 ۵ مفاوضات هر دو بشنید و به تمامی استراق کرد، و در سمع دل<sup>۴</sup> گرفت  
 و مهر مکاتمت<sup>۵</sup> برو نهاد و با هیچ نامحرم<sup>۶</sup> آن راز به صحرا نیاورد. و  
 اشتر<sup>۷</sup> همه روز<sup>۸</sup> در آن خوف و تفکّر به آتش سودا روح حیوانی را  
 تحلیل می داد، و از توهم آن خلل چون خلال می گذاخت<sup>۹</sup>، و از امتلای  
 این<sup>۱۰</sup> غصّه چون هلال روی به تراجع می<sup>۱۱</sup> نهاد<sup>۱۲</sup> تا اثر<sup>۱۳</sup> لاغری و  
 ۱۰ ضعف بر بنیت<sup>۱۴</sup> اعضا و اطراف<sup>۱۵</sup> او سخت ظاهر شد<sup>۱۶</sup>. و شیر از  
 تغیر حال<sup>۱۷</sup> او تعجبی می نمود که آیا این بیچاره<sup>۱۸</sup> را چه رسیدست.  
 گویی در آن وقت که مسافر اقطار اقالیم<sup>۱۹</sup> بود، مخالفت آب و هوای  
 اسفار درو اثر کردست و دست و پهای چنین بساریک گشته<sup>۲۰</sup>، با

۱- ب و ج : رازی ۲- ب و ج : صفحه ۳- ب و ج : ندارد

۴- ا : ذکر ۵- ا : مکاتمت ۶- ا : نامحرم؟ ۷- ب و ج :

شتر ۸- ب و ج : همه روزه ۹- ج : باریک می شد؟ ۱۰- ب :

و ج : آن ۱۱- ا : «می» ندارد ۱۲- ب : + مآثر

۱۳- ب : «تا اثر» ندارد ۱۴- ب و ج : بنیت بر ۱۵- ج :

اطراف و اعضا ؛ ب : «اعضا» ندارد ۱۶- ب و ج : پدید آمد

۱۷- ب و ج : ندارد ۱۸- ب و ج : مسکین ۱۹- ب و ج : عالم

۲۰- ا : «گشته» ندارد

رشته‌ایست که در بخار آتش جمع آمد<sup>۱</sup> و همه را بر<sup>۲</sup> ثغفات زانو بر هم پیچید<sup>۳</sup>: [۱۷۶ الف] یا دفی که از مصر به سرباری رنجها، و قَحْمِلُ اَتْقَاتِكُمْ<sup>۴</sup> با خویشتن آورد. گمان می‌برم که بیرون آمدنِ محبوسانِ عذاب را از شهر بند دوزخ به شرطِ حَتَّى يَلِجَ اَلْجَمَلُ مَوْعِدِ خَلَاصِ نَزْدِيكَ اَمَد، که از غایتِ ضعیفی هودج کوهانش به دروازه سَمِ اَلْخِيَاطِ به آسانی<sup>۵</sup> بدر خواهد شد<sup>۶</sup>.

شعر<sup>۶</sup>

مَنْ كَانَ مَرَعَى عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ

رَوْضَ اَلْاَمَانِي لَمْ يَزَلْ مَهْزُولًا

- ۱۰ تا روزی زاغی<sup>۷</sup> که از هم نشینان و امینانِ خزاینِ اسرار داشت<sup>۸</sup> از و<sup>۹</sup> پرسید که این اشتر<sup>۱۰</sup> را چه افتاده است؟ چون ما گوشت خواره نیست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشیده و از غذای اصلی باز مانده. مگر همت بر کاری بعید المآل<sup>۱۱</sup> گماشته است که بدان دشوار توان رسید، یا از خصمی می‌هراسد که تاب مقاومت او ندارد. می‌خواهم که از و بررسی و بازدانی<sup>۱۲</sup> تا او را از حوادث احوال چه حادث شده است، و از کیفیت کار او مرا آگاهی دهی. زاغ رفت

۱- ب و ج : آمده ۲-۱ : ندارد ۳- ب و ج : پیچیدند

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : رفت ۶- ج : ندارد

۷- ب و ج : + را ۸- ج : بود ۹- ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : شتر ۱۱- ب و ج : بعیدالسنال ۱۲- ج : بررسی و بدانی؛

ب: ... بدانی



و بر وفق فرمان شیر با شتر مقدمات دوستی و مبانی صحبت آغاز نهاد، و یکچندی طلیعه فهم و جاسوس نظر را بر مدارک حس و مسالك عقل نشانند، تا از حقیقت حال او خبری باز گیرد و<sup>۱</sup> به حضرت [۱۷۶] ب[ب] ملك انها کند. سود نداشت<sup>۲</sup>. تا روزی زاغ بر کنار جویباری به تماشا نشسته بود و راز دل اشتر<sup>۳</sup> از غایت نیافت در آب طلب می کرد. اتفاقاً اشتر<sup>۴</sup> را داعیه آب خوردن آنجا آورد. زاغ خود را در پس سنگی پنهان کرد<sup>۵</sup>. اشتر<sup>۶</sup> ساعتی در آب نگاه کرد. ماهیان را دید که بر روی آب گذر می کردند. نفسی سوزناک بر کشید و گفت: خنک شما را که نه از سروران بیمی دارید و نه از همسران<sup>۷</sup> اندیشه ای، گستاخ بر روی این<sup>۸</sup> آب می روید و دامن عرضتان به هیچ عارضه ای از عوارض تهمت و سوءظننت تر نمی شود. بیچاره من که سفینه سینه بر دریای اندوه بی پایان افکنده ام. نمی دانم<sup>۹</sup> به ساحل مخلص<sup>۱۰</sup> رسد یا به گرداب هلاک فرو رود؟

شعر<sup>۱۱</sup>

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدَّ بَدَائِي ۱۵

فِي مَرَاغِي الْحَشِيشِ أَرَعِي الْحَشِيشَا

زاغ این سخن بشنید. به خدمت شیر رفت و باز رسانید. شیر از

۱- ب و ج : تا ۲- ب : «سود نداشت تا» ندارد؛ ج : ودلیلی به دستش

نیفتاد ۳- ج : شتر ۴- ب و ج : شتر ۵- ب و ج : گردانید

۶- ب و ج : شتر ۷- ا : آن ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب

و ج : + که به سلامت ۱۰- ب و ج : مخلص ۱۱- ج : ندارد

جای بشد و اندهگن<sup>۱</sup> گشت<sup>۲</sup>. با خود گفت: چون عصمتِ کلّی نگهبان احوال مردم نیست و بوادرِ قول و صوادرِ فعل چنان درقید اختیار نه، که نشاید که<sup>۳</sup> از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود، صادر آید<sup>۴</sup>، جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشه ناکست<sup>۵</sup> و آن را از [الف ۱۷۷] مساعت<sup>۶</sup> من به جانبِ خویش شمرده و در<sup>۷</sup> من بد گمان شده. *إِنَّ الظَّنَّ لِأَيُّغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا*<sup>۸</sup>. اگر ازو پژوهش<sup>۹</sup> و استعلام کنم<sup>۹</sup>، ترسم که خوف و خشیت او زیادت گردد، و اگر نکنم، همچین<sup>۱۰</sup> پریشان و بی سامان و غمگین<sup>۱۱</sup> می باشد. آخر از هر دو اندیشه متعارض این مرجّح پیش خاطر او آمد که مثال داد تا چند کس از معتبران و نزدیکانِ خدم به خدمت حاضر آمدند، و اشتر<sup>۱۲</sup> را ترجیبی و تبجیلی که معتاد بود ارزانی داشت، و بی واسطه سفیر و مشیر و صاحب<sup>۱۳</sup> و وزیر زبان بگشود و گفت<sup>۱۴</sup>: با آنکه دستِ قدرت و رای همه دارم و به بازویِ صولت پیلِ مست را در پای آرم، ایزد تعالی مرا به صفت<sup>۱۵</sup> داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیده است و آن هدایت داده که به خلاف امثالِ خویش دستِ تشبّث از خون و

- ۱- ج: اندوهگین      ۲- ب و ج: + و      ۳- ب: شاید که؛ ج:  
 «نشاید که» ندارد      ۴- ج: نیاید      ۵- ب و ج: اندیشناک گشته  
 ۶- ج: + نظر؟      ۷- ج: + باب      ۸- ب: + کنم      ۹- ب:  
 و اعلام دهم      ۱۰- ب و ج: همچنان      ۱۱- ب و ج: ندارد  
 ۱۲- ب و ج: شتر      ۱۳- ب و ج: حاجب      ۱۴- ب و ج: + که  
 من      ۱۵- ب: نصف

گوشت<sup>۱</sup> جانوران کوتاه کرده‌ام<sup>۲</sup>، و دامن از آرایش آن<sup>۳</sup> معصیت در کشیده<sup>۴</sup>، و جوامعِ همت را از مطامع<sup>۵</sup> دنی و مشارع و بی به<sup>۶</sup> تحرّز و خویشتن<sup>۷</sup> داری مقصور گردانیده<sup>۷</sup>. امروز از شما می‌خواهم که اگر عیبی بسیار و اندک در نهاد من می‌بینید، یا<sup>۸</sup> به‌سهو و عمد از من فعلی می‌آید که عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست، آن را بر من ۵ عرضه دارید و تحفه‌ای بزرگ نزدیک<sup>۹</sup> من شناسید؛ که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کاینات چنین [۱۷۷ ب] فرموده<sup>۱۰</sup> که: مَنْ عَشَنَّا فَلَيْسَ مِنَّا. یعنی هر که در ذاتِ مبارک ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و نمود، از رقم اختصاص ما بیرونست<sup>۱۱</sup>، و اگر کوتاه دیده‌ای را در ۱۰ خیال گذرد<sup>۱۲</sup> که حوالتِ عیب به‌جانبِ جناب<sup>۱۳</sup> نبوت چگونه توان کرد<sup>۱۴</sup>، خطابِ اَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ خود به‌مصادق این معنی ناطقست و ازین تلویح معلوم، که به‌نسبت با ذاتِ واجب الوجود جمله ذواتِ ممکنات از فرشِ خاک تا فلک و از آدمی تا جوهرِ ملک به‌نقصان حدوث گرفتارند. و راه<sup>۱۵</sup> نواقص اوصاف<sup>۱۶</sup> تبع آن<sup>۱۷</sup> به‌همه آفریدگان گشاده است و

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : کردم ۳- ب و ج : این

۴- ب و ج : در کشیدم ۵- ب و ج : مطامع ۶- ب و ج : در

۷- ب و ج : گردانیدم ۸- ۱ : از «از شما می‌خواهم...» افتاده است

۹- ج : به نزدیک ۱۰- ب و ج : فرمودست ۱۱- ب و ج :

بیرونست ۱۲- ب و ج : آید ۱۳- ۱ : ندارد ۱۴- ب :

تواند کرد ۱۵- ب و ج : +دیگر ۱۶- ج : + که ۱۷- ج :

نهاد عالمِ صغری و کبری برین نهاده؛ و ازین دو مقدّمه نتایجِ مبدعاتِ چنین زاده. اکنون<sup>۱</sup> رخصت است که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردارِ من هیچ چیز که انگشتِ اشارت بر آن توان نهاد می‌یابید، از من پوشیده ندارید<sup>۲</sup>، تا ازان توبه کنم و به تطهیرِ اخلاقِ خویش مشغول شوم. و اگر کسی از من ضرری یا از آتش خشم من شرری در مستقبل ۵ حال تخیل می‌کند، آشکارا گرداند و بگوید تا او را ایمن گردانم. و اگر از کسی زلّتی پنهان از من صادر آمده است<sup>۳</sup>، تا به ذیلِ تجاوز آن را بپوشانم.

شعر<sup>۴</sup>

۱۰

الَسْتَرُ دُونَ الْفَاجِحَاتِ وَلَا

يَلْتَقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ سِتْرِ [۱۷۸ الف]

۱۵

حاضران به یک زبان دعا و ثنایی که فراخور وقت بود به ادا رسانیدند و گفتند: معاذالله، حاشا که بر حاشیة خاطر یکی از حواشی دولت و خدمتِ حضرت هرگز از شهریار غبارِ آزاری نشسته باشد، یا از گلزارِ لطفِ او سرِ خاری به دامنِ احوال کسی<sup>۵</sup> در آویخته. ما همه در پناه دینِ داری و کنفِ کمّ آزاری تو پرورده ایم<sup>۶</sup> و جهان را به روی چون تو جهان‌داری روشن دیده. چه جای این حدیث است؟

۱- چ : + شمارا      ۲- ب : مدارید      ۳- ج : + [ظاهر سازد]

۴- چ : ندارد      ۵- ب و ج : کس      ۶- ب و ج :

بیت<sup>۱</sup>

روز گارت همه خوش باد که در خدمت<sup>۲</sup> تو

روز گار و سرو کار<sup>۳</sup> همه خوش می گذرد

خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید<sup>۴</sup>، دانست که<sup>۵</sup> ناقه و جمل او<sup>۶</sup> در آن<sup>۷</sup> میان است<sup>۸</sup>. اندیشه کرد که مَلِک بر صفحاتِ احوال<sup>۹</sup> شتر اماراتِ تشویش یافت، و این همه<sup>۱۰</sup> تفحص و تفتیش فرمود. اگر از احتیال و اغتیال من آگاه شود، همانا به عاقبت عقوبتی سخت باید کشید. رای آنست که من اشتر<sup>۱۱</sup> را در خلایب واقعه کشم و در مخلب عذاب افکنم، تا<sup>۱۲</sup> بار این گناه برگردن اشتر<sup>۱۳</sup> نهم و او را جُنَّة جنایات خویش گردانم، تا هر تیر خطا و صواب که از قبضه<sup>۱۴</sup> رضا و سخط آید، برو آید. پس روی سوی شیر<sup>۱۵</sup> کرد و گفت: بدان می ماند که کسی را از شهریار صورتی به بد اندیشی نشسته باشد و<sup>۱۶</sup> وهمی به<sup>۱۷</sup> باطل افتاده، و آن<sup>۱۸</sup> الا از خبثِ دخلت و غایله ضمیر آن کس نتواند بود [ب (۱۷۸)] که نقشِ عقیدت خود<sup>۱۹</sup> در آینه<sup>۲۰</sup> جمال<sup>۲۱</sup> شهریار

۱- چ : ندارد    ۲- ب و ج : دولت    ۳- ج : سرکار    ۴- ب

و ج : + و    ۵- ب و ج : «دانست که» ندارد    ۶- ب و ج : خویش

۷- ب و ج : + می دید    ۸- ب و ج : «میان است» ندارد    ۹- ب

و ج : حال    ۱۰- ب و ج : ندارد    ۱۱- ب و ج : شتر

۱۲- ب و ج : و    ۱۳- ب و ج : شتر    ۱۴- ب و ج : شتر؟

۱۵- ا : ندارد    ۱۶- ب و ج : ندارد    ۱۷- ب و ج : + را

۱۸- ب : حال ؛ چ : رای

به خیال بیند؛ و اگر نه از شهریار که سیرت او خیرِ خالص و رأفتِ محض و رحمت صرف است، چه بدی صورت<sup>۱</sup> توان کرد. و هرچه<sup>۲</sup> من ازین قبیل بر سبیلِ تسامع کلمه‌ای چند شنیدم، نخواستم که اعلام دهم. چه ندانستم که بدین درازی کشد و همت بزرگوارِ مَلِک این کار را چنین بزرگ نهد. اکنون که<sup>۳</sup> التفاتِ خاطرش نقش به تکشف<sup>۴</sup> این مقام ۵ دارد، من<sup>۵</sup> هیچ وجه پوشیده ندارم. پس شیر فرمود تا جای خالی کردند و خرس را به جهتِ استکشاف<sup>۶</sup> حال پیش خواند. خرس گفت: ای مَلِک، گننه‌اند که<sup>۷</sup> دانا به چشم نادان حقیرتر از آن بود<sup>۸</sup> که نادان به چشم دانا. این اشتر<sup>۹</sup> معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد، و آن شناسایی همیشه هیبت و حشمت ترا برابر خاطر او دارد<sup>۱۰</sup>. و آنچه داناترین ۱۰ خلق از خود خبر می‌دهد که گفت: خبر<sup>۱۱</sup>: «أَنَا أَعْرِفُكُمْ بِإِلَهِهِ وَأَخْشَاهُمْ عَنِ اللَّهِ، اشارتست به همین معنی. یعنی چون مرا مقامِ قهرِ الهی معلوم باشد که تا کجاست، از وقعِ آثار آن ترسناک تر از شما باشم که از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید<sup>۱۲</sup> حَيْثُ قَالَ تَعَالَى<sup>۱۳</sup>: «إِنَّمَا يَخْشَى

۱- ج: تصور؟ ۲- ب و ج: هر چند ۳- ا: ندارد ۴- ب

و ج: خاطر شریفش بکشف آن ۵- ب و ج: + به ۶- ب و

ج: + این ۷- ب و ج: ندارد ۸- ج: باشد ۹- ب و

ج: شتر ۱۰- ب و ج: + و از جرأت و چیرگی بر افعال نکوهیده

او را باز دارد ۱۱- ب و ج: از «که گفت...» ندارد ۱۲- ب و

ج: + و نص تنزیل عزّ من قائل ازین حکایت می‌کند ۱۳- ب: از

«حیث من...» ندارد: ج: «تعالی» ندارد

اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ<sup>۹</sup>. ملك این اشتر<sup>۱</sup> را نواختی زیادت از اندازه او فرمود و مقامی فراتر<sup>۲</sup> از پایه [۱۷۹ الف] استحقاق او داد. لاجرم طعمه پیل در حوصله<sup>۳</sup> بنجشك<sup>۴</sup> نگنجید<sup>۵</sup>، و مقدار شربت چون فراخور مزاج نبود، به فساد انجامید<sup>۶</sup>. پنداشت که باعث ملك بر آنچه کرد، ضرورتی حالی یا حاجتی مآلی بوده است، یا به خطی که ازین دولت یافت پشیمان شد، و به حط<sup>۷</sup> منزلتی و نزول مرتبتی که او یافت، رضا خواهد داد. این اندیشه برو غالب شد تا از آنجا که جلافت طبع و سخافت رای اوست، فرصتی دیگر می جوید که صریح گفتن از ادب بندگی دور باشد<sup>۸</sup>، و الا اظهار کردمی.

۵

شعر<sup>۷</sup>

۱۰

وَلَوْ جِزَ الْحِفَاطُ بِغَيْرِ لُبِّ

كَجَبَّ عَنْقُ صَيْقَلِهِ الْحَسَامِ<sup>۹</sup>

شهریار چون این<sup>۸</sup> فصل بشنید، خرس را باز گردانید و به طلب زاغ فرستاد. حاضر آمد<sup>۹</sup>. ازو پرسید که خرس را درین نقل چون می بینی؟ زاغ جواب داد که رای ازهر و ضمیر انور ملك چهره گشای پوشیدگان پرده غیب است. برو خود نپوشد. لیکن مرا به شواهد<sup>۱۰</sup> عقلی<sup>۱۱</sup> و ادلّه حسّی<sup>۱۲</sup> معلومست که از ادلّه خواضع خدمت، هیچ کس

۱۵

۱- ب و ج : شتر ۲- ب : فروتر ۳- ب و ج : گنجشك

۴- ب و ج : نگنجند ۵- ب و ج : آورد ۶- ب و ج : افتد

۷- ج : ندارد ۸- ا : ندارد ۹- ب و ج : + و ۱۰- ب :

شوارد ۱۱- ب و ج : عقل ۱۲- ب و ج : حس

را این فروتنی و فرهختگی و سلامتِ نفس و سماحتِ طبع نیست که اشتر<sup>۱</sup> راست، و احتشامی که او از شکوهِ شهریار دارد، کس ندارد.<sup>۲</sup> اگر خود را مجرم دانستی، هرگز او را آن [۱۷۹ ب] قوتِ دل نبودی که گردِ جنابِ حشمت تو گشتی و قدم بر آستانهٔ انبساط این خدمت نهادی، و لابد منزعج و مستشعر شدی و آنکه، مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ<sup>۳</sup>،  
 ۵ روی به مأمنی دیگر نهادی. خصوصاً که نه بندی بر<sup>۴</sup> پای دارد و نه موکلی بر سر. و حقیقت می‌دانم که شهریار را نیت و طویبت با او<sup>۵</sup> بر قرار<sup>۶</sup> اصلست، و البسته هیچ توحش و تنفر به<sup>۷</sup> طبعِ کریمش راه نیافته. چنان می‌نماید که این خار، خرس نهاده است<sup>۸</sup> و آثار<sup>۹</sup> این غبار وحشت او کرده<sup>۱۰</sup>. در بیغ باشد به‌وشایتِ صاحبِ غرض و سعایتِ بدسگال چنان خدمتگاری پاک<sup>۱۱</sup> سرشت را آلوده دانستن و متوحش<sup>۱۲</sup> گذاشتن. اگر ملک او را بخواند و تشریف مشاهده<sup>۱۳</sup> ارزانی دارد و به لفظِ شریف خود<sup>۱۴</sup> بحث فرماید، خود از صدق لهجهٔ او مصدوقهٔ حال روشن شود. شهریار اشتر<sup>۱۵</sup> را به خلوت<sup>۱۶</sup> حاضر کرد و گفت: بدان که ترا بر من حقوق نیکِ خدمتی ثابت است و همیشه بر طاعت او امر من اقبال نموده‌ای و از نواهی امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّت مراد<sup>۱۷</sup>

- ۱- ج : شتر      ۲- ب و ج : + و      ۳- ج : در      ۴- ب و ج :
- «با او» ندارد      ۵- ب : بر تراز      ۶- ج : بر      ۷- ب و ج :
- «است» ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب و ج : برانگیخته
- ۱۰- ب و ج : مستوحش      ۱۱- ب و ج : مشافهه      ۱۲- ب و ج :
- اشرف ازو      ۱۳- ب و ج : شتر      ۱۴- ب و ج : + خانه
- ۱۵- ب و ج : + من



فرا تر نهاده؛ و حقّ شناسی و کهرداری<sup>۱</sup>، و طریق اشفاق و اشبال من  
 بر احوال عموم خدمتگاران ترا مصوّر. فخاصّه تو که بدین همه<sup>۲</sup>  
 مقامات مرضیّ و مساعی مشکور اختصاص داری، [۱۸۵ الف] بگوی  
 که موجب این<sup>۳</sup> تغییر و تکسّر چیست؟ اگر گناهی کرده‌ای و از باز  
 خواست آن<sup>۴</sup> می‌اندیشی، قَدَر که هر چه عظیم‌ترست، از همه صغایر  
 و کبایر درگذشتم. و اگر از جانبِ من کلمه‌ای موحش و مشوّش گفته  
 آمده است<sup>۵</sup> و خیالی نشانده<sup>۶</sup>، پنهان مدار<sup>۷</sup>. نقّال<sup>۸</sup> نکال را به دست من  
 باز ده و تو مرفّه الحال و فارغ‌البال بنشین. اَنْتَ مِنبی بَینَ اَذُنِی وَ  
 عاقِی. اشتر<sup>۹</sup> اندیشید که اگر از<sup>۱۰</sup> آنچه صورت حالست شمه‌ای<sup>۱۱</sup> بنمایم،  
 انتقاضِ عهد و انتکاثِ آن عقد کرده باشم<sup>۱۲</sup> که<sup>۱۳</sup> با خرس بسته‌ام<sup>۱۴</sup>، و  
 وزرِ آن در گردن من<sup>۱۵</sup> بماند. و اگر به گناهی که ندارم اعتراف کنم،  
 ملک هر چند قلم صفح در کشید<sup>۱۶</sup> و صحیفه جرم را ورق باز کرد<sup>۱۷</sup>،  
 چهره عفو او را به خالِ عصبان خویش موسوم کرده باشم و روی حال  
 خود را به سوادِ خجالت سیاه گردانیده و در زمره گناهکاران منحصر شده.

۵

۱۰

۱- ب و ج : گهرداری      ۲- ج : ندارد      ۳- ب : ندارد

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : گفته‌اند      ۶- ب و ج : نشانده‌اند

۷- ب و ج : + و      ۸- ب : + و      ۹- ج : شتر      ۱۰- ب

و ج : ندارد      ۱۱- ا : ندارد      ۱۲- ب و ج : «کرده باشم» ندارد

۱۳- ب و ج : + من      ۱۴- ب و ج : + لازم آید      ۱۵- ب و

ج : ندارد      ۱۶- ج : در کشد      ۱۷- ج : باز نکند؟

لیکن همان بهتر<sup>۱</sup> که این شین بر روی کارِ خویش نشانم و گناه او بر خود بندم تار فیقی که بر حسن سیرت و احکام سریرت و وفای عهد موافقت و ابقای حق<sup>۲</sup> مرافقت<sup>۳</sup>، اعتماد داشته باشد، گرفتار نگردد.

شعر<sup>۳</sup>

۵

كَذَا الْمَجْدُ يَحْمِلُ أَمْقَالَهُ

قَوَى الْعِظَامِ حَمُولُ أَلْعَلْفِ [ب ۱۸۰]

عَلَى كَاهِلِ الْاَشْتَرِ مِنْ فَضْلِهِ

يَدُ كَاهِلِ الْاَلْرِضِ مِنْهَا آخَفِ

پس گفت: ای مَلِك<sup>۴</sup>، از بس که در بدایت و نهایت کارها<sup>۵</sup>

۱۰ نگرم و بر چپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور بازجویم، همیشه فکور و رنجور باشم، و آثار آن فکرت بر ظواهر من پدید آید. شك نیست که بدین<sup>۶</sup> اندک مایه سوء الظنی<sup>۷</sup> به جانب تو داشتم. اگر بدین قدر مؤاخذتی فرمایی، حُکم، حُکم شهریارست.

شهریار<sup>۸</sup> گفت: نیک آمد. اکنون بگوی که<sup>۹</sup> این بدگمانی از فعل

۱۵ ما بود یا از قول دیگران. اشتر اینجا فرو ماند و سر در پیش افکند. زاغ گفت: ای برادر، درین مقام جز راست گفتن سود ندارد. و اگر<sup>۱۰</sup> نگوئی، مَلِك به تجسس رای و تفرس خاطر<sup>۱۱</sup> معلوم کند و نام تو از

۱- ب و ج: + است      ۲- ب و ج: + من      ۳- ج: ندارد

۴- ب و ج: + من      ۵- ج: کار      ۶- ب و ج: + سبب

۷- ب و ج: سوء ظنی      ۸- ب و ج: شیر      ۹- ب و ج: تا

۱۰- ب: اکنون تو؛ ج: اگر تو      ۱۱- ب و ج: + خود

جریدهٔ راست گویان محو شود. مگر خارپشتی درین حال به گوشه‌ای نشسته بود و<sup>۱</sup> سر در گریبان تغافل کشیده. این سخن اصفا کرد و<sup>۲</sup> از آنجا پیش خرس رفت و او را از مجاری کار و ماجرای حال آگاهی داد. خرس همان زمان به نزدیک شیر آمد و اشتر<sup>۳</sup> را سرافکننده و خاموش و متوقف ایستاده دید. اندیشه کرد که خاموشی او<sup>۴</sup> دلیلست بر آنکه افشای سرّ من خواهد کرد. رای آن است که گوی مخالفت این [۱۸۱] - الف] فرصت من از پیش ببرم، روی با<sup>۵</sup> شتر کرد<sup>۶</sup> که چرا این مهر سکوت آن روز بر زبان نهادهی که عرض ملک<sup>۷</sup> عرضۀ مساوی و معازی گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی؟ شیر از آن مکابرت عجب بماند و بر آتش غیظ مئابرت<sup>۸</sup> را کار فرمود، تا خود اشتر چه جواب گوید<sup>۹</sup>، که مقام شبهتی بزرگ افتاده است. مثل<sup>۱۰</sup>: *إِخْتَلَطَ الْخَائِرُ بِالزُّبَادِ*. اشتر<sup>۱۱</sup> گفت: ای نامنصف ناپاک و ای ائیم<sup>۱۲</sup> سفاک، من این اندیشه<sup>۱۳</sup> در حق ملک با تو<sup>۱۴</sup> در میان نهادم یا با کسی دیگر، غیر تو<sup>۱۵</sup> گفته‌ام؟ اگر به<sup>۱۶</sup> غیر تو نیز گفته‌ام<sup>۱۷</sup>، آن کس باید که همچو<sup>۱۸</sup> تو

۱- ب و ج : «و» ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : شتر

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : به      ۶- ب و ج : آورد

۷- ب و ج : + را      ۸- ب و ج : مصابرت      ۹- ب و ج : جواب

اشتر (ج : شتر) چیست      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج :

شتر      ۱۲- ب و ج : + افاک      ۱۳- ب و ج : + بد      ۱۴- ب

و ج : + تنها      ۱۵- ج : + نیز      ۱۶- ب و ج : با      ۱۷- ب

و ج : گفته باشم      ۱۸- ج : همچون

این<sup>۱</sup> گواهی<sup>۲</sup> در روی من بدهد<sup>۳</sup>. و اگر جز تو کسی<sup>۴</sup> نشنید، چرا هم در حال که وقوف یافتی، بندگان این خدمت به جای نیاوردی و آنچه دانستی بر رای مَلِكِ آنها نکردی و در تنبیه چنین غَدْرِی اِهمال روا داشتی، و حفیظی ای<sup>۵</sup> که منشأ آن حسنِ حفاظ باشد، دامت نگرفت؟ اما داستان تو<sup>۶</sup> به داستان آن<sup>۷</sup> درودگر ماند. شهریار گفت: چون ۵ بود آن داستان؟

### داستان درودگر با زن<sup>۸</sup>

اشتر<sup>۹</sup> گفت: شنیدم که درودگری<sup>۱۰</sup> در صنعت و حذاقت چنان چابک دست بود<sup>۱۱</sup> که جان در قالبِ چوب [۱۸۱ ب] دادی، و نگاریده اندیشه و تراشیده تیشه او بر دست او آفرین کردی. زنی داشت ۱۵ چنان نیکوروی و<sup>۱۲</sup> خوب بیکر، که این<sup>۱۳</sup> دو بیت غزل سرایانِ خاطر در پرده حسبِ حال او سرایبندی<sup>۱۴</sup> ای<sup>۱۵</sup> شکسته به نقشِ رخسارت

سرِ پرگارِ وَ هَم در کارت

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : گواهی      ۳- ب و ج : دهد

۴- ب و ج : کس      ۵- ب و ج : حفیظی      ۶- ب و ج : + با من

۷- ب و ج : زن      ۸- ب و ج : + خویش      ۹- ب و ج : شتر

۱۰- ب و ج : + بود      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج :

ندارد      ۱۳- ا : ندارد      ۱۴- ب و ج : سرایبند      ۱۵- ب :

همه صورت گران چین بایند

تا بچینند وردی رخسارت

والحقّ اگر چه نقش نگارخانه خوبی و جمال بود، نقش بندی  
 حیل زنان<sup>۲</sup> هم به کمال دانستی و از کارگاه عمل صورتها بانگیختی<sup>۳</sup>  
 ۵ که در مطالعه آن چشم عقل خیره شدی. القصّه، هر شب به هنگام آنکه  
 درودگر سردر خواب غفلت نهادی و دیده بان بصرش در دو لختی اجفان  
 را به سلسله مؤگان محکم بیستی و آن ساده يك لخت<sup>۴</sup> خوش بختی؛  
 زن را سلسله عشق دوستی دیگر، که با او پیوند داشت<sup>۵</sup>، بچنیدی.  
 آهسته از در بیرون رفتی، و تا آنگاه<sup>۶</sup> که غنودگانِ طلایع روز سراز  
 ۱۰ جیبِ افق بیرون کنند، با خانه نیامدی.

درودگر را کار به جان رسید و کارد به استخوان<sup>۷</sup>. اندیشید که  
 من<sup>۸</sup> این نابکار را بدینچه می کند، رسوا گردانم<sup>۹</sup> و طلاقش دهم، که  
 میان اقرا و اخوان چون سفره خوان عرض [۱۸۲ الف] من دست مال  
 ملامت شد، و خود را مضغه هر دهنی و ضحکه هر انجمنی ساختم،  
 ۱۵ اورا رها کنم<sup>۱۰</sup> و از خانه<sup>۱۱</sup> صیانت و خدر دیانت<sup>۱۲</sup>، پوشیده ای را در

۱- ب و ج : درد ۲- ۱ : زبان ۳- ب و ج : انگیختی

۴- ب : لختی ۵- ب و ج : پیوندی داشتی ۶- ب و ج : آنکه

۷- ب و ج : «کارد به استخوان» ندارد ۸- ب : + تا ۹- ب و

ج : کنم ۱۰- ۱ : «اورا رها کنم» ندارد ۱۱- ب و ج : خاندان

۱۲- ب و ج : + سر

حکم تزویج<sup>۱</sup> آرم<sup>۲</sup> که بدو سرافراز و دراز زبان<sup>۳</sup> شوم. مثل<sup>۴</sup>: وَمَنْ  
 لَمْ تَخْنَهُ نِسَاوَهُ قَتَلْتُمْ بِمِثْلِ فِيهِ. تاشبی که متناوم<sup>۵</sup> شکل سر در جامه  
 خواب کشید، زن به قاعده<sup>۶</sup> گذشته برخاست و بیرون رفت. شوهر در  
 راه<sup>۷</sup> استوار بیست، تا آنکه که زن بر درآمد. در بسته دید. شوهر را  
 آواز داد که در باز کن. درودگر گفت: از اینجا بازگرد، و اگر نه  
 بیرون آیم و تیشه‌ای که چندین گاه از دست تو برپای خود زده‌ام، بر  
 سرت زنم. مگر چاهی عمیق به نزدیک در کنده بود. زن گفت: اگر در  
 باز نکنی، من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنه<sup>۸</sup> شهر به قصاص  
 خون<sup>۹</sup> من، خون تو بریزد. پس سنگی بزرگ به دست آورد و در آن  
 چاه انداخت، و از پس دیواری پنهان شد. درودگر را آواز سنگ به  
 گوش آمد. بیرون دوید<sup>۱۰</sup> تا بنگرد که حال چیست. زن از جانبی دیگر<sup>۱۱</sup>  
 در خانه جست و در بیست و مشغله و فریاد برآورد. همسایگان جمع  
 آمدند و پرسیدند<sup>۱۲</sup> که چه افتاد؟ گفت: ای مسلمانان، این شوهر من  
 مردی درویش است و<sup>۱۳</sup> من

۱۵

مصراع<sup>۱۱</sup> [۱۸۲ب]

با فاقه خویش و فقرا و می‌سازم

و با<sup>۱۲</sup> هر نامرادی دامن موافقت او<sup>۱۳</sup> گرفته‌ام، و او شکرانه<sup>۱۴</sup>

۱- ب و ج : تزوج      ۲- ب : آرم      ۳- ب و ج : زبان دراز

۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : آمد      ۸- ج : جایی؛ ب و ج : «دیگر» ندارد      ۹- ب

و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : + او به      ۱۳- ب و ج : ندارد

چنین نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد، بدین حرکت می‌گزارد<sup>۱</sup> که هر شام<sup>۲</sup> از خانه بیرون رود<sup>۳</sup> و هر صبح<sup>۴</sup> باز<sup>۵</sup> آید. مرا بیش ازین طاقتِ تحمل نیست. شوهر از افتراء<sup>۶</sup> و اجترأ<sup>۷</sup> او<sup>۸</sup> بغایت متعجب شد<sup>۹</sup>. قرار بر آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافعت کنند. رفتند و به‌داوری نشستند. زن آغاز کرد و صورتی که نگاهشته خدیعت و فرا داشته هوا و طبیعت<sup>۱۰</sup> او بود، باز گفت. پس شوهر حکایت حال راست و درست<sup>۱۱</sup> در میان نهاد. زن را حکم تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب بود<sup>۱۲</sup> بفرمود<sup>۱۳</sup>.

این افسانه<sup>۱۴</sup> از بهر آن گفتم تا ملک بدانند<sup>۱۵</sup> که مرد را چون انوٹ غالب آمده<sup>۱۶</sup> و رجولیت مغلوب، کار مردان کمتر کند، و<sup>۱۷</sup> هر وقت با صفت زنان گراید و بدین روی پیش آید.

بیت<sup>۱۸</sup>

زبان چرب و گویا ودل پردروغ

بر مردِ دانا نگیرد فروغ

- 
- ۱- ج : می‌گذارد؟      ۲- ب و ج : شبانگاه      ۳- ب و ج : شود  
 ۴- ب و ج : صبحدم      ۵- ب و ج : در      ۶- ب و ج : + او  
 ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : بدان غایت عاجز بماند      ۹- ب  
 و ج : هوای طبیعت      ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : آید  
 ۱۲- ج : بفرمودند؟      ۱۳- ب و ج : فسانه      ۱۴- ب و ج : داند  
 ۱۵- ج : آید      ۱۶- ج : + به      ۱۷- ج : ندارد

زاغ به نزدیک شیر شد<sup>۱</sup> و آهسته گفت: علامات حیلت و مخاتلت درین معاملت بر خرس پیدا است، و دلایل مکاید او بر گنه کاری خویش و بی گناهی اشتر<sup>۲</sup> گواهی می دهد. و گفته اند: پادشاه نشاید که کار با عامه خلق به حجّت کند و سخن نباید که به معارضه<sup>۳</sup> گوید که آنکه به چشم ایشان خوار [۱۸۳ الف] گردد و گستاخ شوند و به جایی رسد که تمشیت<sup>۴</sup> حقّ با ایشان دشوار تواند کرد، فکیف تسویت باطل. شهریار رفت<sup>۵</sup> و فرمود که<sup>۶</sup> هر دو را به حبس باز داشتند، و روباهی<sup>۷</sup> که جادو نام بود بر محافظت ایشان گماشت.

شعر<sup>۸</sup>

۱۰

تَمَنَيْتَ أَنْ تَحْيِيَ حَيَاةً شَبِيهَةً  
وَأَنْ لَا تَقْرَى طُولَ الزَّمَانِ بِإِلْبِلَاءِ  
فَهَيْهَاتَ هَذَا الدَّهْرُ سَجْنٌ وَقَلَمًا  
يَمُرُّ عَلَيَّ الْمَسْجُونِ يَوْمٌ بِإِلْبِلَاءِ

پس آن موش که از کار اشتر<sup>۹</sup> آگاهی داشت و مخاطبات ایشان

شنیده<sup>۱۰</sup> بود، رفت و از جادو پرسید که: کار اشتر<sup>۱۱</sup> و خرس به چه انجامید؟ گفت: هر دو پیش من محبوس اند تا آن گاه<sup>۱۲</sup> که وجه نجاتی مطلق پدید آید. موش گفت: توقع دارم که به هر جانب که خشم و

۱- ب و ج: آمد ۲- ب و ج: شتر ۳- ب و ج: معارضت

۴- ب: شاید ۵- ب و ج: ندارد ۶- ب و ج: تا ۷- ج:

+ را ۸- ج: ندارد ۹- ب و ج: شتر ۱۰- ب و ج:

شنوده ۱۱- ج: شتر ۱۲- ب و ج: آنکه :



رضای<sup>۱</sup> ملك غالب بینی با من بگویی تا بدانم که از هر دو فرجام کار کیست<sup>۲</sup> که نیکو<sup>۳</sup> گردد، و بدی<sup>۴</sup> و شومی به کدام جهت بازگردد<sup>۵</sup>. جادو گفت: بوی این حدیث از میان کار می آید. اگر آنچه<sup>۶</sup> دانی بر من اظهار<sup>۷</sup> شیوة دوستانه<sup>۸</sup> و یاران یگانه کنی<sup>۹</sup>، غریب ننماید. موش گفت<sup>۱۰</sup>: می خواهم که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموق نظرِ عنایتِ او بیرون<sup>۱۱</sup> آیسند و خاتمت به خیر پیوندند. و نیز شنیدم<sup>۱۲</sup> که گویند سخن<sup>۱۳</sup> به نیک و به<sup>۱۴</sup> بد در کار پادشاه<sup>۱۵</sup> تا توانی<sup>۱۶</sup> مگویی، و خود را از آن<sup>۱۷</sup> [ب ۱۸۳] محترزدار. جادو<sup>۱۸</sup> گفت: سخن بساید که نیکو و بهنجار عقل و شرع رود، تا هر که گوید از او پسندیده آید؛ و بدان انگبین خالص ماند که<sup>۱۹</sup> از هر ظرف<sup>۲۰</sup> که بیرون گیری، اگر مثلا از زر زده باشد<sup>۲۱</sup> یا از<sup>۲۲</sup> سفال کرده، همه ذوقها را بهره حلاوت یکسان دهد؛ و دانش به قطرات باران ماند که بر هر زمین که بارد اثری

- ۱- ب و ج : رضا و خشم      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد  
 ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : خورد      ۶- ب و ج : + می  
 ۷- ب و ج : + کنی از      ۸- ب و ج : دوستان      ۹- ب و ج :  
 ندارد      ۱۰- ب و ج : + من      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب  
 و ج : شنیده ام      ۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : ندارد  
 ۱۵- ج : «در کار پادشاه» ندارد      ۱۶- ب : «تا توانی» ندارد؛ ج : +  
 در کار پادشاه سخن      ۱۷- ب و ج : «ازان» ندارد      ۱۸- ب و ج :  
 ندارد      ۱۹- ۱ : ندارد      ۲۰- ب : دو طرف      ۲۱- ب و ج :  
 + و اگر      ۲۲- ج : «یا از» ندارد

از آثار منفعت بنماید؛ و مرد زیرک<sup>۱</sup> طبع با کفایت و درایت چون در<sup>۱</sup> کار خداوندگار خویش صلاحی طلبد، و اگرش<sup>۲</sup> خود به جان خطر باید کرد، از پیش<sup>۳</sup> برد و تحصیل آن باز نماند<sup>۴</sup>؛ چنانکه ایران جسته<sup>۴</sup> کرد با خسرو<sup>۵</sup>. موش گفت: چون بود آن داستان<sup>۶</sup>؟

### داستان<sup>۲</sup> ایران جسته<sup>۸</sup> با خسرو<sup>۹</sup>

۵ روباه گفت: شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاه زاده، در خدر عصمت پرورده و از سراپرده<sup>۱۰</sup> ستر به سریر مملکت او خرامیده. در خوبی<sup>۱۱</sup> رخس<sup>۱۱</sup> فرسی بر آفتاب انداخته<sup>۱۲</sup>، و عارض<sup>۱۳</sup> در خانه مات، ماه را شاه داده. خسرو برادر و پدرش را کشته بود و<sup>۱۴</sup> سروبوستان امانی بر<sup>۱۵</sup> جویبار جوانی فرو شکسته، و آن غصن دوحه<sup>۱۶</sup> شهر یاری ۱۵ را بر ارومه<sup>۱۷</sup> کامکاری به خون پیوند کرده. خسرو اگر چه در کار عشق او سخت زار بود، اما از کارزاری که با ایشان کرده بود<sup>۱۶</sup>، همیشه اندیشه [الف ۱۸۴] ناک بودی و گمان بردی که مهر برادری و پدیری روزی او را بر کینه شوهر محرض آید، و هرگز یاد عزیزان از گوشه

۱- ب و ج : به جهت      ۲- ب و ج : اگر      ۳- ا : نماید

۴- ب و ج : ایراجسته      ۵- ب : «با خسرو» ندارد      ۶- ب و ج :

ندارد      ۷- ا : + موش با      ۸- ب و ج : ایراجسته      ۹- ا :

«با خسرو» ندارد      ۱۰- ب و ج : «در خوبی» ندارد      ۱۱- ب : + در

خوبی ؛ ج : + از خوبی      ۱۲- تق : رانده      ۱۳- ب و ج : عارضش

۱۴- ا : دو      ۱۵- ب و ج : را از      ۱۶- ب و ج : کرد

خاطر او نرود. وقتی هر دو در خلوت<sup>۱</sup> خانه<sup>۲</sup> عشرت بر تختِ شادمانی در مداعت و ملاعبت آمدند. خسرو از سرِ نشوت و نشاط دست شهوت به انبساط دراز<sup>۱</sup> کرد تا آن خرمن یاسمین را به کمندِ مشکین تنگ در کنار خویش<sup>۲</sup> کشد و شکری چند از پسته<sup>۳</sup> تنگ و بادام فراخش به نقل برگردد. معصومه نگاه کرد. پرستاران<sup>۴</sup> استارِ حضرت و پردگیانِ حرم خدمت<sup>۴</sup> اعنی کنیزکان ماه منظر و دختران زهره<sup>۵</sup> نظر را دید بر<sup>۵</sup> یمین و یسار تخت<sup>۶</sup>، چون بناتِ نعش<sup>۷</sup> و پروین به گرد مرکز قطب صف در صف زده<sup>۸</sup>، از نظاره<sup>۹</sup> ایشان خجلی تمام برو<sup>۹</sup> افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین آمد که<sup>۱۰</sup> انوشروان را<sup>۱۱</sup> به وقت آنکه به مشاهده صاحب جمالی از منظوران فراش عشرت جاذبه<sup>۱۲</sup> رغبتش صادق شد، نگاه کرد در آن خانه نرگس<sup>۱۳</sup> دانی در میان سفالهای ریاحین نهاده دید؛ پرده<sup>۱۴</sup> حیا در روی مروّت مردانه کشید و گفت: *إِنِّي لَأَسْتَجِيبِي أَنْ أَبَاضِعَ فِي بَيْتٍ فِيهِ الْتَرْجِسُ لِأَنَّهَا تُشْبِهُ الْعَيُونَ النَّاطِرَةَ*. با خود گفت<sup>۱۵</sup>: [۱۸۴ ب] چون او<sup>۱۶</sup> با همه عذرِ مردی از حضورِ نرگس، که نایبای مادر زاد بود، شرم داشت؛ اگر من<sup>۱۷</sup> به<sup>۱۸</sup> حضورِ یاسمن<sup>۱۹</sup> و ارغوان

۱- ب و ج : فراز ۲- ج : ندارد ۳- ۱ : + بر ۴- ۱ :

ندارد ۵- ج : به ؛ ب : ندارد ۶- ب و ج : + ایستاده

۷- ب و ج : «نعش» ندارد ۸- ب و ج : کشیده ۹- ب و ج :

بروی ۱۰- ب و ج : + کسری ۱۱- ۱ : ندارد ۱۲- ب و

ج : + که او ؛ ا : از «با خود...» ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب و ج : با ۱۶- ب و ج : یاسمین

که از پیش من بر<sup>۱</sup> رسته‌اند و از نرگس در رقبت<sup>۲</sup> احوال من دیده-  
 ورتو، مبالات ننمایم ودر مغلالات بضاعت بضع مبالغتی نکنم، این  
 سمن<sup>۳</sup> عذاران بنفشه<sup>۴</sup> موی<sup>۵</sup>، سوسن<sup>۶</sup> وار زبان طعن در من دراز کنند.  
 و اگر چه گفته‌اند: مثل<sup>۷</sup>: جَدَعَ الْحَلَالُ آفَ الْغَيْرَةِ، مرا طاقت این  
 تحمل و روی این آزمون نباشد. در آن حالت دست<sup>۸</sup> بر افشاند، چنانکه<sup>۹</sup> ۵  
 بر روی خسرو خورد<sup>۱۰</sup> و<sup>۱۱</sup> از کنار تخت در افتاد. در خیال آورد که  
 موجب و مهیج این حرکت، همان کین برادرو پدرست<sup>۱۲</sup> که در درون  
 او تمکین یافته است<sup>۱۳</sup>، و هروقت به بهانه‌ای سر از گریبان فضول بر  
 می‌زند. و این خود مثل است که: بدخواه را<sup>۱۴</sup> در خانه نباید داشت،  
 فخاصه زن. پس ایران‌جسته<sup>۱۵</sup> را که وزیر و مشیر<sup>۱۶</sup> بود بخواند، و  
 بعدما که سبب خشم بر منکوحه<sup>۱۷</sup> خویش بگفت، فرمود که او را ببرد و  
 هلاک کند. دستور در آن<sup>۱۸</sup> وقت که پادشاه را سورت<sup>۱۹</sup> سخط چنان در  
 خط برده<sup>۲۰</sup> بود که<sup>۲۱</sup> الا سر برخط فرمان نهادن روی ندید، او را در  
 پرده<sup>۲۲</sup> حرمت به‌سرای خویش برد و میان تأخیر [الف ۱۸۵] آن کار و  
 تقدیم اشارت<sup>۲۳</sup> مَلِکِ مَرْدَد بماند. معصومه بر زبان خادمی به‌دستور  
 ۱۵

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : ترقب ۳- ب : بنفشه بوی

۴- ب و ج : ندارد ۵- ب و ج : دستی ۶- ب و ج : «چنانکه»

ندارد ۷- ب و ج : آمد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج :

پدر و برادرست ۱۰- ا : باقیست ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : ایراجسته ۱۳- ب و ج : + ملک ۱۴- ا : + سر

۱۵- ا : حط پرده ۱۶- ب و ج : ندارد

پیغام فرستاد که: مَلِک را بگوی 'اگر من گنه کارم، آخر این نطفهٔ پاک که در شکم دارم<sup>۲</sup> از صلب طهارت تو<sup>۳</sup>، گناهی ندارد. هنوز آبی بسیط است؛ با<sup>۴</sup> اجزای خالکِ آدم که آلودهٔ عصیانست، ترکیب نیافته. برو این رقمِ مؤاخذت کشیدن و قلمِ این قضا راندن، لایق نیست. آخر این طفل که از عالم غیب به دعوت<sup>۵</sup> خانهٔ دولت تو می آید، تو او را خواننده ای و به دعاها شب قدم او خواسته ای و به اورادِ متبرک<sup>۵</sup> ورود او را<sup>۶</sup> استدعا کرده. بگذار تا در آید. واگر اندیشه کنی که این مهمان<sup>۷</sup> را مادر طفیل است، از روی کرم، طفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند.

۵

مصراع<sup>۸</sup>

۱۰

مکن فعلی که بر کرده پشیمان و خجل باشی<sup>۹</sup>

دستور به خدمت خسرو آمد و آن حاملِ بارِ امانت را تا به<sup>۱۰</sup> وقتِ وضع حمل امان خواست. خسرو نپذیرفت و فرمود که: برو و این مهم به قضا و این مثال به امضا رسان. دستور باز آمد و چندانکه در روی کار نگاه<sup>۱۱</sup> کرد، از مفتی عقل رخصت آن<sup>۱۲</sup> فعل نمی یافت، و می دانست که روزی هم<sup>۱۳</sup> در درونِ او، که به دودِ آتشِ غضبِ مظلم و تارک<sup>۱۴</sup>

۱۵

۱- ب و ج : + که ۲- ب و ج : «شکم دارم» ندارد ۳- ب و

ج : + در شکم دارم ۴- ج : به ۵- ج : ندارد؟ ۶- ب و

ج : ندارد ۷- ب و ج : + طفل ۸- ب : مصرع ۹- ب

و ج : پشیمان باشی ای دلبر ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج :

نگه ۱۲- ب و ج : این ۱۳- ب و ج : هم روزی ۱۴- ب

و ج : ندارد

شدست، مهر فرزندی بتابد و به<sup>۱</sup> کشتن او که<sup>۲</sup> سبب [۱۸۵ ب] کشتن<sup>۳</sup> روشنایی چشم او شود<sup>۴</sup>، پشیمانی خورد، و او را<sup>۵</sup> واسطه آن فعل داند. صواب چنان دانست<sup>۶</sup> که جایگاهی از نظرِ خلق پنهان بساخت که جز<sup>۷</sup> آفتاب و ماهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی. عصمت را به پرده‌داری و حفظ را به پاسبانی آن سراچه که مقام گاه نظر<sup>۸</sup> او بود بگماشت، و هر آنچه بایست از اسباب معاش من کُلِّ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ ترتیب داد، و بر وجه مصلحت ساخته گردانید. چون نه ماه<sup>۹</sup> بر آمد، چهارده ماهی از عقده کسوفِ ناامیدی روی نمود<sup>۱۰</sup>. نازنینی از دوشِ دایگانِ فطرت در کنارِ قابله دولت آمد، و همچنان در دامنِ حواضنِ بخت می‌پرورید، تا به هفت سال رسید.

۱۰

روزی خسرو به شکار گاه می‌گردید. میشی با بره و نر<sup>۱</sup> میشی در<sup>۱۱</sup> صحرا پیدا آمد. مرکب را چون تند بادی از مهیبِ مَرَّح<sup>۱۲</sup> و نشاط برانگیخت و به نزدیک ایشان دوانید. همه<sup>۱۳</sup> را در عَطْفَةُ کمری پیچید. یاسیجی بر کشید و بر پهلوی بره<sup>۱۴</sup> راست کرد. مادر<sup>۱۵</sup> در پیش

۱- ب و ج : از ۲- ۱ : ندارد ۳- ب و ج : ندارد ۴- ج :

است؟ ۵- ب و ج : مرا ۶- ب : چنانست ۷- ج : ندارد؟

۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + تمام ۱۰- ب و ج : بنمود

۱۱- ب و ج : از ۱۲- ۱ : موج ؛ ب : فرح ۱۳- ج : هر سه

۱۴- ب و ج : بچه ۱۵- ب و ج : مادرش

آمد تا سپر آفت شود. چون تیر بر مادر<sup>۱</sup> راست کرد، نر<sup>۲</sup> میش در پیش آمد تا مگر قضا گردان<sup>۳</sup> ماده شود. خسرو از آن حالت انگشت تعجب در دندان گرفت. کمان از دست بینداخت و از صورتِ حال<sup>۴</sup> [۱۸۶ الف] زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت<sup>۵</sup> یاد آورد و با خود گفت: جایی که جانوری<sup>۶</sup> وحشی را این مهربانی و شفقت باشد که خود را فدیة<sup>۷</sup> بچه<sup>۸</sup> خویش گرداند، و نر را بر ماده این دلسوزی و رقت<sup>۹</sup> آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من چرا<sup>۱۰</sup> جگر گوشه<sup>۱۱</sup> خود را به دست خود خون ریختم، و بر جفتی که به خوبی صورت و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم. من مساغ ایسن غصه و مرهم داغ این قصه از کجا طلبیم؟ ۱۰

بیت<sup>۱۲</sup>

کسی را سر از راست پیچان شود

که بر<sup>۱۳</sup> کرده<sup>۱۴</sup> خود پشیمان شود

چون از شکار باز آمد، دستور را به خدمت خود خواند و حکایت شکاریان و شکایت جراحی که به دل او از تذکر زنی و فرزند<sup>۱۵</sup> و تحسّر بر فوات ایشان رسید<sup>۱۶</sup>، از سر گرفت. دستور گفت: جز صبر دست گیری<sup>۱۷</sup> نیست<sup>۱۸</sup>. برخاست و به خانه رفت<sup>۱۹</sup> و شاهزاده را از فرق تا قدم

۱- ج: ماده ۲- ج: + به ۳- ب و ج: جانور ۴- ب

و ج: فدای ۵- ب و ج: رافت ۶- ب و ج: ندارد

۷- ج: ندارد ۸- ب و ج: از ۹- ا: «و فرزند» ندارد

۱۰- ب و ج: رسیده با او ۱۱- ب و ج: دست آویزی ۱۲- ب

و ج: + پس ۱۳- ب و ج: آمد

ترتیبی<sup>۱</sup> رایق و حلیتی فایق<sup>۲</sup> و فواخر لباسهای لایق بیاراست. و همچنان جهتِ مادرش رزمه‌های دیبا و تخته‌های جامه‌ی زیبا با مضافات دیگر از<sup>۳</sup> پیش‌کشهای مرغوب و<sup>۴</sup> ملبوس و مرکوب و غیر آن جمله مرتب کرد و به خدمت خسرو آمد، ضاحِجاً مُسْتَبْشِرِأً وَعَنْ وَجْهِ الصَّبَاحَةِ مُسْفِرِأً

۵

بیت

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت

نهرنگ تو ان نمود و<sup>۶</sup> نه بوی نهفتای خداوند، آن روز که فرمودی تا آن صدف را با دُر بشکنید<sup>۷</sup>و آن غنچه را با گل<sup>۸</sup> درخاک افکنید<sup>۹</sup> و آن پیوند میان مادر و فرزند<sup>۱۰</sup>به قطع رسانید<sup>۱۱</sup>، من از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم، وآن فرمان<sup>۱۲</sup> را تا به<sup>۱۳</sup> وقت وضع حمل در توقّف داشتم. بعد از نه

ماه، فرزندی که فرزینی از دورخ بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد،

به فال فرخنده و اختر سعد به وجود آمد. همان زمان منجم طالع

ولادت او را رصد کرد. اینک تاریخ میلاد و طالع مولود. این<sup>۱۴</sup> پادشاه و<sup>۱۵</sup>مادری را<sup>۱۶</sup> که چنین فرزندی بی نظیر آورد، هلاک کردن پسندیده

نداشتم. اینک هر دو را به سلامت باز رسانیدم. مُشک را با نافه و شاخ

۱- ج : بزیتی ۲- ب : به ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب و

ج : از ۵- ج : ندارد ۶- ج : ندارد ۷- ب و ج : بشکنند

۸- ج : گل را با غنچه ۹- ب و ج : افکنند ۱۰- ب و ج : پدر

۱۱- ب و ج : رسانند ۱۲- ا : فرزند ۱۳- ب و ج : ندارد

۱۴- ب و ج : و ای ۱۵- ب و ج : ندارد ۱۶- ب و ج : ندارد



را با شکوفه به حضرت آوردم. خسرو از شنیدن و دیدن این<sup>۱</sup> حالت<sup>۲</sup> چنان بیهوش و مدهوش<sup>۳</sup> شد که خود را در خود گم کرد و ندانست که چه می‌شود. و چون از غش<sup>۴</sup> حالت<sup>۵</sup> با خویشتن آمده، گفت.

شعر<sup>۶</sup>

۵  
 أَهْلًا وَ سَهْلًا بِأَلَّتِي      جَسَدَتِ عَلَيَّ بِعَيْلَتِهِ  
 أَهْلًا بِهَا وَ بِيَوْصَلِيهَا      مِّنْ بَعْدِ طُولِ الْهَيْجَرَةِ  
 أَدِرِ الْمُدَامَ وَ غَنَنِي      أَهْلًا وَ سَهْلًا بِأَلَّتِي

پس از دستور، منتی که مقابل چنان خدمتی باشد<sup>۷</sup>، بپذیرفت و هرچه [۱۸۸ الف] ممکن شد، از تکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد آنچه کرد<sup>۸</sup>، و رای او را صورت<sup>۹</sup> آرای عروس دولت و مشکل<sup>۱۰</sup> گشای بند محنت و ذخیره و دفینه<sup>۱۱</sup> روز حاجت گردانید.

این افسانه<sup>۱۰</sup> از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت استادگی<sup>۱۱</sup> نمایی و این صورت واقعه از حجاب ریت و اشتباه بیرون آری، و انتباه او از موقع اغالیط خیال و تخالیط<sup>۱۲</sup> وهم حاصل کنی، نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت، و در موازات آن هرچه به حسن مجازات<sup>۱۵</sup>

۱- ب و ج : آن      ۲- ب و ج : حال      ۳- ب و ج : مدهوش و

بیهوش      ۴- ب : حال      ۵- ا : از غش حالت باز آمد

۶- ج : ندارد      ۷- ب و ج : بود      ۸- ب و ج : «آنچه کرد» ندارد

۹- ب : ندارد؛ ج : قینه      ۱۰- ب و ج : فسانه      ۱۱- ب و ج :

- باز گردد، هیچ دریغ نخواهد بود، و از آن خدمت به ترفیع<sup>۱</sup> مرتبتی سنی و تمتع از عیشی هنی زود تسوان رسید. موش گفت: راست می‌گویی و عقل را در تحقیق این سخن هیچ تردد نیست، لیکن<sup>۲</sup> مَن آنَا فِی الْاَرْفَعَةِ، من از آن جمله که در عقد موالی و خدمت آیم و از موالیان خدمت باشم، یا<sup>۳</sup> مثلاً به شرف متول درین آستانه مخصوص<sup>۴</sup>
- ۵ که باشم و به دالت کدام آلت و به ارشاد کدام رشاد، این مقام طلبم، و به اعتدال چه استعداد درین معرض نشینم؟ مثل<sup>۵</sup>: اِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشُّوْكِ اَلْعَيْنَبِ. سالهاست تا درین گنجِ خمول، پای در دامن عزلت کشیده‌ام و دامن از غبارِ چنین اطماع فشانده<sup>۶</sup>. [۱۸۸ ب] به روز از طلب مرادی که طالبش نبوده‌ام آسوده‌ام<sup>۷</sup>، و به شب از نگاه<sup>۸</sup> داشت چیزی که نداشتم خوش خفته. من هرگز به پادشاه شناسی اسم خود<sup>۹</sup> را علم نکنم، و این معرفه<sup>۱۰</sup> بر نکره نفس خویش در چنین واقعه نکرا و داهیه دهیا ترجیح نهم، و کاری که از مجالِ وسعِ من بیرونست و از قدر امکان من افزون، پیش نگیرم.

۱۵

شعر<sup>۱۱</sup>

وَلَمْ اَطْلُبْ مَدَاهُ وَاَمِنْ يَحَاوِلُ

مَنَاطُ الشَّمْسِ يَعْرَضُ لِلْسَّقَاطِ

۱-۱: توقع ۲-۲: چ: ولکن ۳-۳: ب و ج: تا ۴-۴: ب و ج:

+ شوم ۵-۵: ب: ندارد؛ ج: ع ۶-۶: ب و ج: افشانده

۷-۷: ب و ج: آسوده ۸-۸: ب و ج: خویش ۹-۹: ب و ج: ندارد

۱۰-۱: معرفت ۱۱-۱۱: ج: ندارد

و گفته اند صحبت پادشاه و قربت جوار او به گرمابه گرم ماند که هر که بیرون بود، به آرزو خواهد که اندرون شود، و هر که ساعتی درون او نشست و از لدغ<sup>۱</sup> حرارت آب و ناسازگاری هوا<sup>۲</sup> متأذی شد، خواهد که زود بیرون آید. همچنین نظار گیان که<sup>۳</sup> دور حضرت پادشاه و رونق حاضر<sup>۴</sup> بینند، دست در وسایط<sup>۵</sup> و حیایل آویزند<sup>۶</sup> و وسایل و اسباب<sup>۷</sup> طلبند، تا خود به چه حیل و کدام وسیلت در جمله ایشان منحصر شوند. و راست که غرض حاصل شد و مطلوب در واصل آمد، به الطفـ الوجوه فاضلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی افتد.<sup>۸</sup> لیکن<sup>۹</sup> چون ترا تعلق خاطر و تعمق اندیشه درین کار می بینم، این راز با تو بگشایم. اما باید که اسناد آن به من حواله<sup>۱۰</sup> فرمایی، [۱۸۹ الف] و این روایت و حکایت از من نکنی. روباه رعایت آن شرایط را عهد<sup>۱۱</sup> کرد. پس موش همان فصل که خرس با اشتر<sup>۱۲</sup> رانده بود، به تفصیل باز گفت، و مهارش خرس در فساد انگیزی و مناقشه اشتر در صلاح طلبی، چنان که رفت، در میان نهاد و نمود که چندانکه آن سلیم<sup>۱۳</sup> طبع سلس القیاد را خار تسویل حیل و مغیلان غیلت در راه انداخت، با همه سادگی<sup>۱۴</sup> به یک سرموی درو اثر نکرد، و موارد صفای

۱- ج: لدغ      ۲- ب و ج: هوای او      ۳- ب و ج: + از

۴- ب و ج: حاضران      ۵- ج: ندارد      ۶- ج: و وسایط اوزند؛ ب: اوزند

۷- ب و ج: اسباب و وسایل      ۸- ب و ج: افگند      ۹- ج: لکن

۱۰- ب و ج: حواله      ۱۱- ب و ج: عهده      ۱۲- ب و ج: شتر

۱۳- ب و ج: ساده دلی

- او از خبثِ وساوس آن شیطانِ مارد تیره نگشت، و مادهٔ الفتش به صورتِ باطل انقطاع نپذیرفت. روباه چون این فصل از موش مفصل و مستوفی بشنید، خوش دل و شادمان به خدمت شهریار رفت و گفت: دولتِ دو جهانی مَلِک<sup>۱</sup> به بقای جاودانی متصل باد. چندین روز که من بنده از خدمت این آستانه محرومم و از جمال این حضرت محجوب، تفحصِ کار خرس و اشتر<sup>۲</sup> و تصفح<sup>۳</sup> حال ایشان می کردم. آخر از مقامِ تحیر و توقف بیرون آمدم، و برحق و حقیقتِ مکایدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام یافتم. اگر اشارت مَلِک بدان پیوندند و از مُخْبِرِ اصل باز نجوید و نپرسد<sup>۴</sup>، تا اعلام دهم. شیرگفت: [۱۸۹ ب]
- ۱۰ بحمدالله، تا بوده‌ای در مَسارَّ و مَضارَّ اخبار از رواتِ ثقات بوده‌ای، و ما را سماع قول مجرد تو در افادت یقین بر تواتر جماعات<sup>۵</sup> راجح آمده و از بحث مستغنی داشته. روباه این<sup>۶</sup> ماجرای احوال منِ اَوَّلَه اِلٰی اٰخِرَه به گوشِ مَلِک رسانید و چهرهٔ اجتهاد از نقابِ شبهت بیرون آورد. چنانکه مَلِک جمال<sup>۷</sup> یقین<sup>۸</sup> در آینهٔ خبر مشاهدهت کرد<sup>۹</sup>. پس مَلِک روی به زاغ کرد<sup>۱۰</sup> که اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیدهٔ او چیست و چه می باید کرد؟ زاغ گفت: رای آنست که مَلِک فرمان دهد تا مجمعی غاص<sup>۱۱</sup> به اصنافِ خلق از عوام و خواص و صغار و کبار و اوضاع و اشراف بسازند، و شهریار بر تختِ پادشاهی<sup>۱۱</sup>

۱- ج : + را ۲- ب و ج : شتر ۳- ۱ : تصنع ۴- ج :

بجوید و پرسد ۵- ج : اجماعات ۶- ج : ندارد ۷- ا و ب :

ندارد ۸- ب و ج : عیان ۹- ب : مشاهدهت کردند

۱۰- ج : آورد؛ ب : + و گفت ۱۱- ب و ج : «بر تخت پادشاهی» ندارد

بنشینند و این جمله مردم را بار دهد. پس بفرماید تا<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup> بساط حضرت<sup>۳</sup> هر کس<sup>۴</sup> آنچه داند<sup>۵</sup>، فراخور<sup>۶</sup> استحقاق بد<sup>۷</sup> کرداران<sup>۸</sup> بگوید و کلمه<sup>۹</sup> حق<sup>۱۰</sup> باز نگیرد، تا به هر آنچه فرماید معذور باشد و محق<sup>۱۱</sup>. آن روز بدین تدبیر و اندیشه به سر بردند. روز دیگر که شکوفه<sup>۱۲</sup> انجم به باد<sup>۱۳</sup> صبحگاهی فروریخت، و خانه خدای شیر ازین مرغزار بنفشه گون<sup>۱۴</sup> روی بنمود، شیر در بارگاه<sup>۱۵</sup> حشمت چون بنفشه طبری و گلبرگ<sup>۱۶</sup> طری تازه<sup>۱۷</sup> روی بنشست. دُرر<sup>۱۸</sup> عبارات به الماس<sup>۱۹</sup> شقاشق<sup>۲۰</sup> [الف ۱۹۰] لهجت<sup>۲۱</sup> سفتن<sup>۲۲</sup> و چون بهار به شقایق<sup>۲۳</sup> بهجت<sup>۲۴</sup> شکفتن گرفت و<sup>۲۵</sup> آغاز کرد و گفت: اشارت<sup>۲۶</sup> نبوی چنین است<sup>۲۷</sup>: <sup>۲۸</sup> قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: <sup>۲۹</sup> لَأَقْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْفُضْلَةِ<sup>۳۰</sup>. بحمدالله شما همه<sup>۳۱</sup> از امت<sup>۳۲</sup> نکوکار<sup>۳۳</sup> و پرهیزگار و درملت<sup>۳۴</sup> خدای<sup>۳۵</sup> ترسان و حق<sup>۳۶</sup> پرستانید، و جمله برطاعت<sup>۳۷</sup> خدای و رسول و تباعت<sup>۳۸</sup> من که از<sup>۳۹</sup> اولوالامر<sup>۴۰</sup> تبعیت<sup>۴۱</sup> ورزیده اید و<sup>۴۲</sup> برمنهج<sup>۴۳</sup> اثر<sup>۴۴</sup>: <sup>۴۵</sup> النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ سَبْرَدَه، اینک همه مجتمع اید

- ۱- ج: از «و این جمله مردم...» ندارد ۲- ج: و درپیش ۳- ب:
- از «بنشینند و این...» ندارد ۴- ب: هر یک ۵- ب: «آنچه داند»
- ندارد ۶- ب: + سخنی ۷- ا: شقایق ۸- ب و ج: +
- گرفت ۹- ب و ج: «گرفت و» ندارد ۱۰- ب و ج: لفظ
- ۱۱- ب و ج: + که ۱۲- ب و ج: از «قال صلی...» ندارد
- ۱۳- ا: + و؛ ب: + پس ۱۴- ب و ج: + متورع ۱۵- ب
- و ج: از «از امت...» ندارد ۱۶- ا: ندارد ۱۷- ب و ج: +
- طریق ۱۸- ب و ج: «بر منهج» ندارد ۱۹- ب و ج: ندارد

- بگویند و بر کلمه حق يك ز بان باشید<sup>۱</sup> که آنکه با برادر هم دم بريك  
 طریق معاشرت مدتها قدم زده باشد و در راه<sup>۲</sup> و داد همه<sup>۳</sup> اتحاد نموده،  
 و نطاق خلطت و عناق<sup>۴</sup> صحبت چنان تنگ گردانیده که میان ایشان هیچ  
 ثالثی در اسرار دوستی و دشمنی نگنجیده، ظاهر را به حلیت و فاق<sup>۵</sup>  
 آراسته و باطن را به حشو حلیت و نفاق آگنده، و خواسته که به تعبیه  
 احتیال و تعمیه استجهال او را در ورطه‌ای افکنند و به دام عملی گرفتار  
 کند که گردش گردون به هیچ افسون بند ابرام و احکام آن باز نتواند  
 گشود، یا<sup>۶</sup> مطلقاً ترا<sup>۷</sup> فرماید که<sup>۸</sup> قصد جان خداوندگار مشفق و مخدوم  
 منعم می باید کرد<sup>۹</sup> و فرصت هلك<sup>۱۰</sup> او طلبید، و چنان [۱۹۵ب] فر<sup>۱۱</sup>  
 نماید که اگر نکنی، داعیه قصد او سبق گیرد، و<sup>۱۲</sup> تا در نگری خود را  
 بسته بند قضا و خسته چنگال بلای او بینی؛ چه تغییر خاطر او با تو  
 نه به مقامیست که در مجال فرصت توقف کردن او در هلاك تو هرگز  
 صورت نبندد<sup>۱۳</sup>؛ و چون عقل توفیقی و بصیرت غریزی، زمام انقیاد  
 آن نیکو خصال پسندیده<sup>۱۴</sup> خلال سلیم سیرت کریم طینت از دست  
 آن خبیث خوی مفسدت<sup>۱۵</sup> جوی<sup>۱۶</sup> بستاند و به راه سداد و سیل  
 رشاد کشد، یا<sup>۱۷</sup> روی قبول از سخن او بگرداند و پشت اعراض بر

۱- ب و ج : شوید ۲- ب و ج : + او همه ۳- ب و ج :

۴- ا : عنان ۵- ب : وفا ۶- ج : تا ۷- ب و ج : ندارد

۸- ب و ج : + ترا ۹- ب و ج : اندیشید ۱۰- ب و ج : هلاك

۱۱- ا : فرمان ۱۲- ا : ندارد ۱۳- ج : بندد؟ ۱۴- ا :

ندارد ۱۵- ج : تا

کار او کند<sup>۱</sup>، و چون<sup>۲</sup> اختراع و افسون<sup>۳</sup> اختراع او در نگیرد، پریشان و پشیمان شود و ترسد که پرده بر روی گیرد<sup>۴</sup> و انداخته<sup>۵</sup> او دریده شود، و بخیه<sup>۶</sup> دو درزی نفاق او بر روی<sup>۶</sup> افتد، و مخدوم یا به نفر<sup>۷</sup>س<sup>۷</sup> ذهن یا به نجسس از نیک<sup>۸</sup> خواهان<sup>۸</sup> مخلص و مشفقان<sup>۸</sup> مخالف<sup>۸</sup> از خیانت<sup>۹</sup> او آگاهی یابد، آن میثوم<sup>۹</sup> مرجوم<sup>۹</sup> لعنت<sup>۹</sup> کالمهجوم<sup>۹</sup> علی<sup>۹</sup> القننه<sup>۹</sup> به قدم ۵ تجاسر پیش آید، و کالمهدر<sup>۱۰</sup> فی<sup>۱۰</sup> العننه<sup>۱۰</sup> روی مکابره در خصم نهد، و سگالیده فعال و شوریده مکر خویش برو قلب کند، مثل<sup>۱۰</sup> و کم<sup>۱۰</sup> حجه<sup>۱۰</sup> قاتی<sup>۱۰</sup> علی<sup>۱۰</sup> مهجه<sup>۱۰</sup> هرگز پیش خاطر نیارد، به چه نکال سزاوار بود و مستحق<sup>۱۱</sup> کدام زخم<sup>۱۱</sup> و سیاست شاید [۱۹۱ الف] که باشد؟

حاضران محضر<sup>۱۲</sup> آواز بر آوردند که هر که به چنین غدري موسوم شد ۱۰ و انگشت<sup>۱۲</sup> نمای چنین صفتی نامحمود گشت، اولتر آنکه از میان طوایف<sup>۱۳</sup> بندگان دولت بیرون رود، تا بوی مکیدت و<sup>۱۳</sup> رنگ عقیدت او در دیگران نگیرد، و به بلای گفتار آلوده و کردار ناستوده<sup>۱۴</sup> او گرفتار<sup>۱۴</sup> نشوند. و آنکه تلف<sup>۱۵</sup> نفس پاک<sup>۱۵</sup> پادشاه اندیشد، و به ذات کریم او ۱۵ حقوق ضرری جانی خواهد و عقوقی بدین صفت پیش گیرد، جنایت

۱- ب و ج : + راست که دم ۲- ب و ج : «و چون» ندارد

۳- ج : فسون ۴- ب و ج : کرده ۵- ب و ج : گردد

۶- ۱ : «بر روی» ندارد ۷- ۱ : تفرق ۸- ب : خالص

۹- ب و ج : خیانت ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب و ج : «و»

ندارد ۱۲- ب و ج : + همه ۱۳- ب : + اظهار

۱۴- ب و ج : مبتلی ۱۵- ج : ندارد؟

او را هیچ جزایی جز تیغ که اجزای او را از هم جدا کند نشاید بود،  
و جز به آب شمشیر، چرك وجود او از اعراض دوستان این دولت  
زایل نتوان کرد. و هر يك از گوشه‌ای شرارهٔ قدح در آن سوخته خرمین  
می‌انداختند و تیر باران ملامت و قصد<sup>۲</sup> از جوانب بدو روان کردند.

۵

شعر<sup>۳</sup>

وَ مَن دَعَا النَّاسَ إِلَى ذَمِّهِ

ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ

مَقَالَةَ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ

أَسْرَعُ مِمَّنْ مُنْهَدِرٍ سَائِلِ

- ۱۰ پس گفتند: نمی‌دانیم که کدام شوم اخترِ بد گوهرِ تیرهٔ رای  
خبره روی بی بصر را این خذلان در راه افتاد و حوالهٔ گاه این خزی  
و خسار کدام خاکسار آمد؟ رو باد گفت: اگر چه مجرم خرس است،  
[۱۹۱ ب] و برهان جرایم او به ضمائمِ حجت که از اقاویلِ معتمدان  
شنیده‌ایم، روشن<sup>۴</sup>، امّا این موش<sup>۵</sup> شخصی است که<sup>۶</sup> به نیک محضری  
و راست گویی<sup>۷</sup> و خرسندی<sup>۸</sup> و هنرپسندی معروفست، و اگر چه در  
۱۵ عدادِ خدمتگاران خاص نیامدست و از جملهٔ ایشان محسوب نبوده،  
امّا میان اقران<sup>۹</sup> خویش به انواع محامد و مآثر شهرتی هر چه شایع‌تر

۱- ا: «بود» ندارد ۲- ب و ج: ندارد ۳- ج: ندارد

۴- ب و ج: + شد ۵- ب و ج: + که ۶- ب و ج: «است»

که» ندارد ۷- ب و ج: نیکو محضر و به... ۸- ب و ج: ندارد

۹- ب و ج: + جنس



داشتست، اینک حاضر است. آنچه داند، بگوید و باز نگیرد. موش<sup>۱</sup> گفت: گواهی می‌دهم که این هیون هیتن و این جمل مومن<sup>۲</sup> نهاد موم<sup>۳</sup> سرشت لیتن را گناهی<sup>۴</sup> نیست، و نقشی که خرس بر آن موم می‌نهاد، می‌پنداشت که مگر برحاشیه<sup>۵</sup> خاطر<sup>۶</sup> آن<sup>۷</sup> ناقه<sup>۸</sup> صالح، نقش الحجر خواهد شد. و قبل ماکه مَلِک به چشم حدس و فراست آن نقش از صفحات<sup>۹</sup> حال اشتر خوانده بود، من دانسته بودم، و لیکن<sup>۱۰</sup> به فر دولت او و ثوق داشتم که آن خود پوشیده نماند. عنان زبان فصول از حکایت آن فصول باز کشیدم و گفتم: تا مَلِک نپرسد ازین<sup>۱۱</sup> کلمات گفتن نه اندازه<sup>۱۲</sup> من است و این تصدی<sup>۱۳</sup> نکنم<sup>۱۴</sup>.

۵

كِنَاطِحِ صَخْرَةٍ بِقِحَافِ رَأْسِ<sup>۱۵</sup>

۱۰

خرس چون<sup>۱۶</sup> گواهی موش<sup>۱۷</sup> بر خود بشنید، دست و پای قوت و حرکت او از کار برفت و گفت: من ترا هرگز<sup>۱۸</sup> ندیده‌ام [۱۹۲ الف] و نشناخته، و با تو در معاهد و مشاهد ننشسته. این شهادت زور بر من چگونه روا می‌داری؟ موش گفت: راست می‌گویی. لیکن<sup>۱۹</sup> من در گوشه<sup>۲۰</sup> آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی، خانه‌ای دارم. هرچه

۱۵

۱- ب و ج: + را جز راست گفتن و سرکار آشکارا کردن چاره نبود

۲- ا: پناهی ۳- ا: ندارد ۴- ب: ندارد ۵- ا: او

۶- ج: لکن ۷- ب و ج: + باب ۸- ب و ج: از «این

تصدی...» ندارد: ا و ب: + شعر ۹- ب: + فان النار با لعودین

تذکی \* و ان الشر مبداه کلام ۱۰- ب و ج: + این ۱۱- ب

و ج: ندارد ۱۲- ب و ج: هرگز ترا ۱۳- ج: لکن

آن روز در<sup>۱</sup> میان شما از مقاولات و مفاوضات رفت، جمله بشنیدم<sup>۲</sup>، و بر منکرات کلام چون تو معروفی که از معارف مملکت و اعیان دولت بوده‌ای، منکر می‌شدم<sup>۳</sup>. با مخدومی که در توفیر حظوظ نعمت<sup>۴</sup> و توفیر جانب حشمت تو این همه دست سوابق مکرمت بر تو دارد و ترا از منزل حساست بدین منزلت رسانید، چگونه جایز می‌شمردی ۵ در تمهید سببی که متضمن هلاک او باشد<sup>۵</sup> کوشیدن، و با کسی که در همه ابواب بر تو معول کند، به معول فریب و خداع، بنیاد حیات او بر کنند. وَلَيْلَهُ دَرَّ الْقَائِلُ.

شعر<sup>۶</sup>

۱۰

فَلَا زَالَ أَصْحَابِي يُسَيِّئُونَ عِشْرَتِي  
وَيَجْفُونَني حَتَّى عَدَرْتُ الْأَعَادِيَا  
فَوَا أَسْفَا حَتَّامَ أَرَعِي مُضِيْعَا  
وَ آمْنُ خَوَانَا وَ اذْكَرُ نَاسِيَا

چون موش از اداء شهادت پیرداخت و از عهده<sup>۷</sup> واجب خویش<sup>۸</sup> به درآمد، ملک مثال داد تا وحوش و سباع جمع آمدند<sup>۹</sup> و ۱۵ به غذایی هر چه عظیم تر و قتلی هر چه الیم تر، پس از زخم زبان لعن و سنان طعن [ب ۱۹۲] به اسنان و انیاب، خرس را اعضا و جوارح از

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : شنیدم      ۳- ب و ج : + تا

۴- ب و ج : خدمت      ۵- ا : «او باشد» ندارد      ۶- ج : از «ولله...»

ندارد      ۷- ب و ج : خود      ۸- ب و ج : شدند

هم جدا کردند، و بر کباب جگر<sup>۱</sup> خون او را<sup>۲</sup> از شراب خوشتر<sup>۳</sup> باز خوردند، و اشتر<sup>۴</sup> میان سروران دولت و گردنان<sup>۵</sup> مملکت به وجاهت و رفعت و نباهت، سر و گردنی<sup>۶</sup> یفزود. اینست حاصل بی‌خردان غادر که بر قصد<sup>۷</sup> خداوندگاران<sup>۸</sup> مبادر باشند، و بادوستان، زهر نفاق در جام شکر<sup>۹</sup> مذاق صحبت پراکنند، و ثمره خردمندان امین که حق<sup>۱۰</sup> احسان و میرت به حسن معاملت نگاه دارند. وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

تمام شد باب اشتر<sup>۹</sup> و شیر پرهیزگار. بعد ازین یاد کنیم باب کبکان و عقاب. ایزد تعالی موارد<sup>۱۰</sup> انعام خداوند، خواجه جهان را از ورود ناسپاسان کفور و ناحق شناسان<sup>۱۱</sup> کنود آسوده داراد، و دیده حقوق حسود از ملاحظت جمال حضرتش در مراقب غفلت تا سبح قیامت غنوده. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَخْيَارِ وَصَحْبِهِ الْاَبْرَارِ<sup>۱۲</sup>.

۱- ب و ج : + او      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ۱ : ندارد

۴- ب و ج : شتر      ۵- ب : گردنکشان      ۶- ۱ : سرگردانی

۷- ب و ج : به قصد      ۸- ب و ج : خداوندگار      ۹- ب و ج :

شتر      ۱۰- ب و ج : مورد      ۱۱- ب و ج : حق ناشناسان

۱۲- ب و ج : ... آله الطاهرين

## باب نهم

### در داستان عقاب و آزاد چهر<sup>۱</sup> و ایرا

مَلِك زاده گفت: شنیدم که در حدود آذربایگان<sup>۲</sup> کوهی است  
به بلند نامی و به انواع نبات و نوامی مشهور. اجناس وحوش و طیور  
از فضای هوا و عرصه هامون در معطف دامن او چریده<sup>۳</sup>، و گریبان  
از دست غریم حوادث در کشیده. در آن<sup>۴</sup> مراتع و مراتع میان ناز و  
نعیم پرورده، و از مجاورت نیاز [۱۹۳ الف] و ناکامی رخت اقامت<sup>۵</sup>  
به ساحت آن منشأ خصب و راحت آورده. ره نشینان شام و سحر به نام<sup>۶</sup>  
منابت خاکش طبله عقاقیر گشوده. ناک دهان<sup>۷</sup> صبا و شمال به سوی  
قوَّحات هواش<sup>۸</sup> نافه از اهیر شکافته. خضر از چشمه<sup>۹</sup> حیوان چاشنی  
۱۰

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : آزاد چهره      ۳- ب و ج :

آذربایجان      ۴- ب و ج : خزیده      ۵- ب : «آن» ندارد

۶- ا : ندارد      ۷- ا : بام      ۸- ا : ناک دهان ؛ ب : ناک دهانان

۹- ج : هوایش      ۱۰- ب : + سر

زلال انهارش گرفته. ادریس از سایه طوبی به ظلال اشجارش آرزومند گشته<sup>۱</sup>.

شعر<sup>۲</sup>

أَرْتَكُ يَدُ الْأَمْنِ أَمَارَهَا

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَسْرَارَهَا

هِيَ الْخَلْدُ تَجْمَعُ مَا كَشْتَهِي

فَزُرُّهَا فَطُوبَى لِمَنْ زَارَهَا

مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند. یکی را<sup>۳</sup> آزاد چهر نام بود<sup>۴</sup> و دیگری<sup>۵</sup> را<sup>۶</sup> ایرا. هر سال به هنگام بهار که خون ریاحین در عروق زمین به جوش آمدی و گوش آفاق از زمزمه مرغان در پرده عشاق به خروش، عقابی که<sup>۷</sup> بر کوه قارن متوطن بود و بر مرغان آن نواحی پادشاه<sup>۸</sup>، برخاستی و به عزم تنزه و تفریح، شکارکنان با کوبه جوارح طیور و کواسر عقبان بدان کوه آمدی، و بچگان نوزاده این دو<sup>۹</sup> کبک در آن میان شکار کردی، و ایشان همه ساله در<sup>۱۰</sup> فراق جگرگوشگان، خونین دل و دیده<sup>۱۱</sup>، سوکوار در کنج احزان خویش افتاده بودندی<sup>۱۲</sup>، لباس اطلس ملون چون پلاس تیره<sup>۱۳</sup> غراب به جامه ماتم

۱- ب و ج : شده      ۲- ج : ندارد      ۳- ب و ج : ندارد

۴- ب و ج : یکی      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب : + هر سال      ۸- ا : ندارد      ۹- ب و ج : + را      ۱۰- ب

و ج : به      ۱۱- ب و ج : + و      ۱۲- ب و ج : + و      ۱۳- ب

و ج : پیراهن

زدگان بدل کرده، درّ اعه خارای مخطّط را تا [۱۹۳ ب] دامن چساک زده<sup>۱</sup>، و<sup>۲</sup> چون زه گریبان طاوس به رنگ لاجوردی بر آورده، به جای قهقهه نشاط و طرب که در مزاج غریزت ایشان مرکوز باشد، روز و شب گریه زار و ناله زیر می کردند و می گفت<sup>۳</sup>:

۵ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا

تا به هر يك خویشتن بر خویشتن بگریستی

تنگ دل مرغم گرم بر باب<sup>۴</sup> زن کردی فلک

بر من آتش رحم کردی باب<sup>۵</sup> زن بگریستی

روزی هر دو به تدبیر کار خویش<sup>۶</sup> بنشستند و گفتند: ما را سال

۱۰ عمر بر آمد و پر وبال نشاط شکست<sup>۷</sup>، و هر سال که بیضه می نهیم و

بچگان را به بلوغ پرواز می رسانیم، این عقاب ایشان را از پیش چشم

ما بر می دارد و در امکان ما نه که<sup>۸</sup> هیچ گونه دفع او کنیم<sup>۹</sup>. نزدیکست

که نسل دوده ما بر افکند و خان و مان امید<sup>۱۰</sup> ما به دود دل سیاه گرداند،

و عقب<sup>۱۱</sup> ما از زخم چنگال<sup>۱۲</sup> این عقاب به انقطاع انجامد. و اگر چه

۱۵ ما از وقع صدمه<sup>۱۳</sup> او در وقایه تحرّز حالی را مصون می مانیم، و ایزد

تعالی دیده دل‌های ما را به کحل بیداری و هشیاری روشن می دارد تا

از مغافصه قهر او منتبه می باشیم، اما چون قضا نازل شود و<sup>۱۴</sup> چشم

۱- ب: کرده ۲- ج: ندارد ۳- ب و ج: می گفتند. ۱+ بیتان؛

ب: + بیت ۴- ب و ج: + با یکدیگر ۵- ب و ج: بشکست

۶- ب و ج: + به ۷- ب و ج: + اندیشیم ۸- ج: او امید

۹- ب و ج: اعقاب ۱۰- ب و ج: چنگل ۱۱- ب و ج: صولت

۱۲- ج: ندارد

حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کسیر شاه<sup>۱</sup> بالِ صولتِ  
خویش گرداند، از<sup>۲</sup> تيقظ چه فايده. آزاد چهر گفت: صواب آنست  
که ازین [الف ۱۹۴] مقام مخوف به ما منی پناهيم که ما و فرزندان ما  
از عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده تر توانيم بود<sup>۳</sup>. چه جمع  
آورده و اندوخته خود را در کنار ديگران نهادن که نه از شعب اصول  
و فروع<sup>۴</sup> تو باشند، کاری صعب است.

شعر<sup>۴</sup>

تُوَدِّيهِ مَذْمُومًا إِلَيَّ غَيْرِ حَامِدٍ

فَيَأْكُلُهُ عَفْوًا وَ أَنْتَ دَفِينٌ

و بی فرزندان، که عمده زندگانی و ثمره درخت امانی اند و  
هر مویی از<sup>۵</sup> ایشان رگی است<sup>۶</sup> با جان پیوند<sup>۷</sup> گرفته، خوش زیستن  
امکان چگونه پذیرد؟

شعر<sup>۸</sup>

وَذَلِكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ يَحْيِي بِلَايِدٍ

وَرَجُلٍ وَلَا قَلْبَاهُ يَحْيِي بِلَاكَيْدٍ

ایرا گفت: راست است این سخن، و ما در صفت<sup>۹</sup> این محنت و  
نعمت به هم مشارکیم و در عین واقعه یکدیگر منغس و هر دو به یک

۱- ب و ج : + آن      ۲- ب و ج : زیست      ۳- ب و ج : اصل و

فرع نسل      ۴- ب و ج : ندارد      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب

و ج : + که پیوند      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ج : ندارد

داغِ بلا مبتلا. مثل<sup>۱</sup>: وَتَمَّ يَعْرِفُ مَرَارَةَ الثَّغْلِ إِلَّا مَنْ ذَاقَهُ. من هرگز ازین اندیشه که تو کرده‌ای، خالی نبوده‌ام، که<sup>۲</sup> اندیشه‌های راست از اربابِ دانش همه بریک نسق متوافق آید، و سهامِ اوهامِ خردمندان از گشادِ فکرت همه بریک نشانهٔ اصابت متتابع رسد، و گفته‌اند: عقل به کوهی حصین منیع المنال پرمفعت ماند؛ هر که<sup>۳</sup> به طلب منافع درو راه جوید، ازیک طریق وصول تواند یافت، و قدم معاملات و معاشرت در مسالک دوستی و دشمنی و مناهج بیم و امید<sup>۴</sup> [۱۹۴ ب] و مذاهبِ لطف و عنف با عاقلان زدن همین صفت دارد. چه سررشتهٔ رضا و سخط ایشان یکی بیش نیست، و ازین جهت آسان به دست توان آوردن. به خلاف جاهلان که دواعی<sup>۵</sup> طبعِ خلیع<sup>۶</sup> العذار ایشان را ضابطی نباشد، و عنانِ خواطر فاسد و هواجسِ پریشان ایشان<sup>۷</sup> را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت.

شعر<sup>۷</sup>

إِنِّي لَأَمِنُ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ  
 ۱۵ وَ أَخَافُ خِلَاءَ يَعْتَرِيهِ جُنُونُ  
 فَالْعَقْلُ فَنُّ وَ أَحَدٌ وَ طَرِيقُهُ  
 أَدْرِي وَ أَرْصُدُ وَ الْجُنُونُ فُنُونُ  
 لیکن<sup>۸</sup> نهالِ محبت که در<sup>۹</sup> مغارس وطن دست نشانِ ایمانست، قلع کردن آن دشوار دست دهد، و به حکم آنکه آشیانهٔ ما از میان

۱- ب و ج : ندارد ۲- ب و ج : و ۳- ج : هر کو ۴- ب :

و ج : او مید ۵- ا : داعی ۶- ا : ندارد ۷- ج :

ندارد ۸- ج : لکن ۹- ا : نهاد ۱۰- ا : ندارد



مرغانِ شکاری و فتنه‌جویانِ ضواری به کناره‌ای افتادست<sup>۱</sup>، و ما درین گوشه از مصادمات<sup>۲</sup> تعرّضِ ایشان رسته‌ایم و از ملاطماتِ تعدّی آسوده، هم اینجا ساختن اولیتر. چه می‌ترسم که اگر ازین تربت نقل کنیم، هوای غربت ما را نسازد<sup>۳</sup>؛ از مسقط الرأس<sup>۴</sup> خویش<sup>۵</sup> دور شویم و به توهّم سودیده چهل رأس المال عاقبت<sup>۶</sup> نیز<sup>۷</sup> زیان کنیم. که نقشِ انگیخته تقدیر بیش<sup>۸</sup> از آنست که در قالبِ انداختِ ما نشیند<sup>۹</sup>، و از مقدّماتِ اغراض جز حرمان نتیجه‌ای نمی‌آید.

بیت<sup>۱۰</sup>

ممکن نبود که با دغای تو

ما را ز دو پنج يك چهار آید

چون [۱۹۵ الف] قوتی درین بیغوله هست<sup>۱۱</sup> پی غولانِ ضلال رفتن و دعوتِ خیالِ نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال<sup>۱۲</sup> پختن، نشانِ خامی و دشمن‌کامی باشد.

مصراع<sup>۱۳</sup>

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

و چنانکه مزاجِ علیل از عقابیل علتِ آنکه نیک شود و روی

۱- ب و ج : اوفتاده است      ۲- ۱ : صدمات      ۳- ب و ج : + و

۴- ب و ج : مسقط راس      ۵- ب و ج : خود      ۶- ۱ : عاقبت

۷- ۱ : ندارد      ۸- ب و ج : بیشتر      ۹- ۱ : نمی‌نشیند

۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ۱ : است      ۱۲- ۱ : خیال      ۱۳- ب و ج :

به بهی نهد، که نظر از مشتہیاتِ طبع برگیرد و در حمیتِ آرزوها به حمیتِ مردانه پیش آید<sup>۲</sup>، آزادمرد که نسبت مروّت به خود درست کند، از تنگ و بند<sup>۳</sup> ابن قبض و بسط آنکه بیرون آید که<sup>۴</sup> قدمی از مرادِ خویش فراتر نهد، و مثل<sup>۵</sup>: *أَلْحَرِيَّةُ فِي رَفْضِ أَالشَّهَوَاتِ* برخواند. و<sup>۶</sup> اما محنت واقعه فرزندان که هر سال تازه می شود، یکی از وقایع روزگار گیریم که ناچار به مردم رسد. که<sup>۷</sup> ما همه عرّضة آسیبِ آفات و پای مالِ انواعِ صدمات ایم<sup>۸</sup>، و نفوس ما منزلِ حوادث و محلّ کوارث<sup>۹</sup>. و هرگاه<sup>۱۰</sup> که ماگستن از علایق و بریدن از عشایر و نقل کردن از منشأ و مولد یاد کنیم، رنجِ فراقِ اولاد بر ما سهل گردد. و چون جهان به حوادث آبتن است و هر لحظه به حادثه ای زاید، پنداریم که زادن بچگان ما و خوردنِ عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست. و خود این مادرِ نامهربان<sup>۱۱</sup> را تا بود عادت چنین بود. *قَطَعُمُ أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوُودَهَا*. و معلومست که فرزند از مبدأ ولادت [۱۹۵ ب] تا منتهای عمر جز سبب رنجِ خاطرِ مادر و پدر نیست. چه او تا در مرتبه طفولیت است، يك چشم زخم بی مراقبتِ احوال و محافظتِ بر دقایقِ تعهد او نتوان بود؛ و چون به منزل بلوغ رسید، صرف همّت همه به ضبطِ مصالح او باشد و ترتیبِ امورِ معاش او بر همه مهمّات

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : آرد      ۳- ا و ب : نیک و بد

۴- ا : ندارد      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : چه      ۸- ب و ج : اویم      ۹- ج : + او      ۱۰- ب

و ج : هرگه      ۱۱- ا : مهربان

راجح دانند. و اگر، و العیاذُ بالله او را واقعه‌ای افتد، آن زخم را مرهم و آن زهر را تریاک خود ممکن نیست. پس ازینجا می‌توان دانست که بزرگتر<sup>۱</sup> شاغلی از شواغل در یافتِ سعادت، و هول‌ترین قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند. قَالَ اللهُ قَعَالِي<sup>۲</sup>، إِنَّمَا ۵  
 أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ\*. بیان این معنی است که شرح دادیم<sup>۴</sup>. اگر  
 سمع حقیقت<sup>۳</sup> شنو فرا این کلمات دهی که زبان و وحی بدان ناطقست  
 بدانی<sup>۵</sup> که وجود فرزندان در نظر حکمت همچون<sup>۶</sup> دیگر آرایشهای  
 مزور از مال و متاع دنیا که جمله زیور عاریتست<sup>۷</sup> بر ظواهر حال آدمی زاد  
 بسته، هیچ وزنی ندارد. و میان آن<sup>۸</sup> کودکِ نادانِ خیال پرست که  
 ۱۰ با لعبتی از چوب تراشیده به الف و پیوند دل عشق بازی کند، و میان  
 آنکه دل خود<sup>۹</sup> از دیگر مطلوبات به بقای فرزندان و جمال ایشان خرم  
 و خرسند گرداند، هیچ فرق<sup>۱۰</sup> نمی‌نهد، تا بدین صیغت<sup>۱۱</sup> عبارت می-  
 فرماید: [الف ۱۹۶] إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ  
 بَيْنَكُمْ وَ تَعَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ<sup>۱۰</sup>؛ و چنانکه آن طفل ناممیز تا  
 ۱۵ مشعوف آن لعبت است، از دیگر آداب نفس<sup>۱۲</sup> باز می‌ماند؛ ترا<sup>۱۳</sup> تا

- ۱- ب و ج : بزرگترین ۲- ب و ج : «قال...» ندارد ۳- ب و ج : + در ۴- ج : داده آمد ۵- ج : دانی ۶- ب و ج : همچو ۷- ب : عاریتست؛ ج : عاریتست که ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : + را ۱۰- ب و ج : فرقی ۱۱- ب : + ازان ۱۲- ب : ادب، «نفس» ندارد ۱۳- ب و ج : مرد را

- همت مصروف<sup>۱</sup> به کار فرزند و دل مشغولی به احوال اوست، به هیچ تحصیل<sup>۲</sup> از اسباب نجات در حالت حیات و ممات نمی‌رسد، و از مطالعه جمال حقایق در کارها و وقوف بر دقایق اسرار باقی و فانی محروم و محجوب می‌دارد<sup>۳</sup>. و آنجا که می‌فرماید<sup>۴</sup>، آیه<sup>۵</sup>: **الْمَالُ وَالْأَنْتُونُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا\***، خود اشارتی مستأنف است بدانچه مقرر کرده آمد. و **الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا\***، صریح بیانی<sup>۶</sup> و ساطع برهانی<sup>۷</sup> است بر آنچه طالبان سعادت جاودانی را آنچه ذخیره عمل شاید که باشد، و در عرض گاه آیت<sup>۸</sup> **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ\*** در پیش شاید آورد، چیزی دیگرست نه اعلاق سیم و زرو علایق دختر و پسر<sup>۹</sup>. و ای فلان، هرگاه که ما را<sup>۱۰</sup> از عذاب و عنای صحبت‌های ناآزموده و تحمل جور بیگانگان و اخلاق ناستوده ایشان و خواب و خورد<sup>۱۱</sup> نه به اختیار و حرکت و سکون نه به قاعده و هنجار که از لوازم غربت است یاد آریم، اینچه<sup>۱۲</sup> [۱۹۶ ب] داریم دولتی تمام و اسبابی بنظام دانیم. و اگر این عزم به نفاذ رسانی و بدان مقصد که روی نهی بررسی، تواند بود که هم از آن نظرگاه امید<sup>۱۳</sup> که<sup>۱۴</sup> در پیش

- ۱- ج : ندارد؟ ۲- ب و ج : تحصیلی ۳- ج : می‌ماند  
 ۴- ج : از «و آنجا که...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد ۶- ب و ج : «ثوابا» ندارد ۷- ب و ج : برهانی ۸- ب و ج : بیانی  
 ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب و ج : پسر و دختر؛ ب : «علایق» ندارد  
 ۱۱- ب و ج : ندارد ۱۲- ب و ج : خواب و خورد ۱۳- ب و ج : آنچه ۱۴- ج : امید ۱۵- ج : + تو

\*- سورة كهف (۱۸)، آیه ۴۶ \*\*\*- سورة شعرا (۲۶)، آیه ۸۸

نهاده باشی و همه عین راحت چشم داشته، محنتی نابیوسان سر برزند،  
و نعمتی از دست رفته و به<sup>۱</sup> پای استنکاف مالیده را عوض نبینی.

شعر<sup>۲</sup>

كَمْ نَارٍ عَادِيَةٍ سُبَّتَ لِغَيْرِ قَرِيٍّ

عَلَى يَفَاعٍ وَ كَمْ نَوْرٍ بِلَاكَمَرٍ

هَوْنٌ عَلَيْكَ أَمْوَرًا أَنْتَ قُنْعِرُهَا

فَالدَّهْرُ يَأْتِي بِأَلْوَانٍ مِّنَ الْغَيْرِ

آزاد چهر<sup>۳</sup> گفت: اینچه<sup>۴</sup> می گویی همه خلاصه خرد و مایه دانش  
و حاصل تجربت<sup>۵</sup> ایامست، و به اشارت<sup>۶</sup> عقل و احکام شرع موکد.  
لیکن خود را در خواب<sup>۷</sup> ذهول نتوان کرد و از طوارق آفات و  
خوارق عادات روزگار که<sup>۸</sup> پس پرده قضا همه بازیهای نادر و نادیده  
آرد، ایمن نتوان بود. چه هرگز نازله دهر پیش از آمدن خویش رسولی  
نفرستد که از وقت نزول او با خبر باشی.

شعر<sup>۸</sup>

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ

إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَسْحَارًا

و اگر عیاذ<sup>۹</sup> بالله این عقاب<sup>۱۰</sup> روزی یکی را از ما هر دو در رباید<sup>۱۱</sup>،

۱-۱ : ندارد      ۲-۲ : ندارد      ۳-۳ : آزاد چهره

۴-۴ : آنچه      ۵-۵ : تجربه      ۶-۶ : اشارات

۷-۷ : ب و ج : + از      ۸-۸ : ندارد      ۹-۹ : ب و ج : + این عقاب

۱۰-۱۰ : ب و ج : «این عقاب» ندارد      ۱۱-۱۱ : در یابد

آنکه باقی ماند از بقای خویش در فواتِ دوستی حقّ گزار و مونس  
انده گسار چه لذّت یابد؟

شعر<sup>۱</sup> [۱۹۷ الف]

مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ

۵ يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

و چون در حبس<sup>۲</sup> خانه وحدت افتاد، هزار ساله<sup>۳</sup> انس صحبت  
یاران گذشته با يك ساعته وحشت تنهایی چگونه مقابل کند؟ و پنداری  
حکایت همین<sup>۴</sup> حال<sup>۵</sup> گفت آنکه گفت<sup>۶</sup>:

نالنده کبوتری چو من طاق از جفت

۱۰ کز ناله او دوش نخفتیم و نخفت

او ناله همی کرد و منش می گفتم

او را<sup>۷</sup> چه غمی بود که بتواند گفت

و مباد آن روز که ما را با<sup>۸</sup> ساز چنین سوزی باید ساختن<sup>۹</sup> و

نوی ناله فراق نواختن، و می باید دانست که هر که پشت استظهار

۱۵ با قدر دهد و دست از طلب بازگیرد، یا تکیه اعتماد همه بر طلب

زند و روی از قدر بگرداند، بدان مرد مکاری ماند که بارِ خر یکسو

سبک کند و یکسو سنگی<sup>۱۰</sup>؛ ناچار پشت بار گیر ریش گردد و بار

۱- ج: ندارد ۲- ۱: هزارسال ۳- ب و ج: چنین ۴- ب

و ج: حالی ۵- ۱: + رباعیه؛ ب: + بیت ۶- ۱: آن را

۷- ۱: ندارد ۸- ۱: ساخت ۹- ب: + تا

۱۰- تق: سنگین

نابرده بماند. چه طلب و قَدَر را هر دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل یکدیگر نهاده‌اند و هم تنگ و<sup>۱</sup> هم سنگ آفریده، بل که دو برادرند در طریقِ مراقبت چنان دست در دست نهاده و عنان در عنان<sup>۲</sup> بسته که این بی حضور آن هرگز از آستانِ عدم در پیشگاه وجود قدم نهد، و آن بی وجود این هرگز از مرحله قوت به منزل فعل رخت فرو نگیرد. ۵  
 پس ما را پیش از آنکه کار از حد تدارک بگذرد و در [۱۹۷ ب] مضیقِ اضطرار پیچیده شود، ساخته و پیچیده باید بود رفتن را به مقامی<sup>۳</sup> دیگر. چه هنگام بیضه نهادن و بچه کردن فراز آمد<sup>۴</sup>. ناچار تدبیر مسکن و آشیان و ترتیب<sup>۵</sup> احتضان ایشان باید کرد.

### مصراع<sup>۶</sup>

۱۰

دَمَتْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ النَّوْمِ مُضْطَجِعًا

ایرا گفت: هر چه می‌گویی بر قواعد عقل مبنی است و در مقاعدِ سمع قبول، تقریر آن جای گیر. لیکن<sup>۷</sup> طالبان<sup>۸</sup> دنیا و مراد جویان عاجل را هر يك در اقتناص<sup>۹</sup> مرادات و تحصیل اغراض قانونی دیگر و اصلی جداگانه است. بعضی را بخت کوشش کند و بی واسطه کوشش به مقصود رساند، و بعضی را تا کوشش نباشد از کوشش هیچ کار نیاید<sup>۱۰</sup> چنانکه بسیار<sup>۱۱</sup> از تسویف کسَل بی بهره ماندند، و بسیار در عثار

۱۵

۱-۱: «هم تنگ و» ندارد ۲-۱: «در عنان» ندارد ۳-ب و

ج: مقامگاه ۴-ب و ج: آید ۵-ب و ج: + اسباب

۶-ب: ندارد ۷-ج: لکن ۸-۱: ندارد ۹-۱: اقتناص

۱۰-۱: ج: + و ۱۱-ج: + کس

عَجَلٌ به سردر آمدند، و از بادیهٔ خونِ خوارِ امل بیرون نرفتند.<sup>۲</sup>

شعر<sup>۳</sup>

بِالْحِرْصِ فَوَقَّنى دَهْرِي فَوَائِدُهُ

فَكَلَّمَا از دَدَتْ حِرْصًا زَادَ قَفْوِيَتَا

- ۴ ما را با عقاب کوشیدن و طریقِ دفعِ او اندیشیدن، سودایی  
باشد که از بوی خون آمده. چه پروازِ قوَّت او از روی نسبت در  
اوجِ ثریاست، و مقامِ ضعفِ ما در حَضِیضِ ثری. مثل<sup>۶</sup>: وَأَيْنَ الْاَثْرَى  
مِنَ الْاَثْرَى. و گفته اند<sup>۷</sup> هر که با خصمانِ قویِ حال و بالا دستِ روی  
به مقاومت نهد، هم بردستِ [۱۹۸ الف] او منکوب آید، و مثلِ این  
صورتِ بدان مورچهٔ ضعیف<sup>۸</sup> بنیت زده اند که چون پر بر آرد، داعیهٔ  
انتهازش از زوایایِ مطمورهٔ مظلمهٔ<sup>۹</sup> خویش برانگیزد<sup>۱۰</sup> و بیرون آید.  
پندارد که بدان پر که او دارد، پروازِ توانِ کرد. هر حیوان که<sup>۱۱</sup> بدو  
رسد، او را<sup>۱۲</sup> طعمهٔ خویش<sup>۱۴</sup> گرداند. مثل<sup>۱۵</sup>: إِذَا أَرَادَ اللهُ إِهْلَاكَ كَمَلَتْهُ  
أَخْبَتَ لَهَا جَنَاحَيْنِ. اکثر<sup>۱۶</sup> آنچه در طیّ<sup>۱۷</sup> مکانِ غیب<sup>۱۷</sup> پنهانست و به

۱- ب : ندارد      ۲- ب : برستند      ۳- ج : ندارد      ۴- ب و

ج : و      ۵- ب و ج : آید      ۶- ب و ج : ندارد      ۷- ب و ج :

+ که      ۸- ب و ج : حقیر      ۹- ب و ج : ظلمت      ۱۰- ب و

ج : برانگیزاند      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : + اول

۱۳- ب و ج : «اورا» ندارد      ۱۴- ب و ج : خودش      ۱۵- ب و

ج : ندارد      ۱۶- ج : ندارد      ۱۷- ا : + من



مظهر مکونات<sup>۱</sup> فردا خواهد آمد، امروز کس نداند. و این آسیای جهان<sup>۲</sup>  
 فرسای برسرِ ما و برسرِ این عقاب، که مارا در عقابین بلا کشیده است،  
 ازینک مدار می گردد<sup>۳</sup>. هر کرا نظر<sup>۴</sup> دقیق باشد، چون در گردش<sup>۵</sup> آسیا  
 نگردد، داند که او را نیز همچون<sup>۶</sup> ما خرد می ساید و او بی خبر. و  
 دور این جائر و جور این ضائر هم به پایانی رسد. و شاید بود که کار  
 او به مقطع انتها انجامد و مخلص حال ما ازو پدید<sup>۷</sup> آید.

شعر<sup>۷</sup>

مَهْلًا أَبَا الصَّقْرِ فَكَمْ طَائِرٍ  
 خَرَّ ضَرِيْعًا بَعْدَ تَحْلِيْقٍ  
 زُوْجَتَ نَعْمَى لَمْ تَكُنْ كَفُوْهَا

۱۰

آذَنَهَا اَللّٰهُ بِتَطْلِيْقٍ

آزاد چهر<sup>۸</sup> گفت: این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده و  
 خوی روزگار<sup>۹</sup> آزموده دور نیست. لیکن<sup>۱۰</sup> کفالت وفای عمر به نیل  
 مقاصد که می کند و ضامن<sup>۱۱</sup> [ب ۱۹۸] روزگار از غدر کامن او که  
 می باشد؟

۱۵

بیت<sup>۱۰</sup>

وفای یار پذیرفت روزگار مرا

ز بهر<sup>۱۱</sup> عمر گرانمایه کو پذیرفتار؟

- 
- ۱- ا: ملوئات      ۲- ج: + و      ۳- ب و ج: نظری      ۴- ب  
 و ج: + این      ۵- ب و ج: همچو      ۶- ب و ج: پیدا      ۷- ج:  
 ندارد      ۸- ب و ج: آزاد چهره      ۹- ج: لکن      ۱۰- ج:  
 ندارد      ۱۱- ج: مرا به؟

- رای<sup>۱</sup> آنست که ما روی به مملکتِ عقابِ نهم و آنجا هر چه وقت اقتضا<sup>۲</sup> کند، در استیمان و استنجاح خویش از جناحِ رحمت او پیش گیریم. که او اگر چه خون خوار و خلیق شکارست، اما صفت ملوک دارد که به علو<sup>۳</sup> همت و بخشایش با<sup>۴</sup> ضعفای خلق گراید و عفو از سر کمالِ مقدرت<sup>۵</sup> فرماید. و اگر چه او را از امثال ماه<sup>۶</sup> مدد استظهاری نباشد و افتخاری به مکان ما نیفزاید، آنجا که در عرضگاه<sup>۷</sup> بندگان تکثیر سوادِ حشم خواهند<sup>۸</sup>، ما نیز دو نقطه<sup>۹</sup> بر آن حواشی افتاده باشیم<sup>۱۰</sup> که روزی هم در دایره<sup>۱۱</sup> خط بندگی او<sup>۱۲</sup> راه توانیم یافت و خود را در جمله<sup>۱۳</sup> اوساط ایشان اربطاطی با دید آورد<sup>۱۴</sup>. ایرا گفت: ای فلان، در عجبم از تو که وقتی صواب<sup>۱۵</sup> سهم الغیبِ فکرت همه برصمیمِ غرض اندازی، و وقتی خوافی<sup>۱۶</sup> خاطر به هر جانب پراکنده کنی.

شعر<sup>۱۷</sup>

قَلَوْتُ حَتَّى لَسْتُ أَدْرِي مِنَ الْعَمَى

أَرِيحُ جُنُوبَ أَنْتَ أَمْ رِيحُ سَمَائِلِ

- ۱۵ ما را این همه رنج و محنت از يك روزه ملاقات عقابست. تو خود را و مرا به سلاسلِ جهد و جباثلِ جدّ بدو می کشی، هیچ عاقل روا دارد<sup>۱۸</sup> [۱۹۹ الف]

۱- ب و ج : + من ۲- ۱ : تقاضا ۳- ب و ج : بر ۴- ب

و ج : قدرت ۵- ۱ : ندارد ۶- ب : عرصه گاه ۷- ب و ج :

خواهد ۸- ج : + باشد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ۱ : آرد

۱۱- ج : خواطنی ۱۲- ج : ندارد ۱۳- ب و ج : از «هیچ

عاقل...» ندارد

مصراع<sup>۱</sup>

شَكَوَى الْجَرِيحِ إِلَى الْغُرْبَانِ وَالرَّحِمِ

بیت<sup>۲</sup>

داور من تویی و چون باشد

اینکه<sup>۳</sup> بیدادگر بود داور

۵

لیکن<sup>۴</sup> داستان تو در ارتکاب این خطر به داستان<sup>۵</sup> ماهی<sup>۶</sup> خوار<sup>۶</sup>ماند و ماهی<sup>۷</sup>. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟داستان ماهی خوار و ماهی<sup>۸</sup>ایرا گفت: آورده اند<sup>۹</sup> که مرغکی بود از مرغان ماهی<sup>۱۰</sup> خوار،سال<sup>۱۰</sup> خورده و علو<sup>۱۱</sup> سن<sup>۱۱</sup> یافته، قوت<sup>۱۲</sup> حرکت و نشاط<sup>۱۳</sup> در انحطاط

آمده و دواعی شکار کردن فتور پذیرفته. يك روز مگر غذا نیافته بود.

از گرسنگی بی طاقت شد. هیچ چاره ندانست جز آنکه به کنار<sup>۱۴</sup>جویباری<sup>۱۵</sup> رفت و آنجا به ترصد<sup>۱۶</sup> و اردات<sup>۱۷</sup> رزق<sup>۱۸</sup> بنشست، تا خوداز کدام جهت صیدی از سوانح<sup>۱۹</sup> غیب در دام<sup>۲۰</sup> مراد خود اندازد<sup>۲۱</sup>.

۱- ب و ج : ندارد ۲- ج : ندارد ۳- ج : آنکه ۴- ج :

لکن ۵- ب و ج : + ماهی و ۶- ب و ج : + نیک می

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ماهی و ماهی خوار ۹- ج :

ندارد ۱۰- ب و ج : نشاطش ۱۱- ب و ج : کناره

۱۲- ب و ج : جویبار ۱۳- ج : مترصد ۱۴- ب : صید زدن

۱۵- ب و ج : ناگاه

ماهی‌ای برو بگذشت و<sup>۱</sup> او را چنان<sup>۲</sup> نژند و دردمند<sup>۳</sup> یافت. توقفی<sup>۴</sup>  
 و تلطقی در پرسش و استخبار<sup>۵</sup> صورتِ حال با<sup>۶</sup> او به کار آورد. ماهی<sup>۷</sup>  
 خوار گفت: آیه<sup>۸</sup>: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»<sup>۹</sup>. هرکراروزگار  
 زیر پایِ حوادثِ بمالد و شکوفه<sup>۱۰</sup> شاخ<sup>۱۱</sup> شباب او را انقلابِ خریف  
 عمر بیژمراند، پیری و سال<sup>۱۲</sup> خوردگی و وهنِ اعضا و ضعفِ قوای  
 بشری بر بشره<sup>۱۳</sup> او این آثار نماید؛ و ناچار ارکانِ بنیت تزلزل گیرد و  
 [۱۹۹ ب] اخلاطِ طبیعی تغییر پذیرد، و زخم<sup>۱۴</sup> منجنیقِ حوادث که  
 ازین<sup>۱۵</sup> حصار بلند متعاقب می‌آید، اساسِ حواس را پست گردانند،  
 چنانکه<sup>۱۶</sup> آن زنده دل گفت<sup>۱۷</sup>:

۱۰ در پشتِ من از زمانه تو می‌آید

وز من همه کار نانکو می‌آید

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو

گفتا چکنم خانه فرو می‌آید

و بدان که چون سفینه<sup>۱۸</sup> عمر به ساحل رسید و آفتابِ امل بر سرِ

۱۵ دیوارِ فنا رفت، مرد را جز تبتل و طاعت و توبت<sup>۱۹</sup> و انابت، و طلب

قبولِ متاب و بازگشت به حسنِ مآب، هیچ روی نیست، و جز غسلی

از جنابتِ جهولی و ظلومی بر آوردن و روی سیاه<sup>۲۰</sup> کرده<sup>۲۱</sup> عصیان را

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ا : درد      ۴- ب

و ج : + نمود      ۵- ب و ج : + از      ۶- ب و ج : ندارد

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ج : + شرح      ۹- تق : رجم

۱۰- ب : «این» ندارد      ۱۱- ا : چنانچه      ۱۲- ا : + رباعیه؛ ب:

+ بیت      ۱۳- ب و ج : توبه

به آبِ اعتذار و استغفار که از نایژه<sup>۱</sup> حدقه گشاید فروشتن چاره‌ای نه .

شعر<sup>۲</sup>

وَمَا أَقْبَحَ التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الصَّبِيِّ

فَكَفَى بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّأْسِ شَامِلُ

مقصود ازین تقریر آنکه امروز مرکبِ هوای من دندانِ نیاز بیفگند<sup>۳</sup> و شاهینِ شوکت را شهرِ آرزوها فروریخت. وقت آن در گذشت که مرا همت بر حطامِ دنیا مقصور بودی، و بیشتر از ایامِ عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی<sup>۴</sup>.

کو دل که ازو طربِ پرستی خیزد

بر صیدِ مراد چیره<sup>۵</sup> دستی خیزد [۲۰۰ الف]

در ساغرِ عمر کار با جرعه فتاد

پیدا است که از جرعه چه مستی خیزد؟

هنگام آنست که به‌عذرِ تقاعدهای گذشته قیام نمایم. امروز به نیت<sup>۵</sup> آن آمده‌ام تا از ماهیان این نواحی، که هر وقت بر اولاد و اترابِ ایشان از قصدِ من شبیخونها رفته است و بارِ مظالم و مغارم ایشان برگردن من مانده، استحلالی کنم؛ تا اگر از راهِ مطالبات برخیزند، هم ایشان به‌درجهٔ مثبت عفو در رسند، و هم ذمتِ من از قید مآثم آزاد گردد و امید<sup>۶</sup> سبکباری<sup>۷</sup> به‌وفا رسد. ماهی چون این فصل بشنید، یکباره طبیعتش بستهٔ دامِ خدیعتِ او گشت. گفت: اکنون مرا چه

۱-۱: نایژه ۲-۲: ندارد ۳-۳: نفگند ۴-۴: +

رباعیه؛ ب: + بیت ۵-۵: ب و ج: + و اندیشه ۶-۶: ج: + او امید

۷-۷: ب و ج: + و دستگیری

می‌فرماید؟ گفت: این فصل که از من شنیدی به ماهیان رسان و این سعی در بیخ مدار، تا اگر به اجابت پیوندد، ایشان از اندیشه ترك<sup>۱</sup> نازِ تعرّضات من ایمن در مساکن خود ساکن<sup>۲</sup> بنشینند، و ترا نیز فائده<sup>۳</sup> امن و سکون از فتور و فتون روزگار در ضمن آن حاصل آید. آیه<sup>۴</sup>:

۵ وَ اَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى<sup>۵</sup>. ماهی گفت: دست امانت به من ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمایی، تا اطمینان<sup>۶</sup> من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید. لیکن<sup>۷</sup> پیش از سوگند، مصافحه<sup>۸</sup> من با تو [۲۰۰ ب] چگونه باشد؟ گفت: این گیاه بر هم تاب و زنج<sup>۹</sup> دان من بدان<sup>۱۰</sup> ببند تا فارغ باشی. ماهی گیاه برگرفت و نزدیک رفت تا آن عمل به جای آرد<sup>۱۱</sup>. ماهی<sup>۱۲</sup> خوار سر فرو برد<sup>۱۳</sup> و او را از میان آب بر کشید و فرو خورد. مثل<sup>۱۴</sup>: وَرَبِّ شَارِقٍ سَرِقٍ قَبْلَ رَيْقِهِ.

این افسانه<sup>۱۵</sup> از بهر آن گفتم تا دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت اوبس<sup>۱۶</sup> مصلحتی نیست.

اَنْفَاسُهُ كَذِبٌ وَ حَسْوُ ضَمِيرِهِ دَعْلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَقَامُ الرُّوحِ .

۱۵ آزاد چهره گفت: باد وقتی مطرا گری حله<sup>۱۷</sup> بهاران کند و وقتی خرقه<sup>۱۸</sup> کهنه خزان از سر برکشد. آتش وقتی از نزدیک، خرمن مجاوران خود سوزد<sup>۱۹</sup>، وقتی از دور، سرگشتگان<sup>۲۰</sup> ره

۱- ج: ندارد؟ ۲- ب و ج: ندارد ۳- ب و ج: + ایمان

۴- ج: لکن ۵- ب و ج: + استوار ۶- ب و ج: تمام کند

۷- ب و ج: آورد ۸- ب و ج: ندارد ۹- ب و ج: فسانه

۱۰- ب و ج: ندارد ۱۱- ب و ج: سوزاند

گم کرده را به مقصد خواند. آب گاه سینه<sup>۱</sup> جگر<sup>۲</sup> تشنگان را تازه دارد،  
 و گاه سفینه را چون لقمه در گلوی امید<sup>۳</sup> مسافران شکند. خاک در همان  
 موضع که سرِ سنانِ خار تیز کند، سپرِ رخسارِ گل مدو<sup>۴</sup> رگرداند. و  
 بدان که رضا و سخط<sup>۵</sup>، قبض و بسط<sup>۶</sup>، قهر و لطف<sup>۷</sup>، حلم و غضب<sup>۸</sup>،  
 خشونت و دماثت جمله از عوارضِ حالِ مردم است، و خمیر<sup>۹</sup> مایه  
 فطرتِ انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتیم مرکب است. امکان دارد  
 و در عقل گنجد<sup>۱۰</sup> که عقاب با همه درشت خوئی [۲۰۱ الف] و خیره  
 رویی، چون ضعفِ ما بیند و قوت<sup>۱۱</sup> خویش، و تدلّل ما نگرَد و تعزّز  
 خود<sup>۱۲</sup>، به خفضِ جناحِ کرم پیش آید و قوادم و خوفی رحمت بر ما  
 گستراند و سوء اخلاق به حسن معاملت بدل<sup>۱۳</sup> کند. ۱۰

مصراع<sup>۱۱</sup>

لِكُلِّ كَرِيمٍ عَادَةٌ يَسْتَعِيدُهَا

ایرا گفت<sup>۱۴</sup>: می ترسم که از آنجا که خوی شتاب<sup>۱۵</sup> کاری و جان  
 شکاری عقابست، چون ترا بیند، زمانِ امانِ خواستن ندهد و مجال  
 استمهال بر تو چنان تنگ گرداند که تا در نگری خود را در چاهِ ندامت  
 بسته و اوصالِ سلامت به چنگال او از هم گسسته بینی. چنانکه<sup>۱۶</sup> راسو  
 را با زاغ افتاد. آزاد چهر گفت: چون بود آن داستان؟ ۱۵

- ۱-۱: شیشه ۲-۲: امید ۳-۳: ب و ج: + و ۴-۴: ب و  
 ج: + و ۵-۵: ب و ج: + و ۶-۶: ج: + و ۷-۷: ب و ج:  
 جایز ۸-۸: ب و ج: قدرت ۹-۹: ب و ج: خویش ۱۰-۱۰: ب  
 و ج: مبدل ۱۱-۱۱: ب و ج: ندارد ۱۲-۱۲: ب: + که ۱۳-۱۳: ب  
 و ج: + آن

داستان زاغ و راسو<sup>۱</sup>

ایرا گفت: آورده‌اند که در مرغزاری که صباغِ قمر در رسته رنگِ رزانِ ریاحینش دکنانی از نیل و بقم نهاده بود<sup>۲</sup> و عطارِ صبا در میان بوی فروشانِ یاسمن و نسترنش نافه‌های مشکِ ختن<sup>۳</sup> گشاده، زاغی بر سردرختی آشیان کرده بود که در تصحیح شجره نسبت به اصولِ طوبی<sup>۴</sup> ۵ انما<sup>۵</sup> و به فروع سدره انتسابی داشت. چون بلند ریاانِ عالی همت به هیچ مقامی از معارجِ علو سر در نیاورده، و چون کریم طبعان تازه روی، پیش هر متناولی گردن فرو نداشته<sup>۶</sup>، و [۲۰۱ ب] چون بزرگانِ والامنش از سایه خود خستگان را مایه‌های آسایش داده<sup>۷</sup>.

۱۰

شعر<sup>۸</sup>

يَلْتَدُ جَائِيهِ بِأَنْعَمِ مَقَطِفٍ  
مِنْهُ وَ سَاكِنُهُ بِأَكْرَمِ مَعْظِفٍ  
وَأَلْوَرُقُ بَيْنَ مُحَلَّقٍ فِي جَوْهٍ  
طَرَبًا وَ مَنَحَطٍ عَلَيْهِ مَرْفَرٍ

۱۵

روزی راسویی در آن نواحی بگذشت<sup>۹</sup> و چشمش بر آن مقام افتاد. از مطالعه آن خیره بماند و<sup>۱۰</sup> دلش همان جایگاه<sup>۱۱</sup> خیمه اقامت بزد، و اوتادِ رَغَبَات به زمین آن موضع فرو برد و در بن آن<sup>۱۲</sup> درخت

۱- ب و ج : داستان راسو و زاغ ۲- ۱ : بودند ۳- ۱ : ریاحین؛

ب : چین ۴- ۱ : ندارد ۵- ج : انتمائی ۶- ۱ : داشته

۷- ۱ : ندارد ۸- ج : ندارد ۹- ب و ج : ندارد ۱۰- ب

و ج : ندارد ۱۱- ج : همان جایگه ؛ ب : ندارد ۱۲- ب و ج :



خانه‌ای بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و با خود گفت:

بیت<sup>۱</sup>

پایگه یافتی به پای مزن      دستگه یافتی ز دست مده  
بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشمِ تمنا از هر جانب  
انداختن، اختیارِ عقل نیست. در روضهٔ این نعیم مقیم باید بود. مثل<sup>۲</sup>:  
۵ إِذَا أَعْتَبْتَ فَاقْزِلْ. آخربینشست و دواعی طلب<sup>۳</sup> را از اندرون<sup>۴</sup> دل فرو  
نشانند. زاغ را از نشستن او دل از جای برخاست و اندیشهٔ مزاحمتش  
گردِ خاطر بر آمده. گفت: اکنون مرا طریقِ ازعاج این خصم و  
ارتاج<sup>۶</sup> ابوابِ اقامت او از پیرامنِ این وطن<sup>۷</sup> گاه که در<sup>۸</sup> محصول  
۱۰ امانی و منحولِ عمر و زندگانی دارم

شعر<sup>۸</sup>

بِلَادُهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ كَمَا مِئِي

وَأَوَّلُ أَرْضٍ مِّنْ جِلْدِي كُرَابُهَا [۲۰۲ الف]

می باید اندیشید. و هر کرا دفعِ دشمنی ضرورت شود، اوّل<sup>۹</sup>  
۱۵ قدم در راهِ انبساط باید نهادن و تردّد و آمیختگی آغازیدن، و راه  
تألف و تعطف بازگشادن<sup>۱۰</sup>، تا<sup>۱۱</sup> معیارِ اختیار و محکِ اعتبار عیارکار  
او شناخته گردد و دانسته آید که مقامِ ضعف و قوتِ او با دوست و

۱- ج : ندارد      ۲- ب و ج : ندارد      ۳- ا : ندارد      ۴- ب

و ج : درون      ۵- ج : + و      ۶- ا : ارتاج؛ ب : ارتیاح

۷- ب و ج : ندارد      ۸- ج : ندارد      ۹- ب و ج : بازگشودن

۱۰- ب و ج : + به

دشمن تا کجاست، و خشم و رضای او در احوال مردم، فیما یرجع  
 إلی المصلحه و المفسده چه اثر دارد. بدین اندیشه از درخت فرو  
 پرید و به نزدیک راسو رفت، و<sup>۱</sup> سلام کرد و تحیتی به آزرم به جای  
 آورد. راسو اندیشید که این زاغ به بدگوهری و ناپاک محضی و لثیم<sup>۵</sup>  
 ظفری<sup>۲</sup> موصوفست، و ما همیشه بر یکدیگر دندان مباحضت افشوده ایم  
 و سبیل دشمنانگی<sup>۳</sup> و مناقضت در پیش آمد همه اغراض سپرده<sup>۴</sup>، و به دیدار  
 یکدیگر هر گزه<sup>۵</sup> ابتهاج نموده ایم و الفت و ازدواج از<sup>۶</sup> جانبین  
 صورت نپذیرفته. لاشک به عزیمت قصدی و سگالش کیدی آمده  
 باشد. و<sup>۷</sup> اگر من از مناهزت فرصت غافل مانم، مباد<sup>۸</sup> که تدبیر او بر  
 من کارگر آید، و انتباه من بعد از آن سود ندارد. مثل<sup>۹</sup>: إْحْفَظْ مَا فِي أَلْوَعَاءِ  
 ۱۰ بِشِدَّةِ أَلْوَعَاءِ. طریق<sup>۱۰</sup> آنست که حالی را دست و پای قدرت او از قصد  
 خویش فرو بندم و بنگرم تا خود چه کار را ساخته [۲۰۲ب] بوده است. پس  
 از جای بجست و چنگال درپر و بال زاغ محکم<sup>۱۱</sup> کرد. زاغ گفت:  
 جوانمردا، من از سر مخالفت<sup>۱۲</sup> به مجالست تو رغبت نمودم<sup>۱۳</sup> و

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : لثیم طبعی      ۳- ج : دشمنانگی؛

ب : بی نقطه      ۴- ا : از «آمد همه...» ندارد      ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : در      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ب و ج : مبادا

۹- ب و ج : ندارد      ۱۰- ب و ج : + اولی      ۱۱- ب و ج :

استوار      ۱۲- ب و ج : مخالفتی تمام      ۱۳- ا : ندارد

بر<sup>۱</sup> اعتمادِ نیک<sup>۲</sup> سگالی و خوب<sup>۳</sup> خصلی تو اینجا آمدم و گفتم این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند، و این مقارنه را انصراف به هیچ محذوری نباشد.

شعر<sup>۲</sup>

وَكُنْتُ جَلِيسَ قَعَقَاعِ بْنِ شَوْرٍ

۵

وَلَا يَشْقَى بِقَعَقَاعِ جَلِيسُ

چون در میانه سبب<sup>۳</sup> عداوتی سابق نیست و مشرع<sup>۱</sup> صحبت که هنوز لقیه<sup>۱</sup> او<sup>۱</sup> لست، به شایبه<sup>۲</sup> ضرری لاحق<sup>۴</sup> مکدر<sup>۲</sup> نی، موجب این قصد و آزار چیست؟ راسو گفت: ای زاغ، راست می گویی ولیکن<sup>۵</sup>

بیت<sup>۶</sup>

۱۰

چون هر چه تو می کنی مرا معلومست

خود را به غلط چگونه دانم افگند!

اندیشه<sup>۱</sup> ضمیر هر کسی سمیر<sup>۱</sup> احوال دوست و دشمن باشد، و خاطر من از سر<sup>۲</sup> درون<sup>۲</sup> تو آگاهست. چنانکه آن پیاده<sup>۲</sup> از سر<sup>۲</sup> درون<sup>۱</sup> سوار آگاه<sup>۶</sup> بود. زاغ گفت: چون بود آن داستان؟

۱۵

داستان سوار و پیاده<sup>۱۰</sup>

راسو گفت: شنیدم که وقتی مردی جامه فروش، رزمه جامه در

۱- ب و ج : به ۲- چ : ندارد ۳- ا : ندارد ۴- ا :

+ و ۵- ب و ج : از «ای زاغ...» ندارد ۶- چ : ندارد

۷- ب و ج : + را ۸- ب و ج : دل ۹- ب و ج : ندارد

۱۰- ب و ج : پیاده و سوار

بست<sup>۱</sup> و بر دوش نهاد تا به دیهی<sup>۲</sup> برد فروختن را. سواری اتفاقاً با او همراه افتاد. مرد از کشیدن پشتواره به ستوه آمد [۲۰۳ الف] و خستگی درو اثر کرد. به سوار گفت: ای جوانمرد، اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره ای بر آسایم<sup>۳</sup>، از قضیت کرم و فتوت دور نباشد<sup>۴</sup>. سوار گفت: شك نیست که تخفیف کردن از متحملان بار ۵ کلفت در میزانِ حسنات وزنی تمام دارد و از آن به بهشتِ باقی توان رسید. آیه<sup>۵</sup>: فَأَمَّا مَنْ كَفَلَتْ مَوَازٍ يَنْهَى عَنْهُ فِي عَيْشِهِ رَأْفَتَهُ<sup>۵</sup>. اما این بارگیر که<sup>۶</sup> من دارم<sup>۷</sup>، دوش را تب هر روزه جو تمام<sup>۸</sup> نیافته است و تیمار به قاعده ندیده. امروز آن قوت ندارد که او را<sup>۹</sup> به تکلیفی<sup>۱۰</sup> زیادت<sup>۱۱</sup> شاید رنجانید<sup>۱۲</sup>. در میانه<sup>۱۳</sup> خرگوشی برخاست. سوار اسب<sup>۱۴</sup> ۱۰ در پی او برانگیخت و بدوانید. چون میدانی دو و سه<sup>۱۵</sup> برفت، اندیشید<sup>۱۶</sup> که اسبی چنین دارم، چرا جامه های آن مرد نستم و به<sup>۱۷</sup> گوشه ای بیرون نرفتم؟ و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی

۱- ا: پشت ۲- ب: دهی ۳- ب و ج: بیاسایم ۴- ب:

+ شعر: كذی المجد یحمل اقاله \* قوی العظام حمول الكلف ۵- ب

و ج: ندارد ۶- ب و ج: ندارد ۷- ب و ج: ندارد

۸- ب و ج: ندارد ۹- ب: ندارد ۱۰- ب و ج: تکلیف

۱۱- ب: + او را ۱۲- ب: رنجانیدن ۱۳- ب: در میان؛ ج:

در این میان ۱۴- ب و ج: + را ۱۵- ب و ج: دو سه

۱۶- ب و ج: اندیشه کرد ۱۷- ب و ج: از

نبود، که اگر<sup>۱</sup> سوار جامه<sup>۲</sup> من برده بودی و دوانیده، به گردش کجا رسیدمی؟ سوار<sup>۳</sup> نزدیک او باز آمد و گفت<sup>۴</sup>: جامه‌ها به من ده تا لحظه‌ای بر آسایی<sup>۵</sup>. مرد جامه<sup>۶</sup> فروش گفت: برو<sup>۶</sup> که از<sup>۷</sup> آنچه تو اندیشیده‌ای، من نیز<sup>۸</sup> غافل نیستم<sup>۹</sup>. راسو<sup>۱۰</sup> این بگفت<sup>۱۱</sup> و زاغ را فرو شکست و بخورد.

۵

این افسانه<sup>۱۲</sup> از بهر آن گفتم تا تو از جهت [۲۰۳ ب] عقاب همه نیکو نیندیشی، و از خطفه<sup>۱۳</sup> صواعقِ صولت<sup>۱۴</sup> او ایمن نباشی، و رفتن بدان مقام و دریافت<sup>۱۵</sup> آن مطلب چنان سهل المآخذ ندانی که نصیبه<sup>۱۶</sup> هر قدمی از آستان<sup>۱۶</sup> قصر<sup>۱۷</sup> تمنی<sup>۱۷</sup> جز قصور نیست.

شعر<sup>۱۸</sup>

۱۰

يُعَدُّ مِنْ أَنْجُمِ الْأَقْلَاقِ مَوْطِنَهَا

لَوَانَةِ كَنَانِ قَجْرِي فِي مَجَارِيهَا

آزاد چهر گفت<sup>۱۹</sup>: بزرگ منشی و اصالتِ محتد و علو<sup>۱۹</sup> همت

۱- ب و ج : + این ۲- ب و ج : جامه‌ها ۳- ب و ج : + به

۴- ج : + هلا ۵- ب و ج : یاسایی ۶- ا : رو ۷- ب

و ج : ندارد ۸- ج : من هم ازان ؛ ب : من ازان ۹- ب و ج :

نبوده‌ام ۱۰- ب و ج : ندارد ۱۱- ب : گفت ۱۲- ب و

ج : فسانه ۱۳- ا : خطیه ۱۴- ب و ج : ندارد ۱۵- ب

و ج : دریافتن ۱۶- ا : آشیان ۱۷- ب و ج : + این

۱۸- ج : ندارد ۱۹- ب و ج : + پادشاهی و

و کرمِ نجار و تائُل ( نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده ایم، و آن<sup>۲</sup> تقریر بارها مکرر شده و نموده<sup>۳</sup>. از آنجا که مقتضای این اوصافست، هرگز روا ندارد که<sup>۴</sup> بر کسی که آستین برخان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و دامن اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات<sup>۵</sup> به جناب او پناه آورده، زنهار خورد و سَمَتِ این دناعت بر ناصیه<sup>۶</sup> همتِ خویش نهد، بل که تمکین و تکریم فرماید و به جانب ما<sup>۷</sup> از گوشه چشم عظمت هم<sup>۸</sup> نگاه نکند<sup>۹</sup>. فخاصه که من به شرطِ خضوع و افکندگی و خشوع و بندگی پیش روم، و آنچه از واجبات ادبِ حضرت و مراسم خدمت باشد، به جای آرم. و دانی که سر<sup>۱۰</sup> بزرگ در خاصیتِ سخن پنهانست که به وقت تأثیر<sup>۱۱</sup> در طباع مردم<sup>۱۲</sup> پدید آید<sup>۱۳</sup>. و<sup>۱۴</sup> مرا بحمدالله آلت این استعداد هرچه کاملترست و مایه این اهلیت هر چه وافرتر<sup>۱۵</sup>. رای آنست که ما هر دو [۲۰۴ الف] به خدمت او رویم، و بعد ما که طریق رسیدن به دست بوس میسر شده باشد و آن سعادت به حسن اتفاق دست داده، فصلی در بابِ خویش و

۱- از «و کرم...» ندارد ۲- ج: این ۳- ب و ج: + که

۴- ب و ج: ندارد ۵- ب و ج: + مخافات ۶- ب و ج:

ناصیت ۷- ج: + هم ۸- ج: ندارد ۹- ج: کند

۱۰- ج: سری ۱۱- تق: + آن ۱۲- ج: ندارد ۱۳- ب

و ج: + چنانکه مار میرقش نفاق را از سوراخ کمون نفس بیرون آرد و به

الماس نکته‌های سرتیز آهن صلب مزاجها را بسنبد. کمالان متن السیف والحد

قاطع ۱۴- ب و ج: ندارد ۱۵- ب و ج: تمام تر

حکایتِ حال<sup>۱</sup> به وجهی که قبول مستقبل آن شود و عاطفت و رأفت ردیفِ آن گردد، فرو گویم.

شعر<sup>۲</sup>

فَأَوْجَرَ لِعَيْنِهِ لِأَيْخُلٍ      وَأَطْنَبَ لِعَيْنِهِ لِأَيْمِلٍ

۵ فی الجمله چون ایرا این<sup>۳</sup> سخنها<sup>۴</sup> به سمعِ مصلحت بشنید، عنانِ استرسال به دستِ اختیار او داد و گفت: اکنون که جانب رفتن را ترجیح نهادی و تجنیح سهام عزم<sup>۵</sup> واجب دیدی، بسم الله. وَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ<sup>۶</sup>. اما بدان که چون اختصاص این<sup>۷</sup> قربت تمام<sup>۸</sup> یافته شد و چهره<sup>۹</sup> مراد<sup>۱۰</sup> وصال از زلف<sup>۱۱</sup> مشکین امید<sup>۱۱</sup> آراسته گشت، به چند خصلت متحلی شدن و چند بار کلفت را متحمل بودن واجب آید. اول: تقدیمِ فرمانِ پادشاه بر جمله مقاصد<sup>۱۲</sup> لازم دانسی؛ دوم: اوامرِ او را در صورتِ شکوه و وقار نگاه داری؛ سیم<sup>۱۳</sup>: تحسین و تزین فرموده و کرده<sup>۱۴</sup> او به وجهی کنی که اِتِّبَاعِ افعال پسندیده و امتناع از اخلاقِ ناستوده درو<sup>۱۴</sup> بیفزاید؛ چهارم: صیانتِ عرض خویش از<sup>۱۵</sup> وصمتِ خیانت<sup>۱۶</sup> کنی؛ پنجم: خدمتِ خویش همیشه از حقوقِ

۱- ا: ندارد      ۲- ج: ندارد      ۳- ب و ج: ندارد      ۴- ب و

ج: + او      ۵- ب و ج: عزیمت      ۶- ا: «علی الله» ندارد

۷- ب و ج: آن      ۸- ب و ج: ندارد      ۹- ب و ج: + به زلف

۱۰- ب و ج: آن زلفت      ۱۱- ب و ج: «مشکین امید» ندارد

۱۲- ب و ج: + واجب و      ۱۳- ج: سیوم      ۱۴- ب و ج: دروی

۱۵- ا: او      ۱۶- ج: رعایت

- نعمت‌او قاصر دانسی؛ ششم: اگر خطایی که کس را از آن عصمت کلتی مسلم [۲۰۴ ب] نیست صادر آید، زود به‌عذر آن قیام نمایی و نگذاری که آن قاذورات مزبله گردد که دفع و ازالش ناممکن باشد؛ هفتم: پیش او ترش روی و تلخ گفتار ننشینی؛ هشتم: با دشمن او به‌هیچ تأویل دوستی نپیوندی؛ نهم: هر چند ترا بیشتر برکشد، تو خود را فروتر نهی و قدم از پیشگاه تقدّم باز پس‌ترگیری؛ دهم: به‌وقت آنکه ترا مهمتی فرماید، ازو هیچ نخواهی و روی نیکوی خدمتی<sup>۲</sup> ناکرده<sup>۳</sup> به‌شادخه طمع مشوه<sup>۴</sup> نگردانی. و آیینی که خسروان فارس<sup>۵</sup> هر سال فرمودند، هم ازین جهت بود که هر کس مرتبه خویش بیند و قدرِ نعمت و مقامِ همتِ پادشاه بشناسد و بدان متعظ<sup>۶</sup> شود. آزاد چهر ۱۰  
گفت: چگونه است<sup>۷</sup> آیین ایشان؟

### شرح آیین خسروان فارس<sup>۸</sup>

- ایرا گفت: شنیدم که صاحب اقبالی<sup>۹</sup> از خسروان فارس<sup>۱۰</sup> که خصایص عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود، پادشاهی پیش‌بین و نکو آیین و نیک اندیش و دادگستر و دانش‌پرور، یک‌روز بفرمود تاجشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، مذکور و

۱- ب و ج: از ۲- ب و ج: نیکو خدمتی ۳- ب و ج: ندارد

۴- ب: مشوش ۵- ج: پارس ۶- ا: متورط ۷- ج:

بودست ۸- ب و ج: پارس ۹- ج: + بود ۱۰- ب و



حامل، صالح و طالح، دور و نزدیک<sup>۱</sup>، در<sup>۲</sup> مجمع جمع آوردند و هر يك را مقامی معلوم و [۲۰۵ الف] رتبتی مقدّر کردند، و همه را عَلَيَّ اَحْتَلَفِي الطَّبَقَاتِ صَفًّا در صفّ بنشانند، و هر چه مشتهای طبع و منتهای آرزو بود از الوان اباها بساختند، و چندان اطعمه خوش<sup>۳</sup> مذاق و اشربه نوش گوار<sup>۴</sup> ترتیب و ترکیب کردند و در ظروف لطیف و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و اباریق شرابخانه خلد را ازان<sup>۵</sup> رشك آمد. چندان بساط بر بساط و سماط در سماط بگسترده، که زلالی مفروش و زرایی مبثوث را از صحن و صفة مهمان<sup>۶</sup> سرای فردوس بر آن حسد افزود. خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشنیده<sup>۷</sup> و چشم بینندگان نظیر آن ندیده بنهاد<sup>۸</sup>، و از اهل دیوان طایفه ای گماشتگان مُلْك و دولت از بهر عرضِ مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تاجزای عمل هر يك بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند، و بر قانون عرف با هر يك خطابی بسزا می کردند. خسرو در صدر<sup>۹</sup> و مسندشاهی بنشست و مثال داد تا مانندی به جمع بر آمد که<sup>۱۰</sup>: حاضران حضرت<sup>۱۱</sup>، همه<sup>۱۱</sup> در مرتبه فرو دست خویش

۵

۱۰

۱- ب و ج : + جمله در صحرائی به يك ۲- ب و ج : ندارد

۳- ب و ج : خوشگوار ۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : + بو

۶- ب و ج : بنهادند ۷- ب و ج : + که ۸- ب و ج : ندارد

۹- ب و ج : + ای ۱۰- ب و ج : + جمله دیده بصیرت بگشاید و

هر يك از اهل خوان و حاضران دیوان ۱۱- ب و ج : ندارد

نگرید و درجهٔ ادنی بینید<sup>۱</sup> و نظر بر اعلیٰ منهد، تا هر آنکه<sup>۲</sup> دیگری را دونِ مرتبهٔ خویش بیند، بدانچه<sup>۳</sup> دارد خرسندی نماید و شکر<sup>۴</sup> [۲۰۵ ب] مقام خود<sup>۵</sup> بگزارد، تا جمله خلائق از صدر و پیشان<sup>۶</sup> محفل تا پایان و<sup>۷</sup> پای ماچان همه در حال یکدیگر نگاه کردند، و همه به چشم اعتبار علو<sup>۸</sup> درجهٔ خویش و نزول پایه<sup>۹</sup> دیگران مطالعه کردند، تا به آخرین صف که موضع اهلِ ظلمات بود. از آن طوایف نیز هر که در معرضِ عتابی و مجرّدِ خطایی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر<sup>۱۰</sup> و تعزیر آمد، و او در حال آنکس که به مثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار<sup>۱۱</sup> شد، و او<sup>۱۲</sup> حال کسانی می‌دید<sup>۱۳</sup>، عَوْدًا يَا لَلَّهِ که ایشان را صلب می‌کردند و گردن می‌زدند و انواع سیاستها بر ایشان می‌راندند.

شعر<sup>۱۴</sup>

قَسَمْتُ يَدَاهُ عَفْوَهُ وَ عِقَابَهُ

قَسَمِينَ ذَا وَبَلًا وَ ذَاكَ وَبَيْلًا

۱۴ این عادت از آن عهد<sup>۱۵</sup> باز<sup>۱۶</sup> معهود شدست و این قاعده مستمر ۱۵

- ۱- ج : بینید      ۲- ب و ج : هر که      ۳- ب و ج : بر آنچه  
 ۴- ب و ج : + ایزدی بر      ۵- ب و ج : خویش      ۶- ب و ج :  
 صدر نشینان      ۷- ج : ندارد      ۸- ب و ج : منزلت      ۹- ا : چه  
 ۱۰- ب و ج : + بود و آنکه به چنین عقوبتی گرفتار شد      ۱۱- ب و  
 «شد و او» ندارد      ۱۲- ج : می‌دیدند؟      ۱۳- ج : ندارد  
 ۱۴- ب و ج : و      ۱۵- ب و ج : + ملوک پارس را      ۱۶- ج : ندارد

مانده.

این افسانه<sup>۱</sup> از بهر آن گفتیم تا تو به همه حالی<sup>۲</sup> از آن رتبت<sup>۳</sup> که داری، سپاس خداوند به جای آری و از منعم و منتقم بدانچه بینی راضی باشی و حق بندگی را راعی. والسلام.

۵ آزاد چهر گفت: أَنْتَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَبِكُلِّ نَادٍ لِيَلْحَقَ مُنَادٍ وَ حَقِيقٌ عَلَيَّ أَنْ أَقْتَدِيَ بِأَكَارِكَ وَ أَهْتَدِيَ بِأَفْوَارِكَ. هر آنچه فرمودی و نمودی از سرگزارت دانش و نضارت<sup>۴</sup> بینش بود، و زبده جوامع کلمات با فصاحت و عمدۀ قواعد خرد و حصافت<sup>۵</sup>. [۲۰۶ الف] فرمان پذیرم و منت<sup>۶</sup> دار و<sup>۷</sup> امیدوار<sup>۷</sup> که محلّ<sup>۷</sup> قابل اندیشیده<sup>۸</sup> آید و قبول مستقبل<sup>۱۰</sup> ۱۰ تمنا شود، و وصول مقصد با حصول مقصود هم عنان گردد. پس هر دورا رای بر آن قرار گرفت که روی به راه نهادند و اصیل السیر<sup>۹</sup> بِالسَّيْرِ وَ مُسْتَبْدِلَ السَّهْرِ بِالسَّهْرِ. بساط هوا و بسط هامون می سپردند تا آنگاه<sup>۱۰</sup> که به حوالی کوه قارن رسیدند به جوار عقاب<sup>۱۰</sup>.

رسیدن آزاد چهر به مقصد و طلب مرغی<sup>۱۱</sup> کردن که او را<sup>۱۱</sup> بیه خوانند<sup>۱۲</sup> و احوال خود<sup>۱۳</sup> با او گفتن ۱۵

۱- ب و ج : فسانه ۲- ب و ج : حال ۳- ب و ج : ترتیب

۴- ا : بصارت ۵- ا : مصافت ۶- ب و ج : منت دارم

۷- ب و ج : امیدوار ۸- ب و ج : اندیشه ۹- ب و ج : آنگاه

۱۰- ب و ج : «به جوار عقاب» ندارد ۱۱- ب و ج : ندارد

۱۲- ب و ج : «که او را» ندارد ۱۳- ب و ج : ندارد ۱۴- ب

و ج : ندارد

آزاد چهر ایرا را به جایگاهی<sup>۱</sup> بنشانند و خود به طلب یهه، که اگر چه به صورت خُرد بود، مثبت<sup>۲</sup> بزرگان دولت داشت، و به خرده شناسی کارها از میان کارداناان ملك متمیز بود<sup>۳</sup> و به انواع هنر و دانش متبرَز<sup>۴</sup>، می گردید تا او را بیافت. چون بدو<sup>۵</sup> رسید، از آینه منظرش همه محاسنِ مخبر در مشاهده آمد<sup>۶</sup>. تحیت و سلام که از وظایف تیرغاتِ اسلام بود بگزارد<sup>۷</sup>. چون دو همراز به خلوت خانه سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز<sup>۸</sup> پرده محرمت ساخته، چین از پیشانی امانی بگشودند و به دیدار یکدیگر شادمانیها نمودند. یهه پرسید که : مولد و منشأ تو از کجاست<sup>۹</sup> [۲۰۶ ب] و مطلب و مقصود<sup>۱۰</sup> کدام<sup>۱۱</sup>؟ رکابِ عزیمت از کجا می خرامد و متوجه نیت و اندیشه چیست<sup>۱۲</sup>؟ ۱۰ آزاد چهر گفت:

شعر<sup>۱۳</sup>

فَفِي سَمَرِي مَدَّ كَهَجْرِكَ مَفْرَطٌ

وَفِي قِصَّتِي طُولُ كَصُدْنِكَ فَاحِشٌ

۱- ب و ج : + معین ۲- ج : متانت؟ ۳- ب و ج : ندارد

۴- ج : میرز؟ ۵- ب و ج : به او ۶- ب و ج : + و

۷- ب و ج : بگزاردند ۸- ب و ج : ۱ : + از، ج : + در ۹- ۱ :

کدامست ۱۰- ب و ج : مقصد تو ۱۱- ب و ج : + است و

۱۲- ۱ : ندارد ۱۳- ج : ندارد

بیت<sup>۱</sup>

با تو بنشینم و بگویم غمها

در حجره عشق<sup>۲</sup> تو بر آرم دمهابدان که مولدِ من<sup>۳</sup> کوهیست از کوههای آذربایگان، بغایت

خوش و خرم، از مَبَسَمِ اوایلِ جوانی خندان تر، و از موسمِ نعیم

زندگانی تازه تر<sup>۴</sup>.

ز خورشید و سایه زمین آبنوس

همه دمِ طاووس و چشمِ خروس

همه ساله با طفلِ گل مهدِ او

مطرًا همه جامه عهد او

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نامساعدی اعادت

کرد، من از پیش صدماتِ حوادثِ برخاستم و در پسِ کنجِ بی نامی به انواع

نامرادی و ناکامی بنشستم و با جفتی که داشتم پای در دامن صبر کشیدم، و

از همه این طاق و رواقِ مروّق دنیا و طمطراقِ مزوّر و<sup>۵</sup> مطوّق او به

گوشه ای قانع شدم و گوش فرا حلقه قناعت دادم. مرا با مؤانست او

از او انسِ حورچهرگانِ چین و ختن<sup>۶</sup> فراغتِ بود، و به مجالست او<sup>۷</sup>از مجالسِ ملوک و سلاطینِ شام و یمنِ اقتصار<sup>۸</sup> کرده بودم، و در پرده

ساز و سوزی که یاران را [۲۰۷ الف] باشد، مرا از اغاریدِ قدسیان،

۱- ب و ج : ندارد      ۲- ج : وصل      ۳- ب و ج : + به

۴- ا : + بیتان ؛ ب : + بیت      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ا : ندارد

۷- ا : ندارد      ۸- ا : اختصار

زمزمهٔ اناشید او خوشتر آمدی، و در آن سماع به<sup>۱</sup> مکان او از همه  
 اخوان زمان شادمان‌تر بودمی. بدانچه از دیوان<sup>۲</sup> مشیت رزق قلم تقدیر  
 راندند و بر اوراقِ رواتب قسمت‌ثبت کردند، راضی گشتم. ثَلَثَةُ قَحْمِي  
 الْعَقْلِ وَالنَّفْسِ الْزَّوْجَةُ الْجَمِيلَةُ وَالْأَخُ الْمُؤَانِسُ وَالْأَعْفَافُ مِنَ الرِّزْقِ  
 ۵ پیش خاطر داشتم. چه این هر سه مراد که اختیاراتِ عقلاء جهان در آن  
 محصورست و نظر از همهٔ فواضل و زواید حاجت‌بدان مقصور، به  
 حضور او حاصل داشتم. اما به حکم آنکه همه ساله در مصایدِ مرغان  
 می‌بودم<sup>۳</sup> و در مصائبِ ایشان به مصیبتِ خویش شریک، و هر گاه<sup>۴</sup> که  
 ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر<sup>۵</sup> قره‌العینی برسیدی، یا از باغ  
 عشق ثمرهٔ الفؤادی پدید شدی، ناگاه از قواصفِ قصد<sup>۶</sup> صیادان، تند<sup>۷</sup>  
 بادی<sup>۸</sup> به شبگیر شیخون بر<sup>۹</sup> سر ایشان آمدی و امیدهای<sup>۱۰</sup> ما در دل و  
 دیده<sup>۱۱</sup> شکستی، مرا طاقت این<sup>۱۲</sup> محنت برسید. صلاح حال و کار<sup>۱۳</sup>  
 در آن دیدم<sup>۱۴</sup> که به صواب دیدِ جفتِ خویش، خانه و آشیانه بگردانم،  
 و گفتم: مثل<sup>۱۵</sup>: الْمَرْءُ مِنْ حَيْثُ يُوجَدُ لَا مِنْ حَيْثُ يُؤَلِّدُ. از معرض  
 ۱۵ این آفت که تصون و توقتی از آن ممکن نیست، تحویل کنم و به  
 جایی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت. هر چند این معنی با

۱- ب و ج: ندارد ۲- ۱: دیوار ۳- ج: می بودیم ۴- ب

و ج: هر گاه ۵- ب: + او ۶- ۱: ندارد ۷- ۱: ندارد

۸- ب و ج: در ۹- ب و ج: ندارد ۱۰- ب و ج: او می‌دها

۱۱- ب و ج: دیده و دل ۱۲- ب و ج: آن ۱۳- ب و ج: کار

و حال ۱۴- ب و ج: شناختم ۱۵- ب و ج: ندارد

او تقریر می‌دادم، رای او را عنانِ موافقت به<sup>۱</sup> صواب نمی‌گردید و  
امضای<sup>۲</sup> اندیشه<sup>۳</sup> من<sup>۴</sup> نمی‌کرد، و معارضاتِ بسیار [۲۰۷ ب] درین معنی  
میان ما برفت<sup>۴</sup>، تا هر تیر نزاع که ما هر دو را در ترکشِ طبیعتِ  
سرکش بود، در آن مناظرت به یکدیگر انداختیم. دست آخر که من  
از راه تسامح و تفادی مثل<sup>۵</sup> آخر ما فی الِجَعْبَةِ بر وی<sup>۶</sup> خواندم و او  
از سر انصاف و رجوع از اصرار و تمسادی، مثل<sup>۷</sup> أَعْطَيْتَ الْقَوْسَ  
بَارِيهَا بر من خواند و زمامِ مراد از قبضهٔ عناد به من<sup>۸</sup> داد و عنان  
اختیار مرا<sup>۹</sup> به رخا<sup>۱۰</sup> و تسلیم در شدت و رخا واجب دید، فسی الحال  
هر دو خیمهٔ ارتحال بیرون زدیم و این ساعت که به سعتِ جلال این  
جناب کرم و سدهٔ مکرم پیوستیم<sup>۱۱</sup>، چندین روزگارست تا به قدم قوادم  
و خوافی روز و شب بساط فلوات و فیافی می‌سپردیم<sup>۱۲</sup>. از هزار دام  
خداع بجستیم<sup>۱۳</sup> و صد هزار دانهٔ طمع به جای بگذاشتیم<sup>۱۴</sup>. اینک  
آمدیم<sup>۱۵</sup>.

شعر<sup>۱۶</sup>

وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيمًا قَوْمُهُ ۱۵

لِدَفْعِ مَلِيمٍ أَوْ لِنَيْلِ جَزِيلٍ

- ۱- ب و ج : + صوب این      ۲- ب و ج : + این      ۳- ب و ج :
- + اقتضا      ۴- چ : رفت      ۵- ب و ج : ندارد      ۶- ب و ج :
- بر او      ۷- ب و ج : ندارد      ۸- ا : ما      ۹- چ : را
- ۱۰- ا : ندارد      ۱۱- ا و ب : پیوستم      ۱۲- ا : می‌سپردم ؛ چ :
- می‌سپریم و      ۱۳- ا : بجستم      ۱۴- ا : بگذاشتم تا اینجا رسیدیم
- ۱۵- چ : ندارد      ۱۶- چ : ندارد

و اگر چه در خدمت تو هیچ سابقه جز آنکه در متعارف ارواح  
 به معهد آفرینش رفته است و در سابق حال به مؤتلف جواهر فطرت  
 افتاده، دیگر چیزی نداریم، اما و انقیم<sup>۱</sup> به همان آشنایی عهد اولیت  
 که ما را به خدمت شاه مرغان رسانی، و اگر چه جناب رفعت او نه  
 به اندازه پرواز اهلیت ماست، دُوَقَهُ بَيْضُ الْأُلُوقِ، لیکن<sup>۲</sup> تو بدین  
 بزرگی و کهنتر نوازی قیام نمایی و<sup>۳</sup> مقام ما در<sup>۴</sup> [۲۰۸ الف] جوار  
 اقبال او از جوایز دیگر<sup>۵</sup> پرندگان شکاری و شکنندگان ضاری<sup>۵</sup> معمور  
 گردانی. یهه گفت:

بیت<sup>۶</sup>

عهد من و تو بر آن قرارست که بود

۱۰ وین دیده همان سرشک<sup>۷</sup> بارست که بود

بحمدالله<sup>۸</sup> نگرش ضمائر از هر دو جانب است و بر سرایر

یکدیگر اطلاع حاصل. شاد آمدی، فتح الباب سعادت کردی، فتوح

روح آوردی. آن انتقال فرخ<sup>۹</sup> و این نزول مبارک باد<sup>۹</sup>. چون تمسک

به جبل<sup>۱۰</sup> اهتمام ما نمودی، فارغ البال<sup>۱۱</sup> باید بودن و خواطر<sup>۱۲</sup> از همه<sup>۱۵</sup>

شواغل آسوده داشتن، و امید<sup>۱۳</sup> در بستن که زمین این متحوّل متبیت

۱- ب: ندارد ۲- ج: لکن ۳- ا: + در ۴- ا: «مادر»

ندارد ۵- ج: ضواری ۶- ج: ندارد ۷- ب و ج: + این

۸- ب و ج: + بود ۹- ب و ج: + و ۱۰- ب و ج: جبال

۱۱- ب و ج: + می ۱۲- ب و ج: خاطر ۱۳- ب و ج:



لاله<sup>۱</sup> دولتی تازه و مسقط سلاله سعادت<sup>۲</sup> نو شود<sup>۳</sup>. چه این پادشاه، اگر چه پادشاهی کوه<sup>۴</sup> نشین و مسیوه سایه پروردست<sup>۴</sup>، از کثافت و خامی خالی نباشد، اما از آفت حیل<sup>۵</sup> و فساد ضمیر که از کثرت مخالطت مردم و موصلت ایشان خیزد، دورترک تواند بود. و هرگاه<sup>۶</sup> که التجای ضعیفان و ارتجای<sup>۷</sup> حاجتمندان به خدمت خویش بیند، رحیم و رؤوف و کریم و عطوف گردد، و عنان عنایت زود معطوف گرداند، و خود چنین شاید. و سنت آفریدگار تعالی و تقدس<sup>۸</sup> اینست<sup>۹</sup> که ضعفا در دامن رعایت اقویا پرورند، و اصاغر در سایه اکابر نشینند. [۲۰۸ ب] *بَيْضُ قَطَا يَحْضُنُهُ أَجْدَلُ*. اکنون فرصت آن ساعت که ترا به خدمت او شاید برد<sup>۱۰</sup>، انتهاز باید کردن<sup>۱۱</sup>. چه در همه حالی به پادشاه نزدیک شدن از قضیه عقل دورست، که ایشان لطیف مزاج اند.

مصراع<sup>۱۲</sup>

## لطیف زود پذیرد تغییر احوال

<sup>۱۳</sup> آب سلسال لطف که صلصال انای غریزت ایشان بدان معجون کرده اند، هر لحظه به نوعی دیگر ترشح کند، از ورود اندک مایه نائبه ای تکدر گیرد، و از مجاورت کمتر شائبه ای تغییر فاحش پذیرد.

- ۱- ب و ج : لالی      ۲- ۱ : سعادت      ۳- ب و ج : باشد  
 ۴- ب و ج : + و      ۵- ۱ : جنگ      ۶- ب و ج : هرکه  
 ۷- ا و ب : انجای      ۸- ب و ج : «و تقدس» ندارد      ۹- ج : است  
 ۱۰- ب و ج : آملدن      ۱۱- ب و ج : کرد      ۱۲- ب و ج : ع  
 ۱۳- ب و ج : آن

و سرّ حدیثِ پیغامبر علیه الصلوة و التحیة: جاورٌ مَلِیّاً أَوْ بَحْرًا، اینجا روشن می شود که طبع دریا و ش<sup>۲</sup> پادشاه تا از غوایل آسوده- ترست، سفینه صحبت ایشان به سلامت با کناری توان بردن و سودیده<sup>۳</sup> چهل طمع توان<sup>۴</sup> داشت. و چون شوریده گشت و مضطرب شد، اگر پای مجاور در آن حال از کمال تمکین بر شرف افلاکت، او را بر ۵ شرف هلاک باید دانست.

مصراع<sup>۵</sup>

حَظَّ جَرِيْلٌ يَمِيْنٌ شِدْقِي ضَيْغَمٍ

و بدان که از علامات قبض و بسط شاه، این صفتی چند است که بر تو می شمارم تا<sup>۶</sup> تو بدانی و مراقب خطرات و حرکات و مواظب آن اوقات باشی که از آن حذر باید کرد. اکنون هر وقت که از شکار بیرون<sup>۷</sup> آید، بر صید مرادها ظفر یافته و حوصله حرص را به غذا آکنده [۲۰۹ الف] و بواعث شره که مایه سفه است، از درون نشانده؛ ناچار چون پیشانی کریمان به گاه سؤال پر و بال گشاده دارد، و چشم همت از ۱۰ مطامح پرواز نیاز بسته. جمله مرغان رنگین<sup>۸</sup> خوش آواز را بخواند و با هر یک به نوعی از سر نشاط انبساطی<sup>۹</sup> کند. و هر وقت که سر در گریبان شهر کشیده دارد<sup>۱۰</sup> و<sup>۱۱</sup> گردن برافراخته و آثار بی قراری و

۱- ب و ج : از «پیغامبر علیه...» ندارد ۲- ب : دور باش ۳- ب :

و ج : ندارد ۴- ب و ج : داشتن ۵- ب : ندارد ۶- ا :

ندارد ۷- ج : پیروز؟ ۸- ب و ج : + و ۹- ب و ج :

انبساط ۱۰- ب و ج : باشد ۱۱- ج : یا

تشویش بر شمائل او ظاهر، لاشکّ عنان عزیمت شکار را تاب خواهد دادن و سنان مخلب و منقار را آب. وقت آن باشد که به یک جولان، میدان هوا را از مرغان بلند پرواز خالی گرداند، و غیاث مستنصرات بغاث از مواقع هیبت<sup>۱</sup> به گوش نسر طائر و واقع رساند<sup>۲</sup>.

۵ چنین گفت با من یکی هوشمند<sup>۳</sup>

که مغزش خرد بود و رایش بلند<sup>۴</sup>

که شیر<sup>۵</sup> آن زمان پیچد از کین خویش

که نخچیر بیند به بالین خویش

۱۰ باید که در<sup>۶</sup> حضرت فصلی گویی که لایق حال و موافق وقت باشد، و صغو طبیعت<sup>۷</sup> پادشاه به اصغای آن زیادت شود. آزاد<sup>۸</sup> چهر گفت: شبهت نیست که هر کرا زبان که سفیر ضمیر و ترجمان جانست، سخن نه چنانی<sup>۹</sup> گوید<sup>۱۰</sup> که اسماع شنوندگان را در مقاعد قبول<sup>۱۱</sup> گیرد، و مرصعات الفاظ و معانی او را چون طوق و گوشوار از گوش و گردن انقیاد در آویزند<sup>۱۲</sup>، [۲۰۹ ب] اولیتر که شکوه ناموس دانایی نگاه دارد، و بازار سخن<sup>۱۳</sup> فروشی به آیین خموشی تزیین دهد.

۱- ب و ج : + او ۲- ۱ : + یتان؛ ب: رسد. یت؛ ج : رسد

۳- ب و ج : تیز هوش ۴- ب و ج : سروش ۵- ب و ج : پلنگ

۶- ب و ج : + آن ۷- ج : ندارد ۸- ب و ج : نه چنان

۹- ب و ج : راند ۱۰- ب و ج : + جای ۱۱- ۱ : در آویزد؛

ب : + آن

شعر<sup>۱</sup>

وَأَنَّ لَمْ تُصِيبَ فِي الْقَوْلِ فَاسْتُتْ فَأَيُّمَا

سُؤُوكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابٌ<sup>۲</sup>

در سخن دُر بیایدت سفتن

۵ ورنه گنگی به از سخن گفتن

کرد عقلت نصیحتی محکم

که نکو گوی باش یا ابکم

به توفیق خدای عزّ و جلّ و مددِ تربیت و معاونتِ تمشیت تو

و ثوق دارم<sup>۳</sup> که از شرایط آداب<sup>۴</sup> حضرت در سخن پیوستن و حاجت۱۰ عرضه داشتن و اندازه مراسم<sup>۵</sup> توقیر و تحقیر محافظت کردن، هیچفروتر<sup>۶</sup> نرود. والله المسهل لذلك. یهه از آنجا به خدمت عقاب رفت و

برفور بازگشت و آزاد چهر را با خود ببرد.

صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود<sup>۷</sup>چون آنجا رسید، چشمش بر کوهی افتاد به بلندی<sup>۸</sup> چنانکه حسّ

۱۵ باصره تا به ذروه شاهقش رسیدن، ده جای در مصاعد عقبات آسایش

دادی، و<sup>۹</sup> دیده بان و هم در قطعِ مراقی علوش عرق از پیشانیبچکانیدی. کمندِ نظر از کمر گاهش نگذشتی<sup>۱۰</sup>. نردبانِ هوا به گوشه

۱- ج : ندارد ۲- ب : + بیت؛ ا : + بیتان ۳- ج : واثقم؟

۴- ا : شرط ادب ۵- ج : مواسم ۶- ب و ج : فرو نرود

۷- ج : + و شرح مجلس او ۸- ب و ج : + و تندی ۹- ا :

ندارد ۱۰- ا : بگذشتی

بام رفتش نرسیدی. فلك البروج از رشکش به جای منطقه جوزا، زنار  
بر میان بستی. خورشید را چون قمر به جای خوشه ثریا آتش حسد در  
خرمن افتادی.

بیت<sup>۱</sup> [۲۱۰ الف]

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ار رفتی برون

عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

وَخَرَفَاءَ قَدَقَاهَتْ عَلَيَّ مَن يَرُومَهَا

بِمَرْقَبِهَا الْعَالِي وَجَانِبِهَا الصَّعْبِ

يَسْرُرُ عَلَيْهَا الْجَوْ جَيْبَ غَمَامِهِ

وَيَلْبِسُهَا عِقْدًا بِأَنْجُمِهِ الشَّهْبِ

إِذَا مَا سَرَى بَرَقُ بَدَتٍ مِّنْ خِلَالِهِ

كَمَا لَاحَتْ الْعَنْثَرَاءُ مِّنْ خَلَلِ الْجُجُبِ<sup>۲</sup>

یبه به رسم حجابت در پیش افتاد، و آزاد چهر<sup>۳</sup> به شرط متابعت

از پس می رفت و می گفت<sup>۴</sup>:

شعر<sup>۵</sup>

لِكُلِّ إِمَامٍ أَسْوَةٌ يَقْتَدِي بِهَا

وَأَنْتَ لِأَهْلِ الْمَكْرَمَاتِ إِمَامٌ

تا از مدارج و معارجش برگزیدند<sup>۶</sup> و چون پای<sup>۷</sup> بر سطح اعلی

۱- ج : ندارد ۲- ا : سه بیت را ندارد ۳- ب و ج : آزادچهره

۴- ب : «و می گفت» ندارد ۵- ج : ندارد ۶- ب و ج :

+ و اوج آفتاب را در حوض سایه او باز گذاشتند ۷- ب و ج : +

نهادند، شاه مرغان سلیمان<sup>۱</sup> وار نشسته بود<sup>۱</sup>. بزم و بارگاهی چون  
 زهنگاه خلد آراسته. شاهین که امیر سلاح دیگر جوارح الطیور بود،  
 کله<sup>۲</sup> زر کشیده در سر کشیده، و قزاکند منقط<sup>۳</sup> مکوکب پوشیده، از  
 نشیمن گاه دست سلاطین برخاسته<sup>۴</sup> بالای سر او به تفاخر ایستاده.  
 ۵ طاووس مروحه<sup>۵</sup> بافته از زر رشته<sup>۶</sup> اجنحه بر دوش نهاده. سقا<sup>۷</sup> در بفرطاق  
 ادیم ملمتع آمده، بند سیفای حوصله گشوده، ساحت بارگاه را در آب  
 و گلاب گرفته. زاغ، آتش رخساره<sup>۸</sup> تدرودمیده<sup>۹</sup>، روی خود را به  
 دود اندوده<sup>۱۰</sup>. در آج کارد و کباب و طبق خواسته. چنگ<sup>۱۱</sup> منقار بلبیل  
 چون موسیقار چکاوک نوای غریب نواخته. موسیجه زخمه<sup>۱۲</sup> طنبور بسا  
 ۱۰ شاخشانه<sup>۱۳</sup> زرزور بساخته. صفیر الحان<sup>۱۴</sup> هزارستان هنگامه<sup>۱۵</sup> لهو و طرب  
 گرم کرده. خروس را صدای اذان به آذان صدر<sup>۱۶</sup> [۲۱۰ ب] نشینان صفت  
 ملکوت رسیده. طوطی دامن<sup>۱۷</sup> صدره<sup>۱۸</sup> خارای فستقی در پای کشیده، به  
 شکر افشان عبارت، حکایت عجائب<sup>۱۹</sup> هندوستان آغاز کرده. همد  
 که پیک<sup>۲۰</sup> حضرت بود، قباچه<sup>۲۱</sup> حریر مشهر<sup>۲۲</sup> پوشیده، نبشته مضمونش  
 ۱۵ به زبان مرغان در<sup>۲۳</sup> سر زده. عقق سفیر<sup>۲۴</sup> وار با قبای اطلس رومی<sup>۲۵</sup>  
 کردار از آفاق جهان خبرهای خیر آورده. حاضران به زواج الطیر  
 فالهای فرخ برگرفته. مجلسی<sup>۲۶</sup> بدین خرمی آراسته. یهه به قاعده<sup>۲۷</sup>

۱- ب و ج : + و      ۲- ب و ج : کلاه      ۳- ب و ج : + و

۴- ب و ج : رخسار      ۵- ب و ج : + و      ۶- ب و ج : برانوده

۷- ا : صدره      ۸- ب و ج : + البحر      ۹- ب : شهب

۱۰- ج : بر      ۱۱- ب و ج : مجلس

گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزاد چهر<sup>۱</sup> به خدمت درگاه در لباسی هرچه زیباتر عرضه<sup>۲</sup> داد و نمود که شخصی پسندیده و خدمت<sup>۳</sup> ملوک را آفریده، نکو<sup>۴</sup> گوی و رسم شناس و کارگزار و هنرور از مسافت دور آمده است. میخ<sup>۵</sup> مؤالفت از مسکنی<sup>۶</sup> که داشت بر آورده، موطن<sup>۷</sup> و مولد گذاشته<sup>۸</sup>، و از تاب هواجرِ احداثِ روزگار به جناح این دولت استظلال کرده و به استندرای این<sup>۹</sup> جناب رفیع پناهیده. اگر ملک مثال دهد، در آید و به شرف دست بوس مخصوص گردد. شاه را داعیه<sup>۱۰</sup> صدقِ رغبت بجنید و مثال فرمود که در آید.

۵

### آمدن آزاد چهر<sup>۱۱</sup> به خدمت شاه و مکالماتی که

میان ایشان رفت<sup>۱۲</sup>

۱۰

آزادچهر<sup>۱۳</sup> [۲۱۱ الف] در آمد. مرقعی چون سجاده<sup>۱۴</sup> بی ترتیب صوفیانه از فوطه<sup>۱۵</sup> شابوری و عتایی نیسابوری<sup>۱۶</sup> چست در بر کرده<sup>۱۷</sup>، متحلی به تأدیبِ ذات و تهذیبِ صفات، چون عقلِ ملخص و روح مشخص در نظرها آمد و به دست بوس رسید<sup>۱۸</sup>. از بار و قنار حضرت

- 
- ۱- ب و ج : آزاد چهره      ۲- ب و ج : عرض      ۳- ب و ج : +  
 ۴- ب و ج : نیکو      ۵- ج : میخ      ۶- ب و ج : آن  
 ۷- ا : مسکن      ۸- ب و ج : بگذاشته      ۹- ب : ندارد  
 ۱۰- ب و ج : ندارد      ۱۱- ب : آزاد چهره      ۱۲- ج : اتصال  
 آزاد چهره به خدمت پادشاه و مکالماتی که...      ۱۳- ب و ج : آزادچهره  
 ۱۴- ب و ج : نشابوری      ۱۵- ا : «بر» ندارد      ۱۶- ب و ج : رسیده

متأثر و در اذیال دهشت متعثر. به مقامی که تخصیص<sup>۱</sup> رفت، بایستاد و گفت:

شعر<sup>۲</sup>

وَفَوْقَ الرَّيْرِ ابْنُ الْمَلُوكِ إِذَا بَدَأَ  
يَخْرُ لَهٗ مِنْ فَرْطِ هَيْبَتِهِ النَّاسُ  
وَأَذَاكَ مَقَامٌ لَا تُؤَقِّيه حَقَّهُ  
إِذَا لَمْ يَنْبُ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ

بیه به رسم پای مردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزادچهره<sup>۳</sup> و فراخ<sup>۴</sup> کردن مجال تبسط آواز بر آورد و گفت:

۱۰

بیت<sup>۴</sup>

هر چه پوشی خوبت آید همچو از<sup>۵</sup> طاووس پر

هر چه گویی نفزت آید چون نوا از عندلیب

بحمدالله هر آنچه<sup>۶</sup> فرمایی و نمایی، قدوة عقل و قبله عقلای جهان باشد. و اگر وصیتی و نصیحتی<sup>۷</sup> که شاه بشنود و در تعدیل امور و تقویم صحت احوال جمهور همیشه دستور خویش گرداند، داری؛<sup>۱۵</sup> دریغ مدار. و هر چه پیش خاطرست، از کشف بلوی و بشر شکوی و شرح ظلمات و عرض حاجات، بسی تحاشی بگویی، که مجال امید<sup>۸</sup>

۱- ج: تخصص ۲- ج: از «گفت...» ندارد، ب: «وگفت» ندارد

۳- پ و ج: آزادچهره ۴- ج: ندارد ۵- ب و ج: بر

۶- ب و ج: هرچه ۷- ب و ج: نصیحتی و وصیتی ۸- ب و ج:



واسع است و سِجالِ کرمِ فایض. آزاد چهر گفت: [۲۱۱ ب]

ای که ز انصاف تو صورتِ منقار کبک

صورتِ مقراض شد بر پر و بال عقاب

عقل ندارد شگفت گر شود از عدلِ تو

دانهٔ انجیرِ زرد<sup>۲</sup> دامِ گلوی غراب

۵

من بنده را دیر گاهست تا اشتیاق نعل در آتشِ فراق این حضرت

نهاده است، و خیالِ خدمتِ شاه<sup>۳</sup>، که پیوسته مفرّ آوارگانِ حوادث

و مفرّ خستگانِ مکاره باد، پیش دیدهٔ دل متمثل دارم، بل که دل به

پیش آهنگی کاروانِ صورت، خود سالهاست تا به منزل رسیده است و اینجا

فرو<sup>۴</sup> آمده. و امروز که صورت نیز مرحله در مرحله خیال<sup>۵</sup> برید، و بعد از طی<sup>۱۰</sup>

مسالك و قطعِ مهالك<sup>۶</sup>، با معنی مشارکت یافت و درین بندگی هر دو

به هم اند و ایزد عزّ شأنه<sup>۷</sup> و تعالی ما را از مُستَفّ صحبتِ بوم<sup>۱۵</sup>

صفتانِ شوم دیدار به مطار<sup>۸</sup> همت این همای مبارک سایه رسانید،

عرصهٔ امید<sup>۹</sup> منفسح است که شفاء همهٔ علتها و سدّ همهٔ خللتها

بدین سُدّهٔ منیف و عَقوّهٔ شریف کنم، و از شرّ مکاید و آفتِ مصاید<sup>۱۵</sup>

در حوزهٔ احتمائ<sup>۱۰</sup> این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم، که گفته اند:

رعیت به اطفالِ نارسیده ماند و پادشاهِ عادل به مادرِ مهربان، که از آب

۱- ب: + بیت؛ ا: + بیتان ۲- ب: انجیر رز؛ ج: انجیر و رز

۳- ب و ج: شهریار ۴- ب و ج: فرود ۵- ب و ج: جبال

۶- ب و ج: ممالک ۷- ب و ج: اسمه ۸- ب: مطالعه

۹- ب و ج: اوامید ۱۰- ۱: اجتماع

و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خویشتن<sup>۱</sup> نداند.

شعر<sup>۲</sup>

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ اللَّقَاءِ كَأَنَّهُمْ

أَسُودٌ لَهَا فِي غَيْبِ خَفَّانِ أَثْبَلُ

۵

هُمْ يُحَفِّظُونَ الْجَارَ حَتَّى كَأَنَّمَا

لِجَارِهِمْ فَوْقَ السَّمَائِينَ مَنَزَلُ

شاه گفت: آرمیده و آسوده باش، و چون بعد از گسزاردن

عقبات<sup>۳</sup> عقوبات<sup>۲</sup> به متکای استراحت و ملتجای این ساحت پیوستی،

اثاث و امته و مکنون<sup>۴</sup> و مدخّر از مجهولات<sup>۵</sup> ائقال و منقولات<sup>۶</sup> احمال<sup>۶</sup>

۱۰ خانه جمله به جایگاهی که اختیار افتد<sup>۷</sup>، نقل باید کرد<sup>۸</sup>. آزاد چهره<sup>۹</sup>

گفت:

شعر<sup>۱۰</sup>

حَيْثُمَا سِرْتُ لِأَخْلَفُ رَحَلًا

مَنْ رَأَيْتِي فَقَدْ رَأَيْتِي وَرَحَلِي

۱۵ ضعف<sup>۱۱</sup> من بنده ضعیف هنوز معلوم رای عالی<sup>۱۲</sup> نیست. خانه<sup>۱۳</sup>

من همیشه بر گذرگاه سیل حدثان بوده است و در معرض طوفان ظلم و

۱- ج: خود ۲- چ: ندارد ۳- ب و ج: عقوبت ۴- ج:

مکنون ۵- ا: مجهولات ۶- ا: ندارد ۷- ب و ج: از

«که اختیار...» ندارد ۸- ب و ج: کردن که اختیار افتد ۹- ب و

ج: آزاد چهره ۱۰- ج: ندارد ۱۱- ب و ج: + حال

۱۲- ا و ب: «رای عالی» ندارد

طغیان<sup>۱</sup>. و آنکه که پناه<sup>۲</sup> بدین جودی کرم و جود شاه<sup>۳</sup> آوردم و بدین حصارِ عصمت تمنع ساختم و از مضیقِ آن عسر و نامرادی به فضای این یسر و کامیابی آمدم<sup>۴</sup>، ظلمهٔ روزگار خانه فروش<sup>۵</sup> استظهار من زده بودند، و من از دستِ نهب و نهیب تاراج ایشان، مثل<sup>۶</sup> و لیس فی آلبیتِ سوی آلبیتِ برخورداره. بلی، جفتی که مادرِ اطفال است، جگر به داغ فراق<sup>۷</sup> ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را پیش چشم مرده و کشته یافته، با خود [ب ۲۱۲] آورده‌ام و در گوشه‌ای نشانده، تا اشارت حضرت از خواندن و<sup>۸</sup> نواختن و انداختن بر چه جمله<sup>۹</sup> رود، و طالع تحویلی که کرده‌ایم، ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید. شاه گفت: همه تا اینجا بود، خوش باش و جفتِ مساعد را که از بهرِ معصم و<sup>۱۰</sup> ساعد عیش هیچ زیوری زیباتر از ایشان نیست، آنجا که خواهی در حرم<sup>۱۱</sup> امن و استقامت و ستاره<sup>۱۲</sup> عفت و عافیت<sup>۱۳</sup> بنشان، که ستارهٔ محنتها<sup>۱۴</sup> را دورِ جور به پایان رسید، و روزگارِ آشفته را<sup>۱۵</sup> فرجام خوب انجام پدید آمد<sup>۱۶</sup>.

۱- ب و ج : طغیان ظلم ۲- ب و ج : ندارد ۳- ب و ج : پناه

۴- ج : + دیری بود تا ۵- ا : خانهٔ فرش ۶- ب و ج : ندارد

۷- ج : ندارد؟ ۸- ب و ج : + راندن و ۹- ب و ج : جملت

۱۰- ا : ندارد ۱۱- ب و ج : حریم ۱۲- ج : ستاره؛ ب : ستر

۱۳- ب و ج : عافیت و عفت ۱۴- ب و ج : محنت ۱۵- ا :

ندارد ۱۶- ا : ندارد

مصراع<sup>۱</sup>

## وَإِنَّ أَلْبَالِيَا إِنْ قَوَّالَتْ قَوَّالَتْ

- آزاد چهر<sup>۲</sup> خدمت کرد و زمین را<sup>۳</sup> نماز برد و دعایی که واجب وقت آمد بگفت و بازگشت، و به نزدیک ایرا شد و حکایت حال بأسرها<sup>۴</sup>، هر چه رفته بود، بدو رسانید و شرح داد که چون به بارگاه ۵ مَلِك بار<sup>۵</sup> یافت، مورد او را به کدام تبجیل تلقی کرد<sup>۶</sup>، و به ورود و تلاقی او چه مایه اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغتنم داشت، و بر نزول و وصول او چه ابواب و فصول به تقریر رسید. ایرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت و استظهار بدان دالت که حاصل آمد، محصول زندگانی گذشته باز دید، و نظر بر باقی نهاد که در خدمت ۱۰ آستانه میمون<sup>۷</sup>، صحبتی<sup>۸</sup> مأمون بگذراند. و آنگه آزاد چهر<sup>۹</sup> [۲۱۳ الف] و ایرا هر دو<sup>۱۰</sup>: بِأَيْرَاهِ زَنْدٍ مِّنَ الْعَزِيمَةِ لَا يَكْبُو أَوَارُهَا وَ إِرْهَافِ سَيْفٍ مِّنَ الصَّرِيمَةِ لَا يَنْبُو غَيْرَ أَرُهَا، بر آن قسار گرفتند و<sup>۱۱</sup> در معاطف کنف عاطفت و دولت شاه مسکن و مأوی ساختند، و در آن مأمون ۱۵ دل بروطن نهادند.

رجوع آزاد چهر<sup>۱۲</sup> به خدمت شاه و ایراد نصایح

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب و ج : آزاد چهره      ۳- ب و ج :
- «زمین را» ندارد      ۴- ب و ج : + از      ۵- ب و ج : راه
- ۶- ا : ندارد      ۷- ب و ج : + او      ۸- ب و ج : + از حوادث
- ۹- ب و ج : آزاد چهره      ۱۰- ب : + شعر      ۱۱- ب و ج : که
- ۱۲- ب و ج : آزاد چهره

آزاد چهره<sup>۱</sup> روز دیگر به خدمت پیوست. صبیح الوجه، نجیح  
السعی، وضی<sup>۲</sup> المنظر، مقضی<sup>۳</sup> الوطر. بساط نشاط<sup>۴</sup> بگسترانید و دعا  
به آسمان اجابت رسانید و گفت:

بیت<sup>۴</sup>

روزگار ت همه خوش باد که در خدمت تو

۵

روزگار و سر و کار همه خوش می گذرد<sup>۵</sup>

أَلآنَ صَارَ لِي الزَّمَانُ مُسَاعِدًا

وَ وَصَلْتُ فِيكَ حَبَائِلَ الْأَمَالِ

فَبَلَغْتُ غَايَاتِ الْأَمَانِي دُونَكُمْ

وَ أَرَحْتُ مِنْ حَظِّ وَ مِنْ قَرَحَالِ<sup>۶</sup>

۱۰

پس شاه استعطافی تازه و ترحیبی نو<sup>۷</sup> ارزانی فرمود<sup>۸</sup>، و جای از  
حضور اغیار خالی کرد و با او گفت: اگر چه بیه ندیمی قدیم و منادمی ملازم  
و مناجی ای منجی و کافی به همه خیرات مکافی باشد، و من از همه  
خلصای دولت جز به آثار مقامات<sup>۹</sup> او خرمی نیفزایم، و از جمله  
جلسای حضرت جز به محاضرات او راغب نباشم، لیکن<sup>۱۰</sup> چون میان  
شما نسبت ذات البین متحابین<sup>۱۱</sup> چنین متآکد است و ما را بر جلیت

۱۵

۱- ب و ج : آزادچهره ۲- ۱ : رضی ۳- ج : ثنا ۴- ج :

ندارد ۵- ب : بیت را ندارد ۶- ۱ : دو بیت عربی را ندارد

۷- ب و ج : به نو ۸- ب و ج : داشت ۹- ب و ج : + حمیده

۱۰- ج : لکن ۱۱- ۱ : متجانین

کمال<sup>۱</sup> و اهلیتِ حال<sup>۲</sup> تو وقوف حاصل شد و توقّف برخواست، و آنچه از صلاحِ جوئی و صوابِ اندوزی<sup>۳</sup> تو در همه بایی شنیده بودیم، دیدیم<sup>۴</sup>،

جَاءَ الْعِيَانُ فَأَتَوَى بِالْأَسَانِيدِ

۵ اکنون می‌خواهم که کلمه‌ای چند از ضوابط امور مصلحتی [۲۱۳ ب] فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِمَنَازِمِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ مَعَاصِمِ الْآخِرَةِ وِ الْأُولَى، بگویی، تا آن را کار بندم و بدان منتها پذیرم.

وصیت آزاد چهر و داستان خسرو با باغبان<sup>۵</sup>

۱۰ آزاد چهر<sup>۶</sup> گفت: حقّ را عزّ اسمه و تعالی دو کار فرمایست بر عمارت دو سرای گماشته. یکی عقل و دیگر شرع. اگر خواهی که هر دو سرای معمور باشد، زیر دست و مطواع ایشان باید بودن. عقل که این کار گاد به حکم اوست، همه در ترتیب معاش این جهانی کوشد، و رنج بردن در کار اسباب فرماید. چنانکه آن مرد باغبان گفت با خسرو. شاه گفت: چون بود آن داستان؟<sup>۷</sup>

۱۵ داستان مرد باغبان با خسرو<sup>۸</sup>

آزاد چهر گفت: شنیدم که روزی خسرو به تماشای صحرا بیرون شد.<sup>۹</sup>

۱- ب و ج: حال ۲- ب و ج: کمال ۳- ۱: صواب اندازی

۴- ج: +ع ۵- ب و ج: وصیت آزاد چهره و ختم کتاب ۶- ب

و ج: آزاد چهره ۷- ۱: از «آزاد چهر گفت: حق...» ندارد

۸- ۱ و ج: از «داستان مرد...» ندارد ۹- ب و ج: رفت

باغبانی را دید. مردی پیر سال<sup>۱</sup> خورده. اگر چه شهرستان و جودش روی به خرابی نهاده بود و آمد شد خبر<sup>۲</sup> گیران<sup>۳</sup> خبیر از چهار دروازه باز افتاده، و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرمانده، لیکن<sup>۴</sup> شاخ<sup>۵</sup> املش در خزان<sup>۶</sup> عمر و برگ<sup>۷</sup> ریزان<sup>۸</sup> عیش، شکوفه<sup>۹</sup> تازه بیرون می آورد، و بر لب چشمه<sup>۱۰</sup> حیوتش بعد از رفتن<sup>۱۱</sup> آب<sup>۱۲</sup> طراوت<sup>۱۳</sup> خطی سبز می دمید. اعنی<sup>۱۴</sup> در<sup>۱۵</sup> اُخریات<sup>۱۶</sup> مراتب<sup>۱۷</sup> پیری درخت انجیر می نشانند. خسرو گفت: ای پیر، جنونی که از شعبه<sup>۱۸</sup> شباب<sup>۱۹</sup> و<sup>۲۰</sup> موسم صبی خیزد، در فصل مشیب بیرون آوردی<sup>۲۱</sup>. وقت آنست که بیخ<sup>۲۲</sup> علایق<sup>۲۳</sup> ازین منبت<sup>۲۴</sup> خبیث<sup>۲۵</sup> برکشی<sup>۲۶</sup> و درخت درخرم<sup>۲۷</sup> آباد<sup>۲۸</sup> بهشت نشانی. چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است؟ درختی که تو امروز نشانی، میوه<sup>۲۹</sup> آن کجا توانی خورد؟ پیر گفت: دیگران نشانند و<sup>۳۰</sup> ما خوردیم، ما بنشانیم تا<sup>۳۱</sup> دیگران خورند. چنانکه روشن<sup>۳۲</sup> دلان<sup>۳۳</sup> گفته اند<sup>۳۴</sup>:

بیت<sup>۱۰</sup> [۲۱۴ الف]

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

چو بنگری همه برزیگران یکدگریم

خسرو را<sup>۱۱</sup> از وفور<sup>۱۲</sup> دانش و حضور<sup>۱۳</sup> جواب او شگفتی تمام

۱- ج : لکن ۲- ۱ : + و ۳- ب و ج : ندارد ۴- ب و

ج : در ۵- ب و ج : آغاز نهادی ۶- ب و ج : برکنی

۷- ب و ج : ندارد ۸- ب و ج : ندارد ۹- ب و ج : از

«چنانکه روشن...» ندارد ۱۰- ج : ندارد ۱۱- ب و ج :

ندارد

افزود.<sup>۱</sup> گفت: ای پسر، اگر ترا چندان درین<sup>۲</sup> سرای کون و فساد بگذارند که ازین درخت<sup>۳</sup> به من تحفه ای آری<sup>۴</sup>، خراج این باغستان ترا دهم. القصه امید<sup>۵</sup> به وفا رسید. درخت میوه آورد و تحفه به پادشاه برد و وعده به انجام پیوست.

- ۵ این افسانه<sup>۶</sup> از بهر آن گفتم که تا آنکه<sup>۷</sup> معماری این مزرعه به تو مفوض است، نگذاری که بی عمارت گذارند، و خزانه را جز به مدد ربیعی که از زراعت خیزد، معمور دارند. و چون پادشاه برین سنت و سیرت رود، و انتهاج<sup>۸</sup> سیل او برین وتیرت باشد، لشکر و اتباع را جز اتباع مراسم او کردن، هیچ چاره دیگر نتواند بود. پس رعیت، ایمن؛ و ملک، آبادان؛ و خزانه، مستغنی ماند. و پادشاه را خرج از کیسه<sup>۹</sup> مظلومان نباید کردن<sup>۱۰</sup> و ملوم و مذموم در افواه خلق افتادن. مثل<sup>۱۱</sup>: *بِیْدِ خَاطِبِهِ وَبِأُخْرَى عَاطِبِهِ*. و اما شرع که آن<sup>۱۲</sup> کارگاه دیگر بدو سپرده اند، غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر می<sup>۱۳</sup> خورد. و اگر همه<sup>۱۴</sup> دنیا و مافیها بدو دهند یا ازو بستانند، به گوشه چشم همّت به آن<sup>۱۵</sup> بازنگرد. چیزی نهد که دیگران [۲۱۴ ب] برند، و ذخیره ای نگذارد که دیگران خورند. و مصطفی صلوات الله و سلامه

۱- ب و ج : نمود      ۲- ب و ج : + بستان      ۳- ب و ج : + میوه

۴- ب : + چندانکه      ۵- ب و ج : او امید      ۶- ب و ج : فسانه

۷- ب و ج : آنکه که      ۸- ب : انتهاج      ۹- ب : + مال

۱۰- ب : کرد      ۱۱- ب و ج : ندارد      ۱۲- ب و ج : ندارد

۱۳- ب و ج : ندارد      ۱۴- ب و ج : ندارد      ۱۵- ب و ج : بدان



علیه چنین می فرماید: **الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ قَرَّكَ عِيَالُهُ بِخَيْرٍ وَ قَدِمَ**  
**عَلَى رَبِّهِ بِشَرٍّ.** و آنچه پیش نهاد اندیشه<sup>۱</sup> و غایت طلب اوست، جز  
 لذت باقی از مطالعه عالم قدس و بهجت دایم از قرب جوار جبروت  
 نیست. زینهار<sup>۲</sup> ای پادشاه<sup>۳</sup>، اینجا که نشسته ای گوش به خود باز<sup>۴</sup> دار، که  
 اگر چه بر قلعه ای متمکنی که ربض او با قلعه گردون مقابل است، قاروره  
 دعوتی که سحر گاه اندازند باز ندارد. مثل<sup>۵</sup>: **وَأَتَقُوا مِنْ مَّجَانِقِ الضُّعْفَا،**  
 تندیر و تحذیر است که ساکنان اعالی معالی را می کنند، اگر وقتی  
 شهباز سلطنت را زنگل نشاط بجنبند و شست چنگل در قبضه کمان  
 شکار<sup>۶</sup> انداز سخت کند، و به طالع فرخنده و طایر میمون به شکارگاه  
 خرامد<sup>۷</sup>. که چاوشان موکب عزیمت را وصیت اذخلوا مساکنکم<sup>۸</sup>  
 فراموش نباشد، تا بچگان خرد پرندهگان<sup>۹</sup> که در بیضه ملک تو هنوز  
 نپروریده اند و زیر اجنحه حمایت<sup>۹</sup> تو نبالیده اند<sup>۱۰</sup>، از مواطی لشکر  
 و مخاطی<sup>۱۱</sup> حشر، پای مال قهر نگردند. و اگر چه گشت آن ضعیف  
 بیچاره که عصفورست، ماده شهوت و مدر قوت تناسل نهاده اند، از  
 برای قضای يك شهوت، خون ایشان در گردن گرفتن و تشنیع و نفیر<sup>۱۲</sup>  
 لسان [۲۱۵ الف] العصافیر<sup>۱۳</sup> در دیوان عرض شنیدن روا ندارد. قال

۱- ا: ندارد      ۲- ب و ج: زینهار      ۳- ب و ج: شاه      ۴- ب  
 و ج: ندارد      ۵- ب و ج: ندارد      ۶- ب: ندارد      ۷- ب و  
 ج: + باید      ۸- ب و ج: + را      ۹- ا: کمایت      ۱۰- ب و ج:  
 «اند» ندارد      ۱۱- ا: مخاطر      ۱۲- ج: تعبیر      ۱۳- ب و ج:  
 + که در خبر صحیح آمدست: من قتل عصفورا عبثا جاء يوم القيامة و له  
 صراخ عند العرش يقول يارب سل هذا لم قتلني من غير منفعة

النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ؛ مَنْ قَتَلَ عَصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هَذَا لِمَ قَتَلْتَنِي مِنْ غَيْرِ مَنِّفَعَةٍ ١.  
و بدان که غیرتِ الهی<sup>۲</sup> کثرتِ توالد را نصیب<sup>۳</sup> ذریتِ ضعیف ایشان  
کرده است<sup>۴</sup>، و اعقابِ متغلبان قوی<sup>۵</sup> حال را<sup>۶</sup> به خنجر عقوبت بریده<sup>۷</sup>.

۵

شعر<sup>۷</sup>

بَغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا

وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتُ نَزْوَرُ

و پادشاه را از حیاتِ پنج خصلتِ غافل نباید بود، تاده خصل  
با هر که بازو، از پادشاهان<sup>۸</sup> پیش نشیند. اول آنکه جود و امساک به  
اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد. دوم آنکه رضا و  
۱۰ خشم را هنگام و مقام نگاه<sup>۹</sup> دارد و از نقصان و ضَعِ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ  
مَوْضِعِهِ، عِرْضُ خود را صیانت کند. سیم<sup>۱۰</sup> آنکه صلاح<sup>۱۱</sup> خویش  
بر صلاح عام<sup>۱۲</sup> ترجیح نهد. چهارم آنکه لشکر را دست استعلا در همه  
حالی<sup>۱۳</sup> بر رعیت گشاده نگرداند. پنجم آنکه دانش نزدیک او از همه

۱- ب و ج : از «قال النبسی علیه...» ندارد ۲- ب و ج : + خود

به عکس آنچه آنکه در افواه مشهورست ۳- ب و ج : + ضعیفان می کند

۴- ب و ج : از «ذریست ضعیف...» ندارد ۵- ب و ج : ندارد

۶- ب و ج : + می دارد ۷- ج : ندارد ۸- ا : پادشاه

۹- ب و ج : نگه ۱۰- ج : سیوم ۱۱- ب و ج : + خاص

۱۲- ب و ج : «در همه حالی» ندارد

- چیزی مطلوب<sup>۱</sup> تر باشد، و او دانا را از همه کس<sup>۱</sup> طالبتر<sup>۲</sup>.  
 چو دارد ز هر دانشی آگهی  
 بماند جهاندار با فرهی  
 بدانگه شود تاج خسرو بلند  
 ۵ که دانا بود نزد او ارجمند [۲۱۵ ب]  
 ز هر چ آن به کف کردی از روزگار  
 سخن ماند اندر<sup>۳</sup> جهان یادگار  
 چو پیوسته گردد سراسر سخن  
 سخن نو کند داستان کهن  
 ۱۰ بد و نیک بر ما همی بگذرد  
 نباشد دژم هر که دارد خرد  
 روان تو دارنده<sup>۴</sup> روشن کناد  
 خرد پیش جان تو جوشن کناد  
 چون سخن بدین<sup>۵</sup> مقام و موضع<sup>۶</sup> رسانید، ملک مثال داد تا آزاد-  
 ۱۵ چهر<sup>۷</sup> زمام تصرف و تدبیر در تدبیر<sup>۸</sup> دیوان و درگاه با دست کفایت  
 خویش گرفت<sup>۹</sup>، و کافه<sup>۹</sup> کفاة و رعاة ملک و دولت، وزیر و دستور  
 ممالک او را شناختند.

۱- چ : کسی ۲- ۱ : + ایسات، ب : + بیت ۳- ب و چ :

سخن ماند و بس در... ۴- ب و چ : داننده ۵- ب و چ : + مقطع

۶- ب و چ : «مقام و موضع» ندارد ۷- ب و چ : آزاد چهره

۸- ۱ : ندارد ۹- ۱ : «خویش گرفت» ندارد

شعر<sup>۱</sup>

فِيَا حَسَنَ الزَّمَانِ فَقَدْ تَجَلَّى

بِهَذَا الْيَمَنِ وَالْأَقْبَالِ صَدْرُهُ

فَقُلْ فِي النَّصْلِ وَافَقَهُ نِصَابُ

۵ وَ قُلْ فِي الْجَوِّ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ

ایزد تعالی شانه<sup>۲</sup> خدایگان عالم، پادشاه بنی آدم، اتابک اعظم، مظفر الدنیا والدین، ازبک بن محمد بن ایلدگز را از اندیشه های خوب در کار دین و دولت ممتنع داراد<sup>۳</sup>، که سرّ ضمیرش ربّ اشْرَحَ لِي صَدْرِي، خوانده بود؛ و دعای و آجَعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هُرُونِ أَخِي<sup>۴</sup> کرده؛ تا از جلوس خداوند<sup>۴</sup> خواجه جهان، ریب الدنیا والدین، معین الاسلام و المسلمین، ابوالقاسم هرون بن علی<sup>۵</sup> در صدر وزارت آن<sup>۶</sup> دعا [۲۱۶ الف] به اجابت پیوست، و آن عقد اخوت که در ازل بسته بودند<sup>۷</sup>، با تفویض این وزارت از مشیمه مشیت قدرت توأمان آمد. اللَّهُمَّ أَشَدُّ بِهِ آزْرَهُ وَ حَتَّ عَنْهُ وَزْرَهُ<sup>۸</sup>. بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ صَحْبِهِ<sup>۹</sup>.

۱۵

## ذیل الکتاب

<sup>۱۰</sup> می باید دانست<sup>۱۱</sup> محققان راست گوی را نه متاملان عیب -

۱- ج : ندارد ۲- ب و ج : سایه ۳- ا و ب : دارد ۴- ب

و ج : ندارد ۵- ج : + و ندان ۶- ج : این ۷- ب و ج :

بسته اند ۸- ب و ج : + والحمد لله حمدا كثيرا والصلوة على محمد و

آله ۹- ب و ج : از «بالتبی محمد...» ندارد ۱۰- ب و ج :

اکون ۱۱- ا : + که

جوی را، وَ قَامِلٌ أَلْعَيْبِ عَيْبٌ، که این دفا تر که در عجم ساخته اند بیشتر، فخاصّه کلیله، اساسیست بر یک سیاق نهاده و سخنی بر یک مساق رانده؛ و اگر چه منشی و مبدع آن را به فضل تقدّم بل به تقدّم فضل، رجحانی شایع است، امّا آن به حدیقه‌ای ماند که درو اگر چه ذوقها را معسول<sup>۱</sup> و طبعها را مقبول باشد، جز یک میوه نتوان یافت؛ و ۵ بدان بستان ماند که اگر چه مشامها را معطر و دماغها را معنبر می‌آورد، درو جز به روح<sup>۲</sup> نسیم یک ریحان<sup>۳</sup> نتوان رسید. و ساخته<sup>۴</sup> این بنده مشتملست بر چند نمط از اسالیب سخن پردازی و محتوی بر چند شیوه از اصناف<sup>۵</sup> سخن آرای و عبارت پروری. و این به جنّتی ماند پراز ۱۰ الوان از اھیر معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس فواکه نکت و انواع ثمار اشارات<sup>۶</sup>. هر حسّی را از افراد آن بهره‌ای و هر ذوقی را از آحاد آن [۲۱۶ ب] نصیبی. <sup>۷</sup> فِیْهَا مَا كَشْتَبِيهِ الْأَنْفُسُ وَ قَلْدُ الْأَعْيُنِ<sup>۸</sup>. و بدین خصایص که یاد کرده می‌آید، از جمله آن کتب منفرد است. اوّل آنکه از شواردر<sup>۹</sup> الفاظ و بوارد تازیهای نامستعمل ۱۵ کما یَمَجُّهُ السَّمْعُ وَ قَا بَاهُ النَّفْسُ، درو هیچ نتوان یافت. دوم آنکه از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ایراد کرده‌اند چنان محترز بوده که دامن سخن به ثفل خاییده و مکیده ایشان باز نیفتاده، و آلّا علی سبیل النثره به گل‌های بوییده و دست مالیده دیگران

۱-۱: معسول ۲-۲: ب و ج: ندارد ۳-۳: ا: روع ۴-۴: ب و ج: + بیش ۵-۵: ا: فاخته ۶-۶: ج: از «سخن پردازی و...»  
ندارد ۷-۱: اشارت ۸-۱: + انت ۹-۱: ندارد

اشتمام<sup>۱</sup> نکرده. سیم<sup>۲</sup> آنکه<sup>۳</sup> يك<sup>۴</sup> موضوع<sup>۵</sup> معنی<sup>۶</sup> را بعینه در مواضع بسیار گفته‌ام و به وصفهای گوناگون جلوه‌گری چنان<sup>۷</sup> کرده که کلمه‌ای الاماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته؛ و دیگر خاصیت‌های جزوی که بالغ نظران باریک<sup>۸</sup> بین را به وقت مطالعه از<sup>۹</sup> دقایق آن معلوم شود<sup>۱۰</sup>؛ و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بريك<sup>۱۱</sup> دو مقام گمارد و باقی فرو گذارد، و به مطالعه مستوفی من صدره الی عجزه<sup>۱۲</sup> فرا نرسد، بسا نوادر نکت و صوادر<sup>۱۳</sup> نتف از کرایم<sup>۱۴</sup> خدر<sup>۱۵</sup> خاطر و لطایم<sup>۱۶</sup> عطر عبارت که از او درگذرد.

مصراع<sup>۱۲</sup>

۱۰

حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءٌ .

آمدیم با<sup>۱۳</sup> سر<sup>۱۴</sup> مقصود. باعث<sup>۱۵</sup> تحریر [۲۱۷ الف] این فصل که آستین مفاخر<sup>۱۶</sup> کتاب از آن مطرز<sup>۱۷</sup> است<sup>۱۸</sup>، و ترتیب این وصل که دامن<sup>۱۹</sup> او اخر کتاب بدان مفروز می‌گردد، آنست تا موجب تأخری<sup>۲۰</sup> که در راه پرداختن این<sup>۲۱</sup> خدمت و بندگی<sup>۲۲</sup> آمده بود و گره تعسری<sup>۲۳</sup> که بر

۱- ج : استشمام ۲- ب و ج : سیوم ۳- ا : ندارد ۴- ج :

ندارد ۵- ب : موضع ۶- ج : معینی ؟ ۷- ا : ندارد

۸- ب و ج : + هیچ ۹- ج : ندارد ۱۰- ب و ج : + خود

بسیار توان یافت ۱۱- ب و ج : من الصدر الی العجز ۱۲- ب :

ندارد ۱۳- ج : بر ۱۴- ب و ج : می‌شود ۱۵- ا : چیزی؛

ب: تأخیری ۱۶- ب و ج : آن ۱۷- ب و ج : «خدمت و بندگی»

ندارد

اتمام آن<sup>۲</sup> افتاده، باز نمایم؛ این عذر از زبان اِملاء<sup>۳</sup> حال به ابلاغ رسانم؛ و آن آنست که چون خداوند خواجه جهان، ربیب الدنیا والدین، معین الاسلام و المسلمین عزّ نصره و وقی من غیر العَصْرِ عَصْرُه که توفیق همیشه داعی<sup>۴</sup> راه مساعی او بوده است و در هر منزل که قدم سیر<sup>۵</sup> زده، گشادنامه آیه<sup>۶</sup>: «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» با خود داشته و<sup>۷</sup> دانسته که هیچ خلقی گرامی تر و هیچ مخلقی نامی تر از تقریبی الی الله تعالی<sup>۸</sup> که نقش محامد آن<sup>۹</sup> بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود. وَ ذَهَبَتِ الْمَتَارِمُ إِلَّا مِنْ أَلْدَفَاتِرٍ. و بی شبهت شناخته که جاهلان مسوّف<sup>۱۰</sup> و کاهلان متوقف را تأجیلِ آمال با تعجیلِ حوادثِ احوال بر نیاید<sup>۱۱</sup>.

بیسرد روزگار ازیشان<sup>۱۲</sup> زود

گر در آن هیچ روزگار برند

لاجرم خلاصه<sup>۱۳</sup> نیت و طویّت بر آن گماشت که در جریده محاسن اعمال، بزرگترین میرّتی و فاضلترین حسنتی ثبت کند و حجّتهای [۲۱۷ ب] آخرت بدان مسجّل گرداند. آخر جوامع اندیشه مبارکش بر جامع تبریز مقصور آمد تا دارالکتبی درو وضع فرمود،

- ۱- ب و ج : ندارد      ۲- ب : ندارد؛ ج : + کار      ۳- ب : ابلاغ  
 ۴- ب و ج : رفیق      ۵- ا : قدسر؟      ۶- ب و ج : ندارد  
 ۷- ج : ندارد      ۸- ب و ج : ندارد      ۹- ب : آن محامد  
 ۱۰- ا : مسرف      ۱۱- ا : + بیتان؛ ب : + بیت      ۱۲- ب و ج : «از» ندارد      ۱۳- ب : خاصه؛ ج : خالصه

ممثل<sup>۱</sup>: كَوَاعٍ مَلِيَّةٍ لُّطْفًا وَظَرْفٍ حُسْبِيٍّ ظَرْفًا، چنان روح پیوند  
 رَوَّحَانِيٍّ وَ مَزِيَّنٍ به حسنِ ترتیب<sup>۲</sup> مبانی، که اگر گویی ساکنانِ  
 رواقِ بیت‌المعمور تحسینِ عمارت آن می‌زنند<sup>۳</sup>، ازین عبارت استغفاری  
 لازم نیاید. فَمَا قَلَقْتَهَا إِلَّا ذُو مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ لَا يَلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ .  
 و اگر چه دیگر گذشتگان به همین موضع ازین جنس در عهودِ متقدم  
 تبرّعی تقدیم کرده‌اند و مخازنِ کتب ساخته، لیکن<sup>۴</sup> چون معاهدِ آن  
 نظم واهی بود و شرایطِ آن شمل نامرعی، دستِ تطاولِ روزگار زود به  
 تفریق و تبدیل آن رسید،

مصراع<sup>۵</sup>

۱۰ وَ كَذَلِكَ عَادَ إِلَى الْاَشْتَاتِ جُمُوعَهَا

چنانکه امروز از مواتِ آن خیر جزرِ رمیم و رفسات نمانده  
 است، و رفوگرانِ این بساطِ غیر<sup>۶</sup> و شادروانِ خضر<sup>۷</sup> اجزای مخرق  
 آن را جز به نسجِ عنكبوت فراهم نیاورده<sup>۸</sup>. بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنْهُ هَر  
 نسخه‌ای ازین نسخ جعلها آله من آلباقیات فی صالحاتِ اعماله،  
 به حقیقتِ حلیتِ چهرهٔ آن عواطل است و بیاضِ غرّهٔ آن منسوخات  
 باطل.

شعر<sup>۹</sup>

وَصَفَّتْكَ فِي هَوَافٍ سَائِرَاتٍ

وَ قَدْ بَقِيَتْ وَإِنْ كَثُرَتْ صَفَاتُ [۲۱۸ الف]

۱- ب و ج : ندارد ۲- ۱ : ندارد ۳- ت: می‌کند ۴- ج :

لکن ۵- ب : شعر ۶- ج : اغیر؟ ۷- ج : اخضر

۸- ج : + و ۹- ج : ندارد



أَفَاعِيلُ آلَوْرَى مِنْ قَبْلُ دَهْمُ

وَ فِعْلُكَ فِي فِعَالِهِمْ شِيَاتُ

والحقّ درین حظیره انس لابل حدیقه قدس، همه غرر و آوضاح

تصنیفات جمع آورده اند و حشر ارواح تألیفات کرده، و شعب کلّ

علوم وافنان جمله فنون، که خواصّ و عوامّ خلق به افادت و استفادت

آن محتاج اند، درو کشیده: اوّل از عربیّت و اقسام آن مشتمل بر

مرکبات و مفردات و نحو و تصریف که جز بدان به هیچ تازیانه

مرکب تازی را<sup>۱</sup> رام و مسخر<sup>۲</sup> نتوان کرد، و انواع براعت و بلاغت

نظماً و نثراً که در قالب هر صنعت<sup>۳</sup> از آن سبکی دیگرگون داده اند،

و آویزش هر<sup>۴</sup> ذوقی و آمیزش هر طبعی با هر یک به نوعی دیگر خاص

افتاده؛ و در مذهب که مدار مصلحت عالمیان بر آنست و حکام شریعت

را انتماء احکام به فروع و اصول آن ثابت<sup>۵</sup>، و میان متغلبان فضول<sup>۶</sup>

جوی<sup>۶</sup> به هنگام فرق حقّ از باطل، شمشیری<sup>۷</sup> فاصل؛ و در علم کلام

که اثبات وجود صانع و قدم ذات اوست، معّ کونه فاعلاً مختاراً،

به خلاف ما یقول الظالمون تعالی عنه علواً کبیراً<sup>۸</sup>، و تقریر بعثت

انبیا به واسطه جبریل و ارسال او به وحی و تنزیل و اقامت [۲۱۸ ب]

۱- ب و ج: + ریاضت ۲- ب و ج: «رام و مسخر» ندارد

۳- ب و ج: صیانت ۴- ا: ندارد ۵- ا: ندارد ۶- ج: + و

متنهیان راست گوی ۷- ا: شمشیر ۸- ب و ج: + و بیان حدوث

براهین و حجج بر حشر اجساد و احوال معاد<sup>۱</sup>؛ و از علم احادیث و تفاسیر<sup>۲</sup> که منقول است از نقل شریعت و حکمت، و حملۀ عرش از عظمت و سالکان بادیۀ طلب حق<sup>۳</sup> را جز به مصابیح هدایتی<sup>۴</sup> که ازین دو<sup>۴</sup> مشکاة باز گیرند، در ظلمات اوهام و خیالات راه بیرون بردن ممکن نیست<sup>۵</sup>؛ و از علم طب<sup>۶</sup> که زبان نبوت نیز به فضیلت آن ناطق است، کما قال صلی الله علیه وسلم<sup>۶</sup>، الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ، و مدبران عالم صغری را هیچ دستوری جز قانون این علم نیست، و کدخدای عقل را در هفت ولایت اعضا و جوارح هیچ تصرف<sup>۷</sup> جز به استقامت مزاج<sup>۸</sup> درست نیاید، و استقامت آن<sup>۹</sup> الا به اقامت این صناعت میسر نگردد؛ و از علم نجوم که منفعت آن به عموم خلق<sup>۱۰</sup> عایدست، و در شناختن مواضع ستارگان و تأثیرات نظر از<sup>۱۱</sup> عداوت و موذت ایشان<sup>۱۲</sup> محتاج الیه<sup>۱۳</sup>؛ چه نقش این کارگاه کون و فساد در عالم علوی بسته اند و هر چه اینجا پدید آید، به اجرای

- ۱- ب و ج : + که عقول و نفوس به قدر نوری که در ظلمت خانه فطرت بر نهاد ایشان فیضان کرده است جوایب معرفت آیند. ب : + و بر همه واجب که قدر ما لابد عنه از ادله این علم بخوانند و بدانند ۲- ب و ج : تفاسیر و احادیث ۳- ا : هدیتی ۴- ا : ندارد ۵- ب و ج : + و استخلاص از مغاور شبهت بی استضاءت نور آن صورت پذیر نه ۶- ب و ج : علیه السلام ۷- ا : تصرفی ۸- ب و ج : + بر حد اعتدال ۹- ب و ج : او ۱۰- ج : خلایق ۱۱- ج : ندارد ۱۲- ب و ج : + بدان احتیاجی هر چه تمامتر ۱۳- ب و ج : «محتاج الیه» ندارد

سنت و قدرت<sup>۱</sup> از اجرامِ فلکی متولد شود. پس همچنانکه طیب به وقتِ صحت و سقم معالجهٔ اشخاص کند، منجم نیز<sup>۲</sup> به هنگام سعادت و نحوست باید که<sup>۳</sup> معالجهٔ احوال کند؛ و همچنین از انواع رسایل [۲۱۹ الف] و دواوین اشعار و اسمار و تواریخ دین و دول و مجاری احوال ملک و ملل و سفینه‌های مشحون به فوائد و فرائد از افراد روزگار که بحرِ همتش از سواحلِ آفاق کشش کرده بود و دواعی طلبش از اقطار و زوایای شام و عراق بیرون آورده، قریب<sup>۴</sup> هزار مجلد، که ذکر کریمش بدان مخلّد باد، درو منضّد کرده و طلب بواقعی<sup>۵</sup> در ذمتِ کرم<sup>۶</sup> گرفته، و آنکه چندین جامع از مصاحف معتبر چون عقود دُرر مشور هریک<sup>۷</sup> به خطّی زیباتر از جعد و طرّه حور، که اعشار و اخماس کواکب از حواشی هفت پارهٔ افلاک در مشاهدهٔ جمالشان سجدهٔ تبرک کنند<sup>۸</sup>، همچون تاج مرصّع بفرق آن عرایس نهادند و روی آن اعلاق و نقایس در زیور و زینت آن جلوه دادند. و چون این اتفاق علیّی احسنِ حال<sup>۹</sup> و آیمَن فال<sup>۱۰</sup> دست داد، و این شجرهٔ طیّبهٔ عمل در آن بقعهٔ مبارکه<sup>۱۱</sup> به مقامِ ادراکِ ثمرات رسید، ده نساخِ رامونْتِ انتساخِ کفایت کرد و اسباب فراغ<sup>۱۲</sup> ایشان ساخته فرمود تا بردوامِ علیّی مُزورِ الْأَیْمَامِ ملازم آن موضع شریف می‌باشند، و از هر سواد که مسرح

۵

۱۰

۱۵

- ۱- ج: + همه      ۲- ب و ج: ندارد      ۳- ب و ج: «باید که» ندارد  
 ۴- ب و ج: + دو      ۵- ج: باقی؟      ۶- ب و ج: ذمهٔ همت  
 ۷- ب و ج: یکی      ۸- ج: کند      ۹- ب و ج: نظام ۱۰- ب  
 و ج: حال      ۱۱- ب و ج: مبارک      ۱۲- ب و ج: فراغت

نظر ایشان باشد، نسخه‌ها<sup>۱</sup> برمی‌گیرند و صیت مآثر و مکارم او [۲۱۹ ب] از ده زبان قلم<sup>۲</sup> به گوش اکابر و اصاغر عالم<sup>۳</sup> می‌رسانند.

شعر<sup>۴</sup>

وَ كُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ      فَأَيُّمَا اللَّهُرُ أَحَادِيثُ

- درین حال تمامی مرزبان‌نامه نیز از طی کتم امکان به‌مظهر  
وجود آمد. معلوم شد که تعبیه تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود  
تا خاتمت آن با فاتحت چنین توفیقی که خداوند خواجه جهان را به  
تحقیق مقرون شد، هم عنان آید، و این بضاعت مزجاة در مصر جماع  
تبریز با آن<sup>۵</sup> ذخائر سعادت مضاف شود، و فریادزان اوفی لنا آل کلیل<sup>۶</sup>  
را از خشک سال<sup>۷</sup> کرم به صاع اصطناع نصاب هر نصیبی کامل گرداند،  
بل که این پیوند دل و فرزند جان که یوسف<sup>۸</sup> وار بند عوایق روزگار  
خورده<sup>۹</sup>، از زندان بیت‌الاحزان خاطر بیرون می‌آید، مشتاقان روی  
و منتظران سرکوی وصالش نشسته<sup>۱۰</sup>، هزار دست و قلم تیز کرده، تا  
بعد ماکه در حیرت مشاهده رخسارش دست و ترنج<sup>۱۱</sup> بریده باشند،  
قصه جمال و سرگذشت احوال او نویسند. اگر در حضرت خداوند  
خواجه<sup>۱۲</sup> جهان اعظم‌الله شانه که عزیز وقت است، ناصیه اقبالش به  
داغ مقبولی موسوم گردد و از تمکین آیه<sup>۱۱</sup>: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ<sup>۱۲</sup>

۱- ب و ج : نسختها      ۲- ب و ج : از «از ده زبان...» ندارد

۳- ب و ج : ندارد      ۴- ج : ندارد      ۵- ا : این      ۶- ج :

+ بود      ۷- ا : می‌آمد؛ ب و ج : + و      ۸- ب و ج : + و

۹- ب و ج : + برهم      ۱۰- ج : ندارد      ۱۱- ب و ج : ندارد

ممکن شود، شکرانه آن [۲۲۰ الف] قبول و رونق<sup>۱</sup> را سنت آیه<sup>۲</sup>:  
 وَ رَفَعَ أَبْوَابَهُ عَلَى الْعَرْشِ ° نگه دارد. اعنی اگر لطفِ خداوند خواجه  
 جهان دام لطیفاً بعباده در همه این اوراق يك لطیفه را محل ارتضا و  
 سزاوار ملاحظت به عین رضا<sup>۳</sup> بیند، باقی عثرات را در کار او کند،  
 مثل<sup>۴</sup>: فَإِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَعْتَرُّ، چه کرام گذشته نام کرم بر خداوند گذاشته،  
 به يك نکته کمینه ده خزینه بخشیده اند.

بیت<sup>۶</sup>

در زمانه کجاست محمودی

ورنه هر گوشه ای و عنصری ای است

تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ فِي الثَّانِي وَالْعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ

شَوَّالِ سِنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ اَرْبَعِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ عَلَيَّ يَدِ

الْعَبْدِ الضَّعِيفِ النَّحِيفِ الْمُحْتَاجِ اِلَى رَحْمَةِ

اللَّهِ تَعَالَى وَ غُفْرَانِهِ مُحْسِنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ

ابى العباس اليزدى حامد الله تعالى وحده<sup>۷</sup>

۱- ج: رفعت؟ ۲- ت و ج: ندارد ۳- ب و ج: عين الرضا

۴- ب و ج: ندارد ۵- ا: + و؛ ج: + که ۶- ج و ب: ندارد

۷- ب: تم الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة والسلام على نبيه خير خلقه

محمد وآله و عترته الطيبين و الطاهرين وسلم تسليما كثيرا فى شهر النبى الشعبان

المعظم سنة اثنى ستين و سبعمائة حرره العبد الا صغر المحتاج الى رحمة ربه الوهاب

فتح الله بن شهاب احسن الله عواقبه فى الدارين؛ ج: از « بعون الملك... » ندارد.

## تعليقات و توضيحات



### ص ۳، س ۱۰: عالم صغری

این ترکیب درص ۲۳۹، س ۲۱ چاپ قزوینی (= ص ۴۵۳، س ۱ چاپ حاضر) آمده است: «نهاد عالم صغری و کبری برین نهاده...» و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته: «کذا فی جمیع النسخ، و لوجه لتأیث الصفة».

مرحوم فضلعلی آقا مجتهد تبریزی - که به خواهش قزوینی یادداشت‌هایی انتقادی بر مرزبان نامه چایی وی نوشته - در این باب می‌نویسد:

«صغری و کبری: ظاهر این است که نهاد عالم مبتدا است و صغری و کبری مراد از آنها صغری و کبری قیاس باشد مبتدای دیگر است و برین نهاده خبر آن و این جمله خبر نهاد عالم نه اینکه صغری و کبری صفت عالم باشند.»

مرحوم قزوینی در حاشیه یادداشت مرحوم فضلعلی آقا نوشته است: «بکلی صحیح است و من سهو عظیمی کرده‌ام.»

این توجیحات نادرست است. در ادب فارسی رعایت تذکیر و تأیث این گونه ترکیبات وجهی ندارد. ابوالفرج رونی می‌گوید:

بزرگوار اشهرها که شهر غزنین است

چه شهر عالم کبری به عالم صغری

از آنکه عالم صغری زخمش رودش خود

نباشد الا عضوی کمینه از عضوی

دیوان. چاپ چایکین. ص ۱۲۵ - چاپ محمود مهدوی

دامغانی. ص ۱۴۸ و ۱۴۹

گذشته از آنکه این مضمون در «مرصادالعباد» آمده است: «نهاد آدم عالمی کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود و در آنجا نموداری دید...» (۷۵)، این ترکیب نیز در آن کتاب دیده می‌شود: «و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان و زمستان، در آدم که عالم صغری است چهار طبع بود...» همان کتاب. ص ۷۶. مصحح دکتر امین ریاحی

ص ۳، س ۱۱-۱۰: نهاد آدم را... در مرتبه آخری او انداخت

«در همین مضمون است گفته فردوسی:



نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار  
 شاهنامه. ج ۱. چاپ ۲. ص ۵  
 دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ جلد ۸  
 ص ۴، س ۱۷: و ان سر...

«مصراع اخیر بیتی است که به ضمیمه بیت دومی بدون نسبت در «ادب  
 الدنيا والدین» ص ۱۱۹ آمده است بدین شرح:  
 و من عادة الايام ان خطوبها اذا سر منها جانب ساء جانب  
 و ما اعرف الايام الا ذميمة ولا الدهر الا وهو للثار طالب  
 و در قصیده ای از قاضی «ارجانی» نیز بیتی بدین صورت آمده است که:  
 ولم تزل الدنيا اذا نظر الفتي متي سر منها جانب ساء جانب  
 (دیوان. ص ۵۹).  
 دکتر احمد مهدوی دامغانی: یغما. سال ۱۸. ص ۲۹۹.

ص ۵، س ۱۰: کلیله

«اصل کتاب «کلیله و دمنه» به هندی بوده به نام پنجه تنتره *panchatantra*  
 در پنج باب فراهم آمده؛ برزویه طیب مروزی در عصر انوشروان خسرو پسر  
 قباد پادشاه ساسانی آن را به پارسی درآورد و ابواب و حکایات چند بران افزود  
 که اغلب آنها از مآخذ دیگر هندی بود؛ در مبادی دوران فرهنگ اسلامی ابن-  
 المقفع آنرا از پارسی به تازی نقل کرد و کتاب کلیله و دمنه نام نهاد... در عصر  
 سامانیان نخستین سخنگوی بزرگ فارسی ابو عبدالله رودکی آن کتاب ابن المقفع  
 را به نظم فارسی درآورد؛ پس از وی باز به فارسی ترجمه ها کردند؛ تا به عهد  
 بهرامشاه غزنوی، ابوالمعالی نظام الملک معین الدین نصرالله بن محمد بن عبدالحمید بن  
 احمد بن عبدالصمد که منشی دیوان بود... کلیله و دمنه پسر مقفع را بار دیگر  
 به نثر فارسی ترجمه کرد...»

کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح  
 و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. مقدمه مصحح و شارح  
 کتاب. ص د - ح ؛ و نیز: درباره کلیله و دمنه،  
 تاریخچه، ترجمه ها و دو باب ترجمه نشده از کلیله و دمنه.

نوشته محمد جعفر محبوب دیده شود.

ص ۵، س ۹۱: سندبادنامه

«لبه‌الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی که اندکی قبل از سنه ۶۰۰ تألیف شده است و یک نسخه از این کتاب عزیز الوجود در کتابخانه بریتیش میوزیم در لندن محفوظ است»

قزوینی. ص ۲ مرزبان نامه، حاشیه

«... از کتابهایی است که در عهد انوشروان خسرو اول به پارسی نوشته شده بود. بعضی اصل آن را از هندوستان دانسته‌اند، ولی تقریباً ثابت شده است که این کتاب مانند بلوهر و بوذاسف در ایران تألیف و تحریر شده است، و بنده حدس می‌زند که منشی ایرانی آن همان برزویه حکیم و طبیب بوده باشد... از نسخه پارسی که در عهد انوشروان نوشته شده بود ترجمه‌ای نیز به زبان عربی منتشر گردید، و ابان لاحقی آن را به نظم عربی در آورد...»

بعد از آن به فارسی ترجمه شد، و مترجم (یا نظم‌کننده ترجمه‌ای که دیگری کرده بوده است) رودکی بوده است ظاهراً... سپس در عهد نوح بن منصور سامانی خواجه عمید ابوالقوارس قنارزی آن نسخه پارسی عهد ساسانی را مبدل به دردی یا فرس جدید کرد (شاید به نقل از عربی)، و صد سالی بعد از آن ازرقی شاعر مصمم شد که سندبادنامه را به فارسی به نظم آورد، اما اگر واقعاً آن را به رشته نظم هم کشیده بوده است، امروزه از آن، و از نسخه فارسی قنارزی، اثری نمانده است...

ولی در حدود ششصد هجری، ظهیری سمرقندی آن ترجمه قنارزی را اصلاح و تهذیب کرد، و این تحریر و نگارش ظهیری است که به اهتمام پروفیسور احمد آتش تصحیح شده و در استانبول به طبع رسیده است.»

پانزده گفتار درباره چندتن از رجال ادب اروپا، از اومیروس تا برنارد شا.

نگارش مجتبی مینوی. چاپ دوم. ص ۱۷۰-۱۶۹

ص ۵، س ۹۳: مقامه حمیدی

از قاضی امام حمیدالدین عمر بن محمود محمودی بلخی در گذشته به سال ۵۵۹ هجری است. سال تألیف مقامات، ۵۵۱ و شمار مقامه‌های آن بیست و

چهار است. دکتر فارس ابراهیمی حریری در رساله خود، «مقامه‌نویسی در ادبیات فارسی و تأثیر مقامات عربی در آن» مقامات قاضی را ۲۳ مقامه می‌داند و مقامه «الخریف» را مردود می‌شمارد. ر. ک ص ۱۱۱ همان رساله و نیز صفحات ۱۲۳ به بعد. سبک شناسی ملك الشعراء بهار. جلد دوم. چاپ اول. ص ۳۲۸ به بعد. تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ اول. ص ۹۵۷.

دانشمند افغانی، عبدالحی حبیبی در گفتاری در مجله یغما تحت عنوان: «آیا نام مؤلف مقامات حمیدی عمر بود یا محمود؟» می‌نویسد:

«پس با در نظر گرفتن روایات سابق، باید نام مؤلف مقامات حمیدی را ابوبکر محمود ملقب به حمیدالدین محمودی بلخی بن عمر بن احمد بن محمد بن ابوذر محمودی دانست.» یغما. سال ۲۲. شماره ۹. ص ۴۹۹ به بعد  
به اعتبار نامه‌ای از امام شمس‌الدین دقائقی به امام حمیدالدین بلخی»  
چنانکه در مقاله‌ای بازگفته‌ام، حمیدالدین پسر محمود است.

جشن نامه محمد پروین گنابادی. ص ۱۸۸-۱۹۸

ص ۵، س ۹۷: لطافت به متانت...

«لطف به معنی رقت و دقت و باریکی صفت معنی (متانت) به معنی قوت و استحکام صفت (عبارت) یعنی از عبارت و الفاظ قوی و مستحکم، معانی رقیق و باریک آویزان بود یعنی می‌چکید چنانکه آب روان از سنگ خارا می‌چکد. پس باید (از متانت) گفته شود نه (به متانت).»

حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی. الترجمان عن کتاب المرزبان.

ص ۱۳ و ۱۴.

ص ۵، س ۹۸: عَتَبَةٌ کتبه

«و آن عبارتست از مجموعه منشآت منتجب‌الدین بدیع اتابک الجوبینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسایل او.  
نام صاحب ترجمه... علی بن احمد الکاتب است... و لقب اسلامی او...  
منتجب‌الدین است و لقب دولتی او دریک موضع ازین کتاب... مؤیدالدوله و در موضع دیگر مؤیدالملک یمین‌الدوله مسطور است...»

یکی از اجداد صاحب ترجمه به تصریح خود او دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است و وی خود خال جد علاءالدین عظاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده...

... جمع و ترتیب این مجموعه به فرمان کسی بوده است که بدون هیچ شك و شبهه هیچکس دیگر نمی تواند باشد جز ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك طوسی معروف که در جمادی الاولی سنه ۵۲۸ به وزارت سلطان سنجر منتصب گردید... پس بالضرورة ترتیب و تدوین مجموعه حاضر مابین سنوات ۵۲۸-۵۲۸ واقع خواهد بود...

... این مجموعه... یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل اواسط قرن ششم هجری...

کتاب عتبة الکتبه. مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر. به تصحیح و اهتمام علامه فقید محمد قزوینی و عباس اقبال.

ص ۱- ی

#### ص ۶، س ۳: فراید قلاید رشیدالدین و طواط

از «امیر، امام رشیدالدین سعد الملك محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملك بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب» چند مجموعه نامه به تازی و فارسی مانده است. از دو مجموعه او به نامهای «عرائس الخواطر و نفائس النوادر» و «ابکار الافکار فی الرسائل و الاشعار» خبر داریم. گذشته از دیوان اشعار و رسالات گوناگون در نقد الشعر و... از رشیدالدین و طواط هفت رساله در اندرز مانده است که نام یکی از آن هفت رساله: «جواهر القلائد و زواهر القرائد» است.

رشیدالدین و طواط ظاهراً در ۴۷۶ به جهان آمده است و پس از ۹۷ سال زیستن در گذشته است.

دیوان رشیدالدین و طواط. با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی.

نامه‌های رشیدالدین و طواط. با مقدمه.. به قلم دکتر قاسم توپسرکانی

#### ص ۶، س ۵: زین الدین بن سیدی زنجانی

«زین الدین [المظفر] بن سیدی الزنجانی: که در مقدمه مرزبان نامه نام او

برده شده است و به غلط، ما سیدی چاب کردیم به جای «سیدی» نامش در تاریخ السلجوقیه لعامادالدین الکاتب برده شده است، بعد از فصد جاولی جاندار و فوت او از ورم موضع فصد در زنجان در سنه ۵۴۱ می گوید «وفی ذلك يقول زين الدين المظفر بن سیدی الزنجانی من قصیده:

عشرون الف مهنتد قد اصلت فلت مضاربها نكایة مبضع»

(B. N. Arabe 2146, f, 139) طبع هوتسما ص ۲۵۴.

\* بعد الحمد لله شرح احوال زين الدين مظفر مذکور در تسدوين رافعی (ص ۴۸۹ از نسخه قاهره) در باب میم به دست آمد و نصت:

«المظفر بن السیدی بن المظفر السامانی ابوالنجم الزنجانی كانت اليه الاعمال الجلیلة من جهة السلطان و وساد (؟؟) للسلطان ملكشاه بن محمود و اشعاره و رسائله مشهورة وله قصائد فسی مدح امیر المؤمنین المسترشد و المقتفی و المستنجد رحمهم الله و له كتاب التوسل الى التوسل نفذه [ = انفضه؟ ] الى حضرة المسترشد و قد امر به منها [ كذا؟؟ ] و ورد قزوین فی عهد الامام احمد الغزالی رحمه الله و بعده و رأیته كتب فسی صدر كتاب الی صديقت له اقول لصحب ضمت الكأس شملهم (البيتين المذكورين فی ابن خلكان فی ترجمة الكيا الهراسی ۱: ۳۸۵ منسوين الی یزید) الا ان اهني (ظ: اهنا) العیش ما بهجت به \* صروف الليالی و الحوادث نسوم [ هذا البيت مذکور فی هامش ابن خلكان طبعة طهران فی الموضع المذكور مع باقي ايات القصيدة ]، وقال فی خلال الكتاب كان امامنا الغزالی احمد رضى الله عنه يعلق بعض غلمانہ [ ظ: غلمان ] شرف الدولة و نحن بقزوین فبينما صعد المنبر [ كذا ] فی جامعها و اطرق عليه رسمه (كذا؟) اذ دخل الغلام كما شاء الغرام فرفع رأسه الامام و انشد:

لما تأملته يفترعن برد ولاح (لی؟) فی قميص غير مزور  
و دب ماء الحیا فی صحن دجنته مثل العقار بدت فی ضر مخمور  
اسبلت دمعی علی خدی من هملا و قلت و اهربا من هتك مستور

و طرح عمامته الی القراء و نزل عن المنبر و ساعده الجماعة من الاکابر و دخل الخانقاه الذى یشرع الی الجامع بابه و انفض المجلس و كانت علاقته كما- تلیق بمحلہ الشریف من العفة و النزاهه لقاءه الله رضوانه و روحه و ریحانه (التدوين فی ذکر اخبار قزوین للرافعی. ص ۴۸۹).

یادداشتهای قزوینی. ج ۳. یادداشتهای موقتی.

به کوشش ایرج افشار. ص ۱۳۵-۱۳۶

ص ۶، س ۷: صدر سعید جمال‌الدین خجندی

«برای اطلاع مختصری از خاندان خجندیان رؤسا شافعیه در اصفهان رجوع کنید به باب‌الالباب طبع پروفیسور برون ج ۱ ص ۳۵۴-۳۵۶»  
حاشیه قزوینی. مرزبان نامه. ص ۳ و ۴  
و نیز «باب‌الالباب» چاپ روانشاد سعید نفیسی صفحه هفت مقدمه دیده شود.

ص ۶، س ۸: قاضی القضاة افضل‌الدین احمد بن عبداللطیف التبریزی

«مرقد و مزار آن صاحب علم و عمل، شیخ عبداللطیف بن بدل رحمة الله علیه هم در چرنداب در راه مزار حضرت شیخ ابراهیم جوینانی قدس سره واقع است متصل به منازلی که در آنجا است...»  
«در مرزبان نامه که کتابی است به طرز کلیله و دمنه به تقریبی تعریف می‌کند قاضی القضاة افضل‌الدین احمد بن عبداللطیف التبریزی را به این نوع که: «هو البحر الغریز...»

روضات الجنان و جنات الجنان. حافظ حسین کر بلائی تبریزی.  
جزء اول. تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القراشی. ص ۳۵۴-۵  
مصحح در حواشی کتاب خود می‌نویسد:

«علی هذا در مقدمه مرزبان نامه سعدالدین و راوی (چاپ لندن، سال ۱۳۲۷ هـ - ق، صفحه ۳) «التبریزی» به نسبت تبریز از بلاد فارس به جای «التبریزی» در عبارت قاضی القضاة، افضل‌الدین احمد بن عبداللطیف التبریزی، اشتباه و غلط است...»

همان کتاب. حواشی. ص ۵-۵۶۴

ص ۷، س ۹: وَلَوْ أَن...

«مصراع اول یتبی است که تمام آن چنین است:  
ولوان مای بالحصی قلق الحصی و بالریح لم یسمع لهن هبوب

و این بیت هفتاد و پنجمین بیت قصیده مطولۀ ۱۲۵ بیتی است از «ابن-  
الدینة» شاعر متغزل عصر اموی...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۲۹۹

ص ۷، ۴: رسالات بهاءالدین بغدادی

از بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه که در قرن ششم هجری می‌زیسته است، مجموعه‌ای از مکاتیب و رسالات در دست است مشتمل بر دیباچه و دو فصل مقدمه مانند و سه قسم. دیباچه در حمد خداوند و نعت پیغمبر ص و آل و اصحاب او و ستایش سلطان وقت و سبب تألیف کتاب است، و از دو فصل که به منزله مقدمه می‌باشد فصل اول را مؤلف به مدح و ثنای بهاءالدین وزیر اختصاص داده، و در فصل دوم مختصری مفید در انشاء فارسی و سبکهای مختلف نویسندگان و سبک و طریقه مختار خویش بیان کرده است، و اما سه قسم اصلی کتاب، قسم اول مشتمل بر فرمانها و مناشیر دیوانی و عهدنامه‌ها و فتح‌نامه‌ها و قسم دوم مشتمل بر نامه‌هایی است که (از جانب سلطان به امرا و ملوک اطراف نوشته شده، و قسم سوم مشتمل بر اخوانیات - نامه‌های خصوصی و دوستانه- و رقه‌ها و ملاطفاتی است که مؤلف به بزرگان عهد و دوستان نوشته است، و در پایان این قسم چند قطعه انشا که افتتاح انواع مراسلات را شاید به‌طور نمونه و مثال درج و مجموعه را به یک قصیده پارسی در عرض حال خویش و توصیف کتاب و یک قصیده تازی در مدح بهاءالدین وزیر ختم کرده است.

اما این مجموعه را بهاءالدین بغدادی، صاحب کتاب، خود التوسل الی-  
التوسل خوانده است :

«بدین سبب نام این مجموع التوسل الی التوسل نهاده آمده.» ص ۱۱ کتاب  
التوسل الی التوسل. مقابله و تصحیح احمد بهمینیار  
و دانسته نیست مراد سعدالدین و راوینی از «رسالات بهایی» همین کتاب  
بهاءالدین بغدادی است یا اثری دیگر از او را منظور داشته است؟

ص ۷، ۵: ترجمه یمینی

ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی صاحب تاریخ یمینی در گذشته به سال

۴۲۷ هجری از مردم ری بود. به خراسان آمد و به ابوعلی سیمجور پیوست. چندی نیابت شمس المعالی قابوس را داشت و پس از آن به دستگاه امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین راه یافت. وی تاریخ یمنی را به نام یمن الدوله محمود غزنوی نوشته است و دران از سلطنت سبکتگین و محمود تا سال ۴۱۲ یاد کرده است.

همین کتاب است که به دست ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفاذقانی که در خدمت جمال الدین آی ابوالغبار باریک بود، به تشویق وزیر او ابوالقاسم علی بن حسن جامه فارسی پوشید. و آغاز کار ترجمه جرفاذقانی سال ۶۰۳ است.

سبک شناسی. ملك الشعرا بهار. ج ۲. ص ۳۸۶ به بعد.  
تاریخ ادبیات در ایران. دکتر صفا. ج ۲. ص ۱۰۱ و ترجمه تاریخ  
یمنی. به اهتمام دکتر جعفر شعار.

ص ۷، س ۶ : صاحب یسار مایه...

مرحوم سید محمدفرزان در باب این ترکیب، که در چاپ مرحوم قزوینی «صاحب بسیار مایه...» چاپ شده بوده، می نویسد:  
«... بدین صورت رکیک و بسیار سست و خالی از هر لطیفه و نکته و اشاره است... و بدون شك این عبارت نیز در اصل «صاحب یسار مایه سخن-وری...» بوده است که هم فی حد ذاتها عبارتی است محکم و متین و مغز دار و هم مراعات نظیری در بردارد بسیار لطیف که منظور عمده مؤلف از این سیاق همان بوده است، یعنی مقابله «یسار» با «یمن» و «یمنی»...»  
یغما. سال ۹. شماره ۹، ص ۴۲۷

این ترکیب در زبان فارسی بسیار آمده است :

راوندی می نویسد:

«... آسمان به یسار او یمن خورده و آرزو از یمنش یسار برده، شعر:

ای خورده آسمان به یسارت بسی یمن      وی برده آرزو یمنیت بسی یسار»

راحة الصدور و آية السرور. به سعی و تصحیح

محمد اقبال، با تصحیحات لازم توسط مجتبی مینوی. ص ۲۵

مصحح کتاب - محمد اقبال - در تعلیقات کتاب به ص ۱۸۱ مرزبان نامه



چاپ مرحوم قزوینی حواله می‌دهد و نیز به دیوان منوچهری (۶، ۴۸)، المعجم  
لشمس قیس (ص ۳۱۵):

به‌یمین تو چرخ داده یسار      به‌یسار تو ملک خورده یمین  
لباب‌الالباب ج ۱ (۱۷، ۲۳۳)، ج ۲ (۱۳، ۴۳۱).

راحة الصدور... ص ۵۱۵

ص ۷، س ۱۳: نفثة المصدور...

«... حاجی خلیفه در کشف‌الظنون سه کتاب دیگر به اسم نفثة المصدور  
مذکور داشته است... اما... نفثة المصدور وزیر انوشیروان بن خالد، چون حاجی  
خلیفه عبارت ابتدای آن را به دست نمی‌دهد و هیچ نمی‌گوید که فارسی بوده  
است یا عربی، ازان معلوم می‌شود... که خود او شخصاً این کتاب را ندیده بوده  
است، بلکه اسم آن را از جایی دیگر التقاط نموده بوده. و از طرف دیگر  
ما از روی تصریح عماد کاتب اصفهانی در تاریخ السلجوقیه می‌دانیم که همین وزیر  
شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را تألیفی بوده است به زبان فارسی موسوم به  
فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور در سرگذشت احوال خود و ضمناً در  
تاریخ دولت سلجوقیه از اواسط عهد نظام‌الملک الی اواخر طغرل بن محمد بن  
ملکشاه که عمادالدین کاتب آن را معرب کرده و مشاهدات و مسموعات خود را  
نیز بر آن افزوده و از مجموع آنها تاریخ السلجوقیه معروف خود را ساخته است.  
حاجی خلیفه در کشف‌الظنون اسم این کتاب را نیز برده ولی باز چون خود او  
شخصاً آن را ندیده بوده بالطبع عبارت ابتدایی آن را باز به دست نداده و به  
ذکر کتاب عماد کاتب در آن خصوص اکتفا نموده است، حالا باید دید که آیا  
این دو کتاب یعنی نفثة المصدور و فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور که  
هر دو را مورخین از تألیفات وزیر انوشیروان بن خالد شمرده‌اند (یکی را حاجی  
خلیفه و دیگری را عماد کاتب و به تبع او ابن خلکان و باز حاجی خلیفه) آیا این  
دو کتاب در حقیقت و نفس الامر نیز دو کتاب علی‌حده بوده‌اند یا یک کتاب،  
یعنی دو اسم مختلف بوده‌اند برای مسمای واحد. راقم سطور احتمال ثانی

را قویاً ترجیح می‌دهد و قریب به یقین دارد که اسم اصلی کتاب شرف‌الدین انوشروان نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور بوده\*، منتهی عماد کاتب به واسطه طول مفرط این تسمیه اختصاراً کلمه نفثة المصدور را از اول آن اسقاط نموده و اسم رساله را فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور نگاشته، و دیگری\*\* (که لابد مأخذ حاجی خلیفه هم بوده) برعکس کرده یعنی دنباله طویل آن را که فتور زمان الصدور... الخ، باشد حذف نموده و به همان نفثة المصدور تنها اکتفا کرده است، و حاجی خلیفه نیز چون خود کتاب را مشاهده نکرده بوده و اسم آن را در کتب مختلفه به دو نوع مختلف دیده بوده سهواً آن را دو کتاب متعدد فرض کرده است، و نظیر این تخلیط مکرر از حاجی خلیفه سر زده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست.»

نفثة المصدور. انشای شهاب‌الدین محمد... نسوی. تصحیح و توضیح

دکتر امیر حسن یزدگردی ص شصت و دو - شصت و پنج

ص ۸، س ۹۱: ظهیر الدین گرچی

در «راحة الصدور وآية السرور» محمد بن علی بن سلیمان الراوندی تألیف شده به سال ۵۹۹ هجری، آنجا که مصنف زین‌الدین خال خود را می‌ستاید ذکر می‌کند

\* - مرحوم رضاقلینخان هدایت در حاشیه مقدمه ص ۲ به این فقره صریحاً و واضحاً تصریح نموده است ولی مأخذ خود را به دست نداده، اگر او هم حدس در این زده است حدسی است بسیار صائب و اگر از جایی نقل کرده است به طریق اولی مؤید فرض ما خواهد بود. [ راقم این سطور یقین دارد که مرحوم هدایت این فقره را از کتاب تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر کیرانی نخجوانی نقل کرده و عین عبارت هندوشاه در باب آثار خیر انوشروان بن خالد این است: «... غالب احوال او به مخالفة افاضل و علما گذشت و در کاشان مدرسه نیکو ساخت و کتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین، و کتاب نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور با این نام کوچک‌تاه از مصنفات اوست...» از مقایسه این عبارات با آنچه مرحوم هدایت در حاشیه مقدمه ص ۲ از نفثة المصدور نوشته، معلوم می‌شود که او بدون تصریح به نقل، عین عبارت هندوشاه را گرفته... عباس اقبال]

\*\* - صاحب مرزبان‌نامه گویا از جمله این اشخاص بوده است.

از ظهیرالدین کرجی آمده است.

«در شهور سنه سبع و سبعین و خمس مایه قصیده‌ای به تازی برخواجه عزیزالدین مستوفی خوانند... این قصیده در يك شب گفتم، نماز دیگر خواجه عزیز او را تفقد فرموده بود بامداد در حضرتش برخواند و تشریف خاص یافت و به لباس فاخر وزیرانه متردی شد. یکی از حاضران مؤاخذت کرد... خواجه ظهیرالدین کرجی که واحد عصر و یگانه فضیای دهر بود گفتم...»

راحة الصدور. به سعی و تصحیح محمد اقبال. با تصحیحات لازم توسط

مجتبی مینوی. ص ۵۲ و ۵۴ و نیز ص ۴۷۷

ص ۸، س ۹۴: نفاث سحر کلام... امیر خاقانی

اشاره به منشآت افضل‌الدین بدیل‌بن‌علی خاقانی شاعر نامدار سده ششم است. مجموعه‌ای از ۶۰ نامه وی به سال ۱۳۴۹ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به کوشش نگارنده به چاپ رسیده است.

ص ۹، س ۹: اوهام سابقان حلبه دعوی نشکافتی

«نشکافتی» در نسخه اساس، و نسخه اساس مرحوم قزوینی بی‌نقطه است.

در نسخه چاپی «بشکافتی» آمده است.

مرحوم سید محمد فرزاد می‌نویسد:

لفظ «بشکافتی» در عبارت ذیل: «و در آن میدان که او سه طفل بستان را برنی پاره سوار کردی، قصب السبق براءت از همه بر بودی و گردگام زرده کلکش اوهام سابقان حلبه دعوی بشکافتی» مسلماً غلط و صحیح آن «نشکافتی» است، زیرا مراد آن است که در میدان مسابقه سخنوری نه فقط سایر سواران و مدعیان به او نمی‌رسند بلکه اوهام آنان هم از او عقب می‌ماند و حتی به گرد گام سمند قلمش که از دورترین نقطه میدان نمایان است نمی‌رسد و آن را نمی‌شکافد... و مؤید این نظر، که البته نیازی به تأیید ندارد، آن‌که در سایر مواردی هم که مؤلف این تعبیر را نموده است عبارت بر همین وجهی است که نموده شد، من جمله در صفحه ۱۹۴ سطر ۱۷ (چاپ تهران = ص ۱۸۵ س ۱۸ چاپ لیدن = ص ۳۶۴ س ۲ چاپ حاضر) که گفته است: «گردگام سرعت مرا اوهام نشکافتی» و در صفحه ۲۵۱ سطر ۷ (چاپ تهران = ص ۱۹۱ س ۲۳ چاپ لیدن = ص

۳۷۷س ۴ چاپ حاضر) که می‌گوید «و ادراك در گردگام سمنش نرسیدی»  
 یغما. سال ۰۹. ص ۴۲۷

ص ۹، س ۹: رق الزجاج...

«بیت اول مقطوعهٔ دوبیتی بسیار مشهور «صاحب‌بن عباد» است که شهرت و کثرت استشهاد به آن درالسنه و کتب معنی از هر توضیح است.»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۰۱۸. ص ۳۴۷

بیت دوم چنین است:

فکاتما خمر و لا قدح وکانما قدح و لا خمر

صاحب‌بن عباد. احمد بهمنیار. ص ۱۸۵

در همین مضمون است گفتهٔ عراقی:

از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

دیوان عراقی. به کوشش سعید نفیسی. چاپ دوم. ص ۳۷۵ - مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد. سال ۰۵. ص ۴۶۴.

گفتار ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)

ص ۹۰، س ۹۰: به زبان طبرستان و پارسی باستان ادا کرده، و آن عالم  
 معنی را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده...

این تلقی در میان ادیبان و منشیان آن دوره بی‌سابقه نیست. ظهیری سمرقندی  
 در آغاز سندبادنامه می‌نویسد:

«و بیاید دانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است... امیر اجل عادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناوروزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند، و تفاوت و اختلالی که بدو راه یافته بود برآورد و درست و راست کند... خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر درکار آورد، و این کتاب را به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزین و تحلی عاری و عاطل...»

سندبادنامه. نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی.

به‌اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش. ص ۲۵

نویسنده ناشناخته بختیارنامه - لمعة السراج لحضرة التاج - نیز می نویسد:  
 «تا شبی بختیارنامه می خواندند. بر لفظ بزرگواری که مظهر نعیم و نعم  
 است... برفت که داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ و حکمت و عجایب  
 و عبرت. اما چون عبارت او را علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت او غلوی  
 نیست. اگر این عروس را سواری و خلخالی بودی، و این مرغ را زینت پرو  
 بالی، مواعظ و حکمت او متداول شدی، و عبارات و استعارات او مستعمل گشتی.»  
 لمعة السراج لحضرة التاج - بختیارنامه - به کوشش محمدروشن، ص ۸-۹

ص ۱۰، س ۱۶: از پس پردهٔ خمبول

در چاپ قزوینی «از درون پردهٔ خمبول...» آمده است و مرحوم فضلعلی  
 آقا در این باب می نویسد:

«این تعبیر با فارسی متعارفی حالیه درستی ندارد، اگر وجه صحتی دارد  
 خوبست که حاشیه شود والا اشاره به چنین بودن نسخ و بسا احتمال می رود بر-  
 این که «اندرون» بوده و بعضی نساخ به جهت محو مختصر و نحوه شبیه نویس  
 نموده از درون نوشته اند.»

دقت مرحوم فضلعلی آقا ستودنی است.

ص ۱۱، س ۴: ازین شگرف تر اندیشه...

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود با مداد نوشته است: «از ظهیر فاریابی  
 است.»

در دیوان ظهیر فاریابی، در قطعه ای به مطلع:

پناه اهل هنر پیشوای روی زمین تراست چرخ نکو خواه و بخت نیک اندیش  
 چنین آمده است:

ازین صوابتر اندیشه نیست در عمل آر

و گرنه ره مده اندیشه را به خاطر خویش

دیوان ظهیر فاریابی. به کوشش تقی ینش. ص ۳۲۵

ص ۱۱، س ۱۶: در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خویش...

«اشاره است به مثل معروف. من صنتف قد استهدف.»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. دفتر ۲۰۱. ص ۴۵

ص ۹۱، ۹۲: و ما کل من نشر...

قزوینی در حاشیه می نویسد:

«قَرَطَسُ اصَابِ الْقَرَطَاسِ اِی الْغَرَضُ یَقَالُ رَمَى فَرَطًا طَسًا اِی اصَابِ الْغَرَضِ، وَالْحَمَاطَةُ بِالْفَتْحِ سَوَادُ الْقَلْبِ وَحَبَّتُهُ یَقَالُ اَصْبَبْتُ حَمَاطَةً قَلْبِیْهِ اِی حَبَّتُهُ وَ قَبِلَ دَمَهُ وَ صَمِیْمَهُ (لسان)».

مرزبان نامه. ص ۷

«این عبارت که... در مقدمه مرزبان نامه مسطور است مأخوذ از آخرین

سطر مقدمه دمیة القصر باخرزی است.»

یادداشت‌های قزوینی. ج ۷. ص ۷۶

ص ۹۲، ۹۳: در حال که سلاله آخر العمل در مشیمة اول الفکر...

«اشاره است به گفته فلاسفه که علت غائی ابتدا به فکر می آید و به انجام

رسیدن آن در آخر است، و مولوی نیز بدین موضوع اشاره کرده است:

اول فکر آخر آمد در عمل      بنیت عالم چنان دان در ازل

میوه‌ها در فکر دل اول بود      در عمل ظاهر به آخر می‌شود»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۵

و نیز. مثنوی. چاپ نیکلسون. ج ۱. ص ۲۹۹. ب ۷۱-۹۷۰

ص ۹۲، ۹۳: نه پیش من دو اوین...

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود نوشته است: «از قصیده معروف

خاقانی است.»

عنوان و مطلع قصیده چنین است:

در شکایت و عزلت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم:

ضمآن دار سلامت شد دل من      که دار الملک عزت ساخت مسکن

دیوان خاقانی شروانی. به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی. ص ۳۱۷

ص ۹۳، س ۹۹: روز بازار

در شاهنامه فردوسی، جایی «روی بازار» آمده است:

دلارای برداشت چندان جهیز  
که شد درجهان روی بازارتیز

شاهنامه. چاپ مسکو، ج ۷. ص ۱۱. ب ۸۴، ن. ل: روز بازار

در منشآت خاقانی هم این ترکیب آمده:

«... و منتهی ادراك پنج مدرک باطن، و روی بازار شش روز خلقت»

منشآت خاقانی. ص ۴۳. س ۱۷

ترکیب «روزبازار» هم در شاهنامه آمده:

«بدانید کامد به سرکارِ کرم  
گذشت اختر و روزبازار کرم»

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۷. ص ۱۵۰. ب ۷۰۳

و در منشآت خاقانی هم:

«آنجا که شماید، روز بازار مردمی چون است؟»

منشآت خاقانی. ص ۱۰۳، س ۱

در دیوان هم خاقانی این ترکیب را به کار برده است:

یوسف دلها پدیدار آمدست  
عاشقی را روز بازار آمدست

دیوان خاقانی. چاپ سجادی. ص ۵۱۵

ص ۱۴، س ۱: و ورای این اجحافی نتواند بود

مرحوم فضلعلی آقا در حاشیه نوشته است:

«با معلوم بودن مقصود و مراد تطبیق عبارت بر آن دونه خراط القناد»

ص ۱۵، س ۱۳: همت بر افتراع این بکر آمده...

«افتراع بکر استعاره است برای انجام دادن امری دشوار و سخت. ابو-

تمام شاعر معروف عرب این استعاره را در قصیده معروف: السیف اصدق... خود

آورده است:

بکر فما افترعتها كف حادثة ولا تسرقت اليها همة النوب.»  
 فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸. ص ۵۶.  
 ص ۱۶، س ۳: مدرسه نظامیه...

قزوینی می نویسد:

«یعنی مدرسه ای که خواجه نظام الملک طوسی در اصفهان بنا نموده بود  
 ریاست و تدریس این مدرسه همواره با خاندان خجندیان بود (باب الالباب  
 ج ۰۱. ص ۳۵۴).»

مرزبان نامه. ص ۹. حاشیه

ص ۱۷، س ۱۳: کوبه صباو...

«کوبه صباودبور... مجمره شمال و قبول...» استعاره است و در این  
 جمله جمع بین بادهای چهارگانه یعنی شمال و قبول و صباودبور شده است. قبول  
 همان جنوب است و در اشعار عربی هر دو کلمه به کار رفته است. ابوتمام گوید:

و حرشته الدبور و احتیت  
 ریح القبول الهبوب من رهبه  
 و امرء القیس گوید:

«فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لمانسجتها من جنوب و شمال»

فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸. ص ۵۶

ص ۱۸، س ۴: و من يك...

مرحوم قزوینی با مداد بر نسخه خود نوشته: «از قصیده معروف متنی  
 است.»

«از متنی است در قصیده ای به مطلع:

بقائی شاء لیس هم ارتحالا  
 وحسن الصبر زموال الجمالا...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۱

ص ۱۸، س ۱۳: قطعه...

این قطعه در چاپ قزوینی در پایان کتاب آمده است.



ص ۲۳، س ۱: باب اول

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود نوشته است:  
«شيفر از اینجا تا ص ۱۸ در «قطعات منتخبه فارسی» چاپ کرده است.»  
بخش منتخب شيفر در چاپ حاضر تا صفحه ۳۴، سطر ۸ است.

ص ۲۶، س ۸: این طارم بی پایه...

در قرآن این مضمون دیده می شود:  
«الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها...»  
«الله تعالی اوست که برداشت هفت آسمان بی ستون...»  
کشف الاسرار و عدة الابرار. ج ۵. ص ۱۵۴

ص ۲۶، س ۱۴: آلا ...

قزوینی می نویسد:

«آلا به معنی «جز» می باشد یعنی و جز از فرط مباحثت الخ...»

مرزبان نامه. ص ۱۴. حاشیه

محمد اقبال، مصحح راحة الصدور... در تعلیقات آن کتاب می نویسد:

«آلا به معنی بجز و بدون (*Without, except, nothing but*) «وآلا به مدد لعاب حقیقی نبوی چنین مسئله ها نتوان گشاد» (۱۶، ۱۳)، «وآلا از تصنیف کتاب این ذکر پایدار نماند» (۶۰، ۷)، «دینی که در وی چنین انصاف باشد آلا حق نبود» (۸۱، ۲)، «وآلا به سرمجد المملک راضی نمی شدند» (۱۴۵، ۱۲)، «آلا به مدد شفقت چون تو فرزندی زایل نشود» (۳۵۷، ۱۶)، «و چند گونه ها بود که آلا پیوسته ننویسند» (۴۴۴، ۱۹)، برای شواهد دیگر رك به مرزبان نامه (۱۴، ۵: ۵۸، ۹: ۱۶۲، ۷: ۱۷۹، ۲۱: ۲۲۴، ۲: ۲۲۶، ۱)»

راحة الصدور... ص ۴۹۰-۴۹۱

صفحات ۱۰۷ و ۳۱۰ این چاپ دیده شود.

ص ۲۷، س ۴: بکلام لوان...

«به تصریح صاحب «المنتحل» (ثعالبی یامیکالی) این بیت از «ابن الرومی» است (ص ۲۵ متحل)، اما با اینکه قصیده‌ای بر همین روی و وزن به مطلع: یا اخی این ربیع ذاك اللقاء این ماکان بیننا من صفاء در دیوان «ابن الرومی» ضبط است بیت حاضر در آن میان نیست.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۱

ص ۲۷، س ۱۳: اذالم یعن...

«از مؤیدالدین طغرائی شاعر مشهور و مقتول قرن پنجم سراینده نامدار «لامیه العجم» است، در مطلع قصیده‌ای در مدح مؤیدالملک بن نظام‌الملک» (دیوان ص ۱۸+۲۱)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۱

در باب «زندگانی استاد مؤیدالدین طغرائی اصفهانی» مجله دانشکده ادبیات سال ۱۲ ص ۴۵۲-۳۷۳، نوشته دکتر مظفر بختیار دیده‌شود.

ص ۲۸، س ۱۶: اترجو ان تسود...

«ظاهراً این بیت از حبیب بن عبدالله الهذلی الاعلم» است که گرچه در نسخ مطبوع «دیوان الهذلیین» و «اشعار هذیل» نیامده است، اما جاحظ در «البيان والتبيين» (ج ۱، ص ۲۷۵) همین بیت را به ضمیمه بیت دیگری که مقطع مقطوعه هفت بیتی است و در دیوان «اعلم» آمده است به عنوان: و قال- الهذلی:

وان سیاده الاقوام فاعلم	لها صعداء مطلعها طویل
أترجو ان تسود ولا تعنتی	وکیف یسود ذوالسعة البخیل

آورده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸ - ص ۳۴۶

ص ۲۹، س ۷: امضای فرمان او به نازلته قضا ماند که... مرد آن...

«اشاره است بد: وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ

«بین دونه من وال» «سوره رعد، آیه ۱۲»

دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. دفتر ۱ و ۲. ص ۴۳  
 «و چون خدا به قومی بدی خواهد، بازداشت و بازپس بردنست آن را  
 و ایشان را جز او خداوندگاری و کارسازی نیست.»  
 کشف الاسرار. ج ۵. ص ۱۶۸

ص ۳۰، س ۷: زشت زشتست...

بیت از سنایی است در حدیقه الحقیقه تحت عنوان: «در عدالت و ستم  
 ناکردن»:

«زشت زشت است در ولایت شاه      گرگ بر گاه و یوسف اندر چاه»  
 حدیقه الحقیقه به تصحیح استاد مدرس رضوی. ص ۵۷۷، ب ۵

ص ۳۰، س ۹: بد شود تن...

و این بیت نیز از حدیقه الحقیقه سنایی است زیر عنوان: «اندر معنی  
 دل و جان و درجات آن»

«بد شود تن چو دل تباه بود      ظلم لشکر ز ضعف شاه بود.»  
 نیز حدیقه. ص ۳۳۸، ب ۴

ص ۳۱، س ۸: داستان هنبوری با ضحاک

همانند این داستان را در «کتاب تاریخ جهانگشای» علاءالدین عطاملک  
 جوینی نوشته به سال ۶۵۸، آنجا که «ذکر صادرات افعال قسا آن» می کند،  
 می بینیم:

«دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود فرمود  
 تا به قتل رسانند. چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت خاك می پاشید و فریاد  
 می کرد. ازو پرسید که چه سبب را می کنی؟ گفت: جهت این مردان به کشتن  
 ایشان فرمان شدست، که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر.  
 فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند. گفت  
 شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجو است که تواند بود، اما برادر را به  
 هیچ وجه عوض ممکن نیست. هر سه را بدو بخشیدند.»

جهاننگشای جوینی. ج ۱. ص ۱۸۳

ص ۴۲، س ۴: بر رسیدن

در چاپ قزوینی «برسیدن» آمده است اینجا، ولی در ص ۱۹۸ س ۱۲:  
بر رسیدن آمده و این درست است.

بر رسیدن: پژوهش کردن، جستجو کردن، تحقیق کردن: «عثمن التیمی وی  
را گفت یا عایشه نخست کسی به شهر بصره فرست تا برسد از مردمان که اهل  
بصره با تو برچه‌اند.»

ترجمه تاریخ طبری به انشای ابوعلی محمد بلعمی.

چاپ عکسی. ص ۱۵۵. س ۱۰

«بوجهل او را گفت بدان که همی گویند محمد دینی محدث آوردست  
و خلقی باخویشتن یار کرده است... باید که بر روی و ازین کار بررسی»

ترجمه تفسیر طبری. ص ۱۰۰۲ س ۵

«زنبش بررس و ازبول و قوت زطبعش بررس و ازضعف و شهوت»

اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان. میسری. ص ۱۸۷

«همچنین بیاید بر رسیدن تا عادت وی چه بوده است.»

هدایة المتعلمین. ص ۶۳۸ س ۷

به نقل از «فرهنگ تاریخی زبان فارسی». بنیاد فرهنگ ایران

«... تا... از رسم و راه لشکر برسد» راحة الصدور... ص ۲۱۷ س ۹

«باید تا از شمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او برسد.»

ایضاً. ص ۲۱۸ س ۳. مرحوم محمد اقبال، مصحح کتاب، در تعلیقات می نویسد:

«معلوم کردن (to inquire) «از صورت حال برمی رسید و از اقسام و

ارتحال می پرسید» (مقامات حمیدی f. 103 b)، «حکایات آن شهر بزرگوار

شنیده بودم و از اندک و بسیار بر رسیده» (ایضاً f. 107 b)، «رک نیز مرزبان نامه

۱۲، ۱۹۸ راحة الصدور. ص ۴۹۳

ص ۴۳، س ۹: دندان طمع... برکشید...

بر کشیدن، به معنی بر کردن در این متن آمده است:

«به تریب و تو بیخ، بیم آن بود که بیخ وجود او بر کشد.» (ص ۲۰۴)

س ۱ چاپ حاضر)

همچنانکه در ترجمه تفسیر طبری و شاهنامه فردوسی نیز آمده:

«پس آن باد اندر آمد و ایشان را از زمین بر کشید و تا عنان آسمان به

هوا اندر برد و پس از آنجا شان بر زمین زد».

ترجمه تفسیر طبری. به اهتمام حبیب یغمایی. ص ۱۶۳۵

«که چون بر کشد از چمن بیخ سرو سزد گسار گیا را نبوید تذرو»

داستان رستم و سهراب از شاهنامه. مقدمه و تصحیح و توضیح

مجتبی مینوی. ص ۶۲. ب ۶۲۵

ص ۳۴، س ۷: ... واقف شوم.

در حاشیه ص ۲۳ یادداشت مرحوم قزوینی را نقل کردم، آن مرحوم در

اینجا می نویسد:

«تا اینجا شفر چاپ کرده است. رجوع به ص ۱۲» (= ص ۲۳ همین چاپ)

ص ۳۴، س ۱۲: قدمی گزاردم

در نسخه اساس ما و نیز نسخه اساس مرحوم قزوینی «قدم گزاردن» است.

استاد مینوی در ص ۶۳ کلیله و دمنه چاپ دانشگاه در صحت این املا تردید کرده نوشته است:

«قدم تو انیم گزارد، قاعده در این مورد گذارد یا گذاشت به ذال باید به

کاربرد، اما به احتمال اینکه قدم گزاردن اصطلاح آن عهد بوده و ازان قدم

زدن اراده می شده است، از نسخه اساس متابعت شد.

از حاشیه ص ۴۲۰ همان کتاب (کلیله) پیداست که استاد این املا را درست

دانسته است، زیرا می نویسد:

«قدمی گزارده... مختاری گوید:

جهانستانی کاندج جهان نصرت او همی گزارد فتح و همی گزارد گام

(دیوان چاپ همایی ۲/۳۱۱، و این مطابق ضبط نسخه صحیح و قدیم

بوده، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست.)»

کلیله و دمنه. ص ۶۳ و ص ۴۲۰

ص ۳۵، س ۶: مجرم را به گناه عقوبت فرمودن...

«مضمون فوق در اشعار فارسی و عربی فراوان است. سعدی گوید:  
که نیکی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیکمردان  
متنبی هم گفته است:

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضر کوضع السیف فی موضع الندی.»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۰۸. ص ۴۵

ص ۳۵، س ۱۱: لعل عتیک...

«ازمتنبی است در مدح سیف الدوله در قصیده‌ای به مطلع:

أجاب دمی وما الداعی سوی طلل دعا فلبتاه قبل التّركب و الابل

(دیوان ۲۸۷).

دکتر مهدی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۶

ص ۳۶، س ۶: ولایت ورج الهی...

مرحوم قزوینی در حاشیه چاپی نوشته است: مقصود از این عبارت معلوم

نشد و جمیع نسخ مبهم و مضطرب است...

مرزبان نامه. چاپ قزوینی. ص ۱۹

مرحوم دکتر معین در توضیح عبارت زیر از «دانشنامه علایی، بخش دوم،

علم الهی»: «... زیرا که هرگز روی از برسو به فرو سونکنند و خودی خویش

را واقف کرده‌اند بر نظاره ورج یعنی شکوهمندی برین و بریافت خوشی مهین»

—ص ۱۱۰-۱۰۹ می نویسد:

«ورج به معنی فرّ و فرّه (پارسی باستان *Farnah*) و خرّه (اوستایی

*xvaronah* و *xvaronō*) به معنی موهبت ایزدی — که شاهان و پیامبران دادا بود—

آمده است. مؤلف «فرائدالسلوک». (نسخه خطی متعلق به کتابخانه حاج حسین

آقا ملک) آرد: «وظایفه‌ای را از بندگان به عنایت لطف اختیار فرمود و به سعادت

عقل ممتاز کرد و ایشان را به فرّ الهی بیاراست و به ورج پادشاهی مزین

گردانید. پس به انبیا مرسل که ممتاز خلاق بودند وحی فرستاد به توسط

ملائکه، و آن پیغام است به بندگان خویش، و به ملوک عادل ورج داد، و آن فریست الهی و نوریست ربانی که از اشعه عالم غیب فیضان کند، و فروغی است که از پرتو لویح ایزدی لمعان زند و در سینه ملوک مقام سازد و از سینه برجین سرایت کند تا به قوت فیض آن بر عالمیان مهتر شود و به مدد تابش آن بر جهانیان غلبه گیرد...»

فردوسی در شاهنامه گوید:

ز مهرش جهان را بود ورج و فر زخشمش بجوشد به تن در جگر...  
 نه تنها شه خسرو کشور است که شاه است و با ورج پیغمبر است.  
 دانشنامه علایی. الهیات. ص ۱۵۹ و نیز برهان قاطع ج ۴. ص ۲۲۶  
 حواشی مرحوم سید محمد فرزاد در پیغام. سال ۹. ص ۴۲۸ و استنباط  
 وی درست نیست. و همچنین توجیحات حاج معزی دزفولی در «الترجمان عن  
 کتاب المرزبان» که آن را «اوراجه» دانسته است. ص ۱۶ همان کتاب دیده  
 شود.

ص ۴۰، س ۸: تا خود به چه زاید...

این مثل در ادب فارسی، چه نظم و چه نثر، بسیار آمده است:

فخرالدین اسعدگرگانی می گوید:

به گیتی نیز شب آبتن آید چه داند کس که فردا زوجه زاید ص ۲۳۴  
 و جایی دیگر می گوید:

شنیدستی که شب آبتن آید نداند کس که فردا زوجه زاید ص ۳۲۸  
 و بس ورامین به اهتمام دکتر محبوب

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید

بشکب و صبوری کن تا شب بنهد بار

(فرخی)

بدان مثل که شب آبتن است روز از تو

ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز

(حافظ)

«تعالی در یتیمه الدهر گوید: ابوالفضل السکری مروزی بسیار به نقل

امثال فارسی به عربی موله بود...

احسنُ ما فی صِفَةِ اللَّیْلِ وَجَدَهُ اللَّیْلُ حُبْلَى لَسْتُ تَدْرِي مَا تَلِيدُ  
 دل به خیره چه کنی تنگت چو آگاهی که جهان سایه ابرست و شب آبتن  
 تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۴۲  
 و نیز رك: امثال و حکم. ج ۲. ص ۹۴۷ - لطائف الطوائف. ص ۱۶۱  
 ولمعة السراج لحضرة التاج «بختیارنامه» ص ۱۳۴ و ۳۵۷  
 ص ۴۰، س ۱۴: مضمی بها...

«ظاهر آیین بیت از عبدالله بن العباس بن الفضل بن الربیع الربعی است... ابن  
 اثیر بیت... را... در باب تفسیر بعدالابهام (مقاله دوم قسمت بیان از «المثل-  
 السائر») نقل کرده و آن را از آیات ملیخ و نادر در این باب شمرده است. (ج  
 ۲ ص ۲۱)

اما ابن ابی عون در (الانشیئات ص ۳۹ چاپ کمبریج) بیت اول و سوم  
 مقطوعه را به بکرین خارجه نسبت داده است.  
 عبدالله بن عباس ربیعی از شاعران مطبوع و متغزل او آخر قرن دوم و اوائل  
 قرن سوم است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۷

ص ۴۲، س ۵: پای دل به گلی فروشد که به بیل دهقان نبود...

قزوینی نوشته است:

«مقصود ازین جمله علی وجه یرضاه الطبع معلوم نشد.»

مرزبان نامه - ص ۲۲. حاشیه

این عبارت، مثلی است که در ادب فارسی نظیره‌هایی داشته است. آقای  
 دکتر ضیاءالدین سجادی با عنوان «یک مثل فارسی فراموش شده» می‌نویسد:  
 «در قصیده‌ای از خاقانی شروانی به مطلع:

جامی تا خط بغداد ده‌ای یار مرا باز هم در خط بغداد فکن یار مرا  
 بیتی است به این مضمون:

گل به بیل تو ندارم من و گلگون قدحی

می‌خورم تاز گل گور دمد خار مرا



و ضمن يك تركيب بند هم يتی دیگر به این مضمون آمده:

هین تبر در شیشه افلاک از آنک گل به بیل جان غمخور آمده است<sup>۱</sup>

نگارنده ضمن تصحیح دیوان خاقانی و مقابلهٔ نسخ کهنه و قدیمی به همین شکل در تمام آنها برخورد و دریافت که این شکل در نسخ تازه تر تغییر کرده و به صورت: «گل به نیل» در آمده، اما از جهت اطمینانی که به صحت نسخ کهنه داشت احتمال داد که «گل به بیل کسی یا چیزی داشتن یا بودن» ممکن است مثلی بوده باشد به معنی «رهین منت کسی بودن» یا «بستگی و توجه به کسی یا چیزی داشتن» و مانند این معانی و این احتمال را در تعلیقات دیوان خاقانی بیان کرد.<sup>۲</sup>

بعدها هنگام مطالعهٔ بعضی از متون نظم و نثر فارسی مخصوصاً مربوط به قرن ششم هجری جای جای به همین مضمون یا نزدیک به آن برخورد... و شواهدی به دست آمد...:

در دیوان انوری<sup>۳</sup> ضمن غزلی این بیت آمده:

به بیل عشق تو دل گل ندارد که راه عشق تو منزل ندارد

در خسرونامهٔ عطار... این بیت آمده<sup>۴</sup>:

گل و بیل است او را کار پیوست به بیل او تراکی گل دهد دست

«در باب اول مرزبان نامه عبارتی است به این شکل<sup>۵</sup>: ... پای دل به گلی...  
... آنچه که بیشتر این معانی را به ذهن نگارنده آورده و مرا متوجه ساخته است که این آیات باید متضمن مثلی باشد، این است که سالها قبل از مردم کوهپایهٔ مشهد شنیده‌ام که به لهجهٔ خاص خود می‌گفتند: «الحمد لله گیل به بیل کسی ندارم» یا «گیل ما به بیل کسی نیست» و از این عبارات اراده می‌کردند که «رهین منت کسی نیستیم» و «احتیاج و اعتنایی به کسی نداریم» و «کار ما به کسی واگذار نشده و ارتباط ندارد»<sup>۶</sup>

آقای دکتر سجادی در گفتگوی با من این شاهد را نیز از هفت پیکر یاد

۱- دیوان خاقانی.. ص ۵۱۵ ۲- ایضاً ص ۹۹۸ ۳- تصحیح سعید نفیسی.  
ص ۵۰۷ = چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۲ ص ۸۰۴ ۴- خسرو  
نامه. بتصحیح سهیلی خوانساری. ص ۸۲ ۵- مراد همین شاهد مورد گفتگو  
است. ۶- نشریهٔ دانشرابعالی. سالی تحصیلی ۴۱-۴۲. ص ۳۳

کردند:

«بیل بکن که سیل ره کندست  
خاک را بیل چرخ کرده مفاک  
بیلکیهای چرخ بین چند است  
به چنین بیل گل ندارد باک؟»<sup>۱</sup>  
هفت بیکر. ص ۴۹. ب ۷ و ۸

در دیوان سنایی نیز این ترکیب آمده است<sup>۲</sup>:

تن درغم تو در آب منزل دارد  
جان در طلب تو باد حاصل دارد  
دل آتش سودای تو در دل دارد  
بس کیست که اونیل ترا گل دارد  
(ظ صحیح: بیل ترا...)

دیوان سنایی به تصحیح استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۱۱۲۸ و  
چاپ دکتر مظاهر مصفا. ص ۵۸۵

در «فرهنگ عوام» نیز چنین عبارتی آمده:

«بیل ماگل ترا بر نمی‌دارد. ما قدرت برابری با ترا نداریم. ما شایستگی  
و توانایی همکاری یا همنشینی یا معاشرت یا مواصلت با ترا نداریم.»  
فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی.  
گرد آورنده: امیر قلی امینی. چاپ اول. ص ۱۲۴؛ چاپ دوم: ص ۱۸۵  
مرحوم فرزاد نیز در این باره توجهی کرده است.  
ینما. سال ۵. ص ۷۳ دیده‌شود.

ص ۴۶، س ۱۹۱: اری ماء...

این بیت در کلیله و دمنه نیز آمده است و یادداشت زیر از مأخذ اشعار  
عربی «کلیله...» نقل شده است:  
«در گوینده این بیت خلافت:

۱- و شاء در «ظرف و ظرفاء، ص ۴۱» گوید: انشدنی ابو الحسن بن الرومی:  
اری ماء و بی عطش شدید  
و لکن لاسبیل الی الورد  
اما یکفیک انتک تملکینی  
و ان الناس کلهم عیبی

۱- در چاپ وحید، بیل، بیلکیها چاپ شده است. ۲- یادآوری این شاهد  
از دکتر علی رواقی است.

و انك لو قطعت یدی ورجلی  
 ۲- طبری در ضمن حوادث ۱۶۹ هـ این سه بیت را به نقل از توذی به  
 مهدی خلیفه عباسی نسبت داده که درباره «حسنه» کنیز خود سروده است.  
 ج ۴۰۵/۷

۳- ابن قیم جوزیه در «روضه المحیین، ص ۳۶۰» این ابیات را به  
 روایت از عبدالله بن مبارک ضمن ایراد داستان مختصری به هرون الرشید نسبت  
 داده است.

و به طوری که از بیت دوم استنباط می شود ظاهراً گوینده خلیفه یا پادشاهی  
 بوده است و آنچه را هم که وکیع در «اخبار القضاة، ج ۲۶۱/۳» آورده است  
 نیز مؤید همین معنی است.

۴- خفاجی در «طراز المجالس» دو بیت به صورت زیر بدون ذکر نام  
 شاعر آورده است:

اری ماء و بی عطش شدید  
 و لكن لاسیبل الی الورود  
 كهجر الصاديات الماء لما  
 رأت ان السلامة فی الصدود

باری این مضمون و این بیت بخصوص کراراً مورد تضمین شاعران قرار  
 گرفته است (از جمله مراجعه شود به باب تضمین از کتاب «معاهد التنصيص»، ج  
 ۱۸۱/۲ به بعد) و به «مجموعه المعانی» ص ۱۲۷ و ۱۳۸  
 و شاید جمیع این مضامین از این بیت «هیشم بن ربیع معروف به ابی حبه  
 نمیری» متوفی در ۱۶۰ هـ گرفته شده باشد که گوید:

كفی حزنانی اری الماء معرضاً  
 لعینی ولكن لاسیبل الی الورود  
 زهر الاداب حصری، ۱/۲۶۳

دکتر مهدوی دامغانی. یقما. سال ۱۵، ص ۴۴۶

ص ۴۷، س ۲: غزاة مرغزارگردون...

«غزاة فلك- کنایه از آفتاب جهانتاب است.» برهان قاطع به اهتمام  
 دکتر معین. دکتر مهدی محقق می نویسد:  
 «تشبیه شده گردون به مرغزاری و خورشید به آهوئی و اینکه برای آهو

کلمه غزاله آورده لطف بیشتری دارد زیرا غزاله خود به معنی خورشید هم هست،  
شاعر گفته:

و رب غزاله طلعت بقلبی و هو مرعاهها

نصبت لها شباکما من لجین ثم صدناها»

فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۵۶

عبدالواسع جبلی در همین مضمون می گوید:

ایا گردون دولت را غزاله بد اندیش تو چون گردون زنا له

دیوان. چاپ دکر ذبیح الله صفا. ج ۱. ص ۴۳

ص ۴۷، س ۹: کلمح علی...

این مضمون را عبدالواسع جبلی در قصیده ای به مطلع:

نوروز وعید و سیزه و عیش و سماع و می به هم

خوش گشت ما را خاصه بر دیدار روی آن صنم

آورده است:

ای آسمان مولای تو، خورشید خاک پای تو

ملك زمین بی رای تو باشد چو لحمی بروضم

دیوان. ج ۱. ص ۲۶۳

ص ۴۷، س ۹۳: گفتار وار...

«اعتقاد قدما بر این بوده است که گفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذت می برد و وقتی که می خواستند گفتار را بگیرند با ساز و نوازندگی به سوراخ او رو می آوردند و در جینی که پناهگاه او را با کلند و تبر بتدریج وسیعتر می کردند به آواز می خواندند که «گفتار در خانه است؟ گفتار در خانه نیست» و یا «گفتار کو؟ گفتار کجاست؟» و گمان می کردند که گفتار معنی این گفتار را می فهمد و می اندیشد که مردمان او را نمی بینند، از جای نمی جنبند تا گرفتار شود. (از فرهنگ فارسی معین) و حدیث «والله لا اكون مثل الضبع سمع اللدم حتى تخرج فتصاد» اشاره به این مطلب است. مولوی بدینسان به مطلب اشاره کرده است:

ای چو گفتاری گرفتار فجور این گرفتاری نبینی از غرور

می بگویند اندرون کفتار نیست  
 نیست در سوراخ کفتار ای پسر  
 این همی گویند و بندش می نهند  
 گر ز من آگاه بودی این عدو  
 تا که بر بندند و بیرونش کنند  
 ... ای به دیدار فتنه چون طاووس  
 از برون جویند کاندراغار نیست  
 رفت تازان و به سوی آبخور  
 او همی گوید زمن کی آگهند  
 کی ندا کردی که این کفتار کو؟  
 غافل آن کفتار از این ریشخند.  
 وی به کفتار غره چون کفتار»  
 لغت نامه دهخدا. ذیل ماده کفتار

ناصر خسرو در قصیده ای به مطلع:

«نبینی بردرخت این جهان بار  
 به همین مضمون می پردازد:  
 «چو کفتاری که بندندش بعمدا  
 مگر هشیار مرد، ای مرد هشیار»  
 همی گوید که «اینجان نیست کفتار»

دیوان ناصر خسرو به تصحیح مجتبی مینوی، مهدی محقق ص ۱۹

ص ۴۸، س ۳: نای و چنگی که...

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: کذافی النسخ الخمسة، وشايد صواب  
 «بگذارند» باشد؟

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۵  
 و بر نسخه چاپی خود با مداد نوشته است: گویا از سنایی است در حدیقه.  
 بیت از سنایی است و در حدیقه الحقیقه، چاپ استاد مدرس رضوی آمده  
 است.

حدیقه الحقیقه. ص ۳۸۱ دیده شود.  
 مرحوم سید محمد فرزاد در باب تردید صحت شعر از سوی قزوینی نوشته  
 است:

«و به نظر من با التفات به سراپای قصه همانچه در نسخ خمسه بالاتفاق  
 ثبت افتاده است صحیح و بلکه اصح می آید به این بیان که گرگ پس از آنکه  
 فریب بزغاله خنیاگر را می خورد با خود می اندیشد و می گوید که «هیچ گربه ای  
 با نای فراخ و چنگک تیز و درنده ای که دارد در حان کرسنگی، همان حالی که من  
 داشتم و دارم، موش را مجال نمی دهد که برای خود یا برای او بر قصد بلکه تا  
 بر موش دست یافت نای و چنگش را به کار می برد و از تماشای رقص می گذرد.

بس من احمق چرا درچنان حالی و با چنین نای فراخ و چنگ قوی بزغاله را  
مجال خوانندگی و خنیاگری دادم؟!...»

یغما. سال ۵. ص ۷۳

آقای سید محمد علی جمال زاده نیز برحاشیهٔ مرزبان نامه می نویسد:  
«نگذارند که به نظر اصح می آید یعنی موش به آواز گربه به رقص  
نمی آید. ج»

مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی نیز چنین می نویسد:  
«صحیح است، چه مقصود اینکه گرگ خود را ملامت کرد که چرا به  
خنیاگری بزغاله بد رقص آدم در صورتی که هم جنس من نبود و نبایست به  
خنیاگری جنسی جنس دیگر به طرب آید چنانکه شاعر گفته که به نای و چنگ گریگان  
باید گریگان به رقص آیند نه موشان.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۵

ص ۴۸، س ۵: ... مرا بزگیرد

هزل و تمسخر کردن. (از لطایف به نقل غیاث اللغات)...

لغت نامهٔ دهخدا

«... از امثلهٔ ذیل چیزی قریب به این معنی یا مطلق فریفتن مفهوم می شود.

مثال:

بز گرفتنی تو مرا چندگهی تا چو بزبان

دیدمت غرق به پشم از سرسم تا بررو. سوزنی

گرگ پی باش تات چون قی و غز

ببز پیر فلك نگیرد بز. سنایی»

...» امثال وحکم. ج ۱. ص ۴-۴۳۳

چه بز آن کان شهوت اورا بر گرفت بز گرفتن گنج را نبود شگفت»

مثنوی. چاپ نیکلسون. ج ۵. ص ۸۸

عطار گوید:

دیگران را آن یکی می گفت سخت بز گرفتنی تو مرا ای شور بخت

مصیبت نامه»

به نقل از: فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. ج ۲. ص ۴-۱۲۳

و نیز: فرهنگ لغات عامیانه جمال زاده ص ۱۸ و فرهنگ عوام امیرقلی امینی. چاپ اول ص ۱۰۵، چاپ دوم ص ۱۵۴ دیله شود.

ص ۴۸، س ۶: دیو... درشیشه کرد

این مضمون در کلیله و دمنه آمده است:

«... شیطان هوا را به افسون خود درشیشه کند»

کلیله و دمنه. چاپ استاد مینوی. ص ۶۵

«خروج شیطین اترک است از شیشه» [به قول مترجم یعنی].

یادداشت‌های قزوینی. ج ۶. ص ۱۴۸

و نیز در بوستان سعدی. باب دوم حکایت آخر:

بد اندیش را جاه و فرصت مده      عدو در چه ودیو درشیشه به

کلیات سعدی. چاپ فروغی. ص ۹۹

ص ۴۸، س ۱۱: وعاجز الرأی...

«این بیت را به همین صورت ابن قتیبه در عیون الاخبار، (ج ۱. ص ۳۴ و ج ۲.

ص ۱۴۱) و طواط در غرر الخصایص (ص ۳۲۱) و مؤلف مجموعه المعانی در

(ص ۲۵) آن کتاب از ریاشی نقل و به او نسبت داده اند و معلوم نشد که [مقصود] از

ریاشی کدام است؟ چرا که لااقل سه نفر ذیل:

ابو الفضل عباس بن الفرج الریاشی، و محمد بن بشیر الریاشی، و احمد بن

ابی نعیم الریاشی، به «ریاشی» اشتهار دارند.

۲- ثعالبی در المنتحل بیت حاضر را به خلیل بن احمد فراهیدی نحوی

معروف و مبتکر علم عروض نسبت داده است، (ص ۱۳۹).

۳- مرزبانی در معجم الشعرا در ضمن ترجمه «ابی الفضل یحیی بن زیاد

(پسر دایی ابی العباس سفاح) می آورد که: «... و کان شاعراً ادیباً و ظریفاً ماجناً

و منزله الکوفه و کان صدیق مطیع بن ایاس و حماد عجرد و رمی بالزندقه و من شعره:

و المرء تلقاه مضیاعاً لفرصته      حتی اذا فات امرعائب القدرا

(ص ۴۸ معجم)

و راغب نیز در محاضرات بر همین قول است.

۴- در عقد الفرید (ج ۱. ص ۶۴) و بیان و تبیین (ج ۲. ص ۳۵۰) و

بسیاری از کتب دیگر این بیت بدون ذکر نام گوینده آمده است.

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۸

ص ۵۰، س ۱۱: لباس تشنع و تصنع...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:  
 «ظ: تشبع: هیچ شکی نیست که صواب تشبع با باء موحد است به جای  
 نون و تشبع درست و بعینه به معنی تصنع و به خود بستگی است و منه الحدیث  
 المعروف: المتشبع بما لیس فیہ کلابس ثوبی زور»  
 حدیث مورد نظر قزوینی در «فیض القدر شرح الجامع الصغیر» چنین آمده  
 است:

«المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور - (حم ق د) عن اسماء بنت  
 ابی بکر (م) عن عائشة - (صح)»

فیض القدر. ج ۶. ص ۴۶۰. شماره ۹۱۶۸  
 در «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» ج ۳، ص ۶۰ آمده است  
 و مراجع آن را بخاری (نکاح) ۱۰۵۶، ذیل (لباس)، ابی داود ذیل (ادب) و  
 مسند احمد حنبل (۶) بر شمرده است - و نیز در ج ۲ ص ۳۶۷ همین کتاب.  
 مرحوم معزی در فوولی می نویسد:

«تشنع باشین معجمه مشتق از شناعت به معنی فضاحت و قبح به هیچوجه  
 مناسب مقام نیست باید گفت با شین معجمه غلط و صحیح آن با سین مهمله مشتق  
 از سنع به معنی جمال و خوش صورتی و کنایه از جمال معنوی است که خوش  
 اخلاقی باشد و معنی این جمله این می شود کسی که میان جوه و اعیان مردم به  
 وجاهت مذکور نیست، ممکن است برای تحصیل وجاهت تصنع و ساختگی  
 نموده تشنع کند یعنی خوش اخلاقی نشان دهد و آن را دام مراد خود سازد.»  
 الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۱-۲۰

ص ۵۲، س ۲: کز رعیت شهی که...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود با مداد نوشته است: «گویا از سنایی  
 است در حدیقه.»

این بیتها از حدیقه الحقیقه سنایی است در زیر عنوان: «در عدالت و ستم  
 ناکردن» بیت اول و سوم درص ۵۷۳ و بیت دوم در ص ۵۷۴ آمده است.



حدیقة الحقیقه. به تصحیح استاد مدرس رضوی دیده شود.

ص ۵۲، س ۹: انهدام عمده دولت...

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب با مشخص کردن «عمده» نوشته است:  
«نباید غلط باشد.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۷ س ۱۹

ص ۵۲، س ۱۳: یکرّم الرجل...

«اشاره است به مثل معروف: عند الامتحان یکرّم الرجل او یهان، شاعر گفته است:

من یکن یدعی بمالیس فیہ      کذبته شواهد الامتحان  
فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۵  
ص ۵۳، س ۷: فاخلاقهم...

«از جمله قصیده‌ای است از طفرائی که در زمان گرفتاری و شدت امر خویش  
سروده است به مطلع:

فؤاد علی کرم الحوادث مارد      وعزم علی جور التوائب فاصد  
وازین قصیده روایتی پنج بیت را به شاهد آورده است. (دیوان طفرائی.  
ص ۴۶-۴۹)»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۳۴۸

ص ۵۵، س ۳: داستان شغال خرسوار

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود با مداد نوشته است:  
«شفر از اینجا باز چاپ کرده است تا ص ۳۲.» = ص ۶۵ س ۱۳ چاپ  
حاضر

ص ۵۵، س ۱۲: ان ابن آوی...

«این بیت را ثعالبی در «خاص الخاص، ص ۱۹» و در «ثمار القلوب،  
ص ۲۱۱» بدون ذکر نام گوینده آورده است.

یاقوت در «معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۸۵» ذیل «اردمشت» (که دبری در نزدیکی موصل است) چنین می گوید:  
 «... ان المعتمد لما افتتحها بعد أن أعبت اصحابه وشاهد قلة دخلها امر  
 بخرابها... و انشد فيها:

ان ابا الوبر لعصب المقتص  
 وهو اذا حصل ریح فی قفص»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸۰۱. ص ۳۴۹  
 ص ۵۶، س ۴: جناحی ان رمت...

«مطلع و یکی دیگر از ابیات قصیده یا مقطوعه ایست از «امیر ابی المطاع»  
 از امرای شام و جزیره، و از شعرای یتیمه که ثعالی شش بیت ازان در تئمه آورده  
 است، چاپ مرحوم عباس اقبال، ج ۱، ص ۶»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸۰۱. ص ۳۴۹

ص ۵۶، س ۱۴: ان الحبيب اذا...

«شطر اخیریتی است از عباس بن احنف حنفی شاعر متغزل عصر اول عباسی  
 در دویتی لطیفی از او که تمام آن دویت چنین است:

نرور کم لانکا فیکم بجفوتکم      ان المحب اذا لم یستر زارا  
 ستقر الدار شوقا و هی نازحة      من عالج الشوق لم یستبعد الدارا»  
 (دیوان چاپ آستانه، ص ۷۳)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸۰۱. ص ۳۴۹

ص ۵۷، س ۴: احیاکم...

«به تصریح عماد کاتب در خریدة القصر این ابیات اولین و دومین بیت  
 مقطوعه چهاربیتی است از «احمد بن القائد الخوئی» متوفی بعد از ۵۵۰ و تمام  
 آن مقطوعه چنین است:

ولا تبدی البدرفی حدس      الا حسبناه محیا کم  
 و المسک ان اطربنا نشره      فاته من بعض ریا کم  
 (خریده جزو پنجم نسخه عکسی دانشگاه ص ۱۶۵ و نسخه استاد مدرس

رضوی ص ۱۱۹)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۵۷، س ۸: و شبع الفتی... اذا جاع ضیفه

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود با مداد نوشته است:  
ظ صا جبه

ص ۵۸، س ۳: نأزر فیه...

مرحوم قزوینی می نویسد:

«وجدت ارضا متخیلة ومتخایلة اذا بلغ نبتها المدى و خرج زهرها قال الشاعر نأزر فیه الثبت حتی تخیلت الخ (لسان العرب) وفي تاج العروس مخالفت،»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۳۰ و ۳۱  
«این بیت را فقط در لسان العرب (ماده - خ ی ل) بدون نسبت یافتیم و ظاهراً شرحی را هم که مرحوم علامه قزوینی (قده) در پاوردقی نقل فرموده عیناً از «لسان» منقول باشد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۵۹، س ۶: شمیم ازهار...

در چاپ قزوینی «شموم ازاهیر» آمده است و در نسخه تقوی «شمیم ازاهیر».  
مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی می نویسد:

«مقصود از این دو کلمه بوی شکوفه‌ها است و هیچ کدام از شموم و شمیم حقیقت در این معنی نیست، بلکه مجاز است چه شموم جمع شم به معنی حس بینی است که به آن استشمام روائع می کنند و شمیم مصدر شم یشم است که به معنی بو کشیدن است. پس هر کدام را که در معنی بوی استعمال کنند مجاز خواهد بود. بنا بر این ترجیح شمیم بر شموم بی جهت است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۱

ص ۶۰، س ۱۳: ... هلد رگشت.

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است:

«تا اینجا است قطعه‌ای که شفر چاپ کرده است. رجوع به ص ۲۹. ق»

ص ۶۲، س ۹: اذا کویت...

«اذا کویتَ قانضیحٌ واذا مضیغتَ قانضیحٌ یضرب فی الحث علی احکام الامر»

(مجمع الامثال میدانی طهران، ۱۲۹۵. ص ۲۸) - و نیز: فرائد اللآل فی مجمع الامثال: ابراهیم بن علی الاحدب الطرابلسی، طبع بیروت. ج ۱. ص ۴۲) مجمع الامثال طبع مصر (۱۹۵۹)، ج ۱. ص ۵۵ صحیحاً «کویت» به صیغه معلوم ضبط است.

یادداشت احمد طاهری عراقی

ص ۶۶، س ۴: دو فراش زنگی و رومی

«تشبیه شده روز به فراش رومی و شب به فراش زنگی و طی شدن عمر به جمع شدن فرش و نسبت طی شدن عمر به شب و روز مجاز عقلی است مانند: دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد گردش دی و بهمن تشبیه و استعاره بالا در این شعر سنایی نیز دیده می شود: فرش عمرت نوشته در شومی این دو فراش زنگی و رومی لیلی هذّه عروس من الزّجّ ج علیها قلائد من جمان» دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ ج ۸. ص ۵۵

ص ۶۷، س ۸: شکرگوی از...

این بیت از حدیقه سنایی است و عنوان آن: «اندر شکر گوید» حدیقه الحقیقه. به جمع و تصحیح: استاد مدرس رضوی. ص ۹۹. س ۱۶ شاید معنی مصرع اول مأخوذ از این عبارت باشد من شکر القلیل استحق الجزیل» (مرزبان نامه. صفحه ۳۵). تعلیقات حدیقه الحقیقه. جمع و تألیف استاد مدرس رضوی. ص ۱۵۳ بیت: «کوست بی رنگ و خامه و...» هر چند در همان وزن است در حدیقه یافته نشد.

ص ۶۷، س ۱۵: من رضی عن نفسه...

از کلمات امام علی ع است و در «شرح غرر و درر» به جای «الساخطون

الساخت» آمده است.

«هر که خشنود باشد از خود بسیار باشد خشمناک بر او؛ زیرا که خشنودی از خود عجب و خودبینی است که خدا و خلق را از آن خشم آید.»  
 شرح جمال الدین محمد خوانساری بر غرر الحکم و دررالکلم آمدی.  
 با مقدمه و تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی «محدث». ج ۵. ص ۳۰۶  
 و نیز: مجمع الامثال. طبع طهران. ص ۷۷۴  
 یادداشت احمد طاهری عراقی

ص ۶۸، س ۳: فلا الجود...

«این بیت که در عیون الاخبار (ج ۳ ص ۱۸) با اختلاف در روایت وهم درالصناعتین (ص ۲۴۴) بدون ذکر نام گوینده وارد شده و سید علیخان نیز در انوار الربیع (ص ۹۵) سهواً آن را به «متنبی» نسبت داده است به تصریح ابی الفرج ثانی بیت دیگری است از امیر دلیر و ادیب «عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بن الحسین الخزاعی» از امرای طاهری خراسان و تمام آن دو بیت این است:  
 فأنفق اذا أيسرت غیرمقتر وانفق علی ما خیلت حين تعسر»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۶۸، س ۱۵: گرد دریا و...

هر دو بیت از حدیقه سنایی است. بیت اول در ص ۷۳۰ س ۸ آمده است و بیت دوم در ص ۳۸۲، س ۵.  
 در توضیح بیت دوم، در تعلیقات چنین آمده است:  
 «انسان اگر چه مخلوق شریفی است و بر دیگر مخلوقات برتری دارد ولیکن دیو پخته و مجرب بر آدمی خام برتری دارد و ازو بهتر است. و حکیم باز در بیت دیگر در همین معنی فرماید:  
 در زمانه ز هر چه جانور است تا نشد پخته آدمی بتر است»  
 تعلیقات حدیقه الحقیقه. جمع و تألیف استاد مدرس رضوی. ص ۵۰۷  
 ص ۶۹، س ۶: من عرف...

در مجمع الامثال میدانی. طبع طهران، ص ۶۴۱، به وجه معلوم آمده است.

ص ۶۹، س ۱۰: **جامل عدوك...**

«چون صاحب مرزبان نامه از اشعاری که دیگران آورده اند محترز بوده. ناچار چنگ در دو اوینی زده که کمتر مورد دسترس دیگران بوده است از آن جمله دیوان طفرائی اصفهانی می باشد که در موارد بسیار به اشعار او استشهد جسته است...»  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ ج ۸. ص ۳۸  
«مطلع مقطوعه هشت بیتی است از طفرائی» (دیوان. ص ۶۵)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۲

ص ۷۱، س ۷: **ان الذلیل...**

«ای انصار و اعوان ومنه قوله تعالی وما کنت متخذ المظلمین عضدا وقت فی عضده ای کسر من قوته یضرب لمن یخذله ناصره»  
مجمع الامثال. طبع طهران. ص ۳۸- فرائد اللال. ج ۱. ص ۲۰  
(یادداشت احمد طاهری عراقی).

ص ۷۱، س ۱۲: **کونوا جمیعا...**

«نیز مقطوعه ای است از طفرائی (دیوان. ص ۷۱)  
در این موضوع شاعران دیگر نیز طبع آزمائی کرده اند، از جمله قیس بن-عاصم المنقری صحابی و سخی مشهور (دیوان المعانی. ۱۵۰. ج ۱ - ادب الدنيا والدين ۱۲۰) ابن عبدالاعلی شیبانی (دیوان التوابغ سندوی ۴۰۸) عبدالملك ابن مروان (شرح ابن ابی الحدید ج ۴/۱۱۲)»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۰۳

ص ۷۲، س ۵: **داستان غلام بازرمان**

مرحوم قزوینی نوشته است:

«شفر باز از اینجا چاپ کرده است تا ص ۸۲»

ص ۷۲، س ۱۵: **بار آهگینه املش خرد بشکست**

«خرد شکستن: ریز ریز شدن، کاملاً درهم شکستن، دو جای دیگر در این

متن آمده است:

«روزی که جایی سنگ خاره ای سخت بیند، بر آن سنگ زنند و خرد

بشکنند.» (ص ۲۳۳ س ۵) «نیازبدین دوباره سنگ مموه جام جهان نمای خرد  
 را چون آبگینه خُرد می‌تواند شکست.» (ص ۴۰۱ س ۹)  
 در شاهنامه نیز این ترکیب در داستان هوشنگ دیده شده است:  
 «بر آمد به سنگ گران سنگ خرد همان وهم این سنگ بشکست خرد»  
 شاهنامه. چاپ کتابفروشی بروخیم. ج ۱. ص ۱۹ س ۴  
 در شاهنامه چاپ اول مسکو - و نیز در چاپ دوم: «بشکست گرد» آمده است.  
 شاهنامه. چاپ اول. ص ۳۴. س ۲؛ چاپ دوم. ص ۲۳. س ۱۴  
 و نیز در حدایق السحر ...

«... من گفته ام ...»

معشوقه دلم به تیرانده بخت حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست  
 مسکین تن من ز پای محنت شد پست دست غم‌دوست پشت من خرد شکست»  
 حدایق السحرفی دقایق الشعر از روی چاپ  
 مرحوم عباس اقبال آشتیانی، به نقل از دیوان رشیدالدین و طواط. با  
 تصحیح سعید نفیسی. ص ۶۸۵  
 «پست شکستن» نیز ترکیبی است که در شاهنامه آمده است و معنی آن نزدیک  
 به «خرد شکستن» است.

در داستان جمشید، آنجا که ضحاک چاهی می‌کند تا پدرش در آن فرو-  
 افتد، آمده است:

«سر تازیان مهتر نامجوی شب آمد سوی باغ بنهاد روی  
 به چاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیک دل بردیزدان پرست»

شاهنامه. چاپ مسکو. چاپ اول. ص ۶-۴۵  
 و نیز در پادشاهی اردشیر، آنجا که بهمن پسر اردوان زهر به خواهر  
 می‌فرستد تا اردشیر را بکشد:

بیاورد جامی زیاقوت زرد پر از شکر و پست با آب سرد  
 یامیخت با شکر و پست زهر که بهمن مگر یابد از کام بهر  
 چو بگرفت شاه اردشیر آن به دست زدستش یفتاد و بشکست پست

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۷. ص ۱۵۷

ص ۷۴، س ۲: کاروکیایی

در متن چاپی مرحوم قزوینی «کارگیایی» آمده است، ولی در نسخه اساس

او ونسخهٔ اساس ما «کار و کیایی» آمده است.

صاحب برهان... می نویسد:

«به کسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی به الف کشیده، بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد، و هر يك از عناصر اربعه را نیز گفته اند.»

برهان قاطع. به اهتمام دکتر محمد معین. ج ۳. ص ۱۵۶۰

دکتر معین در فرهنگ خود ذیل مادهٔ «کار کیا» می نویسد:

«(ص مر، امر.) ۱- خداوندکار، کارفرما. ۲- حاکم، امیر (درگیلان و مازندران). ۳- پادشاه. ضح. - در برهان به کسر ثالث و کاف فارسی *kār-e giyā* آمده و صحیح نیست؛ ولی گاه در اشعار *kār-e kiya* به اضافهٔ آمده - کار کیایی، کار و کیا.»

و ذیل کار کیایی می نویسد:

کار کیایی *kār-eki yāy?* - *kiyā - y - K...* ضح. - گاه در اشعار

به اضافهٔ آمده:

سرفرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم      چاکری کردیم تا کار کیایی یافتیم.  
سنائی. لغ.      فرهنگ معین

بیت سنائی در دیوان وی چاپ دوم استاد مدرس رضوی. ص ۹۵۱ آمده است و نسخه بدلی ندارد. مرحوم معین ذیل مادهٔ «کارو کیا» شاهدی از مثنوی می آورد: «بر فلک جان راست صد کارو کیا      ذر زمین این تن چو خرخاید گیا» و نیز ذیل مادهٔ «کار و کیایی» شاهدی از نظامی:

«چو وقت آن نماند پادشایی      به کاری ناید آن کارو کیایی»

در «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی» فقط «کارو کیا» آمده است: «کار و کیا - (فا) کارفرما و کاردار. (لطایف). - امارت. - پادشاهی. - تسلط. (لغت نامه). - قدرت و شوکت. (نی ج ۸ ص ۷) - کروفرو و توانایی و فرمانروایی.

عشق آن بگزین که جمله انبیا      یافتند از عشق او کار و کیا»

ج ۱، ص ۱۵ س ۲۲۰ - ج ۱، بر، ص ۱۳ س ۲۲۰ - ج ۱، علاص

۶ س ۲۷

بیت زیر ناظر است بر حدیث شریف: «الخلق عيال' الله احبهم الى الله انفعهم لعیالِهِ وَاَبغَضَهُمْ الى الله اذاهم بعیالِهِ.» (اکبری



دفتر سوم ص ۵)

گفت اطفال مند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیا  
ج ۳ نی، ص ۷ س ۸۱ - ج ۳ بر، ص ۳۸۶ س ۸۱ - ج ۳ علا، ص  
۱۹۵ س ۱۶  
آسیای چرخ بر بی گندمان موسیدی بخشد وضعف میان  
لیک با با گندمان این آسیا ملك بخش آمد دهد کار و کیا  
ج ۵ نی، ص ۵۲۹ س ۴۴۳۲ - ج ۶ بر، ص ۱۲۷۸ س ۴۴۳۵ - ج ۶  
علا، ص ۶۵۷ س ۶

از طرفی روح امین آمد و ما مست چنین

پیش دویدم که بین کار و کیای دل من  
(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۱۹۵۵۵)  
کز ازل داشتند کار و کیا کانچنان اولیای کامل را  
(ولدنامه. ص ۲۱۹)  
فرهنگ لغات و تعیرات متنوی جلال الدین محمد... ج ۶. گرد آورنده: سید  
صادق گوهرین. ص ۶۳۴

ص ۷۴، س ۵: اینکه می بینم...

مرحوم قزوینی بر حاشیه چایی خود با مداد نوشته است: «انوری. ق» بیت  
مطلع قصیده‌ای است از انوری «درمدح صاحب مجدالدین ابوالحسن عمرانی»  
دیوان انوری. جلد اول: قصائد به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. چاپ  
دوم. ص ۲۵

ص ۷۵، س ۱۸: شب که آبتن...

رجوع شود به توضیحات ص ۴۵ س ۸ همین متن.

ص ۷۷، س ۱۰: خلعوا علیه...

«این دو بیت را «ثعالی»؟ در المنتحل ص ۱۶۱ به «علی بن بسام»  
(ظاهراً مؤلف ذخیره) نسبت داده است ولی خود او آن را در (التمثیل والمحاضره  
ص ۲۳۸) و «عسکری» در دیوان المعانی ج ۱ ص ۱۹۶ این دورا به ضمیمه  
بیت دیگری با اختلاف مختصر در ضبط بدون ذکر نام گوینده آورده اند. اینک

سه بیت مذکور در (دیوان المعانی):

الکوکب الذنبی یخ... بر بالمعائب بعد سبعة  
خلعوا علیه و بجا... وه و صار فی عز ومنعه  
و كذلك یفعل... الخ»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸، ص ۴۰۳

ص ۷۸، س ۲: بیرون شو

مرحوم قزوینی برحاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:  
مخرج = بیرون شو

ص ۷۹، س ۳: ورزیدن

«... شخم کردن، زراعت کردن:

نسودی (پسودی) سدیگرگره را شناس

کجا نیست هر کس ازیشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند

به گاه خورش سرزنش نشوند

فردوسی طوسی «شاهنامه بخ. ج ۱. ص ۲۴»

به نقل از برهان قاطع ج ۴. ص ۲۲۷۱ حاشیه

ص ۸۰، س ۳: شرفات ایوانش با مطامح برجیس و کیوان

«هفت والی است این ولایت را گشته بر کام خویش کامروا

برتر از جمله پیر کیوانست فلك هفتمش به فرمانست...

برشتم چرخ جای برجیس است همه را سعد او بد تلیس است»

دیوان عثمان مختاری. هنرنامه یمینی. به اهتمام استاد همایی. ص ۷۰۴

«برجیس مشتری است که در آسمان ششم می باشد و کیوان همان زحل

است که در آسمان هفتم است و این دونسبت به سایر سیارات بلندترند. ابوالعلاء

معری گوید:

زحل اشرف الكواكب دارا من لقاء السردی علی میعاد»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸. ص ۵۰

ص ۸۰، س ۶: دار علی العز...

«کلمه تأیید» در بیت... اطمینان دارم که در اصل «تأیید» بوده و بردست  
نسخ کم توجه «تأیید» شده است...

مرحوم سید محمد فرزانه. یغما. سال ۹. ص ۴۲۸  
«مطلع و یکی از آیات قصیده ایست از «شیخ ابی الحسن صاحب البرید»  
(پسر عمه صاحب بن عباد و یکی از شعراى مداح او) در وصف خانه‌ای که صاحب  
برای خود ساخته بوده است و قسمتی از این قصیده را «تعالی» در (بیمه ج ۳  
ص ۴۵) آورده و به نقل از اوشیخ بهایی در کشکول (ج ۱ ص ۱۸۴) نقل کرده  
است؛ و رجوع فرمایند بدانچه سابقاً حضرت استاد فرزانه دام ظلّه دربارهٔ بیت  
اول در مجلهٔ یغما مرقوم فرموده‌اند.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۸۵  
«ابوالحسن بریدی - ابوالحسن بن ابی الحسن صاحب البرید پسر عمه  
صاحب و دارای طبع موزون بوده است. تعالی نام او را در گویندگان داریات  
ذکر و اشعاری که حاکی از کمال بلاغت می باشد از او نقل کرده است.»  
صاحب بن عباد، تألیف مرحوم احمد بهمنیار. ص ۱۴۷  
و نیز. ص ۱۷۳

ص ۸۰، س ۹۳: ناهید...

«ناهید همان ستارهٔ زهره است که مظهر طرب و نوازندگی است. سعید  
طائی گفته:

مطرب ناهید را به ساز و طرب بر زخمهٔ انگشته دوان بنماند  
فرهنگ ایران زمین دفترهای ۱ و ۲ ج ۸ ص ۵۰  
«برسوم چرخ زهره دارد جای آنکه بر بطزن است و چنگ سرای»  
دیوان عثمانی مختاری. به اهتمام استاد همایی ص ۷۰۵  
«... زهره ضرب اغانی به عبارت ریشانی عوض کردستی»  
لمعة السراج لحضرة التاج. به کوشش محمد روشن. ص ۲۲۷ و نیز ص ۱۶  
«به گه صبح زهره ز فلک همی سراپد  
زهرای صوت زارش ز نوای ذیر چنگش»

دیوان خاقانی. به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی. ص ۶۲۴

ص ۸۱، س ۱: بقعه‌ای که... چون ربیع...

«بقعه تشبیه شده از نظر زیبایی به فصل بهار از میان چهار فصل مانند

این بیت متنی:

مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة السریع من الزمان

فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸ ص ۵۵

ص ۸۱، س ۹۴: اقمنا کارهین...

«به تصریح» ثعالبی، در (التمثیل والمحاضرة) ص ۸۲ و (المتحل؟) ص ۱۷۴ و «ابن عماد» در (شذرات الذهب ۲۸۶/۳) این بیت از «عباس بن- الاحنف» شاعر متغزل متوفی در (۱۹۲ هـ) است که گرچه در دیوان (چاپ جوائب) او یافت نمی‌شود ولی به قرار نقل طابع (التمثیل والمحاضرة) در صفحه ۲۸۵ چاپ دارالکتب دیوان او مذکور است و پس از این دو بیت چنین است:

و ماحب الدیار بنا و لکن  
خرجت اقر ما کانت لعینی  
أمر العیش فرقة من هوینا  
و خلفت الفؤاد بها رهینا

(که مضمون بیت اخیر از طرف شاعران فارسی زبان به صورت مختلف بیان

شده است)

۲- یاقوت در (معجم البلدان) ذیل (باف - از قراء خوارزم) می‌گوید:...

و از همین قریه است ادیب و فقیه شافعی ابو محمد عبدالله بن محمد بافی متوفی در (۳۹۸) و اوست گوینده این ابیات:

علی بغداد معدن کل طیب  
سلام کلما جرحت بلحظ  
و مغنی نزهة الممتزھینا  
عیون المشتھین المشتھینا  
دخلنا کارهین بها...

وماحب الدیار...

و ظاهراً یاقوت غیر از تاریخ بغداد خطیب بغدادی مأخذ دیگری برای

انتساب این اشعار به «بافی» داشته است، زیرا آنچه را که «خطیب» از قول

(ماوردی) نقل می‌کند مثبت انتساب این آیات به «بافی» نیست (تاریخ بغداد ج ۱ ص ۵۳ و ج ۱۰ ص ۱۴۰)

۳- تاج‌الدین سبکی در (طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۸۴) درضمن ترجمه ابو محمد مزنی هروی ملقب به (الشیخ الجلیل) و (البازالایض) متوفی در ۳۵۶ هـ می‌گوید: از اشعار اوست این آیات: نزلنا مکرهین بها...  
وماحب الیدیار...

درحالی که خود «سبکی» در شرح احوال (بافی) سابق‌الذکر همان‌داستان و اشعاری را که خطیب و یاقوت و غیرهما آورده‌اند نقل می‌کند (طبقات ج ۲ ص ۲۳۴) و این نیز می‌رساند که «سبکی» هم در انتساب آیات به «بافی» شک داشته

۴- راغب اصفهانی در (محاضرات ج ۲ ص ۳۰) و در (ذریعه ص ۱۴۸) و بیهقی در (محاسن و مساوی ج ۲ ص ۸) و عزی در (شرح المضمون به ص ۳۶۹) بیت مانحن‌فیه و بعضی دیگر از آیات این مقطوعه مذکوره در بالا را بدون ذکر نام‌گوینده آورده‌اند. یاقوت حموی شخصاً بر این وزن و روی‌آیاتی در ذم شهر (ارثخمشین) خواریزم سروده که خالی از لطف نیست (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۷۸)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸۰۱. ص ۴۷۶

ص ۸۲، س ۵: ... چنین تواند بود.

گویا فاعل «چنین تواند بود» من موصوله در بیت بعدست و بدون این فرض معنی دو بیت ناتمام و محل من از اعراب غیر معلوم خواهد بود.  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۳. حاشیه  
مرحوم فضلعلی آقا تبریزی در این باب نوشته است:

«من موصوله فاعل تواند بود بودن معنایی است لطیف و در مقام نبودن معنای دیگر تحقیق دقیق است ولی چون ظاهر این است که شعر انشادی است از غیر نه انشادی مؤلف باید گفت که خبر من موصوله در آیاتی بعدی بوده و یا فاعل فعلی بوده که در سابق گذشته و مؤلف از ذکر آنها صرف نظر نموده است و یا باید گفت که «تنبله» و «یستقیم به» خبر هستند و معنی چنین می‌شود هر کسی که پیش خدا منزله‌ای را آرزو نماید آن منزله با یافتن آن او را می‌رساند پیش

خدا به قرب و زلفی که ابرار را هست، و یا اینکه کسی تدبیرش به خدا را بخواهد با آن دین استقامت پیدا نموده کجی و عدول از حق نمی بیند.  
و تقدیری که برین تقدیر لازم می آید مثل تقدیر است در کلام الله تعالی فانفجرت به الحجره... منه اثنا عشرة عینا و در عربی تقدیر و اعتماد به قرینه بسیار است.»

ص ۸۲، س ۷: من کان یأمل...

«از قصیده «ابی الفتح بستی» است در مدح «خلف بن احمد سیستانی»:...  
که عتی آن رادر «تاریخ یمینی» آورده است...  
دکتر مهندوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۲، س ۱۰: ... ولاجنفا

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است:  
«تا اینجا است آخر قطعه ای که شفر چاپ کرده است. رجوع به ص ۷۲ س ۶»  
ص ۸۴، س ۴: همت بر تطلب حال...

در نسخه تقوی هم چون نسخه اساس «... بر تطلب حال» است و من غفلت کرده ام که اساس را در حاشیه گذاشته ام. (در چاپ دوم اصلاح شده است).  
«تطلب بنا به قول صاحب قاموس به معنی طلب دنیا به قول زمخشری که زیادتی حرف را دلیل زیادتی معنی دانسته به معنی شده طلب است (حال) به معنی نقد و حاضر ضد نسیه و مستقبل به قرینه اینکه آن را مقابل با (مآل) گذاشته معنی این جمله هر کس تمام همت بر تطلب دنیا که عاجل و حاضر است گمارد و از تهیه مآل که آخرت باشد بازماند بالاخره خسران خواهد دید بنا بر این عبادت متن صحیح و تغییر آن جهت ندارد.»  
الترجمان عن کتاب المرزبان. مرحوم حاج شیخ محمد علی معزی دزفولی - ص ۲۲  
ص ۸۴، س ۹: کلمة الصیح...

«اشاره است به دو آیه شریفه زیر: ادقالت الملائكة يا مريم ان اللدینشرك بكلمة منه اسمه المسيح عیسی ابن مریم... (سوره آل عمران آیه ۴۰)؛ ... انسا-

المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم. (سورة نسا آیه ۱۶۹)  
ناصر خسرو گفته:

رسول خود سخنی باشد از خدای به خلق

چنانکه گفت خداوند خلق در عیسی»

دکتر مهدی محقق - فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۴

ص ۸۴، س ۱۲: و انا اخشی سیل...

«انما اخشی سیل تلعتی، التلعة مسیل الماء من الجبل الی بطن الوادی و  
معنی المثل اتی اخاف شرّ اقاری و بنی عمی یضرب فی شکوی الاقرباء  
(مجمع الامثال)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۵. حاشیه

ص ۸۴، س ۱۵: دشمنایگی

این واژه در نسخه اساس مرحوم قزوینی «دشمنایگی» بی نقطه آمده و آن  
مرحوم به صورت «دشمنانگی» چاپ کرده بوده است.

«در کتب ادبی چاپ شده ما، مثل کلیله و دمنه و تاریخ بیهقی و مرزبان نامه  
لفظی آمده است به معنای دشمنی و عداوت، ولی به صورت دشمنانگی که چون  
شبهاتی ظاهری به الفاظی مثل مردانگی و زنانگی و شادمانگی و جاودانگی داشته  
است، هیچ کس شکی در باب صحت آن نکرده و در صدد تحقیق اشتقاق آن بر-  
نیامده است.

اول بار که بنده به صورت غیر مأنوس «دشمنایگی» برخورد در مقاله ای  
بود که مرحوم پروفیسور براون در مجله انجمن آسیایی همایونی انگلستان نوشته  
است درباره یک نسخه کهن از یک تفسیر قدیم قرآن به زبان فارسی که در کتبخانه  
اونیورسیتة کمبریج محفوظ است<sup>۱</sup>. در صفحه ۴۶۱ این مقاله لفظ «دشمنایگی» را  
مرادف دشمنی و در قبال شقاق عربی ضبط کرده و نشانی داده است که در آن تفسیر

۱- این تفسیر همانست که به نام «تفسیر قرآن مجید» به تصحیح دکتر  
جلال متینی در دو جلد در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده  
است.

که تاریخ تحریر آن ۶۲۸ هجری است لااقل هشت بار این لفظ بدین صورت «دشمنایگی» آمده است.

... از استاد و دوست بزرگوار خود پروفیسور هنینگ... سؤال کردم... با ملایمت و تردیدی که شیوه علمای محقق است فرمود تصور می‌کنم که شاید دشمنایگی به یاء صحیح باشد.

... در نسخه‌ای قدیم و خوش خط و صحیح و معتبر از کلیله و دمنه بهرامشاهی مورخ ۵۵۱... در چند مورد صریحاً «دشمنایگی» نوشته... پروفیسور هنینگ... در باره این لفظ نوشت:

«من لفظ دشمنایگی را به این جهت ترجیح می‌دادم که گمان می‌کردم این لفظ دنباله لفظ دشمن یا دپه فرس میانه است که در زبانهای آن زمان لفظ متداول برای معنی دشمنی همان است، و در واقع نفس الامر بایست دشمن یا دگیه باشد... در این لفظ اخیر حرف ذ باید به ی بدل شده باشد (که قاعده بجاست) و حرف ی اول ساقط شده باشد (که ممکنست)»

... دوست گرامی آقای دکتر محمد معین استاد ارجمند دانشگاه و بنده مشغول مطالعه و بحث در باب این نامه استاد هنینگ بودیم که آقای فروزانفر تشریف آوردند و نسخه‌ای از معارف بهاء ولد برای بنده تحفه آوردند... در این کتاب معارف بهاء ولد این لفظ به صورت دشمن آذگی، دشمنان ذگی (غلط) دشمنان ذگی، و حتی دشمنی آذگی لااقل نه بار آمده است و جای شکی باقی نمی‌ماند که این لفظی که در تاریخ بیهمی (چاپ آقای دکتر فیاض و مرحوم دکتر غنی ص ۳۱۷) و مرزبان نامه (چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۲۴) و کلیله و دمنه (چاپ مرحوم امیر نظام گروسی...) دشمنانگی چاپ شده است به این صورت غلط است و صحیح آن دشمنایگی است...»

استاد مجتبی مینوی. یغما. سال ۸: ص ۱۸۵-۱۷۷

ص ۸۴، س ۹۵: ... سبب.. دشمنایگی ما گردد

در چاپ مرحوم قزوینی بر اساس نسخه، «گرداند» چاپ شده است و مرحوم فرزاد با استدلالی منطقی باز نموده است که: «... گرداند، محققاً غلط



وصحیح آن این است: ... سبب دشمنانگی ما گردد»

یغما. سال ۹. ص ۴۳۰ - ۴۲۹

ص ۸۴، س ۱۷: ... فتنه‌های نامتوقع

در چاپ مرحوم قزوینی بر اساس نسخه «ناموقع» چاپ شده، و آن مرحوم در حاشیه با مداد نوشته است: «نامتوقع؟» و البته حدس آن مرحوم با نسخه ما تأیید می‌شود.

ص ۸۵، س ۴: الظلم من...

«بیت مشهور متنی در آخرین قصیده او (که آن را در مدح ابی‌المشائر و هجو اسحق بن کیغلیغ سروده است)...

(دیوان. چاپ صادر ص ۴۸۹)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۵، س ۵: ... مقام من در...

در چاپ مرحوم قزوینی (ص ۴۵، س ۱۰) «ومقام در تولیت» آمده بوده که آن مرحوم بعدها در نسخه چاپی خود متوجه افتادگی «من» شد و آن را با مداد در حاشیه افزوده است.

ص ۸۶، س ۳: فجعلت عنوان...

«از مؤیدالدین طغرائی» است در قصیده‌ای به مطلع:

لقیاک من غیر الزمان امان من ان يعرف جارك الحدثان

در مدح مجد الملک اسعد بن محمد (دیوان ص ۴۱)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۷

ص ۸۶، س ۱۱: من يفعل الخیر...

«این بیت از قصیده مشهور «جرول بن اوس عبسی» که به سبب کوچک اندامی و کوتاه قدی به «حطیته» (یعنی شیشک) ملقبش ساخته‌اند می‌باشد. این قصیده... در هجو «زبرقان بن بدر» و مدح «بفیض بن عامر بن شماس» سروده شده

و داستان تظلم «زبرقان بن بدر» به محضر خلیفه ثانی رضی الله عنه و تحکیم «حسان ابن ثابت» در این دعوی و حبس کردن جناب عمر حطیبه را و اشعار حبسیه حطیبه در بسیاری از کتب ادب و سیر آمده است. ابی الفرج در «اغانی» می آورد که: ... ابو عمرو بن العلاء گفته است که عرب سخنی راست تر از شعر حطیبه که من یفعل الخیر لایعدم... نگفته است. (اغانی ج ۲ ص ۵۵ - دیوان حطیبه چاپ شتیطی ص ۵۵).

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸۰۱. ص ۷۸-۴۷۷

### ص ۸۶، س ۱۳: دناات خیم

در چاپ مرحوم فروزینی بر مبنای نسخه اساس او «دناات و خیم» چاپ شده بوده. مرحوم فرزاد در این باب می نویسد:

«عبارت - دناات و خیم... - مغلوط و دست خورده به نظر می رسد... زیرا که نسبت «دناات» به «وخامت» نسبت بلیغ و منشی پسند و منطبق پسندی نیست... از آن طرف اضافه «دناات» به «خیم» یعنی «طبیعت» و «سجیت» اضافه ای است بسیار فصیح و بلیغ مخصوصاً که مرادف و مقارن با عبارت «خلق لثیم» نیز بوده باشد...» یغما. سال ۹۰. ص ۴۳۵

روانش شاد باد که حدشش صائب افتاد.

ص ۸۷: س ۱: لاتکن اجهل من...

«اجهل من فراشة، لاتنها تطلب النار فتلقى بنفسها فيها فتهلك (مجمع-

الامثال)».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۶. حاشیه

### ص ۸۷، س ۹: نسیب، تشبیب

«غزلی باشد که صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانکه اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح و مجنون بنی عامر و امثال ایشان که هر یک را با زنی تعلق قلبی بوده است و آنچه گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنکه بیشتر شعراء مقلق بدین فرق التفات نموده اند و هر غزل که در اول قصاید بر- مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آن را نسیب و تشبیب خوانده اند و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت

حال عاشق با معشوق.»

المعجم فی معانی الاشعار المعجم. به تصحیح استاد مدرس رضوی. چاپ دانشگاه. ص ۴۰۶  
و نیز. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸. ص ۵۳  
ص ۸۹، س ۹۳: ارید مکانا...

«از ابن رومی، شاعر معروف قرن سوم (متوفی در ۲۸۲ - ه) است در ضمن مقطوعه چهار بیتی از او که راغب آن را در (محاضرات) آورده است ولی در دیوان ابن رومی که به همت (کامل کیلانی) به چاپ رسیده است این مقطوعه نیامده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۷۸  
«... علی بن عباس بن جریح... معروف به ابن الرومی شیعه و از مداحان و پروردگان آل نوبخت... بود»  
ریحانة الادب. مدرس تبریزی. چاپ دوم. ج ۷ ص ۳۹-۵۳۷  
ص ۹۰، س ۹: دعوت فداک...

«به تصریح ثعالبی در (تیمه ج ۲ ص ۲۳۵) و (خاص الخاص ص ۱۳۳) و (التمیث و المحاضرة ص ۱۹۹) و (المتحل؟ ص ۱۵۱) این ابیات از «حسین بن احمد بن الحجاج بغدادی) معروف به ابن الحجاج است...  
ابن الحجاج از فحول شعرا و نویسندگان شیعه در قرن چهارم است اما غالب اشعار او اهاجی و مداعبات و فحشیات است... لذا بعضی از بزرگان عامه در تشخیص... مرتبت ادبی او به تعصب... مبتلاگشته اند... حافظ ذهبی درباره اومی فرماید «شاعر العصر و سفیه الادب و امیر الفحش» باری ابن حجاج اختصاص و اتصالی به عضدالدوله دیلمی و ابن العمید و صاحب بن عباد و وزیر مهلبی داشت و مدتی هم متصدی «حسبه» بغداد می بود و به سال ۳۹۱ در همین شهر از دنیا رفت...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۵۳۴  
«... ادیبی است فاضل شاعر ماهر، با سید مرتضی و سید رضی معاصر، در عهد دیالمه از اکابر و از شعرا صمیمی اهل بیت رسالت ص... روز سه شنبه

بیست وهفتم جمادی الاخره ۳۹۱ هجری قمری در شهر نیل مابین بغداد و کوفه  
وفات یافت...»

ریحانة الادب. محمد علی مدرس تبریزی ج ۷. چاپ دوم، ص ۶۷-۶۴  
ص ۹۲، س ۲: و اذا احتاج...

«حقه الفلك جمع فلکة المنزول فحركه لللازدواج یضرب لكثیر یحتاج الی-  
الصغیر. (مجمع الامثال)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۴۹. حاشیه

ص ۹۲، س ۶: و ما بکثیر...

«این بیت به ضمیمه بیت دیگری پیش از آن، با اختلاف در ضبط در بسیاری  
از کتب آمده و در قایل آن اختلافست.

۱- و شاء در «الظرف والظرفا» معروف به «موشی ص ۱۲» می گوید:

و روی ان علی بن ابیطالب علیه السلام قال:

واکثر من الاخوان ما استطعت انهم عماد اذا استجدتهم و ظهور  
ولیس کثیرا الف خل وصاحب و ان عسدا واحدا لكثیر

۲- راغب در «محاضرات ج ۲ ص ۲» و مؤلف «روض الاخبار ص ۱۰۵»

همین دو بیت را به «حمود وراق» شاعر متوسط اوایل قرن سوم (متوفی در حدود  
۲۲۵ - ۵) نسبت داده اند.

۳- ماوردی در «ادب الدنيا والدين ص ۱۵۲» همین ابیات را به «ابن

رومی» نسبت داده است ولی در دیوان مطبوع او این ابیات دیده نمی شود...

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸ - ص ۵۳۵

ص ۹۲، س ۱۳: الذی ان...

۱- عبدالرحیم عباسی در «معاهد التنصیص ج ۱ ص ۱۰۲» این بیت

را ضمن مقطوعه شش بیتی از «بشار بن برد» شاعر ایرانی الاصل و سرسلسله  
شعرای مولدین و اشعر همه آنان متوفی در اواسط قرن دوم (۹۵-۱۶۷) دانسته  
است...

۲- یاقوت در «معجم الادباء ج ۸ ص ۱۴۳» به نقل از کتاب «اصفهان»

حمزه اصفهانی این بیت را به ضمیمه پنج بیت دیگر... به «حسن بن عبدالله اصفهانی معروف به «لغده» که معاصر با «ابی حنیفه دینوری» بوده است نسبت می‌دهد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸۰۱. ص ۵۳۶

ص ۹۲، س ۱۷: و ما النار...

«کذا فی جمیع النسخ، و فی مجمع الامثال باحرق و هو الصواب»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۴۹

مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«دخول باء زائده بر خبر ماء نافیه شبیه بلیس بوجه جواز است نه وجوب مثال دخول آن «وما الله بغافل و ما انت علینا بعزیز» و مثل ترك آن «ما هذا بشراً ما هن امهاتهم» پس تخطئه صورت متن بی جهت است مگر اینکه بگوئیم چون این جمله از امثال سائره است و صورت آن در مجمع الامثال به اثبات باء است و نبایست در صورت امثال سائره تغییری داد پس باید «با حرق گوئیم»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۳-۲۲

ص ۹۳، س ۴: داستان شهریار بابل...

قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است:

«از اینجا باز شفر چاپ کرده است تا ص ۵۲»

ص ۹۳، س ۶: خردمند...

در نسخه اساس ما و نیز نسخه اساس مرحوم قزوینی «خردمند» آمده است که با توجه به سیاق عبارت «خردمند» نمی‌تواند درست باشد. هر چند استعمالی برای این واژه یافته نشد، بر قیاس ساختمان واژه‌هایی چون پیروزمند:

«... به نوعی دلم گشت پیروزمند \* کزان گونه دیوی در آمده بند. نظامی»

(لفت نامه دهخدا)

پیروزگر که در شاهنامه بارها آمده است:

اگر چه که در رزم پیروزگر      بدی به ازو رستم زال زر

چاپ مول. ج ۱. ص ۱۸۳؛

فرسته فرستاد سوی پدر که ای نامور شاه پیروزگر

چاپ مسکو. ج ۶. ص ۱۲۴؛ آگاه مند = خبیر (مجله دانشکده ادبیات اصفهان. شماره ۸. سال هفتم. ص ۱۲۷ گفتار «چند واژه کهن») بی بنیاد نیست.

ص ۹۴، س ۴: مستوثق

در نسخه چاپی قزوینی «مستوسق» آمده است. در نسخه اساس آن مرحوم و نسخه اساس ما «مستوثق» است.

مرحوم سید محمد فرزبان در باب «مستوسق» چنین نوشت:

«... به احتمال قوی از اغلاط فاحشی است که فقط در چاپ تهران روی داده و غلط گیر چاپ مزبور هم غفلت کرده... و گرنه بسیار بسیار بعید می نماید که از نظر مصحح و محشی فقید مرزبان نامه آن چنان غلطی دور مانده باشد...» و در حاشیه همین یادداشت آمده است: «بعد از مراجعه به نسخه چاپ مصحح لیدن مسلم شد که برخلاف انتظار در چاپ مزبور هم کلمه به غلط «مستوسق» ثبت گردیده است»

یعنا. سال ۰۹. ص ۴۲۹

مرحوم معزی دزفولی می نویسد:

«مستوسق با هر دو سین مهمله صحیح و به معنی مجتمع و در اینجا کنایه از تکرار و پی در پی است. و منه قوله علیه السلام فی دعاء یوم الاثنین من الصحیفه فلك الحمد متواترا متسقا ومتوالیا مستوسقا معنی عبارت متن این است: ملك و برادر او با هم عهد و پیمان را مکرر بستند.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۳

استاد مینوی در این باب می نویسد:

«مستوسق در فرهنگ دزی وسق استوثق *Comme* استوسق

*Stabilitum ei fut imperium* حکومت به او مقرر شد. بعد مراجعه

داده است به ماده وثق و آنجا گوید: به معنی پایدار بر حسب رأی *Golius* صحیح آن مستوسق (به سین) است و لسی مؤلفین و نسخه نویسان این کلمه را (بدون تفاوت گذاشتن بین دو لفظ استوثق و استوسق هر دو نوشته اند و دزی خود را ملزم می بیند که ثابت کند که استوثق به ثاء مثلثه نیز جایز است چه در کتب تاریخ می آید و

در کلیله ابن المقفع چاپ دوساسی دوسه بار آمده. لسان العرب ماده و سق چاپ بولاق ج ۱۲ و فی حدیث اخذ استوسقوا كما يستوسق جُرب الغنم ای استجمعوا وانضموا، و الحدیث الاخر ان رجلا كان يجوز المسلمين و يقول استوسقوا و بی حدیث النجاشی و استوسق علیه امر الحبشه ای اجتمعوا علی طاعته و استقر- الملك فيه. نیز رجوع شود به دیوان ابی الرضا الراوندی. ص ۸۸ متن و حاشیه از یادداشت‌های استاد مجتبی مینوی

مرحوم قزوینی بر نسخه چاپی خود با مداد نوشته بوده: مستوثی؟

ص ۹۴، س ۳: بالیده

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است: «بالیده = بالغ؟»

ص ۹۴، س ۹: گردنان ملك

سنایی می گوید:

«گردن گردنان شکسته چو بوق تیرباران کنان به غرب و به شرق»

حدیقة الحقیقه. ص ۴۳۶

در منشآت خاقانی آمده است:

«همه گردنان رقبه در ربه فرمان آورده» ص ۳۱۵؛ «گردن سروران رهین

طوق احسان و سرگردان در ربه فرمان». ص ۳۳۶.

و نیز در دیوان وی:

«تخت سو تاج آسمان، تاج تو فر ایزدی

حکم تو طوق گردنان، طوق تو زلف سعتری»

دیوان خاقانی. به تصحیح دکتر سجادی. ص ۴۲۵ و نیز ص ۴۵۴

ص ۹۵، س ۵: ولایاسن...

«از طغرائی است... که آن را در ایام نکبت و تراجع روزگار معین الدین

فضل الله وزیر سروده است و ظاهراً طغرائی در این قصیده به قصیده ای فراس

حمدانی به مطلع:

مصابی جلیل والعزاء جمیل و ظنتی بان الله سوف یدیل

نظر داشته و در بعضی ابیات قصیده خود عین الفاظ و مضامین ابیات ابی

فراس را تضمین کرده است. از این قصیده با زهم ابیات دیگری در مرزبان نامه

به شاهد آمده است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۵۳۶

ص ۹۶، س ۸: و رب اخ...

«این بیت از ابراهیم بن عباس صولی شاعر و نویسنده معروف اوآخر قرن دوم و نیمه اول قرن سوم است (۱۷۶-۲۴۳. ه. ق) درهجا و ذمّ محمدبن عبدالملك زیات و زیر معروف عباسیان... (دیوان صولی ۱۶۵ - المنتحل ۹۹)»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۴

درباب محمدبن عبدالملك زیات که «مردی جبار بود و متکبر و زشت خوی و سخت دل و مبعوض خلق...» رجوع شود به تجارب السلف. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال. ص ۱۷۸؛ و درباره صولی. ریحانة الادب مدرس تبریزی. چاپ دوم. ج ۳. ص ۴۷۶ به بعد دیده شود.

ص ۹۶، س ۹۲: تنینی که...

«مریخ و زحل از ستارگان نحس اند، زحل را نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر خوانند و تین به معنی مار و اژدهاست و یکی از صور فلکی است که به صورت ماری می باشد که یک سوی آن را رأس و سوی دیگر را ذنب خوانند.»  
دکتر مهدوی محقق. فرهنگ ایران زمین، دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۵۵

ص ۹۶، س ۹۴: دم... خورد.

«اشتر این دم چون شکر بخورد...» کلیلله و دمنه. تصحیح و توضیح استاد

مینوی. ص ۱۵۹

«فریفته شدن و فریب خوردن...»

حوری از کوفه به کوری زعجم	دم همی داد و حریفی می جست
گفتم ای کسور دم حور مخور	کاو حریف تو به سوی زرتست
هان وهان تا زخری دم نخوری	ورخوری این مثلش گوی نخست

(خاقانی)

... ابو موسی دم او بخورد و به واسطه کبرسن ابو موسی اشعری اول

خطبه تشبیه به انگشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد (تاریخ گزیده)...»



لغت نامهٔ دهخدا. ذیل دم خوردن

ص ۹۷، س ۴: و ان جسیمات الامور...

«بیت معروف و مستشهد به کلثوم بن عمرو العتابی شاعر مشهور ولی مقل  
عصر اول عباسی است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۸. ص ۴۵-۴۴  
«... هارون عباسی و دیگر خلفا... را مدایح بسیاری گفته است. با وزیر  
برامکه هم، مصاحبت داشته...»

ریحانة الادب. مدرس تبریزی. چاپ دوم. ج ۴. ص ۱۰۷

ص ۹۷، س ۱۷: ... پادشاهی رسید.

قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود می نویسد:  
«تا اینجاست آخر قطعهٔ شفر. رجوع به ص ۹۳.»

ص ۹۸، س ۱۰: اخو سفر...

«از عمر بن ابی ربیعۀ مخزومی شاعر بزرگ غزلسرای دورهٔ اول اموی  
است... تمام این قصیده در خزانهٔ الادب نیز آمده است... «وراوینی» به مقتضای  
مقام کلمهٔ «اخا» را که در اصل شعر در حالت نصب است، به «اخو» تغییر داده است.  
(دیوان ص ۱۲ / آغانی ج ۱ ص ۳۰ به بعد/ خزانهٔ الادب ج ۲ ص ۴۲۰).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۴۵

دربارهٔ عمر بن ابی ربیعۀ، ریحانة الادب مدرس تبریزی ج ۵. چاپ دوم  
ص ۲۶۳ دیده شود و نیز گفتار دکتر آذر تاش آذرنوش با عنوان «نگاهی به  
اجتماع اشرافی حجاز از خلال غزلیات عمر بن ابی ربیعۀ» در «مقالات و بررسیها.  
نشریهٔ گروه تحقیقاتی دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی تهران، دفتر پنجم و  
ششم. ص ۱۴۱ - بعد، و «ترجمهٔ قصیده‌ای از عمر بن ابی ربیعۀ» همان نشریه.  
دفتر هفتم و هشتم. ص ۱۲۱ به بعد

ص ۹۸، س ۱۴: مغاکي ژرف، پایایی قعیر

«نهر قعیر بعید القعر و كذلك بثر قعيرة (لسان العرب)»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۳

ص ۹۸، س ۱۵: دود آهنگ

«... دودکش... روزنی که از آن دود بیرون رود و آن را دودکش نیز گویند...  
آفاق به پای ماه ما فرسنگیست      وز ناله ماسپهر دود آهنگیست.  
خاقانی  
حجره‌ای با چهار دود آهنگ      بردل و دیده چون نباشد تنگ.  
نظامی  
اگرچه ز آتش سودا چو خصمت      دلی دارد چو دود آهنگ لاله.  
کمال‌الدین اسماعیل  
لغت نامه دهخدا

ص ۹۹، س ۴: پری درشیشه...

«پری در اینجا به معنی جن... و پری درشیشه کردن نوعی از سحراست  
که مشعبدان کنند...»

تا پری و دیو درشیشه شود      بلکه هاروتی به بابل در رود  
مثنوی. ج ۳ نی ص ۲۸... ج ۳ برص ۴۰۴... ج ۳ علا ص ۲۰۳...  
درغزلیات آمده است:

در عشق سلیمانم من همدم مرغانم  
هم عشق پری دارم هم مرد پری خوانم  
هر کس که پری خوتر درشیشه کنم زوتر  
برخوانم افسونش حراقه بجنانم  
(غزلیات ص ۴۶۹)

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. دکتر گوهرین. ج ۲. ص ۳-۳۱۲  
«شیطان هوا را به افسون خرد درشیشه کند...» کلیله و دمنه. تصحیح  
استاد مینوی. ص ۶۵

«خروج شیاطین اتراک است از شیشه...» یادداشت‌های قزوینی. ج ۶. ص ۱۴۸  
بداندیش را جاه و فرصت مده      علودرچه و دیو درشیشه به. سعدی  
به نقل از لغت نامه دهخدا. ذیل دیو

ص ۹۹، س ۹۳: لقد رق... علی السری:

«کذا فی ثلث من النسخ المصححة و لعلّ السری یراد بها هنا التلیل او السحر مجازاً الالسير فی اللیل، و فی نسخة اخرى علی التریب و هو ایضاً صواب بل هو احسن من المتن و لکننا لم نرد ان نغیر نسخة الاساس (A) مهما امکن»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۳

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی می نویسد:

«علی السری ممکن است که مراد از سری معنی حقیقی باشد و مقصود اینکه وقت نمود به من به جهت بیخواب بودن و شب راه رفتن همه چیز حتی نسیم نه اینکه حتی نسیم شب هم.»  
مرحوم فرزاد نوشته است:

«و در نظر قاصر من «مجازی» که فقید مفضال در کلمه «السری» جائز شمرده اند با وجود کلمه «علی» درست نمی آید و همان مفهوم حقیقی کلمه را که «السير فی اللیل» باشد اقرب به صواب می پندارم و بلکه در جای خود یعنی برای تمثیل کسی که در طی سایر ناملازمات زمانه کوه و دشتها و راه و بیراهها را روز و شب پیاده و سواره با تحمل هزاران مشقت پیموده باشد تعبیر مزبور کمال مناسب را هم خواهد داشت.»

یغما. سال ۵. ص ۷۳

مرحوم معزی دزفولی می نویسد:

«سری» به فتح سین و کسر راه و تشدید یاء برون غنی به معنی جوی آب است قال فی القاموس السری کغنی نهر صغیر یسری الی النخل انتهى و منه قوله تعالی فی سورة مریم «قد جعل ربك تحتك سراً» بنا بر این ترجمه شعر چنین است هر چیزی بر من رقت آورد حتی آن نسیم لطیفی که بر روی آب روان می وزد - محشی که لفظ سری را به ضم سین و فتح راه و الف مقصوده برون هدی ضبط کرده دچار اشکال شده و مجبور به ارتکاب دو مجاز گردیده یکی استعمال علی به معنی فی و دیگر استعمال سری به معنی شب در صورتی که به معنی سیر در شب یا سحر است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۴-۲۳

ص ۱۰۲، س ۷: ان الكذوب...

«باب الرجل يعرف بالكذب تكون منه الصدقة الواحدة احياناً. قال ابو- عبيد: من امثالهم في هذا «ان الكذوب...» قال ابو عبيد: وهذا المثل قد يضرب ايضاً للرجل تكون الاساءة هي الغالبة عليه، ثم يكون منه الهنة من الاحسان...»  
فصل المقال في شرح كتاب الامثال. ص ۳۸  
و نیز مجمع الامثال ميدانی. طبع تهران. ص ۴۳

ص ۱۰۴، س ۱: اريج العرف

«در کتب لغت اریج فقط اسم و به معنی بوی خوش آمده است و وصفاً به معنی خوشبوی چنانکه در اینجا استعمال شده نیامده است و به این معنی صواب اَرِج بدون یاء است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۶

مرحوم معزی دزفولی می نویسد:

«قال فی القاموس الارج محرکة والاريج والاريجه توهج ریح الطیب انتهى یعنی ارج و اریج و اریجه انتشار و میدن بوی خوش است پس هیچیک از ارج و اریج نه اسم است به معنی بوی خوش و نه وصف است به معنی خوشبوی بلکه مصدر و به معنی انتشار بوی خوش است (عرف) به فتح عین مهمله و سکون راء به معنی بوی خوش است.»

قال فی القاموس العرف الريح الطيبه او منته و اكثر استعماله فی الطيبة بنا براین معنی عبارت متن چنین است این که تو در خانه داری همیشه دامانی پاکیزه و بوی خوشی دمنده داشته فقط اعتراضی که بر مصنف است این است که اریج مصدر را در اینجا به معنی وصف استعمال نموده لیکن ایسن استعمال غلط یا نادوست نیست چه می گویند زید عدل ای عادل»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۴

ص ۱۰۴، س ۱۱: أنت عینی...

«از ابن رومی است در قصیده سابق الذکر او به مطلع:  
یا اخی این ریح ذاک اللقاء این ماکان بیننا من صفاء (دیوان ص ۳۸)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۵

ص ۱۰۵، س ۹۱: فی طلعة الشمس...

«صورت محرف شطر اخیر یتتی است از متنبی در قصیده او به مطلع:  
اجاب دمی وما الداعی سوی طلل دعا فلبتاه قبل الרכب والابل  
وتمام بیت چنین است:

خدما تراه ودع شیاً سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیك عن زحل»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۶

ص ۱۰۶، س ۴: جیحون

«بمعنی مطلق رود بزرگ. جهانگشای. ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲...»

یادداشت‌های قزوینی. ج ۲. ص ۱۹۶

ص ۱۰۷، س ۲: اذا ساء...

«... از متنبی است در قصیده او به مطلع:

فراق و من فارقت غیر مذموم وامّ و من یمتمّ غیر میتمم  
(دیوان ص ۴۹۰)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۸. ص ۶۴۶

ص ۱۰۷، س ۸: شیآن...

«در باره قائل این ابیات حکیمانه خلافت:

۱- یاقوت در معجم الادبا (ج ۷ ص ۱۲۱) به نقل از مرزبانی این ابیات  
را به بکر بن محمد مازنی نحوی معروف نسبت داده...

۲- ثعالی در تریمة الدهر (ج ۴ ص ۲۰) در ترجمه حسین بن علی مروزی  
می گوید: ... و من سائر شعر الحسین قوله: شیآن یعجز... و عتبی در تاریخ یمینی  
(ج ۱ ص ۱۳۲) بر همین قولست...

۳- ابن الاثیر در کامل التواریخ در ذکر حوادث سال ۳۷۳ می آورد که: ...  
واستولی ابوالعباس (یعنی وزیر نوح بن منصور سامانی) علی نسا بود و راسل-  
الامیر نوح بن منصور یتمیله و یتعطفه و لحن ابن عزیر فی عزله و وافقه (کذا

وظاهر او افقته) والدة الامیر نوح و كانت تحکم فی دولة ولدها و كانوا یصدرون عن رایها فقال بعض اهل المصر فی ذلك:

شیآن یعجز... که بعید هم نیست (بعض اهل المصر)

همان مرورودی یتیمه باشد

۴- در دیوان ابن یمین فریومدی که به تصحیح و مقدمه آقای سعید نفیسی به چاپ رسیده است نیز این دو بیت به نام او ثبت شده اند که شکی در عدم صحت این انتساب نیست... (دیوان ابن یمین، ص ۲۵۶)

دکتر مهدوی دامغانی، یغما، سال ۱۸، ص ۶۴۶

ص ۱۰۷، س ۱۶: الا

«الآ به معنی جز است یعنی و جز آن ننمایی الخ، و در سه نسخه جز دارد به جای الا»  
مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۵۸، حاشیه

ص ۱۰۷، س ۱۷: الرائد...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه شخصی خود نوشته است:

در مجمع الامثال دارد: «لایکذب الرائد اهله».

از ابو عبید بکری است در «باب الانتفاع بالصدق و المخافة من عاقبة الکذب»:

«قال ابو عبید: ومن امثالهم فیما یخاف (من) غب الکذب قولهم: «لایکذب الرائد اهله» و هو الذی یقدمونه لیرتاد لهم کلاً او منزلاً او موضع حرز یلجأون الیه من عدو یطلبهم، فان کذبهم او غرتهم صار تدبیرهم علی خلاف الصواب، فکانت فیهم هلکتهم».

فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ص ۳۲

ص ۱۰۸، س ۴: تحرض...

در چاپ قزوینی تحرض آمده است و آن فقید در حاشیه می نویسد:

«کذا فی غالب النسخ، و دریک نسخه تحرض دارد و تحرض و تحرض

هیچکدام در لغت نیامده و صواب درین موضع حرض است».

مرزبان نامه، ص ۵۸

تصرف فارسی زبانان در واژه‌هایی که از تازیان گرفته‌اند، اندک نیست. مرحوم معزی دزفولی می‌نویسد:

«قال فی القاموس و انته لیحترص غدا هم و عشاء هم ای یجنبها انتهى. پس مقصود محشی آن است که تحرص در لغت به معنی مناسب مقام نیامده نه اینکه لفظ تحرص در لغت نیست و استعمال آن غلط است.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۵

ص ۹۰۸، س ۹۳: من غص...

در نسخه چاپی مرحوم قزوینی دو بیت زیر آمده است:

لو كنت اجهل ما علمت لسرتنی      جهلی کما قد ساءنی ما اعلم  
الصعو یصفر آمانا فی سربه      جس الهزار لانه یترنم

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۵۸

«۱- ابو هلال عسکری در دیوان المعانی ج ۲ ص ۹۲، و ابو نصر مقدسی در اللطائف و الظرائف ص ۲۰ که تلخیصی از لطائف و ظرائف ثعالبی است این بیت را به ضمیمه یک بیت دیگر و طواط در غرر الخصاص ص ۱۵۸ به ضمیمه دو بیت دیگر به اختلاف در ضبط و ترتیب به ابوالحسن علی بن ابی- البغل شاعر عصر عباسی معاصر هرون الرشید نسبت داده‌اند... نیز ناشر دیوان علی بن الجهم به نقل از منتحل میکالی؟ - صورتی دیگر از این بیت را - در جزو اشعار علی بن الجهم آورده است. ص ۱۹۴ دیوان»

دکتر مهلوی دامغانی. یغما. سال ۱۵. ص ۴۴۴-۵

ص ۹۰۹، س ۹۴: اخاك اخاك...

«۱- بیشتر ارباب ادب... این بیت را به ربیع بن عامر دارمی ملقب به مسکین نسبت داده‌اند که از جمله آنان ابی الفرج در آغانی (ص ۱۸) و بغدادی در خزانه (ج ۳ ص ۶۲ چاپ سلفیه) و یاقوت در معجم الادبا (ج ۱۱ ص ۱۳۳) را می‌توان نام برد...»

۲- بحتری (حماسه ص ۲۴۵) این بیت و بیت ما بعد آن را به قیس بن- عاصم منقری صحابی جلیل القدر و حلیم و جواد مشهور عرب نسبت داده است.

۳- اعلم شتتیری در شرح شواهد الکتاب سیبویه (ج ۱ ص ۱۲۹ حاشیه

خزانه) این بیت را به نام ابراهیم بن هرمه ثبت کرده است. راقم... این سطور احتمال می‌دهد که شاید «اعلم»... خلط کرده باشد...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما سال ۱۹. ص ۳۴-۳۵

جامع الشواهد بیت را از آیات مسکین دارمی می‌شمارد. جامع الشواهد.

ج ۰۱ ص ۵۲

ص ۱۱۰، س ۱۳: به عقود و نقود...

در چاپ قزوینی: «به عقود نقود» آمده است.

مرحوم فرزاد در این باره می‌نویسد:

«عبارت... ظاهراً دست خورده به نظرمی رسد وقاعدهٔ باید در اصل بر این

وجه باشد: «... به عقود و نقود...»

یغما. سال ۰۹. ص ۴۹۶

در اساس مرحوم قزوینی نیز «عقود و نقود» آمده است.

ص ۱۱۱، س ۱۰: هی المکارم...

«این بیت جزو قصیدهٔ کوتاهی است در مدح سیف بن ذی‌یزن حمیری

که این قصیده را به امیه بن ابی‌الصلت ثقفی شاعر مخضرم مشهور و به پدر او

ابی‌الصلت عبدالله بن ابی‌ربیع و به جدش ابی ربیع زعمه بن عوف نسبت

داده‌اند...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۵

ص ۱۱۱، س ۱۳: با جمعی اخوان شیاطین...

«اشاره است به: انّ المبذرين كانوا اخوان الشياطين وكان الشيطان لربه

كفورا (سورة بنی اسرائیل. آیه ۳۵).»

دکتر مهدوی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۰۸. ص ۴۳

ص ۱۱۴، س ۴: یار هم کاسه...

این بیت از حدیقه الحقیقه سنایی (چاپ استاد مدرس رضوی ص ۴۴۷

س ۷) است و نیز شرح آن در تعلیقات حدیقه الحقیقه (جمع و تألیف هم ایشان.



ص ۵۵۹) آمده.

بیت دوم را «چه بود عهد عشق...» در حدیقه نیاقم، ولسی بیت سوم «هرزه دان هم...» در ص ۷۳۹ با اختلافی در مصرع اول بدین گونه: «هیچ مگزین به دوستی خس را» آمده است.

حديقة الحقیقه. ص ۷۳۹ دیده شود

ص ۹۱۳، س ۹: اخوك من...

در مجمع الامثال بدین صورت است: «اخوك من صدقك النصیحة... و فی بعض الحدیث الرجل مرآة اخیه...»

مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۱۳؛ امثال و حکم ج ۱. ص ۸۸

ص ۹۱۴، س ۲۰۱... می پوشا نیدی... می فرستادی

جمع «می» با «ی» پایان فعل بسیار دیده شده است: در سیر الملوك آمده: «... يك يك را پیش می بردندی و مصطفی... شفاعت می کردی و به سوی بهشت می رفتندی» سیر الملوك. چاپ اول دارك. ص ۱۸۱؛ «بختیار شب و روز خدمت پادشاه می کردی. پادشاه... بختیار را خلعتها می دادی و مرتبتها می نهادی» (لمعة السراج. ص ۴۳ حاشیه)؛ «به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می دوانیدندی.» (کلیله و دمنه. چاپ مرحوم قریب. ص ۱۵۷)

و نیز دیده شود: یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۲۵۱؛ لمعة السراج ص ۲۹۱؛ هدایة المتعلمین. ص ۳۱ مقدمه؛ و تفسیر سورة یوسف (الستین الجامع للطائف البساتین).

ص ۹۱۴، س ۱۳: الت تری الريحان...

«از ابو بکر خوارزمی شاعر و نایب مشهور دوره سامانی و بویهی است... (بیتة ج ۴ ص ۱۵۳؛ خاص الخاص ۱۵۲؛ التمثیل ۱۲۵؛ ایجاز و اعجاز ۹۳؛ وافی بالوفیات ۳/۱۹۵)».

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۶-۳۷

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «ظاهراً میضا مخفف میضاة باشد و آن نیز مخفف میضاة مهموز است و در جواز این نوع تخفیف یعنی حذف تاء قیاساً

محل تأمل است، و میضاء در لغت نیامده است تا گویم میضاً مقصور آن است، بلی در قاموس عربی به فرانسه کازیمیرسکی و قاموس عربی و فارسی به انگلیسی جانسن ذکر میضاء شده است ولی واضح است که این گونه قوامیس هیچ طرفه ثوق و اعتماد نیست چه علاوه بر اشتمال آنها بر خطاهای فاحش فرقی مابین لغت فصیحی و لغت عامیانه عرب نمی گذارند و اشعار امری القیس را با لغات دارجه ای که اکنون در مصر یا سوریه عوام بدان تکلم می کنند در جنب یکدیگر می نویسند بدون تنبیه بر عامیت لغات عامیه، و در چهار نسخه المرعی دارد به جای المیضاً «مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۲. حاشیه مرحوم معزی دزفولی می نویسد: «... این قسم تخفیف اگر چه مخالف قیاس است و لی در کلام فصحا دیده شده... در شعری از عجاج کلمه ای ترخیم شده که فاقد شرط بوده...»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۶

ص ۱۱۶، س ۱... زحمت اطفال و عیال

«زحمت به معنی ازدحام و انبوه (gathering)» در مقصوده معموره زحمتی دیدم پرسیدم که آن اجتماع از بهر چیست (مقامات حمیدی f. 5 b) «زحمت نظارگیان درگذشت» (ایضاً f. 5 a)...

تاریخ بیهقی (۱۸۵، ۷: ۱۸۸، ۱۴...)

راحة الصدور به تصحیح محمد اقبال. ص ۲۶۵ و ۲۶۸ و ۵۰۳

ص ۱۱۶، س ۱۱: اذا كنت...

«به تصریح بحتری در حماسه ص ۲۱۳ ردیف ۱۱۲۴ این ابیات از صالح بن عبدالقدوس شاعر و حکیم متهم به زندقه عصر عباسی است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۳۶

در همین مضمون است که ابوشکور می گوید:

اگر از من تو بود نداری باز نکسی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی به حشر جواز

زستن و مردنت یکیست مرا غلبکن درچه باز یا چه فراز»

گنج باز یافته. بخش نخست. گرد آورده محمد دبیر سیاقی. ص ۴۰.

یادآوری هم از ایشان است.  
و نیز ر.ك، اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان. جلد دوم. به کوشش  
ژیلیرلازار. ص ۸۲

ص ۱۱۸، س ۸: ترفیح

«الترقیح اصلاح المعیشه و ترفیح المال اصلاحه و التقیام علیه (لسان).»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۴. حاشیه  
ص ۱۱۸، س ۱۲: فلا انا...

«از طغرائی است در قصیده شکوائیه...»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳۶  
ص ۱۱۹، س ۷: با آن دوست... از پوست به درآمد

«با او گستاخ شدن، رودر بایستی را با او کنار گذاشتن، رك و راست با  
او گفتن...»

پیش تو از بهر فزون آمدن خواستم از پوست بیرون آمدن (نظامی)  
در ادای درد دل چندانکه امشب پیش یار  
همچو اشك از پوست بیرون آمدم باور نداشت

(عبدالرزاق فیاض)

مأمون به استقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و به تجلیل محل  
و تعظیم مکان و اقامت رسم توأضع و تفصی از عهده حق رفادت او از پوست  
بیرون آمد... (ترجمه یمینی...)

لغت نامه دهخدا. ذیل پوست

ص ۱۲۰، س ۱۲: به واسطه...

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «فقط در نسخه مسیو شفر (D)، و  
از کلمه «بواسطه» معلوم است که اصل عبارت مصنف نیست چه این کلمه به معنی  
مصطلح امروزی یعنی به توسط یا به استعانت یا به اعانت و نحو آن در عصر  
مصنف مستعمل نبوده است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۶. حاشیه  
مرحوم فرزاد می نویسد: «و به نظر من عبارت بر همان وجهی که در نسخه  
مسیو شفر ثبت گردیده جامعتر و صحیح تر می نماید و تعلیل محققانه ای را هم که  
استاد علامه در کلمه «بواسطه» ایراد فرموده است، در اینجا علیل می پندارم...»  
یغما. سال ۵. ص ۷۴

مرحوم ذرفولی می نویسد:

«در اینجا و در مواضعی دیگر که مصنف کلمه واسطه را استعمال نموده  
مقصود از آن سبب و وسیله است به طور نمونه مواضع ذیل را تأمل کنید:  
ص ۱۳ س ۲: «آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو به واسطه آن...» (= ص  
۲۴ س ۱۴ همین چاپ)؛ ص ۱۴۳ س ۱۷... (= ص ۲۶۸ حاشیه ۱۴)؛ ص ۱۵۲  
س ۲۲... (= ص ۲۸۸ حاشیه ۳). الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۶  
چنانکه دیده می شود، در نسخه اساس ما این استعمال را جز يك بار در  
همان مورد اول- نیاورده است.

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی ملکی خود با مداد نوشته بوده است:  
«این حاشیه باید برداشته شود و از کلمه بواسطه معلوم است الخ بعد معلوم  
شد که «بواسطه» به همین معنی مصطلح امروزه در آن عصر معمول بوده است و  
در خود مرزبان نامه نیز مذکور است. ق»

ص ۱۲۳، س ۱: باب سوم

مرحوم قزوینی بر نسخه چاپی ملکی خود با مداد در حاشیه نوشته است:  
«تمام این باب را شفر چاپ کرده است تا ص ۲۷۸ (= ص ۱۴۵ همین چاپ)  
ص ۱۲۳، س ۱۰: روانش خرد...»

ییتی است از فردوسی در داستان رستم و سهراب. شاهنامه. چاپ مسکو.  
ج ۲. ص ۱۷۴. ب ۶۷؛ ولی بیت دوم را در کشف الایات شاهنامه به کوشش  
دکتر دبیر سیاقی نیافتم.

ص ۱۲۴، س ۸: غزاله...

«... از طفرائی است...» دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال نوزدهم. ص ۳۶  
و نیز فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۳۸.

ص ۱۲۴، س ۱۵: والبیض قد...

مرحوم قزوینی می نویسد: «الجرو بالتثلیث وهو ولد الکلب وکل سبع والصغیر من الحنظل والرمان وهذا الاخیر هو المراد هنا، ترجمه به پارسی آنکه آن دوشیزگان مدتی درازی شوی ماندند تا آنکه نار پستانهای ایشان دراز شد و از ترکیب مطلوب افتاد، والیبت للاعشی، راجع محیط المحيط للستانی فی عن س و ج رو (من افادات استادنا الفاضل شمس العلماء الشیخ محمد مهدی القزوینی العبد الرب آبادی دام ظلّه) مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۶۸.

مرحوم سید محمد فرزاد در این باب نوشته است: «و این عبد ضعیف را در معنای مصراع مزبور و افادات هر دو علامه بزرگوار... نظری است... ۱- اطلاق کلمه «جرو» بر «رمان» در لغت عرب و انگهی عرب جاهلی اطلاق مأنوس به نظر نمی رسد ۲- تشبیه «پستان» به «انار» که در زبان فارسی به حد ابتذال متداول است در عرف عرب و مخصوصاً عرب جاهلی که «اعشی» از ایشان است غریب و نادر و بلکه بی سابقه می باشد. ۳- اگر هم اطلاق را که بعضی از لغویین در معنای کلمه «جرو» بر هر چیز کوچک کرده اند با تحقیقی که مرحوم شمس العلماء در اطلاق کلمه بر «رمان» نموده است مربوط بشماریم و حتی بر فرض اینکه علی- الاطلاق الراجح «جرو» را به معنای «رمان» بگیریم و تشبیه پستان را هم در عرف عرب (انار ندیده) جاهلی به «انار» تشبیهی مأنوس تلقی نمائیم، معذک کله معنی شعر اعشی بر این وجه مرضی الطبع نخواهد بود... ۴- و از این همه گذشته «مجاز» یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له بدون «قرینه صارفه» مجوزی ندارد و غلط است، و در این عبارت چنان قرینه ای نمی یابیم و صرف انتساب «جرا» را به «بیض» نمی توان «قرینه صارفه» و «مجاز» را مجاز دانست ۵- بالاخره به نظر من عبارت اعشی بدون ارتکاب این همه تکلف و تعسف معنی صحیح و فصیح و منطبق بر منطق لغت و عرف عرب جاهلی دارد به این معنی که «جرا» در این عبارت «مفرد» است و نه جمع، و به معنی «فتوة» یعنی جوانی است نه «جوانمردی»، و این استعمالی است بسیار شایع و متداول. عرب گوید: «جاریه بینة الجرایه» و ترجمه پارسی مصراع اینک: «دوشیزگان سپید اندام در خانه پدر ماندند و دوره جوانی آنان به طول انجامید».

یعنا. سال ۵. ص ۷۴-۷۵

مرحوم معزی دذفولی نیز در این باب توضیحی افزوده است و می نویسد:  
 «... مقصود از جراء در شعر تشبیه پستان است به میوه نودمیده...»  
 الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۲۹-۲۸

ص ۱۲۴، س ۱۹: بداب

در نسخه اساس ما به جای «بدان آب»، «بداب» آمده است، می توان آن را به قیاس، بداختر (بلعی چایی ص ۱۱۸، ترجمه تفسیرطبری ص ۱۲۴۱)؛ بداسمان (ترجمه تفسیرطبری ص ۱۹۵۰) و... مستعمل در منتهای کهن دانست؟!  
 ص ۱۲۵، س ۴: نعم الختن...

«در کنوز الحقایق، ج ۲، ص ۱۳۰ به صورت «نعم الصهر القبر» آمده است.»

از یادداشت های احمد طاهری عراقی

ص ۱۲۵، س ۶: کرا در پس پرده...

در متن شاهنامه چاپ مسکو نیامده است و در حاشیه چنین است:  
 کرا در پس پرده دختر بود اگر تاجدارست بداختر بود  
 شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۲، ص ۱۳۳

ص ۱۲۶، س ۱۰: و حسن اللآلی...

«ظاهراً با اختلاف جزئی در نقل مصرع اخیریتی است از بهتری در مدح ابراهیم بن المدبر... که «بیرونی» در (الجماهر ص ۱۵۲) نیز بدین بیت به همین صورت (یزین اللآلی...) استشهد جسته است...»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۴

ص ۱۲۷، س ۱۲: وافق شن...

ابو عبید بکری در «باب سرعة اتفاق الاخوان فی التحاب و المودة» می گوید:  
 «و من امثالهم فی نحو هذا «وافق شئاطقه» و ذکر فی تفسیره قولین: ع:  
 القول الذی نسه الی بعض اهل العلم هو قول ابن الکلبی، زعم انه شن بن افصی

ابن جدالقیس و ان طبّقاً حی من ایاد اوّعت شن بطبقی ثم اوّعت طبق بشن وقعة  
انتصفت منها، قال الشاعر:

لقیت شن ایاد بالقتا و لقد وافق شن طبقه

و ذکر فیہ علی بن عبدالعزیز قولاً ثالثاً قال: اخیرنی ابراهیم بن عبدالله  
الهروی ان قولهم « وافق شنأ طبقه » کانا رجلین کاهنین فی الجاهلیة، سئل کل  
واحد منهما بغیر محضر صاحبه عن شیء فاتفقا قیل « وافق شن طبقه. »  
و ذکر الشرقی بن القطامی فیہ قولاً رابعاً: «...»

فصل المقال. ص ۶-۲۱۵

تفصیل قول شرقی بن قطامی را در تعلیقات «لمعة السراج لحضرة التاج  
—بختیار نامه— ص ۳۱۲ به بعد آورده ام. و نیز رجوع شود به مجمع الامثال طبع  
طهران. ص ۶۸۹؛ نفایس القنون ج ۱. ص ۲۳۵؛ فرائد اللال ج ۲. ص ۳۱۸؛  
النهاية فی غریب الحدیث والاثیر. ابن الاثیر. ج ۳. ص ۱۵۵. کتاب الامثال (طبع  
جیلد آباد). ص ۱۱۶

ص ۱۳۰، س ۲: یا منزلاً لب...

مرحوم قزوینی بر حاشیة نسخه چایی خود با مداد نوشته است:

«قال بعضهم قرأ تعلقی باب قصر القائد جعفر بن فلاح [الكنانی الافریقی]  
المذکور بعد قتله مکتوباً یا منزلاً الخ ان المصراع الثانی هکذا: فابادهم بفرق  
(بثنت) لایجمع، (ابن خلکان ج ۱ حرف الجیم فی تحت جعفر.) ق  
آقای دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«این دو بیت از مقطوعه ای است از ابن ابی طاهر (شاید ظاهراً احمد بن  
ابی طاهر ملقب به «طیغور» صاحب کتاب «بغداد» که امیر أسامة بن منقذ  
شیزی آن را در کتاب «المنازل والدیار» نقل کرده است...»  
یغما. سال ۱۹. ص ۵-۸۴

ص ۱۳۰، س ۷: داشت لقمان...

از سنایی است. ر.ک. حدیقة الحقیقه. به تصحیح استاد مدرس رضوی.

## ص ۱۳۱، س ۳: و المؤمن لا يكون...

مرحوم قزوینی نوشته است: «شحب لونه وشحب شحوبا وشحوبه تغیر من هزال اوجوع اوسفر والشاحب المهزول وقيل المتغير اللون، ورجل وباص براق اللون ومنه حديث الحسن لا تلقى المؤمن الا شاحباً ولا تلقى المنافق الا وباصاً ای براقاً (لسان العرب) وهكذا كان اصل المتن على ما ظنّ اوقربيا منه فحرفه التساسخ والعبارة على ما هي عليه الان ملحونة لعدم مجيء شحباب في اللغة وفاسدة لاستزمامه التناقض فان الو باص والشاحب صفتان متقابلتان لا يمكن سلبهما عن موضوع واحد كما لا يمكن اجتماعهما فيه، و زاد في نسخة الاساس (A) بعد هذه العبارة بلا فصل «ای لا يكون براقاً لمشا» والظاهر ان هذا حاشية كتبها احد القراء لتفسير وباصاً لحقه التساسخ بالمتن.»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۲-۷۱. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی درباره حاشیه مرحوم قزوینی نوشته است:

«ص ۷۱، سطر آخر ذیل والعبارة الخ چون بعد از فرض صحت شحبابا که وی و وباصا هر دو با لفظ اند چندان لثالث لهما نمی باشند و حالت اعتدالیه واسطه می شود عبارت محکوم به مضمون بودن نمی شود و معنی چنین می شود که مؤمن در حالت اعتدال می باشد نه پر خود آرا و تن پرور می شود و نه پری مبالات و در مشاق افتنده کما قال لقمان لابنه ولا تبسط يدك كل ولا تقبض الي عنقك ولا تبسطها كل البسط (مرحوم قزوینی بر این عبارت تازی خط کشیده و در حاشیه نوشته و لا تجمل يدك مغلولة الي عنقك الخ) اجمالاً نفی بقیه زاید بر می خورد و در عبارت تکرار مستفاد از مبالغه مورد نفی است.»

مرحوم فرزاد در این باب می نویسد:

«و اما نظری که نگارنده در این متن و حاشیه دارد - با حفظ نظر در تحقیق جواز و عدم جواز استعمال لفت شحباب - این است که اولاً «تناقض» و «تقابل» حقیقی یعنی آنچنان تناقض و تقابلی که موردی برای صدق: «لا یجتمعان ولا یرتفعان» داشته باشد بین دو وصف «وباص» و «شاحب» نیست زیرا در عین حالی که «اجتماع» آن دو وصف بر یک موصوف ممتنع است «ارتفاع» آن دو از یک موضوع محال نیست. و چه بسا کسان که نه «وباص» (یعنی براق و بسیار درخشان) هستند، و نه «شاحب»



(یعنی پژمرده و متغیر اللون)، و به عبارت دیگر تقابل بین دو مفهوم «وباص» و «شاحب» تقابل وجودی و عدمی، مانند تقابل بین «بصر» و «عمی» یا بین «روز» و «شب» نیست. وثانیاً با تنزل از این معنای غیر قابل انکار و با فرض اینکه بین آن دو مفهوم يك چنان تضاد و تقابلی هم می‌بود ربطی به دو وصف «وباص» و «شحاب» که مورد بحث و نظر علامه محشی است نمی‌داشت زیرا تمام افراد عادی بشر نه «وباص» اند و نه «شحاب» یعنی نه فوق‌العاده درخشان هستند و نه بیش از اندازه رنگ پریده و پژمرده. وثالثاً از لحاظ معنی (پس از احراز صحت و فصاحت لفظی و یا با اغماض از صحت و فساد لفظ) الحق عبارت متن عبارتی است متین و صحیح و تام‌الانطباق بر مؤمن حقیقی و انسان واقعی زیرا «مؤمن» یعنی فرد خدا شناس و معتقد به مبدأ و معاد نه می‌تواند آنقدر لایالی به موت و حیات و بی‌اعتنای به ماسوی و من‌سوی خود باشد که تا شکمش سیر و بدنش پوشیده شد و شهواتش ارضا گردید هیچ نگرانی و تشویش نداشته باشد و روز و شبش را به فرموده علی ع «بین نثیله و معتلفه» (یعنی بین آخور و مستراح) می‌گذرانده باشد و اگر هم دقایقی باقی‌ماند... در آرایشگاه مصرف می‌کرده باشد و در نتیجه مصداق وصف «وباص» گردد و نه هم مؤمن و یا انسان حقیقی می‌تواند آنقدر لاقیدنسبت به خود و یا مفرط در زهد و رهنبت باشد که رنگ آدمی‌زاد را باخته و مصدوقه «شحاب» قرار گیرد. و خلاصه مطلب آنکه عبارت متن اگر هم لفظاً ملحون است معناً و عقلاً فاسد نیست بلکه بعکس کلمه‌ای است «جامع...»

یغما. سال ۵. ص ۷۵

معزی دذفولی درباره این حدیث توجیهی کرده است و «شحاب» را

«سخاب» دانسته.

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۳۵

«متن حدیث به گونه منقول در این کتاب درجامع الصغیر و کنوز الحقایق و صحیحین یافت نشد ولی به صورت «لاتلقى المؤمن الا شاحبا و لاتلقى المناق الاوباصا» آمده است در النهایه ابن اثیر ج ۵. ص ۱۴۶. ولی در صحاح وارد نشده است به حکم عدم ضبط کلمات این حدیث در معجم المفهرس الاحادیث النبویه.»

از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی

ص ۱۳۲، س ۷: مواجب:

«مواجب، به فتح میم و کسر جیم جمع موجب که به فتح جیم است به معنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده به معاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او چیست. پس مواجب که جمع است به معنی واحد مستعمل می شود و از قسم حور و مشایخ هر دو جمع است و به معنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب به فتح میم و فتح جیم مقلوب ماوجب است به معنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب ماحصل می تواند که مواجب به ضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از مفاعله به معنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخر بی تکلف است. فافهم.»

غیاث اللغات. چاپ بمبئی. ص ۷۱۱

«در شعر انوری:

نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی

بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خورد

(دیوان انوری ۱۹۴)<sup>۱</sup>

«چنین گویند کمی نوشیروان یازده هزار مرد مواجب خوار داشت.»

—جوامع الحکایات ۱۲۲، f. 4392—

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۱۶۰—

ص ۱۳۲، س ۱۴: خرسندی نمایند.

«خرسندی، قنوع، اقتناع، قناعت (یادداشت به خط مؤلف)...

بدانچت بدادند خرسند باش که خرسندی از گنج ایزد عطا است.

(ناصر خسرو)

غمی نیست کان دل هراسان کند که آن را نه خرسندی آسان کند.

(اسدی طوسی)

خسرو خرسندی من در ربود تاج کیانی ز سر کعباد. (خاقانی)

همان زاهد که شد در دامن غار به خرسندی مسلم گشت از اغیار

۱— دیوان انوری به تصحیح استاد مدرس رضوی. ج ۱. چاپ دوم. ص ۴۶۰

همان کعبه که ناپیدا است در کوه به پرواز قناعت رست از انبوه  
(نظامی)  
... گفت مروت خرسندی به از مروت دادن (تذکره الاولیا. عطار...)  
لنت نامه دهخدا

ص ۱۳۳، س ۷: خانه فروش

قزوینی در حاشیهٔ مرزبان نامه می‌نویسد:  
«خانه فروش کنایه از تارک دنیا و راغب آخرتست. -برهان- و این  
معنی درست اینجا مناسب نیست و گویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که از  
فرهنگها فوت شده است، انوری گوید:  
ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده  
وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده  
ای مردم آبی شده بی پاس تو عمری  
در دیده احرار جهان مردم دیده  
وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت  
انصاف تو امروز به جانش بخریده»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۷۳. حاشیه

و نیز مرحوم قزوینی در یادداشتها نوشته است:

«ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما  
کوفت

سرتی که مقدسان ازان محرومند عشق تو فرو (گفت؟) به گوش دل ما  
(مرصادالعباد. چاپ سنگی. ص ۱۵۵)

مثل این می‌ماند که در اینجا و نیز در آن شعر دیگر:

وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت ...

که گویا در مرزبان [نامه] هم هست، به معنی آن کسی است که از جانب  
دیوان و عدلیه (مثل اینکه در اروپا معمول است) می‌آید و برای اخذ مالیات عقب  
افتاده یا مصادره یا جریمهٔ قانونی یا مجرد محض ظلم و ستم خانه و اسباب و  
اثاث کسی را به زور و تحکم می‌فروشد.»

یادداشتهای قزوینی. ج ۳. ص ۷۲

دکتر امین ریاحی درباره «خانه فروش» در تعلیقات ممتع مرصاد العبادمی نویسد:  
 «خانه فروش، اسم مصدر است، مرکب از يك اسم و يك ریشه فعل (از نوع: دسترس، گوشمال، پیشکش، برگریز، برفریز، دستبوس و خاکبوس) و آن به معنی فروش خانه خود یا دیگری، و مجازاً به معنی از دست دادن خانه و هست و نیست و به اصطلاح امروز حراج و مصادره است. عطار گوید (دیوان، چاپ نفیسی، ص ۱۷۵):

خانه پیراسته همچون نگار      منتظر خانه فروش توام  
 اوحدی گوید (چاپ نفیسی، ص ۲۲۶):  
 ای که به وقت تاختن غارت او ندیده‌ای

حجره اوحدی بین خانه فروش او نگر  
 در رسائل خواجه عبدالله انصاری (چاپ ارمغان: ۱۳۵) آمده: «عادت عاشق خانه فروش است، و معشوق را عاشق حلقه به گوش است.» (در نسخه چاپی «خانه فروشی» و «حلقه به گوش» نقل شده، و چون دومی را به اقتضای محل و معنی «حلقه به گوش» باید خواند اولی را نیز به قرینه سجع عبارت، به خانه فروش تصحیح کردیم). انوری گوید (دیوان، چاپ آقای مدرس: ۲۴۱):  
 دی خانه فروش ستم آن را که برانداخت

انصاف تو امروز به جانش بخریده  
 (به جای «دی» در چاپ نفیسی و حاشیه مرزبان نامه (چاپ سوم: ۷۳) «وی» چاپ شده و آن به قرینه «امروز» غلط است)<sup>۱</sup>  
 مرحوم قزوینی (در یادداشتها، ج ۳: ۷۲) بعد از نقل مصراع دوم مرصاد به صورت...<sup>۲</sup>

ولی البته باشواهدی که از سنایی و انوری و عطار و خاقانی و مرزبان-  
 نامه نقل می کنیم روشن است که خانه فروش «آن کس» نیست، بلکه «عمل آن

۱- مرحوم سید محمد فرزاد در یادداشتی که در این باب نوشته بوده است  
 یغما. سال ۹ - ص ۴۹۶ - یاد آورنده بود که «... محققاً در اصل «دی» با دال  
 به معنی «دیروز» بوده است...»

۲- من متن این یادداشت را عیناً در بالا آورده‌ام.

کس» است، یعنی ترکیب درمعنی اسم مصدری است نه صفت فاعلی و اسم. درمعنی صفت فاعلی يك جا (درمصادالعباد، ص ۱۵۴) آمده است: «این درد-نوشان ژنده پوش را، و رندان خانه فروش را تجرع آن شراب شهود بس». در آنجا هم به معنی «پاك باز و پاك باخته» و آن رند وارسته پشت پا به هستی زده‌ای است که خود خانه خویش را از چنگ به درمی دهد نه کس دیگری که از جانب دیوان این تظلم را براو روا دارد.

اسم مصدر «خانه فروش» در بیشتر موارد، با مصدر «زدن» ترکیب شده، و «زدن» به معنی تکرار عبارتی یا اعلام خبری به بانگ بلند است. این فعل در ترکیبات مختلف زیر درمصاد آمده است: «امتی امتی زدن» (۱۵۸ متن). «صدق الامیر زدن» (ص ۴۸۵، ۴۷۰) «طال بقا زدن» (ص ۴۵۹ حاشیه ۴۷۶). «نفسی نفسی زدن» (ص ۱۳۶). و در متون دیگر: «خیر العمل زدن» (ص ۲۶۰ کتاب القضا)، و «هو الله زدن» در این بیت سوزنی (دیوان، چاپ دوم آقای دکتر شاه‌حسینی: ۱۹۳)

هو ا نماندا ساعتی به حضرت هو هو اللهی بزنم حلقه ای بجنانم

و «چار تکبیر زدن» در این بیت حافظ:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

و «بفرما زدن» در تداول امروزی عوام تهران.

از تأمل درمعنی «زدن» در ترکیبات آن، و شواهد مختلف «خانه فروش زدن» چنین برمی آید به همان سان که امروز در حین عمل حراج فریاد می زنند «حراج، حراج!» ظاهراً در آن دوره هم فریاد می زده اند: «خانه فروش!...» یعنی: «ای مردم بیایید که عمل فروش خانه در کار است». در حدیقه سنایی (ص ۲۳۰) آمده:

حکم من ذا الذی شنیده به گوش زده در پیش حکم، خانه فروش

انوری گوید (دیوان، چاپ نفیسی: ۵۳۲):

دل خانه فروش نام و ننگم زد دلبر ز تنق به در نمی آید

عطار گوید (دیوان، چاپ دوم نفیسی، ۱۰۷):

از می عشق نیستی هر که خروش می زند

عشق تو عقل و جانش را خانه فروش می زند

در همان کتاب (ص ۱۸۹) آمده:

گفتم بیا و خانه فروشی بزَن مرا گفتا برو که من ز چنینها نمی‌خرم  
در دیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی، به ترتیب در صفحات ۷۵۳، ۳۳۷،  
۷۶۵) آمده:

نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان

خانه فروشی بزَن آستنی برفشان.

دید دلم وقف عشق خانه بام آسمان

خانه فروشی بسزد دل ز کنارم ببرد.

عشق تو عقل مرا کیسه به صابون زده ست

و آمده تا هوش را خانه فروشی زند.

(و تردید نباید داشت که یاء «خانه فروشی» در این هر چهار شاهد اخیر  
یاء وحدت است نه مصدری) در مرزبان نامه آمده: «دیری بود تا ظلمة روزگار...  
(ص ۷۳): «و این دوست نمای دل دشمن اعنی حرص... تا خانه فروش عافیت  
تمام نروبد، بیرون نرود.» و این عبارت مغشوش و مصحف می‌نماید. و ظاهراً یا  
به جای «نروبد» باید «نزند» باشد یا به جای «خانه فروش»، «خانه مفروش».

مرصادالعباد. ص ۹-۶۵۷

در باب اصلاحی که دکتر امین ریاحی پیشنهاد می‌کند، با توجه به ضبط  
همه نسخه‌ها که «نروبد» است عبارت متن درست به نظر می‌رسد و از باب توجه  
بسیار پسندیده ایشان در معنی خانه فروش نیز قابل تأویل است.

مرحوم معزی دزفولی در این باب توجیهاتی دارد که درست نیست.

الترجمان... ص ۳۱

ص ۱۳۳، س ۹۹: استحواذ

«این کلمه به معنی غلبه و چیرگی است و طبق قواعد لغت عرب می‌باید به  
صورت استحاذه در آید زیرا اجوف واوی است مانند استقامة ولی به طور استنا  
اعلال نشده و در ماضی نیز واو به الف تبدیل نگردیده و به صورت استحوذ به  
کار رفته است. متنبی گوید:

فی موقف وقف الحمام علیهمو فی ضنکه و استحوذ استحواذ»  
 دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۲۰۱. ج ۰۸. ص ۶۱  
 ص ۱۳۵ س ۲ حاشیه: هی الدنيا...

مرحوم فضلعلی آقا می نویسد:

«ما انسب بالمقام الیبتین من دیوان امیر المؤمنین ع

هی الدنيا تقول بملاً فیها حذار حذار من فتکی و تبکی

فلا یفررکم... ابتسام قولی مضحک و الضحک»

مرحوم قزوینی در حاشیه یادداشت فضلعلی آقا نوشته است:

در مصراع دوم بیت اول: حذار حذار من بطشی و فتکی؛ و در مصراع  
 اول بیت دوم: حسن ابتسامی «این دو بیت از امیر المؤمنین نیست از ابوالقرج  
 ساوی است از شعرای آل بویه و معاصر ثعالبی (رجوع به یتیمه الدهر ۳: ۲۱۱)  
 و این ابیات از مرثیه فخرالدوله دیلمی است و بعد از این دو بیت اینست:

بفخرالدوله اعتدوا فانی اخذت الملك منه بسیف هلك الخ

جمیع اشعار خوب عالم را شیعه به حضرت امیر نسبت می دهند و اگر  
 جمیع اشعار شعرای معروف را که همه کس به اسم و رسم می شناسد از دیوان  
 حضرت امیر بردارند فقط دو جلد دو طرف کتاب خواهد ماند!»

ص ۱۳۵، س ۱۳: والنفس راغبه...

«بیت مشهور و مستشهد به در بسیاری از کتب... از ابی ذؤبب هذلی است  
 در عینیه معروف... او... در مرثیه فرزندان متوفایش...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۵

ص ۱۳۵، س ۱۵ و ۱۶: اهل دام دیوست و آزدانه او...

عبارتی است که در آن مراعات نظیر کرده است: امل، آزد، دام، دیو،  
 صغیر... و ندانستم چرا در چاپ علامه فقید «آزد» را «آز» چاپ کرده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۷۴، س ۱۸

ص ۱۳۶، س ۱۰: ومن ینفق الساعات...

«از متنی است در قصیده‌ای به مطلع:

اطاعن خیلاً من فوارسها الدهر وحیداً و ما قولی کذا ومعنی الصبر»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۸۵  
 ص ۱۳۶، س ۱۵: قد فرغ الله...

«قد فرغ الله من اربع: من الخلق... گفت (پیغامبر صلی الله علیه): خدای  
 تعالی پرداخت از چهار چیز: از خلق و خوی و روزی و اجل...»  
 ترك الاطناب فی شرح الشهاب. ص ۳۱-۳۳  
 این حدیث بدین صورت در فیض القدر... آمده است: «فرغ الی ابن آدم  
 من اربع: الخلق والخلق والرزق والاجل (طس) عن ابن مسعود (صح)»  
 فیض القدر شرح الجامع الصغیر. جزء ۴. ص ۴۲۹  
 ص ۱۳۷، س ۲: جهان را چه...

بیتی است از فردوسی در شاهنامه، داستان رستم و سهراب. چاپ بروخیم.  
 ج ۲. ص ۴۸۲ س ۴. در «رستم و سهراب» از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی  
 به تصحیح استاد مینوی، بیت چنین آغاز می‌شود:  
 تو گیتی چه سازی که خود ساخته‌ست...  
 ص ۵۹. ب ۵۸۰؛ و نیز شاهنامه فردوسی. چاپ مسکو. ج ۲. ص ۵۹۲.  
 س آخر

ص ۱۳۷، س ۹: هیچ مشربی بی شائبه تکذیر...

«مضمون جمله بالا در اشعار فراوان است. ابوالحسن تهامی گفته:  
 طبعت علی کدر و انت تریدها صفوا من الاقدار والاکدار  
 ابوالعناهیة گفته است:  
 ان عیاشا یکون اخره المو ت لعیش معجل التنغیص»  
 دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۲۰۱. ج ۸. ص ۴۶  
 ص ۱۳۸، س ۴: حیک الشیء...

«دیده شود: ابن حنبل ج ۵. ص ۱۹۴؛ الجامع الصغیر. ج ۱. ص ۱۴۶:



کنوزالحقایق ج ۱ ص ۱۱۶؛ شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۲۹؛ میدانی آن را جزء امثال آورده است و نه در جزء کلمات رسول. مجمع الامثال طبع طهران. ص ۱۸۴؛ فرائداللال ج ۱ ص ۱۶۲؛ و نیز کتاب الامثال (طبع حیدرآباد) ص ۵۷»

«گفت پیغامبر... دوستی توجیزی را کور و کرگرداند...» ترك الاطناب. ص ۱۰۸  
از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی

ابوعبید بکری در «باب الحذر من اتباع الهوى وما يؤمر به من اجتنابه» می‌گوید: «من ذمهم الهوى قولك «جك الشيء يعنى ويصم» وهذا يروى عن ابى- اللدداء. ع: بل هو مرفوع الى النبي صلى الله عليه وسلم و قال ابو العتاهيه فى معناه: المرء يعتمى بما يحب فان اقصر شيئا عما به ابصر...»

فصل المقال فى شرح كتاب الامثال. ص ۲۵۶

ص ۱۳۹، س ۴: واى قنائة...

«از قصیده لامیه... طفرائی است، ولی بیت دوم در دیوان نیامده است.»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۵

ص ۱۳۹، س ۱۲: خواستن کدیه...

دوبیتی است از قطعه‌ای از انوری، که مصراع دوم بیت اول در دیوان به این صورت است: «زانکه گرده نام باشد يك حقیقت را رواست».  
دیوان انوری. چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۲. ص ۵۲۸

ص ۱۴۰، س ۱: کلکم راع و...

«دیده شود: صحیح البخاری (مصر ۱۳۱۲). ج ۱ ص ۱۰۵، ۱۴۶؛ کنوزالحقایق ج ۲ ص ۴۲؛ الجامع الصغیر ج ۲ ص ۹۵؛ شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۲۸؛ مجمع الامثال طبع طهران ص ۷۷۰»

از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی

«گفت... همه‌تان شبانید و نگهدار، و همه‌تان را باز پرسند از رعیتش ..»

ترك الاطناب. ص ۳-۱۰۲

ص ۱۴۱، س ۵: گریختن یوزو باز...

عبارت در نسخه تقوی چنین است: «... باز و تعب ریاضت روزهای گرم و دراز و بی چیزی از اذیت گرسنگی و تشنگی در تکاپوی و سرگردانی به کمر و گمراهی به کوهستان و بیابان در جست و جوی و نعره و فریاد در پی سنگ شکاری و گذاشتن عمر بهره‌رزه و بیکاری لازم آید که چون نظر صائب بر معایب و مقابح آن گمارد او را از بی حاصلی و تبعات آن سیری آید دیگر اخوات و اشیاء آن هر چه در مراهی و مناهی دارد مانند ولوع به قمار و مداومت بر ملاءبت نرد و غیر آن هر گاه که مساءات و مضرات آن نصب العین بصیرت داشته آید چون ضیاع مال و استخفاف و افسوس به وقت ماندن و حساست قبض در بردن و بی برکتی آن هرگز در وجه هیچ مصلحت نشیند و وبال و اثم بر سری حاصل آید و مظلّمه در گردن بماند و غصه ناآمد و کفر کعبتین که کفر بار آرد و وحشتها و دل ماندگی به محقر چیزی که در میان افتد که در دیگر قضایا به اضعاف آن مضایقه نرفته باشد و به مجادله و مخاصمه کشد و به سوگند انجامد و خجالت و شرمساری یابد از جماعت نظارگان و ملامت و سرزنش از کنارگان و موسوم شدن به جهل و بی مهارتی و نادانی و وصمت دغا و کز خوانی چون نیک تأمل کند در این ابواب و از سر انصاف اندیشه صافی فرماید و تزییع...»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۳۰۹

ص ۱۴۱، س ۱۱: تمتع من...

«این بیت جزو مقطوعه‌ای است... از صمته بن عبدالله قشیری شاعر بادیه‌نشین اسلامی دوره اول اموی که تمام آن مقطوعه را ای تمام در حماسه (ج ۲ ص ۲۰) و قالی در امالی (ج ۱ ص ۳۱) و حصری در زهر الاداب (ص ۶۸۵) و عباسی در معاهد (۲/۴۷) و بیت مانحن فیه را بتهایی ربعی در نظام الغریب (۲۱۵) آورده‌اند... ناگفته نماند که این ابیات معلوم‌النسب در آنچه که به نام دیوان مجنون لیلی فراهم شده نیز آمده است (دیوان ص ۴۷)»

دکتر مهدوی دامغانی. ینما. سال ۱۹. ص ۸۶-۸۵

ص ۱۴۲، س ۷: اغتمم خمسا...

«گفت... بغنیمت دارید پنج چیزی را پیش از پنج چیز: جوانی خویش را پیش از پیری، و تن درستی خود را پیش از بیماری، و توانگری خود را پیش از درویشی، و بیکاری خود را پیش از مشغولی و زندگانی خود را پیش از مرگ...»  
ترك الاطناب. ص ۲۴-۴۲۳؛ و نیز دیده شود: جامع الصغير ج ۱. ص ۴۸.  
فیض القدير... ج ۲ ص ۱۶

ص ۱۴۳، س ۴: پرستیدن دادگر...

بیتی است از فردوسی در شاهنامه. در چاپ بروخیم و چاپ مسکو چنان آمده است که در حاشیه ۶ همین صفحه آمده ر. ک: چاپ بروخیم: ج ۳. ص ۷۱۴، س ۷؛ چاپ مسکو: ج ۳. ص ۲۰۲. س ۱۰  
ص ۱۴۳، س ۵: کفی بالموت...

«گفت... پند دهنده مرگ بس است...» ترك الاطناب. ص ۷۵۰-۷۴۹؛  
و نیز فیض القدير... جزء ۵. ص ۵  
ص ۱۴۳، س ۱۱: گنده پیر

«زن پیر سالخورده را گویند، و معرب آن گند فیر است، ابونواس گفته است:

عليك امك نکها فانها گند فیره»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ص ۷۰

ص ۱۴۴، س ۷: فذلك

«فذلك... از مصطلحات فن سیاق و حساب و دفترداری قدیم است... و به این مناسبت آن را به طور کنایه در معنی خلاصه و نتیجه و خاتمه و پایان و فراغت از هر عملی استعمال می کنند...»

دیوان عثمان مختاری. ص ۸-۴۷۷

«بروزن مسالك به معنی خلاصه و اجمال...»

تاریخ بیهقی. چاپ اول فیاض. غنی. ص ۱۰؛

از شمار نفس فذلك عمر هم غم است ارچه غم نفس شمر است  
دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی. ص ۶۷؛ چاپ سجادی. ص ۶۴

و نیز منشآت خاقانی. ص ۵۷ و ص ۴۴۰ دیده‌شود.

ص ۱۴۵، س ۱: ... دانای مهران به.

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود - ص ۷۸ س ۲۱ - نوشته است؛ «اینجا آخر قطعه است که شفر چاپ کرده است. رجوع به ص ۶۷» (= چاپ حاضر ص ۱۲۳)

ص ۱۴۷، س ۱ و ۲: باب چهارم در داستان دیوساوپای و دانای نیک دین

«این باب از مرزبان نامه... ظاهراً از رساله پهلوی ماتیکان یوشت فریان... ناشی گردیده است... رساله پهلوی یوشت فریان چنین آغاز می‌شود: «چنین گویند که اندران زمان که آخت یاتوک با هفت بیورسپاه به سوی شهر فرشن گزاران شد و گفت که شهر فرشن گزاران را زیر پای پیل باخاک یکسان کنم و چون آنجا رسید، مردمی خواست که از (سن) پانزده سالگی از آئین یزدان ناآگاه نباشند [تا] پرسشها کند و هر که نتواند بگزارد او را بگیرد و بکشد... مهرسپند... به آخت یاتوک گفت که شهر... در زیر پای پیل با خاک یکسان مکن، این مردم بیگناه را مکش، چه درین شهر... مردی هست به نام یوشت فریان که از پانزده سالگی از آئین یزدان ناآگاه نیست و هرچستان ازو پرسى بگزارد. پس آخت یاتوک به یوشت فریان پیغام فرستاد که به دربار من آی تا از تو سی‌وسه چستان پرسم، اگر پاسخ ندهی، یا گوئی که ندانم در زمان ترا بکشم...» «برطبق رساله پهلوی، یوشت فریان سی‌وسه معمای آخت یاتوک را بدرستی پاسخ داد و سپس ازو سه پرسش کرد و گفت اگر پاسخ ندهی ترا بکشم. آخت یاتوک گفت پرس تا بگزارم... آخت یاتوک نتوانست پاسخ دهد... نزد اهریمن شتافت و معماها را ازو پرسید... اونیز ازحل آنها فروماند... پس یوشت فریان آخت یاتوک را در زمان باکلرد برسم چین به نیرنگ دینی بیکار کرد...» از مقایسه مندرجات رساله پهلوی و باب چهارم مرزبان نامه، شباهت تام اساس داستان در هر دو کاملاً مشهود می‌گردد اینک وجوه شباهت:

- ۱- طرح هر دو مبتنی بر مناظره است. ۲- این مناظره در هر دو کتاب، بین یک دیو و یک آدمی صورت می‌گیرد. ۳- دیو در هر دو، سرور و پیشوای دیوان معرفی شده. ۴- آدمی (طرف مخالف) در هر دو، مردی دیندار و پرهیزگار

شنا ساندۀ شده. ۵- در هردو، دیو با لشکر خود (منتهی در مرزبان نامه با هزار و دویشت فریان با هفتاد هزار تن) به معارضه شتافته. ۶- در هردو، دیو نزد پارسا کس فرستاده او را از مراد خود آگاه ساخته. ۷- هر دو داستان، دیو را زیرک و آگاه ولی دیندار را آگاهتر و داناتر معرفی می کنند. ۸- در هردو، دیو از پاسخهای مرد پارسا متعجب می گردد. ۹- هر دو داستان، به غلبۀ مرد دیندار بر دیو... پایان می یابد.

اختلافاتی که در دو داستان به نظر می رسد، در طرح کلی و ارکان قصه خلی وارد نمی آورد، بلکه به مقتضای محیط نگارش و مراعات آئین و مراسم معمول بعضی اختلافات در آن دو دیده می شود...»  
نقل به اختصار از: یوست فریان و مرزبان نامه. نگارش محمد معین.

ص ۱۴۸، س ۶: سیبلغ ملک...

«زویت لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها سیبلغ ملک امتی... النهایه ابن الاثیر ج ۲، ص ۳۲۵؛ ابن حنبل ج ۵، ص ۲۷۸، ۲۸۴»  
از یادداشت های احمد ظاهری عراقی

ص ۱۴۸، س ۱۴: طلسم سحرۀ فرعون...

اشاره است به آیه های شماره ۴۱ تا ۴۷ سوره شعرا در قرآن مجید که ساحران فرعون در برابر موسی ع ناتوان می شوند و ایمان می آورند.  
کشف الاسرار... ج ۷. ص ۹۶ به بعد

منوچهری می گوید:

گرهمی فرعون قوم سحره پیش آرد

رسن و رشتۀ جنیبده به مارانگارد

بالله و بالله و بالله که غلط پندارد

مار موسی همه سحر و سحره اوبارد.

دیوان منوچهری. به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. چاپ دوم. ص ۱۹۱

«وزیر ثالث... در تدارک وقایع و حوادث سحرۀ فرعون جهل را یدیبضا

و دم مسیحا نموده...».

سندباد نامه. ص ۱۴۶ س ۸

ص ۱۴۹، س ۱۲: اگرچه توانی برنتابد، بی تانی هم...

صورت درست عبارتی است که در متن چاپ لیدن - ص ۸۵ س ۹ - آمده است: «اگرچه توانی برنتابد اما بی تانی هم نشاید.»  
 «...اگر بگوئیم: نکو روئی ولیکن بی وفائی، و یا بگوئیم: اگرچه خو بروئی بی وفائی، مراد خود را تمام و کمال ادا کرده ایم، اما هرگاه کسی بگوید: اگرچه خو بروئی خوش ادائی ولیکن زشت خوئی بی وفائی، یکی از دو کلمه اگرچه و ولیکن زائد و بنا بر این جمله غلط است...»  
 تفصیل این مبحث در مقاله استاد مینوی زیر عنوان: «اگرچه، با آنکه، هر چند، از مباحث نحو فارسی» دیده شود.

مجله دانشکده ادبیات تهران. شماره مخصوص یادبود شادروان استاد عبدالعظیم قریب. سال سیزدهم. شماره چهارم. ص ۳۵ به بعد دیده شود.

ص ۱۵۰، س ۸: عراده

مرحوم قزوینی می نویسد: «المرادة بالشدید من آلات الحرب اصغر من المنجنیق، ترمی بالحجارة المرمی البعید» - تاج العروس -  
 مرزبان نامه چاپ لیدن. ص ۸۵. حاشیه

ص ۱۵۱، س ۴: فیوم علینا...

«این بیت که از شواهد «الکتاب» است از نمرین توب عکلی شاعر محتملاً صحابی می باشد که سیبویه و اعلم شننمری و بحتری آن را منفردا و تعالی و نویری آن را در دنباله بیت دیگری نقل کرده اند...»  
 دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۶

ص ۱۵۱، س ۱۰: و تلك الايام...

آیه قرآن است، از سوره آل عمران (۳)، ۱۴۰.

ص ۱۵۲، س ۱۳: وکل معر...

مرحوم قزوینی نوشته است: «اصله ان رجلا كان له فرس يقال له الابلق فكان يحزبه فردا ليس معه احد و جعل كلما مر به طائر اجراه تحته اورأى اعصاراً اجراه تحته فأعجبه فقال لو را هنت عليه فنأدى قوما فقال انتى اردت

ان اراهن عن فرسی هذا فأیتکم یرسل معه فقال بعض القوم ان الحلبه غدأ فقال  
انتی لا ارسله الا فی خطار. فراهن عنه فلما كان الغد ارسله فسبق فمئذ ذلك قال  
کل مجر... (مجمع الامثال).

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۸۱. حاشیه  
«مجمع الامثال. طبع طهران ص ۵۲۵؛ فرائد الال ج ۲ ص ۱۰۶؛  
کتاب الامثال ص ۸۵» از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی.  
ابوعبید بکری در «باب الرجل یعجب بالفضیلة تكون فیه ولا یعرف فضل  
غیره علیه» می‌گوید: «کل مجر فی...» وفسره و معناه ظاهر. ع: قال ابو الطیب،  
فنظم هذا المثل باحسن لفظ :  
واذا ما خلا الجبان بأرض طلب الطمن وحده والنزالا  
فصل المقال. ص ۱۷۲

ص ۱۵۳، س ۴: و حب الجبان...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود، «التقی» را به «البقا» بدل کرده  
است و متذکر شده که شعر از متنبی است.  
«بیتی است از قصیده... متنبی در مدح سیف الدوله... که در بعضی از  
نسخ دو اوین به جای «التقی» و «العز» در صدر شطرا این بیت «البقا» «الحرب»  
ضبط شده است. دیوان چاپ صادر ص ۲۶۹ به بعد.»  
دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۸۶

ص ۱۵۳، س ۶، ۱۵: انداختن، انداخت

انداخت به معنی طرح و رای و انداختن: رای‌زدن، طرح کردن بسیار آمده  
است، فردوسی می‌گوید:

فراوان بگفتند و انداختند      مرآن کار را چاره نشناختند.

شاهنامه. چاپ بروخیم. ص ۷۰۳. س ۴  
«چون از این مهم بزرگ فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه بدرگاه  
آیند» (تاریخ بیهقی) «او راهزاد مرد و زبر بودند پس از هر نوع انداختند تا بر  
آن قرار دادند.» (مجموع التواریخ و القصص).

به نقل از لغت نامه دهخدا.

درخود مرزبان‌نامه نیز این واژه مکرر آمده است.

ص ۱۵۳، س ۱۰: به آهن فولاد، آهنها شکافند:

همانند این، در تازی آمده است: الحديدُ بالحديدِ یفلیح. و نیز در فارسی:  
 شاید بردن انده جز به انده      نشاید کوفت آهن جز به آهن  
 خاقانی

رك: منشآت خاقانی. ص ۵۳۸؛ لمعة السراج لحضرة التاج (بختیارنامه)  
 ص ۳۱۲.

ص ۱۵۵، س ۳: اذانحن...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود: «بلیک هادیا» را با قید ظ به  
 «بذکراک هادیا» مبدل کرده است.

دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد: «بینی است از مقطوعه عمرو بن شأس  
 اسدی شاعر مخضرم صدر اسلام... و اصل مقطوعه... در اغانی-ج ۱ ص ۶۸-  
 ۶۹- آمده است... ابی بکر والی جامع دیوان کدایی منسوب به «مجنون لیلی»  
 این بیت را نیز در ضمن قصیده مطوله به نام او آورده است...»

یعنا. سال ۱۹. ص ۱۸۶

ص ۱۵۶، س ۳: داستان پسر احوال...

همین داستان است که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، در مثنوی به نظم  
 کشیده است:

گفت استاد احوالی را کاندرا آ	روبرون آرزو از وثاق آن شیشه را
استاد شادروان فروزان فرمی نویسد: «... شیخ عطارد آن حکایت را در	
اسرارنامه بدین گونه نظم کرده است:	
یکی شاگرد احوال داشت استاد	مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یک قرابه روغن آنجاست	بیاور زود آن شاگرد برخواست
چو آنجاست که گفت او دیده بگماشت	قرابه چون دودید احوال عجب داشت
بر استاد آمد گفت ای پسر	قرابه من دو می بینم چه تدبیر
زخمش استاد گفتش ای بد اختر	یکی بشکن دگر یک را بیاور
چو او در دیدن خود شک نمی‌دید	یکی بشکست و دیگر یک نمی‌دید...»



مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی. ص ۸-۷

ص ۱۵۶، حاشیه ۱۸: دوست چوب دستی...

در نسخه چاپی مرحوم قزوینی آمده است: «دوست چوب دستی...» و مرحوم فرزاق می نویسد: «سست به نظر می آید زیرا تعیین و تخصیص عدد «دوست» در این سیاق... منطبق عرفی و بیانی ندارد... ممکن است گفته شود به رعایت عدد «دو» در عبارت «دوچوب همه» این تعبیر انتخاب شده است... ولی وجهی تر از آن این است که بگوییم عبارت «دوست چوب» مصحف «دو پست چوب» است که ناسخین بفلط آن را به این صورت در آورده اند...»

یغما. سال ۹۰. ص ۴۹۷

گفتنی است که نسخه اساس مرحوم قزوینی «دوست» را بدون نقطه نوشته است.

ص ۱۵۷، س ۵: ویکاد عند...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است: مهیار الدیلمی. دکتر مهدوی دامغانی می نویسد: «ظاهراً این بیت ضبط دیگری است از بیت «مهیار دیلمی» شاعر بزرگ شیعه در قرن پنجم... که در مدح ابی القاسم سعد بن احمد ضبی سروده است...»

یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۱۸۵-۶

ص ۱۵۷، س ۱۲: به شیشه شراب شاید خوانند.

مرحوم قزوینی می نویسد: «عبارت ثقیل است، از «که بقاء صحت» تا اینجا جمله معترضه است و گویا مقصود تشبیه صحبت حرفان باشد به شیشه شراب در عدم بقاء و تشبیه وفاء عهد ایشان به سفینه مجلس یعنی مجموعه اشعار، و جامع در تشبیه دو م معلوم نشد.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۴. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا در این باره می نویسد: «عبارت این مقام با این کلمات که بترتیب کتاب برداشته می شوند جمله واضحه الدلالات والمعانی است به این نحو که «آینه زنگار خورده عیش را صیقلی چون شراب نیست و طبع متوحش را میان حرفان وقت به شیشه شراب شاید خوانند از مکاره زمانه مونس از او

به نشین ترنه» علی هذا درمیان جمله معترضه می نماید «که بقای صحبت ایشان را به شیشه شراب شاید خواند» و اگر شاید خواند را اخیر آورده بود به وضوح نزدیک تر می شد و مراد از سفینه در مصطلح ادبا کتاب جامع مشتتات است که جنگ و محاضرات و امثالها تعبیر می نمایند و مجموعه اشعار چنانکه در حاشیه مرقوم شده خیلی بمناسبت است و از همین معنی است در شعر خواجه علیه الرحمه:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزلست  
 و علی ماذکر تشبیهی در دو فقره به کار نمی آید که جامع در دومی معلوم نشود.»

مرحوم معزی دزفولی نیز توجیهی از این عبارت کرده است...  
 ر.ک: الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۳۶.

و نیز مرحوم سید محمد فرزانه درینجا. سال ۵. ص ۱۵۵

ص ۱۶۰، س ۱۲: اخوان الظلماء...

مرحوم قزوینی می نویسد: «بضرب لمن یخطیء حجتته ولا یبصر المخرج  
 مما وقع فیہ - مجمع الامثال»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۵.

و نیز ر.ک فراند المآل. ج ۱ ص: ۴۷؛ مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۱۲.

ص ۱۶۱، س ۴: ... مدد سیلان از مدامع سیلان...

مرحوم قزوینی نوشته است: «سیلان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک به اردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام آنجا ساکن بوده هستند. - برهان - و باید به خاطر آورد که مصنف در حین تحریر کتاب در تبریز بوده است تا وجه تخصیص سیلان به ذکر معلوم گردد.»  
 مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۶. حاشیه

مرحوم فرزانه می نویسد: «... نکته اول جناس خطی و شبه اشتقاق موجود در دو کلمه «سیلان» و «سیلان» است... نکته دیگر... مناسبت معنوی بین «سیلان» و «دمع» و «مدامع» و «سیلان مدامع» است که برای تعبیر بلیغ و مبالغه لطفی که مؤلف را منظور بوده است هیچ لفظی بجز «سیلان»... به کار نمی آمده

است...»

یغما. سال ۰۹. ص ۲۹۸

ص ۱۶۱، س ۵: سبل از اطراف...

در چاپ لیدن «سبل» آمده است؛ اساس مرحوم قزوینی و اساس ما نیز «سبل» است و با توجه به توضیح مرحوم فرزاد بسیار مناسب است: «سبل در زبان عرب به معنای «اشک جاری»... است...»

همانجا. همان صفحه

ص ۱۶۱، س ۸: هوای بارد... فجاج گشوده

مرحوم قزوینی می نویسد: «فجاج گشودن و فجاج گشودن به معنی لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن و خودنمایی و خودستایی کردن است... برهان... و اینجا معنی «حکایت کردن» مناسب است؟»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۶. حاشیه

مرحوم فرزاد پس از توضیح عبارت می نویسد: «... فجاج گشودن... هم به معنایی که محشی قفید آن را مناسب دانسته است یعنی «حکایت کردن» قابل توجه است، و هم با معنایی که صاحب برهان برای آن قائل شده است یعنی «لاف زدن و خودستایی کردن» وفق می دهد...»

یغما. سال ۰۹. ص ۲۹۹

مرحوم معزی دزفولی نیز ضمن توجیهاتی نوشته است: «... گاه کنایه می- آید از ابتداء کردن بدسخن و زبان به سخن باز کردن چنانکه در شعر نظامی است: ننگشده فجاجی از سلام برتخته یخ نوشته نام...»

الترجمان عن کتاب المرزبان ص ۸-۳۷

ص ۱۶۱، س ۱۰: وتری طیور...

مرحوم قزوینی می نویسد: «کذافی تاریخ ابن خلکان فی ترجمه الباخری (طبع طهران ج ۱ ص ۳۹۵) وهو الصواب، و اما نسخ المتن فقی بعضا بدل و کلماتها «ارجانها» و فی بعض «حافاتها» و کلاهما بعید عن الصواب فان الضمیر علی هذا راجع الی الماء فلا وجه لتأنیته اصلا بخلاف «و کلماتها» فان الضمیر الموت راجع الی الطیور...» در حاشیه نسخه شرف نوشته: «این بیت مأخذ این

شعری تواند بود که گفته‌اند:

زسرماهای سختش مرغ آبی

حسد می برد بر مرغ کبابی.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۶. حاشیه

آقای امیری فیروز کوهی در این باب نوشته است: «... البته جای تردید نیست که ترکیب «وکناتها» از دو وجه دیگر بهتر و از حیث معنی کاملتر است اما ذکر این نکته نیز لازم است که «حافاتها و ارجائها» را نمی‌توان بیوجه و مغلوط دانست زیرا در قواعد نحو مقرر است که مضاف و مضاف الیه گاهی از یکدیگر کسب تذکیر یا تانیث می‌کنند و درین حال ارجاع ضمیر و اسناد فعل و خبر به هر یک از آنها که مراد متکلم باشد صحیح و خالی از اشکال است مانند این دو بیت:

ولکن حب من سكن الدیارا

وما حب الدیار شغفن قلبی

كما شرت صدرا لقناة من الدم

وتشرق بالقول الذی قد اذعته

... پس به حکم این قاعده می‌توان گفت که در بیت مذکور هم چون لفظ

«ماء» از لفظ «طیور» کسب تانیث کرده است ارجاع « ارجائها یا حافاتها»

به آن... درست و خالی از غلط است...»

یغما. سال ۵ ص ۴۶۰-۴۵۹

### ص ۱۶۴، س ۴: قلب‌الشتا

مرحوم قزوینی نوشته بوده: «در یکی از نسخ در زیر قلب‌الشتا نوشته «آتش»

و معلوم نشد این معنی برای قلب‌الشتا از روی چه مأخوذی است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۷

و خود در حاشیه نسخه چاپی با مداد افزوده: «بعد معلوم شد که مقصود

مقلوب لفظ شتاء است که «آتش» است. ق»

مرحوم فضلعلی آقا در این باب نوشته: «ثمرۃ الشتاء قلبه، از کلمات

مصطلحه سیره مابین ادب‌است و در ثمرۃ الاوراق هم این را دیده‌ام و اهل لغز

و معنی قلب را به معنی مقلوب شایع استعمال نموده‌اند حتی اینکه لفظ دل را که

مرادف فارسی قلب است گاهی به معنی قلب که از او مقلوب مراد باشد استعمال

کرده‌اند و گاهی به معنی وسط به مناسبت بودن دل در وسط جوف.»

ص ۱۶۲، س ۳: بی صرفه در تنور...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است: «خاقانی ظ. ق.»

شعرا خاقانی است در قصیده‌ای در مدح نصرت‌الدین ابوالمظفر اصفهید  
لیالواشیر پادشاه مازندران به مطلع:

رخسار صبح پرده بعمدا برافکنند راز دل زمانه به صحرا برافکنند

ر.ک. دیوان. چاپ دکتر سجادی. ص ۱۳۲ س ۱۲

ص ۱۶۳، س ۴: ایاك اعنى...

ابوعبید بکری در «باب التعریض بالشیء یبديه الرجل وهو برید غیره»  
می‌نویسد: «ومن التعریض قولهم «ایاك اعنى واسمى یا جاره» و یروی عن بعض  
العلماء ان المثل لسهل بن مالك الفزارى قاله لاخت حارثة بن لام الطائى...»  
فصل المقال. ص ۷۱

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: ... فی مجمع الامثال «واسمى».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۷

دکتر مهدوی دامغانی می‌نویسد: «ضرب المثل مشهور و شطر اخیر رجز

سهل بن مالك فزارى است...

و این رجز و داستان شیرین مربوط به آن در بعضی از مراجع از جمله

«فاخر» مفضل بن سلمه - ص ۱۲۹ چاپ لیدن - آمده است.»

یغما. سال ۱۹. ص ۱۸۸

چنانکه گذشت در فصل المقال هم تفصیل آن آمده است.

ص ۱۶۴، س ۱۲: اذا الصحة...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:

لابی العتاهیه. ق.

«صورت صحیح بیت اول چنین است:

تأتى لك والامن

اذا الصحة والقوة

این دوبیت به ادعای حصری قیروانی در زهر الآداب ص ۸۲۷ از منصور

بن اسمعیل التیمی الفقیه است، اما صاحب کتاب عنوان الادیب همین دو بیت را

به ابی بکر محمد بن سعدون التیمی القیروانی متوفی در ۳۴۴ ه نسبت داده است.

ص ۱۳۴... بدیهی است که مضمون این بیت متخذ است از این حدیث شریف نبوی که: «من اصبح منکم آمنا فی سر به معافی فی بدنه عنده قوت یومه فکانتما حیزت له الدنیا بحذا فیرها»، (ج ۲ جامع الصغیر ص ۱۶۴) و برخوانندگان فاضل پوشیده نیست که مصرع اخیر بیت دوم جمله دعائیه است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۱۸۸  
در «فیض القدیر شرح الجامع الصغیر» علامه مناوی این حدیث آمده است با اختلاف «فی جسده» به جای «فی بدنه».

فیض القدیر. ج ۶. ص ۶۸

ص ۱۶۵، س ۱۳: کسی که عزت...

بیتی است از سنایی در دیوان او در قصیده ای که «این قصیده نتیجه خاک پاک بلخ است».

دیوان. چاپ استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۱۷۹

ص ۱۶۷، س ۷: صدکاسه انگبین...

از ظهیر فاریابی است در قصیده ای به مطلع:  
شاهها در تو قبله شاهان عالم است

گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است

در مدح طوغان شاه.

دیوان. به کوشش تقی ینش. ص ۵۰

ص ۱۶۸، س ۴: لوان فی...

شعر از طغرائی است و مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی خمس من النسخ، و فی اصل لامیة العجم و شرحها للصلاح الصفدی مثنی مکان علی».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸۹. حاشیه

و نیز در باب بیت دوم هم او نوشته است: «هكذا ترتیب الیبتین فی اربع

من النسخ، و فی اصل اللامیة و شرح الصفدی عکس الترتیب الذی هی هنا.»

همانجا. همان صفحه

و نیز دیده شود: گفتار مظفر بختیار درباره «زندگانی استاد مؤیدالدین

طغرائی اصفهانی».

مجله دانشکده ادبیات تهران. سال دوازدهم. شماره سوم و چهارم.

ص ۳۷۳-۲۵۱

ص ۱۶۸، س ۹... به توافی رساند

مرحوم قزوینی می نویسد: «توافی به معنی تمام گرفتن حقوق خود نیامده است فقط به معنی وفاء دو یا چند نفر به عهد یکدیگر آمده و همانا درین موضع توفی صواب باشد یقال توفی حقه من فلان و استوفاه لم یدع منه شیاً و توفیت المال منه و استوفیته اخذته کله - لسان العرب».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۰ حاشیه

مرحوم سید محمد فرزانه در این باب نوشته است:

«... آنچه به نظر حقیر می رسد این است که می توان لفظ مزبور را در عبارت متن به همان معنی لغوی گرفت که محشی بدان اشاره کرده است... و مؤلف کلمه «توافی» را بجا استعمال کرده و موردی برای ایراد و اعتراض محشی فقید نیست.»

یغما. سال ۱۰۵۰. ص ۵۹

ص ۱۶۹، س ۷: الی ذاک...

«بضرب للمطول الذفاح - مجمع الامثال».

مرزبان نامه. ص ۹۰. حاشیه قزوینی؛ مجمع الامثال. چاپ تهران

ص ۳۲.

ص ۱۶۹، س ۹: ایاکم وحمیه...

«قال ابو عمرو والاقاب والاوغاب الضعفا و یقال الحمقی و یقال رجل وقب و وغب قال و هذا من کلام الاحنف لبني تمیم و هو یوصیهم تبادلوا تحابوا و نهادوا تذهب الاحن و السخائم و ایاکم و حمیه الاوقاب، و هذا کقولهم اعوذ بالله من غلبة اللثام - مجمع الامثال».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۰. حاشیه.

ص ۱۶۹، س ۱۰: من این مار را... خواهم گرفت

حدس مرحوم فرزانه که «سر این مار... خواهم کوفت» در هیچ نسخه‌ای

مؤیدی نیافته است. تفصیل گفتار آن شادروان در یغما دیده شود.  
یغما. سال ۱۰. ص ۵۹

ص ۱۷۰، س ۵: خانه گیر...

«خانه گیری بازی چهارم است از هفت بازی نرد برهان.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۱. حاشیه.

ص ۱۷۰، س ۱۱: گری گران و سر گرای

این واژه «سر گرای» دو بار بر حسب فهرست ولف در شاهنامه آمده  
است:

برانگیخت رخس دلور زجای      به چنگ اندرون نیزه سر گرای  
شاهنامه. چاپ بروخیم. ص ۳۶۸، س ۸  
چو من گرزده سر گرای آورم      سران تان همه زیر پای آورم  
ایضاً. ص ۷۳۳، ح

ص ۱۷۱، س ۸: التجلد ولا...

«یعنی ان التجلد ینجک من الامر لا التبلد و نصب التجلد علی معنی الزم  
التجلد ولا تلزم التبلد و یجوز الرفع علی تقدیر حقتک او شأنک التجلد وهذا  
من قول اوس بن حارثة قاله لابنه مالک فقال یا مالک التجلد و لا التبلد و المنیة  
ولا الدنبة - مجمع الامثال.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۱. حاشیه

ص ۱۷۱، س ۱۳: آنچه گفت عمر...

در نسخه تقوی چنین آمده است: «قال بعض العلماء...»  
و مرحوم معزی دزفولی در این باره می نویسد: «یعنی این سخن نباید سخن  
عمر باشد... چه مراد از ذی فنون دارنده علوم متنوعه مختلفه است و در آن  
زمان علوم متنوعه در عرب متداول نبوده تا عمر این سخن را بگوید.»  
الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۴۰

ص ۱۷۴، س ۲: روزگار اندیشه ترا مقلوب گرداند.



چنانکه در حاشیه آمده است، در چاپ مرحوم قزوینی «مغلوب» آمده و مرحوم سید محمد فرزاد در این باب نوشته است:

«کلمه مغلوب،... درست به نظر نمی آید... قضیه مغلوب ساختن روزگار اندیشه های اهلش را قضیه ای است کثیرالوقوع و معنائی است متداول میان گویندگان و نویسندگان، و مؤلف خود نیز همین تعبیر را در صفحه ۱۸۹ سطر ۹ (چاپ لیدن ص ۱۸۵ س ۲۱ = چاپ حاضر ص ۳۵۳ س ۱۱) به این عبارت دارد: «روزگار مشعبدنمای بقلب المجن اندیشه تو را مغلوب گردانید» و با این تصحیح که بی شک صحیح است و عبارت جز این صورت را نمی پذیرد جناس لفظی و شبه اشتقاقی هم بین «مغلوب» و «مغلوب» در عبارت یافت می شود که خود در نثر فنی مرزبان نامه دلیل متقنی بر مدعای نگارنده است.»

یعنا. سال ۱۰ ص ۶۰

صائب بودن حدس آن فقید با صورت صحیحی که نسخه اساس ما ارائه می دهد، تأیید می شود.

ص ۱۷۴، س ۷: روز بازار

«روز بازار» و صورت دیگر آن «روی بازار» در مثنوی فارسی بسیار آمده است:

فردوسی می گوید:

دلارای برداشت چندان جهیز که شد در جهان روی بازار تیز

شاهنامه چاپ مسکو. ج ۷. ص ۱۱ ب ۸۴. ن. ل. روز بازار

خاقانی می نویسد:

«... مهین نتیجه سه اعراض، و طراز کمال چهار علت، و متهی ادراک پنج مدرک باطن، و روی بازار شش روز خلقت و مصباح زینت هفت مشکاة سماوی...»

منشآت خاقانی. ص ۴۳. ۱۷

و نیز از خاقانی است:

«آنجا که شما اید، روز بازار مردمی چون است، نرخ وفا چگونه است؟»

همان کتاب. ص ۱۹۳. ۱

خاقانی در دیوان هم آورده است:

«یوسف دلها پدیدار آمدست عاشقی را روز بازار آمدست»

دیوان. چاپ دکتر سجادی. ص ۵۱۵، و نیز لغت نامه دهخدا دیده شود.

ص ۱۷۴، س ۱۲: لاتع فی الامر...

«این بیت از ابسی اسحق غزی (متوفی در ۵۲۴) است و پس از آن

چنین است:

لم ینج نوح و لم یفرق مکذبه حتی بنی الفلک بالالواح والدسر  
(دیوان ص ۱۰۵. مختارات بارودی ۱/۹۳). دکتر مهدوی دامغانی

یغما، سال ۱۹، ص ۱۸۸

ص ۱۷۵، س ۲: ... مجرای این آب...

در چاپ مرحوم قزوینی آمده است: «... مجری این آب...» و آن مرحوم

در حاشیه نوشته: «فی جمیع النسخ هكذا ای «مجری» لا «مجرای».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۳. س ۱۸ و حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا در این باب می نویسد:

«ومجرى این آب الخ، خواهی می فرماید:

فتوی پیرمغان دارم و عهدیست قدیم

که حرامست می آن را که نه یاراست ندیم

چنان به نظر می آید در کلمات عربیته که صورت الف در آنها با یانوشته

می شود در مقام اضافه در استعمالات فارسی قسرات صورت کتابت آن معمول

بوده است.»

ص ۱۷۵، س ۱۲: وان کثیر النصح...

«ای اذا بالغت فی النصیحة اتمک من تنصحه».

مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۵۱ و نیز مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۴

حاشیه.

ص ۱۷۶، س ۴: من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم...

«اشاره است به این آیات شریفه: ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها

للساظرین، وحفظناها من کل شیطان رجیم، الا من استرق السمع فاتبعه شهاب»

مبین - سورة الحجر، آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ - و همچنین: الا من خطف الخطفه

فاتحه شهاب ناقد - سورة صافات، آیه ۱۰».

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۴۴

ص ۱۷۶، س ۱۰: سغبه زرق و...

«سُغْبَه، بِالضَّمِّ (وقیل بالفتح)، فریفته و سخره، سعدی گوید:

تن خویشتن سغبه دونان کنند ز دشمن تحمّل زبونان کنند

وظهیر گوید: دلی که سغبه این زال عشوه گر باشد.

(فرهنگ رشیدی)

«جهانیان را به اظهار تورّع و امثال این تصنع سغبه زرق و بسته فریب

خویش می کنی»

(مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۴ س ۱۱ = ص ۱۷۶ چاپ حاضر)

«دیو و پری سغبه اخلاق مشک آمیز او شده»

(راحة الصدور، چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸).

سغبه فال گوی زن باشد

مرد را عقل رای زن باشد

(حدیقه. چاپ بمبئی. ص ۱۳۵ س ۱۳)

به نقل از حواشی نامه تنسر. به تصحیح و توضیح استاد مینوی. ص ۱۹۵

در نامه تنسر آمده است:

«... هرگز گام در دام روزگار ننهاده، و سغبه شعبده اونگشته، خاطری متین

و خودی پیشین داشت.»

نامه تنسر. ص ۸۴. س ۴ و ۵

ص ۱۷۶، س ۱۱: طره طرازیده مملکت... مشوه و مشوش گردانی

بی گمان ضبط مرحوم قزوینی در چاپ لیدن «طرازنده» درست نیست.

نسخه اساسی ما «طرازیده» بوده است که آن نیز قابل توجیه است ولی من

ضبط اساسی مرحوم قزوینی را - که خود بدان التفات فرموده بود در متن

گذاشتم. شاهدی بسیار از این واژه آمده است. لغت نامه دهخدا ذیل طرازنده

طرازیدن، طرازیده دیده شود.

ص ۱۷۷، س ۸: کبوتر درمضاب

مرحوم قزوینی در ذیل این مورد در نسخه چاپی نوشته است: یعنی چه؟  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۴. حاشیه  
مرحوم فرزاد با توضیحی که در این باب داده است، «مضراب» را  
تحریف «محراب» دانسته است و توجیهاتی کرده است که درست نیست.  
یعنا. سال ۱۰. ص ۶۱-۶۰

در کلبه و دمنه این رباعی آمده است:

«گر خصم تو آتش است من آب شوم

و در مرغ شود حلقه مضراب شوم

و در عقل شود طبع می نساب شوم

در دیده حزم و دولتش خواب شوم»

کلبه و دمنه. چاپ استاد مینوی. ص ۳۶۹

و استاد مینوی می نویسد:

«مضراب، نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است... یعنی کیسه مانندی  
از تور که انتهای آن بتدریج باریک می گردد و دهانه آن بر حلقه ای یا چنبره ای  
از چوب یا آهن مانند کم غربیل بسته شده است و دسته درازی بر حلقه تعبیه شده  
است که به دست می گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت و ماهی  
را در آب، چنان بسرعت «می زنند» و حلقه مضراب را بر او می افکنند که در  
کیسه توری گرفتاری گردد. مطرزی در المصرب گوید: ضرب الشبکه علی طائر:  
القاها علیه؛ و محتاج به گفتن نیست که مضراب از اینجا مأخوذ است. ابوالفرج  
رونی گوید (دیوان چاپ چاپکین ص ۱۵):

روان دستم اگر با زره به حرب شود

گریز خواهد ازو چون کبوتر از مضراب

و مسعود سعد گوید (دیوان چاپ اول یاسمی... ص ۳۲...):

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا زدام تو نجهد چون کبوتر از مضراب

... و انوری گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۵۲):

زاسب تو از فلک فرو ریزند انجم چو کبوتران مضرابی

آقای همائی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجله تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴)،  
اولی در چند سطر بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۰ و ۱۱) و دومی  
با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کلبه و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان-

نامه سعی در توضیح آن کرده‌اند. نیز رجوع شود به مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفیسور هانری ماسه» چاپ دانشگاه (شماره ۸۴۳) ص ۲۶۹ تا ۲۸۱ مقاله ف. مایر.»

کلیله و دمنه. ص ۳۶۹. حاشیه

استاد همائی نیز در این باب بحث کرده‌اند و شاهدهایی نقل فرموده‌اند.

دیوان عثمان مختاری. ص ۳۴۱. حاشیه

مایر در گفتار مبسوط خود شاهدهایی متنوع آورده است که از آنهاست

شعر مهستی گنجوی:

مضراب ز زلف و نی ز قامت سازی در شهر ترا رسد کبوتر بازی

دلها چو کبوتر اند در سینه طپان تا تو نی وصل در کدام اندازی

... و قطران تبریزی:

ز طعن و ضربش جان عدو چنان ترساند

که مرغ جسته ز مضراب ترسد از مضراب

... و ظهیر فاریابی:

عقاب چرخ که گیتی شکار مخراب اوست

به دور تو چو کبوتر اسیر مضرابست

... و افلاکی در مناقب:

باز فرمود (ای مولانای روم) که این پرندگان هوا و چرندگان صحرا

که در دام و مضراب گرفتار می‌شوند ترك تسبیح ایشانست...»

مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی. اهداء به آقای پروفیسور هانری

ماسه

ص ۲۸۱-۲۶۹

ص ۱۷۷، ص ۹: اری قدمك...

«اشاره است به بینی که شیخ اشراق هنگام کشته شدن انشاد کرده است:

اری قدمی اراق دمی وهان دمی فهاندمی

و اصل آن از ابوالفتح بستی است که گفته:

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراق دمی»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲ ج ۸. ص ۴۵

ص ۱۷۸، س ۲: کم زنان دعوی...

از مجیر بیلقانی است:

کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند      مهرة چشم بر امید مشدر گیرند  
به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۱۷۸، س ۳: ان تك...

«يضرب في ان يلقي الرجل مثله في العلم والدّها - مجمع الامثال، والحسل  
بالكسر ولد الضرب - لسان.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۵. حاشیه

ص ۱۷۸، س ۱۱: تمازج منه...

در نسخه تقوی، به جای «یمازج صوب...»، «تمازج صوب...» آمده است.  
مرحوم معزی دزفولی می نویسد:

«صورت متن صحیح است که در مصرع اول باید تمازج فعل ماضی بر-  
وزن تفاعل گویم که فعل لازم است زیرا که حلم و هیبت از صفات نفس و امتزاج آنها  
باهم فعل طبیعت است، لکن در مصرع دوم فعل لازم مناسب نیست زیرا که مقصود از  
آن امتزاج خمر با آب خنک است و این عملی است که خود به خود انجام نمی-  
گیرد باید کسی مباشر آن شود پس یمازج به صیغه مضارع مجهول باید گفته  
شود.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۴۱

ص ۱۷۹، س ۲: چون شروع رفت، ملزم شد...

در نسخه تقوی، به جای «ملزم»، «ملترم» آمده است، و از این روی مرحوم  
معزی دزفولی نوشته است:

«ملزم به صیغه اسم مفعول به معنی لازم کرده شده یعنی چون به وسیله رسول  
شروع به مجادله شده لازم کرده شده که آن را انجام دهم، به جای آن کلمه ملترم  
بی مناسبت است زیرا که ملترم مطاوعه باب الزم است. قال فی القاموس «والزمه  
ایاه فالترمه. انتهى» و اینجا الزامی از کسی نبوده تا ملترم مناسب باشد، و اگر  
عبارت قاموس بر ترادف الزام و التزام حمل شود باز تغییر عبارت متن و به جای ملزم

ملترزم نوشتن ترجیح بلامرجح است.»

الترجمان عن كتاب المرزبان. ص ۴۱

ص ۱۷۹، ص ۸: سلاله صبح بام ...

«تشبیه شده سپیدی بامداد به کودك وافق به مشیمه مادر. نظیر این تشبیه را منوچهری آورده:

بکردار زن زنگی که هرشب      بزاید کودك بلغاری آن زن»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸  
مرحوم سید محمد فرزانه، در باب ترکیب «صبح بام» بحثی کرده است  
و «صبح» را «ظاهراً و بلکه محققاً و یقیناً زاید...» دانسته است.

یغما. سال ۱۰۵. ص ۶۱

گذشته از آنکه در همه نسخه‌ها این ترکیب آمده است، در متنهای فارسی  
نیز دیده شده:

... سپهدار ایران هم از صبح بام	بر آراست لشکر به سازی تمام. نظامی
هر چه دهد مشرقی صبح بام	مغربی شام ستاند به وام. نظامی
ساقیا می ده که مرغ صبح بام	رخ نمود از بیضه زنگار قام. سعدی

به نقل از حاشیه وحید برگنجینه. شاهداها از لغت نامه دهخدا است

ص ۱۸۴، ص ۱۳: هذاك مرگویی...

«... این بیت پنجمین و آخرین بیت مقطوعه‌ای از طفرائی که در وصف پیری  
و سپید موئی خود سروده ولی در دیوان مصراع اول بیت به صورت: — هذاك  
محبوبی و تلك حیبتی — ضبط شده که بی شک تصحیف خالی از لطف و مناسبتی  
است (دیوان ص ۷۸) اما در خریدۀ عماد کاتب به صورت متن مرزبان نامه نقل  
شده است (ص ۷۶ نسخه عکسی دانشگاه).»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۰۹. ص ۱۸۹

ص ۱۸۵، ص ۶: چون برنگ درخت که وقت ریختن آمد، به همه...

گفتنی است که مرحوم قزوینی گرفتار غفلتی شده بوده و «آمد» را — با  
آنکه در نسخه اساس او بوده از قلم انداخته است، و ناگزیر درباره «به همه» در

حاشیه نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ الستة، و الظاهر «هدیه»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۹۸. متن وحاشیه  
مرحوم فرزاد در این باب توجیهی کرده است. اما بانکته سنجی خاص  
خود متوجه حذف «آمد» نشده است.  
یغما. سال ۵. ص ۱۵۶؛ و نیز رك: الترجمان عن كتاب المرزبان. ص ۴۲  
ص ۱۸۵، س ۱۴: لاحصی ثنا...

از حدیثهای نبوی است، دیده شود:  
ملم. صلاة ۲۲۲؛ داود، صلاة ۱۴۸، وتر ۵؛ نسائی، قیام اللیل ۵۱؛  
ترمذی، دعوات ۷۵، ۱۱۲؛ ابن ماجه، دعا ۳، اقامة ۱۱۷؛ الموطأ مس القرآن  
۳۱؛ احمد بن حنبل ۱، ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، ۶، ۵۸  
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. الجزء الاول (۱ - ح). ص ۳۰۴  
ص ۱۸۶، س ۲: حاضران انجمن چون بنات النعش...

«بنات النعش چون پراکنده اند مظهر پراکندگی ولی خوشه پروین کسه  
جمع است مظهر اجتماع می باشد، شاعر گفته است:  
و کتا با اجتماع کالثریا فصبرنا الزمان بنات نعش  
وجوزا مانند کمر بندی است. شاعر گفته است:  
لولم تکن نية الجوزاء خدمته لما رأیت علیها عقد متعلق»  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. دفترهای ۱ و ۲. ج ۸. ص ۵۱  
این مضمون در ادب فارسی نیز بسیار دیده می شود:  
همیشه تاز پراکندگی بنات النعش بود چو روزی اهل هنر در این ایام.  
ظهیر...

جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور و مهجور گرد  
آمده. مقامات حمیدی

به نقل از لغت نامه  
متفرق بنات نعش از هم به هم اندر خزیده نجم پرن.

۱- در لغت نامه به غلط، نجم پرك، آمده است. ر. ك. دیوان مسعود سعد.



مسعود سعد  
 مانا که نبودیم به وصلش خرسند کایزد چو بنات نعش مان پراگند.  
 سندباد نامه ص ۱۶۲  
 همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون  
 قومی که برخلاف بودند چون ثریا. معزی  
 همچنین از لغت نامه دهخدا  
 ص ۱۸۶، س ۳: عقود ثریا چون...

مرحوم فرزاد بحث مبسوطی کرده است در این باب که «عقود ثریا چون در درداری جوزا... الخ»... حشو رکیک... است که نمی توان آن را مقدمه برای نتیجه ای مربوط به جمع و تفریق حاضران انجمن معهود گرفت و نه هم خود نتیجه برای مقدمه ای مربوط به موضوع قرار می گیرد...  
 ... می توانم عرض کنم... لفظ «عقود» در عبارت «عقود ثریا» در اصل «عقود» بوده است، و تشبیه «ثریا» یعنی «پروین» به «خوشه انگور» یا مطلق «خوشه» در هر دو زبان فارسی و عربی متداول و بلکه مبتذل است... نفتازانی در مطول این شعر را مثال می آورد:

وقد لاج فی الصبح الثریا کماتری  
 و خواجه شیراز...  
 آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق

خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو.  
 یغما. سال ۱۰۵۰. ص ۶۱-۶۲  
 همه نسخه ها در متن یکسان است و احتمال خللی در آن نمی رود. تنها یک نسخه - اساس مرحوم قزوینی - حدس مرحوم فرزاد را فقط در باب «عقود» بودن «عقود» تأیید می کند.  
 ص ۱۸۷، س ۱: کس از برای میوه ای...

این عبارت در چاپ مرحوم قزوینی چنین است: «هیچ آدمی بران میوه...»  
 و مرحوم فرزاد بجا و درست «بران» را به «برای» تصحیح کرده است. نسخه اساس قزوینی هم «برای» و مؤید نظر فرزاد بوده است، و من نمی دانم که غلط

جایی است یا یکی از نسخدهای مأخذ او چنین بوده است؟  
 یغما. سال ۱۰. ص ۶۲

ص ۱۸۸، س ۶: سرمایه کارها...

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «کذا فی خمس من النسخ وفی نسخه  
 واحدة «سرو مایه» و«یحتمل سرو پایه».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۰

تردید قزوینی وجهی ندارد. بیت از شاهنامه - داستان رستم و اسفندیار -  
 است و در همه نسخهها یکسان:

هر انکس که دارد روانش خرد سرمایه کارها بنگرد  
 شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۶. ص ۲۴۰. ب ۳۷۴؛ چاپ بروخیم. ج ۶ ص  
 ۲۷۵۹، ۱۶۵۳

این ترکیب را - سرمایه - فردوسی در داستان فرود نیز آورده است:  
 «چو این داستان سربسر بشنوی بینی سرمایه بدخوی  
 شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۴. ص ۳۲. ب ۳۸۸

و نیز:

«خروش آمد از دشت کای داستان سرمایه مرز هندوستان!»

شاهنامه بخ. ج ۷ ص ۱۸۴۴

«سرمایه کرد آهن آنگون کزان سنگ خاراکشیلش برون»  
 ایضاً. ج ۱. ص ۱۸. به نقل از: اضافه. بخش نخست. فراهم آورده دکتر محمد  
 معین. ص ۳۵ - و نیز ر. ک یغما. سال ۱۰. ص ۶۳. یادداشت مرحوم فرزاد

ص ۱۸۸، س ۸: خرد رهنمای و...

این بیت نیز از فردوسی است و در همه نسخهها: «دلگشای» آمده.  
 شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۱. ص ۱۳. ب ۱۹؛ چاپ بروخیم. ج ۱. ص ۲

ص ۱۸۸، س ۱۱: هم دهنده است و...

دو بیت اول از این بیتها - که من آن را در حدیقه یافته‌ام - از سنایی است.  
 حدیقه الحقیقه. چاپ استاد مدرس. ص ۳۰۸. ب ۸۷

ص ۱۸۹، س ۳: بر آن مثنویت را کار فرماید.

در چاپ قزوینی «مصابت» آمده است و گفتنی آنکه در نسخه اساس آن مرحوم «مثنویت» آمده بود که کاتب در زیر آن نوشته بوده «المصابره».  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۰. س ۲۲

ص ۱۹۱، س ۷: جری المذکی...

«يقال حَسَرَ الدَّابَّةَ يحسرسورا اى اعياء وعن من صلة المعنى اى عجزت عنه وعن شأوه يعنى سبقه كما سبق الفرس القارح الحمبر ونصب جرى على المصدر كاتته قال يجرى فلان يوم الزهان جَرَى المذكى، يضرب للسابق اقرانه -مجمع الامثال-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۲  
مجمع الامثال. طبع تهران. ص ۱۴۹؛ فرائد اللآل. ج ۱. ص ۱۳۳ دیده شود.

ص ۱۹۱، س ۸: کالباحث عن...

«این مثل به صورت: کالباحث عن مدیه، در مجمع الامثال - ص ۴۹۹ و فرائد اللآل ج ۲. ص ۱۲۴ - ضبط شده است و میدانی نوشته است که لفظ «مدیه»، «شفره» نیز روایت شده است، و در باب اصل آن گوید: «يقال ان رجلا وجد صيدا ولم يكن معه ما يذبحه به فيبحث الصيد باخلافه فسقط على شفرة فذبحه بها. يضرب فى طلب الشيء يؤدى صاحبه الى تلف النفس.»  
«در کتاب الامثال - طبع حیدرآباد. ص ۸۷ - ضبط این مثل چنین است: «كالباحث عن حفتها بظلفها».. از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی در باب تمام عبارت، مرحوم فرزاد توجیهی دارد که مورد تأیید نسخه‌ها نیست.

یغما. سال ۱۰. ص ۶۴-۶۳ دیده شود

ص ۱۹۲، س ۵: داده و دادستان...

مرحوم قزوینی «دادستان» را اینجا، و پس از این جا، همه جا «داستان»

چاپ کرده است، با آنکه نسخه اساس او نیز «دادستان» می نویسد  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۲. س ۱۲، ص ۱۰۳، س ۲ و...

ص ۱۹۳، س ۶: کمان گروهه

«کمانی باشد که بدان گلوله و مهزه گیل اندازند و عربان قوس البنادق و  
قوس الجلاهی خوانند... برهان»

به پیش همت تو بر کمان گروهه چرخ

محیط ماه چو گل مهره ای زبون گشتست

(کافی بخاری، به نقل از راحة الصدور... ص ۱۰۵ و لباب الالباب. النصف-

الثانی. ص ۳۷۸)

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا.

خاقانی

یک مهره فتاد بر سر ماه.

گفتی ز کمان گروهه شاه

نظامی

خواست اول کمان گروهه چو باد مهره ای در کمان گروهه نهاد.

نظامی

به نقل از لغت نامه دهخدا

... در عربی آن را قوس البنادق گویند، متنبی گفته:

تصیب المجانبیق العظام بکفه دقاتق قدا عیت قسی البنادق»

دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. جلد ۸. ص ۶۹

ص ۱۹۴، س ۴: پسته لبان بادام چشم...

در نسخه قنوی: «پسته لبان و بادام چشم... آمده بوده است و مرحوم

قزوینی در حاشیه نسخه چایی خود به مداد: «و» را افزوده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۳

ص ۱۹۴، س ۹: فاخضل من...

مرحوم قزوینی در حاشیه می نویسد:

«کذا فی خمس من النسخ والمضرج المصبوغ بحمرة و هودون المشبع

وفوق المورّد فیحتمل ان المراد به (علی تقدیر صححة النسخه) الورد بطریق الاستعاره

و یحتمل ان المراد بد الشجر المتفتح نوره البادی\* اوراقه بقرینه «مُصِئِف»  
 فی المصراع الثانی یقال تضرّج التّور تفتح وتضرجت عن البقل لفائقه انفتحت و  
 انضرج الشجر انشقت عیون ورقه و بدأت اطرافه (لسان)، و یبعده انه لم یجیء  
 بهذا المعنی من باب التفعیل، و فی نسخة سادسة «مصوّح» بصیغة الفاعل او المفعول  
 و كلاهما صحیح محتمل یقال صوّح البقل یبس اعلاه و فیه ندوة و صوّحته  
 الشمس والرّیح جفتنه وهذا ملائم جدّا للمعنی و انسب للمقام من مضرّج  
 ولكننا ابقینا المتن علی ما هو غلبه و لم نغیّر مضرّج الی مصوّح لوجود الاول فی  
 خمس نسخ و الثانی فی نسخة واحدة فقط.»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۰۴-۱۰۳ حاشیه

ص ۱۹۵، س ۶: فلا تحقرن...

«این دو بیت از مقطوعه ای است از ابی نصر عبدالعزیز بن محمد بن نباتة  
 سعدی در مخاطبه با شرف الدوله ابی القوارس...»

(یتیمه الدهر ۲/۱۵۷، التمثیل والمحاضرة ۱۱۵، مختارات بارودی ۱/۴۷)

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۶. ص ۵۴۲

این بیتها در کلیله و دمنه نیز آمده است.

ص ۱۹۶، س ۷: ای برادر...

بیتهایی است از قطعه انوری با عنوان «در عذر قی کردن در مجلس شراب  
 گفته».

دیوان انوری. چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۲، ص ۷۴۰

ص ۱۹۷، س ۱۳: شبیتنی سوره...

این حدیث به صورت های گونه گونه آمده است: شبیتنی هود و اخواتها؛

شبیتنی هود و اخواتها قبل المشیب و...

فیض القدر شرح الجامع الصغیر. مناوی. الجزء الرابع. ص ۱۶۹-۱۶۸

ص ۱۹۸، س ۲: از خندیدن بر گس...

در چاپ مرحوم قزوینی عبارت چنین است: «از خندیدن کسی باک ندارد...»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۰۵

مرحوم فرزاد در نقد این عبارت، بیدرستی حدس زده است که عبارت باید «بر کسی» باشد. نسخه مؤید حدس آن فقید است.

یغما. سال ۱۰۱۰. ص ۶۴

ص ۱۹۸، س ۶: جو گوئی که...

از فردوسی است و در شاهنامه - پادشاهی کسری - آمده است:

جو گوئی که وام خرد... همه هر چه بایستم آموختم  
شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۸. ص ۱۴۶. س ۱۰ و ۱۱؛ چاپ بروخیم. ج ۸  
ص ۲۴۰۲، س ۳۰۲

ص ۱۹۸، س ۱۴: اذا اراد الله...

حدیث نبوی است و چنین آمده است:

«اذا اراد الله بعد خيرا فقهه في الدين و زهده في الدنيا و بصره عيوبه»  
فیض القدير شرح الجامع الصغير. الجزء الاول. ص ۲۵۵

ص ۴۰۰، س ۷: صاحب ثروتی... شراب ارغوانی... نوشد

در چاپ قزوینی، فعل «نوشد» به صیغه جمع «نوشند» آمده است و  
مرحوم فرزاد به رأی صائب آن را نادرست دانسته است. حدس مرحوم فرزاد  
مورد تأیید نسخه اساس ما است، و عبارت همچنان است که در بالا گذشت.

ص ۴۰۰، س ۹: ساعد... به جای ساق هیزم بر آتش کوره توانگران نهند

مرحوم قزوینی نوشته است: «در حاشیه نسخه مسبو شفر درین موقع  
نوشته ملا محمد عصار در مهر و مشتری درین باب گوید:

همه چون دود بر آتش ستاده چوهیزم پای در آتش نهاده»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۷. حاشیه

ص ۴۰۱، س ۳: القول كاللبن...

«این بیت بدضمیمه بیت دومی که متمم بیت اول است بدین شرح در  
«تشبیهات» ابن ابی عون بدون ذکر نام گوینده آمده است:

القول كاللبن المحلوب ليس له ردّ وكيف يردّ الحالب اللبنا

فی ضرعه و كذاك القول ليس له في الجوف ردّ قبيحا كان اوحسنا  
 (تشبیهات. چاپ گیب. ص ۴۰۹) «...»  
 دکتر مهدوی دامغانی  
 ینما. سال ۱۹. ص ۲۵۰

ص ۲۰۲، س ۶: طاقتش ... برسید

مرحوم قزوینی می نویسد:

«یکی از معانی «درسیدن» که از فرهنگها فوت شده است معنی تمام شدن  
 و به آخر رسیدن است و از شواهد این استعمال غیر از همین موضع از متن علی-  
 العجاله دو بیت در نظر است از قصیده حبیبته بهاء الدین بغدادی کاتب سلطان  
 تکش خوارزمشاه، در اشاره به کوتاهی شبهای تابستان و بلندی شبهای محنت  
 خود گوید:

درین تمور که تا ذکر شب کنی برسید

شبان محنت من می کنند یلدائی

یعنی تا نام شب را بیری تمام می شود و به آخر می رسد، و در اواخر  
 قصیده در خطاب به تکش گوید:

دغاء بخت وجفاء سپهر هم برسد ترا سعادت بسادا سراشکیائی

یعنی دغای بخت و جفای سپهر نیز تمام خواهد شد و برین حال نخواهد  
 ماند. (لباب الالباب طبع پرفسربرون. ج ۱. ص ۱۴۱) «

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۸. حاشیه

محمد اقبال مصحح فقید «راحة الصدور...» ضمن برشمردن شاهدهایی

از همین مرزبان نامه... تاریخ بیهقی... تذکرة الاولیا... می نویسد:

«هیچ شاهدهی از مصدر «درسیدن» بدون باء اول (مثلاً «رسد» یا «رسید»

نه «برسد» و «برسید») بدین معنی به نظر من نیامده است.»

راحة الصدور... ص ۵۰۲-۵۰۱

و حق کاملاً با اوست.

ص ۲۰۲، س ۷: والمصدر... جوی

«الجوی السلّ و تطاول المرض و قبل هوداء، يأخذ فی الصدر جتویّ

جتویّ فهو جتویّ - لسان العرب...»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۸. حاشیه

ص ۲۰۲، س ۹۴: متحرص

مرحوم قزوینی «محرص» چاپ کرده است و می نویسد: «كسذا فی نسخة واحده و هو الصحيح و اما باقی النسخ ففی بعضها متحرص و فی بعض آخر متحرص و لم یرد تحرص بالضاد المعجمة من باب التثفل اصلا و تحرص بالصاد المهملة و ان جاء فی اللغوة لکنه لیس بالمعنی المراد هنا ای حرص و رغب، انظروا ص ۵۸ (= ۱۰۸ چاپ حاضر).»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۰۸. حاشیه

ص ۲۰۳، س ۲: درخت سیاست... می نشاند

در چاپ قزوینی، به جای «می نشاند»، «می زد» آمده است و آن مرحوم ابهام را در حاشیه به علامت سؤال؟ مشخص ساخته است. با ضبط نسخه اساس ما، ابهام رفع می شود.

ص ۲۰۳، س ۹: موشی برجلیه...

«مصرع دوم این بیت قسمتی از آیه شریفه ۴۴ از سوره مبارکه «انفال» است، و این بیت ثانی بیت دیگری است از پدرایی الحسن باخرزی صاحب کتاب «دمیه القصر» که این اخیر آن را در دمیة در مقام تفضیل و ترجیح آن بردیگر ابیاتی که گویندگان آن همین آیه شریفه را تضمین کرده اند آورده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۲۵۱-۲۵۰

ص ۲۰۴، س ۸: ما ان ندمت...

«این بیت با اختلاف در ضبط از ابراهیم بن مهدی عباسی (عموی مأمون و به قول ابی فراس رضوان الله علیه: شیخ المغنین... است که ابی اسحاق و شتا (موشی ص ۵) آن را به ضمیمه ابیات دیگری آورده و بعضی از آن ابیات نیز در (لباب الاداب ص ۲۷۸) و (غرر الخصاص ص ۱۷۸) و (روضه العقلا. بستی ص ۳۰) و (لطائف و ظرائف ص ۴۲) بدون ذکر نام قائل آمده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۲۵۱



ص ۲۰۵، س ۱: ز دانش...

شعر از فردوسی است در پادشاهی کسری نوشین روان، و در مصراع دوم «پیرایه» به جای «سرمايه».

شاهنامه، ج ۸، چاپ مسکو، ص ۱۱۸، ب ۱۰۹۱

ص ۲۰۵، س ۹: چون ملك را...

مرحوم فرزاد در باب نقضی که در جمله می دیده است، توجیهاتی کرده است که مورد تأیید نسخه‌ها نیست.

یعنی. سال ۱۰. ص ۲۰۲-۲۰۱ دیده شود.

ص ۲۰۵، س ۱۳: فایزۀ حدقه گل

«اضافۀ نایزه به حدقه بیانیه است یعنی نایزه‌ای که به منزله حدقه گل است.»

مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، ص ۱۱۰. حاشیه

و نیز دیده شود: الترجمان عن کتاب المرزبان، ص ۴۶

ص ۲۰۵، س ۱۴: ... غنچه گل ... بر کار جهان زد

«در حاشیۀ نسخه اساس درین موضع این رباعی را نوشته:

چون گل دهنی زمانه پر خنده نکرد      کش باز به خون جگر آکنده نکرد

چون غنچه گل دمی دلی جمع نشد      کای نام همان دمش پراکنده نکرد»

مرزبان‌نامه، چاپ لیدن، ص ۱۱۰. حاشیه

ص ۲۰۶، س ۲: لاحتسین سرور...

«مشهور چنان است که ایسن بیت از جمله ابیات نسوئیه معروف ابی الفتح

بستی به مطلع:

زیاده المرء فی دنیاہ نقصان      وریحه غیر محض الخیر خسران

می باشد... که... در حکم امثال سائره است. در «نشر النظم وحل العقد» ثعالبی

ص ۱۲۷-۱۳۰. و قسمتی از آن در «طبقات الشافیه» سبکی - ج ۴ ص ۵ - آمده

است.

اما سبکی این بیت را به ضمیمه سه بیت دیگر به قاضی ابی الطیب طبری

متوفی در ۴۵۰ نسبت داده است - طبقات ج ۳ ص ۱۷۸ - و شاید هم اخیر الذکر

آن را تضمین کرده باشد.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۲۵۲-۲۵۱

ص ۲۰۶، س ۱۳: روزگار از طریق ناسازگاری میل کند

در چاپ مرحوم قزوینی آمده است: «... از طریق سازگاری میل کند»، و در حاشیه، آن فقید افزوده است: «یعنی اعراض کند». نسخهٔ اساس قزوینی و نسخهٔ اساس ما، «ناسازگاری» است.

مرزبان نامه، چاپ لیدن. ص ۱۱۰. حاشیه

ص ۲۰۷، س ۱: علمنا منطلق...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی خود با مداد نوشته است: «علمناه. ق» نسخهٔ مرحوم تقوی نیز «علمناه» ضبط کرده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۱

ص ۲۰۷، س ۶: به حکم اجتياز...

در چاپ لیدن، «به حکم اختیار...» آمده است. مرحوم فرزاد در یغما - سال ۱۰، ص ۲۰۲ - توجیهاتی کرده بوده است و آن را «به حکم اجبار...» دانسته بوده، و چون با ضبط نسخهٔ مرحوم تقوی «اجتياز» روبرو شد آن را درست دانست. نسخهٔ اساس ما حل مشکل کرده است. گفتنی است که مرحوم قزوینی نیز بر نسخهٔ چاپی خود با مداد در حاشیه نوشته بوده است: «اجتياز»

ص ۲۰۷، س ۱۳: الهدهد اذا نقر...

در کتاب الحيوان آمده است:

«سؤال ومثل فى الهدهد، و يروون ان نجلدة الحرورى اونا فع بن الازرق قال لابن عباس: ائتكَ تقول ان الهدهد اذا نقر الارض عرفت مسافة ما بينه وبين الماء والهدهد لا يبصر الفخ دوين التراب، حتى اذا نقر التمرة انضمت عليه الفخ، فقال ابن عباس: اذا جاء القدر عمى البصر.»

کتاب الحیوان. جاحظ. الجزء الثالث. ص ۳-۵۱۲. بتحقیق و شرح  
عبدالسلام محمد هارون.

ص ۲۰۸، س ۹۱: ناکام شدم...

از خاقانی است در غزلی به مطلع:

دل را ز دم تو دام روزیست      و ز صاف تو درد خام روزیست  
در متن مابینها مقدم و مؤخر آمده است و با اختلافی در بیت دوم: «لیکن»  
به جای «اما».

دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی. ص ۵۶۷

ص ۲۰۹، س ۶: دع عنك لومی...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:  
«لای نو اس. ق»

و دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«این بیت مطلع قصیده خمیه معروف ابی نواس است و مضمون بیت  
از مضامین مشهوره و متداوله میان شعرای دو زبان است و از جمله اعشی و  
منوچهری کراراً آن را بیان کرده اند.»

یغما. سال ۱۹. ص ۲۵۲

اشاره به این بیتها از سمط منوچهری است:

می زدگانیم ما، در دل ما غم بود      چاره ما بامداد رطل دمام بود

راحت گزدم زده، کشته گزدم بود      می زده را هم به می دارو و مرهم بود

دیوان. چاپ دکتر دیرسیاقی. ص ۱۷۷ و ۲۷۱

شعر اعشی نیز چنین است:

و کأس شربت علی لذة

لکی یعلم الناس انی امرؤ

و نیز بیت مجنون:

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی      کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

۱- در باره املا و قراءت «گزدم» مقاله دکتر متینی، مجله دانشکده

ادبیات مشهد، شماره ۱ و ۲ سال چهارم دیده شود.

تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی. دکتر ویکتور الکک.  
ص ۷-۱۴۶.

ص ۳۱۰، س ۵: انصراخاك...

«[انس بن مالك] انصراخاك... نصرت كن برادر خویش را اگر ظالم بود و اگر مظلوم. یعنی: چون ظالم بود، ناصر او باش، نصیحت كن وی را. که چون به نصیحت تو از ظلم باز ایستد، ناصروی بوده باشی؛ و چون مظلوم بود، ناصر او باش.

قبل له: كيف انصره اذا كان ظالما؟ قال: يمنعه عن الظلم. گفتند: چگونه نصرتش كنم چون ظالم بود؟ گفت از ظلمش باز دار.»

شرح فارسی شهاب الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش پژوه. ص ۷۹  
و نیز شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم. ص ۳۱۱؛ ترك الاطناب فی شرح الشهاب. ص ۳۶۵؛ الرسالة العلیه. ص ۲۴۵؛ نفایس الفنون. ج ۱. ص ۲۲۹؛ مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۶۸۳؛ و نیز مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۲ حاشیه.

ص ۳۱۱، س ۱۴: الم تران...

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است:

«الدّوی مقصوداً المرض والسّلّ دوی بالکسر دوی فهو دوّ و دوی ای مرض. لسان العرب.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۳. حاشیه

۱- این بیت را به ضمیمه بیت دیگری... ابی اسحق و شتاء در «الموشی ص ۱۰۰» به محمد بن عبدالله بن طاهر خزاعی و نویری در «نهاية الارب ج ۳ ص ۱۰۰» به عبید بن عبدالله بن طاهر خزاعی نسبت داده اند.

۲- ثعلبی (یامیکالی؟) در «المنتحل-بازهم ص ۱۰۰» همان دو بیت را از ابراهیم بن عباس صولی دانسته است اما در دیوان صولی که به همت علامه میمنی راجکوتی... جمع آوری و چاپ شده این ابیات نیامده است.

۳- در کتاب «مضاهاة امثال کلیله و دمنه» ص ۵۱ هر دو بیت با مختصر اختلافی و در مستطرف ج ۱، ص ۲۸ فقط بیت مانحن فیه بدون انتساب نقل

شده است.»

دکرمهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳-۲۵۲

ص ۲۱۲، س ۱۰: ... زلف پرچم...

«... درهرجا از نظم و شرکه به کاررفته به معنی ریشه، منگله، گیسو، طره، کاکل گرفته شده است. این ریشه یا طره اصلا از موی گاوی ساخته می شده که آن را در فارسی غرغاو نامیده اند...»

گاوی نشان دهند در این قلمز نگون

لیکن نه پرچم است مر اورا نه عنبر است

اخصیکتی

...

روزی که زلف پرچم از آسیب مرکه

پنهان کند طراوت رخسار روزگار

انوری

...

منجوق ز صبح و پرچم از شام.

از بهر تو می طرازد ایام

خاقانی

«...»

هرمزنامه. نگارش استاد فقید ابراهیم بوداود. گفتار پرچم. ص ۳۰۳-

۲۸۷

ص ۲۱۲، س ۱۳: اذا ملکت...

«ملکت فأسجح، الاسجاح حسن العفوای ملکت الامرعلی فاحسن العفو عتی و اصله السهولة و الرّفق یقال مشیة سجع ای سهلة، قال ابو عبید یروی هذا عن عائشة رضی الله عنها انها قالت لعلی رضوان الله علیه یوم الجمیل حین ظهر علی الناس فدنا من هودجها ثم کلمها بکلام فأجابته ملکت فأسجح ای ظفرت فاحسن فجهّزها باحسن الجهاز وبعث معها اربعین امرأة و قال بعضهم سبعین امرأة حتی قدمت المدينة - مجمع الامثال-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۴. حاشیه

ص ۲۱۵، س ۱۵: درحالت شدت و رخا و خیبیت و رجا...

بارها این ترکیب عیناً در منشآت خاقانی آمده است.  
 منشآت خاقانی. چاپ دانشگاه. ص ۹۴، ۱۱۱، ۱۳۸  
 ص ۲۱۶، س ۱۰: ما حيلة الريح...

«شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه فردوسی نیز آن را آورده است آنجا که از زبان گرسیوز در باب سیاوش به افراسیاب فرماید:

هرانگه که بیگانه شد خویش تو	بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشتن را نگهدار باش	شب و روز بیدار وهشیار باش
جو بشناخت او راه سامان تو	تواند بدی کرد بر جان تو
نبینی ازو جز همه درد و رنج	پراگندن دوده و نام و گنج
براین داستان زد یکی رهنمون	که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آن را به بند	اگر بد نخواهی تو بنیوش پند

فردوسی

نظیر: چون دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ بالاگیرد.

ابوالفضل بیهقی

... شکایت از که کنم خانگیست غمازم. حافظ...»

امثال و حکم دهخدا. ج ۳. ص ۱۳۸۵

ص ۲۲۰، س ۱۰: اذا انت اكرمت...

«ازمتنبی است در قصیده معروف او به مطلع:

لكل امری من دهره ما تعودا

و عاذاة سيف الدولة الطمن في العدى

در مدح سيف الدولة و تهنیت او به عید اضحی که این قصیده از شاهکارهای متنبی است و بسیاری از ابیات آن در حکم امثال سائره می باشد. دیوان ص ۳۰۷-۳۰۹-»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۲۵۳

این بیت با بیتی دیگر در کلبه و دمنه - ص ۹۳ چسپ استاد مینوی - آمده است.

ص ۲۲۰، س ۱۷: ... مقتضیات طاعت...

حدس مرحوم فرزاد و توجیحات او که «مقتضیات» است به جای «مقتضیات»  
در نسخه‌ها مؤیدی نیافته است.

یعنا. سال ۱۰. ص ۲۰۳-۲۰۲ دیده شود

ص ۳۳۱، س ۲: فان یکن الفعل...

«... از متنبی است در مقطوعه پنج یثی او. دیوان. ص ۲۱۲-»

دکتر مهدوی دامغانی. یعنا. سال ۱۹. ص ۲۵۳

ص ۳۳۱، س ۱۲: ان الله لا...

به این صورت که در متن آمده است آیه قرآن نیست و من غفلت کرده‌ام،  
نص آیه ۲۹ از سوره ۱۸ چنین است: اننا لانضیع اجر...

ص ۳۳۳، س ۹: این ماجرا...

در چاپ لیدن: «ماجرای» آمده است و مرحوم قزوینی نوشته:

«کذا فی نسخة الأساس و هی اصح النسخ الست التي عندی و اقلها،  
و نوشتن ماجری با یاء مخالف رسم الخط مشهور فارسی است که عموماً «ماجرا»  
با الف نویسند ولی مطابق با قیاس است چه ماجری ترکیبی است عربی مرکب  
ازمای موصوله و جبری که فعل ماضی و صلة ماست و جری چون ناقص یائی  
است در عبارات عربی حتماً باید با یاء نوشته شود و لسی اکنون در عبارات فارسی  
نوشتن ماجرا با الف گویا خطا محسوب نشود زیرا که اصل ترکیبی آن الآن  
بکلی نسبتاً نسبتاً شده است و ماجرا به منزله یک کلمه بسیط به شمار می‌آید.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۱۹. حاشیه

ص ۳۳۳، س ۶ و ۷: حال اگر زانچه...

دویتی از قطعه خاقانی است:

کآب دولت هنوز خواهد بود  
برقلت خله دوز خواهد بود

جوی دل رفته دار خاقانی  
فلک از زرد و سرخ شام و سحر

حال اگر...

دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی. ص ۸۶۵

ص ۳۳۳، س ۵: در بستان سرایی خرامیدند...

در چاپ لیدن، «خرامید» چاپ شده است و مرحوم فرزنان ایراد کرده، که باید «می‌خرامید» باشد. صورت اساس ما، اشکال مرحوم فرزنان را حل می‌کند. یغما. سال ۱۰. ص ۲۰۳

ص ۲۴۳، س ۷: مجرّفه

در چاپ لیدن، «مجدفه» چاپ شده است و مرحوم قزوینی می‌نویسد: «مِجْداف و مِجْداف و مِجْدافه به معنی پاروی کشتی رانی است و بر وزن مِفعَله در لغت هیچ نیامده است نه از دال نه از ذال».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۲۰. حاشیه

نسخه اساس قزوینی و نسخه اساس ما «مجرّفه» آمده است و «مجرّف» در «مقدمه الادب» به «پارو، بیل چوبین» معنی شده است.

مقدمه الادب زمخشری. چاپ دانشگاه. ص ۱۰۰

ص ۲۲۵، س ۱: به حکم آنکه... موبل می‌دید...

در چاپ لیدن، «می‌دید» نیامده است و مرحوم فرزنان بدردستی حدس زده است که: «... باید مسند و متممی مانند «می‌دید» یا «می‌دانست»... داشته باشد، و حذف رابط اسنادی به هیچ تأویل در این سیاق صحیح نیست».

یغما. سال ۱۰. ص ۲۰۳

گذشته از نسخه اساس ما، نسخه اساس قزوینی، صریحاً «می‌دید» را آورده بوده است. مرحوم قزوینی در نسخه چاپی خود، با مداد در حاشیه نوشته است: [میدید]؟ ق

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۲۱

ص ۲۲۷، س ۳: تعارضاً...

«اشاره است به قاعده‌ای که در علم اصول شایع است که: الشیثان اذا تعارضاً تساقط کل شیء یرجع الی اصله.»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۲

ص ۲۲۸، س ۵: اگر واسطه نه...

در نسخه تقوی عبارت چنین است: اگر نه واسطه گناه...



مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۳۰۹

ص ۲۲۸، س ۷: لولا اشتعال...

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی خود با ملاد نوشته است: لایبی تمام ق.  
«بیت بسیار مشهور ای تمام طائی از قصیده او به مطلع:

أرأيت أي سواف و خلود عنت لنا بين اللوى فزرود

در مدح احمد بن ابی دواد... (دیوان. ص ۸۲)

آمدی در الموازنة بين الطائين. ص ۵۵ این ابیات را در وصف حاسد

و محسود از جمله معانی مخترعه و مبتکرات متفرده ای تمام شمرده است.

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۴۰۲

ص ۲۳۱، س ۶: دشمنانگی

در نسخه اساس ما صریحاً «دشمنانگی» آمده است.

ص ۲۳۱، س ۷: ... از قبضه کفایت...

در نسخه تقوی عبارت چنین است: «... از قبضه کمان کفایت...»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۳۰۹

ص ۲۳۱، س ۱۰: تکحلی از عین الرضا نموده...

«اشاره است به شعر معروف:

وعین الرضا عن کل عیب کليلة ولكن عین السخط تبسدى المساویا

چشم رضا بپوشد هر عیب را که هست

چشم حسد پدید کسد عیب نا پدید»

دکتر مهدوی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۲۳۱، س ۱۴: این بچده

«دانای حقیقت کار و کنه آن...».

لغت نامه دهخدا.

«... انا این بجدتها ای عالم بها...» تهذیب الالفاظ ابن السکیت. ص ۴۴۷

ر.ک. منشآت خاقانی. ص ۴۰۳؛ کليلة و دمنه. ص ۴۰۴

ص ۲۳۲، س ۹: قداستمنت ذا ورم...

مضمون شایعی است در ادب فارسی:

«تنت یافت آماس و توز ابلهی همی گیری آماس را فریبی.

اسدی

...

برعاقل که یافت عقل و بصر

فریبی دیگر و ورم دیگر.

سنایی

...

لیکن از راه عقل هشیاران

بشناسند فریبی ز آماس.

ناصر خسرو

«...»

امثال و حکم. ج ۱. ص ۴۳-۴۴

ص ۲۳۲، س ۱۵: من حسن إسلام المرء...

«... از نیکویی مسلمانی مرد آنست که بگذارد آنچه وی را به کار نیاید.

یعنی مسلمان باید که چیزی نکند که وی را • بدان حاجتی نبود نه به دنیا و نه

طاعتی باشد.»

ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش پژوه. ص ۲۷

ص ۲۳۳، س ۵: خرد شکستن

رجوع شود به یادداشت ص ۷۲ در ص ۵۹۱ تعلیقات و توضیحات.

ص ۲۳۴، س ۵: ملات یدی...

«بیتی است از بحتری در مدح یوسف بن محمد به مطلع:

عليك سلام ايها القمر البدر ولا زال معمورا باي تامك العمر

— دیوان. ج ۲. ص ۴۱—» دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۲. ص ۴۵۲

ص ۲۳۴، س ۱۵: کدا بغه و قد...

«قال ابو عبيد: و من امثالهم في الامر اذا انتهى فساد: «كدا بغه و قد حلم

الاديم»...».

فصل المقال... لابی عیید بکری. ص ۳۷۳  
 «یضرب للامرائذی قد انتهى فساده و ذلك انّ الجلد اذا حلم فليس بعده  
 اصلاح و هذا المثل یروی عن الولید بن عقبه انه كتب الى معاوية.  
 فانك و الكتاب الی علیّ کدابةٍ و قد حلیم الادیم  
 - مجمع الامثال» مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۲۶. حاشیه

ص ۲۳۵، س ۱۰: شاید بود که...

توجه مرحوم فرزنان که حذفی در عبارت روی داده است بر اساسی نیست.  
 یغما. سال ۱۰. ص ۲۰۴ دیده شود.

ص ۲۳۷، س ۱۶: فلا تجز عن...

«از لامیه سابق الذکر طفرائی است. دیوان. ص ۴۵»  
 دکتر مهلوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۰۳؛ و نیز دکتر محقق.  
 فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۳۸

ص ۲۳۸، س ۲: فان فی الشر...

«الخیر یجمع علی الخیار و الاخیار و كذلك الشر یجمع علی الشرار  
 و الاشرار ای انّ فی الشر اشیاء خیارا و یجوز ان یکون الخیار الاسم من -  
 الاختیار فی الشر ما یختار علی غیره و معنی المثل كما قبل بعض الشر اهون من  
 بعض.»

مجمع الامثال. طبع تهران. ص ۵۰؛ و نیز فرائد اللآل. ج ۱. ص ۱۵  
 یادداشت احمد طاهری عراقی

ص ۲۳۹، س ۱۰: اقبل معاذیر...

«قائل این بیت که از مشهورترین ابیات وارده در کتب ادب و اخلاق  
 است بدرستی معلوم نیست... بدون ذکر نام قائل در عقد الفرید. ج ۲. ص ۱۴۲  
 و الصداقة ای حیان. ص ۱۰۲ و غرر الخصایص ص ۳۷۲ و معجم الادبا ص ۱۱۵۷/  
 و المضمون. ص ۱۲۳ آمده است...»

و ناگفته نماند که عین این... را علامه میمنی در سمط اللآل. ص ۶۵۵ به  
 نقل از تاریخ دمشق ابن عساکر به هلال بن العلاء و صاحب روض الاخبار. ص ۳۸

به ابی جعفر بستى و مؤلف معاصر كتاب ابن المعتز و تراثه فى الادب والبيان. ص ۱۴۱ به ابن المعتز و ابن قطلوبغا در تاج التراجم. ص ۵۲ به ابی جعفر نسفى متوفى در ۴۱۴ نسبت داده اند. والله اعلم.»

دکتر مهدوی دامغانی. ینما. سال ۱۹. ص ۴۰۳

ص ۲۴۰ ، س ۷: ابلاء

«أبلى فلان عذرا أداه اليه قبله - لسان-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۲۹. حاشیه

ص ۲۴۰، س ۸: هدنة على...

«قال ابو عبيد: و منها قوله صلى الله عليه وسلم حين ذكر الفتن والحوادث التي تكون في آخر الزمان، فقال له حذيفة بن اليمان، أبعد هذا الشر خيرا؟ فقال: «هدنة على دخن و جماعة على اقداء»؛ فقيل له و ماهو؟ قال: لا ترجع قلوب قوم على ما كانت. قال ابو عبيد: فقد علم أن الاقداء انما تكون في العين أو في- الشراب، وان الدخن انما يكون من الدخان، فجعل ذلك رسول الله صلى الله عليه و سلم مثلا لتغل القلوب و ما فيها من الضغائن والاحقاد.»

فصل المقال... لابی عبيد بكرى. ص ۸

«الهدنة في كلام العرب اللين والستكون و منه قيل للمصالحة المهادنة لانها ملاينة احد الفريقين الآخر و الدخن تغير الطعام و غيره بما يصيبه من - التدخان يقال دخن الطعام يدخن دخنتا اذا غيرته الدخان عن طعمه الذى كان عليه فاستعير الدخن لفساد الضمائر والسيئات - مجمع الامثال باختصار...»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۲۹. حاشیه

ص ۲۴۱، س ۶: و قد يستقيم المرء...

«باخرزى در دمية القصر. ص ۱۱۱ اين بيت را به ضميمه بيت ديگرى به ابو عامر فضل بن اسمعيل التميمي نسبت داده كه آن را به مناسبت واقعه اى كه منجر به لنگى شيخ ابى على خوافى شده است سروده و لنگى او را مدح گفته است...»

دکتر مهدوی دامغانی. ینما. سال ۱۹. ص ۴۰۴

ص ۲۴۱، س ۹: گل در غلاف...

ییتی است از خاقانی در قصیده مشهور او در «مرثیه امام محمد بن یحیی و حادثه حبس سنجر در فتنه غز» به مطلع:  
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد  
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد...

در نسخه چایی نیز «در میان کوره...» است.

دیوان. چاپ دکتر سجادی. ص ۱۵۷. س ۱۳

ص ۲۴۲، س ۵: بهره مند

مرحوم قزوینی در چاپ لیدن حاشیه‌ای به عربی نوشته است. سید محمد علی جمال‌زاده در حاشیه نسخه با مداد می‌نویسد:  
«آخر مردحسابی به چه مناسبت در کتاب فارسی که مردی فارسی نوشته و مردی فارسی به چاپ رسانده و مردم فارس خواهند خواند در باب کلمه فارسی به عربی حرف می‌زنی؟!».

ص ۲۴۲، س ۶: داستان‌های هند با ندیم

نقل حکایتی از «نواد و اعاجیب» و دیدن مرغ آتشخوار، یادآور داستانی است در قابوسنامه که زنان آب از چشمه می‌آورند اگر پای بر کرم نهند، آب در وقت گنده شود و نتیجه‌ای مشابه که «... سخنی که اثبات در پشت آن عمریک ساله - در قابوسنامه: چهار ماهه - صرف باید کرد، ناگفته اولیتر».

قابوسنامه. به تصحیح دکتر یوسفی. ص ۴۳-۴۱

ص ۲۴۳، س ۹۱: سوی کشور هندوستان...

در چاپ لیدن عبارت «سوی کشور هندوستان منصرف و توفیق...» ناتمام مانده است و مرحوم فرزان بندرستی ایراد کرده: «ظاهراً یکی از دو فعل معین «شد» یا «گردید» بعد از کلمه «منصرف» در اصل انشاء مؤلف بوده و به غفلت ناسخین حذف گردیده است...»

بنما. سال ۱۰۱۵. ص ۲۰۴

در نسخه اساس ما عبارت کامل است و گفتنی آنکه در نسخه اساس مرحوم قزوینی نیز « شد » آمده بود.

ص ۲۴۷، س ۷: پهلو

«پهلو کنایه از نفع و فایده - بزهان-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۳۳. حاشیه

«پهلو: ۲- سود بسیار، فایده کثیر:

در روزگار پهلو چربی ز کس ندید

دایم بود مکیدن انگشت کار من.

قمی»

فرهنگ معین

مرحوم فرزاد در باره مفهوم این لفظ و نارسایی آن بحثی کرده است که مورد تأیید نسخه‌ها نیست.

یغما. سال ۱۰. ص ۲۰۵-۲۰۴ دیده شود.

ص ۲۴۸، س ۱۰: انا الفریق...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است: للمتنبی.

«شطریتی است از متنی که صدر آن چنین است: والهجر أقتل لی مما-

اراقبه... و این بیت از قصیده اوست... در مدح سیف الدوله. دیوان. ص ۲۷۸»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۰۴

ص ۲۴۸، س ۱۴: کاندرین بحر...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است: گویا از

سنایی است در حدیقه. درست است، بیت از سنائی است در «محمدت در حرکت

وسیر و رنج بردن»

حدیقه الحقیقه. چاپ استاد مدرس رضوی. ص ۴۸۷

ص ۲۴۹، س ۱۴: مصائب قوم...

مرحوم قزوینی بر نسخه چاپی خود نوشته است: للمتنبی.

«ایضاً شطر اخیریتی است از متنی که صدر آن چنین است: بدافضت

الایام مابین اهلهما... و این بیت از قصیده مشهور او در مدح سیف الدوله است...»

دکتر مهدی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۴. ص ۴۰۴

ص ۲۵۰، س ۵: اصحاب الکهف را...

«اشاره است به این دو آیه شریفه: سيقولون ثلاثة رابعهم كلبهم و يقولون خمسة سادسهم كلبهم رجماً بالغيب... (سورة كهف، آیه ۲۱)؛ الاتصروه فقد نصره الله اذ اخترجه الذين كفروا اثنان اذ هما في الغار اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا... (سورة توبه. آیه ۴۰).»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۳

ص ۲۵۰، س ۶: ... رابع و سادس بود.

در چاپ لیدن، «رابع و خامس» چاپ شده است و مرحوم فضلعلی آقا می نویسد: «رابع و خامس بود، هیچ معنی ندارد.»  
حق با مرحوم فضلعلی آقا است. گذشته از توضیحی که در بالا یاد شد، گفتنی آنست که در نسخه اساس قزوینی هم چون نسخه اساس ما «سادس» آمده است!؟

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۳۴

ص ۲۵۱، س ۴: و بعد احما د...

«مثل به صورت «عند الصباح يحمد القوم السرى» ضبط است بدین معنی که چون قوم شبانگاه راهی طولانی را سپرند چون صبح شود آن شبروی را می ستایند. این مثل در مورد کسی گفته می شود که به امید راحتی رنج بسیار کشد. اول کسی که این مثل را به کار برده است، خالد بن ولید است در زمان ابو بکر صدیق، و تفصیل داستان در مجمع الامثال آمده است.»

مآخذ مثل به صورت عند الصباح... مجمع الامثال: ۴۱۴؛ فرائد الال: ۲:۲

کتاب الامثال - طبع حیدرآباد: ۷۴، امثال ابی دلال: ۱۴۰.

از یادداشت های احمد طاهری عراقی

ص ۲۵۱، س ۴: العود احمد

مثلی است و نخستین کسی که آن را به زبان آورد، خدشاش بن حابس- التمیمی بود.

مجمع الامثال. ص ۴۰۹-۴۰۸؛ فرائد اللآل. ج ۲. ص ۲۹  
از یادداشت‌های احمد طاهری عراقی

«قال ابو عیید: و من امثالهم المشهورة: العود احمد...»

تفصیل این مثل در فصل المقال... ص ۲۰۸ دیده شود.

ص ۲۵۲، س ۵: ولم ار...

«... از قصیده فریده‌ای است از متنی در وصف مرض و تبی که بر او عارض شده بوده است به مطلع:

ملومکما یُجلّ عن الملامِ وَ وقعُ فِعَالِهِ فتوقَ الکلامِ

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۰۴

ص ۲۵۲، س ۱۴: اذا عظم المطلوب...

«ایضاً مصرع یمنی است از متنی در قصیده‌ای [به مطلع:

عوادل ذات الخال فی حواسدُ

وان ضجیع الخودِ منی لَمَاجِدُ]»

یغما. دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۰

مرحوم قزوینی نیز در حاشیه نسخه چاپی خود متذکر شده است که شعر از متنی است.

ص ۲۵۳، س ۲: بقاءك فینا...

«این بیت مقطع قصیده‌ای است از بحتری در مدح المهتدی بالله...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۰

مرحوم قزوینی می‌نویسد:

«در حاشیه نسخه E نوشته است «لمولانا سعداالدین الحموی آورده فی

سجنجل الارواح.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۳۶. حاشیه

ص ۲۵۳، س ۸: ایها المنکح...



«ایات مشهور عمر بن ابی ربیعة مخزومی است در باره «ثریا» دختر علی ابن عبدالله اموی... و عروسی او با «سهیل بن عبدالرحمن بن عوف»... باری این ایات که انتساب آن به عمر بن ابی ربیعه به حد تواتر و شیاع رسیده است در دیوان او نیامده ولی در بسیاری از مراجع چون اغانی و زهر- الآداب و تاج العروس و غیره به نام عمر ثبت شده است... و رجوع فرمایند به تضمین بسیار لطیف و دلکشی که ابن العربی در قصاید نظامیات خود از این بیت فرموده است... محاضرة الابرار ۲۵-۲۲۲-»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۱-۴۶۰  
برای شرح زندگانی عمر گفتار «نگاهی به اجتماع اشرافی حجاز از خلال غزلیات عمر بن ابی ربیعه» نوشته آذرتاش آذرنوش در مقالات و بررسیها، نشریه گروه تحقیقاتی دانشکده الهیات و معارف اسلامی. دفتر پنجم و ششم دیده شود.

ص ۲۵۴، س ۹۱: کرکس

«... کلمه مرکب کرکس در فارسی به جای مانده که در اوستا کهرکاسه *Kahrkâsa* آمده و آن مرکب از کهر که *Kahrka* (= کسک، مرغ) و آسه *Asa* «خورنده» یعنی مرغ خوار، و این همان پرندۀ معروف لاشخوار است.» هر مزدنامه. استاد پورداود. ص ۱ و ص ۱۶۸  
و نیز: فرهنگ ایران باستان. بخش نخست. ص ۲۲۳ از هم ایشان

ص ۲۵۶، س ۱ و ۲: نمائی مگر...

دویت از شاهنامه فردوسی است، بیت اول در «رفتن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختران برزین دهقان» آمده است.

شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۷. ص ۳۱۶۲. س ۱۳  
و بیت دوم در «داستان بابک موهد کسری و عرض سپاه دادش» با اختلافی در مصراع دوم: دلت شاد باد و تنت بی گزند.

شاهنامه. همان چاپ. ج ۸. ص ۲۳۲۳. س ۴

ص ۲۵۷، حاشیه ۹۰: کراج آب...

مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی خمس من النسخ و فی السادسة کراج

آب‌الخ، ولم اظفر بتفسیره.»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۳۸. حاشیه  
 «با توجه بر آنچه مرحوم قزوینی قدس سره در پاورقی مرقوم فرموده  
 است ظاهراً همان ضبط متن - یعنی راج به جیم - صحیح است و معنای آن نیز  
 واضح است یعنی: چون (شکارچی) امیدواری که با کارد دسته شکسته برگردد  
 (به سبب شکستگی دسته کارد به شکار دست نیافته باشد) یا: چون امیدوار (به  
 دریافت مال وصله) که به کمتر از اندازه (ونصایی که وصول آن را چشم داشت)  
 بازگردد. والله اعلم.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۶۲-۶۱  
 صورتی دیگر ازین مثل در ص ۴۲۹ (= ۲۲۵ چاپ لندن) آمده است.  
 نیز کتاب الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۵۲ دیده شود.  
 ص ۲۵۸، س ۴: و ایاک والامر...

بیتی است که در کلبه و دمنه آمده است و دکتر مهدوی دامغانی در  
 «یادداشت‌هایی درباره آیات عربی کلبه بهرام شاهی و مأخذ، و گویندگان آن  
 آیات» می‌نویسد:

«درباره گوینده این بیت خلاف است و در بسیاری از کتب بدون انتساب به شاعر  
 معنی آمده است و بعضی آن را به مضر بن ربیع و بعضی به طفیل بن عمرو غنوی  
 نسبت داده‌اند. رجوع نمایند به: حماسه ابی تمام و شروح تبریزی و مرزوقی  
 (۳/۳۸۹ و ۱۱۵۲) و دره الفواص ص ۱۳ و غرر الخصاص ص ۳۴۳ و شرح  
 شواهد شافیه ص ۴۷۶ و شرح المضمون به ص ۲۶ و مجموعه المعانی ص ۲۶ و  
 جامع الشواهد ص ۱۸۹ و مختلف آمدی ص ۱۹۱»

یغما. سال ۱۶۰۱. ص ۲۲۸

«در همین مضمون ناصر خسرو گفته:

به هر جایی که خواهی در شدن را نگه کن راه بیرون آمدن را»

دکتر مهدی محقق: فرهنگ ایران زمین، ج ۸. ص ۳۹-۳۸

ص ۲۵۹، س ۹: گروهی که زیادت...

«اشاره است به مطلع قصیده معروف ابوالفتح بستی که گفته:

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض فیہ خسران  
عطار گوید:

زسود خود مشو خشنود دنیا اگر مردی زیان کن سود دنیا»  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۵  
ص ۴۶۰، س ۱۰ و ۱۱: ... محاسبان ارزاق... آورد

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است: آوردند؟  
نسخه ای این نظر قابل تأمل قزوینی را تأیید نمی کند.  
ص ۴۶۲، س ۸: اعملوا ماشتم...

«مرادف بیت مولانا: هر کسی را بهر کاری ساختند.  
و این حدیثی است: بخاری (چاپ ۱۳۱۲ ق) ج ۳ ص ۱۳۳-۱۳۲ و  
ج ۴ ص ۱۸۷ بدون عبارت «ماشتم»، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۴۸ بدون عبارت  
«ماشتم» النهایه ابن اثیر ج ۵ ص ۲۹۶ به صورت: «اعملوا وسدوا و قاربوا  
فکل...» و ابن اثیر در شرح لفظ «میسر» می نویسد: «ای مهتاً مصروف مهتل»  
تفسیر آیه فسئیرسه للعسری (سوره واللیل، آیه ۸) در اغلب تفاسیر این حدیث  
نقل شده است از جمله: کشف ج ۴ ص ۲۶۱، ابوالفتوح (چاپ وزارت) ج  
۵ ص ۵۴۱».

از یادداشتهای احمد طاهری عراقی

در مثنوی مولانا آمده است:  
«همچنانکه سهل شد ما را حضر سهل شد هم قوم دیگر را سفر  
آنچنانکه عاشقی بسر سروری عاشقست آن خواجه بر آهنگری  
هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند.»

احادیث مثنوی. استاد فروزانفر. ص ۷۹ و ۱۸۴  
و نیز: شرح فارسی شهاب الاخبار. ص ۸۲؛ ترك الاطناب... ص ۳۸۹  
ص ۴۶۳، س ۳: و لیس امری...

مرحوم قزوینی اصلاح کرده است در نسخه چاپی خود: باعزلا (لابسی-

تمام).

دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«این بیت از قصیده فائقة ابی تمام است در مدح محمد بن عبدالملک الزیات وزیر و دبیر و شاعر مشهور... دیوان ص ۲۵۲-۲۵۵»  
 یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۲

ص ۴۶۵، س ۹:.... از دو متحاکم یکی...

«اشاره به قاعده معروف فقهی است که: الغائب علی حجته اذا حضر»  
 دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۳

ص ۴۶۷، س ۱۱: فبادر بمعروف...

«این آخرین بیت مقطوعه سه یبئی است که گوینده آن را بتحقیق نتوانسته ام معین کنم، و شاید از آن معن بن زائده شیانی امیر دلیر و بخشنده مشهور قرن دوم باشد...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۳ - ۴۶۲  
 «بَجَحَهُ قَتَّبَجَحَ (بتقدیم الجیم علی الحاء المهملة) اقْرَحَهُ قَفْرَحَ  
 واغْتَبَطَ الرَّجْلُ تَبَجَعَ علی حسن حال و مسرّة و یجوز ان یقال اغْتَبَطَ  
 مجهولاً فهو مُغْتَبَطٌ و مُغْتَبَطٌ - التاج و اللسان»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۴۵. حاشیه

ص ۴۷۴، س ۷: انها من الطوافین...

«قال النبي صلى الله عليه وسلم في الهرة انما هي من الطوافين عليكم  
 و الطوافات، و الطواف فعال شبهها بالخادم الذي يطوف على مولاه و يدور  
 حوله - لسان العرب»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۴۶. حاشیه

ص ۴۷۴، س ۱۰: غدوات و عشیات

«غَدَوَةٌ و عَشْوَةٌ به معنی غذا و عشا یعنی طعام صبح و طعام شام عامیانه است  
 - تاج العروس، و محتمل است غدوات و عشوات در اینجا جمع غداة و عشوة  
 باشد به معنی صبح و شام نه طعام صبح و شام.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۶. حاشیه  
گفتنی آنکه در نسخه اساس قزوینی نیز «عشیات» آمده است.  
ص ۲۷۴، س ۱۲: از پهلوی او...

«پهلوی، کتابه از نفع و فایده... برهان»

ر.ک. توضیح ص ۲۴۷، س ۵

ص ۲۷۵، س ۹: و کانت لوعه...

«این بیت که مضمون مصرع اخیر آن ضرب المثل است و مکرر از طرف  
شاعران در شعر آمده است، از ابی تمام طائی است...»

دکتر مهدی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۳

ص ۲۷۶، س ۴: مساورت

«ساوره' واثبه والحیة تساور الرّاکب - اساس البلاغه»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۴۷. حاشیه

در نسخه اساس ما «مشاوره» آمده است که آن نیز درست و به همین معنی

است:

«المشاوره مثل الموائبة». کتاب المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۱۶

«المساورة مثل الموائبة». همان کتاب. ص ۳۱۷

ص ۲۷۷، س ۱: من یسمع یخل

«... قال ابو عبيد: قال الاصمعی من امثالهم فی نحو هذا: «من یسمع یخل»

یقول من یسمع اخبار الناس و معايبهم یقع فی نفسه علیهم المکره...»

فصل المقال. ص ۳۲۶

«آقای مجتبی مینوی یاد آور شدند که ابو هلال عسکری در یکی از

کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من یسمع یخل» ازین مثل

فارسی گرفته شده: «هر کی شنید منید» یعنی هر که بشنود می اندیشد.»

مجموعه سخنرانیها و خطا بهها. گفتار مهدی محقق. ص ۸۶

و نیز میدانی. ص ۶۴۵، فرائد اللال ج ۲. ص ۲۶۳، امثال ابی هلال ص ۱۹۰،

کتاب الامثال (حیدرآباد). ص ۱۰۸

ص ۲۷۷، س ۳: ما الحبالا...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود به مداد نوشته است:  
لابی تمام. ظ

«... مصراع اخیر بینی است از ابی تمام طائی...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۴۶۳

ص ۲۷۷، س ۱۱: کتارکه بیضا...

«احمق من نعامة: و ذلك انها تنتشر للطعم فریتمارأت بیض نعامة اخرى  
فدانتشرت لمثل ما انتشرت هی له فتحضن بیضا وتنسی بیض نفسها ثم نجیء  
الاخری ففری غیرها علی بیض نفسها قتمر لطیبتها و ایتها عنی ابن هرمة  
بقوله: کتارکه... مجمع الامثال»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۱۴۸. حاشیه

«... ابراهیم بن علی هرمة گوینده این ابیات از شاعران فصیح قرن دوم  
وشیعه مذهب ومداح اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین بوده است...  
برای اطلاع از بحث انتقادی بر این شعر مراجعه فرمایید به کلام ابن طباطبا در  
عبارة الشعر ص ۱۲۵»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۷۹

ص ۲۷۸، س ۶: فلا تصحب...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود به مداد نوشته است:  
«لعلی ع نسبة الیه ابو حیان البستی فی روضة العقلا، والا فلا اعتماد علی  
دیوانه ای الدیوان المنسوب الیه تم فان غالب اشعار الدیوان بل کلها لیست منه  
تم.» ق

«این ابیات بدین صورت جزو مقطوعه (لا اقل هشت بینی) و یا قصیده ای  
است که به گمان برخی (از جمله ابن قتیبه در عیون الاخبار ج ۲ ص ۸) از آن ابی  
الغتاهیه است ولی البته در دیران ابی الغتاهیه از آن نشانی نیست. احتمال می-  
رود که این ابیات ترجمه منظومی باشد از کلمات حکیمانهای که (شاید به خط و

زبان فارسی قدیم یا سریانی یا یمنی به خط مسند) بر سنگی منقور شده بوده است و آنچه را هم که ابن عبدربه در عقدا الفرید ج ۲ ص ۳۳۱ و ابن قتیبه در عیون الاخبار ج ۳ ص ۷۹ نقل می کنند مؤید این معنی است. و رجوع فرمایند الصداقة والصديق ابی حیان ص ۳۸ و روضة للعلاء بستی ص ۸۹ و موشی ص ۸۰»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۵۸۵

ص ۲۸۳، س ۹۱: الارب ذل...

۱- این بیت را در میان مقطوعه پنج ییتی (ابو نصر سراج در لمع ص ۲۵۵) و (سهروردی در عوارف ۴۶) به ابراهیم خواص صوفی مشهور نسبت داده اند و (سلمی در آداب الصحبة ص ۳۹) آن را در مقطوعه سه ییتی بدون نسبت آورده است.

۲- قاضی تنوخی (در الفرج بعد الشدة ص ۲۵۹) همین بیت را در مقطوعه پنج ییتی دیگری که فقط برخی مصاربع آن با مقطوعه وارده در (لمع) متحد است به ابی الحسن علی بن بسام شاعر مشهور و مؤلف کتاب معروف (الذخیره فی محاسن اهل الجزیره) متوفی در ۳۵۳ نسبت می دهد.

۳- سبکی در طبقات الشافعیة ج ۳ ص ۹۷ سیزده بیت که شامل مجموع هر دو مقطوعه پنج ییتی (لمع) و (الفرج بعد الشدة) به ضمیمه سه بیت دیگر است با اسناد مطولی بدون ذکر قائل ایات آورده است...

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۵۸۵

ص ۲۸۴، س ۶: و انی لوتعان دنی...

«این بیت از قصیده بسیار نغز و فاخره ائذین ثعلبه یا محسن بن ثعلبه معروف و ملقب به منقبت عبیدی است که مفضل آن را جزو مختارات خویش آورده است. (مفضلیه ۷۶)، و بیت حاضر بتنهایی و یا با بعض ایات دیگر آن قصیده در (الشعراء ۳۵۶) و (حماسة بختری ۶۳) و (طبقات جمعی ۲۳۵) و (محاسن و مساوی ۲۵۵) نیز آمده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹۰۱. ص ۵۸۱

مرحوم قزوینی نوشته است:

«ایراد این بیت درین موضوع چندان مناسبتی با سوق کلام ندارد بلکه

به نظر می‌آید که نقیض مضمون این بیت مناسب‌تر با مقام است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۱

ص ۲۸۶، حاشیه ۱۹: فوطه

در چاپ لیدن: «فوطه آسمان‌گون» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه

نسخه چاپی خود بهمداد نوشته است: قرطه؟ یعنی کرته یعنی قبا و پیراهن. ق

ص ۲۸۸، س ۲: اذا العود...

«از ابن الرومی است در مقطوعه شش‌بیتی او - دیوان ص ۱۱۵، لباب‌الاداب

۲۳۳، منتحل ۱۹۲-»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۹. ص ۵۸۱

ص ۲۹۰، س ۹: اگر چه چون...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود به مداد نوشته است: شعر است نثر

نیست - و چنین مشخص ساخته است:

اگر چه چون کبوتر نامه بر نیست [ولیکن] نامه‌ها سر بسته خواند

ص ۲۹۱، س ۲: اتم من...

«... بیت... از آن ابومحمد حسن بن احمد ضبی معروف به ابن‌وکیع

تنیسی است. - غردالخصایص ص ۴۸ و نه‌ایة‌الارب ۳/۳۰۳-»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰ - ص ۸۳

و نیز: ریحانة‌الادب. ج ۸. ص ۶۴-۲۶۳ دیده شود

ص ۲۹۴، س ۴: اذا هم‌القی...

«بیت حماسی معروف سعدبن ناشب است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۸۳

ص ۲۹۸، س ۲: تجلی غیابات...

«تجلی در اینجا متعدی است يقال تجلیت الشیء نظرت‌الیه-لسان-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۶



ص ۴۹۸، س ۴: بیرون از...

بمعنی: افزون، بعلاوة:

عمررا بهر شهری سپاه بود نشانده به نام شحنه بیرون از آن سپاه که به حرب شدی.

ترجمه تاریخ طبری - چاپ عکسی بنیاد فرهنگ. ص ۲۳. س ۱۷  
گردبرگرد این دریا سیصد فرسنگ است و این هفت دریاست و بیرون از  
این دریایکهای خرد بسیار است.

حدود العالم. ص ۱۴. س ۷  
خواجه ابوالقاسم حکیم رحمه الله گفت این صدویست گروه بیرون از  
ترسیان و مغان و جهودان اند و بازگشت ایشان به دوزخ است.  
السواد الاعظم. ص ۱۶۴. س ۴  
و نیز ر. ک. لغت نامه دهخدا. ذیل بیرون

ص ۳۰۰، س ۴: تحمیلات رسانید...

«اصل تحمیل در لغت به معنی کسی را حامل پیغامی گردانیدن است و در  
اینجا به معنی اصل پیغام مرادف رسالت استعمال شده است و به این معنی در  
لغت نیامده است فلیحرر.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۷. حاشیه  
این واژه چند بار در این متن آمده است: ص ۳۰۴ س ۱۳؛ ص ۳۹۴ س ۷ دیده  
شود. شاهد ذیل به این معنی در لغت نامه آمده است ولی درست معنی نشده است:  
«چون به خدمت سلطان رسید و آن تحمیلات را ادا کرد استاد بو بکر  
در حضرت بود... ترجمه تاریخ یمینی...»

لغت نامه دهخدا

ص ۳۰۰، س ۸: تحرض

«مصنف چندین مرتبه کلمه تحرض را درین کتاب استعمال کرده است  
و آن در لغت نیامده است و منشأ توهم او وجود تحریض است.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۷. حاشیه

ص ۳۰۲، س ۸: سنگ صبر بردل بستن

چو برگشت از من آن معشوق ممشوق نهادم صابری را سنگ بردل

منوچهری. به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۳۰۴، س ۷: از سر پنجه می گوید

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «از سر پنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است؟ فلیحرن»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۵۹، حاشیه

این ترکیب بسیار آمده است:

به سر پنجه مشو چون شیر سرمست      که ما را پنجه شیر افگنی هست.  
نظامی

حافظ از سر پنجه عشق نگار      همچو مور افتاده شد در پای پیل.  
حافظ

لغت نامه دهخدا

ص ۳۰۴، س ۱۴: سفت

«...سرسفت را به تازی منکب گویند و به شهر من [گرگان] دوش گویند.

—ذخیره خوارزمشاهی.—

ستر کواکب قدمش می درید      سفت ملایک علمش می کشید. نظامی  
لغت نامه دهخدا

ص ۳۰۶، س ۱: الی ان غرتهم...

در حاشیه چاپ لیدن آمده است: «کذا فی جمیع النسخ؟».

مرزبان نامه. ص ۱۶۰. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا می نویسد:

«غرتهم در حاشیه... این عبارت مناسب مقامی است که توهم عدم صحت  
لفظیا مجمل بودن مراد باشد درین مقام ندانستم که چه سبب دارد، وصغر الخبر الخیر  
مأخوذ از شعر شایع است:

ونستعظم الاخبار قبل لقائه      فلما رأينا صغرا الخبر الخیر»  
\* مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «بلی مراد مجمل است و معنی

«غرتهم» را نفهمیده ام.»

ونیز ر. ک: یغما. سال ۵. ص ۱۰۷. گفتار مرحوم فرزنان.  
 یتیمی است از متنبی در قصیده‌ای که علی بن احمد بن عامر الانطاکی را مدح  
 می‌کند به مطلع:

‘اطاعن’ خیلاً مین فوارسها الدهر  
 وحیداً و ما قَوْلِی کذا و معی الصبر

و بیت در دیوان چنین است:

و استکبرُ الاخبارَ قبلَ لقائِهِ

فلما التقتینا صغرت الخیر الخیرُ

شرح دیوان المتنبی. وضعه عبدالرحمن البرقوقی. چاپ دارالکتاب العربی  
 بیروت. ج ۱. جزء ثانی. ص ۲۵۲ و ۲۶۰

ص ۳۰۷، س ۹: مایض الطحال...

«این مثل در مجمع الامثال در فصل امثال مولتدین از باب میم مذکور  
 است به این طریق: ماینفع بالکبد یضر الطحال.»  
 مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۶۰. حاشیه

ص ۳۰۷، س ۱۳: چون پرتو ابن ذکا...

«ذکا بهضم ذال از اسماء شمس است و ابن ذکاء به معنی صبح است و از  
 عبارت متن که «چون پرتو ابن ذکا از میان انجم می‌تافت» واضح می‌شود که  
 مصنف مابین این دو کلمه خلط نموده و ابن ذکاء را به معنی آفتاب فرض کرده.»  
 مرزبان نامه. ص ۱۶۱. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا می‌نویسد:

«این ذکا از میان انجم می‌تافت، قرینه مصرحه است براینکه مصنف  
 صبح را خواسته که تافتش در آخر شب از میان انجم است نه آفتاب که با وی  
 انجم هم آفلند.»

مرحوم قزوینی بر حاشیه این یادداشت نوشته است: «اگر صبح را خواسته  
 بود «از میان انجم» بکلی لغو می‌بود.»

حق کاملاً با مرحوم فضلعلی آقا است. در دستورالخوان آمده است:

«ابن الذکا، و ابن ذکا: سپیده دم.»

دستورالاحوان. تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی. جلد ۱. ص ۸  
 و نیز در لغت نامه دهخدا:  
 «ابن ذکا... صبح. (خلاص نطنزی) (مذهب الاسماء) بامداد: (خلاص  
 نطنزی) سپیده دم. ابن الذکاء.»  
 و نیز ر. ک: الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۵۹  
 سنایی در قصیده‌ای «درستایش قاضی القضاة شیخ ابوالبرکات بن مبارک»  
 آورده است:

ز بهر حشمت او را شد دست در شب و روز

بنات نعش پرستار و بنده ابن ذکاش

دیوان سنایی. تصحیح استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۳۱۶

خاقانی می‌نویسد:

«... آخر از قبیل آن دیران‌های که قبیل از دیر نشناسند، قبول از دبور  
 ندانند. از قَلت ذکا و زکا ابن ذکا نه‌اند، ابن صبح‌اند، پرورده ام الرذایل  
 همشیره ابو زیاد.»

منشآت خاقانی. ص ۱۲۵

ص ۳۰۸، س ۹: من وسخته...

«این بیت ثانی بیت دیگری است از آن سید اجل ذوالفخرین ابوالحسن  
 ابن مطهر بن علی علوی... —دمية القصر. ص ۹۹—»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۵- ص ۸۳

«در همین مضمون است که فخرالدین گرگانی گفته:

کرا آلوده شد گوهر به یک ننگ نشوید آب صد دریا ازو زنگ»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۳۸

ص ۳۵۹، س ۴: لابقومی شرفت...

«صورت صحیح و مضبوط مصراع اخیر چنین است: و بجدای علوت

لابجلودی...

«بیت مشهور منتبسی است از قصیده‌ای که ایام کودکی آن راسروده است.

—دیوان. ص ۱۹—»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۵ - ص ۸۴  
 در «شرح دیوان المتنبی» عبدالرحمن برقوقی. چاپ دارالکتاب العربی.  
 بیروت. جزء ثانی مجلد اول. ص ۴۶ بیت همچون متن آمده است.  
 ص ۳۱۰، س ۲: مرد که فردوس...

دویتی است از مطلع دوم قصیده خاقانی «درمدح فخرالدین منوچهر  
 شروانشاه» مطلع نخستین:  
 عالم جان خاص تست نوبه فروکوب هین  
 گوهر دل خاک تست رد مکن ای نازنین  
 ومطلع دومین:

غارت دل می کنی شرط وفا نیست این  
 کار من از سایه شد سایه برافکن بین  
 در دیوان به جای «مزای»، «مباش» آمده است.  
 دیوان خاقانی. به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی. ص ۳۳۴ و ۳۳۶  
 ص ۳۱۰، س ۷: ائه لیس... غیر صالح  
 آیه ۴۶ از سوره هود (۱۱) است.

ص ۳۱۰، س ۱۲: کم من اب...

مرحوم قزوینی درحاشیه با مداد نوشته. لابن الرومی  
 «این بیت از قصیده بسیار طولانی ابن الرومی است درمدح ابی الصقر  
 اسمعیل بن بلبل شیبانی وزیر الموفق بالله عباسی. داستان مربوط به این قصیده  
 و انتقاد ممدوح از برخی آیات آن در کتب ادب آمده است. دیوان. ص ۲۵،  
 -زهرالاداب. ص ۳۷۲»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۵. ص ۸۴  
 نکته گفتنی در توضیح این یادداشت استاد دکتر مهدوی دامغانی آن است  
 که الموفق بالله از شمار خلفای عباسی نیست ولی چنان که صاحب تجارب-  
 السلف می نویسد:

«... با معتمد بیعت کردند در چهارم رجب سنه ست و خمسين و مأتین و او ضعیف رای بود و برادرش الموفق طلحه بر او و بردولت او غالب و دولت معتمد وضعی غریب داشت خطبه وسکه و نام امارت مؤمنان به نام او بود امر ونهی و ترتیب و عزل و حمل و عقد برادرش می کرد...»

تجارب السلف. به تصحیح مرحوم عباس اقبال. ص ۱۸۹  
هندوشاه درباب ابوالصقر اسمعیل نوشته است:

«ابوالصقر مردی کریم و مطام و متجمل بود و در وزارت به مرتبه عظیمی رسید و صاحب سیف و قلم شد و در کار لشکرها نظر داشت... ابن رومی و بحرتری و غیر ایشان او را مدح گفتندی... ابن رومی در مدح او... گفته است:

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم كلاً لعمري ولكن منه شيبان  
کم من اب قد علا با بن له شرفاً كما علا برسول الله عدنان

چون ابوالصقر بیت «قالوا ابوالصقر...» بشنید پنداشت که ابن رومی او را در باطن هجو گفته است و تعریض کرده که او دعی است و این ظن در ذهن او مستحکم شد و ابن رومی را چیزی نداد و ابن رومی جهد بسیار نمود تا معنی بیت به فهم او رسانید...»

همان کتاب. ص ۱۹۲

ص ۳۱۳، س ۵ و ۶: آهویی را نصب کنند و... ضم گردانند تا...  
رفع احوال...

«در سه کلمه از این جمله ایهام به کار رفته زیرا که نصب و ضم و رفع مشترکند مابین معانی مصطلح نحو و معانی لغوی اینها...»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۶۲

ص ۳۱۸، س ۱۰: کالشمس فی...

«۱- وطواط درغردالخصایص ص ۲۵۲ این بیت را با اندک اختلاف... آورده و آن را به مسلم بن الولید انصاری ملقب به صریح الغوانی نسبت داده...  
۲- نویری درنهایة الارب ج ۱ ص ۴۳ این بیت را به ابن رومی نسبت داده و ثعالبی در ثمارالقلوب / ۲۷۴ آن را بدون ذکر نام گوینده آورده است.  
و نظیر این بیت است لفظاً و معناً بیت منتشی که:

کالشمس فی کبد السماء وضوؤها

یغشی البلادَ مشارقاً و مغارباً»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۵ ص ۸۴

ص ۴۲۳، س ۴: معتمد

در چاپ قزوینی بر مبنای نسخه اساس آن فقید، «معتمد» آمده بوده.

مرحوم فضلعلی آقا درباره آن نوشت:

«معتمد مورد مقتضی لفظ متعمد یا عامد است و معتمد به این معنی به نظر

نمی آید که در لغت مستعمل باشد.»

مرحوم قزوینی در حاشیه این یادداشت نوشته است: «بکلی درست است

ولی باید رجوع به لغت شود.»

ص ۴۲۴، س ۱: چون زهره دعد از فراق رباب

«این بنده مجتبی مینوی می گوید آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی در یکی

از مکاتیب خود... در خصوص دیوان ناصر خسرو... چند کلمه ای نوشته بسودند

برای مثال ذکری از دعد و رباب کرده اند که عیناً نقل می شود:

«ناصر خسرو - و گویا اغلب شعرای آن عصر - دعد و رباب را که نام

دونفر زن است از زندهای عرب یعنی از معشوقه های عرب مثل لیلی و سلمی نمی-

دانم چطور شده است که این دو را نام دونفر عاشق و معشوق فرض کرده است

یعنی یکی را - دعد را - نام عاشق و دیگری را - رباب را نام معشوق پنداشته

است مثل مجنون و لیلی، و واق و عذرا، و جمیل و بئینه و عروه و غفر و کثیر و عزّه

مثلاً در ص ۳۳ گوید:

چندگفتی و بسر رباب زدی      غزل دعد بر صفات رباب

و در ص ۳۸ گوید - خطاب به روزگار و به شب -:

چند چو رعد از تو بتا لید دعد      تاش بخوردی به فراق رباب

دیوان ناصر خسرو. چاپ امیر کبیر. ص ۵-۶۲۴»

عنصری از این دو نام می برد:

گفتم که چون به تاب کمانم ز عشق تو

گفتا کمان شد آری دعد از پی رباب

و نیز فرخی: دیوان. چاپ دکتر دبیر سیاقی. ص ۱۵

همی کنند به رنگ و به گونه سبب و بهی

حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب

دیوان. چاپ دکتر دبیر سیاقی. ص ۱۵

و امیر معزی:

همیشه تا که به عشق اندرون خبر گویند

ز حال عروه و عفرا و حال دعد و رباب

دیوان. تصحیح مرحوم عباس اقبال. ص ۵۶

و سوزنی سمرقندی:

کبک و شاهین راست عشق و بس و رامین در میان

باز را با غاز ناز و گشی دعد و رباب

دیوان. چاپ دوم. دکتر شاه حسینی. ص ۲۵

ص ۳۴۶، س ۷: متساوی الامر

«کذا فی خمس من النسخ و لایخلو من حرازة و فی واحده متساوی-  
الاجزاء و این اخیر با مقصود اصلی ازین حکایت که مقصود تساوی اجزا نیست  
منافات دارد».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۶۹. حاشیه

آقای امیری فیروزکوهی در این باره می نویسد:

«... اما واضح است که چون منظور از این حکایت همچنانکه در آخر  
داستان قبلی می گوید اعتدال و میان روی در امور و مخصوصاً تصریح به طریق حصول  
و راه وصول بدانست و این نکته هم روشن است که میان روی و اعتدال در هر کاری به  
نسبت و اضافه حاصل می شود نه به کلیت و قیاس با کاری دیگر و باید عقل را میزان  
حصول اعتدال در هر امری با ملاحظه طرف افراط و تفریط آن امر قرار داد  
جمله (متساوی الاجزا) در جای خود بجا و بموقع به کار رفته و ناظر بر این است  
که همین اعتدال که در مزاج آدمی به تساوی اخلاط مقدور نیست بالعکس در کار  
طباخی میسر نیست مگر به عدم تساوی اجزا».

بنما. سال ۵. ص ۶۱-۴۶۰



ص ۳۲۷، س ۷: کم من عائب...

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب خود با مداد نوشته است: للمتنبی  
و دکتر مهدوی دامغانی می نویسد: «از متنبی است و شرح آن در مأخذ  
ابیات عربی کلبه و دمنه گذشت.»

یغما. سال ۲۰. ص ۸۵

بیت در شرح متنبی عبدالرحمن برقوقی. مجلد ثانی. جزء رابع. ص ۲۴۶  
آمده است.

ص ۳۲۹، س ۸: ضرایر

«مصنف ضرایر را به معنی مضرات استعمال کرده چنانکه از سوق کلام  
معلوم می شود و ضرایر به این معنی در لغت نیامده است و مصنف را اینگونه  
استعمالات خارج از قیاس و سماع بسیار است.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۰. حاشیه

ص ۳۳۵، س ۹: و مثلک ان...

مرحوم قزوینی نوشته است: للبحتری. ق  
«از بحتری است در مدح فتح بن خاقان...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۸۵

«... متوکل او را - الجرای - را معزول کرد و گفت از پیران ملول شدم  
جوانی فاضل بطلبید تا وزارت بدو دهم، عیدالله بن یحیی بن خاقان را تعیین  
کردند.»

تجارب السلف. ص ۱۸۱

«... در شبی که متوکل و فتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب می-  
خوردند ترکان درآمدند و هر دو را بکشتند و آوازه در انداختند که فتح خاقان  
متوکل را بکشت ما فتح را به قصاص بکشیم و این حادثه در سنه سبع و اربعین  
و مأتین بود.»

نیز تجارب... ص ۱۸۰

حمد مستوفی می نویسد:

«هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید

و فتح خاقان از متو کتل و هر دو درس کارایشان رفتند.»

تاریخ گزیده، چاپ دکتر نوایی، ص ۳۲۳

خاقانی به انتساب بحتری به فتح خاقان، اشاره‌ای دارد:

«... بدان ماند که حسان ثابت... بر عتبه جلال مصطفوی... یا کعب

مدحت خوان... هم در آن معرّس سعادت و لیلید عامری در کھف کرامت و امامت

عمری... و فرزدق تحت شعاع فرواحتشام هشام... و حسن بن هسانی در مجلس

انس امین بن الرشید و بحتری در جناب مکرمت فتح بن خاقانی...»

منشآت خاقانی، چاپ دانشگاه، ص ۲۹۸ و ۴-۵۵۳

و نیز «تاریخ فخری» ابن طقطقی، ترجمه محمد گلپایگانی، ص ۲ و ۳۲۸

دیده شود.

ص ۳۳۶، س ۷: حشر

«حَشْر به معنی لشکر غیر منظم با لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ

جمع کنند، و در اصطلاح مورخین عهد مغل حشر لشکری رامی گفته اند که مغل بعد

از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می کرده اند... از رعایا و ارباب

حرف بعضی را به حشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعست... ص ۶۶.

ص ۱۰-۱۱ از ج ۱-...»

جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی، ج ۲، ص یا

«شاه گردون حشر و خسرو خورشید رکاب

که چو خورشید و فلک صفدر و لشکر شکنست

—(مجیر بیلقانی، راحة الصدور، b ۱۲۴ f) —»

یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۵، ص ۱۹۲

«... ناصر خسرو گوید:

پر دود آتشش را جز مکر و جز شر نیست

شاهیست کش مر اورا نه خیل و نه حشر نیست»

فرهنگ ایران زمین، ج ۸، ص ۶۵

ص ۳۳۶، س ۱۵: و مجائم الاسباد...

مرحوم قزوینی درحاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:

«و مراض الآساد فی ایامه بالعدل مثل مجاثم الاطلاع

دیوان الایوردی، ص ۶. ق»

«این بیت از قصیده‌ای است از ابوالمظفر افضل الدوله محمد بن ابی‌العباس

ایوردی اموی شاعر شهیر خراسانی در قرن ششم در مدح المستظهر بالله خلیفه

عباسی و تهنیت او به عید فطر...»

و ظاهراً همین ضبط دیوان - یعنی مراض الآساد و مجاثم الاطلاع - اصح

و انسب است و ابن بی‌بی هم که در تاریخ خود به همین دو بیت استشهاد جسته

است آن را با ضبطی موافق ضبط دیوان آورده است.»

دکتر مهدوی دامغانی، یغما، سال ۲۰۰۵، ص ۸۵

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی درین باب می‌نویسد:

«مریض به معنای خوابگاه غم به حسب لغت مسطور و مشهور است و از

اشعار نصابست: مراح جای شتر مریض است جای غم. و چنان به نظرم می‌آید

که مجاثم به حسب معنای مادی با خوابگاه شیر مناسب‌تر است و شعر به طریقی

که در کتابت انسب است و دواوین را پر نمی‌شود گفت که بر روایات دیگر

مقدم‌تر است، زیرا که جمع آنها هم از خود شاعر نبوده غالباً بعد از مدتی از

مردن شاعر جمع می‌نمایند و خیلی کم بوده است در سوابق اتمام اشتها تألیف

مؤلفی در زمان خودش بعضی از علمای بحرین درین خصوص گوید:

ان الفتی بنکر فضل الفتی مادام حیثاً فاذا ما ذهب

لج به الحرص علی بکتة یکتها عنه بماء الذهب.»

ص ۳۳۷، س ۵: و تقاسم الناس...

«... کذا فی نسخین مصححین و هو الصواب یقال تقاسم المال ای اخذ

کلّ قسمة تاج المروس و فی ثلث نسخ آخر منها نسخة الاساس «الدهر» بعوض

الناس و لیس بشیء لعدم مجیء تقاسم بمعنی قسّم كما یقتضیه معنی الکلام

علی هذا التقدير الاخير.»

مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۱۷۳، حاشیه

«از قصیده‌ای است از ابی‌القاسم غانم بن ابی‌العلاء اصفهانی از شاعران

مداح صاحب بن عباد که ثعالبی آن را در یتیمه ۳/۱۴۷ و ایجاز و اعجاز ۵۸

به‌ضمیمه بیت دیگری... آورده است... و چنین می‌نماید که بیت اول مطلع قصیده باشد. صاحب‌التوسل الی‌الترسل نیز همین دو بیت را بدون انتساب آورده است/۲۶۶»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۹، ص ۵۲۸  
 در باب انتساب ابوالقاسم غانم بن العلاء به صاحب بن‌عباد، رساله «صاحب بن‌عباد، شرح احوال و آثار» تألیف مرحوم بهمنیار دیده‌شود. ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۵۷  
 ص ۳۳۹، س ۶: چنان بدنی...

مرحوم قزوینی نوشته است:

«به‌مناسبت «حصار» و «برج» گمان می‌کنم که «بدن» نیز یکی از اصطلاحات بنایان و معماران باشد فلیحرر، و علی‌المعجالة در اینجا که هستم یعنی در پاریس تحقیق این اصطلاح ممکن نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۴. حاشیه  
 بر این حدس قزوینی مؤیدی نیافتم جز آنچه مرحوم معزی دزفولی نوشته است:

«بدن و بدنه در اصطلاح بنایان دیواری را گویند که طاق و سقف بر آن سوار باشد و اگر طاق و سقف بر آن سوار نباشد آن را «اسبره» گویند به کسر همزه و سکون سین و کسر با و فتح را.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۶۳

ص ۳۴۰، س ۳: مغانی الشعب...

«المغانی المنازل، والشعب المنفرج بین جبلین والمراد هنا شعب بوآن وهو موضع عند شیراز کثیر الشجر و المیاه یُعدّ من جنان الدنیا و طیباً تمييز، يقول منازل هذا المكان بین منازل الدنیا بمنزلة الربیع بین فصول السنة یعنی انها تفضل سائر الامکنه طیباً كما یفضل الربیع سائر الازمته، والجنة الجسن قال الواحدی جعل الشعب لطیبه و طرب اهله ملاعب وجعل اهله جنة لشجاعتهم فی الحرب و اخبران لغتهم بعیده عن الافهام حتی لوان سلیمان اتاهم لاحتاج الی من یرجم له عن لغتهم مع علمه باللغات - شرح دیوان المتنبی للیازجی -»  
 مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۴. حاشیه

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است: للمتنبئی. ق  
 دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:  
 «مطلع و بیت ثانی قصیده غراء متنبئی در مدح عضدالدوله دیلمی است.  
 — دیوان ۴۶۲—»

بغما. سال ۲۰. ص ۵۲۸

ص ۳۴۰، س ۱۲: تمسی السحاب...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود نوشته است:  
 للیحتری — مع اختلاف یسیر — ق  
 «از مقطوعه ای است از یحتری در مدح متوکل و وصف دمشق. در ضبط  
 بعضی کلمات میان مرزبان نامه و دیوان اندک اختلافی است از جمله در دیوان  
 به جای «یافعا» که بی شک انسب و ارجح است «یانعا» ضبط شده است. — دیوان  
 ص ۱۱—»

بغما. سال ۲۰ ص ۵۲۹

«الیافع ما اشرف من السّمرل و جبال یفعات و یافعات مشرفات وقیل کلّ  
 مرتفع یافع — لسان العرب—»

مرزبان نامه. ص ۱۷۵. حاشیه

ص ۳۴۱، س ۸: نشوت نشاط

چنانکه در حاشیه آمده است، در نسخه چاپی قزوینی «شبق نشاط» است و  
 آن مرحوم در حاشیه نوشته:

«اضافة شبق به نشاط دکیک است زیرا که شبق فقط به معنی شدت شهوت  
 حیوانی است لاغیر و به معنی شدت فرح و نشاط و نحو ذلك نیامده است»  
 مرزبان نامه. ص ۱۷۵. حاشیه

اساس ما چنین ضبط ناروایی را حل می کند.

ص ۳۴۱، س ۱۲: اعد ذکر...

«نعمان به فتح التون اسم وادیا الحجاز کثیر الذکر علی السنة الشعراء و یقال  
 له نعمان الاراک — یاقوت باختصار و تصرف—»

مرزبان نامه. ص ۱۷۵. حاشیه

«این دو بیت از قصیده‌ای است از مهیار دیلمی... شاعر شهیر ایرانی قرن پنجم و از مفاخر ادبی شیعه و یکی از بلیغ‌ترین شاعران عرب...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۵۳۰

ص ۳۴۲، س ۶: علی کاسمه...

«رجل و تح ککتف ای خسیس- تاج العروس-»

مرزبان نامه. ص ۱۷۵. حاشیه

«این دو بیت از ابوالفتح حسن بن ابراهیم بن عبدالله صیمری نحوی است در مدح شیخ الدوله علی بن محمد سرکردی و ذم برادر او عیسی بن محمد، و برای اطلاع از تفصیل داستان مراجعه فرمائید به دمیة القصر باخرزی، ص ۸۶ و معجم الالقباب ابن القوطی، ص ۹۰۴ با توضیح بر اینکه ضبط دمیة به جای و تح، و سخ است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۵۳۰

ص ۳۴۳، س ۷: و شاورهم...

بخشی از آیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳) است.

ص ۳۴۴، س ۵: نام او ثم خیر...

در چاپ لیدن، اسم این دیو هَوَجَسَا آمده است و مرحوم قزوینی در آن باب نوشته:

«هَجَسَ الشَّيْءُ فِي صَدْرِهِ هَجَسًا مِنْ بَابِ نَصْرٍ وَضَرْبٍ خَطَرٍ بِيَالِهِ أَوْ هَوَانٍ يَحْدُثُ نَفْسَهُ فِي صَدْرِهِ مِثْلَ الْوَسْوَامِ - تاج العروس - و هوجسا که اشتقاق جعلی است از هجس به معنی مذکور اصلا و مطلقا در لغت نیامده و هیچ کس او را استعمال ننموده و اختراع مصنف است و بس، و در یکی از نسخ پاریس آن را به همین هیأت یعنی هوجسا حرکات گذاشته است.»

مرزبان نامه. ص ۱۷۶. حاشیه

ص ۳۴۷، س ۳: تانه بس روزگار...

«تا نه بس روزگار، به معنی عن قریب (= before long)، فرط معدلت  
 و فیض عاطفت اقتضا می کرد که تا نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت  
 فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید... - راحة الصدور. ص ۳۳۲. ص ۹-، رك  
 به لباب الالباب ج ۲ - ۳۷۶، ۲۱-، تاریخ جهانگشای ج ۲ - ۱۷۹، ۱۷-»  
 راحة الصدور. ص ۵۰۳

ص ۳۴۷، حاشیه ۵: والدر یقطعه...

این مصراع در چاپ لیدن آمده است و دکتر مهدوی دامغانی در قائل آن  
 می نویسد:

«مصراع اخیریتی است از بشارین برد و تمام آن چنین است:

و اذا جفوت قطعت عنك منامی والدر یقطعه جفاء الحال

خالدیان در مختاراتی که از شعر بشار فراهم آورده اند مصرع اول این  
 بیت را به صورت: احسن صحابتنا ولاتك جافیا، ضبط کرده اند، ص ۴۵. باری...  
 شارح... دیوان بشار می گوید که صاحب لباب العباب بیت مانحن فیه را سهواً  
 به این رومی نسبت داده است... - دیوان، ۱۶۶-».

یغما. سال ۲۰. ص ۵۳۰

ص ۳۴۹، حاشیه ۱۲: صبت علی....

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی با مداد نوشته است: «منسوب به  
 فاطمه ع. ق»

۱- مرزبانی در معجم الشعرا در شرح احوال ابو منصور باخرزی گوید:  
 محمد بن ابراهیم من اهل خراسان نزل بغداد و کان یتشیع و عمی آخر عمره...  
 و هو القائل: صبت علی مصائب لوانها...

۲- در بسیاری از کتب عامه و خاصه این بیت را به ضمیمه ایاتی دیگر  
 به حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها نسبت داده اند که در رثاء  
 حضرت خنمی مرتبت صلی الله علیه و سلم فرموده است... ولی علاوه بر تصریح  
 مرزبانی به شرح سابق الذکر آمدی در موازنه نیز گوید:

... و تمثلت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم عند وفاته عليه السلام

فیما روی عنها ولا علم صحته:

صبت علی مصائب... الخ... و مثله قول الطائى:

عادت له ایامه مسوده  
 حتى توهتم انهن ليالى  
 که از این عبارت چنین استنباط می شود که اگر بیت مانحن فیه از باخرزی  
 نباشد از حضرت زهرا سلام الله علیها نیز نیست و فقط آن مخدّره بدان مثل  
 جسته است. والله اعلم...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۳۱-۳۵

ص ۳۵۰، س ۱: کن لربك كالحمام

مرحوم قزوینی نوشته است:

«مرجع ضمیر معهود است یعنی عمتن یا لف بهم یا اصل حدیث در اینجا  
 سقطی دارد یعنی كالحمام الالف لاهله یا نحو آن.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۹. حاشیه

مرحوم فرزاد می نویسد:

«... نگارنده در این افاده دو نظر دارد: یکی آنکه فرض اسقاط کلمه ای  
 را از حدیث به نحوی که فاضل محشی احتمال داده است از بلاغت عربی بعید  
 می شمارم و افزودن کلمه «لا هله» و نحو آن را بر عبارت «كالحمام الالف» نوعی  
 از حشو رکیک می پندارم.»

دیگر آنکه ضمیر مجرور در «لا یطیر عنهم» مرجع مذکور در عبارت دارد  
 و آن ضمیر مرفوع در «یذبحون» است و اگر باید در جستجوی مرجع مشخصی  
 بر آییم بایستی مرجع ضمیر فاعلی «یذبحون» را بجویم که البته معهود به تعبیر  
 علامه محشی عبارت از «من یا لف بهم» می باشد. و اما ارجاع ضمیر مجرور در  
 «لا یطیر عنهم» به «من یا لف بهم» هم با قاعده ارجاع ضماثر مخالف است و هم  
 لطف سخن و بلکه جان کلام را مخدوش می سازد.»

یغما. سال ۵. ص ۱۰۷

ص ۳۵۰، س ۵: دیوانه گفت از...

در نسخه تقوی عبارت چنین است: «گفت از آن لذت که نیافته است با

او هیچ سمت نقصانی بود گفت نی.»

ص ۳۵۰، س ۱۲: و نفس باعقاب...



«از قصیده طغرای است که سابقاً هم ایاتی از آن... به شاهد آمده بود.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۵۳۱

ص ۳۵۱، س ۴: کمر بسته آرزو...

بیت از فردوسی است در داستان «دوازده رخ». در چاپ مسکو، چنانکه

در چاپ لیدن آمده است «پرستنده آرز» آمده است.

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۵. ص ۸۶. ب ۵

ص ۳۵۱، س ۷: والا...

«یعنی و جز به شرط الخ».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۷۹. حاشیه

ص ۳۵۱، س ۹۱: الجد انهض...

«ظاهراً و راوینی کلمه قافیة این بیت را که در اصل «ذر» بوده است به

مناسبت ترادف در معنی و تشابه در وزن به «دع» تغییر داده است. باری این بیت

از مقطوعه‌ای است که با اختلافی جزئی بحتری در حماسه و صاحب مجموعه -

المعانی آن را به عبدالله بن یزید هلالی نسبت داده‌اند و ابوهلال عسکری نیز آن را

بدون ذکر نام گوینده در دیوان المعانی آورده است...، ظاهراً این ایات در حدّ

قول حکیمانة عمرو بن معدی کرب است که:

إذا لم تستطع شيئاً فدعه و جاوزه الی ما تستطيع

... وخواجه... این مضمون را قطعاً بهتر گفته است...:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش.

یغما. سال ۲۰. ص ۴۲-۵۳۱

ص ۳۵۱، س ۹۵: و اذا كانت...

مرحوم قزوینی در حاشیه با مداد نوشته است: للمتنبی. ق.

«بیت مشهور متنبی است در مدح سیف الدوله در قصیده‌ای به مطلع:

أینَ أزمعتَ أبهذا الهُمَامُ نحن نبتُ الرّبی و انت الغمَامُ

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰- ص ۶۰۰  
 ونیز رك: شرح دیوان المتنبی. عبدالرحمن برفوقی. جزء رابع. ص ۶۱  
 ص ۳۵۳، س ۳: اسیر طبع...

بیتها از خاقانی است در قصیده‌ای «در نعت حضرت ختمی مرتبت صلوات  
 الله وسلامه علیه و حکمت و موعظه» به مطلع:  
 عروس عافیت آنکه قبول کرد مرا که عمر بیش بها دادمش به شیر بها  
 دیوان خاقانی. به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی. ص ۶  
 «چارزبانی، کنایه از چار عناصر است که به چارزبانی دوزخ تشبیه شده.  
 -انجمن آرای ناصری...»

به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۳۵۳، س ۷-۹: در عرصه ۳هـ... داغ... نهند که آیس...

مرحوم فروینی در حاشیه این عبارت نوشته است:  
 «مناسبت این جمله یعنی از «در عرصه ۳هـ...» تا اینجا با مقام درست ظاهر  
 نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۰

مرحوم معزی دزفولی در این باره می نویسد:  
 «مناسبت آن است که زنج شاه را به جنگ ترغیب می نمود و هنج ممانعت  
 می کرد و به شاه می گفت که جنگ خون بی گناهان ریزد و این جنایت در روز  
 قیامت سبب خسارت شود چه در آن روز برپیشانی قاتل نوشته خواهد شد:  
 «آیس من رحمة الله» و این اشاره به حدیثی است که از مقام نبوت روایت شده  
 که فرموده «من اعان علی قتل مؤمن بشر کلمة لقی الله مکتوب بین عینیه - آیس  
 من رحمة الله.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۶۴

در حدیث منقول مرحوم معزی به جای «مؤمن»، «مسلم» و به جای  
 «مکتوب» «مکتوباً» آمده بوده که من بر حسب «فیض القدر شرح الجامع الصغیر»

جزو ۶، ص ۷۲، اصلاح کرده ام.

ص ۳۵۳، س ۹۵: و من نجا برأسه...

«يُضْرَبُ فِي إِطْءَاءِ لِحَاجَةٍ وَ تَعَذُّرِهَا حَتَّى يَرْضَى صَاحِبُهَا بِالسَّلَامَةِ مِنْهَا، قَالَ أَبُو عِيَدٍ وَ هَذَا الشَّعْرُ إِزَاهَ قَبْلِ فِي لَيَالِي صَفْتَيْنِ

الْتَّلِيلُ دَاجٍ وَ الْكِبَاشُ تُنْتَطِّحُ

نِطَاحَ أَسَدٍ مَا إِزَاهَا تَنْصَطِّحُ

فَمِنْ نَجَا بِرَأْسِهِ قَدَّرَ رَيْحٌ» - مجمع الامثال -

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۱. حاشیه

ص ۳۵۵، س ۴: اندك بخشش

در نسخه اساس مرحوم قزوینی: «دِهَشْت» بوده است که آن مرحوم «دِهَش» چاپ کرده است.

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۱

ص ۳۵۵، س ۶-۹۱: ان شرط الموسر...

«این سه بیت با اختلافی اندک در محاضرات راغب بدون انتساب است.

- ص ۱/۲۴۲ -»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۶۰۰

ص ۳۵۶، س ۹: تَبْنِي بِانْقَاضٍ...

«محمد بن عبدالملک همدانی در تکملة تاریخ طبری ج ۱ ص ۱۷ و ابن

جویری در منتظم ج ۶ ص ۳۱۰ و ابن کثیر در البداية و النهایه ج ۱۱ ص ۱۹۰

ضمن ترجمه احوال ابن مقله وزیر و خطاط مشهور (۲۲۲-۳۲۸) گویند که

چون ابن مقله در صدد ساختن خانه خود در محله زاهر برآمد از ستاره شناسان

خواست که ساعتی سعد برای آغاز ساختمان برگزینند و به تعیین آنان پایه های

بنا را در ساعتی معین میان مغرب و عشا بر آوردند یکی از ستاره شناسان بدو

چنین نوشت...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۶۰۱-۶۰۰

درباب زندگی ابن مقله، تجارب السلف. ص ۲۱۰-۲۰۸ دیده شود.

ص ۳۵۸، س ۹۹: لهم فی تضاعیف...

«ایضاً از قصیده سابق الذکر طغرائی است.»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰-۶۰۱ ص

ص ۳۵۹، س ۹۲: کملتمس اطفاء...

«مصراع اخیریتی است از ابراهیم بن عباس صولی در کله و هجو دوست سابقش محمد بن عبدالله زیات وزیر و شاعر و نویسنده مشهور... دیوان ص ۱۵۷. مجموعه المعانی ۱۵۱. تشبیهات ابن ابی عون ۳۲۲-...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۶۰۱

«... صولی از اکابر شعرای نامی عرب؛ شاعر ماهر فصیح بلیغ کاتب منشی از اشراف کتاب و اهل انشاء مکاتبات و منشآتش بی بدل و ضرب المثل و مدون شده...»

ریحانة الادب: ج ۳. چاپ دوم. ص ۴۷۶

ص ۳۶۲، س ۴-۵: یقلبن اساطین

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه چاپی خود با مداد نوشته است:

«لبدیع الزمان الهمدانی. ق»

ص ۳۶۸، س ۹: شادخه

«الشادخة الغرة التي فشت في الوجه من الناصبة الى الانف و شدخت غرة الفرس شدخا و شدوخا انتشرت و سالت من الناصبة الى الانف - تاج العروس -»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۷. حاشیه

ص ۳۶۸، س ۴: استحواذ

«این کلمه به معنی غلبه و چیرگی است و طبق قواعد لغت عرب می باید به صورت استحاذه درآید زیرا اجوف و اوی است مانند استقامة ولی به طور استثنا اعلال نشده و در ماضی نیز واو تبدیل به الف نگردیده و به صورت استحوذ به کار رفته است. متنتی گوید:

فی موقف وقف الحمام علیهم<sup>۱</sup> فی ضنکه و استحوذ استحوذا  
 دکرمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۱  
 ص ۳۶۸، س ۶: ورب رمی...

«عاد السهم الی النزعة: ای رجع الحق الی اهله و النزعة الرّماة من  
 نزع فی قوسه ای رمی فاذا قالوا عاد الرّمی علی النزعة کان المعنی عاد  
 عاقبة الظلم علی الظالم و یکنی بها عن الهزيمة تقع علی القوم مجمع الامثال<sup>۲</sup>»  
 مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۸۷. حاشیه  
 ص ۳۶۸، س ۹: و من قتل دون...

«هر مسلمانی را که به ظلم بکشند یا مالش فرا گیرند، وی شهید بود.»  
 شرح فارسی شهاب الاخبار. تصحیح محمد تقی دانش پژوه. ص ۴۷  
 و نیز: ترك الاطناب فی شرح الشهاب. ص ۱۹۲ دیده شود  
 ص ۳۷۱، س ۴ تا ۶: در حل مشکلات مجسطی...

«تلمیح است به نام مجسطی بطلمیوس و ابوریحان بیرونی و کتاب  
 معروف او که موسوم به التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است و هم چنین نام ابو-  
 معشر بلخی ریاضی دان معروف صاحب کتاب قرانات الکواکب و همینطور نام  
 گوشتیاریجیلی منجم معروف، و فاخر که زیج آن معروف است سنائی گفته:  
 زیج یحیی و فاخر و مأمون ارتفاع طوالع و چه و چون»  
 دکرمهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۹  
 ص ۳۷۲، س ۱۱: کالباحث عن...

«فردوسی گفته:

زمانه به آوای غرّنده شیر  
 که ناورد يك هفته صیدی بهزیر  
 همی داد اندرز هر گور را  
 که کندی به سم بهر خود گور را»

۱- شرح دیوان برقوقی. مجلد اول. جزء ثانی. ص ۱۸۵ دیده شود.

۲- مجمع الامثال. طبع تهران. ص ۳۸۹

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۳۹

ص ۳۷۳، س ۴: سبت

«السبتة العار و منه قول السموأل «و انالقوم لانرى الموت سبتة» ای عارا

— اقرب الموارد»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۹۵. حاشیه

ص ۳۷۳، س ۷: الخدم

«الخدمة الخلخال والساق ج خدم— تاج العروس»

مرزبان نامه. ایضاً همان صفحه

ص ۳۷۴، س ۴: ولما رایت...

«در ضبط مفردات و ترکیبات بیت و معنای آن اختلاف فراوان است ولی در اینکه «مع البردین» صحیح و «من البردین» غلط است، اتفاق است. بیت مشهور قیس بن الخطیم اوسی شاعر فحل مدنی است که اندکی قبل از هجرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافته و درک فیض اسلام را نکرده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۲-۶۰۱

ص ۳۷۴، س ۱۲: علی حین غفلة

«اشاره است به آیه شریفه: ودخل المدينة علی حین غفلة من اهلها.

سورة قصص، آیه ۱۴»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۲۳

ص ۳۷۵، س ۴: عسی و عسی...

«... این دو بیت با اختلافاتی در ضبط مفردات و تعابیر در بسیاری از

کتاب از جمله زهر الادب ۲/۲۱۲، نشوادر المحاضرة تنوخی ۸/۱۱۶ طبقات سبکی

۱/۲۶۹، شذرات الذهب ۲/۲۱، روض الاخبار ۲/۱۴، الف ليلة وليلة ۴/۱۸،

ابن کثیر ۱۵/۲۹۳ آمده است...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۲۰. ص ۳-۶۰۲

ص ۳۷۵، س ۳: عنور

«العنور الکثیر العثار والسقوط والدهر عنور - تاج العروس -»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۹۵. حاشیه

ص ۳۷۷، س ۵ تا ۷: ... اندیشه آن کردی... کند... اندازد...

در چاپ لیدن این عبارت به صورت «...کنم» و «...اندازم» آمده است.  
به وجهی توجیه این مطلب را در گفتار استاد مینوی می توان دید.  
هفتاد سالگی فرخ. زیر نظر مجتبی مینوی. ص ۱۸۲-۱۹۳

ص ۳۷۷، س ۸: مسوچر

مرحوم فرزاد می نویسد:

«علامة محشی... پس از نقل عبارت لسان العرب... «مسوچر سگی را  
گویند که در گردنش «ساجور» اندازند و «ساجور» چوبی است که به گردن  
سگان می آویزند و از آن طناب یا زنجیری گذرانده و با آن سگ را می بندند...»  
می فرماید: «در دو نسخه به جای مسوچر «مستوحش» دارد و این مناسبتر با معنی  
است...» و ندانستم وجه نظر محشی در ترجیح معنوی «مستوحش» بر «مسوچر»  
چیست و حال آنکه به نظر من در خصوص این عبارت همان کلمه «مسوچر» معناً  
ولفظاً متناسب است...»

یعنی. سال ۵. ص ۱۵۷

ص ۳۷۸، س ۱۴: تثبیت اندیشه...

در چاپ لیدن «تثبیت اندیشه» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه  
نوشته:

«بیت النیة یعنی شبانه در کاری اندیشه کرد و اطراف آن را نیک سنجید  
و همچنین بیت السرای و بیت الامر یعنی شبانه تدبیر کار را نمود - از  
تاج العروس -»

مرزبان نامه. ص ۱۹۳

گفتنی آنکه، نسخه اساس قزوینی هم چون نسخه اساس ما «تثبیت»

است.

ص ۳۸۰، س ۳: آرد علف...

در چاپ «آرد سرعلف» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ (۲)»  
مرحوم فرزاد در توجیه این عبارت وصحت آن بحثی کرده است.  
بغما. سال ۵. ص ۱۵۸ دیده شود

ص ۳۸۰، س ۴: سرده کلکل

مرحوم قزوینی نوشته است:  
«کذا فی نسخه‌الاساس و نسخه‌اخری و مصححه و کلکل به معنی سینه است  
و گمان می‌کنم گیرده بایدخواند به کسر کاف فارسی نه به ضم آن و آلا اضافه  
به کلکل وجهی نخواهد داشت...»  
مرزبان نامه. ص ۱۹۴. حاشیه

ص ۳۸۰، س ۶: ضلیع

«الضلیع القوی الشدید الاضلاع و فرس ضلیع ای تام الخلق مجفر غلیظ-  
الاولواح کثیر المصب قوی - تاج العروس...»  
مرزبان نامه. ص ۱۹۴ حاشیه

ص ۳۸۰، س ۱۴: چون شاگرد رسن تاب...

...»

میوه‌ات باید که شیرین تر شود چون رسن تابان نه واپس تر رود  
... رسن تاب: کسی است که ریسمان را تاب می‌دهد، وقتی می‌خواهند  
ریسمان را تاب دهند يك تن غرغره نخ را درمشت می‌گیرد و دیگری سرنخ را  
بازمی‌کند و عقب عقب می‌رود تا تمام نخ از غرغره باز شود سپس آن را می-  
تابد...

روکه استاد تو حرص است ازان در ره دین

سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس

دیوان سنائی، ص ۲۵۵»



شرح مثنوی شریف. جزو سوم از دفتر اول. استاد بدیع الزمان فروزانفر.

ص ۹۸۳

ص ۳۸۱، س ۶: سماع عجیب...

در چاپ مرحوم قزوینی در مصراع دوم بیت آخر، «عاف وقع» آمده است که مرحوم قزوینی در حاشیه به وجهی آن را توجیه کرده است.

مرحوم فرزاد در این باب می نویسد:

«... خطائی... بر قلم ناسخ یا زبان راوی شعر جاری گردیده و لفظ «حاف» را که در اصل با حاء حطی بوده به «عاف» با عین مهمله تحریف کرده است و به عبارت دیگر مصرع مزبور در اصل چنین بوده است: «کما حار فی الحزن حاف وقع» و معنی عبارت بر این وجه به خودی خود واضح و با ارتباط به سایر آیات و مصاریع قطعه اوضح از آن است که محتاج به تأمل و تأویل و تفسیر باشد.

معنی بیت اخیر قطعه فوق این است: «روزگار مرا به چنان واقعه‌ای دچار کرد که از حزن و اندوه آن حیران و بیچاره شدم مانند پیاده پابرهنه و فرسوده‌ای که در زمین سنگلاخ و امانده و حیران شده باشد.»

یغما. سال ۵. ص ۱۵۸

دکتر مهدوی دامغانی نوشته است:

«گوینده این ابیات شناخته نشد ولی آنچه را که لازم است متذکر شود این است که ظاهراً دو کلمه آخر بیت چهارم... «حاف وقع» است نه... «عاف وقع»... و «حاف» اسم فاعل است از حفی یحفی (از باب فتح و منع) و «وقع» بر وزن خشن صفت است که به معنای مجروح و زخمی است... و این اصطلاح «الحافی الوقع» در لسانین فارسی و عربی آمده است از جمله... منوچهری بدین تقریب می گوید:

دانی که من مقیم بر درگه شهشه      تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری  
این دشتهای بریدم وین کوهها پیاده      دو پای با جراحت دودیده گشته تاری

یغما. سال ۲۱. ص ۱۸-۱۹

مرحوم سید محمد فرزاد پس از مطالعه یادداشت آقای دکتر مهدوی دامغانی، دریغما، به من یاد آورده بود، که یادداشتی درباره این ضبط نادرست

مرحوم قزوینی در یغما نوشته است، و از من خواسته بود که آن را بیابم و چون من در تصفحی اجمالی آن را نیافته بودم، طی نامه‌ای به من چنین نوشت: «در جستجوی از یادداشت مربوط به بیت مرزبان نامه مجدداً زحمت داده‌ام. منی دارم از سالهای اول یغما شروع به تفقد فرمائید زیرا مطمئنم که این نظر را در نقد حواشی علامه فقید (قزوینی اعلی‌الله مقامه) داده‌ام و باز مطمئنم که تمام یادداشتهای انتقادیم در یغما درج و نشر شده است...»

از نامه خرداد ماه ۱۳۴۷ استاد به من من نقد استاد فقید را در سال ۵ یغما یافتیم و به دفتر یغما نوشتم، ولی در همان اوان آقای احمد احمدی از مشهد طی نامه‌ای که در یغما سال ۲۱ ص ۱۶۳-۱۶۲ آمده است یاد آور فضل تقدم استاد فقید شدند.

ص ۳۸۲، س ۲: تنگ و بند

این ترکیب که در ص ۴۰۵ این متن نیز آمده است، در منتهای کهن مکرر آمده، از جمله در داستان «کاموس کشانی» در دو مورد:

کنون رشته خوانی کمند مرا  
بینی همی تنگ و بند مرا  
ب ۱۴۳۶ برگ ۱۸۱ بریتیش موزیوم (= ج ۴ ص ۲۰۵ چاپ مسکو)  
همه تیغ و گرز و کمند آورید  
به ایرانیان تنگ و بند آورید  
ب ۱۲۵۲ برگ ۱۷۹ بریتیش (= ج ۴ ص ۱۹۴ چاپ مسکو)  
و نیز در تفسیر قرآن مجید:  
«... پنداشت که ما برو تنگ و بند نگیریم...»

تفسیر قرآن مجید. به تصحیح دکتر جلال مثنی. ص ۱۲۷. ج ۱  
«... از بهر آن تا نباشد بر مردمان گرویده تنگ و بندی»

نیز همان کتاب. ص ۵۴۹، ج ۱

ص ۳۸۳، س ۸: ... روی تخمین

مرحوم قزوینی نوشته است: «کذا فی جمیع النسخ و لفظ و معنی بیت خالی از سماجت و بشاعت نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۹۶. حاشیه

مرحوم فرزانه می نویسد:

«و به نظر این جانب... بیت دوم... صحیح و خالی از خلل می آید... و باید  
اعتراف کنیم که از لحاظ معنی «بلاغت» محسوسی دارد نه «بشاعت» مخصوصی.  
زیرا شاعر ممدوحش را به چنان نفاذ رأی و نفوذ بصیرتی و چنان بسط علم و وسعت  
اطلاعی می ستاید که همه وجوه اشخاص و اشیاء را به علم یقین و عین یقین  
دیده و دانسته و بهیچوجه در این همه دانشها و بینشها با تاریکی و ابهام «ظن  
و تخمین» مواجه نگشته است.»

یغما. سال ۵. ص ۱۵۹

مرحوم معزی دزفولی نیز در این باب توجیهی کرده است.

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۶۷

ص ۳۸۴، س ۷: وحدیثها...

«كذا في جميع النسخ و استشهد ابن هشام في الباب الاول من معنى اللبيب في  
مبحث آيَا بهذا البيت على انه قد تبدل الف آيَا همزة و اوردا لبيت هكذا:  
فاصاخَ يرجوان يكون حيا و يقول من فترَحَ هيا ربَّنا  
والجدب بفتح الجيم وسكون الدال المهمله ضد الخصب واصاخ بصاد مهمله  
وخاء معجمه امال اذنه للاستماع و يصيخ في الرواية الاخرى مضارعه والحيا  
بالقطر المطر و الدَّرَّة بكسر الدال و تشديد الراء المهملتين سيلان اللبن و  
للسحاب دِرَّة صبَّ حاشية الشمني على المغنى و تاج العروس.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۹۶. حاشیه

دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«هم چنانکه مرحوم قزوینی (قله)... متذکر شده است... قائل آن معلوم

نیست... بعید به نظر نمی رسد که شیخ اجل در این بیت لطیف:

دیدار یار غایب دانی چه شوق دارد

ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد

به همین ابیات مانحن فيه نظری داشته است.»

— امالی قالی ۱/۸۴ — مصارع العشاق ۱۶۸ — عیون ۴/۸۲ — خصائص

«—۲۷»

یغما. سال ۲۱. ص ۱۹-۲۵

ص ۳۸۴، س ۱۲: هوید

«هُوید چو جُنَید به معنی جهاز شتر و چوپلید گلیم پرپشم که بر روی  
جهاز شتر اندازنلس-برهان».

مرزبان نامه. ص ۱۹۶. حاشیه

ص ۳۸۵، س ۶: نحن کما...

مرحوم قزوینی درباره این عبارت نوشته بوده است: «مقصود چیست؟»  
مرزبان نامه. ص ۱۹۷. حاشیه

و در یادداشتهای خود چنین می نویسد:

«نحن کما کتا و العناء زیاده، مثلی است که در مرزبان نامه باقتصار نحن  
کما کتا نوشته و من هیچ نفهمیده بودم. - راحة الصدور ، S. P. 1314  
'-f. 111a»

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۱۹۷

ص ۳۸۵، س ۹: درختی که...

از فردوسی است در داستان فریدون آنجا که منوچهر به سلم می رسد و  
او را می کشد.

در چاپ مسکو و چاپ بروخیم مصراع دوم به این صورت است:

یایی هم اکنون برش در کنار

شاهنامه. چاپ مسکو. ج ۱. ص ۱۲۹؛ چاپ بروخیم. ج ۱.

ص ۱۲۲

ص ۳۸۵، س ۱۳: سیاه گلیم

«بدیخت و بی دولت و سیه روز - برهان...»

دمی نمی رودم از سواد دیده سرشک

که صبح طفل مبادا چو او سیاه گلیم

سنایی - به نقل آنندراج -

زرد رو از سپید کاری تو

گشتم ازغم من سیاه گلیم

سید حسن غزنوی» لغت نامه دهخدا  
 «... آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی به فضولی بی اجازت از دیده به قالب  
 آدم در رفته بود...»  
 مرصاد العباد. به تصحیح دکتر امین ریاحی. ص ۸۶

ص ۳۸۵، س ۱۳: قد یضطرط ...

ابوعبید بکری در «باب البخیل يعطی علی الرهبه» آورده است.  
 فصل المقال فی شرح کتاب الامثال. ص ۳۴۱؛ مجمع الامثال. چاپ تهران  
 ص ۵-۴۸۴

ص ۳۸۶، حاشیه ۱: حفظت شیاً...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود با مداد نوشته است: «لابی نواس.  
 ق.»

و دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«مصرع مشهور ابی نواس... و این... از قصیده ای است که در غالب  
 چاپهای دیوان او آن را در مفتوح خمریات قرار داده اند.»  
 یغما. سال ۲۱. ص ۲۰؛ و نیز. سال ۱۵. ص ۳۲۴

ص ۳۸۸، س ۲: الرای قبل...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است: «للمتنبی.  
 ق.»

«مطلع قصیده ای است از متنبی در مدح سیف الدوله به مناسبت مراجعت او  
 از غزای روم...»

دکتر مهدوی دامغانی. یغما. سال ۱۵. ص ۴۲۰

ص ۳۸۸، س ۱۲: او اخی

«الأخیة و الاخیة بالمدّ والقصر و تخفف عروة تربط الی و تد مدقوق و  
 تشدّ فیها الدابّة ج او اخی و او اخی و الحرمة و الذمة تقول للفلان او اخی و اسباب  
 ترعی- تاج العروس-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۹۹. حاشیه

«اخیتة: میخ آخور، ستورگاه، ستوربند، ج اواخی»

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۴۳۸

ص ۳۸۸، س ۱۲: اواصر

«الآصرة ماعطفك على رجل من رحيم اوقراية اوصهر اومعروف ج اواصر  
- تاج العروس-»

مرزبان نامه. ص ۱۹۹. حاشیه

«آصرة كصاحبة، قرابت زهدان و قرابت احسان...»

منتهی الارب

ص ۳۸۹، س ۱۴: ... بازگفتی...

درچاپ لیدن: «... بازگویی... الخ» آمده است و مرحوم قزوینی در  
حاشیه نوشته: «این دو کلمه جزء رسالت نیست بلکه خطاب به رسول است یعنی  
بعد از اداء رسالت بازگویی که الخ».

و آقای سید محمدعلی جمالزاده، درحاشیه این تذکارمی نویسد:

«به نظرم فاعل «بازگویی» از جمله «مشیران مشفق و منہیان صادق یکی نبود»  
باشد که «اعلام دادی» و «بازگویی» یعنی باز می گفت.»

با ضبط نسخه ما، این توجیہات ضرورتی پیدا نمی کند.

ص ۳۹۰، س ۱۴: نباید کزین...

دوبیت از فردوسی است در داستان دوازده رخ.

شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۵. ص ۱۲۵۰

درچاپ بروخیم به جای «چرب گفتار» «خوب گفتار» آمده است.

ص ۳۹۳، س ۱۲: بنده مکاتب

«کاتب العبد مکاتبه کتب علی نفس. بئمنه فاذا سعی واداه عتق و  
المکاتب العبد الذی کاتبه سیده - تاج العروس-»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۵۲

«المکاتب: آن بنده که خویشتن را بخرد.»

دستورالاحوان. ص ۶۰۳

«اشاره است به عبد مکاتب که باید کار کند و از دسترنج خود خود را آزاد سازد. عطار گوید:  
مکاتب را اگر یک جو بماندست

بدان جو جاودان درگو بماندست»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۲

ص ۳۹۳، س ۱۲: کتابت

«الکتابة بالكسر ان يکاتب الرجل عبده على مال يودّيه اليه منجما فاذا اذاه صار حرا - لسان العرب»

مرزبان نامه. ص ۲۰۲ حاشیه

«الکتابة: نبشتن، و بنده را بهوی بازفروختن»

دستورالاحوان. ص ۵۱۴

ص ۳۹۳، س ۱۸: به آواز گلنگ...

«کذا فی خمس من النسخ (۱)، و فی السادسة بأوار».

مرزبان نامه. ص ۲۰۲ حاشیه

مرحوم معزی دذفولی در این باب توجیهی کرده و «آواز» را درست دانسته است.

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۶۸

ص ۳۹۴، س ۱: غراب البین راحت

«کذا فی نسخة الاساس و نسخة شيفير، و این ترکیب یعنی «غراب البین راحت» استعمال بسیار غریب و رکیکی است و هیچ ادنی ملابستی در این اضافه تصور نمی توان کرد و گویا به همین ملاحظه است که در سه نسخه از این کتاب کلمه «راحت» را بکلی برداشته اند.»

مرزبان نامه. ص ۲۰۲ حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی در این باره نوشته است:

«راحت، این لفظ ممکن است مربوط به سابق با مضاف الیه بودن نباشد

وقید به لاحق باشد یعنی نوحه غراب البین بجهت نماندن حاجب و مانعی از در دیوار براحتی به گوش نسرین آسمان رسد، ولی این استعمال هم به عوامی شبیه تر است.»

مرحوم سید محمد فرزاد می نویسد:

«و در نظر من آن چنان غرابت و رکاکتی که محشی فاضل در کلمه مزبور تصویر فرموده است مشهود نیست و منشأ اختلاف نظریین این بنده گمنام و آن علام فهام این است که ایشان ترکیب «غراب البین راحت» را ترکیب اضافی گرفته اند و الحق ادنی ملا بست اضافی بین «غراب البین» و «راحت» نمی توان تصور نمود و این بنده ترکیب مزبور را ترکیب وصفی می گیرد و عبارت را چنین توجیه می نماید که پادشاه پیلان در تهدید شیر و لشکر یانش پیام می دهد که «در و دیوار شهر و دیار شما را چنان بکویم و پست کنیم که در وداع ساحت آن غراب البین در کمال راحت و فراغت نوحه و داعیه شما را به گوش نسرین آسمان رساند»، یعنی چنان شهر و دیار شما را ویران کنیم که دیناری جز غراب البین در خرابه های آن وجود نداشته باشد تا او را ناراحت و نگران ساخته و از نوحه سرائی باز دارد.

و نیز ممکن است کلمه «راحت» را بکلی از ایسن ترکیب خارج دانست و متعلق به جمله بعد یعنی: «به گوش نسرین آسمان رسد» شمرد و باز هم همان مبالغه در خرابی را از عبارت استفاده کرد به این بیان که: «چنان در و دیوار آن دیار را پست کنیم که جز غراب البین انسان یا حیوانی در آن نواحی وجود نداشته باشد و ناله و نوحه غراب البین بدون مزاحمت سایر سروصداها راحت به گوش نسرین آسمان رسد». و برهنگ از این دو وجه غرابت و رکاکت آنچنانی که محشی فقید در عبارت متن تصویر و تصور فرموده است مرتفع می گردد.»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۵-۱۰۹

مرحوم معزی دزفولی نوشته است:

«غراب، کلاغ، البین، جدایی، غراب البین کلاغی است که عرب بدان فال بد می زند و آواز آن را دلیل جدایی از دوستان می گیرد. غراب البین راحت، از قبیل اضافه موصوف است به صفت یعنی کلاغی که آواز آن دلیل جدایی از راحت باشد. مصنف در ص ۷۱ س ۵ (= ص ۱۲۹ ص ۱۳ چاپ حاضر) غراب البین مرگ



را هم استعمال کرده و مقصود ازان کلاغی است که آوازان دلیل مرگ و جدایی  
همیشگی است...»

الترجمان عن كتاب المرزبان. ص ۶۸-۹

ص ۳۹۴، س ۷: تحمیل پیل

در چاپ لیدن «تحمیل شیر» آمده بوده است. مرحوم قزوینی این غفلت  
را در حاشیه نسخه ملکی خود اصلاح کرده و نوشته: «پیل. ق»

ص ۳۹۴، س ۹۳: عمل من...

«اعمل فی هذا عمل من طب لمن حب: [قال] الاحمر من امثالهم  
فی التتوق فی الحاجة و تحسینها اصنعه صنعة من طب لمن حب ای صنعة حاذق  
لمن یحبته. لسان العرب، صنعة من طب لمن حب: ای اصنع هذا الامر لی  
صنعة من طب لمن حب ای صنعة حاذق لانسان یحبته یضرب فی التتوق فی-  
الحاجة و احتمال التعب فیها و انما قال حب لمزوجة طب و الا فالکلام  
احب و قال بعضهم حیته و احبته لغتان و قال

و الله لولا تمره ما حیته و لا کان ادنی من عیید و مشرق

و هذا و ان صح شاذ نادراته لایجیء من باب یفعل بکسر العین فی المستقبل  
من المضاعف فعل یعدی الا ان یشرکه یفعل بضم العین نحو نم الحدیث یسّمته  
یتیمه و شد الشيء یشدّه و یشدّه و عتل الرجل یعثله و یعثله و  
کذلك اخواتها و حبه یحبّه جاءت و حدھا شاذة لایشرکھا یفعل  
بالضم - مجمع الامثال فی باب الصاد.

ص ۳۹۵، س ۹: انداخت

«انداذ به معنی قصد و میل است - برهان - و گویا انداخت نیز به همین  
معنی باشد، فلیحرر»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۳. حاشیه

این واژه در مرزبان نامه دو بار دیگر به کار رفته است:

«این انداخت از حزم و پیش بینی دورست.»

ص ۱۵۳، س ۱۵. همین چاپ -

«نقش انگیخته تقدیر بیش از آن است که در قالب انداخت ما نشیند.»  
 ص ۴۹۰. س ۰۶. همین چاپ  
 و نیز در منتهای دیگر به معنی: رأی، تدبیر، شور و مشورت:  
 «دانستند که آن از نزغات شیطان است و کید دشمنان ایمان است و  
 انداخت جهودان است.»

(تفسیر ابوالفتوح دازی)  
 «اگر برزعم و انداخت رافضیان گویم گویم هیبت در دل کفار و غیر  
 کفار از عمر بیشتر بود یا از علی که بر دسرایش فرمان نمی بردند... کتاب  
 النقص. ص ۱۳۶-»

به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۳۹۵، س ۱۷: و مالك تعنی...

مرحوم قزوینی در نسخه ملکی خود در حاشیه نوشته است: للمتبسی. ق  
 مرزبان نامه. ص ۲۰۴. چاپ لیدن.

از قصیده متنی است به مطلع

عدوگ مذموم بکل لسان      ولو كان من اعدائك القمران  
 در ذکر خروج شیب العقبلی بر استاد کافور.

شرح بر فوقی. مجلد ثانی. جزء رابع. ص ۳۷۳

ص ۳۹۷، س ۱۳: جفته

«گمان می کنم به ضمّ جیم باید خواند به معنی جفت یعنی شب آن يك  
 خایه را با یکدیگر تناول کردند و در تدبیر آن بودند که با مداد جفت آن خایه  
 را یعنی لنگه آن را یعنی يك خایه دیگر چگونه به دست آرند.»  
 مرزبان نامه. ص ۲۰۵. حاشیه

ص ۳۹۸، س ۵: یا بیضاء...

«معنی این جمله و تصحیح آن و مناسبت آن با مقام هیچ کدام معلوم  
 نشد، و نسخ در اینجا مضطرب است، متن مطابق است با نسخه مسیوشفر از دو  
 نسخه پاریس، در نسخه دیگر باریس: یا بیضا ایضی و صفرا اصفری و غبرا

اغبری، در نسخهٔ اساس از نسخ لندن: یا بیضاء ایضی، در نسخهٔ سوم لندن این جمله را اصلاً ندارد، در نسخهٔ طهران ملکی جناب حاجی سید نصرالله اخوی دام ظلّه اصل متن اینطور بوده است: یا بیضاء ایضی و یا صفرا اصفری و اغبری، بعد از آن به خطی جدید عبارت متن را قلم زده‌اند و در حاشیهٔ کتاب به جای آن نوشته: یا بیضاء و یا صفراء غراغبری، و واضح است که این اخیراً تصرفات خود مصحح است نه تصحیح اصل متن کتاب چه تمام نسخ کمابیش هیأت این جمله مشکوک را علی‌ماهی علیه فی‌المتن محفوظ داشته‌اند.»

مرزبان نامه. ص ۲۰۵. حاشیه

مرحوم معزی دذفولی می‌نویسد:

«صورت صحیح همان است که در متن نوشته شده (یا) در هر سه موضع حرف نداء «بیضا و صفرا» درم و دینار و چون اصل آنها از خاک و برای تحقیر خواسته‌گه آنها را خاک سفید و زرد نام نهد و به عبارت عربی بگوید: «اینها التربة البیضاء و التربة الصفراء» عبارت را مختصر کرده و به جای آن یا بیضا و یا صفرا گفته و درهم و دینار مذکر را موصوف به وصف بیضاء و صفراء مونث نموده تا قرینه بر محذوف باشد «غبراء» زمین «ایضی و اصفری و اغبری» هر سه به تشدید لام الفعل فعل امر واحدهٔ مخاطبه ایضی مشتق از ایضت العین یعنی چشم لکه‌ای برداشت اصفری مشتق از صفرة به معنی زردی یا از صفر به معنی مس که فعل را از اسم جامد اشتقاق کرده مثل استحجر الطین اغبری مشتق از اغبر یعنی گردآلود شد حاصل جمله نفرین است به نفره و طلا و زمین که محل تکون آنها است چون جمله «خنک کسی تا اغبری» بالتمام جملهٔ معترضه و آن را به دعا افتتاح کرده است به‌علاقهٔ تضاد خواسته که آن را به نفرین ختم کند.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۱-۷۰

ص ۳۹۹، س ۸: فاسلمنی...

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ ملکی خود نوشته است: للطغرائی. ق «ایراد این بیت در اینجا بوجه مسن الوجوه مناسبتی با سوق کلام ندارد و جای آن ظاهراً در سه سطر بعد می‌باشد بعد از جملهٔ «چه تأثروچه تحسّر حاصل است» والله اعلم.»

مرزبان نامه. ص ۲۰۶. حاشیه

مرحوم معزی دذفولی می‌نویسد:

«... دوری او مرا دستخوش نوائب زمانه کرد و از حال تنهائی پیش  
حالم بدتر شد مثل استخوان مهیض که علاج آن مشکل ترمسی شود پس مجبورم  
به وسیله عقرب انتقام کشم... از این جهت اول شعراء سببیه آورده و تصمیم  
انتقام را به مضمون شعر معلل نموده ایراد شعر در اینجا به همین مناسبت است.»  
الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۲-۷۱

ص ۳۹۹، س ۱۱: اشتیاق و نزاع

«قال فی القاموس نزع اهله نزاعة و نزاعا بالكسر ونزوعا بالضم اشتاق  
انتهی نزع در متن نیز مرادف اشتیاق است.»  
الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۲

ص ۴۰۰، س ۵: اشافی

«الاشفی بالكسر المقتب والسرّاد تحرزبه التتعالج الاشافی والاشافی  
- تاج العروس -»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۷. حاشیه

«اشفی: درفش. ج: اشافی»

مقدمة الادب زمخشری. ج ۱. ص ۲۸۰

ص ۴۰۰، س ۶: اسلات

«جمع الأسل و هو الرمح و کلّ حدید رهیف من سنان و سیف و سکنین  
- لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۰۷. حاشیه

«اسلة: نیزه داز، نیزه بلند، سر نیزه ج: اسل، اسلات»

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۴۱۲

ص ۴۰۰، س ۱۸: الاقارب...

«ایراد این مثل در این مورد بسیار سمج و بی‌موقع است و با سابق و  
لاحق نمی‌چسبد مگر به این مناسبت که لفظ عقارب در این مثل مذکور است و

همین قدر کافی درمناسبت و ملاحظت تضمین امثال و اشعار نیست.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۷. حاشیه

مرحوم فرزانه می نویسد:

«در نظر نگارنده ایراد مثل مزبور در سیاق این داستان با آن سابقه و لاحق که در متن قضیه مذکور و مشهود است نه فقط سمج و بی موقع نیست بلکه لطف مخصوص و حلاوت محسوسی هم دارد و بسیار بجا و بموقع واقع گردیده است به این بیان که «عقرب» می خواهد از معنای مصطلح و مستعمل این مثل که برای ابناء نوع او «نیشدار» و زهر آگین و توهین آور است تکذیب کند لهذا همان مثل را از مسیر خویش گردانده و بر محمل مرضی خاطر خود و نوع خود نشانده و گفته است: «مساعدت من با تو - خطاب به موش - مصداق حقیقی مثلی را که آدمیزاده خودبین و خودخواه زده و در غیر مورد - البته از نظر عقرب - به کار برده است نشان خواهد داد و به جهاتیان خواهد فهمانید که «عقارب» آنقدر با صفا و با وفا و رفیق باز و دوست پرست هستند که جا دارد فی المثل برادران و خویشان را به ایشان تشبیه کرده بگویند: «الاقارب کالعقارب» - برای تحقیق مطلب و تصدیق نظر فوق مراجعه به متن و حاشیه مرزبان نامه و تطبیق آن بر بیان فوق لازم می باشد.»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۰

مرحوم معزی دذفولی می نویسد:

«مصنف در دوجای این مثل ایهام به کار برده. اول در لفظ اقارب جمع قریب به معنی نزدیک که مشترك است ما بین دو معنی یکی نزدیکان به نسب و خویشاوندی و دیگر نزدیکان به دوستی و برادری.

دوم در لفظ عقارب که آنها هم مشترك است مابین دو معنی یکی جمع عقرب جانور معروف و دیگر جمع عقربه به معنی کنیزک عاقله خدمتگذار... پس جمله «الاقارب کالعقارب» دو معنی پیدا می کند یکی اینکه خویشاوندان مانند کزدمانند دیگر اینکه مانند چاکران و خدمت گزاران اند. ظاهر عبارت مؤتم معنی اول و مقصود از آن معنی دوم است.

خلاصه اینکه عقرب گفت آنچه از برادران یعنی دوستان و خویشان در این باب آید تقدیم کنم تا مصداق آن قول که گفته اند: «الاقارب...» یعنی که گفته اند: الاحباب کالخدام اینجا پدید آید.»

الترجمان عن كتاب المرزبان. ص ۷۳-۷۲

ص ۴۰۱، س ۵: ازار عصمت

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چاپی ملکی خود با مداد نوشته است: «ازرار، یعنی تکمه‌ها. ق.» و در نسخه تقوی نیز «ازرار» آمده است.

ص ۴۰۱، س ۹: خرد شکستن

در باب این ترکیب توضیح ص ۷۲ در ص ۵۹۱ دیده شود.

ص ۴۰۳، س ۱۵: ... طرح دارد

«طرح داشتن شاید در اصطلاح شطرنج بازان به معنی بعلاوه داشتن باشد چنانکه از سیاق عبارت مفهوم می‌شود.» مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۹. حاشیه «دربازی شطرنج، طرح دادن، یا طرح کردن عبارت است از در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی، یک یا چند از سواران خود را، تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کنند.»

لغت نامه دهخدا.

ص ۴۰۳، س ۱۸: به قایم ریختن

«قایم ریختن کنایه از عاجز شدن و جنگ ناکردن باشد — برهان. — ولی اصل معنی آن این است که هر دو حریف بازی را حل کنند و بازچینند به جهت اینکه هیچ یک از ایشان بواسطه تساوی قوت طرفین نمی‌تواند برد دیگری غلبه نماید و همین معنی اینجا مراد است، در شطرنج قایم آن را گویند که هر دو حریف برابر باشند — کشف اللغات، قایم انداز یعنی برابر دارنده بازی شطرنج و نرد — فرهنگ رشیدی، قایم انداز، شطرنج باز و نرد باز کامل باشد و از حریف بازی خود قایم دارد. — بهار عجم.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۰۹. حاشیه

آقای جمال‌زاده در حاشیه نسخه مرحوم قزوینی در باب این واژه

می‌نویسد:

«به‌قایم ریختن، معنی در اینجا تسلیم شدن، به‌قول اروپاییها  
Abandonner است. ج.»

ص ۴۰۴، س ۱۰: والدهری عکس...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود نوشته است: «لطف‌رای فی لامیه -  
المجم. ق.»

مقاله دکتر مظفر بختیار: زندگانی استاد مؤیدالدین طغرایسی اصفهانی.  
مجله دانشکده ادبیات تهران. سال ۱۲. ص ۴۴۲-۳۷۳ دیده شود.

ص ۴۰۴، س ۱۵: بغل زنان

«بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد. - برهان -»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۵

«بغل زدن - (فا - م) شماتت کردن (رشیدی) - کناره کردن - مسخره  
شدن - خوشی کردن از روی استهزا با کسی - اندراج - شارحان مثنوی این  
کلمه را کنایه می‌دانند از اظهار تمایل جفت و برخی دیگر آن را کنایه از تمسخر  
واستهزا یا بی‌مزگی و خنکی دانسته‌اند. در بیت زیر معنی گول زدن و فریب  
دادن نیز از آن مستفاد می‌گردد. - ش.م -»

تو مخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت دغسل

«...»

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. دکتر گوهرین. ج ۲. ص ۱۳۸

ص ۴۰۴، س ۱۶: زاد فی...

مجیر بیلقانی این مثل را به‌کار برده است:

شنیده‌ام که به‌شطنج در فزود کسی

یکی شتر ز سر زیر کسی و دانایی

نه من کم آدمم ای شه ز رقعۀ شطنج

چه باشد ارتو بد من اشتری در افزایی.

امثال و حکم دهخدا. ص ۸۸۸

ص ۴۰۶، س ۱۴: و رب جواب...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است: للمتنی.  
 «يقول رب جيش اقمته مقام جواب كتاب كتب اليك فصار قنامه و هو غير ته  
 يدلّ عليه كما يدلّ العنوان على الكتاب والمكتوب اليه و تضييق اليبداء بيهذا  
 الجواب ولم ينشرو لم يفضّ عنه الختم و اراداته جيش كثير قبل انتشاره تضييق  
 به اليبداء فكيف اذا انتشروا و تفرقتوا للحرب والغارة - شرح ديوان المتنبي  
 للواحدى-»

مرزبان نامه. ص ۲۱۱. حاشیه

و نیز ر. ک. شرح ديوان المتنبي بر قوقی. المجلد الثاني. الجزء الرابع.

ص ۱۱۳.

ص ۴۰۷، س ۷ : تصامم

« كذا في جميع النسخ والصواب: تصامم. »

مرزبان نامه. ص ۲۱۱ حاشیه

« این کلمه طبق قواعد ادغام می باید تصامم (باتشدید میم) باشد ولی فك  
 ادغام شده مانند کلمه یدم که در این شعر معلقه به فك ادغام به صورت یدمم در  
 آمده است:

و من يك ذافضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه و يذمم»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۱

ص ۴۰۷، س ۱۱ : اصطکاء صخرتان

در چاپ لیدن «اصطکاک صخرتین» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه

نوشته :

« كذا في نسخة شفر؟ و في نسخة الاساس: «اصطکاک صخرتان» و في نسختين

«اصطکاک صخرات» و في نسختين اخريين «اصطکاک صخرتان»

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۷، س ۱۳ : ذياب الغضب

در چاپ لیدن «ذباب الغضب» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته:

« كذا في جميع النسخ؟ »



در اساس ما: «ذباب الغضب» است و در نسخهٔ اساس مرحوم قزوینی بی نقطه: «ذباب الغضب»

مرحوم معزی در توجیه عبارت می نویسد:

«طنین ذباب الغضب هیبت از...» یعنی سهمناکی آواز قرع و پای کوبی آنها بر زمین به سهمناکی طنین ذباب الغضب می ماند و در این جمله دو صنعت به کار برده یکی ایهام در کلمهٔ «ذباب» و دیگر تعمیم به استعمال کلمهٔ «طنین» و اضافهٔ آن به ذباب زیرا که متبادر از لفظ ذباب همان پشه بعلاوه متبادر از لفظ طنین که آواز پشه است پس ایهام ذباب تقویت شده است و به حد تعمیم رسیده در صورتی که مقصود از طنین ذباب آواز پشه نیست بلکه آواز به هم خوردن شمشیرهای غضب است که آنهم کنایه از آواز است که از حرکت و جنبش هر دو قشون مسموع می شد...»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۶

و البته این توجیه با وجه نسخهٔ اساس ما به اصابت نزدیک تر می شود.

ص ۴۰۸، س ۷: عبالة عنق...

«العبالة و العبالة الثقل يقال القى عليه عبالة و عبالة ای ثقله لسان»  
مرزبان نامه. ص ۲۱۲. حاشیه

مرحوم سید محمد فرزاد در باب این توضیح می نویسد:

«... و ظاهراً در این شعر و در نظایر این عبارت معنای «ثقل» از لغت مزبور استفاده نمی شود بلکه در این موارد «ضخامت» و «سطبری» را معنی می دهد و شاید معنی اولی کلمهٔ «عباله» هم همان ضخامت و سطبری باشد و «ثقل» معنی دومی آن و به هر صورت معنی صحیح و فصیح و مراد شعر مزبور این است: «سطبری گردن شیر از آن است که چون او را مهمی پیش آید خویشتن به انجام آن قیام کند» یعنی کارش را به غیر وانمی گذارد. و ما هم این عبارت را به عنوان مثل زیاد می شنویم که: «از گرگ پرسیدند چرا گردنت کلفت است؟ گفت: کارم را به برادرم نگذاشتم...»

یعنا. سال ۵. ص ۱۱۱ - ۱۱۰

ص ۴۰۸، س ۱۶: ... يعجبه الخصم...

در چاپ لیدن «يعجبه الحصن» آمده است و مرحوم قزوینی نوشته:

«کذا فی حاشیه احدی نسخ پاریس، و فی باقی النسخ «الخصم».  
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۷ : حبوه

«الاحتباء بالثوب الاشتمال و فی الحدیث انه نَهَى عن الاحتباء فی ثوبٍ واحد [قال] ابن الاثیر هو ان یضُمّ الانسان رجلیه الی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهره و یشدّه علیها و الاسم الحبوة، و الحبوه، و الحبوة الثوب التذی یجتبی به، و یقال حلّ حبوته و حبوته - لسان العرب باختصار -»  
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۹: استدرج

«استدرجه ای ادناه منه علی التدریج و امتنع فلان من کذا و کذاحتی اتاه فلان فاستدرجه ای خدعه حتی حملة عنی ان درج [ای مشی] فی ذلك - لسان -»  
مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

ص ۴۰۹، س ۱۱: فرعون وار به فر... و عون...

«صنعت ایهام الاشتقاق است در جمع کردن بین فرعون و فر و عون...»  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۷  
سعدالدین به خاقانی نظر داشته است آنجا که می گوید:  
«مملکت، مصر آسا از خیل فرعونیان بی فر و عون خالی شد.»  
منشآت خاقانی. چاپ دانشگاه. ص ۸  
و باز در همین صنعت است این عبارت خاقانی:  
«اگر چه نیل و فر نجویی، نیلوفر این آفتاب باش.»

همان کتاب. ص ۱۱۹

ص ۴۰۹، س ۱۲: قبیله...

«کذا فی نسختین، و فی سَلْکَه جمع فیل است ولی در اینجا معنی ندارد چه همه فیله بودند پس «قبیله آن قوم» یعنی چه؟ و در سه نسخه دیگر به جای فیله «قبیله» دارد و آن نیز هیچ مناسبتی با مقام ندارد.»

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا درباره این حاشیه می نویسد:

«اذفیله آن قوم الخ... این عبارت به منزله فیل فیل و شیر شیر و سگ سگ و خرخر و مرد مرد و امثالها است که دومی صفت برای اولی است بعبارة اخرى هر چیزی که با صفتی شهرت دارد و یا آن صفت داخل مدلول اوست چون فیل ددبزرگی و قوت و شیر درشجاعت و خر دربلادت او را به معنی آن می آرند و مرد مرد به معنی کامل ددمردی استعمال [می شود].»

مرحوم قزوینی درهامش این نوشته مرحوم فضلعلی آقا نوشته است:

«این در وقتی درست است که کلمه اولی بعینها تکرار شود مثل سفید سفید و «خر ما نر نر هم نبود.» و صدها مثل آن، ولی در مورد مانحن فیه از این قبیل نیست مطلقاً و اصلاً.»

مرحوم معزی دذفولی می نویسد:

«فیله در اینجا جمع فیل به معنی درشت اندام و کوه پیکر است به قرینه صمله «که جئه هریک...» قال فی القاموس والفیل ایضاً الثقیل الخسیس و استغیل جمل صار کالفیل انتهى. ومعنی عبارت متن این که جمعی از درشت اندامان آن ...»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۴

ص ۴۰۹، س ۱۶: صدمه اولی

«کذا فی غالب النسخ؟ و فی واحده «صدمه اول را» و فی اخرى «صدمه او

مرزبان نامه. ص ۲۱۳. حاشیه

مرحوم معزی توجیهی در این باب کرده است.

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۴

س ۴۰۹، س ۱۷: میمنه و میسره راست گردند و...

«در این جمله نیز ایهام الاشتقاق است زیرا میمنه و میسره از یمین و یسار مشتق

است و با یمن و یسر فقط از نظر لفظ مشابه است.»

دکتر محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۷

## ص ۴۱۰، س ۱: قلب و جناح...

«جناس تام است بین قلب اول که قسمت میانین سپاه است و بین قلب دوم که به معنی تزویر است وهم چنین بین جناح اول که قسمت کتاره سپاه است و جناح دوم که به معنی بال است و در جمله آن جناح به خفض مذلت تلمیح است به آیه شریفه: و اخفیض لهما جناح الذل من الرحمة، و در این جملات و جمله [پیش] اشاره به مراتب سپاهان در میدان جنگ شده است: مقدمان، اعقاب میمنه، میسره، قلب، جناح...»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۵۸

## ص ۴۱۰، س ۳: مقدمان لشکر پی سپر...

من غفلتی کرده‌ام و در حاشیه نوشته‌ام: ج + شیر. در چایی «شیر» نیامده است ولی مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه چایی خود «شیر» را افزوده است.

## ص ۴۱۰، س ۱۰: الهدم الهدم...

«فی الحدیث ان ابا الهیثم بن التیهان قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان بیننا و بین القوم جبلاً و نحن قاطعوها فنخشی ان الله اعزک و اظهرک ان ترجع الی قومک فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم و قال بل الدم الدم و الهدم الهدم انما منکم و انتم منی، یروی بسکون الدال و فتحها فالهدم بالتحریک القبر یعنی اقبُرْ حیث تُقبرون و الهدم بالسکون و بالفتح ایضاً هو اهدار دم القتل یقال دماؤهم بینهم هدْمُ ای مهلدة و المعنی ان طلب دمکم فقد طلب دمی و ان اهدر دمکم فقد اهدر دمی لاستحکام الالفة بیننا، و کان ابو عبیده یقول هو الهدم الهدم و اللدم اللدم ای حرمتی مع حرمتکم و بینی مع بینکم، قال الازهری و من رواه الدم الدم و الهدم الهدم فهو علی قول الحلیف تطلب بدمی و انا طلب بدمک و ما هدمت من الدماء هدمت ای ما عفوت عنه و اهدرته فقد عفوت عنه و ترکته و یقال انهم اذا احتلّفوا قالوا هدمی هدمک و دمی دمک و ترثنی و ارنک ثم نسخ الله بآیات الموارث ما کانوا یشرطونه من المیراث فی الحلف - لسان العرب

باختصار، از این تطویل بخوبی واضح شد که ذکر این جمله یعنی الهمدم الهمدم الهمدم در این موضع بهیچ وجه مناسبتی و ملائمتی با مقام ندارد چه این کلام را عرب در موقع تحالف و معاهده بر زبان می‌رانده‌اند و مصنف آن را در مقام استغاثه و توجع استعمال نموده و شتان ما بینهما.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۱۴. حاشیه

مرحوم معزی در این باره می‌نویسد:

«بنا بر قول ازهری عبارتی که عرب در موقع معاهده و تحالف می‌گفته دو صورت داشته است یکی «تطلب بدمی و انا اطلب بدمک و ما هدمت من اللما هدمت» و دیگر «هدمی هدمک و دمی دمک و ترثنی وارثک» و هر یک از این دو عبارت نص صریح در تحالف و معاهده است به طوری که قابل حمل بر معنی دیگر نیست لیکن فرمایش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بهیچ یک از این دو صورت نبوده و صورت آن «الدم الهمدم الهمدم» بوده است و این عبارت فی حلداتها و با قطع نظر از قراین حالیه و مقالیه قابل حمل بر دو معنی است یکی تحالف که معنی آن این باشد «خون ما و شما یکی و قبر ما و شما یک جا است» و دیگر اظهار توجع که معنی آن این باشد «آوخ خون ما ریخته و اساس دولت ما منهدم گردید.» مقام نبوت از این عبارات قصد معنی اول را داشته و دو قرینه بر آن موجود بوده یکی قرینه حال و مقام و دیگر قرینه لفظیه که فرمود «انا منکم و انتم منی» لیکن مصنف آنرا در معنی دوم استعمال نموده و قرینه حال را شاهد قرار داده و در ضمن خواسته بطور تهکم و استهزاء به فیلان این نکته را گوشزد کند عبارتی را که بایستی در مقام صلح و تحالف با شیران گویند در اثر تکبر و طغیان نکردند و نگفتند و به جای آن همان عبارت را در موقع شکست و اظهار توجع گفتند.»

الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۷۸-۷۷

ص ۴۱۰، س ۱۶: قالوا اذا...

«مأخوذ من المثل المعروف اذا جاء اجل البعير حاتم حوّل البعير. مجمع الامثال، باب الالف فی امثال المولدين.»

مرزبان نامه. چاپ لیڈن. ص ۲۱۵. حاشیه

ص ۴۱۲، س ۷: تبلجت الايام...

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه ملکی خود نوشته است:  
«للعالی یمدح نصرین سبکتین اخا السلطان محمود. ق»

ص ۴۱۲، س ۹۱: ... فاح الندی...

«الندى والنّادى المجلس مادام القوم فيه وعود ندى فتق بالندی و  
هو شىء يتطیب به - لسان - و المعنى الاول اى المجلس انسب بالمقام.»  
مرزبان نامه. چاپ لیڈن. ص ۲۱۶. حاشیه

ص ۴۱۶، س ۹: ابن الماء، اخو القصبا

«المراد بابن الماء البطّ او كلّ طائر مائى، والقصباء جماعة القصب و  
منبتها، و اخو القصباء الاسد لانه ياوى الى الآجام والقصباء فى الغالب، والکیناس  
بيت الظبی فى الشجو يستتر فيه لانه یکنس الرمل حتى يصل اليه و اخت کناس  
یعنى بها الظبية.»

مرزبان نامه. چاپ لیڈن. ص ۲۱۷

ص ۴۱۶، س ۱۲: مطير

«المطير نوع من البرود - لسان - ولعله نوع من البرود عليه نقوش على  
صورة الطيور فيتم التشبيه.»

مرزبان نامه. ص ۲۱۸. حاشیه

ص ۴۱۶، س ۱۸: ابي المقام...

«التخويد سرعة السير وقيل سرعة سير البعير و خوّد البعير اسرع و  
زجّ بقوائمه وقيل هو ان يهتز كانه يضطرب و كذلك الظليم و قد يستعمل  
فى الانسان، والخيب ضرب من العدو و قيل هو مثل الرمل وقيل هو ان ينقل  
الفرس ايامينه جميعاً و ايتا سره جميعاً وكذلك البعير و قيل الخيب السرعة

۱- مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود اصلاح کرده است اذفاته به لانه

— لسان العرب —

والیتان من قصیده لبديع الزمان الهمدانی یمدح بها ابا علی بن سیمجور،  
و القصیده بتمامها مذکوره فی تاریخ الیمینی.»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۲۱۸. حاشیه

ص ۴۱۸، س ۱۰: شعار شیوه

«کذا فی جمیع النسخ، ولعلّ الصواب: شعار و شیوه»

مرزبان نامه. ص ۲۱۹. حاشیه

ص ۴۱۹، س ۳: بقیت مدی...

بیت به اضافهٔ بیتی دیگر در «لمعة السراج لحضرة التاج — بختیارنامه»  
مصحح نگارنده: ص ۲۲۲ آمده است، و نیز در «نسائم الاسحار من لطائف الاخبار»  
به اهتمام دکتر محدث، ص ۱۱ و ۱۲.

ص ۴۲۰، س ۱۳: عیب نقاش کرد...

«مضمون فوق در شعر سنایی موجود است که گفته:

ابلهسی دید اشتری به چسرا      گفت نقشت همه کج است چرا  
گفت اشتر که اندرین پرگار      عیب نقاش می کنی هس دار»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۴۲۱، س ۷: مجرّه تسخیر...

در چاپ لندن «جرّه» چاپ شده است، در حالی که در نسخهٔ اساس مرحوم  
قزوینی هم مجرّه آمده.

آن مرحوم در حاشیه می نویسد:

«الجرّة — بفتح الجیم و ضمّتها — خشبة نحو الذراع يجعل فی رأسها کيفّة  
وفی وسطها حبل یحبیل الظئبی و یصاد بها الظباء فاذا نشب فیها الظئبی و وقع  
فیها ناوصها ساعةً و اضطرب فیها و مارسها لینقلت فاذا غلبته و اعیته سکن و  
استقرّ فیها [قال] ابوالهیثم من امثالهم هو کالباحث عن الجرّة قال و هی عصاً  
تربط الی حباله تغیب فی التراب للظئبی یصطاد بها فیها و تر فاذا دخلت یده

فی الجبال انعدت الاوتار فی یده فاذا وثب لیفت یدہ ضرب بتلك المعاصیده  
الآخری و رجله فکسرھا فتلك المعاصی الجرة - لسان العرب - حاصلش این  
است که جرّۀ نوعی تلّۀ آهوگیری است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۰. حاشیه

ص ۴۲۱، س ۸: یوزبند

«کذا فی اربع نسخ. وفی نسختین «پوزبند» و مناسب لفظ و معنی «یوزبند»  
است اولاً به ملاحظه مراعات نظیر چه کلب و دب و پلنگ و آهو در طی عبارت  
مذکور است، ثانیاً آهوان شوارد را مناسب «پوزبند» نیست، بلکه بند بر پای  
نهادن است، و یوزبند اگر چه در فرهنگها یافت نشد، ولی از ترکیب کلمه خود  
معلوم است، که باید بندی باشد که بر پای یوز نهند.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۱-۲۲۰. حاشیه

ص ۴۲۳، س ۳: مداجات

«داجی الرجل سائرُه بالعداوة و اخفاها عنه فکاته اتاه فی الظلمة  
- لسان -

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۲

«المداجاة، با کسی دو روی کردن، و با کسی مدارا کردن.»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۲۶

ص ۴۲۳، س ۶: اخذت البعیر...

«... ویروی رماحها و ذلك ان تسمنَ فلا یجز صاحبها من قلبه ان ینحرها  
- مجمع الامثال -»

مرزبان نامه. ص ۲۲۲. حاشیه

ص ۴۲۵، س ۱۳: و من یقترف...

«برای بقیه آیات رجوع کنید به شرح حماسه للتبریزی، طبع بولاق،

جلد ۴، ص ۱۱۰.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۳. حاشیه



ص ۴۲۶، س ۱: احماض

«الاحماض الانتقال من شيء الى آخر والانتقال من الجذء الى المهزل واصله من احمضت الابل اذا ملكت من رعي الحُكْلة و هي الحلومن التبات فاشتهدت الحمض فتحوّلت اليه - لسان العرب و اقرب الموارد.»  
مرزبان نامه. ص ۲۲۴. حاشیه

ص ۴۲۷: س ۵: ان العوان...

«...العوان كسحاب من النساء التي كان لها زوج - قاموس - و الخيمرة من الاختمار كالجلسة من الجلوس اسم للهيئة والحال اي انتها الاحتياج الي تعليم الاخضرار، يضرب للرجل المجرب - مجمع الامثال.»  
مرزبان نامه. ص ۲۲۴. حاشیه

ص ۴۲۹، س ۳: كراج آب...

صورت ديگر اين مثل در ص ۲۵۷ آمده است كه توضیح آن را در ۶۸۲ تعلیقات و توضیحات آورده ام.  
مرحوم معزی دزفولی این روایت را چنین توجیه کرده است:  
«... مثل آن کسی که به امید آب بیرون شافت آب نیاورد گسل درد آب آورده؟»

الترجمان عن كتاب المرزبان. ص ۵۲

ص ۴۳۹، س ۸: خواب او بگزارد

«از این سه موضع [سوم آن در - س ۱۶-] بخوبی واضح می شود که یکی از معانی «گزاردن» تاویل کردن و تفسیر و تعبیر نمودن می باشد، و این معنی در برهان قاطع در ذیل «گزارش» مذکور است.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۵. حاشیه

شاهد های بسیار برای این معنی در متنها آمده است:

...»

ترا از نیکوکاران می‌شماریم تا زندانیان را خوابها می‌گزاری. ترجمه

طبری...»

که بگزارد او خواب شاه جهان نهفته بر آرد ز بند نهان. فردوسی  
حضرت خواجه با من این خواب را می‌گزاردند. انیس الطالین نسخه  
خطی مؤلف. ص ۱۳۸

به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۴۳۲، س ۳: و رب شارق...

كذا في غالب النسخ، و في نسخة رثقه، و اصل المثل: رُبَمَا شَرِقَ  
شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيثِهِ، ذكره في مجمع الامثال<sup>۱</sup> في امثال المولدين.  
مرزبان نامه. ص ۲۲۷. حاشیه

ص ۴۳۲، س ۸: مساعدة الخاطل...

«... الخاطل الجاهل و اصله من الخَطَل وهو الاضطراب في الكلام وغيره  
و هذا من كلام الانبي الجرهمي التجراني حكيم العرب - مجمع الامثال<sup>۲</sup>...»  
مرزبان نامه. ص ۲۲۷. حاشیه

ص ۴۳۴، س ۹۱: تفاصح

«التفاصح تكلف الفصاحة، يعني چرب زبانی و تیز لسانی.»  
مرزبان نامه. ص ۲۲۸، حاشیه

ص ۴۳۴، س ۹۴: لا يلدغ المؤمن...

«لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين، قيل هذا كناية عما يؤتمه اي  
ان الشرع يمنع المؤمن من الاصرار فلا يأتي ما يستوجب به تضاعف العقوبة، يضرب لمن

۱- مجمع الامثال - چاپ تهران. ص ۲۷۹

۲- همان کتاب. ص ۶۵۱

اصیب و نكب مرّة بعد اخرى ويقال هذا من قول النبي صلى الله عليه وسلم لا بى -  
عزّة الشاعر اسره يوم بدر ثمّ منّ عليه و اتاه يوم احد فأسره فقال منّ علىّ -  
فقال عليه السلام هذا القول - مجمع الامثال، وظفر صلى الله عليه وسلم فى طريقه  
[من حمراء الاسد الى المدينة بعد يوم 'احد] با بى عزّة عمرو بن عبيد  
الله الجمحى وكان قد تخلف عن المشركين بحمراء الأسد ساروا و تركوه نائماً  
وكان ابو عزّة قد 'اسرّ يوم بدر فاطلقه صلعم بغير فداء لانه شكاه اليه قرأ و  
كثرة عيال فأخذ عليه المهود ان لا يقاتله ولا يعين على قتاله فخرج معهم [يعنى مع  
قريش] يوم 'احد و حرض على المسلمين فلما 'اتى به قال له يا محشد امنن علىّ -  
قال المؤمن 'لا يلدغ' من جحر مرتين و امر به فقتل - كامل التواريخ، رجوع  
كنيد نیز به لسان العرب در مادة ل س ع.»

مرزبان نامه. ص ۲۲۸. حاشیه

و نیز ر. ك. فيض القدير شرح الجامع الصغير. الجزء السادس. ص ۴۵۴

ص ۴۳۵، س ۶: سپیدکاری

«سپیدکاری ظاهراً به معنی بى شرمى و بى حیایى و شوخ چشمى است چنانکه  
به این معنی سپیدچشمى نیز گویند. جمال الدین ازهرى مروى گوید - باب الالباب  
للعوفى. طبع پرفسور برون. جلد اول. ص ۲۱۷ -:

صددا ز جور چرخ كبود سپد كار

دل را چو حاسد تو سیه شد چو قار چشم

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۲۹. حاشیه

...»

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفید کاری خلق سیه گرم.

عطار. دیوان

گر چه سپید کاریست از همه روی کارتو

ليك قیامت است هم چشم تو در سیه گری

(خاقانی به نقل انجمن آرای ناصری و شعر خاقانی ظاهراً در همان معنی

بى شرم است و لى هدايت آن را بر اى معنی نیکو کار و متقى شاهد آورده). رجوع نیز

به باب الالباب ۱: ۳۴۷...»

یادداشتهای قزوینی. ج ۵. ص ۱۳۲  
 و نیز دیده شود: ترجمه کلبه و دمنه. ص ۲۲۸؛ منشآت خاقانی. ص ۹-۴۴۷؛  
 فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۷

ص ۴۳۵، س ۸: تبسطننا علی...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است: للسلامی.  
 «[محمد] السلامی، ابن خل ۲: ۱۰۴ و یتیمه.»

یادداشتهای قزوینی. ج ۲. ص ۱۲۰  
 «سلامی به اصفهان نزد صاحب بن عباد رفت، قصیده باینه خود را که این  
 بیت از آیات آن است: تبسطننا علی... خواند و مورد الطاف فوق العاده گردید...»  
 ریحانة الادب. ج ۳. چاپ دوم. ص ۵۳-۵۵

ص ۴۳۶، س ۶: مسافت

«المسافة، المضاربة وساقع قیرته' مساعفة وسفاعة قاتله - لسان-»  
 مرزبان نامه. ص ۲۲۹. حاشیه  
 «المسافة، يك دیگر را بکشیدن و کسی را فاگرفتن.»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۲۹۴

ص ۴۳۶، س ۸: فتون

«فتون مصدر است به معنی فتنه انداختن و مفتون شدن و اختبار نمودن  
 قال تعالى وَ فَتَنَّاكَ فَتُونًا - لسان-»

مرزبان نامه. ص ۲۲۹. حاشیه

ص ۴۳۷، س ۳: مهر زر

«علی التحقیق معنی مهر زر معلوم نشد ولی از قراین معلوم می شود که  
 مراد ازان کیسه ای است مختوم و سر به مهر محتوی بر مبلغی معین از زر و دینار،  
 شاهدهی دیگر: «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زدر فرستاد.»  
 - المعجم فی معاییر اشعار المعجم لشمس الدین محمد بن قیس. طبع پروفیسور برون.  
 ص ۳۸۰- ایضاً شاهدهی دیگر: «حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم

و برفور مہری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانہ بازگشتم و برگ رمضان بفرمودم.» - چهارمقالہ نظامی عروضی سمرقندی. طبع قاہرہ. ص ۴۲-.

مرزبان نامہ. ص ۲۳۵. حاشیہ.

«غلامان درآمدند و پیش ہریک يك تا اطلس و مهر زنہاندند. لباب الالباب.

چاپ اروپا. ج ۱. ۱۶۹۰»

مرحوم قزوینی در این حاشیہ «المعجم...» ضبط کردہ است و مرحوم فضلعلی آقا در این بارہ می نویسد:

«المعجم، چنان بہ نظر می آید کہ در ملاحظات همان کتاب مشدّد بودن او

را صحیح ندانستہ اید و صواب ہم بی تشدید بودن است.»

مرحوم قزوینی در ہامش این یادداشت نوشتہ است: «بکلتی صحیح است.»

ص ۴۳۷، س ۶: رضاك شباب...

مرحوم قزوینی در حاشیہ نسخہ خود با مداد نوشتہ است: للقاضی ابوالقاسم

التوخی. ق

مرزبان نامہ. ص ۲۳۵. حاشیہ

«... از اعیان فضلا و ادبا، مشاہیر علما و شعرا بود... چند سال قضاوت

بصرہ و بعضی از بلاد دیگر از طرف خلفای وقت بدو مفوّض شد و از این رو

بہ قاضی توخی معروف گردید. در نزد سیف الدولہ بن حمدان و وزیر روشن ضمیر

مہلبی بسیار معزز و محترم... بود... روز سہ شنبہ ہفتم ربیع الاول سال سیصد و

چهل و دو یا سہ... وفات یافت.»

ریحانۃ الادب. ج ۱. چاپ دوم. ص ۴-۳۵۳

ص ۴۴۱، س ۸: بمیرای دوست...

بیتی است از قصیدہ پر آوازہ سنایی کہ «این قصیدہ غرا در عرصہ سرخس

و در آن زمین مقدس گفتمہ شدہ، در مقام اہل توحید فرماید» بہ مطلع:

مکن در جسم و جان منزل کہ این دون است و آن والا

قدم زین ہر دو بیرون نہ نہ اینجا باش و نہ آنجا

دیوان سنایی. بہ سعی استاد مدرس رضوی. چاپ دوم. ص ۵۱ بہ بعد

## ص ۴۴۱، س ۱۲: ملواح

«ا لجلوآح البومة تشدّ رجلها لىصاد بها البازى و ذلك ان يطيرها ساعة بعد ساعة فاذا رآه لصتقراوا البازى سقط عليه فاخذه الصائدفا لبومة وما يليها تسمى ملواحاً - لسان العرب.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۲. حاشیه

«ملواح: خرومه دام، خوردنی در دام، خورد دام.»

مقدمه الادب. ج ۱. ص ۲۹۷

«ملواح، یعنی آلت کسار و دام صید نفوس و اموال: «وشرف السدين را

طلب کردند و او را ملواح کار ساختند. ص ۲۴۵ س ۲.....»

و ملواح دراصل به معنی مرغی است که آن را بريك پای بندند و بواسطه

آن مرغان دیگر را به دام کشند و صید کنند.»

جهانگشای جوینی. ج ۲. ص ۲

و نیز ر. ک. یادداشت‌های قزوینی. ج ۷. ص ۷۶

## ص ۴۴۱، س ۱۲: مخاریق

«مخَرَقة به فتح میم و سکون خاء معجمه به معنی دروغ و حيله و نیرنگ

و تردستی است، قال فی تاج العروس «المخارقة اظهار الخرق توصلاً الى حيلة

و قد مخرق و المُمخرق المموه و هو مستعار من مخاریق الصبيان»، نیز

مؤلف در صفحه ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال

که همه مخاریق و تزاویق بودی»، و در مرزبان نامه آمده... و ثعالی در ثمار-

القلوب گوید ص ۲۰۰: «الشغوذة هي السرعة والخفة و هي مخاریق و خفة

فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحق»، - رجوع کنید نیز به طبقات الاطباء ابن-

ابى اصبيه ۱: ۳۲۰ س ۲۱، و سیاست نامه نظام الملك ص ۴۸ س ۱۹-»

جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۲۲۷. حاشیه

و نیز ر. ک. یادداشت‌های قزوینی. ج ۷. ص ۶۱

ص ۴۴۲، س ۹: اذا صلت ...

«صَالَ عَلَيْهِ سَطًا و استطال، یصف نفسه ببلوغه للغاية في الشجاعة والعلم فاذا صال او تكلم فهو المقدم الذي لا يجاريه احد في حالته، و خانتني دعاء ای ان كنت كاذباً فيما قلته فلا طاعنى الشعر وقصرت عزائمی عن قصد الممدوح حتى تكون عقوبتی حرمان نعمته - شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصیف الیازجی..»  
مرزبان نامه. ص ۲۳۳. حاشیه

دوبیت است از قصیده متنبی به مطلع:

أَنَا لَأُمِّيَ إِنْ كُنْتُ وَقْتُ اللِّوَامِ عَلِمْتُ بِمَا بِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ  
ر. ك. شرح برقوقی. ج ۲. جزء ۴. ص ۲۳۶

ص ۴۴۳، س ۱۶: گرزه

«گرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی به زهر او مقاومت نکند - برهان-»

مرزبان نامه. ص ۲۳۴. حاشیه

...»

ناگه سیهی شتر سواری بگذشت بر او چو گرزه ماری. نظامی

...

بدی مار گرزه است از او دور باش که بد بدتر از مار گرزه گزد.  
ناصر خسرو

... و بیاید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه در تریاق به کار آید

مارگیران آن را به پارسى گرزه گویند. - ذخیره خوارزمشاهی...»

لغت نامه دهخدا

ص ۴۴۳، س ۱۶: ستنبه

«ستنبه بروزن شکنجه درشت وقوی هیكل و صورتی که از غایت کراهت

و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد. - برهان -»

مرزبان نامه. ص ۲۳۴. حاشیه

«...گرفتنش دایه وگفتا چه بودت      ستبه دیو بدخو چه نمودت.  
ویس و رامین»  
از لغت نامه دهخدا

ص ۴۴۵، س ۱۲: خرقه

«کذا فی اربع نسخ مصححة مضبوطة، و فی نسختین «حرفه» ق.  
ص ۴۴۵، س ۱۵: ان اطیب...»

صورتی از این حدیث است:

[عایشه] انّ اطیب ما... حلال تر آنچه مرد خورد آن بود که از کسبی  
حلال بود و خورد که به دست رنج خود حاصل کرده بود...»

شرح فارسی شهاب الاخبار. ص ۱۲۲

و نیز فیض القدر شرح الجامع الصغیر. الجزء الاول. ص ۵۴۷

ص ۴۴۵، س ۱۷: المعاشرة...

«در نسخه حاج سید نصرالله اخوی در این موضع این بیت را افزوده

است:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد      که شیرین زندگانی تلخ میرد»

مرزبان نامه. ص ۲۳۵. حاشیه

آقای سید محمد علی جمال زاده، در کنار این بیت نوشته است: از نظامی

است.

ص ۴۴۶، س ۹: منافقت

در چاپ لیدن «منافقت» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته:

«ناقته منافقة ساره و کالته - تاج -»

مرزبان نامه. ص ۲۳۵. حاشیه

«المنافنه، با کسی هم زانو نشستن»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۰۶

در برتری ضبط نسخه ما تردید نیست.



ص ۴۴۶: گفتار شتر...

آقای سید محمدعلی جمال‌زاده در حاشیه این صفحه که حاوی گفتار شتر است می‌نویسد:  
صحبت شتر قلنبه‌گویی است.

ص ۴۴۷، س ۴: اذا ذکر القلب...

«کذافی‌نسختین مصححتین، وفی‌نسختین‌آخرین «ترانی» وفی‌آخری «نوامی» وفی‌الساده «یرانی» و تصحیح این کلمه ممکن نگردید، و احتمال ضعیف می‌رود (اگر قایل این آیات فارسی زبان بوده است) که صواب در آن «تو آنی» باشد یعنی شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمه فارسی را در حشو آیات عربی ایراد نموده و بنا برین غرض شاعر این خواهد بود که از آنگاه باز که از من جدا شده‌ای درد دوری و رنج مهجوری تو چندان تن مرا نزار و افکار نموده که اگر ت اکنون نظر بر من افتد از غایت شگفتی‌گویی آیا «تو آنی» یعنی مرا بدشواری شناسی و گویی آیا تو همانی که از پشت دیده و می‌شناختم والله اعلم.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۶. حاشیه

آقای امیری فیروز کوهی درباره ضبط مصراع دوم از بیت سوم این مقطوعه و حاشیه مرحوم قزوینی می‌نویسد:

«... شعر مورد بحث که بیت سوم از يك قطعه عربی است چنین است که:

...  
عليه من البلوی لقلت ترانی؟

اگر چه استعمال لغات و ترکیبات فارسی در اشعار طبقه مولدین و محدثین از شعراء عرب (یا عربی زبان) از باب ظرافت رائج و متداول بوده و این کار را بیشتر شعراء عربی زبان که تازه با لغات فارسی آشنایی پیدا کرده بودند می‌کرده‌اند نه فارسی‌زبانان بالاخص (بخلاف قول محشی فقید) چنانکه جاحظ هم در کتاب البیان والتبیین شرحی در این باب بدین عبارت «و قد یتملح الاعرابی بان یدخل فی شعره شیئاً من کلام الفارسیه» نوشته و آنگاه آیاتی از اسود - این ابی کریمه و غیر او نقل کرده است. اما بنده نمی‌دانم که اگر این کلمه را «ترانی» به صیغه مخاطب معلوم همانطور که در دو نسخه دیگر مکتوب است با

حذف همزه استفهام (یا تقدیر آن) بخوانیم و بگوئیم که شاعر در این بیت مبالغه در وصف و به چشم در نیامدن خود را از کثرت لاغری اراده کرده و گفته است که... پس اگر چشمهای تو می دید آنچه را که من بعد از تو از رنج و بلیه بدان درافزاده (و دیده) ام هر آینه می گفتمی مرا می بینی؟ - چه ضرری به لفظ و معنی می رساند و چه مرجعی در کار است که از این معنی مستفیض عدول نمائیم. و نیز همانطور که جاحظ گفته وهم امروز هم بین شعرای فکاهی ساز ما مرسوم است این کار محصور در مواقع ظرافت و یا هنگام هنرنمایی شاعر است نه در موارد دیگر آنهم در جایی که شاعر در کسار شکایت و بیان شدائد دوری و آلام فراق است.»

یعنا. سال ۵. ص ۴۶۱

ص ۴۴۷، س ۱۳: مرا پیشانی...

آقای سید محمد علی جمال زاده در حاشیه این واژه می نویسد:

«پیشانی در فرانسه هم *front* به همین معنی و مفهوم.»

«پیشانی... شوخی و گستاخی - اندراج - یشرمی، وقاحت، بسی حیایی،

پرویی، سماجت، سیزه، لجاج، شوخی و سخت رویی - برهان...»

نگارا چند از این پیمان شکستن به پیشانی دل سندان شکستن.

کمال اسمعیل

...

هر که از روی تواضع ننهد پیشانی

پیش روی تو زهی روی و زهی پیشانی.

سلمان ساوجی

عمارتی که لبث کرد در ممالک دل

خراب می کند ابروی تو به پیشانی.

(سلطان ابوسعید درمغازه با بغداد خاتون)...»

لغت نامه دهخدا.

ص ۴۴۹، س ۱: رشته ای است...

«رشته نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضاء انسان بسان تار

ریمان برمی آید و بیشتر در شهر لار به هم می رسد. - برهان -

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

ص ۴۴۹، س ۲: دق

«دق نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق رومی. - برهان -  
و گویا مقصود مصنف ایهام است مابین دق به این معنی و دق به معنی تب معروف  
که از لوازم آن هزال مفرط و کاهش بدن است ولی ایهام در صورت اتفاق لفظین  
است و اینجا یکی دق به فتح است و دیگر دق به کسر.»

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

«به نظر من کلمه دق المطرقة یا دق بتنهایی به معنای: زربفت است...»

فرهنگ البسة مسلمانان. ص ۳۶۸ ح

ص ۴۴۹، س ۶: ... به درخواست شد

«و همین است مراد آنکه گفت:

آنچه بر من می رود گر بر شتر رفتی ز غم

می زدندی کافران در جنة المأوی قدم»

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

دکتر مهدی محقق می نویسد:

«گمان می برم... به درخواست شد، اشاره است به این آیه شریفه: ان الذین  
کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون  
الجنة حتی یدخلوا الجمل فی سم الخیاط و كذلك تجری المجرمین.  
- سورة اعراف، آیه ۳۸ -

این مثل در انجیل موجود است بدینگونه «گذشتن شتر از سوراخ سوزن  
آسانتر است از دخول شخص دولت مند در ملکوت خدا.» - انجیل متی ۲۴/۱۹،  
و در اشعار عربی و پارسی اشاره به این مثل شده است مانند:

ولوان مایی من جوی و صبابة علی جمل لن یدخل النار کافر

آنچه بر من می رود گر بر شتر رفتی ز غم

می زدندی کافران در جنة المأوی قدم

مولوی فرموده:

نیست در خور با جمل سم الخیاط»

رشته را با سوزن آمد ارتباط

فرهنگ ایران زمین. جلد ۸. ص ۴۳-۴۴

ص ۴۴۹، س ۸: من کان...

«لابی تمام»

مرزبان نامه. ص ۲۳۷. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی درباره این بیت می نویسد:

«روض... الخ روض به مرفوع بودن برای اسمیت کان اولی است زیرا که روض اسم ذات است و به مبتدا بودن الیق است از مرعی که مشتق و اسم مکان است به اعتبار بودن رعی در آن.»

مرحوم قزوینی در حاشیه این تذکار نوشته است:

«عین دیوان ابو تمام آن طوری است که متن از روی آن صحیح شده است.»

ص ۴۵۲، س ۷: من غشنا...

«[ابوهریره] من غشنا... هر که با ما خیانت کند، نه از ما است، یعنی:

بردین من نیست آنکه با من غدر کند و با کافران یکی شود.»

شرح فارسی شهاب الاخبار. ص ۴۸

و نیز ر. ك. ترك الاطناب فی شرح الشهاب. ص ۱۹۶؛

در فیض القدیر شرح الجامع الصغیر چنین آمده است: «مَنْ غَشَّ قَلِيسَ

مِنَّا. عن ابی هریره.»

فیض القدیر. جزء السادس. ص ۱۸۵

ص ۴۵۳، س ۹: عالم صغری و کبری

در باب این ترکیب، تعلیقه ص ۳ دیده شود.

ص ۴۵۳، س ۱۰: الستر دون...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود با مداد نوشته است: لزهیر. ق

ص ۴۵۴، س ۵: ... ناقه و جمل او...

«این مثل در فارسی و عربی فراوان است و کنایه از سود و منفعت است،  
انوری گفته:

لله الحمد که تا حشر نمی باید بست  
در قطار تعیش تیر نه ناچه نه جمل  
طفرایی اصفهانی گفته:

فیم الإقامة بالزوراء لاسکنی بها ولا ناقة فیها ولا جملی  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶  
ص ۴۵۴، س ۱۱: روی سوی شیر کرد...

در چاپ لیدن بر اساس نسخه چنین آمده است: روی سوی شتر کرد،  
و البته عبارت نادرست است.

ص ۴۵۶، س ۱۱: ولوحیز...

«حیز مجهول حاز به معنی ملک و الحفاظ المحافظة علی الحقوق و  
الصیقل الذی يعمل السیوف والحسام السیف القاطع، ای لوامکن ان یحافظ  
علی المودة و الوفاء مالا عقل له لکان السیف اذا ضرب به عنق صیقله لایقع  
علیه و لایقطعه، و المعنی انتهم لایقول لهم فلا یوثق منهم بذمام، - شرح دیوان  
المتنبی للشیخ ناصیف الیازجی -»

مرزبان نامه. ص ۲۴۱. حاشیه

بینی است از قصیده متنبی به مطلع:

فؤاد ما تسلیة المدام  
ولاعمره مثل ما تهب الثمام  
شرح برقوقی. ص ۱۹۵ به بعد

ص ۴۵۸، س ۱: اشبال

«اشبَل عَلَیْهِ عَطْفٌ عَلَیْهِ و اعانته و الإشبال التعطف علی الرجل و  
معونته- لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۴۲. حاشیه

ص ۴۵۸، س ۵: قدر که...

«کذا فی اغلب التسخ، یعنی «فرض کن» و «پندار» و «انگار» و نحو آن، و این استعمال غریبی است یعنی استعمال صیغه امر عربی در وسط عبارت فارسی، و فی نسخه شفر «قدری» و هو خطأ.»

مرزبان نامه. ص ۲۴۲. حاشیه

ص ۴۵۸، س ۷: نقال نکال...

«کذا فی اغلب التسخ، و فی نسخه شفر «نقال»

مرزبان نامه. ص ۲۴۳. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی می نویسد:

«... نقال گویا مراد این است آنکس را که نقل نکال و عقوبتی از من به تو نموده و کلمه موحش و مشوش را گفته.»

مرحوم قزوینی در هاشم این حاشیه نوشته است: خیلی محتمل است.

ص ۴۵۸، س ۸: آنت منی...

«انت منتی بین... ای بالمكان الافضل التذی لاستطیع دفع حقه.  
—مجمع الامثال—»

مرزبان نامه. ص ۲۴۳. حاشیه

ص ۴۶۰، س ۹۱: اختلط الخائر...

ابو عبید بکری در «باب اختلاط الرأی و مافیہ من الخطأ» می گوید:  
«الزباد: ضرب من البات كانوا يضعون ورقه علی ظروف اللبن، و یقال  
ایضا، ذبّدت المرأة الصوف و الشعر اذا نفشته، فیحتمل أن یراد فی المثل: ان  
خائر اللبن اختلط بمفوش الصوف فلا یؤکل.» فصل المقال... ص ۳۳۳  
«اختلط... الخائر ماختر من اللبن و الزباد الزبد، یضرب للقوم یقعون  
فی التخلیط من امرهم عن الاصعی - مجمع الامثال -»

مرزبان نامه. ص ۲۴۴. حاشیه

ص ۴۶۱، س ۴: حفیظی

در چاپ لیدن «حفیظت» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته:  
«الحِفاظُ المحافظةُ علی العهد و المُحامةُ علی الحرِّم و منعها من العدو  
و الاسم الحفیظة و یقال ذوحفیظة و اهل الحفائظ اهل الحفاظ، و الحفیظة  
الغضب لِحرمةٍ تُنتهكُ من حرِّماتك او جارِ ذی قرابةٍ یُظلم من ذویك  
او عهدٍ یُنكثُ - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۴۴. حاشیه

ص ۴۶۲، س ۲: ... ورد رخسارت

در چاپ لیدن «درد رخسارت» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه می-  
نویسد:

«کذا فی نسخه الاساس؟ و فی نسخه شفر «درد» و فی نسخین «گل ز» و  
گویاهمه نسخ مغلو ط است و مناسب مقام کلمه ای است که بانقش و پرگار و صورتگر  
مناسبت داشته باشد چه غرض اصلی شاعر مراعات نظیر است در مصطلحات نقاشی.»  
مرزبان نامه. ص ۲۴۵. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا تبریزی در این باره نوشته است:  
«تا برای درد معنایی مناسب مراعات نظیر و یا لفظ دیگری پیدا نشده  
ورد با او خیلی مناسب است و مراد از چیدن ورد رخسار نقل صورت آن پرده  
و صفحه است از باب تشبیه چیدن و نقل آن از بوته و درخت به گلدان.»  
مرحوم قزوینی در هاشم این حاشیه می نویسد: «خیلی محتمل و خوب  
توجهی است.»

ص ۴۶۳، س ۱: و من لم تخنه...

«ذکره فی مجمع الامثال فی امثال المولدين من باب الميم بلا تفسير و هو ظاهر.»  
مرزبان نامه. ص ۲۴۵. حاشیه

ص ۴۶۵، س ۱: مختلت

«خَاتَلَهْ خدعه عن غفلة و التختاتل التختادع - لسان -»  
مرزبان نامه. ص ۲۴۶. حاشیه  
«المختلة، با کسی فریب آوردن.»

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۳۵۱

ص ۴۶۷، س ۸: فرسی بر...

«كذا فی ثلث نسخ منها نسخة الاساس، و فی نسخة شفر «فرش» و فی نسخة  
«فرس» و فی اخرى «قوسی».

مرزبان نامه. ص ۲۴۸. حاشیه

آقای سید محمد علی جمال زاده در این باره نوشته است:

«فرسی یعنی اسی و اسب انداختن یعنی جلو افتادن است و در این جا  
بمناسبت رخ و اصطلاحات دیگر شطرنج آورده. ج»  
«فرس افگندن... کنایه از ناتوان و مغلوب گردانیدن - اتندراج - عاجز  
ساختن-غیاث-:

فرس افگند جوش من نیل را      رخ من پیاده کندپیل را. نظامی»  
لفت نامه دهخدا

ص ۴۶۷، س ۹: ماه را شاه داده

«كذا فی غالب النسخ، و فی نسخة «شه رخ» و فی نسختین بعوض هذه  
الجملة «درخانه شاه ماه را مات کرده.»

مرزبان نامه. ص ۲۴۸. حاشیه

آقای سید محمد علی جمال زاده می نویسد:

«درست است و شاه به معنی کیش است چنانکه در زبانهای فرنگی هم  
امروزه به همین معنی است. ج»

ص ۴۶۹، س ۴: جدع الحلال...



«جَدَّعَ الْحَلَالَ... قاله صلى الله عليه وسلم ليلة زفت فاطمة الى عليّ»  
رضی الله عنهما وهذا حديث يروى عن الحجاج بن منهال يرفعه - مجمع الامثال-.  
مرزبان نامه. ص ۲۴۹. حاشیه

ص ۴۶۹، س ۱۳: در خط برده بود

«در خط بردن» چنانکه از سیاق کلام معلوم می شود به معنی فروگرفتن  
و متصرف شدن و احاطه کردن و مانند آن باشد، فلیحرر.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۴۹. حاشیه

ص ۴۷۱، س ۱۲: مرح

«المَرَح، شدة الفرح و النشاط حتى' يجاوز قدره و قيل المرح التبخر  
والاختيال و في التنزيل و لا تمنش في الارض مَرَحاً اي متبخراً مختالاً- لسان-»  
مرزبان نامه. ص ۲۵۰ - حاشیه  
«مَرَحَ: شنگ شد. زنده دل شد، تازه شد، با نیرو شد. مَرَحاً،  
مَرَحاً: شنگ شدن، خرم شدن، زنده دل شدن، تازه شدن.»  
مقدمة الادب. ج ۳. ص ۵۱۵

ص ۴۷۱، س ۱۴: ياسج

«ياسج به کسر ثالث بروزن خارج تیرپیکان دار را گویند و بعضی گفته اند  
تبری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند، و به ضم ثالث و جیم فارسی  
نیز آمده است - برهان -»  
مرزبان نامه. ص ۲۵۰ - حاشیه

«مجیر... گفت:

بید یاسج زن باغ است و صبا حلقه ربا

ایر ناوردکن و صاعقه زوبین فکن است»

راحة الصدور. ص ۳۵۹

ص ۴۷۳، س ۶: این طرفه گلی...

بیت دومی است از يك رباعی که آن را از چند تن دانسته اند. ر. ك.

آثار و احوال عین القضاة. ص ۲۲۷.

در گنجینه گنجوی بدین گونه است:

آن را که غمی بود که نتواند گفت

غم از دل خود به گفت نتواند رفت

این طرفه گلی است کان ز باغ تو شکفت

نی رنگ تو ان نمود و نه ببری نهفت

گنجینه گنجوی. ص ۲۲۶

و نیز دیده شود: کلیات شمس یا دیوان کبیر. ج ۸. ص ۷۱؛ معارف  
بها و ولد. ج ۱. ص ۱۵؛ جامع الستین للطائف البساتین - تفسیر سورة یوسف -  
ص ۱۳۵ و ۴۸۲؛ لمعة السراج لحضرة التاج - بختیارنامه - ص ۲۱۸ و  
۳۱۵

ص ۴۷۳، س ۸: ای خداوند...

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه ملکی خود در آغاز این عبارت افزوده  
است:

[وگفت] ظ.؟. ق

ص ۴۷۳، س ۱۲: ... طرح دارد

«... در بازی شطرنج، طرح دادن یا طرح کردن عبارت است از در کنار  
نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یک یا چند از سواران خود را تا حریف  
ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار را برای تحقیر حریف کنند...»  
لفت نامه دهخدا

آقای سید محمد علی جمال زاده در حاشیه این عبارت نوشته است:

«طرح داشتن باید اصطلاح شطرنج باشد و گویا به معنی زیاده داشتن

باشد. ج»

ص ۴۷۵، س ۷: انک لاتجنی...

«انک لا... ای لاتجد عند ذی المنبت السواء جمیلاً والمثل من فول  
اکم یقال اراد ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لا ینکسبک الا مثل فمک

—مجمع الامثال—

مرزبان نامه. ص ۲۵۲. حاشیه

ص ۴۷۶، س ۱۳: مهارشه

«المهتارشة فى الكلاب و نحوها كالمحارشة اى الاغراء و تهییج بعضها على بعض. — لسان —»

مرزبان نامه. ص ۲۵۳. حاشیه

ص ۴۷۷، س ۱: ماده... صورت باطل...

«كذا فى اغلب النسخ، و غرض معادله بين «ماده» و «صوت» مى باشد ولو اينكه كلام معنى نداشته باشد.»

مرزبان نامه. ص ۲۵۳. حاشیه

ص ۴۷۷، س ۱۸: اوضاع و اشراف

«كذافى جميع النسخ، و در جمع و ضبع و ضعتاء مذکور است و «اوضاع» بهیج وجه نیامده است.»

مرزبان نامه. ص ۲۵۴. حاشیه

ص ۴۷۸، س ۱۲: جمله برطاعت...

«اشاره است به آیه شریفه: اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم —سورة نساء، آیه ۵۹—»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۳

ص ۴۸۰، س ۲: انداخته

«به معنی راز نهانی: در زیر این حرکت ناگهانی هر آینه انداخته ای باشد...»

راحة الصدور. ص ۲۳۲ و ۴۹۱

ص ۴۸۰، س ۵: میشوم

«کذا فی جمیع النسخ، و استعمال این کلمه در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده شده است و صواب در آن یا مَشْوُوم است بر وزن مفعول یا مَشْوَم بحذف همزه تخفیفاً و آن اسم مفعول از شَام است، و مَشْوُوم بهیچ وجه صحیح نیست چه فعلی از ماده ی ش م در لغت عرب نیامده است، و به نظر این ضعیف چنان می آید که اصل در میشوم مَشْوُوم محذوف الهمزه بوده است و بواسطه کثرت استعمال مَشْوُوم معاً با مَنیمون که نقیض آن است من حیث- لایشعرو من غیر اراده یا بی در مَشْوُوم زیاد کرده اند تا هم وزن میمون گردد، و هر چند این کلمه بخصوص در کتب لغت مذکور نیست ولی اصل این عمل یعنی حمل کلمه ای بر مجاور آن لجامع التناصب و الازدواج در کلام عرب متداول است چنانکه در حدیث است که حضرت رسول به زنان فرمود: اِرِّجِعْنَ مَأْزُورَاتٍ غَیْرِ مَأْجُورَاتٍ و اصل در آن مَوْزُورَات است از وِزْر و لی به علت مجاورت جاری مجرای مَأْجُورَات شده است، و عرب گوید اِنِّی لَأْتِیهِ بِأَلْفِ نَدَائِیَاو العَشَائِیَا و حال آنکه غَدَائِیَا در جمع غَدَاة استعمال نشده است و همانا برای ازدواج با عشا یا است، و نیز گویند اَمْرَأَتِی هُنَّ اِنِّی الطَّعَامُ و مَرَأَتِی به مناسبت ازدواج و اگر تنها استعمال کنند گویند اَمْرَأَتِی لا غیر، همچنین صرف ما لا ینصرف للتناصب کقولہ تعالی جِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ یَقِینِ، و خفض بجوار کقول العرب هذا جُحْرٌ صَبٌّ خَرِبٌ بِجَرٍّ خَرِبٌ به علت مجاورت با صَبٌّ و حال آنکه صفت جحر است و حق آن رفع است و غیر ذلك مثلاً بعد کثرت و تفصیل این قاعده یعنی حمل شیء بر شیء لمناسبة المجاورة و الازدواج و امثله آن در کتب نحو و لغت مفصلاً مذکور است و غرض در اینجا فقط اشاره به اصل قاعده بود و الله اعلم.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۷-۲۵۶. حاشیه

«در میان آن قوم میشوم و گروه مذموم شایع شد...»

جهانگشای جوینی. ج ۳. ص ۲۵۵

«کلمه مورد بحث در عربی هم استعمال می شود. دزی، ج ۲، ص ۸۵۳»

فرهنگ فارسی معین

و نیز. ر. ک. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۲

ص ۴۸۰، س ۵: کالمهجوم علی...

«مأخوذ است از مثل «ان کثیر التصح بهجم علی کثیر الظنثة»

مرزبان نامه. ص ۲۵۶. حاشیه

«ای اذا بالغت فی النصیحة اتهمک من تصححه.»

مجمع الامثال. چاپ تهران. ص ۵۱

و نیز ص ۱۷۵ چاپ حاضر ( = ۹۳ چاپ لیدن) دیده شود.

ص ۴۸۰، س ۶: کالمهدر...

«کالمهدر... المهدر الجملة له هدير والعنة مثل الحظيرة تجعل من الشجر لابل و دتما یحبس فیها الفحل عن الضراب و يقال لذلك الفحل المعننى واصله المعتن من العنة فابدلت احدی التونین یاء کما قالوا تظنتی و تلغى قال الوليد بن عقبة لمعويه

قطعت الدهر كالسدم المعنى تهدر فى دمشق فماتريم والسدم الفحل غير الکریم یکره اهله ان یضرب فى ابلهم فقیئد و لا یرح فى الابل رغبة عنه فهو یصول و یهدر، یضرب للرجل لا ینفذ قوله و لافعله .  
- مجمع الامثال -»

مرزبان نامه - چاپ لیدن. ص ۲۵۶. حاشیه

در کلبه و دمنه مصراعی است: ان المعنى طالب لا یظفر

که در حاشیه به معنی دقیق المعنى التفاتی نشده است.<sup>۲</sup>

آقای دکتر مهدوی دامغانی درباره قائل بیت نوشته است:

«شعر اخیر بیتی است از بحر تری که تمام آن چنین است:

و طلبت منك مودة لم اعطاها ان المعنى طالب لا یظفر

و این بیت از قصیده اوست در مدح متوکل... - دیوان ج ۱. ص ۱۰ و

معننى اسم مفعول باب تفعيل است از عنن یا عنه - رجوع فرماید تاج العروس مادة عنی و پاورقی مرزبان نامه...»

۱- چاپ تهران. ص ۵۰۳

۲- چاپ استاد مینوی. ص ۳۱۴

یغما. سال ۱۶. ص ۷۰

ص ۴۸۲، س ۴: ناقه صالح

«تلمیح است به داستان ناقه صالح که در قرآن آمده است.»

فرهنگ ایران زمین. ج ۰۸. ص ۶۱

قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. ص ۷۸ به

بعد دیده شود. و نیز قصص الانبیاء. به اهتمام استاد یغمایی. ص ۳-۴۲

ص ۴۸۲، س ۵: قبل ما

«قبل ما یعنی قبل از آنکه، و درین کتاب و درجهانگشای علاءالدین

جوینی مخصوصاً که اندکی بعد از این کتاب تألیف شده است «بعد ما» به معنی

«بعد از آنکه» بسیار فراوان است، و این هر دو از جمله ترکیبات عربی محض

است که در سیاق عبارت فارسی استعمال شده است و اکنون استعمال این دو

ترکیب مهجور است.»

مرزبان نامه. ص ۲۵۸. حاشیه

ص ۴۸۲، س ۱۰: کناطح...

«لم اظفر به فی مجمع الامثال، ولم اجد فی کتب اللّغة فِحافاً فی جمع

فِحْف والمسموع فی جمعه اَقحاف وقُحُوف وقِحْفة، و فی نسخه مکان هذه الجملة:

فَإِنَّ التَّارَ بِالْعُودَيْنِ تَنْذَكِي

وَإِنَّ الشَّرَّ مَبْدَأُ كَلَامٍ»

مرزبان نامه. ص ۲۵۸، حاشیه

مرحوم قزوینی بر نسخه ملکی خود در حاشیه این بیت با مداد نوشته است:

گویا از اشعار معروف نصر بن سنیار است. ق

ص ۴۸۳، س ۱۰: فلازال...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود، با مداد نوشته است:

للطغرائی. ق

## ص ۴۸۵، س ۹: ناك دهان...

درچاپ لیدن: «ناك دهان» آمده است و در نسخه اساس مرحوم قزوینی:  
«ناك دهانان»، و آن مرحوم در حاشیه نوشته است:

«كذا فی غالب التسخ، و ناك به معنی هرچیز مغشوشی یعنی هرچیز که در آن غش داخل کرده باشند، استعمال کنند عموماً و مشك و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً — برهان — و ناك ده یعنی مشك مغشوش فروش و مقصود از كلام گویا این است که نفحات باد صبا و شمال در جنب فوحات هوای آن مواضع مانند مشك مغشوش است نسبت به مشك خالص لهذا باد صبا و شمال نافه‌های خود را که ازهار و انوار باشد از شرم آن شکافته و به دور انداخته‌اند.»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۶۵. حاشیه

توجه مرحوم قزوینی قابل تأمل است!

## ص ۴۸۷، س ۱: درآعه...

«درآعه: پیراهن فراخ، جبه بزرگ. ج: دراریع»

مقدمه الادب. ج ۱. ص ۳۵۶

«درآعه... قسمت جلو آن تا محاذات قلب گشاده و مزین به تکه و جاتکه

است...»

فرهنگ البسه مسلمانان. ص ۱۷۲-۱۶۸

آیا مراد صاحب مرزبان «درآعه» است که «دمغرب به معنای چادر بزرگ یا روپوشی است که ازار هم نامیده می‌شود»؟ نیز شرح ازار در همین کتاب فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۷-۲۴- دیده شود.

## ص ۴۸۷، س ۱: خارای مخطط

«... جنسی از قماش ابریشمین که موجها دارد مثل صوف (از فرهنگی خطی متعلق به کتابخانه مؤلف)... جامه‌ای است قیمتی و مخطط منسوب به عتاب که نامردی است و آن را خاره و صاحبی نیز گویند (شرفنامه منیری)... در زمان ما خارا پارچه‌ای بود ابریشمین و سطر و نیکو بافته رنگین یا سپید و رنگ

آمیزی بدان گونه که موج دریا به چشم مصوّر می شد و این جامه در کارخانه های قدیم ایران کردند. (یادداشت به خط مؤلف) ...  
جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک  
کوه خارا زیر عطف دامن خارای من  
خاقانی<sup>۱</sup>

...

کسی دیدست گردون در حریر و سندس و اکسون  
کسی دیدست جیحون در پرنده و اطلس و خسارا  
(صاحب انجمن آرای ناصری).  
لفت نامه دهخدا

ص ۴۸۷، س ۴: زه گریبان...

«زه به کمر اول کناره هر چیز را گویند همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفت و امثال آن - برهان -»  
مرزبان نامه. ص ۲۶۱. حاشیه

ص ۴۸۷، س ۵: صد هزاران دیده...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود با مداد نوشته است: خاقانی. ق  
دو بیت دوم و ششم از قصیده خاقانی است که: «در مرثیه کافی الدین عمر  
عم خود گوید».

دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی. ص ۴۴۱

ص ۴۸۸، س ۹۰، : عمده زندگانی

«کذا فی نسختین، و فی نسخه شفر «عهده»

مرزبان نامه. ص ۲۶۲. حاشیه

عمده درست است، در دستورالخوان آمده است:

«العُمدَة: تکیه گاه، وستون، العُمد، جماعه.» ج ۱. ص ۴۴۴



«عمده کار مرد و زن بودی عدت شغل خاص و عام شدی.

مسعود سعد

عمده مملکت قاهره بورشد رشید

خاص شاهی که فروزنده تخت و تاج است.

مسعود سعد.

لغت نامه دهخدا

«... عمده سعادت عمره رعایت او را شناخته‌ام». کلیله و دمنه. ص ۲۸۶

«... سرمایه خطر و نصرت و عمده اقبال و سعادت حزم است.»

کلیله و دمنه. ص ۱۹۸

ص ۴۹۰، س ۵: سود ده چهل

«شاعر گوید:

ازخطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل

برنبدد گر بترسد از سفر بازارگان»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۸

ص ۴۹۰، س ۱۶: از عقابیل...

«العقابیل بقایا العلة والعداوة والعشق وقيل هو الذي يخرج على الشفتين

غبا الحمتی، الواحدة منهما جميعاً عَقْبُولَةٌ وَعُقْبُولٌ والجَمْعُ العَقَابِيلُ

—لسان—

مرزبان نامه. ص ۲۶۳. حاشیه

«العقابیل: باقی بیماری»

المراقبة. ص ۶۶

ص ۴۹۱، س ۱۵: يك چشم زخم

«یعنی يك چشم به هم زدن و يك طرفه العين، و در بعضی از نسخ جدیده

«يك چشم زدن» دارد»

مرزبان نامه. ص ۲۶۴. حاشیه

ص ۴۹۲، س ۳: هول ترین...

«کذا فی اکثر التسخیح، ومصنف هول را که اسم است به معنی ترس به معنی وصفی یعنی ترسناک استعمال کرده است و این رکیک است و صواب «هولناک ترین» یا «هائل ترین» است، و فی نسخه شفر «هولترین».

مرزبان نامه، چاپ لیدن، ص ۲۶۴. حاشیه  
این واژه در منتهای فارسی بسیار آمده است:  
«... هایل، ترساننده، مهیب:

چگونه هول حیوانی چو بالادد ژیان پیلی

کجا پیل ژیان زوتا جهان باشد جهان باشد...

فرخی، چا، عبد. ۳۳. چا. ۳۲. د.

علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول...

یهقی، فض، ۴۳...

به نقل از فرهنگ فارسی معین

ص ۴۹۴، س ۱: نایوسان

«یعنی ناگاه و فجأة و غیر متوقع - برهان -»

مرزبان نامه، ص ۲۶۵. حاشیه

و نیز ر. ک. جهانگشای جوینی، ج ۲. ص کا؛ یادداشتهای قزوینی، ج ۷.

ص ۱۸۱

ص ۴۹۴، س ۱۵: یا راقد اللیل...

«... از عدی بن زید بن جمابین... امری، القیس از شاعران نصرانی

جاهلی است.»

اغانی، ج ۲. ص ۳۴

«این بیت... تحت عنوان «انشاد ابن السکیت» در «البصائر و الذخائر، ج

۱. ص ۴۳» آمده است. الشعر لمحمد بن حازم الباهلی کما فی معجم الشعراء

للمرزبانی، ص ۴۲۹- یادداشت استاد مینوی - این بیت در «المنتحل، ص ۱۷۳»

به طرفه بن العبد نسبت داده شده است. و در «الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه،

ص ۱۲۰» این بیت و دو بیت پس از آن با مقدمه‌ای در سبب انشاء آن... آمده است...

و در «نهایة الارب، ج ۳، ص ۶۳» به عدیّ بن زید نسبت داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار، ج ۱، ص ۲۸۷»... و نیز عجز آن در «جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۸۸» و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶» و «حیة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۲۵۳» نیز مذکور افتاده است.

نفثة المصدر. تصحیح و توضیح دکتر امیر حسن یزدگردی. ص ۲-۱۵۱

۵۸۵ و

و نیز. ر. ک. لمعة السراج لحضرة التاج - بختيارنامه - ص ۱۵۸ و ۱۱-  
۳۱۰؛ سندباد نامه. ص ۸۸؛ درة نادره. ص ۶۸۲

ص ۴۹۵، س ۹: نالنده کبوتری...

«در حاشیه یکی از دو نسخه پاریس در این موضع نوشته است:

دی فاخته‌ای بر سر شاخی با جفت      می گفت غمی که در دلش بود نهفت  
رشک آمدم از حالش و با خود گفتم      شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت.

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

و نیز. ر. ک. لمعة السراج لحضرة التاج - بختيارنامه - ص ۱۶۰ و ۱۶۱-۳۱۵

ص ۴۹۶، س ۸: ... فراز آمد

در چاپ لیدن «آید» آمده است و در حاشیه آن: «فی ثلث نسخ - آمد -»

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

این وجه در نسخه اساس ما نیز «آمد» آمده است.

ص ۴۹۶، س ۹۱: دمت لنفسك...

«دمت... و بروی لجنتینک ای استمدّ للثواب قبل حلولها والتدیت

التلین و الدّمات اللّین - مجمع الامثال...»

مرزبان نامه. ص ۲۶۶. حاشیه

ابوعبید بکری در «باب الاستعداد للنوائب قبل حلولها» می گوید:  
«دمت لنفسك قبل الموت مضطجعا.»

فصل المقال. ص ۲۴۹

ص ۴۹۷، س ۳: بالحرص فوتنی...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است: الغزتی. ق  
ص ۴۹۸، س ۸: مهلا اباالصقر...

«من ابیات لابن الرومی فی هجاء ابی الصقر اسمعیل بن بلبل وزیر المعتمد  
علی الله وهی مذکوره مع ابیات اخر فی کتاب الآداب السلطانیة لابن الطقطقی،  
ومراده بالنعمی الوزارة ظاهراً وبعدا لیبین:  
لَا قُدْسَتْ نَعْمَى تَسْرُ بَلَنَّتْهَا

كَمْ حُجَّةٍ فِيهَا لِيَزْ نَدِيْقُ  
وفی الآداب السلطانیة «قَصَاتْهَا» بدل «أَذْنَهَا» فی البیت الثانی و  
فی بعض نسخ المتن «أَبَاتْهَا».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۸-۲۶۷. حاشیه  
ونیز. ر. ک. تعلیقه ص ۳۱۰ در ص ۶۹۴

ص ۴۹۹، س ۹: ... با دید آورد

«در یکی از نسخ لندن و در نسخه جناب حاج سید نصرالله اخوی مد ظله  
در این موضع این بیت را افزوده است:

گر دسته گل نیاید از ما      هم هیمة دیگک را بشائیم»  
مرزبان نامه. ص ۲۶۸. حاشیه

ص ۵۰۰، س ۲: شکوی الجریح

«عجزیت للمتبی و صدره: وَلَا تَشْكُ إِلَى خَلْقٍ فَتَشْمِئْتَهُ وَتَشْكُ  
مِنَ التَّشْكِي وَشَكْوَى مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ وَالرَّخْمُ طَائِرٌ مَعْرُوفٌ، يَقُولُ لَا تَشْكُ إِلَى  
أَحَدٍ مَا يَنْزِلُ بِكَ مِنْ ضَرْبٍ أَوْ شِدَّةٍ لثَلَاثَةَ تَشْمِئْتَهُ بِشَكْوَاكَ فَتَكُونُ كَشَكْوَى الْجَرِيحِ  
إِلَى الطَّيْرِ الَّتِي تَرْغَبُ أَنْ يَمُوتَ فَتَأْكُلُهُ - شرح دیوان المتنبی لناصر

## الیاژی -

مرزبان نامه. ص ۲۶۹. حاشیه

یتی است از قصیده متنبی به مطلع:

حَتَامَ نَحْنُ نُسَارِي التَّجْمَ فِي الظُّلْمِ

وَ مَا سُرَاهُ عَلَي خُفِّ وَ لا قَدَمِ

دیوان. شرح عبدالرحمن البرقونی. المجلد الثانی.

الجزء الرابع. ص ۲۸۵

ص ۵۰۱، س ۱۰: در پشت من...

ظاهراً از خیام است و با اختلافی انسک در لغت نامه دهخدا - ذیل واژه

تو - آمده است.

در ترانه‌های خیام صادق هدایت نیافتمش، و در «طربخانه» یار احمد

رشیدی تبریزی مصحح استاد همایی با اختلافی آمده است:

بر پشت من از زمانه تومی آید و زمن همه کارها نکومی آید

جان عزم رحیل کرد و گفتم بمر و گفتا چه کنم خانه فرو می آید

طربخانه. ص ۱۹۱

ص ۵۰۳، س ۹۱: و رب شارق...

به توضیح این مثل در تعلیقه ص ۴۳۲، س ۳ رجوع کنید.

ص ۵۰۶، س ۶: اذا اعشبت...

«اصل المثل اعشبت قأ نزل بدون اذا، قال الميدانی: اعشبت قأ نزل

ای اصبت حاجتك فاقنع يقال اعشبت الرجل اذا وجد عشباً واخصباً

اذا وجد خصباً - مجمع الامثال»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۷۲. حاشیه

ص ۵۰۶، س ۹: ارقاج

«ارْتَجَّ البَابَ إِذَا اغْلَقْتَهُ إِغْلَاقًا وَثِقًا - لسان»

مرزبان نامه. ص ۲۷۲. حاشیه

«الارتاج، در درستن...»

المصادر. ج ۲. ص ۱۱

ص ۵۰۶، س ۱۳: بلاد بها...

مرحوم قزوینی درباره مصراع اول نوشته است:

«هكذا في نسخة الاساس و هو المشهور في كتب الادب، و في اربع نسخ

بدل هذا المصراع: بِبِلَادٍ تَلَقَّتْنِي بِهَيْنٍ قَتَوَا بَيْلِي.»

مرزبان نامه. ص ۲۷۳

ص ۵۰۷، س ۱۰: احفظ ما...

« اِحْفَظْ مَا... يَضْرِبُ فِي الْحَثِّ عَلَى اخذِ الْاَمْرِ بِالْحَزْمِ - مجمع الامثال ١.»

مرزبان نامه. ص ۲۷۳. حاشیه

ص ۵۰۸، س ۵: ... و كنت جليس...

«لَا يَشْنَقِي بِقَعْتَعِ جَلِيسٍ، يُقَالُ هَذَا الْقَعْقَاعُ بْنُ عَمْرٍو وَالصَّحِيحُ

قَعْقَاعُ بْنُ شَوْرٍ وَهُوَ مَثَنٌ جَرَى مَجْرَى كَعْبِ بْنِ مَامَةَ فِي حَسَنِ الْمَجَاوِرَةِ فَضْرَبَ بِهِ

الْمِثْلَ وَكَانَ إِذَا جَاوَرَهُ رَجُلٌ أَوْ جَالَسَهُ فَعَرَفَهُ بِالْقَصْدِ إِلَيْهِ جَعَلَ لَهُ نَصِيبًا مِنْ مَالِهِ

وَإِعَانَهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَشَفَعَهُ فِي حَاجَتِهِ وَغَدَا إِلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ شَاكِرًا فَقَالَ فِيهِ الشَّاعِرُ:

و كنت جليس...

- مجمع الامثال في باب الألام-

مرزبان نامه. ص ۲۷۴. حاشیه

ص ۵۰۸، س ۱۳: ... سمير احوال...

«كذافي نسختين مصححتين، وفي نسخة الاساس و احدی نسخ لندن «سمير»

وفی نسخه شفر «شمشیر» و فی نسخه سقیمه «ثمر» و سَمِیر به معنی هم صحبت است و مناسبت آن با مقام درست واضح نیست.»

مرزبان نامه - ص ۲۷۴. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا می نویسد:

«سیمرغ سفیر بسیار مناسب مقام و اشتباه کتابت سفیر به سمیر برای کتاب رونویس خیلی محتمل است و مأخوذ بودن اصل مطلب از مصراع معروف که در دیوان امیر المؤمنین علیه السلام نیز هست مورد ظن قویست.

من القلب الی القلب دلیل حین یلقاه

و مؤید این احتمال است ذکر مصتف «سفیر و ضمیر» را در ص ۲۸۴،

سطر ۱۰۱»<sup>۱</sup>

مرحوم فرزاد نیز در این باره توضیحی داده است:

«... مناسبت «سمیر» با مقام در نظر اینجانب بدرستی واضح است و آنچه این مناسبت را واضح تر نیز نموده است عبارت: «و خاسطر من از سرّ درون تو آگاه است» می باشد. که به عنوان عطف بیان بعد از جمله مورد بحث ذکر شده است.»

یغما. سال ۵. ص ۱۱۱

ص ۵۰۹، س ۸: بارگیر

«اسپ و سایر حیوانات بارکش:

مرا بارگیر این که جوشن کشد دو مانده ست، اگر زین یکی را کشد»

داستان فرود. بیت ۴۰۱

و نیز ر. ک. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۳

ص ۵۱۰، س ۱۱: یعد من انجم...

مرحوم قزوینی در چاپ نوشته بوده:

«لم یتبصر لی تصحیح هذا الیبت.»

مرزبان نامه. چاپ لندن. ص ۲۷۵. حاشیه

وسپس خود در نسخه چاپی ملکی خود بر حاشیه با مداد افزوده است:  
 «ثم وجدت قائله وهو الخالدي - ای احد الخالدين - شاعر سيف الدوله  
 يصف قلعة حلب الشهباء انظر ابن بطوطه ١: ٤٥ وهناك مرقبها مكان موطنها  
 وهو الصواب وموطنها غلط لامعنى له. ق»

مرحوم فضلعلی آقا در این باره می نویسد:

«بعد من ... الخ شاید مراد شاعر این است که موطن معشوقه یا مندوحه اش  
 در ارتفاع و بلندی و نرسیدن دست بر آن از ستارگان آسمان معدود و محسوب می-  
 شود اگر نه این بود که ستارگان در مجاری سیر دارند که به حسب آنها ستارگان  
 شرف هبوط بیت و بال طلوع افول ظهور و خفا و امثالها می باشد و موطن او را  
 اینها نبوده در ارتفاع و اعتلای خود ثابت و برقرار است و علی هذا موطنها صحیح  
 می باشد.»

مرحوم فرزاد نوشته است:

«... در نظر من بیت مزبور صحیح و مستغنی از تصحیح است زیرا عبارات شعر  
 بخودی خود و تیز به قرینه مورد استعمال متن مرزبان نامه می فهماند که شاعر  
 بلندی قلعه و قصری را می ستاید.»

بنگما. سال ۵. ص ۱۱۱

ص ۵۱۲، س ۴: فاوجز لکنه...

مرحوم قزوینی در حاشیه چاپ لندن نوشته است:

«كذا في جميع النسخ، ومناسب سوق عبارت لم يخل "ولم يعل" است.»  
 مرزبان نامه. ص ۲۷۶. حاشیه

مرحوم فضلعلی آقا در این باب می نویسد:

«فاوجز... الخ ضمیر لکنه لایخل" محتمل است راجع بموجز باشد و  
 بعبارة اخرى مرجع وی فاعل اوجز باشد و محتمل است که مرجعش ایجازه باشد  
 و علی التقديرین معنی چنان می باشد که ادای مطلبها بیان موجز نمود لکن وی پایان موجز  
 یا ایجاز بیان اخلال کننده بمقصود نیست و این معنی جز با مستقبل بودن فعل تأدیه  
 نمی شود و اگر به جای لای نافی لم باشد فقط این را می رساند که در این مقام موجز  
 گفت و اخلال به مقصود ننمود و نمی فهماند این را که این شیوه در او هست و  
 معنی اوّل با مدح انب و ابلغ است و قس علیه المصراع الثانی.»



مرحوم قزوینی درحاشیه این توضیح فضلعلی آقا نوشته است:  
 «توجهات بارده‌ای است. اصل بیت چنانکه بعد پیدا کردم این طور است:  
 فوجز لکته لأُخِلّ و یطنب لکته لایمل  
 و از جمله سه بیتی است از ابوالفتح بستنی. رجوع به یتیمه الدهر ۴: ۲۱۱.»  
 و درحاشیه چایی ملکی خود، در کنار بیت با مداد نوشته:  
 لای الفتح البستی - یتیمه ۴: ۲۱۱. ق  
 ص ۵۱۴، س ۴: مقدر کردند

«کذا فی جمیع النسخ ولعله: مقرر»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه  
 مرحوم فضلعلی آقا درباره این حاشیه نوشته است:  
 «مقدر یعنی معین شده بحسب قدر و اندازه و شاید این کلمه برای مقام مناسب تر  
 است از مقرر که فقط معنای معین و قرار داده شده را می‌رساند.»  
 ص ۵۱۴، س ۴: اباها

«ابا به فتح و کسر اول یعنی آتش مطلقاً اعم از آتش ماست و آتش سرکه  
 و غیره - برهان -»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه  
 ص ۵۱۴، س ۸: زلالی مفروش

«الزّلیّته بالكسر البساط ج زلالی - تاج العروس»  
 مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه  
 «الزّلیّته: زیلو»

المرقاة. ص ۹۰  
 و نیز دستور الاخوان. ص ۳۲۰

ص ۵۱۴، س ۸: زرای مینوث

۱- در پایان این یادداشت مرحوم فضلعلی آقا که آخرین یادداشت  
 او بر مرزبان نامه است آمده: ۲۵ ماه مبارک ۱۳۳۶ فضلعلی بن عبدالکریم.

«الزَّرَابِيّ البُسْطُ وقيل كلّ ما بُسِطَ و اتكى عليه وقيل هي الطنّافس و في الصّحاح التّمارق و الواحد من كلّ ذلك زَرَبِيَّةٌ بفتح الزَّاي و سكون الرّاء عن ابن الاعرابيّ [قال] الزَّرَجاج في قوله تعالى وَ زَرَّابِيّ مَبْنُوثة الزَّرَابِيّ البُسْطُ و قال الفراء هي الطنّافس لها خَمَل رقيق - لسان العرب -»  
مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه  
«زُرْبِيَّة: شش تراز، شادروان، گلیم شش تراز، زیلوی بزرگ که در سرای پادشاهان و مهتران می گسترانند، بستر، گلیم سرخ یا سپید. گلیم باترازه‌ای سپید و سرخ. ج: زرابی»

مقدمه الادب. ج ۱. ص ۳۶۵

#### ص ۵۱۵، س ۴: پای ماچان

«پای ماچان به اصطلاح صوفیان و درویشان صفت نعال باشد که کفش کن است - برهان -»

مرزبان نامه. ص ۲۷۷. حاشیه

خاقانی گفته:

هوی می‌خواست تا در صف بالا همسری جوید

گر قسم دست و افگندم به صف پای ماچانش.

به نقل از فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۵

#### ص ۵۱۹، س ۱۲: محنت برسید

«این شاهدهی دیگر است برای اینکه یکی از معانی فعل «رسیدن» تمام شدن و به آخر رسیدن است یعنی مرا طاقت آن محنت تمام شد و به آخر رسید، برای بقیه شواهد این معنی رجوع کنید به ص ۱۰۸ حاشیه اول.»  
مرزبان نامه. ص ۲۸۰. حاشیه

تعلیقه ص ۲۰۲ درص ۶۶۴ در این باره دیده شود.

#### ص ۵۲۰، س ۵: تفادی

«کذا فی جمیع النسخ، وَ تَفَادَى فلان من کذا اذا تحاماه و انزوی عنه - لسان - و بید این معنی در اینجا مراد باشد ظاهرًا.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۱. حاشیه

«الفادی: يك ديگر را واخریدن، و از چیزی رهایی جستن».

المصادر زوزنی. ج ۲. ص ۶۱۶

ص ۵۲۰، س ۶: اعطيت القوس...

اعطيت القوسَ بباريتها، ای استعن علی عملك باهل المعرفة و الحدق  
فيه و ينشد:

يابارى القوس برّياً لست تحسنتها

لا تفسدنها و اعط القوس بباريتها

— مجمع الامثال —

مرزبان نامه. ص ۲۸۱. حاشیه

ابوعبيد بکری در «باب الحدق بالامور و حسن المعاناة لها» آورده است:

«...ومن هذا قولهم: «اعط القوس باريتها» ای استعن علی عملك باهل-

المعرفة و الحدق... اول من نطق بهذا المثل الحطیئة...»

فصل المقال... ص ۲۴۱ به بعد

ص ۵۲۱، س ۵: دونه بیض...

«دونه بیض الانوق، الانوق الرخمة و هی تضع بیضها حیث

لا یوصل الیه بعداً و خفاءً یضرب للشیء یتعذر وجوده و یقال ایضاً اعزّ من

بیض الانوق قال الاخطل

من الجازیات الحور متطلب سیرها

کتب بیض الانوق المستکنّة فی الوکر

— مجمع الامثال فی باب الدال و العین ۲ —

مرزبان نامه. ص ۲۸۱ حاشیه

«انوق علی فمول مردارخوار و فی المثل اعزّ من بیض الانوق لا تها تحرزه

و اوکارها فی رؤس الجبال و الاماکن الصعبة و هی تحمق مع ذلك.»

الصراح من الصحاح

ص ۵۲۱، س ۷: جواهر

مرحوم قزوینی در حاشیه چاپ لیدن نوشته است:  
 «کذا فی اغلب النسخ (؟) و فی واحدة «جوار» و فی اخری «جواثر».  
 مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۲

ص ۵۲۲، س ۲: کثافت

«کذا فی خمس من النسخ، و به نظر غلط می آید، چه این کلمه مناسبتی با  
 مقام ندارد، و فی نسخه «لیاقت» و هو خطأ صریح»  
 مرزبان نامه. ص ۲۸۲. حاشیه  
 «الکثافة: زفت شدن»

دستور الاخوان. ص ۵۱۵

«کثافة... ستر گردیدن و بسیار گشتن و درهم پیچیدن (از منتهی الارب)  
 و غلیظ شدن و فراهم شدن (غیاث اللغات) (اندرراج). زفت شدن. (دهار). غلیظ  
 گشتن و فزونی یافتن و درهم پیچیدن (از اقرب الموارد)  
 «... ستبری... ضد لطافت... هنگفتی، جسامت... زفتی، انبوهی، درهمی،  
 پیچیدگی (یادداشت مؤلف)...»

لغت نامه دهخدا.

ص ۵۲۲، س ۹: بیض قطاً...

«بَيَضُ قَطًّا يَحْضُنُهُ اجْدَلُ، الاجْدَالُ الصَّقَرُ وَالْحَضْنُ وَ  
 الْحِضَانَةُ اِنْ يَحْضُنُ الطَّائِرُ بِيضَهُ تَحْتَ جَنَاحِهِ، يُضْرَبُ لِلشَّرِيفِ يُؤْوَى  
 اِلَيْهِ الْوَضِيعُ - مجمع الامثال ۱»

مرزبان نامه. ص ۲۸۲. حاشیه

ص ۵۲۳، س ۱: جاور ملکا...

«جَاوِرٌ مَلِكًا أَوْ بَحْرًا، یعنی اِنَّ الْغَنَى يَوْجَدُ عِنْدَهُمَا، يَضْرَبُ  
 فِي التَّمَاسِ الْخَصْبِ وَ السَّعَةِ - مجمع الامثال ۱»

مرزبان نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

ص ۵۲۳، س ۸: حظ جزیل....

«حظّ جزیلُ بینَ شدّ قیّ ضینعم، یضرب للامر المرغوب  
فیه الممتع علی طالیه. مجمع الامثال.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

ص ۵۲۴، س ۳: غیاث مستنرات...

«به یاد می آورد مثل معروف: ان البغاث بارضنا یستنسر»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

ص ۵۲۴، س ۷: که شیر آن...

بیتی است از فردوسی در شاهنامه که در چاپ بروخیم چنین آمده است:

پلنگ آن زمان پیچد از کین خویش...

شاهنامه. ج ۴. ص ۱۰۴۴

بیت پیشتر این بیت را در شاهنامه نیافتم.

ص ۵۲۴، س ۱۰: صغو طبیعت...

«صَغَا لِیَه یَصْنَعْتِ وَ یَصْنَعُو صَغَوُا مَالَ وَ صَغَوُوهُ مَعَكَ ای میله  
معك\_ لسان \_»

مرزبان نامه. ص ۲۸۳. حاشیه

«الصَّغُوُ وَ الصُّغُوُ، میل کردن»

مصادر زوزنی. ج ۱. ص ۸۸؛ ونیز ص ۲۶۳

ص ۵۲۵، س ۴: در سخن در...

دویتی است از حدیقه سنایی.

ر. ك: حدیقه الحقیقه. چاپ استاد مدرس رضوی. ص ۳۱۱

ص ۵۲۶، س ۷: وخرقاء قد...

«کذا فی جمیع النسخ، واز قرینه مقام واضح است که مراد از خرقاء در اینجا کوه یا قلعه بلندی است ولی در کتب لغت خرقاء به معنی وصفی که مناسب با کوه یا جای بلند باشد به نظر نیامد فقط خرقا (وصفاً للمکان) بیابان وسیعی است که در آن باد وزد - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است:

«للخالدی شاعر سیف الدوله - ای احد الخالدین - انظر ابن بطوطه ۴۰، و فیها قاصد مکان و یجر مکان یزر. ق.»

ص ۵۲۶، س ۱۶: لکل امام...

«کذا فی خمس من النسخ، و فی السادسة «اناس» و یحتمل ان یقرأ «لکل امام» بتوین کل و رفع امام او «لکل امام» باضافه کس الی امام و الاوّل اظهر»

«کذا فی خمس من النسخ و فی السادسة «بها»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۵

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است:

«للمتنبی، مع اختلاف یرسیر فی المصراع الاول:

وکل اناس یتبعون امامهم.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۶

ص ۵۲۷، س ۵: بغلطاق

«بغلطاق طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند. - برهان -»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

«... کلمه بغلطاق یا بغلوطاق، در جمع بغلطیق یا بغلطق، به معنای یک لباس

بی آستین یا با آستین بسیار کوتاه است که در زیر فرجیه می پوشیدند، و از پارچه

نخی بلبیکی، به رنگ سفید یا از پوست سنجاب دوخته شده بود... این لباس از

اطلس معدنی ... مقصود از این کلمه انتساب به شهر معدن است که در ارمستان:

نزدیک شاخه اصلی رود دجله «تیگر» واقع شده، این شهر به جهت پارچه‌های ابریشمی نفیسی که در آن می‌بافتند، شهرت یافته بود. - نیز ساخته می‌شد... بالاخره این همان لباسی است که قباسلاری نامیده می‌شود، و در زمان الملك الناصر محمد، توسط امیر سلار، رواج یافت. این کلمه از کلمه فارسی بفلتاق ساخته شده، ظاهراً جز در مصر، در جای دیگر استعمال نشده است.»

فرهنگ البسه مسلمانان. ص ۸۱-۷۹

ص ۵۲۷، س ۹: موسیجه

«موسیجه پرنده‌ای است شبیه به فاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنارتراقیجه خانه‌ها تخم می‌کند و بچه می‌آرد. - برهان -  
قال اللیث الصلتصل طائر تسمیه المعجم الفاخته و یقال بل هو الذی یسهبها قال الازهری هذا الذی یقال له موسجه - لسان العرب -»

مرزبان نامه. ص ۲۸۵. حاشیه

ص ۵۲۷، س ۱۰: شاخشانه

«شاخشانه به تفصیلی که در برهان مذکور است قسمی از گدایان را گویند که شاخ گوسفند به‌دستی و شانه گوسفند بردست دیگر گیرند و آن شانه را بر آن شاخ کشند تا صدایی ناخوش برآید و صاحب خانه یا دکان چیزی بدانها دهد. و مقصود اینجا ظاهراً صدای مرغ زرزور است که صدایی ناخوش است و زرزور را به فارسی سار گویند، و در حاشیه نسخه اساس نوشته «شاخ شانه قیل نوع من آلات الملاحی» و محتمل است این قول نیز صحیح باشد و مناسب مقام نیز همین است ولی از فرهنگها این معنی برای شاخشانه فوت شده است.»

مرزبان نامه. ص ۸۶-۲۸۵. حاشیه

ص ۵۲۷، س ۱۴: حریر مشهر

«در نسخه اساس «مشهب» دارد و آن خطاست، و مشهر به صیغه اسم مفعول جامه‌ای را گویند که از بهر زینت کناره‌ای بدان دوخته باشند که رنگ آن مخالف رنگ اصل جامه باشد، برای شواهد آن رجوع کنید به قاموس دزی.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۶. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۶: استذرا

«استذريتُ بفلانٍ التجأتُ اليه و صرت في كَنَفِه - تاج العروس -»  
مرزبان نامه. ص ۲۸۶. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۱: بی ترتیب

«کذا فی نسختی شفر و الحاج سید نصرالله الاخوی، و فی نسخه الاساس  
«بی ترس» و فی احدی نسخ لندن الثلث «بی زینت» و فی الاخری «برتبت» و فی  
احدی نسختی باریس «ترس».

مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۲: صوفیانه

«و فی ثلث نسخ «صوفیان»».

مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

ص ۵۲۸، س ۱۲: فوطه شابوری

«کذا فی نسختی الاساس و الحاج سید نصرالله الاخوی، و فی احدی نسخ  
لندن و کلتی نسختی باریس «صابوری» و فی اخری من نسخ لندن سقیمه «صابونی».  
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه

آقای امیری فیروز کوهی در باب این حاشیه نوشته است:

«... و فی احدی نسخ لندن و کلتی ... الخ»... و حال آنکه مطابق  
قاعده نحوی بایستی به جای «کلتی» «کلنا» آورده می شد زیرا «کلا و کلنا» هرگاه  
به مضمیر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مثنی است ولی هرگاه مانند جمله مذکور  
در فوق به اسم ظاهر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مقصور است و الف به جای  
خود باقی می ماند، و نگارنده را در تدریس این کتاب در دانشکده ادبیات داستان-  
هایی به یاد است که ذکر آنها هم مستلزم پرده دری و هم موجب تأسف بر کثرت  
یسوادی متعلمین است. همینقدر می گویم که ضعف الطالب و المطلوب در این  
مورد شاهد صادق و گواه عادل است و - در حقیقت شرح حال ما است این...»  
یغما. سال ۵. ص ۴۶۲



«... کلمه فوطه که اصلا هندی است، به قول شارحان و لغویون عرب، در اصل به معنای نوعی پارچه بوده که از هند می آوردند، ولی بعدها آن را درباره البسه مختلفی، که بی شک در ابتدا از این پارچه درست می شده، به کار برده اند. علیهذا به معنای نوعی شلوار نازک یا به عبارت دیگر قطعه پارچه ای است که اعرابی که شلوار زیر به معنای اخص کلمه نمی پوشند، برای پوشاندن عورت و رانهای خود به کار می برند، يك لنگه.

... به روایت شاولی - مسافرت در سرزمین اقوام بربر و شرق نزدیک، جلد اول، ص ۳۲۴ - که ساسی آن را نقل کرده: زنان بربری در خانه شلوار خود را بالا می زنند و قطعه پارچه ای به دور کمر می بندند که چه در سرزمین اقوام بربر و چه در شرق فوطه نامیده می شود. این فوطه ها از انواع مختلف پارچه درست شده است...

... در کتاب موسوم به آیین اکبری - نسخه فارسی ۱۳۹۳ - پارچه موسوم به فوطه از زمره پارچه های زربفت شمرده شده است...

دوم - به نظر می رسد که کلمه فوطه در معنای يك نوع عمامه یا قطعه پارچه ای که به سر پیچند به کار می رود. به خاطر ندارم که این کلمه را جز در کتاب مقریزی جای دیگر به این معنی دیده باشم. این مؤلف گوید حاکم بامرالله در هنگام گردشهای سواره سندلی به پا و فوطه ای به سر داشت... سوم - فوطه به معنای قطعه پارچه ای است که برای حفاظت در برابر آفتاب به پشت می اندازند...

چهارم - کلمه فوطه به معنای پارچه نازک یا پیش بندی است که هنگام دخول به حمام به کمر می بندند، یعنی لنگه...»

فرهنگ البسه مسلمانان. ص ۲۳-۳۱۹

ص ۵۲۸، س ۹۲: عتایی نیسابوری

«عتایی به فتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمی از تافته درشت موج دار است، و آن منسوب است به عتاییه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان موج دار می یافتند و عتاییه خود نیز منسوب است، به یکی از اعقاب بنی امیه موسوم به عتتاب که در آن محله سکنی داشته است، و بعد از آن به کثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را عتایی گفته اند و لو آنکه

از محله عتایتیه بغداد نباشد. - ذیل قوامیس عرب تألیف دُزی...»  
مرزبان نامه. ص ۲۸۷. حاشیه  
ص ۵۲۹، س ۴: و فوق السریر...

مرحوم قزوینی درحاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است:  
للایوردی. ق

ص ۵۳۰، س ۲: ای که ز انصاف

«کذا فی نسخه شفر، و فی نسخه الاساس «انجیررز» و فی باقی النسخ «انجیر  
زرد».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۸. حاشیه  
دویتی است از قصیده معروف خاقانی که «این قصیده را منقح الطیر  
گویند، مطلع اول صفت صبح ومدح کعبه، و مطلع ثانی صفت بهار و تخلص به  
مدح سید کائنات ص».

ضبط یتها در دیوان - چاپ دکتر سجادی - چنین است:

قمری کردش نداکای شده ازعدل تو

دانه انجیررز دام گلوی غراب

وای که ز انصاف تو صورت منقار کبک

صورت مقراض گشت بر پر وبال عقاب

و مصحح درحاشیه نوشته است:

«ل و مع عیناً اینطور، ص: دانه انجیررز، باوط: انجیر زرد، و متن صحیح  
است. ر. ل: تعلیقات. و این بیت و بیت بعد در متن مرزبان نامه... اینطور آمده:  
ای که ز انصاف... و درحاشیه همان صفحه به شماره ۲ مرحوم علامه قزوینی  
نوشته: «کذا فی نسخه شفر...» و بنابر ضبط متن ما نسخه اساس مرزبان نامه  
درست است.»

دیوان خاقانی. ص ۴۳

آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در تعلیقات دیوان خاقانی می نویسد:

«دانه انجیر رز، همین ضبط درست است، زیرا یکی از معانی رز باغ  
است مطلقاً، در بهان قاطع پس از معنی انگور می نویسد: «و هر باغ را گویند

عموماً - و باغ انگور را خصوصاً.»

و در حاشیه ص ۹۴۴ ج ۲ آقای دکتر معین اینطور نوشته اند: «در خوانساری رز به معنی باغ است... و در طبری «خرمه رز» به معنی باغ خرم آمده... «یکی را در رز درخت انجیر بود و می آمد از آن درخت میوه می خواست و نمی یافت، به رزبانان گفت: سه سالست می آیم و از این درخت انجیر میوه می خواهیم و نمی یابم، او را برکنید...» «انجیل فارسی. ص ۱۲۸» - اما این مصرع اشاره بدانست که منقار غراب برای خوردن انجیر کج نیست و نامناسب است، در فارسی هم مثل است که: «مرغی که انجیر می خورد نکش کج است.» مولوی گوید:

برسماع راست هرتن چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست.

دیوان خاقانی. ص ۹۹۹

با این توضیحات صورت نسخه اساس مرحوم قزوینی: «انجیر رز» درست است.

ص ۵۳۰، س ۶:.... اشتیاق نعل در آتش...

«نعل در آتش افگندن کنایه از یقار شدن و مضطرب گردیدن است و اصلش از عمل جادوگران است که برای شیفته کردن عاشق نعل در آتش می-افگنند. خاقانی در این شعر خود این مضمون را آورده است:  
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد

نعل بها داد عمر برسر میدان او»

دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۴۶

...»

به شرط آنکه گربوئی دهد خوش نهد برنام من نعلی بر آتش.  
نظامی

...

تو دوده بر کنی و بر آتش نهیم نعل من نعل اسب بندم چون اختر آیمت.  
خاقانی.

به نقل از لغت نامه دهخدا

ص ۵۳۰، س ۹۲: مسف

«المُسْفَ اسم مكان من اسْفَ الطائِرُ والسَّحَابَةُ و غیرهما دنا  
من الارض والطائر يسف اذا طار على وجه الارض - من لسان العرب - و  
غرضه المقابلة بين المُسْفَ والمَطْطَار.»

مرزبان نامه. ص ۲۸۸. حاشیه

ص ۵۳۰، س ۹۵: عقوه

«العَقْوَةُ والعَقَاةُ السَّاحَةُ وما حول الدار والمحلَّة وجمعها عِقَاءٌ وَعَقْوَةٌ  
الدار ساحتُها يقال نَزَلَ بعَقْوَتِهِ - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۷۸. حاشیه

«عَقْوَةٌ: پیش خانه»

مقدمه الادب. ج ۱. ص ۱۲۷

ص ۵۳۱، س ۳: بنو مطر...

«من ابیات لمروان بن ابی حفصه یمدح بها معن بن زائده و هی مذکوره  
فی کتاب الاغانی. ج ۹. ص ۴۵»

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۸۸. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۳: خانه فروش

مرحوم قزوینی در حاشیه نوشته است:

«اذا ینجاو از صفحه ۷۳ سطر ۸ (= صفحه ۱۳۳ چاپ حاضر) بخوبی معلوم  
می شود که «خانه فروش» به معنی تجمل و اثاث الیبت و اسباب و امتعه خانه است و این  
معنی برای خانه فروش از فرهنگها فوت شده است، بلی در برهان گوید: «خانه فروشی  
کتابه از عرض تجمل و بیان ساز و برگ باشد» ولی در لغت خانه فروش نمی گوید که  
به معنی اثاث الیبت است فقط گوید «خانه فروش کتابه از تارک دنیا و راغب آخر تست»،  
و علاوه برین دو معنی یعنی اثاث الیبت و تارک دنیا خانه فروش را گویا معنی  
دیگری بوده است از قبیل ظالم و جابر و بعبارة اخرى کسی که شخص را مجبور  
به فروختن خانه خود می کند چنانکه درین بیت انوری که در حاشیه ص ۷۳

مذکور است این معنی مناسب است.

وی<sup>۱</sup> خانه فروش ستم آن را که برانداخت

انصاف تو امروز به جانش بخریده»

مرزبان نامه. ص ۲۸۹. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۱۲: ستار

در چاپ مرحوم قزوینی «ستاره» آمده است و آن مرحوم در حاشیه نوشته:

«سِتَارَة و سِتَار و سِتْر و سِتْرَة و مِسْتَر همه به معنی پرده و پوشش

است - قاموس -»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۲، س ۱۴: پدید آمد

مرحوم قزوینی در حاشیه چاپ لیدن نوشته است:

«در سه نسخه این بیت را در اینجا علاوه دارد:

آن رفت که در تبعیه چرخ فلک بود

زین پس همه شادی و طرب روی نماید»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۳، س ۱۲: ...غراها

«الغِرار حدّ الرّمح و السیف و السّهم - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۹۰. حاشیه

ص ۵۳۴، س ۹۰: و ارحت...

«الرّاحَة و جَدانك رَوّحاً بعد مشتقّة اَرّاحَه اَرّاحَة و رّاحَة فالإراحة

المصدر والراحة الاسم ويقال اراح الرجل واستراح اذا رجعت اليه نفسه بعد

الاعياء - لسان - و الغرض انّ اَرّاح يستعمل متعدياً و لازماً ففي البيت يجوز

أَرّحْتُ بالملعوم وهو الاظهر و أَرّحْتُ بالمجهول.»

۱- مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود تصحیح کرده است به: دی

مرزبان نامه. ص ۲۹۱. حاشیه

ص ۵۳۴، س ۱۴ و ۱۵: به آثار مقامات... به محاضرات او راغب...

«تلمیح شده به نام کتاب مقامات حمیدی از قاضی حمیدالدین وهم چنین به کتاب المحاضرات از راغب اصفهانی.»

فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۰

ص ۵۳۷، س ۱۲: ... باخری عاطیه

«کذا فی اغلب التسخ، وخطیة مخفف خاطیة بالهمز وخطیة ای آخذة ومنتاولة، و فی نسخة الأساس خطیة وخطیة بالباء الموحدة.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۲. حاشیه

ص ۵۳۸، س ۵: ربض

«الرَبْضُ ما حول المدينة وقيل هو الفضاء حول المدينة والرَبْضُ بضم الراء وسكون الباء اساس البناء وقيل وسطه وقيل هو الرَبْضُ سواء كسّم وسقّم وفي الحديث انا زعيم ببيت في ربض الجنة هو بفتح الباء ما حولها خارجاً عنها تشبيهاً بالابنية التي تكون حول المدُن وتحت القلاع. - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۹۳. حاشیه

ص ۵۳۸، س ۱۵: تشنیع و نغیر...

در نسخه چاپ لیدن - نه در نسخه اساس مرحوم قزوینی - تعبیر آمده است و آن مرحوم در حاشیه نوشته:

«کذا فی نسخة الحاج سید نصرالله الاخوی، و فی ثلث نسخ «نغیر» و فی نسخة شفر «تقصیر» و فی احدى نسخ لندن «تغیر».

مرزبان نامه. ص ۲۹۳. حاشیه

ص ۵۳۹، س ۶: بغاث الطیر...

«من جملة ابيات للعباس بن ميرداس السلمي مذكورة في الحماسة - شرح الحماسة للبريزي، طبع بولاق، ج ۳. ص ۸۹-۹۰ - والمقلات هي التي تلدوا حداً

ثم لا تلد بعد ذلك والنزور المرأة القليلة الولد و قد يستعمل في الطير - لسان -  
مرزبان نامه. ص ۲۹۴. حاشیه

ص ۵۳۹، س ۸: خصل

«خصل به فتح در بازی تیر اندازی دو معنی دارد یکی زدن تیر به هدف  
و دیگر چیزی که بر آن گرو بندی کنند مانند شتر یا اسب یا نقدینه و غیر آن - از  
کتاب لغت - و انبساط در اینجا معنی اول است و ده خصل گویا بازی ای باشد  
که شرط بردن ده مرتبه زدن تیر به نشانه باشد.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۴. حاشیه

ص ۵۴۰، س ۲ و ۴: چو دارد...، بدانگه...

این دو بیت از شاهنامه فردوسی است در «داستان کسری نوسین روان»  
که مقدم و مؤخر آمده است.

شاهنامه. چاپ مول - شرکت سهامی جیبی - ج ۶. ص ۱۳۸. ب ۱۳۷۷  
و ۱۳۷۸

ص ۵۴۰، س ۶ و ۸: زهرج...، چو پیوسته...

این دو بیت را در کشف الایات شاهنامه - چاپ دکتر دبیر سیاقی - نیافتیم.

ص ۵۴۰، س ۱۰: بد و نیک...

بیتی است از فردوسی در «پادشاهی گشتاسپ».

شاهنامه. چاپ شرکت سهامی جیبی. ج ۴. ص ۱۴۸. ب ۲۰۲

ص ۵۴۰، س ۱۲: روان تو دارنده...

در چاپ لیدن «داننده» آمده است. بیتی است از فردوسی در «پادشاهی

خسرو پرویز»

شاهنامه. ایضاً. ج ۷. ص ۹۶. ب ۲۲۶۱

ص ۵۴۱، س ۲-۴: فیاحسن...

«التصل حدیة السیف [تیغه شمشیر] مالم یکن لها مقیض فاذا کان

لها مَقْبِضٌ فَهُوسِيفٌ وَ نَصَابُ السِّكِّينِ مَقْبِضَةٌ - لسان - . یعنی واقف المَقْبِضُ السِّيفُ وَ وصل الحقّ الی مستحقّه و هذا كما یقال وَ اقْتَوَّ شَرْنَ طَبِيقَهُ. وَ هذان الیبتان من جمله آیات للقاضی ابی احمد منصور بن محمّد الازدیّ الهرویّ ضمّتها نسخة کتاب له الی الشیخ الفاضل شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندی عند عود الوزارة الیه فی دولة مسعود بن محمود الغزنوی، ذکر ذلك التعلالی فی تمة الیتیمة وهی ذیل ذیلته التعلالی نفسه علی کتابه المشهور یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر و توجد نسخة نفیسة منها فی المکبة الالهیة بیاریس مجلّدة هی و یتیمة الدّهر معاً فی مجلّد واحد، والایات هی-  
هذه:

فَتِیَا حُسْنَ الزَّمَانِ وَقَدْ تَجَلَّتْ  
بِهَذَا الْفَتْخَرِ وَالْإِقْبَالِ صَدْرُهُ  
وَ كَانَ الدَّهْرُ یَقْدِرُ قَبْلَ هَذَا  
فَحَلَّ وَقَاءَهُ وَ انْحَلَّ عَدْرُهُ  
تَصَدَّرَ لِلْوَزَارَةِ مُسْتَحِقُّ  
تَسَاوَى قَدْرُهُا شَرَفًا وَ قَدْرُهُ  
فَقُلَّ فِي التَّصَلِّ وَ آفَقَهُ نَصَابُ  
وَ قُلَّ فِي الْجَوْرِ اشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ  
مرزبان نامه. ص ۲۹۵. حاشیه

ص ۵۴۱، س ۹۱: هرون بن علی

در چاپ لیدن آمده است: «هرون بن علی وندان»، و مرحوم قزوینی در حاشیه می نویسد: «این کلمه یعنی «وندان» که «دندان» نیز می توان خواند فقط در نسخه شفر دارد.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۵. حاشیه

ص ۵۴۲، س ۲: فخاصه

یادداشت های قزوینی. ج ۷. ص ۷۶ دیده شود.

ص ۵۴۳، س ۷: لطایم عطر



«اللتَّطِيْمَةُ الْمَسْكُ قَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ هِيَ كُلُّ ضَرْبٍ مِنَ الطَّيِّبِ يُحْمَلُ عَلَى الصُّدْغِ مِنَ الْمَلْطِيمِ الَّذِي هُوَ الْخَدُّ - لسان -»  
مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

ص ۵۴۳، س ۱۰: حفظت شیاً...

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است:  
لایبی نواس. ق

آقای دکتر مهدوی دامغانی می نویسد:

«مصراع اخیر و مشهور بیت ابی نواس حسن بن هانی حکمی اهوازی  
الاصل - ۱۳۶ یا ۱۴۵ - ۱۹۵ یا ۱۹۸ - که صدر آن چنین است:  
فقل لمن يدعى فى العلم فلسفة حفظت شیاً و غابت عنك اشياء  
...»

بغما. سال ۱۳۰۳. ص ۳۲۴

ص ۵۴۳، س ۱۳: مفروز

«ثوب مَفْرُوزٌ كَمَسْعُودٍ وَ ضَبَطَهُ بَعْضُهُمْ كَمُدَّخْرَجٍ لَهُ تَطَارِيفُ  
[کنگره‌ها] مأخوذ من اَفْرِيزِ الحَائِطِ - تاج العروس - و در اینجا به ملاحظه  
سجع با «مفروز» مَفْرُوزٌ بروزن مُدَّخْرَجٍ مناسب‌تر است از مَفْرُوزٌ بِر  
وَرَنٍ مَسْعُودٍ.»

مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

ص ۵۴۴، س ۱: به ابلا رسانم

«اَبْلَيْتُ فُلَانًا عُدْرًا اِى يَسْتُ لَهُ وَجْهَ الْعُدْرِ لِازِيلِ عَنِّي اللَّتُّومُ وَ  
اَبْلَاةُ عُدْرًا اِدَاةٌ اِلَيْهِ فَتَسِيلُهُ - لسان -»

مرزبان نامه. ص ۲۹۷. حاشیه

«الابلا، کهنه گردانیدن، و نعمت دادن، و آزمودن و کفایت فرا نمودن. و  
اَبْلَيْتُ فُلَانًا عُدْرًا اِى اَعْلَمْتُهُ وَ بَيَّنَّنْتُهُ فِيهَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَلَ تَوَمَّ عَلَيَّ  
بَعْدَهُ.»

مصادر زوزنی. ج ۲. ص ۱۱۱-۱۱۲

ص ۵۴۴، س ۹۱: ببرد روز شمار ایشان...

«کذا فی اکثر النسخ، وفی نسخة «بیرد» و فی اخری «نبرد»  
در چاپ لیدن: «ایشان» آمده است به جای «از ایشان» و مرحوم قزوینی  
نوشته «وفی نسخة: از ایشان».

مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۲۹۷

ص ۵۴۵، س ۱۷: وصفتك فی...

«یرید بالقوافی القصائد و فاعل بقیت قوله صفات و فاعل کثیراً ضمیر القوافی،  
ای وصفتك بقصائد کثیره و لکن مع کثرتها بقیت صفات لك لم احیط بها، و  
افاعیل جمع افعال جمع فاعل و الدّهم السّود و الشّیات جمع شیة و هی  
لون یخالف بقیة لون الجلد کالغرّة و التحجیل، یقول ان افعال الناس من  
قبلک سود بالنسبة الی فعلک و فعلک ظاهر بینها ظهور الشّیة فی اللون الأسود او  
هی تتزیّن بفعلک کما یتزیّن الادهم بالغرّة و نحوها - شرح دیوان الممتبی للشیخ  
ناصریف الیازجی -»

مرزبان نامه. ص ۲۹۸. حاشیه

ص ۵۴۷، س ۳...: از عظمت...

«کذا فی اربع نسخ (؟)، وفی واحدة «با عظمت» و فی اخری «ماعظمت».  
مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه

ص ۵۴۷، س ۷...: عالم صغری

«کذا فی جمیع النسخ و الظاهر «صغیر».

مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه

من درباب این ترکیب در ص ۵۵۳ تعلیقات سخن گفته‌ام.

ص ۵۴۸، س ۹: سنت و قدرت

۱- مرحوم قزوینی در نسخهٔ ملکی خود با مداد در حاشیه نوشته است:

«کذا فی اربع نسخ وفي نسخة الحاج سيد نصر الله الاخوي «مشیت».  
مرزبان نامه. ص ۲۹۹. حاشیه  
ص ۵۴۸، س ۹: چندین جامع از مصاحف...

«از سیاق عبارت واضح است که کلمه «جامع» برای تعیین آحاد قرآن  
استعمال می شده است یعنی مثلاً می گفته اند چند جامع از قرآن چنانکه گویند  
چند مجلد از کتب فقه و چند نسخه از تاریخ طبری و نحوها.»  
مرزبان نامه. ص ۳۰۰. حاشیه  
این رای مرحوم قزوینی درست است، در فرهنگهای کهن می خوانیم:  
«الجامع: دفتر قرآن.»

المرقاة. ص ۱۶۳

«الجامع، [مسجد] آدینه، و فراهم آورنده، و کراسه...»

دستور الاخوان. ج ۱. ص ۱۸۶

ص ۵۴۹، س ۹۱: بل که این پیوند...

«کذا فی جميع النسخ الا فی نسخة شفر فقیها «که» و مناسبت این کلمه  
یعنی «هلکه» با سوق عبارت واضح نیست.»  
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه  
آقای سید محمد علی جمال زاده در حاشیه این یادداشت قزوینی نوشته  
است:

بلکه به معنی باشد که است. جمال زاده.

ص ۵۴۹، س ۹۲: ... خورده

در چاپ لیدن «خورده بود» آمده است و مرحوم قزوینی در حاشیه می-  
نویسد:

«کذا فی نسخة الاساس وفي نسخة شفر «خورده» وفي نسختين «کشیده».  
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه

ص ۵۴۹، س ۱۳... دست و قلم

«و فی نسخه شفر «دست قلم» بدون واو.»

مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه

ص ۵۴۹، س ۱۴: بعد ما که

«یعنی «بعد از آنکه» مثال: «بعد ما که او را تحف بسیار بالقب کوچک خاننی هدیه داد مانند تیر از کمان بجست.» یعنی بعد از آنکه (ص ۴۷ س ۴-۵)، «تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر.» (ص ۵۸ س ۵-۶)، «بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد... به وقت انصراف مرضی که از عفونت هوا تولد کرده بود زیادت شد» (ص ۱۴۲ س ۱۴-۱۶) و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جداً بسیار است. و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود. انوری گوید:

بعد ما کاندر لگد کوب زمانه چند سال

بخت شورم حنجری کردست و دورش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری<sup>۱</sup>

جهانگشای جوینی، ج ۱، ص قیا - قیب

انوری این ترکیب - بعد ما - را جای دیگر نیز آورده است:

بعد ما کز سر حسرت همه روز افگندی

سخن رفتن و نارفتن من در افواه

دیوان. چاپ اول. استاد مدرس رضوی. ج ۱، ص ۴۱۵

ص ۵۵۰، س ۴: درکار او کند

«... شفاعت کسی را در مورد کسی پذیرفتن، کسی را به کسی بخشودن: خداوند سگی چند قدم بر اثر دوستان تو زد او را درکار ایشان کردی من نیز دعوی دوستان تو بر خود می‌بندم - تذکرة الاولیاء عطار - و گفت اگر اندوهگینی

۱- دیوان انوری. چاپ استاد مدرس رضوی. ج ۱، چاپ اول. ص

در میان امّتی بگریید جمله امت را در کار آن انسلوهگین کنند .  
تذکرة الاولیاء عطار ...»

لغت نامه دهخدا. ذیل کار  
«در کار کسی کردن به معنی بخشیدن به آن کس است. این غلام را در کار  
من کن. نقل از کشف المحجوب هجویری در داستان غلام حادی که با صوت  
خوش موجب مرگ شتران خواجه خود شده بود.»  
دکتر مهدی محقق. فرهنگ ایران زمین. ج ۸. ص ۶۶  
ص ۵۵۰، س ۹: ورنه هر گوشه‌ای و عنصری...

«کذا فی اربع» وفی نسخین «ورنه هر گوشه صد چو عنصریست.»  
مرزبان نامه. ص ۳۰۱. حاشیه  
مرحوم قزوینی بر حاشیه نسخه ملکی خود با مداد نوشته است:  
«چو عنصری... ق»

پایان

### مکتوبات

- ص ۳... س مؤلف مرزبان بن شروین است. م. مینوی
- « « ۴ بر چیزی شکستن. م. مینوی
- « ۴ ۸ (شعر) شاید از خود گوینده باشد. م. مینوی
- « ۵ « ۱۳ ... و عندی لاطائل... نظر او در باب سندبادنامه. م. مینوی
- « ۸ بعضی از این کتب نثر که نام برده است به دست ما نرسیده و نامش هم فراموش شده است. م. مینوی
- « « ۱۵ نی پاره = یراعه. م. مینوی
- « ۱۲ « ۶۰۵ تا حدود ۶۲۴ بوده است. م. مینوی
- « ۱۴ « ۱ ظ انحاف. م. مینوی
- « ۱۶ « ۳ نظامی اصفهان تا این زمان برپا بوده است. م. مینوی
- « ۱۷ « ۱۰۰۹ مقدمه را پس از اختتام کتاب نوشته است. م. مینوی
- « ۲۳ « ۴ بر بی بدل چگونه گزینند... مصرعی است از انوری در قصیده «به مدح شیخ امام جمال الاسلام» به مطلع:  
ای کرده درد عشق تو اشکم به خون بدل  
وی ایزدم سرشته به مهر تو در ازل  
که بیت دوم آن چنین است:  
ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام  
بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل  
دیوان انصاری. به اهتمام استاد مدرس رضوی، ج ۱.  
چاپ دوم ص ۲۹۲، و نیز ر. ک. امثال و حکم دهخدا.  
ج ۱. ص ۴۱۵ یادداشت آقای عبدالله نصر تی

- ص ۳۳ « ۱۰ س در چاپ مرحوم قزوینی آمده بوده است: «دست برادر برداشت و...» آقای دکتر دبیرسیاقی در درستی جمله تردید کردند و آن را به صورت: «دست ازپسر برداشت و دست برادر برگرفت...» درست دانستند. ضبط درست نسخه مانبازی به اصلاح ندارد.
- « ۳۶ » ۶ ولایت ورج الهی به خرج رفت. آقای دکتر دبیرسیاقی حدس می‌زنند که عبارت چنین است: «و رایت ورج الهی به خرج رفت...».
- در این باب در تعلیقات - ص ۵۷۵ - شواهدی نقل شده است. اذا تغير السلطان... « ۳۷ » ۹
- مرحوم دهخدا ضمن نقل این عبارت همانند مضمون آن را از فردوسی آورده است. دیده شود: امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۵ در درالحکم آمدنی نیز آمده است: اذا تغيرت نية السلطان تغير الزمان. یادداشت آقای سعید واعظ الملك يبقی... « ۵۲ » ۱۰
- امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۳ دیده شود، و نیز تعلیقات مرصادالعباد. مصحح دکتر محمد امین ریاحی. ص ۴۳۶، ۴۶۶، ۴۷۹.
- دوست را چیست... از سنایی است: « ۵۶ » ۱۶
- نامه دوست حاکی دل اوست  
دوست را چیست به زنامه دوست  
امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۳۶. یادداشت آقای عبدالله نصرتی
- بنابر حدس آقای دکتر دبیرسیاقی: «بیرنگ» درست است. « ۶۷ » ۱۰  
ص ۷۱ س ۳ من ندیدم... بیت از سنایی است و در همین مضمون مولانا جلال‌الدین محمد مولوی نیز گفته است:  
من ندیدم جز شقاوت در لثام  
گر تو دیدنی رسان از من سلام  
امثال و حکم، ج ۴. یادداشت آقای نصرتی
- بنشست و هزار... « ۷۶ » ۴  
صاحب مقامات حمیدی، این بیت را در المقامة الخامسة -

فی اللغز- آورده است بانندکی تغییر:

از فضل هزارگونه باد اندر سر

سودای هزار کعباد اندر سر

مقامات حمیدی. به سعی سیدعلی اکبر ابرقویی. ص ۳۵

یادداشت آقای نصرتی

گم شده تدبیر و...

« ۲۷ » ۱۴

صورت کامل بیت در کلیلهدومنه - باب التفحص عن امردمنه-

آمده است: نیک به رنج اندرم از خویشتن گم شده...

چاپ استاد مینوی. ۱۲۷- یادداشت آقای نصرتی

چون پلنگی شکار... قطعه‌ای است از عمادی شهر یاری:

« ۲۸ » ۱۳

چشم زخمی که بود هست یقین

که دلالت بر اقتدار کند...

ناف آهو ازان سبب بویاست

که طرب دردمند زار کند

پیش دانا... امثال و حکم. ج ۲. ص ۶۵۸

یادداشت آقای دکتر دبیرسیاقی، و نیز آقای نصرتی

کاری که نه کار تست...

« ۸۲ » ۳

بیت از ناصر خسرو است در قصبه‌ای به مطلع:

ای ذات تو نا شده مصور

اثبات تو عقل کرده باور

و در چاپ جدید دیوان ناصر خسرو به اهتمام استاد مینوی و

دکتر محقق چنین آمده است:

کاری که نه کار تست مسگال

راهی که نه راه تست مسپر

دیوان. ص ۲۴۶- یادداشت آقای عبدالله نصرتی

بخزیدورها کرد و از مضیق... آقای دکتر دبیرسیاقی بر آنست

ص ۸۸ س ۱

که «و» در عبارت: «... و از مضیق..» زاید است.

گفتم که به سایه تو...

« ۹۰ » ۱۳

رباعی از رشید و طواط است و با اختلافی اندک در دیوان



- او آمده است: به سایه: به مدحت چو عود: چو گل  
 چاپ استاد نفیسی. ص ۱۷۶- یادداشت آقای عبدالله نصرتی  
 مضادات از ماده ضدی بهمان معنی به کار رفته است که مضادت  
 از ماده ضد و نیز به معنی بر یکدیگر غضبناک بودن. م. مینوی  
 تا خود فلک از... از عمادی شهر یاری است: « ۹۳ » ۱  
 فریاد و فغان زین فلک آینه گون  
 کز خاک به چرخ بر کشدمشتی دون  
 ما منتظران روزگاریم هنوز  
 تا خود فلک از پرده...  
 امثال و حکم. ج ۱. ص ۵۳۳  
 در همین مضمون است رباعی ابن یعین:  
 مائیم ز جور فلک آینه گون  
 با آه دلی که سنگ ازو گردد خون  
 روزی به هزار شب به غم می آریم  
 تا خود فلک از پرده چه آر دیرون  
 دیوان ابن یعین فریومدی. به تصحیح و اهتمام حسینعلی  
 باستانی راد. ص ۹۶؛ و نیز امثال و حکم دهخدا.  
 یادداشت آقای عبدالله نصرتی  
 ص ۹۵ س ۱۳ بیغوله مسکنی...  
 آقای دکتر دبیر سیاقی «بیغوله مسکن» را به فک اضافه  
 درست می دانند.  
 « ۱۰۱ » ۲ به بعد مثل قصه سیاح و زرگر و زدن مار دختر شاه را که در کلیله آمده  
 است. ص ۴۰۶-۴۰۲. م. مینوی  
 ان الشیطان... « ۱۰۱ » ۴  
 در رساله العلیه فی الاحادیث النبویه تألیف کمال الدین حسینی  
 کاشفی بیهقی سبزواری، و نیز «تحقیق در تفسیر ابوالفتوح»  
 تألیف عسکر حقوقی ص ۳۵ آمده است.  
 النار ولا... « ۱۰۵ » ۷  
 مرحوم فروزانفر در ص ۲۶۸، ج ۲ کتاب معارف، مجموعه

مواظ و سخنان سلطان العلما بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد می نویسد: «مثل است و ضد آن حدیثی است مروی از حضرت حسن بن علی علیه السلام: العار خیر من النار. اللؤلؤ المرصوع. طبع مصر. ص ۴۹.»  
یادداشت آقای سعید واعظ

ص ۱۰۶ س ۷ اذا عز...

این عذر به در ذیل «المساعدة وترك الخلاف» آورده است. ج ۳. ص ۳۷؛ ونیز خاص الخاص دیده شود.

یادداشت آقای سعید واعظ

ص ۱۰۷ س ۱۲ اینچه می فرمایی... قس شاهنامه:

که من اینچه گفتم نگفتم مگر

به فرمانت ای شاه پیروزگر

داستان گشتاسب. ب ۳۹۹ بریتیش میوزیوم؛

چاپ مسکو. ص ۹۳. ج ۶

« ۱۱۳ » ۹ اخوك من صدقك...

در عقد الفرید در عنوان «امثال اکثم بن صیفی و بزرجمهر الفارسی»

آمده است. ج ۳. ص ۱۲. بتحقیق محمد سعید العریان.

یادداشت آقای سعید واعظ

« ۱۱۵ » ۸-۱۴ دوستان پسر مراد است و این سخن را پسر به آن دوست

می گوید به تلقین پدرش. م. مینوی

« ۱۱۹ » ۱۷-۱۸ چو دانا ترا دشمن...

یتی است از شاهنامه فردوسی، در داستان بزم نخستین

نوشیروان با دانایان.

شاهنامه فردوسی. چاپ دکتر دبیرسیاقی. ج ۵. ص ۵۶ و ۲۵

در همین مضمون است بیت نظامی:

دشمن دانا که غم جان بود

بہتر از آن دوست که نادان بود

ر. ک. امثال وحکم دهخدا. ج ۱. ص ۴۲.

یادداشت آقای نصرتی

- « ۱۳۱ » ۱ « ولایملا جوف...  
 در ترك الاطباب آمده است: «لو ان لابن آدم وادین من ذهب  
 لا بتغی الیهما وادیا ثالثاً ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب و  
 یتوب الله علی من تاب... اگر آدمی را دو وادی باشد از زر  
 سیمی خواهد با آن وشکم آدمی را سیر نگرداند بجز خاك و  
 خدای تعالی توبه آن کس پذیرد که توبه کند.» ص ۷۶۵ - و  
 نیز ر.ك. فیض القدیر. ج.۵. ص.۳۲۷. یادداشت آقای سعید واعظ  
 ص ۱۳۲ س ۳: جابری قهار.  
 در نسخه مرحوم تقوی «جائری قهار» آمده است. مرحوم  
 معزی دزفولی در این باب نوشته است: «جابر با باء موحد  
 مشتق از جبر الرجل علی الامر ای اگر چه صحیح است و جائر  
 به همزه عین الفعل مشتق از جور به معنی ظلم و ستم مناسب مقام  
 نیست.» الترجمان عن کتاب المرزبان. ص ۳۱-۳۰  
 « ۱۳۵ » ۱۰ « خوب پذیرست...  
 در امثال و حکم ده خدا از سنایی دانسته شده است، باختلافی  
 در مصراع دوم: با بدان کم نشین که در مانی  
 ج ۲. ص ۷۵۳ - یادداشت آقای نصرتی  
 « ۱۵۴ » ۹-۷ « اشاره به داستان کلبله: ص ۵۷-۵۶. م. مینوی  
 « ۱۵۵ » ۱ « اگر تصدیق کرد که نیکورایی زده است پس چرا آن را رد  
 می کند؟ م. مینوی  
 « ۱۶۴ » ۴ « آنکو به سلامتست و...  
 منسوب به خیام ولی احتیاطاً به سنائی رجوع شود. م. مینوی.  
 در طربخانه، چاپ استاد همایی، ص ۴۱ و ۲۱۷ آمده است.  
 در دیوان سنایی دیده نشد.  
 « ۱۶۵ » ۲ « استاد مینوی عبارت در چنین می دانند: در وی در چنان  
 « ۱۶۵ » ۱۵ « در مجمع الامثال - چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید. ج ۱.  
 ص ۱۲- آمده است: آمن من ظمی الحرم و من الظمی بالحرم.  
 یادداشت آقای سعید واعظ  
 « ۱۶۷ » ۱۵ « استاد مینوی در حاشیه نوشته اند: جواب اگر چه است.

ص ۱۸۳ - س ۹ و ۱۰ دیده شود.

« ۱۶۹ ۱۲ صبت... »

در مصباح الهدایه - چاپ استاد همایی. ص ۳۸ - آمده است:  
 «... رسول... گفت: اصبت فالزم» یادداشت آقای سعید واعظ  
 حدیث است و صورتی از آن در المعجم المفهرس... آمده است  
 من اصاب من شیء فلیلزمه. ابن ماجه. تجارات. و نیز ر. ك:  
 فیض القدير شرح الجامع الصغير. ج ۶. ص ۶۵

ص ۱۷۱ س ۸ التجلد و...

در عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷ آمده است: «التجلد خیر من-  
 التبلد». یادداشت آقای سعید واعظ

« ۱۸۶ ۴ اقلت وله... »

در مجمع الامثال آمده است در حدیث است: «ان الشيطان اذا  
 سمع الاذان ولى وله حصاص كحصاص الحمام». چاپ محمد  
 محیی الدین عبدالحمید. ج ۲. ص ۷۰

در المعجم المفهرس حدیث آمده است: «ادبر الشيطان

وله حصاص». ج ۱. ص ۴۷۲؛ ج ۶. ص ۱۱۳

در صحیح مسلم آمده است: «ان الشيطان اذا سمع النداء بالصلاة  
 احال له ضراط حتى لا يسمع صوته فاذا سكت رجع فوسوس».؛  
 و نیز: «اذا اذن المودن ادبر الشيطان وله حصاص».

چاپ قاهره. ج ۲ - ص ۵ و ۶ و نیز ر. ك: فیض القدير شرح  
 الجامع الصغير. ج ۱. ص ۳۵۲

« ۱۹۲ ۳ توانا بود... »

از فردوسی است. شاهنامه. چاپ دکتر دبیرسیاقی. ج ۱. ص ۱  
 یادداشت آقای عبدالله نصرتی

« ۲۰۰ ۱۲-۱۳ ان اتخذك... »

از الآداب ابن المقفع است و در اخلاق ناصری آمده. م. مینوی

« ۲۵۴ ۱ استاد مینوی احتمال: «درین کیسه» را به «درین کیسه»؟ می دهند

« ۳۱۴ ۳ استاد مینوی ضبط حاشیه را درست می دانند:

طرفی افراط و تفریط؟

ص ۳۱۷ س ۹ به بعد استاد مینوی می نویسد: « جمله ناقص مانده است و جواب «چون» نیامده.»

علامه فقید محمد قزوینی در حاشیه چاپ لیدن این نکته را متذکر شده: « کذا فی جمیع النسخ، و عبارت ابر است زیرا که جواب «چون» معلوم نیست چیست، و محتمل است او در اول جمله «و هر یک طایفه ای را از ما... الخ» زاید و از سهو نساخ باشد بنا بر این همین جمله جواب «چون» خواهد بود.»  
مرزبان نامه. چاپ لیدن. ص ۱۶۵

- « ۳۳۶ » ۴ « به جای آوردند. مثال یافتند...  
« ۳۴۱ » ۳ « فی عیسه... دو آیه از قرآن است. سورة الحاقه (۶۹)، آیه ۲۱ و ۲۲  
« ۳۷۴ » ۱۰ « در عبارت «سپاه...» به نظر استاد مینوی زاید است.  
« ۴۰۰ » ۱۰ « نظر استاد مینوی: «اندوه زنگ بر آورده...»  
« ۴۱۹ » ۱۶ « «بدانجا رسانید» درست است مگر اینکه «ومخمصه» بخوانیم.  
م. مینوی؛ نسخه اساس ما مؤید رای استاد مینوی است.  
« ۴۲۳ » ۱۳ « «در آن حال که...» یا «آن حال اگر...». م. مینوی  
« ۴۷۴ » ۱۰ « آنچه کرد» زاید است. م. مینوی  
« ۵۶۸ » ۱ « ترکیب «روی بازار» در کلیله و دمنه نیز آمده است: «...والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار اتباع من بود.»  
چاپ استاد مینوی. ص ۱۲۴  
« ۷۶۶ » ۱۹ « اعشبت فانزل...

فانزل به الف وصل نه الف قطع، اگر انزل بخوانی «پایین بیاور» معنی می دهد و اینجا «فرود آیی» مراد است. م. مینوی

#### قزوینی و مرزبان نامه

بر آن بود پس از به پایان آوردن مقابله نسخه های مرزبان نامه و تصحیح آن، و نقل و ضبط یادداشت های انتقادی دانشمندان، از «تصحیحات و ملاحظات» مرحوم قزوینی بر متن مرزبان نامه - که بر حسب رسم و عادت در حواشی نسخه و نسخه هایی از خود ثبت و ضبط می کرد - سود جویم. مراجعه به گنجینه کتابهای قزوینی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، حاصلی نداشت. چنانکه در پیش

گفتار خود برای کتاب، صفحه سی و یک، یاد کردم، حتی يك نسخه از مرزبان نامه چاپ لیدن، در کتابخانه آن فقید نبود. در حالی که از هر مجلد جهانگشای جوینی، نسخه‌های مکرر است که بر حواشی همه آنها، اصلاحات و ملاحظات بسیار یادداشت شده است، و نمونه‌ای از همان یادداشتهاست که من در مجلد ۱۵ دفترهای ۱-۴، فرهنگ ایران زمین منتشر ساخته‌ام.

تردید ندارم گذشته از دستنویسهای مرزبان نامه، که مجله دانشکده ادبیات، شماره ۱، سال ۸ از آن خبر می‌دهد - و اینک نیست - آن فقید نسخه‌هایی از مرزبان نامه را از یادداشت‌های انتقادی خود انباشته بوده است، و شاهد این گفتار من، اشاره خود قزوینی است به این نکته در نامه‌ای که به تقی زاده، در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۲۵، - پنجاه و یک سال پیش، و پس از گذشت هفده سال از چاپ مرزبان نامه در سلسله انتشارات اوقاف گیب - نوشته بوده است.

بجاست پاره‌هایی از این نامه را نقل کنم:

«... در خصوص تجدید طبع مرزبان نامه ابدأ مانعی از آن نمی‌بینم و با کمال شرف و افتخار اجازه تجدید طبع آن را می‌دهم...  
اما در خصوص تصحیحات و اضافاتی که در طبع دوم باید بشود، البته این مطلب خیلی صحیح و خیلی حتمی است.

بنده متدرجاً بسیار تصحیحات و ملاحظات دلمتن و حواشی مرزبان نامه به خط خودم در حاشیه نسخه خودم افزوده‌ام به همین قصد که در طبع ثانی اگر دقتی بنا شد بشود آنها را اضافه کنم. حالا برای این مقصود باید مطبعه مجلس يك نسخه مرزبان نامه برای بنده بفرستد تا بنده ملاحظات و تصحیحات خود را در حواشی آن نوشته اعاده دهم. زیرا فرستادن خود نسخه بنده بهیچوجه من‌الوجه ممکن نیست. این را قبلاً می‌گویم که این خواهش را نکنند. چه بنده همیشه این کتاب را لازم دارم و جدایی از آن را برای یکی دو ماه بلکه برای یکی دو روز هم مطلقاً و اصلاً در قوه و امکان خود نمی‌بینم. اما اینکه تصحیحات را در اوراق علیحده نوشته بانمره صفحات و سطور، این کار فوق‌العاده پر زحمتی است که وقت بسیار می‌خواهد و بنده از همین حالا صریحاً عرض می‌کنم که ممکن نیست. سهل‌ترین و سریع‌ترین وسایل همان است که عرض کردم. مطبعه يك نسخه مرزبان نامه به دست بیاورد و برای من بفرستد. نسخ مرزبان نامه در اروپا ظاهراً تمام شده است و الا بنده خودم يك نسخه خریده تصحیحات را بر آن اضافه کرده به طهران

می فرستادم. ولی چکتم که به دست نمی آید. مگر به طور اتفاق و «اکازیون» که آن هم فقط به طور تصادف دست می دهد.

مکررا عرض می کنم که البته تجدید طبع مرزبان نامه را بدون مراجعه ثانوی بنده و علاوه کردن تصحیحات و اضافات جدیده اقدام نکنند که باعث افسوس بنده خواهد شد ...»

مرحوم قزوینی در نامه دیگری به تقی زاده، مورخ ۷ ذانویه ۱۹۲۷، در این باره می نویسد:

«... غرضم این است که جواب سریعی در خصوص مرزبان نامه به سرکار بدهم. بلی یک نسخه مرزبان نامه از طهران به توسط آقای پرویز پارسال برای من فرستاده اند، ولی چون ضرب الاجلی برای تصحیح آن معین نکرده بودند و بنده به واسطه تراکم کارهای زیاد ولی بی معنی و مضیق از حیث وقت تصحیح آن را تا کتون تعویق انداخته ام و اقرار به تقصیر خودم می کنم. ولی باز به همان ملاحظات مذکوره یعنی تراکم بعضی کارهایی که ضرب الاجل و یک مدت معین محدودی دارد (مثل کارمونس الاحرار که مشغولم یک شرحی راجع به آن بر حسب خواهش سردنیز نرس می نویسم تا او آن را طبع کند و به خیال و امید خودش وجهی پس از نشر آن شرح به طور مساعده و امانه از عموم فضلا و ادبای علاقه مند به ادبیات ایران برای طبع آن جمع کند و سرکار خود تصور خواهید فرمود که این کار مونس الاحرار را البته بر مرزبان نامه که این نوع عجله فوتی ندارد مقدم باید داشت) فوراً و فوراً نمی توانم قول بدهم که مشغول آن خواهم شد. ولی تایکی دو ماه بعد منتهی، به محض فراغت از کارمونس الاحرار خودم هم قبل از رسیدن مرقومه سرکار برای استخلاص گریبان وجدان خود از کار مرزبان نامه خیال قطعیم همین بود که فوراً یک مراجعه سریعی به آن کرده به طهران بفرستم، زیرا که مراجعه دقیق آن طور که دل و سواسی من می خواهد بالعیان می بینم که حالا حالا وقتش پیدا نخواهد شد. لهذا به همان یک مرور سطحی و بعضی تصحیحات لازمه اکتفا خواهم نمود و مکرراً می کنم که ان شاء الله یک ماه دیگر شروع خواهم نمود و گمان می کنم که مراجعه اش هم یک ماه بیشتر طول نکشد.

اما مسأله اجازه طبع آن. من همان پارسال به محض ورود کاغذ آقای پرویز به ایشان نوشتم که از طرف من اصلاً و ابداً مانعی نیست و ایشان و هر کس غیر ایشان مجازند که این و هر کتاب دیگر از مصححات بنده را طبع و نشر

سازند زیرا که فایده مادی که از این کتابها نمی‌برم و خودم هم که تا زنده‌ام خیال وقوه تجدید طبع آنها را ندارم، تا اجازه خود را به این ملاحظه برای خودم نگاه دارم...»

برگرفته از «نامه‌های قزوینی به تقی زاده» به کوشش ایرج افشار.

صفحات ۱۸۳-۱۸۵ و ۲۰۵-۲۰۷

استدراک مربوط به ص ۳۹۸، س ۵؛ که در تعلیقات (ش ۷۲۳-۷۲۴) آمده است:

«از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کنند که وی به بیت المال اندر شد و خواسته بسیار دید اندر بیت المال گرد آمده به وقت خلافتی خویش انبار درم و انبار دینار. و وی دست فراز نکرده و خویشتن را هیچ بر نداشته بود، این مثل بگفت: هذا جنای و خیار فیه و کل جان یده الی فیه.

پس دست به انبار درم فراز کرد و مثنی برگرفت و باز بیفکنند هم آنجا، و دست به دینار کرد و پس گفت: یا حمراء و یا بیضاء احمری و ابيضی و غری غیری؛ یا سرخک و یا سپیدک، کسی دیگر را فریب که مرا نتوانی فریفت.»

تاریخنامه طبری. نسخه موزه بریتانیا. برگه ۱۰۸ الف

«... آنان که گویند زر و کلوخ بنزدیک وی یکسان شده است این همه

علامت سکر باشد و نادرستی دیدار، و این را بس شرفی نباشد. شرف مرآن درست بین و راست دان را باشد که زرنزدیک وی زربود و کلوخ کلوخ، اما به آفت آنینا بود تا گوید: یا صفراء و یا بیضاء غری غیری؛ یا زر زردروی و یا سیم سفیدکار بجز مرا فریبید که من به شما مغرور نگردم، از آنچه من آفت شما دیده‌ام. پس آنکه آفت وی بدید مرآن را محل حجاب داند بترك آن بگوید ثواب یابد...»

کشف المحجوب. افست طبع ژوکوفسکی. چاپ امیر کبیر.

ص ۸۹-۲۸۸

و نیز: کشف المحجوب، با مقدمه پروفیسور محمد شفیع، چاپ پاکستان

ص ۴۶-۲۴۵

«امیرالمؤمنین علی ع دیناری بردست نهاد گفت: یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابيضی و غری غیری؛ ای دنیا و ای نعیم دنیا، رو که تو عروسی آراسته‌ای، و به انگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست، شو دیگری را فریب ده که



پسر بوطالب سرآن ندارد که در دام غرور تو آید: وما الحيوة الدنيا الا متاع  
الغرور.

ناکی از دارالغروری سوختن دارالسرور

ناکی از دارالقراری ساختن دارالقرار.»

کشف الاسرار. ج ۵. ص ۴۵۳

«... و هر چند خزاین موفور بود واجناس ذهبیات و فضیلات نامحصور  
اما یاصفراء اصفری و یا بیضاء ابیضی بر آن خواندم و آستین به کرم بر آن  
افشاندم.»

جهان‌نگشای جوینی. ج ۳. ص ۲۷۰

... کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی ص فر:  
«والصفراء الذهب للمونها ومنه قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه یسا  
صفراء اصفری و یا بیضاء ابیضی و غری غیری.»

و این حدیث به انحاء مختلفه دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید به  
مروج الذهب در حکایت جنگک جمل ۴: ۳۳۶؛ و عقدا لفرید ۳: ۹۵؛ و کشف الغمه  
۴۷؛ و مقدمه ابن خلدون ۱۲۱ در فصل انقلاب الخلافة الی الملك.»

ایضاً. حاشیه

و نیز دیده شود: یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. ج ۷، ل-

ی. ص ۳۱۷

\*

اینک که کار تصحیح و تعلیق مرزبان نامه را به پایان آوردم و مرا مجال  
بر خورداری از یادداشتهای سودمند قزوینی دست نداد، با سپاس و آزادی از  
محققان و دوستان عزیزمی که حاصل تحقیقات آنها، دشواریهایی را که در این  
راه بود بر من آسان ساخت، آرزومی کنم یزرگوار یا بزرگوارانی که بر  
«تصحیحات و ملاحظات» مرحوم قزوینی دست یافته اند و یامی یابند، با انتشار آن،  
خوانندگان گرامی این متن را بهره مند گردانند.

## ترجمه عبارات عربی

ص ۳، س ۱۱: جَلَّ جَلَالَهُ ...

جلالتش بزرگ است و بخشش او عمومیت دارد و متوالی است.

ص ۴، س ۹ و ۸: سَلَامُ الصَّبِّ ...

درودی چون درود شیفته در بامداد هر روز بر آن خویها و سرشتها.  
درودی همانند درود سرگشته بیخودی از شوق که از راست به چپ می‌گراید.

ص ۴، س ۱۷: وَإِنْ سَرَّ ...

اگر سویی از او شادمان شود سویی ناخوش می‌شود.

ص ۵، س ۹: فِي أَنهِي ...

در زیباترین پوشش و خوب‌ترین دیدگاه.

ص ۶، س ۱۴ به بعد: وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهَانَ ...

اگر در اصفهان بودم کار بر من آسان و ساده می‌شد زیرا گام بر گام صدر سعید صدرالدین، که خداوند وی را در بهشت برین جای دهد، می‌نهادم، در آن هنگام که صدر زنجان برای گوشه‌های روزگارش گوشوار ساخت (زرگری کرد)، و بروی هزاران درهم نثار کرد؛ یا اگر وزیر انوشروان می‌بودم در آن هنگام که قاضی ارجان در ستایش وی در و

مرجان به رشته می‌کشید، ولی من مسافری هستم که همه چیز من، حتی عصایم، به غارت رفته است.

ص ۷، س ۱: **وَلَوْ أَنَّ هَابِي ...**

اگر آنچه بر سر من آمد بر سر سنگ ریزه می‌آمد، سنگ‌ریزه به قلق و اضطراب درمی افتاد.

ص ۷، س ۱۱: **يَمِينِي أَجْرَمَتْ ...**

دست راست من جرمی کرد، بریده باد دست راست من که ترجمه یمنی را تباه کردم.

ص ۷، س ۱۲: **لَا سَلَّ ...**

انگشتانش مریزاد و زبانش کند مباد.

ص ۸، س ۱۲: **وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ ...**

و هر چند که یکدیگر را پشتیبان باشند.

ص ۹، س ۹: **رَقَّ الزَّجَاجُ ...**

شیشه (می) نازک، و می رقیق شد، و آن دو چنان همانند گشت که تشخیص آن دودشوار گردید.

[از صفای می و لطافت جام به هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام]

ص ۱۰، س ۱۵ و ۱۴: **كَالذَّرْفِيِّ صَدْفٍ ...**

چون مروارید در صدف و می در سبوس (سفال) و روشنایی در تاریکی و حور در جامه های ژنده.

ص ۱۱، س ۸ و ۹: **وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ ...**

به خود گفتم اینک بکوش و جهد بویز و مرا یاری کن که این است آنچه آرزو می‌کردی.

ص ۱۱، س ۱۳ و ۱۴: كَفَضَاتِ آفْدَاحٍ ...

بسان ته مانده های جامها که به ساقی بازگردانده شود.

ص ۱۱، س ۱۵: مُتَشَمِّرًا عَنْ ...

کمر بسته [برای انجام] نیت از صورت آرزو پرده برگرفته.

ص ۱۱، س ۱۷: وَمَا كُلُّ مَنْ ...

نه هر که بالهای خود گسترده اطراف را فراگرفت، و نه هرکس تیردان خود پراگند  
دلی را نشانه کرد.

ص ۱۲، س ۱۲: وَرَأَيْتُ الْعُرَى ...

برای خود برهنگی را از جامه عاریت بهتر دیدم.

ص ۱۳، س ۴: أَطَابَ اللَّهُ ...

خدای بوی خوش وی را پاکیزه گرداند و یادش بر روزگار جاوید باشد.

ص ۱۴، س ۶ و ۷: إِنْ قَالَ قَالِدٌ ...

چون سخن بگوید مروارید گرانبهای به رشته کشیده است؛ اگر بنویسد پارچه  
آراسته نگارین است.

ص ۱۴، س ۱۵ و ۱۶: أَهْدِي كُمُتَبَضِّعٍ ...

پیشکش می کنم چون کسی که خرما به هجریا بُردهای نگارین به یمن (تحفه  
می برد).

ص ۱۵، س ۸ تا ۱۱: يَا مَنْ يُطِيلُ ...

ای کسی که در ستایش وی سخن دراز کنی، دم فروبند که شمردن ستارگان شب  
از بستگی سخن است.

روزگار از یاد وی از بوی خوش تنفس کرد چون دم زدن روضه غناء در سحر.

ص ۱۵، س ۱۵: أَخْمَيْتُ ...  
برافروختی ولی بریان نکردی.

ص ۱۵ و ۱۶، س ۱۸ و س ۱ به بعد: وَإِنْ كُنْتُ فِيهَا ...  
و اگر چه بودم در انقلاب احوال و اضطراب ترسها.

ص ۱۶، س ۱۳: وَحُقَّ لَهُ ...  
شایسته است که آن با سیاهی (خون) دل بر سپیدی دیده نوشته شود.

ص ۱۶، س ۱۷ و ۱۸: إِذَا سَخَّ الشَّرُّ ...  
هرگاه شادمانی روی آورد، صاحب رای استوار را در سستی چه جای عذر است؟!

ص ۱۷، س ۱: خُلِّسَتْ مِنْ ...  
در زمانی ربوده از زمانه و فرصتی (باز یافته) از حادثات.

ص ۱۷، س ۱۲: ضَاعَتْ اللَّهُ مَعَالِيَهُ ...  
خدا بزرگیهای وی را افزون و دشمنان وی را ناتوان گرداناد.

ص ۱۸، س ۴ و ۵: وَمَنْ يَلُكُ ...  
آن را که دهان تلخ بیمار است، آب زلال را تلخ می یابد.

ص ۱۸، س ۶ و ۷: وَأَرْجُو اللَّهَ ...  
و امید به خدای بزرگ دارم که آن را جز پاکان از آلائشهای اندیشه نخوانند، و جز پاکان از پلیدیهای و سوسه های خشم و حسد دست بدان نزنند.

ص ۲۶، س ۵ و ۶: طِبَاعَكَ فَأَلْزَمَهَا ...  
بر سرشت خود باش و از تکلف خالی شو که آنچه را می پوشیدی آشکار شد.

ص ۲۷، س ۴ و ۵: بِكَلَامٍ لَوَّانٍ ...

به گفتاری، که اگر روزگار را گوشی بود، از خوبی آن [سر] به گوش کردن می‌گرایید.

ص ۲۷، س ۷ به بعد: لَقَدْ أبلغتكم ...

به شما رسانیدم پیام خداوند خویش و شما را نیک خواستم و به نیکی فرمودم لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید.

ص ۲۷، س ۱۳ و ۱۴: إِذَا لَمْ يُعِن ...

اگر پذیرش سخن به گفتار نصیحتگریاری نکند، آرایش سخن بیهوده است.

ص ۲۸، س ۲: وَإِنَّكَ لَعَلِي ...

و تو بر خوبی بزرگواری.

ص ۲۸، س ۱۶ و ۱۷: أَتَرْجُوَان ...

آیا سروری امید می‌داری، در حالی که بی نیازکننده نیستی؟ چگونه توانگر بخیل سروری می‌یابد؟!

ص ۲۹، س ۴ و ۵: وَلَا تُسْرِفُوا ...

و بگزاف مروید و اندازه درمگذرانید که او دوست ندارد گزافکاران را.

ص ۲۹، س ۱۱ و ۱۲: وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ ...

و اگر بودمی و دانستمی از نهانی بسیار کردمی از نیکی و نه رسیدی مرا بدی.

ص ۳۰، س ۱۴ و ۱۵: وَإِنَّ الظُّلْمَ ...

ستم از هرکه باشد زشت است، و زشت تر آن که از خردمندی باشد.

ص ۳۱، س ۲: وَهَذَا غَيْضٌ ...

و این اندکی از بسیار است.

ص ۳۳ و ۳۴، س آخر و س ۱: **فَقَطِّعْ ذَابِرُ...**  
بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشان ستم کردند.

ص ۳۴، س ۱۵: **قَدْ تَبَيَّنَ...**  
پیدا شد راست راهی از کز راهی.

ص ۳۴، س ۱۶: **لَا إِكْرَاهَ...**  
به ناکام در دین آوردن نیست.

ص ۳۵، س ۱۱ و ۱۲: **لَعَلَّ عَتَبَكَ...**  
شاید عتاب تو سرانجامش پسندیده باشد، بسا تن ها که به بیماری سلامت یابد.

ص ۳۵، س ۱۴: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ...**  
و شما را در قصاص کردن زندگانی است.

ص ۳۶، س ۳ و ۴: **يَعْدُهُمْ وَيُمْتِهِمْ...**  
ایشان را وعده دروغ دهد و آرزوی ناپسند در ایشان افکند و وعده ندهد ایشان را دیومگر فریب.

ص ۳۶، س ۱۴: **كَفِرُطَائِسٍ يُنْقَشُ...**  
چون کاغذی آراسته به نقش پست که پاک کردنش به پارگی و تباهی آن می انجامد.

ص ۳۷، س ۹: **إِذَا تَغَيَّرَ...**  
چون پادشاه دیگرگونه شود، زمانه دیگر می شود.

ص ۳۸، س ۵ و ۶: **فَالسَّمْسُ طَالِمَةٌ...**  
خورشید فروزان تو گویی فرو نشسته است، و آفتاب در گرد و غبار چون آفتاب وقت غروب است.

ص ۳۸، س ۱۰: كَانَتْهُ أَمْتًا ...

پنداری که وادی او از بانگ صبحگاهی گوسفندان و نعره شبانگاهی شتران پُر شده بود.

ص ۳۹، س ۷: إِذَا هَمَّ الْوَالِي ...

چون والی در ستمگری بر رعایا اهتمام ورزد، خداوند در خواسته هاشان، حتی در شیر گوسفندانشان و کشتهایشان کاستی درآورد.

ص ۴۰، س ۶: لِكَلِّ كَأْسٍ ...

هر جامی را نوشنده ای است.

ص ۴۰، س ۱۲: مَضَى بِهَا ...

خرد شرابخوار با شرابی که می نوشد رفت؛ و ته مانده شیشه بازمانده (خرد او را) می طلبد.

ص ۴۱، س ۷ به بعد: وَمَقْرَظِي ...

بسا قباپوش که سحر چشمانش هر افسونگر و طبیب را درمانده کرد. خوی او آدمی را در باره وی به طمع می افکند، در حالی که خویشتن داری اش او را از هر نگهبان و مراقبی بی نیاز می سازد.

ص ۴۳، س ۶: لَا يَبْرُخُ الدَّهْرُ ...

بیوسته شگفتیهای روزگار بر ما وارد می شود تازه و بی سابقه.

ص ۴۴، س ۲ و ۱: وَلَوْ كُنْتَ ...

و اگر تو درشت بودی سبتر دل بی رحمت، باز پراگندندی از گرد بر گرد تو.

ص ۴۴، س ۳: وَلَا تَزُرْ ...

و هیچ بارکش بار بد کس نکشد.



ص ۴۵، س ۱۴ و ۱۵: رُضَابُهُ الشَّهْدُ ...

آب دهانش انگبین است ولی آبشخورش دست نایافتنی است، و گونه اش گل است که دستها از چیدنش کوتاه است.

ص ۴۶، س ۱۲ و ۱۳: آزَى مَاءٌ ...

آب را می بینم و مرا تشنگی سختی است، ولی راهی به آبشخور نیست.

ص ۴۷، س ۶: وَمُكْرَهَا ...

به ناخوشایندی نه دلاورانه.

ص ۴۷، س ۹: كَلَخِمَ عَلَى ...

چون گوشتی بر پیش خوان قصاب.

ص ۴۸، س ۱۱ و ۱۲: وَعَاجِزُ الرَّأْيِ ...

سست رای تباه کننده فرصت است، چون فرصت فوت شد قضا و قدر را سرزنش می کند.

ص ۴۹، س ۱۰ و ۱۱: وَمَا لِيضَادَاتٍ ...

هنگامی که پایه های تخت فرو کشیده شود، دسته آن باقی نمی ماند.

ص ۵۱، س ۴: يَوْمَ لَا ...

آن روز که کار نیاید نه مال و نه پسران.

ص ۵۲، س ۱۰: الْمُلْكُ يَتَّقِي ...

پادشاهی با کفر بایدار می ماند ولی با ستمگری باقی نمی ماند.

ص ۵۲، س ۱۴: يُكْرَمُ الرَّجُلُ ...

مرد ارجمند می شود یا خوار می گردد.

ص ۵۳، س ۷ به بعد: فَأَخْلَقَهُمْ ...

خوئیهایشان در گرو پستیهای است و ناموسهایشان درو شده زشتیها، گامهایشان از رسیدن به بزرگیها واپس رفته است. کوشندگان بزرگیها و فرونشستگان یکسان اند.

ص ۵۴، س ۱۱ به بعد: لَا تَمْدَحْنِ ...

فرومایگانی را که بی استحقاق به مرتبه ای رسیده اند ستایش مکن، چه آن جایگاه وی را از آنچه بوده است فرومی کشاند، ولی زمانی که گناهانش افزون شود و عیبهایش آشکار گردد و دوستانش دشمن شوند و ستاینده اش هجکننده گردد.

ص ۵۵، س ۱۳ و ۱۴: إِنَّ أَبْنَ آوَى ...

شغال بدشواری شکار می شود ولی چون صید شد همچون باد در قفس است.

ص ۵۶، س ۳ به بعد: جناحی إِنْ ...

چون آهنگ جنبش کنم دوبالم شکسته است، و سویدای دلم نشستگاه اندوهان است. آنچه بر من آمد اگر بر آهن می آمد می گذاخت و اگر بر سنگ سخت می آمد سنگ دگرگون می شد و نرم می گشت.

ص ۵۶، س ۱۴: إِنَّ الْحَبِيبَ ...

اگر از دوست درخواست نشود خود دیدار می کند.

ص ۵۷، س ۲ و ۳: أَحْيَاكُمْ اللَّهُ ...

خدایان زنده بدارد و درود بر شما و جایگاهتان را باران ترک نکند؛ ما پس از شما منظر پسندیده ای را ندیدیم جز آن که یادتان کنیم.

ص ۵۷، س ۸: شَيْخُ الْفَتَى ...

سیری جوانمرد، چون مهمانش گرمسینه باشد فرومایگی است.

ص ۵۸، س ۳ و ۴: تَأَرْزِفِيه ...

گیاهان در آن [دشت] ازار پوشیده اند چنانکه آن تپه ها به خود می بالد و گوسفندان

خفته اش را نمی بینم.

ص ۵۸، س ۱۴: تَأْتِي الْخُطُوبُ ...

دشواریها می رسد و توازن آن بی خبری.

ص ۶۱، س ۸ و ۹: الْآنَ حَضَرَ ...

اکنون راستی پیدا شد و باطل گذشت.

ص ۶۲، س ۹: إِذَا كَوَّيْتِ ...

چون داغ نهادی پس پخته گردان.

ص ۶۶، س ۲ و ۳: هَذَا آيُنُ ...

این پسر بهترین همه شهریاران زمین است، اگر گفتار مرا وهم انگیزی شماری

بپرس.

ص ۶۶، س ۹: وَلَا تَنْسَ ...

بهره خود از این جهان فراموش مکن.

ص ۶۷، س ۵ و ۶: إِنْ تُقْرِضُوا ...

اگر وام نهید نزدیک الله وامی نیکو، آن شما را توی برتوی کند و بیامزد شما را، و  
الله اندک پذیرنده و فراگذارنده است.

ص ۶۷، س ۱۲: مَنْ شَكَرَ ...

آنکه اندک را شکر گزارد بسیار را سزاوار شد.

ص ۶۷، س ۱۵: مَنْ رَضِيَ ...

هر که در خویش خرسندی را خوی کند بسیار کسان از او در خشم شوند.

ص ۶۷، س ۱۶: إِنْ الْمُبْتَدِينَ ...

ضایع کنندگان مال بیهوده برادران و همکاران دیواند.

ص ۶۸، س ۳ و ۴: **فَلَا الْجُودُ ...**

بخشندگی مال را نابود نکند اگر بخت یار باشد؛ و بخل نیز مال را پایدار ندارد چون بخت پشت کند.

ص ۶۸، س ۶ و ۷: **وَلَا تَجْعَلْ ...**

و دست خویش با گردن خویش میند و بگراف فرو مگشای از همه روی.

ص ۶۸، س ۱۰: **وَجَلْمٌ ...**

بردباری نابجای جوانمرد نادانی است.

ص ۶۹، س ۳: **إِنَّمَا تَفْتَرِي ...**

ایشان دروغ سازند که نگرویده اند به سخنان خدای تعالی.

ص ۶۹، س ۶: **مَنْ عَرِفَ ...**

کسی که به دروغ شناخته شد به راستش نمی‌دارند.

ص ۶۹، س ۱۰ و ۱۱: **جَامِلٌ عَدُوُّكَ ...**

تا توانی با دشمن خود نیک رفتاری کن، زیرا با مدارا در اصلاح فاسد امید توان

بست.

ص ۷۰، س ۱۶ و ۱۷: **حَرَامٌ عَلَيَّ ...**

بر نفس پلید حرام است که از دنیا برود مگر آنکس را که به او خوبی کرده است

بدی رساند.

ص ۷۱، س ۷: **إِنَّ الدَّلِيلَ ...**

خوار آن کس است که او را یار و همدم نباشد.

ص ۷۱، س ۱۲ به بعد: **كُونُوا ...**

فرزندان من، چون مهمی پیش آید یگانه باشید و یکان یکان مپراکنید، هرگاه تیرها به هم پیوندد از شکستن سر باز می‌زند، و چون پراکنده شد یک یک می‌شکند.

ص ۷۲، س ۱: **خَيْرُ الْأَشْيَاءِ ...**

بهترین چیزها تازه آن است و بهترین دوستان کهنه آن.

ص ۷۵، س ۶۵: **كَأَنَّهُ ...**

گویا از بهشتی به بهشتی دیگر شد.

ص ۷۵، س ۱۱ و ۱۲: **قَدِمْتَ قُدُومَ ...**

چون ماد تمام به خانه سعد خود درآمدی و کار تو چون ماه روی به بالا دارد.

ص ۷۷، س ۲: **سَقَطَتْ ...**

بر آگاه افکندی.

ص ۷۷، س ۶: **شَاءَ ...**

خواست یا نه.

ص ۷۷، س ۱۰ و ۱۱: **خَلَعُوا عَلَيْهِ ...**

خلعتش دادند و آراستندش، او نیز در عزت و رفعت گذشت؛ برای کشتن شتر قربانی نیز به هر روز چنین کنند.

ص ۷۸، س ۹ و ۱۰: **عَسَى اللَّهُ ...**

امید است خدای آنچه را که بدان اهتمام می‌ورزیم برآورد و به نیکی پایان بخشد و دری بگشاید.

ص ۸۰، س ۶ به بعد: **دَارُ عَلِيٍّ ...**

خانه‌ای است که پایه آن بر عزت و جاودانگی، و سرمنزل آن بزرگواریها و بلندپایها

است. آنگاه که مردم در دنیای توخانه های خود را بنا کردند، تو در خانه روشن خود دنیا را ساختی.

ص ۸۱، س ۱۴: **أَقَمْنَا ...**

به ناخوشایندی در آنجا اقامت کردیم، پس چون بدان جا خوی گرفتیم به ناخوشایندی بیرون شدیم.

ص ۸۲، س ۷ به بعد: **مَنْ كَانَ ...**

هر کس از خداوند منزلتی را آرزو می کند به نزدیکی خوبان و نیکان می رساندش، یا کسی که دینی را می طلبد بدان مستقیم می شود و در آن کجی و ناراستی نمی بیند.

ص ۸۲، س ۱۵ و ۱۶: **ثُمَّ خَلَقْنَا ...**

پس آن نطفه را خونی بسته کردیم، آنگه آن خون را پاره ای گوشت کردیم، آنگه آن مضعه را استخوانها کردیم، آنگه آن استخوانها و اندامها را گوشت پوشانیدیم.

ص ۸۲، س ۱۸: **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ ...**

پس او را آفریدیم آفریدنی دیگر.

ص ۸۳، س ۱۶ و ۱۷: **وَإِذَا ...**

و چون بینی آنجا بازبینی و پادشاهی جاوید.

ص ۸۴، س ۷ و ۸: **أُولَئِكَ الَّذِينَ ...**

ایشان آند که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند سودمند نیامد بازرگانی ایشان و راست راه نیامدند.

ص ۸۶، س ۳ و ۴: **فَجَعَلْتَّ عُنْوَانَ ...**

گشاده رویی را عنوان بزرگواری خود قراردادی، چنین است، هر نامه ای را عنوانی

است.

ص ۸۶، س ۱۱ و ۱۲: مَنْ يَقْعَلِ ...

هر که خوبی کند پادشاهی خود را معدوم نکرده است. نیکی بین خدا و مردم فراموش نمی‌شود.

ص ۸۶، س ۱۶: يُخْرِبُونَ ...

خانه‌های خویش تهی می‌کردند و فرومی‌گذاشتند به دستهای خویش.

ص ۸۷، س ۱: لَا تَكُنْ أَجْهَلْ ...

نادان‌تر از پروانه مباش.

ص ۸۹، س ۱۴ و ۱۵: أُرِيدُ مَكَانًا ...

جایگاهی از کریمی می‌خواهم که نگهبانیم کند، وگرنه درهرجا مرا روزی [فراهم] است.

ص ۹۰، س ۹ به بعد: دَعَوْتُ نَدَاكَ ...

ندای ترا خواندم از عطشی که بدان داشتم؛ سراب جایگاه توبه رنجم درافگند، سرابی آشکار که درشوره زاری می‌درخشید و در آن نه آبی بود و نه شرابی.

ص ۹۲، س ۲: وَإِذَا أَحْتَاَجَّ ...

مشک چون به وصله نیازمند شد، نابود شد.

ص ۹۲، س ۶ و ۷: وَمَا يَكْتُمُ ...

هزار دوست و همنشین زیاد نیست ولی یک دشمن بسیار است.

ص ۹۲، س ۱۳ و ۱۴: أَلْدِيْ إِنْ ...

آنکه چون تو حاضر باشی در میانهٔ قبیله ترا شاد گرداند، و چون غایب باشی [ترا] چشم و گوش است.

ص ۹۲ و ۹۳، س ۱۷ و ۱۸: وَمَا أَلْتَأَرْ ...

آتش فتنه سوزنده تر از دشمنی قبیله نیست.

ص ۹۴، س ۱ و ۲: **إِنَّ اللَّهَ ...**

خدای می فرماید شما را که امانتها با خداوندان دهید.

ص ۹۵، س ۲ و ۳: **وَأُزْرِي الْأَكْمَه ...**

و بی عیب کنم اکمه و نه پیش را و زنده کنم مردگان را به دستوری خدا.

ص ۹۵، س ۵ به بعد: **وَلَا تَيَأْسُنْ ...**

از صنع پروردگار خود نومید مشو که من ضامنم خدا بزودی [اوضاع را] دگرگون خواهد کرد. آیا خورشید پس از کسوف را نمی بینی که صفحه [درخشان آن] چشمها را خیره می کند.

ص ۹۶، س ۸: **وَرَبِّ آخ ...**

چه بسا برادری که به وضع سختی و بلا خواندش، و او را از آن جلیل تر و عظیم تر دیدم.

ص ۹۷، س ۲ و ۳: **وَأِنَّ جَبِيْمَاتٍ ...**

کارهای بزرگ وابسته به سپرده هایی است که در شکم ماران سیاه است.

ص ۹۷، س ۹ و ۱۰ و ۱۱: **مَنْ يُخِي ...**

کیست که استخوان را زنده خواهد کرد، و آن ریزیده و تباه گشته. گوی زنده کند آن استخوانهای پوسیده تباه گشته او که بیافرید نخست بار آن را و او به همه آفریده ای و همه آفرینش دانا است.

ص ۹۸، س ۱۰ و ۱۱: **أَخْوَسَفَرٍ ...**

بسیار سفرراه پیمایی است که بیابانها وی را به کناری درافکنده است و او گرد و خاک آلود است.



ص ۹۹، س ۱۳ به بعد: لَقَدْ رَقَّ ...

حتی نسیم بر شبگردیهای من رقت آورد و فاخته‌هایی که نغمه‌سرای می‌کردند مرا به غم یاری کردند. از ناآشنا عطفوت یاریگری [دیدم]، و از بیگانه رقت و مهربانی.

ص ۱۰۱، س ۵۴: إِنَّ الشَّيْطَانَ ...

شیطان چون خون در آدمیزادگان جریان دارد.

ص ۱۰۱، س ۶: وَ كَمَنْ يَتَخَبَّطُهُ ...

و چون آن کس که بزند او را دیو از دیوانگی. (آیه ۲۷۴ سوره بقره).

ص ۱۰۲، س ۷: وَإِنَّ الْكُذُوبَ ...

دروغگو گاه راست می‌گوید.

ص ۱۰۲، س ۱۰: وَمَا كُنْتُ ...

و هرگز بیراه‌کنندگان را یارگیرنده نبودم.

ص ۱۰۳، س ۵: كَخِرْقَةٍ ...

چون کهنه فرسوده‌ای که روباه بر آن بول کرد.

ص ۱۰۴، س ۱۱ و ۱۲: أَنْتِ عَيْنِي ...

تو چشم منی و سزای چشم من نیست که پلکهای خود را به خاشاک بپوشاند.

ص ۱۰۴، س ۱۶: أَلرِّجَالُ ...

مردان بر زنان استوارند. (آیه ۳۴ سوره نساء)

ص ۱۰۵، س ۷: التَّارَ ...

آتش و نه ننگ.

ص ۱۰۵، س ۱۱: فِي ظَلَمَةٍ ...

در درخشش خورشید چیزی است که از کیوان بی نیازت می‌کند.

ص ۱۰۵، س ۱۴ و ۱۵: **فَأَنكِحُوا...**

به زنی کنید آنچه شما را حلال و پاک است از زنان دوگانه و سه گانه و چهارگانه.  
(آیه ۳، سوره نساء)

ص ۱۰۵، س ۱۶ و ۱۷: **فَإِن خِفْتُمْ...**

پس اگر ترسید که داد نکنید میان ایشان پس یک زن به زنی کنید. (آیه ۳، سوره نساء)

ص ۱۰۶، س ۷: **وَإِذَا عَزَّ...**

هرگاه برادرت عزیز شد تو خوار باش.

ص ۱۰۷، س ۲ و ۳: **إِذَا سَاءَ...**

چون کار مرد بد شود گمان وی نیز بد می‌شود و هرچه در عادت او است از روی توهم راست می‌پندارد.

ص ۱۰۷، س ۸ و ۹: **شَيْءًا يَفْعَلُ...**

دو چیز سر پرستان را ناتوان می‌سازد: اراده زنان و فرمان کودکان. اما زنان را میلی به هوی و هوس است و کودکان بی اراده کشیده می‌شوند.

ص ۱۰۷، س ۱۷: **الرَّائِدُ...**

پیشاهنگ (کاروان) با اهل خود دروغ نمی‌گوید.

ص ۱۰۸، س ۵: **كَبَّاحِثٍ...**

چون جستجو کننده کارد که مرگش در آن است.

ص ۱۰۸، س ۱۳ و ۱۴: **مَنْ غُصَّ...**

کسی که گلوگیر شود، به نوشیدن آب گلوگیری خود درمان می‌کند؛ چه (چاره) می‌سازد کسی که به آب گلوگیر شود؟!

ص ۱۰۹، س ۱۴: أَخَاكَ ...

دوستت را درباب، چه آن کس را که دوست نیست چون کوشنده‌ای بی سلاح در جنگ است.

ص ۱۰۹ و ۱۱۰، س آخر و اول: وَرَبِّ ...

چه بسا برادری که مادرت او را نزاده باشد.

ص ۱۱۱، س ۱۰ و ۱۱: هِيَ الْمَكَارِمُ ...

این بزرگواریها کاسه‌های شیر آمیخته به آب نیست که به بول بدل می‌شود.

ص ۱۱۳، س ۵ و ۴: وَرَتَمَا ...

چه بسا اندوهگین که از شگفتی خندید. دهان می‌خندد و درون در اضطراب است.

ص ۱۱۳، س ۹ و ۱۰: أَخْوَلُ مَنْ ...

دوست تو آن کس است که به تو راست گوید نه آن کس که تصدیقت کند.

ص ۱۱۴، س ۱۳ و ۱۴: أَلَسْتَ تَرَى ...

نمی‌بینی گیاه خوشبوی با طراوت را می‌بویند، و چون خشک شد در خاکروبه می‌افکنند.

ص ۱۱۶، س ۱۱ به بعد: إِذَا كُنْتَ ...

اگر تو آن کس باشی که در دفع سختی و گرفتاری به تو امید نباشد و از نیکبها به تو چشم نتوان داشت و نه از آن کسان باشی که به جاهش یاری جسته شود و نه از آن کسان که به روز قیامت شفاعت کنی، پس زیستن و مرگ تو در دنیا یکسان است، و چوب خلالی از دوستی تو سودمندتر.

ص ۱۱۸، س ۱۲: يَوْمَ يَقْرَأُ ...

آن روز که گریزد مرد از برادر خویش. (آیه ۳۴، سوره عبس)

ص ۱۱۸، س ۱۷ و ۱۸: فَلَا أَنَا ...

من آن نیستم که از آنچه به من سپرده اند غافل باشم، و نه از آن کسان که آنچه را از من پوشیده اند کنجکاوی کنم.

ص ۱۲۰، س ۷ به بعد: يَرَى لِلزَّائِرِينَ ...

او دیدار کنندگان خود را حقوقی قائل است که مبنای آن متزلزل نیست. هرگاه بنزد او فرود آیند [ادای حق میزبانی را] به گونه خاشاکی در چشم خویش می بیند که بیرون آوردنش واجب است.

ص ۱۲۳، س ۶: مَا هَذَا ...

این نه مردمی است! (آیه ۳۱، سوره یوسف)

ص ۱۲۳، س ۷: أَفَيَسْحَرُ ...

جادویی است این.

ص ۱۲۴، س ۸ به بعد: عَرَاكَ لَه ...

آهویی است که او را چراگاه سرسبزی در دل است؛ و سایه ای است گشاده سوی و گسترده. بسان خورشید است که چشم بینندگان را به نور خود خیره می کند، و دستها را به سوی راهی نیست.

ص ۱۲۴، س ۱۵: وَالْبَيْضُ قَدْ ...

دوشیزگان سپیداندام در خانه پدر ماندند و دوره جوانی آنان به طول انجامید.

ص ۱۲۵، س ۴: يَغَمُّ الْخَنُّ ...

بهترین داماد گور است.

ص ۱۲۵، س ۱۰: أَلْبَتَّاتُ مِحنٌ ...

دختران رنجها و پسران نعمتها هستند، رنجها را پاداشی است و نعمتها را پریش

و مؤاخذه ای.

ص ۱۲۶، س ۷: فَلَا أَنْسَابَ ...

میان ایشان آن روز هیچ خویشیها نه.

ص ۱۲۶، س ۱۰: وَحُسْنُ ...

خوبی مرواریدها در به رشته کشیدن و گردآوری آنها است.

ص ۱۲۷، س ۱۱: عِنْدَ ذَوَاقٍ ...

هنگام چشیدن حلاوت گرد آمدن.

ص ۱۲۷، س ۱۲: وَآفَقَ شَنْ ...

شن با طبقه همداستان شد.

ص ۱۲۹، س ۳ و ۴: الدُّنْيَا سَعَةٌ ...

جهان فراخی منزل است و بسیاری خدمتگاران و پاکی طعام و لطافت پوشیدنیها.

ص ۱۲۹، س ۱۴ و ۱۵: أَيْنَ الْآمِيرُ ...

امیر کجا است و تخت چه کرد و پرده دار و وزیر کجایند؟

ص ۱۳۰، س ۲ به بعد: يَا مَنزِلًا ...

ای سر منزلی که روزگار اصل آن را بازیچه خویش ساخته، گاهی بر ایشان بخشیده و زمانی از ایشان دریغ کرده. کجایند آنان که باری ایشان را در تو دیدم، در حالی که گاه زمان به زیان ایشان و زمانی به سود ایشان بود.

ص ۱۳۱، س ۱: وَلَا يَمْلَأُ ...

درون آدمیزاده را جز خاک پر نمی‌کند.

ص ۱۳۱، س ۳: وَالْمُؤْمِنُ ...

مؤمن نه براق و بسیار درخشان است و نه پژمرده و رنگ باخته.

ص ۱۳۱، س ۸: لَا زِلَّةَ ...

تا میانه روی را ادامه می‌دهی بی نیازی.

ص ۱۳۳، س ۳: نُقِيلُ إِفْبَالَ ...

روی می آورد چون روی آوردن خواستار و پشت می کند چون پشت کردن فراری؛ می پیوندد چون وصال ملولان و دوری می گزیند چون دوری گزیدن شتابگر.

ص ۱۳۵، س ۱۳ و ۱۴: وَالنَّفْسُ ...

اگر نفس را برانگیزی راغب و مایل است، و اگر به اندک بار گردانیده شود قناعت می ورزد.

ص ۱۳۶، س ۱۰ و ۱۱: وَمَنْ يُنْفِقِ ...

آن که ساعات عمر را از بیم ناداری در گردآوری مالش صرف می کند، همان کار خود فقر است.

ص ۱۳۶، س ۱۵: قَدْ فَرَعَّ ...

خداوند از چهار چیز آسوده است، از آفرینش و خوی و روزی و مرگ.

ص ۱۳۸، س ۴: حُبُّكَ ...

دوستی چیزی کور و کورت می کند.

ص ۱۳۹، س ۴ به بعد: وَأَيُّ قَنَاءَةٍ ...

کدام نیزه است که بندهای آن تاب نپذیرد؛ و کدام شمشیر است که کندی و شکست نیابد؛ و کدام ماه نواست که محاق او را زشت نکند؛ و کدام شهاب است که افول به وی خیانت نوزد.

ص ۱۴۰، س ۱ و ۲: كَلُّكُمْ رَاعٍ ...

همه شبانید و بندگان خود را مسؤولید.

ص ۱۴۰، س ۳: وَلَوْ تَرَى ...

و اگر تو بینی آنگه که کافران سرها فرو شکسته بودند نزدیک خداوند خویش.

ص ۱۴۱، س ۱۱ و ۱۲: تَمَتَّعَ مِنْ ...

از بوی خوش نرگس صحرائی بهره برگیر که از پس امشب نرگس صحرائی نیست.

ص ۱۴۲، س ۷ به بعد: اِغْتَنِمَ خَمْسًا ...

پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار: جوانیت را پیش از پیری؛ و تندرست را پیش از بیماری؛ و بی نیازیت را پیش از ناداری؛ و آسایش خود را پیش از گرفتاری؛ و زندگی را پیش از مرگ.

ص ۱۴۳، س ۵: كَفَى بِالْمَوْتِ ...

مرگ خود پند را بسنده است.

ص ۱۴۳، س ۹ به بعد: يَوْمَ يُخْمَى ...

آن روز که آن را می تاوند و بر آن آتش می افروزند در دوزخ و داغ می کنند به آن پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان و ایشان را می گویند این آن گنج است که خویشان را می نهادید، چشید جزای آن گنجی که خود را می نهادید.

ص ۱۴۴، س ۱۳: اِلَىٰ اُنْ ...

تا آنکه مرد بر آنچه بدان زنده بود.

ص ۱۴۸، س ۶: سَيَبْلُغُ مُلْكُ ...

نزدیک آمد که قلمرو پیروان من به جایی برسد که بر من فراهم آمده بود.

ص ۱۵۱، س ۴: فَيَوْمَ عَلَيْنَا ...

روزی بر ما است و روزی برای ما؛ و روزی به ما بد می رساند و روزی شادمان مان می دارد.

ص ۱۵۱، س ۱۰: وَتِلْكَ الْاَيَّامُ ...

و این روزگار آن است که می گردانیم آن را میان مردمان. (آیه ۱۴۰ سوره آل

عمران).

ص ۱۵۲، س ۱۳: وَكُلُّ مُعْرِ...  
هر سواری در میدان تنها شادمان گردد.

ص ۱۵۳، س ۲ و ۳: وَحُبُّ...  
دوستی جان است که ترسورا به پرهیز [از جنگ] می‌کشاند و دوستی عز و شرف  
است که دلاور را به حرب وای دارد.

ص ۱۵۴، س ۱۰: وَرَتِّنْ لَهُمْ...  
و برآراست ایشان را دیو به آنچه می‌کردند.

ص ۱۵۵، س ۳ و ۴: إِذَا نَخُنُ...  
آنگاه که به شب راه می‌پیماییم و تو در پیش مایی، دیدار تو مرا کب ما را به  
هدایت بسنده است.

ص ۱۵۵، س ۱۲: عَسَىٰ أَنْ...  
مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را، و گر دوست دارید چیزی و  
آن بدتر بود شما را.

ص ۱۵۷، س ۶ و ۵: وَيَكَاذُ عِنْدَ...  
نزدیک است که به هنگام تنگی و شدت از نهایت مهمان دوستی جان خود را به  
جای هیزم بر آتش نهد.

ص ۱۵۸، س ۲ به بعد: أَدْرَهَا وَقَيْتَ...  
بگردان جام شراب را، خدایت از گردش ایام حفظ کند که آن [جام] چون  
آسیایی است که بر غم و اندوه گردیده است. من مستی را دوست ندارم جز آنکه تخدیرم  
می‌کند تا رنج اندوه را حس نکنم.

ص ۱۵۸، س ۸: الْجُودُ بِالْمَوْجُودِ...  
بخشش به دارایی نهایت بخشش است.



ص ۱۶۰، س ۶: عَلَّمَهُ شَدِيدٌ ...

درآموخت در وی آن سخت نیرویها، آن محکم نیروی راست شدند و همسرا.

ص ۱۶۰، س ۱۲: أَخْوَالِ الظُّلَمَاءِ ...

تیره چشم در شب نابیناتر است.

ص ۱۶۱، س ۱۰ به بعد: وَتَرَى ظُيُورَ...

پرنندگان آبی را در آشیانه هایشان می بینی که چسان گرمی آتش و سیخ کباب را برمی گزینند. چون بازمانده جام خود را به هوا پرتاب کنی، گردن بندهایی از عقیق بسوی تو بازمی گردد.

ص ۱۶۳، س ۲: إِيَّاكَ أَعْنِي ...

گوشه چشم به تو است [معشوقه من]، ای زن همسایه تو بشنو.

ص ۱۶۴، س ۱۲ و ۱۳: إِذَا أَلْصَحَّهُ ...

چون تندرستی و نیرو و آسایش تو باقی است و با اینهمه اندوهگینی، اندوه از تو جدا نشود.

ص ۱۶۵ و ۱۶۶، س آخر و اول: آمَنَ مِنْ ...

ایمن تر از آهوی حرم و خوی گرفته تر از کبوتر مکه.

ص ۱۶۶، س ۷: وَلَا يُرَدُّ ...

و نه بازگردانیده آید عذاب او از گروه گناهکاران. (بخشی از آیه ۱۴۷ سوره انعام)

ص ۱۶۶، س ۱۱ و ۱۲: كُنْ كَالصَّبِّ ...

چون سوسمار باش که جایگاه خود می شناسد و در سوراخ خود جای می گزیند؛ و چون ملخ مباش که هر چه را می یابد می خورد و هر چه می یابدش می خوردش.

ص ۱۶۷، س ۱۴: أَنِ اقْتُلُوا ...

که خویشتن را بکشید با از خان و مان خود بیرون شوید.

ص ۱۶۸، س ۴: لَوَأَنَّ فِي ...

اگر رسیدن به بزرگی در شرف منزل و مأوا می‌بود، خورشید روزی از خانه حمل دور نمی‌شد.

سروری و بزرگی مرا خبر داده است، و او در آنچه نقل می‌کند راستگوست، که شرف در تحرک و جابه‌جا شدن است.

ص ۱۶۸، س ۱۶ و ۱۷: لَا تَلُكُ ...

چون رهسپری مباش به سوی مقصدی که چون بدان رسد از حرکت باز ایستد.

ص ۱۶۹، س ۷: اِلَى ذَاكَ ...

کبوتر در آنجا نه تخم می‌گذارد و نه جوجه.

ص ۱۶۹، س ۹ و ۱۰: اِيَّاكُمْ ...

از حمیت فرومایگان پرهیزید.

ص ۱۶۹، س ۱۲: اَصْبَتَ ...

[به مقصد] رسیدی، ملتزم باش.

ص ۱۷۱، س ۸: التَّجَلُّدُ ...

چستی و چالاکی نه تردد و تحیر.

ص ۱۷۱، س ۱۴ و ۱۵: مَا نَاظَرْتُ ...

با آن کس که دارای فنون بسیار است مناظره نکردم جز آن که بر او پیروز شدم؛ و با آن کس که صاحب فنی است، [هرگاه مناظره کردم] بر من چیره شد.

ص ۱۷۴، س ۳: وَرُبَّ حَيْلَةٍ ...

بسیار چاره‌جویی که گرفتاری صاحب آن است.

ص ۱۷۴، س ۱۲ و ۱۳: لَا تَسْعَ فِي ...

در کاری که مقدمات آن فراهم نیامده است مکوش، چه کوشش بی ساز و برگ چون کمان بی زه است.

ص ۱۷۴، س ۱۶: وَقَذَفَ ...

و در دلهای ایشان افگند بیم.

ص ۱۷۵، س ۱۲: وَإِنَّا كَثِيرٌ ...

همانا بر زیاد پند دهنده بسیار گمانها وارد می شود.

ص ۱۷۶، س ۵: فَأَتْبَعَهُ ...

در پی او نشیند شاخی آتش درفشان سوزان.

ص ۱۷۶، س ۶ و ۷: وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ ...

و دیوان سخنان آراسته کژ می افگند به دلها و گوشهای دوستان خویش.

ص ۱۷۷، س ۲: كَأَنَّمَا عَرَّتْهُ ...

گویى حیرتی وی را دست داد یا [زبانش را] سکنه ای گرفت.

ص ۱۷۷، س ۹: آزَى قَدَمَكَ ...

می بینم که اقدام توخونت را ریخت.

ص ۱۷۷ و ۱۷۸، س آخر و اول: وَمَا أُوْتِيتُمْ ...

نداد شما را از دانش مگر اندکی.

ص ۱۷۸، س ۳: إِنْ تَكُ ...

اگر تو سوسماری، من بچه سوسمارم.

ص ۱۷۸، س ۱۱ و ۱۲: تَمَازَجَ مِنْهُ ...

بردباری و شدت چنان درآمیخت که گویی باران صبحگاهی با شراب درآمیخت.

ص ۱۸۱، س ۷: **فَالْمُقْسِمَاتِ ...**

به فرشتگان که روزی می‌بخشند به فرمان، که روز رستاخیز که شما را می‌وعده دهند راست است.

ص ۱۸۱، س ۱۰: **عَمَّا يَقُولُ ...**

از آنچه می‌گویند ستمگران برتری بزرگ، (با دگرگونی، آیه ۴۵ سوره اسری)

ص ۱۸۲، س ۱۴ و ۱۵: **وَمَنْ يُؤْتِ ...**

و هر که او را دانش دادند او را خیری فراوان دادند و درنیابد و پند نگیرد مگر خداوند بخرد.

ص ۱۸۴، س ۱۳ و ۱۴: **هَذَاكَ مَرْكُوبِي ...**

این مرکوب من و آن جنیبت من است، و به این دو طول عمر را درمی‌نوردم.

ص ۱۸۵، س آخر: **لَا أُخْصِي ...**

درود بر تو را شمار نمی‌کنم، تو آن چنان هستی که بر خویشتن ثنا گفته‌ای.

ص ۱۸۶، س ۴ و ۵: **أَقَلَّتْ وَ ...**

درگذشت و گریخت سخت دوان [و او را تیز بود].

ص ۱۸۹، س ۱۱ و ۱۲: **لِكَيْلَا تَأْسَوْا ...**

تا مگر اندوه نبرید بر آنچه از دست شما شد، و شادی نبرید به آنچه الله شما را از این جهان داد.

ص ۱۹۱، س ۷: **جَزَى الْمَدَّ كَيْ ...**

اسب پیشی جست، خران از آن حسرت خورد [ند].

ص ۱۹۱، س ۸: كَالْبَاحِثِ ...

چون جوینده مرگ خویش با سم خود.

ص ۱۹۴، س ۹ به بعد: فَأَخْضَلَّ مِنْ ...

هر گل شکفته‌ای از بارانش با طراوت شد، و هر برگ از سیرایش سبز شد. خورشید نیمروز از طره‌های آن [بیشه] روبنده‌ای نقاب ساخت، و آسمان پرده ساخت. [مراد آنکه از انبوهی درختان آسمان ناپیدا بود].

ص ۱۹۵، س ۶ به بعد: فَلَا تَخَيْرَنَّ ...

دشمنی را که به سویت تیر انداخت، اگر چه در بازوانش کوناهی باشد، کوچک شمار. همانا شمشیر گردنها را می‌برد، ولی از آنچه سوزن می‌کند ناتوان است.

ص ۱۹۷، س ۴: وَالنَّوْمِ ...

خواب برادر مرگ است.

ص ۱۹۷، س ۹: عَلَى شَفَا حُرَيْفٍ ...

بر کناره روبراری زیر تهی.

ص ۱۹۷، س ۱۰: مَنْ جَالَسَ ...

آن کس که در پیشگاه شهریاران بی ادب بنشیند خود را به خطر افکنده است.

ص ۱۹۷، س ۱۲: فَأَسْتَقِيمُ ...

می‌پای و یکسان می‌باش چنانکه فرمودند ترا.

ص ۱۹۷، س ۱۳: شَيْئَتِنِي ...

سوره هود مرا پیر کرد.

ص ۱۹۸، س آخر: إِذَا ارَادَ اللَّهُ ...

چون خدا به بنده‌ای آهنگ خوبی کند او را به عیبهایش بینا می‌سازد.

ص ۱۹۹، س ۱: كُنْ فِي الْحَرِصِ ...

به جویایی عیبهای خود چون دشمن خود حریص باش.

ص ۲۰۰، س ۱۲ و ۱۳: إِنْ أَخَذَكَ ...

اگر پادشاه به برادریت برگزید او را خداوند خود بدان؛ و اگر با تو بیشتر خوی گرفت بر تجلیل او بیفزای.

ص ۲۰۱، س ۳ و ۴: الْقَوْلُ كَاللَّبَنِ ...

سخن چون شیر از پستان آمده است که آن را بازگشتی نیست، و دوشنده شیر چگونه آن را باز میگرداند؟!

ص ۲۰۱، س ۱۱: خِرَانَةُ سِرٍّ ...

راز گنجینه ای است، هر گشاینده ای را ناتوان می سازد.

ص ۲۰۲، س ۶: وَالْمَضْدُورُ ...

آن کس که به درد سینه مبتلا است، اگر [اخلاط] را بیرون نیفکند معلول می شود.

ص ۲۰۳، س ۹ و ۱۰: مَشَى بِرِجْلَيْهِ ...

عمدی با پاهاى خود به کشتن گاه خود رفت تا کاری که خدا مقدر داشته بود روی

دهد.

ص ۲۰۴، س ۸ و ۹: مَا إِنْ تَدِمْتُ ...

یک بار هم بر سکوت خود پشیمانی نبردم، ولی بارها بر کلام خود پشیمان شدم.

ص ۲۰۵، س ۹: أَلْسِنُ أَحَبُّ ...

زندان دوست تر است به من.

ص ۲۰۶، س ۲ و ۳: لَا تَحَسَبَنَّ ...

هرگز شادمانی همیشگی را گمان مدار، کسی که زمانی شادمانش کرد بارها  
اندوهگیش می‌سازد!

ص ۲۰۶ و ۲۰۷، س آخر و اول: **وَعَلَّمْنَا ...**

ما را سخن مرغان درآموختند.

ص ۲۰۷، س ۱۲ به بعد: **الْهَدُّهُ إِذَا ...**

پویک چون زمین را بشکافد مسافت بین خود و آب را می‌شناسد ولی دانه دام را  
نمی‌بیند، تا آنچه را که در او مقدر و خواست خدا است روی دهد.

ص ۲۰۸، س ۸ و ۹: **لَا تَقْرَأْ هِدْوٍ ...**

نزدیک این یک درخت مگردید.

ص ۲۰۹، س ۶ و ۷: **دَعْ عَنكَ ...**

سرزنش مرا فروگذار که سرزنش خود نوعی انگیزش است؛ مرا به چیزی که خود  
درد است درمان کن.

ص ۲۱۰، س ۵: **أَنْصُرْ أَخَاكَ ...**

برادرت را چه ستمگر و چه ستم‌دیده، یاری کن.

ص ۲۱۱، س ۱۴ و ۱۵: **الْمَ تَرَّ ...**

آیا ندیده‌ای که مرد چون دست راستش بیمار شود بعمد آن را قطع می‌کند تا دیگر  
اعضایش سالم بماند.

ص ۲۱۲، س ۱۳: **إِذَا مَلَكَتْ ...**

چون مالک شدی درگذر.

ص ۲۱۳، س آخر: **مَا لِلْمُلُوكِ وَ...**

شهریاران را با مطامع پست چه کار است؟

ص ۲۱۶، س ۱۰: **وَمَا جِئِلُهُ ...**

باد چون از درون وزد آن را چاره نیست.

ص ۲۱۷، س ۹: **وَأَلْكَرِيمُ ...**

بزرگوار در قدرت درمی‌گذرد.

ص ۲۱۸، س ۶: **وَكَمْ مِنْ ...**

چه بسا کسی که از خیرخواهی خود می‌گوید، اما خوی و سرشت وی او را

بازمی‌دارد.

ص ۲۱۹، س ۴ به بعد: **كَمَا نَزَلَتْ ...**

و نیستیم بر ایشان در آن (توراة) که در قصاص تن برابر تن است، و چشم به چشم،

و بینی بر بینی، و گوش به گوش، و دندان به دندان، و همه جراحاتها را قصاص همچنان.

ص ۲۱۹، س ۸ و ۹: **فَمَنْ تَصَدَّقَ ...**

هر که قصاص ببخشد و عفو کند آن عفوسترنده است گناهان این عفو کننده را.

ص ۲۱۹، س ۱۴ و ۱۵: **وَأَلْعَلَى ...**

بلندی دشوار است، جز آن را که بر پایه گذشتگان بنیان نهد.

ص ۲۲۰، س ۱۰ و ۱۱: **إِذَا أَنْتَ ...**

چون بزرگواری را اکرام کنی او را تسخیر کرده‌ای، ولی اگر فرومایه‌ای را بنوازی

سرکشی می‌کند.

ص ۲۲۱، س ۲ و ۳: **فَأَنْ يَكُنِي ...**

اگر از او یکبار کاربرد سرزند، دیگر کارهای شادکننده اش هزاران است.

ص ۲۲۱، س ۷: **مَنْ يَشْفَعُ ...**

هر که شفاعت کند شفاعتی نیکو، وی را است از مزد آن بهره‌ای.



ص ۲۲۱، س ۱۲: **إِنَّ اللَّهَ ...**

خدا ضایع نمی‌کند کردار آن کس که کار نیکو کرد. (با اختلافی چون آیه ۲۹ سوره کهف).

ص ۲۲۶، س ۱۳: **وَقَدْ يُوَافِقُ ...**

پاره‌ای آرزوها گاه با تقدیر هماهنگ می‌شود.

ص ۲۲۷، س ۳: **تَعَارَضَا ...**

درهم آویزند و بیفتند.

ص ۲۲۷، س ۶: **وَكَانَ كَفَافًا ...**

بسنده است نه به زیان من و نه به سود من.

ص ۲۲۷، س ۱۴ و ۱۵: **الصَّادِقُ ...**

راستگو چون وعده می‌کند به او روی می‌آورند؛ و ابری که برق می‌زند به آن فال بد می‌زنند.

ص ۲۲۸، س ۷ و ۸: **لَوْلَا أَشْتَعَالَ ...**

اگر فروزش آتش در آنچه که وی را مجاور است نبود، بوی خوش عود شناخته نمی‌گردید.

ص ۲۲۹، س ۱: **لَيْسَ بِأَوَّلٍ ...**

اولین شیشه‌ای نیست که شکسته شده.

ص ۲۲۹، س ۱۵ و ۱۶: **فَلَوْ أَخَذَ ...**

اگر خدا بندگان را به گناهشان می‌گرفت، هر روز آنان را جهنمی فراهم می‌کرد.

ص ۲۳۰، س ۱۵: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا ...**

اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از الله هم تباه گشتی.

ص ۲۳۲، س ۹: قَدْ اَشْتَسَمَنْتَ ...

فربهی دانستی ورم کرده را، و در غیر آتش دمیدی.

ص ۲۳۲، س ۱۵ و ۱۶: مِنْ حُسْنِ ...

از خوبی اسلام مرد، فرو نهادن کارهای بیهوده است.

ص ۲۳۴، س ۵ و ۶: مَلَأَتْ يَدِي ...

دستم را انباشتی و مشتاق شدم؛ و شوق عادتی است هر دور مانده‌ای را که ناداری  
از او زایل شده.

ص ۲۳۴، س ۱۵: كَذَّابِقَةٌ ...

چون دباغی که چرم [وی] فاسد شده است.

ص ۲۳۷، س ۱۶ و ۱۷: فَلَا تَجْرَعْنَ ...

بر زنجیری که به پایت درافزاده است زاری مکن، چه خلخال پای مردان زنجیر  
است.

ص ۲۳۸، س ۲: فَأَنَّ فِي الشَّرِّ ...

همانا در بدی نیکیها است.

ص ۲۳۹، س ۱: وَجَادِلْهُمْ ...

و باز بیج با ایشان به آنچه نیکوتر.

ص ۲۳۹، س ۱۰ و ۱۱: اِقْبَلْ مَعَاذِيرَ ...

عذرهای آن کس را که بپوش خواه بنزد تو می‌آید بپذیر، اگر چه در نزد تو آنچه  
گفته است خوبی یا بدی است.

ص ۲۴۰، س ۸: هُدْنَهُ عَلَيَّ ...

آرامش و سازشی بر تباهی.

ص ۲۴۱، س ۶ و ۷: وَقَدْ يَسْتَقِيمُ ...

گاه مرد از نوابسی که به او می رسد به راه می آید، چنانکه سازواری عود از گوشمال است.

ص ۲۴۱، س ۱۵: وَأَخْفِضُ ...

و فروتن باش (خویشتن را فرودار) گرویدگان را. (با اختلافی از آیه ۸۸ سوره حجر).

ص ۲۴۴، س ۲ و ۳: إِيَّاكَ وَأَنْ ...

از اینکه گوینده یا شنونده دروغ باشی بپرهیز، زیرا آنچه را که می پنداری ترا سود می رساند زیان بخش است.

ص ۲۴۷، س ۹: الظَّنُّ يُخْطِئُ ...

گمان خطا می کند و صواب.

ص ۲۴۸، س ۱۰: أَنَا الْفَرِيقُ ...

من غریقم و از تری با کم نیست.

ص ۲۴۹، س ۲: حَاشَا لِيَتَنَ ...

دور از آن که می شنود.

ص ۲۴۹، س ۱۲: مَصَائِبُ قَوْمٍ ...

رنجهای گروهی گروه دیگر را سودمند است.

ص ۲۵۰، س ۱۷ و ۱۸: فَمَنْ يَأْتِهِ ...

بیمناکی که بنزد وی می آید بیم خود را فراموش می کند؛ و گرسنه ای که بنزدش می آید سیر می شود.

ص ۲۵۱، س ۴: وَبَعْدَ إِحْمَادٍ ...

پس از ستایش سیر شبانه به هنگام بامداد. [در مورد کسی که به امید راحت، رنج

بسیار می‌کشد.]

ص ۲۵۱، س ۴: الْعَوْدُ ...

بازگشت پسندیده‌تر است.

ص ۲۵۱، س ۵: الْأَلْفَابُ ...

لقبها از آسمان فرود می‌آید.

ص ۲۵۲، س ۵: وَلَمْ أَرَ...

در عیبهای مردم چیزی نمی‌بینم، آن چنانکه در کارهای قدرتمندان به انجام کار، که کار خود را ناتمام می‌گذارند.

ص ۲۵۲، س ۱۴: إِذَا عَظَمَ ...

چون دلخواه بزرگ شود یا ور کم می‌شود.

ص ۲۵۳، س ۲ و ۳: بَقَاءُكَ فِينَا ...

وجود تو در میان ما بخشایش ایزدی است، و ما ادامت آن را به شکرگزاری می‌خواهیم.

ص ۲۵۳، س ۸ به بعد: أَيُّهَا الْمُنْكَحُ ...

ای کسی که خواستار ازدواج ثریا و سهیل هستی، خدا عمرت دهد، چه سان آن دو به هم می‌رسند؟ که او (ثریا) شامی است چون به خود می‌ایستد، در حالی که سهیل چون بازماند یمانی است.

ص ۲۵۳، س ۱۳ و ۱۴: الْحَبُّ يُتَوَارَثُ وَ...

دوستی به ارث می‌رسد و نیز دشمنی.

ص ۲۵۴، س ۹ و ۱۰: الْمَرْءُ يَطِيرُ...

مرد به همت خود بلندی می‌گیرد همچنان که پرنده به بالهای خود پرواز می‌کند.

ص ۲۵۵، س ۶ و ۵: وَنَهَى النَّفْسَ ...

و خویشتن را از بایست نبایستی باز زد، بهشت او را جایگاه است و بازگشتنگاه.

ص ۲۵۶، س ۱۶: مَا أَلْعَضُّوْهُ ...

گنجشک چیست و چربی او، و کیک چیست و خورش!

ص ۲۵۸، س ۳ و ۲: وَآيَاكَ وَ ...

از کاری که ورود در آن آسان و خروج از آن ترا دشوار است پرهیز.

ص ۲۵۹، س ۷ به بعد: قُلْ هَلْ نُؤْتِيكُمْ ...

بگو [پیغامبر من] که شما را خبر دهم که زیانکارتر کارگران و بیهوده تر رنجوران و بی برتر کردار و رزان کیست؟ ایشان که رنج می بردند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند.

ص ۲۶۲، س ۷: وَإِذَا مَرِضْتُ ...

و چون بیمار شوم آسان می رهند مرا.

ص ۲۶۲، س ۹ و ۸: اِعْمَلُوا ...

هر چه را می خواهید انجام دهید چه هر کس برای آنچه خلق شده است آماده است.

ص ۲۶۳، س ۴ و ۳: وَآلَيْسَ آهْرُوْهُ ...

مردی در میان مردم نیست که تو ساز و برگش نباشی، [واو] در شامگاهی که با حادثات روبرو می شود بی سلاح باشد.

ص ۲۶۵، س ۸ و ۷: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ...

و اگر به شما آید دروغزنی به خبری نیک بر رسید که نرسانید به گروهی بنادانی که پشیمان شید بر آنچه کردید.

ص ۲۶۵، س ۱۳: لَا تَقْضِ لِإِحِدٍ ...

به سود یک خصم داوری مکن تا سخن آن خصم دیگر را نشنیده‌ای.

ص ۲۶۶، س ۲: صَحِبْتِكَ ...

تندرستی همراه تو باد.

ص ۲۶۷، س ۱۱: فَبَاذِرْ بِمَعْرُوفٍ ...

چون توانایی داری به کار نیک مبادرت بوز، به گریز از نیستی یا بی نیازی آنچه که در پی است.

ص ۲۶۸، س ۶: خَيْرُ الْمَالِ ...

بهترین مال آن است که نفس بدان حفظ شود.

ص ۲۶۹، س ۲: وَالْفَضْلُ مَا ...

برتری آن است که دشمن بدان اعتراف کند.

ص ۲۶۹، س ۵ و ۶: مَا اسْتَرْضَى ...

جز به هدیه کردن و نیکی چشمگین خشنود نمی‌شود، و سلطان عظوفت نمی‌وزد و معشوقه نمی‌گراید، و نابایست بازداشته نمی‌شود.

ص ۲۷۰، س ۵ به بعد: لَوْ كَانَتْ أَلْأَمْرَاضُ ...

اگر امراض باری بود که گروهی آن را از گروه دیگر به دوش گیرد، من سنگینی رنجوری را، چنانکه پلکهای من سنگینی خواب را می‌کشد، از تن تو حمل می‌کردم.

ص ۲۷۱، س ۳: حُبُّ الْهَرَّةِ ...

دوستی گربه از ایمان است.

ص ۲۷۱، س ۱۱: أَوْلَمِ تُوْمِنُ ...

نه ایمان آورده‌ای؟ گفت آری ایمان آورده‌ام لکن تا دلم آرمیده شود.

ص ۲۷۲، س ۲: **أَوْفُوا بِعَهْدِي ...**

باز آید پیمان مرا تا باز آیم شما را به پیمان شما.

ص ۲۷۲، س ۱۰ و ۹: **لَوْ أَنْفَقْتَ ...**

اگر نفقه کردی تو هرچه در زمین است ایشان را همدل نکردید و در دلهایشان الفت نهدید لکن خدای میان ایشان الفت نهاد.

ص ۲۷۳، س ۲ به بعد: **الَّذِينَ يَنْفُضُونَ ...**

ایشان که می شکنند پیمان خدا که در ایشان گرفت از پس محکم بستن پیمان او و می بُرند آنچه الله فرمود که آن را بپیوندند و در زمین تباهی می کنند ایشان اند که زیانکاران اند.

ص ۲۷۴، س ۷: **إِنَّهَا مِنَ الظَّوَّافِينَ ...**

آنان مردان و زنان طواف کننده به دور شمایند.

ص ۲۷۵، س ۹: **وَكَانَتْ لَوْعَةً ...**

سوزشی بود سپس آرام گرفت، چنین است هر رونده ای را آرامی است.

ص ۲۷۶، س ۱۰ و ۹: **عَلَى الْكَلْبِ ...**

بر خروس است بانگ کردن.

ص ۲۷۷، س ۱: **وَمَنْ يَسْمَعْ ...**

آن که می شنود اندیشه می کند.

ص ۲۷۷، س ۳: **مَا أَحَبُّ ...**

نیست دوستداری جز دوست نخستین را.

ص ۲۷۷، س ۱۱: **كِبَارِكَةٌ ...**

چون [مرغی] که تخم خود را در فضای بازرها می کند و بال بر تخم دیگری می گسترد.

ص ۲۷۷، س ۱۵: يُعْرِفُ ...

بدان و ناگرویدگان را بازشناسند به نشان ایشان (روی سیاه و چشم ازرق).

ص ۲۷۸، س ۶ به بعد: فَلَا تَصْحَبْ ...

با احمق دوستی مکن و از او بهره‌یز. بسا نادان که حکیمی را در حین دوستی نابود ساخته است. دلها را به دلها در حین برخورد راهی است. و برای مردم از مردم مقیاسات و نظایری است.

ص ۲۸۲، س ۱۱: يَرْضَى بِضَيْقٍ ...

به تنگی آشیانه خود خشنود است و نیز به تنگی معیشت خود.

ص ۲۸۳، س ۲ و ۳: لِكَلِّ مِنْ ...

هر روزی را نزد من عادت می‌است، اگر با من بد کند شکیبایی می‌کنم، و اگر شادمانم بدارد سپاس می‌گزارم.

ص ۲۸۳، س ۱۲ و ۱۳: الْأَرْبُ ...

چه بسا خواری که نفس را به عزت سوق می‌دهد و چه بسا نفس که در عزت خوار می‌شود.

ص ۲۸۴، س ۶ و ۷: وَإِنِّي لَأُو...

اگر دست چپ من چون دشمنی تو مرا دشمنی بپوزد دست خود را بدان نمی‌پیوندم.

ص ۲۸۵، س ۱۰: إِنِّي أَنَا ...

من الله ام خداوند جهانیان.

ص ۲۸۶، س ۲: لِمَ تَعْبُدُ ...

چرا می‌پرستی چیزی را که نشنود و نبیند و ترا سود ندارد و به کار نیاید هیچیز.



ص ۲۸۸، س ۲ و ۳: إِذَا أَلْعُودُ ...

چون چوب شاخ بی بر باشد هر چند از ریشه درختان بارور بود، مردم هیزمش به شمار می‌آورند.

ص ۲۹۱، س ۲ و ۳: أَسْمٌ مِّنْ ...

سخن چین تر از تارهای موی سپید بر خضاب است و از شیشه شفاف بر می.

ص ۲۹۴، س ۴ و ۵: إِذَا هَمَّ ...

چون بر کاری اهتمام ورزد آن را به پیش چشم می‌آورد و از زیاد عواقب آن باز می‌گردد.

ص ۲۹۷، س ۵ و ۶: يَكَاذُ عُزَابٌ ...

نزدیک است که زاغ جدایی به سخن گفتن از شادمانی به پرواز درآید، در حالی که او در آشیانه است.

ص ۲۹۸، س ۲ و ۳: تَجَلَّى غِيَابَاتٍ ...

پوشیده‌های کارها را به رای خود روشن ساخت چنانکه صبح به نور خود تاریکی را شکافت.

ص ۲۹۹، س ۴ و ۵: أَهْلًا بِهَذَا ...

آفرین بر این ماه وارد شونده، درود بر این بارنده؛ رای او میانه مردم نگهبان است و بر خوابیده و بیدار وکیل است.

ص ۳۰۲، س ۱۴ و ۱۵: قَاوُوا إِلَيْهِ وَ ...

به او باز گردید و جز او را مجوید. هر که را شیرزیان رساند گرگ سودش نرساند.

ص ۳۰۴، س ۵: وَرَبِّ ...

بسا آرزوها که از پیروزی شیرین تر است.

ص ۳۰۵ و ۳۰۶، س آخر و اول: **إِلَىٰ أَنْ عَرَفْتَهُمْ...**  
تا آنکه نیکیهایش آنان را فریفته کرد و تجربه و کارآزمودگی خبرهای شنیده را کوچک شمرد.

ص ۳۰۶، س ۶ و ۷: **بِقَاعِكَ فِينَا...**  
وجود تو در میان ما بخشایش ایزدی است، و ما ادامت آن را به شکرگزاری می‌خواهیم.

ص ۳۰۷، س ۹: **مَا يَضُرُّ...**  
آنچه سپرز را زیان می‌رساند، کبد را سودمند است.

ص ۳۰۸، س ۹ و ۱۰: **مَنْ وَسَّخَتْهُ...**  
کسی که خیانت یا کار زشتش بیالود آب قلم نیز پاکش نمی‌کند.

ص ۳۰۹، س ۱: **وَالَّذِي خَبِثَ...**  
و آنکه پلید باشد نه بیرون آرد مگر خار مغیلان.

ص ۳۰۹، س ۴ و ۵: **لَا يَقْوَمِي...**  
من به خویشانم بزرگی نیافتم بل آنان به من بزرگ شدند؛ فخر من به ذات من است نه نیاکان من.

ص ۳۰۹، س ۱۳ و ۱۴: **حَفِظْتَ شَيْئًا...**  
چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از تو غایب شد.

ص ۳۱۰، س ۷: **إِنَّهُ لَيْسَ...**  
آن پسر از کسان تونبود که او کسی بود که کار نه نیک می‌کرد. (آیه ۴۶ سوره

هود)

ص ۳۱۰، س ۱۲ و ۱۳: **كَمْ مِنْ آبٍ...**

چه بسا پدری که بواسطه فرزندش به بلندیهای شرف بر رفت چنانکه عدنان [خاندان رسول] به رسول خدا بزرگی یافت.

ص ۳۱۳، س ۳ و ۴: وَقَدْ أَشْتَهَرَ...

از مناقبش، به آنچه که درخشان و بلند است، آوازه یافت که ذکرش آفاق را فرا گرفت. چنانکه دشمن بدخواه بدان اقرار کرد، و در شناخت وی شنونده و بیننده هماواز شدند.

ص ۳۱۸، س ۱۰ و ۱۱: كَالشَّمْسِ ...

جای او چون خورشید در قلب آسمان است، و روشنایش در سراسر آفاق.

ص ۳۲۰، س ۴: مِنْ رَعَا ...

از مردم پست تا بزرگان.

ص ۳۲۳، س ۱ و ۲: إِنَّ أُرِدَّتْ ...

اگر اراده آن داری که فرمانت برند چیزی بخواه که شدنی است.

ص ۳۲۷، س ۷ و ۸: وَكَمْ مِنْ ...

چه بسا گفتاری درست را عیب کنند، در حالی که عیب جویی اش از فهم نادرست او است.

ص ۳۲۷، س ۱۲ و ۱۳: مَا دَخَلَ الْرَفْقُ ...

نرمی در چیزی وارد نشد جز آنکه آن را آراست، و تندی در چیزی وارد نگردید، جز آنکه زشتش ساخت.

ص ۳۲۸، س ۹ به بعد: لَهُ خُلُقٌ ...

وی را سرشتی است بسان باغ که صبا با آن مغازله می‌کند و بوی گلها را در اطراف آن می‌پراگند، به گذشت زمان تابندگی اش می‌افزاید، چنانکه بوی خوش شراب به مدت دراز افزون می‌شود.

ص ۳۳۵، س ۹ و ۱۰: **وَمِثْلِكَ إِنْ ...**

چون توی اگر کاری را بیاغازد بازش می‌گرداند؛ و اگر احسانی کند تام و تماش می‌کند.

ص ۳۳۶، س ۱۵: **وَمَجَانِمُ ...**

جایگاه شیران به روزگاری از دادگری خوابگاه آهوان شد.

ص ۳۳۷، س ۵ و ۶: **وَتَقَاسَمَ ...**

مردم شادمانی را بین خود تقسیم کردند، و بزرگترین بخش آن بهره من شد.

ص ۳۴۰، س ۳ به بعد: **مَعَانِي الشَّعْبِ ...**

جایهای شعب از بوی خوش در میان دیگر جایها، چون بهار در میان دیگر فصلها است. گردشگاه جن است، اگر سلیمان در آن گردش کند ناگزیر از ترجمان است.

ص ۳۴۰، س ۱۲ به بعد: **نُمَيْسِي السَّحَابِ ...**

ابر بر ستیغ کوهها، پراکنده شب را به سرمی برد (شب می‌کند)؛ و گیاه در دستش بخش شده صبح می‌کند. جز ابر بارنده تازه یا تپه سرسبز و پرندگان آوازخوان نمی‌بینی.

ص ۳۴۱، س ۳: **فِي عَيْشَةٍ ...**

و در زندگانی ای است پسندیده، و بهشتی بالا گزیده. (با اختلافی آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره الحاقه)

ص ۳۴۱، س ۱۲ و ۱۳: **أَعِدُّ ذِكْرَ ...**

یاد دشت نعمان را برای ما بازگو که یادش چون مشک است که چون مکرش کردی بوی خوش می‌پراگند.

ص ۳۴۲، س ۱ و ۲: **فَإِنْ قَرَّ ...**

اگر دل من آرام گیرد متهمش شمار و به او بگو بعد از عامریه (لیلی) به که

شیفته‌ای؟

ص ۳۴۲، س ۶ و ۷: عَلِيٌّ كَاسِمِيهِ ...

علی چون نامش همیشه بلند است، و عیسی گمنام خسیس پست. این هر دو برو بار یک درخت اند، ولی علی میوه‌ای رسیده و برادرش میوه‌ای نارس است.

ص ۳۴۳، س ۷: وَشَاوِرْهُمْ ...

و با ایشان بازگویی در کاری که پیش آید. (آیه ۱۵۹ سوره آل عمران)

ص ۳۴۷، س ۶ به بعد: وَلَا يَتَّيْنُ عَزْمَكَ ...

بیم بیکار به نیزه‌های دقیق و شمشیرهای آبدار اراده‌ات را برنمی‌گرداند. باشد که به بی‌نیازی رسی یا بمیری و پایگاه تو مردم را آشکار شود. اگر به مرادی که آهنگ آن داری نرسیدی بر تو جز کوشیدن نیست.

ص ۳۴۹، س ۷ حاشیه: صُبَّتْ عَلَيَّ ...

اندوهانی بر من ریخت که اگر بر روزها می ریخت شب می‌شد.

ص ۳۵۰، س ۱: كُنْ لِرَبِّكَ ...

نسبت به پروردگارت چون کبوتر خو گرفته باش که جوجه‌های وی را می‌کشند ولی از آنها دوری نمی‌گزیند.

ص ۳۵۰، س ۱۲ به بعد: وَنَفْسٍ ...

بسا کسی که به انجام پیشامدها بینا است وی را از آگاهی بر عیب راهنما و پیشوایی است چون بین کارها تمیز می‌دهد و گردش آن را می‌بیند، دشواریها بر وی آسان و خوار می‌شود.

ص ۳۵۱، س ۸: وَالتَّاجِرُ ...

بازرگان ترسو محروم است.

ص ۳۵۱، س ۱۱ و ۱۲: أَلْجِدُّ أَتَهْضُ ...

کوشش مرد را از بخت انگیزاننده تراست، برخیز به تلاش در حوادث یا رها [شان] کن.

ص ۳۵۱، س ۱۵ و ۱۶: وَإِذَا كَانَتْ ...

چون ارواح بزرگ باشد، تن ها در آرزوهایشان رنجور می شود.

ص ۳۵۲، س ۴: اللَّيْلُ ...

شب آستن است.

ص ۳۵۲، س ۶: تَحْسَبُونَهُ ...

می پنداشتید که [آن سخن ایشان] چیزی اندک است و کاری سهل سبک و آن

بنزدیک خدا سخنی بود بزرگ.

ص ۳۵۳، س ۹: آيِسْ مِنْ ...

نومید از بخشایش ایزدی.

ص ۳۵۵، س ۶ به بعد: إِنْ ضَرَطَ ...

اگر توانگر در مجلسی بادی داد، بدو گفته می شود خدایت ببخشاید؛ و [اگر]

تنگدستی در جمعی عطسه کند دشنام می دهند و چیزهایی ناخوشایند می گویند. جای باد

توانگر در بینی او و عطسه گاه درمانده در نشیمن او است.

ص ۳۵۶، س ۹ و ۱۰: تَنبِيءٍ بِأَنْفَاقِ ...

خانه ای که به کوشش از ویرانه های خانه مردم بنا می کنی؛ خانه ای است که

بزودی پس از چندی ویران خواهد شد.

ص ۳۵۸، س ۱۱ و ۱۲: لَهْمُ فِي ...

ایشان را در افزونی امید بیمهایی است، و مرا در گوش روزگار نویدها.

ص ۳۵۹، س آخر: كَمَلْتِمْسٍ ...

چون خواهنده خاموش ساختن آتش به دمنده ای.

ص ۳۶۱، س ۴: وَالْيَحْرَبِ ...

جنگ را چنگ و دندان است که کندی نمی پذیرد.

ص ۳۶۲، س ۵ و ۴: **يَقْلِبْنَ ...**

[آن فیله] ستونها را می گردانند و با اژدها بازی می کنند؛ بر آنها پوششهای رزمی است، که رنگها را آشکار می کند.

ص ۳۶۲، س ۱۳ و ۱۴: **هُوَ الْجَبَلُ ...**

او چون کوهی است که معالی به لرزشش سقوط می کند، و آسودگان بیمناک می شوند.

ص ۳۶۳، س ۱۱: **قَبْلَ أَنْ ...**

پیش از آنکه نگرستن چشم تراز جای با تو آید و پردازد از دیدن آن.

ص ۳۶۵، س ۹: **وَلَا يَحِيقُ ...**

و فرا سرنشیند ساز بد مگر سازنده را.

ص ۳۶۸، س ۶: **وَرُبَّ رَمِي ...**

بسا تیر که به افکننده خود باز می گردد.

ص ۳۶۸، س ۹: **وَمَنْ قَتِلَ ...**

آن کس که برای مال خود کشته شود شهید است.

ص ۳۷۰، س ۶ و ۷: **كَأَنَّ لَدَيْ ...**

دویعه ای در نزد من بود که بازش گرداندم، سپرده ها چنین است که مسترد و خواسته می شود.

ص ۳۷۲، س ۱۱: **كَأَلْبَاحِثٍ ...**

چون جوینده مرگ خود به سم خود.

ص ۳۷۳، س ۶ و ۷: هَلْ يَلْحَزَانِي...

آیا زنان آزاده را چون دست فرومایگان به خلخال و پای آورنجن آنان برسد امنیتی

هست؟!؟

ص ۳۷۴، س ۲ و ۳: وَلَمَّا رَأَيْتُ ...

چون جنگ را دیدم که به جد می‌کوشد از دو بُرد جامهٔ پیکارگران پوشیدم.

ص ۳۷۵، س ۲ به بعد: عَمَسَى وَعَمَسَى ...

باشد و باشد که روزگار به گردش چرخ عنانش بگرداند، چه روزگار گردنده

است. آرزوها برآورده شود و کامها حاصل گردد و از پس کارها کارهایی حادث شود.

ص ۳۷۵، س ۱۱: مَنْ أَعَزَّنِي ...

کسی که پولش را عزیز داشت نفس خود را خوار کرد.

ص ۳۷۹، س ۱۵: حَيْثُ لَا ...

چنانکه نه همگویی نه دوستی، نه افسانه‌سرایی و نه همنشینی.

ص ۳۸۱، س ۶ به بعد: سَمَاعٌ عَجِيبٌ ...

سماع شگفتی است آن را که می‌شنود؛ داستانی است. جوان به آن منتفع می‌شود.

روزگار حادثهٔ عجیبی مرا نصیب کرده است که نزدیک است کوهها بر اثر آن شکافته

شود. [به] پیرزنی کور که به دامن درمی‌لغزد و دوشیزه‌ای که از بکارت برنده ابا می‌ویزد

[دچارم ساخته]. به حادثه‌ای که از اندوه آن سرگشته شدم، چون سرگشته در اندوه که با

پای مجروح در سنگلاخ سیر می‌کند.

ص ۳۸۴، س ۷ به بعد: وَحَدِيثُهَا ...

و داستان او چون [داستان] باران است که چوپان سالهای خشکسالی پیاپی بشنود

پس به ریزش آن گوش فرا دهد و از سرشادمانی بگوید: ای خدای من.

ص ۳۸۵، س ۶: نَحْنُ كَمَا ...



چنانیم که بودیم.

ص ۳۸۵، س آخر: قَدْ يَضْرَطُّ ...

بتحقیق می‌گوزد گوزد گور خر، و آلت داغ در آتش است.

ص ۳۸۸، س ۲ و ۳: الْرَّأْيُ قَبْلُ ...

رای و تدبیر پیش از دلاوری دلیران است. [رای] اول است و دلاوری در مرتبه

دوم.

ص ۳۸۹، س ۹: أَلَيْسَ ...

آیا از شما مرد رشیدی نیست؟

ص ۳۹۰، س ۵: وَالرُّجُوعُ ...

بازگشت به راستی اولیتر است.

ص ۳۹۰، س ۸ و ۹: وَإِنْ جَنَحُوا ...

و اگر به صلح گرایند دشمنان و صلح جویند به آن گرای و صلح جوی.

ص ۳۹۱، س ۸: كَلَامُهُمْ ...

سخنان ایشان پاره آتش است، و نفسهایشان زبانه آتش.

ص ۳۹۱، س ۱۴ به بعد: مَا هَاجَ نَشْوَى ...

سرمستی مرا به هیجان نیاورده است که جوانی را گوارا بشمارم، بل شادمان نسیم بزرگی را استشمام می‌کنم. با بیم و وحشت خو گرفته به شهرتش مخاطره می‌کنم، چنانکه صفای آب و شراب با هم درمی آمیزد. آیا شرابخوار جز گیج و گنگی است؟ خون هم نبرد من شراب من و کاسه‌های سرها جامهای من است.

ص ۳۹۲، س ۵: وَلَا يَعْظِمَنَّكُمْ ...

شما را فرونشکنند سلیمان و سپاه او.

ص ۳۹۳، س ۲ و ۳: إِذَا أَلْهَامُ ...

چون مرغان با بازها می ستیزند، گره های نشیمنشان از شدت بار گشاده می شود.

ص ۳۹۴، س ۱۳: عَمَلَ مَنْ ...

چون طبیعی که کسی را دوست دارد مداوایش می کند عمل کن

ص ۳۹۵، س ۱۱: وَالْبُعَى ...

ستمگری پایان روزگار مردم است.

ص ۳۹۵، س ۱۷ و ۱۸: وَمَا لَكَ تُغْنَى ...

چرا به سر نیزه و نیزه عنایت داری؟ بخت تو نیزه افگنی بدون نیزه است.

ص ۳۹۶، س ۵: وَأَنْزَلَ ...

فرو فرستاد سپاهی از فریشتگان شما نمی دیدید.

ص ۳۹۸، س ۵: يَا بَيْضَاء ...

ای [سیم] سپیدک سفید شو، و ای [زرد] زرد شو، و دیگری را بفریب.

ص ۳۹۸، س ۱۰ و ۱۱: إِذَا لَمْ يَكُنْ ...

چون جوانمرد را از خدا یاوری نباشد بیشتر چیزی که بر او جنایت می کند کوشش

او است.

ص ۳۹۹، س ۸ و ۹: فَأَسْلَمْتَنِي ...

دوری او مرا تسلیم سختیها ساخت، چنانکه استخوان شکسته را شکسته بند تسلیم

کرده است.

ص ۴۰۰، س آخر: الْأَقَارِبُ ...

خویشاوندان چون گزدهمان اند.

ص ۴۰۲، س ۱۵: **وَأَخِرُ الدَّوَاءِ ...**

باز پسین درمان داغ است.

ص ۴۰۳، س ۱: **بَصْرَكَ اللَّهُ ...**

خدا به عیبهايت بينا گرداند و بر لشكرش پیروزت کند.

ص ۴۰۴، س ۲ و ۳: **عَلَى أُنْيَى ...**

به این که بار عشق را به دوش کشم خشنودم و از آن رهایی یابم نه به زیان خود و

نه به سود خود.

ص ۴۰۴، س ۱۰ و ۱۱: **وَالدَّهْرُ ...**

روزگار آرزوهایم را واژگونه می‌سازد و مرا از پس رنجها به غنیمت بازگشت [تهی

دست و سالم] خرسند می‌کند.

ص ۴۰۴، س ۱۶: **رَأَدَ فِي ...**

در شطرنج استری افزود.

ص ۴۰۵، س ۲: **وَتَنَدَّمُ حِينَ ...**

پشیمان می‌شدی زمانی که پشیمانی بی‌نیاز نمی‌سازد.

ص ۴۰۵، س ۱۲: **أَلَمْ تَرَ ...**

دانسته نداری که چون کرد خداوند توبا آن پیل داران؟ نه دستان و ساز ایشان در

تباهی کرد باطل!

ص ۴۰۵، س ۱۴: **تَزْمِيهِمْ ...**

می انداخت بر ایشان سنگهایی از سنگ و گل.

ص ۴۰۶، س ۱۰: **وَمَا عَلَى الرَّسُولِ ...**

نیست بر پیغامبر فرستاده مگر رسانیدن پیغام.

ص ۴۰۶، س ۱۴ به بعد: **وَرُبَّ جَوَابٍ ...**

چه بسا پاسخ نامه‌ای را که فرستاده‌ای و عنوانش بینندگان را گرد و غبار است میدان پیش از نشر [مضمون آن تنگی می‌پذیرد]، اگر چه هنوز مهر آن نامه شکسته نشده است.

ص ۴۰۷، س ۱۰: **وَأُجْرَىٰ مِینَ ...**

روان‌تر از سیل در شب.

ص ۴۰۸، س ۷ و ۸: **عَبَّالَةٌ ...**

سنگینی گردن شیر از آن است که چون او را مصیبتی رسد خود به تن خود می‌خیزد.

ص ۴۰۸، س ۱۵: **فَسَأَلَ اللَّهَ ...**

نیرو و توانایی اش را از خداوند بزرگ مسألت کرد و به خصم و انبوهی لشکر اطرافش فریفته نشد.

ص ۴۱۰، س ۱۰: **أَلْهَدُمُ ...**

نیستی را نیستی است و خون را خون.

ص ۴۱۰، س ۱۶ و ۱۷: **قَالُوا إِذَا ...**

کسی که برای برادر خود چاهی کند خود در آن افتاد. گفته‌اند چون شتر را مرگ در رسد آن شتر به دور چاه می‌گردد تا هلاک شود.

ص ۴۱۲، س ۷ به بعد: **تَبَلَّجَتِ ...**

روزها از پیشانی زمانه پرده برگرفت، و بر اهل ستم آمد آنچه که پشت شکننده است. خوشا پیروزی‌ای که بزرگی را زینت است و واسطه دنیا و سود زندگی. چون [آن پیروزی] یاد شود به یادش مجلس بوی خوش می‌گیرد، همچنان که خوشبوی‌ترین بویها از شعله آتش می‌پراگند.

ص ۴۱۳، س ۹: **وَلَرَّبُّمَا ...**

چه بسا روزگار ستمگر که داد و وزید.

ص ۴۱۶، س ۶ به بعد: **وَلِیَیَ الْبَرِّیَّةَ ...**

دادگریش همگان را سرپرستی کرد، چنانکه اضعاد از بسیاری دوستی درهم آمیختند. باز بر مرغ آبی عطفوت می ورزد و شیر آهوا را حمایت می کند.

ص ۴۱۶، س ۱۸ و ۱۹: **أَبِیَ الْمَقَامِ ...**

کرم من از اقامت گزیدن در خواری و مذلت ابا کرد؛ همتی که سرعت بسیار را با سرعت کم می پیوندد.

ص ۴۱۷، س ۲ و ۱: **وَعَرْمَةُ ...**

اراده ای که پیوسته طناب خیمه را زیر پای امیر و بر زبر مشتری می کوبد.

ص ۴۱۸، س ۶: **وَلِلنَّیْلِ ...**

مور را از بازمانده [طعمه] شیران بهره ای است.

ص ۴۲۳، س ۶: **أَخَذَتِ ...**

شتر سلاح خود را گرفت. [مراد آن است که شتر چنان پرورده شده است که صاحبش به کشتن آن دل نمی دهد].

ص ۴۲۴، س ۴: **وَكَمَّ إِنْسَانٍ ...**

چه بسا انسانی که زبان وی نابودش ساخت؛ و چه بسا سخنی که به مرگ کشانید.

ص ۴۲۵، س ۱۳ و ۱۴: **وَمَنْ یَقْرِیْفِ ...**

کسی که خوبی جز خلق و خوی ذاتی خود بگیرد، انگیزه های بازگرداننده او را به خوی نخستین باز می گرداند.

ص ۴۲۶، س ۴: السُّطَانُ ...

پادشاه حمله می برد چون حمله شیر، و خشم می گیرد چون خشم کودک.

ص ۴۲۷، س ۳: لِكَلِّ مِرَاجٍ ...

هر مزاجی را سرشتی است که بازگشت بدان را می خواهد.

ص ۴۲۷، س ۵: إِنَّ أَلْعَوَانَ ...

زن به شوهر رفته را مستوری آموختن روا نیست.

ص ۴۲۷، س ۱۰: حَاشَا لِمَنْ ...

دور از آن که می شنود.

ص ۴۲۷، س ۱۵ و ۱۶: أَنَا مَنْ ...

من آنم که دوستش دارم و کسی که دوستش می دارم چون من است. ما دوروحیم که در یک بدن حلول کرده ایم.

ص ۴۲۹، س آخر: وَمَا نَحْنُ ...

و ما به تفسیر چنین خوابها دانا نیستیم.

ص ۴۳۲، س ۳: وَرَبِّ شَارِقٍ ...

چه بسا باز خورنده آب را پیش از سیراب شدن گلوگیر شود.

ص ۴۳۲، س ۸: مُسَاعَدَةٌ ...

یاوری نادان نادرست است.

ص ۴۳۳، س ۷: وَإِحْسَانٌ ...

بدی بخشنده آن است که ترا از بخشش باز می دارد؛ و خوبی بدکار آن است که

آزار از تو بگرداند.

ص ۴۳۴، س ۱۴: لَا يُلْدَغُ ...

مؤمن از سوراخی دوبار گزیده نمی شود.

ص ۴۳۵، س ۳ و ۴: صَادِقُ خَلِيلِكَ ...

با دوستت تا خیرخواهی او آشکار است راستی بوز، چون ناپاکی او بر تو آشکار شد دیگرگون شو.

ص ۴۳۵، س ۸ و ۹: تَبَسَّنَا ...

چون بخشش را از ثمرات گناهان دانستیم دامنه گناهان را فراخ کردیم.

ص ۴۳۷، س ۶ و ۷: رِضَاكَ شَبَابٌ ...

خشنودی تو جوانی ای است که به پیری نمی گراید، همچنان که خشمی دردی است که آن را طبیعی نیست.

ص ۴۳۹، س ۳ و ۴: وَمَنْ لَمْ ...

آن کس را که توانایش پیش نیاورد، ناتوانیش باز می دارد.

ص ۴۳۹، س ۷: يَا أَيُّهَا عَلِيُّ أُمَّتِي ...

پیروان مرا زمانی فرا می رسد که دینداری را دین سالم نمی ماند جز آن که از کوهی به کوهی و از ستیغی به ستیغی بگریزد.

ص ۴۴۱، س ۴ و ۵: مَنْ أَرَادَ ...

اگر کسی قصد کند که مرده ای را ببیند که بر روی زمین گام می نهد، پس به ابوبکر نظر کند.

ص ۴۴۲، س ۹ به بعد: إِذَا صَلُّتُ ...

چون حمله بردم مجالی به خونریز باز نمی گذارم، و چون سخن بگویم دانشمند را مجال سخن نمی دهم.

اگر نه چنین باشد پس قافیه مرا خیانت کند و سستی اراده مرا از [نعت] ابن

عبیدالله محروم دارد.

ص ۴۴۳، س ۱۴: **وَ أَكْثَرُ أَشْيَابٍ ...**

بیشترین وسیله های رستگاری با نومییدی است.

ص ۴۴۴، س ۱۵ و ۱۶: **الْمَتَائِي ...**

سستی کننده در مداوای بیماری پس از آنکه راه درمان را شناخت چون کسی است که آتش دامش را فرا گرفته است و سستی می کند.

ص ۴۴۵، س ۵: **أَطْعِمَ أَخَاكَ ...**

برادرت را خرما بخوران، چون ابا کرد شرار آتش.

ص ۴۴۵، س ۱۵ و ۱۶: **إِنَّ أُطَيْبَ ...**

پاکترین چیزی که مرد می خورد از دسترنج او است.

ص ۴۴۵، س ۱۷: **الْمُعَاشِرَةُ ...**

همزیستی رها کردن سختگیرها است.

ص ۴۴۶، س ۱۱: **أَفَلَا يَنْظُرُونَ ...**

در نمی نگرند؟

ص ۴۴۶، س ۱۳: **وَعَلَى كُلِّ ...**

و بر هر اشتری نزار باریک گشته ای در نشسته پهلوی می آیند.

ص ۴۴۷، س ۲ به بعد: **إِذَا ذُكِرَ ...**

چون قلب رنج دیده در عشق را روزگاری یاد آید که عنان گشاده می گشتم، مرا چه بسیار آه های آتشین بدون رقابت بود و چه بسیار اشکها بدون سستی، اگر در چشم تو مرا می دید که بعد از شما چه بلاها بر من آمده می گفت تو آنی؟



ص ۴۴۷، س ۱۶ و ۱۷: عَيْنَاكَ قَدْ ...

دو چشم تو خوابگاه دوشینه ات را بازگفتند که چگونه بودی و آن دو چشم چگونه بودند، چه بسا چشمی که خوابگاه صاحبش را به عیان نشانت می دهد.

ص ۴۴۹، س ۲: وَتَخِيلُ ...

و می بردارد بارهای گران شما.

ص ۴۴۹، س ۴: حَتَّىٰ يَلِجَ ...

تا شتر درگذرد [در سوراخ سوزن].

ص ۴۴۹، س ۸ و ۹: مَنْ كَانَ ...

آن کس که آهنگ و اراده اش باغ آرزوها است، پیوسته زار و نزار است.

ص ۴۵۰، س ۱۵ و ۱۶: لَيْتَنِي كُنْتُ ...

کاش پیش از آن که مرا آشکار می شد در چراگاهها می چریدم.

ص ۴۵۱، س ۶: وَإِنَّ الظَّنَّ ...

و پنداشت به جای حق هیچ به کار نیاید.

ص ۴۵۲، س ۷: مَنْ عَشَّنَا ...

کسی که با ما دورویی ورزید از ما نیست.

ص ۴۵۳، س ۱۰ و ۱۱: السُّرْدُونَ ...

پرده و پوشش برزشتها روا است و بر روی نیکی هرگز پوششی نخواهی دید.

ص ۴۵۵، س آخر: إِنَّمَا يَخْشَى ...

از خدای، دانایان ترسند.

ص ۴۵۶، س ۱۱ و ۱۲: وَلَوْجِيرَ ...

اگر پاسداری حقوق از تهی مغزان روان بود، شمشیر گردن شمشیرساز را نمی برید.

ص ۴۵۷، س ۵: مُسْتَفْرَةٌ ...

رمانیده و ترسانیده از شیر گریخته.

ص ۴۵۸، س ۸ و ۹: أَنْتَ مِثِّي ...

تواز منی و [جای تو] بین گوش و شانه من است.

ص ۴۵۹، س ۵: كَذَا الْمَجْدُ ...

بدینگونه محمد بار او را بر دوش می‌کشد با استخوانی نیرومند و توانی بسیار در

سختیها.

دوش شکر از فضل او چنان گرانبار است که زمین [با همه سنگینی] در برابرش

سبک می‌نماید.

ص ۴۶۰، س ۱۱: اِخْتَلَطَ ...

ماست با کره درآمیخت.

ص ۴۶۳، س ۱ و ۲: وَمَنْ لَمْ ...

کسی که زناش او را خیانت نکرده‌اند به دهان پرسخن می‌گوید.

ص ۴۶۵، س ۱۰ به بعد: تَمَنَّيْتُ أَنْ ...

تو آرزو کردی که زندگانی مورد آرزویت را به سربری و در طول زمان نگرانی و

تشویشی نبینی، هیئات که این روزگار چون زندانی است، و اندک است که بر زندانی

روزی بی رنج بگذرد.

ص ۴۶۸، س ۱۲ و ۱۳: إِنِّي لِأَسْتَحْيِي ...

همانا شرم دارم در خانه‌ای که در آن نرگسی است با تو گرد آیم، زیرا نرگس را

چشمهای نگرانی است.

ص ۴۶۹، س ۴: جَدَعَ الْخَلَائِ ...

حلال بودن بینی غیرت را برید.

ص ۴۷۳، س ۴: ضَاحِكًا ...

خندان گشاده رو و از زیبایی پرده برگرفته.

ص ۴۷۴، س ۵ به بعد: أَهْلًا وَسَهْلًا ...

خوشا بر آن [محبوبی] که رنجوری به من بخشید، خوشا بر او و به وصالش از پس جداییها. شراب بگردان و برای من بخوان: خوشا بر آن محبوبی ...

ص ۴۷۵، س ۷ و ۸: إِنَّكَ لَا تَجْنِي ...

همانا تو از خار انگور نمی چینی.

ص ۴۷۵، س ۱۶ و ۱۷: وَلَمْ أَظْلُبْ ...

مقام و بزرگی او را نجستم، چه کسی که جایگاه خورشید را قصد کند در معرض سقوط است.

ص ۴۷۸، س ۹ و ۱۰: لَا تَحْتَمِعْ ...

پیروان من به گمراهی گرد نمی آیند. ...

ص ۴۷۸، س ۱۳: أَلْتَأَسُّ عَلَيَّ ...

مردم بر دین پادشاهان خویش اند.

ص ۴۸۰، س ۵: كَأَلْتَهْجُومِ عَلَيَّ ...

چون کسی که به گمان خود در معرض هجوم است.

ص ۴۸۰، س ۶: وَكَأَلْمَهْدِرِفِيِّ ...

همانند شتر نر خروشنده در باغ.

ص ۴۸۰، س ۷ و ۸: وَكَمْ حُجَّةٍ ...

چه بسا دلیلی که خون دل را می ریزد.

ص ۴۸۱، س ۶ به بعد: وَمَنْ دَعَا ...

کسی که مردم را به مذمت خویش بخواند، به شایست و ناشایست مذمت خواهد شد. سخن بد نسبت به بدان سریعتر از سیل در سراشیب جریان می یابد.

ص ۴۸۲، س ۱۰: كُنَاطِجِ صَخْرَةٍ ...

چون شاخ زنده ای که به کاسه سرسنگ را [می آزماید].

ص ۴۸۳، س ۱۰ به بعد: فَلَا زَالَ اضْحَابِي ...

پیوسته دوستان من در معاشرت من بد رفتاری و جفاکاری می کنند، چنانکه دشمنان را عذر می نهم. دریغاً، تا کی رعایت تباهاکار کنم و [تا کی] خیانتکار را ایمن گردانم و فراموشکار را یادآور شوم.

ص ۴۸۶، س ۴ به بعد: اِزْنُكَ يَدٌ ...

دست باران نشانه های آن را نشانت داده است و زمین رازهای آن را باز نموده است، این بهشت جاودان است. آنچه را میل می کنی زیارت کن. خوشا آن را که زیارتش می کند.

ص ۴۸۸، س ۸ و ۹: تُؤَدِّيهِ ...

به ناستوده ای که مذموم می دارد می سپارش، وی آن را به سادگی می خورد در حالی که تو مدفون شده ای.

ص ۴۸۸، س ۱۴ و ۱۵: وَذَلِكَ لِأَنَّ ...

از آن است که مرد بدون دست و پای می زید، ولی نمی بینی مردی بی دل بزید.

ص ۴۸۹، س ۱: وَلَمْ يَغْرِفْ ...

تلخی مرگ فرزند را جز کسی که آن را چشیده باشد نمی شناسد.

ص ۴۸۹، س ۱۴ به بعد: **إِنِّي لَأَمِنُ ...**

من از دشمنی خردمند درانم ولی از دوستی که جنون عارضش می شود بیمناکم، زیرا که خردمندی شیوه معینی است. راهش را می دانم و کمینش می کنم ولی جنون را شعبه هایی است.

ص ۴۹۱، س ۴: **الْحَرِيَّةُ فِي ...**

آزادگی در راندن شهوتها است.

ص ۴۹۱، س ۱۲ و ۱۳: **تَطْعَمُ أَوْلَادَهَا ...**

فرزندان و زادگان خود را می خورد.

ص ۴۹۲، س ۴ و ۵: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ ...**

مالهای شما و فرزندان شما فتنه دل اند.

ص ۴۹۲، س ۱۳ و ۱۴: **إِنَّمَا الْحَيَوةُ ...**

زندگانی این جهانی بازی است و نابکاری و آرایشی و لافی میان شما و نورد کردنی در سوزیان و فرزندان. (آیه ۲۰ سوره حدید).

ص ۴۹۳، س ۴ و ۵ و ۶: **الْمَالُ وَالْأَنْثُونُ ...**

مال و پسران آن همه آرایش این جهان است و کارها و سخنان نیک که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید پاداش آن بنزدیک خداوند تو.

ص ۴۹۳، س ۸ و ۹: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ ...**

آن روز که کار نیاید نه مال و نه پسران.

ص ۴۹۴، س ۴ به بعد: **كَمْ نَارٍ ...**

چه بسیار آتش افروخته که جز در مهمانی و بر بلندی افروخته شد، و چه بسیار شکوفه بی بر. کارهایی که بیر خود ناگوار می داری آسان گیر، چه روزگار کارهای رنگارنگ پیش می آورد.

ص ۴۹۴، س ۱۵ و ۱۶: يَا رَاقِدٌ ...

ای غنوده در شب و شادمان به آغازش، حوادث در سحرگاهان وارد می شود.

ص ۴۹۵، س ۴ و ۵: مَا حَالُ مَنْ ...

حال آن کسی که او را یکی است و آن نیز از او گرفته می شود چیست؟

ص ۴۹۶، س ۱۱: ذَقِثْ لِنَفْسِكَ ...

برای تن خود قبل از خواب خوابگاه را نرم کن.

ص ۴۹۷، س ۳ و ۴: بِالْحِرْصِ قَوَّتَنِي ...

روزگار من به حرص و آرزوهای خود را از من فوت کرد، هرچند من بر شره خود افزودم او نیز بر نابود کردن افزود.

ص ۴۹۷، س ۱۳ و ۱۴: إِذَا أَرَادَ ...

چون خدا آهنگ کشتن موری کند او را پرهایی می رویاند.

ص ۴۹۸، س ۸ به بعد: مَهْلًا أَبَا ...

ای ابا الصقر، فروگذار چه بسا پرنده که بعد از بلندپروازی به رومی خزد. نُعْمَى را به زنی گرفتی در حالی که تو همسر او نبودی، خدا به رهایی تو دستورش داد.

ص ۴۹۹، س ۱۳ و ۱۴: تَلَوْنَتْ حَتَّى ...

رنگ به رنگ شدی چنان که از کوری ندانستم که آیا باد جنوب هستی یا باد

شمال.

ص ۵۰۰، س ۲: شَكْوَى آلِ جَرِيحٍ ...

شکایت مجروح به زاغان و لاشخوار.

ص ۵۰۲، س ۳ و ۴: وَمَا أَفْبَحَ ...

چه زشت است زیاده روی در ایام کودکی. پس چگونه در آن ایام در حالی که

موی سپید سر را فرا گرفته است.

ص ۵۰۳، س ۵: وَأَنْ لَيْسَ ...

و نیست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خود کرد..

ص ۵۰۳، س ۱۱: وَرُبَّ شَارِقٍ ...

ر. ک ص ۴۳۲، س ۳.

ص ۵۰۳، س ۱۴: أَنْفَاسُهُ ...

انفاس وی دروغ است و در دلش نادرستی و نزدیکی وی رنجوری روان.

ص ۵۰۴، س ۱۲: لِكَلِّ كَرِيمٍ ...

هر بزرگواری را عادت است که بدان باز می گردد.

ص ۵۰۵، س ۱۱ به بعد: يَلْتَمِذُ جَانِيهِ ...

چیننده آن [باغ] به بهترین میوه لذت می برد، و ساکنش به بهترین پوشش،  
[گروهی] کبوتر در آسمانش از شادی حلقه شده بود و [گروهی] در پستی به پرواز بود.

ص ۵۰۶، س ۶: إِذَا أُعْشِبْتَ ...

چون به فراخی رسیدی فرود آی.

ص ۵۰۶، س ۱۲ و ۱۳: يَلَادُ بِهَا ...

بلادی است که در آن تمویذهای مرا بر من آویختند، و نخستین زمینی است که  
پوستم خاک آن را پسود.

ص ۵۰۷، س ۱۰: إِحْفَظْ مَا فِي ...

آن چیز که در ظرف است با بستن در [آن] نگهدار.

ص ۵۰۸، س ۵ و ۶: وَكُنْتُ جَلِيسَ ...

همنشین قعقاع بن شوز بودم، و هیچ همنشینی از قعقاع تیره بخت نمی‌شود.

ص ۵۰۹، س ۷: فَأَمَّا مَنْ ...

هر که گران آید ترازوی او [به نیکی]؛ او در عیشی است که پسندد آن را.

ص ۵۱۰، س ۱۱ و ۱۲: يُعَدُّ مِنْ ...

جایگاه وی از ستارگان آسمان شمرده می‌شود، اگر آن جایگاه در مجرای ستارگان

می‌بود.

ص ۵۱۱، س ۶ حاشیه: كَمَا لَانَ ...

چنان که پهنه شمشیر نرم است و لبه آن برنده.

ص ۵۱۲، س ۴: فَأَوْجَزْ لِكُنْه ...

ایجاز می‌کند ولی ایجازش مخمل نیست، طبیعت می‌وزد ولی طبیعتش ملال‌آور

نیست.

ص ۵۱۵، س ۱۳ و ۱۴: قَسَمْتَ يَدَاؤُهُ ...

دو دستش بخشایش و عقوبت را دوبهره کرد، بهره‌ای بخشش و بهره‌ای هلاک

است.

ص ۵۱۶، س ۵ و ۶: أَنْتَ لِكُنِّي ...

تو هر گروهی را راهنمایی و هر نذا دهنده به راستی را منادی؛ مرا سزاوار است که

آثارت را پیروی کنم و به انوارت راه جویم.

ص ۵۱۶، س ۱۱ و ۱۲: وَأَصِلَ السَّيْرَ ...

راهنوردی را به شبروی می‌پیوست و خواب را به بیداری بدل می‌کرد.

ص ۵۱۷، س ۱۳ و ۱۴: فَفِي سَمْرِي ...

در داستان من کششی بسیار چون دوری تو است، و در حدیث من تفصیل آشکاری



چون موی پیشانی تو است.

ص ۵۱۹، س ۳ و ۴: ثَلَاثَةٌ تَخْمِي ...

سه چیز خرد و تن را حمایت می‌کند: همسر زیبا و برادر غمخوار و بهره‌ای کافی از روزی.

ص ۵۱۹، س ۱۴: الْمَرْءُ مِنْ ...

مرد از جایی است که می‌یابد، از جایی که می‌زاید.

ص ۵۲۰، س ۵: آخِرُهَا ...

آخرین تیر تیرکش.

ص ۵۲۰، س ۶ و ۷: أُعْظِيْتُ ...

کمان را به تراشده‌اش باز دادم.

ص ۵۲۰، س ۱۵ و ۱۶: وَجَدْنَا مِنْ ...

بزرگواری که برای امری لازم یا برخورداری فراوان آهنگش را کرده بودیم یافتیم.

ص ۵۲۱، س ۵: دُونَهُ يَبِيضُ ...

تخم مردار خوار در زیر او است.

ص ۵۲۲، س ۹: يَبِيضُ قَطًّا ...

تخم قطا را باز نگرهبانی می‌کند.

ص ۵۲۳، س ۱: لِجَاوِزِ قَلِيكََا ...

پادشاهی را همسایه شو یا دریایی را.

ص ۵۲۳، س ۸: حَظٌّ حَزِيلٌ ...

بهره فراوان در دهان شیر است.

ص ۵۲۵، س ۲ و ۳: وَإِنْ لَمْ ...

اگر گفتاری را درست نیافتی خاموش باش که خاموشی تو بر نادریست درست است.

ص ۵۲۶، س ۷ به بعد: وَخَرَفَاءَ قَدْ ...

کوهی است که هر که آهنگ آن کند در دید بانهای بلند و شکافهای دشوار آن سرگشته می‌شود. آسمان گریبان ابرش را بر آن کوه می‌بندد و با ستارگان شهابش برای او گردن‌بند می‌سازد.

ص ۵۲۶، س ۱۶ و ۱۷: لِكُلِّ إِمَامٍ ...

هر که را پیشوایی است که بدو اقتدا می‌کند، و تو بزرگواران را پیشوایی.

ص ۵۲۹، س ۴ به بعد: وَفَوْقَ السَّرِيرِ ...

چون شاهزادگان بر تخت پیدا شوند مردم از بسیاری هیبت او را به خاک می‌افتند و آن جایگاهی است که اگر سر را جانشین پا نکنی حق آن را ادا نمی‌کنی.

ص ۵۳۱، س ۳ به بعد: بئومَظَرِ يَوْمٍ ...

بزرگواران به روز دیدار چون شیران غیل خفان‌اند که آنان را زادگانی است. ایشان همسایگان را حفظ می‌کنند چنانکه گویی همسایگان‌شان را بر سماکین منزل است.

ص ۵۳۱، س ۱۳ و ۱۴: حَيْثُمَا بَيَّرْتُ ...

هر جا سفر کردم باری به جای نگذاشتم؛ هر کس مرا دید مرا دید و بار مرا.

ص ۵۳۳، س ۲: وَإِنَّ الْبَلَايَا ...

بلاها چون از پی هم بیاید روی می‌گرداند.

ص ۵۳۳، س ۱۱ و ۱۲: بِأَبْرَاءِ زَنْدٍ ...

به افروختن آتش که از رفتن دود آن فرو نمی‌نشیند و تیز کردن شمشیری که تیزیش از بریدن کندی نمی‌پذیرد.

ص ۵۳۴، س ۷ به بعد: أَلَا نَ صَارَ ...

اینک زمانه به کامم شد و بند آرزوها را به تو پیوستم. در پناه شما به نهایت آرزوها رسیدم، و از اقامت و کوچ کردن آسایش یافتم.

ص ۵۳۵، س ۴: جَاءَ الْإِيمَانُ ...

آنچه ایمان [بود] پیدا شد و به سندها اشاره کرد.

ص ۵۳۵، س ۶: فِيمَا يَتَمَلَّقُ ...

آنچه وابسته به نظامات دین و دنیا و دستاویزهای دنیا و عقبی است.

ص ۵۳۷، س ۱۲: يَبْدِي لِحَاطِيَةِ ...

به دستی گناهکار و به دیگر دست گیرنده.

ص ۵۳۸، س ۱ و ۲: الْوَيْلُ كُلُّهُ ...

وای و وای بر کسی که برای خاندان خود مال بگذارد و شرمسار بنزد پروردگار خود رود.

ص ۵۳۸، س ۶: وَأَتَّقُوا ...

از سنگ اندازیهای (نفرین) ناتوانان پرهیزید.

ص ۵۳۸، س ۱۰: أَدْخُلُوا ...

در روید در جایگه های خویش.

ص ۵۳۹، س ۱ و ۲: مَنْ قَتَلَ ...

کسی گنجشکی را بیهوده بکشد، به روز قیامت [آن گنجشک] می آید و او را به پیشگاه خدا فریادی است. می گوید خدایا، از وی بپرس که بی سودی مرا چرا کشته است؟

ص ۵۳۹، س ۶ و ۷: بَغَاثُ الظُّلَمِ ...

پزندگان کوچک بسیار زاد و ولد هستند، و باز برای یک فرزند است و کم زاینده است.

ص ۵۴۱، س ۲ به بعد: قَبَا حُسْنِ ...

به برکت و اقبال صدر روزگار خوبی زمانه آشکار شد، بگو که شمشیر با دسته اش سازگار شده؛ و بگو که ماه تمام در آسمان می درخشد.

ص ۵۴۱، س ۸: رَبِّ أَشْرَحْ ...

پروردگارا، سینه ام را بگشا.

ص ۵۴۱، س ۹: وَأَجْعَلْ لِي ...

و مرا از کسان من مردی بارکش ده، و آن هارون است برادر من.

ص ۵۴۱، س ۱۳: اَللّٰهُمَّ ...

خدایا، به او پشتش را نیرومند گردان و بار گرانش را از او فرو گیر به حق پیامبر، محمد، و خاندانش و یارانش.

ص ۵۴۲، س ۱۲ و ۱۳: فِيهَا مَا ...

و در آن بهشت است هر چه دلها خواهد و چشمها را خوش آید.

ص ۵۴۳، س ۱۰: حَفِظْتَ شَيْئًا ...

چیزی را حفظ کردی و چیزهایی از تو غایب شد.

ص ۵۴۴، س ۵: وَمَنْ يُوقَ ...

و هر که باز داشتند از او مقاومت کردن با خوبستن در کار مال دنیا ایشان آیند که به نیک روز بمانند.

ص ۵۴۴، س ۸: وَذَهَبَتْ ...

بزرگواریها جز از دفترها رفته است.

ص ۵۴۵، س ۱: كَوْنًا ...

چون آوندی که از لطف مملو است و ظرفی که به ظرایف ترین یافته.

ص ۵۴۵، س ۴: فَمَا تَلْقَاهَا ...

اورا جز در مقامی بزرگ نمی‌بینی، و کس او را ملاقات نمی‌کند جز که بهره‌ای فراوان [بیابد].

ص ۵۴۵، س ۱۰: وَكَذَلِكَ ...

گرد آمدنش این چنین به پراکندگی انجامید.

ص ۵۴۵، س ۱۸ و ۱۹: وَصَفْتُكَ فِي ...

ترا در قافیه‌های متداول وصف می‌کنم و بازمانده است و اوصاف تو افزون است.

ص ۵۴۶، س ۱ و ۲: أَقَاعِلُ ...

کارهای مردم پیش از تو سیاه بود، و کار تو در کارهای ایشان سپید است.

ص ۵۴۷، س ۶: الْعِلْمُ عِلْمَان ...

دانش دو دانش است؛ دانش پزشکی و دانش دین.

ص ۵۴۹، س ۴: وَكُنْ حَدِيثًا ...

افسانه‌ای باش که یاد آن نیکو باشد، همانا روزگار را افسانه‌ها است.

ص ۵۴۹، س ۹: أَوْفِي ...

پیمان تمام کیل طعام به ما گزارند.

ص ۵۴۹، س آخر: إِنَّكَ آلْيَوْم ...

امروز نزدیک ما، پایگاه داری استواری پسندیده.

ص ۵۵۰، س ۲: وَرَفَعَ ...

و پدر را و خاله را بر تخت ملک خود برد.

ص ۵۵۰، س ۵: فَإِنَّ الْجَوَاد ...

اسب راهوار نیز می‌لغزد.

# فہرستہا



## آيهها

- ادخلوا مساكنكم. ٥٣٨  
افسح هذا. ١٢٣  
أفلا ينظرون. ٢٢٦  
الآن حصص الحق. ٦١  
الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا. ٢٥٩  
الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل و  
يفسدون في الارض اولئك هم الخاسرون. ٢٧٣  
ألم تركيف فعل ربك باصحاب القبل ألم يجعل كيدهم في تضليل. ٢٥٥  
ان الله يأمركم ان تودوا الامانات الى اهلها. ٩٢  
ان اقتلوا انفسكم او اخرجوا من دياركم. ١٦٧  
ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا. ٢٢١  
ان تقرضوا الله قرضاً حسناً يضاعفه لكم ويغفر لكم والله شكور حلِيم. ٦٧  
انك اليوم لدينا مكين. ٥٢٩  
انما اموالكم و اولادكم فتنة. ٢٩٢  
انما يخشى الله من عباده العلماء. ٢٥٥  
انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بايات الله. ٦٩  
ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين. ٦٧  
انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح. ٣١٥  
انى انا الله رب العالمين. ٢٨٥  
اوف لنا الكيل. ٥٢٩



- ٢٧٢ اوفوا بعهدي اوف بعهديكم.
- ٢٧١ أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي.
- اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين.
- ٨٢
- ٣٥٢ تحسبونه هيناً وهو عند الله عظيم.
- ٤٥٥ ترميهم بحجارة من سجيل.
- ٨٢ ثم انشأ ناه خلقاً آخر.
- ثم خلقنا النطفةعلقة فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فكسونا العظام لحما.
- ٨٢
- ١٥٤ الرجال قوامون على النساء .
- ١٥٥ عسى ان تكرهوا شيئاً وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئاً وهو شر لكم.
- ١٦٥ علمه شديد القوى ذومرة فاستوى.
- ١٩٧ على شفا جرف هار.
- ١٧٦ فاتبعه شهاب ثاقب.
- ١٩٧ فاستقم كما امرت.
- ٥٥٩ فاما من ثقلت موازينه فهو فى عيشة راضية.
- ١٥٥ فان خفتم الاتعدلوا فواحدة.
- ١٥٥ فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع.
- ٣٣ فقطع دابر القوم الذين ظلموا.
- ١٨١ فالمقسمات امرأ انما توعدون لصادق.
- ١٢٦ فلانساب بينهم يومئذ.
- ٢١٩ فمن تصدق به فهو كفارة له.
- ٥٤٢ فيها ما تشبهه الانفس وتلذ الاعين.
- ٣٦٣ قبل ان يرتد اليك طرفك.
- ٣٤ قد تبين الرشد من الغي.
- ٢٥٩ قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا.
- ٩٧ قل يحييها الذى انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم.
- ٣٤ لا اكره فى الدين.
- ٢٥٨ لاتقربا هذه الشجرة.
- ٢٧ لقد ابلفتكم رسالة ربي ونصحت لكم ولكن لاتحبون الناصحين.

- ١٨٩ لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم.
- ٢٨٦ لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغنى عنك شيئاً.
- ٢٧٢ لو انفق ما في الارض جميعاً ما القت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم.
- ٢٣٥ لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا.
- ٤٥٦ ما على الرسول الا البلاغ.
- ٤٩٣ المال والبنون زينة الحيوه الدنيا.
- ١٢٣ ما هذا بشراً.
- ٤٥٧ مستفزة فرت من قسوره.
- ٩٧ من يحيى العظام و هي رميم
- ٢٢١ من يشفع شفاعه حسنه يكن له نصيب منها.
- ٩٥ و ابرى الاكمه والابرص و احى الموتى باذن الله.
- ٥٤١ واجعل لى وزيراً من اهلى هرون اخى.
- ٢٤١ و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين.
- ٨٣ و اذا رأيت ثم رأيت نعيماً و ملكاً كبيراً.
- ٢٦٢ و اذا مرضت فهو يشفين.
- ٣٥٩ و الذى خبت لا يخرج الانكدا.
- ٣٩٥ و ان جنحوا للسلم فاجنح لها.
- ٣٩٦ و انزل جنوداً لم تروها.
- ١٧٦ و ان الشياطين ليوحون الى اوليائهم.
- ٢٥١ و ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً.
- ٢٨ و انك لعلى خلق عظيم.
- ٥٥٣ و ان ليس للانسان الا ماسعى.
- ٢٩٣ و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثواباً.
- ٢٢٩ و تحمل اثقالكم.
- ١٥١ و تلك الايام نداؤها بين الناس.
- ٢٣٩ و جادلهم بالتى هي احسن.
- ٥٥٥ و رفع ابويه على العرش.
- ١٥٢ و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون.
- ٣٢٣ و شاورهم فى الامر.

- ٢٥٧ و علمنا منطق الطير.
- ٢٢٦ و على كل ضامر يأتين.
- ١٧٢ و قذف في قلوبهم الرعب.
- و كتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن  
٢١٩ بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص.
- ٦٨ و لاتجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط.
- ٢٢ و لاتزر وازرة و زر اخرى.
- ٢٩ و لاتسرفوا انه لا يحب المسرفين.
- ٦٦ و لاتنس نصيبك من الدنيا.
- ٣٩٢ و لا يحطمنكم سليمان و جنوده.
- ٣٦٥ و لا يحيق المكر السى الا باهله.
- ٣٥ و لكم فى القصاص حيوه.
- ١٢٥ و لو ترى اذا المجرمون ناكسوا رؤوسهم عند ربهم.
- ٨ و لو كان بعضهم لبعض ظهيراً.
- ٢٩ و لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما مسنى السوء.
- ٢٢ و لو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك.
- ١٧٧ و ما اوتيتم من العلم الا قليلا.
- ١٥٢ و ما كنت متخذ المضلين عضداً.
- ٢٢٩ و ما نحن بتأويل الاحلام بعالمين.
- ٥٥١ و من نعمه ننكسه فى الخلق.
- ١٨٢ و من يوت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً و ما يذكر الا اولوا الالباب.
- ٥٢٢ و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون.
- ٢٥٥ و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى.
- يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة  
٢٦٥ فتصبحوا على ما فعلتم نادمين.
- ٨٦ يخربون بيوتهم بايديهم.
- ٣٦ يعدهم و يمئتهم و ما يعدهم الشيطان الا غروراً.
- ٢٧٧ يعرف المجرمون بسيماهم.
- ٢٩٣، ٥١ يوم لا ينفع مال ولا بنون.

یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جبا هم وجنوبهم و ظهور هم هذا  
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون.  
یوم یفر المرء من اخیه.  
۱۴۳  
۱۱۸



## حدیثها و جمله‌های نازی

۴۰۲	آخر الدواء الكى.
۵۲۰	آخر ما فى الجعبة.
۳۵۳	آيس من رحمة الله.
۳۸۹	اباً عن جد.
۳۶۹	ابى النفس حمى الانف.
۴۳۳	احسان المسيء ان يكف عنك اذاه
۵۰۷	احفظ ما فى الوعاء بشد الوكاء.
۴۶۰	اختلط الخائر بالزباد.
۴۲۳	اخذت البعير اسلحتها.
۱۶۰	اخو الظلما اعشى بالليل.
۱۱۳	اخوك من صدقك لامن صدقك.
۴۹۷	اذا اراد الله اهلاك نملة انبت لها جناحين.
۱۹۸	اذا اراد الله بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه.
۵۰۶	اذا اعشيت فانزل.
۳۷	اذا تغير السلطان تغير الزمان.
۶۲	اذا كويت فانضج.
۲۱۲	اذا ملكت فاسجح.
	اذا هم الوالى بالجور على الرعايا ادخل الله النقص فى اموالهم حتى
۳۹	الضرور والزرور.
۳۳۱	ارحنا يا بلال.

- ۱۷۷ اری قدمک اراق دمک.
- ۱۶۹ اصبت فالزم.
- ۱۳ اطاب الله نشره و ابقی علی الدهر ذکره.
- ۴۴۵ اطعم اخاک تمرة فأن ایی فجمرة.
- ۵۲۰ اعطیت القوس باریها.
- ۱۲ اعلی الله شأنه و اظهر علیه احسانه.
- ۲۶۲ اعفلوا ما شتمتم فکل میسر لما خلق له.
- اغتمت خمساً قبل خمس شبابک قبل هرmerk و صحتک قبل سقمک و غناک قبل  
 ۱۴۲ ففرك و فراغک قبل شغلك و حیاتک قبل ممانک.
- ۱۸۶ افلت وله حصاص.
- ۴۰۰ الاقارب كالمقارب.
- ۷۳ الا ان لطف الله غاد و رائج.
- ۵۴۳ الا ماشا الله.
- ۲۵۱ الالاقاب تنزل من السماء.
- ۵۴۱ اللهم اشدد به ازره و حط عنه وزره.
- ۳۰۵ الی ان غرتهم محاسنه الفر و صغر الخیر الخیر.
- ۱۴۴ الی ان مات علی ما عاش علیه.
- ۳۸۹ أليس منكم رجل رشید.
- ۲۷۷،۴ الی یومنا هذا.
- ۴۵۵ انا اعرفکم بالله و اخشاکم عن الله.
- ۴۵۲ انا بشر مثلکم.
- ۲۰۰ ان اتخذک الملك اخأفاتخذہ رباً وان زادک ایناساً فزده اجلالاً.
- ۳۲۳ ان اردت ان تطاع فسل ما یستطاع.
- ۴۴۵ ان اطیب ما یاکل الرجل من کسب یده.
- ۱۷۸ ان تک ضباً فانی حسله.
- انت لكل قوم هاد و لكل ناد للحق مناد و حقیق علی ان اقتدی بآثارک  
 ۵۱۶ و اهتدی بانوارک.
- ۴۵۸ انت منی بین اذنی و عاتقی.
- ۱۰۱ ان الشیطان لیجرى من ابن آدم مجرى الدم.
- ۲۱۰ انصر اخاک ظالماً او مظلوماً.

- ۴۲۷ ان المعوان لاتعلم الخمرة.
- ۴۷۵ انك لاتجنى من الشوك الغن.
- انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم و تكائر فى الاموال  
والاولاد.
- ۴۹۲
- ۲۷۴ انها من الطوافين عليكم والطوافات.
- ۴۶۸ انى لاستحى ان اباضع فى بيت فيه النرجس لانها تشبه العيون الناظرة.
- ۱۶۹ اياكم وحمية الاوقاب.
- ۲۴۴ اياك وان تكون للكذب واعيا و راويا فانه يضرك حين ترى ان ينفعك.
- ۱۲۹ اين الاميروما فعل السرير واين الحاجب و الوزير.

ب

- ۱۸۴ باذن الله ولطف صنعه.
- بابراء زند من العزيمة لا يكيو اوارها و ارهاف سيف من الصريمة لاينبو  
غرارها.
- ۵۳۳
- ۴۱۳ بحمد الله وحسن توفيقه.
- ۴۰۳ بصرك الله بعيوب النفس ونصرك على جنودها.
- ۴۸۴ بمحمد وآله الاخيار وصحبه الابرار.
- ۱۴۵ بمنه وسعة جوده.
- ۱۲۵ البنات محن والبنون نعم فالمحن ماثب عليها والنم مسؤول عنها.
- ۱۹۲ بالنبى محمد وآله الظاهرين.
- ۵۴۱ بالنبى محمد وآله وصحبه.
- ۵۳۷ بيد خاطية وباخرى عاطية.
- ۵۲۲ بيض قطا يحضنه اجدل.

ت

- ۵۴۲ تأمل العيب عيب.



- التجلد ولا التبلد. ۱۷۱  
 تطعم اولادها وتأكل مولودها. ۴۹۱  
 تعارضا فتساقطا. ۲۲۷  
 تعالی عما يقول الظالمون علوا كبيرا. ۱۸۱  
 تقبل اقبال الطالب وتدير اذار الهارب وتصل وصال الملول وتفارق فراق—  
 المعجول. ۱۳۳

## ث

- ثلاثة تحمي العقل والنفس الزوجة الجميلة والاخ المؤمن والكفاف  
 من الرزق. ۵۱۹  
 ثم على آله واحبابه وعترته واصحابه من الطاهرين والطاهرات والطيبين  
 والطيبات اجمعين. ۲

## ج

- جاور ملكا او بحرا. ۵۲۳  
 جدع الحلال انف الغيرة. ۲۶۹  
 جرى المذكي حسرت عنه الحمر. ۱۹۱  
 جعلها الله من الباقيات في صالحات اعماله. ۵۴۵  
 جل جلاله وتعالى وعم نواله وتوالى. ۳  
 جمعنا الله واياه يوم الجمع. ۱۴۲  
 الجود بالموجود غاية الجود. ۱۵۸

## ح

- حاشا للسامعين. ۹۰  
 حاشا لمن يسمع. ۴۲۷، ۲۴۹  
 حبك الشيء يعنى ويضم. ۱۳۸

- ۲۷۱ حب الهرة من الايمان.  
 ۲۵۳ الحب يتوارث والبغض يتوارث.  
 ۴۴۹ حتى يلج الجمل.  
 ۷۰ حرام على النفس الخبيثة ان تخرج من الدنيا حتى تسمى الى من احسن اليها.  
 ۴۹۱ الحرية في رفض الشهوات.  
 ۳۷۹ حيث لا مذاكر ولا انيس ولا مسامر ولا جليس.

### خ

- ۴۷ خاسرا خاسرا.  
 ۴۷ خائبا خاسرا.  
 ۱۷ خلصة من الزمان و فرصة من الحدثان.  
 ۷۲ خير الاشياء جديدها وخير الاخوان قديمها.  
 ۲۶۸ خير المال ما وقى به النفس.

### د

- ۴۱۰ الدم الدم والهدم الهدم.  
 ۱۲۹ الدنيا سعة المنزل وكثرة الخدم وطيب الطعام ولين الثياب.  
 ۵۲۱ دونه بيض الانوق.

### ر

- ۱۰۷ الرائد لا يكذب اهله.  
 ۳۹۰ الرجوع الى الحق اولي.

### ز

- ۴۰۴ زاد في الشطرنج بغلة.

### س

- ۷۷ سقطت على الخير.  
 ۴۲۶ السلطان يصول صيال الاسد ويفض غضب الصبي.

۱۴۸ سیبلغ ملك امتى ما زوى منها.

## ش

۵۷ شبع الفتى لؤم اذا جاع ضيفه.  
 ۱۹۷ شبيبتى سورة هود.  
 ۲۲۷ الصادق يرام اذا وعد والبارق يشام اذا رعد.  
 ۲۶۶ صحبتك السلامة.  
 ۳۹۳ صموت كالحوث.

## ض

۴۷۳ ضاحكا مستبشراً وعن وجه الصباحة مسفرا.  
 ۱۷ ضاعف الله معاليه واضعف معاديه.

## ظ

۲۴۷ الظن يخطى ويصيب.

## ع

۵۴۴ عز نصره و وقى من غير العصر عصره.  
 ۵۴۷ العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان.  
 ۵۴۸ على احسن حال و ايمن قال.  
 ۵۱۴ على اختلاف الطبقات.  
 على حين غفلة.  
 ۲۷۶ على الديك الصباح.  
 ۵۴۶ على سبيل الایجاد بريا عن الصورة والهبولی.  
 ۵۴۲ على سبيل الندره.  
 ۳۹۲ عمل من طب لمن حب.  
 ۱۲۷ عند ذواق العسيلة.

٣١٩	عند مساس الحاجة.
١١٨	عن كتمان ما يقتضى الكتمان.
٢٥١	العود احمد.
٥١٥،٣٦٨	عوذاً بالله.
٢٢٧	عباداً بالله.

## ف

٥٥٥	فان الجواد قديعثر.
٣٦٥	فيها و نعمة.
٢٥٨	فسأل الله قوته و حوله ولم يعجبه الخصم و كثرة الملا حوله.
٥٢٥	فما تلقىها الا ذومقام كريم و لا يليقها الا ذوحظ عظيم.
٥	في ابهى ملبس و اشهى منظر.
٣٢١	في عيشة راضية و جنة عالية.
	فيما يتعلق بمناظم الدين و الدنيا و معاصم الآخرة و الاولى.
٥٥٧	فيما يرجع الى المصلحة و المفسدة.
٢٣٢	قد استسمنت ذاووم و نفخت في غير ضررم.
١٣٦	قد فرغ الله تعالى من اربعة من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل.
٣٨٥	قد يضطر العير و المكواة في النار.

## ك

١٧٧	كانما عرته بهتة او اخذته سكتة.
٣٨	كانه امتلاء و اديه من تاغية الصباح و راغية الرواح.
٧٥	كانه انتقل من جنة الى اخرى.
٣٧٢،١٩١	كالباحث عن حتمه بظلفه.
١٥٣	كخرقة بالية بالت عليها الثعالب.
٣٢٢	كعذر العنين بعد سابع.

- ١١ كفضلات اقداح رددن على الساقى.  
 ١٤٣ كفى بالموت واعظاً.  
 ٣٦ كقرطاس ينقش بنقش خسيس فيؤدى حذفه الى خرقه اوفساده.  
 ١٤٥ كلکم راع و کلکم مسؤول عن رعيته.  
 ٣٩١ كلامهم شرر و انفاسهم ضرر.  
 ٤٧ كلحم على وضم.  
 ٤ كل ماهو موجود.  
 ٥٤٢ كما يمجها السمع و تأباه النفس.  
 ١٥١ كمن يتخطه الشيطان من المس.  
 ٤٨٥ كالمهجوم على الظنة.  
 ٤٨٥ كالمهدر فى العنة.  
 ١٩٩ كن فى الحرص على تفقد عيوبك كعدوك.  
 كن كالضب يعرف قدره و يسكن جحره و لا تكن كالجراد يأكل ما يجد و  
 ١٦٦ يا كله ما يجده.  
 ٣٥٥ كن لربك كالحمام الالف يذبحون فراخه و لا يطير عنهم.  
 ٥٤٥ كوعاء ملئ لطفاً و ظرف حشى ظرفاً.

## ل

- ١٨٥ لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك.  
 ٤٧٨ لا تجتمع امتى على الضلالة.  
 ٢٦٥ لا تنقض لاحد الخصمين ما لم تسمع كلام الاخر.  
 ٨٧ لا تكن اجهل من فراشه.  
 لاتمد حن خسيماً بمرتبة نالها من غير استحقاق فانها تحطه عما كان عليه ولكن  
 بعدان كثر ذنوبه و ظهرت عيوبه و صار مواليه معاديا و مادحه هاجيا. ٥٤  
 ٤٣٤ لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين.  
 ٤٤٥، ٢٧٨، ١٥٨ لحظة فلحظة.  
 ٧٣ لطف الله غاد و رائح.  
 ٢٥ لكل كأس حاس.

ليس باول قارورة كسرت.  
الليل حبلى.

## م

ما استرضى الغضبان ولا استعطف السلطان ولا استميل المحبوب ولا توقى المحذور  
الا بالهدية و البر.  
٢٤٩  
مادخل الرفق فى شىء قط الا زانه و مادخل الخرق فى شىء قط الا شانته.  
٣٢٧  
ما العصفور ودسمه و البرغوث و دمه.  
٢٥٦  
ما للملوك و المطامع الدنية.  
٢١٣  
ما نظرت ذافنون الا و قد غلبته و ما ناظرنى ذوفن الا و قد غلبنى.  
١٧١  
ما يضر الطحال ينفع الكبد.  
٣٥٧  
ما يقول الظالمون تعالى عنه علوا كبيرا.  
٥٤٦  
المتأنى فى علاج الداء بعد ان عرف وجه الدواء كالمتأنى فى اطفاء النار و  
قد اخذت بحواشى ثيابه.  
٤٤٤  
المرء من حيث يوجد لا من حيث يولد.  
٥١٩  
المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه.  
٢٥٤  
مساعدة الخاطل تعد من الباطل.  
٤٣٢  
مضى ذلك.  
٣٥٥  
معاذ الله.  
٢٣٥  
المعاشرة ترك المعاسرة.  
٤٤٥  
مع كونه فاعلا مختارا.  
٥٤٦  
الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم.  
٥٢  
من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الارض فلينظر الى ابي بكر.  
٤٤١  
من اعز فلسه اهان نفسه.  
٣٧٥  
من انا فى الرفعة.  
٤٧٥  
من جالس الملوك بغير ادب فقد خاطر بنفسه.  
١٩٧  
من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه.  
٢٣٢  
من حفر بئرا لآخيه وقع فيه.  
٤١٥  
من حيث لا يكتسب ولا يحتسب.  
٤٩  
من رضى عن نفسه كثر الساخطون عليه.  
٦٧

- ٣٢٥ من رعا ع الناس و اشرافهم.  
 ٦٧ من شكر القليل استحق الجزيل.  
 ٥٤٣ من الصلدا الى العجز.  
 ٦٩ من عرف بالكذب لم يجز صدقه.  
 ٥٤٣ من صدره الى عجزه.  
 ٤٥٢ من غشنا فليس منا.  
 من قتل عصفورا عبثا جاء يوم القيامة وله صراخ عند العرش يقول يا رب سل  
 ٥٣٩ هذا لم تقتلنى من غير منفعة.  
 ٤٧١ من كل ما يحتاج اليه.  
 ٤٣٩ من لم تقدمه قدرته اخره عجزه.

## ن

- ٤٧٨٠٤١٩ الناس على دين ملوكهم.  
 ٣٨٥ نحن كما كنا.  
 ١٢٥ نعم الختن القبر.

## هـ

- ٢٤٥ هدنة على دخن.  
 الهدهداذا نقر الارض يعرف من المسافة ما بينه وبين الماء ولا يبصر شعيرة الفخ  
 ٢٥٧ لينفد ما هو فى مشيئة الله.  
 ٤١٥ الهدم الهدم والدم الدم.

## و

- ٥٣٨ واتقوا من مجانيق الضعفا.  
 ٤٥٧ واجرى من السيل تحت الليل.  
 ٩٢ واذا احتاج الزق الى الفلك فقد هلك.  
 ١٥٦ واذا عزاخوك فهن.  
 ٥١٢ واذا عزمت فتوكل على الله.

- وارجوا لله تعالى ان لا يطالها الا المبرون عن ادناس خيالات الخلد ولا يمسه  
 الا المطهرون عن انجاس وساوس السخط والحسد. ۱۸
- واصل السير بالسرى و مستبدل السهر بالكرى. ۵۱۶
- وافق شن طبقة. ۱۲۷
- والا فنعوذ بالله من تلك الحالة. ۳۶۰
- والله المسهل لذلك. ۵۲۵
- والله الموفق لذلك والهادى اليه. ۱۲۲
- وانا اخشى سيل تلعنى. ۸۲
- وان كثير النصح يهجم على كثير الظنة. ۱۷۵
- وان الكذوب قد يصدق. ۱۰۲
- وان كنت فيها على منقلب من الاحوال ومضطرب من الاهوال. ۱۵
- واين الثرى من الثريا. ۲۹۷
- وبعد احماد السرى عند الصباح. ۲۵۱
- والبيض قد عنست و طال جراؤها. ۱۲۴
- والتاجر الجبان محروم. ۳۵۱
- وحبذا مكروه ادى الى محبوب و مرحبا باذى اسفر عن مطلوب. ۷۹
- وحق له ان يكتب بسواد القلب على بياض العين. ۱۶
- والحمد لله حمدا كثيرا والصلوة على محمد وآله و خير المال  
 ما وقى به النفس. ۳۷۵
- وذهبت المكارم الا من الدفاتر. ۵۲۴
- ورایت العری خیر الی من الثوب المعار. ۱۲
- ورب اخ لم تلده امك. ۱۰۹
- ورب حيلة كانت على صاحبها ويلة. ۱۷۴
- ورب رمى عاد الى النزعة. ۳۶۸
- ورب شارق شرق قبل ربه. ۵۰۳
- وضع الشىء فى غير موضعه. ۵۳۹
- والعاقبة للمتقين. ۲۸۴
- وعندى لاطائل تحته. ۵

وقد اشتهر من مناقبه مازاق وفاق وطبق ذكره الآفاق حتى اعترف به العدو والمباين



- ٣١٣ واشترك فى معرفته المخبر والمعاین .
- ٢١٧ والكریم من عفا عن قدرة .
- ١٤٥ وكفى بالموت واعظاً .
- ١٥٢ وكل مجر فى الخلا يسر .
- ٤٢٤ وكم انسان اهلكه لسان وكم حرف ادى الى حتف .
- ٢٨٥ وكم حجة تأتى على مهجة .
- ٢٢٥ والله الموفق للرشاد فى المعاش والمعاد .
- ٧٩ ولاسرف فى الخير .
- ٢٨٣ والله درالقاتل .
- ١٣١ ولايملا جوف ابن آدم الا التراب .
- ٣٤١ وللحرب ناب لاتفل و مخلب .
- ٢٨٩ ولم يعرف مرادة الثكل الا من ذاقه .
- ٦ ولو كنت باصفهان لسهل على ...
- ٥٣٢ وليس فى البيت سوى البيت .
- ٢١٦ وماحيلة الريح اذا هبت من داخل .
- ١١ وماكل من نشراجنحته بلغ الاحاطة ولاكل من نثر كنانته قرطس الحمامة .
- ٩٢ وما النار للقتيلة احرق من التعادى فى القبيلة .
- ٢٥٢ والمصلود اذا لم ينفث جوى .
- ٣٤٨ و من قتل دون ماله فهو شهيد .
- ٢٤٣ و من لم تخنه نساؤة تكلم بملء فيه .
- ٣٥٣ و من نجا براسه فقد ربح .
- ٢٧٧ و من يسمع يحل .
- ١٣١ والمؤمن لا يكون باصا ولاشحا با .
- ١٩٧ والنوم اخو الموت .
- ٣١ وهذا غيظ من فيض .
- ٨٣ و هلم جرا .
- ٦ وهو البحر الغزير اداهاو البحر النحرير كلاما ومذهبا فضلا عن ساير العلوم .
- ٥٣٨ الويل كل الويل لمن ترك عياله بخير وقدم على ربه بشر .

## ی

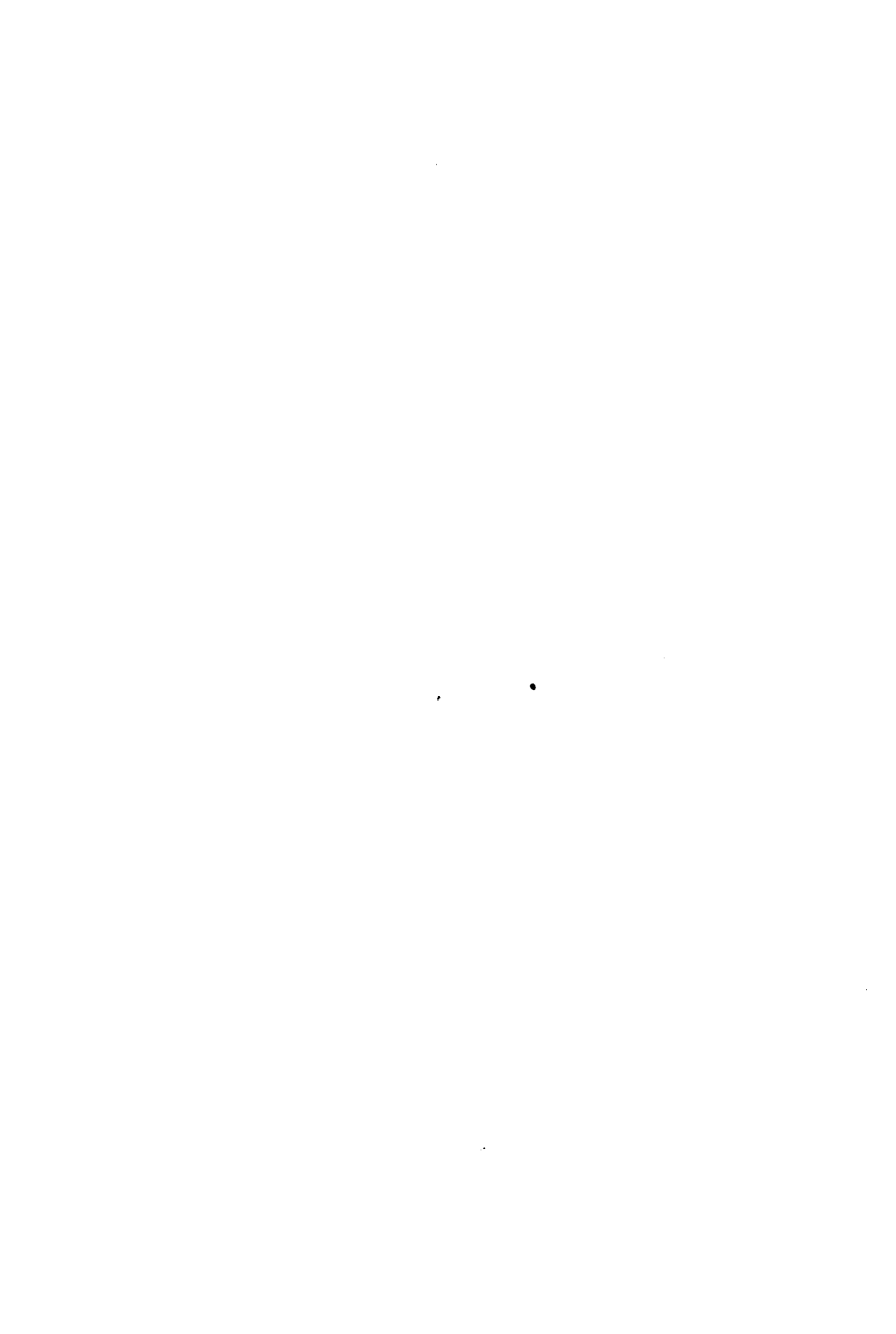
یأتی علی امتی زمان لا یسلم لذی دین دینه الا اذا فرمن جیل الی جیل و من

۴۳۹

شاهق الی شاهق.

۲۸۲

یرضی بضیق عشه و یقنع بضنک عیشه.



## شعرهای فارسی

۴۴۴	آسود دلی... باخريدار بساخت.	۳۵۷	دست آنجا.	یا پای...
۲۵۷	چرخ از... آورد و بريخت.	۶۷	والشهادت ترا.	شکر گوی...
۴۶۲	همه صورتگران... ورد رخسارت.	۲۵۵	سر انجام ترا.	تا خود...
۴۶۱	ای شکسته به... در کارت.	۱۱۲	کس را.	هر زده دان...
۳۸۲	ای دل چو... تدبیرت.	۹۷	خاک را.	سپاس آفریننده...
۳۸۲	تدبیر تو جز... يك تیرت.	۲۵۶	گاه را.	نمانی مگر...
۱۳۹	چون گدایی... قارون گداست.	۳۵۳	حور لقا.	اسیر طبع...
۲۵۴	چندانکه نگاه... دل که مراست.	۴۴۱	پیش از ما.	بمیرای دوست...
۱۱۸	تا هر چه... از تو خطاست.	۲۲۸	مزکی گندنا.	روغن مصری...
۱۳۹	خواستن کدیه... را رواست.	۳۵۳	به اژدها.	که پوست پاره...
۵۵۰	در زمانه... عنصری ای است.	۸۰	اندیشه سالها.	جائی رسیده ای...
۱۳۷	جهان را... کار پرداختست.	۸۰	خرشید فالها.	روزی که...
۱۳۵	از کس دیت... انددون تست.	۵۱۸	بر آرم دهما.	باتو بنشینم...
۲۹۶	بود رسم... امشب فتادست.	۵۲	جوید آب.	شاه را از...
۲۹۶	وليکن چون... بینم بامدادست.	۷۴	چندین عذاب.	اینکه می بینم...
۳۷۹	گرچه یادم... فراوان کارست.	۵۳۰	گلوی غراب.	عقل ندارد...
۴۱۸	بد پسند از... شهره ترست.	۵۳۰	پروبال عقاب.	ای که ز...
۴۱۱	زبس کش... گوهر فروشت.	۲۵۴	باشد و دیر باب.	کسی را...
۱۶۷	صد کاسه... دندان از قسمت.	۵۲۹	از عندليب.	هر چه پوشی...
۵۶	دوست را... دیدن دوست.	۴۴۴	باخار بساخت.	مه نور از...

- آدمی گر... دیوپخته به است. ۶۸  
 مرغیست... دام روزیست. ۲۰۸  
 ناکام شدم... کام روزیست. ۲۰۸  
 ز دانش... سرمایه نیست. ۲۰۵  
 گفتمی که... دور جایست. ۱۰  
 رخس همچو... دهقان نکشت. ۱۲۴  
 نالنده کبوتری... نخفتم و نخفت. ۴۹۵  
 بنگر که... کجا خواهی رفت. ۴۱۳  
 گرازی... بی نوا خواهی رفت. ۴۱۲  
 اوانه... که بتواند گشت. ۶۹۵  
 این طرفه... نه بوی نهفت. ۴۷۳  
 داده به... یار غار دولت. ۴۲۱  
 بگشاده گره... شکار دولت. ۴۲۱  
 تاظن نبری... که خط فرمانت. ۴۳۷  
 ای امید... همه باد. ۴۳۴  
 روزی نگر... بر شکر افتاد. ۱۶۵  
 روان تو... توجوشن کناد. ۵۴۰  
 مرد باید... به عقل و می بندد. ۳۶۷  
 ابر باشد... که خیره می خندد. ۳۶۷  
 نه خادم... خوش جهانی دارد. ۱۶۴  
 آنکوبه... آشیانی دارد. ۱۶۴  
 بدونیک... هر که دارد خرد. ۵۴۰  
 روزگارت همه... همه خوش می گذرد.  
 ۵۳۴، ۴۵۴  
 کان خاک... برومی گذری. ۱۳۲  
 هر انکس که... کارها بنگرد. ۱۸۸  
 گردد دریا... نکند مرد. ۶۸  
 دردست... تشنه می باید مرد. ۴۲  
 من آن... کز تو سزد. ۴۳۵  
 کودل که... چیره دستی خیزد. ۵۰۲  
 در ساغر... چه مستی خیزد. ۵۰۲  
 گل در... آخر گلاب شد. ۲۴۱  
 دردی چه... آب فرو خواند. ۴۴۸  
 نای و چنگی... به رقص نگذارند. ۴۸  
 ببرد روزگار... روزگار برند. ۵۴۴  
 مران راه... جان برند. ۶۶  
 به در نگر... تویی بافته باشند. ۲۶۱  
 بر کیسه... تو بشکافته باشند. ۲۶۱  
 گردل... خود زود کند. ۵۸  
 وینجا که... سود کند. ۵۹  
 چون پلنگی... نزار کند. ۷۸  
 پیش دانا... بهار کند. ۷۸  
 مرد چون... علم ماه کند. ۱۸۸  
 طاوس بین... متقا بر افگند. ۱۶۲  
 بی صرفه در... عوا بر افگند. ۱۶۲  
 چون هر چه... دائم افگند. ۵۰۸  
 چنین گفت... رایش بلند. ۵۲۴  
 به کام تو... تنت ارجمند. ۲۵۶  
 بدانگه شود... نزد او ارجمند. ۵۴۰  
 والله که... رویت بیند. ۲۳۹  
 توانا بود... بر نابود. ۱۹۲  
 خموش بودن... تواند بود. ۳۹۳  
 حال اگر... دلفروز خواهد بود. ۲۲۲  
 شب نینی... روز خواهد بود. ۲۲۲  
 کرا از... بد اختر بود. ۱۲۵  
 در چشم تو... تنگ بود. ۴۲۵

- وین هم... رنگ بود. ۴۲۵  
 چودانا... نادان بود. ۱۱۹  
 گرباتو... بهرتو بود. ۲۱۰  
 بدشودتن... شاه بود. ۳۰  
 عهدمن... که بود. ۵۲۱  
 کزرعیت... بام اندود. ۵۲  
 تا ازمن... کرا دارد سود. ۱۷۹  
 کسی را... پشیمان شود. ۴۷۲  
 مرغ کانجا... سر بنهد. ۴۲۸  
 آنکس که... بر طاق نهد. ۱۰۴  
 ممکن نبود... یک چهار آید. ۴۹۰  
 اندرین کار... زود بگشاید. ۳۶۷  
 باخردهم... به ما چه فرماید. ۳۶۷  
 من گرد... چمن آید. ۳۳۱  
 جان عزم... فرومی آید. ۵۰۱  
 در پشت... نانکو می آید. ۵۰۱  
 کسی که... هیچ ندید. ۱۶۵  
 خیال زر... توانی دید. ۴۰۱  
 ولی چو... حدیث شنید. ۴۰۱  
 رخم مخواه... راست درمنقار. ۲۸۱  
 وفای یار... کو پذیرفتار. ۴۹۸  
 زهرج... جهان یادگار. ۵۴۰  
 یکی نغز... پیش آموزگار. ۱۹۸  
 کوست... شکرگوی نگار. ۶۷  
 درختی که... بارش اندر کنار. ۳۸۵  
 کاری که... تست مسپر. ۸۷  
 ماهر دو... هر دو اثر. ۳۴۲  
 صورتی از... از خنجر. ۲۷۸  
 تا خود... کار آخر. ۴۴۳  
 لیکن چو... من مهره خنجر. ۳۴۲  
 بنشست و... اندرسر. ۷۶  
 برمن این... دولت قیصر. ۲۱۵  
 تاجام... باقی عمر. ۴۱۷  
 داورمن... بود داور. ۵۰۰  
 جواهری که... گردن حور. ۱۵  
 بادم سرد... یموت کثیر. ۱۳۰  
 خارم اندر... از حریر. ۴۴۶  
 گفت ای... گرد دسیر. ۴۱۸  
 دیدم مگسی... شوخی و دلیر. ۴۱۸  
 مکن آنکه... دیوست و بس. ۴۰۳  
 زخورشید... چشم خروس. ۵۱۸  
 متوسط میان... زان سوگوش. ۱۸۸  
 آری به... کدام آسایش. ۴۳۴  
 ازین شگرف تر... خاطر خویش. ۱۱  
 که شیر... بالین خویش. ۵۲۴  
 زبان چرب... نگیرد فروغ. ۴۶۴  
 روانش خرد... ز خاک. ۱۲۳  
 کاندردین بحر... چه دانی بوک. ۲۴۸  
 داشت لقمان... سنه چنگ. ۱۳۰  
 بنشینم چون... چوزنگ. ۴۰۰  
 این عمر... چندین سال. ۱۴۴  
 زین نادره تر... آب زلال. ۴۶  
 لطیف... تغیر احوال. ۵۲۲  
 بری بدل... کسی بدل. ۳۳  
 تو شرط... ندانی ای دل. ۴۲  
 زنهار که... مانی ای دل. ۴۲  
 چو گویی... بایستم آموختم. ۱۹۸

- بافاقه... اومی سازم. ۲۶۳  
 بایخت گرفتم... چون بگریزم. ۱۴۹  
 کرد عقلت... باش یا بکم. ۵۲۵  
 همه مرز... شیران کنم. ۳۹۴  
 گفتم که... چون بیدشوم. ۹۰  
 نو میدلیر... نو میدشوم. ۹۰  
 بکاشتندو... یکدگریم. ۵۳۶  
 ملک ویران... طریق بیدادان. ۵۲  
 من ندیدم... من برسان. ۷۱  
 وهم ازو... اردادی نشان. ۵۲۶  
 چه بود... بیه زنان. ۱۱۲  
 چون کنم... اینما تکنونوا خوان. ۱۳۰  
 تاخود... شب آبتن. ۴۰  
 درسخن... سخن گفتن. ۵۲۵  
 دفتر انشاش... جمال سخن. ۱۴  
 ای که... کمال سخن. ۱۴  
 مجمر او... درون سوخامه زن. ۲۱۴  
 پرستیدن... اندیشه کن. ۱۴۳  
 نباید کزین... برندانجمن. ۳۹۰  
 خواهی که... دادن من. ۲۹۷  
 نه پیش... وهاون. ۱۲  
 تاخود... آرد بیرون. ۹۵  
 چو پیوسته... داستان کهن. ۵۴۰  
 بهمردی... جوانی مبین. ۴۰۳  
 کمر بسته... نشنود آفرین. ۳۵۱  
 مهره نگر... آهو صحرانشین. ۳۱۰  
 مرد که... طلبد پارگین. ۳۱۰  
 وی از... روی تخمین. ۳۸۳  
 ای مرهم... صد هزار غمگین. ۳۸۳  
 همه ساله... عهد او. ۵۱۸  
 پادشاهی... سایه او. ۱۸۸  
 عشاق زمانه... خوی توز تو. ۱۷۵  
 ای تیره شده... روی توز تو. ۱۷۵  
 ای کرده یکی... تا من تو. ۴۲۸  
 این عشق... یا من تو. ۴۲۸  
 زانبوهی... به سوی تو. ۲۹۵  
 زشت زشت... اندر چاه. ۳۰  
 پر تیر... دشمنان کرده. ۴۰۰  
 پایگه یافتی... زدست مده. ۵۰۶  
 هم دهنده ست... هم رساننده. ۱۸۸  
 چنان بفشرم... در آرم زجای. ۳۹۴  
 خور دهنمای... به هر دوسرای. ۱۸۸  
 اگر بار خارست... خود رشته ای. ۳۸۵  
 تو چنگال... روباه نشیده ای. ۴۰۳  
 چیزی چه... کرده نه ای. ۴۹۰  
 بوالفضولی... بدست وسه پی. ۱۳۰  
 صد هزاران... خویشتن بگریستی. ۴۸۷  
 تنگ دل... باب زن بگریستی. ۴۸۷  
 زهر در کام... گهر گشتی. ۲۲۵  
 فرقت... بر خود بندگی. ۳۲۵  
 یار هم کاسه... بود باری. ۱۱۲  
 ای برادر... یا پری. ۱۹۶  
 ورقوای... نبود برتری. ۱۹۶  
 فعل طبع... مارا بر سری. ۱۹۶  
 مکن فعلی... خججل باشی. ۴۷۰  
 که من جز... بجویم همی. ۳۹۰

چو دارد... بافرهی. ۵۴۰  
ترا این... کار بر نایی. ۱۶۹  
کفل گرد... زهره پیشاننی. ۷۴

گر عشق... اینجا کیمی. ۴۱۷  
خو پذیرست... که گردای. ۲۶۶، ۱۳۵  
ای تا به... بر خود بینی. ۱۹۹  
خود بین... مگر خود بینی. ۱۹۹





## شعرهای نازی

- عسی الله... یفتح بابا ۷۸  
 ای المقام... والخیا ۴۱۶  
 وحديثها... جدبا ۳۸۴  
 فیصیح... هیا ربا ۳۸۴  
 وحب... الحربا ۱۵۳  
 اذاهم... جانباً ۲۹۴  
 وعزمة... طنبا ۴۱۷  
 بالحرص... تفویتا ۴۹۷  
 کنارکة... جناحا ۲۷۷  
 الی ذاک... وفرخا ۱۶۹  
 کونوا... آحادا ۷۱  
 تأیی... افرادا ۷۱  
 تمسی... بددا ۳۴۰  
 فلسنت... غردا ۳۴۰  
 اذا انت... تمردا ۲۲۰  
 وتری... والسفودا ۱۶۱  
 واذا... عقودا ۱۶۱  
 یارقده... اسحارا ۴۹۴  
 مان... مرادا ۲۰۴  
 ان الحیب... یسترزادارا ۵۶۱  
 اقبل... اوفجرا ۲۳۹  
 وعاجز... عاتب القدرا ۴۸  
 وقد... المنیة القدرا ۲۲۶  
 الست تری... ماتقیرا ۱۱۴  
 لیتی... ارعی الحشیشا ۴۵۰  
 دمث... مضطجما ۴۹۶  
 طباعک... قد تکشفا ۲۶  
 من کان... والزلقا ۸۲  
 اوکان... ولاجنفا ۸۲  
 ومن ینک... الزلالا ۱۸  
 هی المکارم... بعدا یوالا ۱۱۱  
 فهیهات... یوم بلا بلا ۴۶۵  
 تمنیت... الزمان بلا بلا ۴۶۵  
 من کان... مهزولا ۴۴۹  
 مشی برجلیه... مفعولا ۲۰۳  
 قسمت یداه... وبیلا ۵۱۵  
 لانتک... قاما ۱۶۸  
 ورباخ... واعظما ۹۶  
 ومثلک... وتمما ۳۳۵  
 فلو اخذ... جهنما ۲۲۹

- تأزر... نو ما ۵۸  
وتقاسم... خطا انا ۳۳۷  
عیناک... عیاننا ۴۴۷  
القول... اللبنا ۲۰۱  
انامن... بدنا ۴۲۷  
هو الحبل... الامنونا ۳۶۲  
الذی... وعینا ۹۲  
اقمنا... مکرهینا ۸۱  
یری... عراها ۱۲۰  
اذا... قضاها ۱۲۰  
دارعلى... مغناها ۸۰  
لمابنی... دنیاها ۸۰  
بلادبها... ترابها ۵۰۶  
وحسن... ازدواجها ۱۲۶  
لکل... يستعیدها ۴۲۷  
لکل کریم... يستعیدها ۵۰۴  
ارتک... اسرارها ۴۸۶  
هی الخلد... لمنزارها ۴۸۶  
وکذاک... جموعها ۵۴۵  
بقاءک فینا... نستدیمها ۳۰۶، ۲۵۳  
یعدمن... فی مجاریها  
فلازال... الاعادیا ۴۸۳  
اذانحن... هادیا ۱۵۵  
فوا اسفا... ناسیا ۴۸۳  
وکان... ولایا ۲۲۷  
على انتی... ولایا ۴۰۴  
صبت... صرن لیا لیا  
والفضل... به الاعداء  
دع عنک... هی الداء ۲۰۹
- انت عینی... علی الاقذا ۱۰۴  
بکلام... الی الاصفا ۲۷  
ومجاثم... مرابض الاطلا ۳۳۶  
من غص... غص بالماء ۱۰۸  
وکم من... والرواء ۲۱۸  
حفظت... عنک اشياء ۵۴۳، ۳۸۶، ۳۰۹  
دعوت... السراب ۹۰  
سراب... ولا شراب ۹۰  
وان لم... صواب ۵۲۵  
اذا ما... الحجب ۵۲۶  
ولما... ثوب المحارب ۳۷۴  
وربما... تضطرب ۱۱۳  
اذا العود... فی الحطب ۲۸۸  
وخرقاء... الصعب ۵۲۶  
فبادر... یعقب ۲۶۷  
وان سر... جانب ۴  
یزر... الشهب ۵۲۶  
تسطننا... الذنوب ۴۳۵  
رضاک... منه طیب ۴۳۷  
ومقرطق... وطیب ۴۱  
وللنمل... نصیب ۴۱۸  
اخلاقه... ورقیب ۴۱  
وصفتک... صفات ۵۴۵  
افاعیل... شیات ۵۴۶  
اهلا... الهجرة ۴۷۴  
الارب... ذلت ۲۸۳  
اهلاو... بعله ۴۷۴  
وان... تولت ۵۳۳  
وقلت... ماتمنیت ۱۱

- وکن ... احادیث ۵۴۹  
 ماهاج ... مراتح ۳۹۱  
 هل شارب ... اقداح ۳۹۱  
 اخاطر ... والراح ۳۹۱  
 اخلك ... سلاح ۱۰۹  
 خزانه ... فاتح ۲۰۱  
 انفاسه ... الروح ۵۰۳  
 كلمتمس ... بنافخ ۳۵۹  
 عسی ... للناس باد ۳۴۷  
 ولاین ... یض حداد ۳۴۷  
 فان لم ... الاجتهاد ۳۴۷  
 اذا مزت ... الشدائد ۳۵۰  
 فاخذلقتهم ... حصائد ۵۳  
 ونفس ... وقائد ۳۵۰  
 مصائب ... فوائد ۲۴۹  
 وذاك ... بلاکید ۴۸۸  
 ما حال ... الواحد ۴۹۵  
 جامل ... الفاسد ۶۹  
 ان الذلیل ... له عضد ۷۱  
 اذا عظم ... المساعد ۲۵۲  
 تقهقر ... وقاعد ۵۳  
 لهم فی ... مواعد ۳۵۸  
 وان ... الاساود ۹۷  
 لولا اشتعال ... عرف العود ۲۲۸  
 اری ماء ... الی الورود ۴۶  
 جاء العیان ... بالاسانید ۵۳۵  
 تمتع من ... من عرار ۱۴۱  
 وکانت ... قرار ۲۷۵  
 تمازج ... الغادیات عقار ۱۷۸  
 انم من ... علی عقار ۲۹۱  
 ولربما ... الجائر ۴۱۳  
 فان ... الابر ۱۹۵  
 فلا الجود ... مدبر ۶۸  
 اخوسفر ... اغبر ۹۸  
 الستر ... من ستر ۴۵۳  
 لاتسع ... بلاوتر ۱۷۴  
 تنفس ... فی السحر ۱۵  
 وایاک ... المصادر ۲۵۸  
 فیوم ... یوم نسر ۱۵۱  
 یامن ... من حصر ۱۵  
 فلا تحقرن ... قصر ۱۹۵  
 ورب ... من الظفر ۳۰۴  
 ومن ... فعل الفقر ۱۳۶  
 ملات ... یده الفقر ۲۳۴  
 لا یرح ... ومبتکر ۴۳  
 لكل ... شکر ۲۸۳  
 بقیت ... بایک عامر ۴۱۹  
 رق ... فتشاکل الامر ۹  
 کم نار ... بلائمر ۴۹۴  
 اذا ذکرت ... وهج الجمر ۴۱۲  
 یزید علی ... عقب الخمر ۳۲۸  
 فیالك ... فائدة العمر ۴۱۲  
 هذالك ... مسافة العمر ۱۸۴  
 له خلق ... الزهر ۳۲۸  
 تبلجت ... الظهر ۴۱۲  
 عسی و ... عثور ۳۷۵  
 بغاث ... نزور ۵۳۹  
 فتدرك ... امور ۳۷۵

- وما بکثیر... لکثیر ۹۲  
 هون... من الغیر ۴۹۴  
 کناطح... بقحف رأس ۴۸۲  
 وذاك... القدم الرأس ۵۲۹  
 تحنو... اخت کناس ۴۱۶  
 وفوق... هیته الناس ۵۲۹  
 من یفعل... والناس ۸۶  
 ولی... الایناس ۴۱۶  
 واكثر... مع الیاس ۴۴۳  
 وکنت... جلیس ۵۰۸  
 قمی... فاحش ۵۱۷  
 فلانا... بقاحص ۱۱۸  
 ان ابن... فی قفص ۵۵  
 فلوان... رضیض ۵۶  
 جناحی... مفیض ۵۶  
 ولم اطلب... للسقاط ۴۷۵  
 فمن یأته... یشبع ۲۵۰  
 ومن یقترف... الرواجع ۴۲۵  
 رمانی... تصدع ۳۸۱  
 الجلد... اودع ۳۵۱  
 بعوراء... علی المفترع ۳۸۱  
 کمالان... الحدقاطع ۵۱۱  
 سماع... بهینتفع ۳۸۱  
 ولانت... یشفع ۱۱۶  
 فیشک... انفع ۱۱۶  
 ابن الذین... ویبفع ۱۳۰  
 یکاد... واقع ۲۹۷  
 بواقعة... حافوقع ۳۸۱  
 فان قری... مولع ۳۴۲  
 اذا کنت... عندک مطمع ۱۱۶  
 والنفس... تقنع ۱۳۵  
 یامنزلا... یمنع ۱۳۰  
 اعد ذکر... یتضوع ۳۴۱  
 علی کاهل... اخف ۴۵۹  
 وتلثمت... بمطرف ۱۹۴  
 والورق... مرفرف ۵۰۵  
 یلتذ... معطف ۵۰۵  
 والعلی... السلف ۲۱۹  
 کذا المجد... الکلف ۵۰۹، ۴۵۹  
 فان یکن... الوف ۲۲۱  
 فاحضل... مصنف ۱۹۴  
 کالشمس... الافاق ۳۱۸  
 مهلا... بعد تحلیق ۴۹۸  
 زوجت... بتطلیق ۴۹۸  
 فبلغت... من ترحال ۵۳۴  
 کراج... النصال ۲۵۷  
 الانصار... الامال ۵۳۴  
 تلونت... ریح شمال ۴۹۹  
 مقاتله... سائل ۴۸۱  
 سلام... والشمائل ۴  
 سلام... الی الشمائل ۴  
 بنومطر... اشبل ۵۳۱  
 فی طلعة... زحل ۱۰۵  
 صادق... قبتدل ۴۳۵  
 ولیس... باعزل ۲۶۳  
 هم... منزل ۵۳۱  
 هذا... فصل ۶۶  
 ومن دعا... بالباطل ۴۸۱

- فالشمس... كالطفل ۳۸  
والدهر... بالقلل ۴۰۴  
ان العلى... فى النقل ۱۶۸  
انا الغریق... من البلل ۲۴۸  
لعل... بالعلل ۳۵  
وما... شامل ۵۰۲  
قالوا... الجمل ۴۱۰  
اذا الهام... شدة الحمل ۳۹۳  
لوان... دارة الحمل ۱۶۸  
كالدر... فى سمل ۱۰  
فاوجز... لا یعمل ۵۱۲  
وحلم... جهل ۶۸  
ما الحب... الاول ۲۷۷  
فلا تجزعن... كبول ۲۳۷  
اذا لم... فضول ۲۷  
واى هلال... افول ۱۳۹  
ان الاناس... مأكول ۴۴۴  
واى... فلول ۱۳۹  
فكالشمس... سبیل ۱۲۴  
أترجو... البخیل ۲۸  
ولاتياسن... بدیل ۹۵  
وجدنا... جزیل ۵۲۰  
الم تر... صقیل ۹۵  
غزال... ظلیل ۱۲۴  
تضیق... ختام ۴۰۶  
ورب... قنام ۴۰۶  
واذا... الاجسام ۳۵۱  
ولوحیز... الحسام ۴۵۶  
لكل امام... امام ۵۲۶  
ولم ادر... على التمام ۲۵۲  
تینی... بعدایام ۳۵۶  
تأتی... نائم ۵۸  
فرأیه... والنائم ۲۹۹  
اهلا... الساجم ۲۹۹  
فمن... وترحم ۹۹  
شكوی... والرخم ۵۰۰  
هل للحرائر... والخدم ۳۷۳  
من وسخته... القلزم ۳۰۸  
لقد... تنعم ۹۹  
حظ... ضیفم ۵۲۳  
فما راينا... ذكرناكم ۵۷  
احیاكم... مفناكم ۵۷  
اذا... لعالم ۴۴۲  
الظلم... لا یظلم ۸۵  
لو كنت... ما اعلم  
الصعوب... یترنم ۱۰۷  
ان قال... منمنم ۱۴  
اذا ساء... توهم ۱۰۷  
والبغی... مدة القوم ۳۹۵  
لو كانت... عن القوم ۲۷۰  
حملت... ثقل النوم ۲۷۰  
والا... العزایم ۴۴۲  
وما... الدعايم ۴۹  
كدابغة... الاديم ۲۳۴  
وكم... السقیم ۳۲۷  
یقین... شعبان ۳۶۲  
فاووا... سرحان ۳۰۲  
یسمو... وبردان ۳۱۰

- ویکاد... علی النیران ۱۵۷  
 ارید... بکل مکان ۸۹  
 ملاعب... بترجمان ۳۴۰  
 لاتحسین... ازمان ۲۰۶  
 مغانی... من الزمان ۳۴۰  
 هی شامیه... یمان ۲۵۳  
 کم من... عدنان ۳۱۰  
 ومالك... بغیرسان ۳۹۵  
 اماالنساء... بغیرعان ۱۰۷  
 فکم زقرات... بغیرتوان ۴۴۷  
 علیهن... بألوان ۳۶۲  
 فجعلت... عنوان ۸۶  
 شیآن... الصبیان ۱۰۷  
 ایها المنکح... یلتقیان ۲۵۳  
 ولست... اذی المحن ۱۵۸  
 واصبحت... الحزن ۱۶۴  
 ادرها... والحزن ۱۵۸  
 اذا... والامن ۱۶۴  
 اهدی... الی الیمن ۱۴  
 انی... جنون ۴۸۹  
 فالعقل... فنون ۴۸۹  
 تؤدیة... دفین ۴۸۸  
 وللناس... اشباه ۲۷۸  
 فکم... اخاه ۲۷۸  
 کباحث... رداه ۱۰۸  
 اوعطس... ماساه ۳۵۵  
 فمضرت... مفساه ۳۵۵  
 وللقب... یلقاه ۲۷۸  
 رضابه... مجناه ۴۵  
 فلاتصحب... وایاه ۲۷۸  
 کراح... طیه ۴۲۹  
 اذالم... اجتهاده ۳۹۸  
 قدمت... کصعوده ۷۵  
 ایاک... یاجاره ۱۶۳  
 فأسلمنی... جبارته ۳۹۹  
 ألم تر... سائره ۲۱۱  
 قفل... بلده ۵۴۱  
 فیا... ضلده ۵۴۱  
 عبالة... بنفسه ۲۰۸  
 سحاب... کباعه ۲۹۸  
 تجلی... بشاعه ۲۹۸  
 خلعوا... ورفعه ۷۷  
 وکذاک... جمعه ۷۷  
 ورب... ريقه ۴۳۲  
 ان ضرط... یرحمک الله ۳۵۵  
 وتندم... الندامه ۴۰۵  
 اما... ثمه ۳۵۷  
 وقد... اذنه ۲۴۱  
 وان... النبیه ۳۰  
 ادر... بالئی ۴۷۴  
 لابقومی... بجدودی ۳۰۹  
 ولوان... الحصى ۷  
 کانت... وتقنضی ۳۷۰  
 مضی... الباقي ۴۰  
 حیما... ورحلی ۵۳۱  
 الرأی... الثاني ۳۸۸  
 اذا... عنانی ۴۴۷  
 فلو... لقلت توانی ۴۴۷

و انی... بهایمینی ۲۸۴  
یمینی... ترجمه الیمینی ۷

اذا... فی التوانی ۱۶  
علی... دنی ۳۴۲  
هما... اخوهنی ۳۴۲





## امثال و حکم

- آبی که زیر کاه حیلت پوشانند خصم را به غوطه هلاک زودتر رساند. ۲۱۶
- آدمی را به رسن دیو فرو چاه نباید رفت. ۱۰۲
- آرزوی ناممکن و محال پختن نشان خامی و دشمن کامی باشد. ۴۹۰
- آسود دلی که باغم یار بساخت کاسد نشد آنکه باخریدار بساخت. ۴۴۴
- آنچه از زمانه بدل آن به هیج علق نفیس باز نتوان یافت علقه برادری است. ۳۱
- آنچه به شمشیر نتوان برید، عقده خویشی است. ۳۱
- آنرا که دوست نیست، رامش نیست. ۲۱۰
- آن را که کردار نیست، مکافات نیست. ۲۱۰
- آنهی که از يك دروغ گفتن بنشیند، به هزار راست بر نخیزد. ۶۹
- آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید ازو باور ندارند. ۶۹
- آنکه خشم و آزر را زیر پای عقل مالیده دارد بر خود فرمانده است و آنکه از عیب جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند بر غیر خود فرمان ده است. ۱۲۶
- آنکه که نباید بدهی، آنکه که باید نباشد. ۱۱۱
- آواز سنگ دلیل آبادانی باشد. ۲۵۰۰
- ابر باشد که یافه می‌گرید برق باشد که خیره می‌خندد. ۳۶۷
- از خود بهر آنچه کنی راضی‌مشو تا مردمت دشمن نگیرند. ۶۷
- از شعاع ماهتاب که در روز افتد، بر بام آسمان نتوان رفت. ۱۶۹

از کس دیت مخواه که خون ریز خود تویی  
کالا برون مجوی که دزد اندرون درست.

۱۳۵

از شکسته خود مومیایی دریغ نباید داشت و افکنده خود را بر باید  
داشت.

۲۱۲

از مست و مجنون و کودک و خفته قلم تکلیف بر گرفته اند.

۱۹۶

از هم پستی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان.

۳۹۵

امل دام دیو است و آزدانه او.

۱۳۵

اموال... همه همه دوزخ است و نفس تو حماله الحطب.

۱۴۳

با بخت گرفتم که بسی بستیزم از سایه آفتاب چون بگریزم.

۱۴۹

باددستی و تپذیر از سخاوت مشمر.

۶۷

باملوک، سخن ناپرسیده مگوی و کار، نافرموده مکن.

۳۰

بخشش نیکو آنکه ترا درویش نگرداند.

۲۶۹

بخل و امساک از کدخدایی مدان.

۶۷

بد پسند از بدی ن بهره تر است این مثل ز آفتاب شهره تر است.

۴۱۸

بددلی را بردباری نام منه.

۶۸

بذل مال که نه به اندازه یسار کنی نیازمندی و محتاجی ثمره دهد.

۲۰۴

بری بدل چگونه گزیند کسی بدل

۳۳

بردبار باش تا ایمن شوی.

۶۷

بر دوستان قدیم... بیگانگان را مگر بیند.

۷۱

بزغاله ای مرا بزگیرد.

۴۸

بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد.

۳۵

بسیار دردمندی بود که به تندرستی رساند.

۳۵

بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم تمنا از هر جانب انداختن اختیار  
عقل نیست.

۵۰۶

بلبل زبی گل به کنار چمن آید.

۳۳۱

بن دیوار کند و بام اندود.

۵۲

بهترین گلی که در بوستان اخلاف بشکند و به نسیم آن مشام عقل معطر شود

۶۷

سپاسم داری و شکر گزاری است.

- ۴۴۵ به دام صعوه مرغایی نتوان گرفت.  
به دامی که از لعاب عنکبوت گرد زوایای خانه تند، نسر طایر ران توان گرفت.
- ۱۶۹
- ۱۳۱ پاسبان گنج مکتت مقصدان اند.
- ۴۲ پای دل به گلی فروشد که به بیل دهقان نبود.
- ۱۲۵ پسران نعمت اند... دختران محنت اند.
- ۷۸ پیش دانا زمان شدت دی قصه راحت بهار کند.
- ۴۰ تاخود به چه زاید این شب آبیستن.
- ۹۵ تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون.
- ۲۰۱ تاگناه آشکارا نشود بیم عقوبت نباشد.  
تا هر چه ترا باشد و تا هر که تراست
- ۱۱۸ یکسو ننهی طریق عشق از تو خطاست.
- ۱۹۲ توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود.
- ۴۰۳ تو چنگال شیران کجا دیده‌ای که آواز روباه نشنیده‌ای.  
جهان را چه سازی که خود ساخته است
- ۱۳۷ جهاندار ازین کار پرداخته است.  
چو دانا ترا دشمن جان بود
- ۱۱۹ به از دوست مردی که نادان بود.  
چو گویی که وام خرد تو ختم  
خرد هر چه بایستم آموختم  
یکسی نغز بازی کند روزگار
- ۱۹۸ که بنشانندت پیش آموزگار.  
چون آفت به مال رسد شکر کن تا به تن نرسد و چون به تن رسد شکر کن که به جان نرسد.
- ۲۳۸
- ۶۰ چون بدی پیش آید، از بتر بیندیش.  
چون بزرگی به مردم رسد، هر چه تدبیر صایب و رای راست با خود بیارد.
- ۲۵۸
- ۱۳۶ چون تن پوشیده گشت، اندوه برهنگی میر.
- ۱۳۶ چون شکم سیر باشد، غم گرسنگی مخور.

- چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
- ۱۳۹ هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست.
- ۹۱ چون گل بردیوار زنی، اگر درنگیرد، نقش آن لامحاله بماند.
- ۲۲۲ حال اگر زانچه بود تیره ترست عاقبت دلفروز خواهد بود.
- ۲۰۴ خاموشی هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانایی.
- خموش بودن برضوعه‌ای فریضه بود
- ۳۹۳ که درحوالی او اژدها تواند بود.
- ۱۹۷ خواب مرگی جزوی است و مرگ خوابی کلی.
- خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج
- ۱۳۹ ور به صد نامش بخوانی يك حقیقت را رواست.
- ۱۳۵ خودبیر است نفس انسانی آن چنان گردد او که گردانی.
- خودبین به مثل اگر به سنگی نگرَد
- ۱۹۹ چون آینه ناردش مگر خودبینی.
- خیال زر چو فرو بست چشم عبرت تو
- ۴۰۱ تو این جمال حقیقت کجا توانی دید.
- ۶۷ داد ازخویشتن بده تا داورت به کار نیاید.
- ۴۵۵ دانا به چشم نادان حقیر تر از آن بود که نادان به چشم دانا.
- دانش کامل آن است که اهل دانش پسندد و هنر فائق آنکه دشمن بدان
- اعتراف کند.
- ۲۶۸
- ۴۲ دردا که در آب تشنه می باید مرد.
- ۶۹ دروغ مظنه کفر است و ضمیمه ضلال.
- ۳۵۵ درویشی پیری جوانان است و بیماری تندرستان.
- ۴۲۵ در هر چه کنی آب بدان رنگ بود.
- ۲۱۷ دشمن که افتاد او را لگد کوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد.
- ۱۵۰ دو چیز در يك حال پاینده نماند یکی دولت در طالع و دوم جان در تن.
- ۱۱۳ دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه دروغ ترا راست انگارد.
- ۵۶ دوست را چیست به زدیدن دوست.
- ۶۰ دوست نادان بر دشمن دانا مگزین.
- ۷۱ دیو آزموده بهتر که مردم نا آزموده.

- ۲۰۱ راز چیزی است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشا.
- ۲۰۳ راز دل با هر کس که جان دارد نباید گفت.
- ۲۰۱ راز کس در دل کس گنجایی ندارد مگر در دل دوست.
- راعی خلق باید که همواره به اواره درودگران ماند که سوی خود و سوی رعیت به راستی رود.
- ۵۱
- ۲۰۵ از دانش چو جان ترامایه نیست به از خامشی هیچ سرمایه نیست.
- ۱۱۳ زن را محرم رازها نباید دانستن.
- ۳۴۲ زهر و تریاک هر دو از یک معدن می آید.
- ۶۷ سپاس دار باش تا سزاوار باشی نیکی را.
- سخن که از دهان بیرون آمد و تیر که از قبضه کمان گذریافت، اعادت آن صورت نپذیرد.
- ۲۰۰
- ۲۰۴ سخن که نه در پایه خویش گویی از پایه بیفکنند.
- ۲۰۴ سخن گفته بدان کدبانوی شوهر دیده [مانند].
- سخن ناگفته بدان مخدره ناسفته ماند که سرغوب طبعها و محبوب دلها باشد.
- ۲۰۴
- سخنی که اثبات درینت آن عمر یک ساله صرف باید کرد ناگفته اولیتر.
- ۲۴۴
- ۲۰۴ سرزبانی که ازو بیم سر، بریده بهست و اولیتر.
- ۸۶ سرناشکسته را به دارو بردن نه از دانایی باشد.
- ۲۸ سفله به حق گزاری هیچ نیکو کاری نرسد.
- ۳۵۹ سنگ سنگ را گیرد.
- ۳۴۲ سنبل و اراک هر دو از یک منبت می روید.
- ۳۹۵ سه چیز است که اگر چه حقیر باشد، آن را استحقاق نشاید کرد.
- ۱۷۳ شب خیز باش تا کامروا باشی.
- ۷۵ شب که آبتن حوادث است هرگز به چنین روزکی زاد؟
- ۲۲۲ شب نبینی که تیره تر گردد آن زمانی که روز خواهد بود.
- ۲۳۶ شتاب زدگی صفت شیطانی است و بی صبری از باب نادانی.
- شکوفه گفتار اگر چه برگ لطیف بر آرد، چون به صبای صدق اصفا پروریده نگردد، ثمره کردار از وی چشم نتوان داشت.
- ۲۷

- شمشیر دو دستی مردان مرد توانند زد.
- ۱۲۵ شوهر که نه در خورد زن باشد، ناکرده اولیتر.
- صحبت پادشاه و قربت جوار او به گرمابه گرم ماند که هر که بیرون بود  
به آرزو خواهد که اندرون شود، و هر که ساعتی درون او نشست و از لدغ  
حرارت آب و ناسازگاری هوا متأذی شد، خواهد که زود بیرون  
آید.
- ۴۷۶ عاشق نیز نازم عشوق چندان کشد که بدو نیاز دارد و با او چندان پیوندد که  
دل دردیگری نبندد.
- ۲۷۵ عاقل تا تواند، دشمنی بر دوستی نگزیند و بیگانگی بر آشنایی ترجیح  
ننهد.
- ۲۳۲ فرزند که نه روزبه زاید، نابوده بهتر.
- ۱۲۶ فرق است میان سوزکز جهان خیزد  
تا آنکه به ریسمانش بر خود بندد.
- ۳۲۵ قوی حالی که جرأتش نیست و خوب زویی که ملاحظت ندارد و شجاعی که  
با خصم نیاویزد و توانگری که جود نوزد و دانایی که مقام تحرز نشناسد  
و صاحب نسبی که به حسب فرهنگ آراسته نباشد، به هیچ کار  
نیاید.
- ۵۳ کار فردا را امروز سازید.
- ۷۲ کام دریا ز جوی جوید آب.
- ۵۲ کان خاک نیرزد که برو می گذری.
- ۱۳۲ کاهلی و خامی را خرسندی مخوان.
- ۶۸ کرا از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود
- ۱۲۵ کردار با گفتار برابر دار.
- ۶۹ کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر باب.
- ۲۵۴ کمر بسته از وجویای کین به گیتی ز کس نشنود آفرین.
- ۳۵۱ گل در غلاف کوره بسی در دسر کشید  
تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد.
- ۲۴۱ گم شده تدبیر و خطا کرده ظن.
- ۷۷ مار که آزرده شد او را سر کوفتن لازم آید.
- ۲۱۸

- ۲۶۹ مال به کار آمده آنچه دشمن را بدان دوست گردانی.
- ۶۸ ماهی از تابه صید نکند مرد.
- ۳۵ مجرم را به گناه عقوبت نفرمودن، چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن.
- ۲۱۱ محنت به آتش تیزماند، آن را زودتر سوزاند که بدو نزدیکتر باشد.
- ۳۶۷ مرد باید که باب مقصد خویش می گشاید به عقل و می بندد.
- مرد را چون انوٹ غالب آمد و رجولیت مغلوب، کار مردان کمتر کند.
- ۴۶۴
- مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد، دست و پای قدرت از کار فروماند.
- ۲۴۸
- مرد که به پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود جز راست نگوید.
- ۲۴۴
- مرد که فردوس دید کسی نگرَد خاکدان
- ۳۱۰ وانکه به دریا رسید کسی طلبد پارگین.
- ۴۲۸ مرغ کانجا رسید پر بنهد دیو کانجا رسید سر بنهد.
- ۳۹۲ مستی حماقت را افاقت نیست.
- ۲۱۶ مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده نهانی کارگر تر آید.
- من تشنه و پیش من روان آب زلال.
- مهره نگرگو مباش افعی مردم گزای
- ۳۱۰ نافه طلب گو مزای آهو صحرانشین.
- مه نور اذان گرفت کز شب نرמיד
- ۴۴۴ گل بوی بدان یافت که با خار بساخت.
- ۲۱۱ نادانی نفس مردم را مرضی است و نامرادی حال مردم را مرضی.
- ۱۳۰ نفس را دوشاگرد ناهموار هست، حرص و شهوت.
- ۹۰ نومید دلیر باشد و چیره زبان.
- نه هرچه آهو دارد مشک بویاست یا هرچه از نخل آید غسل مصفی یا هرچه
- ۳۰۹ صدف پرورد لؤلؤ لالا.
- ۳۰۹ نه هر که از شیر زاید دلیر بود یا هرچه از آهن کنند شمشیر باشد.
- ۲۶۰ هر آنچه به غایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود.
- ۳۲۵ هر اساس که نه بر طریق راستی نهند، پایدار نماند.
- ۱۱۲ هر زهدان هم شریف و هم خس را کو کسی کو کسی بود کس را.



- هر که آشنایی با بدان دارد بدی لامحاله آشنای او گردد. ۷۱  
 هر که با خصمان قوی حال و بسالادست روی بدمقاومت نهد، هم بردست او  
 منکوب آید. ۴۹۷  
 هر که بر عیب خود واقف نشود و هنر دیگران نشناسد، هرگز از عیب پاک  
 نگردد و درگرد هنرمندان نرسد. ۱۹۸  
 هر که خویشان را عزیز دارد، اعزاز گوهر خویش کرده باشد. ۲۸۰  
 هر که در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه از  
 مخلص آن یاد نکند پراگنده دل و آسیمه سر و بی سامان کار باشد. ۲۳۲  
 هر که زندگانی به آسانی کند، مرگش هم به آسانی باشد. ۴۴۵  
 هر که زیادت از حاجت طلب می کند، خود را بنده آرزو و خشم می گرداند. ۲۵۹  
 هر که گناه رعیت را خرد داند، عفو پادشاه بزرگ نداند. ۲۲۸  
 هر که نیک انجامی کار جوید، اول پای برگردن نفس نهد. ۲۵۵  
 هیچ حسرت و رای آن نیست که از کرده خود به مردم رسد. ۲۳۲  
 یار هم کاسه هست بسیاری لیک هم درد کم بود باری. ۱۱۲  
 یک روز که خندید که سالی نگریست. ۲۰۵

## لغات و ترکیبات

### ت

- آب سیاه عدم: آب کدر نابودی، طوفان؛ ۲۵۹  
 آبشخور: جایی که از آنجا آب توان خورد؛ ۱۶۴  
 آب شمشر: آب تیغ، اضافه تشبیهی؛ ۴۸۱  
 آب طراوت: آب تری و تازگی، اضافه تشبیهی؛ ۵۳۶  
 آب عذب: آب گوارا؛ ۸  
 آب گرفتن: نم دار شدن، خیس شدن؛ ۳۸۵  
 آبگون: آبی رنگ، آسمانی؛ ۲۵۴، ۹۵  
 آبگیر: آبدان، غدیر؛ ۱۲۵  
 آبگیر غدیر: سرچشمه آبدان؛ ۷۵  
 آبگینه: شیشه، بلور؛ ۱۴۹، ۴۰۷  
 آبگینه امل: شیشه آرزو، اضافه تشبیهی؛ ۷۲  
 آبگینه خانه فلک: آینه خانه سپهر، اضافه تشبیهی؛ ۷۹  
 آب لطف: آب مهربانی، اضافه تشبیهی؛ ۳۷۳  
 آبوس: چوبی سیاه و سخت؛ ۵۱۸  
 آب و آتش: دوزخ؛ ۱۰۰  
 آب و دانه: آذوقه، توشه؛ ۳۰۲  
 آب وصال: آب نزدیکی، اضافه تشبیهی؛ ۳۳  
 آب وفا: آب پایداری دریمان، آب دوستی و تمهد؛ ۱۰  
 آب و هوا: مجموع آثار جوی؛ ۶۱  
 آبی: به، سفر جمل؛ ۱۹۲  
 آب یافت: آب دیده، نم دار؛ ۲۲۳  
 آتش: جسمی دارای روشنایی و گرما؛ ۵۲، ۱۸۳  
 آب: مایعی است شفاف؛ ۵۲، ۱۸۳  
 آباء: ج اب، پدران، اجداد؛ ۱۲۴  
 آبادان: معمور، دایره؛ ۴۴، ۵۳۷  
 آبادانی: عمران، رفاه؛ ۵۱، ۲۵۰  
 آبابی کرام: پدران بزرگوار؛ ۳۴۵  
 آب باز خوردن: آب نوشیدن؛ ۳۴۱  
 آب بافت: بافته از آب؛ ۲۲۳  
 آب بستن: آب افگندن، آب انداختن؛ ۱۵۶  
 آب بیسط: آب ساده، آب مجرد؛ ۴۷۰  
 آب جامد: آب منجمد، یخ؛ ۱۶۱  
 آب حیات: آب زندگی؛ ۱۹، ۴۴۱  
 آب خوردن: آب آشامیدن، نوشیدن؛ ۴۵۰  
 آب دادن: اعطای آب به کسی، آب دادن فلزی برای سخت کردن؛ ۴۸، ۴۰۷  
 آبدار: جوهر دار، برنده؛ ۷۶  
 آب در بستن: آب انداختن، آب دادن؛ ۴۰۸  
 آب در کام چکانیدن: آب دادن، نوشانیدن؛ ۸۴  
 آب زلال: آب صاف، آب گوارا؛ ۴۶، ۱۹۹  
 آب زندگانی: آب حیات، آب حیوان؛ ۲۷۶  
 آب زیرگاه: مکار، حيله گر؛ ۳۶۶  
 آبستن: حامله، باردار؛ ۴۰، ۴۹۱  
 آبستن گشتن: حامله شدن، باردار گشتن؛ ۹۵

- آتش افگندن: آتش زدن، سوزانیدن؛ ۱۷  
 آتش اندوه: آتش غم و غصه، اضافه تشبیهی؛ ۲۳۱  
 آتش بار: ریزنده آتش (شخص یا شیء)؛ ۷۶  
 آتش برافروختن: روشن کردن آتش؛ ۱۶۱  
 آتش برق: آتش درخشش، اضافه تشبیهی؛ ۳۷  
 آتش تیز: آتش تند و افروخته؛ ۲۱۱  
 آتش حسد: آتش رشک، اضافه تشبیهی؛ ۱۹، ۲۲۹  
 آتش خای: آتش چونده؛ ۳۶۱  
 آتش خواز: خورنده آتش؛ ۲۴۲  
 آتشدان: تنور، اجاق؛ ۱۵۶  
 آتش در بار منت کسی زدن: ناسپاسی کردن؛ ۹۰  
 آتش در خرمن افتادن: سوختن، معدوم شدن؛ ۵۲۶  
 آتش در خرمن کسی زدن: نیست و نابود کردن وی؛ ۴۷  
 آتش دم: آتش نفس، غضبناک؛ ۳۵۶  
 آتش رشک: آتش حسد، اضافه تشبیهی؛ ۱۷  
 آتش شیطنت: آتش شرارت، اضافه تشبیهی؛ ۱۴۹  
 آتش طبیعت: آتش خوی و خصلت، اضافه تشبیهی؛ ۱۰۷  
 آتش عذاب: آتش عقوبت، اضافه تشبیهی؛ ۵۲  
 آتش عنف: آتش خشونت، اضافه تشبیهی؛ ۳۷۳  
 آتش غضب: آتش قهر، اضافه تشبیهی؛ ۴۹۹، ۴۷۰  
 آتش فتنه: آتش اختلاف، اضافه تشبیهی؛ ۳۷۳  
 آتش فراق: آتش جدایی، اضافه تشبیهی؛ ۳۳  
 آتشکده: جای آتش، آتشدان؛ ۹۸  
 آتشکده جهنم: آتشدان دوزخ، اضافه تشبیهی؛ ۹۸  
 آتش هوس: آتش تمنای نفسانی؛ ۱۶  
 آثار: ج اثر، نشانه‌ها؛ ۱۳، ۷۶  
 آثار کرم: نشانه‌های بزرگواری؛ ۱۸  
 آجام: ج اجم، بیشه‌ها؛ ۳۰۲  
 آجل: آینده، آخرت؛ ۱۱۱، ۳۱۷  
 آحاد: ج احد، یکان؛ ۲۶۰، ۵۴۲  
 آحاد جمع: افراد گروه؛ ۴۰۹  
 آخر: انجام، پایان؛ ۷۳، ۳۸۱  
 آخر الامر: سرانجام کار؛ ۴۴، ۲۴۹  
 آخراندیش: مال اندیش، عاقبت‌نگر؛ ۴۵  
 آخرت: آن جهان، عقبی؛ ۸۳، ۴۹۲  
 آخر زمان: دوره آخرت؛ ۱۷۷  
 آخر سال: پایان سال؛ ۸۱  
 آخر العمل: انجام کار؛ ۱۲  
 آخر کار: پایان کار؛ ۷۸  
 آداب: ج ادب، رسوم؛ ۱۹۲  
 آداب خدمت: رسوم بندگی؛ ۲۴۴  
 آدم و عالم: انسان و جهان، کائنات؛ ۱۳۸  
 آدمی: انسان، منسوب به آدم؛ ۶۸، ۴۱۶  
 آدمی خام: انسان ناپخته؛ ۶۸  
 آدمیان: انسانها، بشر؛ ۱۴۷، ۱۷۹  
 آدمیزاد: انسان، بشر؛ ۲۸، ۴۹۲  
 آذان: ج اذن، گوشها؛ ۵۲۷  
 آذین: آرایش، زینت؛ ۴۱۲  
 آذین بستن: آراستن؛ ۴۱۲  
 آراء: ج رای، اندیشه‌ها؛ ۳۶۶  
 آراستن: زینت دادن، آماده کردن؛ ۱۳۹، ۲۱۲  
 آراسته: مزین، زینت داده شده؛ ۵، ۳۹۶  
 آراسته نمودن: آراستن، زینت دادن؛ ۱۴۷  
 آرام: سکون، ثبات؛ ۴۱۱  
 آرام‌جای: جای استراحت، جای آسایش؛ ۳۰۶، ۴۳۹  
 آرامش جان: مایه سکون روح، کنایه از برادر؛ ۳۲  
 آرامگاه: جای آسایش، جای استراحت؛ ۹۶، ۴۳۹  
 آرامگاه دل: جای آسایش دل، محل دلپذیر؛ ۸۲  
 آرامیده: آرام گرفته، استراحت کرده؛ ۳۹۲  
 آرایش: زیب و زینت، زیور؛ ۱۲۴، ۴۹۲  
 آرایش زندگانی: زینت حیات، کنایه از شوهر؛ ۳۲  
 آرد: نرمه و آس کرده حبیب؛ ۳۸۰، ۴۴۵  
 آرزو: خواهش، کام، مراد؛ ۱۰، ۵۰۶  
 آرزو پختن: تمنا کردن، هوس کردن؛ ۴۹۰  
 آرزومند: دارنده آرزو، نیازمند؛ ۴۸۶  
 آرزو نشانیدن: کامروا ساختن، برآوردن تمنا؛ ۴۱  
 آرمیده: آرام گرفته، استراحت کرده؛ ۳۹۲، ۵۳۱  
 آرز حرص: طمع؛ ۵۱، ۱۸۶  
 آزاد: آنکه بنده نباشد، حر؛ ۷۵، ۳۸۶  
 آزاد بودن: رها بودن، مقید نابودن؛ ۳۸

- آزاد شدن: رها شدن، بی قید شدن؛ ۸۸  
 آزاد کردن: رها ساختن، فارغ نمودن؛ ۷۲  
 آزاد مرد: جوانمرد، حرا؛ ۴۹۱  
 آزادی: رهایی، آزادی؛ ۹۸  
 آزار: رنج، عذاب؛ ۴۵۳، ۳۲۹  
 آزرده: رنجیده، دل‌تنگ؛ ۲۱۸، ۲۵۸  
 آزرم: انصاف، تاب و طاقت؛ ۴۷، ۴۶۹  
 آزرم داشتن: انصاف دادن، رعایت کردن؛ ۴۷  
 آزرم و شرم: رودریاستی و حیا؛ ۳۱۴  
 آزمایش: امتحان، مشق؛ ۱۱۲، ۲۸۹  
 آزمون: امتحان کردن؛ ۹۱، ۱۱۶  
 آزموده: مورد آزمایش قرار گرفته؛ ۷۱، ۴۹۸  
 آزموده کار: مجرب، کار دیده؛ ۸۸  
 آزو نیاز: حرص و احتیاج؛ ۳۵۱  
 آسان: سهل و ساده؛ ۴۵، ۱۸۹  
 آسان تر: سهل تر، ساده تر؛ ۱۳۷  
 آسانی: سهولت و سادگی، آسایش؛ ۷۸، ۳۷۰  
 آسایش: راحت و استراحت؛ ۱۹۹، ۲۵۱  
 آسایش دادن: استراحت دادن؛ ۵۲۵  
 آسایش یافتن: استراحت کردن؛ ۵۸  
 آستان: درگاه؛ ۱۰۸  
 آستان خدمت: درگاه بندگی؛ ۹۱  
 آستان عالی: درگاه بلند؛ ۶۳  
 آستانه: درگاه، حضرت؛ ۱۳، ۴۷۵  
 آستین: بخشی از جامه که دست را پوشد؛ ۷۵، ۵۴۳  
 آستین افشاندن: ترک کردن؛ ۵۱۱  
 آستین بر روی گرفتن: روی گردان شدن؛ ۳۹۸  
 آستین تدبیر: اضافه استعاری؛ ۴۹  
 آستین عقل: اضافه استعاری؛ ۱۲  
 آس کردن: آسیا کردن، خرد کردن؛ ۹۸  
 آسمان: فضایی که بالای سر امتداد دارد؛ ۱۴۲، ۲۲۷  
 آسمان جلال: آسمان شکوه، اضافه تشبیهی؛ ۱۲  
 آسمان گون: به رنگ آسمان؛ ۲۲۳  
 آسمانی: منسوب به آسمان؛ ۵۶، ۴۰۲  
 آسودگی: راحت و استراحت؛ ۵۳، ۲۸۳  
 آسودن: استراحت کردن، آرمیدن؛ ۴۱، ۱۸۰  
 آسوده: راحت یافته؛ ۲۹۶، ۵۳۱  
 آسوده خاطر: فارغ دل؛ ۲۱۰  
 آسوده داشتن: مرفه ساختن؛ ۴۱۳  
 آسیا: آس آبی، دندان؛ ۵۷، ۵۳۶  
 آسیابان: آنکه آسیا می کند؛ ۳۱۹  
 آسیای پیروزه چرخ: آسمان، اضافه تشبیهی؛ ۹۸  
 آسیای جهان فرسا: آسمان، استعاره؛ ۴۹۸  
 آسیای چرخ: آسمان، اضافه تشبیهی؛ ۹۸  
 آسیای مردم ساي: آسمان، استعاره؛ ۲۲۲  
 آسیب: صدمه، ضرب؛ ۱۳۸، ۳۱۶  
 آسیب حوادث: ضربه حادثه‌ها؛ ۸۹  
 آسیب رسیدن: صدمه دیدن؛ ۳۱۶، ۴۲۲  
 آسیب‌سر: مشوش و مضطرب؛ ۲۳۲  
 آشفته: خشمگین، پریشان؛ ۱۴۸، ۵۳۲  
 آشفته حال: پریشان حال؛ ۳۴۹  
 آشکار: ظاهر و پیدا؛ ۱۲  
 آشکارا: ظاهر و پیدا؛ ۵۰، ۲۷۵  
 آشکارا شدن: ظاهر گردیدن؛ ۱۰۱، ۱۴۸  
 آشکارا کردن: ظاهر نمودن؛ ۲۰۲  
 آشنا: نزدیک و دوست؛ ۲۶۴  
 آشنایی: نزدیکی، دوستی؛ ۷۰، ۳۷۹  
 آشنایی داشتن: نزدیک بودن؛ ۵۵  
 آشنایی کردن: نزدیکی نمودن؛ ۶۹  
 آشیان: لانه جانوران؛ ۳۹۸  
 آشیان داشتن: لانه داشتن؛ ۴۸۶  
 آشیان کردن: لانه ساختن؛ ۵۰۵  
 آشیان نهادن: لانه ساختن؛ ۳۰۱، ۳۸۲  
 آشیانه: لانه جانوران؛ ۲۷۷، ۴۸۹  
 آشیانه عصمت: جایگاه عفاف، تشبیهی؛ ۲۰۸  
 آغاز: ابتدا، اول؛ ۱۲۰  
 آغاز کردن: ابتدای نمودن؛ ۳۴، ۵۲۷  
 آغاز فرمودن: شروع کردن؛ ۱۵۰  
 آغاز نهادن: شروع کردن؛ ۴۷، ۴۵۰

- آغازیدن: شروع کردن؛ ۵۰۶  
 آغالیدن: تحریک کردن، برانگیختن؛ ۴۲۳  
 آغشته: آلوده؛ ۴۰۸  
 آفات: ج آفت، بلا؛ ۲۰۷، ۵۱۱  
 آفاق: ج افق، عالم، جهان؛ ۱۴۴، ۵۴۸  
 آفاق جهان: کرانه های عالم؛ ۵۲۷  
 آفاق عالم: کرانه های جهان؛ ۲۲۸  
 آفت: بلا، آسیب؛ ۵۸، ۲۷۸  
 آفتاب: خورشید و نور آن؛ ۳۷، ۱۸۳  
 آفتاب امل: آفتاب آرزو، اضافه تشبیهی؛ ۵۰۱  
 آفتاب دولت: آفتاب بخت، اضافه تشبیهی؛ ۱۵۱  
 آفتاب رخسده: آفتاب درخشان؛ ۳۷  
 آفتاب زردفنا: آفتاب غروب نیستی، تشبیهی؛ ۶۶  
 آفتاب سلطنت: آفتاب پادشاهی، تشبیهی؛ ۱۴۹  
 آفتها: بلاها، آسیبا؛ ۶۱، ۳۳۶  
 آفریدگار: خالق، آفریننده؛ ۳۶، ۳۴۵  
 آفریدگان: مخلوقان؛ ۱۵۳، ۴۰۳  
 آفرین: ستایش و مدح، تحسین؛ ۲۱۳، ۳۵۱  
 آفرین خواندن: ستایش کردن؛ ۲۹۹  
 آفرینش: خلقت، آفریدن؛ ۳، ۵۲۱  
 آفرین کردن: ستایش کردن؛ ۲۹۹، ۴۶۱  
 آکام: ج آکمه، پشته؛ ۳۰۲  
 آگاه: باخبر، واقف؛ ۴۰۳، ۵۰۸  
 آگاهان: باخبر کردن؛ ۳۶۴  
 آگاه ترین بشر: باخبرترین انسان، پیامبر اسلام؛ ۱۸۵  
 آگاهترین خلاق: باخبرترین انسان، پیامبر اسلام؛ ۱۹۷  
 آگاه شدن: باخبر شدن؛ ۹۶  
 آگاه کردن: باخبر ساختن؛ ۷۶، ۳۸۷  
 آگاهی دادن: مطلع ساختن؛ ۲۹۹، ۴۴۹  
 آگاهی یافتن: باخبر شدن، خبر یافتن؛ ۸۶، ۴۸۰  
 آگنده: پُر، انباشته؛ ۱۱۰  
 آگنده داشتن: انباشته ساختن، پرکردن؛ ۳۸۰  
 آگنده یال: فربه، چاق؛ ۲۷۴، ۴۲۳  
 آگهی: اطلاع، خبر؛ ۴۴۰  
 آلات: ج آلت، افزارها؛ ۷۹
- آلایش: آلودگی؛ ۲۵۸، ۴۵۲  
 آلایش فسق: آلودگی کاربرد؛ ۱۱۰  
 آلت: افزار؛ ۴۴، ۱۶۰، ۲۱۳  
 آلت عقل: افزار خرد، اضافه تشبیهی؛ ۳۲۷  
 آلت کیاست: افزار زیرکی، اضافه تشبیهی؛ ۲۹۴  
 آلودگی: ناپاکی، لوث؛ ۱۰۲  
 آلوده: ناپاک، ملوث؛ ۲۱۳، ۴۷۰  
 آلوده صفت: ناپاک طبع؛ ۴۲۷  
 آلی: منسوب به آلت؛ ۴۴  
 آماده: ساخته، بسیجیده؛ ۲۹۸  
 آمال: ج امل، امیدها؛ ۱۱۸، ۵۴۴  
 آمد شد: رفت و آمد؛ ۱۷، ۵۳۶  
 آمدن قرعه بر کسی: اصابت کردن آن بر کسی؛ ۱۰۰  
 آمد و شد: رفت و آمد؛ ۱۷  
 آمن السرب: آسوده جای؛ ۲۵۲  
 آموزگار: آنکه آموزد، معلم؛ ۱۶۰، ۱۹۸  
 آمیختگی: اختلاط، معاشرت؛ ۴۲۳، ۵۰۶  
 آمیختگی تمام: اختلاط کامل؛ ۹۴  
 آمیختن: درهم کردن، مخلوط نمودن؛ ۱۳۴، ۲۱۱  
 آمیختن با جان: با روح درآمیختن؛ ۱۴۴  
 آمیخته: مخلوط، درهم؛ ۲۳۸، ۴۱۲  
 آمیزش: مخالطت، معاشرت؛ ۱۴۷، ۵۴۶  
 آمیزش کردن: مخالطت نمودن؛ ۲۸۸  
 آنجا: آن مکان؛ ۵۷  
 آن جهانی: اخروی؛ ۷۲  
 آنچه: آن چیز که؛ ۱۸۳، ۲۷۰  
 آنکه: آن کس که؛ ۱۰۶  
 آن گاه: آن زمان؛ ۴۴، ۴۶۲  
 آن گه: آن زمان، سپس؛ ۱۱۱، ۵۴۸  
 آنها: آن کها؛ ۹۸  
 آوارگان: از وطن دورمانده ها؛ ۳۸۹، ۵۳۰  
 آواره: د یار؛ ۲۱۲  
 آواز: صوت، بانگ؛ ۲۵۰، ۳۹۳  
 آواز برآوردن: بانگ کردن، ندا دادن؛ ۴۲۱، ۵۲۹  
 آواز دادن: صدا زدن، بانگ کردن؛ ۸۵، ۴۳۱

- آواز کردن: بانگ زدن، خواندن؛ ۳۳۰  
 آوازه: شهرت، صوت؛ ۸۹، ۳۳۴  
 آویختن: تشبیه جستن، نبرد کردن؛ ۹، ۳۹۵  
 آویختن با خصم: جنگیدن، نبرد کردن؛ ۵۳  
 آویختن با دشمن: نبرد کردن، جنگیدن؛ ۳۵۱  
 آویختن در دامن...: متصل شدن به؛ ۷۰  
 آویختن در کسی: گلاویز شدن با او؛ ۱۱۵  
 آویختن دست در چیزی: چنگ انداختن در؛ ۷۲، ۱۲۰  
 آویختن در صحبت...: توسل به معاشرت جستن؛ ۲۱۱  
 آویخته: آویزان، معلق؛ ۱۰۳  
 آویزش: تعلق، علقه؛ ۵۴۶  
 آه: ادات درد و اندوه؛ ۲۹۵  
 آه اندوه: آه انگیخته از غم، اضافه سببی؛ ۴۰۰

## الف

- آه برآوردن: افسوس خوردن؛ ۱۶۶  
 آهستگی: درنگ، تانی؛ ۳۶۰  
 آهسته: آرام، کند؛ ۱۶۲، ۴۶۲  
 آه سحرگاهی: آه بامدادی؛ ۳۸۲  
 آهن: فلزی است؛ ۱۴۸، ۵۱۱  
 آهن خای: آهن جونده؛ ۳۶۱  
 آهن شکافتن: باز کردن آهن؛ ۱۵۳  
 آهنگ: قصد، عزم؛ ۳۸۴  
 آهنگ خنیا: نوای سرود؛ ۴۷  
 آهنگ کردن: قصد نمودن، عزم کردن؛ ۸۷، ۴۳۱  
 آهن گذاخته: آهن ذوب شده؛ ۲۴۲  
 آهنگر: کسی که ابزار آهنی سازد؛ ۹۸  
 آهنگ کردن: قصد نمودن، عزم کردن؛ ۴۷  
 آهنین: ساخته شده از آهن؛ ۳۲۰  
 آهو: جانوری از نشخوارکنندگان؛ ۸۵، ۲۷۹  
 آهوان: ج آهو؛ ۱۹۳  
 آیت: عبارتی از قرآن که بدان وقف کنند؛ ۱۲۳  
 آینه: سطح صیقلی از آهن یا شیشه که تصویر اشیاء را منعکس کند؛ ۱۲۴، ۱۹۹  
 آینه بخت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۴  
 آینه حسن: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۱  
 آینه خرد: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۳
- ایا: آش؛ ۱۳۰  
 اباریق: ج ابریق، ظرف، کوزه؛ ۵۱۴  
 اباطیل: ج باطل، بیهوده ها؛ ۱۱۴  
 اباطیل خیالات: اندیشه های بیهوده؛ ۱۴۷  
 اباعد: ج ابعده، دوران، بیگانگان؛ ۳۳۵  
 اباعن جد: پدر از جد؛ ۳۸۹  
 ابا کردن: امتناع ورزیدن؛ ۱۲۴، ۳۰۱  
 ایاه: ج ابا، آشنا؛ ۵۱۴  
 ابتدا: آغاز، شروع؛ ۱۹۰  
 ابتدا کردن: آغازیدن، شروع کردن؛ ۳۸۶  
 ابتلا: محنت، آزمایش؛ ۹۸، ۲۲۲  
 ابتهاج: شاد شدن؛ ۲۵۵  
 ابتهاج نمودن: شادی کردن؛ ۵۰۷  
 ابد: زمانی که آن را نهایت نیست، همیشه؛ ۸۶، ۲۹۶  
 ابداً: بدین: تا ابد، همیشگی؛ ۸۴  
 ابداء: آشکار کردن، پیدا نمودن؛ ۶، ۶۳  
 ابداع: پدید آوردن چیزی از نه چیز؛ ۱۸۱، ۲۸۵  
 ابداع کردن: پدید آوردن چیزی از نه چیز؛ ۹  
 ابدی: آنچه نیستی نپذیرد، همیشگی؛ ۸۳  
 ابر: توده بخار آب در جو؛ ۳۷، ۱۸۳  
 ابرام: سخت تافتن، استوار کردن؛ ۴۷۹  
 ابر برآمدن: بالا آمدن ابر؛ ۳۷

- ابرحمت: ابربخشایش، اضافه تشبیهی؛ ۱۹  
 ابرو: موی روئیده بالای کاسه چشم؛ ۱۵۷، ۳۵۶  
 ابرو... گشودن: خوشرویی نمودن؛ ۳۰۵  
 ابروی صباحت: ابروی نیکویی، اضافه استعاری؛ ۱۱۸  
 ابریشم: تارهای باریک که کرم ابریشم می‌تند؛ ۳۲۰، ۳۸۶  
 ابریشمین: منسوب به ابریشم؛ ۳۲۰  
 ابریق عقیق: ظرف عقیق، اضافه بیانی؛ ۲۹۲  
 ابصار: ج بصر، چشمها؛ ۵  
 ابطال: ج بطل، دلاوران؛ ۳۷۴، ۴۰۹  
 ابطال: باطل کردن؛ ۲۱۶  
 ابقا: باقی داشتن، حفظ کردن؛ ۱۵۲  
 ابکار: ج بکر، دوشیزگان؛ ۵  
 ابکم: گنگ؛ ۵۲۵  
 ایلاء: آشکار کردن، ظاهر نمودن؛ ۶، ۵۴۴  
 ابلاغ: رسانیدن، آگاهانیدن؛ ۶۰، ۳۰۴  
 ابلق: سیاه و سفید؛ ۲۰۱  
 ابلهان: نابخردان، سبکسران؛ ۳۰۷  
 ابلیس: شیطان، دیو؛ ۱۴۸، ۲۰۸  
 ابنای جنس: هم جنسان؛ ۷۶، ۳۳۴  
 ابنای دهر: آدمیزادگان؛ ۲۰  
 ابنای روزگار: مردمان؛ ۷۰، ۴۳۸  
 ابن بجه: دانای حقیقت کار؛ ۲۳۱  
 ابن ذکا: سپیده دم؛ ۳۰۷  
 ابواب: ج باب، درها؛ ۳۹۲، ۴۸۳  
 ابوت: پدری؛ ۳۰۹، ۳۶۸  
 ابهت: بزرگی، بزرگواری؛ ۲۱۵، ۴۰۷  
 ابیات: ج بیت، فردی از شعر؛ ۵۱  
 آبیت: بیزاری از پستیها؛ ۱۶۸  
 آبیت طبع: بیزاری طبع از پستیها؛ ۲۳۵، ۳۶۸  
 اتباع: ج تابع، پیروان؛ ۱۲۹، ۵۳۷  
 ایتاع: پیروی کردن؛ ۲۵۴، ۵۱۲  
 ایتاع کردن: پیروی نمودن؛ ۱۴۸  
 اتحاد نمودن: متحد شدن؛ ۴۷۹  
 ایتحاف کردن: تحفه دادن، هدیه کردن؛ ۱۴  
 اتراب: ج ترب، همسالان؛ ۱۹۲، ۵۰۲  
 اتساق پذیرفتن: انتظام یافتن؛ ۴۴  
 اتصال: پیوسته شدن؛ ۱۲۷  
 اتصال محمود: پیوستن ستوده؛ ۳۷۰  
 اتضاع: فرومایه شدن؛ ۳۹۹  
 اتفاق: هم رأی، متفق شدن؛ ۱۷، ۲۳۰  
 اتفاقا: از قضا، ناگهانی؛ ۲۰۳، ۲۱۵  
 اتفاق آسمان: قضای روزگار؛ ۷۵  
 اتفاق افتادن: روی دادن؛ ۲۹۱  
 اتقان: استوار کردن، محکم کاری؛ ۲۲۱، ۴۰۷  
 ائتلاف: نابود کردن، نیست کردن؛ ۱۱۱  
 اتمام: انجام دادن، تمام کردن؛ ۷۸، ۲۵۲  
 اتمام مهمات: پایان دادن کارهای مهم؛ ۲۱۰  
 اثاث: رخت خانه، متاع؛ ۱۱۷، ۵۳۱  
 اثارت: برانگیختن، شورانیدن؛ ۲۶۱  
 اثبات: ثابت گردانیدن؛ ۱۲۵، ۲۳۰  
 اثبات کردن: ثابت گردانیدن؛ ۲۲۱  
 اثبات ملک: ج ثبت، معتمدان؛ ۹۱  
 اثر: نشانه، علامت؛ ۱۳، ۳۸۰  
 اثر کردن: کارگر شدن، مؤثر افتادن؛ ۶۲، ۵۰۹  
 اثر نمودن: کارگر افتادن، مؤثر شدن؛ ۱۴۵، ۲۶۶  
 ائقال: ج نقل، بارهای سنگین؛ ۳۸۲، ۵۳۱  
 ائقال واحمال: بارهای سنگین سروپشت؛ ۲۳۴  
 آتمان: ج ثمر و ثمار، میوه‌ها؛ ۳۳۹  
 اثنا: ج ثنی، میانه‌ها؛ ۱۴، ۳۴۹  
 اثیر: کره آتش؛ ۳۶۱  
 اثیروش: اترمانند؛ ۲۰۰  
 اثیل: محکم بُن، استوار؛ ۳۴۵  
 اثیم: بزه گر، گناهکار؛ ۴۶۰  
 اجابت: برآوردن، پذیرفتن؛ ۲۱۳، ۲۲۹  
 اجابت کردن: برآوردن، پذیرفتن؛ ۳۹، ۱۱۵  
 اجازت: روا داشتن، دستوری دادن؛ ۲۵، ۱۷۷  
 اجازت دادن: دستوری دادن، رواداشتن؛ ۳۶۴  
 اجالت فکر: گردانیدن، جولان دادن؛ ۳۶۵  
 اجبار: به ستم برکاری داشتن؛ ۱۲۵  
 اجتراب: دلیر شدن؛ ۴۶۴

- اجتماع: باهم آمدن، گردآمدن؛ ۱۸۰، ۲۴۹  
اجتماع غوانی: گرد آمدن خوب رویان؛ ۱۷۲  
اجتنا: بار از درخت باز کردن؛ ۲۲۹  
اجتناب: به یکسودن، پرهیز کردن؛ ۵۳، ۳۱۲  
اجتناب نمودن: پرهیز کردن، به یکسودن؛ ۱۸۲  
اجتهاد: کوشیدن، جهد کردن؛ ۱۴۴، ۴۷۷  
اجتياز: گذشتن، رفتن؛ ۲۰۷  
اجحاف: کاربرد کسی تنگ گرفتن؛ ۹۳  
اجحاف شمردن: سختی و ستم محسوب داشتن؛ ۹۳  
اجرام علوی: ج جرم، جرمهای فلکی؛ ۱۸۲  
اجرام فلکی: ج جرم، جرمهای بسط؛ ۵۴۸  
اجرت: مزد، بهای کار؛ ۴۴۵  
اجزا: ج جزء، بخشها، پاره‌ها؛ ۱۶، ۵۴۵  
اجساد: ج جسد، کالبدها؛ ۵۴۷  
اجفان: ج جفن، پلکها؛ ۴۶۲  
آجل: مهلت، مرگ؛ ۹۳، ۱۸۴  
اجلا: از خانمان بیرون کردن؛ ۳۰۱، ۳۶۸  
اجلال: بزرگ داشتن؛ ۴۳، ۳۰۵  
اجل محتوم: مهلت ناگزیر، مرگ؛ ۲۶۲  
اجماع: عزم کردن بر کاری؛ ۳۰۸  
اجتماعات: اتفاق کردنها بر امری؛ ۴۷۷  
اجماع امم: اتفاق امتها بر کاری؛ ۵۳  
اجماع کرون: اتفاق بر کاری کردن؛ ۱۷۹  
اجمال: خوبی کردن؛ ۶۹  
آجناد: ج جنند، لشکرها؛ ۳۶۱  
اجناس: وحوش؛ ج جنس، نژادهای حیوانات وحشی؛ ۴۸۵  
اجنحه: ج جناح، بالها؛ ۵۲۷، ۵۳۸  
اجوبه: ج جواب، پاسخها؛ ۳۱۴  
احاطت: گرد چیزی درآمدن، دانستن؛ ۳، ۱۸۵  
احادیث: ج حدیث، روایتها، خیرها؛ ۵۴۷  
احاسن کلمات: سخنان نیکو؛ ۳۵۵  
احبا و وفا: دوستان باوفا؛ ۳۹۴  
احتجاج: حجت آوردن؛ ۳۴  
احتراز: خویشتن را از چیزی نگاه داشتن؛ ۲۰۷  
احتراز کردن: پرهیز کردن؛ ۲۱۱
- احتراق: سوختن، اصطلاح نجومی؛ ۱۸۰  
احترام: حرمت داشتن؛ ۶۱، ۲۱۳  
احترام کردن: حرمت نهادن؛ ۲۸۰  
احترام نگاه داشتن: رعایت حرمت کردن؛ ۷۵  
احتشاد: گرد آمدن؛ ۳۲۹  
احتشام: از کسی حشمت داشتن؛ ۴۵۷  
احتضان: در کنار گرفتن، پروردن؛ ۴۹۶  
احتما: خویشتن از چیزی نگاه داشتن؛ ۲۰۶، ۵۳۰  
احتمال: بردباری، تحمل؛ ۱۸۸  
احتمالات: گمانها، ظننا؛ ۳۵۹  
احتمال کردن: تحمل نمودن؛ ۱۴۹  
احتوا: گرد آوردن؛ ۵  
احتیاط: به استواری فرا گرفتن؛ ۱۲۵، ۴۲۸  
احتیاط کردن: استوار کاری نمودن؛ ۱۰۲  
احتیال: حيله ساختن؛ ۴۷، ۴۷۹  
أحداث: ج حدث، نوپدید آمده‌ها؛ ۱۵۰  
أحداث خرج: پیشامدهای فلک؛ ۲۰  
أحداث زمانه: پیشامدهای روزگار؛ ۲۳۳  
أحداث روزگار: پیشامدهای زمانه؛ ۵۲۸  
إحداث کردن: ایجاد نمودن، ساختن؛ ۸۰  
احداق: ج حلقه، مردمکها؛ ۴۱۱  
احداالطرفین: یکی از دو طرف؛ ۲۶۵  
احراز: ج حر، آزادان؛ ۲۳۲  
احزاب: ج حزب، گروهها؛ ۳۷۶  
احزان: ج حزن، اندوهها؛ ۲۶۸، ۴۸۶  
احسان: نیکوی کردن؛ ۶۹، ۴۸۴  
احسن الوجوه: بهترین راهها؛ ۳۸۷  
احضار: حاضر کردن؛ ۲۹۸  
أحكام: ج حکم، فرمانها؛ ۳۳۶  
أحكام: استوار کردن؛ ۳۵، ۴۷۹  
أحكام سریرت: استوار داشتن راز؛ ۴۵۹  
أحكام شرع: دستورهای دینی؛ ۱۰۴  
احماد: ستوده یافتن، ستودن؛  
احماض: باز گردانیدن کسی از کاری؛ ۴۲۷  
احمال: ج حمل، بارهای سروپشت؛ ۵۷، ۲۳۴



- احمق: گول، نادان؛ ۳۸۵  
 آحنای سینه: ج حنو، اطراف سینه؛ ۲۷۳  
 احوال: ج حال، وضعها؛ ۷۱، ۱۶۰  
 احوال ده گانه: حالهای ده گانه؛ ۱۴۲  
 احوال: کز چشم، دو بین؛ ۱۵۶  
 احیا: زنده گردانیدن؛ ۶۳، ۲۷۱  
 احیاء رمق: زنده کردن نیمه جان؛ ۶۳  
 احیا فرمودن: زنده گردانیدن؛ ۲۲۸  
 اخامص قدم: ج اخمص، گودی کف پای؛ ۲۲۳  
 اختیار: آزمودن؛ ۵۰۶  
 اختداع: فریفتن، فریفته شدن؛ ۵۷، ۴۸۰  
 اختراع: نوکاری کردن؛ ۱۵، ۴۸۰  
 اخترا اقبال: ستاره بخت، اضافه تشبیهی؛ ۲۲۵  
 اختر سعد: فال نیک؛ ۴۲، ۴۷۳  
 اخترشناس: منجم، ستاره شمر؛ ۳۷۱  
 اختر فرخنده: فال نیک؛ ۵۹  
 اختصار: کوتاه کردن سخن؛ ۷  
 اختصاص: ویژه کردن؛ ۲۸، ۳۶۳  
 اختصاص یافتن: ویژه شدن؛ ۳۰۵  
 اختلاب: فریفتن؛ ۵۹  
 اختلاج کردن: کشیدن و جستن اندامها؛ ۳۲  
 اختلاس: ربودن؛ ۳۳۶  
 اختلاس فرصت: اغتنام وقت؛ ۲۶۳  
 اختلاس وقت: اغتنام فرصت؛ ۲۱۶  
 اختلاط: آمیخته شدن؛ ۱۸۳  
 اختلاف: با یکدیگر خلاف کردن؛ ۱۷، ۲۳۰  
 اختلاف ایام: شد آمد ایام؛ ۲۶۳  
 اختلاف برق: شد آمد برق؛ ۳۵۴  
 اختلاف لیل و نهار: شد آمد شب و روز؛ ۱۶  
 اختلال: به هم باز دوختن، تباہ شدن کار؛ ۳۶، ۱۳۱  
 اختیار: برگزیدن، گزین کردن؛ ۶۱، ۲۷۹  
 اختیارات: علمی برای انتخاب ساعت نیک در شروع کاری؛ ۳۷۱، ۵۱۹  
 اختیار افتادن: گزین کردن؛ ۵۳۱  
 اختیار سعد: گزین نیک؛ ۵۹
- اختیار کردن: گزین نمودن؛ ۱۲۸، ۳۷۱  
 اختیار مسعود: گزین نیک؛ ۳۷۰  
 اخراج: بیرون کردن؛ ۱۶۷  
 اخروی: دیگر، پسین؛ ۳  
 اخربات: ج اخری، پایان؛ ۵۳۶  
 اخس: فروترین؛ ۲۷۴  
 اخضر: سبز؛ ۵۴۵  
 اخفا: پنهان کردن؛ ۱۱۷  
 آخلاق: ج خلیل، دوستان؛ ۲۶۴  
 إخلاء: خالی کردن؛ ۳۶۸  
 اخلاص: ویژه کردن؛ ۶۱، ۲۴۰  
 آخلاط: ج خلط، خلطها؛ ۳۲۶  
 اخلاط طبیعی: خلطهای طبیعی؛ ۵۰۱  
 آخلاف: ج خلف، باز پسینیان؛ ۶۷، ۲۲۸  
 اخلاق: ج خلق، خویها؛ ۴۴، ۱۹۷  
 اخلال: خلل در آوردن؛ ۶۰  
 اخماس: ج خمس، پنج یک؛ ۵۴۸  
 اخوات: ج اخت، خواهران، ماندها؛ ۲۶۲، ۳۴۲  
 إخوان: ج اخ، برادران؛ ۲۶۴، ۵۱۹  
 إخوان زمان: برادران روزگار؛ ۵۱۹  
 إخوان شیاطین: برادران دیوان؛ ۱۱۱  
 إخوان صفا: برادران باصفا؛ ۷۱، ۳۹۴  
 اخوت: برادری؛ ۱۰۹، ۵۴۱  
 اختیار: ج خیر، نیکان؛ ۲۵۵  
 ادا: گزاردن، به جا آوردن؛ ۲۸۷  
 ادا و شهادت: شهادت دادن؛ ۴۸۳  
 اذات فراست: افزار هوشمندی؛ ۲۹۴  
 ادا کردن: به جا آوردن؛ ۱۰، ۳۷۶  
 اِدَام: ج اُذَم، نان خورش؛ ۳۹  
 ادامت: همیشه داشتن؛ ۳۴۵  
 ادانی: ج ادنی، نزدیکترها؛ ۲۲۹، ۳۱۸  
 ادای رسالت: گزاردن پیام؛ ۳۰۴  
 ادبار: پشت دادن، بدبختی؛ ۲۱۲، ۲۲۲  
 ادراک: دریافتن؛ ۱۸۵  
 ادراک ناز: دریافتن خون؛ ۴۰۰

- ادراک فرصت: فرصت جستن؛ ۲۵۷  
 ادراک کردن: دریافتن، درک کردن؛ ۱۸، ۱۳۸  
 ادله: ج دلیل، حجتها؛ ۵۴۷  
 ادله حسی: دلیلهای حسی؛ ۴۵۶  
 ادنی: پست، فرو؛ ۵۱۵  
 ادوات: ج ادات، افزارها؛ ۷۹  
 ادوات فراست: افزارهای هوشیاری؛ ۲۹۴  
 ادوار: ج دور گردشها؛ ۴۱۶  
 ادهمان: سیاهها، اسبان؛ ۷۴  
 ادمیم: چرم دباغت کرده؛ ۳۸۰، ۵۲۷  
 اذّا: رنجه کردن؛ ۴۴۳  
 اذاعت: آشکارا کردن؛ ۲۴۰  
 اذان: آگاهانیدن؛ ۵۲۷  
 اذلال: خوار کردن؛ ۲۱۹، ۴۲۲  
 اذله خواضع: خوارترین فروتنان؛ ۴۵۶  
 اذن: اجازه، دستوری؛ ۲۴  
 آذناپ: ج ذنب، دنبالهها؛ ۴۱۰  
 اذّهال: مشغول کردن، فراموشاندن؛ ۲۰۹  
 اذهان: ج ذهن؛ ۴۳۸  
 اذیال: ج ذیل، دامنها؛ ۲۴۴، ۵۲۹  
 اذیال عجلت: دامنههای شتاب، کنایه؛ ۱۱۸  
 افیت: آزار رنج؛ ۲۰۱، ۳۸۳  
 اراءت: باز نمودن؛ ۵۰  
 ارادت: خواستن؛ ۴۵، ۱۵۲، ۲۰۸  
 ارادت ازلی: مشیت الهی؛ ۱۷۷  
 ارادی: منسوب به اراده؛ ۱۹۷، ۲۸۵  
 اراقم: ج ارقم، مار پیسه؛ ۳۹۴  
 اراک: درختچه ای است؛ ۳۴۲  
 ارباب بصیرت: صاحبان بینایی؛ ۱۹۱  
 ارباب حکمت: صاحبان دانایی؛ ۳۴۷  
 ارباب دانش: صاحبان علم؛ ۴۸۹  
 ارباب قریح: صاحبان قریحه؛ ۴  
 ارتاج: در دربستن؛ ۵۰۶  
 ارتباط: پیوستگی؛ ۴۹۹  
 ارتجا: امید داشتن؛ ۲۵۵، ۵۲۲
- ارتجال: بی اندیشه شعر و سخن گفتن؛ ۱۷۳  
 ارتحال: برداشتن، کوچیدن؛ ۵۲۰  
 ارتضا: پسندیدن؛ ۵۵۰  
 ارتفاع: بلند شدن، محصول؛ ۱۹۵، ۲۸۷  
 ارتفاع: تکیه کردن بر آرنج؛ ۲۹۷  
 ارتقا: برآوردن؛ ۳۵۶  
 ارتکاب: گناه و آنچه بدان مائد کردن؛ ۲۰۲  
 ارتکاب جرایم: مرتکب جرمها شدن؛ ۲۳۰  
 ارتکاب کردن: مرتکب شدن؛ ۳۵۲  
 ارتیاح: شاد شدن؛ ۳۷۹  
 ارتیاش: نیکو شدن حال؛ ۸۸  
 آرجا: ج رجا، کناره ها؛ ۱۳، ۲۵۵  
 ارجمند: با ارزش، نفیس؛ ۲۵۶  
 ارجحا: فرو گذاشتن، نرم کردن؛ ۵۲۰  
 اردیبهشت: ماه دوم بهار؛ ۱۲۴  
 اراق: ج رزق، روزیها؛ ۲۵۶، ۲۶۰  
 ازان: کم بها؛ ۷  
 ازانی داشتن: بخشیدن؛ ۳۰۰، ۴۵۷  
 ازانی فرمودن: عطا کردن؛ ۵۳۴  
 ازیدن: بها داشتن؛ ۱۳۲  
 ارسال کردن: فرستادن؛ ۳۸۶  
 ارشاد: راه نمودن به حق؛ ۴۷۵  
 ارشاد کردن: راه نمودن به حق؛ ۳۸۳  
 ارضا: خشنود کردن؛ ۳۵۴  
 ارعا: گوش فرا داشتن، بخشودن؛ ۳۵۴  
 ارغنون: سازی است؛ ۳۲۴  
 ارغنونی: منسوب به ارغنون؛ ۲۰۰  
 ارغوان: درختی است زینتی؛ ۴۶۸  
 ارغوانی: منسوب به ارغوان؛ ۲۰۰  
 ارقم: مار پیسه؛ ۴۴۰  
 ارکان بنیت: ج رکن، پایه های نهاد و آفرینش؛ ۵۰۱  
 ارکان شریعت: پایه های دین؛ ۱۴۹  
 ارکان ملک: پایه های مملکت؛ ۴۴  
 ارم: بهشت شداد؛ ۲۸۵، ۳۴۰  
 ارواح: ج روح، روانها؛ ۹۷

- ارومه: اصل، اساس؛ ۲۸۵، ۴۶۷
- اره: ابزاری برای درودگری؛ ۵۱، ۳۷۴
- إرهاق: در رسانیدن، نزدیک کردن؛ ۸۱
- اربع العرف: خوشبوی؛ ۱۰۴
- ارحیت: فراخ خوبی؛ ۲۱۷، ۲۷۴
- ازاحت: دور کردن، زایل کردن؛ ۵۰
- ازار عصمت: لنگ پاکدامنی؛ ۴۰۱
- ازالت: دور کردن، زایل ساختن؛ ۱۰۳، ۵۱۳
- ازاهیر: ج زهره، شکوفه؛ ۵۹، ۵۴۲
- ازبن بریدن: از ته زدن؛ ۲۸۷
- ازبن دندان: صمیمانه؛ ۸۶
- ازبهر: برای، بسبب؛ ۴۹۴، ۱۰۲، ۳۸۲
- ازبیخ برآوردن: ریشه کن کردن؛ ۱۵۱، ۲۳۴
- از پای درآمدن: فرو افتادن؛ ۱۵۱
- از پای نشستن: بازماندن، تسلیم شدن؛ ۱۱
- از پایه افگندن: ساقط کردن؛ ۲۰۴
- از پرده به درافتادن: آشکارا شدن؛ ۱۰۱
- از پرده بیرون افتادن: افشا شدن؛ ۳۲۱
- از پرده بیرون افگندن: آشکار ساختن؛ ۴۰
- از پس: سپس، بعد؛ ۱۲۵، ۲۳۱
- از پس پشت انداختن: فراموش کردن؛ ۱۰۵
- از پوست به درآمدن: بی رودبایستی شدن؛ ۱۱۹
- از پهلوی کسی: از قیل وی؛ ۲۴۷
- از پی: برای، جهت؛ ۶۷، ۱۶۰
- از پیش برگرفتن: رفع کردن؛ ۹۴
- از پیش خاطر برخاستن: زایل شدن؛ ۹۱
- از جان بریدن: قطع امید کردن؛ ۳۴۹
- از جای برخاستن دل: نگران شدن؛ ۵۰۶
- از جای برفتن: در خشم شدن؛ ۲۰۳، ۲۷۹
- از جای جستن: فوری برخاستن؛ ۳۲۱
- از جای شدن: برآفتن؛ ۴۵۱
- از جهان گذشتن: مردن؛ ۶۶
- از چشم انداختن: بی قرب کردن؛ ۱۹۵
- از خود: فی نفسه؛ ۶۷
- ازدحام: انبوهی کردن؛ ۲۹۴
- از دست امکان خاستن: از عهده برآمدن؛ ۱۱۶
- از دست انداختن: رها ساختن؛ ۱۱۴
- از دست برخاستن: از عهده برآمدن؛ ۳۶۵
- از دست دادن: نابود کردن؛ ۱۱۰، ۵۰۶
- از دست رفتن: تلف شدن؛ ۳۵۴
- از دست رفته: گم شده؛ ۴۹۴
- ازدواج: زناشویی؛ ۳۲
- از راه: به طریق؛ ۲۵
- از راه برخاستن موانع: زایل شدن موانع؛ ۲۳۴
- از راه برگرفتن: معدوم ساختن؛ ۹۴
- از راه گردانیدن: منحرف ساختن؛ ۱۴۷
- از روی امتحان: برای آزمایش؛ ۱۱۲
- از سر: دوباره؛ ۶۲، ۲۱۴
- از سر پنجه گفتن: با قوت روبرو شدن؛ ۳۰۴
- از سر گرفتن: باز گفتن؛ ۴۷۲
- إزعاج: از جای برانگیختن؛ ۳۰۱، ۵۰۶
- از عهده برآمدن: به انجام رسانیدن؛ ۴۸۳
- از عهده به درآمدن: انجام دادن؛ ۴۸۳
- از عهده بیرون آمدن: انجام دادن؛ ۱۷۹، ۳۸۳
- از فرط: از بسیاری؛ ۷۰
- از قرار گشتن: دگرگون شدن؛ ۴۲۶
- از کار افتادن: فلج شدن؛ ۴۸۲
- از کار رفتن: فلج شدن؛ ۴۸۲
- از کار فروماندن: عاجز شدن؛ ۲۴۸
- از کسی بریدن: قطع رابطه کردن؛ ۲۱۵
- از گشاد بیرون رفتن: در رفتن، جستن؛ ۳۶۳
- از گوش درآویختن: آویزه گوش کردن؛ ۱۴۴
- ازل: زمان بی آغاز؛ ۶۶، ۵۴۱
- ازلال: لغزائیدن؛ ۲۵۴
- ازلی: منسوب به ازل، همیشگی؛ ۳۶، ۸۳
- از میان برخاستن: زایل شدن؛ ۲۶۸، ۳۱۵
- از میان برداشتن: نابود ساختن؛ ۱۳۴، ۲۳۶
- آزهار: ج زهره، شکوفه‌ها؛ ۵۹
- إزهاق: نیست کردن، ناپدید ساختن؛ ۸۱
- آزهر: روشن، درخشان؛ ۴۵۶

- ازهم باز رفتن: گشاده شدن؛ ۲۵۷  
 ازهم دیدن: پاره پاره کردن؛ ۱۰۸  
 ازهم رفتن اجزا: متلاشی شدن؛ ۸۳  
 ازدها: ازدها، مار بزرگ؛ ۳۵۳  
 ازدها: جانوری افسانه‌ای، مار بزرگ؛ ۱۲۸، ۳۹۳  
 ازدهاپیکر: ازدهاوار؛ ۱۶۴  
 ازدهای نفس: مار بزرگ نفس، اضافه تشبیهی؛ ۴۴۱  
 استله: ج سوال، پرسش؛ ۳۱۴  
 اساعت: بدی کردن؛ ۱۸۹، ۲۸۸  
 اساز: اسیر کردن؛ ۳۲  
 اساریر: ج اسرار، خطهای کف دست و پیشانی؛ ۶۵  
 اساریر پیشانی: خطهای پیشانی؛ ۴۱۷  
 اساریر جبهت: خطهای چهره؛ ۶۵  
 اساریر جبین: خطهای روی؛ ۲۲۲  
 اساس: پایه، بنیاد؛ ۲۱۶، ۵۴۲  
 اساس افگندن: پایه نهادن؛ ۲۷۳  
 اساس مملکت: پایه کشور؛ ۴۹  
 اساس نهادن: بنیاد گذاشتن؛ ۷۲، ۳۲۵  
 اساطین: ج اسطوانه، ستونها؛ ۳۶۳  
 اسالیب: ج اسلوب، روشها؛ ۵۴۲  
 اسباب: ج سبب، ساختها؛ ۲۱، ۴۷۱  
 اسباب لهو: وسیله‌های بازی؛ ۷۳  
 اسباب معاش: وسیله‌های زندگی؛ ۴۷۱  
 اسباب معیشت: وسیله‌های زیستن؛ ۵۰  
 اسباب ملک: ساختهای مملکت؛ ۴۵  
 اسپ: چار پایی اهلی؛ ۷۴، ۳۷۸، ۵۰۹  
 اسپ حرون: اسپ سرکش؛ ۵۳  
 اختاد: نیک داننده، ماهر؛ ۷۸  
 استادسرای ازل: سرایدار روزگار؛ ۶۸  
 استاد قدر: کارفرمای قضا و قدر؛ ۲۷۱  
 استاد کار: کارفرمای عمل؛ ۳۲۷  
 استادگی نمودن: پایداری کردن؛ ۴۷۴  
 استار: ج ستر، پرده‌ها؛ ۴۶۸  
 استبداد: به خودی خود به کاری استادن، خودرایی؛ ۲۳۸، ۹۴۴
- استبداع: بلیغ: بدیع شمردن رسا؛ ۲۴۳  
 استبدال پذیرفتن: بدل پذیرفتن؛ ۲۷۰  
 استبشار: شاد شدن؛ ۵۳۳  
 استبصار: بنیادل شدن؛ ۱۱  
 استتباع: پس روی کردن؛ ۳۰۶  
 استجارت: دستوری خواستن؛ ۲۵  
 استجهال: نادان شمردن؛ ۴۷۹  
 استحسان: نیکو شمردن؛ ۲۰۵  
 استحقاق: نگرهانی خواستن، حفظ کردن؛ ۱۱۰، ۲۰۱  
 استحقار: حقیر داشتن؛ ۲۵۸  
 استحقار کردن: کوچک شمردن؛ ۳۹۵  
 استحقاق: سزاوار شدن؛ ۴۵۶  
 استحکام گرفتن: استوار شدن؛ ۳۹۰  
 استحلا: شیرین آمدن؛ ۱۶  
 استحلال کردن: به حلال داشتن، بحلی خواستن؛ ۵۰۲  
 استحواذ: دست یافتن؛ ۱۳۳، ۳۶۸  
 استخارت: بهین و بهترین خواستن؛ ۲۵  
 استخبار: خبر خواستن؛ ۵۰۱  
 استخدام: خدمت خواستن؛ ۴۰۵  
 استخراج: بیرون کردن، بیرون آوردن؛ ۲۶۱، ۴۴۲  
 استخفا: نهان داشتن، پوشیده کردن؛ ۱۱۸  
 استخلاص: رهانیدن خواستن؛ ۲۲۷، ۵۴۷  
 استخوان: قسمت سخت بدن جانوران؛ ۲۵۱، ۳۷۷  
 استخوان خواری: استخوان خوردن؛ ۴۱۶  
 استدرج: اندک اندک نزدیک گردانیدن؛ ۳۵۷، ۴۰۹  
 استدعا: چیزی از کسی درخواستن؛ ۲۸۲  
 استدعا کردن: چیزی از کسی درخواستن؛ ۴۷۰  
 استدلال کردن: دلیل گرفتن؛ ۴۴۱  
 استذرا: پناه گرفتن به کسی؛ ۵۲۸  
 استراحت: برآسودن؛ ۱۱۹، ۱۹۵  
 استراحت جای: آرامش گاه؛ ۱۷۰  
 استراق: دزدیده گوش واداشتن؛ ۴۴۸  
 استراق سمع: دزدیده گوش واداشتن؛ ۱۷۶  
 استراق کردن: دزدیده گوش واداشتن؛ ۲۹۷، ۴۴۸  
 استرداد: وادادن خواستن؛ ۹۴، ۱۵۲

- استرسال: گستاخ شدن و موانست جستن؛ ۵۱۲، ۲۳۸  
 استرشاد: راه راست خواستن؛ ۱۶۶  
 استرضا: خشنود کردن؛ ۳۳۵، ۳۰۳  
 استرعا: نگهبانی خواستن؛ ۳۵۸  
 استسلام: گردن نهادن؛ ۲۳۱  
 استشارت: مشاورت خواستن؛ ۳۶۶  
 استشمام: بوی کردن؛ ۵۴۳  
 استصفار: خرد و خوار شمردن؛ ۳۹۵  
 استصلاح: نیک شدن؛ ۳۳۵  
 استضامت: روشنی خواستن؛ ۵۴۷، ۳۴۳  
 استطاعت: توانستن؛ ۲۹۸، ۱۴۴  
 استطالت: گردنکشی کردن؛ ۳۰۱  
 استطراف: طرفه شمردن؛ ۱۶  
 استطلاع کردن: آگاهی جستن؛ ۴۳۳  
 استظلال کردن: سایه گرفتن؛ ۵۲۸  
 استظهار: یاری خواستن، اندوخته؛ ۵۳۲، ۱۱۱  
 استعدادت: سخن باز درخواستن؛ ۳۴۱  
 استعانت: یاری کردن خواستن؛ ۳۱۹، ۱۴۹  
 استعداد: بساختن کار، آمادگی؛ ۲۵۴، ۱۱۴  
 استعراض: عرضه کردن خواستن؛ ۳۶۴  
 استعصام: چنگ درزدن؛ ۴۰۲  
 استعطاق: مهربانی کردن خواستن؛ ۵۳۴، ۲۲۰  
 استعطاق کردن: مهربانی کردن خواستن؛ ۱۳۳  
 استعطاق نمودن: مهربانی کردن خواستن؛ ۲۳۹  
 استعظام: بزرگ شمردن؛  
 استعلا: غلبه کردن کسی را؛ ۵۳۹، ۷۶  
 استعلام کردن: آگاه کردن خواستن؛ ۴۵۱، ۲۷۷  
 استعمال: کاربردن، معمول داشتن؛ ۱۷۴  
 استعمال کردن: عمل کردن خواستن؛ ۲۶۹  
 استغاثت: فریاد خواستن، دادخواهی؛ ۱۴۹  
 استغراق: همه را فرا گرفتن، فرورفتن در کاری؛ ۲۲۴  
 استغفار: آموزش خواستن، پوزش؛ ۵۴۵  
 استغنا: بی نیاز شدن؛ ۲۱۷، ۱۳۶  
 استغنا یافتن: بی نیاز شدن؛ ۲۷۵  
 استفادت: فایده گرفتن؛ ۵۴۶
- استفسار کردن: تفسیر کردن خواستن؛ ۳۷۲  
 استقالت: خواستار عفو شدن؛ ۲۳۶  
 استقالت کردن: خواستار بخشایش شدن؛ ۷  
 استقامت: راست ایستادن؛ ۱۸۰، ۲۳۰  
 استقامت حال: درستی حال؛ ۳۳۶  
 استقامت مزاج: درستی مزاج؛ ۵۴۷  
 استقبال: پیش واز شدن؛ ۸۱، ۱۸۰  
 استقبال کردن: پذیره شدن؛ ۴۷، ۵۰۸  
 استقرا: جستجو کردن؛ ۱۰، ۲۶۵  
 استقرار: آرام گرفتن؛ ۱۶۷  
 استقصاء: جهد تمام کردن؛ ۱۲۵، ۲۶۵  
 استقلال: به خودی خود به کاری ایستادن؛ ۳۹۸، ۳۵  
 استکانت: فروتنی کردن؛ ۲۴۰  
 استکیار: گردنکشی کردن؛ ۳۰۱  
 استکشاف حال: روشن کردن خواستن حال؛ ۴۵۵  
 استکمال: تمام کردن؛ ۶۲  
 استلذاذ: مزه یافتن، خوش شمردن؛ ۱۳۰  
 استماع: گوش واداشتن، شنیدن؛ ۳۲۵، ۵۳  
 استماع کردن: گوش فرا دادن؛ ۲۱۷  
 استمالت: دلجویی کردن؛ ۲۳۶  
 استمداد: مدد خواستن؛ ۱۸۲، ۲۳۸  
 استمرار پذیرفتن: روان شدن؛ ۳۱۸  
 استمساک: چنگ درزدن؛ ۲۶۹  
 استمهال: مهلت خواستن؛ ۵۰۴  
 استنامت: بیارامیدن؛ ۳۳۶  
 استنباح: روا کردن حاجت خواستن؛ ۳۳۵، ۴۹۹  
 استنجاج: یاری خواستن؛ ۳۶۱  
 استنشاق: آب یا باد به بینی واکشیدن؛ ۲۲۳  
 استنشاق کردن: بویدن؛ ۹  
 استنکاف: ننگ داشتن؛ ۳۰۸، ۴۹۴  
 استنکاف نمودن: سرباز زدن؛ ۹۳  
 استنهاض: برخاستن خواستن؛ ۳۶۴  
 استنهاض فرمودن: برانگیختن؛ ۳۰۶  
 استوار: سخت، محکم؛ ۴۲۸  
 استوار کردن: محکم کردن؛ ۲۳۳، ۴۰۱

- اشارت: نمودن بسوی چیزی به دست؛ ۸۳، ۴۷۸  
 اشارت فرمودن: نمودن بسوی چیزی به دست؛ ۲۹۸  
 اشارت کردن: نمودن بسوی چیزی به دست؛ ۸۰، ۳۵۶  
 اشاعت: آشکار کردن، پراگندن؛ ۳۰  
 اشاعت ذکر: پراگندن نام؛ ۲۱۷، ۲۴۰  
 اشافی: ج اشفی، درفش کفشگران؛ ۴۰۰  
 اشباح: ج شبع، کالبدها؛ ۵۷  
 اشبال: مهربانی کردن؛ ۴۵۸  
 اشتباه: پوشیده شدن؛ ۴۷۴  
 اشتر: شتر، چار پای مشهور؛ ۴۱۳  
 اشتراط: پیمان کردن، شرط بستن؛ ۴۲۸  
 اشتراک: هنباز شدن، شرکت کردن؛ ۲۶۴  
 اشتمل: لاف زدن، تندی؛ ۳۸۴  
 اشتمال: فراگرفتن؛ ۲۳۲  
 اشتمام کردن: بوییدن؛ ۵۴۳  
 اشتهار: نامبردار شدن؛ ۴۰۳  
 اشتیاق: آرزومند شدن؛ ۳۷۹، ۳۹۹  
 اشجار: ج شجر، درختان؛ ۸۰، ۴۸۶  
 اشرازان: ج شرین، بدکاران؛ ۵۰، ۲۵۲  
 شرار خلق: بدان مردم؛ ۹۹  
 اشراف: ج شریف، بزرگواران؛ ۲۸۲  
 اشراف: مطلع شدن؛ ۲۴  
 اشراف ملک: بزرگان مملکت؛ ۲۴  
 اشراف ملوک: پادشاهان بزرگ؛ ۱۲۴  
 اشراف و اوضاع: بزرگان و فروپایگان؛ ۴۷۷  
 اشراق کردن: روشن شدن؛ ۶۵، ۲۵۴  
 اشراک: هنباز آوردن؛ ۲۶۴  
 اشربه: ج شراب، آشامیدنیها؛ ۵۱۴  
 اشرف موجودات: گزافی ترین موجودها؛ ۲۷  
 اشعار: ج شعر؛ ۵۴۸  
 اشفاق: مهربانی نمودن؛ ۱۰۵، ۲۷۲، ۴۵۸  
 اشک: آبی که از چشم فرو ریزد؛ ۳۴۹  
 اشکال: ج شکل، صورتها؛ ۳۶۲، ۵۴۲  
 اشکبان: گریان؛ ۳۷  
 اشک حسرت: گریه دریغ؛ ۲۰۵  
 استوار گردانیدن: محکم کردن؛ ۵۵  
 استواری: اعتقاد و اطمینان؛ ۳۰۰  
 استهانت: استخفاف کردن؛ ۴۲۲  
 استهزاء: خندستانی کردن؛ ۱۹۶، ۴۰۴  
 استهلاک: نیست کردن؛ ۳۶۸  
 استهواء: سرگشته گردانیدن؛ ۳۰۱  
 استیصال: ازین برکندن؛ ۴۴، ۲۸۷  
 استیکال: مال کسی فاستدن و خوردن؛ ۴۴  
 استیلا: دست یافتن، چیرگی؛ ۷۶، ۱۳۳  
 استیلا گرفتن: چیره شدن، غلبه یافتن؛ ۱۸۷، ۳۱۸  
 استیمان: زینهار خواستن؛ ۴۹۹  
 استیناس: انس گرفتن؛ ۱۶، ۳۳۲  
 اسجاع: ج سجع، کلمات آهنگین؛ ۵  
 اسرار: ج سر، رازها؛ ۶۵، ۱۱۵  
 اسرار قدر: رازهای تقدیر؛ ۹۴  
 اسراف: گزافکاری کردن؛ ۱۱۱  
 اُسره پشانی: ج سران شکنهای پشانی؛ ۴۴۷  
 اسعاد بخت: نیکبخت کردن؛ ۱۱۴  
 اسعاف: روا کردن حاجت؛ ۳۱۵  
 اسفار: ج سفر، کتابها، مسافرتها؛ ۱۹۰، ۲۹۹  
 اسکندروار: مانند اسکندر درسد بستن؛ ۲۷۶  
 اسلات: ج اسله، نوک پیکان؛ ۴۰۰  
 اسلاف: ج سلف، پیشینیان؛ ۴۸، ۲۲۸  
 اسلاف گذشته: پیشینیان متقدم؛ ۲۵۳  
 اسلام: دین محمدی؛ ۵۱۷  
 اسمار: ج سمر، داستانها؛ ۱۰۲، ۵۴۸  
 اسماع: ج سمع، گوشها؛ ۶۰، ۵۲۴  
 اسناد: منسوب کردن با کسی؛ ۴۷۶  
 اسنان: ج سن، دندانها؛ ۴۰۷، ۴۸۳  
 اسیر: گرفتار، بندی؛ ۴۷، ۲۰۷، ۴۸۸  
 اسیر آن: گرفتار حرص؛ ۳۱۵  
 اسیر یافتن: گرفتار دیدن؛ ۲۳۷  
 اشادت: بلند کردن نام؛ ۶۳  
 اشارات: ج اشارت، اشارت کردن به دست؛ ۵۴۲  
 اشارات الکلام: قرینه های سخن؛ ۸۹

- اشواط: ج شوط، گردشها و گشتهها؛ ۴۰۹  
 اشهبان: ج اشهب، سپید و سیاه، اسب؛ ۷۴  
 اشیاء: ج شیء، چیزها؛ ۱۵۵  
 اصابت: رسیدن، یافتن؛ ۲۳۷، ۴۸۹  
 اصابت به خیر: رسیدن به خوبی؛ ۳۰۰  
 اصابت حکم: رسیدن حکم؛ ۲۲۵  
 اصابت نظر: درستی دید؛ ۲۹۷  
 اصاغر: ج اصغر، خردان؛ ۵۲۲، ۵۴۹  
 اصالت: نژاده بودن؛ ۵۱۰  
 اصالت رای: درستی اندیشه؛ ۲۹۷  
 استکناء صخرتان: برخورد دو صخره؛ ۴۰۷  
 اصحاب: ج صاحب، یاران؛ ۲۶۵  
 اصحاب بغی: خداوندان تعدی، ستمگران؛ ۴۰۶  
 اصحاب حرفت: پیشه‌وران؛ ۷۹  
 اصحاب الکهف: یاران غار؛ ۲۵۰  
 اصدار فرمودن: بازگردانیدن، فرستادن؛ ۴۰۲  
 اصدقا: ج صدیق، دوستان؛ ۱۱۲  
 اصرار: بر چیزی بایستادن؛ ۲۲۹، ۵۲۰  
 اصرار کردن: پافشاری کردن؛ ۶۰، ۲۰۵  
 اصطکاک: به هم وا کوفتن؛ ۴۰۷  
 اصطناع: نیکویی کردن؛ ۲۸۸، ۵۴۹  
 اصفا: گوش فرا داشتن؛ ۱۱۳، ۵۲۴  
 اصفا کردن: گوش فرا دادن؛ ۶۰، ۴۶۰  
 اصل: بنیاد، ریشه؛ ۱۲، ۲۱۷  
 اصل آفرینش: بنیاد خلقت؛ ۱۸۳  
 اصلاح: با صلاح آوردن، به کردن؛ ۳۶، ۲۱۵  
 اصلی: بنیادی؛ ۴۲۶  
 اصناف: ج صنف، انواع؛ ۵۴۲  
 اصناف خلق: انواع آفریدگان؛ ۴۷۷، ۵۱۳  
 اصناف دانش: انواع علم؛ ۸۸  
 اصناف وفاق: انواع موافقت؛ ۱۱۹  
 اصول: ج اصل، ریشه‌ها؛ ۲۸۵  
 اصول ملک: بنیادهای مملکت؛ ۵۱  
 اصیل: نژاده، باگهر؛ ۳۴۵  
 اضاغت: ضایع کردن، تباہ ساختن؛ ۳۰
- اضافت: افزونی، میهمان کردن؛ ۴۳، ۳۲۳  
 اضاداد: ج ضد، چیزهای مغایر هم؛ ۲۶۱  
 اضاداد جایز: مخالفان ستمگر؛ ۱۰۵  
 اضرار: گزند رسانیدن؛ ۶۰  
 اضرار اندیشیدن: اندیشه گزندرسانی؛ ۳۰۷  
 اضطراب: سخت جنبان شدن؛ ۷۷  
 اضطراب کردن: سخت جنبان شدن؛ ۲۰۳  
 اضطران: بیچاره گردانیدن؛ ۸۳، ۲۷۸  
 اضعاف: ج ضعف، دوبرابرها؛ ۲۵۸  
 اضعاع: ج ضلع، دنده‌ها؛ ۳۸۰  
 اِضلال: بی راه گردانیدن؛ ۱۴۷  
 اضعیاف: ج ضیف، مهمانها؛ ۱۶۱  
 اطالت: دراز کردن، طول دادن؛ ۸، ۳۰۱  
 اطایب: بهترین و برگزیده هر چیز؛ ۱۸  
 اطبا: ج طبیب، پزشکان؛ ۹۰  
 اطراف: ج طرف، کناره‌ها؛ ۸۱، ۲۲۸  
 اطعمه: ج طعام، خوردنیها؛ ۵۱۴  
 اِطفاء: فروکشتن آتش؛ ۲۴۰  
 اطفال: ج طفل، کودکان؛ ۹۹، ۳۷۳  
 اطلاق کردن: استعمال کلمه‌ای در یک معنی؛ ۱۸۲  
 اطلال خرابه: ج ظل، نشانه‌های خرابه؛ ۱۳۴  
 اطلس آسمان: اضافه تشبیهی، پرنیان آسمان؛ ۱۸۶  
 اطلس سیاه: پرنیان سیاه؛ ۲۵۰  
 اطلس فستقی: پرنیان پسته‌ای؛ ۲۸۵  
 اطلس ملون: پرنیان رنگی؛ ۴۸۶  
 اَطعام: ج طعم، آرها؛ ۹۲، ۳۳۶  
 اطمینان: بیارامیدن؛ ۵۰۳  
 اطوار: ج طور، روشها؛ ۸۲  
 اظافر: ج ظفر، ناخنها؛ ۳۱۷، ۴۱۱  
 اظفار: ج ظفر، ناخنها؛ ۴۱۱  
 اظهار: آشکار کردن؛ ۵۰  
 اظهار عجز: آشکار کردن ناتوانی؛ ۱۸۵  
 اظهار فرمودن: آشکار کردن؛ ۸۵  
 اظهار کتابی: آشکار کردن سنه؛ ۳۹۳  
 اظهار کردن: آشکار کردن؛ ۱۱۷، ۲۳۱

- اعجاب: اعجوبه و عجیب، چیزهای شگفت آور؛ ۲۴۲
- اعجاب اسمار: حکایت‌های شگفت آور؛ ۱۰۲
- اعادت: بازگردانیدن؛ ۶۳، ۲۰۱
- اعادت کردن: باز گردانیدن؛ ۴۳، ۵۱۸
- اعادی: ج اعدا، دشمنان؛ ۲۵۲
- اعالی معالی: جایگاه‌های بلند پایه؛ ۵۳۸
- اعالی ساق: بلندیه‌های ساق؛ ۲۲۳
- اعانت: یاری کردن؛ ۸۸، ۲۱۰
- اعانت حق: یاری کردن حق؛ ۱۹۱
- اعانت کردن: یاری رساندن؛ ۱۴۰
- اعباء: ج عب، سنگین‌ها، بارها؛ ۲۳۲
- اعبای رسالت: سنگین‌های پیام‌آوری؛ ۳۰۴
- اعتبار: اعتماد، عبرت گرفتن؛ ۷۰، ۱۱۶
- اعتداد: به شمار آوردن؛ ۴۷۵
- اعتدال: راست شدن، میانه روی؛ ۶۲، ۳۲۵
- اعتدال ربیعی: آغاز بهار و برابری روز و شب؛ ۳۲۶
- اعتدال طبع: سلامت طبیعت؛ ۸۱
- اعتذار: بپوش خواستن؛ ۱۵۷، ۴۳۵، ۵۰۲
- اعترا: فرو گرفتن، کاری رسیدن؛ ۱۳۹
- اعتراض: خرده گرفتن؛ ۱۴۴، ۲۳۶
- اعتراضات: خرده گیریها؛ ۱۱
- اعتراف: اقرار دادن؛ ۲۱۷
- اعتراف کردن: خستو شدن؛ ۲۶۸
- اعتصام: چنگ در زدن؛ ۱۰۲
- اعتصام نمودن: چنگ در زدن؛ ۱۲۰
- اعتضاد: کسی رایز گرفتن؛ ۷۶
- اعتقاد: در دل گرفتن، باور داشتن؛ ۲۲۷
- اعتماد: تکیه کردن، پشتگرمی؛ ۷۶، ۱۰۸
- اعتماد: افزونی اطمینان؛ ۱۱۲
- اعتماد بر خاستن: زایل شدن اطمینان؛ ۲۲۰
- اعتماد داشتن: اطمینان کردن؛ ۸۴، ۲۰۸
- اعتوار: از یکدیگر فرا گرفتن؛ ۱۳۹
- اعتیاد: خو کردن؛ ۴۵
- اعجاب کردن: شگفتی نمودن، خوش آمدن؛ ۲۱۳
- اعجاز: کاری که دیگران از کردن آن عاجز باشند؛ ۹۵، ۳۰۴
- اعدا: ج عدو، دشمنان؛ ۶۳، ۲۹۶
- أعداد: جمع عدد؛ ۳۹۵
- إعداد: آماده ساختن؛ ۸۳
- اعذار: ج عذر، پوزشها؛ ۱۹۶
- إعراض: روی بگردانیدن؛ ۳۸۶
- اعراض کردن: روی گردانیدن؛ ۱۲۶، ۲۸۶
- اعراض نمودن: روی گردانیدن؛ ۱۴۸
- اعراق: ج عرق، اصلها؛ ۲۲۸
- اعزاز: گرمی داشتن؛ ۳۰۳
- اعزاز کردن: گرمی داشتن؛ ۲۸۰
- إعصار: درویش شدن، تنگدستی؛ ۲۳۵
- اعشار: ج عشر، ده یکها؛ ۵۴۸
- اعصاب: ج عصب، پها؛ ۱۰۱، ۳۸۷
- اعضا: ج عضو، اندامها؛ ۴۴، ۵۴۷
- اعضای آلی: اندامهای آلی؛ ۴۴
- اعضای رئیسه: اندامهای منبر؛ ۱۸۲
- اعطاف: ج عطف، کناره‌ها؛ ۳۸۴، ۴۴۵
- اعطاف محبت: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۹
- إعظام: بزرگ گردانیدن؛ ۷۵، ۲۱۳
- اعقاب: ج عقب، بازمانده‌ها؛ ۴۰۹، ۴۸۷
- اعلا: برتر؛ ۳۰۲
- اعلاق: ج علق، گرانمایه‌ها؛ ۴۹۳، ۵۴۸
- اعلام دادن: آگاهانیدن؛ ۳۸۹، ۴۷۷
- اعلاى جاه: بلندی مرتبت؛ ۲۹۹
- اعلی: برتر؛ ۵۱۵، ۵۲۷
- اعلی مراقی: پایه‌های برتر؛ ۳۸۹
- اعمار: ج عمر، زندگیها؛ ۴۱۷
- اعمال: ج عمل، کارها؛ ۵۰، ۶۷
- اعتاب: ج عتب، انگورها؛ ۱۹۲
- اعنی: قصد می کنم، جمله تفسیری؛ ۱۲، ۵۵۰
- اعوان: ج عون، یاران؛ ۲۵۵، ۳۶۱
- اعوان صدق: یاران راستین؛ ۷۱
- اعیان: ج عین، بزرگان، ذاتها؛ ۵۰، ۱۲۸
- اعیان دولت: بزرگان حکومت؛ ۴۸۳
- اعیان مردم: بزرگان قوم؛ ۵۰



- اغبارید: ج اغروده، آوازاها؛ ۲۹۷، ۵۱۸  
 اغالیط خیال: ج اغلوطنه، اشتباهات؛ ۴۷۴  
 اغانی: ج اغنیه، سرودها؛ ۳۲۴  
 اغانی داودی: آوازهای منسوب به داود؛ ۳۴۰  
 اغبر: گردآلود؛ ۱۸۱، ۵۴۵  
 اغتباط: آرزو آمدن، شاد شدن؛ ۲۷۳  
 اغتذا: غذا گرفتن؛ ۴۲۶  
 اغتراب: به غربت شدن؛ ۳۶۲  
 اغتراف: آب به دست برداشتن و خوردن؛ ۲۹۵  
 اغتیال: ناگاه گرفتن؛ ۹۹، ۴۵۴  
 اغراء: برآغالیدن، برانگیختن؛ ۳۲۲  
 اغراض: ج غرض، نشانه‌ها؛ ۴۵، ۹۲  
 اغراء طبیعت: برانگیختن طبیعت؛ ۳۲۲  
 اغصان: ج غصن، شاخه‌ها؛ ۲۱۴، ۳۰۲  
 اغفال: غافل کردن؛ ۲۰۹، ۳۷۴  
 اغلا: گرانبها کردن؛ ۲۹۹  
 اغماض: چشم فرا کردن؛ ۵۲  
 اغماض فرمودن: چشم‌پوشی کردن؛ ۲۲۱  
 اغنبا: ج غنی، توانگران؛ ۳۸  
 اغنیای دهاقین: دهگانان توانگر؛ ۳۸  
 اغوا: بیراه کردن؛ ۱۴۷  
 اغیار: ج غیر، بیگانگان؛ ۷۶، ۵۳۴  
 افادت: فایده دادن؛ ۴۷۷، ۵۴۶  
 افاضت: فیض رسانیدن؛ ۱۳۲  
 افاضت خیر: خیر رسانیدن؛ ۱۶۱  
 افاضت کرم: بزرگواری کردن؛ ۳۰۰  
 افاضل: ج افضل، برتران؛ ۴، ۸، ۱۶  
 افاضل ملوک: پادشاهان برتر؛ ۱۳  
 افافت: باهوش آمدن؛ ۳۹۲  
 افاک: دروغگو؛ ۳۷۵، ۳۹۷  
 افتادن: روی دادن؛ ۳۷، ۲۱۳  
 افتان و خیزان: حالت افتاده و ایستاده؛ ۵۲۶  
 افتاده: از پا درآمده؛ ۸۶، ۱۳۴  
 افتتاح: گشودن، آغازیدن؛ ۴۰۲  
 افتتاح کردن: آغازیدن، گشودن؛ ۲۱۷، ۳۰۶  
 افتخار: سرافرازی؛ ۴۹۹  
 افتخار نمودن: نازیدن؛ ۶  
 افترا: دروغ فریادفتن، تهمت؛ ۴۶۴  
 افتراس: افگندن شکار؛ ۳۳۶  
 افتراع: دوشیزگی بردن؛ ۱۵  
 افتراض: دوشیزگی بستن؛ ۱۱  
 افتقار: درویش شدن، تهیدستی؛ ۲۷۹  
 افراخته: بالا برده، افراشته؛ ۸۰  
 افراد: ج فرد، تک‌تکها؛ ۳۸۹  
 افراط: از حد درگذشتن؛ ۲۵۳  
 افراط و تفریط: زیاده‌روی و کوتاه کردن؛ ۳۱۴  
 افروخته: روشن شده، مشتعل؛ ۳۷، ۹۷  
 افزودن: زیاده کردن؛ ۱۵۲  
 افزون: اضافه، زیاده؛ ۳۴۶  
 افزونی: زیادت، فراوانی؛ ۶۷  
 افزونی خواستن: زیادت جستن؛ ۳۷۶  
 افساد: تباه کردن؛ ۱۷۷  
 افسان: ریسمان و تسمه‌ای که به گردن اسب و الاغ می‌بندند؛ ۷۴  
 افسار گسیختن: عنان پاره کردن؛ ۳۹۱  
 افسانه: قصه، داستان؛ ۴۳، ۱۹۰  
 افسانه گفتن: داستانسرایي کردن؛ ۱۹۵  
 افسردگان: یخ‌بسته‌ها، منجمد شده‌ها؛ ۲۰۰  
 افسردگی: پژمردگی، انجماد؛ ۲۱۴  
 افسردن از سرما: منجمد شدن از برودت؛ ۱۳۸  
 افسرده: منجمد، یخ‌بسته؛ ۷۰، ۱۶۱  
 افسون: حیل، مکر؛ ۴۸، ۴۷۹  
 افسون دیدن: سحر کردن؛ ۱۹۵  
 افشا: آشکارا کردن؛ ۲۰۱، ۴۶۰  
 افشاندن تخم: بذر پاشیدن؛ ۱۸۷  
 افشردن: فشار دادن؛ ۴۶، ۱۳۵  
 افضل حالات: برترین حالتها؛ ۴۳  
 افطار: روزه گشادن؛ ۴۱۸  
 افعال: ج فعل، کارها؛ ۱۴۸  
 افعی: نوعی مار سمی؛ ۳۱۰

- افتقار: میانہ نگاہ داشتن؛ ۱۳۱، ۱۴۴
- افتقار کردن: بسندہ کردن؛ ۲۱۹، ۵۱۸
- افتقاص: قصاص بستدن؛ ۴۰۰
- افتضا کردن: درخور بودن؛ ۱۵۰، ۴۹۹
- افتنا: سرمایہ گرفتن، گردآوری؛ ۲۲۹
- افتناص: کسب کردن؛ ۴۹۶
- اقدام: درپیش شدن؛ ۱۷۹، ۲۸۰، ۴۱۰
- اقدام همت: اضافه تشبیهی، گامهای همت؛ ۱۸
- اقدام هم: اضافه تشبیهی، گامهای همتها؛ ۱۸
- اقران: ج قرین، همالان؛ ۱۰۶، ۴۸۱
- اقسام: ج قسم، بخشها؛ ۸۸، ۲۱۹
- اقصا: دورتر؛ ۲۳۳
- اقطار: ج قطر، کنارهها؛ ۹۶، ۵۴۸
- اقطار اقلیم: کنارههای اقلیمها؛ ۴۴۸
- اقطار جهان: کنارههای عالم؛ ۳۱۸
- اقطاع: بخشیدن زمینی به کسی برای معاش؛ ۷۳
- اقلام: ج قلم، خامهها؛ ۸
- اقلیم: ناحیه‌ای از کره زمین؛ ۸۱
- اوقات: ج قوت، خوراکیها؛ ۱۳۶
- اقویا: ج قوی، نیرومندان؛ ۳۳۲، ۵۲۲
- اکابر: ج اکبر، مهتران؛ ۴۴۶، ۵۴۹
- اکابر امم: مهتران امتها؛ ۱۳
- اکابر بلغا: مهتران بلیغان؛ ۸
- اکاذیب: ج اکنوبه، دروغها؛ ۱۱۳
- اکارم: ج اکرم، جوانمردان؛ ۲۱۵
- اکارم عالم: بزرگواران عالم؛
- اکاسره: ج کسری، خسروان؛ ۴۱۱
- اکیر: بزرگتر؛ ۸
- اکتساب: به دست آوردن؛ ۴۸، ۳۹۳، ۳۹۷
- اکثر: بیشتر؛ ۴۹۷
- اکرام: گرامی کردن؛ ۴۳، ۶۱
- اکراه: ناخوش داشتن؛ ۷۷
- اکفا: ج کفو؛ ۷۶
- اکل و شرب: خوردن و نوشیدن؛ ۴۰۵
- اکلیل: تاج؛ ۵
- افق: کناره آسمان؛ ۹۵، ۴۶۲
- افکار: ج فکر، اندیشه‌ها؛ ۶
- افکار کردن: زخمی نمودن؛ ۲۴۷
- افگندگی: افتادگی، خشوع؛ ۳۱۵، ۵۱۱
- افگندن از پایه: مستأصل کردن؛ ۲۰۴
- افگنده: انداخته، ذلیل؛ ۲۱۲
- افلاس: مفلس شدن؛ ۱۱۳
- افلاک: ج فلک، آسمانها؛ ۱۱۹، ۵۲۳
- افلاک بزرگی: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۴
- افناد عبارات: اضافه تشبیهی، شاخه‌های جمله‌ها؛ ۹
- افنان: ج فنن، شاخه‌ها؛ ۹، ۵۴۶
- افواج: ج فوج، گروهها؛ ۳۹۶
- افواه: ج فوه، دهانها؛ ۳۵۶، ۳۶۷
- افواه خلق: دهانهای مردم؛ ۲۵
- افهام: ج فهم، دانشها؛ ۲۴۳
- افیون: تریاک؛ ۳۷۴
- اقارب: ج اقرب، نزدیکان؛ ۹۲، ۳۳۵
- اقاصی: ج اقصی، دورترها؛ ۲۲۹، ۳۱۸
- اقاصی بلاد: شهرهای دور؛ ۲۸۴
- اقلیم: ج اقلیم، کشورها؛ ۱۴۸
- اقامت: بر پای کردن؛ ۵۴۷
- اقامت خدمت: به جای آوردن خدمت؛ ۴۱
- اقامت کار: به انجام رساندن کار؛ ۹۳
- اقامت کردن: به انجام رساندن؛ ۸۲، ۲۴۳، ۴۱۹
- اقاویل: ج اقوال، گفتارها؛ ۱۱۴، ۴۸۱
- اقبال: روی آوردن؛ ۷۵، ۲۲۵
- اقبال کردن: روی آوردن؛ ۱۴۸
- اقبال نمودن: روی آوردن؛ ۷۲، ۳۰۵
- اقتباس: باز گرفتن؛ ۱۶
- اقتباس نور: بازگرفتن روشنی؛ ۲۲۷
- اقتحام: بی اندیشه در کاری شدن؛ ۳۷۵، ۳۹۸
- اقتدا: پیروی کردن؛ ۲۶۵
- اقتراف: کسب کردن؛ ۱۱۵
- اقتراف کردن: به دست آوردن؛ ۲۹۵
- اقتران: گردآمدن؛ ۱۱۵

- اکمال: تمام کردن؛ ۳۴۳
- اکمل کمالات: کاملتر کمالاتها؛ ۴۳
- اکناف: ج کنف، گوشه کنارها؛ ۴۱۲
- اکنون: الحال، اینک؛ ۵۴، ۲۱۲
- اکواب: ج کوب، جامها؛ ۵۱۴
- اگر: حرف شرط؛ ۱۲۵، ۲۲۷
- اگرچه: هر چند؛ ۸۹، ۲۱۱
- الا: جزء مگر؛ ۵۰، ۳۴۴، ۴۶۹
- البته: قطعاً، هرآینه؛ ۲۲۱
- التجا: پناه جستن؛ ۵۲۲
- التحاق: در رسیدن؛ ۳۵۹، ۴۲۵
- التزام: به گردن گرفتن؛ ۳۸۳
- التزام نمودن: به گردن گرفتن؛ ۴۳۶
- التفات: وانگریستن؛ ۱۰۴، ۳۰۰
- التفات نمودن: توجه کردن؛ ۴۲
- التماس: جستن، درخواستن؛ ۲۷۱، ۳۱۵
- التماس کردن: درخواستن؛ ۱۲۸، ۲۱۳
- التماع غضب: درخشیدن خشم؛ ۳۹۱
- التیام: به هم پیوستن؛ ۱۹۵
- التیام فرمودن: بهبود بخشیدن؛ ۳۰۱
- الجا: پناه دادن، به ستم بر کاری داشتن؛ ۲۵۲، ۲۹۵
- الحاظ: ج لحظه، اندرون چشم؛ ۱۲۳
- الحاق کردن: در رسانیدن، پیوستن؛ ۱۱۹
- الحان: ج لحن، آهنگها؛ ۴۴۶، ۵۲۷
- الحق: براسستی؛ ۴۶۲، ۵۰۹
- الزام: وادار کردن، وجوب؛ ۸۱، ۱۵۳
- الطف الحیل: نیکتر چاره‌ها؛ ۳۸۷
- الطف الوجوه: نیکتر راهها؛ ۴۷۶
- الف: دوستی؛ ۴۹۲
- ألفاظ: ج لفظ، لفظها؛ ۱۸۲
- الفاظ عذب: لفظهای شیرین؛ ۱۵۳
- الفت: خو گرفتن؛ ۸۵، ۴۷۷
- الفت آمیز: آمیخته با همدمی؛ ۲۳۶
- القای شیطانی: آموزش اهریمنی؛ ۱۸۷
- القاب: ج لقب؛ ۱۳
- القصه: باری، حاصل کلام؛ ۷۰، ۵۳۷
- الم: دردمندی؛ ۲۸۵، ۴۳۷
- الماس: سنگی بریها؛ ۴۷۸، ۵۱۱
- المام ضرورت: فرو آمدن نیاز؛ ۲۵۲
- المعیت: هوشمندی؛ ۶۱
- الواح غیب: ج لوح، لوحهای پنهان؛ ۲۰۸
- الوان: ج لون، رنگها؛ ۵۱۴، ۵۴۲
- الوان ریاحین: گیاهان رنگارنگ؛ ۴۱۶
- الوان طعام: خوردنیها گوناگون؛ ۳۹
- الوف: ج الف، هزارها؛ ۲۶۰
- الوهیت: خدایی؛ ۱۹۰، ۳۰۰
- الهی: خدایی؛ ۱۵، ۳۵، ۶۵
- الهییت: خدایی؛ ۱۹۰
- الیم تر: دردناکتر؛ ۴۸۳
- اما: حرف تأکید، ولیک؛ ۷، ۶۹، ۱۷۹
- إما: یا، برای تخییر؛ ۵۰
- أما بعد: ولی سپس؛ ۴
- امانت: میرانیدن؛ ۴۴۱
- امائل: ج امثل، گزیدگان؛ ۸
- امارات: ج امارت، نشانه‌ها؛ ۷۶، ۴۵۴
- امارت: فرمانروایی؛ ۲۶۱
- اماره: امر کننده؛ ۲۳۵، ۴۴۱
- اماکن: ج امکانه، جایها؛ ۱۷۹
- امام ساختن: پیشوا قرار دادن؛ ۲۶۲
- امان: بی بیم شدن؛ ۳۹۳
- امانت: امین بودن؛ ۱۰۷، ۳۰۴، ۵۰۳
- امان خواستن: زندهار طلبیدن؛ ۴۷۰، ۵۰۴
- امان دادن: زندهار دادن؛ ۲۵۶
- امانی: ج امینیه، آرزوها؛ ۸۲، ۴۲۱، ۵۱۷
- ام اوتار: شاه‌سیم؛ ۳۲۱
- امت: پیروان، گروه؛ ۴۸۰، ۴۷۸
- امتثال: فرمان بردن؛ ۳۰۶
- امتحان: آزمودن؛ ۱۱۲، ۱۱۷
- امتحان کردن: آزمودن؛ ۳۷۸
- امتداد: کشیده شدن؛ ۸

- امروز: آمیخته شدن؛ ۱۸۳  
 امتعه: ج متاع، کالاها؛ ۸۱، ۵۳۱  
 امتلا: پر شدن؛ ۴۴۸  
 امتناع: باز ایستادن؛ ۱۱۸، ۲۵۴  
 امتناع نمودن: خودداری کردن؛ ۳۵۴  
 امتنان: منت نهادن؛ ۲۷۱  
 امثال: ج مثل، همانندان؛ ۳۹۲  
 امد: غایت، فرجام؛ ۱۵۰  
 امداد: ج مدد، یاران؛ ۸۱  
 امرا: ج امیر، فرماندهان؛ ۸  
 امروز: این روز؛ ۳۹، ۳۸۰  
 امر و نهی: واداشتن و بازداشتن؛ ۱۸۷  
 امساک: بازداشتن، خست؛ ۶۷، ۵۳۹  
 امشب: این شب؛ ۴۰، ۱۱۵  
 امضاء: گذرانیدن؛ ۵۲۰  
 امضای اندیشه: گذرانیدن فکر؛ ۱۵۳  
 امضای عزیمت: گذراندن اراده؛ ۲۴  
 امضای فرمان: جاری ساختن حکم؛ ۲۹  
 امعان: ژرف نگریستن؛ ۲۲۱، ۳۹۹  
 امعان نظر: ژرف نگریستن؛ ۱۲۵  
 امکان: دست دادن؛ ۶۲، ۱۱۶  
 امکان داشتن: احتمال رفتن؛ ۱۳۲، ۲۳۴  
 امل: آرزو؛ ۹۳، ۵۳۶  
 املاء: حال: بازگفتن حال؛ ۵۴۴  
 املا کردن: تقریر کردن برای نوشتن؛ ۲۶  
 امل فسیح: آرزوی فراخ؛ ۳۲۸  
 امم: ج امت، پیروان؛ ۵۳، ۴۰۶  
 امن: بی بیم بودن؛ ۲۵۸، ۲۷۶  
 امناء: ج امین، معتمدان؛ ۹۱  
 امن و امان: آسایش و زندها؛ ۳۱۶  
 اموال متضد: مالهای برهم نهاده؛ ۱۴۳  
 امور: ج امر، کارها؛ ۴۴  
 امور دنیا: کارهای جهان؛ ۶۶  
 امور دولت: کارهای حکومت؛ ۴۹  
 امور سیاسی: کارهای تنبیهی؛ ۳۶  
 امور معاش: کارهای زیست؛ ۱۳۲  
 امور معاشرت: کارهای همنشینی؛ ۱۷۴  
 امهات: ج امهه، مادرها؛ ۱۲۴  
 اِمهال: زمان دادن؛ ۴۸  
 امید: آرزو، رجا؛ ۵۱، ۸۲  
 امید داشتن: آرزو داشتن؛ ۱۳۳، ۴۰۰  
 امید در بستن: آرزو کردن؛ ۵۲۱  
 امید شکستن: نومید ساختن؛ ۵۱۹  
 امید عارفت: آرزوی نیکویی؛ ۲۹۹  
 امیدوار: آرزومند؛ ۴۰۰  
 امیر: فرمانروا؛ ۱۴۰  
 امیر سلاح: فرمانده جنگ افزار؛ ۵۲۷  
 امین: معتمد؛ ۱۳۲، ۴۸۴  
 امینان: معتمدان؛ ۴۴۹  
 انا: ظرف، آوند؛ ۵۲۲  
 انابت: بازگردیدن به خدای؛ ۳۰۰، ۵۰۱  
 اناث: مادگان؛ ۱۱۷  
 اناشید: ج انشوده، سرودها؛ ۲۹۷، ۵۱۹  
 انامل: ج انمله، انگشتان؛ ۱۰۱  
 اناها: آوندها، ظرفها؛ ۴۲۵  
 انبار: جای انباشتن کالا؛ ۲۶۷  
 انبارخانه: جای انباشتن کالا؛ ۱۶۳  
 انباز: شریک؛ ۱۳۳  
 انبساط: گشاده رو شدن؛ ۲۰۰، ۳۱۴  
 انبساط کردن: گشاده روی نمودن؛ ۵۲۳  
 انبوه: به هم گردآمده، توده؛ ۸۳  
 انبوهی: به هم گرد آمدن، توده؛ ۲۹۵، ۳۳۶  
 انبیا: ج نبی، پیامبران؛ ۵۴۶  
 انتباه: بیدار شدن؛ ۱۴۴، ۴۷۴، ۵۰۷  
 انتباه یافتن: آگاه شدن؛ ۱۶۲  
 انتزاع: برکندن، واستندن؛ ۲۰۲، ۳۸۸  
 انتزاع کردن: بازستدن؛ ۱۳۱، ۳۴۶  
 انتساب داشتن: خویشن به کسی بازخواندن؛ ۵۰۵  
 انتساح: نسخه گرفتن؛ ۵۴۸  
 انتشار گرفتن: پراکنده شدن؛ ۱۴۸

انخفاض: فرو افتادن؛ ۲۲۷	انتظار: چشم داشتن؛ ۲۹۸
انداخت: طرح، رای، تدبیر؛ ۱۵۳، ۴۹۰	انتظام: راست شدن کار؛ ۴۱۰
انداختن: رای زدن، افگندن؛ ۱۵۳، ۵۳۲	انتعاش: نیکو شدن حال؛ ۸۸، ۲۶۷
انداختن گرفتن: شروع به افگندن کردن؛ ۲۲۸	انتعاش: سود برداشتن؛ ۱۳۲، ۲۸۷
انداخته: رازنهانی؛ ۴۸۰	انتقاض: گسیختن، شکستن؛ ۳۳، ۳۳۴
اندازه: مقدار؛ حد؛ ۴۳، ۳۴۸	انتقاض عهد: شکستن پیمان؛ ۴۵۸
اندام: آلت تناسل، عورت؛ ۱۶۲، ۱۹۳	انتقال: از جای به جای شدن؛ ۱۹۰، ۳۷۰
اندرون: داخل، درون؛ ۵۲، ۱۳۵	انتقال پذیرفتن: جای به جای شدن؛ ۱۵۰، ۱۸۳
اندرون رفتن: داخل شدن؛ ۲۳۵	انتقال صورت: دگرگونی شکل؛ ۱۳۸، ۱۹۰
اندرون شدن: داخل شدن؛ ۴۷۶	انتقام کشیدن: کینخواهی کردن؛ ۳۹۸
اندک: کم، قلیل؛ ۵۴، ۴۲۶	انتکاث: گسستن، انصراف؛ ۴۵۸
اندک اندک: کم کم، بتدریج؛ ۱۴۱، ۲۶۶	انتما: نسبت دادن؛ ۳۰۷، ۵۴۶
اندک روزگار: مدت کوتاه؛ ۱۱۰، ۱۴۸	انتها: به نهایت رسیدن؛ ۱۹۸
اندک مایه: مقدار کم؛ ۵۲۲	انتهاج: راه جستن؛ ۲۵۵، ۵۳۷
اندک و بسیار: کم و بیش؛ ۱۳۵	انتهاز: غنیمت شمردن؛ ۲۶۳
اندوخته: فراهم آورده؛ ۱۱۳، ۴۸۸	انتهاز کردن: فرصت جستن؛ ۵۲۲
اندودن: مالیدن چیزی بر جایی؛ ۳۸۰، ۵۲۷	انتهاز وقت: فرصت به دست آوردن؛ ۲۶۳
اندودن بام: گل مالی بام؛ ۵۲	انتهاض: برخاستن؛ ۳۶۴، ۴۹۷
اندودن چشمه آفتاب: گل مالی خورشید؛ ۴۲	انتهاض کردن: برخاستن؛ ۳۳۴، ۴۰۷
اندوه: غم، غصه؛ ۵۶، ۴۵۰	انتلام: رخنه شدن؛ ۱۹۵
اندوه بردن: غم خوردن؛ ۱۳۶	آنجاد: ج نجد، دلاوران؛ ۳۶۶
اندوه گسار: غمخوار؛ ۱۸۷	انجاز مواعید: راست کردن وعده؛ ۲۷۳
اندوهگن: غصه دار؛ ۱۸۹	انجام: پایان؛ ۱۲، ۲۹۴
انده سرای: غم خانه؛ ۲۴۰	انجامیدن: به پایان رسیدن؛ ۱۰۲، ۱۸۴
انده گسار: غمخوار؛ ۴۹۵	انجذاب: کشیده شدن؛ ۲۵۳
اندهگن: غصه دار؛ ۴۵۱	انجس: نجس تر؛ ۲۷۴
اندیشناک: بیمناک؛ ۴۵۱	انجلا: هویدا شدن؛ ۲۲۲
اندیشه: بیم، فکر؛ ۵۵، ۲۳۲	انجم: ج نجم، ستارگان؛ ۱۱۹، ۴۷۸
اندیشه باطل: فکر نادرست؛ ۶۰	انجمن: مجمع؛ ۲۶
اندیشه کردن: فکر کردن؛ ۳۷۷، ۴۷۰	انجیر: میوه ای است؛ ۵۳۶
اندیشه گماشتن: تأمل کردن؛ ۴۴۳	انجیر زرد: میوه ای است؛ ۵۳۰
اندیشه محال: فکر ناممکن؛ ۳۵	انحا: ج نحو، گوشه ها؛ ۱۳، ۳۳۹
اندیشه ناک: بیمناک؛ ۴۵۱، ۴۶۷	انحاء دل: گوشه های دل؛ ۲۷۳
اندیشیدن: فکر کردن؛ ۱۲۸، ۵۱۶	انحطاط: فروآمدن؛ ۲۶۲، ۵۰۰
اندیشیدن در خود: به خود فکر کردن؛ ۷۵	انحلال: گشاده شدن؛ ۳۶

- انگشت ... بر زمین نهادن: تواضع کردن؛ ۷۴  
 انگشت تجیر در دندان ماندن: شگفت زده شدن؛ ۴۲  
 انگشت در دندان گرفتن: متحیر شدن؛ ۴۷۲  
 انگشت ندامت خابیدن: پشیمان شدن؛ ۲۳۱  
 انگشت نمای: مورد اشاره؛ ۴۸۰  
 انگور: میوه رز؛ ۵۵  
 انگیخته: برکشیده؛ ۴۹۰  
 انگیزانیدن: بلند کردن؛ ۸۳  
 انموذج: نمونه، نمودار؛ ۸  
 انوار: ج نور، روشنها؛ ۳۷  
 انوار: ج نور، شکوفه‌ها؛ ۵۹  
 انواع: ج نوع، گونه‌ها؛ ۵۷  
 انوثت: مادگی؛ ۴۶۴  
 انور: روشن تر؛ ۴۵۶  
 انهار: ج نهر، جویها؛ ۸۰، ۴۸۶  
 انهار بیان: اضافه تشبیهی، جویهای فصاحت؛ ۷  
 انهاض نمودن: برانگیختن؛ ۴۲۷  
 انها کردن: خبر رسانیدن؛ ۴۵۰، ۴۶۱  
 انهدام: ویران شدن؛ ۵۲  
 انهزام: به هزیمت شدن؛ ۴۱۰  
 انیاب: ج ناب، دندانهای نیش؛ ۴۱۱، ۴۸۳  
 انیاب نوابب: دندانهای بلاها؛ ۴۷  
 انیس: همدم؛ ۱۸۷، ۲۲۰  
 اینن: ناله؛ ۳۸۲  
 اواخر عمر: پایان زندگی؛ ۸  
 اواخی: ج اخیه، قلاب مانند؛ ۳۸۸  
 اواصر: ج آصره، ریسمنهای کوتاه؛ ۳۸۸  
 اوامر: ج امر، فرمانها؛ ۲۵۴، ۲۷۳  
 اوانس: ج آنسه، دلبندان؛ ۳۹۲، ۵۱۸  
 اوانی: ج آینه، آورندها؛ ۵۱۴  
 اوایل: ج اول، آغازها؛ ۴  
 اوتاد: ج وتد، میخها؛ ۵۰۵  
 اوتاد طالع و غارب: میخهای طلوع و غروب کننده، کنایه از ستارگان؛ ۲۵۰  
 اوتار: ج وتر، تارها؛ ۱۰۱  
 انزوا: گوشه گیری؛ ۳۷۹  
 انس: خو گرفتن؛ ۴۹۵، ۵۴۶  
 انسان: آدمی؛ ۸۷  
 انسان العین: مردمک چشم؛ ۲۴۲  
 انسانی: منسوب به انسان؛ ۱۳۵، ۲۶۶  
 انشاد: شعر خواندن؛ ۱۶  
 انصار: ج ناصر، یاران؛ ۲۵۵، ۳۶۱  
 انصاف: داد کردن؛ ۴۵  
 انصباء: ج نصیب، بهره‌ها؛ ۲۲۱  
 انصراف: بازگشتن؛ ۱۸۰، ۵۰۸  
 انضمام: ضمیمه ساختن؛ ۳۸۶  
 انطباع: نقش پذیرفتن؛ ۲۸  
 انعام: نیکویی کردن؛ ۱۵۶، ۴۸۴  
 انفاذ: روان گردانیدن؛ ۲۶۳، ۳۹۳  
 انفاذ مراسلات: فرستادن نامه‌ها؛ ۳۷۵  
 انفاس: ج نفس، نفسها؛ ۴، ۸۴، ۱۰۱  
 انفاق: نفقه کردن؛ ۱۳۶  
 انقت: کراهت داشتن؛ ۳۲۱  
 انفصام: شکسته شدن؛ ۵۲  
 انفاذ: برهانیدن؛ ۳۷۵  
 انقباض: گرفته شدن؛ ۳۱۴  
 انقراض: سپری شدن؛ ۳۳  
 انقطاع: بریده شدن؛ ۱۳۲، ۴۸۷  
 انقطاع پذیرفتن: بریده شدن؛ ۴۷۷  
 انقلاب احوال: واگردیدن حالها؛ ۴۱۳  
 انقلاب خریف: دگرگونی خزان؛ ۵۰۱  
 انقیاد: فرمانبرداری؛ ۷۶، ۴۳۸  
 انقیاد نمودن: فرمانبرداری کردن؛ ۲۸۰  
 انکار: ناشناختن؛ ۱۷۵  
 انکار کردن: منکر شدن؛ ۲۴۲، ۳۲۴  
 انکسار: شکسته شدن؛ ۱۱۸، ۲۷۰  
 انگاشتن: پنداشتن؛ ۱۹۷، ۴۰۹  
 انگین: عسل، شهد؛ ۴۶۶  
 انگیشت: زغال؛ ۹۸  
 انگشت ... بر چشم نهادن: پذیرفتن؛ ۱۱۸

- اوج: فراز؛ ۱۲۷، ۴۹۷  
 احوال: ج وحل، یگله؛ ۴۱۱  
 اوراد: ج ورد، دعاها؛ ۴۷۰  
 اوراق: ج ورق، برگها؛ ۱۹۲، ۵۵۰  
 اوساط: ج وسط، میانها؛ ۲۵۹، ۵۱۳  
 اوساط حشم: طبقات میانین پیروان؛ ۴۰۹  
 اوصاف: ج وصف، صفتها؛ ۱۱۲، ۲۲۸  
 اوصاف حمیده: صفتهای ستوده؛ ۱۵۶  
 اوصال: ج وصل، پیوندها؛ ۵۰۴  
 اوضاع: ج وضع، نیکها؛ ۵۴۶  
 اوضاع: ج وضع، هیتها؛ ۳۳۶  
 اوضاع و اشراف: ج وضیع و شریف، فرومایگان  
 و بلندپایگان؛ ۴۷۷  
 اوطان: ج وطن، میهنها؛ ۵۱۱  
 اوغاد: ج وغد، ناکسان؛ ۴۴۶  
 اوعیه: ج وعاء، ظرفها؛ ۱۳۸  
 اوعیه ضمیر: ظرفهای درون؛ ۲۶  
 اوفی: وافی تر؛ ۲۹۵  
 اوقات: ج وقت، گاهها؛ ۵۶، ۱۳۶  
 اوقات عمر: گاههای زندگی؛ ۵۶  
 اوقار: ج وقر، بارهای گران؛ ۵۴  
 اول: آغاز؛ ۶۶، ۱۹۶  
 اولاد: ج ولد، فرزندان؛ ۴۹۱، ۵۰۲  
 اول الفکر: اندیشه نخست؛ ۱۲  
 اول قدم: گام نخست؛ ۵۰۶  
 اولوالامر: صاحبان فرمان؛ ۴۷۸  
 اولی: سزاوارتر؛ ۲۹۵  
 اولیت: پیشی، تقدم؛ ۲۷۷، ۵۲۱  
 اولیتز: سزاوارتر؛ ۳۹، ۴۹۰  
 اومید: امید، رجا؛ ۱۸۷، ۳۹۲، ۵۰۲  
 اوهام: ج وهم، پندارها؛ ۲۲۶، ۴۸۹  
 اهالی: ج اهل، مردمان؛ ۲۱۳، ۵۱۱  
 اهانت: خوار کردن؛ ۱۹۱، ۴۰۵  
 اهانت باطل: خوارداشت باطل؛ ۱۹۱  
 اهبت: سازوبرگ؛ ۲۱۳، ۴۰۷  
 اهتزاز: شاد شدن، جنبیدن؛ ۱۱۲، ۴۰۲  
 اهتزاز کردن: شادی نمودن؛ ۲۹۷  
 اهتزاز نمودن: شاد شدن؛ ۵۳۳  
 اهتمام: تیمارداشتن؛ ۹۰، ۲۱۷  
 اهداء: هدیه فرستادن؛ ۲۷۴  
 اهداب: ج هذب، مژه های چشم؛ ۱۰۱  
 اهل: مردم؛ ۳۵، ۷۶، ۱۳۲  
 اهل بصیرت: صاحب بینش؛ ۵  
 اهل بیت: عیال و اولاد؛ ۲۳۳  
 اهل خرد: عاقل؛ ۲۱۱  
 اهل دیوان: دیوانیان؛ ۵۱۴  
 اهل زمانه: مردم روزگار؛ ۸، ۴۳۷  
 اهل ظلمات: دادخواهان؛ ۵۱۵  
 اهل عصر: مردم زمانه؛ ۵  
 اهل کار: کاردان؛ ۳۷۸  
 اهل هنر: هنرمند؛ ۳۴۲  
 اهلیت: شایستگی؛ ۸۹، ۵۳۵  
 اهمال: سستی و رزیدن؛ ۴۸، ۷۸  
 اهمال رفتن: فروگذاشتن؛ ۳۹۵  
 اهمال و رزیدن: کاهلی کردن؛ ۴۸  
 اهم مهمات: ضرورتترین کارهای مهم؛ ۱۱۱  
 اهوال: ج هول، بیمها؛ ۳۵۲  
 ای: حرف ندا؛ ۵۸  
 ایاء: حرف ندا و تنبیه؛ ۱۸  
 ایام: ج یوم، روزگار؛ ۶۲، ۲۱۱  
 ایام البيض کهولت: روزهای میانین پیری؛ ۴  
 ایام دولت: روزگار بختیاری؛ ۱۵۰  
 ایام شباب: روزگار جوانی؛ ۱۴۱، ۱۸۵  
 ایام صبی: روزگار کودکی؛ ۲۷۷  
 ایام نامرادی: روزگار ناکامی؛ ۱۶  
 ایثار: پرگردیدن؛ ۷۷  
 ایثار کردن: بخشیدن؛ ۴۳۶  
 ایجاب طبیعت: وجوب طبع؛ ۳۸۵  
 ایجاد: هست کردن؛ ۱۸۱  
 ایجاد: کوتاه کردن سخن؛ ۳۰۴

- ایراد: حاضر کردن؛ ۳۷۵  
ایراد کردن: وارد نمودن؛ ۵۴۲  
ایزد: خدا؛ ۶۷، ۳۸۲  
ایزدتعالی: خدای والا؛ ۶۳  
ایزدی: خدایی؛ ۷۳، ۳۹۵  
ایستادگی: پافشاری، استقامت؛ ۸۵، ۳۸۷  
ایستاده: بر پاهای قائم؛ ۱۹۷  
ایشان: ضمیر شخصی؛ ۹۶، ۲۰۱  
ایفای حق: تمام دادن حق؛ ۲۱۱  
ایقان: بیگمان شدن؛ ۲۲۱، ۲۹۷  
ایما: اشارت کردن؛ ۶۵  
آیمان: ج. یمین، سوگندها؛ ۳۳۶  
ایمان: باور داشتن؛ ۱۱۴، ۱۴۸  
ایمان غلاظ: سوگندهای شدید؛ ۲۷۱  
ایمای عقل: اشارت کردن خرد؛ ۶۵  
ایمن: درمان؛ ۶۱، ۵۳۷  
ایمن شدن: درمان شدن؛ ۶۷  
ایمن گردانیدن: درمان داشتن؛ ۶۱  
ایناس: خو گرفتن؛ ۹۳  
اینجا: این مکان؛ ۱۲۶  
این جهان: دنیا؛ ۷۲  
این جهانی: دنیایی؛ ۱۱۸، ۲۵۹، ۵۳۵  
این چه: این چیز؛ ۷۴، ۴۳۴  
اینک: اکنون؛ ۴۷، ۲۴۴، ۳۳۲  
ایوان: پیشگاه اطاق؛ ۸۰، ۱۲۹
- ب**
- با: به؛ ۷۰  
بازرم: شرمگین؛ ۵۰۷  
با آلت: مجهز؛ ۳۷۳  
با اندیشه: بیمناک؛ ۴۴  
باب: بخش؛ ۱۴۵  
بازن: سیخ کباب؛ ۴۸۷  
بازن اهداب: سیخ مژه‌ها؛ ۱۰۱  
بابها: درها؛ ۲۹۸
- با ثروت: ثروتمند؛ ۳۵۸  
با جان آمیختن: عجب شدن؛ ۱۴۴  
بالجملة: باری، خلاصه؛ ۱۱  
با حال آوردن: جان بخشیدن؛ ۷۰  
باحور: بسیاری و سختی گرما؛ ۲۰۰  
باخبر: آگاه؛ ۱۰۵  
باختن مهره عشق: عشق بازی؛ ۴۲  
باختار: مختار؛ ۴۹۳  
با خود آمدن: به هوش آمدن؛ ۷۰  
با خود اندیشیدن: تأمل کردن؛ ۸۷  
با خود گفتن: زمزمه کردن؛ ۱۹۵  
با خوب شدن آمدن: به هوش آمدن؛ ۴۷۴  
باد: ریح، تیز؛ ۱۹۶  
باد افسون دمیدن: مسحور کردن؛ ۳۰۷  
بادام: درخت و میوه‌ای است؛ ۲۳۶، ۴۶۸  
بادام چشم: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۲  
باد اندر مریودن: هوا و هوس در سرداشتن؛ ۷۶  
بادپیمان: یاوه کار؛ ۲۴۳  
باد پمودن: کار عبث کردن؛ ۳۱۹  
باد جولان: تیزنگ، سریع؛ ۷۴  
باد دست: اسراف کننده؛ ۳۵۴  
باددستی: اسراف؛ ۶۷، ۱۱۳  
باد دست آمدن: حاصل شدن؛ ۲۲۴  
باد دست آوردن: حاصل کردن؛ ۲۴۰  
باد دست گرفتن: در اختیار داشتن؛ ۳۷۶، ۴۲۴  
باد دست گرفتن خاطر: جمع کردن حواس؛ ۲۴۷  
باد قبول: باد خاوران؛ ۵  
باد مخالف: باد نامساعد؛ ۷۲  
باد هوا و هوس: شهوات؛ ۱۱۳  
باد هوس: شهوت؛ ۳۱۹  
بادی: آغاز کننده؛ ۳۲۳، ۳۶۸  
بادید: پدید؛ ۱۰۱، ۴۹۹  
بادید آمدن: پدیدار شدن؛ ۵، ۲۷۰، ۴۱۷  
بادیه: بیابان؛ ۴۹۷  
بادیه امانی: صحرای آرزوها؛ ۴۴۶



- بادیه طلب: صحرای خواستن؛ ۵۴۷  
 بادیه غیب: بیابان ناپیدایی؛ ۷۴  
 بارن: محموله، ثمره؛ ۷۲، ۲۱۴  
 بار آمدن: ثمر دادن؛ ۱۹  
 بار امانت: محموله امانت؛ ۴۷۰  
 باران: قطره های آب که از آسمان آید، مطر؛ ۱۵۰، ۳۵۴  
 بار بردن: حمل بار کردن؛ ۴۴۶  
 بار اوقار: بارهای گران؛ ۵۴  
 بار برگرفتن: حمل بار کردن؛ ۳۸۳  
 بارد: سرد، ناخوشایند؛ ۱۶۱، ۱۹۶  
 بار دادن: اجازه حضور دادن؛ ۴۷۸  
 بارد رطب: سرد تر؛ ۱۸۳  
 بار عذاب: بار رنج، اضافه تشبیهی؛ ۳۸۲  
 بارغبین: بار زیان دیدگی؛ ۱۶۶  
 بار غم: بار اندوه، اضافه تشبیهی؛ ۳۸۴  
 بارکش: باربر؛ ۳۷۹  
 بارکشیدن: حمل کردن؛ ۳۲۲  
 بارگاه: دربان کاخ؛ ۳، ۳۱۴، ۵۲۷  
 بارگاه علیین: آسمان برین؛ ۱۸۱  
 بارگران: محموله سنگین؛ ۵۷  
 بارگیر: چارپا، باربر؛ ۴۹۵، ۵۰۹  
 بارمنت: محموله احسان؛ ۹۰  
 بار نهادن: حمل کردن؛ ۳۲۲  
 باروز: مشمر؛ ۱۴۵  
 باری: بهرحال، الغرض؛ ۱۱۲، ۲۲۷  
 باریافتن: اجازه حضور یافتن؛ ۵۳۳  
 باری تعالی: خدای بزرگ؛ ۱۴۵  
 باریک: کم عرض، لاغر؛ ۳۲۷، ۴۴۸  
 باریک بین: خرده بین، دقیق؛ ۵۴۳  
 باریکی: نازکی؛ ۳۸۰  
 باز (پرنده): پرنده ای شکاری؛ ۱۴۱، ۲۷۹  
 باز آمدن: مراجعت کردن؛ ۴۲، ۲۳۱، ۵۱۰  
 باز آوردن: برگرداندن؛ ۱۸۴، ۳۱۳  
 بازار: جای خرید و فروش؛ ۵۰، ۲۸۹، ۵۲۴  
 بازار دعوت: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۴  
 باز افتادن: کنار رفتن، برخوردارن؛ ۱۷۹، ۲۶۶  
 باز ایستادن: توقف کردن؛ ۱۴۱، ۱۸۴  
 باز بسته: پیوسته؛ ۲۴۸، ۳۹۱  
 باز پرسیدن: تفقد کردن؛ ۳۰۳  
 باز پس: عقب؛ ۵۱۳  
 باز پس رفتن: عقب رفتن؛ ۳۸۰  
 باز پس گذاشتن: پشت سر نهادن؛ ۳۰۳  
 باز پس ماندن: عقب افتادن؛ ۴۷  
 باز پس نشستن: عقب نشینی کردن؛ ۴۰۹  
 باز پس نهادن: عقب گذاشتن؛ ۱۴۱  
 باز پسین: آخرین؛ ۱۴۲  
 باز جای بردن: به جای خود برگرداندن؛ ۳۲۲  
 باز جای شدن: به جای خود برگشتن؛ ۲۵۱  
 باز جای فرستادن: عودت دادن؛ ۲۱۵  
 باز جستن: پژوهیدن، تفحص کردن؛ ۴۵۹، ۴۷۷  
 باز چیدن: گستردن، پهن کردن؛ ۲۶، ۴۴۲  
 باز خریدن: خریدن؛ ۲۰۸  
 باز خواست: پرسش، مؤاخذه؛ ۴۴، ۴۵۸  
 باز خواندن: خواندن؛ ۲۳۶، ۴۳۴  
 باز خوردن: نوشیدن؛ ۴۰، ۴۸۴  
 باز دادن: سپردن، پس دادن؛ ۶۸، ۲۰۰  
 باز دادن پشت: تکیه کردن؛ ۷۲  
 باز داشتن: مانع شدن؛ ۳۵، ۵۳۸  
 باز داشتن دست: خودداری کردن؛ ۱۵۲  
 باز دانستن: تشخیص دادن؛ ۱۰۸، ۴۴۹  
 باز دست آوردن: حاصل کردن؛ ۲۲۶  
 باز دیدن: دیدن؛ ۲۱۱  
 باز راندن: نقل کردن؛ ۱۱۸، ۲۳۲  
 باز رسانیدن: رسانیدن؛ ۳۲۹  
 باز رسیدن: رسیدن؛ ۴۳  
 باز رفتن: برگشتن؛ ۱۱، ۱۹۰  
 باز رگان: تاجر؛ ۷۲، ۳۵۷  
 باز رهاندن: نجات بخشیدن؛ ۴۱  
 باز سپردن: سپس دادن؛ ۳۷  
 باز سندن: پس گرفتن؛ ۳۷، ۲۲۶

- باز شدن: برگشتن؛ ۲۷۱، ۳۷۲  
 باز شدن به قرار اصلی: عودت به وضع اول؛ ۳۶  
 باز شکافتن: شکافته شدن؛ ۲۵۱  
 باز شناختن: به جای آوردن؛ ۱۱۲  
 باز طلبیدن: جستجو کردن؛ ۲۵۱  
 باز فرستادن: برگرداندن، فرستادن؛ ۳۳۴  
 باز کردن: طرد نمودن، رد کردن؛ ۳۳۵  
 باز کردن خوی: ترک نمودن عادت؛ ۴۴۹  
 باز کردن (نقد وقت): رها نمودن؛ ۵۹  
 باز کشیدن خوان: گسترده سفره؛ ۱۱۱  
 باز کشیدن زبان: ساکت کردن آن؛ ۴۸۲  
 باز گذاشتن: واگذار کردن؛ ۸۸، ۱۷۹  
 باز گرداندن: برگردانیدن؛ ۳۷، ۴۵۶  
 باز گرفتن: دریغ داشتن، دوباره گرفتن؛ ۸۸، ۵۴۷  
 باز گشادن: باز کردن؛ ۵۰۶  
 بازگشت: رجعت؛ ۵۱، ۴۳۷، ۵۰۱  
 بازگشتن: برگشتن؛ ۵۹، ۲۷۷  
 بازگشودن: باز کردن؛ ۴۰۴، ۵۰۶  
 بازگشتن: نقل کردن؛ ۱۵، ۴۳۱  
 بازمالیدن: گوشمال کردن؛ ۴۰۶  
 بازماندن: محروم ماندن؛ ۸۴، ۴۹۲  
 بازنگریستن: نگاه کردن؛ ۵۳۷  
 باز نمودن: نشان دادن؛ ۸، ۵۴۴  
 باز نهادن: نهادن؛ ۹۱  
 بازو: بین آرنج و شانه راست؛ ۱۶۷، ۳۸۸  
 بازوی اکساب: اضافه تشبیهی؛ ۴۸  
 بازی: لعب؛ ۹۵  
 بازیافتن: پیدا کردن؛ ۷۷، ۳۱۲  
 بازی کردن: تفریح نمودن؛ ۱۹۸، ۲۲۴  
 بازیگر: بازی کننده؛ ۲۲۳  
 باس: سختی، بیم؛ ۱۷۴، ۳۶۵  
 با سر بخشایش آمدن: عفو کردن؛ ۲۳۷  
 با سر ... رفتن: رجوع کردن؛ ۳۱۲، ۳۲۱  
 با سر ... شدن: بازگشتن؛ ۵۳  
 با سر ... گشتن: برگشتن؛ ۲۱۳
- بأسرها: بتامی، جملگی؛ ۵۳۳  
 باسقات: بلندها، بالیده‌ها؛ ۳۰۲  
 باسقات اغصان: شاخه‌های بالیده؛ ۳۰۲  
 باسقات خلد: شاخه‌های بهشت؛ ۲۸۵  
 باصره: بینایی؛ ۵۲۵  
 باطل: ناروا، خلاف؛ ۶۰، ۲۱۸  
 باطل جویان: یاوه کاران؛ ۳۳۳  
 باطل داشتن: مهمل گذاشتن؛ ۲۷۳  
 باطل شنو: ناروا شنونده؛ ۱۳۸  
 باطل کردن: تباہ ساختن؛ ۱۷، ۳۸۷  
 باطن: درون؛ ۳۸  
 باطن: پنهانی؛ ۲۳۷  
 باع: واحدی برای طول؛ ۳۹۳  
 باعث: انگیزاننده؛ ۵۹، ۵۴۳  
 باعث آمدن بر چیزی: تحریک کردن بر آن؛ ۷۰  
 باعث عداوت: انگیزه دشمنی؛ ۲۱۶  
 باعث: عقیف؛ ۴۰۸  
 باغ: محوطه پرگل و گیاه؛ ۸۰، ۲۴۹  
 باغ ارم: بهشت ساخته شداد؛ ۲۸۵  
 باغبان: پرورنده و نگهدارنده باغ؛ ۲۳۴، ۲۴۹  
 باغبان ابداع: آفریدگار؛ ۲۸۵  
 باغچه قدسی: بهشت؛ ۲۰۷  
 باغ درباغ: بستان در بستان؛ ۸۰  
 باغستان: باغ، حدیقه؛ ۲۴۹، ۵۳۷  
 بافتن: تار و پود درهم پیوستن؛ ۱۳۱، ۲۶۱  
 بافته: منسوج؛ ۵۲۷  
 بافراط: بسیار مفرط؛ ۲۴۷  
 بافرح: شادی بخش؛ ۵۷  
 بافصاحت: فصیح، رسا؛ ۵۱۶  
 باقعه القوم: برجسته گروه؛ ۶۵  
 باقی: جاوید، همیشگی؛ ۷۲، ۱۸۹  
 باقی گذاشتن: به جای نهادن؛ ۷، ۲۱۱  
 باک داشتن: بیمناک شدن؛ ۱۳۳، ۱۹۸  
 با کسی ساختن: سازش کردن با وی؛ ۲۱۰  
 با کفایت و درایت: لایق و آگاه؛ ۴۶۷

- با گوش ... افتادن: به گوش رسیدن؛ ۴۷  
 بال: اندامی از جانور؛ ۳۰۳  
 بالا: بلندی، زبر؛ ۱۲۴، ۱۸۳  
 بالادست: غالب، چیره؛ ۴۹۷  
 بالادستی: چیرگی، تسلط؛ ۳۶۰  
 بالا رفتن: صعود کردن؛ ۱۸۴  
 بالا کشیدن: بلند شدن؛ ۲۹۵  
 بالا گرفتن: زیانه کشیدن؛ ۳۹۰  
 بالئس: پستی و متکا؛ ۷۷  
 بالغ نظران: خبرگان؛ ۵۴۳  
 بالیدن: رشد کردن؛ ۵۳۸  
 بالیده: رشد یافته؛ ۱۹، ۲۳۴  
 بالین: بالش؛ ۵۹، ۵۲۴  
 بام: پوشش و سقف خانه؛ ۵۲، ۳۲۱  
 بام (صبح): صبح درخشان؛ ۱۷۹  
 بام آسمان: بالاترین جای فلک؛ ۱۶۹  
 بامداد: صبح؛ ۴۲، ۲۸۶  
 بامدادان: صبحگاه؛ ۲۹۶  
 بام لاژورداندود: آسمان؛ ۲۵۰  
 با میان آمدن: به میان آمدن؛ ۲۳۰  
 باندازه: متناسب؛ ۵۳۹  
 بانصیب: بهره مند؛ ۳۹۲  
 بانگ: آواز بلند؛ ۲۴۹  
 بانگ زدن: تغییر کردن؛ ۴۲۰  
 بانگ نماز: اذان؛ ۳۳۱  
 باورد داشتن: راست شمردن، یقین کردن؛ ۶۹  
 باهر: روشن، درخشان؛ ۱۳، ۱۵۴  
 باهراس: ترسان؛ ۵۱  
 بایستگی: سودمندی، ضرورت؛ ۳۱۵  
 بایسته: سودمند، ضرور؛ ۶۶  
 بپرسیدن: تفقد کردن؛ ۲۳۶  
 بتازگی: به خرمی؛ ۱۶  
 بتازه: مجدداً؛ ۳۸۹  
 بتر: بدتر؛ ۲۰۶، ۳۴۹  
 بتری افتادن: سختی پیش آمدن؛ ۱۶۰
- بتنها: یک تنه؛ ۳۴۳  
 بث شکوی: گلگه کردن، درددل نمودن؛ ۳۲۰، ۵۲۹  
 بچگان: فرزندان، جوجه ها؛ ۴۸۶، ۵۳۸  
 بچه: فرزند؛ ۴۷۲  
 بچه آوردن: فرزند زادن؛ ۳۵  
 بچه زاغ: جوجه زاغ؛ ۲۸۱  
 بچه طمع: اضافه تشبیهی؛ ۳۵  
 بچه کردن: جوجه آوردن؛ ۴۹۶  
 بحث: جستجو؛ ۱۰۳  
 بحث فرمودن: جستجو کردن؛ ۴۵۷  
 بحث کردن: جستجو نمودن؛ ۱۲۷، ۳۲۲  
 بحر: دریا؛ ۲۳۳، ۲۴۸  
 بحرکت: حرکت کننده؛ ۲۲۳  
 بحر مایع: دریای موج زننده؛ ۴۰۷  
 بحر و بر: دریا و خشکی؛ ۱۰  
 بحر همت: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۸  
 بحری: دریایی؛ ۷۲  
 بحق: راستین؛ ۲۷۱  
 بحمدالله: به ستایش خدا؛ ۵۰، ۳۷۶  
 بخار: گاز تبخیر شده از مواد مرطوب؛ ۷۵، ۱۸۳  
 بخاصه: بویژه؛ ۲۹  
 بخت: اقبال، دولت؛ ۴۰، ۲۱۴  
 بخت بد: طالع ناخوش؛ ۱۷۷  
 بخت برگشتن: واژگونی دولت؛ ۲۰۶  
 بخت رومیده: اقبال فراری؛ ۲۳۴  
 بختیار: مقبل؛ ۳۶۹  
 بخشایش: عفو؛ ۲۳۷، ۴۹۹  
 بخشش: عطا، دهش؛ ۲۶۹، ۳۵۵  
 بخشنده: عطا کننده، سخی؛ ۱۸۱  
 بخشودن: عفو کردن؛ ۹۹  
 بخشیدن: عطا کردن؛ ۱۲۸  
 بخشیده: عطا شده؛ ۳۷  
 بخل: تنگ چشمی، زفتی؛ ۶۷  
 بخل نمودن: تنگ چشمی کردن؛ ۱۱۷  
 بخور: بخار بویهای خوش؛ ۷۵

بدگوهری: بی نژادی؛ ۵۰۷	بخیره: بیهوده؛ ۲۶۱
بدگویان: زشت گوی‌ها، نتمامان؛ ۲۶۵	بخیل: ننگ چشم، ممسک؛ ۱۱۷، ۳۵۴، ۳۵۵
بدل: عوض، جانشین؛ ۳۱	بخیلان: ممسکها، خسیسان؛ ۱۵۳
بدل کردن: عوض کردن؛ ۲۴۱، ۴۸۷، ۵۰۴	بخیه: کوک روی دوختنی؛ ۵۰، ۴۸۰
بدن: تن، پیکر؛ ۱۹۶، ۳۳۹	بد: زشت، ناپسند؛ ۲۰، ۷۱
بدنام: رسوا، بی آبرو؛ ۳۴۷	بدآیینی: زشت روشی؛ ۳۹۲
بدنامی: بی آبرویی، رسوایی؛ ۳۵۲	بداختن: نامبارک، بدبخت؛ ۱۲۵
بدی: زشتکاری؛ ۷۱، ۴۶۶	بدان: به آن؛ ۳۸، ۱۲۹
بدیع: تازه، نو؛ ۱۹۶	بدان (بدها): زشتها؛ ۷۱
بدین: به این؛ ۷۰، ۱۲۹	بداندیشی: سوءظن، دشمنی؛ ۴۵۴
بذل: بخشش؛ ۲۵۴	بدهت گفتار: سخن بی تأمل؛ ۱۷۳
بذل مال: بخشیدن مال؛ ۲۹، ۲۰۴	بدایت: آغاز؛ ۱۲۰، ۴۵۹
بذل مجهود: بخشیدن کوشش بسیار؛ ۲۵۴	بدایت و نهایت: آغاز و انجام؛ ۵۰
بذل و امساک: بخشیدن و خست؛ ۱۱۱	بدایع: ج بدیعه، تازه‌ها؛ ۲۴۲
بذله پرداز: لطیفه گو؛ ۸۹	بدباز: بازیگر بد؛ ۴۰۳
بز: حرف اضافه؛ ۱۱۷	بدپسند: بدخواه؛ ۴۰۳
بز: خشکی؛ ۲۳۳	بدپسند: بدخواه؛ ۴۱۸
برء: رهایی؛ ۲۷۱	بدحالی: ناخوشی؛ ۳۲۱
برآسودن: آسایش کردن؛ ۲۵۰، ۵۰۹، ۵۱۰	بدخو: زشت خلق؛ ۳۹۶
برآمدن: بالا آمدن؛ ۹، ۱۳۷	بدخواه: زشت اندیش، دشمن؛ ۴۶۹
برآمدن باد: پدید شدن آن؛ ۷۲	بذدل: ترسو؛ ۱۵۳، ۳۵۷
برآمدن با کسی: برابری کردن با وی؛ ۱۶۰	بددلی: ترسویی، جبن؛ ۶۸
برآمدن سال: به سر رسیدن آن؛ ۹۰	بدرایی: زشت اندیشی؛ ۳۴۶
برآمدن مقصود: حاصل گشتن آن؛ ۱۰۷	بدرقه: راهنما، نگهبان؛ ۲۴۴
برآمده: بلند شده؛ ۴۱۶	بدست: وجب، شیره؛ ۱۳۰
برآمیختن: مخلوط کردن؛ ۲۲۶	بدسگال: زشت اندیش؛ ۴۵۷
برآوردن: پروردن، بالا بردن؛ ۵، ۲۴۸	بدسگالی: زشت اندیشی؛ ۲۲۰، ۴۱۳
برآوردن بنا: بالا بردن آن؛ ۱۲۹	بد شنیدن: زشت شنیدن؛ ۲۶۶
برآوردن دمار: هلاک کردن وی؛ ۹۷	بدعت کفر: رسم تازه بیدینی؛ ۱۴۸
برآوردن سفر: انجام دادن آن؛ ۷۲	بدعهد: پیمان شکن؛ ۳۳۵
برآوردن فریاد: فریاد کشیدن؛ ۱۴۹	بدکردار: زشت کنش؛ ۹۹، ۴۷۸
برآورده: بالا برده؛ ۳۶	بدگفتن: زشتگویی؛ ۲۶۵
براءت ساحت: پاکی درگاه؛ ۳۹۷	بدگمان: دارای سوءظن؛ ۴۵۱
برابر: مقابل؛ ۷۸، ۳۵۷	بدگمانی: سوءظن داشتن؛ ۴۵۹
برابر داشتن: معادل، متناسب؛ ۶۹، ۳۴۸	بدگوهر: بدسرشت؛ ۲۱۸، ۴۸۱

- برابر کردن: روبرو نهادن؛ ۲۵۷  
 برابری کردن: همسنگی داشتن؛ ۲۲۷  
 برابر نهادن: همدریف ساختن؛ ۸۰  
 برافز: دربی؛ ۲۴۹  
 برآجم: ج برجمه، پیوندهای انگشتان؛ ۱۰۱  
 برادر: اخوی؛ ۱۹۶  
 برادرخواندگان: مردمی که با وی پیمان برادری بستند؛ ۱۱۸  
 برادرخوانده: مردی که با وی پیمان برادری بستند؛ ۱۱۸، ۲۳۱  
 برادر صلیبی: برادر هم پست؛ ۱۰۹، ۱۴۲  
 برادری: اخوت؛ ۸۸  
 براعت: برتری در دانش؛ ۵۴۶  
 برافراختن: بلند کردن؛ ۵۲۳  
 برافروختن: روشن کردن؛ ۱۶۱، ۲۵۱  
 برافشاندن: پراگندن؛ ۱۱۱، ۲۳۳، ۴۰۵  
 برافگندن: انداختن، افگندن؛ ۱۶۲  
 براق: چار پای تیز و رسول (ص)؛ ۷۴  
 برانداختن: افگندن؛ ۹۷، ۱۳۷، ۲۷۵  
 بران داشتن: وادار کردن به؛ ۱۳۴  
 براندهشیدن: بیمناک شدن؛ ۳۸۷  
 برانگیختن: بلند کردن، تحریک کردن؛ ۸۱، ۳۶۴  
 برانگیختن اسب: به حرکت درآوردن آن؛ ۵۰۹  
 برارهمه: ج برهمن؛ ۲۰۴  
 برارهمین: ج برهان؛ ۵۴۷  
 برارهمین حکمت: دلایلهای حکمت؛ ۲۰۴  
 برارهمین عقل: دلایلهای عقل؛ ۲۴۲  
 برارهمستن: بستن؛ ۵۴، ۴۲۱  
 بر پای داشتن: قائم نگهداشتن؛ ۱۴۰  
 بر پشت گرفتن: حمل کردن؛ ۵۸  
 بر پشت نهادن: بار کردن؛ ۳۸۱  
 بر پی: به دنبال؛ ۱۴۱  
 برتافتن: برگردانیدن؛ ۲۴  
 برتافتن توانی: تاب آوردن سستی؛ ۱۴۹  
 برتافتن عنان: برگردانیدن دهنه؛ ۹۸، ۱۸۶  
 برتری: رجحان، اولویت؛ ۱۶۰  
 برتری جستن: رجحان طلبیدن؛ ۱۶۰  
 برج: هریک از دوازده حصه منطقه البروج؛ ۳۷۰  
 برجای: بر فو، در جا؛ ۷۰، ۴۴۲  
 برجای ایستادن: توقف کردن؛ ۵۹  
 برجای داشتن: حفظ کردن؛ ۱۵۲، ۱۹۶  
 برجای سرد شدن: بر فور مردن؛ ۱۳۵  
 برجای سرد گردانیدن: بر فور کشتن؛ ۷۰  
 برجای ... نشستن: جلوس کردن؛ ۹۶  
 برجستن: پریدن، جهیدن؛ ۱۳۴، ۳۲۹  
 برجیس: ستاره مشتری؛ ۸۰  
 برجشم نهادن انگشت: پذیرفتن، اطاعت کردن؛ ۱۱۸  
 برچیدن: برداشتن؛ ۷۰  
 برچیژی باعث آمدن: تحریک کردن بر آن؛ ۷۰  
 برچیژی قرار دادن: تصمیم گرفتن بر آن؛ ۳۱۳  
 بر حذر: بیمناک، دوری گزیننده؛ ۴۴۰  
 بر حذر بودن: دوری گزیدن؛ ۶۰  
 بر حسب: بروفق؛ ۳۴، ۱۲۰  
 برخاستن: بر طرف شدن، قیام کردن؛ ۶۹، ۱۴۸، ۲۱۸  
 برخاستن از پیش خاطر: زایل شدن از ذهن؛ ۹۱  
 برخاستن حکم از کسی: ساقط شدن آن؛ ۹۳  
 برخاستن دوستی: از بین رفتن آن؛ ۸۸  
 برخاستن موانع: بر طرف شدن آن؛ ۲۳۴  
 برخاطر داشتن: حفظ بودن؛ ۶۰  
 برخاک غلتیدن: تمرغ کردن؛ ۷۰  
 برخاک مذلت نشانیدن: مستأصل کردن؛ ۱۱۳  
 برخلاف: مخالف؛ ۳۰۷  
 برخواندن: خواندن؛ ۳۴، ۳۸۵  
 بر خود بستن: منتسب ساختن به خود؛ ۴۵۹  
 بر خود پیچیدن: تافته شدن؛ ۸۵  
 بر خوردار: بهره مند، تمتع؛ ۷۵  
 بر خورداری: بهره مند شدن، تمتع؛ ۲۷۵  
 بردادن به باد: از بین بردن؛ ۱۱۳  
 برداشتن: از میان بردن، رفعت دادن؛ ۵۱، ۲۱۲  
 برداشتن به کفر: تلقی کردن به کافری؛ ۱۱۴

- برداشتن دست دعاء: دعا کردن؛ ۲۲۷  
 بردبار: شکیبا، صبور؛ ۶۷  
 بردن... زدن: جويا بودن؛ ۷۳  
 بر در زدن حلقه: جويا شدن؛ ۱۰۴، ۱۱۵  
 بردل بستن سنگ: تحمل سختی کردن؛ ۹۱  
 بردل... سرد گشتن: بی رغبت شدن؛ ۱۴۱  
 بردل گزشتن: خطور کردن بر؛ ۳۸۲  
 بردل نهادن رنج: غصه دار شدن؛ ۱۸۹  
 بروام: همیشگی؛ ۵۴۷  
 بروختن: دوختن؛ ۳۱۶  
 بروستن: رویدن؛ ۴۶۹  
 برسیدن: تحقیق کردن؛ ۳۲، ۱۲۷، ۳۸۷  
 بر زبان راندن: نقل کردن؛ ۱۶، ۱۲۳  
 بر زبان راندن نام کسی: یاد کردن اسم او؛ ۱۰۰  
 بر زبان گذاشتن: نقل کردن، بازگفتن؛ ۱۱۳  
 برزگر: کشاورز؛ ۶۹، ۱۶۱، ۴۴۳  
 برزگری: کشاورزی؛ ۱۶۱  
 بر زمین زدن: افگندن، انداختن؛ ۳۷۸، ۳۹۸  
 بر زمین نهادن انگشت: خضوع کردن؛ ۷۴  
 برزگر: کشاورز؛ ۶۹، ۵۳۶  
 برسان: مانند، همچون؛ ۲۲۳  
 برسبیل: بر طریق، بوجه؛ ۷، ۷۱، ۴۵۵  
 بر سر: علاوه بر آن، باضافه؛ ۱۶۴  
 بر سر آمدن: افزون گردیدن؛ ۸۱  
 بر سر طعام نشستن: خوردن گرفتن؛ ۱۳۵  
 بر سری: باضافه؛ ۱۹۶  
 بر سنگ نشستن: کوه نشین شدن؛ ۱۴۹  
 برسیدن: سر رسیدن، تمام شدن؛ ۲۰۲، ۵۱۹  
 بر شدن اندیشه: اوج گرفتن آن؛ ۸۰  
 بر طاق نهادن: فراموش کردن؛ ۱۰۴  
 بر عادت: حسب معمول؛ ۷۰، ۱۰۳  
 بر عکس: بضد، برخلاف؛ ۲۰۶، ۳۵۵  
 برف: آب منجمد که از ابر فرو ریزد؛ ۲۵۷  
 برف دی موی: برف ماه دی؛ ۲۵۷  
 برفون: فوری، زود؛ ۴۲۸، ۵۲۵
- برق: آذرخش؛ ۱۵۰، ۳۷۷  
 بر قاعده: طبق معمول؛ ۲۸۷  
 برقرار: بر طبق؛ ۱۲۰  
 برقرار اصل: بر طبق معمول؛ ۳۲۶  
 برکات انفاس: برکتهای نفسها؛ ۳۳۲  
 بر کار رفتن: مؤثر بودن؛ ۴۱۰  
 بر کار گرفتن: معمول داشتن؛ ۴۲۶  
 بر کاروان زدن: به غارت بردن؛ ۱۳۴  
 برکت: فرخندگی، خجستگی؛ ۲۳۹، ۳۸۸  
 برکسی افتادن: حمله کردن به وی؛ ۱۷۳  
 برکسی زدن: حمله بردن به وی؛ ۱۷۳  
 برکسی ... گزیدن: اختیار کردن؛ ۱۰۵  
 بر کشیدن: بالا آوردن، ترقی دادن؛ ۹۹، ۵۱۳  
 برکشیدن بیخ: ریشه کن کردن؛ ۲۰۴  
 برکشیدن جامه: کندن لباس؛ ۱۷۳  
 برکشیدن دندان: کندن آن؛ ۳۳، ۳۳۲  
 برکشیدن ساز: آماده کردن آن؛ ۴۷  
 برکندن: کندن؛ ۹۴  
 برگ: جزوی از گیاه؛ ۹۶، ۱۱۶  
 برگ خزانی: برگ زرده شده  
 برگ درخت: برگ و درخت؛ ۱۸۵  
 برگذرانیدن: برتری دادن؛ ۷۶  
 برگذشتن: گذشتن، بالا ترفتن؛ ۵۲۶  
 برگردانیدن: واژگون ساختن؛ ۷۲  
 برگردن نهادن (پالهنک): قراردادن پالهنک؛ ۷۷  
 برگرفتن: برداشتن، تلقی کردن؛ ۳۳، ۳۸۶  
 برگرفتن از پیش: دفع کردن؛ ۹۴  
 برگرفتن راه: راهی شدن؛ ۵۸، ۲۳۴  
 برگرفتن شکوه کسی: زایل ساختن حشمت وی؛ ۱۴۹  
 برگرفتن طمع: ترک امید کردن؛ ۹۰، ۲۶۹  
 برگرفتن قلم: معذور داشتن؛ ۱۹۶  
 برگرفتن گام: راه افتادن؛ ۸۷  
 برگرفتن نظر: صرف نظر کردن؛ ۴۹۱  
 برگ ریز: خزان؛ ۱۴۱، ۴۱۳  
 برگ ریزان: خزان؛ ۵۳۶

- بری بودن: میرا بودن؛ ۱۱۹  
 بریدن از کسی: جدا شدن از وی؛ ۲۱۵  
 بریده: قطع شده؛ ۲۸۷  
 بری الساحه: بیگناه؛ ۲۲۸  
 بزرگ: کلان؛ ۸۶، ۲۲۸  
 بزرگان: مهتران، سران؛ ۵۰۵  
 بزرگ داشت: تکریم، احترام؛ ۲۸۰  
 بزرگ داشتن: گرامی شمردن؛ ۳۵۵  
 بزرگ منشی: بلند همتی؛ ۵۱۰  
 بزرگ نمودن: کلان جلوه کردن؛ ۲۵۸  
 بزرگوار: شریف، گرامی؛ ۱۷، ۱۹  
 بزرگواری: جلال، عظمت؛ ۱۳  
 بزرگی: شکوه و جلال؛ ۲۶۴، ۵۲۱  
 بزغالگان: بچه‌های بز؛ ۲۴۷  
 بزغاله: بچه بز؛ ۴۷  
 بز گرفتن: تمسخر کردن؛ ۴۸  
 بزم: مهمانی، محفل انس؛ ۵۲۷  
 بس: بسیار؛ ۵۰۳  
 بساط: فرش، گسترده‌ی؛ ۹۸، ۲۴۱  
 بساط اغبر: زمین، به کنایه؛ ۵۴۵  
 بساط بر بساط: فرش در فرش؛ ۵۱۴  
 بساطت: ساده بودن؛ ۱۸۱، ۱۸۳  
 بساط جلال: دستگاه حشمت؛ ۱۳  
 بساط حشمت: دستگاه شکوه؛ ۲۰۰  
 بساط خافقین: زمین، به کنایه؛ ۹۸  
 بساط خدمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 بساط دعوت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۸  
 بساط دولت: اضافه تشبیهی؛ ۸۲  
 بساط غیرا: آسمان، به کنایه؛ ۵۴۵  
 بساط گسترده: پهن کردن بساط؛ ۱۳۷، ۴۰۳  
 بساط مکارم: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۰  
 بسالت: دلیری؛ ۱۷۶  
 بسایط: ج بسیط و بسیطه؛ ۱۳۸  
 بستان: بوستان؛ ۸۰، ۵۴۲  
 بستان امانی: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۵  
 برگ ریزان امل: خزان آرزو؛ ۱۴۱  
 برگزیدن: انتخاب کردن؛ ۷۶  
 برگزیده: منتخب؛ ۳۶  
 برگشتگی حال: تغییر وضع؛ ۲۲۲  
 برگشتن: پشت کردن؛ ۱۳۲  
 برگشودن: باز کردن؛ ۸۶  
 برگ گل: گلبرگ؛ ۳۲۴  
 برگ و بار: میوه و ثمره؛ ۲۱۴  
 بر محک زدن: آزمایش کردن؛ ۱۱۷  
 بر نشانه آمدن: به هدف خوردن؛ ۱۵۱، ۲۰۶، ۲۱۷  
 برنشستن: سواراسب شدن؛ ۳۷۸  
 بر نهادن: گذاشتن؛ ۱۰۱، ۴۲۱  
 بروبحر: خشکی و دریا؛ ۱۰  
 بروج: ج برج؛ ۳۰۳، ۳۷۱  
 بروج فلک: برجهای فلک؛ ۳۰۳  
 بروجه اجمال: باختصار؛ ۳۱۳  
 بروجه راندن سخن: درست گفتن؛ ۳۵۵  
 برودت: سردی؛ ۱۳۸  
 بروفق: موافق؛ ۳۵، ۴۵۰  
 برون: بیرون، خارج؛ ۱۳۵  
 برون آمدن: خارج شدن؛ ۵۳  
 برون سو: جانب خارجی؛ ۲۱۴  
 برون شو: جای دررفت؛ ۳۴۳  
 بره: بچه گوسفند؛ ۲۴۷، ۴۷۱  
 برهان: دلیل، حجت؛ ۴۸۱، ۴۹۳  
 برهم آمیختن: مخلوط کردن؛ ۱۶۲  
 برهم تافتن: تابیدن، به هم پیچیدن؛ ۵۰۳  
 برهم پیچیدن: حلقه زدن، بافتن؛ ۹۶، ۴۴۹  
 برهم پیچیده: حلقه زده؛ ۷۰  
 برهم نهادن: روی هم گذاشتن؛ ۱۴۳، ۲۵۹  
 برهنگان: لغت، عریان؛ ۱۳۶  
 برهنگی: لغتی؛ ۱۳۶  
 برهنه کردن: لغت کردن؛ ۲۹۳  
 برهنه گشتن: عریان شدن؛ ۱۳۶  
 بری: بیگناه، میرا؛ ۱۱۹، ۱۸۱

- بستان در بستان: باغ در باغ؛ ۸۰  
 بستان سرای: باغ؛ ۷۵، ۲۲۳  
 بستن: جامه خواب؛ ۴۴۶  
 بستن دل: عاشق شدن؛ ۲۷۵  
 بستن نقش: طرح کردن؛ ۹۱  
 بستن و گشادن: عقد و حل؛ ۴۹  
 بست و گشاد: رتق و فتق؛ ۶۸  
 بسته: مقید؛ ۲۵۸، ۵۰۴  
 بسته گردانیدن: مقید کردن؛ ۲۳۶  
 بسته گفتار: مقید به کلام؛ ۴۷  
 بسزا: سزاوار، شایسته؛ ۲۲۰  
 بسط: گشادن، باز کردن؛ ۹۳، ۵۰۴  
 بسطت: فراخی، گشادگی؛ ۱۴۸، ۳۴۷  
 بسم الله: به نام خدا؛ ۱۱، ۵۷، ۲۹۴  
 بسهوی: سهوا، اشتباهی؛ ۴۵۲  
 بسی: بسیار؛ ۸۰، ۳۳۳  
 بسیار: فراوان؛ ۳۵، ۲۲۴  
 بسیار عقان: دارا؛ ۱۱۰  
 بسیار کس: ۱۴۸  
 بسیارگوی: پر حرف؛ ۳۵۴، ۴۲۳  
 بسیار مال: دارا؛ ۳۸  
 بسیاری: فراوانی؛ ۳۹۵  
 بسیجیده: آماده، ساخته؛ ۴۹۶  
 بسیط: گستره، پهنه؛ ۳۸۸  
 بسیط جهان: گستره عالم؛ ۹۸  
 بسیط عالم: گستره جهان؛ ۴۰۳  
 بسیط هامون: پهنه دشت؛ ۵۱۶  
 بشارت: مرثه؛ ۱۰  
 بشارت: تازه رویی؛ ۴۳۱  
 بشاعت: ناخوشی ذائقه از طعام؛ ۱۴۰، ۴۲۶  
 بَشَر: ۱۸۵  
 بِشَر: تازه رویی؛ ۲۲۲  
 بشره: پوست، روی؛ ۱۲۳، ۵۰۱  
 بشری: انسانی؛ ۵۰۱  
 بشریت: انسانیّت؛ ۱۱۸، ۲۷۲
- بشوینده کردن: برهم زدن، شوریده ساختن؛ ۱۹۵  
 بصارت: بینایی؛ ۴۰۴  
 بصارت بینش: بینایی نظر؛ ۲۵۴  
 بصیر: دیده، چشم؛ ۱۰۱، ۱۱۷  
 بصیر بصیرت: دیده بینایی؛ ۳۳۶  
 بصیر: بینا؛ ۳، ۴۴۷  
 بصیرت: بینایی؛ ۵۴، ۴۷۹  
 بضاعت: کالا، متاع؛ ۴۶۹، ۵۴۹  
 بضاعت دانش: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۷  
 بضاعت مزجاء: متاع اندک؛  
 بضع: جماع؛ ۴۶۹  
 بط: نوعی مرغابی؛ ۱۰۲، ۲۲۳  
 بطن: شکم؛ ۲۲۵  
 بطو: آهستگی، کندی؛ ۱۸۰  
 بعادت: از روی عادت؛ ۴۱۶  
 بعثت: برانگیختن؛ ۲۸۰، ۵۴۶  
 بعد: سپس؛ ۵۶  
 بعدما: پس از آن؛ ۵، ۴۶۹، ۵۴۹  
 بعدالایم: پس از امروز؛ ۲۷۰، ۳۷۸  
 بعضی: پاره ای، گروهی؛ ۳۹، ۱۸۱  
 بعیدالمال: دور از آرزو؛ ۴۴۹  
 بعیدالمنال: دست نیافتنی؛ ۴۴۹  
 بعینه: عیناً؛ ۵۴۳  
 بغات: مرغ شکاری پیر؛ ۵۲۴  
 بغایت: بنهایت؛ ۱۳۴  
 بغتة فجأة: ناگهانی؛ ۳۷۴  
 بغض: کینه و دشمنی؛ ۲۲۸، ۳۱۶  
 بغضاء: دشمنی، کینه؛ ۲۷۳، ۴۰۶  
 بغل: پهلو، آغوش؛ ۳۷۸، ۳۸۰  
 بغل زنان: شامت گران؛ ۴۰۴  
 بغلطاق: قبا، بغل بند؛ ۵۲۷  
 بغی: نافرمانی، ستم؛ ۳۹۵، ۴۱۰  
 بغی پیشه: بیشی جوینده؛ ۳۳۷  
 بقا: زیستن؛ ۶۶، ۲۷۵  
 بقاع: ح بقعه، خانه ها؛ ۳۴۵



- بقاعده: بترتیب، منظم؛ ۴۹۳، ۵۰۹  
 بقایا: ج بقیه، مانده‌ها؛ ۱۵۲  
 بقای جادوانی: زیستن همیشگی؛ ۴۷۷  
 بقعه: مکان ممتاز، سرای؛ ۶۱، ۵۴۸  
 بقعه مبارکه: خانه فرخنده؛ ۵۴۸  
 بقم: درختی که در زنگری به کار آید؛ ۵۰۵  
 بکار آمده: سودمند؛ ۲۶۹  
 بکارت: دوشیزگی، بکر بودن؛ ۱۹۲  
 بکر: دوشیزه، دست ناخورده؛ ۱۵  
 بکلی: بشمام، کلا؛ ۲۶۹، ۳۵۷  
 بل: شاید، بلکه؛ ۵۳  
 بلا: زنج، آفت؛ ۵۵، ۴۷۲  
 بلاد: ج بلد، شهرها؛ ۲۸۴  
 بلاغت: سخنوری، شیواسختی؛ ۳۰۴، ۵۴۶  
 بلبل: پرنده‌ای خوش آواز؛ ۵۲۷  
 بلبل صفت: بلبل مانند؛ ۲۸۱  
 بلبله وار: مانند کوزه شراب؛ ۲۸۱  
 بلغا: ج بلیغ، زبان آوران؛ ۸  
 بلغم: از خطهای چهارگانه؛ ۳۲۶  
 بلکه: ولی، اما؛ ۵۳  
 بلند: مرتفع، کشیده؛ ۲۸۳، ۳۶۹  
 بلند پرواز: در اوج پرنده؛ ۲۰۸، ۵۲۴  
 بلند رایان: والا منشان؛ ۵۰۵  
 بلند کردن: برکشیدن؛ ۴۷  
 بلند نامی: اشتها، نیکنامی؛ ۸۶، ۴۸۵  
 بلندی: رفعت؛ ۳۰۲، ۵۲۵  
 بلورین: بلور مانند؛ ۱۲۴، ۲۹۲  
 بلوغ: رسیدن، رشد؛ ۹۳، ۴۹۱  
 بلوغ پرواز: رسایی پریدن؛ ۴۸۷  
 بلوی: گرفتاری، مصیبت؛ ۳۲۰، ۵۲۹  
 بلی: آری؛ ۱۲۸، ۳۳۴  
 بلیت: زنج، گرفتاری؛ ۳۸۳  
 بلیغ: رسا، کامل؛ ۲۲۴، ۳۸۵  
 بن: پی، پایه؛ ۵۲، ۵۰۵  
 بنا: ساختمان، عمارت؛ ۷۹  
 بنات نعش: هفت اورنگ؛ ۴۶۸  
 بنات النعش: هفت ستارگان؛ ۱۸۶  
 بنا کردن: ساختمان ساختن؛ ۷۸  
 بنا گوش: زیر گوش، پس گوش؛ ۱۷۹، ۲۰۰  
 بنا گوش مبالغت: اضافه استعاری؛ ۳۶  
 بنان: سرانگشت؛ ۸  
 بنا نهادن: اساس گذاشتن؛ ۸۰  
 بناها: ساختمانها؛ ۷۹  
 بنای خانه: اساس و بنیاد خانه؛ ۱۲۹  
 بنجشگ: گنجشگ؛ ۳۷۷، ۴۵۶  
 بند: رشته‌ای برای بستن، قید؛ ۱۳۶، ۱۲۹  
 بند بلا: اضافه تشبیهی یا سببی؛ ۲۳۷، ۸۷  
 بند تشنج: اضافه سببی؛ ۲۱۴  
 بند تعطیل: اضافه سببی؛ ۱۹۷  
 بند حوادث: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۹  
 بند در بند: برای تأکید؛ ۱۷  
 بند قضا: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۹  
 بند کردن: مقید ساختن؛ ۴۲۴  
 بندگان: بنده‌ها؛ ۶۷  
 بندگان خدا: بنده‌های خدا؛ ۲۹  
 بندگانه: منسوب به بندگان؛ ۴۶۱  
 بند ... گشادن: رها ساختن؛ ۲۱۴  
 بندگی: خدمتگاری، عبودیت؛ ۷۲، ۵۱۶  
 بن دندان: صمیمانه، ته دل؛ ۸۶  
 بند نهادن: مقید ساختن؛ ۱۵۲  
 بنده: عبد، خدمتگار؛ ۷۵، ۲۲۰، ۵۴۲  
 بنده آن: آرمند؛ ۲۵۹  
 بنده شهوت: شهوتران؛ ۳۱۵  
 بنده قدیم: خدمتگار دیرین؛ ۲۲۷  
 بنده نوازی: بنده پروری، عطوفت؛ ۲۴۲  
 بنده وار: مانند بنده؛ ۷۴  
 بنظام: منظم، مرتب؛ ۴۹۳  
 بنفشه طبری: منسوب به طبرستان؛ ۴۷۸  
 بنفشه گون: بنفشه مانند؛ ۴۷۸  
 بنفشه موی: دارای موی بنفشه مانند؛ ۴۶۹

- بنو: تازه، از نو؛ ۳۴۱  
 بنیاد: اصل، اساس؛ ۵۱، ۴۸۳  
 بنیاد بر آب داشتن: ناستوار بودن؛ ۲۵۹  
 بنیاد کردن: پایه نهادن؛ ۵۰۶  
 بنیت: نهاد، آفرینش؛ ۴۴۸، ۵۰۱  
 بو: رایحه؛ ۲۱۴  
 بوادر: ج بادره، نودآمد؛ ۳۷۱  
 بوادر قول: سخنهای بی اندیشه گفتار؛ ۴۵۱  
 بوار: هلاک، نیستی؛ ۱۲۹  
 بوارد: ج بارد و بارده، سرد و خنک؛ ۴۴۲  
 بواطن: ج باطن، درونها؛ ۲۲۹  
 بواعث: ج باعث و باعثه، انگیزه‌ها؛ ۳۶۴، ۵۲۳  
 بواعث تحریض: انگیزه‌های تشویق؛ ۱۰۸  
 بواعث رغبت: انگیزه‌های میل؛ ۵  
 بواعث نیکو عهدی: انگیزه‌های درست پیمانی؛ ۷۰  
 بواقی: ج باقی و باقیه، مانده‌ها؛ ۴۴۸  
 بوستان اخلاف: اضافه تشبیهی؛ ۶۷  
 بوستان امانی: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۷  
 بوسه: ماچ، قبله؛ ۴۰  
 بوسه دادن: ماچ کردن؛ ۱۷۴، ۳۶۴  
 بوسه زدن: ماچ کردن؛ ۱۱۴  
 بوسیدن: ماچ کردن؛ ۶  
 بوالفضول: بیهوده گوی؛ ۱۳۰  
 بوقلمون: دیبای رومی که رنگ آن متغیر نماید؛ ۳۰۲  
 بوک: بود که، امید؛ ۲۴۸  
 بوم: جغد، بوف؛ ۲۸۱  
 بوم بوز: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۹  
 بوم صفت: آنکه صفت جغد دارد، شوم؛ ۵۳۰  
 بوی: رایحه؛ ۱۰۹  
 بویا: دارای بوی خوشبو؛ ۳۰۹  
 بوی راحت: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۳  
 بوی فروش: عطارة؛ ۵۰۵  
 بوییده: استشمام شده؛ ۴۴۲  
 به: حرف اضافه؛ ۶۸، ۲۰۴  
 بها: قیمت، ارزش؛ ۲۹۰  
 به آب شستن: پاک کردن؛ ۸  
 به آرزو خواستن: مشتاق بودن؛ ۴۷۶  
 بهای جمال: ارزش حسن؛ ۲۲۷  
 به اتفاق: متفقاً، اجماعاً؛ ۱۳۴، ۱۹۰  
 به اتمام پیوستن: تمام شدن؛ ۷۸  
 به اجابت پیوستن: برآورده شدن؛ ۵۰۳، ۴۴۱  
 به ادا رسانیدن: انجام دادن؛ ۳۳۵  
 بهار: ربیع، فصل اول سال؛ ۷۸، ۱۱۰، ۲۸۵  
 بهاران: هنگام بهار؛ ۳۳۹، ۵۰۳  
 بهار نوروزی: منسوب به نوروز؛ ۴۱۱  
 به آسانی: سهل، راحت؛ ۷۸، ۴۴۹  
 به ابرام: استوار، مستحکم؛ ۳۸۹  
 به استحقاق: شایان، سزاوار؛ ۳۲۸  
 به استقبال (آمدن): پیشواز کردن؛ ۸۳  
 به افراط: بیش از اندازه؛ ۲۹۷  
 به اقامت رسانیدن: به جای آوردن؛ ۳۰۶  
 به امضا رساندن: اجرا کردن؛ ۴۷۰  
 به انجام پیوستن: روا گشتن؛ ۵۳۷  
 به انجام رساندن: روا کردن؛ ۱۰۸  
 به اندازه: متناسب؛ ۵۳۹  
 به انقضاء انجامیدن: گسیخته شدن؛ ۳۸۷  
 بهانه: دستاویز، مستمسک؛ ۱۹۵، ۲۰۸، ۴۶۹  
 به انقطاع رسیدن: گسیخته شدن؛ ۳۷۹  
 بهائیم صفت: حیوان گونه؛ ۷۷  
 به باد ... بردادن: پراگندن، نابود کردن؛ ۱۱۳  
 به بار آمدن: به ثمر رسیدن؛ ۳۸۵  
 به بار آمده: میوه دار، مثمر؛ ۲۳۴  
 به بازی: نیک بازی کردن؛ ۴۰۳  
 بهبود: بهتری، عافیت؛ ۲۱۴  
 به پایان بردن: به آخر رساندن؛ ۶۶  
 به پایان رسیدن: تمام شدن؛ ۲۱۵، ۵۳۲  
 به تاراج شدن: غارت شدن؛ ۳۵۳  
 به تازگی: نو؛ ۴۱۹  
 به تازه: نو؛ ۴۳۶  
 بهتان: نسبت دروغ، افترا؛ ۳۱۲

- به تحقیق: بحقیقت؛ ۵۴۹  
 بهتر: نیکوتر، خویر؛ ۴۷، ۳۳۳  
 به ترک انجامیدن: جدا شدن؛ ۱۴۱  
 به ترک ... گفتن: جدا شدن؛ ۹۰  
 بهترین: نیکوترین؛ ۶۷  
 بهترین موجودات: محمد(ص)؛ ۱۶۰، ۴۵۲  
 به تطویل انجامیدن: طولانی شدن؛ ۲۲۹  
 به تعجیل: شتابان؛ ۳۹۷  
 به تعدی برخاستن: تجاوز آغاز کردن؛ ۲۸۶  
 به تفصیل: مفصل، بشرح؛ ۴۷۶  
 به تماشا نشستن: مشغول تماشا شدن؛ ۴۵۰  
 به تمامی: کامل، تمام؛ ۴۴۸  
 به تیر زدن: شکار کردن؛ ۳۰۲، ۳۸۲  
 به جان امان دادن: زندهار دادن؛ ۲۵۶  
 به جای: در حق؛ ۲۸۶  
 به جای آوردن: انجام دادن؛ ۷۸، ۵۱۶  
 به جای گذاشتن: رها کردن؛ ۳۹، ۳۰۴  
 بهجت: شادمانی؛ ۵۳۸  
 به جوش آمدن: به غلیان آمدن؛ ۳۲۴، ۴۸۶  
 به چشم ... دیدن: رویت کردن؛  
 به چشم کردن: منظور داشتن؛ ۸۱  
 به حسب: برابر، مطابق؛ ۲۲۷  
 به حصول پیوستن: حاصل شدن؛ ۴۴  
 به حق: راستین؛ ۲۷۱  
 به حقیقت: حقیقه، بدرستی؛ ۱۲۷  
 به حیرت ماندن: متحیر گشتن؛ ۱۹۱  
 به خاطر راه دادن: مرکوز ذهن کردن؛ ۱۱، ۲۰۹  
 به خدمت پیوستن: حاضر شدن؛ ۲۴۳  
 به خرج رفتن: منصرف شدن؛ ۳۶  
 به خلاف طبع: برغم میل؛ ۱۰۵  
 به خون تشنه بودن: خواستار مرگ بودن؛ ۳۱۶  
 به خویشتن آمدن: به هوش آمدن؛ ۵۵  
 به دارو بردن: به طبیب مراجعه کردن؛ ۸۶  
 به داور بردن: به حکم رجوع کردن؛ ۸۶  
 به داوری نشستن: حکمیت پذیرفتن؛ ۶۴۴  
 به درآمدن از پوست: بی رودربایستی شدن؛ ۱۱۹  
 به در آوردن: ظاهر ساختن؛ ۲۹۵  
 به در افتادن: به نتیجه رسیدن؛ ۳۶۶  
 به در شدن: بیرون رفتن؛ ۴۴۹  
 به دست آمدن: حاصل شدن؛ ۹  
 به دست آوردن: حاصل کردن؛ ۱۱، ۱۱۵  
 به دشواری: صعب، سخت؛ ۲۰۴  
 به دل آمدن: خطور کردن؛ ۱۳۸  
 بهر: برای، جهت؛ ۱۲۸، ۲۱۰  
 به راست برگرفتن دروغ کسی: درست تلقی کردن؛ ۱۱۳  
 به راستی رفتن: مستقیم گشتن؛ ۵۱  
 بهرام: ستاره‌ای است، مریخ؛ ۴۱، ۲۳۰، ۳۶۱  
 به رسن از چاه برآمدن: رها شدن؛ ۱۰۲  
 به رقص گذاشتن: فرصت رقص دادن؛ ۴۸  
 به روز ... نشانیدن: به ... گرفتار کردن؛ ۵۴  
 بهروزی: خوشبختی؛ ۲۵۲  
 به روی ... آوردن: عارض کردن؛ ۲۱۵  
 به روی ... پیش آمدن: اقدام کردن؛ ۹۴، ۹۹  
 بهره: نصیب، قسمت؛ ۱۶۰، ۴۶۶، ۴۴۲  
 بهره بخشیدن: نصیب دادن؛ ۱۳۲  
 بهره داشتن: سهم داشتن؛ ۱۲۳، ۲۰۶  
 بهره‌مند: بانصیب؛ ۲۴۲  
 بهره یافتن: سود بردن، حظ بردن؛ ۳۵۰  
 به زنا گرفتن: به فاحشگی متهم کردن؛ ۳۱۱  
 به زوال رسیدن: افول کردن؛ ۱۵۱  
 به زبان آوردن: آسیب رساندن؛ ۲۴۷  
 به زیر آمدن: پایین آمدن؛ ۲۳۵  
 به زیر آوردن: پایین کشیدن؛ ۱۳۶  
 به ستوه آمدن: به تنگ آمدن؛ ۵۵، ۲۴۷، ۵۰۹  
 به سر آمدن: پایان یافتن؛ ۲۱۱، ۳۷۲  
 به سر آمدن روزگار: پایان گرفتن زمان؛ ۱۵۰  
 به سر آمدن عمر: پایان یافتن آن؛ ۸۳  
 به سر آمدن نوبت: منقضی شدن آن؛ ۶۶  
 به سر بردن: به آخر رساندن؛ ۵۸، ۴۷۸  
 به سر بردن کار: به انجام رساندن آن؛ ۵۵، ۳۸۳

- به سرد آمدن؛ در افتادن؛ ۹۹۷
- به سر کسی دویدن؛ حمله ور شدن به او؛ ۴۷
- به سلامت؛ تندرست، بی گزند؛ ۹۷
- به سمع رسانیدن؛ اطلاع دادن؛ ۹۱، ۳۶۴
- به سنگ آمدن پای؛ در افتادن؛ ۲۷۶
- به سهو؛ اشتباهی؛ ۲۲۰
- به شادی کسی خوردن؛ به سلامت وی نوشیدن؛ ۲۸۱
- به شانه زدن؛ شانه کردن؛ ۲۶۴
- بهشت؛ جنت، فردوس؛ ۱۱۹، ۵۳۶
- بهشت باقی؛ فردوس جاودان؛ ۵۰۹
- بهشتی؛ منسوب به بهشت؛ ۴۴۱
- به شرط وفا؛ مشروط به وفاداری؛ ۱۰۰
- به شریعت ... آمدن؛ گرویدن به آیین؛ ۱۴۸
- به شوهر دادن؛ به عقد مردی در آوردن؛ ۲۸۲
- به صحرا افتادن؛ به بیابان رفتن؛ ۲۴۹
- به صلاح باز آوردن؛ آشتی دادن؛ ۲۳۷
- به ظهور رسیدن؛ آشکار شدن؛ ۲۶۳
- به غایت؛ بنهایت، بسیار؛ ۳۹۸
- به غایت رسیدن؛ بسیار شدن، به نهایت انجامیدن؛ ۱۸۴
- به غلط افگندن؛ نادرست انگاشتن؛ ۵۰۸
- به فال داشتن؛ تقال زدن؛ ۲۷۷
- به فال گرفتن؛ فرخنده داشتن؛ ۲۳۹
- به فعل آمدن؛ تحقق یافتن؛ ۲۷۱
- به فعل انجامیدن؛ تحقق پذیرفتن؛ ۲۱۰
- به قایم ریختن؛ تسلیم شدن؛ ۴۰۳
- به قدر امکان؛ به اندازه ممکن؛ ۱۷
- به قاعده؛ علی الرسم؛ ۲۱۴، ۳۲۲، ۳۸۵
- به قدر وسع؛ به اندازه گنجایش؛ ۶۶
- به قرار ... باز شدن؛ رجوع کردن به اصل؛ ۳۶
- به قطع رساندن؛ بریدن، قطع کردن؛ ۴۷۳
- به کار آمدن؛ مفید بودن؛ ۵۳، ۲۰۹
- به کار آمده؛ مفید؛ ۲۶۹، ۳۷۶
- به کار آوردن؛ عمل کردن؛ ۲۴۸، ۵۰۱
- به کار بردن؛ استفاده کردن؛ ۴۷، ۲۵۷
- به کار داشتن؛ عمل کردن؛ ۲۸۸، ۳۵۴
- به کاری بودن؛ اشتغال داشتن؛ ۱۴۴
- به کفایت انجامیدن؛ به سر رسیدن؛ ۱۹۱
- به کفایت رسیدن؛ تمام شدن؛ ۳۸۷
- به کفر برداشتن؛ کفر تلقی کردن؛ ۱۱۴
- به گرد ... رسیدن؛ دست یافتن به؛ ۵۱۰
- به گزاف؛ بیهوده، عبث؛ ۲۹۳
- به گل اندودن؛ گل مالی کردن؛ ۴۲
- به گل فروشیدن؛ واماندن؛ ۴۲
- به گوش آمدن؛ شنیده شدن؛ ۲۵۰
- به مثل؛ در مثل، فی المثل؛ ۱۹۹
- به مشام رسیدن؛ استشمام شدن؛ ۵۹، ۳۸۳
- به مقصد رسیدن؛ به محل مورد نظر رسیدن؛ ۵۸
- بهنجار؛ طبق قاعده، علی الرسم؛ ۱۴۰
- به نشانه رسیدن؛ به هدف خوردن؛ ۳۸۲
- به نشین؛ خوش محفل؛ ۸۹، ۲۲۰
- به نشینی؛ نیک محضری؛ ۲۴۲
- به نظام؛ مرتب، منظم؛ ۳۸۹
- به نظام رسیدن؛ منظم شدن؛ ۱۷
- به نظم آمدن؛ صورت شعر پذیرفتن؛ ۵۵
- به نفاذ رسانیدن؛ جاری گردانیدن؛ ۳۴۷، ۴۹۳
- به نفوذ رسانیدن؛ نافذ ساختن؛ ۴۰۷
- به نقل برگرفتن؛ مانند نقل برداشتن، بوسیدن؛ ۴۶۸
- به نهایت انجامیدن؛ به آخر رسیدن؛ ۱۰۲
- به واسطه؛ توسط، به وسیله؛ ۲۶۸
- به وجود آمدن؛ هستی یافتن؛ ۴۷۳
- به وجهی؛ گونه ای؛ ۱۸۰
- به وفا رساندن؛ تحقق بخشیدن؛ ۲۲۸
- به وفا رسیدن؛ تحقق یافتن؛ ۵۰۲، ۵۳۷
- به وقت؛ به موقع؛ ۱۳۲
- به وقوع انجامیدن؛ واقع شدن؛ ۳۵۷
- به هزار چشم گریستن؛ زار زار گریه کردن؛ ۱۱۳
- به هفت آب شستن؛ تطهیر کردن؛ ۲۵۱
- به هم آوردن؛ گرد کردن؛ ۳۹۲
- به هم رسیدن؛ تلاقی کردن؛ ۱۸۴، ۲۵۰
- به همه حال؛ در هر صورت، کلا؛ ۴۵

- به همین قرار: بر این وضع؛ ۶۰  
 بهی: بهبودی، خوبی؛ ۴۹۱  
 به هیچ وجه: مطلقاً؛ ۲۹، ۱۵۲، ۴۵۵  
 به یکسو کشیدن: کناره جستن؛ ۱۴۴  
 بی: حرف نفی و سلب؛ ۷۶، ۱۵۱، ۱۹۶  
 بی آب: خشک، بی رونق؛ ۹۸  
 بی آرام: آشفته، پریشان؛ ۳۸۹  
 بی آزر می: بی شرمی، گستاخی؛ ۲۷۵، ۹۰  
 بیابان: صحرائی بی آب و علف؛ ۷۷  
 بیادق: ج بیدق، پیادگان؛ ۳۹۲  
 بی استخوان: صاف؛ ۱۳۷  
 بیاض: سپیدی؛ ۷۳، ۵۴۵  
 بیاض دیده: سپیده چشم؛ ۷۳، ۳۹۸  
 بیاض روز: سپیدی روز؛ ۴۰۷  
 بی التفاتی: بی توجهی؛ ۳۹  
 بیان: زبان آوری، شرح؛ ۵۲، ۴۹۳  
 بی اندازه: بسیار، فراوان؛ ۱۳۲  
 بیان کردن: شرح دادن؛ ۱۴۵  
 بی باک: بی پروا، بی ترس؛ ۳۷۵، ۳۹۷  
 بی بصر: نابینا؛ ۴۸۱  
 بی بهره: بی نصیب؛ ۴۹۶  
 بی بهره ماندن: بی نصیب شدن؛ ۲۷۲  
 بی پایان: بی انتها؛ ۲۶۱، ۴۵۰  
 بی پایه: بی ستون؛ ۲۶  
 بی پوست: بدون پوست؛ ۱۱۹  
 بیت: دو مصراع شعر، شعری؛ ۱۴  
 بی تأمل: بی اندیشه؛ ۲۹  
 بیت الاحزان: خانه اندوهان؛ ۱۲۹، ۵۴۹  
 بیتان: دوبیت، شعرها؛ ۸۰، ۲۵۵  
 بی ترتیب: بی نظم، آشفته؛ ۵۲۸  
 بیت السعاده: خانه خوشبختی؛ ۱۵۱  
 بیت المعمور: مسجدی در آسمان چهارم؛ ۵۴۵  
 بیچاره: درمانده، عاجز؛ ۳۸، ۴۴۸  
 بی حشو: بی آگین، بدون ضمائم؛ ۳۱۵  
 بیخ: ریشه، بن؛ ۸۱، ۱۵۱
- بی خیر: ناآگاه؛ ۴۳، ۴۹۸  
 بیخ بردن: ریشه دوانیدن؛ ۳۶۱  
 بیخ ... برکشیدن: ریشه کن کردن؛ ۲۰۴، ۵۳۶  
 بی خیری: ناآگاهی؛ ۳۷۴  
 بیختن: غریبال کردن؛ ۹۸  
 بیخته: غریبال شده؛ ۹۸  
 بی خردان: بی عقلان، کودنها؛ ۹۸، ۴۸۴  
 بی خردی: بی عقلی؛ ۳۴۶  
 بیخ و بنیاد: ریشه و اساس؛ ۳۷۳  
 بیخ وجود: ریشه هستی؛ ۲۰۴  
 بیخ مؤالفت: ریشه دوستی؛ ۸۱  
 بید: درختی است بی بر؛ ۹۰  
 بیدادان: ستمگران؛ ۵۲  
 بیداد راندن: ستم کردن؛ ۳۱  
 بیداد کردن: ستم نمودن؛ ۱۲۸، ۳۳۲  
 بیدادگر: ظالم؛ ۵۰۰  
 بیدادگری: ظلم، ستم کردن؛ ۳۴۶  
 بیدار: ناخوابیده؛ ۷۴  
 بیدار بخت: نیک اختر؛ ۷۲، ۴۳۱  
 بیدار حزم: هوشیار آگاه؛ ۲۶۳  
 بیداردل: دل آگاه، هشیار؛ ۴۲۶  
 بیدار شدن: برخاستن از خواب؛ ۱۹۶  
 بیدار کردن: از خواب برانگیختن؛ ۱۲۸  
 بیداری: آگاهی، هشیاری؛ ۷۴، ۴۸۷  
 بیدریغ: بی مضایقه؛ ۲۰  
 بیدق: پیاده، مهره شطرنج؛ ۳۹۲  
 بی راهی: انحراف، گمراهی؛ ۱۴۳  
 بی رحمتی: سخت دلی؛ ۱۳۴، ۳۸۱  
 بی رحمی: سخت دلی؛ ۳۸۱  
 بی رنگ: بدون رنگ، طرح؛ ۶۷  
 بیرون: خارج؛ ۱۱۵، ۲۱۴  
 بیرون آمدن: خارج شدن؛ ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۹  
 بیرون آمدن از جامه: لخت شدن؛ ۹۱  
 بیرون آمدن از عهده: توانایی داشتن؛ ۱۷۹  
 بیرون آوردن: خارج کردن؛ ۶۱، ۹۵

- بیرون آوردن موی از خمیر: دقت کردن؛ ۲۱۱  
 بیرون افتادن: خارج شدن، ظاهر گردیدن؛ ۲۲۶  
 بیرون از: بعلاوه، افزون بر، جز از؛ ۲۹۸  
 بیرون افگندن: خارج ساختن؛ ۳۳۵  
 بیرون انداختن: خارج افگندن؛ ۵۵  
 بیرون بردن: خارج ساختن؛ ۱۲  
 بیرون جستن: به خارج گریختن؛ ۲۴۹  
 بیرون دادن: خارج ساختن؛ ۱۸۲، ۲۲۶  
 بیرون رفتن: خارج شدن؛ ۳۷، ۱۳۳، ۲۰۶  
 بیرون شد: مخلص، مخرج؛ ۲۳۶  
 بیرون شدن: خارج گشتن؛ ۸۵، ۵۳۵  
 بیرون شو: مخلص؛ ۷۸  
 بیرون کردن: خارج ساختن؛ ۱۳۳  
 بیرون کشیدن دندان: کندن دندان؛ ۳۷۷  
 بیرون گرفتن: خارج ساختن؛ ۱۲، ۲۳۶، ۴۶۶  
 بی زبانی: ناگویایی؛ ۳۲۰  
 بی سامان: بی خانمان؛ ۴۵۱  
 بی سامان کار: بی خانمان و آشفته حال؛ ۲۳۲  
 بی سامانی: بی خانمانی؛ ۱۱۳، ۲۲۲  
 بی سبب: بدون علت؛ ۱۳۳  
 بی سرمایه: نادار، فقیر؛ ۲۵۴  
 بی سروپن: بی انتها، ژرف؛ ۲۶۱  
 بی سروپا: فرومایه؛ ۳۶  
 بیش: افزون، زیادتر؛ ۲۰۴، ۲۹۴  
 بی شائبه: بی عیب و علت؛ ۱۳۷  
 بی شبهت: بی گمان؛ ۵۴۴  
 بیشتر: افزونتر، اغلب؛ ۱۱۲، ۱۲۸  
 بیشم و آرم: بی حیا و انصاف؛ ۲۶۳  
 بی شرمی: بی حیایی؛ ۲۷۵، ۳۹۱  
 بی شکوه: بی فروزب؛ ۲۸۴، ۳۴۷  
 بیشمار: بی اندازه؛ ۱۴۸، ۴۱۸  
 بیشه: جنگل؛ ۴۶، ۳۷۷  
 بی صبری: ناشکیبایی؛ ۲۳۶، ۳۴۱  
 بیضا: سفید، روشن؛ ۳۹۸  
 بیضه: تخم، خایه؛ ۵۳۸  
 بیضه طمع: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۸  
 بیضه نهادن: تخم گذاشتن؛ ۳۵، ۴۹۶  
 بیضه هوس: اضافه تشبیهی؛ ۳۵  
 بی طاقت شدن: بی تاب گشتن؛ ۵۰۰  
 بی طاقتی: ناتوانی؛ ۳۸۰  
 بیعت: پیمان بستن؛ ۳۰۴  
 بی عیب: بی آهوه، بی نقص و علت؛ ۱۹۸  
 بی غائله: بی آسیب و گزند؛ ۲۷۱  
 بیغوله: گوشه، زاویه دور از آبادی؛ ۴۹۰  
 بیغوله مسکن: گوشه خانه؛ ۹۵  
 بی فاصله: بی درنگ؛ ۱۴۲  
 بی فایده: بی سود، بیهوده؛ ۲۱۲  
 بی فرجامی: بی عاقبتی؛ ۳۴۶، ۴۱۲  
 بی قرار: بی آرام؛ ۳۳  
 بی قراری: بی آرامی، تشویش؛ ۵۲۳  
 بی کاری: بی اشتغالی؛ ۵۴  
 بیگبار: جملگی، یک زمان؛ ۲۴۰  
 بیگبار: پاک، بتمامی؛ ۳۲۱  
 بی کران: بی پایان، نامحدود؛ ۳۹۳  
 بی کرانه: بی پایان؛ ۲۴۸  
 بیگانگان: ناآشنایان، اغیار؛ ۷۱، ۴۹۳  
 بیگانگی: ناآشنایی؛ ۲۳۲، ۴۷۶  
 بیگانه: ناآشنا، غیر؛ ۲۶۴  
 بیگانه داشتن از خود: ناآشنا پنداشتن؛ ۳۰۰  
 بیگانه ترک: اندکی بی وقت تر؛ ۱۷۳  
 بیگاهی: بی موقع، غیرمنتظره؛ ۱۱۸، ۲۹۶  
 بی گناه: بی تقصیر، مبرا؛ ۳۵، ۸۸، ۲۲۰  
 بی گناهان: بی تقصیرها؛ ۳۵۳  
 بی گناهی: بی تقصیری، براءت؛ ۴۶۵  
 بی گنه: بی تقصیر؛ ۳۵۳  
 بی گوهر: بی اصل؛ ۷  
 بیل: آلتی آهنی در خاکبرداری؛ ۴۲  
 بیم: ترس، هراس؛ ۴۵، ۲۲۴  
 بیمار: مریض، ناخوش؛ ۱۵۲، ۲۶۲  
 بیماری: مرض، ناخوشی؛ ۵۶، ۳۵۵

- بی مایگان: بی ارزشها، بیهران؛ ۳۴۷  
 بی مبالا: بی اندیشه؛ ۲۸۸  
 بیم بودن: نگرانی داشتن؛ ۱۰۱  
 بی مجاملتی: عدم رعایت بی تعارفی؛ ۲۱۳  
 بیم جان: ترس حیات؛ ۲۴۸  
 بیم داشتن: ترسناک بودن؛ ۴۵۰  
 بی محابا: بی رعایت، ناپروا؛ ۳۱۷  
 بی مدد: بی یاری؛ ۱۱۲  
 بی مسامحتی: بی گذشتی، عدم مدارا؛ ۴۹، ۲۱۲  
 بیم سر: خوف جان؛ ۲۰۴  
 بی مقدار: بی ارزش؛ ۲۳۳  
 بیم و امید: خوف و رجا؛ ۵۱، ۴۸۹  
 بی موجب: بی علت؛ ۱۳۳  
 بین: میان، وسط؛ ۱۵۵  
 بینا: بیننده، بصیر؛ ۹۶، ۴۰۳  
 بی نامی: گمنامی، عدم اشتها؛ ۶۲، ۵۱۸  
 بینت: دلیل آشکارا؛ ۲۴۴  
 بین الحقیقین: میان دو حق؛ ۱۴۵  
 بینش: بصیرت؛ ۵۱۶  
 بی نظامی: بی ترتیبی؛  
 بی نظیر: بی مانند؛ ۴۷۳  
 بینندگان: ناظران؛ ۵۱۴  
 بینوا: بی چیز، تهیدست؛ ۴۱۲  
 بی نوایی: فقر، تنگدستی؛ ۲۷۳  
 بی نهایت: بی انتها؛ ۳۰۰  
 بی نهایتی: بی منتهایی؛ ۱۳۲  
 بی واسطه: بدون رابطه، مستقیم؛ ۳۱۹  
 بی وفایی: غدیر، خیانت؛ ۲۷۵  
 بی وقار: بی تمکین؛ ۲۶۳  
 بیوه زن: زن بی شوهر؛ ۱۱۲، ۱۲۹  
 بی هراس: بی خوف؛ ۲۸۴  
 بیهوده: عبث، یاوه؛ ۱۱۱، ۲۲۶  
 بیهوش: بی احساس، بی خویشتن؛ ۵۵، ۴۷۴  
 بی یسار: بی امکان، بینوا؛ ۳۵۴
- پ  
 پا: جزئی از تن؛ ۱۲۶  
 پادشاه: ملک، سلطان؛ ۳۶، ۷۳  
 پادشاهانه: شایسته شاهان؛ ۳۸، ۲۴۱  
 پادشاه زاده: ملکزاده؛ ۱۲۵، ۴۶۷  
 پادشاه شناسی: شناختن ملک؛ ۴۷۵  
 پادشاهی: ملکی، سلطنت؛ ۳۵، ۳۰۴  
 پارسا: متقی، پرهیزگار؛ ۴۱۳  
 پارسایان: پرهیزگاران؛ ۲۰۹  
 پارسی: فارسی، ایرانی؛ ۵۴۲  
 پارسیان: ایرانیان؛ ۲۰۹  
 پارسی قدیم باستان: فرس کهن؛ ۱۰  
 پارگین: گنداب؛ ۳۱۰  
 پاره: بخش، تکه؛ ۵۵، ۴۱۱  
 پاره سنگ مموه: جواهر؛ ۴۰۱  
 پاسبان: نگهبان، مراقب؛ ۱۳۱  
 پاسبانی: نگهبانی، مراقبت؛ ۱۲۴، ۴۷۱  
 پاسبانی کردن: نگهبانی نمودن؛ ۳۰۱  
 پاس داشتن: رعایت کردن؛ ۵۱  
 پاشیدن: پراگندن، افشاندن؛ ۸۰  
 پاک: بی آرایش، تمام؛ ۷۹، ۱۱۳، ۱۹۸  
 پاکترین گوهر کابینات: پیامبر اسلام؛ ۴۵۲  
 پاک داشتن: بی آرایش گردانیدن؛ ۲۷۲  
 پاک روشن: نیک رفتار، عقیف؛ ۴۲۲  
 پاک روشی: نیک رفتاری؛ ۴۲۲  
 پاک سرشت: پاک نهاد؛ ۴۵۷  
 پاک کردن: زایل گردانیدن؛ ۲۳۹  
 پاک گردانیدن: طاهر کردن؛ ۱۱۵، ۳۳۴  
 پاک نژادی: اصالت، نیک گهری؛ ۲۱۱  
 پاکی: طهارت؛ ۴۷۲  
 پاکیزه: پاک، نظیف؛ ۴۰، ۲۵۷  
 پاکیزه پیکر: پاک تن، عقیف؛ ۱۲۳  
 پاکیزه خلقت: نیک سرشت؛ ۲۸۱  
 پاکیزه رای: درست اندیش؛ ۱۰۵  
 پاکیزه صورت: نیکومنظر؛ ۴۲۷

- پای کبیره طلعت: نیک رخسار؛ ۲۸۱  
 پای کبیره فکرت: درست اندیش؛ ۲۳۲  
 پای کبیره منظر: نیکو رخسار؛ ۸۹  
 پالایش: پالودن؛ ۲۵۸  
 پالایش دادن: تصفیه کردن؛ ۲۵۸  
 پالودن: تصفیه کردن؛ ۱۱۲  
 پالودن خون دل: زار گریستن؛ ۲۰۵  
 پالهنک: لگام، زمام؛ ۴۲۱  
 پالهنک اکراه: اضافه تشبیهی؛ ۷۷  
 پای: عضوی از تن؛ ۱۰۶، ۲۳۳  
 پایاب: ته آب، عمق؛ ۹۸  
 پای از حد بیرون نهادن: تجاوز کردن؛ ۳۰  
 پای از گلیم ... کشیدن: تجاوز کردن؛ ۴۵  
 پای از اندازه گلیم کشیدن: تجاوز کردن؛ ۲۸۲  
 پای افزاز: پای پوش؛ ۷۳  
 پای افشردن: ایستادگی کردن؛ ۳۵۲  
 پایان: آخر، انجام؛ ۲۰۰، ۵۱۲  
 پایان کوه: دامنه کوه، پایین؛ ۴۴۰  
 پای بست: گرفتار، بسته؛ ۲۰۸  
 پای به سنگ آمدن: به دشواری برخوردن؛ ۲۷۶  
 پای به گل فرو شدن: دروخل باز ماندن؛ ۴۲  
 پای حواس: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۷  
 پایدار ماندن: استوار گشتن؛ ۳۲۵  
 پایداری: ایستادگی؛ ۳۹۲  
 پای به ... درآوردن: سوار آن شدن؛ ۳۷۸  
 پای ... درخستگ ... آمدن؛ ۲۱۰  
 پای در دامن کشیدن: ساکن نشستن؛ ۵۱۸، ۵۳  
 پای در رکاب آوردن: سوار شدن؛ ۷۵، ۳۰۳  
 پای در رکاب افشردن: ایستادگی کردن؛ ۴۰۸  
 پای در رکاب کردن: ایستادگی کردن؛ ۲۳۳  
 پای در سنگ آمدن: باز ماندن؛ ۲۱۰  
 پای دل: اضافه استعاری؛ ۴۲  
 پای عقل: اضافه استعاری؛ ۵۱  
 پای فرو شدن: بازماندن؛ ۸۴  
 پای فشردن: ایستادگی کردن؛ ۳۹۴  
 پای فهم: اضافه استعاری؛ ۲۱۰  
 پای کشان: لنگان؛ ۵۵  
 پایگه: جای پا؛ ۵۰۶  
 پای لغزیدن: زلت، عثرت؛ ۱۸۸  
 پای ماچان: آستانه، کفش کن؛ ۶۱، ۵۱۵  
 پای ماچان ذل: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۰  
 پایمال: لگدکوب؛ ۳۲۰، ۴۹۱  
 پایمال حوادث: اضافه سببی؛ ۵۶  
 پای مرد: میانجی؛ ۲۷۲  
 پای مردی: میانجیگری کردن؛ ۹۰، ۵۲۹  
 پاینده: استوار، قائم؛ ۱۵۰  
 پای ... نهادن: مسلط شدن؛ ۲۱۳، ۴۲۴  
 پایه: طبقه، زینه؛ ۷۶، ۵۱۵  
 پایه اول: زینه نخست؛ ۱۹۶  
 پایه زیرین: زینه فرودین؛ ۴۴۴  
 پایه نازل: رتبه پست؛ ۲۶۴  
 پاییدن: برجای ماندن؛ ۱۸۰  
 پخته: طبخ کرده، رسیده؛ ۶۸، ۴۲۹  
 پدر: باب، والد؛ ۴۲، ۵۹، ۱۲۴  
 پدران: آبا؛ ۴۵  
 پدری: ابوت؛ ۹۴  
 پدید آمدن: آشکار شدن؛ ۱۲، ۵۴۷  
 پدید آوردن: آشکار ساختن؛ ۱۳، ۲۱۵  
 پذیرفتاری: قبول کردن، تعهد؛ ۷۲  
 پذیرفته: تقبل کرده، تعهد؛ ۴۳۸  
 پذیرا: قابل، پذیرنده؛ ۱۳۸، ۲۷۰  
 پذیرفتار: قبول کننده، پذیرنده؛ ۴۹۸  
 پذیرفتگاری: قبول کردن، تعهد نمودن؛ ۱۸۸  
 پذیرنده: قبول کننده؛ ۷۲، ۲۷۰  
 پر: بال مرغ؛ ۳۱۳  
 پر: مملو، آکنده؛ ۱۱۴  
 پرآزار: سخت ستمگر؛ ۳۵۸  
 پرآزاری: بسیار آزار کردن؛ ۲۸۵  
 پراکنده: متفرق؛ ۳۱۷  
 پراکنده صحبت: یاوه گو؛ ۴۲۴



- پراگنده دل: آشفته حال؛ ۴۲۴  
 پراگنده خاطر: آشفته ذهن؛ ۳۹۸  
 پراگنده کردن: متفرق نمودن؛ ۴۹۹  
 پربرآوردن: پروبال درآوردن؛ ۴۹۷  
 پرتو: فروغ، روشنائی؛ ۳، ۲۲۵، ۳۰۷  
 پرتو صدق: اضافه تشبیهی؛ ۱۹  
 پرچابکی: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۸  
 پرچم: دم غرغراو، منگوله درفش؛ ۲۱۲  
 پرخداع: مکار، بسیار حيله؛ ۳۶۶  
 پرداختن: خالی کردن؛ ۶۱  
 پرداختن از: فارغ شدن؛ ۴۸۳  
 پرداخته: آماده، آراسته؛ ۴۹، ۸۳  
 پرداخته کردن: آماده ساختن؛ ۱۱۹  
 پردروغ: بسیار کاذب؛ ۴۶۴  
 پردرگیان: مستوران؛ ۴۶۸  
 پرده: حجاب، حرم؛ ۹۳، ۱۲۵  
 پرده آبگون: آسمان؛ ۹۵  
 پرده آغانی: نوای سروده‌ها؛ ۳۳۹  
 پرده امتناع: اضافه تشبیهی؛ ۴  
 پرده تعذر: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۲  
 پرده تعریض: اضافه تشبیهی؛ ۲۵  
 پرده تقدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۸  
 پرده تواری: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۷  
 پرده چرخ: اضافه تشبیهی؛ ۱۵  
 پرده حرم: اضافه تشبیهی؛ ۴۱  
 پرده حیا: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۸  
 پرده خاطر: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۱  
 پرده خاک: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۹  
 پرده خمول: اضافه تشبیهی؛ ۱۰، ۶۲  
 پرده خواب: اضافه تشبیهی؛ ۴۳۷  
 پرده داری: حاجبی؛ ۴۷۱  
 پرده درد: اضافه تشبیهی؛ ۴۷  
 پرده سوز و ساز: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۷  
 پرده زیر: نوای زیر؛ ۱۲۹  
 پرده شرم و آرم: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۹  
 پرده شناسان: رامشگران؛ ۳۲۴  
 پرده صیانت: اضافه تشبیهی؛ ۱۶۲، ۳۷۳  
 پرده عاقبت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱  
 پرده عورت: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۴  
 پرده عشاق: نوای عشاق؛ ۴۸۶  
 پرده عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۰  
 پرده غیب: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۹، ۴۵۶  
 پرده فریب: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۸  
 پرده فکر: اضافه تشبیهی؛ ۱۹  
 پرده کتمان: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۱  
 پرده ناساز: نوای نامیزان؛ ۳۸۶  
 پرده ممکنات: اضافه تشبیهی؛ ۹۵  
 پرده نهانی: خفای کامل؛ ۲۱۶  
 پرستاران: کنیزکان؛ ۴۶۸  
 پرستش: نیایش؛ ۲۸۵  
 پرستنده: خدمتکار، ستایشگر؛ ۳۵۱  
 پرستیدن: عبادت؛ ۱۴۳  
 پرشش: سؤال، تفقد؛ ۵، ۵۰۱  
 پرشتاب بودن مغز: مضطرب گشتن؛ ۲۰۴  
 پرشدن: انباشته گشتن؛ ۷۵  
 پرطاوس: بال طاووس؛ ۱۰۸  
 پرطنین: برآواز؛ ۷۳  
 پرسوس: برحیله، پراسته‌زاء؛ ۴۳۸  
 پرگار: آلتی هندسی؛ ۶۷، ۴۲۰  
 پرگار آفرینش: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۰  
 پرگار وهم: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۱  
 پرگوهر: برجواهر؛ ۲۲۴  
 برلطیفه: پر از لطف، نغز؛ ۷  
 برمنفعت: بسیار سود؛ ۴۸۹  
 پرندگان: رده ای از جانوران؛ ۵۳۸  
 برنقش: برنگار؛ ۸۴  
 برنهادن: عاجز شدن؛ ۴۲۸  
 برنیان: حریر نقش دار؛ ۳۷۵  
 پرواز: به هوا پریدن؛ ۸۷، ۲۵۴، ۵۲۱  
 پرواز دادن: پراندن؛ ۴۲۱

- پروردگار: پرورنده، آفریدگار؛ ۳۶  
 پروردن: پرورش دادن؛ ۱۶۰، ۲۰۲  
 پرورده: پرورش یافته؛ ۲۷، ۳۶، ۱۹۰  
 پروریدن: پرورش دادن؛ ۷۴، ۲۲۴  
 پروریده: پرورش یافته؛ ۲۷، ۸۳  
 پروین: ثریا، ستاره ای است؛ ۷۴  
 پره: لبه، کناره؛ ۲۰۷  
 پرو قبا: دامن قبا؛ ۲۰۷  
 پرهیزگار: متقی، پارسا؛ ۲۱، ۴۱۵، ۴۸۴  
 پرهیزگاری: تقوا، پارسایی؛ ۱۷۸، ۱۹۴  
 پری: جن، زن زیبا؛ ۹۹، ۱۹۶  
 پریان: جنها؛ ۹۵  
 پریدن: پرواز کردن؛ ۲۰۸  
 پریشان: آشفته؛ ۴۵۱، ۴۸۹  
 پریشانی: آشفتگی؛ ۲۳۲  
 پژماندن: پژمرده ساختن؛ ۵۰۱  
 پژمردگی: افسردگی؛ ۲۱۴  
 پژمردن: افسرده کردن؛ ۱۳۸  
 پژمرده: افسرده؛ ۲۷۶  
 پژوهش کردن: بازجستن؛ ۴۵۱  
 پس: قید است، بعد؛ ۳۶، ۱۳۱  
 پس پرده: پشت حجاب؛ ۶۲  
 پس پشت: عقب سر؛ ۱۰۵، ۴۰۷  
 پست: فرود، هموار؛ ۳۹۳  
 پستان: عضوی در بدن؛ ۱۹۲  
 پست پایه: دون رتبه؛ ۲۵۳  
 پست کردن: با خاک هموار کردن؛ ۳۹۳  
 پست گردانیدن: فرو افکندن؛ ۵۰۱  
 پسته: مغز میوه درخت پسته، دهان؛ ۴۶۸  
 پسته لب: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۱  
 پسته لبان: آنکه دهانی به تنگی پسته دارد؛ ۱۹۴  
 پستی: فرودی، حضيض؛ ۳۰۲  
 پسر: فرزند نرینه؛ ۱۰۹، ۱۱۵  
 پسندیدن: پذیرفتن؛ ۲۰۲  
 پسندیده: گزیده؛ ۳۸۸، ۵۲۸  
 پسندیده ترین: گزیده ترین؛ ۲۲۹  
 پسندیده حق: مقبول حق؛ ۱۵۲  
 پسندیده خصال: نیک سیرت؛ ۸۸  
 پسندیده خلخال: نیک خو؛ ۴۷۹  
 پسندیده خلیقت: نیک سرشت؛ ۲۸۱  
 پسندیده داشتن: روا دانستن؛ ۲۱۱، ۴۷۳  
 پسندیده عقل: گزیده خرد؛ ۹۹  
 پسندیده منظور مخبر: نیک رخسار و خوشنام؛ ۱۹۲  
 پس و پیش: جلو و عقب؛ ۱۳۳  
 پشت: زیر، ظهر؛ ۵۸، ۳۷۹  
 پشت باز دادن: تکیه کردن؛ ۷۲، ۳۹۳  
 پشت ... دادن: متکی شدن؛ ۴۳۳، ۴۹۵  
 پشت ... طاقت: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۲  
 پشت ... فرو کردن: خم شدن؛ ۲۵۰  
 پشت قوی: نیرومند، مستظهر؛ ۲۹۸  
 پشت ... کردن: روی گردان شدن؛ ۲۱۵، ۴۷۹  
 پشت قوی کردن: مستظهر شدن؛ ۲۹۸  
 پشتواره: کوله بار؛ ۵۰۹  
 پشته: تل، تپه؛ ۴۰۸  
 پشتیوان: محل اتکاء؛ ۴۰۸  
 پشم: موهای گوسفند و شتر؛ ۳۸۰  
 پشمین: منسوب به پشم؛ ۳۶۱  
 پشه: حشره ای گزنده؛ ۷۱  
 پشیمان: نادم؛ ۲۳۰  
 پشیمان شدن: نادم گشتن؛ ۱۹۱  
 پشیمانی: ندامت؛ ۲۵۶  
 پشیمانی خوردن: نادم گشتن؛ ۳۹۷، ۴۷۱  
 پگاه: اول بامداد؛ ۱۷۳  
 پلاس: پشمینه ستبر، گلیم؛ ۱۱۳  
 پلاس تیره: پشمینه سیاه؛ ۴۸۶  
 پلنگ: جانوری درنده؛ ۷۸، ۳۷۲  
 پلنگ دورنگ زمانه: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۱  
 پلنگ طبیعت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۷  
 پلید: آلوده، ناپاک؛ ۳۱۰  
 پناه: ملجا، کنف؛ ۸۹، ۱۴۱، ۲۴۹

- پناه آوردن: پناهدیدن؛ ۵۱۱، ۵۳۲  
 پناه کردن: ملجا گرفتن؛ ۱۸۸  
 پناهگاه: ملجا، ملاذ؛ ۳۳۳  
 پناهدیدن: پناه بردن؛ ۹۵، ۵۲۸  
 پنبه تخم: پنبه دانه؛ ۳۸۰  
 پنبه ... درآگندن: غافل شدن؛ ۱۳۸  
 پنبهٔ سبحاب: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۸  
 پنبهٔ غفلت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۳۸  
 پنجره: دریچه‌ای در دیوار؛ ۱۹۴  
 پنجرهٔ سینه: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۳۱  
 پنج نوبت زدن: پنج بار نفاخه زدن؛ ۱۴۹  
 پنجه: پنج انگشت و کف؛ ۲۵۵، ۳۷۷  
 پنجهٔ پلنگ: پنج انگشت پلنگ؛ ۱۴۱  
 پنجهٔ ملاطمت: اضافهٔ سببی؛ ۵۰  
 پند: اندرز؛ ۱۱۰  
 پنداری: گویی، همانا؛ ۲۵۱، ۳۲۱  
 پنداشتن: گمان بردن؛ ۴۷، ۱۹۸  
 پندنامه: اندرزنامه؛ ۵۹، ۶۰  
 پند نگاهداشتن: اندرز شنیدن؛ ۱۱۱  
 پنگان بلورین: ظرف از بلور، کنایه از آلت زن؛ ۲۹۲  
 پنهان: پوشیده، مخفی؛ ۲۰۳، ۴۹۷  
 پنهان داشتن: پوشیده کردن؛ ۱۱۹، ۴۵۸  
 پنهان شدن: مخفی گشتن  
 پنهان کردن: پوشیده ساختن؛ ۱۱۶، ۲۲۶  
 بود: تلخ پنهان برابر تار؛ ۱۸۷  
 پوزبند: پوزه‌بند؛ ۴۲۱  
 پوست: اندام خارجی بدن انسان و درخت و ...؛ ۳۱۹  
 پوست پاره: بخشی از پوست؛ ۳۵۳  
 پوستین: جامه‌ای از پوست؛ ۳۳۲  
 پوشانیدن: مستور ساختن، دربر کردن؛ ۳۸، ۲۱۷  
 پوشش تشریف: اضافهٔ بیانی؛ ۲۰  
 پوشیدگان پردهٔ غیب: مستوران حجاب نهان؛ ۴۵۶  
 پوشیدن: به تن کردن؛ ۱۳۱  
 پوشیدنی: سزاوار پوشیده؛ ۱۲۷  
 پوشیده: مخفی؛ ۲۰، ۱۹۶، ۱۲۴، ۲۲۴  
 پوشیده بودن: مخفی بودن؛ ۴  
 پوشیده داشتن: مخفی ساختن؛ ۲۰۱، ۴۵۳  
 پوشیده شدن: مستور گشتن؛ ۱۳۶  
 پولاد: آهن آبدار؛ ۱۵۳  
 پهلو: جنب، کنار؛ ۳۷۷، ۵۳۶  
 پهلولی ارادت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۰  
 پهلو ... نهادن: خوابیدن؛ ۴۴۶  
 پی: اندازۀ پا، دنبال؛ ۱۳۰، ۳۳۱  
 پیایی: پشت سر هم؛ ۴۱۱  
 پیاده: مقابل سوار؛ ۵۰۸  
 پیاله: جام، آوند؛ ۴۰، ۱۴۰  
 پیام دادن: پیغام فرستادن؛ ۲۹۹  
 پیچان: روی گردان؛ ۴۷۲  
 پیچیده: مشکل، معقد؛ ۴۹۶  
 پیدا: آشکار و واضح؛ ۲۷۱  
 پیدا آمدن: آشکار شدن؛ ۷۳، ۴۷۱  
 پیدا کردن: آشکار ساختن؛ ۵۳، ۸۵  
 پیز: سالخورده، مسن؛ ۲۸۵  
 پیراستن: آرایش به کاستی؛ ۸۰  
 پیراسته: آراسته به کاستی؛ ۳۱۳، ۳۳۷  
 پیرامن: گرداگرد، اطراف؛ ۴۵، ۵۰۶  
 پیراهن: جامهٔ زیر لباس، قمیص؛ ۴۸۶  
 پیرایه: زیور؛ ۴۱، ۲۱۹  
 پیرایه‌بند: پیرایشگر؛ ۱۵  
 پیرایهٔ خرد: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۴۴  
 پیرایه ساختن: زینت دادن؛ ۷۲  
 پیرایهٔ عاریت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۴  
 پیرایه فروگشادن: زیور افگندن؛ ۵۴  
 پیرایهٔ قبول: اضافهٔ تشبیهی؛ ۶۲  
 پیرایهٔ کرم: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۳  
 پیروز آمدن: مظفر گشتن؛ ۱۵۱  
 پیروزه: سنگی کبود و پربرها؛ ۷۹، ۲۲۶  
 پیروزه رنگ: کبود رنگ، آسمانی؛ ۱۳۴  
 پیروزی: ظفر، غلبه؛ ۱۵۱، ۳۸۷

- پیری: سالخوردگی، کهنسالی؛ ۱۳۸، ۵۳۶  
 پی سپر: رونده، دنباله‌رو؛ ۴۱۰  
 پیش: جلو؛ ۱۳۳  
 پیش‌آمد: روی داد، حادثه؛ ۳۶۶  
 پیش‌آمدن: روی دادن؛ ۷۲، ۲۲۲  
 پیش‌آورد: روی داد؛ ۱۶  
 پیش‌آورد قضا: روی داد تقدیر؛ ۴۴۲  
 پیش‌آوردن: جلو آوردن، روی دادن؛ ۱۱، ۱۱۷  
 پیش‌آهنگی: پیش‌رو بودن؛ ۲۴۷، ۵۳۰  
 پیش‌از‌وقوع: قبل از روی دادن؛ ۸۱  
 پیش‌اندیش: مال‌اندیش؛ ۳۵، ۳۷۵  
 پیش‌اندیشی: مال‌اندیشی؛ ۲۳۱، ۳۵۶  
 پیشان‌محل: بالای مجلس، صدر؛ ۵۱۵  
 پیشانی: جزو فوقانی چهره؛ ۴۳، ۵۱۷  
 پیشانی‌بودن: گستاخی داشتن؛ ۴۴۷  
 پیشانی‌گشاده: خوشرو؛ ۲۹۸  
 پیش‌باز: استقبال؛ ۱۸۴  
 پیش‌باز‌آمدن: استقبال کردن؛ ۳۰۵  
 پیش‌بازرفتن: استقبال کردن؛ ۱۱  
 پیش‌برد: توفیق؛ ۱۱، ۶۷  
 پیش‌بردن: موفق شدن؛ ۴۰۷  
 پیش‌بین: عاقبت‌اندیش، محتاط؛ ۴۵، ۵۱۳  
 پیش‌بینان: احتیاط‌کاران؛ ۴۴۵  
 پیش‌بینی: عاقبت‌اندیشی؛ ۳۶، ۲۳۱  
 پیشتر شدن: جلوتر رفتن؛ ۳۷۴  
 پیش‌چشم ... آوردن: منظور داشتن؛ ۱۴۱  
 پیش‌خاطر آمدن: در نظر آمدن؛ ۳۴۷  
 پیش‌خاطر آوردن: منظور نظر داشتن؛ ۱۴۱  
 پیش‌خاطر داشتن: منظور داشتن؛ ۷۹، ۳۷۵  
 پیش‌خلط‌نهادن: به ذهن آوردن؛ ۱۱  
 پیش‌دستی کردن: تقدم جستن؛ ۳۷۶  
 پیش‌کار: معاون؛ ۳۶۶  
 پیش‌رفتن: جلو رفتن؛ ۳۹۹  
 پیش‌کاران: کارگزاران، معاونان؛ ۲۹۸  
 پیش‌کاری: معاونت، کارگزاری؛ ۱۸۱  
 پیش‌کش: هدیه، تحفه؛ ۴۷۳  
 پیشگاه: صدرمجلس، محضر؛ ۲۴۰، ۳۶۳، ۴۹۶  
 پیش‌گرفتن: آغاز کردن؛ ۱۴۴، ۴۹۰  
 پیشهاد: قصد، آهنگ؛ ۵۳۸  
 پیش‌نهادن: جلو گذاشتن؛ ۱۶۱  
 پیشوا: رهبر، پیشرو؛ ۱۴۸، ۲۳۱  
 پیشوای جنود ملاعین: رهبر لشکریان ملمونان؛ ۱۴۸  
 پیشوایی: رهبری، قیادت؛ ۷۴، ۳۶۶  
 پیشه: حرفه؛ ۱۷۱، ۳۱۲  
 پیشه‌کردن: حرفه ساختن؛ ۱۴۳  
 پیشین: قبلی، مقدم؛ ۴۴  
 پیشامبر: رسول، نبی؛ ۲۸۰، ۵۲۳  
 پیام‌گزاردن: پیام رساندن؛ ۳۹۱  
 پیغمبر: رسول، نبی؛ ۳۶  
 پیک: قاصد، برید؛ ۳۰۳، ۵۲۷  
 پیکار: رزم، نبرد؛ ۵۳، ۳۵۱  
 پیکان: سرنیزه؛ ۲۹۲  
 پیکر: جسم، کالبد؛ ۷۱  
 پی‌گسیختن: قطع کردن؛ ۱۴۲  
 پیل: فیل؛ ۷۱، ۳۷۸  
 پیل‌گوش: سوسن؛ ۴۱۱  
 پیل‌مست: فیل خشمگین؛ ۴۵۱  
 پیمان: عهد، میثاق؛ ۱۵۱  
 پیمان‌بستن: قرارداد بستن؛ ۹۴  
 پیمان‌ه: مکیال؛ ۳۴۸  
 پیمودن: اندازه گرفتن، طی کردن؛ ۷۴، ۲۳۸  
 پیوستن: متصل کردن، برقرار ساختن؛ ۹۰، ۲۳۱  
 پیوستن در ...: اتصال جستن؛ ۱۳۷، ۲۷۷  
 پیوسته: همواره، مدام؛ ۵۱، ۳۷۹  
 پیوند: اتصال، پیوستگی؛ ۴۷۳  
 پیوند بریدن: قطع پیوستگی؛ ۴۹-  
 پیوند پدری: علقه ابوت؛ ۱۲۷  
 پیوند داشتن: متصل بودن؛ ۳۲۰، ۴۶۲  
 پیوند دل: علقه قلب؛ ۵۴۹  
 پیوند گرفتن: اتصال جستن؛ ۲۷

- پیوند گرفته: متصل؛ ۴۸۸
- تاراج: غارت؛ ۳۰۱، ۳۳۲
- تارک: کله سر، فرق سر؛ ۲۴۴، ۳۳۰
- تارک و فرق: کله سر؛ ۳۳۰
- تار و بود: تارهای طول و عرض؛ ۱۸۷
- تاریخ: رقمی که زمان را نماید؛ ۴۷۳
- تاریک: تیره، تار؛ ۳۸، ۲۰۶
- تاریکی: تیرگی، ظلمت؛ ۳۸، ۴۰۲
- تازگی: نو بودن، طراوت؛ ۵۹
- تازه: نو، جدید؛ ۶۲، ۲۷۶
- تازه تر: نوتر؛ ۱۰۶، ۵۱۸
- تازه جوان: نوجوان؛ ۳۱
- تازه داشتن: نو کردن؛ ۵۰۴
- تازه روی: باطراوت، خوشرو؛ ۲۸۵، ۵۰۵
- تازه رویان: خوشرویان؛ ۲۱۴
- تازه رویی: طراوت، خوشروی؛ ۸۶، ۲۲۷
- تازه کردن: نو گردانیدن؛ ۲۲۷، ۲۴۰
- تازه گردانیدن: نو کردن؛ ۲۷۱
- تازی: سگ شکاری، عربی؛ ۳۳۳، ۵۴۲
- تازیانه: شلاق؛ ۵۳، ۵۴۶
- تازیانه زدن: شلاق زدن؛ ۱۷۹
- تأسف: دریغ خوردن؛ ۲۰۳
- تأسیس: بنیاد نهادن؛ ۳۲۲
- تأصل: اصل گرفتن؛ ۳۸۸
- تافته: پیچیده، برافروخته؛ ۷۰، ۲۴۲
- تأکد پذیرفتن: استوار شدن؛ ۳۹۰
- تأکید: استواری؛ ۲۷۵، ۴۳۶
- تألف: دل به دست آوردن؛ ۵۰۶
- تألیف: گرد آوردن؛ ۲۳۳، ۲۷۲
- تألیفات: جمع تألیف؛ ۵۴۶
- تأمل: نیک نگریستن؛ ۱۵۹
- تأمل کردن: نیک نگریستن؛ ۱۳۱، ۳۸۷
- تأمیل: آرزودادن؛ ۶۰
- تأنق: ریزه کاری؛ ۱۲۴
- تأنی: درنگ کردن؛ ۱۲۴، ۱۶۰
- تأنی کردن: درنگ کردن؛ ۳۵۱
- ت: (ضمیر متصل): ضمیر؛ ۶۷
- تا: در نتیجه؛ ۱۰۱، ۱۹۹
- تاب: چین و شکن، گرمی؛ ۱۰۱، ۵۲۸
- تاب ... بودن: توان داشتن؛ ۳۷۸
- تاب تقلص: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱
- تابخانه: خانه ای که در آن تنور باشد؛ ۲۰۰
- تاب دادن: تافتن، پیچیدن؛ ۵۲۴
- تاب دادن عنان: برگرداندن آن؛ ۴۰۷
- تاب ... داشتن: توان داشتن؛ ۴۴۹
- تابستان: فصل گرما؛ ۱۹۹
- تابه: ظرفی برای پختن؛ ۶۸، ۳۰۲
- تأبی: سرکشی کردن؛ ۵۴، ۱۲۴
- تأیدین: پیچیدن؛ ۵۰۳
- تأثر: اندوهگین شدن؛ ۳۹۹
- تأثل: استوار شدن؛ ۳۸۸، ۵۱۱
- تأثیر: کارگر شدن؛ ۱۸۰، ۲۰۰
- تأثیرات: جمع تأثیر؛ ۱۳۸
- تأثیر کردن: کارگر شدن؛ ۳۹، ۱۴۹
- تاج: کلاه جواهرنشان شاهان؛ ۶۹، ۱۲۵
- تاج بخش: تاج بخشنده؛ ۷، ۳۸۸
- تاجدار: صاحب تاج؛ ۸۸
- تاج مرصع: تاج جواهرنشان؛ ۲۸۲
- تاج و تخت: افسر و اورنگ؛ ۷۵
- تأجل آمال: مهلت دادن؛ ۵۴۴
- تاختن آوردن: حمله بردن؛ ۳۶۵، ۴۰۵
- تأخر: پس افتادن؛ ۵۴۳
- تأخیر: پس انداختن؛ ۷۸، ۲۲۲
- تأخیر مهمات: پس انداختن کارهای مهم؛ ۱۴۰
- تأدب: فرهنگ آموختن؛ ۵۳، ۲۴۱
- تأدیب: ادب آموختن؛ ۳۲۲
- تأدیب ذات: ادب کردن درون؛ ۵۲۸
- تارات: کرات و مرات، دفعات؛ ۱۳۹

- تأویل: تفسیر کردن؛ ۶۹، ۳۵۵  
 تآهب: آماده شدن؛ ۸۴، ۲۹۹  
 تآی نان: فردنان؛ ۱۱۳  
 تآیید: نیرو دادن، توفیق؛ ۳۵  
 تآیادز: پیشی جستن؛ ۳۵۱  
 تآشیر: سپیدی، اوائل صبح؛ ۱۰، ۲۹۸  
 تآشیر بشر: سپیدی گشاده رویی؛ ۲۲۲  
 تآعت: پس روی کردن؛ ۳۰۱، ۴۷۸  
 تآعد: از یکدیگر دور شدن؛ ۱۰۸  
 تآه: ضایع؛ ۳۳۰  
 تآه کردن: ضایع کردن؛ ۵۵  
 تآهی: ضایع شدن؛ ۸۱  
 تآین طبیعت: اختلاف طبع؛ ۳۵۹  
 تآتل: پناه به خدا بردن؛ ۵۰۱  
 تآتی: منسوب به تبت؛ ۲۲۸  
 تآیح: شادمانه گردیدن؛ ۲۷۳، ۳۶۴  
 تآجیل: بزرگ داشتن؛ ۴۵۱  
 تآدد: پراکنده شدن؛ ۳۳۰  
 تآدل: دیگرگون شدن؛ ۴۱۱  
 تآدل احوال: دگر شدن حالها؛ ۴۱۱  
 تآدل حال: دگر شدن حال؛ ۳۸۱  
 تآدیل: دیگرگون کردن؛ ۱۳۸  
 تآذیر: باد دستی؛ ۶۷، ۱۱۱  
 تآز: آلتی برای شکستن چوب و درخت؛ ۲۸۶  
 تآزج: خویشتن برآاستن؛ ۷۳  
 تآزع: چیزی بدادن که واجب نباشد؛ ۲۶۸، ۵۴۵  
 تآزعات: جمع تآزع؛ ۵۱۷  
 تآزک: خجسته داشتن؛ ۲۶۸، ۵۴۸  
 تآزم: به ستوه آمدن، ملال؛ ۳۰۴  
 تآسط: گستاخی؛ ۵۲۹  
 تآسط نمودن: گستاخی کردن؛ ۲۸۸  
 تآصبص: دم جنباندن؛ ۲۳۰، ۴۳۸  
 تآع: پیروان؛ ۴۵۲  
 تآعیت: پیروی کردن؛ ۴۳، ۳۷۶  
 تآعیت ورزیدن: پیروی کردن؛ ۴۷۸  
 تآهل: کاهلی ورزیدن؛ ۲۶۳  
 تآ لرزه: اضافه سببی؛ ۲۵۵، ۳۳۳  
 تآلیغ پیام: رسانیدن پیام؛ ۳۲۸  
 تآبیت: پراستن؛ ۳۷۸  
 تآناچه زدن: سیلی زدن؛ ۴۴۵  
 تآناح احداث: پیایی شدن رویدادها؛ ۲۳۳  
 تآنع: جست و جو؛ ۲۶۲  
 تآنق: چادر پرده؛ ۱۸۶، ۱۹۲  
 تآنق بستن: پرده کشیدن؛ ۹۵  
 تآنق ظلام شب: پرده تیره شب؛ ۹۵  
 تآنمه: مانده، باقی؛ ۳۳۴  
 تآثبت: آهستگی کردن؛ ۱۵۹  
 تآثیت اندیشه: استوار کردن فکر؛ ۳۷۸  
 تآثریب: سرززش کردن، نکوهیدن؛ ۲۰۳  
 تآثلیث: سه گوشه کردن؛ ۱۲۷  
 تآجارت: بازرگانی کردن؛ ۲۳۳  
 تآجارت دریا: بازرگانی بحری؛ ۳۵۱  
 تآجاسر: چیرگی کردن؛ ۴۷، ۲۳۱، ۳۵۱  
 تآجاسر کردن: چیرگی کردن؛ ۳۵۴  
 تآجاسرگونه: گستاخ وار؛ ۲۶۸  
 تآجافی: به یک سو شدن؛ ۴۳۸  
 تآجانس: همزنگ بودن؛ ۳۵۹  
 تآجانف: میل کردن؛ ۲۶۴  
 تآجواب: یکدیگر را جواب دادن؛ ۳۴  
 تآجاوز: فرو گذاشتن از گناه؛ ۲۱۹، ۲۲۸  
 تآجوایف: ج تحویف، لاه؛ ۱۰۱، ۴۰۱  
 تآجاهل: نادانی نمودن بی نادانی؛ ۹۰  
 تآجیر: گردنکشی کردن؛ ۲۶۴  
 تآجدید معاهدت: نوکردن پیمان؛ ۳۳۶  
 تآجربت: آزمودن؛ ۷۱، ۱۱۲  
 تآجربت رفتن: آزمایش کردن؛ ۷۱  
 تآجربه: آزمودن؛ ۲۲۷  
 تآجرج: جرعه جرعه نوشیدن؛ ۱۳۷  
 تآجریع: آشامانیدن؛ ۱۳۷  
 تآجسس: خبر جستن؛ ۴۸۰

تحکم: فرمان بردن؛ ۹۳	تجسس رای: پژوهیدن اندیشه؛ ۴۵۹
تحلل: از هم گشاده شدن؛ ۱۹۰	تجمل: نیکو حالی نمودن؛ ۷۳
تحلیل پذیرفتن: از هم گشادن؛ ۱۸۴	تجنب: دوری جستن؛ ۳۸، ۹۱
تحلیل دادن: از هم باز گشادن؛ ۴۴۸	تجنیح: میل دادن چیزی را؛ ۵۱۲
تحمل: از جای برداشتن؛ ۷۸، ۵۴	تجاشی: تن زدن، پرهیز کردن؛ ۳۱۵، ۵۲۹
تحمل اعبا: از جای برداشتن بارها؛ ۲۳۲	تجاشی نمودن: به یک سوشدن؛ ۹۴
تحمل کردن: تاب آوردن؛ ۹۲	تحمال: به خود گرفتن کاربمشقت؛ ۱۰۶، ۴۴۴
تحمل مؤنت: از جای برداشتن بار؛ ۸۴	تجاوز: یکدیگر را جواب دادن؛ ۲۹۴
تحمیدات: ج تحمیده ستودن؛ ۳۰۰	تحابا: ج تحیت؛ ۲۳۷
تحمیل: پیام رسانیدن؛ ۳۰۴، ۳۹۴	تحمیر: نیکو بکردن؛ ۱۴
تحمیلات: پیامها؛ ۳۰	تحت: زیر، پایین؛ ۲۹۸
تحنف: دین حنیف گردیدن؛ ۴۲۴	تحدید: حد چیزی پلید کردن؛ ۴۶۴
تحویل کردن: جا به جا کردن؛ ۱۵۱، ۵۱۹	تحذیر: ترسانیدن؛ ۵۳۸
تحيات: جمع تحیت؛ ۴	تحرز: خویشتن را در پناهی داشتن؛ ۵۳، ۸۷
تحیت: درود گفتن؛ ۱۱۸، ۵۱۷	تحرز نمودن: خویشتن را در پناهی داشتن؛ ۲۲۰
تحیت دادن: بر کسی سلام کردن؛ ۲۵۰	تحرص: آغالش؛ ۱۰۸، ۳۰۰
تحیت گفتن: بر کسی سلام کردن؛ ۱۱۸	تحرری: صوابترین جستن؛ ۷۷، ۲۶۲
تحریر: سرگشته شدن؛ ۲۱۷، ۴۷۷	تحریر: نوشتن؛ ۱۰۲، ۵۴۳
تخاذل: یکدیگر را فرو گذاشتن؛ ۴۰۹	تحریش: بر یکدیگر آغاییدن؛ ۲۶۱، ۳۴۰
تخالف: با یکدیگر خلاف کردن؛ ۲۶۴	تحریض فرمودن: برافزولیدن؛ ۲۱۰
تخالیط وهم: فساد افگندنهای وهم؛ ۴۷۴	تحریض کردن: برانگیختن؛ ۵، ۱۶۹
تخیل: تباه خرد گردانیدن؛ ۵۹	تحریرک: جنبانیدن؛ ۲۶۱
تخت: کرسی، اریکه؛ ۷۵، ۴۶۸	تحریرک دادن: جنبانیدن؛ ۵
تخت نرد: تخته نرد؛ ۱۷۰	تحریر: دریغ خوردن؛ ۳۹۹، ۴۷۲
تخته (جامه): قطعه؛ ۴۷۳	تحمین زدن: آفرین گفتن؛ ۵۴۵
تخته حس: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۴	تحصیل: حاصل کردن؛ ۹۷، ۲۵۴
تخته قسمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۰	تحصیل اغراض: حاصل کردن غرضها؛ ۴۵، ۴۹۶
تخته رخسار: اضافه تشبیهی؛ ۴۴۸	تحصیل دانش: فرا گرفتن علم؛ ۱۱۱
تخته میخله: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۳	تحصیل سعادتین: حاصل کردن سعادت دنیا و آخرت؛ ۲۴
تخجل: خجل کردن؛ ۱۱۴	تحف: ج تحفه؛ ۱۴، ۳۸۶
تخصص: مخصوص شدن؛ ۵۲۹	تحفظ: خویشتن نگاه داشتن؛ ۴۲۴
تخصیص رفتن: ویژه گردانیدن؛ ۵۲۹	تحفه: هدیه، ارمان؛ ۳۸۶، ۵۳۷
تخطی کردن: تجاوز نمودن؛ ۴۹	تحفه آسمانی: هدیه آسمانی؛ ۵۶
تخفیف: سبک کردن؛ ۳۹، ۳۷۹	تحفه فرستادن: هدیه کردن؛ ۲۶۸
تخفیف کردن: سبک کردن؛ ۵۰۹	تحقیق: حقیقت کردن؛ ۲۳۵، ۲۶۵

- تخلص: رهایی جستن؛ ۷  
 تخلف افتادن: واپس ایستادن؛ ۱۰۸  
 تخلق: خوی کسی گرفتن؛ ۳۷  
 تخلی: خالی شدن؛ ۴۴۰  
 تخلید: جاودانه کردن؛ ۳۵  
 تخم: دانه، بذر؛ ۷، ۲۱۵  
 تخم افگندن: دانه افشاندن؛ ۲۱۵  
 تخم افشاندن: دانه پاشیدن؛ ۱۸۷  
 تخم پاشیدن: دانه افشاندن؛ ۸۰  
 تخم در شوره افشاندن: بذر در نابجا پاشیدن؛ ۷  
 تخمیر اندیشه: سرشتن فکر؛ ۲۱۱  
 تخمین: گمان بردن؛ ۳۸۳  
 تخویف: ترسانیدن؛ ۲۹۰، ۴۰۲  
 تخلیل کردن: خیال بستن؛ ۴۵۳  
 تخمیر: گزین کردن؛ ۳۰۲  
 تخییل: خیالی و ظنی افگندن؛ ۲۷۶، ۳۷۴  
 تداخل: به هم در شدن؛ ۲۳۰  
 تدارک: دریافتن؛ ۸۵، ۲۳۱  
 تدارک حال: دریافتن وضع؛ ۸۵  
 تدبر: اندیشه کردن؛ ۵۴۰  
 تدبیر: کار ساختن؛ ۴۹، ۵۴۰  
 تدبیر معیشت: کار ساختن زندگی؛ ۱۱۱  
 تدرج: اندک اندک به سوی چیزی شدن؛ ۱۴۰  
 تدمیر: هلاک کردن؛ ۳۶۶  
 تدین: دیندار شدن؛ ۵۰  
 تذرو: قرقاول؛ ۳۰۱، ۵۲۷  
 تذکار: به یاد آوردن؛ ۲۹  
 تذکر: با یاد آوردن؛ ۴۷۲  
 تذکره: یادآوری؛ ۲۴  
 تذکیر: با یاد آوردن؛ ۱۴۲  
 تذلل: خواری نمودن؛ ۵۰۴  
 تذلیل: رام کردن؛ ۳۸۱  
 تذنیب: دنبال ساختن؛ ۲۳۱  
 تر: تازه، طری؛ ۵۸  
 ترا: ضمیر با علامت مفعول؛ ۳۵۵  
 تراجع: واپس آمدن؛ ۲۱۴، ۴۴۸  
 تراخی: تقصیر کردن، کاهلی؛ ۱۷  
 ترازو: آلتی برای اندازه گیری؛ ۵۲، ۴۴۴  
 ترازوی عدالت: اضافه تشبیهی؛ ۵۳۹  
 ترازوی فلک: اضافه تشبیهی، برج میزان؛ ۳۲۶  
 تراشیدن: رنده کردن، خراطی؛ ۵۱  
 تراشیده: تراش داده شده؛ ۴۶۱  
 تراضی: از یکدیگر خشنود شدن؛ ۱۲۷  
 تراکم: بر هم نشستن؛ ۱۱۷  
 تربت: خاک؛ ۹۰، ۴۹۰  
 تربی: پروردن؛ ۵۴  
 تربیت: پروردن؛ ۱۶۰  
 تربیت پذیرفتن: پرورش یافتن؛ ۲۳۴  
 ترتیب: به اندام کردن؛ ۷۶، ۱۲۷  
 ترتیب دادن: به اندام کردن؛ ۲۷۰  
 ترتیب کردن: نظم دادن؛ ۴۰  
 ترتیب معاش: تنظیم زندگی؛ ۵۳۵  
 ترتیب وجود: تنظیم هستی؛ ۳  
 ترجمان: گزارنده؛ ۵۲۴  
 ترجیح: فزون آمدن؛ ۱۷۲  
 ترجیح: افزونی نهادن؛ ۱۸۸  
 ترجیح نهادن: افزونی نهادن؛ ۲۳۳، ۵۳۹  
 ترجیح: بزرگ داشتن؛ ۳۱۴، ۵۳۴  
 تردد: دودله شدن؛ ۲۱۷  
 تردد کردن: شدآمد کردن؛ ۱۰۱، ۴۴۷  
 ترس: بیم، خوف؛ ۲۱۳  
 ترسان: ترسنده؛ ۵۲۶  
 ترسناک: خوف انگیز؛ ۴۵۵  
 ترسیدن: بیم داشتن؛ ۱۱۴، ۱۸۸  
 ترشح: تراویدن؛ ۴۲۴  
 ترشح کردن: تراویدن؛ ۵۲۲  
 ترشدن دامن: آلوده شدن آن؛ ۴۵۰  
 ترش روی: اخمو، تندخو؛ ۵۱۳  
 ترشی پیشانی: تلخکامی؛ ۱۴۰  
 ترشیج: پروردن؛ ۹۳، ۲۳۴



- ترصد: چشم داشتن؛ ۵۰۰  
 ترصیف: به هم پیوستن؛ ۵  
 ترغب: رغبت، خواهانی؛ ۲۹۹  
 ترغیب: گراینده کردن؛ ۲۴۰  
 ترفع: برتری نمودن؛ ۴۷۵، ۲۱۴  
 ترفند: مکر، حيله؛ ۴۹  
 ترفند تراش: مکار، حيله گر؛ ۲۴۴  
 تره: آسودن؛ ۴۱۸  
 ترهب احوال: پاس داشتن حالها؛ ۴۶۹  
 ترقی: به بالا بردن؛ ۱۸، ۲۴۵  
 ترقیح: به صلاح آوردن؛ ۹۳، ۱۱۸  
 ترقی کردن: به بالا بردن؛ ۸۳، ۳۸۹  
 ترک: وا گذاشتن، رها کردن؛ ۱۴۱  
 ترک تاز: تاخت آوردن پشتاب؛ ۵۰۳  
 ترکش: تیردان؛ ۵۲۰  
 ترک کردن: وا گذاشتن؛ ۴۱۸  
 ترک کلی: وا گذاشتن بنیادی؛ ۱۴۱  
 ترکیب: نهاد، اندام؛ ۱۳۸، ۲۳۰  
 ترکیب یافتن: به هم پیوستن؛ ۴۷۰  
 ترگ کلاه: بخش زبرین کلاه؛ ۱۳۹  
 ترنج: میوه ای است؛ ۱۹۲، ۵۴۹  
 ترنج: متمایل شدن از مستی؛ ۲۹۷  
 ترنم: سرآیدن؛ ۴۱، ۲۹۸  
 ترویج: روان کردن؛ ۵۰  
 ترویج پذیرفتن: روایی یافتن؛ ۲۰۴  
 ترهات: بیهوده ها، باوه ها؛ ۱۱۳  
 تریاک: پادزهر؛ ۳۹۹، ۴۹۲  
 تریاک بقا: اضافه تشبیهی؛ ۳۳  
 تزاحم: انبوهی کردن؛ ۱۱۷، ۲۸۲  
 تزحیت: گذرانیدن؛ ۱۶  
 تزحیه: گذرانیدن؛ ۱۵۸  
 تزلزل گرفتن: سستی پذیرفتن؛ ۵۰۱  
 تزوج: زن کردن؛ ۴۶۳  
 تزوج ساختن: زناشویی کردن؛ ۳۲۳  
 تزویج: ازدواج کردن؛ ۲۰۴، ۴۶۳
- تزویر: فریب دادن؛ ۴۹، ۲۸۰  
 تزویر باطل: مکر غلط؛ ۲۱۸  
 تزویر زور: فریب دروغ؛ ۱۹۱  
 تزویف: ناسره داشتن؛ ۲۱۶، ۳۴۳  
 تزین: آراسته نمودن؛ ۴۳، ۲۱۵  
 تزین دادن: آراسته نمودن؛ ۵۲۴  
 تزین فرموده: آراسته نموده؛ ۵۱۲  
 تسامح: آسان گرفتن با یکدیگر؛ ۵۴، ۳۸۶  
 تسامح کردن: آسان گرفتن با یکدیگر؛ ۳۴۴  
 تسامع: از هم شنیدن؛ ۴۵۵  
 تساهل: آسان گرفتن؛ ۳۸۶  
 تسخر: رام شدن؛ ۴۳۸  
 تسخیر: رام کردن؛ ۱۹۶، ۳۸۱  
 تسفل: به زیر فرو شدن؛ ۲۶۲  
 تسکین: بیارامانیدن؛ ۲۵۶  
 تسکین دادن: بیارامانیدن؛ ۱۶، ۲۵۶  
 تسلی: آرام یافتن از اندوه؛ ۳۸۳  
 تسلی جستن: آرام یافتن از اندوه؛ ۴۰۰  
 تسلیم کردن: باز سپردن؛ ۹۷  
 تسلیم گونه: رام وار؛ ۲۳۱  
 تسنیم: چشمه ای در بهشت؛ ۷۵  
 تسویت: برابر کردن، راست کردن؛ ۶۸، ۴۶۵  
 تسویف: واپس افگندن کار؛ ۶۰، ۴۹۶  
 تسویل: بیاراستن؛ ۵۹، ۴۷۶  
 تسهیل: آسان گردانیدن؛ ۲۵۴  
 تشاور: با هم رای زدن؛ ۲۹۴  
 تشبث: چنگ در زدن؛ ۴۱۱، ۴۵۱  
 تشبیب: صفت جمال زنی و عشق خود با وی گفتن؛ ۸۷  
 تشیع: خودآرایی؛ ۵۰  
 تشدید: استوار گردانیدن؛ ۳۳۶  
 تشریف: بزرگواری کردن؛ ۳۰۵  
 تشریف دادن: خلعت دادن؛ ۲۷۴  
 تشفی: شفا یافتن؛ ۴۰۰  
 تشرم: آماده شدن؛ ۲۷۴  
 تشنج: ترنجیده شدن؛ ۱۰۱، ۲۱۴

تصویب: راست و درست دانستن؛ ۲۳۱	تشنه: آماده شدن؛ ۵۰
تصویر: صورت کردن؛ ۲۸۰	تشنگان: جمع تشنه؛ ۵۰۴
تضاعیف: جمع تضعیف، افزون کردن؛ ۳۷۴، ۴۰، ۴۰	تشنگی: تشنه بودن؛ ۱۳۹
تضرر: رنجور شدن، گزند یافتن؛ ۳۰۷	تشنه بودن به خون: خواستار انتقام بودن؛ ۳۱۶
تضییح: تباه ساختن؛ ۱۴۱، ۲۲۴	تشنه مردن: از عطش مردن؛ ۴۲
تطاول: دراز دستی کردن؛ ۵۶، ۵۴۵	تشنه کام: عطشان؛
تطلب حال: پیاپی جستن حال؛ ۸۴	تشنیع: زشت گفتن؛ ۲۰۹، ۵۳۸
تطمیح: طمع افگندن؛ ۳۷۶	تثویر: شرمنده ساختن؛ ۴۹
تطول: منت نهادن؛ ۲۲۹، ۳۳۲	تثویر خوردن: شرمسار گشتن؛ ۱۱۱
تطویل: دراز کردن؛ ۲۲۹	تثویش: شوریده کردن؛ ۳۳۰، ۵۲۴
تطویر: پاک کردن؛ ۴۵۳	تصاریف: پیشامدها؛ ۸۵
تظلم: دادخواستن؛ ۳۲	تصاریف روزگان: پیشامدهای زمانه؛ ۸۵
تعادی: دشمنی ورزیدن؛ ۲۲۹	تصافی: با یکدیگر دوستی ویژه داشتن؛ ۲۸
تعارض: خلاف ورزیدن؛ ۳۴۳	تصالح: سازگار شدن؛ ۵۴
تعارف: یکدیگر را شناختن؛ ۲۷۲	تصامم: خویشتن کر ساختن؛ ۱۹۶، ۴۰۷
تعارف ارواح: آشنایی روحها؛ ۵۷	تصاول: بر یکدیگر حمله بردن؛ ۳۸۸
تعاطف: بر یکدیگر مهربانی کردن؛ ۵۷	تصاویر: جمع تصویر؛ ۵۴، ۷۵
تعاقب: از پی هم درآمدن؛ ۴	تصحیح: درست کردن؛ ۵۰۵
تعامی: خویشتن کور ساختن؛ ۵۴، ۴۰۷	تصدی: پیش آمدن؛ ۳۷۵
تعاون: هم پشت شدن؛ ۷۱	تصدیق: راستگو داشتن؛ ۲۵۷
تعاوید معتبر: جمع تعوید، تعویدهای عنبر آگین؛ ۷۴	تصدیق کردن: راستگو داشتن؛ ۱۱۲
تعب: رنجه شدن؛ ۴۱	تصدی کردن: عهده دار شدن؛ ۴۸۲
تعبد: به بندگی گرفتن؛ ۲۸۶	تصرف: به دست آوردن؛ ۶۱، ۱۹۷
تعبس: روی ترش کردن؛ ۲۳۲	تصرف کردن: در دست گرفتن؛ ۳۹۷
تعبیر: تفسیر کردن؛ ۲۲۲	تصرف: بریده شدن؛ ۳۶۴
تعیه: آماده ساختن؛ ۵۴۹	تصرف: دانش صرف؛ ۵۴۶
تعیبه احتیال: آماده ساختن حيله؛ ۴۷۹	تصفیر: خرد کردن، خوار شمردن؛ ۲۶۴
تعثر: به سر درآمدن؛ ۲۴۴	تصفیح کردن: نیک نگریستن؛ ۴۷۷
تعجب: به شگفت آمدن؛ ۷۴، ۱۹۱	تصلف: لاف زدن؛ ۱۶
تعجب نمودن: به شگفت آمدن؛ ۲۸۵، ۳۷۲	تصنع: خویشتن برآراستن؛ ۵۰، ۱۷۶
تعجل: شتافتن؛ ۲۸۹	تصنیف: نوشتن، گردآوردن؛ ۵
تعجیل: شتافتن؛ ۶۰، ۵۴۴	تصنیفات: جمع تصنیف؛ ۵۴۶
تعدی: تجاوز کردن؛ ۸۷، ۲۸۶	تصور: صورت بستن؛ ۱۱۸
تعدی کردن: تجاوز کردن؛ ۲۱۱	تصور کردن: صورت بستن؛ ۳۵، ۳۵۹
تعديل: راست کردن؛ ۳۴۳، ۵۲۹	تصون: خویشتن صیانت کردن؛ ۵۱۹

- تعذر: دشوار شدن؛ ۷۸، ۳۷۶  
 تعرض: دست دراز کردن؛ ۱۴۱، ۴۹۰  
 تعرضات: جمع تعرض؛ ۵۰۳  
 تعرف احوال: شناختن حالها؛ ۳۷۹  
 تعرف احوال کردن: شناختن حالها؛ ۳۰۳  
 تعریض: سخن سربسته گفتن؛ ۱۰۶  
 تعریف فرمودن: شناسا گردانیدن؛ ۲۵۰  
 تعزز: عزیز شدن؛ ۲۸۱، ۵۰۴  
 تعزیت: به صبر فرمودن؛ ۳۴۹  
 تعزیر: مالیدن؛ ۵۱۵  
 تعسر: دشوار شدن؛ ۲۳۹، ۵۴۳  
 تعسف: بر بیراه رفتن؛ ۸  
 تعطف: مهربانی کردن؛ ۵۰۶  
 تعطف نمودن: مهربانی کردن؛ ۳۷۹  
 تعطیل: مهمل گذاشتن؛ ۱۵۲  
 تعظیم: بزرگ داشتن؛ ۱۳۲، ۲۶۴  
 تعفف: پرهیز جستن؛ ۴۲۴  
 تعلق: چنگ در زدن؛ ۷۰، ۱۳۷  
 تعلق خاطر: دلبستگی ذهن؛ ۴۷۶  
 تعلق داشتن: وابسته بودن؛ ۳۶۴  
 تعلق گرفتن: وابسته بودن؛ ۳۷، ۴۲۳  
 تملل: بهانه کردن؛ ۵۵، ۳۸۷  
 تملیل: علتی نهادن؛ ۶۹، ۳۵۵  
 تعلیم: آموختن؛ ۱۳۲، ۲۲۳  
 تعمق: دور در رفتن؛ ۴۷۶  
 تعمیه استجهال: نابینا ساختن نادانی؛ ۴۷۹  
 تعنت: خرده گرفتن؛ ۲۱۶  
 تعنیف: درشتی کردن؛ ۳۸۱  
 تعود: خو کردن؛ ۲۰۵  
 تعود فرمودن: خوگر ساختن؛ ۲۳۵  
 تعویق: پس افکندن؛ ۵۴۹  
 تعهد: نگاه داشتن؛ ۳۹، ۸۳  
 تعیش: خوش زیستن؛ ۱۲۷  
 تعبیر کردن: سرزنش کردن؛ ۱۹۷  
 تعین کردن: برگماشتن؛ ۱۳۴
- تغابن: زیان مند شدن؛ ۲۲۴  
 تغافل: غفلت ورزیدن؛ ۴۹، ۹۰، ۴۶۰  
 تغفیر: در خطر افکندن؛ ۳۷۶  
 تغصن: ترنجیده پوست شدن؛ ۲۱۴  
 تغلب: چیره شدن؛ ۳۳۳، ۳۴۶  
 تغیر: از حال بگشتن؛ ۳۸، ۱۸۱  
 تغیر پذیرفتن: دگر شدن؛ ۲۳۲، ۳۲۶  
 تغیر حال: دیگر شدن حال؛ ۲۱۴  
 تغیر خاطر: دیگر شدن ذهن؛ ۴۷۹  
 تغییر: دیگرگون ساختن؛ ۱۳۸  
 تفاع: سبب؛ ۱۹۲  
 تفاخر: بر هم نازیدن؛ ۵۲۷  
 تفاخر نمودن: بر هم نازیدن؛ ۳۷۱  
 تفادی: رهایی جستن؛ ۵۲۰  
 تفاسیر: ج تفسیر؛ ۵۴۷  
 تفاسح: شیوازیبانی نمودن؛ ۴۳۴  
 تفاصیل: جمع تفصیل؛ ۴۵۴  
 تفاضل نمودن: افزونی جستن؛ ۲۰۸  
 تفال: فال زدن؛ ۲۱۴  
 تفال نمودن: فال نیک زدن؛ ۴۲۲  
 تفاوت: اختلاف؛ ۲۶۴  
 تفتیش: واپژوهیدن؛ ۱۹۹، ۴۵۴  
 تفحص: بررسییدن؛ ۴۵۴  
 تفحص کردن: واپژوهیدن؛ ۴۷۷  
 تفخیم: بزرگ گردانیدن؛ ۳۶۹  
 تفرج: گشادگی خاطر؛ ۴۸۶  
 تفرس خاطر: فراست ذهن؛ ۴۵۹  
 تفرس ذهن: فراست خاطر؛ ۴۸۰  
 تفرق: پراکنده شدن؛ ۴۳  
 تفرقه: پراکنده کردن؛ ۲۵۹، ۳۹۲  
 تفرقه کردن: پراکنده ساختن؛ ۱۳۷  
 تفریط: کوتاهی کردن؛ ۲۵۳، ۳۱۴  
 تفریق: پراکنده کردن؛ ۴۴۵  
 تفرغ: بترسیدن؛ ۳۳۶  
 تفسیدن: گرم شدن؛ ۱۳۸

- تقصی: رهایی جستن؛ ۳۱، ۴۳۷  
تفضل: نیکی کردن؛ ۱۱۷  
تفقد: بازجستن گمشده؛ ۳۸۱  
تفکر: اندیشیدن؛ ۱۶۰  
تفویض: واگذاشتن کار با کسی؛ ۵۴۱  
تفویض کردن: واگذاشتن کار با کسی؛ ۳۲۵  
تفهیم: دریافتن؛ ۸۲  
تفهیم: بافهمانیدن؛ ۱۶۰  
تقابل: روبرواری کردن؛ ۴۰۹  
تقاضا: درخواست کردن؛ ۱۰۴، ۳۷۹  
تقاضا کردن: بازخواستن؛ ۳۲۳  
تقاضای شهوت: درخواست میل؛ ۱۰۲  
تقاعد: بازایستادن؛ ۱۰۸، ۵۰۲  
تقاعد نمودن: کناره گرفتن؛ ۱۵۲  
تقاعس: بازپس شدن؛ ۳۸۳  
تقبل: پذیرفتن؛ ۷۲، ۱۱۷  
تقیح: زشت داشتن؛ ۲۵  
تقدم: پیشی؛ ۸۹، ۱۹۱  
تقدم داشتن: پیش افتادن؛ ۸۹  
تقدم فضل: پیشی برتری؛ ۵۴۲  
تقدیر: سرنوشت؛ ۴۳، ۴۰۳  
تقدیم: پیشکش کردن، پیش افگندن؛ ۳۸، ۳۵۲  
تقدیم اندیشه: پیش انداختن تفکر؛ ۱۴۹  
تقدیم شرایط: پیش انداختن شرطها؛ ۱۰۴  
تقدیم فرمان: پیش انداختن امر؛ ۷۸  
تقدیم کردن: پیشکش نمودن؛ ۴۰۰  
تقدیم متمسکات: پیش انداختن خواهشها؛ ۲۴  
تقدیم ملهيات: پیش داشتن لهوها؛ ۱۴۰  
تقرب: نزدیک شدن؛ ۲۲۷، ۴۲۳  
تقرب: نزدیک گردانیدن؛ ۲۴۰، ۳۶۳  
تقریر: بیان کردن؛ ۴۹، ۳۸۹  
تقریرات: جمع تقریر؛ ۲۴۳  
تقریر دادن: بیان کردن؛ ۵۲۰  
تقریر صدق: بیان راستی؛ ۱۹۱  
تقریر کردن: بیان نمودن؛ ۲۵، ۳۷۸
- تقرع: ملامت سخت کردن؛ ۲۰۹  
تقرز: پاک بودن از آرایش؛ ۲۸۱  
تقصیر: سستی ورزیدن؛ ۸۸، ۲۲۹  
تقصیر رفتن: کوتاهی شدن؛ ۳۲۰  
تقلب احوال: برگردیدن حالها؛ ۸  
تقلص: درهم کشیده شدن؛ ۱۰۱  
تقلید: پیروی کردن؛ ۱۵۲  
تقوم: راست کردن؛ ۵۲۹  
تقوم حال: راست کردن وضع؛ ۱۹۷  
تکاسل: کاهلی نمودن؛ ۲۶۲، ۳۸۳  
تکبیر: به بزرگی یاد کردن خدا؛ ۳۸۲  
تکبیر: بسیار گردانیدن؛ ۴۹۹  
تکحل: سرمه کشیدن؛ ۲۳۱  
تکدر گرفتن: تیرگی پذیرفتن؛ ۵۲۲  
تکذیر: تیره گردانیدن؛ ۱۳۷  
تکذیب: به دروغ داشتن؛ ۲۴۲  
تکذیب کردن: دروغ شمردن؛ ۱۱۳  
تکرار: باز گفتن؛ ۲۹  
تکریم: گرمای کردن؛ ۳۰۵، ۴۷۴  
تکسر: شکسته شدن؛ ۴۵۸  
تکسیر: شکستن؛ ۳۵۳  
تکشف: برهنه شدن؛ ۴۵۵  
تکفل: پابندانی کردن؛ ۷۲  
تکلف: رنج بردن، به گردن گرفتن؛ ۲۳۱، ۲۵۳  
تکلف به جای آوردن: تعهد معمول داشتن؛ ۳۰۳  
تکلیف: چیزی از کسی خواستن؛ ۱۹۶، ۳۸۱  
تکمله: تنمه، متمم؛ ۳۳۴  
تکون: هست کردن؛ ۱۸۳  
تکون نطفه: هست کردن نطفه؛ ۸۲  
تکیه: پشت دادن به چیزی؛ ۳۹۵  
تکیه استراحت: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۵  
تکیه اعتماد: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۸  
تکیه زدن: پشت دادن به چیزی؛ ۱۹۵، ۴۹۵  
تکیه کردن: پشت دادن به چیزی؛ ۱۰۸  
تگرگ: دانه های یخچه؛ ۱۵۰

- تلاشی: نابود شدن؛ ۱۹۰  
 تلافی: دریافتن؛ ۱۱۸  
 تلافی: فراهم رسیدن؛ ۵۳۳  
 تلال: جمع تل، پشته‌ها؛ ۳۱۷  
 تلبیس: تیرنگ ساختن؛ ۵۰  
 تلخ: بد مزه، ضد شیرین؛ ۱۳۸، ۴۰۲  
 تلخ گفتار: تند سخن؛ ۵۱۳  
 تلخ و شیرین: نامطبوع و مطبوع؛ ۶۶  
 تلخی: بد مزگی؛ ۳۶۱  
 تلخی می: تندی شراب؛ ۱۴۰  
 تلعطف: نرمی کردن؛ ۲۷۲، ۵۰۱  
 تلعثم: در کاری پیچیدن، درنگ کردن؛ ۳۰۴  
 تلف: هلاک؛ ۱۲۶، ۴۸۰  
 تلتیق کردن: با هم آوردن؛ ۱۶۰  
 تلقی کردن: پیش باز شدن؛ ۵۳۳  
 تلقین: فرا زبان نهادن؛ ۴۳۱  
 تلقین دادن: فرا زبان نهادن؛ ۲۸۵  
 تلقین رحمانی: القاء ایزدی؛ ۱۸۷  
 تلقین رفتن: فرا زبان نهادن؛ ۱۱۵  
 تلوث: آلوده شدن؛ ۱۴۰  
 تلون طبع: رنگ به رنگ شدن سرشت؛ ۴۲۵  
 تلویح: اشارت کردن؛ ۱۰۶  
 تلوین: رنگ کردن؛ ۷۰، ۴۲۱  
 تلوین حالات: دگرگون شدن آن؛ ۸۲  
 تلهف: دریغ خوردن؛ ۲۰۳  
 تمائیل: ج تمثیل، نگارها؛ ۷۵  
 تماخر: مزاح؛ ۱۱۴  
 تماخرو: مسخرگی، مزاح؛ ۱۱۴  
 تمادی: دور در شدن؛ ۲۵۰، ۳۹۰، ۵۲۰  
 تمادی کردن: دور در شدن در بیراهی؛ ۶۰  
 تماسک: خویشتن فرود داشتن؛ ۲۷۹  
 تماشا: نظر کردن؛ ۴۱، ۵۳۵  
 تماشا کردن: نظر کردن؛ ۲۰۷  
 تماشاگاه: گردشگاه، محل نظر کردن؛ ۳۰۲  
 تماالک: برخویشتن مالک بودن؛ ۳۹۱  
 تمام: کامل، درست؛ ۶۰، ۲۱۳  
 تمام آفرینش: کامل خلقت؛ ۱۰۹  
 تمامت: کامل، درست؛ ۹۱  
 تمام زهره: کامل جرأت؛ ۳۶۶  
 تمام شدن: پایان یافتن؛ ۱۴۵  
 تمام عیار: کامل عیار؛ ۲۴۱  
 تمام کردن: پایان بردن؛ ۸۱  
 تمام گوشت: چاق، سمین؛ ۴۲۳  
 تمامی: کمال، جمله؛ ۲۳۰، ۵۴۹  
 تمامی صورت: همه صورت؛ ۸۲  
 تمایل نمودن: گراییدن؛ ۶۰  
 تمتع: برخورداری گرفتن؛ ۴۱۸، ۴۷۵  
 تمثال: صورت؛ ۲۱۴  
 تمثل: همانند شدن؛ ۲۱۴  
 تحمل: حیلت کردن؛ ۵۵، ۲۳۱  
 تحمل تمام: حیلت کامل؛ ۹۲  
 تمحیص: آزموده گردانیدن؛ ۳۴، ۳۶۶  
 تمسک: چنگ در زدن؛ ۵۲۱  
 تمسک داشتن: چنگ در زدن؛ ۱۰۵  
 تمسک ساختن: چنگ در زدن؛ ۱۴۸  
 تمشی: روان گشتن؛ ۲۶۴  
 تمشیت: روان کردن؛ ۹۳، ۵۲۵  
 تمکن: دست یافتن؛ ۶۱  
 تمکین: به فرمان بودن، احترام؛ ۱۹، ۵۴۹  
 تمکین فرمودن: فرمان بردن؛ ۲۷  
 تملص: رستن؛ ۷  
 تملق: چاپلوسی کردن؛ ۴۲۳  
 تملک: دارا شدن؛ ۹۳  
 تمنا: آرزو خواستن؛ ۴۷، ۲۵۴  
 تمتع ساختن: استوار شدن؛ ۵۳۲  
 تمینیت: کسی را به آرزوی چیزی داشتن؛ ۳۲۸  
 تموج: موج زدن؛ ۲۲۳  
 تمویه: زرانلود کردن؛ ۲۱۸  
 تمویهات: جمع تمویه؛ ۱۰۱  
 تمهید: آماده ساختن؛ ۴۸۳

- تمهید کردن: بازگسترانیدن؛ ۴۳۶  
 تمیل طبع: مایل شدن طبع؛ ۱۰۶  
 تمییز: بازشناختن؛ ۱۳  
 تمییز برخاستن: زایل شدن تشخیص؛ ۹  
 تمییز کردن: بازشناختن؛ ۳۲۳  
 تن: بدن، جسم؛ ۱۰۱، ۲۳۸  
 تنازع: با هم خصومت کردن؛ ۲۸۲  
 تناسانی: آسودگی، رفاه؛ ۸۴  
 تناسب: سازواری؛ ۳۵۹  
 تناسخ: انتقال روح بعد از مرگ؛ ۱۵۰  
 تناسل: پدیدآوردن نسل؛ ۵۳۸  
 تناصی: ناصیه یکدیگر گرفتن؛ ۲۲۹  
 تنافی: یکدیگر را نیست کردن؛ ۳۳۲  
 تنافی رسوم: نفی کردن رسمها؛ ۳۵۹  
 تنافی عزمات: منافی بودن عزمها؛ ۳۴۳  
 تناکر: ناشناختن؛ ۲۷۲، ۳۳۲  
 تناوب: نوبت گذاشتن؛ ۳۴  
 تناول: فرا گرفتن؛ ۴۵  
 تناول طعام: خوردن غذا؛  
 تناول فرمودن: خوردن؛ ۳۹۷  
 تناول کردن: خوردن؛ ۲۷۰  
 تناوم: خویشتن را به خواب زدن؛ ۱۹۶  
 تناهی: به غایت رسیدن؛ ۴۰۹  
 تنبیه: بیدار کردن؛ ۱۰، ۴۶۱  
 تنجیح: روایی خواستن؛ ۱۷۲  
 تندباد: باد تند، توفان؛ ۳۸، ۵۱۹  
 تندباد اجل: اضافه تشبیهی؛ ۳۴۸  
 تن دادن: قبول کردن؛ ۷۵  
 تن در ... دادن: قبول کردن؛ ۷۵، ۴۲۹  
 تن درستان: سالها؛ ۳۵۵  
 تن درستی: صحت؛ ۳۵۵  
 تن در گریز دادن: فرار کردن؛ ۳۶۷  
 تندم: پشیمانی نمودن؛ ۷  
 تندی: حدت؛ ۳۷۶، ۴۲۵  
 تندیر: ترسانیدن؛ ۵۳۸  
 تنزه: خرمی جستن، گردش کردن؛ ۴۸۶  
 تنزیر: کم کردن؛ ۲۶۴  
 تنزیل: فرو فرستادن، قرآن؛ ۵۴۶  
 تنسک: عبادت کردن؛ ۵۰، ۱۴۸  
 تنسم کردن: بوییدن نسیم؛ ۲۵۰  
 تنعم: به ناز زیستن؛ ۱۳۰  
 تنغیص: ناخوش گردانیدن عیش؛ ۱۳۷  
 تنفر: نفرت داشتن؛ ۴۲۶  
 تنفیذ: روان کردن؛ ۲۸۴  
 تنک حال: نازک حال؛ ۳۹۶  
 تنگ: باریک، کم عرض؛ ۱۱۶  
 تنگ آوردن مجال: در تنگنا نهادن؛ ۱۳۲  
 تنگ برکشیدن: آماده حرکت شدن؛ ۳۰۶  
 تنگ درآمدن: نزدیک رسیدن؛ ۴۴۰  
 تنگ دست: فقیر؛ ۲۶۷  
 تنگ دل: اندوهگین؛ ۴۸۷  
 تنگ روزی: محروم؛ ۲۵۷  
 تنگ عزیمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۳  
 تنگ گردانیدن: در مضیقه گذاشتن؛ ۲۲۹، ۵۰۴  
 تنگ مجال: محدود؛ ۳۹۳  
 تنگ و بند: مضیقه؛ ۳۸۲، ۴۰۵، ۴۹۱  
 تنگی: کم عرضی، باریکی؛ ۱۲۸  
 تنگی آب: کمیابی آب؛ ۳۷۶  
 تنگی نفس: ضیق نفس؛ ۱۴۲  
 تنور: محل نان پختن و تافتن؛ ۱۶۲  
 تنوره: محل نان پختن و تافتن؛ ۱۶۲  
 تنویه جاه: بلند کردن آن؛ ۴۷۴  
 تنها: منفرد؛ ۵۹  
 تنهایی: تنها بودن؛ ۲۵۰، ۴۹۵  
 تنین: ماربزرگ؛ ۹۶  
 تنین آسمان: اضافه تشبیهی، صورت فلکی؛ ۳۶۲  
 تو آمدن: خم شدن؛ ۵۰۱  
 توابع: جمع تابع؛ ۳۲۷  
 توایل: دیگ افزارها چون قفل و...؛ ۳۲۷  
 توائر جماعات: اجماع بیایی؛ ۴۷۷

- تواری: پنهان شدن؛ ۱۰۰، ۱۴۷، ۳۴۰  
تواریخ دین: تاریخهای دین؛ ۵۴۸  
توازر: هم یاری؛ ۷۱  
تواضع: فروتنی نمودن؛ ۱۸۸  
توافی: وفای به عهد کردن؛ ۱۶۸  
توالد: از یکدیگر زادن؛ ۵۳۹  
توآمان: دوهمزاد؛ ۱۴۲، ۵۴۱  
توانایی: نیرومندی، اقتدار؛ ۴۴۵  
توانگر: ثروتمند؛ ۵۳، ۳۵۵  
توانگری: ثروتمندی؛ ۱۴۱، ۱۸۸  
توانی: سستی کردن؛ ۴۹، ۲۶۲  
توانی برتافتن: سستی پذیرفتن؛ ۱۴۹  
توبت: بازگشتن از گناه؛ ۵۰۱  
توبره: کیسهٔ علوفه؛ ۷۰  
توبه: بازگشتن از گناه؛ ۳۰۰  
توبه کردن: بازگشتن از گناه؛ ۲۵۴، ۴۵۳  
تویخ: سرزنش کردن؛ ۲۰۴، ۲۰۹  
توجع: اندوه نمودن؛ ۲۰۹  
توحش: دژم شدن؛ ۲۳۲  
توختن وام: ادای دین؛ ۱۱۰، ۱۹۸  
تویع: پرهیزگاری کردن؛ ۱۷۶  
توزع: پراگندگی؛ ۲۰۹، ۲۳۶  
توسط: میانجی کردن؛ ۲۷۲  
توسل: نزدیکی جستن؛ ۹۰  
توسل کردن: نزدیکی جستن؛ ۲۴  
توسم نمودن: فراست بردن؛ ۲۵۰  
توسن طبیعت: وحشی طبیعت؛ ۳۹۱  
توصل: به چاره به چیزی رسیدن؛ ۹۰، ۱۹۱  
توصل طلبیدن: به چاره به چیزی رسیدن؛ ۷۷  
توصیت: اندرز کردن؛ ۱۰۲، ۱۲۰  
توطن: وطن گرفتن؛ ۵۰۶  
توغل: دور در شدن، فرورفتن؛ ۲۸۹  
توفر: ادای کامل حق؛ ۴۳۸  
توفی: حق را تمام گرفتن؛ ۱۶۸  
توفیت: تمام بدادن؛ ۶۱
- توفیر: تمام کردن؛ ۴۸۳  
توفیق: سازوار گردانیدن؛ ۱۴۵، ۳۰۰  
توفیق ازلی: تأیید الهی؛ ۸۳  
توفیقی: منسوب به توفیق؛ ۴۷۹  
توقع: چشم داشتن؛ ۲۲۰  
توقع بودن: چشم داشتن؛ ۲۱۳  
توقع داشتن: انتظار داشتن؛ ۱۱۵، ۶۵  
توقع کردن: چشم داشتن؛ ۸۶، ۳۹۹  
توقف: فروایستادن؛ ۶۰، ۵۳۵  
توقف ساختن: درنگ کردن؛ ۶۲، ۱۰۸  
توقف کردن: فروایستادن؛ ۲۵  
توقی: خویش داشتن، پرهیز کردن؛ ۲۴۵، ۵۱۹  
توقی نمودن: خویش داشتن، پرهیز کردن؛ ۲۲۰  
توقیر: به شکوه داشتن؛ ۲۸۰، ۵۲۵  
توکل: کار خود به خدا سپردن؛ ۴۴۳  
توگفتی: پنداشتی؛ ۱۲۳  
تو گوئی: پنداری؛ ۱۲۳  
تولد کردن: زادن؛ ۶۱، ۳۵۲  
تولی: ولایت دادن؛ ۹۳  
تولیت: والی گردانیدن؛ ۸۵، ۳۶۹  
تولید کردن: پدید آوردن؛ ۲۶۱  
توهم: گمان بردن؛ ۳۴۳، ۴۹۰  
تهافت: پیاپی بیفتادن؛ ۴۱۰  
تهاون: آسان گرفتن؛ ۴۴۲  
تهدی: راه یافتن؛ ۹۳  
تهدید: بیم کردن؛ ۳۹۴  
تهذب پذیرفتن: پاکیزگی یافتن؛ ۲۴۱  
تهذیب صفات: پاکیزه کردن صفتها؛ ۵۲۸  
تهمت: افترا، بدگمانی؛ ۹۱، ۲۳۶  
تهنیت: شادباش گفتن؛ ۳۲۸  
تهویل: ترسناک کردن؛ ۳۹۴  
تهی: حالی؛ ۱۱۴، ۴۲۹  
تهی دستی: فقر؛ ۳۵۴  
تهی گشتن: خالی شدن؛ ۱۱۴  
تیر: چوب راست که نوک تیز آهنی دارد؛ ۲۴۸، ۶۱

- تیر آفات: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۷  
 تیر انداختن: افگندن آن؛ ۱۵۱  
 تیر انداز: آنکه تیر افکند؛ ۲۰۶  
 تیر باران: فرو ریختن تیرهای پایی؛ ۴۸۱، ۱۵۰  
 تیر باران ابر: اضافه استعاری؛ ۱۵۰  
 تیر باران حوادث: اضافه تشبیهی؛ ۴۱۱  
 تیر باران ملامت: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۱  
 تیر بلا: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۱  
 تیر پران باران: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۰  
 تیر تدبیر: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۱  
 تیر تقدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۹  
 تیر چهار پر: تیر دارای چهار پر؛ ۳۶۳  
 تیر خطا رفتن: به هدف نرسیدن تیر؛ ۱۱۶  
 تیر تمنا: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۶  
 تیرگی: تاریکی، سیاهی؛ ۳۸، ۱۹۹  
 تیرگی رای: تاریکی فکر؛ ۳۹۵  
 تیره: تاریک، سیاه؛ ۵۴، ۴۸۶  
 تیره تر: تاریکتر؛ ۲۲۲  
 تیره رای: تاریک فکر؛ ۴۸۱  
 تیره کردن حقوق: ضایع کردن آن؛ ۲۱۸  
 تیز: بران، تند؛ ۲۱۱  
 تیزبین: باریک بین، دقیق؛ ۱۰۵، ۲۲۶  
 تیزبینی: دقت، باریک بینی؛ ۱۶۰، ۲۰۸  
 تیز کردن: بران ساختن؛ ۵۰۴، ۵۴۹  
 تیز گام: تندرو؛ ۳۱۱  
 تیزهوش: هوشیار؛ ۳۱۲  
 تیسر: آسان شدن؛ ۲۷۲  
 تیسیر: آسان گردانیدن؛ ۲۶۳  
 تیشه: افزاری آهنی؛ ۴۶۱  
 تیغ: شمشیر؛ ۱۵۲، ۴۸۱  
 تیغ بهرام: اضافه تخصیصی؛ ۳۶۱  
 تیغ خرشید: اضافه تخصیصی؛ ۲۳۷  
 تیغ زدن آفتاب: برآمدن آفتاب؛ ۳۷۰  
 تیقظ: بیدار شدن؛ ۴۸۸  
 تیمار: پرستاری، غمخواری؛ ۲۲۱
- تیه: بیابان بی آب و علف؛ ۲۶۱  
 تیهو: پرنده ای است؛ ۲۷۹
- ث
- ثابت: پابرجا، برقرار؛ ۱۸۱، ۲۰۹  
 ثابت داشتن: پایدار بودن؛ ۸۵  
 ثابت رای: استوار عقیده؛ ۲۶۳  
 ثابت شدن: محقق گشتن؛ ۲۹۵  
 ثابت قدم: استوار پابرجا؛ ۳۹۵  
 ثابت گردانیدن: درست کردن؛ ۷۲  
 ثار: کینه کشیدن؛ ۴۰۰  
 ثاقب: فروزان، نافذ؛ ۶۱، ۳۹۶  
 ثانی اثین: دوم دو، تالی تلو؛ ۲۵۰  
 ثبات: برجای ماندن؛ ۵۱، ۲۴۷  
 ثبات قدم: استواری گام؛ ۲۵۲  
 ثبت کردن: نوشتن؛ ۷۲، ۵۱۹  
 ثبت گردانیدن: نوشتن؛ ۲۲۰  
 ثبت گشتن: نوشته شدن؛ ۸۶  
 ثروت: دارایی، توانگری؛ ۲۰۰  
 ثری: خاک، زمین؛ ۲۸۵، ۴۹۷  
 ثریا: ستاره پروین؛ ۱۸۶، ۴۹۷  
 ثعبان: مار بزرگ؛ ۹۶  
 ثقل خاییده: تقاله جویده؛ ۵۴۲  
 ثغفات زانو: پینه های زانو؛ ۴۴۹  
 ثقات عزم: نافذ بودن اراده؛ ۳۰۴  
 ثقات: جمع ثقه، معتمدان؛ ۹۱، ۴۷۷  
 ثقت: اعتماد کردن؛ ۲۵۰، ۳۰۶  
 ثقل احمال: سنگینی بارها؛ ۵۷  
 ثقلین: آدمی و پری؛ ۱۷۶  
 ثقیل تر: سنگین تر؛ ۱۸۳  
 ثکل: اندوه مرگ فرزندی؛ ۱۹۶  
 ثلمت: سوراخ، رخنه؛ ۱۴۹  
 ثمار: جمع ثمر، میوه ها؛ ۱۹۲، ۵۴۲  
 ثمرات: میوه ها؛ ۲۲۹، ۵۴۸  
 ثمره: میوه؛ ۴۷، ۴۸۴



جاسوس: خیرکش؛ ۲۹۰  
 جاسوسان نظر: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۱  
 جاسوس نظر: اضافه تشبیهی؛ ۴۵۰  
 جام: پیاله، ساغر؛ ۱۴۰، ۴۸۴  
 جام جهان‌نمای: جام کیخسرو؛ ۴۰۱  
 جامد: یخ‌بسته، افسرده؛ ۱۶۱  
 جامع: گردآورنده؛ ۵۴۸  
 جامه: رخت، پارچهٔ نادرخته؛ ۲۰۲، ۵۰۸  
 جامه برکشیدن: لخت کردن؛ ۱۷۳  
 جامهٔ خواب: رخت خفتن؛ ۲۰۳، ۴۶۳  
 جامه فروش: آنکه جامه می‌فروشد، بزاز؛ ۵۰۸، ۵۰۹  
 جان: روح، نفس؛ ۵۸، ۴۸۸  
 جانب: سو، جهت؛ ۷۷، ۲۱۷  
 جانبخش: روحبخش؛ ۲۷۱  
 جان بردن: رهایی یافتن؛ ۲۴۹  
 جانبین: دوجبهت؛ ۵۷، ۳۷۹  
 جان پاک: روح علوی؛ ۱۲۳  
 جان دادن: ایثار جان، مردن؛ ۲۹۷  
 جان داشتن: زنده بودن؛ ۲۰۳  
 جان دیدن: حیات یافتن؛ ۸۹  
 جان سپاری: ایثار جان؛ ۳۹۰  
 جان شکاری: شکار کردن جان؛ ۵۰۴  
 جان‌گرای: کاهندهٔ حیات؛ ۷۰، ۴۰۸  
 جانور: جان‌دار؛ ۸۷، ۴۷۲  
 جانی: جنایتکار؛ ۲۳۸  
 جاودانی: همیشگی، مخلص؛ ۸۳، ۲۵۵  
 جاه: مقام، مرتبه؛ ۱۹۵، ۲۴۵  
 جاهل: نادان؛ ۳۴۲، ۴۲۹  
 جاهلان: نادانان؛ ۱۹۸، ۵۴۴  
 جاهلان: از روی جهل؛ ۴۸  
 جای: مکان؛ ۱۰۸، ۲۰۰  
 جای ... خالی کردن: خلوت کردن؛ ۷۶  
 جای دادن: متمکن کردن؛ ۲۶۵  
 جایز: ستمگر؛ ۱۰۵  
 جایز: روا؛ ۹۶، ۴۸۳

ثمره انتفاع: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۲  
 ثمره دادن: میوه آوردن؛ ۲۰۴  
 ثمرهٔ عمل: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۵  
 ثمرهٔ الفواد: میوهٔ دل؛ ۵۱۹  
 ثمن: بها، ارز؛ ۷  
 ثمین: پر بها؛ ۷  
 ثنا: آفرین؛ ۳، ۳۱۷  
 ثنادرست: ستایشگر؛ ۴۵  
 ثناگستر: مداح؛ ۱۷  
 ثناگفتن: ستایش کردن؛ ۳۵۵  
 ثنا و محمدت گفتن: درود و آفرین کردن؛ ۲۱۳  
 ثنایا: جمع ثنیه، دندانهای پیشین؛ ۳  
 ثنای قایح: آفرین خوشبو؛ ۱۴  
 ثواب: پاداش؛ ۱۲۵، ۳۱۷  
 ثواب اندوز: پاداش جو؛ ۴۵  
 ثوابت: ستارگان ثابت؛ ۱۸۰  
 ثوالث: ج ثالث؛ ۳۲۴  
 ثوانی: ج ثانیه؛ ۳۲۴  
 ثبیات: بیوه‌ها؛ ۵

## ج

جا: مکان؛ ۱۲  
 جائز: ستمگر؛ ۴۹۸  
 جانوران: ستمکاران؛ ۱۶۸  
 جابر: ستمگر؛ ۱۳۲  
 جادو: جادوگر، افسونگر؛ ۴۶۶  
 جاده: راه؛ ۴۹، ۳۷۶  
 جادهٔ اعتدال: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۱  
 جادهٔ انصاف: اضافه تشبیهی؛ ۴۵  
 جادهٔ راستی: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۷  
 جادهٔ عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۸  
 جادهٔ وسط: راه میانه؛ ۱۳۱  
 جاذبه: جذب کننده؛ ۲۸۵، ۴۶۸  
 جارف: زمین کن؛ ۲۵۹  
 جاری: روان؛ ۲۳۸

- جایزه دادن: پاداش دادن؛ ۴۳۵  
 جای کردن: جای دادن؛ ۱۱۷، ۲۴۲  
 جایگاه: محل، مکان؛ ۸۱، ۵۳۱  
 جای گرفتن: متمکن شدن؛ ۱۵۳، ۳۱۶  
 جایگاه: محل، مکان؛ ۷۰، ۵۰۵  
 جای گیر: متمکن؛ ۴۹۶  
 جای یافتن: محل گزیدن؛ ۸۹  
 جبار: قاهر، مستبد؛ ۱۳۲  
 جباران: قاهران؛ ۴۱۱  
 جبال: جمع جبل، کوهها؛ ۳۱۷  
 جبان: ترس، کم دلی؛ ۳۲۹  
 جبان: دل: کم دلی، ترس؛ ۳۸۷  
 جبر: ناچار کردن، شکسته بندی کردن؛ ۸۳، ۳۹۸  
 جبر کردن: شکسته بندی کردن؛ ۴۱۱  
 جبر مکاسر: شکسته بندی جای شکستن؛ ۴۱۱  
 جبروت: قدرت، عظمت؛ ۵۳۸  
 جبر و قدر: جبر و تقدیر؛ ۶۸، ۴۰۳  
 جبریل: از فرشتگان مقرب؛ ۵۴۶  
 جبلیت: سرشت، فطرت؛ ۷۰، ۳۰۷  
 جهت: پیشانی؛ ۶۵  
 جبین: پیشانی، جبهه؛ ۲۲۲  
 جبین مراد: اضافه تشبیهی؛ ۵۶  
 جبه: تن، بدن؛ ۳۹۲، ۴۰۹  
 جد: حقیقت، مقابل هزل؛ ۱۹۰  
 جدا کردن: سوا نمودن؛ ۱۲۸، ۴۸۴  
 جدا گانه: منفرد، تنها؛ ۲۳۸، ۴۹۶  
 جدا گشتن: منفرد شدن؛ ۱۳۶  
 جدال: ستیزه کردن، نبرد نمودن؛ ۱۷۴  
 جدایی: منفصل بودن از هم؛ ۱۳۲  
 جد بلیغ: کوشش رسا؛ ۲۲۴  
 جدت: نوی، تازگی؛ ۱۷  
 جدع: بریدن، قطع کردن؛ ۳۶۵  
 جدی: بزغاله نر، برجی است؛ ۱۹۳  
 جدیلین: روز و شب؛ ۱۷  
 جرأت: پردلی؛ ۵۳  
 جرأت نمودن: پردلی کردن؛ ۲۳۰  
 جراب: انبان؛ ۳۸۰  
 جراثیم: جمع جرثومه، اصل هر چیز؛ ۳۶۵  
 جراحت: خستگی، زخم؛ ۳۸۴  
 جراحت رسیدن: زخمی شدن؛ ۳۴۹  
 جراحت سخت: زخم شدید؛ ۲۳۵  
 جراحت وحشت: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱  
 جراز: انبوه، بسیار؛ ۷۶  
 جراید روزگار: روزنامه های دهر؛ ۷۲  
 جرایم: جمع جریمه، گناهان؛ ۴۸۱  
 جرایر: جمع جریره، گناهان؛ ۳۲۹  
 جرب بر آوردن: گری پیدا شدن؛ ۳۸۰  
 جراثیل: دستگاه کشیدن بارهای سنگین؛ ۲۵۳  
 جرثومه: اصل، بن؛ ۲۸۵  
 جرح: زخم زدن؛ ۳۹۸  
 جرس: زنگ، درای؛ ۳۲۰  
 جرعه: اندک اندک آشامیدن؛ ۵۰۲  
 جرعه کشی: اندک اندک آشامیدن؛ ۳۹۱  
 جرم: جسم، مغز؛ ۴۲۷  
 جرم منفعت: کشیدن سود؛ ۲۸۵  
 جرم: خمچه، سیو؛ ۱۰۶  
 جریده: دفتر، روزنامه؛ ۴۶۰، ۵۴۴  
 جریده احوال: نامه حالها؛ ۳۸۱  
 جریده اعمال: نامه کردارها؛ ۵۰  
 جریده شفا: دفتر شفیعان؛ ۲۲۱  
 جریمه: گناه، جرم؛ ۵۰، ۴۳۵  
 جز: الا، مگر؛ ۵۴، ۳۸۱  
 جزا: مکافات، سزای عمل؛ ۶۷، ۴۷۷  
 جزالت: استوار بودن؛ ۵  
 جزا یافتن: پاداش دیدن؛ ۲۲۰  
 جزع: ناشکیبایی کردن؛ ۳۴۸  
 جزم: استوار کردن؛ ۳۵۲  
 جزو: پاره، بخش؛ ۱۹۰، ۳۱۰  
 جزوی: قلیل، اندک؛ ۱۹۷، ۵۴۳  
 جزویات: چیزهای اندک و خرد؛ ۳۲۰

- جزیره: قطعه خاکی در آب؛ ۷۲، ۸۳  
 جزیل: بسیار فراوان؛ ۳۱۷  
 جسارت: گستاخی کردن؛ ۸۶  
 جستن: طلب کردن؛ ۱۲۶  
 جستن باد: وزیدن آن؛ ۱۵۰  
 جستن معایب: عیبجویی کردن؛ ۲۳۰  
 جسمانی: منسوب به جسم؛ ۸۳  
 جسم پیوند: صفت فاعلی؛ ۲۷۱  
 جسم پیکر: متبر اندام؛ ۳۳۹  
 جشن ساختن: ضیافت دادن؛ ۵۱۳  
 جبهه: تیردان؛ ۴۳۹  
 جعبهٔ حمیت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۳۹۹  
 جعبهٔ ضمیر: اضافهٔ تشبیهی؛ ۶۱  
 جعد: پیچش؛ ۳  
 جعد مشکین: پیچیدهٔ مشک مانند؛ ۳۳۰  
 جفا: آزردن، بیوفایی؛ ۲۵۱، ۳۹۷  
 جفاییشه: ستمگر؛ ۳۵۸  
 جفت: زوج، نرو ماده؛ ۱۰۳، ۵۳۲  
 جفته: منسوب به جفت؛ ۳۹۷  
 جگر: از اندامهای درونی؛ ۱۰۳  
 جگر تافتن: دلسوخته شدن؛ ۵۳۲  
 جگر تافته: برافروخته؛ ۳۹۱  
 جگر تشنگان: عطشان؛ ۵۰۴  
 جگر کباب بودن: دلسوخته بودن؛ ۳۷۷  
 جگر کباب گشتن: دلسوخته شدن؛ ۱۰۱  
 جگر گاه: محل جگر؛ ۱۰۸  
 جگر گوشگان: فرزندان؛ ۴۸۶  
 جگر گوشه: فرزند؛ ۳۲، ۴۷۲  
 جلاجل: جمع جلجل، درای؛ ۳۸۴  
 جلافت طبع: سبکسری سرشت؛ ۴۵۶  
 جلال: بزرگی؛ ۱۲۰، ۲۱۵  
 جلالت: بزرگواری؛ ۲۴۴  
 جلباب تزئین: اضافهٔ تشبیهی؛ ۴۳  
 جلباب حیا: اضافهٔ تشبیهی؛ ۴۰  
 جلد: پوست؛ ۳۸۰
- جلد زمین: غشاء زمین؛ ۱۶۱  
 جلسا: جمع جلس، همنشین؛ ۹۱، ۵۳۴  
 جلسای حضرت: سرنشینان درگاه؛ ۹۱، ۵۳۴  
 جلوس: نشستن؛ ۵۴۱  
 جل و علا: بزرگ است و بلند؛ ۱۰۴  
 جلوه: نمود کردن؛ ۳۳۰  
 جلوه دادن: نیک نمودن؛ ۵۰، ۵۴۸  
 جلوه گاه: محل جلوه و نمود؛ ۲۸۱  
 جلوه گری: تجلی، نمود کردن؛ ۲۹، ۵۴۳  
 جلی: آشکارا روشن؛ ۱۷۲  
 جلیت: آشکارا بودن، درخشش؛ ۳۸۹  
 جلیت حال: درخشش حال؛ ۵۳۴  
 جلیدی: یخی؛ ۱۶۱  
 جلس: همنشین؛ ۱۸۷، ۲۲۰  
 جلیل: باشکوه، بزرگوار؛ ۵، ۱۷۲  
 جماد: بیجان؛ ۱۹۶، ۲۸۵  
 جمادی: منسوب به جماد؛ ۲۸۵  
 جماعات: جمع جماعت؛ ۳۵۳، ۴۷۷  
 جماعت: گروه؛ ۷۹  
 جمال: زیبایی؛ ۳۷، ۲۸۱  
 جمال حقیقت: زیبایی حقیقت؛ ۳  
 جمال دادن: جلوه بخشیدن؛ ۲۱۹، ۲۶۳  
 جمال سخن: زیبایی کلام؛ ۱۴  
 جمال صورت: زیبایی چهره؛ ۳۹  
 جمال گرفتن: جلوه یافتن؛ ۶۲  
 جمال مصلحت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۰۷  
 جماهیر: جمع جمهور، توده‌ها؛ ۳۲۹  
 جماهیر خلق: توده‌های مردم؛ ۱۷۹، ۱۸۶  
 جماهیر و حوش: گروه حیوانات؛ ۳۲۹  
 جمجمهٔ کوهسار: کاسهٔ سر کوه؛ ۷۳  
 جمع: گروه، دسته؛ ۱۱۱  
 جمع آمدن: انجمن شدن؛ ۱۰۱، ۴۸۳  
 جمع آوردن: گرد کردن؛ ۱۹۰، ۵۴۶  
 جمع آورده: گرد کرده؛ ۱۳۷، ۴۸۸  
 جمع شدن: فراهم آمدن؛ ۸۱

- جمع ضدین: گرد آمدن دو ضد؛ ۱۰۵  
 جمع کردن: فراهم آوردن؛ ۴۹  
 جمعی: گروهی؛ ۷۴  
 جمل: شتر؛ ۴۸۲  
 جُمَل: جمع جمله؛ ۴۵۴  
 حملت: جمله؛ ۱۵۲، ۲۲۱  
 جملگی: همگی؛ ۲۸  
 جمله: همه، همگی؛ ۷۲، ۴۳۲  
 جملی: تمامی، همگی؛ ۲۱۷  
 جموع: توسن، سرکش؛ ۲۶۲  
 جموع طبیعت: اضافه استعاره؛ ۲۱۷، ۴۲۴  
 جمهور: توده، گروه؛ ۵۲۹  
 جمیل: زیبا، نیکو؛ ۲۱۸  
 جناب: درگاه، آستان؛ ۵۲۰  
 جنابت: جنب شدگی؛ ۲۲۳  
 جنابت جهولی: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۱  
 جناب کبریا: درگاه عظمت؛ ۱۹۷  
 جناب نبوت: آستان پیامبری؛ ۴۵۲  
 جنات: جمع جانی، گناهکاران؛ ۳۸۹  
 جناح: بال، کناره لشکر؛ ۲۳۶، ۴۱۰  
 جناح رفت: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱  
 جناح رحمت: اضافه تشبیهی؛ ۴۹۹  
 جناحین: دواب؛ ۲۲۳  
 جنان: دل، قلب؛ ۵۲۴  
 جنایات: جمع جنایت؛ ۴۵۴  
 جنایت: گناه کردن؛ ۱۱۷، ۲۳۸  
 جنایت نهادن: متهم به جنایت کردن؛ ۳۲۳  
 جنبنایدن: حرکت دادن؛ ۴۵  
 جنبش: تکان، حرکت؛ ۳۹۴، ۴۱۱  
 جنبش افلاک: حرکت فلکها؛ ۱۸۲  
 جنبش امل: حرکت آرزو؛ ۲۶۲  
 جنت: بوستان، فردوس؛ ۵۴۲  
 جنس: دسته، صنف؛ ۷۶، ۳۰۰  
 جنسیت: کیفیت جنس؛ ۲۵۳، ۲۹۴
- جَنف: میل کردن از حق؛ ۱۰۶  
 جنگ: حرب، نبرد؛ ۱۴۰، ۲۱۲، ۳۷۵  
 جنگ جوی: دلیر؛ ۳۶۶، ۴۳۱  
 جنگی: اهل جنگ، دلیر؛ ۳۷۶  
 جنود ملاعین: لشکریان ملعونان؛ ۱۴۸  
 جنون: دیوانگی؛ ۱۹۶، ۵۳۶  
 جنه: سپر؛ ۴۵۴  
 جنین: کودک در بطن مادر؛ ۸۲  
 جو: از غله‌ها؛ ۵۰۹  
 جواب: پاسخ؛ ۱۵۲، ۲۱۲  
 جواب دادن: پاسخ گفتن؛ ۱۰۴، ۳۷۲  
 جواب گفتن: پاسخ دادن؛ ۱۷۹  
 جواذب آرزو: کششهای آرزو؛ ۲۹۷  
 جواذب رغبت: کششهای میل؛ ۱۲۴  
 جواذب همت: کششهای همت؛ ۴۴۶  
 جوار: همسایگی، نزدیکی؛ ۵۵، ۲۱۳  
 جوار مأمون: همسایگی امن؛ ۸۹  
 جوارح: جمع جارح، اندامها؛ ۴۵، ۵۴۷  
 جوارح الطیور: پرندگان شکاری؛ ۵۲۷  
 جوارح طیور: پرندگان شکاری؛ ۴۸۶  
 جوارح وحوش: وحوش پرندگان شکاری؛ ۲۵۴، ۳۰۱  
 جواری: جمع جاربه، کشتیها؛ ۱۰  
 جواز: روا داشتن؛ ۲۴۲  
 جوال: کیسه؛ ۴۳۸  
 جَوَال: گردنده؛ ۷۷  
 جوال عشو: کیسه عشو، اضافه تشبیهی؛ ۴۷  
 جوامع کلمات: سخنان جامع؛ ۵۱۶  
 جوان: شاب، مقابل پیر؛ ۱۰۶، ۲۳۵  
 جوانب: جمع جانب، کناره‌ها؛ ۳۳۵، ۴۱۱  
 جوان گشتن: شاب گشتن؛ ۶۲  
 جوانمرد: فقی، کریم؛ ۵۰۷  
 جوانمردپیشه: فقی، کریم؛ ۱۵۶  
 جوانی: شباب؛ ۱۸۵  
 جواهر: گوهرها؛ ۱۸۱  
 جواهر حیوانات: گوهرهای جانداران؛ ۱۵۹

- جواهر سفلی: گوهرهای فرودین؛ ۳  
 جواهر فطرت: گوهرهای آفرینش؛ ۵۲۱  
 جواهر محامد: گوهرهای ستایشها؛ ۱۸  
 جوایز: ۵۲۱  
 جود: بخشش، رادی؛ ۵۳۹  
 جود و وزیدن: بخشش کردن؛ ۵۳  
 جود و سخا: رادی و بخشش؛ ۶۷  
 جوز: ستم کردن؛ ۵۵، ۵۳۲  
 جوز پیشه: ستمگر؛ ۳۳۳  
 جوزا: دو پیکر، برج سوم؛ ۱۸۶، ۵۲۶  
 جوشان: در حال جوش؛ ۳۹۳  
 جوش زدن: غلیان کردن؛ ۴۲۹  
 جوشش: به جوش آمدن؛ ۳۶  
 جوشن: سلاحی شبیه به زره؛ ۵۴۰  
 جوشن هوا: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 جوع: گرسنگی؛ ۱۳۸  
 جوعت: یک بار گرسنه شدن؛ ۲۵۶  
 جوف: اندرون؛ ۲۹۲  
 جولان: گردبرآمدن؛ ۵۲۴  
 جولا هگی: بافندگی؛ ۴۳۶  
 جولا هه: بافنده؛ ۴۲۷  
 جوهر: اصل هر چیز؛ ۱۸۲  
 جوهر آدمی: اصل آدمی؛ ۱۵۹  
 جوهر روح: اصل روان؛ ۸۲  
 جوهر ملک: اصل ملک؛ ۴۵۲  
 جوهر نهاد: اصل آفرینش؛ ۱۱۹  
 جوی: رود کوچک؛ ۵۲، ۴۰۸  
 جویا: جستجوکننده؛ ۳۵۱، ۵۴۷  
 جویبار: کنار جوی؛ ۷۴، ۵۰۰  
 جویبار جوانی: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۷  
 جویبار فردوس: اضافه تخصیصی؛ ۷۴  
 جوی عسل: اضافه بیانی؛ ۱۹۳  
 جوین: منسوب به جو؛ ۲۵۱  
 جویندگان: جستجوگران؛ ۱۰  
 جهات: جمع جهت، سویها؛ ۷۷
- جهاد اکبر: جدال با نفس؛ ۱۷۹  
 جهال: جمع جاهل، نادانان؛ ۸۶  
 جهالت: نادان بودن؛ ۴۰۱، ۴۵۵  
 جهان: عالم، گیتی؛ ۴۴، ۴۰۳  
 جهان باقی: آخرت؛ ۱۸۹  
 جهانیانی: سلطنت؛ ۳۲۲  
 جهان بین: بیننده عالم؛ ۹۴  
 جهان پیمان: عالم نورد؛ ۱۷  
 جهانداران: نگهبان عالم؛ ۱۳۷، ۵۴۰  
 جهانندن: به جستن واداشتن؛ ۷۳  
 جهان دوستی: محبت عالم؛ ۸۴  
 جهان دیده: دنیا دیده، مجرب؛ ۳۴۲  
 جهان فانی: دنیا؛ ۱۸۹  
 جهان فرسای: فرساینده عالم؛ ۴۹۸  
 جهان گردیده: دنیا دیده؛ ۸۸، ۳۳۰  
 جهانگشای: تسخیر کننده عالم؛ ۱۲۰  
 جهان نمای: نمایشگر عالم؛ ۴۰۱  
 جهان نورد: عالم پیمان؛ ۳۷۸  
 جهانیان: منسوب به جهان؛ ۶۲، ۴۰۵  
 جهت: سو، سمت؛ ۳۸، ۳۷۹  
 جهد: کوشش؛ ۶۸، ۳۸۵  
 جهل: نادانی؛ ۱۶۰، ۳۲۷  
 جهنده: جست زننده؛ ۳۷۷  
 جهنم: دوزخ، سقر؛ ۹۸  
 جهولی: نادانی؛ ۵۰۱  
 جیب: گریبان؛ ۵۰، ۲۶۱  
 جیب افق: اضافه تشبیهی؛ ۲۸۶، ۴۸۶  
 جیب فکر: اضافه تشبیهی؛ ۱۲  
 جیب کان: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۰  
 جیحون: رود؛ ۶۸  
 جیفه: مردار؛ ۱۱۵
- ج  
 چابک اندیش: سریع التفکر؛ ۷۸، ۲۲۶  
 چابک دست: ماهر؛ ۱۸۵، ۴۶۱

- چابک دستی: مهارت؛ ۴۰۳  
چابک سوار: سوارکار ماهر؛ ۳۷۷  
چابکی: چستی، چالاکي؛ ۴۰۳، ۲۰۸  
چاپلوس: متعلق؛ ۴۳۸  
چاپلوسی: تملق؛ ۳۶، ۲۳۰  
چارزبانی: چهارزبانه؛ ۳۵۳  
چادر: بالاپوشی که زنان بر سر می کنند؛ ۴۲۹  
چاره: درمان، تدبیر؛ ۴۴، ۵۰۲  
چاره اندیشیدن: تدبیر کردن؛ ۱۹۵  
چاره جستن: تدبیر طلبیدن؛ ۴۳۴  
چاره جویی: تدبیر؛ ۷۷  
چاره دانستن: درمان شناختن؛ ۲۸۴  
چاره کار: درمان کار؛ ۱۰۱  
چاشنی: چیزی به اندازه چشیدن؛ ۴۰۸، ۴۸۵  
چاشنی دادن: چیزی به اندازه چشیدن دادن؛ ۴۰  
چاکر: خدمتکار، بنده؛ ۱۷۲  
چاکرانه: نوکرانه؛ ۲۶۹  
چاکرنوازی: بنده نوازی؛ ۳۰۵  
چاکری: بندگی؛ ۲۶۰، ۲۸۴  
چاک زدن: دریدن، پاره کردن؛ ۴۸۷  
چالاک: چست، زرنگ؛ ۱۰۶  
چالاکي: زرنگي، چستی؛ ۲۰۲، ۳۷۸  
چاوش: آنکه پیشاپیش قافله حرکت کند؛ ۵۳۸  
چاه: گودال ژرف پرآب؛ ۹۸، ۱۰۲، ۴۶۳  
چاه بی راهی: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۳  
چاه زندان خانه: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۷  
چاه ضلال: اضافه تشبیهی؛ ۹۹  
چاه ندامت: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۴  
چپ: بسا، مقابل راست؛ ۲۵۴  
چتر: بسایان کوچک؛ ۸۴  
چتر دولت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۹  
چرا: کلمه پرسش؛ ۷۶، ۱۹۶  
چراغ: ابزار روشنائی؛ ۳۷، ۵۱۹  
چراغ ادراک: اضافه تشبیهی؛ ۳  
چراغ بیوه زنان: اضافه تخصیصی؛ ۱۱۲  
چراغ حرارت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۸  
چرانیدن: علف خوراندن؛ ۴۶  
چرب: روغن دار؛ ۱۱۲، ۴۴۵  
چرب دست: ماهر، چالاک؛ ۱۲، ۷۸  
چرب دستی: مهارت؛ ۱۰۳  
چرب زبان: خوش سخن؛ ۸۹  
چرب زبانی: شیرین زبانی؛ ۲۳۶  
چرب گفتار: سخن نرم؛ ۳۹۰  
چربی: ماده روغنی؛ ۱۱۲  
چربی خوردن: ماده روغنی خوردن؛ ۱۱۲  
چربی زبان: مداهنه گوئی؛ ۳۷۵  
چرخ: کنایه از آسمان؛ ۱۵، ۹۸  
چرخ پیروزه: آسمان؛ ۱۷۴  
چرخ چنبیری: آسمان؛ ۲۴۸  
چرخ: پرندای شکاری؛ ۳۰۱  
چرک وجود: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۱  
چرم اندیشه: اضافه تشبیهی؛ ۶۲  
چرندگان: علفخواران؛ ۳۱۶  
چریدن: علف خوردن در چراگاه؛ ۷۴، ۴۸۵  
چست: تند، استوار؛ ۵۲۸  
چست کردن: استوار ساختن؛ ۲۰۸  
چست کردن میان: محکم بستن آن؛ ۲۷۴  
چستی: مهارت، چابکی؛ ۳۷۸  
چشم: عضو بینایی؛ ۸۵، ۱۱۷  
چشم آینه: اضافه استعاری؛ ۱۲۴  
چشم افتادن: دیدن؛ ۲۴۹  
چشم افسای: افسون کننده؛ ۱۴۰  
چشم انداختن: مترصد بودن؛ ۲۷۸، ۵۰۶  
چشم بر... آمدن: تلاقی کردن چشم؛ ۴۷  
چشم بصیرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳، ۲۰۶  
چشم بدان کواکب: اضافه تشبیهی؛ ۹۵  
چشم به راه: منتظر؛ ۷۳  
چشم به راه داشتن: انتظار کشیدن؛ ۸۲  
چشم حیرت: اضافه تشبیهی؛ ۷۴  
چشم خروس: اضافه تخصیصی؛ ۵۱۸

- چشم داشت: توقع، انتظار؛ ۳۰۶  
چشم داشتن: متوقع بودن؛ ۳۱۷  
چشم دل: اضافه استعاری؛ ۱۴۱، ۷۵  
چشم دوخته: بیخبر؛ ۳۵۷  
چشم رحمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۹  
چشم زخم: چشم زد، زمان اندک؛ ۱۷، ۴۹۱  
چشم زدن: نظر افگندن؛ ۲۴۰  
چشم زده: آسیب دیده؛ ۴۱  
چشم گشودن: مراقب بودن؛ ۷۵  
چشم سر: اضافه استعاری؛ ۹۷  
چشم کرم: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۱  
چشم ... مالیدن: دقت کردن؛ ۷۴  
چشم مراد: اضافه تشبیهی؛ ۴۷  
چشم ... نهادن: مترصد بودن؛ ۱۹۵  
چشم و چراغ جهان: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱  
چشمه: جایی که آب از زمین برجوشد؛ ۱۹۹، ۵۳۶  
چشمها: جمع چشم؛ ۱۰  
چشمه آفتاب: اضافه تشبیهی؛ ۴۲  
چشمه حیوان: اضافه تخصیصی؛ ۴۸۵  
چشمه خُرشید: اضافه تشبیهی؛ ۳۲۶  
چشمه شمشیر: اضافه تشبیهی؛ ۴۸  
چکانیدن: قطره قطره ریختن؛ ۸۴، ۲۰۵  
چکاوک: پرنده ای است، جل؛ ۵۲۷  
چگونه: ادات استفهام؛ ۳۷، ۳۵۷  
چمانه: صراحی، پیاله؛ ۲۸۱  
چمن: زمین سبز و خرم؛ ۱۱۰، ۴۱۱  
چمیدن: خرامیدن؛ ۳۰۲، ۳۱۸  
چناروار: مانند چنار؛ ۲۱۴  
چنان: قید تشبیه؛ ۷۰، ۳۷۷  
چنانکه: قید تشبیه؛ ۳۹، ۱۶۰، ۲۶۶  
چنبر: محیط دایره، قید؛ ۴۰۱  
چنبربلا: اضافه تشبیهی؛ ۸۷  
چنبر گردن: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۸، ۳۸۰، ۴۳۹  
چنبری: منسوب به چنبر؛ ۲۴۸  
چند: به اندازه؛ ۳۳۳
- چندان: آن قدر؛ ۳۰، ۲۲۰  
چندانکه: آن مقدار که؛ ۱۲۹، ۴۷۶  
چندی: یک چند؛ ۲۱۳  
چندین: این همه؛ ۷۳، ۱۶۰  
چنگ: چنگال؛ ۴۸، ۴۲۷  
چنگال: پنجه و مجموعه انگشتان؛ ۲۹۳، ۴۸۸  
چنگال انداختن: پنجه کشیدن؛ ۳۷۷  
چنگال قهر: اضافه تشبیهی؛ ۵۷  
چنگل: چنگال؛ ۳۰۱، ۵۳۸  
چنگل مراد: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۴  
چنین: قید تشبیه؛ ۱۰۰، ۲۲۰  
چوب: ماده ساختار درخت؛ ۵۵، ۴۹۲  
چوب پاره: کنایه از منبر؛ ۱۴۲  
چوبدست: دست واره؛ ۴۷، ۴۴۳  
چوبدستی: چوبی که در دست گیرند؛ ۴۷، ۱۵۶  
چوب زدن: تشبیه کردن؛ ۴۳۰  
چوبک: چوب کوچک؛ ۱۶۲  
چوبین: منسوب به چوب؛ ۲۸۵، ۳۶۱  
چوگان: چوب بازی چوگان؛ ۷۴  
چون: قید ربط و تشبیه؛ ۷۱، ۱۸۶  
چه: حرف ربط و موصول؛ ۱۴۹، ۲۳۶  
چهار بالش: برای تکیه دادن؛ ۱۶۴  
چهار بالش دولت: اضافه تشبیهی؛ ۷۷  
چهار پر: صفت تیر؛ ۳۶۳  
چهار پهلو شدن شکم: چاق و فربه شدن؛ ۲۷۴  
چهار تکبیر زدن: چهار الله اکبر گفتن؛ ۳۸۲  
چهار چشمه: دارای چهار چشمه؛ ۷۳  
چهار حمال قوائم: دستها و پاها؛ ۵۷، ۴۴۵  
چهار خانه عناصر: زمین؛ ۱۳۰  
چهار دروازه: دو گوش و دو چشم؛ ۵۳۶  
چهارده ماه: ماه چهارده؛ ۴۷۱  
چهار عناصر: آب و باد و خاک و آتش؛ ۱۳۸، ۱۸۱  
چهار عنصر: آب و آتش و باد و خاک؛ ۱۸۱  
چهار فصل: فصلهای سال؛ ۸۱  
چهار قوائم: چهار دست و پا؛ ۳۸۰

چاربايس: گرم خشک؛ ۱۸۳  
 حاسدان: رشک برندگان؛ ۲۸۰  
 حاسه بصر: حس کننده بینایی؛ ۱۵۹  
 حاسه بصيرت: حس کننده بینایی؛ ۱۵۹  
 حاشا: قید انکار هرگز؛ ۴۵۳  
 حاشیه: کناره، کرانه هر چیز؛ ۴۵۳  
 حاشیه خاطر: کناره ذهن؛ ۴۸۲  
 حاصل: نتیجه، ثمره؛ ۱۴۴، ۲۲۱  
 حاصل آمدن: نتیجه دادن؛ ۵، ۵۰۳  
 حاصل شدن: به دست آمدن؛ ۵۲، ۳۷۹، ۴۲۶  
 حاصل کار: نتیجه کار؛ ۲۵۹  
 حاصل کردن: به دست آوردن؛ ۱۰۳، ۴۷۴  
 حاصل گشتن: به دست آمدن؛ ۱۷۹  
 حاضر آمدن: حضور یافتن؛ ۱۰۰، ۳۶۴  
 حاضران: حضور یافتگان؛ ۱۴۲، ۵۲۷  
 حاضر کردن: آماده ساختن؛ ۵۷، ۲۲۴  
 حاضنه: مربی کودک؛ ۸۳  
 حافظ: نگهبان؛ ۱۲۸، ۵۳۱  
 حافظه: ازقوی باطنی، ذاکره؛ ۶۰، ۴۲۹  
 حاکم شرع: داور روحانی؛ ۴۶۴  
 حال: کیفیت چیزی، اکنون؛ ۱۱۷، ۱۹۷، ۲۱۱  
 حالا: اکنون؛ ۲۱۵، ۳۱۷  
 حالات: جمع حالت؛ ۴۰، ۱۹۶  
 حال اعتدال: کیفیت میانه روی؛ ۶۲  
 حالا و مالا: اکنون و آینده؛ ۳۱۷  
 حالت: کیفیت؛ ۱۴۸، ۱۶۱  
 حال گشتن: فرود آمدن؛ ۱۴۲  
 حال نیازموده: تجربه ناکرده؛ ۳۵۷  
 حال و مال: اکنون و آینده؛ ۴۸  
 حالی: آنگاه؛ ۲۲۴، ۵۰۷  
 حالیا: اکنون، حالا؛ ۲۰۱  
 حامل: وادار کننده، محرک؛ ۲۳۲  
 حامل آمدن: وادار کردن؛ ۱۳۴، ۳۹۸  
 حائل: جدا کننده، فاصل؛ ۷۷  
 حباب: برآمدگی سطح آب؛ ۲۲۳، ۲۵۹

چهارگانه: منسوب به چهار؛ ۱۸۳  
 چهار گوشه: دارای چهار زاویه؛ ۱۷۰  
 چهارم: عدد ترتیبی؛ ۶۰  
 چهره: روی، صورت؛ ۴، ۴۴۵  
 چهره آمال: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 چهره حقیقت: اضافه تشبیهی؛ ۳۴  
 چهره روی: اضافه تبیینی؛ ۴۴  
 چهره عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۴۱  
 چهره گشای: گشاینده روی؛ ۴۵۶  
 چیرگی: غلبه، ظفر؛ ۴۵۵  
 چیرگی یافتن: مسلط شدن؛ ۲۵۹  
 چیره دستی: تسلط؛ ۵۰۲  
 چیره دل: مسلط؛ ۳۸۶  
 چیره زبان: گستاخ، درشت گو؛ ۹۰  
 چیره کردن: مسلط ساختن؛ ۳۱۶  
 چیز: هر بودنی؛ ۱۳۹، ۱۵۰  
 چین: شکن، چروک؛ ۵۱۷  
 چین اندوه: اضافه سببی؛ ۵۶

## ح

حاجات: جمع حاجت؛ ۲۱۰، ۵۲۹  
 حاجب: پرده دار، دربان؛ ۴۵۱  
 حاجت: دربايست، نیاز؛ ۱۵، ۱۰۹، ۲۱۳  
 حاجت آمدن: نیازمند شدن؛ ۳۱۴  
 حاجتمند: نیازمند؛ ۳۳۵، ۵۲۲  
 حاجتمندی: احتیاج، نیاز؛ ۲۶۸  
 حادث: نوپدید آمده؛ ۱۲۶، ۳۸۷  
 حادثات: رویدادها؛ ۴۸۸  
 حادثه: نوپدید آمده، واقعه؛ ۴۷، ۳۸۳  
 حادی: سرود گوی، حدی گو؛ ۳۸۴  
 حادبان: سرود گویان؛ ۴۴۶  
 حاذق: ماهر، استاد؛ ۷۸، ۴۲۹  
 حار: سوزان، گرم؛ ۱۸۳  
 حار رطب: گرم مرطوب؛ ۱۷۳  
 حارس: پاسبان، محافظ؛ ۲۶۱



- حبال: جمع حبل، ریسمانها؛ ۴۰۲  
 حباله: قید، بند؛ ۲۳۴  
 حباله حکم: قید فرمان؛ ۴۲  
 حبايل: جمع حباله، قیدها؛ ۴۷۶  
 حبايل جد: قیدهای کوشش؛ ۴۹۹  
 حبايل فراق: قیدهای جدایی؛ ۳۷۹  
 حبايل موالات: قیدهای دوستی؛ ۸۸  
 حبس: زندانی کردن؛ ۶۱، ۲۴۱  
 حبس آفت: زندان بلا؛ ۲۳۷  
 حبس خانه: زندان؛ ۴۹۵  
 حبل: ریسمان، رشته؛ ۵۲۱  
 حبل نسل: رشته نسل؛ ۳۳  
 حبل و داد: رشته مودت؛ ۲۶۹  
 حبوب: جمع حبه، دانه های نباتی؛ ۸۰  
 حبه: جامه، فوطه؛ ۴۰۹  
 حبه القلب: دانه دل؛ ۲۴۲  
 حجاب: پرده، پوشش؛ ۲۴۳، ۴۵۵  
 حجاب آرزو: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۶  
 حجاب اخفا: اضافه تشبیهی؛ ۳۴  
 حجاب افتادن: فاصله افتادن؛ ۴۷۶  
 حجاب برانداختن: پرده کنار زدن؛ ۳۴  
 حجابت: پرده داری؛ ۳۲۹، ۵۲۶  
 حجاب تعذر: اضافه تشبیهی؛ ۷۸  
 حجاب تواری: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۰  
 حجاب دهشت: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۵، ۳۶۴  
 حجاب ظلمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۵  
 حجاب غیب: اضافه تشبیهی؛ ۱۰  
 حجاب کردن: پرده کشیدن؛ ۱۳۸  
 حجاب نمیت: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۹  
 حجب امکان: پرده های امکان؛ ۲۶۳  
 حجب دماغ: پرده های دماغ؛ ۱۹۰  
 حجت فارق: برهان فارق؛ ۸۵  
 حجت ها: برهانها؛ ۵۴۴  
 حجج: جمع حجت؛ ۵۴۷  
 حجر: کنار، دامن؛ ۵، ۸۳  
 حجر حمایت: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۲  
 حجره: غرفه، اتاق؛ ۱۷، ۱۱۹  
 حجره آفتاب: اضافه تشبیهی؛ ۸۰  
 حجره صون: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۷  
 حجره وصال: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۱  
 حجله: اتاق آراسته؛ ۳۳۰  
 حجله زفاف: اضافه تخصیصی؛ ۱۲۷  
 حجم: مستبری و جسمیت چیزی؛ ۲۵۸  
 حد: کرانه، مرز؛ ۱۰۲  
 حد: سرود شتربان؛ ۳۸۴، ۴۴۶  
 حدایق: جمع حدیقه، باغها؛ ۹  
 حدایق مبدعات: اضافه تشبیهی؛ ۹  
 حد بلوغ: مرز بلوغ؛ ۱۳  
 حدت: تندی، تیزی؛ ۳۶۱  
 حدت: آلودگی؛ ۲۲۳  
 حدثان: پیشامدها؛ ۱۸۱، ۵۳۱  
 حدس: دریافتن امری؛ ۲۳۱، ۴۸۲  
 حدقه: مردمک چشم؛ ۲۰۵، ۵۰۲  
 حدو: راندن شتران به سرود؛ ۳۸۵  
 حدوث: نوپیداشدن؛ ۶۸، ۴۵۲  
 حدود: جمع حد، اندازه ها؛ ۴۹  
 حدود شرعی: حدهای شریعتی؛ ۲۱۹  
 حدیث: خبری از رسول (ص)، سخن؛ ۱۴۸، ۴۰۱  
 حدیث گفتن: سخن گفتن؛ ۲۲۲  
 حدیقه: باغ؛ ۴۱۱، ۵۴۲  
 حدیقه قدس: باغ بهشت؛ ۷۴، ۵۴۶  
 حذاقت: مهارت؛ ۶۱  
 حذر کردن: دوری گزیدن؛ ۵۲۳  
 حراثت: کشاورزی؛ ۷۹  
 حرارت: گرما؛ ۱۳۸  
 حراست: نگاهبانی؛ ۳۵، ۲۵۰  
 حراقه: سوخته چخماق؛ ۳۰۷  
 حراقه شب: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۱  
 حرام خواری: مال حرام خوردن؛ ۳۰۰  
 حرام کردن: تحریم نمودن؛ ۲۵۱

- حرب: جنگ؛ ۳۷۶، ۳۸۷  
 حرص: آن شره؛ ۹۳، ۴۰۱  
 حرص و آن شره و طمع؛ ۱۸۶  
 حرفت: پیشه؛ ۷۹  
 حرقت: سوزش، سوختگی؛ ۴۰۰  
 حرکات: جمع حرکت؛ ۱۰۱، ۱۸۰  
 حرکت: جنبش کردن؛ ۹۶، ۲۲۲  
 حرکت قسری: حرکت قهری؛ ۱۸۱  
 حرم: اندرون سرای؛ ۴۱  
 حرم حرمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۳  
 حرمات: بی نصیبی، محرومیت؛ ۴۹۰  
 حرمت: آبرو، عزت؛ ۳۷۳  
 حروف: جمع حرف؛ ۱۸۲  
 حرون: چار پای سرکش؛ ۵۳  
 حرونی: سرکشی؛ ۵۳  
 حریت: آزادی؛ ۲۷۴  
 حریر: پرنیان، پرند؛ ۱۱۳، ۵۲۷  
 حریر زرد: ابریشم زرد؛ ۲۱۴  
 حریری: ابریشمی؛ ۲۹۲  
 حریمی: آزمند؛ ۵۸  
 حریف: هم پیشه، هم‌آورد؛ ۴۰۳  
 حریفان: هم نشینان؛ ۱۵۷  
 حریم: پیرامون خانه؛ ۵۳۲  
 حزام: تنگ اسب؛ ۴۰۵  
 حزم: استوار ساختن، دوراندیشی؛ ۶۲، ۴۸۸  
 حس: دریافتن، ادراک؛ ۱۴۰، ۵۲۵  
 حساب: شمردن؛ ۱۱۹  
 حساب برگرفتن: به شمار آوردن؛ ۱۱۹  
 حسابگاه: محل حساب؛ ۵۱  
 حساد: جمع حاسد؛ ۲۶۱  
 حسب: بزرگواری اکتسابی؛ ۵۳، ۳۰۹  
 حسب حال: شرح حال؛ ۴۶۱  
 حس بصر: درک بینایی؛ ۲۴۴  
 حسب فرهنگ: فضیلت اکتسابی فرهنگ؛ ۵۳  
 حسد: رشک بردن؛ ۲۱۶، ۵۲۶
- حسد بردن: رشک ورزیدن؛ ۱۹۵  
 حسرت: افسوس خوردن؛ ۲۰۵، ۳۰۲  
 حسن: زیبایی، جمال؛ ۸۷  
 حسنات: جمع حسنه، نیکبها؛ ۸۶، ۵۰۹  
 حسنات اعمال: کارهای نیک؛ ۲۲۰  
 حسن ادب: لطف ادب؛ ۲۳۰  
 حسن استماع: نیکی شنیدن؛ ۲۷  
 حسن التفات: نیکی توجه؛ ۳۰۰  
 حسنت: نیکی؛ ۵۴۴  
 حسن تدبیر: نیکی چاره‌اندیشی؛ ۱۱۰  
 حسن ترکیب: نیکی ترکیب؛ ۵  
 حسن حفاظت: نیکی نگاهبانی؛ ۷۶، ۴۶۱  
 حسن خلیقت: نیکی سرشت؛ ۴۰۵  
 حسن سیاست: نیکی اداره؛ ۴۳۶  
 حسن سیرت: نیکی روش؛ ۸۵، ۴۵۹  
 حسن شمایل: نیکی خصلت؛ ۳۹۹  
 حسن طریقت: نیکی روش؛ ۲۷۱  
 حسن عادت: لطف عادت؛ ۲۸۷  
 حسن عهد: خوش قولی؛ ۲۰۱، ۲۷۲  
 حسن العهد: خوش قولی؛ ۲۷۱  
 حسن مآب: نیکی بازگشت؛ ۵۰۱  
 حسن مداوات: لطف درمان؛ ۱۵۲  
 حسن معاملات: خوش معاملگی؛ ۱۰۷، ۵۰۴  
 حسن مقال: لطف گفتار؛ ۳۷۵  
 حسن نظر: نیک نظری؛ ۳۹  
 حسود: رشک برنده؛ ۴۸۴  
 حشر: لشکر نامنظم؛ ۳۶۱، ۳۹۵  
 حشرات: جمع حشره؛ ۲۵۶  
 حشر اجساد: برانگیختن جسد‌ها؛ ۵۴۷  
 حشر ارواح: برانگیختن روح‌ها؛ ۵۴۶  
 حشر کردن: گرد آوردن؛ ۱۷۶، ۳۶۱  
 حشم: چاکران؛ ۳۸، ۳۸۹  
 حشمت: بزرگی، شکوه؛ ۵۳، ۴۸۳  
 حشو: کلام زاید؛ ۳۱۵

حفره‌ها: گودالها؛ ۴۱۰	حشوحیت: آگین مکر؛ ۴۷۹
حفره عذاب: گودال عذاب؛ ۷۳، ۹۹	حصار: جای محصور باره؛ ۵۳۲
حفظ: نگهداری کردن؛ ۳۵، ۱۸۸	حصار بلند: باروی بلند؛ ۵۰۱
حفظ غیب: پاس داشتن غایب؛ ۲۳۹	حصار کیوان: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۱
حفظ کردن: نگهداری نمودن؛ ۲۲۹	حصافت: استواری رای؛ ۵۱۶
حفیظ: نگهبان؛ ۱۳۲	حصافت رای: استواری خرد؛ ۳۴
حفیظت: خشم، غضب؛ ۳۸۷، ۴۶۱	حصن: قلعه، پناهگاه؛ ۴۰۸
حفیظی: خشم ورزیدن؛ ۴۶۱	حصن امن: قلعه امن؛ ۱۶۴
حق: راست، درست؛ ۱۳۱، ۱۹۷	حصول: به دست آمدن؛ ۲۲۲
حقارت: خوارشدن، زبونگی؛ ۶۱، ۸۶	حصول مراد: به دست آمدن مقصود؛ ۳۲۸
حقایق: جمع حقیقت؛ ۹، ۳۷۱	حصیات: ج حصاه، سنگریزه‌ها؛ ۷
حقایق علوم: حقیقت‌های دانشها؛ ۱۵۵	حصین: استوار محکم؛ ۴۲۸، ۴۸۹
حق به رعایت رسانیدن: ادای حق؛ ۲۷	حصانه: پرستاری، در زیر بال گرفتن؛ ۱۳، ۳۰۱
حق پرست: ستایشگر حقیقت؛ ۴۷۸	حصانه تربیت: اضافه تشبیهی؛ ۱۶۰
حقد: کینه ورزیدن؛ ۲۱۶، ۳۸۷	حضرت: پیشگاه؛ ۶۲، ۱۹۷، ۲۳۹
حق شناس: ادا کننده حق؛ ۲۲۱، ۴۱۳	حضرت خوارزم: درگاه خوارزم؛ ۷
حق شناسی: ادای حق؛ ۳۰۷، ۴۵۸	حضور: حاضر شدن، وجود؛ ۱۰۳، ۲۰۳
حق گزار: شکرگزار؛ ۱۸۷، ۴۹۵	حضور جواب: حاضر جوابی؛ ۱۹۱، ۵۳۶
حق گزاردن: ادای حق، شکرگزاری؛ ۱۴۲، ۳۲۰	حضور دل: بیدار دلی؛ ۶۲
حق گزارگی: شکرگزاری؛ ۶۱، ۳۶۵	حضور نفس: آگاهی، مراقبت؛ ۲۴۲
حق ناشناسان: ناسپاسها؛ ۴۸۴	حضیض: نشیب، پستی؛ ۱۸۰، ۵۲۷
حقود: پرکینه؛ ۴۳۷	حضیض تسفل: نشیب پستی؛ ۲۶۲
حقوق: جمع حق؛ ۶۱، ۳۸۶	حظ: فروآوردن؛ ۴۵۶
حقوق بندگی: حقه‌های بندگی؛ ۷۲	حطام دنیا: خرده ریز دنیا؛ ۵۰۲
حق ولایت: حق دوستی و سر پرستی؛ ۱۲۵	حطام دنیاوی: خرده ریز دنیا؛ ۲۳
حقه: ظرف کوچک، قوطی؛ ۲۲۶، ۲۸۱	حطم: شکستن؛ ۴۰۶
حقه پیروزه: فلک؛ ۲۲۶	حظ: بهره، نصیب؛ ۷۹، ۲۹۵
حقه دهان: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۴	حظ موفور: بهره فراوان؛ ۲۳۴
حقه زمردین: قوطی از زمرد؛ ۴۴۱	حظوظ: جمع حظ، بهره‌ها؛ ۴۸۳
حقه ضمیر: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۵	حظیره انس: باغ مأنوس؛ ۵۴۶
حقیر: کوچک، خرد؛ ۲۳۳، ۳۱۹	حفات: جمع حافی، مهربانان؛ ۳۸۹
حقیران: کوچکها؛ ۳۹۶	حفاظ: نگاه داشتن؛ ۷۶، ۳۹۸
حقیر بنیت: ضعیف جثه؛ ۴۹۷	حفاظ پرور: مراقبت کننده؛ ۳۸۹
حقیقت: راستی، درستی؛ ۶۹، ۲۳۰	حفاظ جویی: مراقبت؛ ۳۰۷
حقیقت حال: درستی حال؛ ۱۰۶، ۴۵۰	حفاوت: مهربانی کردن؛ ۲۶

- حقیقت دانستن: یقین کردن؛ ۶۹  
 حقیقت شمردن: یقین کردن؛ ۲۴۹  
 حقیقت شنو: درست نیوش؛ ۴۹۲  
 حکام شریعت: حاکمان دین؛ ۵۴۶  
 حکایات: جمع حکایت؛ ۱۶۲، ۲۴۲  
 حکایت: داستان، سرگذشت؛ ۸۲  
 حکایت باز راندن: نقل کردن؛ ۱۱۸، ۲۳۲  
 حکایت کردن: باز گفتن؛ ۳۹، ۲۷۵  
 حکایت گفتن: نقل کردن؛ ۱۱۳، ۱۳۰  
 حکم: امر، فرمان؛ ۱۵۲  
 حکما: جمع حکیم؛ ۱۹۷  
 حکم برخاستن از کسی: زایل شدن حکم؛ ۹۳  
 حکمت: دانش، فلسفه؛ ۳۵، ۵۴۷  
 حکمت آمیز: سرشته با دانش؛ ۴۴  
 حکمتهای خفی: دانشهای پوشیده؛ ۱۹۱  
 حکم راندن: اجرا کردن فرمان؛ ۲۰۳  
 حکم فرمان: اجازه دستور؛ ۱۱۰  
 حکم کردن: فرمان دادن؛ ۳۲۴  
 حکیمان: جمع حکیم، دانایان؛ ۳۵۵  
 حکیم پیشه: طبیب؛ ۳۲۶  
 حل: گشودن؛ ۳۷۱  
 حلال خوار: آنکه حلال خورد؛ ۴۱۵  
 حلاوت: شیرینی؛ ۴۰، ۴۶۶  
 حلیه دعوی: محل مسابقه ادعا؛ ۹  
 حلیه مسابقت: میدان سباق؛ ۱۹۱، ۲۷۴  
 حلق: گلو، نای؛ ۱۳۴  
 حلقه: هر چیز مدوره؛ ۱۸۰، ۴۰۵  
 حلقه انقیاد: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۴  
 حلقه بر در... زدن: کوبیدن در؛ ۱۰۴، ۲۳۵  
 حلقه پیروزه: فلک؛ ۱۸۰  
 حلقه تقاضا: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۴  
 حلقه در حلقه: تودرتو؛ ۲۲۳  
 حلقه در گوش کردن: مطیع شدن؛ ۳۰۳  
 حلقه شدن: دایره گشتن؛ ۹۶  
 حلقه شهر: اضافه تخصیصی؛ ۷۹  
 حلقه صفت: دایره وار؛ ۱۶۵  
 حلقه طاعت: اضافه تشبیهی؛ ۷۵  
 حلقه قبول: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۴  
 حلقه وار: دایره گون؛ ۱۰۵  
 حلم: بردباری کردن؛ ۲۴۰  
 حلول: فرود آمدن، حل شدن؛ ۸۲، ۱۳۸  
 حلول کردن: فرود آمدن؛ ۱۵۰  
 حله: برد یعنی؛ ۴۱۶، ۵۰۳  
 حله بهاران: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۳  
 حله حورا: برد زیبارو؛ ۵۸  
 حله سبز: برد سبز؛ ۲۱۴  
 حلیت: زیور، پیراه؛ ۲۵۴، ۵۴۵  
 حلیت بستن: زیور کردن؛ ۹  
 حلیت شایسته: پیرایه مناسب؛ ۲۳۹  
 حلیت کمال: اضافه تشبیهی؛ ۲۵  
 حلیم: بردبار؛ ۳۵۴  
 حما: حمایت، نگاهداری؛ ۴۱۵  
 حماقت: کم خردی، ابلهی؛ ۳۹۲  
 حماقت پیمای: بیخرد، هرزه پو؛ ۴۱۱  
 حمال: حمل کننده؛ ۱۱۵  
 حمال قواثم: دست و پاهاى حمل کننده؛ ۵۷، ۴۴۵  
 حماله الحطب: حمل کننده هیزم؛ ۱۴۳  
 حمامه طبع: کیوتر ذوق؛ ۵  
 حمایت: نگهداری کردن؛ ۸۳، ۲۹۵  
 حمایت طلبان: پشتیبانی خواهان؛ ۳۵۸  
 حمایل: بندهای شمشیر؛ ۱۸۶  
 حمایل فلک: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۶  
 حمایل کردن: در آویختن؛ ۲۹۲  
 حمایلی: حلقوی؛ ۳۳۹  
 حمحمه مراکب: بانگ چار پایان؛ ۷۳  
 حمد: ستایش کردن؛ ۳  
 حمل: بار؛ ۲۷۰، ۳۰۴  
 حملة عرش: جمع حامل، باربران؛ ۵۴۷  
 حمله کردن: هجوم بردن؛ ۴۱۰

- حمیت: پرهیز؛ ۴۹۱  
 حمیت: مردانگی، غیرت؛ ۱۵۲، ۴۹۱  
 حمیت نفس: رشک نفس؛ ۱۶۸  
 حمید: ستوده؛ ۲۷۰، ۴۴۴  
 حمیده: پسندیده؛ ۷۶، ۲۷۰  
 حنایا: ج حنیه، کمان؛ ۴۰۵  
 حث: شکستن سوگند؛ ۷  
 حنجره: قسمت فوقانی نای؛ ۳۳۱، ۳۸۰  
 حنکت: آزمایش، تجربه؛ ۳۹۴  
 حنین: بانگ، زاری؛ ۳۸۲  
 حوادث: جمع حادثه؛ ۵۶، ۱۲۰  
 حوادث ایام: پیشامدهای روزگار؛ ۲۲۵  
 حوادث مهمات: پیشامدهای مهم؛ ۸۸  
 حواری: یار مخلص  
 حواس: جمع حس؛ ۱۵۹، ۱۹۷  
 حواس مدرکه: حسهای درک کننده؛ ۲۸۵  
 حواشی: جمع حاشیه، اطرافیان؛ ۹۰، ۵۴۸  
 حواشی خاطر: کناره های ذهن؛ ۲۱۰  
 حواشی دولت: چاکران؛ ۴۵۳  
 حواصل: جمع حوصله، چینه دانه؛ ۴۱۱  
 حواصل نسر: چینه دانه های کرکس؛ ۴۱۱  
 حواضن: جمع حاضنه، مربیها؛ ۴۷۱  
 حوافر: جمع حافر، کاوش کنندگان؛ ۳۹۳  
 حوالت افتادن: واگذار شدن؛ ۴۲۱  
 حوالت فرمودن: احاله کردن؛ ۴۷۶  
 حوالت کردن: واگذار نمودن؛ ۲۴۳  
 حوالت گاه: محل ارجاع؛ ۴۶  
 حواله گاه: محل ارجاع؛ ۴۸۱  
 حوالی: پیرامون؛ ۴۶، ۲۰۷، ۳۹۳  
 حوامل: جمع حامل و حامله؛ ۲۵۴  
 حوایل فراق: حائلهای جدایی؛ ۳۷۹  
 حور: زن سیاه چشم، زن بهشتی؛ ۵۴۸  
 حورا: مؤنث احور، زن سیاه چشم؛ ۵۸  
 حوران خلد: زیباییان بهشت؛ ۲۹۱  
 حورپیکر: زیبارو؛ ۲۰۰
- حورچهرگان: زیبارویان؛ ۵۱۸  
 حورلقا: زیبارو؛ ۳۵۳  
 حوزه: ناحیه؛ ۳۰۷، ۵۳۰  
 حوصله: چینه دان؛ ۲۲۶، ۵۲۷  
 حوض: آبگیر؛ ۲۲۳  
 حول: قوت، توانایی؛ ۳۹۵  
 حیا: شرم، خجالت؛ ۴۰، ۴۶۸  
 حیات: زندگی؛ ۱۰۸، ۴۸۳  
 حیات ابد: زندگی جاوید؛ ۲۸۵  
 حیازت: گرد آوردن؛ ۵۳۹  
 حیاض کوثر: آبگیرهای کوثر؛ ۷۵  
 حیرت: سرگشتگی؛ ۳۲، ۱۱۱، ۵۴۹  
 حیز: جای، مکان؛ ۲۵۴، ۳۴۶  
 حیز وجود: امکان وجود؛ ۶۲  
 حیزوم: سینه و میانه سینه که جای تنگ بستن است؛ ۴۰۵  
 حیض: قاعدگی، عادت؛ ۳۷۷  
 حیف: ستمگری، جور؛ ۱۰۶  
 حیل: جمع حیله، چاره ها؛ ۱۰۷، ۵۲۲  
 حیلت: چاره؛ ۹۱، ۳۸۳  
 حیلت حکمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۲  
 حیلت کردن: چاره نمودن؛ ۲۰۴  
 حیلتها: چاره ها؛ ۲۰۴، ۳۴۴  
 حیوان: جانور؛ ۸۷  
 حیوانات: جانوران؛ ۱۵۹  
 حیوانات عجم: جانوران زبان بسته؛ ۱۹۱  
 حیوانی: جانوری؛ ۱۸۲، ۲۸۵
- خ  
 خائب: نومید، بی بهره؛ ۲۲۱  
 خائف: ترسنده، بیمناک؛ ۲۶۸، ۲۷۸  
 خاتم: انگشتری؛ ۱۴۸  
 خاتمیت: پایان، انجام؛ ۲۵۷، ۵۴۹  
 خادم: خدمتکار؛ ۲۲۰  
 خادمان: خدمتکاران؛ ۲۰۳  
 خادم تن: خدمتگزار تن؛ ۱۴۰

- خاکسار: خاک مانند، افتاده؛ ۴۸۱  
 خاک سیاه: خاک کدر؛ ۳۰۲  
 خاک مذلت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۳  
 خال: نقطه سیاه بر چهره یا اندام؛ ۴۵۸  
 خالص: بی آرایش، بی غش؛ ۱۰۹  
 خال عصیان: اضافه تشبیهی؛ ۴۵۸  
 خالق مواد: آفریننده؛ ۲۴۳  
 خالی: تهی؛ ۶۰، ۲۴۹  
 خالی آمدن: تهی بودن؛ ۱۹۶  
 خالی الاطراف: تهی، فارغ؛ ۵۸  
 خالی افتادن: تهی شدن؛ ۳۲۱  
 خالی بودن: تهی بودن؛ ۱۹۷، ۳۸۰، ۴۸۹  
 خالی کردن: تهی ساختن؛ ۷۶  
 خالی ماندن: تهی ماندن؛ ۱۷، ۶۰  
 خالی یافتن: تهی دیدن؛ ۱۰۸  
 خام: ناپخته؛ ۶۲، ۶۸  
 خام آمدن: ناپخته ماندن؛ ۱۵۱  
 خامس: پنجم؛ ۲۵۰  
 خامشی: سکوت، آرامی؛ ۲۰۵  
 خام قلبانی: بیغیرتی بغایت؛ ۲۰۰  
 خامل: گمنام؛ ۳۱۹، ۵۱۴  
 خاموش: ساکت، آرام؛ ۳۰  
 خاموشی: سکوت، آرامی؛ ۵۳، ۲۱۷  
 خامه: قلم؛ ۶۷، ۲۸۹  
 خامه زن: قلمزن، نگارگر؛ ۲۱۴  
 خامی: ناپختگی، ناآزمودگی؛ ۶۸، ۵۲۲  
 خاندان: دودمان؛ ۴۶۲  
 خان رمان: اهل خانه، سرای؛ ۳۶۸، ۵۱۱  
 خانه: سرای، بیت؛ ۳۹، ۵۳۱  
 خانه خدای: صاحبخانه؛ ۱۶۰، ۴۷۸  
 خانه داری: تدبیر منزل؛ ۱۰۳  
 خانه صیانت: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۲  
 خانه فروش: حراج و مصادره؛ ۵۳۲  
 خانه فروش عاقبت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۳  
 خانه گل: سرای خاکی؛ ۱۳۰
- خادم مخدومی: سروری و چاکری؛ ۴۴۷  
 خار: شوک، تیغ درخت؛ ۱۱۹، ۵۰۴  
 خارا: گونه ای بافته ابریشمی؛ ۵۲۷  
 خارای مخطط: ابریشم خط دار؛ ۴۸۷  
 خارین: بوته خار؛ ۳۷۸  
 خار پشت: جوجه تیغی؛ ۴۶۰  
 خار تسویل: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۶  
 خارستان: خارزار؛ ۹۶  
 خارستان خبیث: خارزار نومیدی؛ ۱۱۶  
 خارستان نفاق: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۲  
 خارش: گری، سودا؛ ۳۲۱  
 خارکنی: خار کردن؛ ۴۴۶  
 خار: سنگی است، خارا؛ ۲۳۳  
 خاسر: زیانکار؛ ۲۲۱  
 خاشاک: ریزه چوب و کاه؛ ۴۱۱  
 خاص: ویژه؛ ۲۲۹، ۲۳۸  
 خاص بودن: ویژه بودن؛ ۱۵۶  
 خاصه: ویژه؛ ۸۰، ۴۲۳  
 خاصیت: فایده، اثر؛ ۹۶  
 خاطبان: خواستاران؛ ۵، ۲۰۴  
 خاطر: ضمیر، ذهن؛ ۳۸، ۲۴۷  
 خاطر جوال: ضمیرگردنده؛ ۷۷  
 خافض و رافع: فرود آورنده و برکشنده؛ ۴۹  
 خافقین: مشرق و مغرب؛ ۷۴، ۹۸  
 خافی: پنهان و پوشیده؛ ۲۶۸  
 خاک: تراب؛ ۳۲، ۲۵۱  
 خاک آدم: اضافه تخصیصی؛ ۴۷۰  
 خاک بر سر... کردن: خوار و ذلیل ساختن؛ ۱۳۲  
 خاک بر سرکنان: نالان، خوار و ذلیل؛ ۳۲  
 خاک خسار: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۲  
 خاکدان: جهان، دنیا؛ ۱۳۸، ۳۱۰  
 خاک در دیده پاشیدن: کور ساختن؛ ۴۱۱  
 خاک در شکم آزر کردن: شکیبایی کردن؛ ۸۷  
 خاک در کاسه... کردن: ذلیل ساختن؛ ۲۱۲  
 خاک رنگین: متاع جهان؛ ۴۰۱

- خجالت: شرمساری؛ ۵۱، ۲۴۱  
 خجالت بردن: شرمسار شدن؛ ۲۱۸  
 خجل: شرمنده؛ ۴۷۰  
 خجالت: شرمندگی؛ ۱۱۸، ۴۶۸  
 خدا: آفریدگار؛ ۹۹  
 خداع: فریبکاری؛ ۴۸۳، ۵۲۰  
 خداع اندیشیدن: مکر کردن؛ ۳۶  
 خداعت شیطان: فریبکاری اهریمن؛ ۳۵  
 خداوند: پادشاه؛ ۷۵  
 خداوندان حکمت: صاحبان دانش؛ ۱۹۸  
 خداوندان محنت: دردمندان؛ ۲۲۲  
 خداوند بدایت: مبتدی؛ ۲۶۲  
 خداوند پیشه: پیشه‌ور؛ ۱۷۱  
 خداوند جنگ: جنگاور؛ ۳۸۷  
 خداوند طالع: صاحب طالع؛ ۱۵۱، ۲۲۵  
 خداوند غایت: آنکه به پایان کار رسیده؛ ۲۶۲  
 خداوندگار: پادشاه؛ ۲۱۷، ۴۸۴  
 خداوندی: منسوب به خداوند؛ ۲۸۸  
 خدای پرستی: توحید؛ ۱۴۸  
 خدای ترس: آنکه از خدای ترسد؛ ۴۷۸  
 خدایگان: پادشاه؛ ۵۴۱  
 خدر: پرده؛ ۴۶۲  
 خدر خاطر: اضافه تشبیهی، ذهن؛ ۵۴۳  
 خدر عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۷  
 خدعت: مکرورزی؛ ۲۰۸  
 خدعه: مکرورزی؛ ۸۳  
 خدم: جمع خادم؛ ۴۵، ۲۸۰  
 خدمات میروز: خدمتهای پذیرفته؛ ۷۲  
 خدمت: کار کردن برای کسی؛ ۸۶، ۱۱۸  
 خدمت کردن: کار کردن برای کسی؛ ۲۶۲  
 خدمتگار: چاکر؛ ۷۸، ۲۹۶  
 خدمتگاری: چاکری؛ ۲۵۲، ۳۶۳  
 خدمت گفتن: کرنش کردن؛ ۱۱۸  
 خدمتها: چاکریها؛ ۲۲۰  
 خدم و حشم: چاکران و غلامان؛ ۱۹۲  
 خانه گیر: بازی چهارم از نرد؛ ۱۷۰  
 خانه مستجار: خانه اجاره‌ای؛ ۱۴۴  
 خایب: نومید؛ ۲۵۷  
 خاین: خیانتکار؛ ۲۱۸  
 خایه: بیضه، تخم؛ ۳۹۷  
 خایه دزد: دزد تخم؛ ۳۹۶  
 خایه کردن: تخم گذاشتن؛ ۳۹۶  
 خایه نهادن: تخم گذاشتن؛ ۳۹۷  
 خاییدن: جویدن؛ ۲۰۱  
 خاییدن انگشت ندامت: پشیمان شدن؛ ۲۳۱  
 خاییده: جویده؛ ۵۴۲  
 خباث: پلیدی، ناپاکی؛ ۲۷۲  
 خیایا: جمع خبیثه، پوشیده‌ها؛ ۹۶، ۳۸۲  
 خیایای اسرار: اضافه تشبیهی؛ ۱۱، ۹۶  
 خیایای سینه: اضافه اسمعاری؛ ۳۸۲  
 خبث: پلیدی، ناپاکی؛ ۱۰۶، ۴۷۷  
 خبث شیمت: پلیدی خوی؛ ۲۷۹  
 خبث طبیعت: پلیدی طبع؛ ۷۰  
 خبث طینت: ناپاکی سرشت؛ ۷۰  
 خبر: آگاهی، اطلاع؛ ۶۹  
 خبر آوردن: آگاهی دادن؛ ۵۲۷  
 خبر باز دادن: آگاهی دادن؛ ۱۸، ۲۹۱  
 خبر باز گرفتن: آگاهی یافتن؛ ۴۵۰  
 خبرت: آزمودگی؛ ۴۴۴  
 خبر دادن: آگاهی دادن؛ ۲۱۴، ۳۹۷  
 خبر کردن: آگاهی دادن؛ ۱۱۷  
 خبرگیران: جاسوسان؛ ۵۳۶  
 خبرها: اخبار؛ ۹۶  
 خبر یافتن: آگاهی پیدا کردن؛ ۲۱۶، ۳۶۲  
 خط عشا: کژرفتن، بیراه رفتن؛ ۴۴۶  
 خبل عقل: تباهی خرد؛ ۱۵۸  
 خبیث: ناپاک؛ ۵۳۶  
 خبیثات: جمع خبیثه؛ ۵  
 خبیث خوی: ناپاک طبع؛ ۴۷۹  
 خبیر: آگاه، مطلع؛ ۴۴۷، ۵۳۶

- خردنگ: درختی سخت که تیر سازند؛ ۱۹۳  
 خدیعت: فریب، مکر؛ ۵۰۲، ۴۱۳  
 خذلان: فروگذاشتن یاری، خواری؛ ۴۰۹، ۴۸۱  
 خر: چار پایی بارکش؛ ۵۷، ۳۲۰  
 خراب کردن: ویران ساختن؛ ۱۳۴  
 خرابه: ویرانه؛ ۱۳۴  
 خرابه دل: اضافه تشبیهی؛ ۱۷  
 خرابه مختصر: ویرانه اندک؛ ۱۲۹  
 خرابی: ویرانی؛ ۴۹، ۵۳۶  
 خراج: باج؛ ۱۳۹  
 خرازی: شغل خراز؛ ۴۱۶  
 خراسانی: منسوب به خراسان؛ ۱۰۲  
 خراشش: ریش، جراحت؛ ۳۷۸  
 خراطیم: جمع خرطوم؛ ۳۶۵  
 خرام: رفتار با ناز؛ ۷۴  
 خرامیدن: با ناز رفتن؛ ۲۲۳  
 خرامیده: به ناز رفته؛ ۴۶۷  
 خراج: هزینه؛ ۱۱۰  
 خراج کردن: هزینه نمودن؛ ۱۱۵، ۵۳۷  
 خرد: عقل، ادراک؛ ۹۵، ۵۴۰  
 خرد: کوچک؛ ۹۳، ۵۳۸  
 خردتر کار: کوچکتر کار؛ ۲۵۸  
 خرد در خلاب راندن: خرد در گل ولای راندن؛ ۱۷۷  
 خرد ساییدن: ریز ساییدن؛ ۴۹۸  
 خرد شکستن: ریز ریز کردن؛ ۲۳۳، ۴۰۱  
 خردمند: عاقل؛ ۱۲۸، ۴۹۸  
 خردمند: کوچک؛ ۹۳  
 خردمندی: عاقل بودن؛ ۲۶۹  
 خرده: ریزه؛ ۲۳۶، ۴۴۵  
 خرده دانی: تیزفهمی؛ ۲۹۴  
 خرده شناسی: نکته بینی؛ ۵۱۷  
 خرده کار: دقیق، باریک بین؛ ۲۹۶  
 خرده گیری: عیب جویی؛ ۱۱۲  
 خردی: حقارت، کوچکی؛ ۲۶۴  
 خرس: چار پای است؛ ۱۹۵، ۴۸۳  
 خرسند: قانع؛ ۴۴۲، ۴۹۲  
 خرسندی: قناعت؛ ۶۸، ۵۱۵  
 خرسندی نمودن: قناعت کردن؛ ۱۳۲  
 خرسنگ: سنگ بزرگ؛ ۲۱۰  
 خرسوار: آنکه بر خر سوار است؛ ۵۵  
 خرشید: خورشید؛ ۴۱، ۵۲۶  
 خرطوم: بینی قیل؛ ۳۶۲، ۴۰۵  
 خرق: بریدن، پاره کردن؛ ۴۱۵  
 خرق عادت: ترک و بریدن عادت؛ ۳۳  
 خرق فجور: حماقت تباهاکاری؛ ۱۱۰  
 خرقة: جامه ای است؛ ۱۱۴، ۵۰۳  
 خرگاه: سرابرده؛ ۸۴  
 خرگوش: پستانداری علفخوار؛ ۵۰۹  
 خرگه: سرابرده؛ ۸۴  
 خرلنگ: خر وامانده؛ ۵۳  
 خرم: خوش، شادمان؛ ۱۲۸، ۴۹۲  
 خرم آباد بهشت: نزهتگاه بهشت؛ ۵۳۶  
 خرمابن: درخت خرما؛ ۲۱۳  
 خرم خرام: خوش رفتار؛ ۷۴  
 خرم دل: شادمان؛ ۴۱۷  
 خرمن: توده هر چیز؛ ۲۲۹، ۵۲۶  
 خرمن تمنا: اضافه تشبیهی؛ ۴۷  
 خرمن گل: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۲  
 خرمن ماه: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۱  
 خرمنی: باطراوتی؛ ۵۹  
 خرمنی کردن: شادمانی نمودن؛ ۳۲۸  
 خروار: مقدار باریک خر؛ ۳۷۹  
 خروس: مرغ نر خانگی؛ ۲۷۵، ۵۲۷  
 خروش: بانگ و فریاد؛ ۴۸۶  
 خریدۀ عذرا: دوشیزه بکر؛ ۶۲  
 خریف عمر: پاییز عمر؛ ۵۰۱  
 خزان: پاییز؛ ۱۱۰، ۵۰۳  
 خزان عمر: پاییز عمر؛ ۵۳۶  
 خزان عیش: پاییز زندگی؛ ۱۴۱  
 خزانۀ گنج خانه: ۷۹، ۵۳۷



- خصال: ج خصلت، خویها؛ ۷۱، ۲۲۹  
 خصال آزموده: خویهای مجرب؛ ۱۰۹  
 خصال کریم: خویهای بزرگوار؛ ۲۷۰  
 خصایص: جمع خصیصه؛ ۱۲۳، ۵۴۲  
 خصایص حمیده: شایستگیهای ستوده؛ ۲۷۰  
 خصایل: جمع خصلت، صفتها؛ ۲۷۰  
 خصب: فراوانی گیاه؛ ۳۳۶، ۴۸۵  
 خصل: آنچه بر سر آن قمار کنند؛ ۵۳۹  
 خصل امانی: داو آرزوها؛ ۳۲۸  
 خصلت: خوی، صفت؛ ۲۰۹  
 خصم: دشمن؛ ۵۳، ۲۲۲  
 خصم افکن: دشمن شکن؛ ۳۵۶  
 خصم افکنی: دشمن شکنی؛ ۳۶۸  
 خصمان: دشمنان؛ ۲۱۶، ۴۹۷  
 خصم رای: دشمن رای؛ ۳۶۶  
 خصوص: ویژه؛ ۳۷  
 خصوصاً: ویژه؛ ۴۵۷  
 خصومت: دشمنی؛ ۵۳، ۳۷۵  
 خصومت افتادن: دشمنی روی دادن؛ ۲۱۲  
 خضاب: آنچه موی را رنگ کند؛ ۳۱۳  
 خضاب شباب: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۳  
 خضاب کردن: رنگ کردن؛ ۲۳۵  
 خضرا: مؤنث اخضر، سبز؛ ۵۷، ۵۴۵  
 خضرت: سبزی؛ ۵۷  
 خضروار: مانند خضر؛ ۸۴، ۲۷۶  
 خضوع: فروتنی کردن؛ ۳۱۵  
 خطا: نادرست؛ ۱۱۲، ۱۱۸  
 خطا آمدن: نادرست بودن؛ ۲۰۰  
 خطاب: رویارو سخن گفتن؛ ۴۳، ۵۱۵  
 خطا بخشایی: بخشودن گناه غیر عمد؛ ۲۱۷  
 خطاب کردن: مخاطبه نمودن؛ ۵۱۴  
 خطابین: نادرست بیننده؛ ۱۳۷  
 خطارفتن: اشتباه شدن؛ ۲۳۱  
 خطا رفتن تیر: اصابت نکردن آن؛ ۱۱۶  
 خطا کردن: اشتباه نمودن؛ ۷۷  
 خزانه حافظه: اضافه تشبیهی؛ ۱۲، ۱۳۲  
 خزانه عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۸  
 خزانی: پاییزی؛ ۴۱۰  
 خزاین: جمع خزانه؛ ۱۱۰، ۲۳۳  
 خزاین اسرار: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۷، ۴۴۹  
 خزاین ملوک: اضافه تخصیصی؛ ۱۵  
 خزنه: جمع خازن؛ ۴  
 خزی: خوار شدن؛ ۴۱۱، ۴۸۱  
 خزیدن: روی شکم رفتن؛ ۸۷، ۲۶۸  
 خزینه: ممال خزانه؛ ۱۴۸، ۵۵۰  
 خص: خاشاک؛ ۱۱۲  
 خسار: تباهی، نیستی؛ ۱۹۱، ۴۸۱  
 خسارت: زیان بردن؛ ۳۵۳  
 خساست: فرومایه بودن؛ ۱۳۲، ۴۸۳  
 خساست نفس: فرومایگی نفس؛ ۲۶۴  
 خسان: فرومایگان؛ ۷۱  
 خسایس مراتب: پست ترین مرتبه ها؛ ۴۴۶  
 خست طبع: پستی طبیعت؛ ۳۱۱  
 خستگان: مجروحان؛ ۱۱۶، ۵۳۰  
 خستگی: جراحت، فرسودگی؛ ۴۰۹  
 خسته: مجروح، فرسوده؛ ۳۸۳، ۴۷۹  
 خسران: زیان بردن؛ ۷  
 خسروان: شاهان؛ ۱۲۹  
 خسروان تاجدار: شاهان با تاج؛ ۸۸  
 خسروانی: منسوب به خسروان، نوعی سرود؛ ۴۸  
 خسرو ددان: شاه وحوش؛ ۴۱۸  
 خسروی گاه: تخت شاهی؛ ۲۵۶  
 خشت: آجر خام؛ ۳۷۰  
 خشک: بی نم؛ ۱۷۸  
 خشک سال: سال بی باران، سال قحط؛ ۵۴۹  
 خشم: غضب، قهر؛ ۵۱، ۵۳۹  
 خشم گرفتن: غضب کردن؛ ۲۲۵  
 خشوع: فروتنی کردن؛ ۳۱۵، ۵۱۱  
 خشونت: درشتی؛ ۲۶۵، ۵۰۴  
 خشیت: ترس، شکوه؛ ۲۴۸، ۴۵۱

- خطام: مهار؛ ۴۰۵  
خطا و خطل: اشتباه و سبکسری؛ ۱۸۸  
خطاها: اشتباهات؛ ۱۵۵  
خطب: کار سخت و بزرگ؛ ۳۶۵  
خطبت: خواستگاری؛ ۲۸۲، ۵  
خطبه خواندن: عبارتهای عقد خواندن؛ ۱۲۷  
خطبه کاوین: عبارت مهر؛ ۱۲۷  
خطر: قرب هلاک؛ ۱۴۱، ۵۹  
خطرات: آنچه بردل گذرد، خرام؛ ۸۷  
خطر کردن: مخاطره نمودن؛ ۴۶۷  
خطرگاه: محل خطر؛ ۴۳۹  
خط سبز: سبزه خط؛ ۵۳۶  
خط فرمان: حکم، امر؛ ۴۳۷  
خطفه: خیره کردن چشم؛ ۵۱۰  
خطل: حماقت، سبکسری؛ ۱۸۸  
خطوط: جمع خط؛ ۶۳  
خطوه: گام، قدم؛ ۴۹  
خطه: پاره‌ای از زمین؛ ۲۴  
خطیر: بزرگ قدر؛ ۳۱۹  
خطیر و حقیر: بزرگ و کوچک؛ ۳۱۹  
خطیبت: گناها؛ ۲۰۱، ۲۲۹  
خفته: خوابیده؛ ۷۴، ۲۳۵  
خفض: فرود آوردن؛ ۴۱۰  
خفض جناح: فرود داشتن بال؛ ۲۳۶، ۵۰۴  
خفض عیش: تناسلی؛ ۳۳۶  
خفی: نهان، پوشیده؛ ۱۹۱  
خلاب: گل ولای؛ ۵۹، ۴۵۴  
خلاب اختلاب: اضافه تشبیهی؛ ۵۹  
خلاب محنت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۰  
خلاص: رهایی؛ ۴۷، ۲۴۰  
خلاص ... جستن: رهایی جستن؛ ۲۱۵  
خلاص دادن: رها کردن؛ ۹۹، ۱۳۳  
خلاص فرمودن: رها کردن؛ ۲۴۰  
خلاصه: برگزیده؛ ۲۴۰  
خلاصه عقاید: نخبه عقیده‌ها؛ ۲۴۰  
خلاصی: رهایی؛ ۸۶  
خلاف: ناسازگاری؛ ۶۹، ۲۱۷  
خلاف طبع: ناسازی طبیعت؛ ۱۰۵  
خلال: فاصله، چوب نازک؛ ۴۴۸، ۵۰  
خلال ستوده: خوبیهای نیک؛ ۱۰۸  
خلایق: جمع خلیفه، آفریدگان؛ ۱۳۴، ۵۴۷  
خلت: دوستی؛ ۲۷۱، ۵۳۰  
خلد: بهشت؛ ۲۸۵، ۵۲۷  
خلصا: جمع خالص، گزیدگان؛ ۵۳۴  
خلطت: آمیزش؛ ۴۷۹  
خلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی می‌بخشد؛ ۱۸۲  
خلعت آفرینش: اضافه تشبیهی؛ ۸۲  
خلف: فرزند شایسته و صالح؛ ۶۵، ۵۴۴  
خلق: آفریدن، آفریده؛ ۵۱، ۲۵۵، ۳۰۴  
خلق آزاری: آزرده مخلوق؛ ۳۰۴  
خلق انبوه: جمع کثیر؛ ۸۳  
خلقت: آفرینش؛ ۸۲  
خلق خدا: آفریده خدا؛ ۹۹، ۳۵۲  
خلق شکار: شکار کننده مخلوق؛ ۴۹۹  
خلق کریم: خوی بزرگواری؛ ۲۳۹  
خلق لئیم: آفرینش پست؛ ۸۶  
خلل: تباهی، فساد؛ ۳۷، ۴۴۸  
خلل پذیرفتن: تباهی یافتن؛ ۳۲۰  
خلل کردن: فاسد شدن؛ ۲۱۳  
خلل گرفتن: تباه شدن؛ ۱۵۰  
خللها: تباهیها؛ ۴۹  
خلوت: تنهایی، انزوا؛ ۱۸۶  
خلوت خانه: جای آسایش؛ ۶۲، ۵۱۷  
خلوت ساختن: تنهایی گزیدن؛ ۱۲۸  
خلوت سرای: خلوت خانه؛ ۴  
خلود یافتن: جاودانه شدن؛ ۷  
خلیج العذار: افسار گسیخته؛ ۱۳۵، ۴۸۹  
خلیفه مطلق: جانشین قطعی؛ ۲۶۵  
خلیقت: سرشت، نهاد؛ ۲۸، ۴۰۵  
خلیه خاطر: کندوی ذهن؛ ۹

- خمار: ملالت پس از نشأه؛ ۱۴۰  
 خموش: خاموش؛ ۳۹۳  
 خموشی: سکوت، خاموشی؛ ۵۲۴  
 خمول: گمنامی؛ ۶۲، ۴۷۵  
 خمیر: آرد آمیخته با آب؛ ۳۸۰  
 خمیرمایه: مایه خمیر؛ ۵۰۲  
 خناس: بدکار، اهریمن؛ ۱۰۱  
 خنجر: سلاحی کاردمانند؛ ۲۷۸، ۵۳۹  
 خندان: متبسم؛ ۵۱۸  
 خندان روی: بشاش، متبسم؛ ۴۱۷  
 خنده: حالت شادی و نشاط؛ ۲۰۰  
 خنده زدن: خندیدن؛ ۳، ۲۰۵  
 خنده گل: تبسم گل، شکفتن؛ ۳۲۴  
 خندیدن: خنده کردن؛ ۱۱۳  
 خنک: خوشای، نیکا؛ ۳۹۸، ۴۴۱  
 خنگ ابلق ایام: روزان و شبان؛ ۲۰۱  
 خنیا: سرود، نغمه؛ ۴۷  
 خنیاگر: سرودگوی؛ ۳۲۳  
 خنیاگر دوست: دوستدار موسیقی؛ ۴۶  
 خواب: نوم؛ ۷۴، ۱۹۷  
 خواب بد: رؤیای ناخوش؛ ۲۲۲  
 خواب پریشان: رؤیای ناخوش؛ ۵۹  
 خواب دیدن: رؤیا؛ ۴۲۹  
 خواب ذهول: اضافه تشبیهی؛ ۱۷، ۴۹۴  
 خواب غفلت: اضافه تشبیهی؛ ۵۵  
 خواب کلی: خواب کامل؛ ۱۹۷  
 خوابگاه: جای خواب؛ ۴، ۲۰۳  
 خواب گزاردن: تعبیر رؤیا؛ ۴۲۹  
 خواب گزاری: تعبیر رؤیا؛ ۴۲۹  
 خواب و بیداری: نوم و یقظه؛ ۲۷۶  
 خواب و خورد: خوردن و خوابیدن؛ ۴۹۳  
 خوابه: سرور، بزرگ؛ ۷۲، ۱۴۵  
 خوابه جهان: سرور عالم؛ ۱۲، ۵۴۹  
 خوابه وجود: رسول اکرم؛ ۴  
 خوار: پست، حقیر؛ ۲۱۸
- خوارداشت: حقیر شمردن؛ ۳۹۵  
 خوار داشتن: آسان شمردن؛ ۲۱۸  
 خوار گردانیدن: حقیر داشتن؛ ۱۰  
 خوار گشتن: پست شدن؛ ۴۶۵  
 خوارق عادات: خلاف عادتها؛ ۲۸۵، ۴۹۴  
 خواستاری کردن: خواستگاری نمودن؛ ۲۸۲  
 خواستن: طلب کردن؛ ۱۳۹  
 خواسته: مال، دارایی؛ ۱۱۱، ۱۸۹  
 خواص حضرت: نزدیکان پیشگاه؛ ۱۹۷  
 خواص خدم: خادمان ویژه؛ ۱۹۲، ۳۱۴  
 خواص: جمع خاضع، فروتنان؛ ۴۵۶  
 خواطر فاسد: اندیشه های تباہ؛ ۴۸۹  
 خوابی خاطر: نادرستهای ذهن؛ ۴۹۹  
 خوابی: جمع خافی، پرهای خرد؛ ۳۰۶، ۵۲۰  
 خوابی خاطر: نهانیهای ذهن؛ ۴۹۹  
 خوابد: جمع خامد، مرده، ساکت؛ ۱۶  
 خواب: سفره؛ ۱۳۷، ۵۱۴  
 خواب ... باز کشیدن: سفره گسترده؛ ۱۱۱  
 خوابچه: سفره کوچک؛ ۴۰  
 خوابندن: پنداشتن، تلقی کردن؛ ۶۸  
 خوابندگان: قراءت کنندگان؛ ۱۰  
 خوابنده: قراءت کننده؛ ۱۹۱  
 خوابهر برادری: خواهری و اخوت؛ ۲۷۲  
 خوابهش: التماس، خواست؛ ۴۳۰  
 خوابندگان: خواستاران، طالبان؛ ۱۳۲  
 خوابندگی: طلب؛ ۱۳۹  
 خواب: نیک؛ ۲۳۶  
 خوابان: نیکان؛ ۸۷، ۲۸۱  
 خواب انجام: نیک فرجام؛ ۵۳۲  
 خواب پیکر: خوش اندام؛ ۴۶۱  
 خوابتر: نیکتر؛ ۳۰۴  
 خواب خصالی: نیک خویی؛ ۵۰۸  
 خواب روی: زیبارخ؛ ۵۳، ۱۹۹  
 خواب رویی: نیکورخی؛ ۵۳  
 خوابی صورت: زیبایی روی؛ ۴۷۲

- خون: مایعی سرخ‌رنگ؛ ۳۲۶، ۶۰  
 خواب: خون با آب؛ ۱۰۱  
 خوابه حسرت: اشک؛ ۳۲  
 خون آشامی: خونخواری؛ ۴۱۹، ۲۵۴  
 خون آلوده: آغشته به خون؛ ۱۱۵  
 خون بها: دیت؛ ۲۲۶  
 خون خوار: خون آشام؛ ۴۹۹، ۳۵۸  
 خون خواره: خون آشام؛ ۳۶۰، ۳۱۷  
 خون خواهی: انتقام، کینه جویی؛ ۴۰۰  
 خون دل: اضافه تخصیصی؛ ۲۰۵  
 خون ریختن: کشتار کردن؛ ۳۵  
 خون ریز: سفاک، بیرحم؛ ۳۴۲، ۱۳۵  
 خون ریزی: کشتار؛ ۳۰۰  
 خون عضلات: اضافه تخصیصی؛ ۱۰۱  
 خون گشودن: جاری شدن خون؛ ۳۷۷  
 خونین دل و دیده: اشکریز، اندوهگین؛ ۴۸۶  
 خون: بسیار خاین؛ ۱۰۵  
 خوی: عادت، خصلت؛ ۴۳، ۴۹۸  
 خوی باز کردن: ترک عادت کردن؛ ۴۲۵، ۴۴۹  
 خوی پاکیزه: عادت نیک؛ ۳۹  
 خویش: ضمیر مشترک؛ ۶۶، ۱۹۶  
 خویش (قوم): خویشاوند؛ ۹۲  
 خویشان: اقوام؛ ۲۸۰، ۴۰۰  
 خویشتن: ضمیر مشترک؛ ۵۰  
 خویشتن دار: خوددار؛ ۴۱۵  
 خویشتن داران: خودداران؛ ۴۱۳  
 خویشتن داری: خودداری؛ ۴۱، ۴۵۱  
 خویشی: خویشاوندی؛ ۳۸۸  
 خوی کردن: عادت کردن؛ ۲۶۶  
 خه: خوشا؛ ۵۸  
 خیال: گمان، وهم؛ ۳، ۱۴۸  
 خیالات: وهمها؛ ۱۴۷  
 خیال پرست: خیال باف؛ ۴۹۲  
 خیال نشاندن: خیال بافتن؛ ۴۵۸  
 خیانت: غدر، نادرستی؛ ۱۰۷، ۳۹۷
- خونپز: عادت کننده؛ ۱۳۵، ۲۶۶  
 خود: ضمیر مشترک؛ ۷۲، ۱۹۵  
 خود آرایی: کار خود آراینده؛ ۱۳۰، ۲۳۸  
 خودبین: مغرور، متکبر؛ ۱۹۹  
 خودبینی: غرور، تکبر؛ ۱۹۹، ۳۹۲  
 خودرایی: خودسری، استبداد؛ ۲۳۸  
 خود را نگاه داشتن: صیانت ذات؛ ۱۳۵  
 خوردنی: شایسته خوردن؛ ۴۰، ۱۲۷  
 خویش: خوردنی، طعام؛ ۷۰، ۴۲۶  
 خورشید ← خورشید  
 خوش: نیک، خوب؛ ۱۲۸، ۵۳۴  
 خوش آمد: خوشایندی، مطبوعیت؛ ۱۶، ۴۱۲  
 خوش آمد خاطر: مطبوعیت ذهن؛ ۱۶  
 خوش آواز: نیک خوان؛ ۵۲۳  
 خوشتر: خویتر، بهتر؛ ۴۸۴  
 خوش چشم: زیبا چشم؛ ۸۷  
 خوش خرام: نازان؛ ۲۹۲  
 خوش داشتن: پسندیدن؛ ۲۰۰  
 خوش دل: شادمان؛ ۱۳۴، ۴۷۷  
 خوش زخمه: شیرین پنجه؛ ۴۸  
 خوش زیستن: آسوده زیستن؛ ۴۸۸  
 خوش کردن: مطبوع ساختن؛ ۱۱۶  
 خوش گردانیدن: مطبوع ساختن؛ ۲۷۳  
 خوشگوار: مطبوع، گوارا؛ ۲۹۵  
 خوش لگام: نیک لگام، رام؛ ۷۴  
 خوش مخیر: نیکنام؛ ۸۹  
 خوش مذاق: خوشمزه؛ ۵۱۴  
 خوشه ثریا: خوشه پروین؛ ۵۲۶  
 حوض: ژرف اندیشیدن؛ ۲۴، ۴۰۴  
 حوض پیوستن: ژرف اندیشیدن؛ ۱۴۹، ۲۵۷  
 حوض کردن: اندیشیدن؛ ۳۶۶، ۴۰۴  
 خوف: بیم، ترس؛ ۱۴۱، ۲۷۴  
 خوف داشتن: ترسیدن؛ ۳۵۴  
 خوگر: عادت گرفته، مأنوس؛ ۲۶۶  
 خون: چار پایان و خادمان؛ ۴۵

- دادک: کنیزک پرستار؛ ۸۳  
 دادگر: عادل، خداوند؛ ۱۴۳  
 دادگستر: آنکه اجرای عدالت کند؛ ۵۱۳  
 دادگستری: عدل پروری؛ ۳۲۰  
 دادن دختر: دختر به شوهر دادن؛ ۱۲۵  
 داد و دهش: عطا و کرم؛ ۴۵۱  
 داد وستد روزگار: معامله جهان؛ ۴۰  
 داده: بخشیده، عطیه؛ ۳۸۲  
 داده تقدیر: مقدرات؛ ۴۴۴  
 دار بقا: آخرت؛ ۹۳  
 دار القرور دنیا: فریب سرای جهان؛ ۱۲۰  
 دارالکتب: کتابخانه؛ ۵۴۴  
 دارنده: حفظ کننده، خدا؛ ۵۴۰  
 دارو: دوا؛ ۱۰۸، ۲۶۲  
 داروخانه: دواخانه؛ ۲۶۲  
 دارین: دودنیا؛ ۲۴  
 داستان: حکایت، سرگذشت؛ ۴۶، ۴۴۰  
 داعی: خواننده؛ ۵۴۴  
 داعیه: انگیزه؛ ۳۰۷، ۵۲۸  
 داعیه اشتیاق: انگیزه شوق؛ ۵۶  
 داعیه رغبت: انگیزه میل؛ ۱۳۴  
 داعیه طبع: انگیزه طبیعت؛ ۲۱۲  
 داعیه طلب: انگیزه خواهش؛ ۳۰۰، ۳۷۹  
 داعیه فقر: انگیزه ناداری؛ ۲۳۳  
 داغ: سوزاندن؛ ۴۰۲، ۵۳۲  
 داغ اختصاص: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۵  
 داغ بلا: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۹  
 داغ بندگی: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۷  
 داغ پیشانی: اضافه بیانی؛ ۱۴۳  
 داغ نهادن: داغ کردن؛ ۳۱۰، ۳۵۳  
 دافع: دفع کننده؛ ۱۹۶  
 دافعه: دفع کننده؛ ۲۸۵  
 دالت: دلالت کننده، هادی؛ ۲۹۴، ۴۷۵، ۵۳۳  
 دالت قدیم: دلالت گذشته؛ ۱۰۰  
 دام: تله، بند؛ ۵۸، ۱۳۵، ۵۲۰  
 خبیث: نومید گردیدن؛ ۱۹۱، ۴۱۱  
 خیز: نیکویی؛ ۱۸۲، ۲۱۵  
 خیرات: نیکوئیها؛ ۵۳۴  
 خیرگی بصر: سرگشتگی چشم؛ ۳۹۵  
 خیر و شر: نیکی و بدی؛ ۱۱۴  
 خیره: بیهوده، عبث؛ ۳۶۷  
 خیره روی: گستاخ، بی پروا؛ ۴۸۱  
 خیره رویی: بی پروایی؛ ۵۰۴  
 خیره شدن: مبهور گشتن؛ ۴۶۲  
 خیره کردن: مبهور ساختن؛ ۲۸۱  
 خیره گردانیدن: مبهور کردن؛ ۵۴  
 خیره ماندن: مبهور گشتن؛ ۵۰۵  
 خیری: گل شب بویا همیشه بهار؛ ۲۹۲، ۳۰۸  
 خیز: جستن، برخاستن؛ ۳۸۵  
 خیزان: جهنده، برخاسته؛ ۵۲۶  
 خیزران: گونه ای نی؛ ۳۰۸  
 خیش خانه: خانه ای ازنی و خار که به آب خنک شود؛ ۱۹۹  
 خیشوم: بینی، بن بینی؛ ۳۶۱، ۴۰۵  
 خیل: گروه، دسته؛ ۷۶، ۲۵۳  
 خیلا: بزرگ منشی؛ ۲۶۴  
 خیل و خدم: گروه و دارو دسته؛ ۷۶، ۴۲۲  
 خیم: خوی، طبیعت؛ ۸۶  
 خیمه: چادر؛ ۸۴  
 خیمه زدن: چادر زدن؛ ۷۴، ۵۲۰  
 د  
 دأب: کار، عادت؛ ۲۴۴  
 داء العلق: بیماری ای که موی بریزد؛ ۱۰۳  
 دادروری: عدل گستری؛ ۳۳۷  
 داد خواستن: تطلم کردن؛ ۳۲۰  
 دادخواه: آنکه خواهان داد باشد؛ ۳۲۰  
 داد دادن: اجرای عدل کردن؛ ۶۷  
 داد ... دادن: انصاف دادن؛ ۶۱، ۱۴۳  
 داد ستدن: اجرای عدالت کردن؛ ۴۰۰  
 داد سخن: انصاف سخن؛ ۹

- دام احتیال: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۳  
 دام اختداع: اضافه تشبیهی؛ ۵۷  
 داماد: مرد نوعروس؛ ۱۲۵  
 دام افکن: دام گستر؛ ۲۰۸  
 دام آهو: اضافه تخصیصی؛ ۸۵  
 دام بلا: اضافه تشبیهی؛ ۵۵  
 دام حیل: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۷  
 دام دریده: دام گسیخته؛ ۶۰  
 دام دیو: اضافه تخصیصی؛ ۱۳۵  
 دام مراد: اضافه تشبیهی؛ ۵۰  
 دام نهادن: دام گسترده؛ ۲۰۷  
 دام و دد: جانور نادرند و درنده؛ ۳۳۰  
 دامن: دامان، ذیل؛ ۲۴۳، ۲۸۶  
 دامن آلود: ملوث کردن دامان؛ ۳۸۸  
 دامن احوال: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۵  
 دامن استظهار: اضافه تشبیهی؛ ۳۵۴  
 دامن افشاندن: ترک کردن؛ ۷۰، ۴۷۵  
 دامن اقبال: اضافه تشبیهی؛ ۲۰  
 دامن برافشاندن: ترک کردن؛ ۳۵۴  
 دامن تأدب: اضافه تشبیهی؛ ۵۳  
 دامن تر شدن: آلوده شدن؛ ۴۵۰  
 دامن تعلق: اضافه تشبیهی؛ ۷۰  
 دامن درکشیدن: احتراز کردن؛ ۴۵۲  
 دامن دریا: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۰  
 دامن دولت: اضافه تشبیهی؛ ۳۶  
 دامن رعنائی: اضافه تشبیهی؛ ۳۳۰  
 دامن روزگار: اضافه تشبیهی؛ ۵۰، ۷۵  
 دامن صحبت: اضافه تشبیهی؛ ۷۰  
 دامن ظلمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۹  
 دامن کشیدن: اجتناب کردن؛ ۲۶۴  
 دامن کوه: اضافه تشبیهی؛ ۶۹  
 دامن ... گرفتن: متشبث شدن؛ ۴۶۱  
 دامن مراد: اضافه تشبیهی؛ ۴۹  
 دامن مرقع: دامان رنگارنگ؛ ۳۰۱  
 دامن معاملات: اضافه تشبیهی؛ ۲۴
- دام نهادن: دام گسترده؛ ۸۵، ۳۹۷  
 دانا: عالم؛ ۳۵، ۱۴۵  
 داناترین: عالم ترین؛ ۱۸۵  
 داناترین خلق: کنایه از پیامبر؛ ۴۵۵  
 دانادل: عالم، آگاه؛ ۷۲  
 دانای نهان و آشکار: خدا؛ ۱۲  
 دانایی: علم، معرفت؛ ۳۶، ۵۲۴  
 دانش: علم؛ ۵۲، ۱۴۳  
 دانش پرست: علم دوست؛ ۲۴۲  
 دانش پرور: علم گستر؛ ۶۶، ۵۱۳  
 دانش پژوه: طالب علم؛ ۱۹۰  
 دانش پسند: علم دوست؛ ۸۹  
 دانش داشتن: عالم بودن؛ ۳۲۹  
 دانشوران: عالمان؛ ۳۴۷، ۴۰۳  
 دانه: تخم، بذر؛ ۱۳۵، ۵۳۰  
 دانه گندم: بذر گندم؛ ۲۰۸  
 داودی: منسوب به داود؛ ۳۴۰  
 داور: حکم، قاضی؛ ۶۷، ۵۰۰  
 داور جهان: خدا؛ ۵۱  
 داوری: حکمیت؛ ۴۶۴  
 داهیه: مصیبت، بلا؛ ۱۰۰، ۴۷۵  
 داهیه دهیا: پیشامد ناگوار؛ ۴۴۶  
 داهیه فراق: بلای دوری؛ ۵۶  
 داهیه مرگ: بلای نیستی؛ ۱۲۹  
 دایر بودن: در گردش بودن؛ ۳۴۳  
 دایره: سطحی مدور؛ ۱۸۰، ۳۴۵  
 دایره فلک البروج: دایره جایگاه برجها؛ ۱۸۰  
 دایگان: دایه ها؛ ۱۶۰، ۴۷۱  
 دایم: همیشگی، جاوید؛ ۳۷۳  
 دایما: جاودان؛ ۵۹، ۲۶۸  
 دای معضل: زنجوری دشوار؛ ۲۷۱، ۴۴۲  
 دایه: شیر دهنده؛ ۸۳  
 دایه فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۵  
 دب اصغر: خرس کوچک از صور فلکی؛ ۳۷۷، ۴۲۱  
 دباغت: پاک کردن پوست؛ ۳۰۸

- دبور: باد غربی؛ ۱۷، ۳۰۳  
 دبور ادبار: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۲  
 دبیر: منشی، نویسنده؛ ۱۴  
 دبیران: منشیها؛ ۸  
 دبیرانه: منسوب به دبیر؛ ۶  
 دثان: جامه روی؛ ۲۳۷  
 دثار و شمار: آشکارونهان؛ ۲۳۷  
 دجاج: مرغ خانگی؛ ۱۹۳  
 دجله: رودی است؛ ۲۲۳  
 دختر: فرزند مادینه؛ ۱۲۳، ۱۲۵  
 دختر دوشیزه: دختر بکر؛ ۳۹  
 دخل: درآمد؛ ۱۵۶  
 دخلت: نیت؛ ۲۷۲، ۴۵۴  
 دخل و خرج: درآمد و هزینه؛ ۱۱۰  
 دد: جانور درنده؛ ۲۵۵، ۳۸۸  
 دد و دام: درنده و نادرنده؛ ۵۸  
 قد: باب؛ ۱۰۰، ۲۰۲  
 قَرَمروارید؛ ۶۱، ۵۲۵  
 هر آب و گلاب گرفتن: تطهیر کردن؛ ۵۲۷  
 هزاری: جمع دری، درخشنده‌ها؛ ۱۸۶  
 در آستین گرفتن: در اختیار داشتن؛ ۱۵۲  
 در آنگندن: انباشتن؛ ۱۳۸  
 در آمدن: آمدن، وارد شدن؛ ۳۹، ۴۷۰  
 در آمدن شب: رسیدن شب؛ ۱۱۵  
 در آوردن: بیرون آوردن؛ ۲۰۸  
 در آویختن: گلاویز شدن؛ ۱۳۳  
 در ... آویختن: آویزان شدن؛ ۱۸۶  
 در آویختن حلقه ...: آویزان کردن آن؛ ۱۴۴  
 در آویخته: پیوسته، متصل؛ ۵  
 در اثنا: در خلال، در میان؛ ۱۶۲، ۳۴۹  
 دراج: پرنده ای است؛ ۵۲۷  
 دراز: بلند، کشیده؛ ۱۲۶، ۳۸۱  
 دراز احمق: طویل ابله؛ ۳۸۵  
 دراز امل: بلند آرزو؛ ۳۹۷  
 دراز زبان: گستاخ؛ ۴۶۳  
 دراز شدن کار: طولانی شدن آن؛ ۱۲۸  
 دراز کردن زبان: گستاخ شدن؛ ۴۹، ۹۰  
 دراز کشیدن: طولانی شدن؛ ۴۵۵  
 درازی: طول؛ ۴۵۵  
 دراعه خارا: جامه بلند خارایی؛ ۴۸۷  
 در افتادن: افتادن؛ ۲۰۷، ۴۶۹  
 در افگندن: انداختن؛ ۴۶، ۲۵۶  
 در افواه افتادن: سر زبانها افتادن؛ ۵۳۷  
 در امکان آمدن: ممکن گشتن؛ ۲۳۳  
 در امکان گنجیدن: ممکن بودن؛ ۱۵۲  
 در اندیشیدن: اندیشیدن؛ ۸۳، ۱۴۱  
 درایت: دریافت، دانایی؛ ۹۳، ۲۷۳  
 در باره: در باب؛ ۲۱۵  
 در بایستن: ضروری بودن؛ ۳۲۳، ۳۸۶  
 دریت: آزمودگی؛ ۹۴  
 در بر کردن: پوشیدن؛ ۵۲۸  
 در بستن: بستن؛ ۷۹، ۵۲۱  
 در بستن امید: امیدوار شدن؛ ۵۲۱  
 در بستن دهان: امساک کردن؛ ۴۱۹  
 در بستن دیده: کور ساختن؛ ۹۴  
 در بند آوردن: گرفتار کردن؛ ۳۱۱  
 در پای آوردن: مغلوب ساختن؛ ۴۵۱  
 در پای انداختن: زیر پا نهادن؛ ۳۰۳  
 در پای کشان: پوشیده؛ ۳۳۰  
 در پای کشیدن: پوشیدن؛ ۵۲۷  
 در پرده ماندن: پوشیده شدن؛ ۳۸۶  
 در پریدن: پریدن؛ ۳۷۷  
 در پس زانو نشستن: عزلت گزیدن؛ ۲۷۳  
 در پوست نگنجیدن: شادمان بودن؛ ۴۲۳  
 در پوستین افتادن: تعرض کردن؛ ۳۳۲  
 در پوشیدن: پوشیدن؛ ۲۶۳  
 در پهلو زدن: توجه دادن؛ ۱۰  
 در پیش افگندن: جلو انداختن؛ ۱۱۵، ۳۰۵  
 در پیش داشتن: منظور نظر داشتن؛ ۱۴۴  
 در پیش گرفتن: منظور نظر داشتن؛ ۱۰۵، ۲۹۶

- در پيش نهادن: جلو گذاشتن؛ ۱۶۰  
 در پيمودن: سخن گفتن؛ ۲۴۲  
 در پيوستن: وصل شدن؛ ۱۴۷  
 در تأخير انداختن: عقب انداختن؛ ۲۲۵  
 در توقف داشتن: مسکوت گذاشتن؛ ۴۷۳  
 دُرَج: جواهر دان؛ ۱۲، ۲۲۶  
 درج بلورين: جواهر دان بلوری؛ ۱۲۴  
 درجت: پایه، مرتبه؛ ۲۴۰  
 دُرَج حوصله: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۶  
 دُرَج خاطر: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۵  
 دُرَج مفکره: اضافه تشبیهی؛ ۱۲  
 در جوال کسی رفتن: گرفتاروی شدن؛ ۴۷  
 درجه: پایه، رتبه؛ ۲۵۲، ۲۲۷  
 درجه بلوغ: اضافه تشبیهی؛ ۹۳  
 درجه جاه: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۵  
 درجه رفیع: پایه بلند؛ ۲۶۴  
 درجه شهادت: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۸  
 درجه طالع: اضافه تشبیهی؛ ۹۶  
 در چاه ... افگندن: به چاه انداختن؛ ۹۹  
 در چنبر آمدن: گرفتار شدن؛ ۴۰۱  
 در حال: فوری، برفور؛ ۴۷، ۱۰۰  
 در حباله ... آوردن: عقد کردن؛ ۴۲  
 در حساب آمدن: به شمار آمدن؛ ۱۲۶  
 در حساب نهادن: محاسبه کردن؛ ۱۴۴  
 در حق: درباره؛ ۱۴۸  
 در حق کسی: درباره وی؛ ۹۹  
 دُرُحکمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶  
 در خام ... دوختن: شکنجه کردن؛ ۱۰۱  
 درخت: شجره؛ ۹۵، ۱۵۰  
 درخت امل: الهافه تشبیهی؛ ۱۵۴  
 درخت بالیده: درخت سرسبز؛ ۲۳۴  
 درخت سیاست: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۳  
 درخت کلیم: اضافه تخصیصی؛ ۲۸۵  
 درخت نشانیدن: کاشتن درخت؛ ۱۳۷، ۲۰۳  
 در خزیدن: خزیدن؛ ۳۱۱  
 در خشم شدن: عصبانی شدن؛ ۱۷۴  
 در خط بردن: خشمگین ساختن؛ ۴۶۹  
 درخواست: خواهش، تقاضا؛ ۲۷۱  
 درخواستن: خواهش کردن؛ ۱۲۸، ۴۳۰  
 در خود اندیشیدن: تأمل کردن؛ ۷۵  
 درخور: شایسته، سزاوار؛ ۲۱۹  
 در خورد: سزاوار، شایسته؛ ۱۲۵  
 در خوردن: شایسته بودن؛ ۲۶۴  
 در خیال آوردن: تصور کردن؛ ۴۶۹  
 درد: رنج، آزار؛ ۱۰۱، ۱۳۸، ۲۴۰  
 دردا: قید تحسیر؛ ۴۲  
 دردآمین: آمیخته به درد؛ ۳۲  
 در دام آوردن: گرفتار ساختن؛ ۵۵، ۳۴۱  
 در دام کشیدن: گرفتار کردن؛ ۱۰۳، ۲۰۸  
 در دامن ... آویختن: متصل شدن؛ ۷۰  
 در دست داشتن: متصرف بودن؛ ۸۵  
 در دست گرفتن: در اختیار آوردن؛ ۲۵۲  
 در دسر: صداع؛ ۱۴۰  
 در دسر کشیدن: رنج بردن؛ ۲۴۱  
 درد کشی: شرابخواری؛ ۱۳۰  
 در دل آویختن: به دل نشستن؛ ۳۲۴  
 در دل کسی گرفتن: مؤثر بودن؛ ۲۲۷  
 در دل گرفتن: حفظ کردن؛ ۳۸۷  
 در دل گرفتن اندیشه: حفظ کردن آن؛ ۳۳۲  
 در دل نشستن: متمکن شدن؛ ۲۶۸، ۳۳۶  
 دردمند: رنجور، علیل؛ ۵۰۱  
 دردمندی: رنجوری، علت؛ ۳۵  
 دردناک: دردآور، الیم؛ ۴۳۲  
 درد واقعه: آزار ماجرا؛ ۴۷  
 دُرد و صاف ایام: درد و صاف روزگاری؛ ۱۱۵  
 در دینه کشیدن: به چشم کشیدن؛ ۲۹۱  
 دُرز: جمع دُر مروریدها؛ ۵، ۵۴۸  
 دُرز امثال: اضافه تشبیهی؛ ۸  
 در ربودن: ربودن، در بردن؛ ۸۷، ۳۱۱  
 دُر دراری: مروریدهای درخشان؛ ۱۸۶



- در رسیدن: رسیدن؛ ۹۲، ۵۰۲  
 در رشته کشیدن: به نخ کردن؛ ۳  
 دُر عبارات: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۵، ۴۷۸  
 دُر متلالی: دُرهای درخشان؛ ۵  
 در روی کشیدن: به روی آوردن؛ ۱۵۲  
 درز: شکاف باریک؛ ۴۸۰  
 در زبان ... ننگبیدن: قابل گفتگو نبودن؛ ۷۵  
 در ... زدن: افتتاح باب کردن؛ ۲۳۱  
 در زنجیر کشیدن: اسیر ساختن؛ ۳۸۲  
 درست آمدن: وقوع یافتن؛ ۵۴۷  
 درست رای: نیک اندیشه؛ ۴۵  
 درست زر: سکه کامل عیار؛ ۲۸۶، ۴۰۲  
 درست گردانیدن عزم: تصمیم گرفتن؛ ۲۳۳  
 درست مغربی: سکه مغربی، کتابه از خورشید؛ ۲۸۶  
 در سر افتادن: به کله زدن؛ ۱۰۱  
 در سر افگندن: به مخیله راه دادن؛ ۱۵۴  
 در سر کشیدن: به سر در آوردن؛ ۵۲۷  
 در سر گرفتن: به سر کشیدن؛ ۴۲۹  
 دُر سفتن: سخن سنجیده گفتن؛ ۲۶  
 در سنگ نشستن: بر کوه نشستن؛ ۱۴۹  
 در شباک ... آویختن: به دام افتادن؛ ۵۸  
 درشت: زبر، خشن؛ ۲۳۶  
 درشت خویی: بدخلقی؛ ۵۰۴  
 درشت گویی: زشتگویی؛ ۳۹۱  
 درشتی: ناهمواری، تندی؛ ۲۲۷  
 درشدن: وارد شدن؛ ۱۰۱  
 در شیشه کردن: داخل شیشه نمودن؛ ۴۸  
 در صدر نشانیدن: ریاست دادن؛ ۹۳  
 در عبارت آمدن: نقل شدن؛ ۲۰۶  
 در عبارت آوردن: نقل کردن؛ ۲۱۶  
 در عجب بودن: شگفت زده بودن؛ ۴۹۹  
 در عربه آمدن: ستیزه کردن؛ ۲۸۵  
 درع سحاب: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۳  
 درع غدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۳  
 در عقب: متعاقب؛ ۴۰  
 در عقد آوردن: به رشته کشیدن؛ ۴  
 در عمل آوردن: اجرا کردن؛ ۲۵۷، ۳۴۷  
 در عهده بودن: متعهد بودن؛ ۲۸۷  
 درفش: آلتی آهنین و نوک تیز؛ ۴۴۵  
 درفشاندن: پراگندن؛ ۴  
 در قالب ریختن: آفریدن؛ ۳۹۲  
 در قالب ... نشستن: هماهنگ شدن؛ ۱۵۳  
 در قلم آمدن: به حساب آمدن؛ ۴۰۷  
 در قلم گرفتن: به حساب آوردن؛ ۱۳  
 درکات سعیر: طبقات دوزخ؛ ۹۸  
 درکار آمدن: مؤثر افتادن؛ ۴۴، ۲۶۲  
 در کار آوردن: به کار گرفتن؛ ۷۰  
 در کار بستن: عمل کردن؛ ۳۲۷  
 در کار ... کردن: صرف نمودن؛ ۴۰۱، ۵۵۰  
 در کسی یا چیزی آویختن: گلاویز شدن با ...؛ ۹۴، ۱۱۵  
 در کشیدن: کشیدن؛ ۷۵، ۱۳۶  
 در کشیدن رقم: خط کشیدن؛ ۱۹۶  
 در کشیدن گریبان: رها شدن؛ ۴۸۵  
 در کنار کشیدن: در آغوش گرفتن؛ ۴۶۸  
 در کنار نهادن: گذاشتن؛ ۴۳۳  
 درگاه: بارگاه؛ ۸۱، ۹۱، ۲۹۴  
 درگذشتن: فوت شدن، عفو کردن؛ ۲۳، ۴۵۸، ۵۰۲  
 در گردانیدن: واژگون کردن؛ ۷۲، ۱۲۹  
 در گرد کسی رسیدن: به او رسیدن؛ ۱۹۸، ۳۷۷  
 در گردن گرفتن: متقبل شدن؛ ۵۳۸  
 در گردن نهادن: به عهده گرفتن؛ ۸۶  
 در گرفتن: اثر کردن؛ ۹۱، ۴۸۰  
 در گشاد افتادن: آسیب پذیر شدن؛ ۳۸۰  
 در گشتن دور: مرور زمان؛ ۴۰  
 در گلو شکستن: خفه ساختن؛ ۳۸۰، ۵۰۴  
 در گوش کردن: به گوش آویختن؛ ۷۵  
 در لباس ... شدن: ملبس گشتن؛ ۲۶۳  
 درم: واحد سکه نقره؛ ۷۵  
 در ماتم نشستن: سوگوار شدن؛ ۱۰۱  
 در مطالعه آوردن: خواندن؛ ۱۶

- درمنه: گیاهی است؛ ۳۰۲  
 درمیان آمدن: مطرح شدن؛ ۵۷  
 درمیان افگندن: مطرح ساختن؛ ۱۹۵  
 درمیان نهادن: مطرح کردن؛ ۱۱۹، ۴۷۶  
 درمیانه: در این حال؛ ۱۲۷، ۵۰۹  
 درن: چرک، ریم؛ ۲۷۲  
 درناله آمدن: نالان شدن؛ ۳۶۱  
 درندگان: سیاه؛ ۹۵، ۳۱۶  
 درندگی: سبعیت؛ ۲۵۴  
 درنشانیدن: نشانیدن؛ ۱۲  
 درنشستن: نشستن؛ ۷۲، ۳۵۷  
 درن عداوت: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۲  
 درنگ: توقف، دیرکرد؛ ۳۸۵  
 درنگریستن: نگرریستن؛ ۱۲۸، ۵۰۴  
 درنگی نمای: توقف کننده ظاهری؛ ۱۷  
 درنوردیدن: درهم پیچیدن؛ ۱۳۷  
 درنوشتن: طی کردن؛ ۳۰۶  
 درنوشتن فرش عمر: درهم پیچیدن آن؛ ۶۶  
 دروازه: دربزرگ؛ ۸۳  
 درود: ثنا، تحیت؛ ۲۵۰  
 درودگزن: نجاره؛ ۵۱، ۴۶۱  
 دروسع آمدن: در امکان آمدن؛ ۲۱۱  
 دروغ: سخن ناراست؛ ۶۹  
 دروغ باف: دروغگو؛ ۲۴۴  
 دروغ به راست برگرفتن: باور داشتن ناراست؛ ۱۱۳  
 دروغ شمردن: ناراست پنداشتن؛ ۱۱۴  
 دروغ کسی را به راست گرفتن: باور داشتن ناراست وی؛ ۱۱۳  
 دروغ گفتن: ناراست گفتن؛ ۳۱۲  
 دروغ گوئی: ناراست گوئی؛ ۶۹  
 درون: باطن، داخل؛ ۱۰۲، ۴۷۶  
 درون سو: داخل؛ ۲۱۴  
 درونی: باطنی؛ ۹  
 درویش: بیوا؛ ۴۶۳  
 درویشان: بیبویان؛ ۲۵۸  
 درویش دار: فقیر نواز؛ ۲۳۵  
 درویشی: ناداری؛ ۱۴۱، ۳۵۵  
 دره التاج: گوهر افسر؛ ۶۹  
 دره تاج ملک: گوهر افسر پادشاهی؛ ۶۹  
 درهم افتادن: منسجم شدن، آشفته شدن؛ ۱۸۷، ۲۷۹  
 درهم افشرده: منقبض؛ ۱۶۱  
 درهم دوختن: بخیه زدن؛ ۱۶۱  
 درهم دوخته: پیوسته؛ ۱۶۱  
 درهم کشیده: به هم پیوسته؛ ۷۰  
 دریا: بحر؛ ۵۲، ۱۱۰  
 دریافت: درک، ادراک؛ ۷۷، ۵۱۰  
 دریافتن: درک کردن؛ ۹۴، ۱۰۳، ۳۹۲  
 دریافتن کار: تدارک کردن آن؛ ۸۸  
 دریاوش: دریا مانند؛ ۵۲۳  
 دریای اندوه: اضافه تشبیهی؛ ۴۵۰  
 دریای سیماب: دریای جیوه؛ ۲۲۳  
 دُرّیتیم: درّیگانه؛ ۲۲۴  
 دریچه: در کوچک؛ ۴۲۸  
 دریده: پاره کرده، شکافته؛ ۳۹۷، ۴۸۰  
 دریله شدن: پاره گشتن؛ ۱۶۲  
 دریغ: اسف، افسوس؛ ۴۷۵  
 دریغا: ای دریغ؛ ۴۴۱  
 دریغ داشتن: مضایقه کردن؛ ۶۰، ۵۲۹  
 دزد: سارق؛ ۱۳۵، ۳۹۶  
 دزدی: سرقت؛ ۳۱۲  
 دزدیده: دزدکی؛ ۱۲۴  
 دژم: آندوهگین؛ ۵۴۰  
 دست: عضوی از بدن؛ ۹۵، ۲۲۴  
 دست آخر: سرانجام؛ ۵۲۰  
 دست آویختن: گلاویز شدن؛ ۱۲۰  
 دست آویز: مستمسک؛ ۴۷۲  
 دست ادراک: اضافه استعاری؛ ۳۶  
 دستارچه: دستمال؛ ۳۰۳  
 دست از کار ... داشتن: امتناع ورزیدن؛ ۲۱۵  
 دست از کسی داشتن: رها کردن وی؛ ۴۳۰

- دست استیلا: اضافه استعاری؛ ۷۶
- دست اعجاز: اضافه استعاری؛ ۹۵
- دست امکان: اضافه استعاری؛ ۱۱۶
- دستان: نیرنگ، مکر؛ ۳۳۰
- دست بازداشتن: منصرف شدن؛ ۴۵
- دست باز چیدن: دست کشیدن؛ ۴۰۳
- دست بازگرفتن: رها ساختن، منصرف شدن؛ ۴۹۵، ۳۲۲
- دست بازی: ملاحظت، دست درازی؛ ۲۹۱
- دست باف: بافته دست؛ ۹
- دست برآوردن: پرداختن، اقدام کردن؛ ۱۱۱
- دست بافت: بافته دست؛ ۹
- دست برد: تردستی، هنر؛ ۱۲۰، ۴۰۰
- دست برداشتن: بلند کردن دست؛ ۳۸۲
- دست برافشاندن: دست پراندن؛ ۴۶۹
- دست برد کرم: اضافه تشبیهی؛ ۹۹
- دست برسینه ... نهادن: پذیرفتن؛ ۱۱۶
- دست بردن به کسی: تصرف کردن وی؛ ۴۲
- دست برد ... نمودن: هنرنمایی کردن؛ ۹۹
- دست برگشودن: آزاد گذاشتن؛ ۱۲
- دست بوس: بوسیدن دست، احترام گذاشتن؛ ۱۹، ۵۲۸
- دست بوسیدن: احترام گذاشتن؛ ۷۴
- دست به اتلاف برآوردن: ولخرجی کردن؛ ۱۱۱
- دست به خدا برداشتن: متوسل شدن؛ ۲۳۷
- دست تصرف: اضافه استعاری؛ ۲۲۶
- دست تظاول: اضافه استعاری؛ ۳۳۲
- دست تعدی: اضافه استعاری؛ ۳۰۴
- دست تعرض: اضافه استعاری؛ ۱۹۲
- دست جنگ: اضافه استعاری؛ ۱۴۰
- دست جنگی: صفت و موصوف؛ ۱۴۰
- دست حکم: اضافه استعاری؛ ۳۷۰
- دست دادن: میسر شدن، روی دادن؛ ۴۵، ۵۴۸
- دست ... داشتن: مقدم بودن؛ ۴۸۳
- دست در ... آویختن: وابسته شدن؛ ۷۲
- دست دراز کردن: تعدی کردن؛ ۳۰۱، ۴۶۸
- دست در دست نهاده: متفق شده؛ ۴۹۶
- دست در گردن آوردن: متفق شدن؛ ۲۳۰
- دست در گریبان آویختن: گلاویز شدن؛ ۱۲۰
- دست درهم دادن: متفق شدن؛ ۳۸۷
- دست رد: اضافه استعاری؛ ۹۱
- دست دعا برداشتن: متوسل شدن، دعا کردن؛ ۲۲۷
- دست ... رسانیدن: تجاوز کردن؛ ۲۱۲
- دست زدن: متوسل شدن؛ ۹۵
- دست شانه: اضافه استعاری؛ ۱۲۴
- دست شستن از: دست کشیدن؛ ۱۳۲، ۴۱۸
- دست طبیعت: اضافه استعاری؛ ۱۹۷
- دست فرمان: اضافه استعاری؛ ۷۶
- دست قدرت: اضافه استعاری؛ ۳۵۷
- دست کاری: کاریدی، هنر؛ ۲۷۱
- دست کاری قدم: اضافه تخصیصی؛ ۹۵
- دست کفایت: اضافه استعاری؛ ۲۳۵
- دست کوتاه کردن: خودداری کردن؛ ۴۵۲
- دستگاه: سامان، تجمل؛ ۱۱۰
- دست گرفتن: کمک رساندن؛ ۸۶، ۲۷۶
- دستگاه: سامان، تجمل؛ ۵۰۶
- دستگیر: مدد رسان؛ ۱۸۸، ۴۷۲
- دست مال: دست مالیه؛ ۴۶۲
- دست مالیه: دستمال، ملعبه؛ ۱۸۵، ۵۴۲
- دست منع: اضافه استعاری؛ ۳۰
- دست نشان: نشانه دست؛ ۴۸۹
- دست و پا زدن: تلاش کردن؛ ۸۴، ۲۴۸
- دست وزارت: اضافه استعاری؛ ۶۱
- دستور: وزیر، آیین؛ ۳۷، ۵۲۹
- دستور حال: رسم و روش وضع؛ ۲۴
- دستور کار: شیوه عمل؛ ۶۲
- دستور مملکت: وزیر پادشاهی؛ ۱۹۵
- دستوری: اجازه، رخصت؛ ۴۲۴
- دستوری دادن: اجازه دادن؛ ۲۵
- دستیار: عامل، معاون؛ ۱۴۹، ۲۹۷
- دستیاری: مددکاری، معاونت؛ ۷۸، ۵۲۹
- دست یازیدن: دست درازی کردن؛ ۱۶۷، ۲۹۱

- دست یافتن: چیره شدن؛ ۱۳۳  
دست یکی کردن: متحد شدن؛ ۷۱  
دشت: جلگه، زمین هموار؛ ۴۴۳، ۳۹  
دشمن: بدخواه، خصم؛ ۲۰۸، ۴۹  
دشمنانگی: خصومت؛ ۲۳۱، ۸۴  
دشمنایگی: خصومت؛ ۲۳۱، ۸۴  
دشمن جان: خصم جان؛ ۱۱۹  
دشمن دانا: خصم عاقل؛ ۶۰  
دشمن روی: خصم گونه؛ ۱۱۱  
دشمن شکنی: شکستن دشمن؛ ۴۰۰، ۳۶۸  
دشمن کامی: به کام دشمن بودن؛ ۴۹۰  
دشمن گرفتن: دشمن شمردن؛ ۶۷  
دشمنی: خصومت؛ ۴۸۹، ۲۵۳، ۶۹  
دشنام: ناسزا؛ ۱۴۰  
دشوار: سخت، مشکل؛ ۴۸۹، ۸۱  
دشواری: صعوبت، سختی؛ ۲۰۴  
دعا: درخواست حاجت از خدا؛ ۵۳۴، ۲۱۷  
دعای شب: نیایشهای شبانه؛ ۴۷۰  
دعایم: جمع دعایم و دعایم، ستونها؛ ۲۹۸  
دعایم قوایم: ستونهای چهار دست و پا؛ ۴۰۹  
دعت عیش: راحت زیست؛ ۳۷۲  
دعوت: خواندن به ضیافت یا کار؛ ۵۳۸، ۱۴۸  
دعوت خانه: جای دعوت؛ ۴۷۰  
دعوت کردن: خواندن به کار یا مهمانی؛ ۱۴۸  
دعوی: ادعا کردن؛ ۱۸۶  
دغا: نادرست، ناراست؛ ۴۹۰  
دقاتر: دفترها؛ ۵۴۲  
دفاع: بازداشتن، پس زدن؛ ۲۲۹  
دقاین: جمع دقینه؛ ۱۱۰  
دفع: پس زدن، راندن؛ ۳۸۲، ۵۰  
دفع کردن: پس زدن، راندن؛ ۴۸۷  
دقینه: اندوخته، گنجینه؛ ۴۷۴  
دق: بیماری لاغر کننده؛ ۴۴۹  
دقایق: ج دقیقه، نکته های باریک؛ ۱۱۰  
دقایق اخلاص: نکته های خلوص و رزی؛ ۲۳۷
- دقایق اسرار: نکته های رازها؛ ۴۹۳  
دقت نظر: باریک نگری؛ ۱۶  
دقیق: باریک، نازک؛ ۲۱۰  
دکان: جای داد و ستد؛ ۵۰۵  
دگرگون: نوعی دیگر؛ ۳۶۸، ۳۱۷  
دگرگونه: نوعی دیگر؛ ۳۱۷  
دل: قلب؛ ۵۰، ۱۹۰  
دل از جای برخاستن: نگران شدن؛ ۵۰۶، ۳۶۵  
دلال خطرات: کرشمه های خرام؛ ۸۷  
دلاله: زنی که برای مردان زن پیدا کند؛ ۲۸۱  
دلاور: دلیر، شجاع؛ ۳۷۴  
دلاوری: شجاعت، دلیری؛ ۳۶۷  
دلاویز: مطلوب، دلخواه؛ ۲۹۹، ۱۵۳  
دلایل: دلایله؛ ۲۵۲  
دلایل علم: دلایلهای دانش؛ ۲۴۲  
دلبر: معشوق، محبوب؛ ۸۷  
دل بر کسی سوختن: متأثر شدن؛ ۵۶  
دل برگرفتن: منصرف شدن؛ ۱۰۴، ۱۰۶  
دل بر ... نهادن: راغب شدن؛ ۱۵  
دل بستن در ...: عاشق شدن؛ ۲۷۵  
دلپذیر: مطبوع، پسندیده؛ ۱۷۱  
دل پسند: مطبوع، دلخواه؛ ۱۱۰  
دلتننگ: آندوهگین؛ ۲۲۲  
دل تنگ کردن: متأثر شدن؛ ۲۲۲، ۲۳۷  
دلتنگی: اندوه، غم؛ ۱۴۱  
دل جویی: مهربانی، نوازش؛ ۱۱۹، ۳۰۵  
دلخواه: مطلوب، آرزو؛ ۴۲۶  
دل دشمن: دشمن قلبی؛ ۱۳۳  
دل رمیده: دل گریزان؛ ۲۷۲  
دل سنگین: دل سخت؛ ۵۶  
دل سوختن بر کسی: متأثر شدن؛ ۵۶  
دل سوزی: شفقت، مهربانی؛ ۴۷۲  
دلفروز: روشنی بخش دل؛ ۲۲۲  
دل قوی: قویدل؛ ۳۹۶  
دلگرمی: امیدواری؛ ۲۰۹

- دندان افشردن: خشمگین شدن؛ ۵۰۷، ۴۶  
 دندان بیرون کشیدن: کندن دندان؛ ۳۷۷  
 دندان در شکم داشتن: حرص ورزیدن؛ ۱۳۳  
 دندان طمع: اضافه تشبیهی؛ ۳۳، ۳۳۲  
 دندان گراز: اضافه تخصیصی؛ ۱۴۱  
 دندان نیاز: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۲  
 دندانه: هر چیز شبیه دندان؛ ۲۶۴  
 دندانه شانه: کنگره شانه؛ ۲۶۴  
 دنس: چرک، ریم؛ ۲۷۲  
 دنی: پست؛ ۴۵۲  
 دنیا: جهان؛ ۷۳، ۱۴۰  
 دنیا دوستی: دنیا پرستی؛ ۱۵۴  
 دنیا طلبی: دنیا پرستی؛ ۱۵۴  
 دنیاوی: جهانی؛ ۱۱۰  
 دوا: دارو؛ ۴۴۲  
 دواب: جمع دابه، چار پایان؛ ۲۳۴  
 دوزار: بسیار گردنده؛ ۱۵۱  
 دوارس دانش: فرسودگیهای علم؛ ۶۳  
 دوازده برج: برجهای فلکی؛ ۳۳۹  
 دواسبه: با دواسب؛ ۱۸۴، ۳۰۳  
 دواعی: جمع داعیه، انگیزهها؛ ۲۳۴، ۵۰۰  
 دواعی حسد: انگیزههای حسودی؛ ۲۳  
 دواعی حمیت: انگیزههای غیرت؛ ۳۸۷  
 دواعی رغبت: انگیزههای شوق؛ ۱۰  
 دواعی طبع: انگیزههای طبیعت؛ ۴۸۹  
 دواعی طلب: انگیزههای خواست؛ ۵۰۶، ۵۴۸  
 دواعی غیب: انگیزههای پنهان؛ ۱۰  
 دواعی محبت: انگیزههای مهر؛ ۳۳۱  
 دواعی همت: انگیزههای همت؛ ۲۵۲  
 دواعی همم: انگیزههای همتها؛ ۱۷  
 دوال: تسمه، تازیانه؛ ۵۳  
 دوام: بیداری، ثبات؛ ۳۵۴  
 دواندن: به دویدن واداشتن؛ ۱۸۴  
 دونانی: جمع دانیه، نزدیکیها؛ ۱۹۳  
 دواوین اشعار: دیوانهای شعر؛ ۵۴۸  
 دل گشای: فرج بخش، مایه انبساط؛ ۷۹، ۱۸۸  
 دل مجتزی: دل با جرأت؛ ۲۳۸  
 دل مرده: دل افسرده؛ ۸۴  
 دل مشغولی: تشویش، اضطراب؛ ۴۹۳  
 دل نرم شدن: رحم آوردن؛ ۳۲۰  
 دل نهادن: تمکین کردن؛ ۵۰۶، ۵۳۳  
 دلوی: ظوفی برای آب کشی، ازبرجها؛ ۲۲۷  
 دلها: جمع دل؛ ۲۰۴  
 دلیر: شجاع؛ ۹۰، ۳۰۹  
 دلیر کردن: شجاعت بخشیدن؛ ۲۲۲  
 دل یکتا داشتن: یکرنگ بودن؛ ۲۶۹  
 دلیل: برهان، حجت؛ ۲۱۷، ۲۲۸  
 دم: نفس؛ ۱۶۱، ۳۶۱  
 دم: عضوی از حیوان؛ ۳۱۳، ۵۱۸  
 دماغت: نرم خویی؛ ۵۰۴  
 دماز: رگ و ریشه گوشت؛ ۴۱۲  
 دمار برآوردن: عذاب دادن؛ ۹۷، ۱۳۴  
 دماغ: مغز سر؛ ۳۵، ۳۷۴  
 دماغ فلک: اضافه استعاری؛ ۷۳  
 دمامت: زشتی؛ ۴۲۰  
 دم برآوردن: نفس کشیدن؛ ۳۷۹  
 دم به دم: لحظه به لحظه، پیاپی؛ ۸۳  
 دم خوردن: فریب خوردن؛ ۹۶  
 دملعه: مکره، فریب؛ ۴۸، ۱۰۳  
 دم زدن: نفس زدن؛ ۷۰، ۲۷۵  
 دم سرد: نفس سرد؛ ۱۳۰  
 دم سردی: سرد نفسی، خونسردی؛ ۲۰۰  
 دمیدن: فوت کردن؛ ۱۹۶، ۳۰۱  
 دمیم طلعت: زشت روی؛ ۲۷۵  
 دناعت: پستی؛ ۵۱۱  
 دناعت خیم: پستی خوی؛ ۸۶  
 دناعت همت: پست همتی؛ ۲۶۴  
 دنب: دم؛ ۴۳۱  
 دنبال: دم، عقب؛ ۶۰  
 دندان: اندامی در دهان؛ ۴۲، ۲۱۸

- دواهی: جمع داهیه، بلاهای سخت؛ ۲۰۹  
 دوایر: جمع دایره؛ ۱۸۰  
 دوتا: دولا؛ ۲۶۹  
 دو جره: دو خمچه؛ ۱۰۶  
 دو جهانی: منسوب به دنیا و آخرت؛ ۱۸۲، ۴۷۷  
 دو حه: درخت تناور؛ ۴۶۷  
 دو حه طویی: درخت بهشتی؛ ۵۸  
 دوختن در خام ...: شکنجه کردن؛ ۱۰۱  
 دود: بخار برآمده از سوخته؛ ۵۲۷  
 دود آسا: دود مانند؛ ۱۶۶  
 دود آهنگ: دود کش، تنوره؛ ۹۸  
 دود اندوه: اضافه تشبیهی؛ ۳۴۹  
 دود بر آوردن: کنایه از نابود کردن؛ ۳۷۳  
 دود برانگیختن: بلند کردن دود؛ ۳۸  
 دود تیره: دود غلیظ؛ ۱۶۰  
 دود دل: استعاره آندوه؛ ۴۸۷  
 دو درزی: دو شکافه؛ ۴۸۰  
 دو دستی: با دو دست؛ ۱۰۶  
 دود سیاه: دود تیره؛ ۱۶۶  
 دود ضباب: بخار دودمانند؛ ۳۸  
 دودمان: خاندان، نژاد؛ ۳۷۳  
 دوده: دودمان، خاندان؛ ۴۸۷  
 دؤر: گردش؛ ۴۰  
 دور: بعید؛ ۵۸، ۱۴۰  
 دور افتادن: بعید بودن؛ ۱۱۷  
 دور افتاده: عقب مانده؛ ۲۵۰  
 دور افگندن: پرت کردن، خارج انداختن؛ ۲۳۹  
 دور افلاک: گردش فلکها؛ ۲۳۰  
 دور انداختن: به خارج انداختن؛ ۵  
 دور اندیش: عاقبت اندیش؛ ۴۴۲  
 دور اندیشی: عاقبت بینی؛ ۲۹۴  
 دور بین: عاقبت اندیش؛ ۳۵، ۳۴۳  
 دور پایان: بعید؛ ۱۷  
 دور تر: بعیدتر؛ ۲۰۰  
 دور ترک: اندکی دور؛ ۵۲۲
- دور جور: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۴  
 دور حمایلی: دور حلقه ای؛ ۳۳۹  
 دور دست: بعید؛ ۸۹، ۹۲، ۲۳۳  
 دور درگشتن: دور چرخیدن؛ ۴۰  
 دور روزگار: گردش روزگار؛ ۱۷  
 دور شدن: بعید رفتن؛ ۳۹  
 دور کردن: بعید ساختن؛ ۳۹۱  
 دور گردانیدن: بعید ساختن؛ ۹۱، ۲۶۵  
 دور ماندن: بعید گشتن؛ ۲۵۱  
 دور محنت: گردش رنج؛ ۲۱۵  
 دور میدان: آنکه تاخت میدان او فراخ است؛ ۷۴  
 دور نامرادی: دور ناکامی؛ ۲۲۲  
 دورنگ: ابلق؛ ۴۲۱  
 دورنگی: دور رنگ بودن؛ ۷۰  
 دور نمودن: بعید بودن؛ ۱۲۷  
 دور و نزدیک: بعید و قریب؛ ۴۳  
 دوروی: منافق؛ ۴۳۳  
 دوزخ: جهنم؛ ۱۴۳، ۴۴۹  
 دوزخ دم: آنکه نفسش دوزخ است؛ ۳۶۳  
 دوست: یار، رفیق؛ ۵۶، ۲۳۱  
 دوستان: چاران؛ ۸۱  
 دوستان لقمه و خرقه: رفیقان؛ ۱۱۴  
 دوست اندوزی: یارگیری؛ ۱۱۱  
 دوست تمام: رفیق کامل؛ ۱۱۷  
 دوست پروری: رفیق نوازی؛ ۴۰۰  
 دوستگان: محبوب، ممشوق؛ ۱۱۸  
 دوست نادان: رفیق جاهل؛ ۶۰  
 دوست نمای: آنکه دوست می نماید؛ ۱۳۳  
 دوست وار: دوستانه؛ ۴۲۷  
 دوستی: رفاقت؛ ۶۹، ۴۶۲  
 دوستی پیوستن: رفاقت کردن؛ ۵۱۳  
 دوستی دنیا: محبت دنیا؛ ۱۸۶  
 دوستی ورزیدن: رفاقت کردن؛ ۲۲۰  
 دوش: شانه، کول؛ ۸۷، ۵۲۷  
 دوش و گردن: شانه و گردن؛ ۳۳۰

- دوشیزه: دختر بکر؛ ۳۹  
دوشینه: منسوب به دیشب؛ ۱۴۰  
دو ضلین: دو مخالف؛ ۱۰۵  
دو فراش زنگی و رومی: کنایه شب و روز؛ ۶۶  
دوگانه: دو جزوی؛ ۴۲۷  
دوگانی: دوباره؛ ۱۰۶  
دول: جمع دولت؛ ۵۴۸  
دولت: حکومت؛ اقبال؛ ۳۵، ۲۱۴  
دولت ابدی: اقبال همیشگی؛ ۸۳  
دولت بخشیده: اقبال عطا شده؛ ۳۷  
دولت‌خانه: قصر حکومتی؛ ۳۸۹  
دولت در طالع: اقبال در طالع؛ ۱۵۰  
دولختی: دو لنگه؛ ۴۶۲  
دوم: عدد ترتیبی؛ ۲۱۸  
دومشکاة: دو چراغ؛ ۵۴۷  
دون: پست، پایین؛ ۱۰۵، ۵۱۵  
دونان: فرمایگان؛ ۳۹۷  
دونه: آنکه می دود؛ ۳۷۷  
دوی: دویی، اختلاف؛ ۴۲۸  
دها: هوشمندی؛ ۲۵۱، ۳۰۷  
دهات: جمع داهی، هوشندان؛ ۲۶  
دهاقین: جمع دهقان؛ ۳۸  
دهان: اندامی از بدن؛ ۳، ۳۱۹  
دهان زده: دهان آلوده؛ ۳۰۸  
دهان گل: اضافه استعاری؛ ۳  
دهان مشرق: اضافه استعاری؛ ۹۷  
دهای طبع: هوشمندی طبع؛ ۳۴  
ده چهل: از ده چهل؛ ۴۹۰  
ده دهی: تمام عیار؛ ۲۵۷  
دهر: روزگار؛ ۲۰  
دهرالداهرین: همیشه، همواره؛ ۸۴  
ده زبان قلم: اضافه استعاری؛ ۵۴۹  
دهش: بخشش، کرم؛ ۳۵۵، ۴۵۱  
دهشت: دهش، بخشش؛ ۳۵۵  
دهشت: سرگشتگی، حیرت؛ ۲۶۳، ۵۲۹  
دهقان: دهگان، روستایی؛ ۱۱۰، ۱۲۴  
دهقان زاده: پسر دهگان؛ ۱۱۲  
دهگانه: منسوب به ده؛ ۱۴۲  
دهلیز: راه باریک؛ ۳  
دهلیز سمع: اضافه تخصصی؛ ۳  
ده منی: منسوب به ده من؛ ۱۱۲  
دهن: اندامی از آدمی؛ ۴۶۲  
دهنده: آنکه می دهد؛ ۱۸۸  
ده نساخ: ده نسخه بردار؛ ۵۴۸  
دهور متفادم: روزگار پیشین؛ ۱۴۷  
دهیا: سخت، شدید؛ ۴۴۶، ۴۷۵  
دی: ماه اول زمستان؛ ۲۰۰  
دیاز: جمع دار خانه‌ها؛ ۲۹۶  
دیار غربت: سرزمین غربت؛ ۳۴۱  
دیار محنت: سرزمین اصل؛ ۲۳۴  
دیار مغرب: سرزمین غرب؛ ۲۳۳  
دیانت: دینداری؛ ۵۰، ۱۰۷  
دیباچه رخسار: اضافه تشبیهی؛ ۲۸۹  
دیباچه عمر: اضافه تشبیهی؛ ۱۳  
دیبا فروش: فروشنده دیبا؛ ۲۸۹  
دیبای مشجر: دیبای نقش دار؛ ۴۱۶  
دیبای ملون: دیبای رنگی؛ ۱۳  
دیت خواستن: خونینها طلبیدن؛ ۱۳۵  
دیدار: چهره، ملاقات؛ ۵۶، ۳۷۹  
دیدار فرخنده: رخسار مبارک؛ ۲۳۹  
دیدگان: چشمها؛ ۳۸۲  
دیده: چشم؛ ۲۰، ۱۹۱، ۲۴۲  
دیده آرزو: اضافه استعاری؛ ۳۷۹  
دیده افهام: اضافه استعاری؛ ۲۴۳  
دیده امید: اضافه استعاری؛ ۸۲  
دیده باطن: اضافه استعاری؛ ۹۴  
دیده بان وهم: اضافه تشبیهی؛ ۵۲۵  
دیده بان بصر: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱، ۴۶۲  
دیده بصیرت: اضافه استعاری؛ ۵۴، ۱۸۶  
دیده جهان: اضافه استعاری؛ ۱۷۳

- دیده حزم: اضافه استعاری؛ ۱۶۹  
 دیده خرد: اضافه استعاری؛ ۲۰۷  
 دیده در بستن: چشم فرو بستن، کور کردن؛ ۹۴  
 دیده دل: اضافه استعاری؛ ۷۸، ۵۳۰  
 دیده ظاهر: چشم؛ ۹۴  
 دیده ورن: بینا، بصیر؛ ۴۶۹  
 دیده ها: چشمها؛ ۱۴۷  
 دیر آمدن: تأخیر کردن؛ ۱۷۳  
 دیر باز: مدت متمادی؛ ۲۶۷  
 دیر خواب: آنکه بسیار خوابد؛ ۷۴  
 دیر ساله: کهنسال؛ ۸۴  
 دیرگاه: زمان بلند؛ ۵۳۰  
 دیروز: روز گذشته؛ ۲۲۷  
 دیرباب: کنفهم؛ ۲۰۴  
 دیرینه: کهنه، قدیم؛ ۲۹۱، ۳۰۴  
 دیگ: ظرفی است برای پختن؛ ۳۲۷، ۴۲۹  
 دیگچه: دیگ کوچک؛ ۴۲۸  
 دیگر: غیر، صفت است؛ ۷۰، ۲۳۰  
 دیگران: کسان دیگر؛ ۱۳۷  
 دیگر بار: دوباره؛ ۲۳۴  
 دیگر باره: بار دیگر؛ ۲۴۸، ۲۶۸  
 دیگرگون: متنوع؛ ۵۴۶  
 دیگرگونه: گونه ای دیگر؛ ۳۶۰  
 دی مهی: منسوب به ماه دی؛ ۲۵۷  
 دین: آیین و کیش؛ ۶۳، ۲۴۵، ۵۴۸  
 دینار: سکه طلا؛ ۷۵  
 دین پروری: گسترش دین؛ ۱۷۸  
 دین دار: متدین؛ ۵۰، ۱۴۷  
 دین داری: تدین؛ ۴۵۳  
 دین گستری: دین پروری؛ ۳۳۷  
 دین و دولت: آیین و حکومت؛ ۶۳  
 دینی: دیندار؛ ۱۴۵، ۱۹۱  
 دیو: شیطان، اهریمن؛ ۱۳۵، ۳۷۷  
 دیوار: حائط؛ ۵۲، ۴۶۳  
 دیوار اعتبار: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۶  
 دیو آزموده: شیطان مجرب؛ ۷۱  
 دیوار افکن: افکننده دیوار؛ ۳۵۶  
 دیوار بست: دیوار بسته؛ ۴۳۹  
 دیوار فراغت: اضافه تشبیهی؛ ۷۲  
 دیوار فنا: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۱  
 دیوار مغرب: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۰  
 دیو آرزو نیاز: اضافه تشبیهی؛ ۳۵۱  
 دیوان (ها): اداره، وزارتخانه؛ ۲۹۴  
 دیوان انشاء: دبیرخانه؛ ۱۳  
 دیواندیشه: اضافه تشبیهی؛ ۳۵  
 دیوان عرض: وزارت جنگ؛ ۵۳۸  
 دیوان قدم: کتابه از مشیت الهی؛ ۷۳  
 دیوان محاسبیت: اداره حسابرسی؛ ۱۳۹  
 دیوانگی: جنون؛ ۳۵۴  
 دیوان مشیت: اراده الهی؛ ۵۱۹  
 دیوانه: مجنون؛ ۳۷۷  
 دیوانه شکل: مجنون وار؛ ۳۴۹  
 دیوانه وار: مجنون گونه؛ ۱۰۱  
 دیو پخته: شیطان مجرب؛ ۶۸  
 دیو در شیشه کردن: اسیر کردن آن؛ ۴۸  
 دیو رو: شیطان رخ؛ ۲۷۸  
 دیو صفت: شیطان خصلت؛ ۱۰۱  
 دیو ضلال: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۴  
 دیو عزیمت: اضافه تشبیهی؛ ۴۸  
 دیو گاو پای: موصوف و صفت؛ ۱۴۵  
 دیه: ده؛ ۴۳، ۵۰۹  
 ذ  
 ذات: هستی، فطرت؛ ۱۸۱، ۱۹۷  
 ذات البین: اختلاف دوجانبه؛ ۱۲۰، ۵۳۴  
 ذات الید: دارایی، خواسته؛ ۲۳۵  
 ذاهل: فراموشکار؛ ۳۷۸  
 ذاتی: منسوب به ذات؛ ۵۴، ۳۰۹  
 ذاتیات: عارضه های ذاتی؛ ۴۲۵  
 ذباب الغضب: مگس خشم؛ ۴۰۷



- ذبول: کاهیدگی، پژمردگی؛ ۱۵۰، ۶۲،  
 ذبول پیری: کاهیدگی پیری؛ ۱۴۱  
 ذخایر: جمع ذخیره؛ ۲۲۹، ۷۱،  
 ذخیره: پس انداز؛ ۸۶، ۴۹۳  
 ذخیرهٔ عمر: پس انداز عمر؛ ۱۰۹  
 ذخیره گذاشتن: پس انداز کردن؛ ۴۱۷  
 ذراع: بازو، واحد طول؛ ۳۹۳  
 ذراعین: دو ذراع؛ ۳۷۷  
 ذرایع: جمع ذریعه، دست آویزها؛ ۱۹۹  
 ذروه: قله، تارک؛ ۱۴۹، ۵۲۵  
 ذروه ارتفاع: تارک بلندی؛ ۲۶۲  
 ذروه کبریا: تارک آسمان جلال؛ ۴۲۱  
 ذره: هر جزو؛ ۳۸۲  
 ذره وار: ذره مانند؛ ۴۱۷  
 ذریت: نسل، فرزندان؛ ۵۳۹  
 ذریعت: دست آویز؛ ۷۶، ۳۶۳  
 ذقن: زنج، چانه؛ ۱۹۲  
 ذکا: تیزهوشی، زیرکی؛ ۲۵۱، ۳۰۷  
 ذکاء ذهن: تیزی خاطر؛ ۳۴  
 ذکر: یاد کردن؛ ۳، ۲۰۵  
 ذکر کردن: یاد کردن؛ ۶  
 ذکور: جمع ذکر، نرینه؛ ۱۱۷  
 ذل: خواری، هوان؛ ۶۱، ۲۲۰  
 ذلاقت زبان: گشاده زبانی؛ ۴۳، ۳۱۳  
 ذلت: خواری، پستی؛ ۳۳۶  
 ذل درویشی: خواری فقر؛ ۱۴۱  
 ذلول: رام، مطیع؛ ۱۵۳  
 ذمامت منظر: زشتی روی؛ ۴۲۰  
 ذمت: کفالت، عهده؛ ۱۴۲، ۲۲۸، ۵۰۲  
 ذمت عقل: عهدهٔ عقل؛ ۱۱۰  
 ذمت کفایت: عهدهٔ کفایت؛ ۳۳۵  
 ذمیم: زشت، نکوهیده؛ ۴۸  
 ذمیم دخلت: زشت نیت؛ ۲۷۵  
 ذنابه: پایان هر چیزی، دنباله؛ ۱۷  
 ذنب: دم، دنباله؛ ۹۶، ۴۴۰
- ذنوب: جمع ذنب، گناهها؛ ۴۵۳  
 ذوات: جمع ذات، خداوندان؛ ۴۵۲  
 ذواق: چشیدن؛ ۴۰۲  
 ذوق: چشیدن؛ ۴۷، ۵۴۶  
 ذوقها: ذائقه ها؛ ۴۶۶، ۵۴۲  
 ذوی الالباب: خردمندان؛ ۶، ۲۳۶  
 ذهن: هوش، خرد؛ ۱۸۲، ۲۳۱  
 ذهنول: فراموشی، غفلت؛ ۴۹۴  
 ذناب: گرگها؛ ۳۳۲، ۴۱۱  
 ذناب القصب: گرگهای خشم؛ ۴۰۷  
 ذیل: دامن؛ ۵۰  
 ذیل الکتاب: دنبالهٔ کتاب؛ ۴۴۱  
 ذیل تجاوز: اضافهٔ تشبیهی؛ ۴۵۳  
 ذیل عصمت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۲۰  
 ذیل عفو: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۱۷
- ر
- را: حرف تعلیل؛ ۱۵۱  
 رابطه: پیوند؛ ۷۶  
 رابطه الفت: پیوند خوگرگی؛ ۸۵  
 رایع: چهارم؛ ۲۵۰  
 راتب: مقرری، وظیفه؛ ۱۳۲، ۵۰۹  
 راتبه: مقرری، وظیفه؛ ۲۷۴  
 راتق و فاتق: کاربند و گشاینده؛ ۴۹  
 راجع: سرآمده، چربیده؛ ۲۲۷، ۴۹۲  
 راجع آمدن: برتر گشتن؛ ۴۷۷  
 راجع گردانیدن: برتر ساختن؛ ۳۹۰  
 راحت: آسودگی؛ ۸۰، ۲۰۰  
 راحت بهار: آسودگی بهار؛ ۷۸  
 راحت رسیدن: آسوده گشتن؛ ۱۰۳  
 راحتها: آسودگیها؛ ۲۴۰  
 راحت یافتن: آسایش دیدن؛ ۲۴۰  
 راز: سر، نهان؛ ۱۱۳، ۲۲۰  
 راز گشادن: افشای سر؛ ۴۷۶  
 رازگشودن: افشای سر؛ ۲۰۱

- راز معشوقان: سز محبوبان؛ ۱۱۹  
 رأس: سر؛ ۹۶  
 رأس المال: سرمایه؛ ۴۹۰  
 راست: درست، صحیح؛ ۲۰۳، ۳۹  
 راست آمد: واقعیت؛ ۲۶۲  
 راست آمدن: وقوع یافتن؛ ۲۵۳، ۳۹۹  
 راستاراست: مستقیم؛ ۳۲۷  
 راست انگاشتن: درست پنداشتن؛ ۱۱۳  
 راست بین: حقیقت بین؛ ۱۱۱  
 راست کار: درستکار؛ ۴۵  
 راست کاری: صحت عمل؛ ۱۰۵  
 راست کردن: فراهم آوردن؛ ۳۲۷، ۴۷۱  
 راست گفتن: درست گفتن؛ ۵۹، ۱۱۳  
 راستگوی: صادق؛ ۴۶۰، ۴۴۱  
 راستگویان: صادقان؛ ۴۶۰  
 راست گویی: صداقت؛ ۴۸۱  
 راستی: صداقت؛ ۱۸۷، ۴۲۱  
 راستی: برقرار، استوار؛ ۴۹۹  
 راستی قدم: پابرجا؛ ۴۵، ۲۶۳  
 راستی قدامان: پابرجاها؛ ۱۷۷  
 راستی گردانیدن: استوار ساختن؛ ۴۱۹  
 راستی: سوسن کوهی؛ ۳۰۸  
 راستی: جانوری کوچک؛ ۵۰۴  
 راستی: شیرخواره؛ ۸۳  
 راستی: خشنود؛ ۱۲۷، ۲۰۰  
 راستی شدن: خشنود گشتن؛ ۶۷، ۳۸۳  
 راستی کردن: خشنود ساختن؛ ۴۱  
 راستی: نگهبان، رعایت کننده؛ ۵۱، ۵۱۶  
 راستی خلق: نگهبان مردم؛ ۵۱  
 راستی رعیت: نگهبان مردم؛ ۱۳۹  
 راستی: مرغزار؛ ۸۰  
 راستی: مایل، خواهان؛ ۵۳۴  
 راستی: خواستاران؛ ۵  
 راستی: مهربانی؛ ۲۲۱  
 رافع: بردارنده، رفع کننده؛ ۴۹  
 رافع و خافض: بردارنده و نشاننده؛ ۲۱  
 رام: مطیع؛ ۲۱۷، ۵۴۶  
 رامش: آرامش، آسودگی؛ ۲۱۰  
 رام کردن: فرمانبردار ساختن؛ ۱۷۸  
 راندن: روان ساختن؛ ۴۷، ۷۵  
 راندن نام کسی بر زبان: یاد کردن وی؛ ۱۰۰  
 رانده: مطرود؛ ۲۵۸  
 راووق تجربت: بالونه، پیمانه آزمایش؛ ۱۱۲  
 راه: طریق؛ ۱۱۵، ۱۹۶  
 راه ارادت: طریق ارادت؛ ۲۱۰  
 راه بردن: به رفتار آوردن؛ ۳۲۵  
 راه برگرفتن: طی طریق کردن؛ ۷۳، ۲۳۴  
 راه بستن: سد طریق کردن؛ ۱۰۱  
 راه جستن: راه یافتن؛ ۴۸۹  
 راه بودن: طریق بودن؛ ۱۹۰  
 راه بیرون بردن: راه یافتن؛ ۵۴۷  
 راه حق: راه درست؛ ۱۳۱  
 راه حقیقت: راه درست؛ ۹۹  
 راه دادن: طریق گشادن؛ ۹۱، ۱۳۳  
 راهزن: قاطع طریق، دزد؛ ۱۳۳  
 راهزنان: قاطعان طریق؛ ۱۴۸  
 راه سپردن: طی طریق کردن؛ ۶۹  
 راه ... گشادن: راه یاز کردن؛ ۴۲۷  
 راه گم کردن: گم کردن راه؛ ۱۸۷  
 راه مشایعت: راه بدرقه؛ ۵۸  
 راه ... نگاه داشتن: حفظ راه؛ ۱۰۵  
 راه یافتن: راه بردن، واصل شدن؛ ۴۹، ۴۵۷  
 رای: اندیشه، فکرت؛ ۷۵، ۳۶۰  
 رای ازهر: اندیشه روشن؛ ۴۵۶  
 رایبت: درفش، عَلم؛ ۳۵۲  
 رایبتی: منسوب به رایب؛ ۷۳  
 رایحه: بوی؛ ۱۲۵  
 رایحه راحت: بوی آسایش؛ ۲۵۰  
 رایب: پیشرو، جوینده؛ ۸۳

- رایق: صاف، خوشایند؛ ۴۷۳  
رای کردن: اراده نمودن؛ ۵۸  
رایگان: بی بها؛ ۶۱  
رب: خداوند؛ ۷۴  
رباط: کاروانسرا؛ ۲۵۹  
رباطات: آنچه مایه اتصال است؛ ۱۰۱  
رباط سفلی: کنایه از زمین؛ ۲۳۰  
رباعیه: رباعی؛ ۱۹۹  
ربانی: ایزدی؛ ۴۱۲  
ربایب: جمع ریبه، پرورده ها؛ ۳۷۳  
ربح: بهره، سود؛ ۳۵۳  
ربح المال: سود مال؛ ۳۵۳  
ربض: حصار؛ باره؛ ۵۳۸  
ربع مسکون: یک چهارم سکون؛ ۸۱  
ربقه: رشته، حلقه؛ ۳۳۹، ۳۹۳  
ربودن: در بردن؛ ۵۲، ۱۹۲  
ربیع: بهار؛ ۸۱  
ربیعی: بهاری؛ ۳۲۶  
رقت قبول: مرتبه پذیرش؛ ۸۹  
رقت گرفتن: مرتبه یافتن؛ ۹۴  
ریق و فتن: بستن و گشادن؛ ۲۶۳  
رجا: امیدواری؛ ۲۱۵  
رجاحت عقل: برتری خرد؛ ۲۳، ۳۰۴  
رجحان: برتری؛ ۵۲، ۵۴۲  
رجم: سنگسار کردن؛ ۵۰۱  
رجم زبان: سنگ انداختن زبان؛ ۴۳۴  
رجم شایطین: سنگسار دیوها؛ ۹۹  
رجم الظن: سنگ اندازی گمان؛ ۲۹۰  
رجوع: بازگشتن؛ ۱۸۰، ۵۲۰  
رجوع کردن: بازگشتن؛ ۶۰  
رجولیت: مردانگی؛ ۴۲۹، ۴۶۴  
رجوم: آن چیزی که پرت کنند؛ ۳۶۳  
رحلت: کوچیدن؛ ۷۹  
رحم: زهدان؛ ۲۲۴  
رحم آوردن: دلسوزی کردن؛ ۳۲۰  
رحمانی: ایزدی؛ ۱۸۷  
رحمت: مهربانی، بخشایش؛ ۱۱۶، ۳۷۹  
رحمت کردن: بخشایش آوردن؛ ۴۷۲  
رحمت نمودن: بخشودن؛ ۹۹  
رحم فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۲  
رحم کردن: بخشودن؛ ۴۸۷  
رحیل: کوچیدن؛ ۵۰۱  
رحیم: بخشاینده؛ ۵۲۲  
رخا: فراخی روزی؛ ۲۱۵، ۵۲۰  
رخت اقامت: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۵  
رخت فرو گرفتن: حرکت کردن؛ ۴۹۶  
رخسار: روی، چهره؛ ۲۸۹، ۳۱۱  
رخساره: چهره، روی؛ ۵۲۷  
رخشنده: تابان؛ ۳۷، ۳۱۸  
رخصت: دستوری، اجازه؛ ۸۷، ۱۹۶  
رخصت جستن: دستوری خواستن؛ ۴۲۰  
رخصت دادن: اجازه دادن؛ ۳۳، ۱۶۸  
رخصت شرع: اجازه شریعت؛ ۱۰۵  
رخصت یافتن: دستوری یافتن؛ ۴۷۰  
رخنه: شکاف، درز؛ ۱۸۵، ۳۱۱  
رخنه افکندن: شکاف انداختن؛ ۱۵۰  
رخنه زوال: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱  
رخنه کردن: شکاف انداختن؛ ۲۷۶  
رخنه ها: شکافها؛ ۱۸۵  
رداءت: تپاه شدن؛ ۲۶۴  
ردالت: فرومایگی؛ ۲۰۵  
ردایل اوصاف: صفتهای پست؛ ۱۲۷  
ردایل عیوب: عیبهای زشت؛ ۱۹۹  
ردیلت: فرومایگی؛ ۳۰۸، ۳۵۴  
رز: تاک؛ ۵۳۰  
رزانت: سنگین بودن؛ ۵۴، ۳۹۶  
رزانت رای: سنگینی اندیشه؛ ۲۳، ۲۳۱  
رزق: روزی؛ ۴۶، ۵۱۹  
رزم: جنگ، نبرد؛ ۳۵۶  
رزم آزمای: جنگجو؛ ۳۶۱، ۳۸۸

- رزمه: بسته لباس، بوقچه؛ ۴۷۳، ۵۰۸  
 رسالات: ج رساله؛ ۳۱۴، ۴۰۵  
 رسالت: پیامبری؛ ۴۰۲  
 رسالت گزاردن: پیام رساندن؛ ۲۹۹، ۳۷۴  
 رسام: نگارگر، رسم کننده؛ ۷۸  
 رساندن به کسی: ابلاغ کردن به او؛ ۲۹۱  
 رساننده: عطا کننده؛ ۱۸۸  
 رسایل: مکتوبها؛ ۵۴۸  
 رستگاری: رهایی؛ ۱۴۴، ۵۰۲  
 رستن: رها شدن؛ ۴۹۰  
 رستن: رویدن؛ ۹۶  
 رسته: راسته، رده؛ ۴۱۶، ۵۰۵  
 رسته بازار: راسته بازار؛ ۴۱۶  
 رسم: آیین، روش؛ ۴۰، ۳۶۰  
 رسم بودن: قاعده بودن؛ ۱۰۰  
 رسماً: رسمی؛ ۵۵۲  
 رسم انصاف: شیوه دادگری؛ ۲۸  
 رسم شناس: آداب دان؛ ۳۷۳، ۵۲۸  
 رسن: ریسمان، طناب؛ ۱۰۲، ۲۴۸، ۴۳۹  
 رسن اعتماد: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۲  
 رسن تاب: طناب باف؛ ۳۸۰  
 رسن تافتن: طناب بافتن؛ ۳۲۰  
 رسوا: بی آبرو؛ ۴۶۲  
 رسوا گردانیدن: بی آبرو کردن؛ ۴۶۲  
 رسوایی: بی آبرویی؛ ۲۹۰  
 رسوب: ته نشین شدن؛ ۱۸۵  
 رسوخ قدم: استواری گام؛ ۷۶  
 رسول: پیام بر؛ ۳۷۳، ۳۸۶  
 رسوم: جمع رسم، شیوهها؛ ۴۹، ۷۹، ۲۲۰  
 رسوم معیشت: روش زیست؛ ۳۵۹  
 رسوم و حدود: رسمها و حدها؛ ۴۹  
 رسیدن: آمدن، متصل شدن؛ ۴۵  
 رسیده: درآمده، وارده؛ ۴۰۰  
 رشاد: راه راست رفتن؛ ۴۵، ۴۷۵  
 رشته: تابیده، بند، نخ؛ ۴۲۱
- رشته اوتار: ۱۰۱  
 رشته گران فطرت: بافندگان فطرت؛ ۴۲۱  
 رشته ... گشادن: باز کردن؛ ۲۲۴  
 رشد: هدایت، صلاح؛ ۷۶، ۲۳۱  
 رشک: حسد، حسادت؛ ۷۵، ۵۲۶  
 رشک آمدن: حسودی شدن؛ ۵۱۴  
 رصد کردن: اندازه گرفتن کواکب؛ ۱۲، ۴۷۳  
 رضا: خشنودی؛ ۱۲۷، ۵۳۹  
 رضا دادن: راضی شدن؛ ۱۲۵، ۴۵۶  
 رضای نفس: خشنودی نفس؛ ۱۳۵  
 رضوان: خشنودی، دربان بهشت؛ ۴  
 رطب: ترو تازه؛ ۱۸۳  
 رطل دوگانی: پیمانانه دوگانه؛ ۱۰۶  
 رطوبت: مرطوب شدن؛ ۱۳۸، ۱۸۳  
 رعاة: جمع راعی، نگهداران؛ ۵۴۰  
 رعایا: جمع رعیت؛ ۴۳، ۳۲۰  
 رعایت: نگهداری؛ ۲۷۲  
 رعایت کردن: مراعات نمودن؛ ۲۶۳  
 رعب: ترسیدن؛ ۳۱۸  
 رعد: تندر، غرش ابر؛ ۱۵۰  
 رعد: لرزه، جنبش؛ ۲۳۵  
 رعد حیمت: جنبش غیرت؛ ۲۳۵  
 رعشه: لرزش؛ ۲۷۹  
 رعنا: خودپسند، گول؛ ۱۴۳  
 رعنائز: زیباتر؛ ۷۳  
 رعنائی: خودآرایی؛ ۱۳۰، ۳۳۰  
 رعونت: خودخواهی؛ ۱۳۱  
 رعیت: عامه مردم؛ ۳۷، ۵۳۰  
 رعیت پروری: تمهد و نگهداری مردم؛ ۳۲۰  
 رعیت داری: مراقبت مردم؛ ۳۱۷، ۳۸۹  
 رعیت شکار: شکار کننده زیردست؛ ۳۵۸  
 رعیت نواز: مردم نواز؛ ۴۵  
 رعیتی: زیردستی؛ ۳۵۹  
 رغادت: فراوانی، خوشی؛ ۳۶۴  
 رغادت عیش: فراوانی عیش؛ ۵۸، ۲۸۳

- رقم ... درکشیدن: مجو کردن؛ ۱۹۶  
 رقم رقیب: قلم بندگی؛ ۸۶  
 رقم زدن: نوشتن؛ ۱۳  
 رقم عذر: قلم پوزش خواهی؛ ۱۹۶  
 رقم کشیدن: قلم زدن، نوشتن؛ ۴۷۰، ۳۶۳  
 رقیب: مراقب؛ ۱۱۹، ۵۳۱  
 رقیب ابد: بندگی همیشگی؛ ۸۶  
 رقیق: باریک، نازک؛ ۵  
 رکاب: حلقه ماندنی در دوسوی زین برای سواری؛ ۵۱۷، ۷۵  
 رکاب حرکت: اضافه اقترانی؛ ۴۴  
 رکاب سیر: اضافه اقترانی؛ ۹۸  
 رکاب صبر: اضافه تشبیهی؛ ۳۵۲  
 رکاکت: سستی؛ ۲۱۳، ۳۸۷  
 رکاکت عقل: سستی خرد؛ ۳۴۴  
 رکت رای: سستی اراده؛ ۱۵۹  
 رکضات: جمع رکضت، جنبشها؛ ۴۱۱  
 رکون نفس: آسایش نفس؛ ۲۷۱  
 رکیک: سست، ضعیف؛ ۵، ۲۰۶  
 رگ: مجرای لوله مانند ...؛ ۴۸۸  
 رگ ابریشمین: موصوف و صفت؛ ۳۲۰  
 رگ جان: اضافه تخصیصی؛ ۹۴، ۲۷۳  
 رمایت: تیر انداختن؛ ۳۹۹  
 رمز: راز نهفته، سر؛ ۸۲، ۳۷۲  
 رمق: نیمه جان؛ ۶۳، ۳۹۰  
 رمندگان: رم کنندگان؛ ۳۱۶  
 رمه: گلّه چار پایان؛ ۲۶۰  
 رمه سالار: دارنده رمه؛ ۲۵۹  
 رمیدگان: رمیده ها؛ ۳۱۶  
 رمیدگی: رم کردن، گریختن؛ ۴۳  
 رمیده: رم کرده؛ ۲۳۴، ۳۹۲  
 رمیم: پوسیده؛ ۵۴۵  
 رنج: آزار، زحمت؛ ۴۱، ۲۱۲  
 رنج بردل نهادن: زحمت کشیدن؛ ۱۸۹  
 رنج بردن: زحمت کشیدن؛ ۲۰۷، ۵۳۵  
 رنج خمار: اضافه اقترانی؛ ۱۴۰  
 رغایب عظت: پسندیده های بند؛ ۱۰  
 رغبات: خواهشها؛ ۲۰۴، ۵۰۵  
 رغبت صادق: میل راستین؛ ۸۹  
 رغبت نمودن: میل کردن؛ ۵۰۷  
 رفات: پوسیده، از هم پاشیده؛ ۵۴۵  
 رفاده: زخم بند؛ ۵۴  
 رفاقت: دوستی؛ ۳۲۵  
 رفتن: روان شدن، حرکت کردن؛ ۱۳۳  
 رفته: روان شده، گذشته؛ ۲۳۴  
 رفیع: برطرف کردن؛ ۲۲۳  
 رفیع احوال: بازگفت ماجرا؛ ۳۱۳  
 رفعت: بزرگواری؛ ۴۸۴، ۵۲۶  
 رفیع حدث: برطرف کردن آلودگی؛ ۲۲۳  
 رفیع کردن: برطرف ساختن؛ ۲۵۳، ۲۶۵  
 رفیق: نرمی، مدارا؛ ۴۴، ۲۴۰  
 رفته: گروه همراه؛ ۴۰۰  
 رفوگران: رفوکنندگان؛ ۵۴۵  
 رفیع: بلند پایه؛ ۳۱۹، ۵۲۸  
 رفیع و ضعیف: بلند پایه و فرومایه؛ ۳۱۹  
 رفیق: دوست؛ ۲۴۳، ۵۴۴  
 رفیقان: دوستان؛ ۱۱۵، ۲۳۸  
 رفیق راه: یار همراه؛ ۲۴۳، ۳۰۰  
 رفاع: جمع رقع، نامه ها؛ ۹  
 رقیب: مراقب، نگهبانی؛ ۲۹۰، ۴۶۹  
 رقیب احوال: مراقبت اوضاع؛ ۲۹۰، ۴۶۹  
 رقیب: گردن؛ ۲۸۸، ۳۹۳  
 رقت: نازکی؛ ۴۰۷، ۴۷۲  
 رقت دل: نازکی دل، دلسوزی؛ ۱۰۷  
 رقص: پایکوبی؛ ۴۸، ۳۸۴  
 رقص طرب: پایکوبی شادی؛ ۲۷۳  
 رقع: پهنه، نطع؛ ۱۶، ۴۰۵  
 رقع ممالک: پهنه کشورها؛ ۶۱  
 رقم ... برکشیدن: قلم زدن؛ ۲۰۸  
 رقم تقصیر: قلم کوتاهی ورزیدن؛ ۳۹۰  
 رقم حدوث: قلم روی دادن؛ ۲۰۸

- رنج دل: آزار دل؛ ۲۳۶  
 رنج ... دیدن: آزار یافتن؛ ۲۲۴  
 رنج روزگار: آزار دهر؛ ۴۱  
 رنج کشیدن: آزار یافتن؛ ۲۵۰  
 رنجور: دردمند؛ ۴۵۹  
 رنگ: لون، گونه؛ ۱۰۹، ۴۸۷  
 رنگ آمیختن: رنگ کردن؛ ۱۷۵  
 رنگ بستن: رنگ کردن؛ ۴۰  
 رنگ بسته ازل: رنگ شده ازل؛ ۲۸۵  
 رنگ تکلف: صبغه رنج بردن؛ ۳۴  
 رنگ رزان: صباغان؛ ۵۰۵  
 رنگ رز خزان: صباغ پاییز؛ ۲۸۵  
 رنگ گرفتن: ملون شدن؛ ۲۵۵، ۴۳۶  
 رنگ سو بو: لون و شم؛ ۲۱۴  
 رنگین: ملون؛ ۸۴، ۵۲۳  
 رنگین تر: ملون تر؛ ۵۷  
 رنود شیاطین: زندهای شیطانها؛ ۱۴۸  
 روا: شایسته، جایز؛ ۱۳۹، ۳۷۹  
 روابط: جمع رابطه؛ ۸۸  
 رواتب: جمع راتبه، مستمریها؛ ۱۳۲، ۵۱۹  
 روات ثقات: معتمدان راویان؛ ۴۷۷  
 رواداشتن: جایز دانستن؛ ۸۸، ۵۳۸  
 رواق: ایوان؛ ۵۱۸، ۵۴۵  
 رواق افق: اضافه تشبیهی؛ ۹۵  
 روان: جاری، روح؛ ۴۶، ۱۸۸  
 روان داشتن: جاری کردن؛ ۲۷۰  
 روان کردن: جاری ساختن؛ ۸۰  
 روان گشتن: گردان شدن؛ ۱۰۱  
 روانی: جریان؛ ۱۹  
 رواء: دیدار نیکو؛ ۳۷۹  
 روایت: حدیث، حکایت؛ ۴۷۶  
 روایح: جمع رایحه، بویها؛ ۳  
 روایع: جمع رایعه، زیباها؛ ۵  
 رویاه: جانوری گوشتخوار؛ ۱۰۲، ۴۷۶  
 روح: روان، آسایش؛ ۱۵۰، ۵۴۲
- روحانی: باروح؛ ۴۱، ۵۴۵  
 روح پیوند: پیوسته روح؛ ۵۴۵  
 روح حیوانی: روان حیوانی؛ ۱۸۲، ۴۴۸  
 روح طبیعی: روان طبیعی؛ ۱۸۲  
 روح مشخص: روان معین؛ ۵۲۸  
 روح نفسانی: روان نفسی؛ ۱۸۲  
 رود: نهر، جوی؛ ۶۸، ۳۸۶  
 رود آب: اضافه بیانی؛ ۳۸۳، ۳۸۵  
 رود زدن: ساز زدن؛ ۸۰  
 روز: مقابل شب؛ ۴۲، ۲۲۲  
 روز بازار: روز روایی و رونق؛ ۱۳، ۴۱۰  
 روز بازگشت: معاد؛ ۵۰  
 روزبه: نیکرون خوشبخت؛ ۱۲۶  
 روز حاجت: روز نیاز؛ ۷۱  
 روز سختی: روز مصیبت؛ ۲۰۹  
 روز عرض: روز سان و رژه؛ ۳۹۳  
 روز عزلت: روز گوشه نشینی؛ ۵۴  
 روز عمر: روز حیات؛ ۶۶  
 روز کسی به شب رسیدن: تمام شدن آن؛ ۱۱۳  
 روزگار: زمانه؛ ۳۵، ۵۲۸  
 روزگار آزموده: مجرب؛ ۴۹۸  
 روزگار برآمدن: گذشتن زمان؛ ۱۲۴  
 روزگار بردن: عمر سپری کردن؛ ۲۵۱، ۵۴۴  
 روزگار رفته: عمر گذشته؛ ۲۳۴  
 روزگار گذاشتن: عمر سپری کردن؛ ۲۰۷  
 روزگار گذرانیدن: عمر سپری کردن؛ ۸۹  
 روزگذر: روز مرگ؛ ۱۴۳  
 روز گذر کردن: روز مردن؛ ۱۴۳  
 روز محنت: روز رنج؛ ۱۴۹  
 روزن: منفذ؛ ۱۲۴، ۳۱۱  
 روزنامه: کارنامه، نامه اعمال؛ ۱۷  
 روزنامه بندی: کارنامه عبودیت؛ ۲۲۰  
 روزن ماه: منفذ ماه؛ ۳۸  
 روزه: صوم؛ ۳۷۷  
 روزی: رزق، نصیب؛ ۲۰۸، ۳۹۷

- روزی نامقدر: رزق مقدر نشده؛ ۱۸۴  
 روسپی: زن بدکار؛ ۳۱۲  
 روش: عمل رفتن، شیوه رفتار؛ ۲۴  
 روشن: تابناک، درخشان؛ ۸۰، ۳۸۹  
 روشنایی: روشنی، نور؛ ۲۰۳  
 روشنایی چشم: نور دیده؛ ۴۷۱  
 روشنایی دادن: نور بخشیدن؛ ۱۸۹  
 روشنایی دیده: نور چشم؛ ۳۷۰  
 روشن داشتن: منور ساختن؛ ۴۸۷  
 روشن دلان: روشن ضمیرها، آگاهان؛ ۵۳۶  
 روشنی: فروغ، نور؛ ۱۳۷، ۱۹۹  
 روشنی بصیرت: نور بینایی؛ ۳۴۸  
 روضه: باغ؛ ۵۰۶  
 روضه ارم: باغ بهشت؛ ۱۶۵  
 روع: ترسیدن، بیم داشتن؛ ۳۱۸  
 روغن چکیدن: جاری شدن روغن؛ ۳۸۰  
 روغن مصری: روغن منسوب به مصر؛ ۲۲۸  
 رومی: منسوب به روم؛ ۶۶  
 رومی کردار: رومی وار؛ ۵۲۷  
 رومی نژاد: از نژاد روم؛ ۳۳۱  
 روندگان: سالکان؛ ۱۳۱  
 رونق: فروغ، روایی؛ ۶۳، ۴۷۶  
 رؤوف: مهربان؛ ۵۲۲  
 روی: چهره، رخسار؛ ۵۴  
 رویاروی: مقابل، برابر؛ ۳۶۰، ۳۷۲  
 روی آوردن: اقبال کردن؛ ۲۳۳  
 روی به راه آوردن: حرکت کردن؛ ۳۸۵  
 روی بر خاک نهادن: سجده کردن؛ ۲۸۵، ۴۳۰  
 روی بودن: جایز بودن؛ ۲۳۴  
 روی به راه نهادن: حرکت کردن؛ ۶۰، ۱۰۰  
 روی به کار آوردن: اقدام کردن؛ ۳۶۸  
 روی به گریز نهادن: فرار کردن؛ ۶۰، ۳۲۹  
 رویت: اندیشه در امور؛ ۶۱، ۲۶۳، ۴۰۴  
 روی تقبل: اضافه تشبیهی؛ ۷۲  
 روی حال: اضافه تشبیهی؛ ۶۹، ۲۱۸  
 روی حمیت: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۲  
 روی در پرده ... کشیدن: مخفی شدن؛ ۱۴۷  
 روی دیدن: روا دانستن؛ ۴۶۹  
 روی زمین: پهنه خاک؛ ۸۷  
 روی سیاه گردیدن: مخدوش شدن؛ ۱۸۶  
 روی صواب: اضافه تشبیهی؛ ۲۴  
 روی کردن: متوجه شدن؛ ۱۴۲  
 روی گرداندن: منصرف شدن؛ ۲۳۸، ۴۹۵  
 روی گردانیدن: اعراض کردن؛ ۸۷، ۱۰۵  
 روی مراد: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۲  
 روی مقصود: اضافه تشبیهی؛ ۷۸  
 روی نمودن: چهره گشودن؛ ۱۷، ۲۹۹  
 روی ... نهادن: توجه کردن؛ ۱۴۸، ۴۹۹  
 روی نهادن به پیکار: اقبال کردن به ...؛ ۱۰۶  
 روی نیکو: موصوف و صفت؛ ۳۹  
 روین: از روی ساخته؛ ۷۳  
 رها: خلاص شده؛ ۲۴۸  
 رها شدن: خلاص یافتن؛ ۲۴۸  
 رها شدن باد: در رفتن شرطه؛ ۱۹۶  
 رها کردن: نجات دادن؛ ۸۸، ۴۶۲  
 رهاندن: خلاص کردن؛ ۸۸، ۱۰۰  
 رهایی: نجات، خلاص؛ ۱۰۷  
 رهایی دادن: نجات بخشیدن؛ ۱۴۳  
 رهایی یافتن: خلاص شدن؛ ۱۳۶  
 رهبت: بیم، ترس؛ ۳۹۲  
 ره گم کرده: ضال، گم شده؛ ۵۰۳  
 ره نشینان شام و سحر: کنایه از نسیم؛ ۴۸۵  
 رهنمای: دلیل، هادی؛ ۱۸۸  
 رهنمون: هادی، دلیل؛ ۴۰۳  
 رهنمونی کردن: هدایت نمودن؛ ۱۲۰  
 رهین منت: مرهون احسان؛ ۲۷۴  
 ریاحین: جمع ریحان، اسپرغمها؛ ۵۹، ۵۰۵  
 ریاحین الفاظ: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۲  
 ریاض: جمع روضه، باغها؛ ۴۴۲  
 ریاضت: تحمل زنج؛ ۲۰۱، ۴۲۲

- ریاض راحت: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۲  
 ریاض قدس: باغهای بهشت؛ ۴  
 ریاض نعیم: باغهای بهشت؛ ۱۰۵  
 ربیت: بدگمانی، شک؛ ۴۷۴  
 ریحان: اسپرغم؛ ۱۸۵، ۵۴۲  
 ریختن خون: کشتن؛ ۲۴۷  
 ریزان: جاری؛ ۳۲، ۳۷  
 ریزه: خرده؛ ۱۶۲  
 ریسمان: رشته، طناب؛ ۳۲۵  
 ریسمان پاره: پاره طناب؛ ۲۴۷  
 ریش: جراحت، زخم؛ ۴۸۷، ۴۹۵  
 ریح: افزونی؛ ۵۳۷  
 ریعان: بهترین هر چیز؛ ۱۶۲  
 ریعان جوانی: بهترین فصل شباب؛ ۱۸۵  
 رئیس: سر پرست، سرور؛ ۱۸۲  
 رئیس: مؤنث رئیس؛ ۱۸۲
- ز
- زئیر: غرش شیر؛ ۳۸۰  
 زادن: فرزند آوردن؛ ۱۲۳  
 زار: باسوز؛ ۱۲۹، ۴۸۷  
 زار و نزار: خوار و زبون؛ ۱۰۳، ۳۷۹  
 زاری: گریه باسوز؛ ۵۶، ۴۳۰  
 زاغ: کلاغ سیاه؛ ۲۸۱، ۵۰۴  
 زاغ بچه: بچه زاغ؛ ۲۸۳  
 زاغ خوردن: کنایه از زغال خوردن؛ ۱۶۲  
 زاغ زده: مراقب؛ ۲۹۲  
 زانو: اندام میان ران و ساق پا؛ ۴۷، ۳۸۰  
 زاویه قناعت: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۶  
 زاهد: پارسا، پرهیزگار؛ ۲۲۳  
 زاهر: درخشان؛ ۱۳  
 زایل کردن: برطرف ساختن؛ ۱۳۸، ۴۸۱  
 زبان: گفتار، بیان؛ ۴۳، ۴۶۲  
 زبان اعتراض: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۶  
 زبان بی زبانی: زبان حال؛ ۳۲۰
- زبان تیغ: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۲  
 زبان جاری: بیان متداول؛ ۲۳۸  
 زبان چوبین: صفت و موصوف؛ ۲۸۵  
 زبان حال: اضافه تشبیهی؛ ۱۵، ۴۲  
 زبان خرد: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۰  
 زبان دراز کردن: گستاخی و وزیدن؛ ۴۹، ۴۶۹  
 زبان سنان: اضافه استعاری؛ ۲۱۲  
 زبان طبرستان: اضافه تخصیصی؛ ۱۰  
 زبان قلم: اضافه استعاری؛ ۷۵، ۴۰۸  
 زبان کشیده داشتن: سکوت کردن؛ ۲۳۰  
 زبان ... گشادن: سخن گفتن؛ ۲۱۶، ۲۴۲  
 زبان گشودن: سخن گفتن؛ ۳۰۴، ۵۲۹  
 زبان ندامت: اضافه تشبیهی؛ ۲۹  
 زبانه: منسوب به زبان، شعله؛ ۵۲  
 زبانی کردار: موکل دوزخ وار؛ ۳۶۳  
 زبانیه کردار: موکل دوزخ وار؛ ۳۶۳  
 زبده: برگزیده، خلاصه؛ ۳۶۶، ۵۱۶  
 زبردست: سنگی قیمتی؛ ۱۴۳  
 زبردستان: فرمانروایان؛ ۳۰  
 زیون: درمانده، بیچاره؛ ۳۵۳  
 زجاجه فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱  
 زجاجی: شیشه‌ای؛ ۳، ۱۶۱  
 زجر: آزار، اذیت؛ ۵۱۵  
 زحل: ستاره‌ای است، کیوان؛ ۹۶، ۴۰۱  
 زحل پیکر: کنایه از قوی هیکل؛ ۷۴  
 زحمت: آزار، رنج؛ ۵۸، ۱۳۴  
 زحمت آوردن: رنج رساندن؛ ۲۹۶  
 زحمت نمودن: آزرده؛ ۲۰۲  
 زخارف: جمع زخرف، زینتها؛ ۲۵۹  
 زخارف دنیا: زیورهای دنیا؛ ۱۲۷، ۱۴۰  
 زخم: ضربه؛ ۵۰، ۴۸۰  
 زخم آفت: ضربه آسیب؛ ۷۱  
 زخم حوادث: ضربه حادثه‌ها؛ ۹۷، ۳۸۰  
 زخم خورده: ضرب دیده؛ ۴۳۲  
 زخم روزگار: ضربه جهان؛ ۱۰۹



- زخم زبان: اضافه سببی؛ ۴۸۳  
 زخم زدن: ضربه زدن؛ ۷۰، ۴۱۱  
 زخمه: مضراب؛ ۲۳۱، ۵۲۷  
 زخمه تدبیر: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۴  
 زدن بر کاروان: تاراج کردن؛ ۱۳۴  
 زدن نوبت: نفاخه زدن؛ ۱۴۹  
 زده (ز): سکه زده؛ ۴۶۶  
 زر: طلا؛ ۱۳۴، ۴۹۳  
 زرابی مینوت: بالش گسترده؛ ۵۱۴  
 زراد: زره سازه؛ ۲۲۳  
 زراعت: کشت و ورز؛ ۵۳۷  
 زر خلاص: طلای ناب؛ ۲۸۶  
 زرد: هر چیز به رنگ زرد؛ ۶۶، ۷۹  
 زرده: اسب زرد رنگ؛ ۷۴، ۱۸۴  
 زرده شعاع: زردی نوره؛ ۳۹۷  
 زرده صبح: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۴  
 زرده کلک: اضافه تشبیهی؛ ۸  
 زردی: زرد بودن؛ ۳۹۸  
 زردشته: رشته زرد؛ ۵۲۷  
 زردزه: زرمسکوک؛ ۴۶۶  
 زرزور: پرنده ای، ساره؛ ۵۲۷  
 زرسخ: طلای احمر؛ ۱۹، ۲۸۷  
 زر صرف: زر خالص؛ ۱۶۲  
 زرع: کاشتن؛ ۶۶  
 زرع و غرس: کاشتن، درخت نشانیدن؛ ۷۹  
 زرق: دورنگی، تزویر؛ ۴۳۸  
 زر کشیده: با زر کشیده شده؛ ۱۸۶، ۵۲۷  
 زرنگار: به زرنگاشته؛ ۱۸۰  
 زرین: طلائی؛ ۷۴، ۳۹۸  
 زرین گوشوار: دارای گوشواره طلا؛ ۲۰۰  
 زشت: ناپسند؛ ۱۸۲، ۲۳۶  
 زشت خوبی: بدخلقی؛ ۳۹۱  
 زشت روی: بدگل، بدمنظر؛ ۴۲۰  
 زشتی: بدی، ناپسندی؛ ۵۴، ۱۸۷  
 زعفران: از دیگر افزارها؛ ۳۲۷  
 زغن: پرنده ای است، غلیباج؛ ۲۵۶، ۲۸۹  
 زغن ماهیخوار: غلیباج ماهی خور؛ ۲۵۶  
 زفاف: عروسی؛ ۱۲۷  
 زقان: زبان، لسان؛ ۲۶۵، ۲۷۹  
 زقه: جویده پرنده برای جوجه اش؛ ۲۰۷  
 زلات: جمع زلت، لغزشها؛ ۴۲۶  
 زلازل: جمع زلزله؛ ۳۵۶  
 زلازل قهر: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱  
 زلال: گوارا، صاف؛ ۴۶، ۸۰، ۱۲۴  
 زلال انهار: نهرهای صاف؛ ۴۸۶  
 زلالی مغروش: گستردهای گسترده؛ ۵۱۴  
 زلت: لغزش؛ ۲۱۸  
 زلزله: لرزش، جنبش زمین؛ ۷۳، ۳۹۳  
 زلف: موی سر، گیسو؛ ۱۲۴، ۲۰۰  
 زلف اقبال: اضافه استعاری؛ ۲۶۴  
 زلف پرجم: اضافه تخصیصی؛ ۲۱۲  
 زلل: لغزیدن، خطا؛ ۱۸۸، ۳۷۴  
 زمام: مهار، عنان؛ ۸۵، ۴۰۵  
 زمام از دست رفتن: آزاد شدن؛ ۴۱۷  
 زمام انقیاد: اضافه تشبیهی؛ ۷۶، ۴۷۹  
 زمام گسته: افسار گسیخته؛ ۶۰  
 زمام گسیخته: افسار گسته؛ ۶۰  
 زمان: هنگام، عهد؛ ۷۸، ۲۲۲  
 زمان خواستن: مهلت طلبیدن؛ ۱۴۹  
 زمان دادن: مهلت دادن؛ ۴۳۰، ۵۰۴  
 زمان زمان: گاه گاه؛ ۶۲  
 زمان و مکان: گاه و محل؛ ۱۸۱  
 زمانه: روزگار، دهه؛ ۳۷، ۵۵۰  
 زمانی: منسوب به زمان؛ ۳۲۶  
 زمجره: بانگ، آواز؛ ۲۰۳، ۳۸۰  
 زمردین: منسوب به زمرد؛ ۴۴۱  
 زمزه: گروه، جماعت؛ ۸۶، ۴۴۶  
 زمزمه: ترنم کردن، نغمه؛ ۲۹۷، ۵۱۹  
 زمستان: فصل چهارم سال؛ ۱۶۱، ۲۰۰  
 زمستانی: منسوب به زمستان؛ ۱۶۲

- زهار خواستن: امان خواستن؛ ۱۳۳  
 زهار خوردن: پیمان شکنی؛ ۲۱۲، ۵۱۱  
 زواجر شریعت: ممنوعات شریعت؛ ۴۲۴  
 زواجر الطیر: فال پرندگان؛ ۵۲۷  
 زوال: نیستی، برطرف شدن؛ ۸۱، ۱۳۱، ۳۸۱  
 زوال دیدن: نیست شدن؛ ۱۲۶  
 زواهر علوی: روشنان آسمانی؛ ۳  
 زوایا: جمع زاویه، گوشه‌ها؛ ۱۱، ۵۴۸  
 زوایای گیتی: اطراف جهان؛ ۹۶  
 زواید: جمع زایده؛ ۵۱۹  
 زود: پیش از وقت؛ ۱۵۳، ۲۰۶  
 زور: دروغ، باطل؛ ۱۹۱، ۴۸۲  
 زورق سیمین: قایق نقره‌ای؛ ۲۲۳  
 زهر: سم؛ ۲۲۵، ۴۹۲  
 زهرآلود: آلوده به سم؛ ۱۲۸، ۴۰۲  
 زهرآلوده: سم آگین؛ ۱۲۸  
 زهرآمیز: آمیخته به سم؛ ۲۰۳  
 زهرات: جمع زهره، خوبیهای جهان؛ ۱۴۰، ۳۶۱  
 زهرافسای: افسون کننده به زهر؛ ۲۱۸  
 زهرافشان: افشاننده زهر؛ ۲۱۸  
 زهرافوات: سم نیستی؛ ۳۳  
 زهرگیا: گیاه سمی؛ ۳۱۸  
 زهرنحوست: سم نحسی؛ ۹۶  
 زهرنفاق: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۴  
 زهره: ستاره‌ای است، ناهید؛ ۳۱۱  
 زهره به جوش آمدن: به هیجان آمدن؛ ۳۲۳  
 زهره پیشانی: خوش سیما؛ ۷۴  
 زهره جوشیدن: ترسناک شدن؛ ۳۱۷  
 زهره سعد: اختر نیک، ناهید؛ ۳۲۳  
 زهره شکاف: ترسناک؛ ۳۵۶  
 زهره عدان: ناهیدرخ؛ ۴۲  
 زهره نظر: ناهید رخسار؛ ۴۶۸  
 زه گریبان: کناره گریبان؛ ۴۸۷  
 زهی: ادات تحسر؛ ۲۹۱  
 زیادت: بیشی، افزونی؛ ۴۵، ۲۱۱  
 زهریز: سرمای سخت، جای سرد؛ ۳۶۱  
 زمین: ارض، خاک؛ ۷۰، ۱۶۱  
 زمین خدمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۷  
 زمین دل: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۰  
 زمین نورد: راهوار، راهسپر؛ ۷۴  
 زن: مقابل مرد، مادینه؛ ۵۴، ۱۲۴، ۳۹۷  
 زنا: نزدیکی زن و مرد به حرام؛ ۳۱۱  
 زنا انکار: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۵  
 زنا بستن: کمربند بستن؛ ۵۲۶  
 زنا شوهری: زناشویی؛ ۱۰۴  
 زنبور: حشره‌ای؛ ۴۵  
 زنبور خانه: لانه زنبور؛ ۲۶۱  
 زنجیر: سلسله؛ ۳۹۴  
 زنجیر صبر: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۳  
 زنجیر ... گسته: رها؛ ۲۰۳  
 زنجیر گسل: پاره کننده زنجیر؛ ۳۸۰  
 زنخدان: چانه؛ ۵۰۳  
 زن خواستن: ازدواج کردن؛ ۳۲۴  
 زندان: حبس؛ ۵۴۹  
 زندان خانه ظلمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۷  
 زندان سرای: محبس؛ ۲۰۳  
 زندگانی: حیات؛ ۲۰۳  
 زندگانی به سر بردن: عمر سپری کردن؛ ۵۸  
 زندگانی کردن: عمر گذراندن؛ ۲۳۸  
 زنده ابد: زنده جاوید؛ ۴۴۱  
 زنده پیل: فیل بزرگ؛ ۳۶۱، ۳۸۰  
 زنده گردانیدن: حیات بخشیدن؛ ۸۴  
 زنگ: زنگار؛ ۴۰۰  
 زنگار خورده: زنگ زده؛ ۱۵۷  
 زنگ برآوردن: زنگ زدن؛ ۴۰۰  
 زنگل: درای، زنگ؛ ۵۳۸  
 زنگی: زنگباری، سیاه؛ ۶۶  
 زنگی شب: اضافه تشبیهی؛ ۴۳۳  
 زن و مرد: مادینه و نرینه؛ ۷۳  
 زنهار: بپرهیز، دورباش؛ ۲۹۱

- زیادت جویی: افزون طلبی؛ ۴۰۴  
 زیادت طلبان: بیشی جوانان؛ ۳۳۷  
 زیادت گشتن: افزون شدن؛ ۱۰۸  
 زیادت نمودن: افزون کردن؛ ۱۲۴  
 زیادتی: افزونی؛ ۱۳۶، ۳۸۵  
 زیاد کاران: نردبازان؛ ۱۷۰  
 زیاده: افزون؛ ۱۲۵  
 زیارت: دیدار بزرگی کردن؛ ۱۱۸  
 زیان: ضرر؛ ۱۱۱، ۲۲۰  
 زیان داشتن: ضرر داشتن؛ ۴۱  
 زیان کردن: ضرر نمودن؛ ۱۷۹، ۴۹۰  
 زیان کردن از پهلوی کسی: ضرر کردن از جهت او؛ ۱۴۷  
 زیبا: زیننده، جمیل؛ ۱۲۹، ۴۱۶  
 زیباتر: قشنگتر؛ ۷۳  
 زیبایی: جمال؛ ۲۸۹  
 زیننده: شایسته؛ ۲۳۹  
 زیر: پایین، پست؛ ۴۲، ۱۸۳، ۴۸۷  
 زیر: حرف ربط؛ ۱۴۲  
 زیر پا: پایین پا، فرود؛ ۴۱۱  
 زیر خاک کردن: مدفون ساختن؛ ۱۱۵  
 زیر دست: مطیع؛ ۹۳، ۵۳۵  
 زیردستان: فرودستان؛ ۲۸، ۳۶۰  
 زیردستان صالح: فرودستان نیکوکار؛ ۲۳۸  
 زیرزمین: طبقه پایین خانه یا زمین؛ ۱۱۹، ۱۹۱  
 زیرکانه: هوشمندانه؛ ۲۵۱  
 زیرکانه: زیر پوشال، پوشیده؛ ۲۱۶  
 زیرک دل: هوشیار؛ ۲۳۲  
 زیرک دلی: هوشمندی؛ ۴۰۳  
 زیرک سار: هوشمند؛ ۷۲  
 زیرک طبع: هوشیار؛ ۱۹۲، ۴۶۷  
 زیرکی: هوشمندی؛ ۱۸۵، ۲۵۱  
 زیر و زیر: پایین و بالا؛ ۳۰  
 زیره: دانه ای است؛ ۳۲۷  
 زیره با: آش زیره؛ ۳۲۷  
 زیرین: پایین، فرودین؛ ۲۴۴
- زین: آنچه بر پشت اسب نهند برای نشستن؛ ۷۴، ۱۶۸  
 زینت: زیور، پیرایه؛ ۴۷۳، ۵۴۸  
 زین مفرق: زین آراسته و مرصع؛ ۷۴  
 زینهار: بهره‌یز، دورباش؛ ۵۳۸  
 زیور: زینت؛ ۲۰، ۵۳۲
- ژ
- ژاله: قطره شبنم؛ ۲۲۴  
 ژرف: گوید، عمیق؛ ۹۸، ۳۶۶
- س
- ساباط علوی: کنایه از آسمان؛ ۲۳۰  
 سایغ: بلند، کشیده؛ ۴۲۴  
 سابق: گذشته، پیشی گیرنده؛ ۷، ۲۹۷  
 سابقان: پیشی گیرندگان؛ ۹  
 سابق حال: زمان گذشته؛ ۱۶۲، ۵۲۱  
 سابقه: گذشته، پیشینه؛ ۸۵  
 سابقه خدمت: پیشینه خدمت؛ ۲۵۰  
 ساحات: فضاها؛ ۳۵۲  
 ساحت: فضا، پیشگاه؛ ۸۰، ۳۵۲  
 ساحل: کرانه؛ ۳۵۷، ۵۰۱  
 ساختگی: آمادگی؛ ۳۶۴  
 ساختگی کردن: آماده ساختن اسباب؛ ۳۶۱  
 ساختن: ابداع کردن، آماده نمودن؛ ۱۰  
 ساخته: ابداع کرده، پرداخته؛ ۷، ۵۴۲  
 سادس: ششم؛ ۲۵۰  
 سادگی: خلوص، بی آلیشی؛ ۴۲۶، ۴۷۶  
 ساده: بی آلیش؛ ۴۶۲  
 ساده دل: ساده لوح، بی مکر؛ ۴۲۳  
 ساده دلی: ساده لوحی؛ ۴۲۳  
 ساز: تجمل، دستگاه؛ ۲۱۳، ۴۹۵  
 ساز برکشیدن: نغمه ساختن؛ ۴۷  
 سازغان: نغمه موسیقی؛ ۴۷  
 سازگاری: تحمل؛ ۱۰۵، ۴۴۴  
 ساز و سوز: ساختن و سوختن؛ ۵۱۸

سبب: وسیله، دستاویز؛ ۵۲، ۲۴۳	ساعت: درخشان، تابان؛ ۴۹۳
سبب زوال: علت نیستی؛ ۱۰۳	ساعت: مقیاس زمان؛ ۱۷، ۴۱
سبب: ننگ، رسوایی؛ ۳۷۳	ساعة فساعة: ساعت به ساعت؛ ۱۸
سبز: رنگی است؛ ۵۸، ۲۱۴	ساعت: قسمتی از دست؛ ۲۰۰، ۴۰۵
سبز خنگ جهان نورد: کنایه از آسمان؛ ۳۷۸	ساغر انصاف: اضافه تشبیهی؛ ۱۷
سبزه زار: چمن زار؛ ۷۴، ۱۹۴	سافل: پست؛ ۱۰، ۳۵۷
سبع: درنده؛ ۳۷۷	ساق: بین زانو و مچ پا؛ ۲۰۰، ۴۰۵
سبعیت: درندگی؛ ۳۶۰	ساقط: افتاده، فرود آمده؛ ۲۶۷
سبق گرفتن: پیشی جستن؛ ۴۷۹	ساقیان اجل: نوشاندگان مرگ؛ ۳۹۱
سبک: طرز، روش؛ ۵۴۶	ساکن: آرمیده، بی حرکت؛ ۱۸۱، ۲۲۲
سبک: کم وزن، خفیف؛ ۱۸۳، ۴۹۵	ساکنان: باشندگان؛ ۷۸، ۲۵۰، ۵۴۵
سبک باز: آسوده، فارغ البال؛ ۳۸۳	سال: سنه، عام؛ ۸۱، ۲۵۱
سبکباری: آسودگی؛ ۵۰۲	سالخورد شوها: عجز هزار داماد، پیرزن شوم روی؛ ۱۴۳
سبک روحی: شادمان، خندان؛ ۲۴۲	سالخوردگی: پیری، فوتوتی؛ ۵۰۱
سبک سایه: بی مایه؛ ۲۱۳	سالخورده: پیر، مغمم؛ ۵۰۰، ۵۳۶
سبل: باران بی دوام؛ ۱۶۱	سال عمر بر آمدن: پیر شدن؛ ۴۸۷
سبلان: نام کوه؛ ۱۶۱	سالک: راهرو، رونده؛ ۹۹
سببکه فطرت: طلای گذاخته آفرینش؛ ۲۴۱	سالکان: روندگان؛ ۱۷۶، ۱۹۲
سبیل: راه، طریق؛ ۷، ۵۳۷	سالم: بی عیب، درست؛ ۴۰۴
سبیل رشاد: راه هدایت؛ ۶۰	ساهی: غافل، فراموشکار؛ ۳۲۳
سبیل مواسات: راه برابری؛ ۷۱	سایبان سحاب: اضافه تشبیهی؛ ۸۴
سپاس: شکر، ستایش؛ ۳، ۵۱۶	سایز: روان، جاری؛ ۳۵۹
سپاس دار: شکرگزار؛ ۶۷	سایسان: کاروانان، حاکمان؛ ۴۴
سپاس داری: شکرگزاری؛ ۶۷، ۲۷۴	سایلی: خواهندگی، گداهی؛ ۱۳۹
سپاس داشتن: تشکر کردن؛ ۳۵۴	سایه: ظل، ۲۰۰، ۳۵۸
سپاه: لشکر، قشون؛ ۱۰۱، ۳۷۴	سایه افتادن: ظل افتادن؛ ۳۶
سپاه وحشم: لشکر و دارودسته؛ ۷۶	سایه افگندن: ظل افگندن؛ ۱۴۹، ۲۳۷
سپر: آلتی فلزی یا چرمی برای حفظ جان؛ ۱۵۲، ۴۰۷	سایه انداختن: ظل افگندن؛ ۱۲۴
سپرافگندن: تسلیم شدن؛ ۱۷۹	سایه پرورد: ظل پرورده؛ ۵۲۲
سپردن: طی کردن، نوردیدن؛ ۱۹	سایه داز: صاحب ظل؛ ۴۳۹
سپر عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۹	سایه رحمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۶
سپری شده: طی گشته، نابود گشته؛ ۱۸۵	سایه وار: سایه مانند؛ ۱۳۳
سپهر: آسمان؛ ۲۰	سایه هما: ظل هما؛ ۳۶
سپید: سفید، ابیض؛ ۲۵۷	سباح: شناوری؛ ۱۰۶
سپیداب: سفیداب؛ ۷۵	سباع: جمع سبع، درندگان؛ ۱۹۳، ۴۲۴

- سید باز مشرق: کنایه از خورشید؛ ۳۰۳  
 سید کاری: بی آرمی، وقاحت؛ ۴۳۵  
 سید کوشک فلک: کنایه از آسمان؛ ۸۰  
 سپیده: صبح صادق؛ ۳۹۷  
 سپیده نور: سفیدی نور؛ ۱۷۳  
 سپیدی: سفیدی؛ ۳۹۸  
 ستارگان: اختران؛ ۱۶۰  
 ستاره: اختر؛ ۱۶۰، ۵۳۲  
 ستاره بقا: اضافه تشبیهی؛ ۶۶  
 ستاننده: گیرنده، اخذ کننده؛ ۱۸۸  
 ستایش کردن: مدح نمودن؛ ۱۳۳  
 ستر: پوشش؛ ۴۶۷  
 ستر کرامت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 سترون: نازا، عقیم؛ ۹۵  
 ستم: جور، ظلم؛ ۳۳۲  
 ستم رسیده: جور دیده، مظلوم؛ ۳۲۰  
 ستمکاران: ظالمان؛ ۳۳۷  
 ستم کردن: ظلم کردن؛ ۱۸۸  
 ستمگاز: ظالم، ستمگر؛ ۳۶۰  
 ستنه: بدهیكل؛ ۴۴۳  
 ستوده: مدح شده؛ ۹۹، ۳۹۰  
 ستوده اخلاق: پسندیده خلق؛ ۸۸  
 ستور: چارپا؛ ۳۲۲  
 ستوه: سه به ستوه آمدن؛ ۵۵  
 سجات خلق: نرم خوئی؛ ۳۷، ۶۵  
 سجاده: جانماز؛ ۵۲۸  
 سجاده افگندن: جانماز انداختن؛ ۲۲۳  
 سجاده عبادت: اضافه تخصیصی؛ ۱۴۷  
 سجال کرم: سظلهای بخشش؛ ۵۳۰  
 سجده: نهادن هفت عضو به زمین؛ ۲۲۷  
 سجده گزاردن: به خاک افتادن، عرض عبودیت؛ ۴۴۴  
 سجع سرای: نغمه سرا؛ ۵  
 سجد: پرستش، بندگی؛ ۳۰۶  
 سجدیت: خوی، خصلت؛ ۸۷، ۲۹۵  
 سحاب: ابر؛ ۳۸، ۳۶۳  
 سحر: جادو؛ ۲۵۲، ۴۸۵  
 سحر: سپیده دم؛ ۱۷۹، ۴۸۵  
 سحر دانی: جادوگری؛ ۱۵۴  
 سحره فرعون: جادوگران فرعون؛ ۹۶، ۱۴۸  
 سحر کلام: جادوی سخن؛ ۸  
 سحرگاه: سپیده دم؛ ۵۳۸  
 سحرگاهان: سپیده دمان؛ ۲۰۵  
 سحرگاهی: سپیده دمان؛ ۱۴۰  
 سخا: بخشش، کرم؛ ۶۷  
 سخافت: کم خردی؛ ۲۹۱  
 سخافت رای: سستی خرد؛ ۳۴۴، ۴۵۶  
 سخاوت: بخشش کردن؛ ۶۷  
 سخت: استوار محکم؛ ۶۶، ۳۵۰  
 سختی: دشواری، مشقت؛ ۱۲۵، ۲۰۹  
 سخط: قهر، غضب؛ ۵۱، ۴۵۴  
 سخن: گفتار بیان؛ ۵، ۳۴۹  
 سخن آرای: نیکو سخن گفتن، فصاحت؛ ۹، ۵۴۲  
 سخن پردازی: فصاحت، چیره زبانی؛ ۱۷۴، ۵۴۲  
 سخن پرور: چیره زبان؛ ۸۹  
 سخن دانی: نیکو سخنی، فصاحت؛ ۱۷۶  
 سخن راندن: گفتگو کردن؛ ۱۵۵  
 سخن فروشی: چرب زبانی، تملق؛ ۵۲۴  
 سخن گزار: سخنگو، فصیح؛ ۲۴۲، ۳۷۳  
 سخن گستری: فصاحت، سخنگویی؛ ۶۱  
 سخن گفتن: تکلم، حرف زدن؛ ۲۷، ۲۳۸  
 سخنگو: متکلم؛ ۲۹۳  
 سخن گوئی: سخنوری، تکلم؛ ۱۷۶  
 سخنوری: فصاحت، چیره زبانی؛ ۷  
 سخی: بخشنده؛ ۱۵۳  
 سد: بستن، بند؛ ۱۴۹، ۵۳۰  
 سداد: استقامت، راستی؛ ۱۴۴  
 سد جوعت: رفع گرسنگی؛ ۲۵۶  
 سد رمق: بستن نیم جان؛ ۲۷۶  
 سدره: درختی است؛ ۵۰۵  
 سدره: جمع سادن، پرده داران؛ ۴

- سده: آنچه بر آن نشینند، مسند، منبر؛ ۱۳، ۵۳۰  
 سدید: استوار محکم؛ ۲۵۴  
 سر: رأس؛ ۴۵، ۳۹۱  
 سر: ران کار پوشیده؛ ۶۱، ۴۰۵  
 سزا: شادی، آسانی؛ ۲۷۵  
 سراب: آب‌نما؛ ۴۴۶  
 سراب غرور: اضافه تشبیهی؛ ۸۴  
 سراپیل: جمع سربال، جامه‌ها؛ ۳۸۰  
 سراپرده: پرده سرای، بارگاه؛ ۶۶، ۱۲۴  
 سراچه: سرای کوچک؛ ۳۲۱، ۴۷۱  
 سراچه خرشید: اضافه تشبیهی؛ ۷۳  
 سراچه خلوت: موصوف و صفت؛ ۲۶  
 سراچه عرش: موصوف و صفت؛ ۲۰۷  
 سراسر: تمام، همه؛ ۲۵، ۳۵۶  
 سراسیمه: مضطرب، آشفته؛ ۱۴۸، ۳۳۳  
 سرآمده: برگزیده، ممتاز؛ ۱۱۰، ۱۴۴  
 سرافراختن: افتخار کردن؛ ۲۸۲  
 سرافراز: سر بلند؛ ۴۶۳  
 سرافگندگان خجالت: شرمساران؛ ۵۱  
 سرافگنده: خجل؛ ۲۴۱، ۲۷۸  
 سرانگشت: نوک انگشت؛ ۱۰، ۸۰  
 سرای: خانه، دار؛ ۵۳۵  
 سرای زندان: زندان سرای، محبس؛ ۳۲  
 سراپا: جمع سریه، پاره‌ای از لشکر؛ ۳۹۶  
 سرای باقی: آخرت؛ ۸۳  
 سرایت: اثر کردن؛ ۲۲۹  
 سرایت کردن: اثر نهادن؛ ۳۶۲  
 سراپر: جمع سریره، باطن، راز؛ ۵۲۱  
 سرای سرور آخرت: دار باقی؛ ۱۲۰  
 سرای عاریت: این جهان، دنیا؛ ۸۳  
 سرای غرور: دنیا؛ ۱۵۴  
 سرای فانی: دنیا؛ ۷۲، ۳۹۶  
 سرای فنا: دنیا؛ ۹۳، ۲۵۹  
 سرای کون و فساد: دنیا؛ ۵۳۷  
 سرباری: طفیل، افزونی؛ ۳۶۸، ۴۴۹
- سربرافراختن: برتری نمودن؛ ۸۰  
 سر بر بالین نهادن: استراحت کردن؛ ۲۰۳  
 سر بر پای نهادن: فرو افتاده؛ ۱۳۴  
 سر بر زانو نهادن: متفکر گشتن؛ ۴۷  
 سر بسته: پوشیده، مسدود؛ ۲۹۰  
 سر بلندی: مباهات؛ ۲۸۳  
 سر پنجه: قدرت، زور؛ ۳۰۴  
 سر پوش از روی کار برگرفتن: افشا کردن؛ ۲۶  
 سر تیزی: آنچه دارای نوک تیز است؛ ۵۱۱  
 سر تیزی: برای، نوک تیزی؛ ۱۳۷، ۱۶۷  
 سر جمله: عمده، گزیده؛ ۴۰۰  
 سر چشمه: منبع، چشمه؛ ۱۸۱، ۲۸۵  
 سرحد: مرز هر چیز، کرانه؛ ۱۷، ۳۰۳  
 سرخ: قرمز؛ ۱۹، ۷۹  
 سر خاطر: راز درون؛ ۴۰  
 سرخ روی: آنکه چهره‌اش سرخ است؛ ۴۳۳  
 سر خواص: راز خاصیتها؛ ۲۴۳  
 سرد: خنک، بارد؛ ۱۳۰  
 سرد آوردن: تمکین کردن؛ ۱۰۷  
 سردر بیابان دادن: رها ساختن؛ ۷۷  
 سردر پیش افگندن: اندیشه ناک شدن؛ ۷۷  
 سردر گریبان کشیدن: به فکر فرو رفتن؛ ۴۶۰  
 سرد شدن: دلزده شدن؛ ۵۰  
 سرد شدن برجای: هلاک شدن؛ ۱۳۵  
 سرد دفتر: دبیاجه، عنوان؛ ۱۱۱  
 سرد گشتن: سرد شدن؛ ۱۴۱  
 سرد و گرم روزگار: تجربه‌های زندگی؛ ۶۶  
 سر رشته: سر نخ؛ ۱۱۷، ۴۸۹  
 سر رشته تدبیر: اضافه تشبیهی؛ ۷۷  
 سرزدگی: انفعال، سرافکندگی؛ ۴۳۵  
 سر زده: سرافگنده، منفعل؛ ۱۰۵، ۲۹۰  
 سرزنش: طعنه، ملامت؛ ۱۷۲، ۲۰۹  
 سر سوزن: مقدار اندک، ذره؛ ۴۲۱  
 سرشت: طبیعت؛ ۱۶۰، ۳۱۵  
 سرشتن: عجین کردن؛ ۱۸۵

سره: ناف؛ ۴۴۷	سروشک: اشک؛ ۷۵
سری: بزرگی، سروری؛ ۲۴۴	سروشک دیده: اشک چشم؛ ۲۲۴
سریر: اورنگ، تخت؛ ۱۲۰، ۶۷	سرعت: تند رفتن؛ ۳۶۴
سریرت: نیت، باطن؛ ۲۷۵، ۴۵۹	سرعت سیر: تندی رفتن؛ ۱۷، ۱۸۰
سریر سلوت: اضافه تشبیهی؛ ۷۶	سرف: خیرگی عقل؛ ۴۳۳
سریشم: چسب؛ ۱۸۵	سرکش: توسن، نافرمان؛ ۴۰۶، ۵۲۰
سزاوار: شایسته، لایق؛ ۳۰، ۴۸۰	سرکوفت: آلت سرکوب؛ ۴۴۳
سزای: درخور، لایق؛ ۲۹۳، ۴۷۷	سرکوفتن: سرکوب کردن؛ ۲۱۸
سست: ناتوان، ضعیف؛ ۷۰، ۲۰۶	سرکه در پشانی آوردن: روی ترش کردن؛ ۱۵۷
سست صولت: ضعیف هیبت؛ ۳۴۵	سرکه پشانی: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۱
سطح: رویه، پهنه؛ ۱۸۳، ۲۲۳	سرگذشت: ماجرا، حادثه؛ ۵۶
سطوات: حمله ها؛ ۳۷۲	سرگذشت احوال: ماجرای احوال؛ ۲۳۷، ۵۴۹
سطوت: ابهت، وقار؛ ۲۵۲	سرگرای: سرتابنده؛ ۱۷۰
سعادت: نیکبختیها؛ ۶۳، ۸۳	سرگشتگان: سرگردانان؛ ۵۰۳
سعادت ابدی: نیکبختی جاودانه؛ ۲۸	سرگشته: سرگردان؛ ۷۷، ۴۱۹
سعادت باقی: نیکبختی ماندگار؛ ۷۲	سرما: سردی، برودت؛ ۷۰، ۲۰۰
سعادت بخش: بخشنده نیکبختی؛ ۱۲	سرمایه: مال، استطاعت؛ ۷۲، ۲۴۴
سعادتین: دو سعادت دنیا و آخرت؛ ۲۴	سر مو: اندک، قلیل؛ ۲۳۷
سعایت: سخن چینی، غمز؛ ۹۱، ۴۵۷	سرمه: کحل؛ ۲۹۱
سعت: گشادگی، فراخی؛ ۵۲۰	سرمه چشم: کحل البصر؛ ۳۱۹
سعت منال: فراخی درآمد؛ ۳۷۲	سزففر: سردسته، سرگروه؛ ۱۴۸
سعد: خجسته؛ ۴۲، ۳۲۳	سزنگون: واژگون؛ ۲۲۳، ۴۱۰
سعدین: دو خجسته؛ ۱۲۷	سرو: درختی است؛ ۸۰، ۴۱۳
سعی: کوشش؛ ۷، ۲۱۶	سرو پای زدن: بیقراری کردن؛ ۷۷
سعید: نیکبخت؛ ۶	سرود: نغمه، آواز؛ ۳۸۴
سعیر: زبانه آتش، دوزخ؛ ۹۸	سرودم: رأس و ذنب؛ ۷۰
سفیه: فریفته؛ ۱۷۶	سرور: رئیس؛ ۳۶۷
سفارت: میانجیگری؛ ۲۹۹، ۳۸۸	سرور: شادی؛ ۱۲۰
سفاک: خونریز؛ ۶۰	سزوران: بزرگان، رؤسا؛ ۹۴، ۴۵۰
سفال: گیل پخته؛ ۴۶۶	سزوران دولت: بزرگان دولت؛ ۴۸۴
سفال: فرومایگی؛ ۱۳۹، ۴۴۶	سروری: سیادت؛ ۲۸
سفاهت: بیخردی؛ ۲۴۱	سرو کار: کاروبار، معامله؛ ۲۴۹
سفت: دوش؛ ۳۰۴، ۳۸۵	سرو کار بودن: سرو سر داشتن؛ ۲۹۱
سفتن: سوراخ کردن؛ ۲۶	سروی: شاخ؛ ۲۴۹
سفته: تحفه؛ ۳۸۵	سره: نغز، نیکو؛ ۳۴۲

- سفر: مسافرت؛ ۳۱۴  
 سفر: جمع سفیر، رسولان؛ ۳۹۱  
 سفر دریا: مسافرت دریایی؛ ۷۲  
 سفر کردن: مسافرت؛ ۱۰، ۲۲۵  
 سفره: دستارخوان؛ ۱۱۳، ۴۶۲  
 سفلگان: فرومایگان؛ ۱۵۷، ۱۶۱  
 سفلگی: فرومایگی؛ ۲۸  
 سفله: فرومایه؛ ۲۸، ۸۷  
 سفله نواز: دون پرور؛ ۱۵  
 سفلی: زیرین، فرودین؛ ۳، ۲۳۰  
 سفه: نادانی، بی خردی؛ ۱۱۳، ۵۲۳  
 سفها: جمع سفیه، بی خردان؛ ۳۹۱  
 سفیداب: سپیداب، گردی که زنان به صورت مالند؛ ۷۵  
 سفیر: رسول، میانجی؛ ۲۱۲، ۴۵۱  
 سفیروز: رسول آسا؛ ۵۲۷  
 سفینه: کشتی؛ ۷۲، ۵۰۱  
 سفیهان: بی خردان؛ ۹۸، ۱۵۳  
 سفیه مخبر: بی خرد درون؛ ۲۷۵  
 سقا: مرغ سقا؛ ۵۲۷  
 سقای حوصله: مشک حوصله، اضافه تشبیهی؛ ۵۲۷  
 سقظه: اشتباه، لغزش؛ ۱۴۱  
 سقف: آسمان خانه، آسمانه؛ ۷۹، ۲۳۰  
 سقم: بیماری، نادرستی؛ ۵۴۸  
 سکبا: آتش سرکه؛ ۱۵۷  
 سکر: مستی؛ ۱۹۶  
 سکرک خواب: بیهوشی خواب؛ ۳۶۵  
 سکوت: خاموشی؛ ۲۶۸  
 سکون: آرامش؛ ۱۷۱، ۴۳۶  
 سکون دل: آرامش دل؛ ۲۷۱  
 سکه: ضرب شده، مسکوک؛ ۴۰۹  
 سکه روی: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 سکه قبول: اضافه تشبیهی؛ ۴  
 سکه نهادن: ضرب کردن؛ ۴  
 سگ: چار پای است، کلب؛ ۲۵۰، ۲۶۶  
 سگالش: اندیشه، فکر؛ ۱۵۲، ۵۰۷
- سگالیدن: اندیشیدن؛ ۴۸۰  
 سگ تازی: نوعی سگ شکاری؛ ۳۳۳  
 سگ صفتی: درنده خویی؛ ۲۵۴  
 سگ نفس: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۷  
 سلاح: جنگ افزار؛ ۱۶۸، ۴۴۵  
 سلاح ظفر: اضافه سببی؛ ۵۰  
 سلاست: روانی؛ ۵  
 سلاسل: جمع سلسله، زنجیرها؛ ۱۷۶، ۴۹۹  
 سلاطین: جمع سلطان، شاهان؛ ۷، ۹۱۸  
 سلاله: نسل، فرزند؛ ۱۲، ۲۲۴، ۵۲۲  
 سلاله صبح بام: فرزند بامداد پگاه؛ ۱۷۹  
 سلام: درود؛ ۱۱۸  
 سلام کردن: درود گفتن؛ ۵۰۷  
 سلامت: تندرستی، عافیت؛ ۴۵، ۴۷۳  
 سلامت جوی: عافیت طلب؛ ۳۵۸  
 سلامت جویی: عافیت طلبی؛ ۱۵۲  
 سلامت ذوق: صحت ذوق؛ ۱۶  
 سلامت نفس: صحت باطن؛ ۴۵۷  
 سلامتی: درستی، تندرستی؛ ۷۱، ۲۷۰  
 سلام رساندن: درود فرستادن؛ ۷۱  
 سلب: جدا کردن، کندن؛ ۱۸۹  
 سلب صفات: از میان بردن صفتها؛ ۱۵۳  
 سلب کردن: ۱۵۳  
 سلخ: پوست کندن؛ ۱۵۳  
 سلخ عادات: از بین بردن عاداتها؛ ۱۵۳  
 سلخ کردن: از بین بردن؛ ۱۵۳  
 سلسال: آب گوارا؛ ۵۲۲  
 سلس القیاد: زود رام شونده؛ ۴۷۶  
 سلسله: زنجیر؛ ۳۷۹  
 سلسله آفرینش: اضافه تشبیهی؛ ۳  
 سلسله پیوستن: استوار ساختن؛ ۲۷۳  
 سلسله جنبانیدن: تحریک کردن؛ ۳۳۱، ۴۴۷  
 سلطان یک سواره مشرق: خورشید؛ ۳۷۸  
 سلطنت: فرمانروایی، حکومت؛ ۱۴۹، ۵۳۸  
 سلطنت ازل: حکومت ازلی؛ ۷۳



- سلف: گذشته؛ ۶۵  
 سلف افاضل: فاضلان گذشته؛ ۱۶  
 سلک: رشته، رده؛ ۱۰۵، ۳۸۹  
 سلک احوال: ردهٔ حالها؛ ۱۲۰  
 سلک امور: رشتهٔ کارها؛ ۴۴  
 سلوت: آرامش، شادی؛ ۷۶، ۵۱۷  
 سلوت سرا: خانهٔ آرامش؛ ۱۶۵  
 سلوک: رفتن در راهی؛ ۳۵  
 سلوک کردن: رفتن، طی کردن؛ ۳۲۷  
 سلیم: سالم، مارگزیده؛ ۸۷، ۹۷  
 سلیمان وار: سلیمان آسا؛ ۵۲۷  
 سلیمانی: منسوب به سلیمان؛ ۳۳۹  
 سلیم سیرت: نیک روش؛ ۴۷۹  
 سلیم طبع: درست صفت؛ ۴۷۶  
 سلیم فطرت: نیک آفرینش؛ ۱۳۲  
 سلیم قلبی: نیکدلی؛ ۴۲۶  
 سماحت خلق: زشتی آفرینش؛ ۳۴۴  
 سماحت: جوانمردی، بخشش؛ ۱۱۸  
 سماحت طبع: جوانمردی طبع؛ ۶۵، ۴۵۷  
 سماع افراط: سرفهٔ افراط، تشبیهی؛ ۱۱۱  
 سماع در سماع: سفره در سفره؛ ۵۱۴  
 سماع: آواز شنیدن؛ ۴۷، ۳۸۴، ۴۷۷  
 سماع ارغنونی: آواز ارغنونی؛ ۲۰۰  
 سماع آغانی: شنیدن آوازها؛ ۱۷۲  
 سمّ الخیاط: سوراخ سوزن؛ ۴۴۹  
 سمت: نشان؛ ۶۹  
 سمت نهادن: داغ نهادن؛ ۴۰۱، ۵۱۱  
 سمج: زشت، ناپسند؛ ۲۴۷  
 سمر گردانیدن: افسانه ساختن؛ ۲۵  
 سمع: گوش؛ ۵۶  
 سمع انصاف: اضافه تشبیهی؛ ۱۵  
 سمع باطل شنو: موصوف و صفت؛ ۱۳۸  
 سمع دل: اضافه استعاری؛ ۳۸۴، ۴۴۸  
 سمع رضا: اضافه اقترانی؛ ۲۶۵  
 سمع قبول: اضافه اقترانی؛ ۲۰۶  
 سمک: ماهی، کنایهٔ زمین؛ ۴۱۱  
 سمک ثریا: بلندی ستارهٔ پروین؛ ۲۸۵  
 سمن: گلی است؛ ۳۰۸  
 سمن: فربهی؛ ۳۸۰  
 سمند: اسب زردوش، زرده؛ ۳۷۷  
 سمندر: در اینجا مرضی است؛ ۳۰۳  
 سمن عذار: گلرود؛ ۴۶۹  
 سموریت: بلندی مرتبه؛ ۲۹۷  
 سموم قاتل: زهرهای کشنده؛ ۱۳۴  
 سمیر: داستان پرداز؛ ۵۰۸  
 سمیع: از نامهای خدا؛ ۳، ۳۸۲  
 سن: سال عمر؛ ۱۳  
 سنام: کوهان؛ ۳۸۰  
 سنان: سرنیزه؛ ۳۷، ۵۰۴  
 سنان اسنان: تیزی دندانها؛ ۴۰۷  
 سنان خاز: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۴  
 سنان آتش باز: موصوف و صفت؛ ۷۶  
 سنان طعن: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۳  
 سنان مخلب: اضافه تشبیهی؛ ۵۲۴  
 سنبل: گلی است؛ ۳۰۲، ۳۴۲  
 سنبدین: سوراخ کردن؛ ۵۱۱  
 سنت: روش، سیرت؛ ۱۹۱، ۲۵۳، ۵۵۰  
 سنت کرام: روش بزرگان؛ ۲۱۲  
 سنجق: درفش، علم؛ ۷۳  
 سنگ: حجر؛ ۱۳۴، ۲۲۵، ۴۰۱  
 سنگ انداختن: پرتاب کردن سنگ؛ ۱۴۹  
 سنگباران نگرگ: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۰  
 سنگباران گرفتن: شروع به پرتاب سنگ کردن؛ ۹۹  
 سنگ بردل بستن: تحمل کردن؛ ۹۱، ۳۰۲  
 سنگ پاره: پاره سنگ؛ ۲۵۸  
 سنگ پشت بحری: سنگ پشت دریایی؛ ۷۲  
 سنگ تافته: سنگ داغ؛ ۲۴۲  
 سنگ ثبات: اضافه تشبیهی؛ ۹۱  
 سنگ خاره: نوعی سنگ؛ ۲۳۳

- سوانم: جمع سائمه، چرندگان؛ ۳۲۹، ۲۵۲  
 سوخته خرمن: بیچاره، مستأصل؛ ۴۸۱  
 سود: بهره؛ ۳۹۷، ۳۹۰  
 سودا: خیال فاسد؛ ۳۵، ۴۹۷  
 سودا برخاستن: خیال پردازی کردن؛ ۲۸۱  
 سودا پختن: خیال پردازی کردن؛ ۳۸۶  
 سودا در دماغ نشستن: به خیال افتادن؛ ۹۴  
 سودایی در سر بودن: خیالی در سر داشتن؛ ۲۹۱  
 سود داشتن: مفید بودن؛ ۱۰۶، ۱۷۹  
 سود کردن: فایده بردن؛ ۵۹  
 سودمند: مفید؛ ۱۰۶، ۳۵۴  
 سودمند آمدن: مفید بودن؛ ۱۰۶، ۳۵۴  
 سود ده چهل: نفع چهار برابر؛ ۴۹۰، ۵۲۳  
 سود و زیان: نفع و ضرر؛ ۱۱۱، ۳۷۵  
 سوراخ: رخنه، منفذ؛ ۵۵، ۲۶۸  
 سورت: تندی، شدت؛ ۲۳۹، ۴۶۹  
 سوز: سوزش، تاب؛ ۳۲۵، ۴۹۵  
 سوزان: سوزنده؛ ۴۴۵  
 سوز حادثه: التهاب ماجرا؛ ۴۷  
 سوزن: آلت دوخت و دوز؛ ۴۲۱  
 سوزناک: دارای سوزش؛ ۴۵۰  
 سوزن چنگل: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱  
 سوز و ساز: سوختن و ساختن؛ ۲۷۷  
 سوسن وار: مانند سوسن؛ ۴۶۹  
 سوفار: دهانه تیر؛ ۲۹۲  
 سوکوار: عزادار؛ ۴۸۶  
 سوگند: قسم؛ ۲۹۱  
 سوگند دادن: قسم دادن؛ ۲۰۱  
 سوگند عظیم: یمن مغلظ؛ ۴۲۴  
 سوگند مغلظ: سوگند بزرگ؛ ۲۵۷  
 سوگند یاد کردن: قسم خوردن؛ ۲۹۱، ۵۰۳  
 سوم: مرتبه سه؛ ۱۲۳  
 سوی: جهت، طرف؛ ۱۰۶، ۳۳۲  
 سویدا: نقطه سیاه دل؛ ۳۱۸  
 سویدای دل: نقطه سیاه دل؛ ۱۱۷
- سنگ در دندان آمدن: تودهنی خوردن؛ ۴۹، ۳۸۰  
 سنگسار: سنگجاران کردن؛ ۴۰۶  
 سنگ صبر بر دل بستن: تحمل کردن؛ ۴۹۱، ۴۰۲  
 سنگ محنت: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۶  
 سنگی: سنگین، ثقیل؛ ۴۹۵  
 سنگین: وزین؛ ۵۶، ۴۹۵  
 سنن: جمع سنت، روشها؛ ۴۵  
 سنی: رفیع، بلند؛ ۸۴، ۴۷۵  
 سو: جهت، طرف؛ ۱۸۸  
 سوء الادب: بی ادبی؛ ۵۳  
 سوء اخلاق: بد اخلاقی؛ ۵۰۴  
 سوء الظن: بدگمانی؛ ۲۹۰  
 سوء ظنت: بدگمانی؛ ۴۵۰  
 سوء العنایه: بی مهربی؛ ۴۲  
 سوابق آشنایی: سابقه دوستی؛ ۷۰  
 سوابق کلمات: سخنان پیشین؛ ۵۴۳  
 سوابق مکرمت: پیشینه بزرگواری؛ ۴۸۳  
 سواحل: جمع ساحل؛ ۵۴۸  
 سواد: اطراف شهر، روستا؛ ۳۸، ۷۳  
 سواد بعمر: سیاهی چشم؛ ۱۱۷  
 سواد حشم: سیاهی دار و دسته؛ ۴۹۹  
 سواد دل: سیاهی دل؛ ۳۹۸  
 سواد شب: سیاهی شب؛ ۲۳۵، ۴۰۷  
 سواد لشکر: سیاهی سپاه؛ ۳۱۸  
 سواد و بیاض: سیاهی و سفیدی؛ ۱۷، ۳۲۸  
 سوار: آنکه بر مرکبی نشیند؛ ۳۷۶، ۵۰۸  
 سوار شدن: نشستن؛ ۴۱۶  
 سوار کردن: نشانیدن؛ ۸  
 سواعد: جمع ساعد، پیش بازو؛ ۳۹۳  
 سؤال: درخواست، تقاضا؛ ۱۹  
 سؤالات: پرسشها؛ ۳۱۴  
 سؤال کردن: پرسش نمودن؛ ۱۳۰، ۲۱۳  
 سؤال و جواب: پرسش و پاسخ؛ ۲۱۲  
 سوام: ج سامه، جانور زهدار؛ ۵۸  
 سوانح غیب: سانحه های غیبی؛ ۵۰۰

- سویدای سینه: مرکز سینه؛ ۳۶۹  
 سها: ستاره‌ای ریز و خفی در دب اکبر؛ ۱۸۸  
 سهام: جمع سهم، تیرها؛ ۴۰۵  
 سهام اعتراضات: اضافه تشبیهی؛ ۱۱  
 سهام اوهام: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۹  
 سهام عزم: اضافه تشبیهی؛ ۵۱۲  
 سه دیگر: عدد ترتیبی، سوم؛ ۶۰  
 سه روزه: منسوب به سه روز؛ ۵۷  
 سه گانه: منسوب به سه؛ ۳۲  
 سهل: آسان؛ ۳۹۵، ۴۹۱  
 سهل المأخذ: آسان‌یاب؛ ۳۴۵، ۵۱۰  
 سهل المشرع: آسان‌یاب؛ ۳۴۵  
 سهم: بیم، ترس؛ ۳۱۷  
 سهم الغیب: اصطلاح نجومی؛ ۴۹۹  
 سهو: اشتباه، فراموشی؛ ۲۲۰  
 سیاحت: جهانگردی؛ ۹۸  
 سیادت: سروری؛ ۱۳  
 سیارات کواکب: ستارگان گردنده؛ ۱۸۰  
 سیاره: گردنده، رونده؛ ۲۱۲  
 سیاره سعادت: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۲  
 سیاست: سزا، تنبیه؛ ۲۰۳، ۳۵۴  
 سیاست پادشاهی: تدبیر پادشاهی؛ ۶۲  
 سیاست راندن: تنبیه کردن؛ ۵۱۵  
 سیاست گاه: جای تنبیه کردن؛ ۱۰۰  
 سیاستی: سیاسی؛ ۳۶  
 سیاسی: منسوب به سیاست؛ ۳۶  
 سیاق: اسلوب، روش؛ ۴۴، ۵۴۲  
 سیاققت: روانی و عدم اغلاق؛ ۵  
 سیال: روان، جاری؛ ۲۲۶  
 سیاه: اسود، رنگ تیره؛ ۹۸، ۴۵۸  
 سیاه شدن ستاره: محو شدن آن؛ ۶۶  
 سیاه کرده: تیره ساخته، مخدوش نموده؛ ۵۰۱  
 سیاه گردانیدن: تیره ساختن، مخدوش نمودن؛ ۶۹  
 سیاه گشتن روی: مخدوش شدن آن؛ ۱۸۶  
 سیاه گلیم: تیره بخت؛ ۳۸۵  
 سیاهه ظلمت: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۳  
 سبب ذقن: صفت مرکب؛ ۱۹۲  
 سیخ: آلت نوک تیز؛ ۳۷۷  
 سیدالشرق والغرب: آقای خاور و باختر؛ ۱۲  
 سیر: گردش، حرکت؛ ۹۸، ۵۴۴  
 سیرانجم: گردش ستارگان؛ ۲۳۰  
 سیر بودن: مشیع بودن؛ ۱۳۶  
 سیرت: روش، طریقه؛ ۷۰، ۵۳۷  
 سیرت باطن: خوی درونی؛ ۸۶  
 سیرت حمیده: خوی ستوده؛ ۷۶  
 سیر حمیده: حُلَقهای پسندیده؛ ۲۳۹، ۷۶  
 سیر شدن: اشباع شدن؛ ۱۶  
 سیر کردن: اشباع نمودن؛ ۳۷۷  
 سیری: اشباع بودن؛ ۱۳۱، ۲۵۶  
 سیه و شست رگ جان: اضافه تخصیصی؛ ۹۴  
 سیل: جریان شدید؛ ۱۲۶، ۵۳۱  
 سیلاب: سیل؛ ۳۷۲  
 سیلان: روان شدن آب؛ ۱۶۱  
 سیل جارف: سیل بنیان کن؛ ۲۵۹  
 سیم: عدد ترتیبی؛ ۱۸۱، ۲۱۸  
 سیم: نقره؛ ۴۰۱  
 سیما: روی، چهره؛ ۶۵، ۲۵۲  
 سیما: بخصوص، بویژه؛ ۱۵۳، ۲۵۲  
 سیماب: جیوه؛ ۲۲۳، ۴۰۱  
 سیماب تصامم: اضافه تشبیهی؛ ۴۰۷  
 سیماب در گوش ریختن: کرمساختن؛ ۴۰۷  
 سیماب ناب: جیوه بی غش؛ ۲۹۲  
 سیم دهدی: نقره ناب؛ ۲۵۷  
 سیم مرغی: مرغی افسانه‌ای؛ ۲۸۱  
 سیم کش: نقره کشنده، بَدَال؛ ۱۵۶  
 سیم و زر: نقره و طلا؛ ۲۵۳، ۴۹۳  
 سیمین: نقره‌ای؛ ۱۲۴، ۲۲۳، ۳۹۸  
 سیمین بنا گوش: صفت و موصوف؛ ۲۰۰  
 سینه: صدر؛ ۴۷، ۵۰۴  
 سینة اهل: اضافه استعاری؛ ۱۱

- سینه چنگ: اضافه استعاری؛ ۱۳۰  
 سینه قبول: اضافه استعاری؛ ۹۱، ۱۱۶  
 سی و دو آسیا: دندانها؛ ۵۳۶  
 سیوم: عدد ترتیبی؛ ۱۲۳، ۲۱۸  
 سیه: مخفف سیاه؛ ۱۹  
 سیه رویی: شرمساری، بی آبرویی؛ ۴۳۵  
 سیه مار شب: اضافه تشبیهی؛ ۹۷  
 سینه: کار ناپسند؛ ۲۲۰
- ش
- شابوری: منسوب به شهر؛ ۵۲۸  
 شاخ: شاخه درخت؛ ۹۵، ۱۵۰  
 شاخ امانی: اضافه تشبیهی؛ ۳۴۸  
 شاخ امل: اضافه تشبیهی؛ ۵۳۶  
 شاخ زدن: شاخه بر آوردن؛ ۳۶۱  
 شاخ شباب: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۱  
 شاخسار: سرشاخه؛ ۱۵۴، ۲۰۸  
 شاخسار قناعت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۶  
 شاخسار ملکوت: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۸  
 شاخسانه: گونه ای ساز؛ ۵۲۷  
 شاد: خوش، خرم؛ ۵۶، ۳۷۷  
 شاد آمدن: خیر مقدم؛ ۵۶، ۵۲۱  
 شادباد: رحمت؛ ۴۲۸  
 شادخه: توسعاً داغ ننگ؛ ۳۶۸، ۵۱۳  
 شادروان: پرده بزرگ؛ ۳۶۱، ۵۴۵  
 شادروان خضرا: کنایه از آسمان؛ ۵۴۵  
 شادروان فلک: کنایه از آسمان؛ ۳۶۱  
 شادمان: شادان، خوشحال؛ ۴۳۱، ۵۱۹  
 شادمانی نمودن: شادی کردن؛ ۵۱۷  
 شادی: شادمانی؛ ۵۶، ۱۴۱، ۱۸۹  
 شادی آوردن: شادمانی آوردن؛ ۵۶  
 شادی ... خوردن: به سلامتی نوشیدن؛ ۲۸۱  
 شارب: شریعت گذار؛ ۲۱۰  
 شاغل: در کار درنده؛ ۴۹۲  
 شافی: شفا بخش؛ ۳۴۶
- شاگرد: تلمیذ، متعلم؛ ۱۳۰، ۳۸۰  
 شاگردی: تلمذ، تعلم؛ ۳۷۱  
 شام: لیل، شب؛ ۱۷۹، ۳۷۷، ۴۶۴  
 شامل: فراگیرنده؛ ۱۸۳  
 شام و سحر: شب و سپیده دم؛ ۴۸۵  
 شأن: قدس مرتبه؛ ۲۷۱  
 شانه: آلتی برای ترتیب مو، مشط؛ ۱۲۴، ۲۶۴  
 شانه پشت: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۰  
 شاه: پادشاه؛ ۱۶، ۲۴۴  
 شاهبال: بال اصلی، شهر؛ ۴۸۸  
 شاه پیلان: سلطان فیلیها؛ ۲۱  
 شاه دادن: کیش دادن، اصطلاح شطرنج؛ ۴۶۷  
 شاهدروی: زیباروی؛ ۴۰، ۱۹۹، ۲۹۱  
 شاه سیارات: خورشید؛ ۲۶  
 شاق: بلند، رفیع؛ ۵۲۵  
 شاهقات عالی: بلندبهای رفیع؛ ۳۰۲  
 شاهقات اعلا: بلندبهای رفیع؛ ۳۰۲  
 شاهنشاه ددان: سلطان درندگان؛ ۳۸۸  
 شاهنشهی: سلطنت؛ ۴۳  
 شاهین: باز؛ ۳۰۱، ۵۲۷  
 شاهین شوکت: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۲  
 شاهین همت: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۱  
 شائبه: عیب، آرایش؛ ۲۱۶، ۵۰۸، ۵۲۲  
 شائبه تکدیر: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۷  
 شائبه غش: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 شاید بود: ممکن است؛ ۲۳۵  
 شایستگی: برازندگی، لیاقت؛ ۳۱۵  
 شایستن: سزاوار بودن؛ ۵۷، ۲۲۱  
 شایسته: لایق، سزاوار؛ ۶۶، ۲۳۹  
 شایع: فاش، آشکار؛ ۴۲۴، ۴۴۲  
 شب: لیل؛ ۴۲، ۹۵  
 شباب: جوانی؛ ۱۴۱، ۵۳۶  
 شب آبستن: شب حادثه زا؛ ۴۰  
 شب اشتباه: اضافه تشبیهی؛ ۴۱۰  
 شب افروز: روشن کننده شب؛ ۲۲۵

- شترمرغ: مرغی است؛ ۳۸۶  
 شجاع: دلیر؛ ۵۳  
 شجاعان: دلاوران؛ ۴۰۹  
 شجاعت: دلیری؛ ۳۰۴  
 شجره: درخت؛ ۵۰۵  
 شجره آدم: اضافه تخصیصی؛ ۲۸۵  
 شجره طیبه: درخت پاک؛ ۵۴۸  
 شجره علم: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۵  
 شحم و لحم: پیه و گوشت؛ ۳۸۰  
 شحنه: پاسبان؛ ۱۰۰، ۳۱۱، ۴۶۳  
 شخص: آدمی؛ انسان؛ ۸۹، ۱۱۷  
 شداد: جمع شدید؛ ۲۰۱  
 شداد غلاظ: درشتخویان سختگیر؛ ۳۹۱  
 شدايد: جمع شدت؛ ۷۱  
 شدت: سختی، صلابت؛ ۷۸، ۲۱۵  
 شدت و رخا: سختی و سستی؛ ۲۱۵  
 شدن: رفتن؛ ۱۰۰، ۱۱۷  
 شدو: آواز خواندن؛ ۳۸۵  
 شرد: بدی؛ ۸۷، ۱۹۱، ۳۰۰  
 شراب: نوشابه؛ ۳۹، ۱۳۰، ۴۸۴  
 شراب ارغوانی: بانه آتشگون؛ ۲۰۰  
 شرابخانه: میکده؛ ۵۱۴  
 شراب خون: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۱  
 شراب غرور: اضافه تشبیهی؛ ۸۴  
 شرار صحبت: اضافه تشبیهی؛ ۵۰  
 شراره: ریزه آتش، جرقه؛ ۲۲۸  
 شراره قلع: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۸، ۴۸۱  
 شراست: بدخویی؛ ۲۴۷  
 شرایط: پیمانها، قرارها؛ ۴۴  
 شرایط خدمت: قرارهای خدمت؛ ۱۰۴  
 شرایط عدل: قرارهای دادگری؛ ۴۴  
 شرایط: جمع شریعت، آیینهای دینی؛ ۲۱۷  
 شرب: آشامیدن؛ ۴۰۵  
 شربت: نوشیدنی؛ ۱۳۷، ۴۰۸  
 شربلت: بدی سرشت؛ ۷۰  
 شب افلاس: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۳  
 شباک هلاک: شبکه نیستی؛ ۵۸  
 شبان: چوپان؛ ۳۹، ۲۴۷  
 شب انتظار: اضافه تشبیهی؛ ۳۷  
 شبانروز: شب و روز؛ ۷۳  
 شبانگاه: هنگام شب؛ ۳۹، ۴۷، ۴۶۴  
 شبانه: منسوب به شب؛ ۱۴۰  
 شبانه روز: شب و روز؛ ۷۳  
 شب خیز: شب بیدار؛ ۱۷۲  
 شب خیزی: بیداری در شب؛ ۱۷۳  
 شب درآمدن: شب شدن؛ ۱۱۵، ۱۸۶  
 شبلیز شام: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۴  
 شب روتز: شب رونده تر؛ ۳۱۱  
 شبستان: حرمسرا؛ ۴۳  
 شبستان شاهنشاهی: اضافه تخصیصی؛ ۴۳  
 شب سهبت: اضافه تشبیهی؛ ۱۹  
 شبق نشاط: آزمندی و شهوت نشاط؛ ۳۴۱  
 شبکه ارزاق: تور روزی ها؛ ۲۵۶  
 شبکه اکتساب: تور کسب؛ ۳۹۷  
 شب گذاشتن: به سر بردن شب؛ ۹۶  
 شبگون: شب مانند؛ ۲۹۶  
 شبگیر: سحرگاه؛ ۳۱۳، ۵۱۹  
 شبه: نوعی سنگ سیاه؛ ۹۸  
 شبهت: شک، اشتباه؛ ۱۰۹، ۳۳۴، ۵۴۷  
 شبهت آوردن: شک کردن؛ ۲۸۰  
 شبه شب: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۶  
 شبیخون: حمله ناگهانی شب؛ ۳۷۴، ۵۱۹  
 شبیخون آوردن: حمله بردن شب؛ ۲۰۲  
 شبیخون رفتن: حمله بردن شب؛ ۵۰۲  
 شتاب زدگی: عجله، تعجیل؛ ۲۳۶، ۳۷۶  
 شتاب کاری: تعجیل؛ ۵۰۴  
 شنات: پراکندگی؛ ۲۵۹  
 شناتفتن: تند رفتن، عجله کردن؛ ۹۷، ۲۱۴  
 شتر: جمل؛ ۳۷۸  
 شتربان: ساربان؛ ۳۷۸، ۳۷۹

- شرح: بیان کردن؛ ۷۵، ۱۱۷ \*
- شرح احوال: بیان حالها؛ ۳۰۷
- شرح حال: بیان حال؛ ۱۱۷
- شرح دادن: بیان کردن؛ ۳۳۳
- شرح: آغاز جوانی؛ ۵۰۱
- شرف: پاره آتش، جرقه؛ ۴۵۳
- شرف آفتاب: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۰
- شرفه: خشمگین؛ ۱۶۷
- شرط: قرار پیمان؛ ۲۰۶، ۹۳
- شرط بودن: قرار بودن؛ ۲۲۹
- شرط وفا: قرار وفا؛ ۱۰۰
- شرع: آیین، دین؛ ۱۹۶، ۳۸۲، ۵۳۵
- شرعاً اورسماً: شرعی یا رسمی؛ ۴۵۲
- شرعت: شریعت، آیین؛ ۲۸، ۱۴۸
- شرع ورزی: آیین مندی؛ ۳۳۷
- شرعی: آیینی، دینی؛ ۳۲۷
- شرف: بزرگواری؛ ۵۴
- شرف: نزدیک به، معرض؛ ۵۲۳
- شرفات: کنگره ها؛ ۱۲۹
- شرفات ایوان: کنگره های ایوان؛ ۸۰
- شرف اختصاص: رفعت و بزرگی؛ ۲۷
- شرف افزودن: بزرگی افزودن؛ ۳۱۴
- شرف بخشیدن: بزرگی بخشیدن؛ ۲۷
- شرف داشتن: بزرگواری بودن؛ ۲۷۴
- شرف منول: علو مرتبه ایستادن؛ ۴۷۵
- شرف یافتن: عزت حاصل کردن؛ ۹۰
- شرک: انبازی برای خدا؛ ۲۳۰
- شرم: حیا، خجالت؛ ۱۱۳، ۲۱۴، ۴۲۹
- شرم داشتن: خجالت بردن؛ ۴۶۸
- شرم و آرم: حیا و انصاف؛ ۲۲۹
- شروع: آغاز؛ ۱۷۹
- شروع پیوستن: آغاز کردن؛ ۲۴
- شروع رفتن: آغاز شدن؛ ۱۷۹
- شرف: آن حرص؛ ۲۹۲، ۵۲۳
- شریر: بد، پرشر؛ ۴۳۷
- شریعت: آیین، دین؛ ۳۵، ۵۴۷
- شریعت ایمان: آیین مؤمنی؛ ۱۴۸
- شریعت کرم: آیین بزرگواری؛ ۱۱۸
- شریعت مروت: آیین مردانگی؛ ۲۰۹
- شریعت ورزی: متدین بودن؛ ۱۷۸
- شریف: بزرگواری؛ ۱۱۲، ۳۸۱
- شریف تر: بزرگواری تر؛ ۱۹۰
- شریفترین: بزرگواری ترین؛ ۴۴، ۲۲۹
- شریک: انباز، مشارک؛ ۷۱، ۲۱۰
- شست: زهگیر کمان، چنگک؛ ۲۱۶
- شست چنگل: اضافه تشبیهی؛ ۵۳۸
- شستن: غسل، پاک کردن؛ ۲۱۰، ۲۲۳
- شش جهت: جهت های شش گانه؛ ۱۷۰
- ششدر: تنگنا، اصطلاح نرد؛ ۱۴۵
- ششدره: تنگنا؛ ۱۴۵
- شش گوشه جهت: جهات سته؛ ۳۸
- شط: رود بزرگ؛ ۱۰۳
- شطرنج: گونه ای بازی؛ ۴۰۳
- شطرنج باختن: شطرنج بازی کردن؛ ۴۰۴
- شعار: لباس زیر، پنهان؛ ۲۳۷، ۳۸۰
- شعار پادشاهی: پوشش سلطنت؛ ۷۴، ۲۶۱
- شعار دیانت: پوشش دینداری؛ ۵۰
- شعاع آفتاب: نور خورشید؛ ۱۸۳
- شعاع روز: نور روز؛ ۴۲
- شعب: جمع شعبه، شاخه ها؛ ۴۸۸، ۵۴۶
- شعبه حیل: تردستی حيله ها؛ ۱۶۹
- شعبه: شاخه؛ ۴۳۶
- شعر: موی، بافته؛ ۳۸۰
- شعر آسمان گون: بافته آسمانی؛ ۲۲۳
- شعر دلاویز: شعر مطبوع؛ ۱۵۳
- شعله: زبانه، تابش؛ ۱۶۲
- شعله آتش: تابش آتش؛ ۲۰۰
- شعله برآوردن: زبانه کشیدن؛ ۲۲۸
- شعله چراغ: زبانه چراغ؛ ۳۷
- شغال: جانوری است؛ ۳۳۲، ۴۳۸

شکرگزاردن: سپاس گزاردن؛ ۲۳۶، ۵۱۵	شکل: کاں پیشه؛ ۴۵، ۳۱۵
شکرگزاری: سپاسگزاری؛ ۶۷، ۳۸۹	شفا: بهبودی؛ ۶۲، ۱۰۲
شکرگفتن: سپاس گزاردن؛ ۶۷، ۲۸۲	شفاعت: التماس، میانجیگری؛ ۲۰۱، ۲۲۱
شکرلب: شیرین لب، محبوب؛ ۴۳	شفاف: درخشان، بلوروار؛ ۱۱۱
شکرلیبان: محبوبان؛ ۴۰	شفتالو: هلو؛ ۱۹۲
شکرمداق: شیرین کام؛ ۸۴	شفا: جمع شفیع، میانجی ها؛ ۲۲۱
شکوه: شکار کننده؛ ۳۷۸	شفقت: مهرورزی؛ ۷۶، ۲۵۰، ۴۷۲
شکست: گسیختگی؛ ۴۰۸	شقاشق: جمع شقشقه، مجازاً زبان؛ ۴۷۸
شکستگی: گسیختگی؛ ۴۰۸	شفاق: دشمنی ورزیدن؛ ۱۲۰، ۲۷۲
شکستن: خرد کردن؛ ۸۳، ۱۴۰	شقاوت: بدبختی؛ ۱۱۳، ۳۰۲، ۳۹۲
شکسته: خرد شده؛ ۱۸۵، ۴۶۱	شقایق: گلی است؛ ۴۷۸
شکسته شدن: خرد شدن؛ ۳۸۲	شک: گمان، تردید؛ ۱۵۷، ۲۴۰، ۲۷۱
شکسته گردانیدن: خرد کردن؛ ۳۲۳	شکار: صید، نخجیر؛ ۳۷، ۴۱، ۹۴
شکفتن: باز شدن گل؛ ۶۷، ۴۷۸	شکارانداز: صیدافکن؛ ۵۳۸
شکفته: باز شده؛ ۲۱۴، ۳۳۰	شکار درآفکندن: صید کردن؛ ۲۵۶
شکل: صورت، روی؛ ۱۱۶، ۲۲۳، ۳۸۱	شکار دوست: شکارگر؛ ۱۴۱، ۳۷۷
شکل سمج: روی زشت؛ ۲۴۷	شکارستان: صیدگاه؛ ۳۴۰
شکم: بطن؛ ۱۳۶، ۲۲۵	شکار کردن: صید نمودن؛ ۵۷، ۵۰۰
شکم آژ: اضافه استماری؛ ۸۷	شکارکنان: در حال شکار؛ ۴۸۶
شکم خوار: پرخور؛ ۱۳۰	شکارگاه: محل صید؛ ۳۷، ۳۷۸، ۵۳۸
شکم خوری: پرخوری؛ ۲۵۸	شکاری: منسوب به شکار، شکار کننده؛ ۴۹۰
شکنجه: آزار کردن، تعذیب؛ ۲۰۰، ۴۰۵	شکاریان: نخجیرها، صیدها؛ ۳۰۶، ۴۷۲
شکنجه برنهادن: آزار کردن، تعذیب؛ ۱۰۱	شکاف: چاک، رخنه؛ ۱۶۲، ۳۱۱
شکنجه درد: اضافه سببی؛ ۱۰۱	شکافتن جیب: دریدن گریبان؛ ۲۶۱
شکنندگان: درندگان؛ ۵۲۱	شکافته: چاک خورده؛ ۲۱۴
شکوفه: گل ناشکفته؛ ۳۴۸، ۴۷۴، ۵۳۶	شک افکندن: به گمان انداختن؛ ۲۷۱
شکوفه امانی: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۵	شکال: پای بند ستور؛ ۵۹
شکوفه انجم: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۸	شکال ... نهادن: پای بند زدن؛ ۵۹
شکوفه گفتار: اضافه تشبیهی؛ ۲۷	شکایت: گله کردن از کسی، تظلم؛ ۲۸۲
شکوفه وار: شکوفه مانند؛ ۲۹۵	شکر: عصیر شیرینی از چغندر یا نیشکر؛ ۱۰۷، ۲۲۵
شکوه: حشمت، فر؛ ۵۳، ۲۵۵، ۵۲۴	شکر: سپاسگزاری کردن؛ ۳، ۳۵۵
شکوهمند: بافر، با حشمت؛ ۲۸۰	شکرافشان: شکرریزی؛ ۵۲۷
شکوهمندی: حشمت، هیبت؛ ۳۸۶	شکرانه: سپاسداری؛ ۴۶۳، ۵۵۰
شکوه مهابت: اضافه بیانی؛ ۱۷۷	شکرخواب: خواب شیرین؛ ۱۹۶
شکوهیدن: پروا کردن؛ ۳۲۹	شکرکردن: سپاس گزاردن؛ ۲۳۸

- شکوی: شکایت، گله؛ ۵۲۹
- شکبایی نمودن: صبر کردن؛ ۱۳۲
- شگال: شغال؛ ۵۵، ۱۹۲
- شگرف: نیرومند؛ ۳۶۳
- شگفت: عجیب؛ ۵۳۰
- شگفتی: تعجب، حیرت؛ ۲۲۶، ۵۳۶
- شگفتی نمودن: تعجب کردن؛ ۲۹۱
- شلوار: پوششی است؛ ۱۶۲، ۲۰۲
- شمال: از جهات چهارگانه؛ ۱۹۲
- شمایل: شکل، صورت؛ ۷۶، ۵۲۴
- شمردن: حساب کردن؛ ۶۷
- شمشیر: حربه‌ای آهنین و برنده؛ ۴۸، ۵۴۶
- شمشیر آبدار: شمشیر برنده؛ ۷۶
- شمشیر زدن: جنگیدن، با شمشیر بریدن؛ ۱۰۶، ۱۷۹
- شمع وار: شمع آسا؛ ۱۸۹
- شمل: فراهم، جمع؛ ۲۵۹، ۵۴۵
- شمول: فراگیری؛ ۷۶
- شمه: مقدار اندک؛ ۵۸
- شمیم: بوی خوش؛ ۵۹
- شناختن: دانستن، دریافتن؛ ۵
- شناخته: دانسته، وقوف یافته؛ ۱۹۹
- شناسایی: معرفت، آشنایی؛ ۴۵۵
- شناخت: زشتی؛ ۱۴۰
- شوندگان: سامعین؛ ۴۲، ۲۴۲
- شنع: زشت؛ ۱۹۶، ۴۴۵
- شوارد: پریشانیها، آشفتگیها؛ ۲۷۲، ۵۴۲
- شوارد الفاظ: آشفتگیهای لفظها؛ ۵۴۲
- شوارق: جمع شارق، نمایان؛ ۲۹۰
- شواظ: زبانۀ آتش؛ ۳۹۱
- شواغل: جمع شاغله، کارها؛ ۴۹۲، ۵۲۱
- شواهد: جمع شاهد، گواهها؛ ۵۴۲
- شواهد عقلی: گواههای عقلی؛ ۴۵۶
- شواحق افلاک: بلندیهای آسمانها؛ ۳۷۱
- شواحق نظر: بلندیهای دید؛ ۲۹۰
- شواب: جمع شائبه، آلیشها؛ ۱۲۰، ۴۱۱
- شواب اغراض: آلیشهای اغراض؛ ۹۲
- شواب خیانت: آلیشهای خیانت؛ ۱۰۷
- شوخ: گستاخ؛ ۴۱۸
- شوخ چشم: بی شرم؛ ۱۷
- شوخن: چرکین؛ ۲۴۷
- شوخی: گستاخی؛ ۲۴۷
- شورانیدن چشمه: آلودن آن؛ ۱۹۹
- شورانگیز: فتنه انگیز؛ ۲۰۳، ۳۴۲
- شورانیده: برانگیخته؛ ۲۶۱
- شوربخت: تیره بخت؛ ۳۸۶
- شوربختی: تیره روزی؛ ۱۹
- شورستان: شوره زار؛ ۱۶۴
- شورش: آشوب؛ ۱۵
- شوره: زمین شوره زار؛ ۷
- شوره خوردن: خار شور خوردن؛ ۳۸۶
- شوریده: آشفته، پریشان؛ ۱۹، ۵۲۳
- شوریده گشتن: آشفته شدن؛ ۲۴
- شوریده مکر: حيله گر؛ ۴۸۰
- شوق غالب: رغبت چیره؛ ۸۹
- شوکت: جاه و جلال؛ ۲۵۲، ۳۵۶، ۳۷۴
- شوم: نامبارک؛ ۳۰۲
- شوم اختر: تیره بخت؛ ۴۸۱
- شوم دیدار: کره لقا؛ ۵۳۰
- شوم گرفتن: نامبارک شمردن؛ ۴۲۲
- شومی: نافر خندگی؛ ۴۶۶
- شوها: زشت، کره؛ ۱۴۳
- شوهر: مرد، شو؛ ۱۰۶، ۲۸۳، ۴۲۹
- شوهر دیده: ازدواج کرده؛ ۲۰۴
- شوی: شوهر؛ ۱۲۴
- شوی دیده: شوهر کرده؛ ۲۰۴
- شوی نادیده: بکر؛ ۲۰
- شُه: کلمۀ نفرت؛ ۳۱۲
- شهادت: گواهی دادن؛ ۲۰۸
- شهامت: بی باکی، دلیری؛ ۳۳۴
- شهباز: شاهباز؛ ۵۳۸



شیطانی: اهریمنی؛ ۱۸۷، ۲۳۶، ۳۰۱	شهرز: شاهال؛ ۳۰۳، ۵۲۳
شیطنت: شیطانی گری؛ ۱۴۹	شهرز: بلد؛ ۴۴، ۱۱۵، ۳۸۱
شیم: جمع شیمه، خوی ها؛ ۳۸۱	شهری: زندان؛ ۴۴۹
شیم (ماهی): گونه ای ماهی؛ ۲۵۷	شهرت: اشتها نامبرداری؛ ۴۸۱
شیمت: خوی، طبیعت؛ ۲۷۹	شهرت گرفتن: مشهور شدن؛ ۲۵۱
شین: عیب، زشتی؛ ۵۰، ۴۵۹	شهرستان وجود: اضافه تشبیهی؛ ۵۳۶
شیوه: روش، طریقه؛ ۱۱۳، ۱۴۴	شهرکن: ویران کننده شهر؛ ۳۵۶
شیوه حق: راه حق؛ ۲۸	شهره: مشهور؛ ۴۱۸
	شهری: مردم شهری؛ ۵۱۳
<b>ص</b>	شهریار: پادشاه؛ ۵۳، ۲۳۸، ۳۶۳
صابران: شکیبایان؛ ۳۵۰	شهریارزاده: شهزاده؛ ۹۳
صابون: ماده ای برای نظافت؛ ۲۲۳	شهریاری: سلطنت؛ ۲۳
صاحب اعظم: خواجه بزرگ؛ ۱۲، ۱۸	شهنشاهی: سلطنت؛ ۴۳
صاحب اقبال: دولت مند؛ ۵۱۳	شهوات: جمع شهوت؛ ۱۵۴، ۴۲۴
صاحب بدایت: مبتدی؛ ۲۶۲	شهوت: خواهش نفس؛ ۵۱، ۱۳۰، ۵۳۸
صاحب تجربت: مجرب، آزموده؛ ۳۹۴	شهوت عین: خواهش مرد ناتوان؛ ۱۱
صاحب ثروت: ثروتمند؛ ۲۰۰، ۲۳۳	شیاطین: جمع شیطان؛ ۹۹، ۱۷۹
صاحب جمال: زیبا، جمیل؛ ۴۶۸	شیاطین فتنه: شیطانهای فتنه انگیز؛ ۳۶۳
صاحب حنکت: آزموده، مجرب؛ ۲۰۱	شیب: سفیدی؛ ۳۱۳
صاحب خیران: آگاهان؛ ۱۰۰	شیت: سفیدی؛ ۳۱۳
صاحب دولت: دولت مند؛ ۲۱۴	شیخ: مرد پیر؛ ۴۲۲
صاحب سخن: سخنور؛ ۱۲	شین: اسد؛ ۳۹، ۱۹۲، ۵۲۴
صاحب شریعت: شریتمندان پیامبر؛ ۱۲۵، ۳۰۸	شیربها: حق شیر؛ ۴۳
صاحب غرض: دارای غرض؛ ۲۷۹، ۴۵۷	شیر شعاع روز: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۲
صاحب فراست: هوشمند؛ ۴۲۹	شیر شادروان فلک: اضافه تخصیصی؛ ۳۶۱
صاحب فرهنگ: با فرهنگ؛ ۳۵	شیر مرغان: چیز غیر قابل حصول؛ ۱۰۳
صاحب کفایت: کافی، لایق؛ ۴۸۹	شیرین: هر چیز به طعم شکر؛ ۱۳۸، ۱۵۳
صاحب نخوت: متکبر؛ ۳۶۰	شیرین شمالی: دلپذیر، خوش اندام؛ ۱۲
صاحب نسب: اصیل، بانسب؛ ۵۳	شیرین گاری: هنرنمایی؛ ۱۰۳
صاحب واقعه: صاحب ماجرا؛ ۲۲۱	شیرین لهجه: خوش بیان؛ ۸۹
صاحب یسار: ثروتمند؛ ۲۸۶	شیرینی: حلاوت؛ ۲۹
صادر: پدیدار واقع؛ ۲۱۸، ۳۴۵، ۴۵۳	شیشه: جسمی شفاف، آبگینه؛ ۴۸، ۲۰۵
صادر آمدن: سرزدن، وقوع یافتن؛ ۱۹۶، ۲۲۰، ۴۵۱	شیشه معزمان: اضافه تخصیصی؛ ۹۹
صادر شدن: سرزدن، واقع شدن؛ ۲۰۶	شیطان: اهریمن، دیو؛ ۱۷۷، ۲۳۶
صادق: راست، درست؛ ۸۹، ۲۰۴	شیطان حرص: اضافه تشبیهی؛ ۹۳

- صاح: صحت: درستی، سلامت؛ ۴۵، ۱۵۲، ۵۴۸  
صاحت مزاج: درستی مزاج؛ ۱۴۱  
صحرا: دشت، بیابان؛ ۵۷، ۵۳۵  
صحرائشین: بادیه نشین؛ ۳۱۰  
صحن: ساحت، عرصه؛ ۱۲۸، ۲۳۰  
صحن هوا: ساحت هوا؛ ۳۰۶  
صحیح: درست؛ ۱۸۲  
صحیفه: نامه؛ ۲۲۰، ۴۳۳  
صحیفهٔ احوال: نامهٔ احوال؛ ۳۰  
صحیفهٔ حسنات: نامهٔ نیکیها؛ ۸۶  
صخرتان: دو صخره؛ ۴۰۷  
صخرتین: دو صخره؛ ۴۰۷  
صد: دو پنجاه؛ ۱۳۹  
صدا: پژواک؛ ۴۷، ۷۳  
صدر: پیشگاه، بالا؛ ۹۳، ۲۵۲  
صدرنشینان: بالانشینها، بزرگان؛ ۵۱۵، ۵۲۷  
صدرو پیشان: فراز و پیشگاه؛ ۵۱۵  
صدره: پوششی سینه پوش؛ ۵۲۷  
صدساله: سده، منسوب؛ ۱۳۷  
صدف: محفظهٔ ذر؛ ۲۲۴، ۴۷۳  
صدق: راستی؛ ۵۱، ۱۹۱، ۳۰۶  
صدق اصفا: راستی شنیدن؛ ۲۷  
صدق تمام: راستی کامل؛ ۸۹  
صدق رغبت: درستی شوق؛ ۵۱۸  
صدق لهجه: راست قوی؛ ۴۵۷  
صدق وداد: درستی دوستی؛ ۲۰۱  
صلعات: آسیبها؛ ۴۹۱، ۵۱۸  
صلعات احداث: آسیبهای نوپدید؛ ۱۵۰  
صلعت: آسیب، کوب؛ ۳۷۲  
صدعه: آسیب، آزار؛ ۸۶، ۴۸۷  
صدعهٔ اولی: آسیب اول؛ ۴۰۹  
صدور: جمع صد سینه ها؛ ۲۳۲  
صدور صوادن: روی دادن رویدادها؛ ۳۷۱  
صدیق وار: صدیق مانند؛ ۴۴۱  
صد یک: یک از صد؛ ۱۳۷، ۲۶۰
- صادق العزیمه: درست آهنگ؛ ۷۹  
صاع: پیمانه، واحد وزن؛ ۲۳۸، ۵۴۹  
صاف: پاک، خالص؛ ۱۱۵  
صافی: پاک، بی غش؛ ۸۲، ۲۰۸، ۳۴۶  
صافی داشتن: پاک داشتن؛ ۱۲۰  
صالح: نیکوکار؛ ۲۳۸، ۵۱۴  
صامت: خاموش، ساکت؛ ۳۸  
صامت و ناطق: ناگویا و گویا؛ ۳۹۳  
صانع: آفریننده؛ ۸۷، ۵۴۶  
صایب: راست و درست؛ ۶۱، ۳۶۵  
صب: ریزش؛ ۳۹۲  
صبا: از بادها است؛ ۳، ۵۰۵  
صبح: بامداد؛ ۲۷۶  
صباح: نیکروی؛ ۱۱۸، ۳۹۱  
صباح نجاج: بامداد رستگاری؛ ۲۲۲  
صباغت: رنگرزی؛ ۹  
صباغ قمر: رنگرزمه؛ ۵۰۵  
صبای نصرت: باد پیروزی؛ ۲۱۲  
صبح: بامداد؛ ۳  
صبح آمال: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۹۸  
صبح امید: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳۷  
صبح نام: بامداد روشن؛ ۱۷۹  
صبح رای: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۹  
صبح قیامت: اضافهٔ تخصیصی؛ ۴۸۴  
صبحگاهی: بامدادی؛ ۴۷۸  
صبر: شکیب؛ ۱۳۲، ۲۴۸  
صبر بردل گماشتن: تحمل کردن؛ ۴۰۹  
صبر به کار آوردن: شکیب ورزیدن؛ ۳۸۵  
صبر کردن: شکیبایی ورزیدن؛ ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۳۵  
صبی: کودکی؛ ۲۷۷، ۵۳۶  
صبیان: کودکان؛ ۴۰۵  
صبیح: نیکروی؛ ۳۲۸  
صبیح الوجه: زیباروی؛ ۵۳۴  
صحایف: جمع صحیفه، نامه ها؛ ۹۴، ۲۲۰، ۵۴۴  
صحبت: همنشینی، یاری؛ ۵۰، ۱۰۰، ۲۱۱

- صراح: خالص، محض؛ ۶۱  
 صرامت عزم: برندگی اراده؛ ۳۳۵  
 صرف: خالص، پاک؛ ۱۶۲  
 صرف انفاق: مصرف مخارج؛ ۱۳۶  
 صرف رفتن: مصرف شدن؛ ۵۰۲  
 صرف شدن: مصرف گشتن؛ ۱۱۱  
 صرف کردن: مصرف نمودن؛ ۳۹، ۲۴۴  
 صرف مال: مصرف نمودن مال؛ ۱۱۰  
 صرف همت: بذل همت؛ ۲۳۷  
 صرفه: افزونی، از منازل قمر؛ ۱۶۲  
 صریح: صاف، پاک؛ ۱۰۶، ۴۵۶  
 صریح گفتن: روشن گفتن؛ ۱۰۶  
 صریمت: عزم جدی؛ ۲۶۳، ۴۰۷  
 صدای انفاس: قه‌های سرد نفسها؛ ۱۰۱  
 صعب: سخت، دشوار؛ ۲۳۷، ۳۸۴  
 صعبتر: دشوارتر؛ ۱۳۳  
 صعلوک: دزد؛ ۱۳۳  
 صعوبت: دشواری، سختی؛ ۱۰۲  
 صعود: به بالا رفتن؛ ۱۸۰  
 صعوه: پرنده کوچک، گنجشک؛ ۳۰۱، ۴۴۵  
 صفار: جمع صغیر، خردان؛ ۲۲۰، ۴۷۷  
 صغایر: جمع صغیره؛ ۲۲۰، ۴۵۸  
 صغری: زن کوچک؛ ۴۵۳  
 صغو: میل، رغبت؛ ۵۲۴  
 صغیرو کبیر: کوچک و بزرگ؛ ۳۱۹  
 صف: رسته؛ ۵۱۴  
 صف آرامتن: رسته بستن؛ ۲۱۲  
 صفا: پاکی، بی آلاچی؛ ۱۹۹  
 صفا پرورد: پاک سرشت؛ ۲۱۱  
 صفات: جمع صفت؛ ۲۶۹، ۳۰۹  
 صفاتی: منسوب به صفات؛ ۵۴  
 صفای نیت: پاکی درون؛ ۲۳۷  
 صفت: وصف؛ ۳۷، ۱۲۶، ۳۱۱  
 صفت خصوص: وصف خاص؛ ۳۷  
 صفح: بخشایش، گذشتن؛ ۳۷۵، ۴۵۸
- صفحات: جمع صفحه؛ ۳۰۶  
 صفحات ایام: برگه‌های روزگار؛ ۲۴  
 صقدر: شجاع، درنده صف؛ ۳۸۸  
 صف درصاف: رده درده؛ ۴۱۰  
 صفا: از اخلاط؛ ۳۲۶، ۴۰۶  
 صف شکن: شکننده صف؛ ۳۶۶  
 صفتقه: معامله، بیع؛ ۴۸۸  
 صف النعال: پای ماچان؛ ۲۵۲  
 صفو: خلوص، بی آمیختگی؛ ۴۵  
 صغه: ایوان؛ ۲۵۲، ۵۱۴  
 صغه ملکوت: اضافه تشبیهی؛ ۵۲۷  
 صفها: رده‌ها؛ ۲۱۲  
 صغیر: بانگ مرغان؛ ۵۲۷  
 صغیر و سوسه: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۵  
 صلابت: سخت شدن، استواری؛ ۲۲۷، ۴۰۷  
 صلابت حزم: استواری دورانندیشی؛ ۳۰۴  
 صلاح: نیکی، بهبود؛ ۵۰، ۱۸۹  
 صلاح جوی: خیراندیشی؛ ۳۴۲  
 صلاح جویی: خیراندیشی؛ ۵۳۵  
 صلاح طلبی: نیک اندیشی؛ ۴۷۶  
 صلاح طلبیدن: نیکی خواستن؛ ۴۶۷  
 صلب: پشت، سخت؛ ۴۷۰، ۵۱۱  
 صلب کردن: به دار کشیدن؛ ۵۱۵  
 صلبی: منسوب به پشت؛ ۱۰۹، ۱۴۲  
 صلح: آشتی؛ ۳۸۶  
 صلصال: گل خشک؛ ۵۲۲  
 صلصله آنگندن: بانگ دردادن؛ ۲۶  
 صلف: خودپسندی؛ ۲۶  
 صمیم: خالص، برگزیده؛ ۴۹۹  
 صمیم دل: پاکدل؛ ۲۵، ۳۲  
 صناعت: جمع صانع، صنعتگران؛ ۷۹  
 صناعت: پیشه، حرفه؛ ۵۴۶، ۵۴۷  
 صناعت حرانت: پیشه کشاورزی؛ ۷۹  
 صندوقچه: صندوق کوچک؛ ۱۳۴  
 صنعت: پیشه، هنر؛ ۲۳۰

صهوات: نشستگاهها؛ ۲۴۴	صنّف: گونه، دسته؛ ۴
صیاد: شکارگر؛ ۸۵	صنوبر: درختی است؛ ۸۰
صیاد اوهام: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۲	صنوبر نوبر: موصوف و صفت؛ ۲۹۲
صیاعت: ریخته گری؛ ۵۴۶	صواب: درست، راست؛ ۳۹، ۵۲۰
صیانت: خویشنداری، نگهداشتن؛ ۴۱، ۳۷۳، ۵۱۲	صواب اندازی: درست طرح کردن؛ ۵۳۵
صیانت کردن: نگهداشتن؛ ۳۰۷، ۵۳۹	صواب اندوزی: درست گردآوری؛ ۵۳۵
صیت: آوازه نیک؛ ۲۲۸، ۵۴۸	صوابید: صلاح دید؛ ۵۱۹
صید: شکار؛ ۴۶، ۱۴۱	صواب گوی: درست گوی؛ ۳۴۲
صید کردن: شکار کردن؛ ۶۸	صوادر غیب: پدید آمده های غیب؛ ۳۷۱
صیدگاه: شکارگاه؛ ۳۷	صوادر فعل: جمع صادر پدید آمده های کار؛ ۴۵۱
صیرفی: صراف؛ ۱۶۲	صوادر نطف: گزینهای نورسیده؛ ۵۴۳
صیفت: شکل؛ ۴۹۲	صوارم عزیزت: جمع صارم، برنده های آهنگ؛ ۴۰۷
صیقل: جلا دهنده؛ ۱۵۷	صواعق: جمع صاعقه، آذرخشها؛ ۱۵۰
	صواعق خشم: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱
	صواعق صولت: اضافه تشبیهی؛ ۵۱۰
ضی	صوان: نگهبان، حفاظ؛ ۱۲۴، ۲۵۵
ضابط: نگاهدارنده؛ ۴۸۹	صواب: جمع صائب، تیرهای رسا؛ ۴۹۹
ضاری: زیان رساننده؛ ۵۲۱	صوب: جهت، سوی؛ ۷۷، ۲۴۳
ضامن: پابندان، پذیرفتار؛ ۴۹۸	صوز: جمع صورت؛ ۳۶۲
ضائر: زیان رساننده؛ ۴۹۸	صورت: شکل؛ ۳۹، ۱۳۸
ضایع گذاشتن: فرو گذاشتن؛ ۲۲۴، ۳۸۶	صورت آرای: چهره نگار؛ ۴۷۴
ضباب: بخار دود مانند؛ ۳۸، ۳۰۳	صورت انگیختن: صورت پرداختن؛ ۴۶۲
ضبط: حفظ کردن؛ ۳۶، ۷۶	صورت بستن: تحقق یافتن؛ ۱۰۴، ۱۸۵، ۴۷۹
ضبط مصالح: نگهداری مصالح؛ ۴۹۱	صورت پذیر: انجام شدنی؛ ۱۳، ۵۴۷
ضجرت: دلنگی؛ ۴۳۰	صورت پذیرفتن: تحقق یافتن؛ ۲۰۱، ۵۰۷
ضحک: مسخره؛ ۴۶۲	صورت حال: وضع و حال؛ ۷۶، ۲۷۹، ۵۰۱
ضحک بارد: خنده خنک؛ ۱۹۶	صورت کردن: مجسم ساختن؛ ۲۶، ۱۰۶
ضحامت: ستبری، فریبی؛ ۳۹۵	صورتگر: نقاش؛ ۴۶۲
ضحین: دو ضد؛ ۱۰۵	صورتگر خامه: اضافه تشبیهی؛ ۲۸۹
ضر: زیان؛ ۱۱۴، ۳۶۶	صوف: پشمینه؛ ۳۸۰
ضرا: سختی، بدحالی؛ ۲۷۵	صوفیانه: همچون صوفیان؛ ۵۲۸
ضراعت: فروتنی، تضرع؛ ۲۰۱	صول: حمله؛ ۳۵۵
ضراغم: جمع ضرغام، شیران؛ ۳۹۴	صولت: هیبت، سلطوت؛ ۳۲۹، ۴۵۱، ۵۱۰
ضرایر: جمع ضره، هم سویان؛ ۱۰۵، ۳۲۹	صومعه: معبد راهب؛ ۱۴۷
ضرب: زدن، کوفتن؛ ۳۸۰	صون: نگهداری؛ ۱۲۷
ضربخانه: دارالضرب؛ ۴۰۹	

- ضرر: زیان؛ ۸۷  
 ضرورت: نیاز، حاجت؛ ۲۱۱، ۲۵۲  
 ضروری: بایسته، در بایسته؛ ۳۷۶  
 ضعاف: جمع ضعیف، ناتوانان؛ ۵۳۹  
 ضعاف خلق: ناتوانان خلق؛ ۳۴۶  
 ضعاف الطیر: پرندگان ناتوان؛ ۲۰۷  
 ضعیف: ناتوانی؛ ۱۵۲  
 ضعفا: جمع ضعیف، ناتوانان؛ ۳۳۲  
 ضعیفای حیوانات: جانوران ناتوان؛ ۳۰۴  
 ضعیفای خلق: ناتوانان خلق؛ ۴۹۹  
 ضعیف دل: ترس، بیم؛ ۳۲۹  
 ضعیف: ناتوان؛ ۴۹، ۳۷۹  
 ضعیفان: ناتوانان؛ ۱۵۶  
 ضعیف بنیت: ضعیف جته؛ ۴۹۷  
 ضعیفی: ناتوانی؛ ۵۶، ۴۴۹  
 ضعیفیت: کینه؛ ۳۸۷  
 ضعیفنه: کینه؛ ۲۷۳  
 ضلال: گمراه شدن؛ ۶۹، ۲۵۴، ۴۹۰  
 ضلالت: گمراهی؛ ۲۵۴  
 ضلیع: کلان جته؛ ۳۸۰  
 ضم: گردآوردن؛ ۳۱۳  
 ضمان امان: پابندانی زهار؛ ۳۹۳  
 ضمان سلامت: پابندانی صحت؛ ۲۴۳  
 ضمانیر: جمع ضمیر؛ ۲۷۳، ۵۲۱  
 ضمانم: جمع ضمیمه، پیوستها؛ ۴۸۱  
 ضم گردانیدن: ضمیمه ساختن؛ ۳۱۳  
 ضمن: درون، داخل؛ ۲۱۰، ۳۵۸  
 ضمیر: باطن، درون؛ ۶۱، ۲۰۲، ۵۰۸  
 ضمیر انور: خاطر روشن؛ ۴۵۶  
 ضمیر مکیدت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۹  
 ضمیمه: پیوست؛ ۴۹، ۲۱۷  
 ضنت: بخل، امساک؛ ۴۲۹  
 ضوابط: جمع ضابطه؛ ۲۸۴، ۳۸۸  
 ضواری: جمع ضاربه، سخت شکارها؛ ۱۹۳، ۴۹۰، ۵۲۱  
 ضواری سباع: درندگان سخت شکار؛ ۲۵۴
- ضیاع: جمع ضیمه، آب و ملک؛ ۳۸، ۱۱۰  
 ضیاع: تباهی، ضایع شدن؛ ۱۴۲  
 ضیافت: مهمانی؛ ۴۳  
 ضیمه: آب و زمین؛ ۳۸  
 ضیمران: ریحان؛ ۳۰۸
- ط
- طارم بی پایه: کنایه از آسمان؛ ۲۶  
 طاعت: فرمانبرداری، پیروی؛ ۳۵، ۲۲۰  
 طاعت داری: پیروی کردن؛ ۳۹۰  
 طافح: سیاه مست؛ ۱۳۴  
 طاق: سقف قوسی؛ ۸۴، ۵۱۸  
 طاق آمدن: فرد گشتن؛ ۱۴۴  
 طاق ابرو: قوس ابرو، اضافه تشبیهی؛ ۳۵۶  
 طاق بودن: تک بودن؛ ۴۷۲  
 طاقت: توانایی، قدرت؛ ۵۶، ۳۸۲  
 طاقت بودن: توان داشتن؛ ۳۷۲  
 طاقت برسدن: تمام شدن توان؛ ۲۰۲، ۵۱۹  
 طاق خوبان: فرد خوبان؛ ۲۸۱  
 طاقت داشتن: توان داشتن؛ ۵۶، ۳۹۲  
 طاق لاجوردی: کنایه از آسمان؛ ۱۰۵  
 طاق مقوس: طاق قوس دار؛ ۷۹  
 طالب: خواهان؛ ۵۴۰  
 طالبان: خواستاران؛ ۴، ۴۱۱  
 طالبان دنیا: دنیا طلبان؛ ۴۹۶  
 طالبان سعادت: خواستاران خوشبختی؛ ۴۹۳  
 طالع: بدکردار؛ ۲۵۵، ۵۱۴  
 طالع: اقبال، بخت؛ ۱۵۰، ۵۳۸  
 طالع نامساعد: بخت بد؛ ۲۲۵  
 طالع و غارب: طلوع و غروب کننده؛ ۲۵۰  
 طالع وقت: اقبال وقت؛ ۱۲  
 طالع ولادت: اقبال مولود؛ ۹۶  
 طامع: طمعکار؛ ۸۸  
 طامعان: آزمیندان؛ ۱۹۲، ۴۱۱  
 طاووس: پرنده‌ای است؛ ۱۰۸، ۱۶۲، ۲۸۱

- طاووس خرد: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۵، ۵۱۸  
 طاووس مشرق: کنایه از خورشید؛ ۳۱۳  
 طایر: پرنده؛ ۳۸۸  
 طایرات سهام: اضافه تشبیهی؛ ۴۰۵  
 طایر اقبال: اضافه تشبیهی؛ ۳۵۳  
 طائفه: دسته، گروه؛ ۵۰، ۱۱۴  
 طب: درمان کردن؛ ۵۴۷  
 طباخ: پرنده؛ ۳۲۶  
 طباع: جمع طبع، سرشتها؛ ۳۷، ۲۴۲، ۵۱۱  
 طباع عوام: سرشتهای عامه؛ ۳۷  
 طبایع: جمع طبیعت؛ ۲۱۲، ۲۴۳  
 طبایع مستقیم: سرشتهای راست؛ ۴۴  
 طبری: منسوب به طبرستان؛ ۴۷۸  
 طبع: طبیعت؛ ۴۷، ۱۴۰، ۳۸۱  
 طبع مخالف: موصوف و صفت؛ ۳۵۳  
 طبعها: سرشتها؛ ۲۰۴، ۵۴۲  
 طبق: ظرفی است؛ ۵۲۷  
 طبقات زجاجی: طبقه های شیشه ای؛ ۱۶۱  
 طبلک: طبل کوچک؛ ۷۳  
 طبله عقاقیر: صندوقچه عقاقیر؛ ۴۸۵  
 طبیب: پزشک؛ ۱۵۲، ۲۶۲، ۵۴۸  
 طبیبان: پزشکان؛ ۱۰۲  
 طبیعت: سرشت، نهاد؛ ۹۹، ۱۸۰  
 طبیعت انسانی: سرشت انسانی؛ ۲۷  
 طبیعت سلیم: سرشت درست؛ ۸۷  
 طبیعی: منسوب به طبیعت؛ ۱۸۲  
 طپیدن: تپیدن، دست و پا زدن؛ ۳۶، ۳۳۱  
 طراز: کیسه بر، دزد؛ ۲۶۱  
 طراز: نگارچامه، حاشیه؛ ۲۴۵  
 طراز دیده: آراسته شده؛ ۱۷۶  
 طراز زرشکیده: حاشیه زربین؛ ۱۸۶  
 طرازنده: آراینده؛ ۱۷۶  
 طرازیده: آراسته؛ ۱۷۶  
 طراوت: تری و تازگی؛ ۶۲، ۲۱۵  
 طراوت بردن: زایل ساختن تازگی؛ ۱۳۸
- طراوت شباب: ترو تازگی جوانی؛ ۱۴۱  
 طراوت پذیرفتن: ترو تازه شدن؛ ۶۲  
 طرائق: جمع طریقه، راهها، شیوه ها؛ ۸  
 طرب: شاد شدن، شادمانی؛ ۲۷۳، ۴۸۷  
 طرب آمیز: آمیخته به شادی؛  
 طرب افزای: شادی بخش؛ ۱۲۸  
 طرب پرستی: نشاط جویی؛ ۵۰۲  
 طرب سرا: جای شادمانی؛ ۱۲۹  
 طربناک: شادمان؛ ۴۳۱  
 طرح داشتن: دور کردن، اوانس دادن؛ ۴۰۳، ۴۷۳  
 طرد: راندن؛ ۳۴  
 طرز: هیأت، طریقه؛ ۱۸۶  
 ظرف: کناره، گوشه؛ ۷۶، ۱۰۳  
 ظرف: جمع ظرف، چیزهای تازه؛ ۱۴، ۳۸۶  
 ظرف داران: جانبداران؛ ۳۶۱  
 ظرف داری: حمایت، جانبداری؛ ۳۸۸  
 ظرف کمر: گوشه کمر؛ ۱۳۹  
 ظرفه: چیز بدیع؛ ۴۷۳  
 ظرفی النقیض: دو طرف مخالف؛ ۱۵۵  
 ظرفین: دو طرف؛ ۲۶۹  
 ظره: موی پیشانی؛ ۳، ۵۴۸  
 ظره سنبل: اضافه تشبیهی؛ ۳  
 ظری: ترو تازه؛ ۴۷۸  
 طریق: راه؛ ۷۶، ۱۱۷، ۲۲۶  
 طریق اقتصاد: راه میانه روی؛ ۱۴۴  
 طریق اولی: راه مقدم؛ ۲۹۵  
 طریقت: روش، راه؛ ۳۵  
 طریق تعیش: راه زیستن؛ ۱۲۷  
 طریق سباحت: راه شناوری؛ ۱۰۶  
 طریق ... سپردن: طی کردن راه؛ ۱۰۶  
 طریق صدق: راه درست؛ ۷۶  
 طریق صواب: راه راست؛ ۱۷۴  
 طریق مخالفت: راه خلوص و رزی؛ ۹۲  
 طریق نجات: راه رستگاری؛ ۳۸۴  
 طریقه: راه، روش؛ ۲۷۴، ۳۸۳

- طعام: خوردنی؛ ۳۹، ۱۳۴  
 طعم: مزه؛ ۱۲۷  
 طعمه: خوردنی؛ ۴۸، ۲۵۶، ۴۹۷  
 طعمه طلبیدن: خواستن خوراک؛ ۲۹۲  
 طمن: سرزنش؛ ۵۰  
 طغیان: سرکشی، نافرمانی؛ ۳۰۲  
 طفل: کودک؛ ۸۳، ۲۰۷  
 طفل بلاغت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳  
 طفل بنان: اضافه تشبیهی؛ ۸  
 طفولیت: کودکی؛ ۲۷۷  
 طفیل: ناخوانده مهمان؛ ۴۷۰  
 طفیلی مهمان: اضافه تخصیصی؛ ۴۷۰  
 طلاق: جدا شدن زن و شوی؛ ۴۶۲  
 طلاق: گشاده رویی؛ ۳۱۳  
 طلاق پیشانی: گشادگی پیشانی؛ ۴۳  
 طلاق روی: گشادگی روی؛ ۳۱۳  
 طلاق دادن: رها کردن زن را؛ ۴۶۲  
 طلائع: جمع طلیعه؛ ۳۷۴، ۴۶۲  
 طلب: خواستن، حُسن؛ ۴۹۹، ۸۴، ۱۸۷  
 طلب کردن: خواستن، جستن؛ ۷۰، ۲۲۴، ۴۹۰  
 طلب مصالح: خواستن مصالح؛ ۱۲۵  
 طلبیدن: خواستن، جستن؛ ۳۶، ۹۸، ۱۸۹  
 طلسم: کار غیرعادی؛ ۱۱، ۱۴۸  
 طلسم بستن: خنثی کردن طلسم؛ ۱۴۸  
 طلوع کردن: برآمدن آفتاب و...؛ ۴۱۰  
 طلیعه: مقدمه، طلابه؛ ۲۹۰، ۴۵۰  
 طلیعه فهم: پیشاهنگ فهم؛ ۴۵۰  
 طمانینت: آرام گرفتن، قرار؛ ۲۷۷  
 طمطراق: شأن و شوکت؛ ۵۱۸  
 طمع: آرزو؛ ۴۴، ۳۸۲  
 طمع آوردن: آرزو رسیدن؛ ۳۳۱  
 طمع افتادن: آرزمند شدن؛ ۲۰  
 طمع برگرفتن: طمع بریدن؛ ۹۰، ۳۴۸  
 طمع داشتن: آرزمند بودن؛ ۲۷۵  
 طمع کردن: حرص و رزیدن؛ ۸۸
- طناب: ریسمان؛ ۸۴  
 طنبور: سازی است زهی؛ ۵۲۷  
 طنین: آواز؛ ۴۰۷  
 طواحن: جمع طااحنه، دندانهای آسیا؛ ۳۸۰  
 طوارق آفات: وارده های آنها؛ ۴۹۴  
 طواغی: جمع طاغیه، سرکشان؛ ۱۴۸  
 طواغیت: جمع طاغوت؛ ۱۴۸  
 طوایف: جمع طایفه؛ ۲۳۰  
 طوایف خلائق: گروههای آفریدگان؛ ۱۸۶  
 طوایف صنایع: دسته های صنعتگران؛ ۷۹  
 طوایف وحوش: دسته های وحش؛ ۳۱۳  
 طویی: درخت بهشت؛ ۵۸، ۴۸۶، ۵۰۵  
 طود هابج: کوه با هیجان؛ ۴۰۷  
 طوطی: مرغی است؛ ۲۰۷، ۵۲۷  
 طوع: فرمان بردن؛ ۱۸  
 طوعا او کرها: خواه یا ناخواه؛ ۲۸  
 طوق: گردن بند؛ ۵۲۴  
 طوق بندگی: گردن بند عبودیت؛ ۲۹۷  
 طوق در گردن گرفتن: اطاعت و رزیدن؛ ۴۰۵  
 طوق زر: گردن بند زرین؛ ۴۰۱  
 طوق طاعت: اضافه تشبیهی؛ ۸۶  
 طوق معنبر: موصوف و صفت؛ ۲۸۲  
 طول العهد: درازای زمان؛ ۲۳۵  
 طول المکث: درازای درنگ؛ ۱۲۴  
 طویت: نیت، راز؛ ۳۸۸، ۴۵۷  
 طهارت: پاکی؛ ۱۸۱  
 طهارت دادن: پاک گردانیدن؛ ۲۵۱  
 طهارت دامن: پاکی ذیل؛ ۱۷۷  
 طهارت ذیل: پاکی دامن؛ ۵۰  
 طهارت عرض: پاکی آبرو؛ ۱۰۶  
 طی: در نوردیدن، پنهان کردن؛ ۱۷، ۵۴۹  
 طی ارکان: در نوردیدن امکان؛ ۶۲، ۲۹۸  
 طیبات: جمع طیبه، پاکیزه ها؛ ۵  
 طیبه: پاک، پاکیزه؛ ۴۴۸  
 طی کردن: در نوردیدن؛ ۹۸

ع

عابدان: پرستندگان؛ ۱۷۵  
 عاجز: ناتوان؛ ۲۶۷  
 عاجز آمدن: ناتوان شدن؛ ۱۵۲، ۲۴۳  
 عاجزان: ناتوانان؛ ۱۵۶  
 عاجل: حال، اکنون؛ ۱۱۱، ۳۱۷  
 عادات: عاداتها؛ ۳۷، ۲۱۷  
 عادت: خوی؛ ۴۳، ۲۰۱، ۳۸۱  
 عادل: دادگر؛ ۱۸  
 عادیه: تجاوزگر، مسری؛ ۹۰  
 عاز: ننگ، رسوایی؛ ۲۳۷، ۳۶۸  
 عارض: رخساره؛ ۱۹۴  
 عارض صبح: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۳  
 عارض گل: اضافه تشبیهی؛ ۴۰  
 عارض گل ریحان: اضافه تخصصی؛ ۴۰  
 عارضه: اتفاق، حادثه؛ ۲۷۰، ۳۸۳  
 عارضی: عرضی، عارض شونده؛ ۱۸۳  
 عارف: نیکویی؛ ۲۹۹  
 عاریت: بازدادنی؛ ۵۴  
 عاریتی: بازدادنی؛ ۹۲  
 عاشق: دلباخته؛ ۱۹۹، ۲۷۵  
 عاشقان: دلدادگان؛ ۳۷  
 عاطف: مهربان؛ ۲۲۱  
 عاطفت: مهربانی، دوستی؛ ۴۲، ۵۳۳  
 عاطل: عاری، بیهوده؛ ۹، ۲۵  
 عاقبت: تندرستی، سلامت؛ ۱۰۱، ۵۳۲  
 عاقبت بین: سلامت نگر؛ ۴۰۷  
 عاقبت طلبی: سلامت جویی؛ ۲۷۰، ۳۸۷  
 عاقبت: سرانجام، پایان؛ ۴۸، ۲۳۳  
 عاقبت اندیشی: پایان نگر؛ ۳۵۶  
 عاقبت بین: آخرین؛ ۴۰۷  
 عاقبت بینی: مالک اندیشی؛ ۳۵۶  
 عاقبة الامر: سرانجام کار؛ ۲۹  
 عاقل: خردمند؛ ۱۹۷، ۲۱۸  
 عاقلان: خردمندان؛ ۱۱۱، ۴۸۹

طی مسالک: درنوردیدن راهها؛ ۵۳۰  
 طینت: سرشت، طبیعت؛ ۳۰۸  
 طبور: جمع طبر، پرندگان؛ ۳۰۱، ۴۸۵

ظ

ظالم: ستمگر؛ ۳۰۱، ۳۲۰  
 ظاهر: پیدا، آشکار؛ ۸۶  
 ظاهرا: آشکارا؛ ۲۱۶، ۲۳۷  
 ظاهر آمدن: آشکار شدن؛ ۳۰۷  
 ظاهر بین: آنکه ظاهر بیند؛ ۵۰، ۱۴۷  
 ظاهر کردن: آشکار نمودن؛ ۳۸، ۳۸۶  
 ظاهر گردانیدن: پیدا کردن؛ ۳۲۷  
 ظاهر و باطن: آشکار و نهان؛ ۱۷۸  
 ظرافت طبع: لطافت طبیعت؛ ۲۴۲  
 ظرف: آوند؛ ۳۹  
 ظرف زمان و مکان: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۲  
 ظروف: جمع ظرف، آوندها؛ ۵۱۴  
 ظفر: پیروزی؛ ۹۷، ۳۸۷  
 ظفر یافتن: پیروز شدن؛ ۱۵۱، ۳۹۶  
 ظلال: سایبانها؛ ۴۸۶  
 ظلام: تاریکی؛ ۳۸، ۳۸۳  
 ظلامات: دادخواهیها؛ ۵۱۵، ۵۲۹  
 ظلامه: دادخواهی، ستمگری؛ ۲۶۵  
 ظلم: ستم؛ ۱۶۰  
 ظلمات اوهام: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۷  
 ظلمانی: تیره، تاریک؛ ۲۷۲  
 ظلمت: تیرگی؛ ۲۲۲  
 ظلمت خانه فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۷  
 ظلمه: جمع ظالم، ستمگران؛ ۵۳۲  
 ظلومی: ستمکار بودن؛ ۵۰۱  
 ظن: گمان؛ ۷۷، ۳۳۴  
 ظن بردن: گمان بردن؛ ۴۳۷  
 ظواهر حال: آشکارهای حال؛ ۴۹۲  
 ظهر: پشت؛ ۴۰۶  
 ظهور: آشکار شدن؛ ۷۴



عبارت: جمع عبارت؛ ۵، ۹	عاقل شمایل: خردمندنما؛ ۳۴۹
عبارت: شرح، تعبیر؛ ۸، ۱۵۳	عالم: جهان، دنیا؛ ۵۳، ۱۷۹
عبارت پروری: آرایش کلام؛ ۵۴۲	عالم: دانشمند، دانا؛ ۱۸، ۵۱۳
عبارت کردن: شرح دادن؛ ۱۶	عالم آخرت: جهان دیگر؛ ۸۳
عبد: جمع عابد، پرستندگان؛ ۲۸۵	عالم اشباح: جهان مابین روح و جسم؛ ۵۷
عتاب: خشم گرفتن، قهر؛ ۱۹۴، ۵۱۵	عالم بالا: جهان برین؛ ۱۳۸
عتاب زدگان: قهر دیدگان؛ ۲۴۰	عالم بی نهایی: جهان بی پایان؛ ۱۳۲
عتابها: سرزنشها؛ ۲۰۳	عالم حدوث: جهان پدیده؛ ۶۸
عتابی نیشابوری: گونه‌ای پارچهٔ موجدار؛ ۵۲۸	عالم شهادت: جهان محسوس؛ ۲۰۸
عتبهٔ خدمت: آستانهٔ خدمت؛ ۲۴۰	عالم صغری: جهان کوبین؛ ۵۴۷، ۳
عتبه بوسیدن: آستان بوسی؛ ۲۴۰	عالم صغری و کبری: جهان کوبین و مهین؛ ۴۵۳
عته: دلشدگی، بیخردی؛ ۱۱۳	عالم ظهور: جهان آشکار؛ ۷۴
عثار: مهلکه، کشتن گاه؛ ۴۹۶	عالم عدم: جهان نیستی؛ ۱۹۰
عثرات: جمع عثر، لغزشها؛ ۵۵۰، ۵۵۲	عالم عقول: جهان ذهنی؛ ۱۸۱
عثر: لغزش؛ ۳۱۴	عالم علوی: جهان برین؛ ۵۴۷
عثرت جوی: لغزش جوی؛ ۱۱۶	عالم فیب: جهان باطن؛ ۱۸۳، ۲۶۷
عثرت گوی: لغزش گوی؛ ۱۱۶	عالم الغیب و اشهادت: دانای نمان و آشکار؛ ۶۷
عثره: لغزش؛ ۱۴۱	عالم قفس: جهان پاک؛ ۱۶۰، ۵۳۸
عثور: آگاهی؛ ۳۵۶	عالم کبری: جهان مهین؛ ۴۵۳
عثور یاقتن: بیناگشتن؛ ۳۱۴	عالم کون و فساد: جهان باقی و فانی؛ ۱۷۷
عجاله الوقت: اکنون؛ ۲۷۰	عالم محسوسات: جهان اجسام؛ ۹۴
عجایب: جمع عجیبه، شگفتیها؛ ۵۲۷	عالم معنی: جهان حقیقت؛ ۱۶
عجایب الثمار: میوه‌های شگفت؛ ۳۳۹	عالم وحدت: جهان یگانگی؛ ۲۷
عجایب البحر: شگفتیهای دریا؛ ۵۲۷	عالمیان: جهانیان؛ ۱۸، ۵۴۶
عجب: شگفت؛ ۴۹، ۱۴۹	عالی: بلند، رفیع؛ ۶۳، ۱۲۹
عجب آمدن: در شگفتی شدن؛ ۹۹	عالی تر: برتر؛ ۱۲۸
عجب داشتن: شگفت زده شدن؛ ۵۹	عالی همت: بلند همت؛ ۱۰۹، ۵۰۵
عجب ماندن: در شگفت شدن؛ ۴۶۰	عام: همگان؛ ۴۴، ۲۲۹
عجز: ناتوانی؛ ۱۸۵، ۳۸۶	عام و وزیدن: عمومی کردن؛ ۱۵۶
عجل: شتابزدگی؛ ۴۹۷	عامه خلق: همهٔ آفریدگان؛ ۱۵۴، ۴۶۵
عجلت: شتاب؛ ۱۱۸، ۱۴۹	عاید: بازگردنده؛ ۵۴۷
عجم: ایرانی؛ ۱۰، ۵۴۲	عایده: باز گردنده؛ ۱۳۷
عُجم: زبان بسته؛ ۱۰، ۱۹۱	عایدهٔ عمر: باز گردنده عمر؛ ۹
عجول درنگی نمای: شتابزدهٔ متانی، جهان؛ ۱۷	عایق: بازدارنده، مانع؛ ۲۲۲
عجین: سرشته؛ ۳۹۹	عبادت: پرستش کردن؛ ۱۴۷، ۱۶۲

- عداد: شمان زمره؛ ۲۹۵، ۴۸۱  
 عدالت: دادگری؛ ۶۷، ۱۰۵  
 عداوت: دشمنی؛ ۲۷۸، ۲۱۶  
 عدت: ساز و برگ، لوازم؛ ۱۶۰، ۲۵۳  
 عدد: شمان شماره؛ ۳۹۵  
 عدل: داد کردن، داد دادن؛ ۴۴، ۵۳۰  
 عدل پروز: داد گستر؛ ۴۵  
 عدل پروری: داد گستری؛ ۳۸۹  
 عدم: نیستی، نابودی؛ ۱۹۰، ۴۹۶  
 عدما: از روی نیستی؛ ۳۱۰  
 عدو: دشمن؛ ۲۵  
 عدوان: ستم کردن؛ ۳۳۳  
 عدول مزاج: بازگشتن مزاج؛ ۳۸۱  
 عدوی: واگیری؛ ۲۱۱  
 عدیل: مانند، نظیر؛ ۴۹۶  
 عذاب: شکنجه، رنج؛ ۵۲، ۳۸۲  
 عذار: رخساره؛ ۱۲۴  
 عذار سیمین: موصوف و صفت؛ ۱۲۴  
 عذب: گوارا، خوش؛ ۸۰، ۱۵۳  
 عذبه زبان: شاخه زبان، اضافه تشبیهی؛ ۵۲  
 عذر: پوزش خواستن؛ ۱۹۶  
 عذرا: دوشیزه، بکر؛ ۱۳، ۶۲  
 عذرت: دوشیزگی، بکارت؛ ۱۱، ۱۲۴، ۲۸۱  
 عذر خواستن: پوزش طلبیدن؛ ۲۱۸، ۴۳۲  
 عراده رعد: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۰  
 عرامت: بدخویی، شوخی؛ ۴۰۶  
 عرایس: جمع عروس؛ ۳۷۳، ۵۴۸  
 عرایس فکر: اضافه تشبیهی؛ ۹  
 عرب: تازی؛ ۱۳  
 عربده: تندخویی؛ ۱۴۰، ۳۸۰  
 عربیت: عربی دانستن؛ ۵۴۶  
 عرس و لاثم: ولیمه های عروسی؛ ۳۲۳  
 عرش: سریر، تخت؛ ۶۶، ۵۴۷  
 عرشی: منسوب به عرش؛ ۲۰۷  
 عرصه: پهنه، صحرا؛ ۷۹، ۴۸۵  
 عرصه پیمودن: طی کردن فضا؛ ۷۴  
 عرصه حرم: پهنه اندرون؛ ۱۶۵  
 عرصه خاقین: فضای شرق و غرب؛ ۷۴  
 عرصه گاه: صحرا، فضا؛ ۳۵۳، ۴۹۹  
 عرصه مسدس: موصوف و صفت؛ ۴۰۷  
 عرصه همت: اضافه تشبیهی؛ ۲۹  
 عرض: آبرو، ناموس؛ ۶۵، ۵۳۹  
 عرض حاجات: آشکار کردن نیازها؛ ۵۲۹  
 عرض دادن: نشان دادن؛ ۸۹، ۲۶۳، ۳۱۵  
 عرضگاه: جای عرضه؛ ۳۵۳، ۴۹۳، ۴۹۹  
 عرض مظالم: دادخواهی کردن؛ ۵۱۴  
 عرضه: معروض، هدف؛ ۴۹۱  
 عرضه دادن: ارائه کردن؛ ۵۲۸  
 عرضه داشتن: ارائه دادن؛ ۴۵۲  
 عرض: درختی است؛ ۸۰  
 عرف: شناختگی، عادت؛ ۹۹  
 عرفاً: از روی عادت؛ ۴۵۲  
 عرفی: منسوب به عرف؛ ۳۲۷  
 عرق: خوی؛ ۱۰۱، ۵۲۵  
 عرق خجالت: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۸  
 عروس: هر چیز زیبا و آراسته؛ ۱۰، ۴۱۲  
 عروسان چمن: کنایه از گلها؛ ۲۱۴  
 عروس دولت: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۴  
 عروق: جمع عرق، رگها؛ ۱۰۱، ۴۰۶  
 عروق زمین: اضافه استعاری؛ ۴۸۶  
 عروه: دستاویز؛ ۲۵۲، ۳۶۸  
 عروه پادشاهی: اضافه تخصیصی؛ ۵۲  
 عروه صریمت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 عری: عاری، ایمن؛ ۱۸۱  
 عریان: برهنه؛ ۲۷۲  
 عزایم: جمع عزیمتها، قصد و آهنگ؛ ۱۷۵  
 عزت: ارجمندی؛ ۳۶۹  
 عزت نفس: ارجمندی نفس؛ ۳۷۲  
 عزتوانگری: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۱  
 عزل: برکنار داشتن؛ ۳۶۹

عصمت: پاکدامنی؛ ۴۱، ۵۳۲	عزت: گوشه گیری؛ ۵۴
عصمت کلی: حفظ نفس از گناه؛ ۲۱۷، ۴۵۱	عزم: آهنگ، قصد؛ ۷۳، ۲۰۳، ۵۰۱
عصیان: نافرمانی کردن؛ ۳۰۲	عزما: اراده ها، آهنگها؛ ۳۴۳، ۳۶۴
عضلات: جمع عضله، ماهیچه ها؛ ۱۰۱	عزم درست گردانیدن: آهنگ کردن؛ ۲۳۳
عضو: جزوی از بدن، سر، پا...؛ ۴۴	عزم کردن: آهنگ نمودن؛ ۵۹، ۵۰۱
عضو رئیس: جزو فرمانده؛ ۱۸۲	عزیز: گرمی، ارجمند؛ ۵۷، ۳۷۹
عطا: بخشیدن؛ ۱۸۵	عزیزان: محبوبان؛ ۴۶۷
عطابخشی: بخشش؛ ۲۱۷	عزیزداشت: گرمی داشت؛ ۲۳۳
عطارد: ستاره تیر؛ ۲۳۰	عزیز داشتن: گرمی داشتن؛ ۲۸۰، ۲۹۰
عطار صبا: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۵	عزیمت: آهنگ، قصد؛ ۴۸، ۵۰۷
عطاری: عطر فروشی؛ ۴۱۶	عسجد: زر، گوهر؛ ۱۴۳
عطا کردن: بخشیدن؛ ۱۸۵	عسر: سختی، دشواری؛ ۵۳۲
عطر: بوی خوش؛ ۵۴۳	عسل: انگبین؛ ۲۶۱، ۳۷۳
عطش: تشنگی؛ ۱۳۹	عسل مصفی: انگبین پالوده؛ ۴۵، ۳۰۹
عطف: برگردان، سجا ف؛ ۴۱۷	عسل وار: مانند عسل؛ ۹
عطفه: خم، برگردان؛ ۳۱۱، ۴۷۱	عشاق: جمع عاشق؛ ۳۲۴، ۴۸۶
عطلت: بیکارگی؛ ۵۴	عشاق وار: شیفته وار؛ ۴۰
عطوف: مهربان، مشفق؛ ۵۲۲	عشایر: جمع عشیره؛ ۹۲، ۴۹۱
عظایم: چیزهای بزرگ؛ ۲۷۱	عشر: ده یک، نصاب فقهی؛ ۱۳۹
عظمت: بند دادن، وعظ؛ ۱۰، ۱۹۸	عشرات: دهگان؛ ۲۶۰
عظمای ثقلین: بزرگان انس و جن؛ ۱۷۶	عشرت: خوشگذرانی؛ ۴۶۸
عظمای دین و دولت: بزرگان دین و دولت؛ ۶	عشق: دلباختگی؛ ۸۷، ۱۱۸
عظمای سلاطین: شاهان بزرگ؛ ۱۲۳	عشق باختن: دل دادن؛ ۴۲
عظمت: بزرگی؛ ۲۰۴، ۵۴۷	عشق بازی: دلدادگی؛ ۳۷۷، ۴۹۲
عظیم: بزرگ؛ ۲۱۲، ۴۸۳	عشوا: شب کوری؛ ۴۴۶
عظیم هیکل: بزرگ جثه؛ ۳۳۹	عشوات: جمع عشوه، شامها؛ ۲۷۴
عُفات: جمع عافی، خواهنده، مهمان؛ ۳۸۹	عشوه: ناز، غمزه؛ ۴۷، ۴۴۶
عفاریت: جمع عفریت، اهریمنان؛ ۱۴۸	عشوهُ امانی: اضافه تشبیهی؛ ۸۹
عفاریت شیطان: شیطان اهریمنان؛ ۱۷۷	عشوه چون شکر خوردن: آسان فریب خوردن؛ ۱۰۷
عفاف: پاکدامنی؛ ۷۲، ۱۲۷	عشوهُ غرور: اضافه تشبیهی؛ ۳۳۵
عفاف جویی: پاکدامنی جستن؛ ۱۵۴	عشیات: جمع عشیه، آخر روز؛ ۲۷۴
عفاف ورزی: پاکدامنی ورزیدن؛ ۱۵۴	عصا: چوبدستی؛ ۹۶
عفت: پرهیزگاری؛ ۳۹۶، ۵۳۲	عصبت: خویشانندان پدری؛ ۳۰۱
عفت ورزی: پاکدامنی نمودن؛ ۲۷۰	عصبيت: تعصب، حمیت؛ ۳۰۱، ۴۰۶
عفو: بخشودن؛ ۱۸۹، ۲۲۷	عصفور: گنجشک؛ ۵۳۸

- عقاب: جزای گناه دادن؛ ۱۸۳  
عقاب: پرنده ای است؛ ۳۳۲، ۴۸۴  
عقاب آفت: اضافه تشبیهی؛ ۳۲  
عقابیل: جمع عقبول، بازمانده بیماری؛ ۴۹۰  
عقابین: دو چوب برای تنبیه؛ ۴۹۸  
عقار: اثاث خانه؛ ۱۱۰  
عقارات: جمع عقار، آب و زمین؛ ۳۵۸  
عقاقیر: جمع عقار، داروهای نباتی؛ ۴۸۵  
عقال: زانوبند شتر؛ ۵۹، ۲۳۶  
عقال عقل: اضافه تشبیهی؛ ۵۳، ۲۳۶  
عقال گسیختن: پاره کردن زانوبند؛ ۵۳  
عقاید: جمع عقیده؛ ۲۴۰  
عقب: نسل، فرزند؛ ۴۸۷  
عقبات: جمع عقبه، گردنه ها؛ ۲۰۰، ۵۲۵  
عقبات عقوبات: اضافه تشبیهی؛ ۵۳۱  
عقبان: جمع عقاب؛ ۴۸۶  
عقبه: گردنه؛ ۸۷  
عقبه عقاب: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۲  
عقد: بستن، بند؛ ۴، ۹۰، ۳۸۹  
عقد اخوت: پیمان برادری؛ ۵۴۱  
عقد بستن: پیمان بستن؛ ۱۳۳، ۴۲۷  
عقد تعلق: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۷  
عقد دوستی: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۳  
عقد کاوین: اضافه تشبیهی؛ ۴۳  
عقد کردن: پیمان بستن؛ ۲۰  
عقد مملکت: اضافه تشبیهی؛ ۳۵  
عقد نکاح: اضافه بیانی؛ ۱۰۵  
عقد: گره؛ ۸۶، ۴۷۱  
عقد ... افتادن: گره خوردن؛ ۲۲۲  
عقد تمس: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۹  
عقد خرطوم: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۲  
عقد خویشی: اضافه تشبیهی؛ ۳۱  
عقد دولت: اضافه تشبیهی؛ ۳۵  
عقد رأس: اضافه تخصیصی؛ ۹۶، ۴۴۰  
عقد گشودن: باز کردن گره؛ ۲۵۲، ۳۳۵
- عقرب: گردم؛ ۳۹۸  
عقربی: منسوب به عقرب؛ ۳۹۹  
عقمق: زاغ دشتی؛ ۵۲۷  
عقل: هوش، فهم؛ ۳، ۱۹۶، ۲۳۱  
عقلا: جمع عاقل؛ ۱۰۰، ۲۱۸، ۳۴۹، ۵۲۹  
عقل پاک: موصوف و صفت؛ ۱۸۷  
عقل چابک اندیش: موصوف و صفت؛ ۲۲۶  
عقل کلی: موصوف و صفت؛ ۱۹۰  
عقل توفیقی: موصوف و صفت؛ ۳۴۳، ۴۷۹  
عقل مختصر: موصوف و صفت؛ ۹۷  
عقلی: منسوب به عقل؛ ۱۳  
عقوبات: جمع عقوبت؛ ۵۳۱  
عقوبت: تنبیه، شکنجه؛ ۲۰۱، ۵۳۹  
عقوبت فرمودن: مجازات کردن؛ ۳۵  
عقوبت کشیدن: شکنجه شدن؛ ۴۵۴  
عقود: جمع عقد، گره ها؛ ۳۹۴  
عقود ثریا: خوشه پروین؛ ۱۸۶  
عقود دُرر: گردنبندهای مروارید؛ ۴۴۸  
عقود منظومات: کنایه از کلام منظوم؛ ۴  
عقود موالات: گره های دوستی؛ ۲۰۹  
عقود و نقود: گردنبندها و سیم و زر؛ ۱۱۰  
عقور: گزنده؛ ۲۶۶  
عقوق: نافرمانی کردن (پدر و مادر را)؛ ۴۸۰  
عقول: جمع عقل؛ ۱۸۱، ۵۴۷  
عقوه: پیرامون سرای، منزل؛ ۵۳۰  
عقیدت: مورد اعتقاد؛ ۳۹۰، ۴۸۰  
عقیق: سنگی است؛ ۲۹۲  
عقیم: نازا، سترون؛ ۸۴  
عکس: بازتاب، برگردان؛ ۵۴  
علاج: درمان کردن؛ ۱۰۱  
علاج فرمودن: معالجه نمودن؛ ۱۰۲  
علاقه: بند کمان؛ ۱۸۶  
علامات: جمع علامت؛ ۲۷۷، ۵۲۳  
علامات حیل: نشانه های حیل؛ ۴۶۵  
علائق: جمع علاقه، دلبستگیها؛ ۲۳۴، ۵۳۶

- عمارت: آبادانی؛ ۷۸، ۵۳۵  
 عمارت پذیرفتن: آبادان شدن؛ ۲۳۰  
 عمارتها: آبادانها؛ ۳۵۲  
 عمال غیب: عاملان نهان؛ ۳۹۶  
 عمدا: انجام کار از قصد؛ ۴۵۲  
 عمدا: انجام کار از قصد؛ ۲۰۶  
 عمده دولت: ستون دولت؛ ۵۲  
 عمر: زندگانی؛ ۵۶، ۱۱۴، ۱۹۹  
 عمر دراز: حیات بلند؛ ۳۵۰  
 عمر سپردن: طی کردن عمر؛ ۲۵۱  
 عمق: ژرفا، گودی؛ ۲۸۵  
 عمل: کار، کردار؛ ۴۵، ۲۱۵  
 عمل خانه: کارخانه؛ ۲۵۹  
 عموم: همه، همگی؛ ۳۷، ۳۸۷  
 عمیق: ژرف؛ ۹۸، ۴۶۳  
 عنا: رنج، غصه؛ ۱۹۴، ۴۹۳  
 عتاب: میوه‌ای سرخ‌رنگ؛ ۱۹۴  
 عنابی: به رنگ عناب؛ ۲۸۵  
 عناصر: جمع عنصر؛ ۱۳۰، ۱۸۰  
 عناصر اربعه: عنصرهای چهارگانه؛ ۱۸۱  
 عناصر چهارگانه: آب و آتش و باد و خاک؛ ۱۸۳  
 عناق: دست در کردن هم آوردن؛ ۴۷۹  
 عنان: زمام؛ ۹۳، ۳۷۴  
 عنان اختیار: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱  
 عنان اندیشه: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۹  
 عنان بازکشیدن: باز ایستادن؛ ۵۹، ۳۹۰  
 عنان بازگردانیدن: منصرف شدن؛ ۲۱۰  
 عنان برتافتن: راه کج کردن؛ ۹۸، ۳۷۶  
 عنان پیمانیدن: برگشتن؛ ۱۳۲  
 عنان تاب دادن: آماده شدن؛ ۵۲۴  
 عنان تصرف: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۷  
 عنان تولی: اضافه تشبیهی؛ ۹۳  
 عنان در عنان: لگام در لگام؛ ۴۹۶  
 عنان عاطفت: اضافه تشبیهی؛ ۴۲  
 عنان عجلت: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۹  
 علت: بیماری، ناخوشی؛ ۱۰۳، ۱۵۱  
 علت الضم: سبب پیوستگی؛ ۲۵۳  
 علتها: بیماریها؛ ۵۳۰  
 علف: گیاه، توشه؛ ۳۲۲، ۳۷۶  
 علفزار آسودگی: اضافه تشبیهی؛ ۵۳  
 علف شمشیر: طعمه تیغ؛ ۴۱۱  
 علق: شیء گرانها؛ ۳۱  
 علقه: آویزش؛ ۳۱  
 علل: جمع علت؛ ۱۰۲  
 علل عادیه: بیماریهای مسری؛ ۹۰  
 عَلم: نشانه، درفش؛ ۱۹۱، ۲۱۲  
 علم: دانش؛ ۱۰۲، ۱۳۱  
 علما: جمع عالم؛ ۵۳  
 علم الله: خدا دانست؛ ۲۴۰  
 علم زدن: نصب کردن درفش؛ ۲۶  
 عَلم علم: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۱  
 علم کردن: نشانه ساختن؛ ۴۷۵  
 علم کلام: دانش دین؛ ۵۴۶  
 علو: بلندی؛ ۲۱۳  
 علوسن: بالا رفتن سال عمر؛ ۵۰۰  
 علوم: جمع علم؛ ۵۴۶  
 علو همت: بلندی همت؛ ۲۴۴، ۵۱۰  
 علو نسب: بلندی نسب؛ ۲۸۲  
 علوی: منسوب به علو؛ ۱۶۰، ۱۸۲  
 علوی نژاد: از نژاد علی؛ ۲۲۷  
 علیا: بلندتر، برتر؛ ۲۷۱  
 علی التواتر: پایی؛ ۷۹  
 علی حده: جداگانه؛ ۸  
 علی العموم: عموماً؛ ۳۴۳  
 علیل: بیمار؛ ۴۹۰  
 علیل حکمت: بیمار حکمت؛ ۶۲  
 علیل دانش: بیمار دانش؛ ۶۲  
 علین: بلندیها؛ ۳۰۳  
 عماد: بنای بلند، ستون؛ ۶  
 عمارات: جمع عمارت؛ ۳۵۸

- عودسوز: مجمر؛ ۲۱۴  
 عود و عنبر: دو ماده خوشبو؛ ۷۵  
 عورت: شرم‌جای؛ ۱۶۲، ۳۸۶  
 عورت گناه: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 عوض: بدل، جانشین؛ ۳۳  
 عون: یاری کردن؛ ۴۸، ۴۰۹  
 عویل: زاری، ناله؛ ۲۵۱  
 عهد: پیمان؛ ۱۰۸، ۲۴۰  
 عهد بستن: پیمان بستن؛ ۹۴  
 عهد دولت: اضافه تشبیهی؛ ۳۳  
 عهد عشق: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۲  
 عهد کردن: پیمان بستن، شرط کردن؛ ۲۷۱، ۴۷۶  
 عهد و پیمان بستن: میثاق بستن؛ ۹۴  
 عهده: تعهد، کفالت؛ ۶۱، ۱۳۹  
 عهده کردن: تعهد نمودن؛ ۴۷۶  
 عهد: جمع عهد؛ ۱۷۹، ۲۶۹  
 عهد متفادم: روزگاران گذشته؛ ۵۴۵  
 عهد متفادم: روزگاران گذشته؛ ۱۴۷  
 عیادت: بیمار پرستی؛ ۱۰۳، ۲۶۹  
 عیاذ بالله: پناه به خدا می‌برم؛ ۳۳  
 عیار: اندازه خلوص؛ ۶۱، ۵۰۶  
 عیار: تندرو، چابک؛ ۳۷۷  
 عیار خاطر: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۱  
 عیار دوستی: اضافه تخصیصی؛ ۱۱۹  
 عیار گردانیدن: تغییر دادن عیار؛ ۴۴۷  
 عیار مغشوش گشتن: ناسره شدن عیار؛ ۱۰۵  
 عیافت: کراهت، ناپسندی؛ ۳۸۷  
 عیال: زن و فرزندان، همسر؛ ۱۱۶، ۲۳۴  
 عیان: آشکار؛ ۲۴۴  
 عیب: نقص، بدی؛ ۵۴، ۱۹۷  
 عیب آوردن: ناقص شدن؛ ۱۰۵  
 عیب جستن: جستجو کردن نقص؛ ۱۲۶، ۱۹۸  
 عیب جوی: خرده گیر، نقص جوی؛ ۱۱۶، ۵۴۱  
 عیب جویی: تفحص نقص؛ ۲۳۰  
 عیب کردن: نقص نهادن؛ ۴۲۰  
 عنان عزیمت: اضافه تشبیهی؛ ۵۹، ۹۸  
 عنان عنایت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷  
 عنان فرو گرفتن: مهار کردن؛ ۴۸، ۳۲۹  
 عنان کشیده داشتن: مهار کردن؛ ۱۳۱  
 عنان گیر: مهمان نواز؛ ۱۵۶  
 عنان منعطف کردن: راه کج کردن؛ ۴۲  
 عنان نهمت: اضافه تشبیهی؛ ۴۸  
 عنایت: توجه، احسان؛ ۹۱، ۲۳۰  
 عنبر: ماده‌ای خوشبو؛ ۷۵  
 عندلیب: بلبل؛ ۵۲۹  
 عنف: درشتی، سخت دلی؛ ۳۷۳، ۴۰۲  
 عن قریب: بزودی؛ ۹۴، ۲۶۳  
 عنقود: خوشه؛ ۱۸۶  
 عنکبوت: جانوری است؛ ۲۳۲  
 عنوان: سرنامه، دیباچه؛ ۳۰۶  
 عنین: مرد ناتوان؛ ۱۱  
 عوا: منزلی برای ماه؛ ۱۶۲  
 عواذل: نکوهش کنندگان؛ ۱۹۲  
 عوار: عیب؛ ۳۶۸  
 عوارض: جمع عارضه؛ ۴۸۸  
 عوارض بیماری: عارضه‌های مرض؛ ۱۴۱  
 عوارض تقدیر: عارضه‌های تقدیر؛ ۱۳۸  
 عوارض حاجات: عارضه‌های نیازها؛ ۲۱۰  
 عوارض روزگار: عارضه‌های زمان؛ ۱۶  
 عوارض ملامت: عارضه‌های نازک شده؛ ۸۸  
 عواصف: جمع عاصف، بادهای سخت؛ ۳۹۲  
 عواصم: جمع عاصم، نگاهدارنده‌ها؛ ۷۱  
 عواطل: جمع عاطله، بیهودگان؛ ۵۴۵  
 عواقب: جمع عاقبت؛ ۴۴، ۳۵۲  
 عوالی: جمع عالیه، بلندبها؛ ۴۴۶  
 عوام: جمع عامه؛ ۳۷، ۵۱۳  
 عوام حشم: همه دارو دسته؛ ۳۱۴  
 عواید: جمع عاید، درآمدها؛ ۲۷۳  
 عواوین: جمع عایقه، مانعها؛ ۵۴۹  
 عود: چوبی خوشبو؛ ۷۵

- عیب گوی: نکته گیر، نقص گوینده؛ ۱۱۶  
 عیبه عیب: کیسهٔ نقص؛ ۶۱  
 عیث: تباهی؛ ۳۰  
 عیش: زندگانی، خوشی؛ ۵۷، ۱۴۱  
 عیش مهنا: زندگانی گوارا؛ ۷۹  
 عیش هنی: زندگانی خوش؛ ۸۴  
 عین: ذات، نفس؛ ۴۳  
 عین الثور: روشن‌ترین ستارهٔ صورت فلکی ثور؛ ۳۷۷  
 عین راحت: نفس آسایش؛ ۳۰۷، ۴۹۴  
 عین رضا: دیدهٔ خشنودی؛ ۵۵۰  
 عین الرضا: چشم رضایت؛ ۲۳۱  
 عین صدق: دیدهٔ راستی؛ ۲۰۸  
 عین فرض: فرض واجب؛ ۲۰۹  
 عین الکمال: چشم زخم؛ ۱۲۰  
 عیوب: عیبا؛ ۱۹۹، ۴۵۳  
 عیوق: ستاره‌ای است؛ ۷۳  
 عیون: جمع عین، چشمها؛ ۱۶۱
- غ
- غادر: بی وفا، غدر کننده؛ ۲۱۸، ۴۸۴  
 غاذیه: غذاهنده؛ ۱۸۲  
 غار: شکافی درکوه، مغاره؛ ۲۴۹  
 غارب: غروب کننده؛ ۲۵۰  
 غار خیال: اضافهٔ تشبیهی؛ ۹۹  
 غاش: خابین، کینه‌ور؛ ۷  
 غاشم: ستمگار؛ ۳۰۱  
 غاص: انباشته، پر؛ ۳۰۵، ۴۷۷  
 غافل: ناآگاه، بی خبر؛ ۱۹۸، ۳۷۸  
 غالب: چیره، پرور؛ ۴۴، ۱۸۶  
 غالب آمدن: چیره شدن؛ ۲۴۸، ۳۱۴  
 غالب دست: چیره دست؛ ۳۸۶  
 غالب دستی: چیره دستی؛ ۱۷۱  
 غایب: پنهان، ناپدید؛ ۱۰۸  
 غایب شدن: از نظر دور شدن؛ ۲۵، ۱۰۸  
 غایت: نهایت، انجام؛ ۱۵۰، ۲۱۳
- غایت شرم: نهایت خجالت؛ ۱۱۳  
 غایت غباوت: نهایت ابله‌ی؛ ۱۱۳  
 غایت فضل: کمال دانایی؛ ۱۰۸  
 غایت وقت: پایان وقت؛ ۲۳۷  
 غایرات: گودیا؛ ۱۹۱  
 غایرات زمین: نهانیهای زمین؛ ۱۷۹  
 غائله: گزند، آسیب؛ ۲۱۶  
 غائله غل: گزند دشمنی؛ ۲۴۱  
 غبار: گرد، خاک نرم؛ ۴۵۳  
 غبار انگیختن: گرد به پا کردن؛ ۲۷۶  
 غبار تکلف: اضافهٔ تشبیهی؛ ۸  
 غبار تهمت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳۶  
 غبار عاز: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۳۷  
 غبار غیظ: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۷۶  
 غبار کراهیت: اضافهٔ تشبیهی؛ ۲۱۹  
 غباوت: گولی، ابله‌ی؛ ۱۱۳، ۳۹۲  
 غبرا: گردآلود؛ ۵۴۵  
 غغیب نارنج: اضافهٔ تشبیهی؛ ۱۹۲  
 غبن: زیان یافتن، فریب؛ ۹۰، ۱۴۸، ۲۰۵  
 غدار: بی وفا، پیمان شکن؛ ۷، ۱۵۱  
 غدائر: جمع غدیره، گیسوان بافته؛ ۲۲۳  
 غدر: بی وفایی؛ ۱۰۸، ۴۹۸  
 غدر پیشه: پیمان شکن، بی وفا؛ ۳۶۸  
 غدوات: جمع غداة، بامدادها؛ ۲۷۴  
 غدیر: آبگیر؛ ۷۵، ۲۲۳  
 غذا: خوردنی؛ ۴۷، ۵۲۳  
 غراب: زاغ، کلاغ؛ ۳۱۳، ۵۳۰  
 غراب البین: زاغ سرخ پا؛ ۱۲۹، ۳۹۴  
 غرار: مکان بسیار فریب؛ ۷  
 غراره: جوال وار؛ ۳۸۰  
 غرامت: تاوان؛ ۲۲۹، ۴۷۳  
 غرامت کشیدن: تاوان دادن؛ ۴۴۵  
 غرایب: جمع غریبه، چیزهای شگفت آور؛ ۳۰۵  
 غرایب اشجار: درختان نادر؛ ۳۳۹  
 غرایب بار: شگفتی آورنده؛ ۱۵

- غزاة گردون: آفتاب؛ ۴۷  
 غزل: شعر عاشقانه؛ ۸۷  
 غزلسرای: شاعر؛ ۴۸، ۴۶۱  
 غسل برآوردن: تطهیر کردن؛ ۵۰۱  
 غسل جنابت: اضافه بیانی؛ ۲۲۳  
 غش: خیانت، مدهوشی؛ ۲۴۱، ۴۷۴  
 غشاوه: پرده؛ ۳۹۲  
 غصن: شاخه درخت؛ ۴۶۷  
 غصه: اندوه گلوگیر؛ ۴۶، ۴۷۲  
 غصه خوردن: غم خوردن؛ ۱۸۶  
 غضب: خشم، قهر؛ ۴۹، ۱۴۹  
 غطا: پرده؛ ۱۳۸  
 غفلت: بی خبری؛ ۲۰۰  
 غل: کینه، دشمنی؛ ۲۴۱  
 غلاظ: غلیظ؛ ۲۷۱، ۳۹۱  
 غلاظ و شداد: سخت و درشت؛ ۲۰۱  
 غلاف: نیام، میان؛ ۲۳۰، ۲۴۱  
 غلام: شاگرد، نوکر؛ ۷۲، ۲۰۰  
 غلامی: نوکری، بندگی؛ ۷۵  
 غلبات اشتیاق: چیرگیهای شوق؛ ۳۰۳  
 غلبیدن: از پهلو به پهلو گشتن؛ ۷۰  
 غلط افتادن: نادرست بودن؛ ۳۸۶  
 غلو: مبالغه، تجاوز از حد؛ ۲۸۶  
 غلیان شوق: جوشش شوق؛ ۳۰۳  
 غلیل دانش: عطش دانش؛ ۶۲  
 غم: اندوه، حزن؛ ۵۹، ۲۵۴  
 غماز: بسیار سخن چین؛ ۲۹۰  
 غم خواران مشفق: موصوف و صفت؛ ۱۰۳  
 غم ... خوردن: اندوه بردن؛ ۱۳۶، ۳۹۵  
 غمر: فرو گرفتن؛  
 غمره بلا: سختی بلا؛ ۷۳  
 غمز: سخن چینی؛ ۱۱۶  
 غمزه خوبان: ناز زیباییان؛ ۸۷  
 غم کار... خوردن: چاره اندیشی کردن؛ ۸۱  
 غمگین: اندوهناک؛ ۱۸۷، ۳۸۳
- غراب حکمت: حکمتهای شگفت؛ ۱۰  
 غراب کلمات: سخنان شگفت؛ ۳۴۹  
 غرابال: آلت بیختن؛ ۱۱۹  
 غرابال خبرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۹  
 غرابال غربت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۹  
 غربت: دوری از وطن؛ ۴۱، ۴۹۳  
 غره: جمع غره، برگزیده‌ها؛ ۵۴۶  
 غرر کلمات: سخنان برگزیده؛ ۳۰۵  
 غرر لالی: لولوه‌های برگزیده؛ ۵  
 غرس: درخت نشاندن؛ ۷۹  
 غرض: مقصود، مراد؛ ۴۴، ۳۳۵  
 غرق: فرو رفتن، غوطه ور؛ ۷۴  
 غرقاب: آب غرق کننده؛ ۳۵۷  
 غرقاب بلا: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۳  
 غرقاب فنا: اضافه تشبیهی؛ ۷۲  
 غرق شدن: فرو رفتن، غوطه ور شدن؛ ۴۰۷  
 غرور: فریبنده؛ ۸۴  
 غرور: فریفتن؛ ۸۴  
 غره: فریفته؛ ۳۸۹  
 غره: پشانی؛ ۵۴۵  
 غرور نفس: فریفتن نفس؛ ۲۰۸، ۳۳۵  
 غره جلال: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۰  
 غره شباب: اضافه تشبیهی؛ ۴  
 غریب: دور از وطن؛ ۱۰۲، ۲۳۵  
 غریب مسافر: اضافه بیانی؛ ۱۰۲  
 غریب نمودن: عجیب بودن؛ ۴۱  
 غریب نواز: غریب پرور؛ ۲۳۵  
 غریب نورسیده: موصوف و صفت؛ ۱۰۰  
 غریزت: سرشت، طبیعت؛ ۴۸۷، ۵۲۲  
 غریزی: منسوب به غریزه؛ ۱۵۲، ۴۷۹  
 غرم حوادث: وامخواه حادثه‌ها؛ ۱۲۰، ۴۸۵  
 غزارت: فراوانی؛ ۵۲، ۵۱۶  
 غزارت دانش: بسیاری دانش؛ ۱۰۸، ۲۵۴  
 غزال: آهو؛ ۸۷  
 غزاله: آهو بچه ماده؛ ۴۷



غظ: خشم، غضب؛ ۴۹، ۲۷۶  
غیلت: ناگهان کشتن کسی را؛ ۴۷۶

## ف

فاتحت: آغاز هر چیز؛ ۲۵۷، ۳۷۴  
فاتر گردانیدن: مست کردن؛ ۳۷۴  
فاتق: شکافنده؛ ۴۹  
فاحتش: زیاده از حد؛ ۶۲  
فاخته: کوکو؛ ۲۸۲  
فارغ: آسوده، برکنار؛ ۲۵۸  
فارغ الاکاف: آسوده خاطر؛ ۵۸  
فارغ البال: آسوده دل؛ ۲۵۲، ۴۵۸، ۵۲۱  
فارغ گردانیدن: آسوده ساختن؛ ۱۲۵  
فارق: فرق گذارنده؛ ۸۵  
فاسد: تباه، خراب؛ ۱۸۲  
فاسدات: جمع فاسده؛ ۳۶  
فاسد گشتن: تباه شدن؛ ۳۵  
فاصل: جداکننده؛ ۴۷۶، ۴۴۶  
فاضح: آشکار؛ ۱۵۳  
فاضل آمدن: فزون گشتن؛ ۲۵۱  
فاطر السموات: آفریننده آسمانها؛ ۱۸۱  
فاقه: تنگدستی، فقر؛ ۲۳۳، ۴۶۳  
فاکهه روحانی: میوه روحبخش؛ ۱۶۲  
فال بد: تقال ناخوش؛ ۴۲۱  
فال برگزفتن: طالع دیدن؛ ۵۲۷  
فال زدن: فالگیری کردن؛ ۸۰  
فال فرخ: طالع نیک؛ ۴۲۰  
فال فرخنده: طالع خوب؛ ۴۷۳  
فانی: ناپایدار؛ ۷۲، ۳۶۹  
فایت: از دست شده؛ ۱۸۹، ۴۴۲  
فایح: بوی خوش دهنده؛ ۱۴، ۱۰۹  
فایده: سود؛ ۶۰، ۲۲۱  
فایده‌ها: سودها؛ ۳۲۴  
فایض: ریزنده، وافر؛ ۵۳۰  
فایق: برگزیده؛ ۲۹۷، ۴۷۳

غناک: اندوهگین؛ ۲۳۱  
غنا: آوازخوانی؛ ۴۷  
غنچه شکفته: موصوف و صفت؛ ۲۱۴  
غنچه کردار: مانند غنچه؛ ۲۹۲  
غنچه گل: اضافه بیانی؛ ۲۰۵  
غنودگان: آرمدگان؛ ۴۶۲  
غنودگان طلایع روز: کنایه از ستارگان؛ ۴۶۲  
غنودن: در خواب شدن؛ ۴۸۴  
غنوده: خوابیده؛ ۴۸۴  
غنیه: بی نیازی؛ ۶  
غوارب انجم: ستارگان فروشونده؛ ۳۷۱  
غوارب غیب: فروشندگان غیب؛ ۲۹۰  
غواصان: فرو روندگان در دریا؛ ۲۲۵  
غوامض: جمع غامض، پوشیدگیها؛ ۱۷۱  
غوامض اموز: کارهای پوشیده؛ ۴۵۹  
غوانی: جمع غانیه، زیبارویان؛ ۳۲۴  
غوانی افکار: اضافه تشبیهی؛ ۶  
غوايت: غایتها، نهایتها؛ ۳۰۵  
غوايل: جمع غائله، سختیها؛ ۵۲۳  
غور: کنه، عمق؛ ۵  
غوطه: فرو رفتن در آب؛ ۲۱۶  
غوطه خوردن: در آب فرو شدن؛ ۱۸۶  
غوغا: هنگامه، شور؛ ۲۰۲  
غوک: قورباغه؛ ۲۴۸  
غول: موجودی افسانه‌ای؛ ۹۹  
غول اغتيال: اضافه تشبیهی؛ ۹۹  
غولان ضلال: اضافه تشبیهی؛ ۴۹۰  
غیاث: فریادخواهی؛ ۵۲۴  
غیب: ناپیدایی، نهانی؛ ۷۴، ۲۹۰  
غیبت: ناپدید شدن، نهان بودن؛ ۲۱۶، ۲۳۵  
غیب نگار: آنکه پوشیده می‌نگارد؛ ۱۵  
غیبی: منسوب به غیب؛ ۷۳  
غیرت: حمیت؛ ۳۹۵، ۳۳۹  
غیرخود: دیگری؛ ۱۲۶  
غیرذلک: جز این؛ ۱۸۰

- فتح: گشودن، پروزی؛ ۳۵۲، ۴۱۰  
 فتح الباب: گشایش باب؛ ۵۲، ۱۸۹  
 فتح الباب کردن: مفتوح کردن؛ ۵۲۱  
 فترات: فاصله دو واقعه؛ ۱۵  
 فتراک: تسمه زمین، ترک بند؛ ۲۳۰، ۴۲۱  
 فتراک مقصود: اضافه تشبیهی؛ ۴۷  
 فتن: گشادن؛ ۲۶۳  
 فتنه: آشوب، ستیزه؛ ۸۴، ۳۹۴  
 فتنه انداز: شرانگیزی؛ ۳۴۲  
 فتنه جوی: ستیزه گر؛ ۴۳۷  
 فتنه جویان ضواری: شکرزنده های ستیزه جو؛ ۴۹۰  
 فتنه زایی: شرانگیزی؛ ۹۵  
 فتنه عام: آشوب همگانی؛ ۲۲۹  
 فتوت: جوانمردی؛ ۱۰۰، ۳۰۹  
 فتوح: گشایش؛ ۴۰۲، ۵۲۱  
 فتور: سستی، ضعف؛ ۱۵۰، ۵۰۳  
 فتور پذیرفتن: سست شدن؛ ۱۰۲، ۵۰۰  
 فتون: درفته افتادن؛ ۴۳۶، ۵۰۳  
 فجأة: ناگهانی؛ ۳۷۴  
 فجره: جمع فاجر، بدکاران؛ ۳۷۳  
 فجره طواغی: سرکشان بدکار؛ ۱۴۸  
 فحور: تنهکاری؛ ۱۱۰  
 فحش: ناسزا، دشنام؛ ۲۶۵  
 فحشا: نابکاری؛ ۲۰۵  
 فحول افاضل: فاضلان تر؛ ۴  
 فخاصه: بویژه؛ ۸۷، ۲۸۰، ۵۱۱  
 فخاصت: ستبری؛ ۳۹۵  
 فخر امهات و آباء: نازش مادران و پدران؛ ۱۲۴  
 فدیبه: سربها، قربانی؛ ۴۷۲  
 فدیبه ساختن: قربانی کردن؛ ۳۷۵  
 فذلک: نتیجه، خلاصه؛ ۱۴۴، ۳۵۵، ۴۱۰  
 فر: شکوه، فره؛ ۲۲۵، ۴۰۹، ۴۸۲  
 فرا آوردن: پیش آوردن، بلند کردن؛ ۴۴۲  
 فرا پیش نهادن: جلورفتن؛ ۳  
 فراتر: آن سوی تر؛ ۵۴، ۴۹۱
- فراتر نهادن قدم: پیشتر رفتن؛ ۱۴۰  
 فراخ: گشاد، وسیع؛ ۳۰۲، ۳۱۵  
 فراختر: گشادتر؛ ۱۲۸  
 فراخ کردن: گشاد کردن؛ ۵۲۹  
 فراخور: شایسته، سزاوار؛ ۳۶، ۳۱۴، ۴۷۸  
 فراخی: گشادگی؛ ۱۴۱  
 فرادادن: متوجه ساختن؛ ۴۹۲  
 فراداشتن گوش: استماع کردن؛ ۱۰۴  
 فراداشته: متوجه، گمارده؛ ۴۶۴  
 فرا رسیدن: سر رسیدن؛ ۲۹، ۲۹۳  
 فراز آمد: پیشامد؛ ۴۴۲  
 فراز آمد بخت: پیشامد بخت؛ ۴۰  
 فراز آمدن: سر رسیدن؛ ۸۷، ۴۹۶  
 فراز آوردن: پیش آوردن؛ ۱۰۹  
 فراز آورد وقت: پیش آورد وقت؛ ۴۰  
 فراز رسیدن: سر رسیدن؛ ۹۳  
 فراز کردن: بلند نمودن، پیش آوردن؛ ۴۴۲  
 فراست: دریافتن، هوشیاری؛ ۲۳۱، ۴۸۲  
 فراش: گسترزده، خدمتگار؛ ۶۶  
 فراش بیماری: بستر مرض؛ ۲۶۷  
 فراش حریری: جامه خواب پرنده؛ ۲۹۲  
 فراش عشرت: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۸  
 فراش کرباس: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۳  
 فراغت: آسودگی؛ ۷۲، ۱۹۶  
 فراغ خاطر: آسایش خاطر؛ ۲۸۳  
 فراغ دل: آسودگی دل؛ ۳۳۶  
 فراق: جدایی؛ ۳۷، ۳۲۴، ۵۳۲  
 فراق زده: هجران دیده؛ ۴۰۰  
 فراکار دادن: به کار روی آوردن؛ ۳۸۲  
 فرا گذاشتن: رها ساختن؛ ۱۳۵  
 فرا گذشتن: تجاوز کردن؛ ۳۴۸  
 فرا گرفتن: برخورد کردن؛ ۱۸۹  
 فراموش: از یاد رفته؛ ۳۷۹، ۵۳۸  
 فراموش کردن: از یاد بردن؛ ۲۵۰  
 فرانمودن: نشان دادن؛ ۲۱۸، ۴۷۹

- فروس ... انداختن: اصطلاح شطرنج؛ ۴۶۷  
 فروس ... راندن: اصطلاح شطرنج؛ ۴۶۷  
 فرستاده: گسیل داشته، سفیر؛ ۱۳۴، ۴۰۶  
 فرسودن: پوسیده شدن، سایدن؛ ۵۷  
 فرش: گسترده‌ی؛ ۷۹، ۱۲۹  
 فرش پلاس: گسترده‌ی پشمینه؛ ۱۱۳  
 فرشته: موجود آسمانی، ملک؛ ۱۶۰، ۲۷۸  
 فرشته صورت: زیبارو؛ ۱۰۱  
 فرش خاک: اضافه تشبیهی؛ ۴۵۲  
 فرش عمر: اضافه تشبیهی؛ ۶۶  
 فرصت: وقت مناسب، مجال؛ ۱۴۲، ۲۴۹  
 فرصت جستن: مترصد وقت بودن؛ ۴۵۶  
 فرصت جوئی: مترصد وقت بودن؛ ۳۶۰  
 فرصت طلبیدن: مترصد وقت بودن؛ ۲۱۶، ۴۷۹  
 فرصت نگاه داشتن: مراقب وقت بودن؛ ۲۹۱  
 فرض عین: واجب عینی؛ ۲۰۹  
 فرط: بیش از حد، بسیاری؛ ۷۰، ۳۸۴  
 فریط شقاوت: بسیاری بدبختی؛ ۱۱۳  
 فرخ: آنچه از اصل جدا شود؛ ۲۱۷  
 فرعون وار: مانند فرعون؛ ۴۰۹  
 فرق: سر، رأس؛ ۱۲۹، ۵۴۸  
 فرقت: جدایی، دوری؛ ۴۰۰  
 فرقین: دو ستاره نزدیک قطب؛ ۱۲۹  
 فرق رعایا: گروههای رعیت‌ها؛ ۴۳  
 فرق نهادن: جدا کردن، امتیاز گذاشتن؛ ۴۹۲  
 فرق وتارک: سر، رأس؛ ۳۳۰  
 فرمان: امر، حکم؛ ۴۱، ۳۰۱  
 فرمانبر: مطیع؛ ۷۵  
 فرمان برداری: اطاعت؛ ۳۰۷  
 فرمان بری: اطاعت؛ ۲۵۲، ۳۹۶  
 فرمان بنیر: مطیع؛ ۹۳، ۵۱۶  
 فرمان دادن: دستور دادن، حکم کردن؛ ۲۹، ۴۷۷  
 فرمانده: آنکه فرمان دهد؛ ۴۴، ۱۲۶  
 فرماندهی: حکومت؛ ۳۶، ۳۸۹  
 فرمانروایی: حکومت؛ ۹۴، ۳۴۵
- فرانهادن قدم: گام پیش گذاشتن؛ ۱۶۰  
 فراوان: بسیار؛ ۳۷۹  
 فراوان سخن: پرگویی، مکتاره؛ ۲۰۴  
 فراهم آمده: گردآمده، اندوخته؛ ۳۵۳  
 فراهم آوردن: جمع کردن؛ ۲۵۹، ۵۴۵  
 فراهم آورده: اندوخته؛ ۱۱۳  
 فرایند: جمع فریده، یگانه‌ها؛ ۵۴۸  
 فریه: پرگوش، چاق؛ ۴۲۱  
 فریه سرین: چاق سرین؛ ۲۷۴، ۲۷۵  
 فرهبی: گوشمالویی؛ ۳۸۰  
 فرج: گشایش؛ ۲۴۹  
 فرجام: پایان؛ ۲۰۰  
 فرجام کار: پایان امر؛ ۲۳۲  
 فرجه: رخنه، شکاف؛ ۴۲۸  
 فرجه فرج: رخنه گشادگی؛ ۲۱۵، ۲۴۹  
 فرجه مفصل: رخنه مفصل؛ ۳۸۰  
 فرج: شادمانی؛ ۵۷  
 فرخ: جوجه؛ ۲۷۷  
 فرخ: خجسته، مبارک؛ ۲۵۱، ۲۷۷  
 فرخنده: مبارک، خجسته؛ ۵۹، ۲۷۷  
 فرد: تنها، یگانه؛ ۹  
 فردا: روز بعد از امروز؛ ۴۳، ۳۷۷  
 فرداین: منسوب به فردا؛ ۲۷۴  
 فردوس: بوستان، بهشت؛ ۷۳، ۵۱۴  
 فردوس اعلی: بهشت برین؛ ۱۹۳  
 فردوسی وار: مانند فردوسی؛ ۷  
 فرزانیگی: دانایی؛ ۱۲۳، ۴۰۷  
 فرزانه: بسیار دان، دانشمند؛ ۲۶  
 فرزند: زاده، ولد؛ ۶۵، ۲۳۳  
 فرزندجان: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۹  
 فرزندزاده: نوه؛ ۲۳  
 فرزندی: منسوب به فرزند؛ ۲۷۲  
 فرزین: مهره شطرنج، وزیر؛ ۴۷۳  
 فرزین بند: اصطلاحی در شطرنج؛ ۴۰۴  
 فرس: اسب، مهره شطرنج؛ ۴۰۳

- فرمودن: دستور دادن؛ ۴۰، ۲۰۳  
 فرموده: امر شده؛ ۳۹۰  
 فروآسودن: استراحت کردن؛ ۲۲۲  
 فروآمدن: نزول کردن، پایین آمدن؛ ۸۴، ۵۰۱  
 فروباریدن: ریختن، باریدن؛ ۳۴۹  
 فرو بردن: بلع کردن، پایین بردن؛ ۲۴۲، ۲۸۵  
 فرو بردن نهال: غرس کردن، نشاندن درخت؛ ۱۸۷  
 فرو بستن: بستن، مقید کردن؛ ۵۰۷  
 فرو بستن چشم: چشم بر بستن؛ ۴۰۱  
 فرو بیختن: بیختن، غربال کردن؛ ۱۱۹  
 فرو پریدن: پریدن، به پایین آمدن؛ ۵۰۷  
 فروتر: پایین تر؛ ۱۹۸، ۵۱۳  
 فروتنی: افتادگی، تواضع؛ ۴۵۷  
 فروخواندن: خواندن؛ ۹۷، ۴۴۸  
 فرو خوردن: بلعیدن، فرو بردن؛ ۲۲۴، ۵۰۳  
 فرود: پایین، زیر؛ ۱۳۸، ۱۸۹  
 فرود آمدن: نزول کردن، پایین آمدن؛ ۳۸، ۱۷۹  
 فرود آوردن: پیاده کردن، پایین آوردن؛ ۷۵، ۲۱۳  
 فرودست: پایین، زیر دست؛ ۵۱۴  
 فرودستان: زیردستان، مطیعان؛ ۱۸۸، ۲۲۹  
 فرورفتن: به زیر رفتن، داخل شدن؛ ۷۲، ۲۶۱  
 فرو ریختن: پایین ریختن؛ ۳۰۵، ۴۷۸  
 فرو شدن: پایین رفتن؛ ۱۳۷  
 فرو شدن پای دل: فرو رفتن پای دل؛ ۴۲  
 فرو شستن: شستن؛ ۵۴، ۳۱۹، ۵۰۲  
 فرو شکستن: شکستن، درهم شکستن؛ ۴۶۷، ۵۱۰  
 فروغ: نور، روشنی؛ ۲۸۵، ۴۸۸  
 فروغ گرفتن: روشنی پذیرفتن؛ ۴۶۴  
 فرو فرهنگ: شکوه و ادب؛ ۱۰۹  
 فرو کردن: فرو افکندن؛ ۲۵۰، ۴۰۴  
 فرو گذاشتن: رها ساختن؛ ۱۳۵، ۵۴۳  
 فرو گرفتن: پایین آوردن، درهم گرفتن، در دست گرفتن؛  
 ۵۷، ۲۶۳، ۴۸۹  
 فرو گرفتن رخت: منتقل شدن؛ ۴۹۶  
 فرو گرفتن عنان: کشیدن مهار؛ ۴۸
- فروگشادن: از هم باز کردن، گشادن؛ ۱۱، ۵۴  
 فرو گشودن: باز کردن؛ ۱۳۷، ۳۸۴  
 فروگشودن زیور: از هم باز کردن آن؛ ۹۵  
 فرو گفتن: گفتن؛ ۹۷، ۵۱۲  
 فروماندگی: درماندگی، نیازمندی؛ ۸۸  
 فروماندن: باز ماندن، ناتوان شدن؛ ۱۰۲، ۲۵۲  
 فرومانه: ناتوان شده؛ ۵۷  
 فرومایگی: پستی؛ ۳۰۸  
 فرومایگی نفس: پستی نفس؛ ۲۰۵  
 فرومايه: پست، سفله؛ ۲۱۳، ۲۲۰  
 فرومردن: مردن؛ ۳۸، ۴۳۱  
 فرومرده: مرده؛ ۳۶۱  
 فرونشاندن: نشاندن؛ ۵۰۶  
 فرونشستن: نشستن؛ ۳۸۳  
 فروختگی: آداب دانی؛ ۴۵۷  
 فره مند: دارای فرو شکوه؛ ۳۵  
 فرهنگ: ادب، تربیت؛ ۳۵، ۱۰۹  
 فرهنگی: منسوب به فرهنگ؛ ۶۶  
 فرهی: شکوه، شوکت؛ ۵۴۰  
 فریاد: یاری خواستن به آواز؛ ۲۵۱  
 فریاد استغاثت: اضافه بیانی؛ ۱۴۹  
 فریاد برآوردن: به آواز یاری خواستن؛ ۱۴۹  
 فریادرسی: یاری گری؛ ۳۲۱  
 فریاد زنان: بانگ کنان؛ ۵۴۹  
 فریاد کردن: بانگ کشیدن؛ ۱۳۳  
 فریب: مکر، حيله؛ ۳۹۸، ۴۸۳  
 فریبنده: دلقرب، فریب دهنده؛ ۹، ۱۴۰  
 فریزدانی: فرّه ایزدی؛ ۶۵  
 فریسه: شکار شده، شکرده؛ ۴۰۵  
 فریشگان: فرشته ها؛ ۱۸۷  
 فریشته رحمت: اضافه تشبیهی؛ ۹۹  
 فریضه: واجب، لازم؛ ۳۹۳  
 فریضه دانستن: واجب شمردن؛ ۱۰۰  
 فریفته: فریب خورده، شیفته؛ ۸۴  
 فریفته شدن: گول خوردن؛ ۳۷۶

فصلات: جمع فضله، بازمانده؛ ۴۰۰	فریق: دسته، گروه؛ ۴۰۷
فصلات عرق: زایده های خون؛ ۱۰۱	فریقین: دو گروه؛ ۴۰۷
فصل پرور: دانش پرور؛ ۲۰	فزون: افزون، اضافه؛ ۳۴۸
فصل تقدم: برتری پیشی جویی؛ ۲۷۴، ۵۴۲	فزونی جستن: اضافه شدن؛ ۱۸۹
فضله: بازمانده، زایده؛ ۱۹۶، ۳۱۰	فزونی داشتن: برتری داشتن؛ ۹۲
فضول: یاوه گو؛ ۴۸۲	فساد: تباهی؛ ۵۸، ۱۸۹
فضول جوی: فزون طلب؛ ۵۴۶	فساد اندوز: تباه کننده، شریر؛ ۳۴۲
فضول حاجت: فزونی نیاز؛ ۵۱	فساد انگیزی: آشوبگری؛ ۴۷۶
فضول طبع: یاوه های طبع؛ ۲۵	فساد پذیرفتن: تباه شدن؛ ۲۶۴
فضیحت: رسوائی؛ ۲۵	فساد ضمیر: تباهی درون؛ ۵۲۲
فضیلت: برتری؛ ۲۲۸	فسان: سنگ تیز کننده؛ ۲۴۸
فضیلت پرور: دانش پرور؛ ۳۱۲	فستقی: منسوب به فستق، پسته ای؛ ۲۸۵، ۵۲۷
فضیلت دانایی: برتری دانش؛ ۱۰۹	فسرده: منجمد، پژمرده؛ ۳۸۷
فضیلت فضل: برتری علم؛ ۲۳	فسق: بیرون رفتن از امر خدای؛ ۱۱۰
فطام: از شیر بازگرفتن؛ ۴۲۶	فسیح: فراخ، گشاد؛ ۳۲۸
فطام یافتن: باز گرفته شدن؛ ۲۴	فصیل: نهال؛ ۸۰
فطانت ذهن: هوشیاری ذهن؛ ۲۳۱	فشق: آزرندی، خوشدلی؛ ۳۴۱
فطرت: آفرینش؛ ۱۰۱، ۵۴۷	فصاحت: روانی کلام؛ ۵۱۶
فطنت: هوشیاری؛ ۱۸۵	فصحا: جمع فصیح؛ ۸
فطاطت: درشت خویی؛ ۳۹۶	فصل: هریک از چهار موسم سال، بخش؛ ۸۱، ۱۴۹، ۲۰۰
فمال بد: کارهای بد؛ ۲۳۶	فصل الخطاب: کلام فصیح فارق حق و باطل؛ ۵۲
فعل: کار؛ ۷۶، ۱۹۶	فصوص: جمع فص، پیوند گاه انگشتان؛ ۱۰۱
فعل جمیل: کار نیک؛ ۲۱۸	فصول: جمع فصل؛ ۵۱، ۲۲۹
فنفور: بغیور، پسر خدای؛ ۲۱۵	فصول گفتن: ابواب گویی؛ ۳۲۶
فقع: آب جو؛ ۱۱۴	فصیح: گویا، زبان آور؛ ۸۴
فقع گشودن: تقاضا کردن؛ ۱۶۱	فصیحان: زبان آوران؛ ۲۶
فقر: ناداری؛ ۲۳۳	فصا: زمین فراخ، ساحت؛ ۲۳۹
فقر و فاقه: ناداری و تهیدستی؛ ۲۳۳	فضالات فضل: بازمانده های فضل؛ ۶
فکر: اندیشه؛ ۶، ۱۹۰	فضاله: بازمانده؛ ۴۰۵
فکرت: اندیشه؛ ۱۲، ۲۵۸، ۴۹۹	فضایح: جمع فضیحت، رسوائی؛ ۳۱۳
فکور: متفکر؛ ۴۵۹	فضایل: جمع فضیلت، برتری؛ ۸
فکیف: پس چگونگی؛ ۲۰۶، ۴۶۵	فضایل ذات: برتریهای ذات؛ ۲۴
فلاحت: کشاورزی؛ ۷۹	فضای هوا: ساحت هوا؛ ۴۸۵
فلان: شخص غیر معلوم؛ ۹۶، ۲۸۶، ۳۹۸	فصل: برتری؛ ۱۰۸
فلس: پول سیاه، پشینز؛ ۲۵۴	فضلا: جمع فاضل؛ ۸

- فلک: از بخشهای ۷ یا ۹ گانه آسمان؛ ۵۷، ۱۹۹  
 فلک اعظم: فلک نهم؛ ۱۸۰  
 فلک البروج: فلک هشتم؛ ۱۸۰، ۵۲۶  
 فلک قمر: از فلکهاست؛ ۱۸۳، ۱۸۹  
 فلکها: افلاک؛ ۱۸۰  
 فلوات: جمع فلات، دشت بی آب و گیاه؛ ۵۲۰  
 فن: صنعت، هنر؛ ۹  
 فنا: نیستی، نابودی؛ ۶۶، ۱۹۰  
 فنا: پیشگاه فراخ سرای؛ ۱۲۹  
 فنون: جمع فن؛ ۵۴۶  
 فنون حیل: شاخه های مکرها؛ ۲۰۲  
 فنون دانش: شاخه های علم؛ ۱۸۶  
 فوت: درگذشتن، نیستی؛ ۲۲۴، ۳۹۲، ۴۹۵  
 فوتج: جمع فاتحه؛ ۳۵۲  
 فوتج ثنا: سرآغازهای ثنا؛ ۲۹۶  
 فوت فرصت: نیست شدن فرصت؛ ۸۸، ۱۴۲  
 فواخر: جمع فاخر، گرانبها؛ ۴۷۳  
 فواره مسمام: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱  
 فواصل: جمع فاصله؛ ۱۸۲  
 فواضح: جمع فاضحه، رسواگر؛ ۳۱۳  
 فواضل: جمع فاضله، بخشهای بزرگ؛ ۵۱۹  
 فواکه: جمع فاکه، میوه ها؛ ۱۹۲، ۵۴۲  
 فوایح: جمع فایحه، پراکننده بوی؛ ۳  
 فوایح دعا: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۵  
 فوائد: جمع فایده؛ ۱۴۲، ۵۴۸  
 فوائد فلنت: سودهای هوشیاری؛ ۲۴  
 فوائد موروث: میراثهای سودمند؛ ۵۹  
 فوحات: جمع فوحه، بوی خوش، معطر؛ ۴۸۵  
 فوران: جوشیدن، جهش؛ ۳۹۰  
 فوز نجات: رستگاری، رهایی؛ ۲۴، ۲۸  
 فوطه: لنگ، دستار؛ ۲۸۶  
 فوطه شابوری: منسوب به شابور؛ ۵۲۸  
 فولاد: آهن خاص؛ ۱۵۳  
 فوهات: جمع فوهه، دهانه ها؛ ۱۰۱  
 فهم کردن: فهمیدن، در یافتن؛ ۳۲۶
- فیافی: جمع فیفاة، بیابانهای بی آب؛ ۵۲۰  
 فی الجمله: باری؛ ۱۱  
 فی الحال: در دم؛ ۱۰۱  
 فیروزی: ظفر؛ ۴۰۹  
 فیض: بخشش، ریزش؛ ۵۲، ۳۹۲  
 فیضان: ریزش؛ ۱۷۷  
 فیضان کردن: ریزان شدن؛ ۳۰۰، ۵۴۷  
 فیله: جمع فیل؛ ۴۰۹  
 فیما بعد: از آن پس؛ ۲۴۱، ۳۹۰
- ق
- قابض ارواح: گیرنده جانها؛ ۹۷  
 قابله: ماما؛ ۴۷۱  
 قابله وجود: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۲  
 قاتل: گشنده؛ ۱۳۴  
 قادر: توانا؛ ۱۰۶  
 قادر دانستن: توانا شناختن؛ ۱۰۶  
 قادری: توانایی؛ ۱۱۲  
 قادم: آینده؛ ۱۸۴  
 قاذورات: جمع قاذوره، پلیدیها؛ ۳۷۶، ۵۱۳  
 قاذورات کدورات: کدورت های پلید؛ ۲۳۹  
 قاذوره: پلیدی؛ ۱۱۱  
 قاروره: شیشه؛ ۱۱۱، ۵۳۸  
 قاصد: قصد کننده؛ ۲۶۹  
 قاصد افاک: قصد کننده دروغگو؛ ۳۷۵  
 قاصدان: قصد کنندگان؛ ۴۴۳  
 قاصر: کوتاه؛ ۱۱۸  
 قاصر آمدن: ناتوان گشتن؛ ۸، ۳۹۵  
 قاصر نظر: کوتاه بین؛ ۲۱۰  
 قاضی: داو؛ ۲۳۵  
 قاضی القضاة: داوور داوران؛ ۶  
 قاضی بحق: داوور راستین؛ ۲۶۵  
 قاطع: برنده؛ ۹۶، ۴۹۲  
 قاعده: ضابطه، رسم؛ ۸۱، ۱۵۱  
 قاعده معهود: رسم متعارف؛ ۱۹۵

- قافله سالار: سر پرست کاروان؛ ۱۴۸  
 قالب: کالبد؛ ۸۳، ۲۰۲، ۴۹۰  
 قالب آرزو: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۳  
 قالب پژمرده: موصوف و صفت؛ ۲۷۶  
 قالب تقدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 قامت: قد، بالا؛ ۷۸، ۳۸۲  
 قامت دولت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 قانع: خرسند، سازگار؛ ۴۱، ۵۱۸  
 قانون: رسم، قاعده؛ ۶۲  
 قانند: پیشوا، راهبر؛ ۸۳  
 قایم: برپا، ایستاده؛ ۱۸۲، ۴۳۹  
 قایم مقام: جانشین؛ ۹۳، ۱۹۰  
 قایم ماندن: پایدار ماندن؛ ۱۵۴  
 قیا: جامه پوشیدنی؛ ۳۳۰، ۵۲۷  
 قباچه: قباى کوچک؛ ۵۲۷  
 قباى آسمانگون: موصوف و صفت؛ ۲۸۶  
 قباى استقامت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۳  
 قبايل: جمع قبیله؛ ۹۸  
 قباى مبرقش: موصوف و صفت؛ ۳۳۰  
 قباى ملمع: موصوف و صفت؛ ۲۰۸  
 قبح: زشتی؛ ۴۲۰  
 قبض: به دست گرفتن، گرفتن؛ ۹۷، ۵۰۴  
 قبض و بسط: گرفتن و گشادگی؛ ۹۳، ۴۹۱  
 قبضه: مشت، تصرف؛ ۲۰۶، ۵۲۰  
 قبضه کمان: اضافه تخصیصی؛ ۲۰۱، ۵۳۸  
 قبضه مشیت: اضافه استعاری؛  
 قبل الخطوه: پیش از گام زدن؛ ۸۱  
 قبل ما: پیش از آن؛ ۸۲  
 قبله: جهت نماز گزاردن؛ ۱۴۸، ۵۲۹  
 قبله حق: موصوف و صفت؛ ۲۶۲  
 قبله دعا: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۲  
 قبله صواب: اضافه تشبیهی؛ ۷۷  
 قبله کردن: قراردادن قبله؛ ۲۸۶  
 قبول: پذیرفتن؛ ۵، ۱۳۸، ۲۳۲  
 قبه حباب: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۹  
 قبیل: گروه، دسته؛ ۹۸  
 قتال: جنگیدن، کشتن؛ ۳۸۷، ۴۰۹  
 قتل: کشتن؛ ۴۸۳  
 قحط کرم: نایابی بزرگواری؛ ۱۹  
 قد: بالا، قامت؛ ۱۳  
 قدح: کاسه؛ ۲۵۷  
 قذح: عیب کردن؛ ۴۸۱  
 قدح و مدح: عیب گویی و ستایش؛ ۵  
 قدر: فرمان خداوندی، سرنوشت؛ ۶۸، ۹۴، ۹۵  
 قدر: اندازه، مقدار؛ ۱۴۴، ۱۵۲  
 قدرت: توانایی؛ ۱۵۲  
 قدرت الهی: توانایی خدایی؛ ۹۷  
 قدر و وسع: اندازه گشایش؛ ۶۶، ۱۵۲  
 قدس: بهشت؛ ۷۴، ۵۴۶  
 قدسی: منسوب به قدس؛ ۱۸۲، ۲۰۷  
 قدسیان: بهشتیان؛ ۵۱۸  
 قدم: گام؛ ۳، ۱۴۱، ۲۴۲  
 قدم افشردن: پافشاری کردن؛ ۲۴۷  
 قدمای ملوک: پادشاهان پیشین؛ ۱۲۳  
 قدم بازپس نهادن: عقب نشستن؛ ۱۴۱  
 قدمت: دیرینگی، کهنگی؛ ۱۳  
 قدم تجاسر: گام چیرگی؛ ۴۷  
 قدم درپیش نهادن: جلو آمدن؛ ۴۰۰  
 قدم ذات: کهنگی ذات؛ ۵۴۶  
 قدم زدن: گام زدن؛ ۲۵۵، ۵۴۴  
 قدم سیاحت: اضافه تشبیهی؛ ۹۸  
 قدم صدق: اضافه اقترانی؛ ۳۰۷  
 قدم فراتر نهادن: پیش رفتن؛ ۱۴۰  
 قدم فرا نهادن: پیش رفتن؛ ۱۶۰  
 قدم قبول: اضافه تشبیهی؛ ۷۹  
 قدمگاه: جای پا؛ ۸۰  
 قدم گذاردن: گام نهادن؛ ۳۴  
 قدم گزاردن: گام زدن؛ ۳۴، ۱۹۲  
 قدم ... نهادن: اقدام کردن؛ ۱۴۴، ۲۷۲، ۴۹۶  
 قدوم: باز آمدن؛ ۳۸، ۸۲

- قدوم اقبال: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۸  
 قدوه: پیشوا، مقتدا؛ ۲۶۵، ۵۲۹  
 قدیم: دیرینه؛ ۷۱، ۲۲۷  
 قدیم خلعت: دیرینه کار؛ ۲۲۰  
 قذر: پلیدی؛ ۲۴۴  
 قذف: قی کردن؛ ۱۴۰  
 قذیات: جمع قذی، خاشاکها؛ ۳۷۶  
 قریبه: شیشه شراب، صراحی؛ ۱۳۴  
 قریبه پیروزه رنگ: کنایه از آسمان؛ ۱۳۴  
 قران: حکم، عهد؛ ۶۰، ۲۳۳  
 قرار اصل: نتیجه اصل؛ ۲۷۱  
 قرار اصلی: نتیجه اصلی؛ ۳۶  
 قرار افتادن: نتیجه شدن؛ ۹  
 قرار دادن: عهد بستن، شرط کردن؛ ۴۳۰  
 قرارگاه: مسکن، مأوا؛ ۸۳  
 قرار گرفتن: مقرر گشتن، آرام یافتن؛ ۱۲۷، ۳۱۸  
 قران کردن: نزدیک شدن؛ ۴۰۱  
 قریح سلیم: قریحه های درست؛ ۴  
 قریبان کردن: ذبح کردن، فدا نمودن؛ ۱۰۰  
 قربت: نزدیکی؛ ۹۱، ۴۱۹  
 قربت جوار: نزدیکی همسایگی؛ ۴۷۶  
 قرب جواز: نزدیکی همسایگی؛ ۵۳۸  
 قرصه: گرده، جرم؛ ۲۲۳  
 قرعه: سهم، آلتی برای فال زدن؛ ۶۱، ۲۱۴، ۳۶۹  
 قرعه افتادن: اصابت کردن قرعه؛ ۳۵۳  
 قره عین: روشنی چشم، فرزند؛ ۶۹  
 قره العین: نور چشم، فرزند؛ ۵۱۹  
 قریب العهد: نزدیک به زمان؛ ۵  
 قریحه: طبع، طبیعت؛ ۹  
 قرین: نزدیک، همنشین؛ ۱۰۶  
 قرینه: مانند، نظیر؛ ۹۷، ۳۸۳  
 قرزازی: ابریشم فروشی، علاقه بندی؛ ۴۱۶  
 قزراگند: جامه ابریشم آجیده؛ ۵۲۷  
 قسری: منسوب به قسر، جبری؛ ۱۸۱  
 قسم: گونه، نوع؛ ۱۸۰، ۲۱۸
- قسمت: بهره، نصیب؛ ۲۶۰، ۵۱۹  
 قسمت کردن: بخش کردن؛ ۳۶، ۴۳۵  
 قسیم: شریک؛ ۷۱  
 قصاب: کشتار کننده گاو و گوسفند...؛ ۲۴۷  
 قصار: کوتاهی؛ ۱۵۸  
 قصاران: شویندگان، گازران؛ ۲۲۳  
 قصاص: جزا دادن به عین؛ ۳۹۸، ۴۶۳  
 قصب: کتان ظریف؛ ۴۱۵  
 قصبیا: نیستان؛ ۴۱۵  
 قصب السبق ربودن: نی پیشی جستن را بردن؛ ۸  
 قصد: آهنگ کردن؛ ۱۵۲، ۲۲۷  
 قصد اندیشیدن: سوء قصد کردن؛ ۳۱۹، ۳۶۰  
 قصد پیوستن: آهنگ کردن؛ ۴۲۰  
 قصد جان کردن: سوء قصد نمودن؛ ۴۷۹  
 قصد در پیوستن: آهنگ کردن؛ ۴۲۰  
 قصد کردن: آهنگ نمودن؛ ۴۱۸، ۴۳۳  
 قصر: کاخ، کوشک؛ ۷۵، ۲۹۸  
 قصر قیصر: اضافه ملکی؛ ۱۲۹  
 قصر کیوان: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۹  
 قصور: کوتاهی، درماندگی؛ ۶۱، ۲۶۰، ۵۱۰  
 قصور جهل: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۲  
 قصه: افسانه، داستان؛ ۴۷۲، ۵۴۹  
 قصه کردن: داستان گفتن؛ ۷۸  
 قصه نوشتن: ماجرا گفتن، عرض حال دادن؛ ۹۰  
 قصیده: گونه ای شعر؛ ۱۴  
 قضا: تقدیر، سرنوشت؛ ۳۱، ۲۰۲  
 قضا گردان: بلا گردان؛ ۴۷۲  
 قضا و قدر: تقدیر و سرنوشت؛ ۴۰۸  
 قضایا: جمع قضیه؛ ۶۶  
 قضای شهوت: رفع شهوت؛ ۵۱، ۵۳۸  
 قضای مبرم: تقدیر قطعی، کنایه از مرگ؛ ۳۷۴، ۳۸۲  
 قضیب: آلت تناسل مرد؛ ۲۹۲  
 قضیت: سرگذشت، واقعه؛ ۲۱۵  
 قضیه: سرگذشت، واقعه؛ ۴۲، ۳۸۲  
 قضیه شرع: موضوع شرع؛ ۲۷۳



- قضیهٔ فکرت: موضوع اندیشه؛ ۲۵  
 قضیهٔ وفاق: موضوع موافقت، دوستی؛ ۱۰۵  
 قطب: آهنی که در مرکز سنگ زیرین آسیا است؛ ۲۲۲  
 قطرات: جمع قطره، چکه‌ها؛ ۴۶۶  
 قطران: مانع روغنی درخت صنوبر و...؛ ۳۸۰  
 قطره: چکه؛ ۲۲۶، ۲۹۲  
 قطع: بریدن؛ ۳۹  
 قطع کردن: بریدن؛ ۱۸۰  
 قطع کلی: بریدن تمام، جدایی کلی؛ ۱۰۲  
 قطع مهالک: طلی کردن مهالکه‌ها؛ ۵۳۰  
 قعر: بن، ته؛ ۹۹، ۱۸۵  
 قعود: نشستن؛ ۳۱۴  
 قعیر: ژرف؛ ۹۸  
 قفا: پی، پشت؛ ۲۰۰، ۴۴۱  
 قفص آبگون: موصوف و صفت، کنایه از آسمان؛ ۲۵۴  
 قلاده تقلید: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۱  
 قلاید: جمع قلاده، گردن بندها؛ ۷۴  
 قلب: میان، وسط، اصطلاح لشکر؛ ۴۱۰  
 قلب الاسد: روشن‌ترین ستارهٔ صورت فلکی اسد؛ ۳۷۷، ۴۱۰  
 قلب در قلب: وسط در وسط؛ ۴۱۰  
 قلب الشتا: وسط زمستان، آتش؛ ۱۶۲  
 قلب کردن: دگرگون نمودن؛ ۴۸۰  
 قلب المعجن: دگرگونی سپهر، کنایه از بی حیایی؛ ۳۵۳  
 قلت: کمی، اندکی؛ ۴۹، ۲۳۵  
 قلتبانی: دیوثی؛ ۲۰۰  
 قلت مبالات: کمی پروا؛ ۴۹  
 قلع: کندن، استیصال؛ ۳۶۵  
 قلع کردن: از بیخ کندن؛ ۴۸۹  
 قلعه: دژ، محوطهٔ محصور؛ ۵۳۸  
 قلعه قامت: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۲  
 قلق: بی آرامی؛ ۷۷، ۳۴۸  
 قلم: کلک؛ ۱۵، ۷۵  
 قلم ارادت: اضافهٔ سببی؛ ۲۰۸  
 قلم ... برگزفتن: معاف داشتن؛ ۱۹۶  
 قلم تزویر: اضافهٔ سببی؛ ۲۸۰  
 قلم تکلیف: اضافهٔ سببی؛ ۱۹۶  
 قلم در... کشیدن: باطل کردن؛ ۲۲۰، ۴۵۸  
 قلم... راندن: نوشتن؛ ۲۰۸، ۴۷۰  
 قلم غیب‌نگار: موصوف و صفت؛ ۱۵  
 قلم کردن انگشت: قطع کردن آن؛ ۷۵  
 قلم کشیدن: باطل ساختن؛ ۳۸۱  
 قلهٔ گردون: اضافهٔ تشبیهی؛ ۵۳۸  
 قمر: ماه؛ ۱۰۹، ۲۲۷، ۵۲۶  
 قناعت: خرسندی؛ ۱۳۲، ۳۰۴  
 قناعت کردن: خرسند بودن؛ ۳۷۷  
 قنطره: پُل؛ ۷۳  
 قنیه: فراهم آمده؛ ۴۷۴  
 قوا: جمع قوت؛ ۱۸۲، ۱۹۷، ۵۰۱  
 قوادح: سرزنشها، طعنها؛ ۲۱۶  
 قوادم: جمع قادمه، پرداز؛ ۳۰۶، ۵۲۰  
 قواصف: جمع قاصفه، بادهای تند؛ ۵۱۹  
 قواصی: جمع قاصیه، دورها؛ ۱۹۳  
 قواطع: جمع قاطع و قاطعه، برنده‌ها؛ ۴۹۲  
 قواعد: جمع قاعده؛ ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۱۶  
 قواعد اخوت: قاعده‌های برادری؛ ۲۴  
 قواثم: جمع قایمه، پایها؛ ۵۷، ۳۶۱، ۴۴۵  
 قوای طبیعی: موصوف و صفت؛ ۲۷۱  
 قوای غریزی: موصوف و صفت؛ ۱۵۲  
 قوای ماسک: موصوف و صفت؛ ۱۹۶  
 قوای نفسانی: موصوف و صفت؛ ۱۹۰  
 قوت: خوراک، غذا؛ ۷۳، ۱۸۷، ۴۹۰  
 قوت: زور، قدرت؛ ۱۱۸، ۱۵۲  
 قوت تماسک: نیروی خویشنداری؛ ۲۷۹  
 قوت تناسل: نیروی پدید آوردن نسل؛ ۵۳۸  
 قوت غذایی: نیروی غذا دهنده؛ ۱۸۲  
 قوت محرکه: نیروی حرکت دهنده؛ ۲۸۵  
 قوت ممیز: نیروی تشخیص؛ ۱۸۲  
 قوت ممیزه: نیروی تشخیص؛ ۱۸۲  
 قوت نامیه: نیروی نمودهنده؛ ۱۸۲

## ک

- قوتها: نیروها؛ ۱۹۰  
 قوتهای ارادی: نیروهای ارادی؛ ۱۹۷  
 قوس: کمان؛ ۳۹۹  
 قوس قزح: رنگین کمان؛ ۵۷، ۸۴  
 قوفه لعل: تکمه لعل؛ ۳۳۰  
 قول: سخن، گفتار؛ ۲۳۸  
 قول مجرد: کلام مجرد؛ ۲۵۷  
 قول و فعل: گفتار و کردار؛ ۷۶  
 قوم: گروه مردم؛ ۷۴، ۱۵۲  
 قوی: زورمند؛ ۵۰  
 قوی تر: زورمندتر؛ ۱۳۱  
 قوی حال: نیکو حال، زورمند؛ ۵۳، ۲۶۷، ۵۳۹  
 قوی دل: دلیر؛ ۲۶۳، ۴۳۳  
 قوی رای: پراراده؛ ۳۸۶  
 قوی کردن: زورمند ساختن؛ ۲۵۰  
 قویم: استوار؛ ۳۹۲  
 قهار: چیره دست؛ ۱۳۲  
 قهر: چیرگی، تنبیه؛ ۵۷، ۳۰۱  
 قهقهه: خنده با آواز؛ ۴۸۷  
 قهقهه شیشه: اضافه تخصیصی؛ ۲۰۵  
 قیاس بازگرفتن: برسنجیدن؛ ۳۸۷  
 قیاس کردن: سنجیدن؛ ۲۰۰  
 قیامت: رستاخیز؛ ۲۷۴  
 قیام ساعت: برخاستن قیامت؛ ۱۸  
 قیام الساعه: برخاستن قیامت؛ ۱۵۴  
 قیام قیامت: برخاستن قیامت؛ ۲۸۴  
 قیام کردن: برخاستن، اقدام کردن؛ ۱۵۱  
 قیام نمودن: برخاستن؛ ۳۸، ۲۷۴، ۵۲۱  
 قیام و قعود: برخاستن و نشستن؛ ۳۱۴  
 قید ادبیار: اضافه تشبیهی؛ ۳۲  
 قید مراد: اضافه تشبیهی؛ ۵۷  
 قید ولایت: اضافه تشبیهی؛ ۹۳  
 قیرگون: سیاه فام؛ ۴۲  
 قیصر: لقب امپراتوران روم؛ ۲۱۵  
 قیمت: بها؛ ۲۰
- کاج: درختی است؛ ۸۰  
 کاخ خسروان: قصر شاهان؛ ۱۲۹  
 کاخ زمردین: موصوف و صفت؛ ۱۹۳  
 کار: فعل، عمل؛ ۶۸، ۸۷  
 کار (مردان...): جنگ؛ ۳۹۱  
 کار آب: شراپینواری؛ ۳۸۴  
 کارآموده: مجرب؛ ۱۵۰، ۳۷۵  
 کارآگاه: مطلع، خبیر؛ ۳۵  
 کارآمده: مجرب؛ ۸۸  
 کارافتادگی: گرفتاری، پیشامد؛ ۲۱۰، ۴۳۴  
 کارافتادن: حادثه ای روی دادن؛ ۳۹۰  
 کارافتاده: گرفتار بیچاره؛ ۲۱۱، ۳۹۹  
 کار برآمده: انجام یافتن کار؛ ۳۶۰  
 کار بستن: عمل کردن؛ ۲۴، ۵۳۵  
 کار به جان رسیدن: مستأصل شدن؛ ۴۶۲  
 کار جستن: یافتن آن؛ ۲۵۵  
 کارد: آلتی برای بریدن؛ ۲۲۶، ۵۲۷  
 کاردار: عامل، پیشکار؛ ۴۴، ۲۸۰  
 کاردان: مدیر؛ ۳۰  
 کاردانان: مدبران؛ ۵۱۷  
 کاردانی: وقوف، تدبیر؛ ۹۴، ۲۵۲  
 کارد برکشیدن: چاقو کشیدن؛ ۲۳۵  
 کارد به استخوان رسیدن: مستأصل شدن؛ ۴۱۹، ۴۶۲  
 کاردراز شدن: طولانی شدن آن؛ ۳۵۷  
 کارد زدن: چاقو زدن؛ ۱۱۵  
 کارد کشیده: چاقو کشیده؛ ۲۴۹  
 کار دیده: مجرب؛ ۴۹۸  
 کارزار: نبرد، جنگ؛ ۳۶۰  
 کارزار کردن: جنگیدن؛ ۲۱۲  
 کار ساختن: مهیا کردن؛ ۷۲  
 کار سپردن: انجام دادن کار؛ ۸۷  
 کارفرما: عامل؛ ۵۳۵  
 کارفرمودن: اعمال کردن؛ ۱۸۹  
 کار کردن: عمل نمودن؛ ۱۴۳

- کارکیایی: کارفرمایی؛ ۷۴  
 کارگاه: جای کار؛ ۵۳۵، ۵۳۷  
 کارگاه ابداع: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۷  
 کارگاه افلاک: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱  
 کارگاه بوقلمون: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۲  
 کارگاه تحریر: نگارستان؛ ۱۴  
 کارگاه جبر و قدر: جهان؛ ۶۸  
 کارگاه غیب: تقدیر؛ ۴۰۹  
 کارگاه فلک: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۱  
 کارگاه قدر: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۵  
 کارگاه کون و فساد: جهان؛ ۵۴۷  
 کارگر: مؤثر؛ ۴۳۹  
 کارگر... آمدن: مؤثر شدن؛ ۲۱۶، ۵۰۷  
 کارگزار: عامل، پیشکار؛ ۴۵، ۵۲۸  
 کارناآزمودگی: بی تجربگی؛ ۱۱۰  
 کارنامه: کتاب؛ ۲۸۹  
 کارنامه اخلاص: اضافه بیانی؛ ۶۲  
 کاروان: قافله؛ ۱۳۴، ۲۰۷  
 کاروان ضلال: اضافه تشبیهی؛ ۱۴۸  
 کارو کیایی: امیری، ولایت؛ ۷۴  
 کاریز: قنات؛ ۱۰۱  
 کاس استیناس: اضافه تشبیهی؛ ۱۶  
 کاستن: کم کردن، نقصان یافتن؛ ۶۹، ۱۸۳  
 کاسد: بی رونق؛ ۴۴۴  
 کاسه: ظرفی گود؛ ۲۱۲، ۲۵۱  
 کاسه تمنا: اضافه تشبیهی؛ ۴۱۰  
 کاسه سر: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۱، ۳۹۱  
 کاشانه کیان: اضافه تخصیصی؛ ۱۲۹  
 کاشتن: زراعت کردن، غرس نمودن؛ ۸۰، ۱۲۴  
 کافر: بی ایمان؛ ۱۷۹  
 کافه خلاق: جمیع آفریدگان؛ ۲۸  
 کافه خلق: جمیع آفریدگان؛ ۲۸  
 کافه کفایت: جمیع کافیان؛ ۵۴۰  
 کافی: کارگزار پیشکار؛ ۵۳۴  
 کالا: مال، متاع؛ ۱۳۵، ۳۱۱
- کام: آرزو، مراد؛ ۵۲، ۱۷۹، ۲۲۵  
 کام جان: اضافه استعاری؛ ۸۴، ۳۱۵  
 کام خوش گردانیدن: شیرین کام شدن؛ ۳۰۴  
 کام دل: اضافه استعاری؛ ۲۱۵  
 کامران: کامیاب؛ ۷۵  
 کام راندن: کامیاب شدن؛ ۳۷۴، ۴۴۲  
 کامرانی: کامیابی؛ ۸۲، ۴۲۲  
 کام روا: کامیاب؛ ۱۷۲  
 کامسگار: کامروا؛ ۳۱۷، ۴۱۱  
 کامسگاری: کامروایی؛ ۴۶۷  
 کامل: به کمال رسیده، تمام؛ ۹۲  
 کاملترین خلائق: پیامبرص؛ ۱۹۷  
 کامل ترین مخلوقات: پیامبرص؛ ۱۴۲  
 کامن: پوشیده، نهانی؛ ۴۹۸  
 کام و نا کام: مراد و نامراد؛ ۳۸۲  
 کامیاب: کامروا؛ ۳۶۹  
 کام یابی: کامروایی؛ ۳۴۷، ۵۳۲  
 کان: معدن؛ ۱۱۰  
 کاوین: کابین، مهر؛ ۲۰، ۱۲۷  
 کاه: علف خشک کوبیده؛ ۲۱۶  
 کاهل: تن آسان، تنبل؛ ۴۲۹  
 کاهلان: تنبلیها؛ ۴۱۸، ۵۴۴  
 کاهلانه: از سرتنبلی؛ ۴۸  
 کاهلی: تنبلی؛ ۶۸  
 کابنات: موجودات؛ ۱۸۱  
 کباب: گوشت بریان شده؛ ۳۹۱، ۵۲۷  
 کباب بودن جگر: دلخون بودن؛ ۳۷۷  
 کباب جگر: اضافه بیانی؛ ۴۸۴  
 کباب کردن: بریان کردن؛ ۴۰۰  
 کباب گشتن جگر: دلخون شدن؛ ۱۰۱  
 کبار: جمع کبیر بزرگان؛ ۴۷۷  
 کبایر: جمع کبیره؛ ۴۵۸  
 کبری: مؤنث اکبر؛ ۴۰۹  
 کبریا: عظمت، بزرگی؛ ۳، ۶۶  
 کبک: از مرغان خانگی پرنده؛ ۳۰۱، ۵۳۰

- کیوتر: پرنده‌ای است؛ ۲۸۲  
 کیوتر در مضراب راندن: به دام افگندن آن؛ ۱۷۷  
 کبیر: بزرگ؛ ۳۱۹  
 کتاب: نوشته، مکتوب؛ ۵۴۳  
 کتابت: نوشتن، تحریر؛ ۸، ۳۹۳  
 کتاب دانش: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۷  
 کتاب ساختن: تألیف کتاب؛ ۲۴  
 کتاب نهادن: تألیف کردن کتاب؛ ۶۲  
 کتابت: جمع کتبه، لشکر؛ ۳۹۳  
 کتب: جمع کتاب، کتابها؛ ۱۹۰، ۱۹۷  
 کتب اخلاق: کتابهای اخلاق؛ ۱۹۷  
 کتب اسمار: کتابهای قصه؛ ۵  
 کتبه عجم: جمع کاتب، نویسندگان عجم؛ ۸  
 کتف: شانه، گت؛ ۳۱  
 کتمان: پوشیده داشتن؛ ۲۳۱  
 کتم: پوشیدگی؛ ۵۴۹  
 کثافت: ستبری، خشونت؛ ۱۹۹، ۵۲۲  
 کثرت: بسیاری؛ ۴۲، ۵۳۹  
 کجا: قید استفهام؛ ۱۱۷، ۲۵۰  
 کجایی: کجا بودن، استقرار؛ ۱۸۳  
 کحل: سنگ سرمه؛ ۴۸۷  
 کدام: ازادات پرسش؛ ۱۸۱، ۲۴۵  
 کدبانو: بانوی خانه؛ ۱۰۳، ۴۲۸  
 کدخدا: آقای خانه؛ ۲۸۹، ۴۲۸  
 کدخدا سر: سرور، آقا؛ ۳۵۵  
 کدخدای عقل: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۷  
 کدخدایی: سروری، ریاست؛ ۶۷  
 کدورات: جمع کلورت؛ ۲۳۹  
 کلورت: تیرگی، تاریکی؛ ۱۹۹  
 کدیه: گدایی؛ ۱۳۹  
 کذب: دروغ؛ ۱۹۸  
 کرا: ازادات استفهام؛ ۱۲۵  
 کرام: جمع کریم، بزرگواران؛ ۲۱۲  
 کرامات: بزرگیها؛ ۴۲۲  
 کرام اسلاف: پیشینیان بزرگوار؛ ۲۲۸  
 کرامت: بزرگواری؛ ۲۷۲، ۳۰۰  
 کرامت الهی: بزرگواری ایزدی؛ ۱۵  
 کرامت کردن: بزرگواری نمودن؛ ۳۰۰  
 کرامت نمودن: بزرگواری کردن؛ ۴۲  
 کرامتها: بزرگواریها؛ ۴۲  
 کرام عالم: بزرگواران جهان؛ ۱۵۶  
 کرام ملوک: پادشاهان بزرگوار؛ ۲۱۹  
 کراهیت: ناپسندی؛ ۹۲، ۲۱۹  
 کرایم: جمع کریمه، زنان ارجمند؛ ۲۱۷  
 کرایم خدر: پوشیده‌های ارجمند؛ ۵۴۳  
 کرایم عادات: عاداتهای بزرگ؛ ۳۴۵  
 کرباس: پارچه پنبه‌ای؛ ۱۱۳  
 کرباس پاره: پاره کرباس؛ ۱۱۵  
 کربت: اندوه، حزن؛ ۱۴۹  
 کربه: کلبه؛ ۱۲۹  
 کرت: دفعه، مرتبه؛ ۱۸۰  
 کردار: عمل، فعل؛ ۶۹، ۳۲۵  
 کردگار: خدا؛ ۱۸۰  
 کردن: عمل، فعل؛  
 کرده: عمل، فعل؛ ۲۳۲، ۴۷۰  
 کرشمه الحاظ: اضافه تخصیصی؛ ۱۲۳  
 کرکس: پرنده‌ای لاشخور؛ ۳۸۲  
 کرکسان گردون: کنایه از دونسر؛ ۲۵۴  
 کرم: بزرگواری؛ ۹۹، ۱۱۷، ۲۸۷  
 کرم: جانوری است؛ ۴۱۶  
 کرم شیم: بزرگواری خصلت؛ ۳۸۱  
 کرم طبیعت: بزرگواری طبع؛ ۴۰۵  
 کرم عهد: استواری پیمان؛ ۱۱۷، ۳۸۳  
 کرم کردن: بزرگواری نمودن؛ ۵۲۷  
 کرم نجان: بزرگی اصل؛ ۵۱۱  
 کره اغیر: زمین؛ ۱۸۱  
 کره زهریرن: کره سرما؛ ۳۶۱  
 کره زمین: کره خاک؛ ۱۰۹  
 کرچه: خانه کوچک؛ ۱۳۰  
 کریم: بزرگوار؛ ۳، ۲۳۹، ۳۸۱

- کریمان: بزرگواران؛ ۵۲۳  
 کریم اعراق: اصل، نژاده؛ ۴۵  
 کریم طبعان: بزرگواران؛ ۵۰۵  
 کریم طبیعت: بزرگوار؛ ۴۷۹  
 کریمه: زن بزرگوار؛ ۵، ۳۲۳  
 کریمه: زشت؛ ۴۴۰  
 کریمه منظر: زشترو؛ ۲۷۵  
 کز: کج؛ ۲۰۸  
 کزئما: کج نما؛ ۱۵۸  
 کس: شخص، شخص مبهم؛ ۱۲۷، ۲۱۸  
 کساد: بی رونقی؛ ۳۰  
 کسان: اشخاص؛ ۳۵۲  
 کسای میرقش: موصوف و صفت؛ ۳۳۰  
 کسب: به دست آوردن؛ ۱۸۵  
 کسب سعادت: به دست آوردن خوشبختی؛ ۷۲  
 کسب کردن: به دست آوردن؛ ۴۴۱  
 کسر: شکستن؛ ۳۰۱، ۴۰۹  
 کسر شهوت: شکستن شهوت؛ ۲۸۵  
 کسره: خرده ریزه؛ ۲۵۱  
 کسل: سستی، کاهلی؛ ۱۶۸، ۴۹۶  
 کسوت: جامه، لباس؛ ۳۳۰  
 کسوت زیننه: موصوف و صفت؛ ۲۳۹  
 کسور: نقصانها، کمی ها؛ ۲۶۰  
 کسوف: آفتاب گرفتگی؛ ۲۲۲، ۴۷۱  
 کسی: شخص مبهم؛ ۱۱۲، ۱۲۶  
 کسیر: شکسته؛ ۴۸۸  
 کشاکش: کشمکش؛ ۸۸  
 کشتگان: مقتولان؛ ۲۰۰  
 کشتن روشنائی: خاموش کردن؛ ۴۷۱  
 کشته: قتل؛ ۵۵، ۲۲۵  
 کشته آمدن: مقتول گشتن؛ ۱۱۵  
 کشته شدن: مقتول گشتن؛ ۸۸، ۱۱۷  
 کشتی: سفینه؛ ۷۲، ۲۴۳  
 کشتی شکستن: شکستن سفینه؛ ۸۳  
 کشش: جاذبه؛ ۲۵۵، ۴۹۶  
 کشش کردن: جذب کردن؛ ۱۹۱، ۵۴۸  
 کشف: آشکار ساختن؛ ۱۰۳  
 کشف: لاک پشت؛ ۱۰۳  
 کشف بلوی: دفع بلا؛ ۳۲۰، ۵۲۹  
 کشف حال: آشکار ساختن حال؛ ۱۰۳  
 کشف رفتن: آشکار شدن؛ ۵۴  
 کشف القناع: دریدن سر پوش؛ ۵۴  
 کشف کردن: آشکار ساختن، دفع نمودن؛ ۹۶، ۱۴۹  
 کشور: مملکت؛ ۴۴  
 کشور دوردست: مملکت اقصی؛ ۸۹  
 کشیدن: ثبت کردن؛ ۸۶  
 کشیده: به سوی خود آورده؛ ۲۳۳  
 کشیده آمدن: مهار کردن؛ ۲۱۷  
 کشیده داشتن: مهار کردن؛ ۱۳۱  
 کشیده داشتن زبان: مهار کردن آن؛ ۲۳۰  
 کشیده گردن: بلند گردن؛ ۸۷  
 کمبتین: دومهره؛ ۴۰۶  
 کعبه: خانه خدا؛ ۴۰۶، ۴۴۶  
 کف: سطح داخلی دست؛ ۲۶۲  
 کفایت: همسری، هم مرتبگی؛ ۱۲۵  
 کفایت: جمع کافی، کاردانا؛ ۵۴۰  
 کفایت: مقدار ضرور روزی؛ ۷۲  
 کفایت جویی: اندازه مقدر روزی طلبیدن؛ ۱۵۴  
 کفایت ورزی: اندازه مقدر جستن؛ ۱۵۴  
 کفالت: عهده دار بودن؛ ۳۷۳، ۴۹۸  
 کفالت نمودن: تعهد کردن، عهده دار شدن؛ ۵۷  
 کفایت: بسندگی، لیاقت؛ ۵۴، ۳۷۳  
 کفایت کردن: از عهده برآمدن؛ ۵۴۸  
 کفتاروان: مانند کفتار؛ ۴۷  
 کفر: بیبینی؛ ۶۹، ۱۴۸  
 کفش: پاپوش، پای افزا؛ ۲۹۱  
 کفشگر: کفاش؛ ۲۸۹  
 کف کریم: کف بخشنده؛ ۱۹  
 کف کفایت: کف با لیاقت؛ ۲۶۲  
 کفل گرد: گرد سرین؛ ۷۴

- کفن: پوشاندن مرده؛ ۱۳۶  
 کفو: همسر، همتا؛ ۱۲۶  
 کفور: کافر، ناسپاس؛ ۴۸۴  
 کفه: پله ترازو؛ ۲۲۷  
 کل: همه، همگی؛ ۱۹۰  
 کلامت: نگهبانی، حمایت؛ ۲۵۲، ۸۳  
 کلاب: جمع کلب، سگان؛ ۴۱۱  
 کلاته گدایان: خانه محقر گدایان؛ ۱۲۹  
 کلاغ: پرنده ای است؛ ۳۸۲  
 کلاله: کا کال، موی پیچیده؛ ۳۳۰  
 کلاله شام: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۹  
 کلام: سخن، گفتار؛ ۳۵، ۵۲  
 کلام ازلی: قرآن؛ ۲۹  
 کلام مجید: قرآن؛ ۳۵  
 کلاه: سر پوش؛ ۱۳۹، ۲۴۴  
 کلاه ربودن: به فریب مال بردن؛ ۳۳۲  
 کلاه گوشه: گوشه کلاه؛ ۳۳۰  
 کلاه مرصع: موصوف و صفت؛ ۲۰۸  
 کلب اکبر از صور فلکی؛ ۳۷۷، ۴۲۱  
 کلبتین: ابزاری برای دندان کشی؛ ۳۷۷  
 کلبه: خانه کوچک؛ ۴۱۱  
 کلف: لکه؛ ۳۶۸  
 کلفت: زنج، زحمت؛ ۵۷، ۴۲۲، ۵۱۲  
 کلفتها: زنجها؛ ۳۴۴  
 کلکل: سینه؛ ۳۸۰  
 کلمات: جمع کلمه؛ ۸۴، ۱۴۴، ۲۳۰  
 کلمه: لفظ؛ ۴۷۸  
 کلمه ایمان: شاهدان...؛ ۱۱۴  
 کلمه المسیح: سخن مسیح؛ ۸۴  
 کلنگ: ابزار کندن؛ ۳۹۳  
 کله: کلاه؛ ۵۲۷  
 کله دار: کلاه دار شاه؛ ۱۲۴  
 کلک: قلم؛ ۸  
 کلی: منسوب به کل، تمامی؛ ۴۴، ۱۹۷  
 کلید: ابزار گشاینده قفل؛ ۱۰۴
- کلید بر طاق: آلت بی مصرف؛ ۱۰۴  
 کم آزاران: آنان که زحمت کم دهند؛ ۲۲۱  
 کم آزار بودن؛ ۲۲۱  
 کم آزاری: کم زحمت رساندن؛ ۴۳، ۲۶۹، ۴۵۳  
 کم آزر می: بی انصافی، بی حیایی؛ ۲۷۵، ۳۹۱  
 کمال: کامل بودن؛ ۱۲۵، ۳۶۲  
 کمالات: جمع کمال؛ ۴۳، ۱۱۱  
 کمال براعت: نهایت دانشوری؛ ۱۶  
 کمال صون تمامی صورتها؛ ۳۶۲  
 کمال معنی: تمامی معنی؛ ۳۹  
 کمان: سلاحی قدیمی؛ ۲۰۱، ۴۷۲  
 کمان کشیدن: استعمال کمان؛ ۳۶، ۱۶۷  
 کمان گردن: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۲  
 کمان گروه: کمان برای انداختن مهره های گلی؛ ۱۹۳  
 کمان مصلحت: اضافه تشبیهی؛ ۳۶  
 کمتز: اندک تر؛ ۳۹، ۵۲۲  
 کم خوردن: اندک خوردن؛ ۲۰۴  
 کمز: میان؛ ۱۳۹  
 کمز انقیاد: اضافه تشبیهی؛ ۲۳  
 کمز بر بستن: آماده شدن؛ ۲۵۲  
 کمز بر میان بستن: آماده گشتن؛ ۲۸۴  
 کمز بستن: آماده شدن؛ ۷۸، ۲۸۴  
 کمز بسته: آماده؛ ۳۵۱  
 کمز طاعت: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۵  
 کمز گاه: جای کمز، نیمه راه؛ ۵۲۵  
 کم زن: قمار باز؛ ۱۷۸  
 کم کردن: کاستن؛ ۱۳۲، ۳۲۱  
 کم گشتن: کاسته شدن؛ ۲۵  
 کمند: ریسمانی که در گردن دشمن واسب افکنند؛ ۳۱۱
- ۳۷۲  
 کمند انداختن: رها کردن کمند؛ ۴۶، ۲۰۲  
 کمند حیل: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۱  
 کمند طلب: اضافه تشبیهی؛ ۴۶  
 کمند نظر: اضافه تشبیهی؛ ۵۲۵  
 کمون نفس: پوشیدگی نفس؛ ۵۱۱

- کمین: پنهان شدن به قصد حمله؛ ۳۱۶  
 کمین ... برجان کسی گشودن: ناگاه بر او تاختن؛ ۱۰۸  
 کمین ساختن: مترصد حمله شدن؛ ۳۷۴  
 کمین غدر: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۸  
 کمین گاه: جای کمین؛ ۲۰۷  
 کمین گشادن: حمله ور شدن ناگاه؛ ۳۶۰  
 کمین ... گشودن: ناگاه تاختن؛ ۱۳۴  
 کمین گشودن: ناگاه تاختن؛ ۱۳۴، ۱۰۸  
 کمینه: کمترین؛ ۵۵۰  
 کنار: جنب، پهلو؛ ۵۲۳، ۱۸۹، ۵۵  
 کناره: کرانه، پهلو؛ ۸۱  
 کناس: پاک کننده مستراحها؛ ۱۰۱  
 کنام: آشیانه جانور و انسان؛ ۴۴۵، ۳۹۴  
 کنافه خاطر: اضافه تشبیهی، تیردان ذهن؛ ۶۱  
 کنج: گوشه، زاویه؛ ۴۷۵، ۲۴۰  
 کنج احزان: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۶  
 کند دست: آنکه دستش کند است؛ ۴۰۳  
 کندن دندان: کشیدن آن؛ ۴۱۹  
 کنده آمدن: کنده شدن؛ ۴۱۰  
 کنده بر پای نهادن: پای بند چوبین بستن؛ ۲۰۳  
 کنف: پناه، حمایت؛ ۵۳۳، ۸۳  
 کنف امن: اضافه تشبیهی؛ ۲۸  
 کنف حفظ: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۸  
 کنف کلاعت: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۲  
 کن فیکون: زیر و زبر؛ ۲۲۴  
 کنگره: دندانهای بالای قصر؛ ۲۰۲، ۸۰  
 کنود: ناسپاس؛ ۴۸۴  
 کنه: پایان چیزی؛ ۱۸۵  
 کنه کار: پایان آن؛ ۳۵۶  
 کوارث: جمع، مسیبات اندوه سخت؛ ۴۹۱  
 کواسر طیور: پرندگان شکاری؛ ۳۰۱  
 کواسر عقبان: عقابان شکاری؛ ۴۸۶  
 کواعب اتراپ: همسالان نارستان؛ ۱۹۴  
 کواکب: جمع کوکب، ستارگان؛ ۵۴۸، ۹۵  
 کوب: کوبیدن، کوفتن؛ ۴۴۳  
 کوتاه دستی: خودداری از تعدی؛ ۳۳۶، ۲۷۰  
 کوتاه دیده: قاصر نظر؛ ۴۵۲  
 کوتاه طمعی: کم طمعی؛ ۲۷۰  
 کوتر: جوی یا حوضی در بهشت؛ ۷۵  
 کوچک: خرد، صغیر؛ ۳۹۵  
 کوچ کردن: مهاجرت، منتقل شدن؛ ۴۴۶، ۸۳  
 کودک: کوچک، طفل؛ ۲۰۷، ۵۳  
 کودکان: طفلان؛ ۴۰۵  
 کودک جنین: اضافه بیانی؛ ۸۲  
 کودکى: طفولیت؛ ۵۳، ۱۱۰  
 کوز: نابینا؛ ۴۰۱  
 کوره: آتشگاه؛ ۲۰۰  
 کوره حبس: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۱  
 کوزه: ظرفی گلین؛ ۱۱۴  
 کوزه ققاع: کوزه آب جو؛ ۱۱۴  
 کوس: نقاره بزرگ؛ ۷۳  
 کوشش: سعی، جهد؛ ۳۶، ۳۱۷، ۴۹۶  
 کوشک: کاخ، قصر؛ ۸۰، ۲۰۲  
 کوشیدن: جهد کردن، سعی نمودن؛ ۱۸۹  
 کوفتگی: کوفته بودن، ضرب دیدگی؛ ۵۵  
 کوفته: ضرب دیده، کوبیده شده؛ ۵۷  
 کوفته دل: آزرده، زنجیده؛ ۳۹۸  
 کوکب: ستاره؛ ۹۶، ۳۹۰  
 کوکب قاطع: موصوف و صفت؛ ۹۶  
 کوکبه: گروه همراهان؛ ۲۹۵، ۴۸۳  
 کوکبه صبا: اضافه تشبیهی؛ ۱۷  
 کومه بیوه زنان: اضافه تخصیصی؛ ۱۲۹  
 کون خر: ابله، بی تمیز؛ ۳۴۲  
 کون و فساد: هستی و نیستی؛ ۵۳۷  
 کوه: جبل؛ ۱۴۷، ۱۷۹  
 کوهان: برآمدگی پشت شتر؛ ۳۸۰، ۴۴۹  
 کوه پیکر: بزرگ جبهه، کلان؛ ۳۸۰، ۳۹۳  
 کوهسار: کوهستان؛ ۴۷، ۴۷۶  
 کوه نشین: کوهی؛ ۵۲۲  
 کوی: محله، برزن؛ ۳۳۱، ۵۴۹

- کهنران: کوچکترها؛ ۳۱۵  
 کهنرداری: کوچک نوازی؛ ۴۵۸  
 کهنرنوازی: حقیر پروری؛ ۵۲۱  
 کهنتری: کوچکی؛ ۲۵۲  
 کهنسار: کوهستان؛ ۳۱۷  
 کهنف: غار؛ ۲۵۰  
 کهن: قلبی، دیرینه؛ ۵۴۰  
 کهن سال: پیر، سالمند؛ ۲۸۵  
 کهنه: فرسوده؛ ۵۰۳  
 کهنه پیرای: آنکه کهنه را می پیراید؛ ۲۸۵  
 کهنه رباط: کتابه از جهان؛ ۲۵۹  
 کهلوت: دو موشدن، پیری؛ ۴  
 کیاست: دانایی، هشیاری؛ ۱۰۸، ۲۹۴  
 کیان: جمع کی، شاهان؛ ۱۲۹  
 کید: بدسگالی، مکر؛ ۳۶۲، ۵۰۷  
 کید کردن: مکر ورزیدن؛ ۹۶  
 کیسه: خریطه ای پارچه ای یا پشمی و یا چرمی؛ ۱۸۸، ۳۴۷  
 کیسه استظهار: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۴  
 کیسه پرداز: بذال، خراج؛ ۱۵۶  
 کیسه کسب: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۶  
 کیفیات: جمع کیفیت؛ ۲۹۹  
 کیفیت: چوئی، چگونگی؛ ۲۳۲  
 کیک: حشره ای است؛ ۲۰۱  
 کیمیای سعادت: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۸  
 کین: دشمنی؛ ۱۶۷  
 کینه: دشمنی، انتقام؛ ۲۷۳، ۴۶۷  
 کینه کشی: انتقام جویی؛ ۴۳۶  
 کیوان: ستاره ای است؛ ۸۰، ۳۱۱
- گ**
- گام: قدم؛ ۷۴، ۳۷۷  
 گام برگرفتن: قدم گذاشتن؛ ۸۷  
 گام زن: رونده؛ ۷۴  
 گام فراه: قدم بلند؛ ۱۷۶  
 گاو: چار پایی است، بقر؛ ۳۶۱  
 گاو پای: نام دیوی است؛ ۲۱، ۱۴۵، ۱۷۹  
 گاوچشم: فراخ چشم؛ ۴۱۱  
 گاورس ریزه: دانه ارنه؛ ۱۶۲  
 گاو طبع: ابله؛ ۴۱۱  
 گاوماهی: گونه ای ماهی؛ ۳۶۱  
 گاو میش: گونه ای گاو؛ ۷۱  
 گاه: وقت، زمان؛ ۱۰۱، ۲۲۳، ۵۰۴  
 گاه خفتن: زمان خواب؛ ۵۹  
 گدا: در یوزه گر؛ ۱۳۹  
 گداخته: ذوب شده؛ ۲۴۲  
 گدایان: بیچارگان؛ ۱۲۹  
 گدایی: در یوزگی، تکدی گری؛ ۱۳۹  
 گذار: معبر؛ ۱۲۶  
 گذاشتن شب: سپری کردن آن؛ ۹۶  
 گذر: مسیر؛ ۳۷۴  
 گذر کردن: گذشتن، عبور؛ ۲۲۳، ۴۵۰  
 گذرگاه: محل عبور، جای گذر؛ ۲۰۷، ۵۳۱  
 گذریان: عابران؛ ۳۱۱  
 گذریافتن: عبور کردن؛ ۲۰۱  
 گذشتگان: پیشینیان، اسلاف؛ ۴۹  
 گذشتن: عبور کردن؛ ۲۵۹  
 گذشته: ماضی، پیشین؛ ۷۰، ۴۹۵  
 گراز: خوک وحشی؛ ۱۴۱، ۳۷۷  
 گرامی: عزیز، محترم؛ ۵۴۴  
 گرامی داشت: عزت، حرمت؛ ۱۶۱  
 گران: سنگین، ثقیل؛ ۵۷، ۳۸۵  
 گران آمدن: غیر قابل تحمل گشتن؛ ۲۸۳  
 گران تر: سنگین تر؛ ۱۸۳  
 گرانمایه: بار ارزش، نفیس؛ ۲۲۴، ۴۹۸  
 گرانی: سنگینی، پرهایی؛ ۲۰  
 گراییدن با: میل کردن به، متمایل شدن به؛ ۲۵۵  
 گریبان: گریه ها؛ ۴۸  
 گریه: جانوری است؛ ۲۶۷، ۳۷۸  
 گرد: غبار، خاک انگیخته؛ ۴۶، ۱۹۸  
 گرد: دون اطراف؛ ۶۸، ۱۸۱



- گرد آمدن: جمع شدن، فراهم آمدن؛ ۹۶  
 گرد آمدن با: جماع کردن؛ ۲۹۲  
 گرداب هلاک: اضافه تشبیهی؛ ۴۵۰  
 گردافشانیدن: گرد و غبار پاشیدن؛ ۱۷، ۳۰۳  
 گردان: گردنده، دوار؛ ۲۰۷، ۳۹۴  
 گردانیدن: تغییر دادن؛ ۱۳۵  
 گردانیدن: تغییر دادن؛ ۹۱  
 گردانیدن از راه: منحرف ساختن؛ ۱۴۷  
 گرد برآمدن: دور گردیدن، غبار برانگیخته شدن؛ ۱۰۹، ۳۶۴  
 گرد برآوردن: نابود ساختن، محو کردن؛ ۳۷۴، ۳۹۳  
 گردران: بخش پرگوش ران؛ ۴۰۵  
 گردش: دوران، حرکت؛ ۴۹۸  
 گردش ایام: سیر روزگار؛ ۷۸  
 گردش حال: دگرگونی احوال؛ ۲۶۴  
 گردش روزگار: سیر ایام؛ ۱۹۹  
 گردگام شکافتن: رسیدن، به گرد کسی رسیدن؛ ۳۶۴  
 گردش گردون: سیر روزگار؛ ۱۵۱، ۴۷۹  
 گرد عداوت: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۹  
 گردکان: گردو؛ ۴۰۵  
 گرد کرده: جمع آورده؛ ۱۶۷  
 گرد گشتن: دور زدن؛ ۲۲۵، ۳۳۱  
 گرد غیرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۷  
 گردن: بخشی از بدن؛ ۷۷، ۲۱۳  
 گردنان: بزرگان؛ ۹۴  
 گردنان مملکت: بزرگان کشور؛ ۴۸۴  
 گردن زدن: سر بریدن؛ ۵۱۵  
 گرد نعلین: اضافه تخصیصی؛ ۴  
 گردن فرو داشتن: سر خم کردن؛ ۵۰۵  
 گردن کش: دلیر، شجاع؛ ۷، ۴۸۴  
 گردنکشان ملوک: شاهان شجاع؛ ۸۸  
 گردنکشی: غرور، تیزی؛ ۴۲۵  
 گردن نرم داشتن: تمکین کردن؛ ۳۶۰  
 گردن نفس: اضافه استعاری؛ ۲۵۵  
 گردن نهادن: پذیرفتن، تمکین کردن؛ ۲۸۱، ۳۹۳
- گردن و دوش: دو عضو بدن؛ ۳۳۰  
 گردون: آسمان، گردونه؛ ۴۷، ۳۶۱، ۵۳۸  
 گردون دواز: آسمان گردنده؛ ۱۵۱  
 گردون گردان: آسمان گردنده؛ ۲۰۷، ۳۹۴  
 گرده: قرص؛ ۳۸۰  
 گردیدن: شدن؛ ۱۴۷  
 گرز: عمود، دپوس؛ ۱۷۰  
 گرز: گونه ای مارافعی؛ ۴۴۳  
 گرسنگی: گرسنه بودن؛ ۱۳۶، ۵۰۰  
 گرسنه: جامع؛ ۱۳۶، ۴۱۸  
 گرفت: تأثیر؛ ۳۲۴  
 گرفتار: اسیر، دربند؛  
 گرفتار آمدن: اسیر شدن، دربند شدن؛ ۹۹، ۲۴۸  
 گرفتار کردن: دچار ساختن؛ ۴۷۹  
 گرفتن در دل کسی: تأثیر گذاشتن؛ ۲۲۷  
 گرگ: جانوری درنده؛ ۴۶، ۲۷۲، ۳۷۵  
 گرگ ربایی: تاراج، غارت؛ ۴۷  
 گرگنی: گرداشتن، جرب داشتن؛ ۳۲۱  
 گرم: آنچه حرارت دارد؛ ۲۳۹  
 گرما: گرمی؛ ۱۳۸  
 گرما به: جای استحمام؛ ۴۷۶  
 گرم راندن: تند رفتن؛ ۳۱۴  
 گرم کردن هنگامه: حرارت بخشیدن به آن؛ ۳۲۶  
 گرم گشتن: گرما یافتن؛ ۷۰  
 گرم گشتن هنگامه: رونق یافتن آن؛ ۵۰  
 گرمی: حرارت؛ ۷۰  
 گروه: دسته؛ ۲۵۸  
 گروه گروه: دسته دسته؛ ۳۱۸  
 گره: عقده، بند؛ ۵۴۳  
 گره پیشانی: اضافه تخصیصی؛ ۳۹۱  
 گره در آبرو داشتن: ترشو بودن؛ ۱۵۷  
 گره نغصن: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۴  
 گره در گره: عقده در عقده؛ ۲۲۳  
 گره گشا: حلال؛ ۷۸  
 گره گشادن: باز کردن آن؛ ۴۲۱

- گشاد عزیزمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۶۳  
 گشاد فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۹  
 گشادن: باز کردن، حل نمودن؛ ۶۸، ۴۹، ۶۸  
 گشادنامه: فرمان، منشور؛  
 گشاده: مفتوح، باز؛ ۵۱، ۵۱، ۵۳۹  
 گشاده تر: بازتر؛ ۵۴، ۲۰۰  
 گشاده داشتن: مفتوح نمودن؛ ۳۱۹  
 گشاده داشتن پیشانی: خوشحال گشتن؛ ۲۹۸  
 گشاده شدن: بازورها شدن؛ ۳۷۷  
 گشاده کام: دهان باز؛ ۱۵۴  
 گشاده کردن: باز کردن؛ ۶۱  
 گشایش: باز کردن، فتوح؛ ۱۰۹، ۲۶۵  
 گشتن: گردیدن، دور زدن؛ ۴۶  
 گشتن حال: دگرگونی حال؛ ۲۷۳  
 گشودن: حاصل شدن؛ ۶۸  
 گشودن کمین بر جان کسی: حمله ور شدن به او؛ ۱۰۸  
 گشوده: باز شده؛ ۱۶۱، ۲۳۹  
 گفتار: سخن، کلام؛ ۴۷، ۲۲۱  
 گفتار چرب: سخن مطلوب؛ ۲۲۷  
 گفتنی: سزاوار گفتن؛ ۲۶  
 گفته: بیان شده، قول؛ ۲۰۴، ۲۱۶  
 گفته ها: اقوال؛ ۱۴۳  
 گفتی: قید تردید؛ ۷۴، ۸۰  
 گل: طین؛ ۴۲، ۹۱، ۱۳۰  
 گل: عضو تولید مثل گیاه؛ ۶۷، ۲۰۵، ۵۰۴  
 گل آغشته: گل آلوده؛ ۴۰۸  
 گلاب: آب گل، جلاب؛ ۲۴۱، ۵۲۷  
 گلاب گر: آن که گلاب کشد؛ ۲۰۵  
 گل بر دیوار زدن: اثر گذاشتن؛ ۹۱  
 گلبرگ: برگ گل؛ ۲۹۲  
 گلبرگ طری: موصوف و صفت؛ ۴۷۸  
 گلبن: بوته گل؛ ۴۱۳  
 گل خیری: گونه ای گل؛ ۲۹۲  
 گل رخان: زیبارویان؛ ۴۰  
 گلزار: گلستان؛ ۳۱۷
- گریان: آنکه می گرید؛ ۱۳۰  
 گریبان: بقیه، یخه؛ ۵۱، ۳۰۱  
 گریبان درکشیدن: آزاد شدن؛ ۴۸۵  
 گریبان سخن: اضافه تشبیهی؛ ۱۲  
 گریبان فضول: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۹  
 گریبان کان: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۰  
 گریبان گرفتن: بقیه گرفتن؛ ۹۳  
 گریختن: فرار کردن؛ ۱۳۳، ۱۴۸  
 گریز: فرار؛ ۶۰، ۴۴۴  
 گریستن به هزار چشم بر کسی: دل سوزاندن بر او؛ ۱۱۳  
 گریوه علیبن: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۳  
 گریه: گریستن؛ ۴۶  
 گریه زار: گریستن به سوز؛ ۲۰۵، ۴۸۷  
 گزاردن: اعمال کردن؛ ۱۴۹  
 گزاردن عقبات: سپردن گردنه ها؛ ۵۳۱  
 گزارده آمدن: ادا شدن؛ ۱۴۲  
 گراف: هرزه، بیهوده؛ ۴۸  
 گراف گو: لافزن، یاوه گو؛ ۲۴۳  
 گزاینده: گزنده؛ ۲۱۸  
 گزین: بوته گز؛ ۹۶  
 گزیدن: انتخاب کردن؛ ۷۱، ۱۸۹  
 گزیده: منتخب؛ ۳۸۸  
 گستاخ: بی پروا، بی رودربایستی؛ ۷۰، ۲۸۸، ۵۲۹  
 گستاخی: جسارت؛ ۲۳۰  
 گسترانیدن: پهن کردن؛ ۱۲۹  
 گستردن بساط: پهن کردن گسترده؛ ۱۳۷  
 گسترده: فرش، بساط؛ ۱۲۷  
 گسته: پاره؛ ۸۸، ۵۰۴  
 گسته طناب: ریسمان گسیخته؛ ۸۴  
 گسته کردن: پاره نمودن؛ ۱۰۵  
 گسته گشتن: پاره شدن؛ ۸۸  
 گسیختن: پاره کردن؛ ۱۰۱  
 گسیختن از: دور شدن، بریدن از؛ ۱۳۷  
 گشاد: فراخی، مورد ضربه؛ ۱۹۳، ۴۱۰  
 گشاد دادن تیر: رها ساختن آن؛ ۲۰۷

- گلزار بهشت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۹  
 گلگونه: غازه، گلگونه؛ ۴۰  
 گلگونه: غازه؛ ۴۰  
 گلو: حلق؛ ۴۶، ۲۰۵، ۵۳۰  
 گل وفاق: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۲  
 گلوگاه نای: مجرای نای؛ ۱۳۰  
 گله: رمه چار پایان؛ ۴۶  
 گله گوسفند: اضافه بیانی؛ ۲۴۷  
 گلیم: فرشی از موی بز و گوسفند؛ ۴۴۶، ۴۵  
 گماردن: واداشتن؛ ۱۲۹، ۳۲۳  
 گماشتگان: مأموران، عاملان؛ ۴۵، ۵۱۴  
 گماشته: مأمور، عامل؛ ۲۸۴  
 گمان بردن: ظن بردن، خیال کردن؛ ۲۰۰، ۴۶۷  
 گمانی بردن: خیال کردن؛ ۳۹۰  
 گم شدن: مفقود گشتن؛ ۷۷  
 گم کردن: از دست دادن، مفقود کردن؛ ۷۷، ۴۷۴  
 گم کردن راه: بیراه شدن؛ ۱۸۷  
 گم کرده: از دست داده، مفقود؛ ۴۹۰  
 گناه: جرم، خطا؛ ۳۵، ۲۰۱  
 گناهکار: بزه‌کن، مجرم؛ ۵۱  
 گناه کردن: مرتکب جرمی شدن؛ ۹۹، ۴۵۸  
 گنبد اطلس: اضافه تشبیهی؛ ۴۰۷  
 گنبد خانه وهم و خیال: اضافه تشبیهی؛ ۳  
 گنبد خضرا: موصوف و صفت؛ ۵۷  
 گنج: انباشته گوه‌های گرانها؛ ۵۲، ۱۳۱  
 گنجایی: گنجایش؛ ۲۰۱  
 گنج خانه: جای گنج، مخزن؛ ۱۱  
 گنجشک: پرنده‌ای است؛ ۳۰۱، ۴۵۶  
 گنج مراد: اضافه تشبیهی؛ ۱۶۵  
 گنجور: نگهبان گنج، خزانه دار؛ ۲۹۷  
 گنجیدن: جای گرفتن؛ ۸۳  
 گندم: از غله‌ها؛ ۲۰۸  
 گندنا: تره، کرات؛ ۲۲۸  
 گنده پیررنا: کنایه از جهان؛ ۱۴۳  
 گنده: بدبو؛ ۴۱۰
- گنگی: گرفتگی زبان؛ ۵۲۵  
 گنه کار: مجرم، بزه‌کار؛ ۹۹، ۴۷۰  
 گنه کاری: بزه‌کاری، خطا؛ ۴۶۵  
 گواهی: گواه بودن، شهادت؛ ۴۸۲  
 گواهی دادن: شهادت دادن؛ ۴۶۵  
 گواهی: گواهی، شهادت؛ ۴۶۱  
 گوسپند: گوسفند؛ ۳۹، ۴۳۶  
 گوسپند گله: رمه گوسفند؛ ۴۶  
 گوسفند: گوسپند؛ ۱۱۵، ۲۵۱  
 گوش: اندام شنوایی؛ ۱۸۸  
 گوش باز داشتن: مراقب بودن، توجه داشتن؛ ۵۳۸  
 گوش به خود داشتن: مراقب خود بودن؛ ۲۰۷  
 گوشت: لحم؛ ۱۰۳، ۳۸۲  
 گوشت پاره: تکه گوشت؛ ۲۹۳  
 گوشتخواره: گوشتخوار؛ ۴۴۹  
 گوشت خواری: کار گوشت خورنده؛ ۲۵۴، ۲۴۵  
 گوشت و موی ریخته: رنجور و بیمار؛ ۱۰۳  
 گوش جان: اضافه استعاری؛ ۱۴۴، ۲۸۴  
 گوش خرد: اضافه استعاری؛ ۹۵  
 گوش داشتن: توجه کردن، مراقب بودن؛ ۷۸، ۵۳۸  
 گوش دل: اضافه استعاری؛ ۲۴۸  
 گوش عقل: اضافه استعاری؛ ۹۷  
 گوش فرا دادن: گوش نهادن؛ ۵۱۸  
 گوش فرا ... داشتن: تسلیم شدن؛ ۱۰۴  
 گوش مال دادن: تنبه دادن، متوجه ساختن؛ ۳۱۲  
 گوشوار: گوشواره؛ ۲۰۰، ۵۲۴  
 گوشمال فرمودن: تنبیه کردن؛ ۲۱۹  
 گوش مالیدن: تنبیه کردن؛ ۲۳۱  
 گوشواره: گوشواره؛ ۲۱۲  
 گوش: کنار، کران؛ ۱۰۳، ۳۲۱، ۵۵۰  
 گوشه خاطر: اضافه تشبیهی؛ ۴۲، ۲۱۹  
 گوناگون: متنوع؛ ۹۵  
 گونه: نوع، چهره؛ ۴۹، ۲۸۵  
 گوهر: سرشت، اصل؛ ۱۶۰، ۲۸۰، ۳۶۰  
 گوهر پاکیزه: موصوف و صفت؛ ۲۸

- گوهر طلب: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۵  
 گوهر فروش: فروشنده گوهر؛ ۴۱۱  
 گوهر فطنت: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۵  
 گوهری: منسوب به گوهر، اصیل؛ ۷۹  
 گویا: ناطق؛ ۴۶۴  
 گوی انداختن: گوی بازی کردن؛ ۲۶۱  
 گویایی: نطق، گفتن؛ ۱۸۹  
 گوی بردن: گوی بازی کردن؛ ۴۶۰  
 گوی بلورین: موصوف و صفت؛ ۲۳۳  
 گوی چوگان: اضافه تخصیصی؛ ۷۴  
 گوی ... ربودن: بردن بازی؛ ۳۰۴، ۳۷۷  
 گوینده: سخنگوی؛ ۲۰۶  
 گوئی: ازادات تردید؛ ۷۴، ۱۸۰  
 گهر: مروارید؛ ۲۲۵  
 گهرداری: اصالت، نجابت؛ ۴۵۸  
 گیاه: نام عام؛ ۴۹۹  
 گیتی: جهان، عالم؛ ۹۶، ۲۵۵  
 گیتی نمای: جهان نما؛ ۲۳۲  
 گیسوی: موی بلند سر؛ ۴
- ل
- لآئی: جمع لؤلؤ؛ ۵  
 لابد: ناگزیر، بناچار؛ ۸۲  
 لابل: نه بلکه؛ ۵۴۶  
 لاجرم: ناگزیر؛ ۳۸، ۳۱۵، ۴۴۴  
 لاجورد: سنگی کبود؛ ۷۵، ۷۹  
 لاجوردی: منسوب به لاجورد؛ ۴۸۷  
 لاحق: رسنده، واصل؛ ۹۹، ۳۱۵، ۵۰۸  
 لاجول: مختصر لاجول ولا قوه الآ بالله؛ ۱۴۸  
 لازم: ناگزیر، واجب؛ ۸۵، ۱۹۷  
 لازم آمدن: ناگزیر بودن؛ ۳۷، ۲۱۸  
 لازم دانستن: واجب شمردن؛ ۵۱۲  
 لازم شدن: واجب گشتن؛ ۷  
 لازمه: مقتضی؛ ۳۸۳  
 لآژورد اندود: اندوده به لاجورد؛ ۲۵۰
- لاستیما: علی الخصوص، بخصوص؛ ۱۳  
 لاشک: بی گمان؛ ۱۴۱، ۲۲۱، ۵۲۴  
 لاغر: باریک؛ ۱۷۸  
 لاغری: نحیفی، باریک بودن؛ ۲۷۳، ۴۴۸  
 لاغیر: نه چیز دیگر؛ ۳۰۹  
 لاف: خودستایی به دروغ؛ ۴۸  
 لالا: درخشنده؛ ۳۰۹  
 لاله: گلی است؛ ۳۳۰، ۵۲۲  
 لامحاله: بناچار ناگزیر؛ ۷۱، ۳۶۲  
 لامکان: بدون جا؛ ۱۸۳  
 لایح: آشکارا پیدا؛ ۱۰۹  
 لایق: برازنده، شایسته؛ ۳۸، ۴۷۳  
 لایق تر: سزاوارتر؛ ۱۲۵  
 لایق حال: مناسب حال؛ ۲۴۰  
 لایمه: ملامت، سرزنش؛ ۱۵  
 لئام: جمع لئیم، فرومایگان؛ ۲۱۲  
 لئیم: فرومایه، سفله؛ ۷۶  
 لئیمان: فرومایگان؛ ۱۵۳، ۳۹۷  
 لئیم طبعی: بست فطرتی؛ ۵۰۷  
 لئیم ظفری: بدطینتی، ستیزه گری؛ ۵۰۷  
 لب: بخش خارجی دهان؛ ۷۰، ۲۸۱  
 لباب: برگزیده، نفیس؛ ۲۳۶  
 لباس: پوشش، جامه؛ ۱۸۱، ۴۷۳  
 لباس آب یافت: جامه تر؛ ۲۲۳  
 لباس امانی: اضافه تشبیهی؛ ۸۲  
 لباس تشنع: اضافه تشبیهی؛ ۵۰  
 لباس تلوین: اضافه تشبیهی؛ ۷۰  
 لباس تمکین: اضافه تشبیهی؛ ۴۳  
 لباس رعوت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱  
 لباس صدق: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۳  
 لباس فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۱  
 لباس ملائمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۴  
 لباس وجود: اضافه تشبیهی؛ ۴۱۱  
 لب ترنج: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۲  
 لب تشنه: تشنه لب؛ ۱۶۴

لطايف اكرام: بزرگواريهاي نيكو؛ ۶۱	لب چاه: اضافه استعارى؛ ۹۸
لطايف تحايا: تحيتهاي نيكو؛ ۲۳۷	لب خشك: خشك لب؛ ۱۷۸
لطايف تدبير: چاره انديشيهاي خوب؛ ۲۱۵	لب ودهان: دو اندام؛ ۱۱۴
لطايف حكمت: دانش نيك؛ ۲۴	لجاج: عناد ورزي، ستيزه گري؛ ۱۸۶
لطايف حيل: چاره سازيهاي خوب؛ ۱۴۰	لججه لجاج: ميانه آب، اضافه تشبيهي؛ ۱۸۶
لطايف كرم: نيكوييهاي بزرگواري؛ ۳	لحظتات: جمع لحظه؛ ۸۷
لطايف كلمات: كلمات نيكو؛ ۲۰۴	لحظه: به گوشه چشم نگريستن، آن؛ ۷۳، ۱۲۳
لطايف مشافهه: نيكوييهاي گفتگو؛ ۴۱	لحظة فلحظه: دم به دم؛ ۲۷۸، ۴۴۰
لطايف نكت: نكته هاي لطيف؛ ۱۹۸	لحم: گوشت؛ ۳۸۰
لطايم: جمع لطيمه، بوهاي خوش؛ ۵۴۳	لحوق: پيوستن، به هم رسيدن؛ ۴۸۰
لطف: نرهي، نيكی؛ ۴۱، ۴۱۵	لختی: پاره ای؛ ۹۶
لطف آب و هوا: نرمی آن؛ ۶۱	لدغ: گرش؛ ۴۷۶
لطف آميز: آبيخته به مهر؛ ۸، ۱۵۳، ۳۱۵	لدنيت: عالم الوهيت، جهان لدنی؛ ۱۷۷
لطف احتيال: نرمی چاره سازي؛ ۴۷	لذائذ ادم: نانخورشهاي لذیذ؛ ۳۹
لطف اخلاق: نيكی خلق؛ ۲۲۸	لذات: جمع لذت، خوشيها؛ ۱۵۴، ۴۲۴
لطف ايزدی: نيكی خدايی؛ ۷۳	لذات عمر: خوشمزه بودن آن؛ ۵۸
لطف تدبير: نيكی چاره انديشی؛ ۳۹۶	لذت: خوشی؛ ۹۴، ۲۵۸
لطف طبع: نرمی طبيعت؛ ۱۶	لذت يافتن: خوشی يافتن؛ ۳۵۰
لطف محاورات: گفتگوهاي خوب؛ ۱۶۱	لذع: سوزايدن؛ ۴۷۶
لطف مزاج: مزاج نيك؛ ۸۱	لذیذ: خوشمزه؛ ۲۶۸
لطيف: نرم، نغز؛ ۵۲۲	لرزان: در حال لرزش؛ ۵۲۶
لطيف اخلاق: نيكخو؛ ۴۵	لرزه: لرزش، رعشه؛ ۲۵۵
لطيف مزاج: خوب مزاج؛ ۵۲۲	لسان المصافير: زبان گنجشك؛ ۵۳۸
لطيفه: اشارات نيك؛ ۵۵۰	لشكر: سپاه؛ ۷۶، ۱۳۱
لطيفه گوی: نكته گو؛ ۸۹	لشكرآرایی: آراستن سپاه؛ ۳۸۹
لعاب: آب دهن، خدو؛ ۳۹۹، ۴۰۸	لشكر جراز: سپاه بسيار؛ ۷۶
لعاب دهان: آب دهان؛ ۲۵۱	لشكر داز: سپهدار فرمانده لشكر؛ ۳۵۴
لعبت: عروسك؛ ۴۹۲	لشكرشكن: دلاور؛ ۳۸۸
لعبتان: عروسان؛ ۱۲	لشكرکش: فرمانده لشكر؛ ۱۴۸، ۳۸۸
لعب الخجل: بازی خجالت آميز؛ ۲۳۱	لشكر كشيده: تجهيز و راه انگندن سپاه؛ ۳۴۳
لعل: سنگی گرانبها؛ ۳۳۰	لشكری: منسوب به لشكر؛ ۳۸۹، ۵۱۳
لعل سيال: كنایه از خون؛ ۲۲۶	لطاقت: نرمی، نيكویی؛ ۱۰۷، ۱۹۹، ۲۴۰
لعن: نفرين كردن، لعنت فرستادن؛ ۴۸۳	لطاقت شراب: نيكویی شراب؛ ۳۹
لعنت: نفرين كردن، لعنت فرستادن؛ ۴۸۰	لطاقت طبع: نرمی طبع؛ ۳۱۳
لغت: واژه، كلمه؛ ۱۰	لطايف: جمع لطيفه، چيزهاي نيكو؛ ۳

- لغزیدن پای: سریدن پا؛ ۱۸۸  
 لغو: بیهوده گفتن، باطل؛ ۲۰۶  
 لفظ: کلمه؛ ۱۵۳  
 لقا: دیدار کردن، ملاقات؛ ۴۱، ۳۷۹  
 لقاطات: جمع لقاطه، خرده و ریزه‌ها؛ ۷۰  
 لقای مروج: چهره آرام‌بخش؛ ۲۴۰  
 لقای منکر: چهره زشت؛ ۴۲۰  
 لقمه: نواله، تکه؛ ۱۱۴، ۵۰۴  
 لقمه زنان: در حال لقمه زدن؛ ۱۱۲  
 لقمه ستاندن: لقمه گرفتن؛ ۲۵۱  
 لقمه: یک بار دیدن، دیدار کردن؛ ۴۱، ۵۰۸  
 لکته: گرفتگی زبان؛ ۲۷۹  
 لگام: دهنه، افسار؛ ۲۰۱  
 لگدکوب قصد: لگدخورده سوه‌قصد؛ ۲۷۶  
 لگدکوب قهر: لگدخورده خشم؛ ۲۱۸  
 لعمان: درخشیدن، تابیدن؛ ۲۲۲  
 لنگ: شل، چلاق؛ ۵۳  
 لنگان: در حال لنگیدن؛ ۵۵  
 لنگی: لنگ بودن، شلی؛ ۵۴  
 لوازم: جمع لازم، ضروریات؛ ۲۰۱  
 لوایح: جمع لایحه، آشکاراها؛ ۲۷۸  
 لوازم نصح: پندهای سرزنش بار؛ ۲۷  
 لوث: آرایش؛ ۱۱۵  
 لوح تعلیم: صفحه آموزش؛ ۱۶۰  
 لوح تقدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۶  
 لوح حافظه: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۹  
 لوح عقیدت: اضافه تشبیهی؛ ۳۴  
 لوح ناصیه: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۷  
 لوح وجود: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۳  
 لوزینه: حلوائی است؛ ۳۱۵  
 لوعت: سوزش، حرقت؛ ۲۵۶  
 لولولالا: مروارید درخشان؛ ۳۰۹  
 لوم طبع: پستی طبیعت؛ ۲۰۵  
 لهب: زبانه آتش؛ ۴۹  
 لهب برآوردن: زبانه کشیدن؛ ۴۹
- لهیات غضب: زبانه‌های خشم؛ ۱۴۹  
 لهجت: گفتار؛ ۴۷۸  
 لهجه: گفتار؛ ۳۱۵، ۴۵۷  
 لهنه: طعام اندک؛ ۴۸  
 لهو: بازی؛ ۷۳  
 لیالی: جمع لیل، شبها؛ ۴  
 لیک: قید استثنا؛ ۱۱۲، ۳۹۸  
 لیکن: قید استثنا؛ ۶۵، ۱۹۶، ۵۰۳  
 لیلا و نهارا: شبانه و روزانه؛ ۲۵۱  
 لیل و نهان شب و روز؛ ۱۶  
 لین: نرمی؛ ۳۹۲  
 لَین: رام، مطیع؛ ۴۸۲
- م
- مآب: جای بازگشت، بازگشت؛ ۸۳، ۲۹۶  
 مات: صدگان؛ ۲۶۰  
 مآثر: جمع مآثره، کارهای نیک؛ ۱۲۰، ۲۴۵، ۵۴۸  
 مآثم: جمع مآثم، خطاها، بزه‌ها؛ ۵۰۲  
 مآکل: جمع مآکل، خوردنیها؛ ۴۲۶  
 مآل: بازآمدن گاه؛ ۴۸، ۲۵۸، ۳۱۷  
 مآلی: مربوط به آینده، نهایی؛ ۴۵۶  
 مآمن: جایهای آمن؛ ۳۵۷  
 مآوی: پناهگاهها؛ ۳۱۷  
 مات: شکست شاه در شطرنج؛ ۴۰۴، ۴۶۷  
 ماتم: نوحه گری، سوکواری؛ ۱۰۱  
 ماتم اندوه: سوک اندوه؛ ۱۰۱  
 ماتم زدگان: سوکواران؛ ۴۸۶  
 ماجرا: رویداد، پیشامد؛ ۹۷، ۲۲۲  
 ماجرا رفتن: روی دادن واقعه؛ ۲۰۱  
 ماجرای حال: رویداد حال؛ ۳۱۳  
 ماحضر: حاضری؛ ۵۷، ۱۶۱  
 مادام: تا زمانی؛ ۲۲۹  
 مادر: مام، والده؛ ۴۹۱  
 مادر روزگار: اضافه تشبیهی؛ ۹۵، ۱۲۳  
 مادرزاد: عارضه‌ای از زمان زادن؛ ۴۶۸

ماوی جای: پناهگاه؛ ۱۶۷	مادری: منسوب به مادر؛ ۲۷۲
ماه: قمر؛ ۳۸، ۱۸۸	ماده: مادینه؛ ۴۷۲
ماه پیکران: زیبارویان؛ ۱۷۲	ماده: اصل، ماهیه؛ ۹۱، ۵۳۸
ماهتاب: پرتو ماه، نور ماه؛ ۱۹۲، ۴۷۱	مار: از خزندگان؛ ۶۹، ۴۱۷، ۵۱۱
ماهچه: شکل هلال سر بر چمها؛ ۷۳	مار اژدها: گونه ای مار؛ ۹۶
ماهچه سنجق: ماهچه درفش؛ ۷۳	مار افسای: افسون کننده مار؛ ۴۴۰
ماهچه علم: ماهچه درفش؛ ۲۱۲	مارد: سرکش، عاصی؛ ۴۷۷
ماهر: استاد، حاذق؛ ۷۸	مار گزاینده: موصوف و صفت؛ ۲۱۸
ماه رو: زیبارو؛ ۱۲۴	مار ماهی: گونه ای ماهی؛ ۷۰
ماه منظر: زیبارو؛ ۲۰۰، ۴۶۸	ماری: منسوب به مار؛ ۷۰
ماهی: جانوری دریایی، سمک؛ ۶۸، ۵۰۰	ماسک: نگاهدارنده؛ ۱۹۶
ماهیان: ماهی ها؛ ۴۵۰	ماعد: گذشته از، بجز؛ ۱۰
ماهیت: چیستی، ذات؛ ۷۰، ۱۸۳	مافیها: آنچه در آن است؛ ۵۳۷
ماهخور: ماهی خورنده؛ ۲۵۶، ۵۰۰	ماگول: خوردنی؛ ۱۲۸
ماهی شیم: اضافه بیانی؛ ۲۵۷	ماگولات: خوردنیها؛ ۲۶۹
مایح: موج زننده؛ ۴۰۷	ماکیان: مرغان خانگی؛ ۳۹۶
مایده: خوردنی، خوان پر طعام؛ ۱۳۷	مال: دارایی، خواسته؛ ۳۸، ۱۲۶
مایل: گرآینده، راغب؛ ۱۰۵	مالا مال: بسیار فراوان؛ ۸
مایل گردانیدن: راغب کردن؛ ۱۰۵	مال دنیا: خواسته دنیا؛ ۲۵۹
مایل گردیدن: راغب شدن؛ ۱۲۸	مألف: جایی که بدان انس گیرند؛ ۱۶۷
مایل گشتن: گرآینده شدن؛ ۳۷	مأوفات: انس گرفته ها، خو گرفته ها؛ ۴۲۶
مایه: اصل؛ ۵۲، ۵۲۳	مایدن: سرکوبی، گوشمالی؛ ۳۶، ۵۰۱
مایه بخش: مایه دهنده؛ ۱۹۰	مالیده: سرکوب شده؛ ۴۹۴
مایه دار: دارای مایه؛ ۱۵	مالیده داشتن: سرکوب کردن؛ ۱۲۶
مایه گرفتن: بهره بردن؛ ۱۳۲	مأمن: پناهگاه؛ ۵۹، ۵۳۳
مباح: جایز، روا؛ ۱۰۵، ۳۷۷	مأموز: امربر، فرمانبر؛ ۲۳۵
مباحثه: گفتگو، بحث؛ ۱۹۱	مأمول: مورد آرزو؛ ۳۱۳
مباد: صیغه دعاء، مبادا؛ ۳۳۲، ۴۳۵	مأمون: درمان؛ ۸۹، ۵۳۳
مبادا: صیغه دعاء، مبادا؛ ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۷۲	ماندگی: خستگی؛ ۴۱
مبادات: آشکار کردن دشمنی؛ ۹۳	مانستن: شبیه بودن؛ ۵۴
مبادن: پیشی گیرنده؛ ۲۱۸، ۴۸۴	مانع: بازدارنده؛ ۱۰۸
مبادرت: پیشی گرفتن، اقدام کردن؛ ۲۶۵، ۳۷۶	مانع آمدن: بازداشتن؛ ۱۱۷
مبادرت نمودن: اقدام کردن، پیشی جستن؛ ۱۳۴، ۳۹۸	مانند: شبیه، مثل؛ ۲۲۴
مبادی کار: آغازهای کار؛ ۴	ماننده: مثل، شبیه؛ ۵۴، ۳۰۸
مبارزان: جنگجویان؛ ۴۰۹	ماوا: پناهگاه؛ ۱۲۸، ۳۰۱

- مبارزت: جنگیدن؛ ۳۶۷  
 مبارک: فرخنده، میمون؛ ۱۴۴، ۳۷۹  
 مبارک سایه: آنکه سایه اش فرخنده است؛ ۵۳۰  
 مبارکه: مؤث مبارک؛ ۵۴۸  
 مباسطت: گشاده رویی؛ ۱۶۲، ۳۹۰  
 مباسم: جمع مسم، دندانهای پیشین؛ ۴۳۳  
 مباشرت: اقدام به کاری کردن؛ ۱۱۱، ۲۲۱  
 مباحثت: دور کردن؛ ۱۷  
 مباحثت: دوری جستن؛ ۲۶۴  
 مباحضت: دشمنی ورزیدن؛ ۵۰۷  
 مبالات: اندیشیدن، پروا کردن؛ ۴۹، ۳۶۸  
 مبالات نمودن: پروا کردن؛ ۴۶۹  
 مبالفت: زیاده روی کردن؛ ۵۲، ۱۹۹  
 مبالفت کردن: زیاده روی کردن؛ ۴۶۹  
 مبالفتها: زیاده رویها؛ ۱۱۱  
 مبالغه: زیاده روی؛ ۱۳۰  
 میانی: جمع مینا، شالده‌ها؛ ۱۵۲، ۵۴۵  
 میانی ملک: شالده‌های ملک؛ ۴۹  
 مبابنت طینت: دوری و دوگانگی سرشت؛ ۹۹  
 میتدل گذاشتن: خوار و پیش پا افتاده تلقی کردن؛ ۲۱۴  
 میتلا: گرفته؛ ۴۸۹  
 میتنی: بنا کرده شده؛ ۴۰۹  
 میثوث: گسترده؛ ۵۱۴  
 مبدأ: آغاز؛ ۸۲، ۱۸۲  
 مبدأ آفرینش: آغاز خلقت؛ ۴۵  
 مبدع: ابداع کننده؛ ۵۴۲  
 مبدعات: نوپیداها؛ ۴۵۳  
 مبدع کاینات: آفریننده هستی؛ ۱۸۱  
 مبدل: تبدیل شده؛ ۱۹۹  
 مبدول: بخشیده؛ ۲۱۴  
 مبدول فرمودن: معمول داشتن؛ ۲۷  
 مبرت: نیکی، عمل خیر؛ ۵۶، ۵۴۴  
 مبرح: به رنج درافکننده؛ ۲۴۰  
 میرز: شاخص، ممتاز؛ ۵۱۷  
 میرزان علوم: سرآمدان دانش؛ ۳۷۱  
 مبروقش: رنگارنگ؛ ۳۳۰، ۵۱۱  
 مبروم: اجتناب ناپذیر؛ ۳۷۴، ۳۸۲  
 مبرور: نکویی کرده شده، پسندیده؛ ۷۲، ۴۲۲  
 مبسم: دندان پیشین؛ ۵۱۸  
 مبشتر: مزده دهنده؛ ۲۹۸  
 مبضغ: نشتر؛ ۴۰۲  
 مبنی: بنا نهاده شده؛ ۵۱، ۳۲۰  
 مبهلمات: نامعلومها؛ ۷۸  
 مبین: روشن، هویدا؛ ۲۲۷  
 متاب: بازگشت از گناه؛ ۵۰۱  
 متابعان: پیروان؛ ۲۵۵  
 متابعت: پیروی کردن؛ ۵۸، ۵۲۶  
 متأثر: اندوهگین؛ ۱۵۰  
 متأخر: پس مانده؛ ۸۹، ۲۱۰  
 متأخران: پستیان؛ ۴۴، ۳۰۴  
 متأذی: آذیت دیده؛ ۴۷۶  
 متاع: کالا، آخریان؛ ۱۱۰، ۱۱۷  
 متأكد: استوار محکم؛ ۲۰۹، ۵۳۴  
 متألم: دردمند؛ ۱۰۴  
 متألم شدن: دردمند شدن؛ ۱۰۴  
 متأملان: اندیشه کنندگان؛ ۵۴۱  
 متانت: استواری، محکمی؛ ۳۸۷  
 متأنی: درنگ کننده؛ ۴۴۵  
 متباین: مخالف، ضد؛ ۲۹۴  
 متبدل: تبدیل شونده؛ ۲۸  
 متبرز: چیره، افزون؛ ۵۱۷  
 متبرک: مبارک، فرخنده؛ ۴۷۰  
 متبرم: به ستوه آمده، ملول؛ ۲۶۳  
 متبصر: بصیر، بینا؛ ۳۲۳  
 متبع: پیرو، مقتدا؛ ۲۳۶، ۴۱۹  
 متبوع: پیروی شده؛ ۲۴۱  
 متتابع: در پی رونده؛ ۴۸۹  
 متتالی: در پی یکدیگر شونده؛ ۴  
 متجاسر: گردنکش؛ ۲۶۸  
 متجددات وقایع: واقعه‌های تازه روی داده؛ ۹۶



- متجردان: مردان عاری از تعلقات؛ ۱۷۸  
متجمل: آراسته؛ ۵۴  
متجنده: سپاهیان؛ ۳۸۷  
متحاین: دوستداران؛ ۵۳۴  
متحاکم: با طرف دعوی به حاکم رونده؛ ۲۶۵  
متحد: به هم پیوسته؛ ۳۶۰  
متحذر: ترسان؛ ۲۷۸  
متحرز: در پناه شونده، خویشندار؛ ۲۷۸  
متحرض: برانگیخته، برآغالیده؛ ۲۰۲  
متحرک: جنبان؛ ۱۸۰  
متحرم: حرمت جسته؛ ۲۱۶  
متحصن: در پناه درآمده؛ ۳۳۳  
متحفظ: پرهیز کننده، هوشیار؛ ۳۷۸  
متحلی: آراسته، مزین؛ ۴۱، ۵۲۸  
متحملان: بردباران، بردارندگان بار؛ ۳۲۳، ۵۰۹  
متحمل شدن: تحمل کردن؛ ۳۶۸  
متحول: مکان تحول؛ ۵۲۱  
متحیر: سرگشته؛ ۱۵۹  
متخلق: خوگیر؛ ۲۸  
متدارک: دریابنده؛ ۳۶۵  
متداعی آمدن: احضار کردن؛ ۱۰  
متدع: زره پوش؛ ۴۱۵  
متدین: دیندار؛ ۱۵۴  
مترافق: همراه، رفیق؛ ۱۲۰  
متراکم: روی هم جمع شده، انبوه؛ ۳۹۵  
متربضان: چشم دارندگان، منتظران؛ ۳۹۷  
مترجم: گزارنده؛ ۷  
متردد: دودل، تردید کننده؛ ۴۶۹  
مترددوار: تردید کننده، دودل؛ ۲۵  
مترشح: تراونده؛ ۴۱۵  
مترصد: کمین کننده؛ ۱۰۳، ۳۱۱  
متروقب: چشم دارنده، منتظر؛ ۸۱، ۱۵۱  
مترقیات غیبی: چشمداشتهای غیبی؛ ۷۳  
متسابق: پیشی گیرنده؛ ۳۰۳  
متسای: برابر؛ ۲۶۴  
متسای الامر: متعادل، باندازه؛ ۳۲۶  
متسع: فراخ شونده؛ ۲۳۷  
متشابهک: درهم آمیخته؛ ۴۰۸  
متشبت: جنگ زننده؛ ۱۸۰  
متشعب: شاخه شاخه؛ ۸۸  
متشمر: دامن به کمر زده، آماده؛ ۲۷۹، ۴۲۰  
متصدی: پیشکار، مباشر؛ ۱۹۵، ۳۰۴  
متصف: دارنده صفت، موصوف؛ ۱۶۰  
متصل یافتن: پیوسته دیدن؛ ۱۲  
متصيد: شکار جوینده، شکارگاه؛ ۲۵۶، ۳۷۷  
متضاعف: دوجندان شونده؛ ۲۷۷  
متضمن: در بردارنده، شامل؛ ۴۸۳  
متطرق: راه یابنده؛ ۱۱۸  
متظاهر: تظاهر کننده؛ ۳۶۹  
متظلم: دادخواه؛ ۳۲۰  
متعارض: مخالف یکدیگر؛ ۴۵۱  
متعارف ارواح: محل شناخت یکدیگر؛ ۵۲۱  
متعاقب: پیاپی؛ ۵۰۱  
متعاون: همیار، مددکار؛ ۲۹۴  
متعشر: لغزنده؛ ۱۱۸، ۵۲۹  
متعجب: شگفت زده؛ ۲۱۳  
متعدد: بینشمار؛ ۳۶۰  
متعدی: بیش از حد گذرنده؛ ۱۵۶  
متعدیان: متجاوزان؛ ۳۱۷  
متعذر: دشوار سخت؛ ۴۲۳  
متعذرتز: دشوارتر؛ ۱۰۳  
متعرض: مزاحم، اعتراض کننده؛ ۱۳۱، ۲۲۱  
متعرضان: مزاحمان؛ ۱۶۴  
متعرض شدن: مزاحم شدن؛ ۱۳۱  
متعظ: بندبند؛ ۵۱۳  
متعهد: از روی قصد کار کننده؛ ۳۲۳  
متعین: مشخص، معین؛ ۴۵، ۱۵۰، ۳۱۳  
متغلب: چیره؛ ۱۳۲  
متغلبان: چیرگان، غلبه کنندگان؛ ۵۳۹، ۵۴۶  
متغیر: خشمگین؛ ۲۳۸

متفکر: ناشناس؛ ۲۳۵	متفکر: اندیشنده؛ ۲۳۱
متفکروار: ناشناخته؛ ۳۸	متفردی: سربهدهنه‌وار؛ ۴۰۹
متفکر: خشمگین، تندخو؛ ۲۷۹	متفحص: جستجو کننده، بازکاونده؛ ۱۲۶
متفوح: گوناگون؛ ۸۸	متفرج: گردشگاه؛ ۴۱۶
متواری: پوشیده؛ ۲۳۵	متفرق: پراکنده؛ ۳۸
متوازی: برابر؛ ۲۶۴	متفرق شدن: پراکنده گشتن؛ ۳۸
متواصل: پیوسته، متوالی؛ ۴۰۸، ۳۹۶	متفرق کردن: پراکنده ساختن؛ ۱۲۸
متوافق: سازگار؛ ۱۲۰، ۴۸۹	متفکر: اندیشنده؛ ۲۳۱
متوالی: بیایی؛ ۱۷، ۳۵۸	متقادم: دیرینه، گذشته؛ ۱۴۷، ۵۴۵
متوجه: روی آور؛ ۸۵	متقاصر آمدن: قاصر گشتن، بازیستنه شدن؛ ۳۷۱
متورط: فرورونده؛ ۱۰۰، ۴۱۱	متقاضی: درخواست کننده؛ ۹
متورع: پرهیزگار؛ ۴۱۵	متقاضی اجل: خواهنده مرگ؛ ۹۳
متوسط: میانه رو، میانجی؛ ۱۸۸	متقاضیان درونی: خواهشهای نفسانی؛ ۹
متوسع: باوسعت؛ ۱۷	متقدم: پیشی جوینده، پیشین؛ ۱۲۳، ۱۴۷
متوشع: پوشنده جامه؛ ۴۱۵	متقدمان: پیشینان؛ ۴۴، ۳۰۴
متوطن: وطن گزیده؛ ۸۱، ۴۸۶	متقلد کردن: عهده دار ساختن؛ ۲۸۸
متوفز: همت گمارنده؛ ۶۳، ۲۴۴	متکا: آنچه بر آن تکیه کننده؛ ۵۳۱
متوقد: فروزان، افروخته؛ ۳۶۱	متکامل: کامل شده؛ ۴۰۸
متوقع: چشم دارنده؛ ۳۲۸	متکحل: سرمه کشنده؛ ۵۴
متوقف: درنگ کننده؛ ۱۷۲	متلالی: درخشان؛
متوقی: خویشندار؛ ۳۷۸	متمدادی: مصر، اصرار ورزنده؛ ۳۶۸
متوکل: امیدوار؛ ۳۹۵	متمایل: میل کننده؛ ۲۹۲
متولد: زاده؛ ۵۴۸	متمثل: مصور، مجسم؛ ۵۳۰
متوهم: خیالی؛ ۵۹	متمشی: راه یابنده، مشی کننده؛ ۳۴
متوهجنان: شب زنده داران؛ ۱۷۸	متمكن: جایگزین، جایگیر؛ ۲۱۶، ۵۳۸
متوهم: ویران شده؛ ۲۱۶	متمنی: مورد آرزو، آرزو شده؛ ۳۱۳
متهم: مورد تهمت؛ ۹۴	تمتیز: جدا، شاخص؛ ۲۹۰، ۵۱۷
متهم داشتن: مورد اتهام قرار دادن؛ ۱۰۶	متناول: گیرنده چیزی؛ ۵۰۵
متيقظ: بیدار، هوشیار؛ ۲۰۷، ۳۲۳	متاولان: گیرندگان؛ ۱۹۲
متین: استوار، پابرجا؛ ۲۰۶	متناوم شکل: خوابیده‌وار؛ ۴۶۳
متابیت: حد، اندازه؛ ۴۴، ۵۱۷	متنبه: بیدار، آگاه؛ ۲۱۰، ۴۲۱، ۴۸۷
متابرت: تحمل کردن زنج؛ ۷۸، ۴۶۰	متنزه: گردشگاه؛ ۵۷، ۴۱۶
متافنت: همزانو نشستن، همنشین شدن؛ ۱۶، ۴۴۶	متنزهات: گردشگاهها؛ ۸۲، ۳۰۲
مثال فرمودن: فرمان دادن؛ ۵۲۸	متنعم: خداوند نعمت؛ ۱۹۹
مثالب: عیبها، زوئیها؛ ۱۵۴	متنفر: بیزار؛ ۲۳۸

مجانبت: دوری گزیدن؛ ۳۵۹	مثالت: تارهای سوم؛ ۳۲۴
مجاننی شمار: چیدنگاه میوه‌ها؛ ۱۹۴	مثال دادن: فرمان دادن؛ ۳۲۲، ۴۵۱، ۵۲۸
مجانین عقلا: خردمندان مجنون؛ ۳۴۹	مثال فرمودن: امر کردن؛ ۵۲۸
مجاوبات: جمع مجاوبت، پاسخ دادن به هم؛ ۲۹۴	مثال یافتن: اجازه یافتن؛ ۳۳۶
مجاور: همسایه، در جوار بودن؛ ۵۲۳	مثانی: تارهای دوم؛ ۳۲۴
مجاوران: همسایگان؛ ۵۰۳	مثقال: واحد وزن؛ ۳۸۲
مجاوران خدمت: ملازمان خدمت؛ ۱۸۶	مثل: مانند؛ ۱۲۳، ۵۰
مجاورت: مجاور بودن، همسایگی؛ ۱۰۳، ۲۷۶	مثلا: در مثل؛ ۴۴، ۱۹۶
مجاوره: در زهار آمدن، در جوار بودن؛ ۱۸۶، ۳۳۲	مثل زدن: مثل آوردن؛ ۳۸۸، ۳۰۸
مجاولت: با هم در نبرد شدن؛ ۳۶۰، ۴۰۹	مثل سایر: مثل رابع؛ ۳۵۹
مجاوله: با هم جولان دادن؛ ۱۸۶	مثل شدن: شهره گشتن؛ ۳۵۶
مجاهدت: کوشیدن؛ ۲۵۲، ۴۷۷	مثله: بریدن گوش یا بینی؛ ۵۱۵
مجاهرت: دشمنی ورزیدن آشکار؛ ۲۲۲، ۴۰۶	مشمز آمدن: بارور گشتن؛ ۲۱۵، ۳۸۷
مجبور: ناگزیر؛ ۱۰۴	مثویت: پاداش نیک؛ ۵۰۲
مجبوری: بناگزیر؛ ۲۸۶	مثول: بر پا ایستادن؛ ۲۴۰، ۴۷۵
مجبول: فطری، سرشته؛ ۱۸۱، ۴۳۸	مجاجات: جمع مجاجه، آنچه از ذهن بیرون ریزند؛ ۸
مجبتری: گستاخ؛ ۲۳۸	مجادله: ستیزه، خصومت؛ ۳۴، ۱۷۹
مجتمع: فراهم آینده؛ ۸۲، ۱۷۹، ۴۷۸	مجارى: جمع مجرى، راهها؛ ۸۰، ۲۳۸، ۵۴۸
مجتمع آوردن: فراهم ساختن؛ ۳۹۲	مجارى احوال: مجراهای حالها؛ ۱۸۳
مجتمع پریان: اجتماع پریها؛ ۹۶	مجارى امور: مجرای کارها؛ ۹۳
مجتمع شدن: گرد هم آمدن؛ ۱۸۶	مجارى انهاز: راههای جویها؛ ۷
مجتب: دوری کننده؛ ۲۳۲	مجارى عروق: راههای رگها؛ ۱۰۱
مجد: بزرگی، عزت؛ ۱۳	مجارى کارها: مجراهای امور؛ ۲۶۳
مجدد: تازه، نو؛ ۸۲	مجازات: پاداشها، پادافره؛ ۵۱، ۲۲۰
مجدفه: پاروی کشتی؛ ۲۲۳	مجازات خیر: پاداش نیک؛ ۵۱
مجرأ: محل جریان؛ ۴۳	مجال: فرصت، وقت؛ ۱۳۲، ۵۲۹
مجرأ عادت: جریان عادت؛ ۴۳	مجالس: جمع مجلس؛ ۳۱۴
مجریان: آزمودگان، باتجربه‌ها؛ ۲۰۱	مجالست: همنشینی؛ ۹۱، ۲۷۵
مجرد: تنها، منفرد؛ ۳۶، ۴۰۴، ۵۱۵	مجال عمر: فرصت عمر؛ ۱۴۱
مجرفه پای: بیل پای، اضافه تشبیهی؛ ۴۴۳	مجالى وسع: فرصت گشادگی؛ ۲۳۷
مجرم: بزهکار؛ ۳۵، ۴۸۱	مجامع: جمع مجمع، جای گرد آمدن؛ ۲۲۸
مجرمان: گناهکاران؛ ۶۱، ۲۲۸	مجاملات: چرب زبانیها؛ ۳۷۵
مجروح: زخمی شده، خسته؛ ۴۳۴	مجاملت: خوش رفتاری؛ ۵۱، ۲۵۵
مجره: کهکشان؛ ۴۲۱	مجان: رایگان؛ ۶۱
مجرى: راه؛ ۱۷۵	مجانب: دوری گریننده؛ ۳۳۵

- محاسن مخبر: نیکبهای درون؛ ۵۱۷  
 محاصر شدن: در حصار گرفتن؛ ۳۷۶  
 محاضرات: گفتگوهای ادبی؛ ۵۳۴  
 محاط: احاطه شده؛ ۱۸۰  
 محافظت: نگهبانی؛ ۱۰۵، ۴۶۵  
 محال: ناممکن؛ ۳۵، ۱۱۴  
 محالات: ناممکنها؛ ۳۰۹، ۳۵۹  
 محال اندیشه: ناممکن اندیش؛ ۳۳۷  
 محال بودن: ناممکن بودن؛ ۱۴۲  
 مخالفت: هم پیمانی، هم سوگند شدن؛ ۲۷۴  
 محامات نفس: حمایت کردن نفس؛ ۲۶۸  
 محامد: ستایشها؛ ۱۸۹، ۵۴۴  
 محامد اخلاق و سیر: نیکبهای خوی و سرشتها؛ ۳۲۸  
 محامد اوصاف: وصفهای ستوده؛ ۲۲۸  
 محامد سیر: سیرتهای ستوده؛ ۳۲۸  
 محامد صفات: صفتهای پسندیده؛ ۳۰۹  
 محاسن اوصاف: وصفهای نیکو؛ ۳۲۸  
 محاورات: گفتگوها؛ ۱۶۱  
 محاوران: هم گویان؛ ۴۱۹  
 محاورت: گفتگو؛ ۲۴۰، ۴۴۶  
 محاوره: گفتگو؛ ۳۴، ۳۳۲  
 محاولت: آهنگ کردن؛ ۳۶۰  
 محاوله: تیزگری؛ ۳۴  
 محبت: دوستداری؛ ۲۳۹، ۴۸۹  
 محبوب: دوست؛ ۲۰۴، ۳۱۵  
 محبوبی: دوستی؛ ۲۴۲  
 محبوس: زندانی؛ ۴۶۵  
 محبوسان: زندانیها؛ ۴۴۹  
 محبوس کردن: زندانی کردن؛ ۲۰۳  
 محتاج: نیازمند؛ ۱۳۱، ۲۰۱، ۲۵۸  
 محتاجان: نیازمندان؛ ۲۹۶  
 محتاج الیه: مورد احتیاج؛ ۵۴۷  
 محتاج ترین: نیازمندترین؛ ۴۴  
 محتاج شدن: نیازمند گشتن؛ ۱۲۹  
 محتاجی: نیازمندی؛ ۲۰۴
- محسبی: هیئت و نجوم؛ ۳۷۱  
 محبله: وسیله جلب؛ ۶۷  
 مجلد: دفتر، کتاب؛ ۵۴۸  
 مجلس: جای گرد آمدن و نشستن؛ ۲۴۲، ۳۹۱  
 مجلس باز: مجلس حضور؛ ۳۱۴  
 مجلس وعظ: مجلس موعظه؛ ۱۴۲  
 مجمر: آتشدان؛ ۲۱۴  
 مجمره: واجد مجمر؛ ۱۷  
 مجمره گردون: اضافه تشبیهی؛ ۷۵  
 مجمع: جای گرد آمدن؛ ۱۷۹، ۳۱۸  
 مجمع پریان: جای گرد آمدن پریها؛ ۹۶  
 مجمع تذکیر: جایگاه ذکر گفتن؛ ۱۴۲  
 مجعلا: از روی اجمال؛ ۲۲۵  
 مجموع: گردآمده؛ ۵  
 مجموع کردن: گردآوری کردن؛ ۱۲۸  
 مجن: سپر؛ ۳۵۳  
 مجنون: جن زده؛ ۱۹۶  
 مجهود: کوشش، سعی؛ ۲۵۴  
 مجهول: ناشناخته؛ ۳۱۹  
 مجیب: برآورنده حاجت، خدا؛ ۳۸۲  
 مجاهر: جمع مجهر، چشم خانه ها؛ ۳۸۲  
 محاذات: برابر هم بودن؛ ۱۶۲  
 محاربت: رزمیدن؛ ۱۰۶، ۳۷۳  
 محارم: جمع محرم، خویشان؛ ۳۷۳  
 محاسبان ارزاق: حسابگران روزیها؛ ۲۶۰  
 محاسبت: حساب کردن؛ ۱۳۹  
 محاسن: نیکبها؛ ۸۹، ۲۱۸  
 محاسن آثار: کارهای نیک؛ ۱۹۹  
 محاسن اخلاق: خوبیهای نیک؛ ۱۱۹  
 محاسن اعمال: کارهای خوب؛ ۵۴۴  
 محاسن اوصاف: وصفهای پسندیده؛ ۳۲۸  
 محاسن خصال: خوبیهای نیک؛ ۴۲۰  
 محاسن خلق: خوی نیک؛ ۱۲۷  
 محاسن شیم: خوبیهای نیک؛ ۲۱۷  
 محاسن صفات: وصفهای خوب؛ ۲۷۸

محصل: آنکه در حین است؛ ۴۰۸	محتاج: احتیاط کار؛ ۳۸۷
محصنات: زنان شوهردار؛ ۲۸۹	محتاج: حيله ورز؛ ۴۳۳
محصور: محدود؛ ۵۱۹	محتد: اصل، نسب؛ ۲۳۴، ۳۴۵، ۵۱۰
محض: بی آمیغ، ویژه؛ ۱۹۱، ۲۳۲	محترز: پرهیزکننده، خوششندار؛ ۴۲۶، ۵۴۲
محضر: حضور، پیشگاه؛ ۱۹۴، ۴۸۰	محترز داشتن: پرهیز کردن؛ ۴۶۶
محض راستی: صرف راستی؛ ۲۰۸	محترفه: پیشه وران؛ ۷۹
مخطون: ممنوع، ناروا؛ ۱۱۸، ۴۴۷	محترم: مورد احترام؛ ۲۸۰
مخطوظ: بهره ور متمتع؛ ۹، ۴۲۲	محتوم: قطعی، لازم؛ ۲۶۲، ۳۸۲
مخطوظ: حفاظت شده؛ ۱۵	محتوی: فراگیرنده، حاوی؛ ۵۴۲
محق: حق دار؛ ۴۷۸	محتج: میانه راه؛ ۸۵، ۴۵۷
محقق: حقیر، کوچک؛ ۱۲۹	محبوب: در پرده؛ ۴۷۷، ۴۹۳
محقق: ثابت شده، درست؛ ۵۱، ۱۰۲	محبوب گشتن: در پرده شدن؛ ۱۴۷
محققان: تحقیق کنندگان؛ ۲۱۷، ۵۴۱	محبوج: با حجت مغلوب شده؛ ۱۸۰
محقق شدن: قطعی گشتن؛ ۶۱	محبور: ممنوع بر اثر بی خردی و ابله‌ی؛ ۱۰۴
محقق گردانیدن: درست شدن؛ ۲۷۸	محدود: اندک؛ ۴۵
محک: سنگ تعیین کننده عیارسیم وزر؛ ۱۱۷	محدز: ترساننده، بر حذر دارنده؛ ۳۶۶
محک امتحان: اضافه بیانی؛ ۱۱۷	محدور: مانع؛ ۳۵۷، ۵۰۸
محک زدن: آزمودن، سنجیدن؛ ۱۱۷	محرص: تحریک کننده، برانگیخته؛ ۵۹، ۲۰۲
محکم: استوار، ثابت؛ ۴۷، ۲۰۶	محرص آمدن: برآغالبیدن، انگیزتن؛ ۴۶۷
محل: جای، مکان؛ ۸۳، ۱۵۰	محرک: برانگیزاننده، ورغلاننده؛ ۳۷۹
محل صدق: جای راستی؛ ۳۲۵	محرکه: مؤث محرک؛ ۲۸۵
محلوق: جایگاه پرواز؛ ۴۲۱	محرم: آشنا، مقرب؛ ۲۰۲، ۲۲۰
محمدمت: ستودن کسی را؛ ۲۵۶	محرم اسرار: رازدار امین؛ ۱۹۵
محمدمت گفتن: ستایش کردن؛ ۲۱۳	محرمان: نزدیکان، مقربان؛ ۴۱۹
محمل: کجاوه؛ ۳۰۳	محرم راز: رازدار امین؛ ۱۱۳
محمود: ستوده؛	محرمیت: محرم بودن؛ ۳۸۸
محمودتر: ستوده تر؛ ۱۲۷	محرورس: پاسبانی شده، محفوظ؛ ۸۹
محمول: تأویل شده، تعبیر گشته؛ ۳۴۶	محرورم: بی نصیب، بی بهره؛ ۲۵۸
محمولات افعال: سنگینهای بار؛ ۵۳۱	محرورمی: محروم بودن؛ ۹۱
محمی: نگهبانی شده؛ ۳۹۳	محبوب: به شمار آورده شده؛ ۲۷۷
محنت: رنج؛ ۵۷، ۱۲۵، ۳۸۳	محبوبی: محسوب بودن؛ ۴۴۶
محنت رسیدن: رنج در رسیدن؛ ۷۱	محبود: مورد حسادت، رشک برده شده؛ ۷۶
محنت زای: رنج آور؛ ۹۸	محسوس: حس شده؛ ۳۷۱
محنت زدگان: رنج دیدگان؛ ۲۱۱، ۳۲۱	محسوسات: اموری که به حواس ظاهر ادراک شود؛ ۹۴
محنت زدگی: رنج دیدگی؛ ۲۷۴	محبشو: انباشته؛ ۱۰

- محو: زایل ساختن؛ ۵۰، ۶۰  
 محیط: جای زیست، دربرگیرنده؛ ۸۰، ۱۸۰  
 محیط شدن: دربرگرفتن؛ ۱۹۰  
 مخالفت: فریفتن؛ ۶۵  
 مخادع: مکر کننده؛ ۴۳۳  
 مخادعت: فریبکاری؛ ۳۴، ۳۶۰  
 مخارج: جایهای بیرون شدن؛ ۳۶۶  
 مخاریق: جمع مخراق، فریبه‌ها، نیرنگها؛ ۴۴۱  
 مخازن بحر: مخزنهای دریا؛ ۲۳۳  
 مخازن کتب: گنجینه‌های کتابها؛ ۵۴۵  
 مخازی: جمع مخزات، خواریه‌ها، بدبختیها؛ ۶۰  
 مخازی فعل: خواریه‌های کار؛ ۵۴  
 مخاطب: طرف خطاب؛ ۴۴  
 مخاطبات: گفتگوها؛ ۲۹۴، ۶۵  
 مخاطره: خود را در خطر افکندن؛ ۱۴۱  
 مخاطی: قدمگاه؛ ۵۳۸  
 مخافات: جمع مخافت، ترسها؛ ۲۵۰، ۵۱۱  
 مخافت: ترس، خوف؛ ۲۰۹، ۳۵۲  
 مخالب: جمع مخلب، چنگالها؛ ۳۰۲  
 مخالست: در ربودن؛ ۶۰  
 مخالص: دوست باخلوص؛ ۱۰۹، ۳۳۵، ۴۸۰  
 مخالصت: دوستی ویژه داشتن؛ ۲۳۹، ۳۹۰، ۵۰۷  
 مخالطت: آمیزش، معاشرت؛ ۱۴۷، ۲۵۱، ۵۲۲  
 مخالف: ناموافق؛ ۷۲  
 مخالفت: دشمنی؛ ۳۵۹  
 مخاوف: جایهای ترسناک؛ ۲۴۳، ۳۶۴  
 مخایل: نشانه‌ها، علامتها؛ ۷۶، ۳۹۹  
 مخایل رحمت: نشانه‌های بخشایش؛ ۳۰۶  
 مخایل رشد: نشانه‌های هدایت؛ ۷۶  
 مخایل صدق: نشانه‌های راستی؛ ۱۰۷  
 مخایل ظفر: نشانه‌های پیروزی؛ ۲۵۲  
 مخیر: درون، باطن؛ ۶۵، ۴۱۵  
 مخیر اصل: خبردهنده اصل؛ ۴۷۷  
 مخیبط: آشفته، تباہ؛ ۳۴۴  
 مختار: صاحب اختیار؛ ۳۷۱  
 مخترعات: اختراع شده‌ها؛ ۹  
 مختصر: کوتاه، موجز؛ ۱۲۹  
 مختصرات: کوتاه شده‌ها؛ ۳۳۵  
 مختصر شکل: کوچک جبه؛ ۱۹۵  
 مختل: خلل یافته، آشفته؛ ۳۰  
 مختلف: جدا، متفاوت؛ ۸  
 مختلف الافعال: دارای کارهای گوناگون؛ ۳۶۰  
 مختلف الالوان: دارای رنگهای گوناگون؛ ۱۷  
 مخدرات بیشه: پردگیان جنگل؛ ۳۷۷  
 مخدره: پوشیده؛ ۹  
 مخدره ناسفته: پردگی دوشیزه؛ ۲۰۴  
 مخدوم: سرور؛ ۲۴۰  
 مخدوم پرست: سرور دوست؛ ۲۲۰، ۳۸۹  
 مخدومی: سروری، ریاست؛ ۲۲۹  
 مخذول: خوار شده، زیون؛ ۳۶۸  
 مخرج: بیرون شو، محل خروج؛ ۷۷  
 مخرج معناد: محل خروج، متعارف، کون؛ ۱۹۶  
 مخرق: پاره پاره؛ ۴۱۱، ۴۴۵  
 مخرقه: نیرنگ، فریب؛ ۳۶  
 مخصوص: ویژه، خاص؛ ۷۹، ۱۲۸  
 مخطط: خط دار؛ ۴۸۷  
 مخطی: گناهکار؛ ۱۷۹  
 مخلب: چنگال؛ ۸۷، ۲۹۳، ۵۲۴  
 مخلخل: خلخال به پا کرده؛ ۴۰۵  
 مخلد: جاویدان؛ ۱۲۰، ۴۴۸  
 مخلص: محل گریز به مقصود؛ ۱۳، ۲۳۲، ۴۹۸  
 مخلص خیر: انجام نیک؛ ۲۱۵  
 مخلص صمیم: بی ریا؛ ۲۳۷، ۴۸۰  
 مخلف: بازمانده؛ ۵۴۴  
 مخلوق: آفریده؛ ۴۰۵  
 مخلوقات: آفریدگان؛ ۱۴۲  
 مخصه: پیچیدگی، اشکال؛ ۴۱۹  
 مخفقه: آلت خفه کردن؛ ۳۱۷  
 مخوف: ترسناک؛ ۴۸۸  
 مخیر کردن: مختار ساختن؛ ۳۲

مخیلان: تهمت زندگان؛ ۲۷۶	مذاق: ذایقه، چشایی؛ ۷۸، ۴۰۲
مخیله: نیروی خیال؛ ۱۲۳، ۴۳۳	مذاق حال: ذایقه حال؛ ۱۸
مداجاة: مدارا کردن؛ ۳۰۸، ۴۲۳	مذاق خرد: ذایقه خرد؛ ۱۴۰
مداخل: جایهای داخل شدن؛ ۳۴۶	مذاق طبع: ذایقه طبیعت؛ ۳۶۱
مداخلت: وارد در کاری شدن؛ ۱۲۰	مذاق قبول: ذایقه پذیرش؛ ۲۷۶
مدار: محور؛ ۵۴۶	مذاق وفاق: ذایقه موافقت؛ ۵۸
مدار: نرمی کردن، سازش نمودن؛ ۴۴	مذام: جمع منعت. نکوهشها؛ ۱۸۹
مدارات: نرمی کردن، سازش نمودن؛ ۱۱۵، ۴۲۳	مذام اوصاف: وصفهای نکوهیده؛ ۳۳۷
مدارج: درجه‌ها، پایه‌ها؛ ۱۳۴، ۳۵۷، ۵۲۶	مذام سیرت: سیرت نکوهیده؛ ۱۸۹
مداعبت: مزاح کردن؛ ۲۷۷، ۴۶۸	مذاهب: جمع مذهب؛ ۴۸۹
مدافعت: دفاع کردن؛ ۹۴، ۴۳۶	مذبح: کشتارگاه؛ ۳۳۲، ۴۰۵
مدالست: فریفتن؛ ۲۷۹، ۴۳۸	مذکور: یاد شده؛ ۵۰، ۵۱۳
مدامع: مجراهای اشک؛ ۱۶۱	مذکوری: مذکور شدن؛ ۴۴۶
مداوات: درمان کردن؛ ۱۰۳، ۳۹۹	مذلت: خوار شدن؛ ۱۱۳، ۲۸۵
مداولت: دور زدن، انقلاب زمانه؛ ۳۵۸	منعت: بدگویی، نکوهش؛ ۲۵۶
مداویان: درمان کنندگان؛ ۱۰۲	منعوم: نکوهیده؛ ۳۴۴، ۵۳۷
مداهنت: چرب زبانی؛ ۲۳۰، ۳۹۴	مذهب: روش، طریقه؛ ۴۴۷، ۵۴۶
مدبران: خداوندان رای؛ ۵۴۷	مذهب تناسخ: آیین تناسخ؛ ۱۵۰
مدبراوقات: صاحب رای زمانه، خدا؛ ۱۳۶	مذهب فتوت: آیین جوانمردی؛ ۱۱۸
مدت: قسمتی از زمان؛ ۱۱۴، ۲۱۴	مذهب مروت: آیین مردی؛ ۸۷
مدتها: زمانها؛ ۲۰۲، ۳۷۹	مذیل: دامنه دار؛ ۸
مدح: ستایش؛ ۵	مروت: مردانگی؛ ۸۷
مدخر: اندوخته؛ ۳۱۷، ۵۳۱	مرا: علامت مفعول، من را؛ ۲۱۶
مدخر گردانیدن: اندوخته کردن؛ ۲۶۷	مرايضت: ۲۷۷
مدد: یاری دادن؛ ۸۸، ۲۴۴، ۵۳۸	مرايض: جمع مریض، آغل گوسفندان؛ ۴۴۶
مدد دادن: یاری کردن؛ ۳۸۰	مرايع: جمع مربع، جایگاههای گردش بهاری؛ ۴۸۵
مدد کردن: یاری دادن؛ ۱۵۲	مراتب: جمع مرتبه، پایه‌ها، درجات؛ ۵۳۶
مدرج: درج شده، مندرج؛ ۱۹۱	مراتع: جمع مرتع، چراگاهها؛ ۸۲، ۴۸۵
مدرسه: آموزشگاه؛ ۱۶	مراجعت: بازگشت؛ ۲۳۴
مدرکه: دریابنده؛ ۲۸۵	مراحل و منازل نوشتن: طی کردن آنها؛ ۳۶۴
مدلهم: سیاه، تاریک؛ ۹۸	مراد: مقصود، منظور؛ ۴۷، ۱۰۴، ۲۵۲
مدوز: گرد، دایره‌مانند؛ ۵۰۴	مرادات: آرزوها، مقصودها؛ ۴۹۶
مدهوش: سرگردان، حیران؛ ۴۷۴	مرادجویان: کام‌خواهان؛ ۴۹۶
مدید: طولانی، دراز؛ ۲۷۴	مراد دل: مقصود دل؛ ۲۵۷
مذاب: گذاخته؛ ۲۲۶	مرارت: تلخی؛ ۱۳۷، ۳۹۹

مرتفع: بلند؛ ۷۹	مرارت حق: تلخی حق؛ ۱۷۸
مرتقب: چشم دوخته بر چیزی؛ ۳۷۸	مراسلات: نامه نگاریها؛ ۳۷۵
مرتکب: اقدام کننده؛ ۳۷۸	مراسلت: نامه نوشتن؛ ۳۰۶
مرجان: بسد، لؤلؤ؛ ۶۱، ۲۲۴	مراسم: جمع مرسوم، آداب، آیینها؛ ۵۲
مرحج: برتر، ترجیح داده شده؛ ۴۵۱	مراضی: جمع مرضاة، خشودیهها؛ ۵۱، ۴۲۲، ۴۲۶
مرحوج: برتری داده شده؛ ۱۸۰، ۲۲۷	مراعات: رعایت کردن؛ ۱۱۵
مرحوم: سنگسار شده، رانده؛ ۴۸۰	مراعات کردن: رعایت نمودن؛ ۱۱۴، ۲۹۰
مرح: پرنشاط شدن؛ ۴۷۱	مراعی: جمع مرعی، چراگاهها؛ ۳۳۶
مرحله: منزلگاه، مسافت؛ ۵۳۰	مُرَاعی: رعایت کننده؛ ۱۳۹
مرحمت: مهربانی، لطف؛ ۲۳۹	مراغی: منسوب به مراغه؛ ۳۴۲
مرحوم: آمرزیده؛ ۴۰۰	مراغی بجه: بجه منسوب به مراغه؛ ۳۴۲
مرد: رجل؛ ۷۳، ۱۳۳	مراقت: دادخواهی کردن؛ ۳۱۹
مرد: بازگردانیدن، رد کردن؛ ۲۹	مُرَاقبت کردن: دادخواهی نمودن؛ ۴۶۴
مردار: جانور مرده؛ ۳۷۷	مراقت: همراهی، یاری؛ ۳۹۴، ۴۹۶
مردارخوار: مردارخورنده؛ ۱۳۴	مراقب: نگهبان؛ ۱۹۷، ۲۷۲
مردان کار: رجال عمل؛ ۳۵۴، ۴۰۸	مراقبات: نگهبانی ها؛ ۷۳
مردان مرد: پهلوان، دلاور؛ ۱۰۶	مراقبت کردن: نگهبانی نمودن؛ ۵۱
مردانگی: دلاوری؛ ۴۰۷	مراقد: جمع مرقد، آرامگاهها؛ ۴۸۴
مردانه: دلیرانه؛ ۴۶۸، ۴۹۱	مراقی: جمع مرقی و مرقاة، درجه ها؛ ۱۸، ۳۸۹، ۵۲۵
مرد غم: حریف اندوه؛ ۲۵۴	مراقی منزلت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۵
مردگی: مرده بودن؛ ۵۵	مراکب: جمع مرکب، آنچه سوار شوند؛ ۳۸، ۷۳
مردم: بشر، آدمی؛ ۳۶، ۱۵۳، ۲۱۱	مرام: مراد، مقصود؛ ۲۵۴
مردم پرست: مورد پرستش مردم؛ ۲۸۴	مراوغت: کشتی گرفتن؛ ۳۵۷
مردم خوار: آدمخوار؛ ۳۶۳	مراثی غضب: رشته های غضب، اضافه تشبیهی؛ ۳۸۷
مردم سای: آدمی فرسا؛ ۲۲۲	مربط: محل بستن چار پایان؛ ۵۳
مردم کش: آدمی کش؛ ۱۳۴	مربوط: وابسته؛ ۹۳
مردم گزای: آدمی گزای؛ ۳۱۰	مرتب: منظم؛ ۸۱، ۱۲۸
مردم ناآرموده: بشر نامحزب؛ ۷۲	مرتب کردن: ترتیب دادن؛ ۴۷۳
مردمک دیده: مردمک چشم؛ ۳۴۶	مرتبت: منزلت، مقام؛ ۷۴
مردمک جمع مارد، سرکشان، طاغیها؛ ۳۶۳	مرتب نگردانیدن: منظم ساختن؛ ۲۴۷
مردمک درگذشته، فوت شده؛ ۵۵	مرتبه: مقام، منزلت؛ ۱۲۴، ۱۹۴
مردمک ساخته: به مردن زدن؛ ۵۵، ۴۴۱	مرتبه اخیری: بار آخر؛ ۳
مردمک عفاریت: دیوان سرکش؛ ۱۴۸	مرتبه بلوغ: درجه بالغ شدن؛ ۹۳
مردی: مرد بودن؛ ۴۶۸	مرتسم: نقش پذیر؛ ۲۴۴
	مرتج: چراگاه؛ ۳۴۰



مرکبات: ترکیب شده‌ها؛ ۱۸۰، ۵۴۶	مرز: زمین، ناحیه؛ ۱۹۳
مرکبات اجسام: اجسام آمیخته؛ ۱۹۰	مرزبان: حکومت، فرمانروایی؛ ۳۸۸
مرکبات عناصر: عنصرهای آمیخته؛ ۲۷	مرزمین: دو ستاره شمرای یمانی و شامی؛ ۱۲۹
مرکب برانگیختن: راه افتادن؛ ۴۷۱	مرزو بوم: سرزمین؛ ۳۹۴
مرکب جموح: مرکب سرکش؛ ۲۶۲	مرساد: صیغه دعایی؛ ۳۶۴
مرکب عزیمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۶	مرصد: کمینگاه؛ ۹۵
مرکب هوا: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۲، ۲۳۳	مرصع: گوهرنشان؛ ۷۴، ۲۰۸، ۲۸۲
مرکز: میان دایره؛ ۱۸۱	مرصعات الفاظ: سخنان مزین؛ ۵۲۴
مرکز استقرار: اضافه تشبیهی؛ ۱۶۷	مرصوص: استوار، محکم؛ ۳۳۶
مرکز ملک: اضافه تشبیهی؛ ۹۷	مرض: بیماری، ناخوشی؛ ۲۱۱
مرکوب: آنچه سوار شوند؛ ۸۱، ۴۷۳	مرضی: پسندیده؛ ۳۶۳، ۴۱۹
مرکوز: جای گرفته؛ ۱۸۰، ۴۸۷	مرضیات: پسندیده‌ها، نیکوییها؛ ۲۲۰
مرگ: موت، فنا؛ ۵۸، ۱۲۵، ۳۷۲	مرضی الا ثروالنظر: دارای اثر و نظر نیک؛ ۳۲۸
مرگ بطلان: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۷	مرضی النظر: نیک نظر؛ ۳۲۸
مرگ به کسی رسیدن: مردن؛ ۱۳۶	مرضیه: پسندیده؛ ۳۲۸
مرگ جزوی: مرگ مختصر؛ ۱۹۷	مرعی: چراگاه؛ ۳۱۸
مرمای نظر: آماج نگاه؛ ۳۵۷	مرعی: مراعات شده؛ ۴۴
مرمت: تعمیر کردن؛ ۳۵۶	مرعی داشتن: رعایت کردن؛ ۲۳۹، ۳۲۷
مرموق نظر: مورد نظر، منظور؛ ۴۶۶	مرغ: پرنده، طیر؛ ۱۰۳
مرورید: از گوهرها؛ ۲۲۴	مرغابی: گونه‌ای مرغ؛ ۴۴۵
مروت: مردانگی، جوانمردی؛ ۸۷، ۲۰۹، ۳۰۹	مرغ اندیشه: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۸
مروح: آسایش بخش؛ ۲۴۰	مرغان شکاری: موصوف و صفت؛ ۴۹۰
مروحه: بادبزین؛ ۲۰۰، ۳۰۳، ۵۲۷	مرغب: مشوق، ترغیب کننده؛ ۱۵
مروذگی: میل سرمه (؟)؛ ۵۵	مرغزار: سبزه‌زار، چمن؛ ۳۱۸، ۵۰۵
مروق: رواق دار؛ ۵۱۸	مرغزار گردون: اضافه تشبیهی؛ ۴۷
مرهم: دارویی که بر زخم نهند؛ ۱۰۹، ۳۸۳، ۴۹۲	مرغزار نیلوفری: موصوف و صفت؛ ۱۹۳
مرهم لطف: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱	مرغک: مرغ کوچک؛ ۵۰۰
مریخ: ستاره‌ای است؛ ۹۶، ۴۰۱	مرغوب: مطلوب، خواسته شده؛ ۲۰۴، ۴۷۳
مریخ‌وار: مریخ مانند؛ ۴۰۰	مرغوبات: پسندیده‌ها؛ ۱۴۰، ۴۲۶
مزاج: سرشت، طبیعت؛ ۳۵، ۱۳۸، ۳۸۱	مرغه: آسوده، در رفاه؛ ۱۷۰
مزاج افسرده: موصوف و صفت؛ ۷۰	مرغه الحال: آسوده حال؛ ۴۵۸
مزاج جهان: سرشت عالم؛ ۱۱۱	مرغم: پاره پاره، رنگارنگ؛ ۳۰۱، ۵۲۸
مزاج حال: طبیعت حال؛ ۱۰۱، ۲۳۷	مرغم: نگاشته، رقم شده؛ ۴۴۰
مزاج ملک: سرشت ملک؛ ۶۲	مرکب: آنچه بر آن سوار شوند؛ ۵۴۶
مزاجها: امزجه؛ ۵۱۱	مرکب: ترکیب شده، آمیخته؛ ۱۶۰

- مزاج هوا: سرشت هوا؛ ۱۶۱  
 مزاحم: رنج دهنده؛ ۳۴۱  
 مزاحمان: زحمت دهندگان؛ ۲۹۵  
 مزاحمت: زحمت دادن؛ ۳۸۹، ۹۴  
 مزار: زیارتگاه؛ ۱۰۸  
 مزاجت: زناشویی؛ ۱۰۵  
 مزبله: خاکروبه؛ ۵۱۳  
 مزجاة: اندک، ناچیز؛ ۵۴۹  
 مزد: اجرت، پاداش؛ ۴۴۵  
 مزرمه: کشنزار؛ ۸۰، ۵۳۷  
 مزعفری: زعفرانی؛ ۲۸۵  
 مزکی: پاک کننده؛ ۲۲۸  
 مزلقه اقدام: لغزشگاه قدمها؛ ۲۸۰  
 مزله: لغزشگاه؛ ۳۹۸، ۲۸۵  
 مزلة الاقدام: لغزشگاه قدمها؛ ۱۹۷  
 مزمن: کهنه، دیرینه؛ ۳۹۵  
 مزور: آراسته ساختگی؛ ۴۹۲، ۵۱۸  
 مزیت: برتری؛ ۲۸۰  
 مزید شفت: افزونی مهرورزی؛ ۲۳۹  
 مزید قربت: افزونی نزدیکی؛ ۱۹۴  
 مزید نعمت: افزونی نعمت؛ ۳۸۹، ۶۷  
 مزین: آراسته؛ ۳۸۰، ۵۴۵  
 مزین گردانیدن: آراستن؛ ۲۷۲  
 مژگان: مژه‌ها؛ ۲۲۴، ۴۶۲  
 مسآت: بدحالی‌ها؛ ۳۴۳  
 مساعت: بدحالی؛ ۳۶۸، ۴۵۱  
 مساعت نظر: سوءنظر؛ ۴۵۱  
 مسابقت: پیشی جستن؛ ۱۹۱، ۳۷۷  
 مساخت: موجبات خشم؛ ۴۲۶  
 مسان: مسرتها؛ ۴۷۷  
 مسارعت: شتاب ورزیدن؛ ۲۶۵، ۳۶۰  
 مسارعت نمودن: شتاب کردن؛ ۲۷۹  
 مساری: جمع مسری، آب‌روها؛ ۸۰  
 مساعد: یار، یاور؛ ۱۵۲، ۲۰۶  
 مساعدت: یاری کردن؛ ۳۷۲، ۷۸
- مساعت بخشیدن: یاری نمودن؛ ۶۲  
 مساعدنمای: آنکه خود را یارنمایش دهد؛ ۳۵۳  
 مساعفت: یاری کردن؛ ۳۸۸  
 مساعی: کوششها، سعیها؛ ۵۱، ۵۴۴  
 مساعی قلم: کوششهای خامه؛ ۱۷  
 مساع: راه فرو رفتن آشامیدنی به گلو؛ ۴۷۲  
 مسافت: فاصله؛ ۳۸۱  
 مسافر: آنکه در سفر است؛ ۹۸، ۲۸۴  
 مسافران: در سفران؛ ۵۰۴  
 مسافمت: یکدیگر را کشیدن و گرفتن؛ ۴۳۶  
 مساق: شیوه، روش؛ ۵۴۲  
 مسکن: خانه‌ها؛ ۱۷۹، ۵۰۳  
 مسالک: راهها؛ ۸۵، ۴۵۰، ۵۳۰  
 مسالمت: آشتی جویی؛ ۳۸۷  
 مسام: سوراخها؛ ۱۰۱، ۱۶۱  
 مسامح: سهل انگار آسانگیر؛ ۳۳۵  
 مسامحت: مدارا، آسانگیری؛ ۱۱۷  
 مسامرت: افسانه سرایی؛ ۹۶  
 مسامع: گوشها؛ ۲۲۸  
 مسامیر جلیدی: جمع مسمار، میخها؛ ۱۶۱  
 مساوات: برابری؛ ۳۲۵  
 مساورت: بریکدیگر برجستن؛ ۲۷۶، ۳۶۸  
 مساوی: بدیها، عیبها؛ ۱۹۹، ۴۶۰  
 مساوی خلق: بدیهای آفریدگان؛ ۲۶۶  
 مساهرت: با کسی بیدار بودن؛ ۹۶  
 مساهلت: با کسی آسان گرفتن؛ ۵۱، ۲۵۵  
 مسایلت: از هم واپرسیدن؛ ۱۸۰  
 مسبان: آلت ژرفاسنج؛ ۵  
 مسبب الاسباب: سبب ساز سببها؛ ۲۶۲  
 مست: آنکه با نوشیدن مسکر از حال طبیعی بیرون است  
 ۱۹۶  
 مستأنس: انس گیرنده؛ ۶۲، ۲۴۰  
 مستان طافح: سیاه مستها؛ ۱۳۴  
 مستأنف: آغاز کننده، از سر گیرنده؛ ۳۶۹، ۴۹۳  
 مستبد: خودرای؛ ۳۴۳

- مستبدع: شگفت، عجیب؛ ۲۰۱، ۲۷۶  
 مستبضع: زشت، ناپسند؛ ۲۷۶  
 مستبصر بیدار: بینادل هوشیار؛ ۳۲۳  
 مستجار: اجاره‌ای؛ ۱۴۴  
 مستجمع: گردآورنده، جامع؛ ۱۲۶  
 مستحسن: پسندیده، ستوده؛ ۵  
 مستحق: درخور شایسته؛ ۲۳۸  
 مستخلمان: کارکنان، مأموران؛ ۸۱  
 مستدعی: خواهشمند؛ ۲۳۹  
 مسترسل: پذیرا، مأنوس؛ ۱۵۳  
 مسترشدان: راه‌یابندگان، هدایت‌طلبان؛ ۳۵۲  
 مستعد: سعادت‌جوینده؛ ۳۰۵  
 مستعمر: بیمناک، بیم‌دردل دارنده؛ ۴۵۷  
 مستصحب: همراه؛ ۲۴۳  
 مستظفر: پشتگرم؛ ۱۱۰، ۴۱۹  
 مستعار: عاریتی؛ ۳۷، ۱۴۴  
 مستعد: آماده، مهیا؛ ۸۱، ۳۰۵  
 مستعد بودن: آماده بودن؛ ۳۰۵  
 مستعذب: خوشایند، مطبوع؛ ۱۵۳  
 مستعقب: عوض‌جوینده، دنبال‌رونده؛ ۲۳۸، ۲۶۰  
 مستغرق: غرق‌شده، فرو رفته؛ ۴۴۷  
 مستغنی: بی‌نیاز؛ ۵۰، ۳۰۹، ۵۳۷  
 مستغنی گردانیدن: بی‌نیاز کردن؛ ۲۷۵  
 مستفاد: استفاده‌شده؛ ۱۸۲  
 مستفید: بهره‌مند؛ ۶۲  
 مستفیض: پراکنده، منتشر؛ ۳۰۶  
 مستقبل: پذیره‌کننده، پیشواز‌رونده؛ ۱۸۴، ۳۲۸  
 مستقبل حال: وضع آینده؛ ۱۸۷، ۴۵۳  
 مستقر: محل استقرار؛ ۶۲، ۸۲  
 مستقر دولت: جایگاه دولت؛ ۴۳  
 مستقیم: راست؛ ۴  
 مستمر: همیشه، دائم؛ ۲۱۱، ۵۱۵  
 مستمع: گوش‌دهنده؛ ۸۲  
 مستنثرات بغاث: به کرکسهای کوچک ماننده؛ ۵۲۴  
 مستصمر: یاری‌خواهنده؛ ۳۹۵  
 مست نما: آنکه مست می‌نماید؛ ۳۴۹  
 مستوثق: مورد اطمینان؛ ۹۴  
 مستوحش: وحشت‌زده؛ ۱۵۷، ۴۵۷  
 مستودع: امانتی، ودیعه؛ ۲۴۳  
 مستوسق: منظم، مرتب؛ ۹۴  
 مستوطن: وطن، جایگاه؛ ۶۲  
 مستوفی: فراگیر؛ ۷۹، ۳۰۵، ۵۴۳  
 مستولی کردن: چیره ساختن؛ ۱۳۶  
 مستهجن: زشت، رکبک؛ ۱۶  
 مستی: مست بودن؛ ۸۴، ۵۰۲  
 مستی حماقت: اضافه‌سببی؛ ۳۹۲  
 مستی شراب: اضافه‌سببی؛ ۸۴  
 مسجل: تسجیل‌شده، مدلل؛ ۴۴۴  
 مسجل گردانیدن: مدلل ساختن؛ ۳۹۳  
 مسخ: برگشتن صورت به زشتی؛ ۳۸۰  
 مسخر: تسخیر شده، رام؛ ۵۷، ۵۴۶  
 مسدس: شش‌جهت؛ ۴۰۷  
 مسلود: بسته؛ ۱۷۵  
 مسرات: شادیها؛ ۳۴۳  
 مسرت: شادی، خوشحالی؛ ۵۶  
 مسرح نظر: تماشاخانه؛ ۳۴۰، ۴۴۸  
 مسرف: اسراف‌کننده؛ ۴۴۴  
 مسعود: نیکبخت؛ ۱۲۷  
 مسف: جای پریدن پست مرغان؛ ۵۳۰  
 مسقط: جای افتادن؛ ۵۲۲  
 مسقط رأس: زادگاه؛ ۴۹۰  
 مسقط الراس: زادگاه؛ ۴۹۰  
 مسکن: جای باش؛ ۹۵، ۵۲۸  
 مسکن احزان: جایگاه اندوهان؛ ۲۶۸  
 مسکنت: تهیدستی، بینوایی؛ ۱۶۷  
 مسکن ساختن: جایگیر شدن؛ ۲۴، ۱۹۱  
 مسکن گرفتن: مقیم شدن؛ ۱۴۷  
 مسکین: بینوا؛ ۹۵، ۴۴۸  
 مسلسل: به زنجیر کشیده؛ ۸۷، ۳۷۷  
 مسلط: چیره؛ ۳۴۴

- مسلك: راه، روش؛ ۱۳۱
- مسلم: قطعی، بسلاست؛ ۲۱۷، ۳۳۶
- مسلمانان: پیروان اسلام؛ ۱۳۴، ۳۱۲
- مسلمانی: مسلمان بودن؛ ۱۰۷، ۳۲۰
- مسموع: شنیله؛ ۱۹۶
- مسموع تر: شنیله شده تر؛ ۱۹۶
- مسموع قول: پذیرفته گفتار؛ ۲۸۰
- مسند: تکیه گاه؛ ۶۱، ۵۱۴
- مسند وزارت: تکیه گاه وزارت؛ ۶۱
- مسوجر: قلاده دار؛ ۳۷۷
- مسوز: دستبند دار دارای سواره؛ ۴۰۵
- مسوف: خیره سر؛ ۵۴۴
- مسولان: فریبندگان؛ ۲۷۶
- مسؤلی: مسؤل بودن؛ ۱۳۹
- مسؤولیت: موظف بودن به انجام کار؛ ۱۳۹
- مشاحت: با یکدیگر دشمنی کردن؛ ۲۳۰
- مشارع: جمع مشرع، راهها؛ ۴۱۱، ۴۵۲
- مشارع دیانت: راههای دینداری؛ ۱۰۷
- مشارق: جمع مشرق؛ ۱۶۸
- مشارق ومغارب: مشرقها و مغربها؛ ۶
- مشارک: انبان، شریک؛ ۴۸۸
- مشارکت: انبازی جستن؛ ۶۱، ۴۲۵
- مشارکت یافتن: شرکت ورزیدن؛ ۵۳۰
- مشاطه: آرایشگر؛ ۱۲، ۲۶۴
- مشاطه تقدیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۴
- مشاطه گری: آرایشگری؛ ۳۸۰
- مشافر: جمع مشفر، دهانها؛ ۳۱۷، ۴۱۱
- مشافر کلاب: دهانهای سگان؛ ۴۱۱
- مشافهه: روباروی گفتن؛ ۴۱، ۴۵۷
- مشاق: تجمع مشقت، سختیها؛ ۷۸
- مشاکلت: با چیزی ماندن؛ ۴۳۸
- مشام: شامه؛ ۵۹، ۵۴۲
- مشام آرزو: اضافه تشبیهی؛ ۹
- مشام جان: اضافه تشبیهی؛ ۳۸۳
- مشام عقل: اضافه تشبیهی؛ ۶۷
- مشامها: شامهها؛ ۵۴۲
- مشاوران: رایزنان؛ ۳۴۳، ۴۱۹
- مشاوران خلوت: رایزنان خلوت؛ ۱۸۶
- مشاورت: رایزنی؛ ۱۵۰، ۲۳۸
- مشاهد: جای حاضر آمدن مردمان؛ ۴۸۲
- مشاهدت: نگرستن؛ ۷۶، ۲۱۴
- مشاهدت افتادن: دیده شدن؛ ۱۹۶
- مشاهدت کردن: نگرستن؛ ۱۱۹، ۲۷۵، ۴۷۷
- مشاهده: دیدن، نگرستن؛ ۴۰، ۲۵۰
- مشاهده افتادن: دیده شدن؛ ۳۳۶
- مشاهده کردن: نگرستن؛ ۲۲۴، ۳۴۰
- مشاهیر: نامداران؛ ۱۱۵
- مشایعت: پیروی کردن؛ ۵۸
- مشع: مبسوط، مفصل؛ ۳۰۵
- مشبک: دارای شبکه؛ ۷۹
- مشبکه زجاجی: سوراخهای شیشه‌ای، کنایه از چشم؛ ۱۰۱
- مشبه: شبیه، مانیده؛ ۱۲۴، ۲۲۵
- مشت: بنجه دست بسته؛ ۴۰۱
- مشتاقان: آرزومندان؛ ۳۷، ۵۴۹
- مشتبه: مورد اشتباه؛ ۲۲۵
- مشترک: مورد اشتراک؛ ۳۶۰
- مشتری: ستاره‌ای است؛ ۲۳۰
- مشتری سیرت: نیک سیرت چون ستاره مشتری که سعد است؛ ۱۰۹
- مشتعل: برافروخته؛ ۱۰، ۲۴
- مشتعل: شامل، حاوی؛ ۱۰، ۲۲
- مشتهای طبع: خواسته طبع؛ ۲۶۹، ۵۱۴
- مشتهیات طبع: باب اشتها؛ ۴۹۱
- مشتی: مقداری؛ ۲۶۹
- مشجر: منقش؛ ۴۱۶
- مشحون: انباشته؛ ۱۰، ۲۶۸، ۵۴۸
- مشرب: جای آشامیدن؛ ۸۱، ۲۹۵
- مشرع: جای آب نوشی؛ ۳۷۶، ۵۰۸
- مشرع مخالفت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴
- مشرع معاملات: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۹

- مشرف: بلندپایه، سرفراز؛ ۱۸  
 مشرف گردانیدن: سرفراز گردانیدن؛ ۳۰۰  
 مشرف گشتن: اشراف یافتن؛ ۱۹۰  
 مشرف: خاور؛ ۹۷  
 مشروب: آشامیدنی؛ ۸۱  
 مشروط: شرط شده؛ ۹۳، ۲۶۴  
 مشروع: موافق شرع؛ ۴۲۰  
 مشعبد: شعبه‌باز؛ ۴۴۱  
 مشعبدنمای: شعبه‌بازنما؛ ۳۵۳  
 مشعبدان هفت حقه پیروزه: شعبه‌بازان افلاک؛ ۲۲۶  
 مشعر: آگاهی دهنده؛ ۲۲۲  
 مشعله آفتاب: اضافه تشبیهی؛ ۳۸  
 مشعله روز: اضافه تشبیهی؛ ۲۵۱  
 مشوف: شیفته؛ ۹۲  
 مشغله: هياهو؛ ۴۶۳، ۲۴۹  
 مشغوف: مقنون، شیفته؛ ۱۵۴  
 مشغول: سرگرم، در کار؛ ۴۵، ۱۱۶  
 مشغول بودن: در اشتغال بودن؛ ۱۱  
 مشغول شدن: در اشتغال شدن؛ ۱۹۹  
 مشغول گشتن: در کار شدن؛ ۲۳۱، ۷۶  
 مشغولی: مشغول بودن؛ ۱۴۱  
 مشفق: مهربان؛ ۱۰۳، ۳۸۹  
 مشفقان: مهربانان؛ ۴۸۰  
 مشفقان ناصح: خیرخواهان مهربان؛ ۲۳۸  
 مشفوع گردانیدن: قرین ساختن؛ ۲۲۱  
 مشقات: جمع مشقت، دشواریها؛ ۳۴۸  
 مشقت: سختی، دشواری؛ ۲۵۲  
 مشک: گونه‌ای از بوی خوش؛ ۲۹۰، ۴۷۳  
 مشکاة: چراغدان؛ ۳، ۵۴۷  
 مشک تبتی: مشک منسوب به تبت؛ ۲۲۸  
 مشک ختن: مشک منسوب به ختن؛ ۵۰۵  
 مشکل: دشوار؛ ۴۰۴  
 مشکلات: دشواریها؛ ۲۵۲، ۴۳۶  
 مشکل گشای: حل کننده دشواری؛ ۴۷۴  
 مشکور: سپاس نهاده؛ ۷۲، ۲۴۰، ۴۲۲
- مشکین: منسوب به مشک؛ ۵۱۲  
 مشمول: فراگرفته شده؛ ۴۱۵  
 مشمول آمدن: احاطه گشته شدن؛ ۱۸۳  
 مشفق: گوشواردار؛ ۱۸  
 مشوب: آمیخته شده؛ ۲۱۶  
 مشوش: آشفته، پریشان؛ ۱۰۱، ۲۷۹  
 مشوش کردن: پریشان ساختن؛ ۲۰۰  
 مشوه: زشت، معیوب؛ ۵۱۳  
 مشهد: دیدارگاه؛ ۲۵۰  
 مشهد مشاهده: اضافه بیانی؛ ۲۵۰  
 مشهر: جامه‌ای که از بهر زینت مخالف رنگ جامه اصل باشد؛ ۵۲۷  
 مشهورتر: نامبردار؛ ۲۳۱  
 مشهورتر: نامبردارتر؛ ۶۲  
 مشیب: پیری، سفیدموی شدن؛ ۵۳۶  
 مشیت: اراده ایزدی؛ ۱۴۲، ۵۴۱  
 مشیز: مشاوری رابین؛ ۱۹۲  
 مشیران: رابینان؛ ۳۸۹، ۴۱۹  
 مشیمه: پرده در برگزینده جنین؛ ۱۲، ۵۴۱  
 مشیمه ظلام: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۹  
 مصابرت: شکیبایی؛ ۱۸۹، ۳۵۱  
 مصاییح: جمع مصباح، چراغها؛ ۲۹۸  
 مصاییح هدایت: اضافه تشبیهی؛ ۵۴۷  
 مصاحیان: یاران، همدان؛ ۷۰  
 مصاحبت: همدمی، هم صحبتی؛ ۵۸، ۲۷۷  
 مصاحف: جمع مصحف، کتابها؛ ۵۴۸  
 مصادر: جایهای بیرون آمدن؛ ۴۸  
 مصادق: راستگو، صدیق؛ ۱۰۹  
 مصادقت: با یکدیگر دوستی داشتن؛ ۸۹، ۲۷۵  
 مصادمات: به هم وا کوفتنها؛ ۴۹۰  
 مصادمات وقایع: واقعه‌های وا کوبنده؛ ۱۸۸  
 مصادمت: به یکدیگر وا کوفتن؛ ۳۶۴  
 مصارع آفت: جایگاههای فرو افتادن آفت؛ ۸۸  
 مصارعت: با کسی کشتی گرفتن؛ ۲۷۹، ۳۵۶  
 مصارف: جمع مصرف؛ ۷۹

- مصروف گردانیدن: نقش کردن؛ ۱۰۰  
 مصون: محفوظ، نگاهداشته؛ ۸۹، ۸۷  
 مصون ماندن: محفوظ ماندن؛ ۱۸۸، ۲۵۴  
 مصیب: نیک رسنده به حقیقت امری؛ ۳۹۰  
 مصیبت: اندوه، رنج؛ ۳۹۰، ۴۰۰  
 مصیبت رسیده: سوگوار، عزادار؛ ۳۴۹  
 مضاجع: جمع مضجع، خوابگاهها؛ ۴۴۶  
 مضادات: ضدیت کردن؛ ۹۳  
 مضادت: مخالفت کردن؛ ۲۳۰  
 مضادت اقران: مخالفت همالان؛ ۱۰۶  
 مضار: جمع مضرت، زیانها؛ ۴۷۷  
 مضاربت: یکدیگر را زدن؛ ۳۷۸  
 مضاعف: دو چندان؛ ۳۴۶  
 مضاف: افزون؛ ۵۴۹  
 مضافات: افزونیها؛ ۴۷۳  
 مضامین: جمع مضمون؛ ۱۹۱  
 مضایق: تنگ گیرنده، سختگیر؛ ۳۳۵  
 مضایق حاجت: تنگنایها؛ نیاز؛ ۸۸  
 مضایق دقائق: تنگنایهای دقیق؛ ۳۱۴  
 مضبوط: نیک نگاهداشته؛ ۸۸  
 مضجع: خوابگاه؛ ۳۱۸  
 مضراب: گونه ای دم؛ ۱۷۷  
 مضرب زانو: استخوان زانو؛ ۳۸۴  
 مضرت: زیان؛ ۱۰۵، ۲۲۲  
 مضطر: درمانده، بیچاره؛ ۱۳۸  
 مضطرب: پریشان، آشفته؛ ۱۳۸، ۳۰۲  
 مضغه: پاره گوشت قابل جویدن؛ ۴۶۲  
 مضمار ضمیر: میدان اسب دوانی، اضافه تشبیهی؛ ۷۴  
 مضمضه: گردانیدن آب در دهان؛ ۲۲۳  
 مضمون: مفهوم؛ ۵۲۷  
 مضیف: میزبان؛ ۳۲۴  
 مضیق: تنگنا؛ ۸۸، ۵۳۲  
 مطابق: مساوی، برابر؛ ۳۵  
 مطابقت: اتحاد، اتفاق؛ ۱۲۷  
 مطاز: جای پریدن بلند مرغان؛ ۵۳۰
- مصارف مهمات: جای صرف کردن مهمات؛ ۷۹  
 مصاصه: آنچه در خوردن و نوشیدن جذب شود؛ ۹  
 مصاعد: جمع مصعد، محل برآمدن؛ ۳۱۷، ۵۲۵  
 مصاف: کارزار؛ ۳۷۲  
 مصافات: دوستی پاک؛ ۲۷۹، ۴۴۷  
 مصافحت: دست یکدیگر را گرفتن در سلام؛ ۲۳۱  
 مصافحه: دست یکدیگر را گرفتن در سلام؛ ۵۰۳  
 مصاقبت: با کسی نزدیکی نمودن؛ ۵۸  
 مصالح: آنچه موجب آسایش شود؛ ۷۶، ۱۲۵، ۳۲۰  
 مصالح احوال: شایسته های احوال؛ ۸۸  
 مصالحت: آشتی کردن با یکدیگر؛ ۲۳۶  
 مصالح مال: آسایشها و سودهای آینده؛ ۷۶  
 مصاولت: بر کسی حمله آوردن؛ ۲۶۸، ۳۶۰  
 مصائب: جمع مصیبت، سوکها؛ ۵۱۹  
 مصاید: جمع مصیده، شکارگاهها؛ ۵۱۹، ۵۳۰  
 مصباح: چراغ؛ ۲۹۸  
 مصباح بصیرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۱، ۲۷۶  
 مصب صواب: اضافه تشبیهی؛  
 مصبغه: جای رنگرزی؛ ۲۸۵  
 مصحوب: همراه؛ ۳۸۸  
 مصداق: گواه راستی سخن؛ ۴۰۰  
 مصدق: باور داشته؛ ۲۴۳  
 مصدق داشتن: تصدیق کردن؛ ۲۴۳، ۲۷۸  
 مصدوق: راست گفته شده؛ ۴۵۷  
 مصدوقه حال: درستی حال، راستی وضع؛ ۴۵۷  
 مصر: پافشاری کننده؛ ۳۶۸  
 مصرع: نیمه یک بیت؛ ۵۶  
 مصر جامع: شهر بزرگ؛ ۵۴۹  
 مصرع: مصرع؛ ۲۰۲  
 مصروف: صرف شده؛ ۴۹۳  
 مصروف گردانیدن: صرف کردن؛ ۲۰۹  
 مصعد: محل برآمدن؛ ۱۸۴  
 مصفی: خالص، بی غش؛ ۴۵، ۳۰۹  
 مصلحت: آنچه صلاح و سود شخص باشد؛ ۲۰۷  
 مصور: نقش شده؛ ۵۰، ۴۵۸

مظوره: نهانخانه؛ ۴۹۷	مطارح: جمع مطرح، فرشها؛ ۸۱
مطواع: فرمانبردار؛ ۲۵۵، ۵۳۵	مطاردت: بر یکدیگر حمله بردن؛ ۳۷۸، ۳۹۲
مطوق: طوق دار؛ ۵۱۸	مطاعم: جمع مطعم، خوردنیه؛ ۴۲۶
مطهر: پاک، پاکیزه؛ ۳۳۷	مطالب: جمع مطلب؛ ۲۲۹
مطهرتر: پاکتر؛ ۱۵۹	مطالبات: جمع مطالبه؛ ۶۱، ۵۰۲
مطیب: معطر، خوشبو؛ ۱۸، ۷۴	مطالبت: چیزی از کسی درخواستن؛ ۹۴، ۴۳۷
مطیب گردانیدن: خوشبو ساختن؛ ۲۲۸	مطالبت کردن: چیزی از کسی درخواستن؛ ۲۰۶
مطیر: پارچه منقش به نقش پرندگان؛ ۴۱۶	مطالع: پیوسته در کتاب نگرستن؛ ۶۲، ۲۳۵
مطیح: فرمانبردار؛ ۱۳۲	مطالعہ کردن: پیوسته در کتاب نگرستن؛ ۵، ۲۷۸
مطیه: چار پای سواری از اسب و استر؛ ۴۱۷	مطامح: جمع مطعم، نظرگاه؛ ۸۰، ۵۲۳
مظالم: جمع مظلّم، چیزهای به زور گرفته شده؛ ۵۰۲	مطامح: جمع مطعم؛ ۴۵۲
مظاهر: پشتیبان؛ ۲۷۲	مطواعان: فرمانبرداران؛ ۲۵۵
مظاهران: پشتیبانان؛ ۳۷۶	مطاولت: با کسی نبرد کردن؛ ۱۶۸
مظاهرت: پشتیبانی کردن؛ ۲۵۳، ۲۹۸	مطبخ: آشپزخانه؛ ۱۵۷، ۴۰۵
مظفر: پیروز؛ ۶۳، ۲۱۲	مطرا: تازه و تر؛ ۵۱۸
مظلم: تاریک، تیره؛ ۹۸، ۴۷۰	مطرا گردانیدن: ترو تازه ساختن؛ ۱۳
مظلم گردانیدن: تاریک ساختن؛ ۱۰۱	مطراگری: تازه و تر ساختن؛ ۲۸۵، ۵۰۳
مظلّمه: ستمی که بر کسی وارد شود؛ ۴۹۷	مطربان: رامشگران؛ ۴۸
مظلوم: ستمیده؛ ۴۰۰	مطربه طبیعت: اضافه تشبیهی؛ ۴۰
مظلومان: ستمدیدگان؛ ۳۲۰، ۵۳۷	مطرح: جای انداختن چیزی؛ ۳۴۰
مظنه: جای گمان؛ ۶۹، ۱۴۱	مطرح نظر: جای نظرانداز؛ ۴۰۱
مظهور: محل ظهور؛ ۲۹۸، ۵۴۹	مطرد: عام، شامل؛ ۲۶۲
معاتب: سرزنش کننده؛ ۲۲۹، ۳۹۸	مطرز: مزین، زینت داده؛ ۵۴۳
معاد: بازگشت؛ ۵۴۷	مطرز کردن: زینت دادن؛ ۱۳
معادات: دشمنی ورزیدن با یکدیگر؛ ۹۳، ۲۷۸	مطمع: جای خوردن، خوردنی؛ ۳۱۶
معاد آخرت: بازگشت نهایی؛ ۲۴	مطموم: خوراک، خوردنی؛ ۸۱، ۱۲۹، ۴۱۸
معادات: به وقت باز آمدن درد مارگزیده؛ ۲۶۱	مطمومات: خوردنیه؛ ۲۶۷
معادن بر: معدنهای خاک؛ ۲۳۳	مطلب: مقصود، مراد؛ ۳۸۹
معادی: دشمن؛ ۳۹۲	مطلع: جای طلوع؛ ۱۰، ۲۳۲
معاذالله: پناه می برم به خدا؛ ۴۵۳	مطلع آفتاب: برآمدنگاه آفتاب؛ ۵۳۲
معارج: جمع معرج و معراج، نردبانها؛ ۵۰۵، ۵۲۶	مطلق: بی قید، کامل؛ ۳۵۲
معارض: جمع معرض، محلهای نمایش؛ ۵۰	مطلقاً: تماماً، کاملاً؛ ۴۷۹
معارض: مخالف؛ ۳۵۸	مطلوب: خواسته، آرزو شده؛ ۸۸، ۵۴۰
معارضات: جمع معارضه، با کسی برابری کردن؛ ۲۰۳، ۵۲۰	مطلوبات: جمع مطلوبه؛ ۱۴۰، ۴۹۲
معارضت: با کسی برابری کردن؛ ۱۸۶، ۲۳۸	مطمع: مورد طمع؛ ۱۱۴، ۳۱۶

معاینه: روبروی چیزی را دیدن؛ ۲۷۱، ۳۴۰	معارض تزئین: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۵
ممبر جیحون: گذر جیحون؛ ۱۰۶	معارضه: با کسی برابری کردن؛ ۴۶۵
معتبر: تعبیر کننده؛ ۴۲۹، ۴۳۶	معارف مملکت: نامداران کشور؛ ۴۸۳
معتاد: خو کرده؛ ۱۹۶، ۳۹۷	معارضض: سخنان پوشیده و دشوار؛ ۸۹
معتبر: با اعتبار؛ ۱۲۹	معاش: وسیله زندگانی؛ ۳۷۶
معتبران: معتمدان؛ ۴۵۱	معاش دنیا: زندگی جهان؛ ۲۴
معتدل: میانه؛ ۳۲۷	معاشرت: آمیزش؛ ۱۰۴
معمد: مورد اعتماد؛ ۲۲۴، ۳۲۳	معاضدت: با کسی یار بودن؛ ۲۵۲
معمدان: اشخاص مورد اعتماد؛ ۳۶۶، ۴۸۱	معاطف: جمع مطف، برگردانها؛ ۲۰۳، ۵۳۳
معجر: روسری؛ ۲۸۵	معاف کردن: بخشودن؛ ۳۲
معجر قیرگون شب: اضافه تشبیهی؛ ۴۲	معاقب: مورد عقاب، جزا داده؛ ۲۲۹
معجزه: امری خارق عادت؛ ۸۰، ۲۷۱	معاقب داشتن: جزا دادن، عقوبت کردن؛ ۳۵
معجون: سرشته شده؛ ۲۳۷، ۵۲۲	معاقد: جمع معقد، بستن جای؛ ۵۴۵
معجون کردن: سرشته نمودن؛ ۲۳۵	معاقد الفت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴
معد: آماده، مهیا؛ ۱۲۹	معاقدت: با یکدیگر پیمان بستن؛ ۳۳۶
معد گردانیدن: آماده ساختن؛ ۱۲۹	معاقرت: پیوسته کاری کردن در شرابخواری؛ ۱۷۲
معدلت: دادگری؛ ۵۲، ۳۲۲	معالجت کردن: درمان نمودن؛ ۳۹۴
معدن پاک: موصوف و صفت؛ ۳۱۰	معالجه: درمان کردن؛ ۲۷۱
معدود: شمرده شده، اندک؛ ۱۱۱	معالجه کردن: درمان نمودن؛ ۵۴۸
معدوز: آنکه عذرش پذیرفته است؛ ۱۹۶، ۴۷۸	معالم: جمع معلم، نشانه‌های راهها؛ ۶۳
معدوز داشتن: عذر کسی را پذیرفتن؛ ۲۰۵	معالی: جمع معلاة، مقامات بلند؛ ۶۳، ۴۴۶، ۵۳۸
معرت: عیب، زشتی؛ ۹۲، ۱۹۸، ۴۳۸	معالی صفات: صفتهای بلند؛ ۱۳
معرض: موضع عرض؛ ۸۷، ۲۷۴، ۴۷۵	معاملت: داد و ستد کردن؛ ۱۰۷، ۲۳۹، ۳۷۶
معرف: شناساننده، معرفی کننده؛ ۲۲۸	معانات: رنج کشیدن؛ ۴۹، ۲۵۲
معرفت: شناخت، دانش؛ ۲۹۱، ۵۴۷	معاند: ستیزه کننده؛ ۳۳۵
معرفه: اسمی که نزد مخاطب معلوم است؛ ۴۷۵	معانی: جمع معنی؛ ۵۰، ۱۴۲، ۲۲۹
معرکه: رزمگاه؛ ۲۱۲، ۳۹۱	معاودت: بازگشتن؛ ۱۰۰
معروف: شناخته، مشهور؛ ۴۸۳	معاول: جمع معول، کلندها؛ ۴۱۰
معزمان: مارافسایان؛ ۹۹	معاون: یاری کننده؛ ۲۲۶، ۲۷۲
معزول کردن: برکنار ساختن؛ ۲۲۰	معاونان: یاری کنندگان؛ ۳۶۴، ۳۷۶
معزول گردانیدن: برکنار کردن؛ ۱۹۷	معاونت: با کسی یاری کردن؛ ۳۹۹
معسر: تنگدست؛ ۲۵۳	معاهد: جمع معهد، جایهای پیمان بستن؛ ۴۸۲
معصول: شیرین، عسلی؛ ۵۴۲	معاهدت رفتن: پیمان بستن؛ ۴۲۴
معشوق: محبوب، دلبر؛ ۳۷، ۱۹۹، ۲۷۵	معاهده بستن: پیمان بستن؛ ۴۳۶
معصفر: زرد یا سرخ شده با عصفرة؛ ۲۸۵	معايب: عیبا؛ ۱۵۴، ۲۳۰



- معهده وصال: عهدگاه دیدار؛ ۲۵۰
- معهود: عهد شده، معمول؛ ۳۹، ۱۹۵، ۵۱۵
- معیار: اندازه، پیمانہ؛ ۵۰۶
- معیشت: زندگانی؛ ۵۰، ۱۱۱
- معین: تعیین شده، مقرر؛ ۱۰۰، ۲۱۹
- معین الاسلام: یاور اسلام؛ ۱۴۵
- معین الاسلام والمسلمین: یاور اسلام و مسلمین؛ ۱۲۱، ۱۲۲
- معین عقل: یاور عقل؛ ۱۴۰
- مغار: غار؛ ۴۳
- مغارات: غارها؛ ۱۷۹
- مغارب: جمع مغرب، باختر؛ ۶، ۱۶۸
- مغارس: جمع مغرس، جایهای نشاندن نهال؛ ۴۸۹
- مغارم: جمع مغرم، تاوانها، وامها؛ ۵۰۲
- مغاره: غار؛ ۹۹
- مغافست: بناگاه گرفتن؛ ۳۶۳
- مغافصه: بناگاه گرفتن؛ ۴۸۷
- مغاک: گودال، گودی؛ ۹۸، ۴۱۰
- مغاک سفالت: اضافه تشبیهی؛ ۲۴۴
- مغالات: گران خریدن؛ ۴۶۹
- مغالبت: بریکلیگر چیره شدن؛ ۵۲
- مغالب گردانیدن: غلبه کردن؛ ۵۲
- مغانی: جمع مغنیه، زنان سرود گوی؛ ۳۴۰
- مغبات احوال: جمع مغبه، پایانهای احوال؛ ۲۵۸
- مغبوط: مورد رشک؛ ۷۶
- مغبه حال: فرجام حال؛ ۱۲۵
- مغتنم: غنیمت؛ ۵۳۳
- مغرب: باختر؛ ۲۵۰
- مغربی: منسوب به مغرب؛ ۲۸۶
- مغرس: کشتگاه؛ ۳۰۸
- مغرق: نقره کوب؛ ۷۴
- مغرور هوا: فریفته هوا؛ ۴۴
- مغز: مخ، اندیشه؛ ۲۰۴
- مغزبی پوست: موصوف و صفت؛ ۱۱۹
- مغشوش: آمیخته، ناخالص؛ ۶۱
- مغشوش گشتن: آمیخته شدن؛ ۱۰۵
- معصفری: منسوب به معصفر؛ ۷۵، ۲۸۵
- معصم: مچ دست؛ ۵۳۲
- معصوم: نگاهداشته شده؛ ۱۲۱، ۳۸۹
- معصومه: نامی است، بیگناه؛ ۴۶۸
- معضل: دشواره، سخت؛ ۲۷۱، ۴۴۲
- معضلات: دشواریها؛ ۲۵۲، ۳۹۴
- معطر: خوشبوی؛ ۶۷، ۵۴۲
- معطر شدن: خوشبوی گشتن؛ ۶۷
- معطل: بیکاره، فرومانده؛ ۱۲۶
- معطوف: پیچانده شده؛ ۵۲۲
- معظلمات: جمع معظمه، بزرگ؛ ۳۳۵
- معظلمات امور: کارهای بزرگ؛ ۱۹۵
- معظلمات وقایع: واقعه های بزرگ؛ ۷۸
- معقولات: پسندیده های عقل؛ ۳۵
- معکوس: وارزگون، وارونه؛ ۳۹۵
- معلف: علف دان ستور؛ ۳۱۸
- معلق: آویزان، وارو؛ ۲۲۳
- معلق زنان: پشتک زنان؛ ۴۲۱
- معلل: تعلیل شده؛ ۱۰۲
- معلم: آموزگار؛ ۵۳
- معلول: شیئی که دیگری علت وجود آن شده؛ ۹۰، ۲۵۸
- معلوم: شناخته، آشکار؛ ۴۵، ۱۵۰
- معلوم کردن: آشکار ساختن؛ ۶۷
- معماری: عمارت، آبادانی؛ ۵۳۷
- معمور: آبادان؛ ۴۴، ۵۳۵
- معمور داشتن: آبادان نمودن؛ ۵۳۷
- معمور گردانیدن: آبادان کردن؛ ۵۲۱
- معموره عالم: آبادانی جهان؛ ۱۷۹
- معنیر: عنبرآلود؛ ۷۴، ۲۸۲، ۵۴۲
- معنی: مفهوم، مقصود؛ ۳۹، ۱۰۴، ۱۴۳
- معول: کلنگ، کوهکن؛ ۴۱۰، ۴۸۳
- معول کردن: تکیه کردن؛ ۴۸۳
- معونت: یآوری؛ ۸۴، ۲۱۰
- معهد: جای عهد بستن؛ ۱۰۸
- معهد آفرینش: عهدگاه خلقت؛ ۵۲۱

- مغفرت: آمرزش؛ ۱۲۵  
مغلطه: کلامی که شونده را در غلط اندازد؛ ۲۸۰  
مغلف: شدید، سخت؛ ۲۵۷  
مغلفات ایمان: سوگندهای شدید؛ ۲۶۹  
مغلوب: شکست یافته؛ ۴۴  
مغلوب شکل: شکست یافته‌وار؛ ۴۰۹  
مغلوبی: مغلوب بودن؛ ۱۳۳  
مغلول: غل و غش دار؛ ۶۱  
مغمور: فرو گرفته؛ ۳۶۵  
مغناطیس: آهن ربا؛ ۱۴۸  
مغنی: سرود گوی، آواز خوان؛ ۴۸  
مغنیان: سرود گوینها؛ ۴۱۱  
مغنیات مأل: آینده‌های ناپیدا؛ ۲۵۸  
مغیلات: خار شتر؛ ۴۷۶  
مفاتیح: جمع مفتاح، کلیدها؛ ۴۹، ۲۹۸  
مفاخر: جمع مفاخره، مایه‌های نازش؛ ۳۷۱، ۱۲۰  
مفاخر ذات: افتخارهای ذات؛ ۱۳  
مفاخران براعت: فخر کنندگان برتری در دانش؛ ۵  
مفادات: سر بیا دادن؛ ۲۶۸  
مفارش: جمع مفارش، گسترده‌ها؛ ۸۱، ۳۴۰  
مفارق آفاق: جمع مفرق، تارکهای آفاق؛ ۲۳۵  
مفارقت: از یکدیگر جدا شدن؛ ۳۶۹  
مفاسد: جمع مفسده، تباهیها؛ ۳۳۵  
مفاصل: جمع مفصل، بندها؛ ۱۰۱  
مفاصل زمین: بندهای زمین؛ ۱۶۱  
مفاضح سریرت: رسواییهای باطن؛ ۲۷۵  
مفاکات: جمع مفاکهه، مزاحها؛ ۱۶۲  
مفاکهه: مزاح؛ ۴۱  
مفاوز: جمع مفازه، بیابانهای بی آب و علف؛ ۵۴۷  
مفاضات: گفتگوها؛ ۲۹۶، ۴۸۳  
مفاوضه: گفتگو؛ ۱۷۵  
مفتاح: کلید؛ ۲۹۸  
مفتح: گشاینده؛ ۲۹۸  
مفتخر: نازنده، فخر کننده؛ ۶  
مفتی خرد: فتوی دهنده خرد؛ ۱۱۸  
مفتی عقل: فتوی دهنده عقل؛ ۴۷۰  
مفحش: زشت؛ ۳۹۷  
مفخر: جای نازش؛ ۳۱۰  
مفر: گریزگاه؛ ۳۶۴، ۵۳۰  
مفرد: بسیط؛ ۱۸۲  
مفردات: مفردها؛ ۱۳۸، ۵۴۶  
مفردات طبایع: طبیعتهای مفرد؛ ۱۹۰  
مفردات عناصر: عنصرهای مفرد؛ ۱۸۰  
مفرق: پراکنده کننده؛ ۳۵۳  
مفروز: جدا کرده؛ ۵۴۳  
مفروش: گسترده؛ ۵۱۴  
مفسدان: تبهکاران؛ ۳۳۶  
مفسدت جوی: تباهکار؛ ۴۷۹  
مفصل: بند، محل پیوند؛ ۳۸۰  
مفصل: مشروح، مبسوط؛ ۴۷۷  
مفضی: رساننده؛ ۳۵، ۴۲۳  
مفکره: قوه اندیشه؛ ۱۲  
مفلس: تهیدست؛ ۱۱۷، ۲۵۴  
مفوض: تفویض شده؛ ۵۳۷  
مفید: سودبخش؛ ۱۰۳  
مفید آمدن: سودمند بودن؛ ۹۰، ۲۵۳  
مقابح: جمع قبیح، زشتیها؛ ۱۲۷، ۲۷۸  
مقابح احوال: احوال زشت؛ ۵۴  
مقابح سیرت: زشتیهای سیرت؛ ۲۷۵  
مقابل: روبرو، برابر؛ ۵۳۸  
مقابله: روبرو گشتن؛ ۳۷، ۵۴۱  
مقاتلت: با هم کارزار کردن؛ ۲۴۹  
مقادیر: جمع مقدان اندازه‌ها؛ ۳۲۵  
مقارعت: وا کوفتن یکدیگر را؛ ۳۵۶، ۴۰۷  
مقارن: قرین، همراه؛ ۲۷۱  
مقارنه: نزدیک شدن به هم؛ ۱۲۷، ۵۰۸  
مقاسات: ننج چیزی بکشیدن؛ ۴۹، ۲۵۰  
مقاصد: جمع مقصد، مرادها؛ ۹۸، ۵۱۲  
مقاطع: جمع مقطع، محل برش؛ ۱۸۲  
مقاطع حروف: جای قطع حروف؛ ۱۸۲

مقادم: پیش رونده؛ ۳۵۶	مقاطف: جمع مقطف، محل چیدن؛ ۱۹۳
مقدامان: فرماندهان؛ ۳۶۷	مقاعد: جمع مقعد، نشیمنگاهها؛ ۲۰۶، ۵۲۴
مقدر: تقدیر شده؛ ۷۳، ۵۱۴	مقال: سخن، گفتگو؛ ۳۰۴، ۳۷۵
مقدر اوقات: تقدیر کننده روزها؛ ۱۳۶	مقالت: قول، گفتار؛ ۳۹۲
مقدر بودن: تقدیر رفتن؛ ۷۳	مقالید: کلیدها؛ ۱۵۲
مقدرت: توانایی؛ ۴۹۹	مقام: مکان، محل؛ ۱۰۷، ۵۳۹
مقدس: پاک، منزّه؛ ۱۸۱	مقامات مشکور: کارهای گزیده؛ ۷۲
مقلم: بازآمدن؛ ۵۳۳	مقام تعدر: جای دشواری؛ ۴
مقدم: پیش افتاده، سابق؛ ۱۴۷	مقام توقف: جای ایستادن؛
مقدمات: مقدمه ها؛ ۲۱۷	مقامگاه: جایگاه؛ ۳۹، ۳۲۸، ۴۹۶
مقدمان لشکر: پیشگامان سپاه؛ ۴۱۰	مقام گرفتن: جایگزین شدن؛ ۷۹
مقدم داشتن: پیش داشتن؛ ۲۱۰	مقاود تقلید: مهارهای تقلید، اضافه تشبیهی؛ ۱۵۲
مقدمه: سرآغاز؛ ۶۲	مقاولات: عهد و پیمانها؛ ۴۳
مقدمه معرفت: آغاز شناسایی؛ ۲۵۰	مقاوله رفتن: پیمان بستن؛ ۲۳۸
مقدور: تقدیر شده، ممکن؛ ۷۳، ۲۷۰	مقاومت: ایستادگی؛ ۵۰، ۱۵۱
مقر: جای قرار؛ ۱۸۳، ۵۳۰	مقبل طالع: نیک اختر؛ ۱۰۹
مقراض: قیچی؛ ۵۳۰	مقبل نهاد: نیک نهاد؛ ۶۶
مقراض مقارن: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۱	مقبول: پسندیده؛ ۱۱۷، ۵۴۲
مقرن: متعین، قرارداده شده؛ ۵۰، ۲۰۱	مقبول آمدن: پسندیده شدن؛ ۳۵۴
مقرر کردن: قرار نهادن؛ ۲۱۶، ۵۱۱	مقبول طلعت: پسندیده سیما؛ ۱۰۹
مقرط: زینتی که دربینی آویزند؛ ۱۸	مقبول فعل: پسندیده کار؛ ۲۸۰
مقرنس: کنگره دار قرنیزدار؛ ۷۹	مقبولی: پسندیده بودن؛ ۲۴۲، ۵۴۹
مقرون: بهم پیوسته؛ ۱۲۷	مقتدا: پیشوا؛ ۱۲۰
مقرون بودن: نزدیک بودن؛ ۲۹۶	مقتدای لشکر: پیشوای سپاه؛ ۱۴۸
مقرون شدن: نزدیک گردیدن؛ ۲۸۲	مقتدایی: پیشوایی؛ ۷۴
مقسوم: بخش شده؛ ۶۶	مقترین: قرین، نزدیک؛ ۱۲۰
مقصود: محل آهنگ شده؛ ۴۵، ۲۳۳	مقتصدان: میانه روها؛ ۱۳۱
مقصود مراد، منظور؛ ۴۵، ۱۱۹، ۲۴۴	مقتصر: کوتاه، مختصر؛ ۱۶۳
مقصود برآمدن: حاصل شدن مراد؛ ۱۰۷	مقتضا: لازمه، اقتضا شده؛ ۱۰۷، ۳۳۵
مقصور: کوتاه شده؛ ۵۰۲	مقتضای آرزو: لازمه آرزو؛ ۸۱
مقصور آمدن: کوتاه شدن؛ ۵۴۴	مقتضیات: لوازم؛ ۴۸، ۲۲۰
مقصور بودن همت: کوتاه بودن همت؛ ۲۵۱	مقتل: جایی که بر اثر ضربه منجر به کشتن می شود؛ ۱۱۵
مقصور الجناح: کوتاه بال؛ ۳۵۳	مقتنی: به دست آمده، حاصل؛ ۸۶
مقصور کردن: کوتاه ساختن؛ ۳۵	مقتول: کشته شده؛ ۱۱۷
مقصور گردانیدن: کوتاه ساختن؛ ۸۴، ۳۷۲	مقتار: اندازه؛ ۲۸۳، ۳۸۱

مکافی: پاداش دهنده؛ ۳۲۳، ۵۳۴  
 مکالمت: با کسی سخن گفتن؛ ۲۳۸  
 مکامن: جمع مکمن، کمینگاهها؛ ۸۴، ۳۵۷  
 مکامن غدر: کمینگاههای پیمان شکنی؛ ۲۶۷  
 مکامن غیب: کمینگاههای نهان؛ ۴۹۷  
 مکامن نفس: کمینگاههای نفس؛ ۳۴۴  
 مکان: جای، محل؛ ۱۸۱  
 مکانت: جایگاه، منزلت؛ ۴۰۲  
 مکاوحت: با چیزی واگوشیدن؛ ۵۲  
 مکاید: جمع مکیده، مکرها؛ ۳۲۹، ۵۳۰  
 مکاید ایام: حیل‌های روزگار؛ ۷۱  
 مکایدت: با کسی دستان آوردن؛ ۳۸۶، ۴۷۷  
 مکتب: مدرسه، دبستان؛ ۵۳، ۲۰۶  
 مکتسب: کسب شده؛ ۴۸، ۲۳۳  
 مکتسبات: جمع مکتسبه؛ ۳۴۵  
 مکتسی: کسوت پوش؛ ۱۳۸، ۱۸۷  
 مکتوب: نوشته؛ ۲۷۷  
 مکتوبات: نوشته‌ها؛ ۱۴۲  
 مکتوم دل: پوشیده دل، راز دل؛ ۶۱  
 مکتار: پرگو، پرحرف؛ ۲۴۳  
 مکتز: توانگر، مالدار؛ ۲۶۰  
 مکدر: تیره، تار؛ ۵۰۸  
 مکر: فریب، حيله؛ ۲۶۷، ۳۳۰  
 مکرز: پیاپی، بارها؛ ۳۸۵، ۵۴۳  
 مکرر کردن: تکرار نمودن؛ ۲۳۶  
 مکرم: محترم؛ ۳۳۶، ۵۲۰  
 مکرمت: جوانمردی؛ ۴۸۳  
 مکروه: ناپسند؛ ۲۱۹، ۵۰۸  
 مکسور: شکسته؛ ۳۶۸  
 مکسور القلب: دلشکسته؛ ۳۵۳  
 مکفوف: ممنوع؛ ۱۸۶  
 مکفوف داشتن: ممنوع ساختن؛ ۱۸۶  
 مکفی: کفایت شده، به انجام رسیده؛ ۳۶۳  
 مکمل: کامل کننده؛ ۳۱۰  
 مکنت: توانایی، ثروت؛ ۱۳۱، ۴۳۳

مقصود الجناح: شکسته بال؛ ۳۵۳  
 مقضی الوطر: آنکه حاجتش روا شده؛ ۳۲۸، ۵۳۴  
 مقطع: جای برش، محل قطع؛ ۴۹۸  
 مقعد: وامانده، زمینگیر؛ ۳۶۶  
 مقل حال: تهیدست، پریشان حال؛ ۲۶۷، ۳۵۴  
 مقلوب گردانیدن: واژگونه ساختن؛ ۳۵۳  
 مقنع: اقناع کننده؛ ۳۰۵  
 مقنعه: سر پوش، روسری؛ ۱۲۴  
 مقوس: خمیده، قوسلی؛ ۷۹  
 مقوس اضلاع: خمیدگی پهلوها؛ ۳۸۰  
 مقهور: مغلوب؛ ۱۶۰، ۳۶۸  
 مقهوری: مغلوب بودن؛ ۲۸۶  
 مقید: بند شده، بسته؛ ۸۷  
 مقیم: اقامت کننده، ساکن؛ ۱۲۷، ۳۶۲  
 مقیم بودن: ساکن بودن؛ ۵۰۶  
 مکابدت: رنج چیزی بکشیدن؛ ۱۶۷  
 مکابرت: با کسی به بزرگی نبرد کردن؛ ۷۸  
 مکابره: نبرد کردن، ستیزه؛ ۴۴۷، ۴۸۰  
 مکاتبات: به یکدیگر نامه نوشتن؛ ۵  
 مکاتب: بنده‌ای که با صاحبش قرار پرداخت ماهیانه نهد؛  
 ۳۹۳  
 مکاتمت: چیزی از کسی باز پوشیدن؛ ۳۱۵، ۴۴۸  
 مکاثرت کردن: با کسی به بسیاری نبرد کردن؛ ۲۳۳  
 مکار: مکر کننده؛ ۲۸۰، ۴۳۳  
 مکارم: جمع مکرمت، نیکبها، کرهها؛ ۶۳، ۲۱۵، ۵۴۸  
 مکارم اوصاف: وصفهای نیک؛ ۱۱۹  
 مکارم عادات: عادات خوب؛ ۲۱۷  
 مکاره: جمع مکروه، ناپسندها؛ ۲۹۶، ۵۳۰  
 مکاره ایام: ناخوشایندهای روزگار؛ ۴۱۷  
 مکاری: کرایه دهنده چار پا، خر بنده؛ ۴۹۵  
 مکاسر: جایهای شکسته؛ ۴۱۱  
 مکاشحت: با کسی دشمنی داشتن؛ ۵۲، ۲۳۲  
 مکاشحت گذاشتن: دشمنی فرو نهادن؛ ۲۳۶  
 مکافات: پاداش دادن؛ ۴۳، ۳۹۸  
 مکافحت: با کسی روبروی جنگ کردن؛ ۳۷۳

مکنوز: در گنجینه؛ ۵۳۱	ملال آوردن: بیزاری دست دادن؛ ۲۰۳
مکنون: پوشیده؛ ۴۰۶، ۵۳۱	ملامت: سرزنش، نکوهش؛ ۲۱۹، ۲۸۵
مکنون سر: پوشیده راز؛ ۵۱	ملامست: یکدیگر را لمس کردن؛ ۲۲۳
مکنون ضمیر: پوشیده درون؛ ۴۰۶	ملایم: مناسب، سازگار؛ ۱۵۰
مکوکب: منقوش به ستاره؛ ۷۴، ۵۲۷	ملایم آمدن: سازگار گشتن؛ ۱۵۳
مکونات: موجودات؛ ۱۸۷، ۴۹۸	ملاینست: نرمی کردن با یکدیگر؛ ۳۴
مکیدت: حیلۀ، دستان؛ ۱۱۹، ۴۸۰	ملبس حریر: جامۀ حریر؛ ۱۱۳
مکیده: نیزنگ، حیلۀ؛ ۵۴۲	ملبوس: پوشاک؛ ۱۲۸، ۴۷۳
مگر: حرف اضافه، قید؛ ۴۲، ۱۶۲، ۳۸۰	ملنجا: پناهگاه؛ ۵۳۱
مگس: حشره‌ای است؛ ۲۹۸، ۳۳۲	ملتفت: متوجه؛ ۴۲۶
ملاء اعلیٰ: جهان برین؛ ۲۰۸	ملتفت گردانیدن: متوجه ساختن؛ ۳۹
ملاشت: درنگ کردن؛ ۳۴	ملتسمات: درخواستها؛ ۲۸۰
ملاسی: جمع ملبس، پوشاکها؛ ۵۰، ۴۲۴	ملتهب: شعله‌ور افروخته؛ ۱۳۹، ۲۳۲
ملاسی تمکین: اضافه تشبیهی؛ ۲۱۵	ملجا: مجبور، ناگزیر؛ ۲۸۲
ملاسیست: در کاری شدن؛ ۲۶۱	ملجم: لگام زده؛ ۲۸۲
ملاسی هیبت: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۴	ملحوظ: دیده شده، منظور؛ ۴۲۲
ملاح: دریانورد؛ ۱۸۵	ملخ: حشره‌ای است؛ ۲۵۶
ملاحت: نمکین بودن؛ ۵۳	ملخص: خلاصۀ کلام؛ ۵۲۸
ملاحظت: به گوشۀ چشم در چیزی نگریستن؛ ۳۷۹، ۵۵۰	ملزم شدن: واجب گشتن؛ ۱۷۹
ملاحظت کردن: به گوشۀ چشم در چیزی نگریستن؛ ۱۰۵، ۱۹۲	ملک: شاه؛ ۱۲۰، ۱۹۶
	ملک: مملکت؛ ۴۴، ۲۲۹
	ملکانه: شاهانه؛ ۲۱۲
	ملکت: کشور؛ ۱۴۹
	ملک داری: مملکت داری؛ ۲۳
	ملک زاده: شاهزاده؛ ۳۵، ۶۹، ۱۴۷
	ملک مکسب: موصوف و صفت؛ ۴۸
	ملک موروث: موصوف و صفت؛ ۴۸
	ملکوت: عالم مجردات؛ ۱۶۰، ۲۰۸، ۵۲۷
	ملک وزراء مصر: سرور وزیران عصر؛ ۱۲
	ملکه نفس: صفت راسخ نفس؛ ۱۷۴
	ملکیت: فرشتگی؛ ۱۸۷
	ملل: جمع ملت؛ ۵۴۸
	ملم: نازل شده، سخت؛ ۲۰۹
	ملمات: بلاهای نازل شده؛ ۸۸
	ملمع: رنگارنگ؛ ۵۲۷
	ملاح وار: دریانورد مانند؛ ۲۲۳
	ملازم: همیشه باشنده؛ ۵۳۴
	ملازم بودن: همراه بودن؛ ۴۱۷
	ملازمت: با کسی همیشه بودن؛ ۸۹
	ملاصق: چسبیده، متصل؛ ۲۴۹
	ملاطفات: جمع ملاطفه؛ ۵۷، ۱۰۳
	ملاطفت: با کسی لطف کردن؛ ۲۷۴، ۳۸۸
	ملاطمات: جمع ملاطمه؛ ۴۹۰
	ملاطمت: با کسی تپانچه زدن؛ ۵۰
	ملاعب: جمع ملعب، جایهای بازی؛ ۴۰۵
	ملاعبت: با کسی بازی کردن؛ ۲۷۷، ۴۶۸
	ملاعبین: جمع ملعون؛ ۱۴۸
	ملاقات: کسی را دیدن؛ ۵۶، ۲۵۰
	ملاقات افتادن: دیدار روی دادن؛ ۲۴۹

- ملوح: مرغی برای صید مرغان دیگر؛ ۴۴۱  
ملوثات: آلوده‌ها؛ ۴۹۸  
ملوک: شاهان؛ ۱۲۳  
ملوک پارس: شاهان پارس؛ ۵۱۵  
ملوک سیاح: شاهان درندگان؛ ۴۲۴  
ملوک سلف: شاهان گذشته؛ ۶۵  
ملوک عرب: شاهان عرب؛ ۱۳  
ملول: بیزار، دلزده؛ ۱۳۸  
ملولان: بیزاران؛ ۱۵۳  
ملول مهرافزای: مهربان دلزده، دنیا؛ ۱۷  
ملوم: سرزنش شده؛ ۵۳۷، ۲۶۲  
ملون: رنگارنگ؛ ۷۹، ۳۰۱، ۴۸۶  
ملهم: الهام کننده؛ ۱۰  
ملهوفان: ستمدیدگان؛ ۳۲۰  
ملهیات: مشغول کننده‌ها؛ ۱۴۰  
ملین: نرم گرداننده؛ ۲۲۷  
مما: مرگ، موت؛ ۱۰۸، ۳۷۲، ۴۹۳  
مماحضت: یگانگی نمودن؛ ۱۱۲، ۲۳۹  
مماذق: دوستی که از دوست طعمی دارد؛ ۳۳۵  
مماذقت: دوستی مناقه‌ورزیدن؛ ۱۱۲  
ممارست: تمرین کردن؛ ۹، ۱۷۱  
مماس: تلاقی کرده، به هم ساییده؛ ۱۸۳  
ممالحت: با کسی هم نمکی کردن؛ ۲۰۹  
ممانعت: کسی را از چیزی بازداشتن؛ ۹۴  
ممالک: جمع مملکت؛ ۶۱، ۵۳۰  
ممالک آرای: کشورآرای؛ ۱۹۲  
ممایک: جمع مملوک، بندگان؛ ۲۳۴  
ممتاز: برگزیده، برجسته؛ ۱۶  
ممتع: بهره‌ور؛ ۵۴۱  
ممتلی: آگنده، پر؛ ۲۰۲، ۴۰۶  
ممتنع: ناممکن؛ ۱۰۰، ۲۳۲  
ممخضه: آوندی که در آن دوغ زنند؛ ۳۸۰  
ممن: گذرگاه؛ ۲۵۷  
ممراس: سخت بیمار؛ ۲۰۶  
ممزق: پاره پاره؛ ۴۱۱
- ممزوج: آمیخته؛ ۵  
ممسکان: بخیلان؛ ۱۶۱  
ممکن: میسر؛ ۱۳۸، ۱۹۵  
ممکن: پابرجا، برقرار؛ ۵۵۰  
ممکن شدن: میسر گشتن؛ ۵۰  
ممکن الوقوع: شدنی؛ ۲۳۲  
ممکنات: ممکنها؛ ۹۵، ۴۵۲  
مملکت: کشور؛ ۷۶، ۱۹۵  
مملو: پر، آگنده؛ ۲۶۸  
ممنوع: نهی شده، بازداشته؛ ۴۴۷  
ممو: آب زرداده؛ ۴۰۱  
مموهات اکاذیب: دروغهای راست نما؛ ۱۱۳  
ممهد: آماده، مهیا؛ ۵۱، ۱۲۰، ۳۹۰  
ممیز: تمیز دهنده؛ ۱۸۲، ۲۹۰  
ممیزه: مؤث ممیز؛ ۱۸۲  
منابت: جمع منبت، رستگاهها؛ ۴۸۵  
منابع: جمع منبح، فیروزیهها؛ ۱۱۸، ۳۲۰  
مناجرت: با کسی جنگ کردن؛ ۳۶۷  
مناجی: راز و نیاز کننده؛ ۵۳۴  
منادم: همنشین؛ ۵۳۴  
منادی: ندا دهنده؛ ۳، ۵۱۴  
منادی خرد: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۸  
منادی فرمودن: ندا کردن؛ ۳۲۲، ۳۳۲  
منازعات: پیکارها، ستیزه‌ها؛ ۱۲۰  
منازعان: ستیزه‌گران؛ ۴۱۱  
منازعت: پیکار کردن؛ ۸۸، ۳۷۵  
منازل: جمع منزل، خانه‌ها؛ ۷۴  
منازل سیر: خانه‌های سیر؛ ۱۰۹  
منازل ... نوشتن: طی کردن منزلها؛ ۲۴۳  
منازل و مراحل: منزلها و مرحله‌ها؛ ۲۴۳  
مناص: گریز؛ ۳۱۷، ۳۶۷  
مناصح: پند دهنده؛ ۳۳۵  
مناصحان: پند دهندگان؛ ۳۴۳  
مناصحت: کسی را نصیحت کردن؛ ۱۰۳، ۳۷۳  
مناضلت: تیر انداختن با کسی به نبرد؛ ۵۲۰

منظرات: مباحثه‌ها؛ ۲۰۳	منت پذیرفتن: احسان پذیرفتن؛ ۱۳۳، ۴۷۴
منظره: مباحثه کردن؛ ۱۷۹، ۳۱۴	منت دار: سیاستدار؛ ۱۰۷، ۵۱۶
منظم: جمع منظم، قواعد؛ ۱۸۳، ۳۵۴	منت داری: سیاستداری؛ ۲۱۳
منظّم حال: قواعد حال؛ ۷۶	منتشر گشتن: پخش شدن؛ ۲۷۹
منافات: جدایی، خلاف؛ ۲۷۹، ۴۴۷	منتظر: چشم دارنده؛ ۲۷۸
منافات طبیعت: اختلاف طبیعت؛ ۹۹	منتظران: چشم دارندگان؛ ۵۴۹
منافست: گفتگو، مخاطبه؛ ۱۶	منتظم: نظم یافته؛ ۳۶۲
منافذ جوارح: سوراخهای جوارح؛ ۱۰۱	منتفع: سود برده؛ ۱۱۸، ۴۱۹
منافذ زمین: سوراخهای زمین؛ ۲۶۷	منتقل: انتقال یابنده؛ ۴۲۴
منافره: داوری در حسب و نسب کردن؛ ۱۷۷	منتقم: کینه کش؛ ۵۱۶
منافست: رقابت در رغبت کردن به چیزی؛ ۲۶۱	منتمی: کسی که خود را به کسی نسبت کند؛ ۳۹۳
منافع: جمع منفعت، سودها؛ ۲۱۰	منتهای آرزو: نهایت مقصود؛ ۵۱۴
منافق: دورو؛ ۳۲۵، ۳۹۲	منتهای طلب: نهایت خواستن؛ ۲۶۹
منافقت: با کسی دورویی کردن؛ ۳۸۷	منتیهان: استادان؛ ۵۴۶
مناقب: جمع منقبت، آنچه مایه ستودگی است از خصلتها؛ ۱۸۴	منثور: پراکنده، ناسفته؛ ۵۴۸
منافره: با کسی واکاویدن در خصوصت؛ ۱۷۷	منجأ: نجات گاه؛ ۳۸۹
منافشت: با کسی ستیزه کردن؛ ۲۶۱	منحج: پیروزمند؛ ۱۵۴
منافشه: با کسی ستیزه کردن؛ ۴۷۶	منجس: نجس؛ ۲۶۶
منافضت: سخن برخلاف یکدیگر گفتن؛ ۲۳۸، ۵۰۷	منجم: اخترشناس؛ ۳۶۹، ۵۴۸
منابک: جمع منکب، کتفها، دوشها؛ ۳۸۴	منجیق حوادث: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۱
منال: درآمد املاک و اراضی؛ ۳۷۲	منجیق صواعق: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۰
مناوات: دشمنی با یکدیگر آشکارا کردن؛ ۹۳	منجوق رایتی: گویهای رایت و درفش؛ ۷۳
مناولات: بخششها؛ ۴۰	منجی: نجات بخش؛ ۵۳۴
مناولت: چیزی با کسی دادن؛ ۱۵۸	منحرف: کج رونده؛ ۲۰۶، ۳۲۶
مناهبت: با کسی غارت کردن؛ ۳۵۷	منحصر: مختص، ویژه؛ ۲۹۵
مناهج: جمع منهج، راهها؛ ۳۵۴، ۴۸۹	منحصر شدن: مختص گشتن؛ ۴۵۸، ۴۷۶
مناهرت: فرصت چشم داشتن؛ ۳۶۳، ۵۰۷	منحول: عطا شده؛ ۵۰۶
مناهضت: مقاومت نمودن با هم؛ ۲۱۲، ۳۸۹	منخدع: فریفته، گول خورده؛ ۴۳۴
مناجیح: عطاها، بخششها؛ ۳۵	منخرط: به رشته کشیده؛ ۳۱۹
منبیت: رستنگاه؛ ۷۹، ۳۴۲، ۵۳۶	منخرط گردانیدن: به رشته کشیدن؛ ۳۱۹
منبع: چشمه، منشأ؛ ۴۳، ۲۳۰	منخرق: پاره، دریده؛ ۸۳
منبعث: برانگیخته؛ ۱۸۲	منخرم: بریده، شکافته؛ ۲۱۶
منبع حیات: سرچشمه زندگی؛ ۱۰۸	مندرج: درج، گنجیده؛ ۳۴۴
من بنده: اضافه بیانی؛ ۴، ۲۲۷	منذر: بیم کننده؛ ۳۶۶
منت: نیکویی، احسان؛ ۹۰، ۲۸۸	منذور: نذر شده، عهد شده؛ ۳۶۶

- منزج: پریشان، بی آرام؛ ۴۵۷  
 منزل: جای فرود آمدن، سرای؛ ۶۶، ۱۳۲  
 مُنزل آمدن: فرود آمدن؛ ۳۹۶  
 منزلت: درجه، مرتبت؛ ۴۴، ۱۸۶، ۴۸۳  
 منزوی: گوشه نشین؛ ۲۶۸  
 منسم: سپل شتر، سُم شتر؛ ۳۸۰  
 منسوب: نسبت داده شده؛ ۱۸۰، ۲۱۶  
 منسوب شدن: نسبت داده شدن؛ ۱۷۵  
 منسوب کردن: منتسب نمودن؛ ۲۲۵  
 منسوب گردانیدن: منتسب ساختن؛ ۷۶  
 منسوب گشتن: نسبت داده شدن؛ ۶۹  
 منسوخات: نسخ شده ها؛ ۵۴۵  
 منشأ: اصل، مبدأ؛ ۶۳، ۲۳۰، ۴۹۱  
 منشآت: نامه ها، مراسلات؛ ۱۰  
 منشرح: بازگشاده؛ ۱۱  
 منشرح گردانیدن: بازگشادن؛ ۳۰۷  
 منشب: شاخه شاخه؛ ۸۸  
 منشور: نشر شده، فرمان؛ ۴۳  
 منشی: انشا کننده، دبیر؛ ۵۴۲  
 منشی چرخ: اضافه استعاری؛ ۱۹  
 منشی حضرت: اضافه تخصیصی؛ ۷  
 منصب: مقام؛ ۱۹۵  
 منصرف شدن: انصراف جستن؛ ۲۴۳  
 منصرم: بریده، منقطع؛ ۲۶۳  
 منصوب: گماشته، مأمور؛ ۳۸۸  
 منصوب کردن: گماشتن، نصب نمودن؛ ۷۶  
 منصوب گردانیدن: نصب کردن، گماشتن؛ ۳۸۸  
 منصور: پیروز؛ ۱۹۲  
 منصه: کرسی عروس؛ ۲۹  
 منضد: روی هم چیده؛ ۱۴۳  
 منضد کردن: منظم نمودن؛ ۵۴۸  
 منضم گردانیدن: پیوستن؛ ۳۴۵  
 منطبع: نقش شده؛ ۳۲۰  
 منطقی: خاموش؛ ۳۸۷  
 منطق الطیر سلیمانی: زبان مرغان منسوب به سلیمان؛ ۳۳۹  
 منطقه: کمر بند؛ ۳۱۷  
 منطقه پروین: کمر بند ثریا؛ ۷۴  
 منطقه جوزا: کمر بند دویبکر؛ ۵۲۶  
 منطقه فرمان: اضافه تشبیهی؛ ۳۱۷  
 منظوی: در نور دیده، شامل؛ ۲۷۳  
 منظوی داشتن: شامل داشتن؛ ۳۹۶  
 منظر: جای نگریستن، چشم انداز؛ ۴۱، ۱۹۲، ۴۱۵  
 منظر روحانی: چشم انداز روحانی؛ ۴۱  
 منظرها: چشم اندازها؛ ۷۹  
 منظور: مورد نظر، مقصود؛ ۵۰، ۳۱۵  
 منظوران فراش: مورد نظرهای بستر؛ ۴۶۸  
 منظوری: منسوب به منظور؛ ۴۴۶  
 منظوم: به رسته کشیده، مرتب؛ ۳۸۹  
 منظومات: جمع منظومه؛ ۴  
 منظوم داشتن: مرتب ساختن؛ ۱۲۰  
 منع: بازداشتن؛ ۲۱۰  
 منعطف کردن: معطوف داشتن؛ ۴۲  
 منعکس گردانیدن: بازگرداندن؛ ۴۲  
 منعم: بخشش کننده؛ ۴۷۹، ۵۱۶  
 نعمان: صاحبان نعمت؛ ۶۱  
 منقص: مکنن ناخوش؛ ۵۶  
 منغمس: فرورونده؛ ۴۸۸  
 منفذ: محل نفوذ، دررو؛ ۵۵، ۲۳۵، ۴۴۱  
 منفرد: تنها، یگانه؛ ۳۱۹، ۵۴۲  
 منفرد افتادن: تنها شدن، جداگشتن؛ ۱۸۳  
 منفسح: گشاده، فراخ؛ ۵۳۰  
 منفصم کردن: گسیختن، بریدن؛ ۳۷۴  
 منفعت: سود؛ ۵۱، ۱۸۹  
 منفعت گشودن: سود رسیدن؛ ۲۸۷  
 منفعت محض: سود خالص؛ ۲۳۲  
 منقا: پاک شده؛ ۱۶۲  
 منقاد: فرمانبردار، مطیع؛ ۵۸، ۴۳۶  
 منقاد شدن: مطیع گشتن؛ ۴۱  
 منقار: نوک پرندگان؛ ۲۲۴، ۲۹۲، ۵۲۷  
 منقبت: آنچه مایه ستایش است؛ ۲۷۱، ۳۰۹



مواقت: با کسی استواری کردن؛ ۳۳۴	منقذ: رهاننده؛ ۳۸۳
موائیق: جمع ميثاق، پیمانها؛	منقسم: تقسیم شده؛ ۲۱۸
موائیق عهد: پیمان استوار؛ ۳۱۶	منقش: نقش دار؛ ۳۳۰
موائیق عهد: پیمانهای استوار؛ ۱۷۹، ۴۲۴	منقص: کم، ناقص؛ ۳۱۰
مواجب: مستمری، مقرری؛ ۱۳۲	منقصت: کاستی، کمی؛ ۲۸۹، ۳۱۴
مواجهه: روبروی گردیدن؛ ۳۰۵	منقط: نقطه دار، منقوط؛ ۵۲۷
مؤاخات: با کسی برادری داشتن؛ ۸۸، ۲۰۹، ۲۷۲	منقطع: گسته، بریده؛ ۴۳، ۱۶۱
مؤاخذ: گرفتار؛ ۴۴، ۲۲۰	منقطع آمدن: گسته شدن، بریده گشتن؛ ۲۸۸
مؤاخذت: کسی را به گناه او بگرفتن؛ ۱۱۷، ۴۷۰	منقطع شدن از: رها گشتن؛ ۲۱۱
مؤاخذت فرمودن: گرفتار ساختن؛ ۴۵۹	منقطع گردانیدن: گسیخته شدن؛ ۳۹
مؤاخذ شدن: گرفتار گشتن؛	منقلب: دگرگون؛ ۳۷۰
مواد: جمع ماده؛ ۲۴۳، ۳۲۶	منقولات: نقل شده؛ ۳۵، ۵۴۷
موارد: جمع مورد؛ ۴۸	منقولات احوال: بارهای قابل نقل؛ ۵۳۱
موارد الفت: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۰	منکر: زشت، ناپسند؛ ۱۹۶، ۲۰۵، ۴۸۳
موازات: روبرویی؛ ۴۷۴	منکر آمدن: ناخوش آمدن؛ ۲۲۹
موازنه: همسنگ آمدن با کسی؛ ۵۶، ۳۹۹	منکرات: زشتها؛ ۱۴۰، ۳۹۷
مواسات: کسی را همچون خویش داشتن؛ ۷۱، ۲۶۸، ۳۵۹	منکرات کلام: سخنان ناپسند؛ ۴۸۳
مواسات کردن: یاری کردن؛ ۳۵۴	منکوب آمدن: مغلوب شدن؛ ۴۹۷
مواشی: جمع ماشیه، چار پایان؛ ۳۸	منکوح: نکاح کرده؛ ۸۱
مواصلت: با کسی پیوستن؛ ۱۷۹، ۵۲۲	منکوحه: نکاح کرده؛ ۴۶۹
مواضع: جمع موضع، جایها، مکانها؛ ۸۲، ۵۴۳	منکوس: سرنگون؛ ۳۹۵
مواضع حیل: جایهای چاره اندیشی؛ ۳۷۴	منوال: اسلوب، روش؛ ۸
مواطن: جمع موطن، وطنها؛ ۳۳۶	منور: روشن؛ ۹۵
مواطی: جای گام نهادن؛ ۲۴۲، ۵۳۸	منوط: وابسته؛ ۲۶۴
مواظب داشتن: متوجه ساختن؛ ۱۴۵	منوط گردانیدن: وابسته ساختن؛ ۸۸
مواعدت: با کسی وعده نهادن؛ ۱۰۰، ۲۷۰	منهاج: راه گشاده؛ ۲۵۵
مواعید: جمع میعاد، وعده ها؛ ۴۱۸	منهج: راه پیدا؛ ۳۹۴، ۴۷۸
مواعید لطف: وعده های مهربانی؛ ۳۰۴، ۳۱۶	منهزم: شکست خورده، گریزان؛ ۲۱۲
موافق: سازگار، همراهی؛ ۱۵۳، ۲۰۲	منهی: آگاه کننده؛ ۴۳۱
موافقت: همراهی، سازگاری؛ ۱۲۷، ۲۳۰	منهی اقبال: اضافه تشبیهی؛ ۴۳۱
موافق تر: سازگارتر؛ ۴۷	منهیان: خیر دهندگان؛ ۳۸۹، ۴۱۱
موافق: جمع موقع؛ ۵۱، ۳۷۴	منیع: بلند، رفیع؛ ۴۰۸
موافق: جمع موقف، جایهای ایستادن؛ ۱۷۲	منیع المنال: دست نیافتنی؛ ۴۸۹
مواکب: جمع موکب، همراهان محتشم؛ ۷۳، ۲۱۳	منیف: بلند؛ ۵۳۰
مواکل: هم سفره؛ ۴۴۶	موات: مرده، بی جان؛ ۵۴۵

- موسوم: نشاندار شناخته؛ ۵۴۹، ۸۸  
 موسوم شدن به گناه: شناخته شده به گناه؛ ۴۴  
 موسوم کردن: نشاندار ساختن؛ ۴۵۸  
 موسیجه: گونه ای پرنده؛ ۵۲۷  
 موسیقار: موسیقی؛ ۵۲۷  
 موش: جانوری است؛ ۴۸، ۳۹۶  
 موشغ: آراسته؛ ۱۴  
 موصوف: وصف شده؛ ۶۵، ۵۰۷  
 موصی: توصیه شده؛ ۹۳  
 موضع: جای؛ محل؛ ۱۲۸، ۲۲۴  
 موضع خالی: موصوف وصفت؛ ۹۴  
 موضیع: نهاده؛ ۱۹۰  
 موطن: وطن؛ ۴۶، ۵۲۸  
 موظف: آنکه وظیفه ای بر عهده او است؛ ۳۸۴  
 موعد: زمان وعده؛ ۴۴۹  
 موعود: وعده داده شده؛ ۳۴۰  
 موفر: فراوان، بسیار؛ ۶۳  
 موفور: بسیار، فراوان؛ ۲۳۴  
 موفی گردانیدن: ادا کردن؛ ۲۲۸  
 موقع: جای واقع شدن؛ ۲۳۲، ۴۲۱  
 موقع خطر: محل خطر؛ ۱۴۱  
 موقف تردد: جای تردد؛ ۲۱۷  
 موقوف: موقوف؛ ۷۹  
 موقوف بودن: موقوف بودن؛ ۷۹  
 موقوف داشتن: موقوف ساختن؛ ۶۲، ۲۶۵  
 موقوف گردانیدن: بازداشتن؛ ۲۴  
 موبک: گروه سوار؛ ۵۳۸  
 موبکد: استوار، محکم؛ ۳۹۹، ۴۹۴  
 موبکد گردانیدن: استوار ساختن؛ ۲۶۹، ۳۱۳  
 موکل: گماشته، وکیل؛ ۴۴۶، ۴۵۷  
 موکل کردن: گماردن؛ ۳۱۲  
 موکول گردانیدن: محول ساختن؛ ۳۱۲  
 مولد: زادگاه؛ ۴۹۱، ۵۱۸  
 مولود: زاده؛ ۳۷۱  
 مولی: ولایت یافته؛ ۹۳  
 موالکت: طعام خوردن با کسی؛ ۹۱  
 موالات: با کسی دوستی داشتن؛ ۸۸، ۲۷۲  
 مؤالف: خوی گیرنده؛ ۳۳۵  
 مؤالفت: اِلْف گرفتن با کسی؛ ۸۱، ۵۲۸  
 موالی: جمع مولی، بندگان؛ ۲۱۳، ۴۷۵  
 موالیان خدمت: اضافه بیانی؛ ۴۷۵  
 مؤانست: کسی را موسی کردن؛ ۴۱، ۲۷۵  
 موانع: جمع مانع، بازدارنده ها؛ ۲۳۴، ۲۴۵  
 مواهب: جمع موهبت، عطاها؛ ۶۷  
 مواهب ازلی: صفت و موصوف؛ ۳۶  
 مواهب ایزد: اضافه تخصیصی؛ ۶۷  
 مواید: جمع مانده؛ ۲۷۳  
 مؤیل: وبال زده؛ ۲۲۵  
 مؤتلف: سازواری نموده؛ ۵۲۱  
 مؤتمنان: امین، مورد اعتماد؛ ۳۶۶  
 مؤثر: مفید، اثرگذار؛ ۲۱۵، ۳۸۷  
 مؤثر آمدن: مفید گشتن؛ ۲۲۲، ۲۶۶  
 موجب: انگیزه، علت؛ ۴۳، ۱۳۹، ۳۸۱  
 موجبات: انگیزه ها؛ ۳۸۱، ۳۸۹  
 موجود: هستی دارنده؛ ۱۸۹  
 موجودات: آفریدگان؛ ۱۶۰، ۱۸۱  
 موحش: ترسناک؛ ۳۹۷، ۴۵۸  
 موحشات کلمات: کلمات ترسناک؛ ۲۳۰  
 مودت: دوستی؛ ۱۰۹، ۲۷۵  
 مؤدی: رساننده، ادا کننده؛ ۴۴۴  
 مؤذن رومی نژاد: کتابه از خروس سفید؛ ۳۳۱  
 مؤذی: آزار رساننده؛ ۲۶۶  
 مور: حشره ای است؛ ۲۵۶  
 مورث: ارث گذارنده، باعث؛ ۱۳۹  
 مورچه: حشره ای است؛ ۴۹۷  
 مورخ: تاریخ دار، تاریخی؛ ۱۷  
 مورد: آبشخور؛ ۲۴  
 موروث: ارثی؛ ۴۸، ۳۹۳  
 موزه: نوعی پای افزار؛ ۲۰۲  
 موسم: هنگام؛ ۲۰۰، ۲۷۷

مهیج: خوابگاه؛ ۹۶	مولی الامم: سرور امته؛ ۱۲
مهیج: خوابگاه؛ ۹۶	مولی النعم: ولی نعمتها؛ ۱۲
مهجوری: دوری، جدایی؛ ۹۱	موم: ماده نرم گرفته از منابع گیاهی یا حیوانی یا...؛ ۵۶
مهد: گهواره؛ ۵۱۸	موم روغن حیل: موم آغشته به روغن؛ ۱۰۷
مهداز: یاوه سرا؛ ۲۴۳	موم سرشت: آنکه طبیعتش نرم است؛ ۴۸۲
مهدزات: یاوه ها؛ ۵۲	مومل: امیدوار؛ ۸۳
مهدب: پیراسته؛ ۱۵۳	مومن نهاد: با ایمان اصیل؛ ۴۸۲
مهر: دوستی، محبت؛ ۱۰۹، ۱۸۹، ۲۶۸	مومیایی: منسوب به مومیا؛ ۲۱۲
مهرافزای: محبت افزاینده؛ ۱۷	مؤنت: گرانی، زحمت؛ ۸۴، ۵۴۸
مهر افگندن بر کسی: محبت ورزیدن به او؛ ۳۳	مونس: خوگر، یار؛ ۱۵۷، ۴۹۵
مهرب: گریزگاه؛ ۳۸۹، ۳۶۴	موهبت: عطیه؛ ۳۰۵
مهربان: با محبت؛ ۸۴، ۱۳۳	موی: رشته های باریک رسته در سر و پاره ای اعضا؛ ۱۰۳، ۴۸۸
مهربانی: محبت؛ ۱۰۷، ۳۰۱، ۴۷۲	موی از خمیر بیرون آوردن: رها ساختن؛ ۲۱۱
مُهر... برداشتن: گشودن؛ ۲۲۶	موتل: جای راهی؛ ۸۳، ۲۹۶
مُهر بر زبان نهادن: ساکت ساختن؛ ۵۳	مه: بزرگتر؛ ۶۸
مُهر بکارت: اضافه تشبیهی؛ ۱۹۲	مهابت: شکوه، سهمگینی؛ ۳۲۹، ۳۹۲
مُهر خاتم: اضافه تخصیصی؛ ۱۴۸	مهابت الهی: موصوف و صفت؛ ۳۸
مُهر خاموشی: اضافه تشبیهی؛ ۵۳	مهاجات: با یکدیگر هجا کردن؛ ۳۰۸
مُهر سکوت: اضافه تشبیهی؛ ۴۶۰	مهاجرت: از زمینی به زمینی شدن؛ ۲۳۳
مُهر صیانت: اضافه تشبیهی؛ ۲۳۴	مهاجرت کردن: از زمینی به زمینی شدن؛ ۱۶۷
مُهر عذرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۴	مهاندت: آشتی، سازش؛ ۳۹۴
مُهر عصمت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۳	مهارت: زبردست بودن؛ ۵۲، ۴۰۴
مهر فرزندی: محبت فرزندی؛ ۴۷۱	مهارشه: بر یکدیگر آغاییدن؛ ۴۷۶
مُهر قناعت: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۸	مهالک: جمع مهلکه، جایهای هلاک؛ ۳۶۴، ۵۳۰
مهراثل: کابین بعد از زفاف؛ ۲۰	مهالک راه: مهلکه های راه؛ ۲۴۳
مهر مؤالفت: محبت خوگری؛ ۳۲	مهانت: خواری؛ ۴۰۲
مُهر نگین: اضافه تخصیصی؛ ۲۸۱	مهای: جمع مهوی، فضاهاى بین دو کوه؛ ۳۱۷
مُهر نهادن: مُهر کردن؛ ۱۲۸، ۴۴۸	مهب: وزشگاه؛ ۱۵، ۴۷۱
مهرة: قطعه ای از استخوان یا سنگ یا؛ ۱۴۵، ۴۴۱	مهتر: بزرگتر؛ ۱۴۸
مهرة انداختن: مهرة افگندن؛ ۱۴۵	مهتر پریان: بزرگ پریان؛ ۹۵
مهرة بازچیدن: پهن کردن مهرة؛ ۴۴۲	مهتر دستوران: بزرگ وزیران؛ ۱۵۵
مهرة پشت: اضافه تخصیصی؛ ۳۸۰	مهترزاده: بزرگزاده؛ ۱۰۴
مهرة ثوابت: اضافه تشبیهی؛ ۲۶	مهتری: بزرگی؛ ۱۲۰، ۲۸۴، ۳۶۰
مهرة خر: اضافه تخصیصی؛ ۳۴۲	مهترین: بزرگترین؛ ۲۳، ۶۹، ۱۵۰
مهرة خورشید: اضافه تشبیهی؛ ۹۷	

- مهرة عشق باختن: اضافه تشبیهی؛ ۴۲  
 مهرة مار: اضافه تخصیصی؛ ۴۴۲  
 مهلت: فرصت، زمان؛ ۲۶۵  
 مهلت خواستن: زمان طلبیدن؛ ۴۳۰  
 مهلك: هلاک کننده، كشنده؛ ۳۶۷  
 مهم: امر بزرگ؛ ۲۰۹  
 مهمات: امور بزرگ؛ ۵۹، ۱۴۰، ۳۷۳  
 مهمات احوال: احوال بزرگ؛ ۳۴۳  
 مهمان: ضیف؛ ۳۸، ۳۹۷  
 مهمان پذیر: پذیرنده مهمان؛ ۱۵۶  
 مهمان دار: مضيف؛ ۱۶۰  
 مهمان سرای: مهمانخانه؛ ۵۱۴  
 مهمان نوازی: پذیرایی مهمان؛ ۱۱۹  
 مهمل: یاوه، بیهوده؛ ۳۰، ۲۷۳  
 مهمل گذاشتن: یاوه گذاشتن؛ ۶۱، ۲۷۳  
 مهنا: گوارا؛ ۴۷، ۷۹  
 مهندس: عالم هندسه؛ ۷۸  
 مهیا: آماده، حاضر؛ ۴۷، ۸۱  
 مهیب منظر: ترسناک رخسار؛ ۳۳۹  
 مهیج: برانگیزنده؛ ۴۶۹  
 می: شراب؛ ۱۴۰  
 میان: جمع میمنت، برکنها؛ ۴۲۲، ۴۳۶  
 میان: کمر؛ ۲۴۷  
 میان بستن: کمر بستن؛ ۶۸، ۴۰۵  
 میان بسته: کمر بسته؛ ۳۹۹  
 میان جهد: اضافه تشبیهی؛ ۶۸  
 میان چست کردن: آماده شدن؛ ۲۷۴  
 میان ... در بستن: آماده شدن؛ ۱۱، ۷۹  
 میان سماحت: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۸  
 میان طلب: اضافه تشبیهی؛ ۱۱  
 میانه: وسط، میان؛ ۹۶، ۱۸۴، ۳۸۳  
 میخ: وتد، مسمار؛ ۸۱، ۵۲۸  
 می خواره: نوشنده یاده؛ ۱۴۰، ۴۲۳  
 میدان: زمین بی عمارت؛ ۳۰۳  
 میدان: مجاهره: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۲
- میدان وهم: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۸  
 میزان: مقیاس، ترازو؛ ۶۸، ۲۲۷، ۴۹۶  
 میزان: مضيف؛ ۳۸  
 میسر: ممکن؛ ۴۵، ۲۴۹  
 میسر کردن: ممکن ساختن؛ ۱۴۵  
 میسره: طرف چپ میدان جنگ؛ ۴۰۹  
 میش: گوسفند؛ ۲۷۲، ۳۳۲، ۴۷۱  
 میشوم: شوم؛ ۴۸۰  
 میعادگاه: وعده گاه؛ ۲۸۷  
 میل: گرایش؛ ۱۹۱  
 میل: واحد مسافت؛ ۴۰۸  
 میلاد: هنگام ولادت؛ ۴۷۳  
 میل ... در دیده کشیدن: کور کردن؛ ۳۷۴  
 میل کردن: تمایل یافتن، رغبت نمودن؛ ۱۸۵، ۲۰۶  
 میل کشیدن: کور ساختن؛ ۲۰۶  
 میمنه: طرف راست میدان جنگ؛ ۴۰۹  
 میمون: فرخنده؛ ۵۳۳  
 میوه: بار درخت؛ ۵۵، ۵۳۶  
 میوه معنی: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۶  
 میهمان: مهمان؛ ۱۶۰
- ن
- ناآزمودگی: بی تجربگی؛ ۱۱۰  
 ناآزموده: بی تجربه؛ ۷۲، ۴۹۳  
 ناآمده: نیامده؛ ۱۸۹  
 نائب: جانشین، قائم مقام؛ ۳۰  
 ناافتاده: واقع نشده؛ ۳۹۲  
 ناامیدی: یأس، درماندگی؛ ۳۳۳، ۴۷۱  
 ناایمن: ناامن؛ ۲۵۵، ۳۵۸  
 ناب: خالص، محض؛ ۲۹۲  
 نابرده: حمل ناکرده؛ ۴۹۶  
 نابکار: بدکار، فاجر؛ ۲۸۹، ۴۲۲  
 ناب نهنگ: دندان نهنگ؛ ۲۵۵  
 نابوده: معدوم؛ ۱۲۶  
 نابینا: کور؛ ۴۶۸

- ناساخته: ناآماده، ناتمام؛ ۱۷، ۳۳۰  
 ناساز: ناموزون؛ ۱۵، ۳۸۶  
 ناسازگار: ناموافق؛ ۱۵  
 ناسازگاری: عدم موافقت؛ ۲۰۶، ۴۷۶  
 ناسازی: ناسازگاری؛ ۱۶۸  
 ناسپاسان: حق ناشناسان؛ ۸۴  
 ناستوده: ناپسند، نکوهیده؛ ۲۱۳، ۵۱۲  
 ناسفته: سوراخ نشده؛ ۲۰۴  
 ناشکسته: نشکسته، سالم؛ ۸۶  
 ناصح: خیرخواه؛ ۲۳۸  
 ناصحان: اندرزگویان؛ ۳۴۳  
 ناصواب: نادرست؛ ۴۰۴  
 ناصیه: پشانی؛ ۸۶، ۴۰۱، ۵۴۹  
 ناطق: گویا؛ ۳۵۳، ۴۹۲  
 ناطق و صامت: چار پایان و مواشی و زرو سیم؛ ۳۸، ۳۹۳  
 ناطقه: گویا؛ ۱۸۲  
 ناظر: نظارت کننده، نگرنده؛ ۲۲۵  
 ناف: سوراخ وسط شکم؛ ۴۲۵  
 ناف بر... زدن: سرشته شدن بر...؛ ۲۵۸  
 ناف زدن: بریدن ناف؛ ۱۴۲، ۲۵۸  
 نافذ الصریحه: آنکه عزمش روان است؛ ۷۹  
 نافذ عزم: آنکه عزمش روان است؛ ۲۶۳  
 نافرموده: حکم نداده؛ ۳۱  
 نافع: سودمند؛ ۳۹۹  
 نافع آمدن: سودمند افتادن؛ ۱۰۳  
 نافع: مشک؛ ۳۱۰، ۴۷۳، ۵۰۵  
 نافه ازاهیر: اضافه تشبیهی؛ ۴۸۵  
 نافه شکافته: موصوف و صفت؛ ۲۱۴  
 ناقص: ناتمام، ناکامل؛ ۹۲  
 ناقصات: ناتمامها؛ ۳۴۴  
 ناقصات نفوس: نفسهای ناتمام؛ ۳۴۴  
 ناقص افتادن: ناتمام بودن؛ ۳۰۸  
 ناقه: شتر ماده؛ ۲۳۳، ۴۸۲  
 ناقه طلب: اضافه تشبیهی؛ ۱۸۷  
 ناکام: نامراد؛ ۲۰۸، ۳۸۲
- نایوسان: ناگاه، غیرمنتظره؛ ۸۴، ۴۹۴  
 ناپاک: آلوده، غدار؛ ۴۶۰  
 ناپاک محضری: آلوده محضراً؛ ۵۰۷  
 ناپایدار: فانی، گذرا؛ ۸۴  
 ناپرسیده: سؤال نشده؛ ۳۰  
 ناپروا: بی توجه؛ ۳۳۳  
 ناپروایی: بی توجهی؛ ۱۷  
 ناتمام: ناقص؛ ۷۰  
 ناتمامی: ناقصی؛ ۷۰  
 ناجع: سودمند؛ ۴۴۲  
 ناجع آمدن: مقید افتادن؛ ۳۹۹  
 ناچار: ناگزیر؛ ۳۶، ۱۷۹، ۵۲۳  
 ناحق شناسان: ناسپاسان؛ ۴۸۴  
 ناحیت: منطقه، خوره؛ ۹۲  
 ناخوب: ناپسند، بد؛ ۱۲۷، ۲۱۰  
 ناخوش: ناپسند، زشت؛ ۱۰۱  
 ناخوش مذاق: ناگوار؛ ۱۱۲  
 نادان: بی دانش؛ ۱۱۹، ۳۸۵  
 نادانی: بی دانشی؛ ۵۵، ۲۳۶  
 نادر: کمیاب؛ ۴۹۴  
 نادره تر: کمیاب تر؛ ۴۶  
 نادم: پشیمان؛ ۲۵۷  
 نادیده: طرفه، بدیع؛ ۴۹۴  
 نارستان: دارای پستانهای چون انار؛ ۱۹۲  
 نارسیده: نابالغ؛ ۵۳۰  
 نارنج: از مرکبات؛ ۱۹۲  
 ناز: لطف، عشوه گری؛ ۱۹، ۴۸۵  
 نازبالش: بالشی که زیر سر نهند؛ ۱۷۲  
 نازکشیدن: تحمل کردن ناز؛ ۲۷۵  
 نازل: پست؛ ۳۵۷  
 نازل شدن: فرود آمدن؛ ۹۸  
 نازل شدن قضا: فرود آمدن قضا و قدر؛ ۴۸۷  
 نازله دهر: بلای سخت روزگار؛ ۴۹۴  
 نازله قضا: بلای سخت مقدر؛ ۲۹  
 نازنین: دارنده ناز، لطیف؛ ۲۷۷، ۴۷۱

- ناکامی: نامرادی؛ ۱۷، ۲۸۲، ۵۱۸  
 ناک‌ده: آنکه مشک‌غش‌دار می‌دهد؛ ۸۵  
 ناکرده: عمل نانموده؛ ۳۲۳، ۵۱۳  
 ناگاه: نابهنگام، بغته؛ ۷۲، ۱۹۶، ۳۷۴  
 ناگفته: اظهار نشده؛ ۲۰۴  
 ناگفته داشتن: مکتوم ساختن؛ ۲۸۴  
 ناگهان: ناگاه، بغته؛ ۵۶، ۴۰۲  
 نالنده: نالان؛ ۴۹۵  
 ناله: زاری، نعره؛ ۴۷، ۳۲۱  
 ناله زار: فغان با زاری؛ ۱۲۹  
 ناله زیر: موصوف و صفت؛ ۴۸۷  
 ناله عشاق: آهنگی در موسیقی؛  
 ناله کردن: زاریدن؛ ۴۹۵  
 ناله نای: اضافه تخصیصی؛ ۷۳  
 ناله‌ها: زاریها؛ ۳۲۱  
 نالیدن: زاری کردن؛ ۱۳۸  
 نام: اسم؛ ۴۰۰  
 نامبارک: نامیون؛ ۱۷۰  
 نام بردار: مشهور؛ ۳۶۷  
 نام برده: مشهور؛ ۳۶۷  
 نام‌تحرك: ساکن؛ ۱۸۰  
 نامتناهی: بی انتها؛ ۱۷۷  
 نامتوقع: بدون توقع؛ ۸۴، ۳۵۷  
 نامحدود: بی حد، بی پایان؛ ۱۱۱  
 نامحرم: بیگانه، نامعتمد؛ ۲۲۰، ۴۴۸  
 نامحرم‌ان: بیگانگان؛ ۳۴۰  
 نامحسوب: حساب نشده؛ ۲۹۹  
 نامحصور: بی حد؛ ۳۴۲، ۴۳۷  
 نامحمود: ناپسند؛ ۴۸۰  
 نامراد: ناکام؛ ۴۶۳  
 نامرادی: ناکامی؛ ۱۶، ۲۲۲، ۵۳۲  
 نامرعی: رعایت نشده؛ ۴۴۵  
 نامزد: معین؛ ۳۹۶  
 نامساعد: ناسازگار؛ ۲۳۵  
 نامساعدی: ناسازگاری؛ ۵۱۸  
 نامستعمل: متروک، استعمال نشده؛ ۵۴۲  
 نامسموع: نامقبول، ناپذیرفته؛ ۳۱۲  
 نامعدود: بی شمار؛ ۳۴۲  
 ناممهود: نامأنوس، نامتعارف؛ ۱۲۸  
 نامفید: ناسودمند؛ ۲۰۷  
 نامقبول: ناپسندیده؛ ۳۱۰  
 نامقدر: نانهاده، تقدیر نشده؛ ۱۸۴  
 نام کردن: اسم نهادن؛ ۵  
 نام کسی بر زبان راندن: یاد کردن وی؛ ۱۰۰  
 ناممکن: ناشدنی، ممتنع؛ ۱۰۰، ۱۸۹، ۵۱۳  
 ناممیز: بی تمیز؛ ۴۹۲  
 نامنصف: بی انصاف؛ ۴۶۰  
 ناموافق: مخالف، ناسازگار؛ ۲۳۸، ۴۲۲  
 ناموس: آبرو، آیین؛ ۲۹۸، ۵۲۴  
 ناموقع: بی هنگام؛ ۸۴  
 نام و ناموس: اسم و آوازه؛ ۲۹۸  
 نام و ننگ: آب و آبرو؛ ۳۶۸  
 نامه: مکتوب؛ ۲۹۰  
 نامه‌بر: پیک؛ ۲۹۰  
 نامه تازی: مکتوب عربی؛ ۶  
 نامه تغزیت: نامه تسلیت؛ ۳۴۹  
 نامهربان: بی مهر، بی محبت؛ ۴۹۱  
 نامهنای: ناگوار؛ ۴۳۹  
 نامی: نامدار؛ ۵۴۴  
 نامیه: بالنده؛ ۵  
 نان: آرد خمیر کرده برشته؛ ۱۱۳  
 نان پاره: غذا؛ ۲۵۱  
 نانکوی: زشت؛ ۵۰۱  
 نان و نمک: طعام، سفره؛ ۳۸۶  
 ناوارد: ناموجه، بیجا؛ ۱۹۶  
 ناوک: نوعی تیر کوچک؛ ۲۱۶  
 ناهموار: ناجور، نامناسب؛ ۱۳۰  
 ناهید: ستاره‌ای است؛ ۴۱  
 نای: گلو؛ ۴۸، ۱۳۰  
 نیافت: عدم حصول، نایابی؛ ۱۸۹، ۳۵۴، ۴۵۰

نار ساختن: پیشکش کردن؛ ۷۵	نایافتن: پیدا نکردن؛ ۲۵۶
نار کردن: هدیه نمودن؛ ۳۰۵	نایافته: حاصل نشده؛ ۳۵۰
نثر کردن: پراگندن؛ ۱۳۲	نایبه: مصیبت؛ ۵۲۲
نجابت: نجیب بودن؛ ۱۰۹	نای حلقی: موصوف و صفت؛ ۲۷۳
نجات: رهایی؛ ۶۱، ۶۵، ۴۹۳	نای روئین: موصوف و صفت؛ ۷۳
نجات دارین: رستگاری دوجهان؛ ۲۴	نایره: آتش؛ ۲۵۶
نجات یافتن: خلاص شدن؛ ۲۴۸	نایره بغض: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۸
نجاح: رستگاری؛ ۶۱، ۲۲۲، ۳۰۱	نایزه: نیچه؛ ۲۰۵
نجان: اصل، نژاد؛ ۵۱۱	نایزه حلقه: اضافه تشبیهی؛ ۵۰۲
نجاست: پلیدی؛ ۱۳۲	نای گرگ: اضافه تخصیصی؛ ۳۱۹
نجاست عرض: آرایش آبرو؛ ۲۶۴	نیات: رستنی؛ ۱۹۶، ۴۸۵
نجیح: کامیابی؛ ۵۱	نیات سبز: موصوف و صفت؛ ۳۰۲
نجس: آلوده، پلید؛ ۲۶۶	نیاتنها: رستنیها؛ ۱۰۷
نجوم: ستاره شناسی؛ ۳۷۱، ۵۴۷	نیاح: بانگ سگ؛ ۳۷۷
نجیح السعی: آنکه کوشش وی به نتیجه رسد؛ ۵۳۴	نیال: جمع نبل، تیرها؛ ۴۰۷
نحافت: لاغری، نزاری؛ ۳۸۱	نیاهت: هشیاری، بزرگواری؛ ۲۴۱، ۴۸۴
نحر نعمت: سینه نیاز، تشبیهی؛ ۲۵۵	نیاهت قدر: جلالت قدر؛ ۶۵
نحس مستمر: موصوف و صفت؛ ۲۱۱	نیز: پاره، اندک؛ ۸
نحل: زنبور عسل؛ ۹، ۳۰۹	نبرد: جنگ؛
نحو: بخشی از دستور زبان؛ ۵۴۶	نیشته: نوشته؛ ۶۶، ۵۲۷
نحوست: شومی، نامبارکی؛ ۹۶، ۵۴۸	نیوت: بیزاری، دوری؛ ۳۸۷
نحوس گواکب: شومی ستارگان؛ ۲۲۵	نیوت: پیامبری؛ ۱۲۷، ۲۱۷
نحیف: لاغر، نزار؛ ۳۷۹	نیوی: منسوب به نی؛ ۳۲۷
نخبه: برگزیده، زیده؛ ۴	نیهره: فرومایه، بست؛ ۴۱۸
نخبجیر: شکار؛ ۱۴۱، ۵۲۴	نیهره گرداندن: ناسره ساختن؛ ۲۷۲
نخبجیرگیر: شکارگر، صیاد؛ ۳۷۶	نیبه: هوشیار، نامدار؛ ۱۵۳، ۳۱۹
نخست: آغاز، اول؛ ۷۹	نتاج: بچه جار پایان؛ ۲۶۰
نخل: خرما، بن؛ ۱۹۴	نتایج: جمع نتیجه؛ ۹۵
نخلستان: خرماستان؛ ۷۳	نتایج طبع: نتیجه های طبع؛ ۱۴
نخله مریم: تک نخل مریم؛ ۲۸۵	نتف: جمع نتفه، بر چینها؛ ۵۴۳
نخوت: تکبر، برمنشی؛ ۳۴۱	نتن: بویناکی؛ ۱۲۵، ۳۰۸
نخوت شباب: غرور جوانی؛ ۳۴۱	نتیجه: حاصل، ثمره؛ ۱۰۵، ۲۰۵
ندا: آواز؛ ۱۳۸	نتیجه آمدن: حاصل شدن؛ ۴۹۰
ندا دادن: آواز کردن؛ ۳۳۳	نتیجه دادن: سود داشتن؛ ۱۵۵
ندا در دادن: آواز کردن؛ ۳۳۳	نثار: پیشکش، هدیه؛ ۷۵

- نزدیک تر: پشتر؛ ۳۹، ۲۱۱  
 نزدیک شدن: پیش رفتن؛ ۴۰، ۱۴۸  
 نزدیکی: قرب، جوار؛ ۵۷  
 نزع اوأخی: کندن قلابها؛ ۳۸۸  
 نزل: آنچه پیش مهمان نهند؛ ۳۸  
 نزول: فرود آمدن؛ ۳۸، ۵۳۳  
 نزول قضا: فرود آمدن قضا؛ ۹۳  
 نزول کردن: فرود آمدن؛ ۱۶۱، ۲۳۵  
 نزول کردن به خانه: به خانه فرود آمدن؛ ۱۰۰  
 نزول مهمان: رسیدن مهمان؛ ۱۵۷  
 نزول نواز: فرود آمدن بلاهای سخت؛ ۲۹۶  
 نزول همت: پستی همت؛ ۱۵۹  
 نزهت: پاکی، پاکیزگی؛ ۱۶۵  
 نزهستان: جای خوش، گردشگاه؛ ۳۴۱  
 نزهتگاه: جای خوش، گردشگاه؛ ۵۲۷  
 نژاد: اصل، گوهر؛ ۳۰  
 نژند: سرگشته؛ ۵۰۱  
 نساخ: جمع ناسخ؛ ۵۴۸  
 نسابی قلم: جمع نسجه، بافته های قلم؛ ۱۴  
 نسب: گوهر، نژاد؛ ۵۳، ۲۸۲  
 نسبت: نزدیکی، پیوستگی؛ ۱۸۱، ۲۸۲  
 نسبت دادن: انتساب دادن؛ ۷۰  
 نسب طاهر: پیوند پاک؛ ۳۰۸  
 نسترن: گلی است؛ ۵۰۵  
 نسج عنکیوت: تار عنکیوت؛ ۵۴۵  
 نسخ: بطلان؛ ۳۸۱  
 نسخ: جمع نسخه؛ ۵۴۵  
 نسخت: نسخه؛ ۵۴۹  
 نسخه: رونوشت؛ ۷۳، ۵۴۵  
 نسخه بردن: رونوشت بردن؛ ۲۸۹  
 نسخه برگرفتن: رونوشت برداشتن؛ ۵۴۹  
 نسر: کرکس؛ ۴۱۱  
 نسر طائر: صورت فلکی؛ ۵۲۴  
 نسرین: دو نسر؛ ۷۴  
 نسرین آسمان: دو نسر آسمان؛ ۳۹۴  
 ندا شنیدن: بانگ شنیدن؛ ۹۵  
 ندامت: پشیمانی؛ ۱۴۰، ۲۲۹، ۴۷۳  
 ندامت خوردن: پشیمان شدن؛ ۲۶۵  
 نداوت: تری، تازگی؛ ۱۳۸، ۱۵۰  
 ندما: جمع ندیم، همدم؛ ۲۴۲  
 ندمای حضرت: همنشینان پیشگاه؛ ۸۹  
 ندیم: همدم؛ ۱۹۲، ۵۳۴  
 نذالت: پستی، فرومایگی؛ ۲۸۳  
 نذالت اصل: فرومایگی نژاد؛ ۲۰۵  
 نر: رجل؛ ۴۷۲  
 نردبان: زین، سلم؛ ۲۲۳  
 نردبان هوا: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۳، ۵۲۵  
 نرگس: گلی است؛ ۲۲۴  
 نرگس دان: جای نرگس؛ ۴۶۸  
 نرم: لطیف، ملایم؛ ۵۶، ۲۲۷  
 نرم تر: لطیف تر؛ ۱۵۰  
 نرم داشتن رقبه: گردن خم کردن؛ ۳۳۹  
 نرم داشتن گردن: تمکین کردن؛ ۳۶۰  
 نرم شدن: ملایم شدن؛ ۱۰۷  
 نرم شدن دل: ملایم گشتن؛ ۲۰۹  
 نرمک: آهسته؛ ۱۶۲  
 نرم گشتن: ملایم شدن؛ ۵۹  
 نرم و درشت: لطیف و ضخیم؛ ۲۳۶، ۴۴۴  
 نرمیش: گوسفند نر؛ ۴۷۱  
 نره دیو: دیو نر؛ ۳۶۱  
 نزار: لاغر، رنجور؛ ۱۰۳، ۳۷۹  
 نزار کردن: خم نمودن؛ ۷۸  
 نزار: دشمنی، ستیزه؛ ۲۲۹، ۵۲۰  
 نزارها: ستیزه ها؛ ۲۸۲  
 نزاهت عرض: پاکی آبرو؛ ۶۵  
 نزاهت نهاد: پاکی سرشت؛ ۱۱۰  
 نزد: پیش؛ ۴۱  
 نزدیک: پیش؛ ۱۰۰، ۳۸۲  
 نزدیکان: اقربا؛ ۷۶  
 نزدیکان خدمت: ملازمان خدمت؛ ۱۹۷



نشوت: مستی؛ ۶۸	نسق: نظم، ترتیب؛ ۹۴، ۲۱۵، ۴۸۹
نشوت نشاط: مستی شادی؛ ۳۴۱	نسل: ذریه، دودمان؛ ۴۸۷
نشیب: سررازیری؛ ۱۳۸	نسون: زنان؛ ۴۰۵
نشیب انحطاط: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۲	نسیان: فراموشی؛ ۱۸۸، ۴۳۳
نشیم: آشیان، لانه؛ ۳۰۱، ۳۶۲	نسیب: شعر در باب زنان؛ ۸۷
نشیم ساختن: مسکن گزیدن؛ ۳۷۹	نسیم: بوی خوش؛ ۶۷، ۵۴۲
نشیم گاه: آشیانه؛ ۳۰۳، ۵۲۷	نسیم راحت: باد ملایم آسایش، تشبیهی؛ ۸۰
نشیم گرفتن: مسکن گزیدن؛ ۱۰۳	نسیم صبا: اضافه بیانی؛ ۳
نص: کلام صریح؛ ۳۴۳	نسیم نسرین: اضافه بیانی؛ ۷۴
نصاب: حد مین، اندازه؛ ۵۴۹	نسیه: داد و ستد به وعده؛ ۳۴۰
نصاب قبول: اضافه تشبیهی؛ ۳۴، ۲۱۶	نسیه متوهم: موصوف و صفت؛ ۵۹
نصاب کمال: اضافه تشبیهی؛ ۱۷۲	نشاط: شادی؛ ۴۷، ۲۷۳، ۴۸۷
نصایح: جمع نصیحت؛ ۳۵، ۱۰۹	نشاط انگیز: شادی بخش؛ ۳۸۵
نصب: بر پا کردن؛ ۳۵۲	نشاط طبع: اضافه بیانی؛ ۱۶۴
نصب عین: منظور نظر؛ ۶۶، ۶۸	نشان: علامت؛ ۲۱۳
نصب عین داشتن: مقابل چشم داشتن؛ ۳۹۲	نشان دادن: نمایاندن؛ ۶۵، ۵۲۶
نصب فرمودن: بر پا کردن؛ ۳۵۲	نشانیدن: به نشستن واداشتن؛ ۷۶
نصب کردن: بر پا نمودن؛ ۷۸	نشانیدن آرزو: خواباندن آن؛ ۴۹
نصح: اندرز گفتن؛ ۲۷	نشانیدن بر خاک ... : خاکسار کردن؛ ۱۱۳
نصرت: پیروزی؛ ۲۱۲	نشانیدن چراغ: خاموش ساختن آن؛ ۱۳۸
نصرت یافتن: پیروز گشتن؛ ۴۰۸	نشانیدن خیال: خواباندن آن؛ ۹۱
نصفت: داد، عدل؛ ۱۰۵، ۴۵۱	نشانیدن درخت: کاشتن؛ ۱۳۷، ۲۳۴، ۵۳۶
نصیب: بهره، حصه؛ ۴۶، ۲۰۰، ۵۴۹	نشانه: علامت؛ ۱۰۰، ۱۵۱، ۴۸۹
نصیبیه: حظ، بهره؛ ۳۵۸، ۴۰۹، ۵۳۹	نشانه ساختن: علامت کردن؛ ۲۷۹
نصیب یافتن: بهره بردن؛ ۶۶	نشانه گاه: آماج، هدف؛ ۳۶۳، ۴۳۹
نصیحت: خیرخواهی، اندرز؛ ۱۳۸، ۲۴۸	نشب: مال و عمار؛ ۱۲۶
نصیحت آمیز: آمیخته به خیرخواهی؛ ۲۵، ۴۰۲	نشر: پراگندن؛ ۳
نصیحت کردن: اندرز دادن؛ ۵۲۵	نشر محامد: پراگندن ستایشها؛ ۲۲۸
نصیحت نبوش: اندرز نشو؛ ۴۰۷	نشست: جلوس؛ ۳۰۲
نصارت: شادابی، خرمی؛ ۵۱۶	نشست جای: جای جلوس؛ ۱۱۹
نطاق: کمر بند؛ ۳	نشستگاه: جای جلوس؛ ۹۵
نطاق بر میان: آماده؛ ۲۹۷	نشستن سودا در دماغ: به خیال افتادن؛ ۹۴
نطاق خدمتکاری: اضافه تشبیهی؛ ۲۹۷	نشسته: جالس؛ ۲۰۷
نطاق خلطت: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۹	نشو اغتباط: بالیدن آرزو؛ ۳۴۱
نطاق نهضت: اضافه تشبیهی؛ ۳۷۴	نشوان: مست؛ ۱۷

- نظر گفتن: نیکوگفتن؛ ۱۲۵  
 نعمات: نغمه‌ها؛ ۳۲۴، ۳۳۱  
 نفاذ: روایی، نفوذ؛ ۳۴۷، ۴۹۳  
 نفاطه برق: اضافه تشبیهی؛ ۱۵۰  
 نفاق بازار: روایی، رونق آن؛ ۲۲۲  
 نفاق: دورویی؛ ۷۰، ۴۷۹  
 نفایس: جمع نفیسه؛ ۵۴۸  
 نفثات: جمع نفثه، دمیذنها؛ ۸  
 نفثه المصدر: خلطی که مبتلی به درد سینه افگند؛ ۲۳۲  
 نفحات: جمع نفحه، بویهای خوش؛ ۴  
 نفحة توفیق: اضافه تشبیهی؛ ۱۵  
 نفر: واحد. شمارش؛ ۱۴۸  
 نفرت: بیزاری، رمیدگی؛ ۹۲، ۱۲۷  
 نفرت طبیعت: بیزاری طبع؛ ۱۴۰  
 نفریده: نکوهیده، ناپسند؛ ۳۱۱  
 نفرین: لعن، دعای بد؛ ۳۱۲  
 نفس: شخص انسان، ذات؛ ۵۸، ۱۳۰، ۲۳۰  
 نفس اماره: نفس فرودین، نفس بدی فرما؛ ۱۴۴، ۲۳۵، ۴۶۱  
 نفسانی: منسوب به نفس؛ ۱۸۲  
 نفس بازبین: دم آخر؛ ۱۴۲  
 نفس برکشیدن: آه کشیدن؛ ۴۵۰  
 نفس پاک: موصوف و صفت؛ ۴۸۰  
 نفس زدن: تنفس کردن؛ ۲۶۳، ۳۲۱  
 نفس کافر: موصوف و صفت؛ ۱۷۹  
 نفس ناطقه: موصوف و صفت؛ ۸۲، ۱۸۲  
 نفیض: برافشاندن؛ ۲۳۶  
 نفع: سود، بهره؛ ۳۶۶  
 نفع و ضرر: سود و زیان؛ ۱۱۴  
 نفقه: هزینه؛ ۱۳۲، ۲۳۵  
 نفور: رنده، گریزان؛ ۲۹  
 نفور گشتن: گریزان گشتن، رمیدن؛ ۱۳۸  
 نفوس: جمع نفس؛ ۱۸۱، ۵۴۷  
 نفوس انسانی: موصوف و صفت؛ ۲۲۷  
 نفی: رد کردن، ابطال؛ ۲۳۰  
 نفیر: بانگ، فریاد؛ ۵۳۸
- نعل ازرق: موصوف و صفت، آسمان؛ ۲۶  
 نطفه: منی؛ ۸۲، ۴۷۰  
 نقلق: سخن گفتن؛ ۳، ۲۹۷  
 نظارگیان: تماشاگران؛ ۳۲۷، ۴۱۱، ۴۷۶  
 نظاره: تماشا، نگرستن؛ ۱۲۴، ۳۹۷  
 نظاره کردن: نگرستن؛ ۴۶، ۲۲۳  
 نظافت: پاکیزگی، تمیزی؛ ۳۹  
 نظافت عرض: پاکی آبرو؛ ۳۱۳  
 نظام: آراستن، نظم دادن؛ ۳۵، ۲۳۰  
 نظام عالم: آرایش جهان؛ ۱۸۷  
 نظام العالم: آرایش جهان؛ ۱۲  
 نظامیه: منسوب مؤنث به نظام؛ ۱۶  
 نظایر: جمع نظیره، مانده‌ها؛ ۲۶۲  
 نظر: نگرستن، رای؛ ۳۵، ۲۵۰  
 نظر استیصار: اضافه تشبیهی؛ ۱۱  
 نظر بر گرفتن: چشم کندن؛ ۴۹۱  
 نظرگاه: تماشاگاه، منظره؛ ۴۹۳  
 نظر مودت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۹  
 نظرها: چشمها؛ ۴۴۰  
 نظم: شعر، آرایش؛ ۱۲۶، ۱۵۳  
 نظیر: مانند، شبیه؛ ۱۲۳، ۴۹۶  
 نظیف الطرف: پاکدامن؛ ۱۰۴  
 نعل در آتش نهادن: اضطراب داشتن؛ ۵۳۰  
 نعلین: کفش چوبی؛ ۴  
 نعمت: احسان، نواخت؛ ۶۱، ۱۴۱  
 نعمت سنی: موصوف و صفت؛ ۸۴  
 نعمتها: نعم؛ ۲۳۴  
 نعمی: خیر مرگ دادن؛ ۳۸۲  
 نعیب: بانگ کلاغ؛ ۳۶۶  
 نعیب برآوردن: بانگ بر کشیدن؛ ۲۸۲  
 نعیم: نعمت؛ ۱۹، ۷۵، ۴۸۵  
 نعیم باقی: موصوف و صفت؛ ۱۴۳  
 نعیم بهشت: اضافه تخصیصی؛ ۲۸۶  
 نعیم جویان: جویندگان نعمت؛ ۲۵۵  
 نغز: خوش، پاک؛ ۱۲۵، ۵۲۹

نقش زدن: تصویر کردن؛ ۳۹۸	نقیس: گرانها؛ ۳۱
نقش کردن: تصویر نمودن؛ ۱۲۳	نقاب: روبند؛ ۳۱۱
نقش نهادن: اثر گذاشتن؛ ۴۸۲	نقَاب: نقب زن؛ ۳۹۶
نقشها: نگارها؛ ۱۸۷	نقاب تعامی: اضافه تشبیهی؛ ۴۰۷
نقص: کاستی؛ ۱۸۱	نقاب توری: اضافه تشبیهی؛ ۳۴۰
نقصان: کاستی؛ ۶۱، ۹۲، ۲۰۷	نقاب خاک: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۶
نقصان پذیرفتن: کاستن؛ ۱۲۶، ۲۱۳	نقاب شبهت: اضافه تشبیهی؛ ۴۷۷
نقصان حدوث: کاستی حادث شدن؛ ۴۵۲	نقاب شرم: اضافه تشبیهی؛ ۲۶۴
نقص حدثان: کاستی پیشامدها؛ ۱۸۱	نقاب صیانت: اضافه تشبیهی؛ ۱۲۴
نقض: بطلان؛ ۱۷۵، ۴۳۸	نقار: کینه، ستیزه؛ ۲۱۰
نقض عهد: شکستن پیمان؛ ۲۷۳	نقال: قسه گو؛ ۴۵۸
نقطه: مرکز؛ ۹۶، ۲۱۷	نقاوت جیب: پاکي گریبان؛ ۵۰
نقطه اعتدال: نقطه تعادل؛ ۲۹	نقاوه: برگزیده، نخبه؛ ۴، ۲۶
نقطه نبوت: مرکز پیامبری؛ ۲۱۷	نقایص: جمع نقیصه؛ ۲۵۸، ۳۱۳
نقطه نقار: اثر دلگیری؛ ۲۱۰	نقب: سوراخ کردن دیوار و...؛ ۱۴۸، ۳۱۱
نَقْل: جا به جایی؛ ۹۳	نقب اختلال: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱
نُقْل: مرز شراب؛ ۴۰	نقب زدن: سوراخ کردن دیوار و...؛ ۱۴۸، ۳۱۱
نقل کردن: بیان کردن، حمل کردن؛ ۱۲، ۵۳۱	نقد: نقدینه؛ ۹۷، ۱۱۷
نقله شریعت: ناقلان دین؛ ۴۴۷	نقد حال: زبان حال؛ ۱۱۸، ۳۵۳
نقود: جمع نقد؛ ۱۱۰، ۲۳۳	نقد عنایت: اضافه تشبیهی؛ ۹۱
نقود اموال: مالهای نقد؛ ۲۶۰	نقد وقت: اضافه تشبیهی؛ ۵۹، ۳۴۰
نقود منشورات: نشرهای نقد؛ ۴	نقد ولا: اضافه تشبیهی؛ ۱۱۷
نکات: جمع نکه؛ ۵	نقرات: ضربهای موسیقی؛ ۳۲۴
نکاح: زناشویی؛ ۱۰۵	نقش: تصویر، نگار؛ ۲۰۸، ۲۴۴، ۳۹۸
نکاح فرمودن: عقد کردن؛ ۲۳۵	نقش انداخته: تصویر طرح شده؛ ۲۳۵
نکال: عقوبت؛ ۱۳۹، ۳۳۷، ۵۱۵	نقش انگیخته تقدیر: تصویر پرداخته سرنوشت؛ ۴۹۰
نکایت: قهر بر دشمن، بدسگالی؛ ۷، ۹۱، ۳۶۲	نقش باز خواندن: دریافتن موضوع؛ ۴۲۰
نکیات: جمع نکیت، رنج، خواری؛ ۱۵۰	نقش بر موم نهادن: مصور ساختن؛ ۴۸۲
نکیت: خواری، ذلت؛ ۱۵۱	نقش بستن: قلم زدن؛ ۶۸، ۹۱
نکت: جمع نکه؛ ۸، ۱۹۸، ۵۴۲	نقش بند: نقاش؛ ۱۴، ۲۸۹
نکت فواید: نکه های مفید؛ ۳۴۹	نقش بند کن فیکون: خدا؛ ۲۲۴
نکته: مضمون دقیق؛ ۳۴، ۲۳۶، ۵۵۰	نقش بندی: نگارگری؛ ۴۶۲
نکته انداز: مضمون پرداز؛ ۸۹	نقش الحجر: نقشب بر سنگ؛ ۴۸۲
نکته ها: مضمونها؛ ۱۵۳، ۲۳۶، ۵۱۱	نقش دیوار: عکس دیوار؛ ۱۱۶
نکرا: سخت، شدید؛ ۴۷۵	نقش زخارف: تصویر زینتها؛ ۱۵۴

- نگره: ناشناس؛ ۴۷۵  
نگرین: گوهر گرانبهای انگشتی؛ ۱۸۰، ۲۸۱  
نکاوین: نیک آیین؛ ۵۱۳  
نما: رویش؛ ۲۳۴  
نماد: خوش خلقی؛ ۸۶  
نماز: صلوة؛ ۳۳۱  
نمک: درست پیمان؛ ۸۸  
نماز بردن: تعظیم کردن؛ ۲۲۳، ۵۳۳  
نمک: خوش کردار؛ ۴۷۸  
نمک: سخن چین تر؛ ۲۹۰  
نمک: خوب کرداری؛ ۲۵۵، ۵۰  
نمط: روش، طریقه؛ ۲۳۹، ۳۹۴، ۵۴۲  
نم فرو خوردن: خیس خوردن؛ ۴۰۸  
نمک: ملج؛ ۳۲۷، ۳۷۹  
نمکرار: شوره زار، کان نمک؛ ۳۷۹، ۳۸۴  
نمودن: نشان دادن؛ ۸۹، ۱۱۵  
نموج: نمونه، نمودار؛ ۸  
نمونه: نمودار؛ ۷۵  
نمیت: سخن چینی؛ ۲۷۹  
نگ: بی آبرویی، بدنامی؛ ۲۵۱، ۴۰۰  
نگ داشتن: عار داشتن؛ ۳۰۴، ۳۱۲  
نو: تازه، جدید؛ ۶۲، ۵۴۰  
نوا: نغمه؛ ۴۹۵، ۵۲۷  
نوا برداشتن: نغمه سردادن؛ ۴۲۸  
نواجد: جمع ناجذ، دندانهای سپسین؛ ۳۸۰  
نواحی: جمع ناحیه، کرانه ها؛ ۳۸، ۹۲  
نواخت: نوازش؛ ۲۹۹، ۴۱۸، ۴۵۶  
نواختن: نوازش کردن؛ ۶۱، ۵۳۲  
نواخت فرمودن: ملاطفت کردن؛ ۲۴۱  
نواد: جمع نادره، کمیابها؛ ۲۴۲  
نوادر مفاکهه: میوه های کمیاب؛ ۴۱  
نوادر نکت: نکته های نادر؛ ۵۴۳  
نوازدن: نغمه سردادن؛ ۴۸  
نوازع نیاز: حاجت برکننده؛ ۲۹۷  
نوازل: جمع نازله، بلاهای سخت؛ ۲۹۶  
نواصی: جمع ناصیه، پیشانیها؛ ۴۱۰  
نواقص: جمع ناقصه، کاستیها؛ ۴۵۲  
نواله: لقمه ای برای دهان؛ ۱۳۷، ۲۵۱، ۴۰۵  
نوامی: جمع نامیه، رستنیها؛ ۴۸۵  
نواهض عزمات: عزمهای انگیزنده؛ ۳۶۴  
نواهی: جمع ناهیه، نهبها؛ ۴۵۷  
نکوعاری: خوب کرداری؛ ۲۵۵، ۵۰  
نکو کردار: نیک عمل؛ ۵۱  
نکوگوی: خوش سخن؛ ۵۲۸، ۵۲۸  
نکونامی: خوشنامی؛ ۲۲۹  
نکوهدین: سرزنش کردن؛ ۱۳۳، ۳۰۸  
نکوهدیده: سرزنش شده، ناپسند؛ ۳۱۱، ۴۷۷  
نکپت: بوی دهان؛ ۳  
نگار: نقش؛ ۱۵۷  
نگارخانه: نقاشخانه؛ ۷۵، ۴۶۲  
نگارخانه چین: نقاشخانه چین؛ ۱۲۸  
نگارخانه فطرت: اضافه تشبیهی؛ ۳۹۲  
نگار خوانچه: نقش خوانچه؛ ۱۵۷  
نگارستان: جای پر نقش و نگار؛ ۳۴۰  
نگاریده: منقش؛ ۵۴، ۴۶۱  
نگاشتن: نقش کردن؛ ۲۴۳  
نگاشته: مصور؛ ۴۶۴  
نگاهدشت: حفاظت؛ ۴۵، ۴۷۵  
نگاه داشتن: حفظ کردن؛ ۲۸، ۳۲۷  
نگاه داشتن بند: به کار بستن آن؛ ۱۱۱  
نگاه داشتن خود را: صیانت کردن خود؛ ۱۳۵  
نگاه داشتن راه: بر آن رفتن؛ ۱۰۵  
نگاه کردن: نگر بستن؛ ۱۲۳، ۳۷۹  
نگر: مراقب باش، زنهار؛ ۱۳۵، ۲۹۱  
نگرش: ملاحظه، دقت؛ ۵۲۱  
نگریدن: نگاه کردن، دقت نمودن؛ ۳۵۵  
نگونسار: واژگون؛ ۱۹۱  
نگونساری: واژگونی؛ ۱۵۱  
نگهبان: محافظ؛ ۱۳۱، ۱۶۰  
نگه داشتن: حفظ کردن؛ ۵۰، ۵۵۰  
نگه کردن: نگر بستن؛ ۱۳۴

- نواب: جمع نایبه، سختیها، مصیبتها؛ ۴۷، ۱۳۴
- نواب روزگار: سختیهای روزگار؛ ۱۳۴
- نوی خسروانی: نغمه خسروانی؛ ۴۸
- نویر حقد: شعله های حقد؛ ۳۸۷
- نویر خشم: شعله های خشم؛ ۲۴۰
- نوی عشق: نغمه عشق؛ ۲۸۱
- نوبت: وقت، دفعه؛ ۷۷، ۳۸۳
- نوبت به سرآمدن: پایان یافتن آن؛ ۶۶
- نوبت زدن: نقاره زدن؛ ۱۴۹
- نوبر: گیاه و میوه تازه رس؛ ۲۹۲
- نوبهار عمر: آغاز عمر؛ ۱۴۱
- نوجوان: تازه جوان؛ ۲۹۱
- نوحه: زاری، گریه و ناله؛ ۳۹۴
- نوداماد: تازه داماد؛ ۳۲۳
- نور: فروغ؛ ۶۵، ۲۲۷، ۴۴۴
- نوردادن: فروغ بخشیدن؛ ۲۳۷
- نور دیده: قره عین، فرزند؛ ۳۲
- نورسیدگان: تازه رسیدگان؛ ۱۶
- نورسیده: تازه رس؛ ۱۰۰
- نور مستعار: فروغ عاریتی؛ ۳۷
- نور معرفت: نور دانش؛ ۲۷۲
- نوروزی: منسوب به نوروز؛ ۴۱۱
- نوزاده: تازه زاد؛ ۴۸۶
- نوش: گواری، شیرینی؛ ۴۵
- نوشتن مراحل و منازل: طی کردن آن؛ ۳۶۴
- نوش کردن: آشامیدن؛ ۳۹۹
- نوش گوار: خوشگوار؛ ۵۱۴
- نوع: گونه؛ ۸۷
- نوک: منقار پرندگان؛ ۲۲۴
- نومید: مأیوس؛ ۹۰
- نوید: مرده؛ ۲۷۳
- نوید عاطفت: بشارت عاطفه؛ ۲۹۹
- نهب: تاراجگر؛ ۳۹۶
- نهاد: آفرینش، سرشت؛ ۳، ۱۱۰، ۳۲۳
- نهادن کتاب: تألیف کردن آن؛ ۶۲
- نهاده تقدیر: مقدر؛ ۲۶۲
- نهار: روز؛ ۱۶
- نهار: درخت نونشانده؛ ۸۰، ۴۸۹
- نهار فرو بردن: نشاندن درخت؛ ۱۸۷
- نهار ملک: اضافه تشبیهی؛ ۴۸
- نهار نشاندن: درخت کاشتن؛ ۲۷۲
- نهار: پوشیده، راز؛ ۲۷۵
- نهار خانه فکرت: اضافه تشبیهی؛ ۱۲
- نهار و آشکارا: سرو علن؛ ۲۷۵
- نهارنی: پوشیده؛ ۴۹، ۴۲۴
- نهایت: انجام، انتها؛ ۵۰، ۲۶۰
- نهایی: آخرین؛
- نهب: غارت کردن؛ ۳۰۱، ۵۳۲
- نه بس روزگار: کوتاه زمان؛ ۳۴۷
- نه بهنجار: ناهنجار؛ ۱۴۰
- نهیج: راه آشکار؛ ۳۹۴
- نه حصار: نه آسمان؛ ۳۳۹
- نہضات: جمع نهضت، خیزشها؛ ۴۱۱
- نہضت: خیزش جنبش؛ ۲۳۳، ۳۷۴
- نہمت: کمال مطلوب؛ ۴۸
- نہنن: سر پوش دیگ؛ ۳۸
- نہنن ظلام: اضافه تشبیهی؛ ۳۸
- نہنگ: تمساح، کروکودیل؛ ۲۵۵
- نہنگ آزمای: با نہنگ آزمایش زور؛ ۳۶۶
- نہی: بازداشتن؛ ۱۸۷
- نہیب: بیم، هبیت؛ ۲۴۹، ۳۷۸، ۵۳۲
- نہی: نای؛ ۴۱۵
- نیابت دادن: نایبی، جانشینی سپردن؛ ۴۰۸
- نیاز: حاجت؛ ۴۶، ۴۰۱، ۵۰۲
- نیاز داشتن: محتاج بودن؛ ۱۰۹، ۲۷۵
- نیازمند: حاجتمند؛ ۲۵۸
- نیازمندی: احتیاج؛ ۲۰۴، ۲۵۸
- نیازموده: نامجرب؛ ۳۵۷
- نیاز (و آرز): حاجت و طمع؛ ۳۵۱
- نیاکان: پدران؛ ۴۰۴

- نی باره: قلم؛ ۸  
 نیت: قصد، آهنگ؛ ۳۹، ۵۴۴  
 نیرات: جمع نیر، روشنان؛ ۱۸۲  
 نیرنگ: حيله، جادو؛ ۹۴، ۴۲۵  
 نیرنگ دانش: سحر علم؛ ۱۴۳  
 نیرین: دو نیر، آفتاب و ماه؛ ۱۲۷  
 نیز: همچنين، باز؛ ۱۵۳  
 نیزه: رمح؛ ۴۰۸  
 نیستان: نیزار؛ ۴۱۵  
 نیش: نوک هر چیز سرتیز؛ ۴۵، ۳۹۹، ۴۰۰  
 نیشابوری: منسوب به نیشابور؛ ۵۲۸  
 نیش پشه: اضافه تخصیصی؛ ۷۱  
 نیش زنبور: اضافه تخصیصی؛ ۴۵  
 نیک: خوب، نیکو؛ ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۲  
 نیک افتادن: مطلوب بودن؛ ۲۳۲  
 نیک انجامی: خوش عاقبتی؛ ۲۵۵  
 نیک اندیش: خیرخواه؛ ۵۱۳  
 نیک اندیشی: خیرخواهی؛ ۲۶  
 نیکبخت: سعادتمند؛ ۶۵  
 نیک بندگی: بنده خوب بودن؛ ۴۲۲  
 نیک خدمتی: خوش خدمتی؛ ۴۵۷  
 نیک خواهان: خیرخواهان؛ ۴۸۰  
 نیک خواهی: خیرخواهی؛ ۱۰۷  
 نیک دین: پاک دین؛ ۱۴۵، ۱۴۷  
 نیک سگالی: خیراندیشی؛ ۵۰۸  
 نیک عهدی: درست پیمانی؛ ۴۳۶  
 نیک کردار: درست فعل؛ ۴۱۳  
 نیک گفتن: درست گفتن؛ ۲۶۶  
 نیک محضری: خوش معاشرتی؛ ۴۸۱  
 نیک هرد: نیکوکار؛ ۲۰۶  
 نیک مردی: نیکوکاری؛ ۸۷، ۱۰۵  
 نیک نامی: خوش نامی؛ ۲۱۷  
 نیک نگرستن: درست دیدن؛ ۷۵  
 نیکو: خوب؛ ۳۹، ۱۵۳، ۳۷۸  
 نیکوتر: خویشتر؛ ۲۰۶، ۲۷۸
- نیکوان: خوبان؛ ۲۲۳  
 نیک وبد: خوب وبد؛ ۲۰  
 نیک و بداحوال: خوب و بدحاله؛ ۷۱، ۳۰۴  
 نیکوخدمتی: نیک از عهده خدمت برآمدن؛ ۵۱، ۴۴۰  
 نیکوخصال: خوب صفت؛ ۴۷۹  
 نیکوخصالی: نیک صفتی؛ ۱۱۹  
 نیکوخی: خوش خلق؛ ۲۸  
 نیکوداشتن: درست داشتن؛ ۳۷۸  
 نیکورای: درست رای؛ ۱۱۱، ۲۳۲  
 نیکوروی: خوبروی؛ ۴۶۱  
 نیکوسیرتی: نیک سیرت؛ ۴۷  
 نیکوعهد: درست پیمان؛ ۸۸  
 نیکوعهدی: درست پیمانی؛ ۷۰  
 نیکوکار: درستکار؛ ۲۸  
 نیکوکاران: درستکاران؛ ۲۲۱  
 نیکوکاری: درستکاری؛ ۴۳، ۲۱۸  
 نیکوکردن: خوب کردن؛ ۶۸  
 نیکومحضر: خوش معاشرت؛ ۱۹۲، ۴۸۱  
 نیکونامی: خوشنامی؛ ۲۱۷، ۲۴۰  
 نیکونهادی: خوبی سرشت؛ ۲۱۱  
 نیکی: خوبی؛ ۳۴۷  
 نیل: به دست آوردن مقصود؛ ۴۹۸  
 نیل: رنگ آبی؛ ۵۰۵  
 نیلوفری: منسوب به نیلوفر؛ ۱۹۳  
 نیم خایه افق: نیمکره افق؛ ۳۹۷  
 نیم دوست: دوست ناتمام؛ ۱۱۵، ۱۱۷  
 نیم سوختگان: نیمه سوخته ها؛ ۲۰۰  
 نیم شب: وسط شب، نیمه شب؛ ۱۱۲  
 نیم گشوده: نیمه گشوده؛ ۱۷۳  
 نیمه: نصفه؛ ۴۰۱
- و
- وا: با؛ ۲۲۳  
 واثق: مطمئن؛ ۲۵۷، ۵۲۱  
 واجب: لازم، بایسته؛ ۱۱۸، ۲۲۰، ۵۴۷

- واجب آمدن: لازم آمدن؛ ۳۸، ۳۷۶  
 واجبات احوال: حالهای واجب؛ ۲۳۸  
 واجبات ادب: ادب واجب؛ ۵۱۱  
 واجب الاداتر: لازم الاداتر؛ ۱۴۲  
 واجب دانستن: ضروری شمردن؛ ۲۶۵  
 واجب دیدن: ضروری دانستن؛ ۱۵، ۱۰۶، ۵۱۲  
 واجب شناختن: لازم دانستن؛ ۱۸۹، ۲۳۲  
 واجب فرمودن: لازم شمردن؛ ۱۲۵  
 واجب الوجود: خدا؛ ۱۹۰  
 وادی: صحرا، بیابان؛ ۸۱  
 وارث: ارث برنده، میراث خوار؛ ۱۲۶  
 وارد: در آینده؛ ۵۶  
 واردات رزق: روزی در آینده؛ ۵۰۰  
 واردات غیب: در آینده های نهانی؛ ۹۵  
 واردان: در آیندگان؛ ۱۵۷  
 وارد روحانی: در آینده روحانی؛ ۵۶۲  
 واسطه: میانجی؛ ۷۶، ۲۸۵  
 واسطه تقرب: وسیله نزدیکی؛ ۱۴  
 واسطه العقد: گوهر درشت گردنینه؛ ۱۶، ۶۵  
 واسم: فراخ، گشاد؛ ۵۳۰  
 واصل: رسیده، پیوننده؛ ۴۷۶  
 واضح: آشکار، روشن؛ ۱۵۳، ۲۲۸  
 واضح: وضع کننده؛ ۴۰۳  
 وافر: بسیار، فراوان؛ ۷۲، ۳۵۴، ۵۱۱  
 وافی: وفا کننده به عهد؛ ۳۳۲  
 وافی آمدن: وفا کننده گشتن؛ ۴۳۸  
 واقع گردون: نسر، صورت فلکی؛ ۴۲۱  
 واقعه: حادثه؛ ۴۷، ۲۱۳، ۴۹۱  
 واقعه حال: حادثه رویداده؛ ۲۳۵  
 واقف: آگاه؛ ۱۹۸، ۲۷۱  
 واقف شدن: آگاه شدن؛ ۲۹۱  
 والا: بلند، عالی؛ ۲۱۸  
 وِلا: وگرنه؛ ۱۰۷، ۲۱۸  
 والامنش: بلند طبع؛ ۵۰۵  
 والامنشی: بزرگ همتی؛ ۸۶  
 والی: حاکم؛ ۳۱۱  
 وام: قرض، دین؛ ۳۹۵  
 وام ... توختن: پرداختن قرض؛ ۱۱۰، ۱۹۸  
 وام خرد: اضافه تخصیصی؛ ۱۱۰  
 وام دادن: قرض دادن؛ ۲۰۱  
 وانگه: بعلاوه؛ ۵۸، ۹۷، ۱۱۶  
 واهب: بخشنده؛ ۳۰۵  
 واهب صور: بخشنده صورتها، خدا؛ ۲۴۳  
 واهی: مست کننده، بی بنیان؛ ۲۷۲، ۵۴۵  
 واهی گشتن: مست شدن؛ ۴۰۹  
 وبال: عذاب، سوء عاقبت؛ ۱۰۸، ۳۶۲  
 وبی: وباخیز؛ ۴۶۲  
 وتیرت: طریقه، روش؛ ۷۰، ۵۳۷  
 وثاق: اطاق؛ ۲۲۴  
 وثبه: جستن؛ ۱۷۰  
 وثوق: اطمینان؛ ۳۶۵  
 وثوق داشتن: اطمینان داشتن؛ ۱۰۶، ۵۲۵  
 وجاهت: مقبولیت؛ ۵۰، ۴۸۴  
 وجد: خوشی بسیار ذوق؛ ۲۳۱  
 وجد حالت: ذوق حالت؛ ۳۳۱  
 وجنات: جمع وجنه، رخسار؛ ۱۰۹  
 وجود: هستی؛ ۵۰، ۲۰۴  
 وجوه: جمع وجه، راهها، روشها؛ ۳۵۹  
 وجوه مردم: سرشناسان مردم؛ ۵۰  
 وجوه مصلحت: راههای مصلحت؛ ۲۲۱  
 وجوه واعیان: سرشناسان و بزرگان؛ ۵۰  
 وجه: راه، طریق؛ ۲۹۸  
 وجه اوفی: راه رساتر؛ ۲۹۵  
 وجهت: سمت، سوی؛ ۷۷  
 وجه تدبیر: راه چاره اندیشی؛ ۳۶۶  
 وجه خلاص: راه رهایی؛ ۴۷  
 وجه صبیح: روی گشاده؛ ۳۲۸  
 وجه علاج: راه درمان؛ ۱۰۱  
 وجه کفاف: وجه روزی؛ ۴۴۵  
 وجه نجات: راه رهایی؛ ۴۶۵

- وجیه: روشناس، صاحب جاه؛ ۳۱۹  
 وحدانیت: یکتایی؛ ۲۳۰  
 وحدت: یگانه بودن؛ ۲۷  
 وحشت: ترس، نگرانی؛ ۴۹۵، ۳۰۱  
 وحشت آباد تناکر: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۲  
 وحشت انگیز: ترس آور؛ ۲۳۶  
 وحشت خانه: جای ترس؛ ۲۴۰  
 وحشت راه: بیم راه؛ ۳۱۴  
 وحشت غربت: بیم غربی؛ ۴۱  
 وحشی: غیر اهلی، بیابانی؛ ۴۷۲  
 وحوش: جمع وحش؛ ۲۵۴، ۸۳  
 وحی: پیام خدا به پیامبر؛ ۴۹۲، ۵۴۶  
 وخامت: بدفرجامی؛ ۱۵۳، ۳۶۱  
 وخیم: دشوار، سخت؛ ۴۸، ۸۴  
 وداد: دوستی، محبت؛ ۴۷۹  
 وداع: بدرود گویی؛ ۳۹۴  
 ودایع: جمع ودیعه، امانتها؛ ۲۳۲  
 ودایع اسرار: رازهای امانت؛ ۱۱۵  
 ودیعت: امانت؛ ۳۶۳  
 ودیعت دار: امانت دار؛ ۱۳۷  
 وز: واگر؛ ۱۳۹  
 ورا: پس، پشت؛ ۲۳۲، ۴۵۱  
 ورج الهی: فرقه ایزدی؛ ۳۶  
 ورد: گل؛ ۴۶۲  
 ورزیدن: کردن، زراعت کردن؛ ۴۸، ۷۹  
 ورطه: مهلکه؛ ۱۰۰، ۴۷۹  
 ورطه خطر: محل خطر؛ ۵۹  
 ورطه ندامت: مهلکه پشیمانی؛ ۲۵۷  
 ورطه هلاک: جای نابودی؛ ۷۳  
 ورق: برگ، صفحه؛ ۴۵۸  
 ورود: درآمدن؛ ۴۸۶  
 ورود بواذر: درآمدن سخنهای نااندیشیده؛ ۳۷۱  
 وزارت: وزیری؛ ۴۶۱، ۵۴۱  
 وزر: نکیته، وبال؛ ۴۵۸  
 وزرا: جمع وزیر؛ ۸  
 وزن: اندازه گیری، سنجش؛ ۴۹۲  
 وزن داشتن: دارای وزن بودن، ارج داشتن؛ ۴۹۲، ۵۰۹  
 وزیدن: جنبیدن هوا؛ ۲۱۲  
 وزیر: دستور؛ ۲۱۶  
 وساده: مسند، اورنگ؛ ۱۳  
 وسواس: جمع وسوسه؛ ۳۵۱، ۴۷۷  
 وسایط: جمع وسیطه؛ ۴۷۶  
 وسط: میان؛ ۱۳۱  
 وسیع: فراخی، توانایی؛ ۱۵۲، ۳۸۴، ۴۷۵  
 وسواس: شک، دودلی؛ ۱۰۱  
 وسوسه: نیروی درونی محرک به بدی؛ ۱۳۵  
 وسوسه خیانت: اضافه بیانی؛ ۹۳  
 وسوسه شیطانی: موصوف و صفت؛ ۱۵۴  
 وسیع: فراخ، گشاده؛ ۶۶  
 وسیلت: وسیله؛ ۷۶، ۲۸۶  
 وسیلت ساختن: سبب ساختن؛ ۲۸  
 وشایت: سخن چینی، تمامی؛ ۴۱۳، ۴۵۷  
 وصال: پیوند دادن، رسیدن به؛ ۳۷، ۳۲۴  
 وصایا: جمع وصیت؛ ۶۵، ۳۲۹  
 وصایت: وصیت کردن؛ ۵۹  
 وصفها: اوصاف؛ ۵۴۳  
 وصمت: ننگ، عار؛ ۴۱، ۳۱۴، ۵۱۲  
 وصول: به دست آوردن؛ ۵۳۳  
 وصیت: سفارش کردن برای پس از مرگ؛ ۲۰۸، ۵۲۹  
 وصیت فرمودن: وصیت کردن؛ ۴۱۸  
 وصیت نگاه داشتن: رعایت شرایط وصیت؛ ۶۶  
 وضع: نهادن؛ ۲۶۳  
 وضع حمل: نهادن بارزایمان؛ ۸۳، ۴۷۰  
 وضع فرمودن: ایجاد کردن؛ ۵۴۴  
 وضع کردن: کاشتن؛ ۳۸۲  
 وضع: فرومایه؛ ۳۱۹  
 وضع و رفیع: فرومایه و بلند؛ ۳۱۹  
 وضی المنظر: پاکیزه روی؛ ۵۳۴  
 وطأت: پایمالی، کوفتن؛ ۳۶۴  
 وطن: جای باش؛ ۵۷، ۲۳۳



- وطن داشتن: مسکن گزیدن؛ ۴۶  
 وطن ساختن: مسکن گزیدن؛ ۲۶۷  
 وطن گاه: جای باش؛ ۹۷، ۵۰۶  
 وظیفه: تکلیف؛ ۳۰۳  
 وعا: آوند، ظرف؛ ۱۲۸  
 وعای خاطر: اضافه تشبیهی؛ ۴۲۴  
 وعای ضمیر: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۲  
 وعثای سفر: رنج سفر؛ ۳۱۴  
 وعده: قرار، قول؛ ۱۰۸، ۵۳۷  
 وعده دادن: قرار نهادن؛ ۳۵۴  
 وعده کردن: قول دادن؛ ۱۰۸، ۱۳۳  
 وعظ: بند دادن، موعظه کردن؛ ۱۴۲  
 وعید قهر: وعده بد؛ ۳۰۴  
 وغادت: فرومایه ساختن؛ ۲۸۳  
 وفا: به سر بردن پیمان؛ ۱۰۷، ۲۲۸، ۴۹۸  
 وفایبشه: وفادار؛ ۳۸۹  
 وفات: درگذشتن، مردن؛ ۶۵، ۳۹۹  
 وفاداری: درست پیمانی؛ ۳۰۷  
 وفاق: سازواری کردن؛ ۵۸، ۲۷۲، ۴۷۹  
 وفا کردن: به جای آوردن پیمان؛ ۴۰۷  
 وفا نمودن: به جای آوردن پیمان؛ ۲۷۰، ۵۰۳  
 وفای عهد: به سر بردن پیمان؛ ۱۰۸، ۴۵۹  
 وفای عهده: به سر بردن پیمان؛ ۱۰۸، ۴۵۹  
 وفق: موافقت، سازواری؛ ۸۱  
 وفق مراد: موافق مراد؛ ۳۵۴  
 وفور: بسیاری، فراوانی؛ ۳۵۶، ۵۱۳  
 وفور حزم: بسیاری حزم؛ ۳۳۵  
 وفور دانش: بسیاری دانش؛ ۵۳۶  
 وفور علم: بسیاری دانش؛ ۱۷۲  
 وقاحت: بی شرمی، بی حیایی؛ ۲۲۹، ۴۴۵  
 وقار: سنگینی، متانت؛ ۲۸۸، ۳۱۴، ۵۲۸  
 وقایع: جمع وقیعه، رویدادها؛ ۷۸، ۱۸۸  
 وقایه: محافظت، نگهداری؛ ۴۸۷  
 وقایه صیانت: اضافه بیانی؛ ۴۱  
 وقت: هنگام؛ ۵۹، ۲۲۸
- وقت رحلت: زمان درگذشتن؛ ۷۹  
 وقده: فروزش، درخشش؛ ۳۶۱  
 وقع: اعتبار، هیبت؛ ۴۰۷، ۴۵۵  
 وقع بر دل نشستن: مهابت حاصل شدن؛ ۲۸۸  
 وقع هراس: فرود آمدن بیم؛ ۱۷۴  
 وقف: موقوف؛ ۱۹۹  
 وقوع: بروز، ظهور؛ ۸۱  
 وقوف داشتن: آگاهی داشتن؛ ۳۸۹  
 وقوف یافتن: آگاهی یافتن؛ ۱۶۲، ۴۶۱  
 وقیعت: غیبت، فتنه؛ ۲۲۱، ۴۱۳  
 ولا: محبت، صداقت؛ ۱۱۷، ۱۵۱، ۳۰۷  
 ولادت: زادن؛ ۹۶، ۴۷۳  
 ولایت: حکومت؛ ۳۶، ۱۲۵، ۳۱۱  
 ولایم: جمع ولیمه، مهمانی عروسی؛ ۳۲۳  
 ولیکن: حرف ربط؛ ۵۲، ۲۰۵  
 ولیمه: مهمانی عروسی؛ ۳۲۳  
 وهدات: جمع وهده، مفاکها؛ ۱۹۱  
 وهلت: بار، دفعه؛ ۲۶۵، ۲۹۸  
 وهم: پنداشت، تصور؛ ۳، ۱۲۸، ۳۷۷  
 وهن: سست شدن؛ ۴۱۱، ۴۲۶  
 وهن اعضا: سستی اندامها؛ ۵۰۱  
 وهن افگندن: سستی ایجاد کردن؛ ۳۷۴  
 وی: ضمیر، او؛ ۷۲  
 ویران: خراب، بایر؛ ۵۲  
 ویران کردن: خراب کردن؛ ۸۶، ۳۹۴  
 ویرانه: جای خراب؛ ۴۳۰
- ه**  
 هادم اللذات: نیست کننده خوشیها؛ ۱۲۹  
 هادی طریق: راهنما؛ ۳۸۴  
 هامون: دشت وسیع؛ ۳۰۲، ۴۰۸  
 هان: کلمه تنبیه؛ ۱۷۸  
 هاون: ظرفی که در آن تخمها کوبند و...؛ ۱۲، ۱۱۲  
 هاویه: طبقه هفتم دوزخ؛ ۱۷۶  
 هاویه هوان: اضافه تشبیهی؛ ۸۴

هرگه: هر زمان؛ ۲۹۶	هایج: انگیخته، با هیجان؛ ۴۰۷
هروقت: هر زمان؛ ۷۰	هائل: ترسناک، موحش؛ ۷۷
هروله: رفتاری میان دویدن و رفتن، پویه؛ ۱۷۱	هایله: ترس آور؛ ۳۶۵
هریسه: خوراکی از گوشت و حبوب؛ ۴۰۵	هائم: سرگردان؛ ۷۷، ۴۱۹
هریک: هر کدام؛ ۴۵، ۱۱۵	هبا و هدر: تباه شده؛ ۲۷۹
هزاردستان: گونه ای بلبل؛ ۵۲۷	هبوط: فرود آمدن؛ ۱۸۰
هزارساله: منسوب به هزار سال؛ ۳۷۳، ۴۹۵	هتک: دریدن پرده؛ ۲۹۰
هزال: لاغری، نزاری؛ ۳۸۱	هتک پرده: پرده دریدن؛ ۹۳
هزت: شادمانی، نشاط؛ ۴۷، ۳۷۲	هجوم کردن: هجوم آوردن؛ ۳۶۳
هزل: مزاج، شوخی؛ ۱۹۰	هدایا: جمع هدیه، پیشکش؛ ۳۸۶
هزیمت گشتن: فرار کردن؛ ۱۹۱	هدایت: راهنمایی؛ ۲۷۶
هستن: بودن، باشیدن؛ ۱۱۲	هدن: باطل، تباه؛ ۲۷۹
هستی: وجود؛ ۱۹۰	هدر گشتن خون: باطل شدن حق آن؛ ۶۰
هشت مزاج: چهار مزاج مفرده، چهار مرکب؛ ۱۳۸، ۱۸۲	هدف: نشانه تیر؛ ۱۱
هشیار: هوشمند؛ ۳۲۳، ۴۲۶	هدم: خرابی، ویرانی؛ ۱۵۲، ۴۰۶
هشیاردل: بیدار دل، دل آگاه؛ ۳۴۹	هدهد: پرنده ای است؛ ۲۰۶، ۵۲۷
هشیاری: بیداردلی؛ ۲۰۸، ۴۸۷	هدیر: بانگ شترگشن؛ ۳۸۰
هفت ارکان: هفت اندام؛ ۴۰۹	هدیه: پیشکش؛ ۱۳۳، ۳۸۶
هفت اعضاء: هفت اندام؛ ۴۰۶	هذز: بطلان کلام، سخن بیهوده؛ ۲۴۴، ۲۷۹
هفت اقلیم: هفت کشور؛ ۸۱، ۳۸۸	هذیانات: بیهوده گوییها؛ ۱۰۱
هفت پاره افلاک: هفت فلک؛ ۵۴۸	هر: از مبهمات؛ ۱۸۳
هفت حقه پیروزه: آسمان؛ ۲۲۶	هر آنچه: هر چه؛ ۳۷، ۲۱۶
هفت کارگاه افلاک: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۱	هرآینه: قید تأکید؛ ۳۶، ۲۰۰، ۴۱۲
هفت کشور: هفت اقلیم؛ ۱۶	هراس: بیم، خوف؛ ۳۱۸، ۴۴۶
هفت مجمره گردون: اضافه تشبیهی؛ ۷۵	هراسان: بیمناک؛ ۳۵۸
هفت ولایت اعضا و جوارح: هفت اندام؛ ۵۴۷	هراسنده: ترسان؛ ۳۵۸
هفت ولایت تن: هفت اندام؛ ۱۴۰	هراسیدن: ترسیدن؛ ۳۳۱، ۴۴۹
هفته: منسوب به هفت؛ ۲۱۴	هرانچه: هر چه؛ ۶۷، ۱۲۷
هفوات: جمع هفوت، لغزشها؛ ۲۲۱، ۲۴۴	هر روزه: همه روزه؛ ۴۴۵، ۵۰۹
هلاک: نیست شدن، مردن؛ ۷۳، ۲۰۱، ۵۲۳	هر چم: همه؛ ۸۳، ۱۱۸
هلاک کردن: نیست کردن؛ ۱۳۳، ۳۹۸	هرزه: بیکاره؛ ۱۱۲
هلاک گرداندن: نیست کردن؛ ۱۸۰	هر ساعت: هر لحظه؛ ۹۷، ۱۶۲
هلال: شب اول ماه قمری؛ ۴۴۸	هر کدام: هر یک؛ ۱۲۸
هلاک: نیستی، هلاک؛ ۴۷۹	هرگاه: هر زمان؛ ۲۴۹
هلم جزا: روارو، همچنین؛ ۸۳	هرگز: هیچوقت؛ ۴۶، ۲۲۱، ۴۹۶

- هم: نیز؛ ۶۹، ۱۲۵  
 هم آشیان: هم لانه؛ ۳۳۲  
 همان: هم + آن؛ ۷۰، ۲۰۰  
 همانا: قید تردید، مانا؛ ۵۸، ۳۴۶  
 هماواز: هم ناله؛ ۲۷۷، ۵۱۷  
 همای: مرغی فرخنده؛ ۵۳۰  
 همای سلطنت: اضافه تشبیهی؛ ۳۶  
 همایون: خجسته، مبارک؛ ۱۳  
 همای همت: اضافه تشبیهی؛ ۱۳۵  
 هم پشت: یار، یاور؛ ۳۵۹، ۳۶۸، ۴۰۸  
 هم پستی: یاور، مظهرت؛ ۳۶۰، ۳۹۵  
 همت: قصد، آهنگ؛ ۸۴، ۲۱۳، ۲۳۷  
 همت گماشتن: آهنگ کردن؛ ۱۵، ۴۴۹  
 همت ملکانه: موصوف و صفت؛ ۲۱۲  
 هم تنگ: عدیل؛ ۴۹۶  
 همچنان: قید تشبیه؛ ۱۱۵، ۴۷۱  
 همچنانکه: ربط؛ ۱۶۰، ۲۱۴، ۳۰۰  
 همچنین: قید مشابهت؛ ۳۷، ۲۸۱، ۴۵۱  
 همچو: قید؛ ۱۰۱، ۴۶۰  
 همچون: قید؛ ۷۴، ۳۴۱  
 هم خواب: هم بستر؛ ۴۴۵  
 هم خوابه: هم بستر؛ ۳۳۲  
 هم خور: شریک خوراک؛ ۴۴۵  
 هم داستان: موافق؛ ۲۲۱  
 هم داستان کردن: موافق ساختن؛ ۹۴  
 هم درد: شریک درد؛ ۱۱۲  
 هم دستی: اتفاق؛ ۷۱  
 همدم: رفیق؛ ۲۰۲، ۴۷۹  
 هم دندانی: هم سری، رقابت؛ ۱۶۷  
 هم راز: محرم اسرار؛ ۵۱۷  
 همراه: همسر، متفق؛ ۵۰۹  
 هم زادی: هم سنی، دوستی؛ ۸۸  
 همسایگان: هم جواران؛ ۱۱۶، ۲۷۵  
 همسایگی: هم جوار؛ ۶۰، ۳۲۳  
 همسایه: هم جوار؛ ۲۳۵، ۴۲۸  
 همسران: اقران؛ ۴۵۰  
 هم سنگ: هم تراز؛ ۴۹۶  
 هم عنان: برابر؛ ۴۵، ۵۴۹  
 هم عنانی: برابری؛ ۴  
 هم کاسه: هم سفره؛ ۱۱۲  
 هم کفؤ: هم سر، هم رتبه؛ ۱۲۶  
 همگان: همه؛ ۷۶، ۲۳۷، ۳۶۵  
 همگی: همه؛ ۸۴، ۲۸۸  
 همم: جمع همت، آهنگها؛ ۲۴۴، ۴۰۶  
 هم نشین: مجلس، معاشر؛ ۲۷۵، ۴۴۹  
 هم نشینان: معاشران؛ ۴۴۹  
 هم نشینی: معاشرت؛ ۸۹  
 هم نفس: همدم؛ ۳۷۹  
 همواره: پیوسته، همیشه؛ ۵۱  
 همه: ضمیر نامعین؛ ۴۹، ۱۹۶، ۳۷۳  
 همه ساله: منسوب؛ ۳۸۰، ۳۸۶  
 همیشه: همواره؛ ۴۴، ۱۵۱، ۲۹۶  
 همین: هم + این؛ ۱۵۱، ۳۸۱  
 همی ناگاه: قید زمان؛ ۹۵  
 همین ساعت: قید زمان؛ ۲۱۵  
 هنجار: راه، طریق؛ ۱۱۱، ۲۳۴، ۴۹۳  
 هندسه سحر دانی: اضافه بیانی؛ ۱۵۴  
 هندوستان وفیل: تداعی مکانی؛ ۳۴۱  
 هنر: فن، تجارب؛ ۱۱۰، ۱۹۷  
 هنر پرور: مشوق هنر؛ ۳۷۳  
 هنر پسندی: شناخت هنر؛ ۴۸۱  
 هنر پیشگان: هنرمندان؛ ۱۴۴، ۴۰۳  
 هنرجوی: هنرآموز؛ ۳۱۲  
 هنرفاقت: هنر برتر؛ ۲۶۸  
 هنرمند: هنر پیشه؛ ۸۹  
 هنرنامه: چاپک دست؛ ۶۶، ۳۸۸  
 هنر نمایان: چاپکدستان؛ ۱۷۶  
 هنرور: هنرمند؛ ۲۴۲، ۵۲۸  
 هنگام: وقت، زمان؛ ۷۷، ۲۰۹، ۵۳۹  
 هنگامه: معرکه؛ ۵۲۷

هیزم زیر آتش طبیعت کسی نهادن: گرم کردن آن؛ ۱۰۷  
 هیکل: جثه، اندام؛ ۷۱، ۳۹۵  
 هیمه: هیزم؛ ۷۰  
 هیمة دوزخ: اضافه تخصیصی؛ ۱۴۳  
 هین: نرم، ملایم؛ ۴۸۲  
 هیون: شتر؛ ۶۰، ۳۸۴، ۴۸۲  
 هیهات: قید؛ ۳۶، ۲۳۲

## ی

یابس: خشک؛ ۱۸۳  
 یابس بارد: خشک سرد؛ ۱۸۳  
 یاجوج فنا: اضافه تشبیهی؛ ۲۷۶  
 یاد آمدن: به خاطر آمدن؛ ۶۰، ۴۲۷  
 یاد آوردن: به خاطر آوردن؛ ۸۶، ۱۴۱، ۴۹۳  
 یادداشتن: به خاطر داشتن؛ ۶۰  
 یاد کردن: به خاطر آوردن؛ ۱۰۰، ۲۷۴، ۴۹۱  
 یادگار: آنچه به یاد کسی ماند؛ ۶۶، ۵۴۰  
 یادگار گذاشتن: به جای نهادن یادگاری؛ ۶۶  
 یاد گرفتن: فرا گرفتن؛ ۳۲۸  
 یار: دوست، رفیق؛ ۱۹۵، ۲۵۰  
 یاران صادق: دوستان راستگو؛ ۱۰۳  
 یارستن: توانستن، جرأت کردن؛ ۴۲  
 یارغان: دوست پاکباز (اشاره به پیامبر(ص)) و ابوبکر؛ ۴۲۱  
 یار مخالف: موصوف و صفت؛ ۱۰۹  
 یار هم کاسه: موصوف و صفت؛ ۱۱۳  
 یاری: دوستی؛ ۱۹۹  
 یاری گر: کمک کننده؛ ۲۳۸  
 یازیدن: قصد کردن، اراده نمودن؛ ۴۵  
 یاسیج: تیر پیکان دار؛ ۴۷۱  
 یاسمن: گلی است؛ ۴۶۸  
 یاسمین: گلی است؛ ۲۹۲، ۴۶۸  
 یافته: پیدا کرده، به دست آورده؛ ۱۳۴، ۳۵۰  
 یافته: یاوه؛ ۳۶۷  
 یافته گویان: یاوه گویها؛ ۲۴۴  
 یاقوت مذاب: موصوف و صفت، کنایه خون؛ ۲۲۶

هنگامه گرم کردن: معرکه به پا کردن؛ ۳۲۶  
 هنگامه مراد: اضافه تشبیهی؛ ۵۰  
 هنوز: تا کنون؛ ۱۲۴، ۲۰۵، ۵۳۸  
 هنی: گوارا؛ ۸۴، ۴۷۵  
 هوا: گاز پرکننده فضا؛ ۱۳۸، ۲۰۰  
 هواجر: جمع هاجر، شدت گرما؛ ۵۲۸  
 هواجس: جمع هاجس، آنچه در خاطر گذرد؛ ۳۴۴، ۴۸۹  
 هواخواهی: طرفداری، علاقه مندی؛ ۵۱  
 هوام: جمع هامه، جانوران زهردار؛ ۲۵۶  
 هوان: خواری، ذلت؛ ۸۴، ۲۵۲  
 هوا و هنر: باطل و بیهوده؛ ۲۷۹  
 هوا و هوس: تمایلات نفسانی؛ ۱۱۳  
 هوای بارد: هوای سرد؛ ۱۶۱  
 هوای دولت: اضافه تشبیهی؛ ۵۰  
 هوای طبیعت: اضافه تشبیهی؛ ۱۰۲  
 هوای مراد: اضافه تشبیهی؛ ۸۲  
 هودج سبحاب: اضافه تشبیهی؛ ۳۰۳  
 هودج کوهان: اضافه تشبیهی؛ ۴۴۹  
 هوس: تمایل نفسانی؛ ۳۵  
 هوش: شعور، ادراک؛ ۱۸۸  
 هوشمند: خردمند؛ ۵۲۴  
 هوشمندی: خردمندی؛ ۱۶۰  
 هول: بیم، ترس؛ ۲۱۳، ۳۳۳  
 هول ترین: ترسناکترین؛ ۴۹۲  
 هول واقعه: بیم رویداد؛ ۲۴۸  
 هوید: جهاز شتر؛ ۳۸۴  
 هیأت: شکل، وضع؛ ۲۶۳، ۴۴۱  
 هیال قدسی: موصوف و صفت؛ ۱۸۲  
 هیبت: بیم، شکوه؛ ۱۹۷، ۳۷۷، ۵۲۴  
 هیجان: برانگیختگی؛ ۴۰۲  
 هیچ: اصلاً، ابداً؛ ۴۴، ۱۸۷، ۳۷۷  
 هیچ کس: قید؛ ۱۱۶  
 هیچ وجه: قید؛ ۴۵۵  
 هیزم: هیمه، خوب خشک؛ ۱۰۷، ۲۰۰  
 هیزم دوزخ: اضافه تخصیصی؛ ۲۸۶

- یاوری کردن: کمک نمودن؛ ۲۰۶  
 یاوه: بیهوده؛ ۲۴۴  
 یوست: خشکی؛ ۱۳۸  
 یتیم: پدر مرده؛ ۲۲۴  
 یدواحدہ: متحد، یگانه؛ ۳۶۸  
 ید بیضا: دست سپید، معجزه موسی(ع)؛ ۲۷۱  
 ید علیا: دست بالا؛ ۲۷۱  
 یزدانی: خدایی؛ ۶۵  
 یسار: توانگری؛ ۷، ۲۰۴، ۲۸۶  
 یسر: آسانی، توانگری؛ ۴۰۹، ۵۳۲  
 یشم روز: اضافه تشبیهی؛ ۲۲۶  
 یغما بیان قضا: اضافه تشبیهی؛ ۲۰۷  
 یقین: بی گمان؛ ۲۱۴، ۴۷۷  
 یکایک: یک یک؛ ۲۵۷  
 یکبارگی: یکجا، بکلی؛ ۲۳۹  
 یکباره: بکلی؛ ۵۹، ۵۰۲  
 یک به یک: یک یک؛ ۱۲۷  
 یکتا: واحد، یکی؛ ۴۲۸  
 یکتا داشتن دل: موافقت داشتن؛ ۲۶۹  
 یکتای نان: دانه نان؛ ۱۱۳  
 یکجا: یکباره؛ ۱۴۲  
 یک چندی: مدتی؛ ۷۳، ۲۱۳، ۴۵۰  
 یک دانه: واحد؛ ۱۳  
 یک دلی: صمیمیت؛ ۳۶۰، ۳۸۶  
 یکدیگر: همدیگر؛ ۳۸، ۲۵۰، ۵۳۶  
 یک ران عزم: اضافه تشبیهی؛ ۷۳  
 یک رنگ: دارای رنگ واحد؛ ۱۳۹  
 یک رنگ کردن: متفق ساختن؛ ۹۴  
 یک روزه: منسوب به یک روز؛ ۴۹۹  
 یک روی: صمیمی؛ ۴۰۸  
 یک رویه: بی نفاق، صمیمی؛ ۳۹۶  
 یک زبان: متفق القول؛ ۷۵، ۲۳۰، ۴۷۹  
 یک ساعته: منسوب به یک ساعت؛ ۴۹۵  
 یک ساله: منسوب به یک سال؛ ۸۱  
 یکسان: همانند، برابر؛ ۴۶۶  
 یکسو: یک جهت؛ ۱۱۸، ۴۹۵  
 یک سواره مشرق: کنایه از خورشید؛ ۳۷۸  
 یکسو اندیشیدن: یک جانبه فکر کردن؛ ۱۵۵  
 یکسو نهادن: به کنار گذاشتن؛ ۳۳۴  
 یک لخت: یک رو، بی نفاق؛ ۴۶۲  
 یکی: واحد؛ ۹۶، ۱۸۷  
 یکی کردن: وحدت ایجاد نمودن؛ ۴۲۸  
 یگانه: واحد، فرد؛ ۴۶۶  
 یگانه عهد: بیهمتای روزگار؛ ۱۳  
 یگانه کردن: متحد ساختن؛ ۳۸۸  
 یمكن: ممکن است، قید؛ ۱۸، ۱۰۲، ۳۷۰  
 یمن: برکت؛ ۲۳۷، ۴۰۹  
 یمن وفاق: برکت موافقت؛ ۱۲۰  
 یعین: جانب راست؛ ۳۵۴  
 یعین مغلف: سوگند سخت؛ ۷  
 یواقیت نکت: یاقوت‌های نکته‌ها؛ ۸  
 یوز: جانوری است؛ ۱۴۱، ۲۷۹، ۳۶۰  
 یوسف چهره علوی نژاد: کنایه از خورشید؛ ۲۲۷  
 یوسف وار: مانند یوسف؛ ۴۵۹  
 یوما فیوما: روز به روز؛ ۲۷۰  
 یوم الحساب: روزشمار؛ ۳۵۳

## فهرست نام کتابها

امالی، ۷۱۶، ۶۳۵  
 الامثال، ۶۸۷، ۶۸۰، ۶۶۰، ۶۴۰، ۶۳۴، ۶۲۴  
 امثال ابی هلال، ۶۸۶، ۶۸۰  
 امثال وحکم، ۶۷۵، ۶۷۱، ۶۱۸، ۵۸۳، ۵۷۷  
 ۷۲۸  
 انجمن آرای ناصری، ۷۶۱، ۷۴۰، ۷۰۷  
 انجیل، ۷۸۰، ۷۴۸  
 انوار الربیع، ۵۹۰  
 انوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه، ۷۶۳  
 انیس الطالبین، ۷۳۹  
 ایجاز و اعجاز، ۷۰۰، ۶۱۸

### ب

بختیار نامه ← لمعة السراج لحضرة التاج  
 البدايه والنهايه، ۷۰۸  
 برهان قاطع، ۶۸۶، ۶۷۹، ۵۹۵، ۵۹۳، ۵۸۰  
 ۷۴۷، ۷۴۴، ۷۲۸، ۷۲۷، ۷۲۲، ۷۱۷  
 ۷۶۱، ۷۷۱، ۷۷۰، ۷۶۰، ۷۵۴، ۷۴۸  
 ۷۷۹، ۷۷۶، ۷۷۵  
 البصائر والذخائر، ۷۶۳

### ت

آثار و احوال عين القضاة، ۷۵۵  
 الآداب السلطانية، ۷۶۵  
 آداب الصحبة، ۶۸۸  
 آندراج، ۷۷۳، ۷۲۸، ۷۱۷  
 آيين اكبرى، ۷۷۸

### ث

ابكار الافكار فى الرسائل والاشعار، ۵۵۷  
 احاديث مثوى، ۵۸۴  
 اخبار القضاة، ۵۸۰  
 ادب الدنيا والدين، ۶۰۵، ۵۹۱، ۵۵۴  
 اساس البلاغه، ۶۸۶  
 اسرار نامه، ۶۴۱  
 اشعار پراگنده قدیمترین شعرای فارسی زبان،  
 ۶۲۰، ۵۷۳  
 اضافه، ۶۵۹  
 اغانی، ۷۶۳، ۶۸۲، ۶۴۱، ۶۱۶، ۶۱۰، ۶۰۳  
 اقرب الموارد، ۷۷۳، ۷۳۸، ۷۱۱  
 الف ليلة وليلة، ۷۱۱

- بهارعجم، ۷۲۷  
 تجارب السلف، ۵۶۳، ۶۰۹، ۶۹۴، ۶۹۵  
 ۷۰۹، ۶۹۸  
 تحليل اشعار ناصر خسرو، ۵۷۷  
 التلويين في ذكر اخبار قزوين، ۵۵۸  
 تذكرة الاوليا، ۶۲۸، ۶۶۴  
 ترائفة في الادب والبيان، ۶۷۷  
 ترانه‌های خيام، ۷۶۶  
 الترجمان عن كتاب المرزبان، ۵۵۶، ۵۷۶، ۵۸۳  
 ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳  
 ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۴  
 ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۸۳  
 ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۶، ۷۲۰  
 ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۰  
 ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۸  
 ترجمه تاريخ بلعمی، ۶۲۳  
 ترجمه تاريخ طبری، ۵۷۳، ۶۹۰  
 ترجمه تاريخ يمينی ← تاريخ يمينی  
 ترجمه تفسير طبری، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۲۳  
 ترجمه کليله و دمنه ← کليله و دمنه  
 ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار، ۶۳۴  
 ۶۶۹، ۶۷۵، ۷۱۰، ۷۴۵، ۷۴۹  
 ترجمه يمينی ← تاريخ يمينی  
 ترك الاطناب في شرح شهاب الاخبار، ۶۳۳  
 ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۶۹، ۷۱۰، ۷۴۹  
 التثبيها، ۵۷۷، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۰۹  
 تعليقات حديقة الحقيقه، ۵۸۹، ۵۹۰  
 تفسير ابوالفتوح رازی، ۶۸۴، ۷۲۳  
 تفسير سورة يوسف، ۶۱۸، ۷۵۵  
 تفسير قرآن مجيد، ۶۰۰، ۷۱۵
- اليان والتبيين، ۵۷۱، ۵۸۴، ۷۴۶  
 پ  
 پانزده گفتار درباره چند تن از رجال ادب  
 اروپا... ۵۵۵  
 پنجه تنتره، ۵۵۴  
 ت  
 تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری  
 دامغانی، ۶۶۹  
 تاج التراجم، ۶۷۷  
 تاج العروس، ۶۳۹، ۶۸۲، ۶۸۵، ۷۰۳، ۷۰۹  
 ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹  
 ۷۲۵، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۵۸، ۷۷۰، ۷۷۷  
 ۷۸۶  
 تاريخ ادبيات در ايران، ۵۵۶، ۵۶۱  
 تاريخ بغداد، ۵۹۸  
 تاريخ بيهقي، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۹، ۶۳۶، ۶۴۰  
 ۶۶۴، ۷۶۴  
 تاريخ جهانگشای جوينی، ۵۵۷، ۵۷۲، ۵۷۳  
 ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۴۳، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 تاريخ دمشق، ۶۷۶  
 تاريخ السلجوقيه، ۵۵۸، ۵۶۲  
 تاريخ فخری، ۶۹۹  
 تاريخ گزیده، ۶۰۹، ۶۹۹  
 تاريخ يمينی، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۹۹، ۶۲۰، ۶۹۰  
 ۷۳۶  
 تمة اليتيمه، ۵۸۷

التفهيم لاوائل صناعة التنجيم، ٧٠٨

تكملة تاريخ طبى، ٧٠٨

التمثيل، ٦١٨

التمثيل والمحاضرة، ٥٩٤، ٥٩٧، ٦٠٤، ٦٦٢

التوسل الى التوسل، ٥٥٨، ٥٦٠، ٧٠١

تهذيب الالفاظ، ٦٧٤

### ث

ثمار القلوب، ٥٨٦، ٦٦٧، ٦٩٥، ٧٤٣

### ج

جامع الشواهد، ٦٨٣

الجامع الصغير، ٦٢٦، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٣٦

٦٨٤، ٦٤٧

جشن نامه محمد پروين كتابادى، ٥٥٦

الجماهر، ٦٢٣

جوامع الحكايات، ٦٢٧

جواهر القلائد و زواهر الفرائد، ٥٥٧

جهانگشاى جوينى - تاريخ جهانگشاى

### چ

چهار مقاله، ٧٤٢

### ح

حدايق السحر فى دقايق الشعر، ٥٩٢

حماسه، ٦١٦، ٦١٩، ٦٣٥، ٦٨٣، ٦٨٨

حاشية الشمنى على المعنى، ٧١٦

حدود العالم، ٦٩٥

حديقة الحقيقه، ٥٧٢، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٨٦

٥٨٩، ٥٩٥، ٦٠٨، ٦١٧، ٦١٨، ٦٢٤

٦٣٠، ٦٥٢، ٦٥٩، ٦٧٩، ٧٧٤

حياة الحيوان الكبرى، ٧٦٤

الحيوان، ٦٦٧، ٦٦٨

### خ

خاص الخاص، ٥٨٦، ٦٠٤، ٦١٨

خريدة القصر، ٥٨٧

خزانة الادب، ٦١٥

خسرو نامه، ٥٧٨

خصائص، ٧١٦

### د

دانشنامه علايى- علم الهى، ٥٧٥، ٥٧٦

درباره كليهو دمنه، ٥٥٤

درة الغواص، ٦٨٣

درة نادره، ٧٦٤

دستور الاخوان، ٦٩٢، ٦٩٣، ٧٢٥، ٧٦١

٧٧٥، ٧٧٣

دمية القصر، ٦٧٧، ٦٩٣، ٧٥٣

دهار، ٧٧٣

ديوان ابن رومى، ٦٥٤

ديوان ابو الفرج رومى، ٥٥٣، ٦٥٣

ديوان الايوردى، ٧٥٥

ديوان امير معزى، ٦٩٧

ديوان انورى، ٥١٤، ٥٧٨، ٦٢٧، ٦٢٩، ٦٣٥

٦٣٤، ٦٥٣، ٦٦٢

ديوان اوحدى، ٦٢٩

ديوان حافظ، ٥٧٦

ديوان حطيه، ٦٥٣

ديوان خاقانى، ٥٦٧، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٩٧



- ٦٥١،٦٤٤،٦٣٦،٦٣١،٦٥٩،٦٥٨  
٧٦١،٧٥٧،٦٩٤،٦٧٨،٦٧٢،٦٦٨  
٧٨٥،٧٧٩
- ر  
راحة الصدور، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥  
٦٦٤، ٦٦١، ٦٥٢، ٦١٩، ٥٧٣، ٥٧٥  
٧٥٦، ٧٥٤، ٧١٧، ٧٥٤، ٦٩٩  
رسالات بهائي، ٥٦٥  
الرسالة العلية... ٦٦٩  
رسالة صاحب بن عباد، ٥٦٥، ٥٩٦، ٧٥١  
رسائل خواجه عبدالله انصاري، ٦٢٩  
رستم وسهراب، ٥٧٤، ٦٣٣  
روضات الجنان وجات الجنان، ٥٥٩  
روض الاخبار، ٦٥٥، ٦٧٦، ٧١١  
روضة العقلا، ٦٦٥، ٦٨٧، ٦٨٨  
روضة المحبين، ٥٨٥  
ريحانة الادب، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٩، ٦١٥،  
٧٤٢، ٧٤١، ٧٥٩، ٦٨٩  
زهر الادب، ٥٨٥، ٦٣٥، ٦٤٦، ٦٨٢، ٦٩٤، ٧١١
- س  
سبك شناسي، ٥٥٦، ٥٦١  
الستين الجامع... — تفسير سورة يوسف  
سمط اللثال، ٦٧٦  
سندباد نامه، ٥٥٥، ٥٦٥، ٦٣٨، ٦٥٨، ٧٦٤  
السواد الاعظم، ٦٩٥  
سياست نامه، ٧٤٣  
سير الملوك، ٦١٨
- ش  
شاهنامه، ٥٥٤، ٥٦٨، ٥٧٤، ٥٧٦، ٥٩٢
- ديوان رشيد الدين وطواط، ٥٥٧  
ديوان سنائي، ٥٧٩، ٥٩٣، ٦٤٧، ٦٩٣، ٧١٣  
٧٤٢  
ديوان سوزني، ٦٣٥، ٦٩٧  
ديوان طغرائي، ٥٨٦، ٥٩١  
ديوان ظهير قاريائي، ٥٦٦، ٦٤٧  
ديوان عبدالواسع جلي، ٥٨١  
ديوان عثمان مختاري، ٥٧٤، ٥٩٥، ٥٩٦  
٦٣٦  
ديوان عراقي، ٥٦٥  
ديوان عطار، ٦٢٩، ٦٣٥، ٧٤٥  
ديوان عنصري، ٦٩٧  
ديوان فرخي، ٥٧٦، ٦٩٧  
ديوان متيني، ٦٤٥  
ديوان مسعود سعد سلمان، ٦٥٣  
ديوان المعاني، ٥٩١، ٥٩٤، ٥٩٥، ٧٥٦  
ديوان منوچهري، ٥٦٢، ٦٣٨، ٦٦٨  
ديوان ناصر خسرو، ٥٨٢، ٦٩٦  
ديوان النوايغ، ٥٩١  
ديوان الهذليين، ٥٧١
- ذ  
ذخيرة خوارزمشاهي، ٦٩١، ٧٤٤  
الذخيره في محاسن اهل الجزيرة، ٦٨٨  
ذريعه، ٥٩٨  
ذيل قواميس عرب، ٧٧٩

طبقات سيكي، ٧١١	٤٣٣،٤٢٣،٤٢١،٤٥٧،٤٥٤،٥٩٥
طبقات الشافعية، ٤٨٨،٤٦٤،٤٩٨	٤٤٣،٤٥٩،٤٥٠،٤٤٩،٤٤٠،٤٣٦
طراز المجالس، ٥٨٥	٧١٩،٧١٧،٧١٥،٧٥٦،٤٨٢،٤٦٦
طربخانه، ٧٤٤	٧٨٤،٧٧٤
ظ	شذرات الذهب، ٧١١،٥٩٧
	شرح ابن ابي الحديد، ٥٩١
الظرف والظرفاء، ٤٥٥،٥٧٩	شرح حماسه تبریزی، ٧٨٣
ع	شرح ديوان منتبي برقوقي، ٤٩٤،٤٩٢
	٧٤٤،٧٢٩،٧٢٣،٧١٥،٧٥٧،٤٩٨
عتبة الكتبه، ٥٥٧،٥٥٤	٧٤٤،٧٥٥
عرائس الخواطر و نفايس النوادر، ٥٥٧	شرح ديوان المنتبي ناصيف يازجى، ٧٥١
عقد الفريد، ٤٨٨،٤٧٤،٥٨٤	٧٥٥،٧٤٤
عنوان الاديب، ٤٤٤	شرح شواهد شافيه، ٤٨٣
عوارف المعارف، ٤٨٨	شرح غرر و درر آمدى، ٥٩٥،٥٨٩
عيون، ٧١٦	شرح فارسى شهاب الاخبار - ترجمه و شرح
عيون الاخبار، ٤٨٨،٤٨٧،٥٩٥،٥٨٤	فارسى شهاب الاخبار
غ	شرح فارسى كلمات قصار بيغمبر خاتم، ٤٤٩
	شرح مثنوى شريف، ٧١٤
غرر الخصائص، ٤٨٣،٤٧٤،٤٤٥،٥٨٤	شرح المضمون، ٤٨٣،٥٩٨
	شرفنامه منيرى، ٧٤٥
٤٩٥،٤٨٩	الشعراء، ٤٨٨
غياث اللغات، ٧٧٣،٧٥٣،٤٢٧	ص
ف	صاحب بن عباد - رساله صاحب بن عباد
فتور الزمان الصدور و صدور زمان القتور،	الصدافه و الصديق، ٤٨٨،٤٧٤
	الصراح من الصحاح، ٧٧٢
٥٤٣،٥٤٢	الصناعتين، ٥٩٥
فوائد اللآل فى مجمع الامثال، ٥٩١،٥٨٩	ط
	طبقات الاطبا، ٧٤٣
٤٧٤،٤٦٥،٤٤٣،٤٤٥،٤٣٤،٤٢٤	طبقات جمحى، ٤٨٨
٤٨٤،٤٨١،٤٨٥	
فوائد السلوك، ٥٧٥	

ق	
قابوسنامه، ۶۷۸	الفرج بعد الشدة، ۶۸۸
قاموس، ۷۸۲	فرهنگ البسة مسلمانان، ۷۷۶، ۷۶۰، ۷۴۸
قاموس دزی، ۷۷۶	۷۷۸
قاموس عربی به فرانسه، ۶۱۹	فرهنگ ایران باستان، ۶۸۲
قرآن، ۶۳۹	فرهنگ ایران زمین، ۵۷۲، ۵۶۹، ۵۶۷، ۵۵۴
قرانات الکوواکب، ۷۱۰	۵۷۵، ۵۷۱، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۵
قصص الانبياء ۷۵۹	۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۷
قصص قرآن مجید، ۷۵۹	۶۲۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶
قطعات منتخبه فارسی، ۵۷۰	۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۸۰
	۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۱۰
	۷۱۱، ۷۲۰، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳
	۷۳۶، ۷۴۱، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۵۷
	۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۸۳
	فرهنگ تاریخی زبان فارسی، ۵۷۳
کامل التواریخ، ۷۴۰	فرهنگ دزی، ۶۰۷
الکتاب، ۶۳۹، ۶۱۶	فرهنگ رشیدی، ۶۵۲، ۷۲۷
کتاب الامثال ← الامثال	فرهنگ عوام، ۵۷۹، ۵۸۴
کتاب الحيون ← الحيوان	فرهنگ فارسی معین، ۵۸۱، ۵۹۳، ۶۷۹
کتاب النقص ← النقص	۷۴۲، ۷۵۷، ۷۶۳
کشاف، ۶۸۴	فرهنگ لغات عامیانه، ۵۸۴
کشف الایات شاهنامه، ۷۸۴، ۶۲۱	فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی، ۵۸۳، ۵۹۳
کشف الاسرار و عدة الابرا، ۵۷۰، ۵۷۲،	۵۹۴، ۶۱۱، ۷۲۸
۷۶۴	فصل المقال فی شرح کتاب الامثال، ۶۱۳
کشف الظنون، ۵۶۲	۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۷۶
کشف اللغات، ۷۲۷	۶۷۷، ۶۸۱، ۶۸۶، ۷۱۸، ۷۵۱، ۷۶۵
کشکول، ۵۹۶	۷۷۲
کلیات سعدی، ۵۸۴	فیض القدير شرح الجامع الصغير، ۵۸۵
کلیات شمس، ۷۵۵	۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۶۲، ۶۶۳، ۷۰۷
کلیله و دمنه، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۷۹، ۵۸۴، ۶۰۰،	۷۴۰، ۷۴۵، ۷۴۹
۶۰۱، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۵۳، ۶۶۲،	

## م

- مآخذ قصص و تمثيلات مثنوی، ۶۴۲  
 ماتیگان یوشت فریان، ۶۳۷  
 المثل السائر، ۵۷۷  
 مثنوی مولوی، ۵۶۷، ۵۸۳، ۶۴۱  
 مجله انجمن آسیایی همایونی انگلستان، ۶۰۰  
 مجله تعلیم و تربیت، ۶۵۳  
 مجله دانشکده ادبیات اصفهان، ۶۰۷  
 مجله دانشکده ادبیات تهران، ۵۷۱، ۶۳۹  
 ۶۴۸، ۷۲۸  
 مجله دانشکده ادبیات مشهد، ۵۶۵، ۶۶۸  
 مجمع الامثال، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۳  
 ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۳  
 ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۶۹  
 ۶۷۰، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۷  
 ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۳۴، ۷۳۷  
 ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۴  
 ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۷۲، ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 مجمل التواریخ و القصص، ۶۴۰  
 مجموعه سخنرانیها و خطابهها، ۶۸۶  
 مجموعه المعانی، ۵۸۰، ۵۸۴، ۶۸۳، ۷۰۹  
 مجموعه مقالات تحقیقی و خاورشناسی اهداء  
 به پرفسور ماسه، ۶۵۴  
 محاسن و مساوی، ۵۹۸، ۶۸۸  
 محاضرات راغب، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵  
 ۷۸۳  
 محاضرة الایران، ۶۸۲

۶۷۱، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۹۸، ۷۴۱، ۷۵۸

۷۶۲

کنوز الحقایق، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۴

## گ

گنج باز یافته، ۶۱۹، ۷۵۵

## ل

- لباب الالباب، ۵۵۹، ۵۶۲، ۶۶۱، ۶۶۴  
 ۷۰۴، ۷۴۰، ۷۴۲  
 لسان العرب، ۵۶۷، ۵۸۸، ۶۱۰، ۶۲۵، ۶۴۸  
 ۶۵۵، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۸۵، ۶۸۹، ۷۰۲  
 ۷۱۲، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۳۱، ۷۳۵  
 ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۰  
 ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴  
 ۷۵۶، ۷۶۲، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۶  
 ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶  
 لطائف الطوائف، ۵۷۷  
 لطائف و ظرائف، ۶۶۵  
 لغت نامه دهخدا، ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۰۶، ۶۱۰  
 ۶۱۱، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۵۶  
 ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۹۰، ۶۹۱  
 ۶۹۳، ۷۰۷، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۹  
 ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۶۲  
 ۷۶۶، ۷۷۳، ۷۸۰  
 لمع، ۶۸۸  
 لمة السراج لحضرة التاج، ۵۶۶، ۵۷۷، ۵۹۶  
 ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۴۱، ۷۳۶، ۷۵۵، ۷۶۴

- محيط المحيط، ۶۲۲  
عربی درآن، ۵۵۶
- مختارات باوردی، ۶۶۲، ۶۵۱  
مقدمه الادب، ۷۵۴، ۷۴۳، ۷۲۵، ۷۱۹، ۶۷۳
- مختلف آمدی، ۶۸۳  
۷۸۱، ۷۷۱، ۷۶۵
- مرصاد العباد، ۷۱۸، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۸، ۵۵۳  
المنازل والديار، ۶۲۴
- المرفاة، ۷۷۰، ۷۶۲  
المنتحل، ۶۰۴، ۵۹۷، ۵۹۴، ۵۸۴، ۵۷۱
- مسافرت درسرزمين اقوام بر بروشرق نزديك،  
۷۷۸  
۶۶۹  
۶۶۳، ۶۸۹، ۶۰۹  
منتظم ابن جوزی، ۷۰۸
- مستطرف، ۶۶۹  
منتهی الارب، ۷۷۳، ۷۱۹  
مصادر زوزنسی، ۷۴۵، ۷۴۱، ۷۳۷، ۶۸۶
- منشآت خاقانی، ۶۳۷، ۶۰۸، ۵۶۸، ۵۶۴  
۷۸۶، ۷۷۴، ۷۷۲، ۷۶۷، ۷۵۳  
۶۴۱، ۶۵۰، ۶۴۱، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۹۳، ۶۹۹
- مصارع العشاق، ۷۱۶  
۷۴۱، ۷۳۱
- مصیبت نامه، ۵۸۳  
مضاهاة امثال كليله ودمنه، ۶۶۹
- المضنون، ۶۷۶  
معارف بها وولد، ۷۵۵، ۶۰۱
- معاهد التنصيص، ۶۳۵، ۶۰۵، ۵۸۰  
معجم الادبا، ۶۷۶، ۶۱۶، ۶۰۵
- معجم الاقالب، ۷۰۳  
معجم البلدان، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۸۷
- معجم الشعراء، ۷۶۳، ۷۰۴، ۵۸۴  
المعجم في معايير اشعار العجم، ۶۰۴، ۵۶۲
- ن  
معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوي،  
۷۴۱  
۶۵۷، ۶۲۶، ۵۸۵
- نامة تسر، ۶۵۲  
نمامه‌های رشيدالدين وطواط، ۵۵۷
- نثرالنظم وحل العقد، ۶۶۶  
نظام الغريب، ۶۳۵
- نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، ۷۳۶  
نشریه دانشسرای عالی، ۵۷۸
- نفايس القنون، ۶۶۹، ۶۲۴  
نشوار المحاضره، ۷۱۱
- نقطة المصدور، ۷۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲  
نفاية الارب، ۶۶۹، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۶۴
- نقطة المصدور في فتور زمان الصدور، ۵۶۳  
نقص... ۷۲۳، ۶۳۰
- نهاية الارب، ۶۶۹، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۶۴  
النهاية ابن اثير، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۸۴
- مقالات وبررسیها، ۶۸۲، ۶۱۰  
مقامات حمیدی، ۶۵۷، ۶۱۹، ۵۷۳، ۵۵۵
- مقامه نویسی در ادبیات فارسی وتأثیر مقامات  
۷۸۳

۷۸۵،۷۶۳،۷۴۳  
 یتیمه‌الدهر، ۵۶۹،۵۶۵،۵۶۱،۵۶۰،۵۵۶،۵۵۴  
 ۷۸۵،۷۷۰،۷۴۱،۷۰۰،۶۶۲  
 یغما، ۵۶۹،۵۶۵،۵۶۱،۵۶۰،۵۵۶،۵۵۴  
 ،۵۸۳،۵۸۰،۵۷۹،۵۷۷،۵۷۵،۵۷۱  
 ،۵۹۱،۵۹۰،۵۸۸،۵۸۷،۵۸۶،۵۸۵  
 ،۶۰۷-۶۰۱،۵۹۹،۵۹۸،۵۹۶،۵۹۵  
 ،۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴ - ۶۲۴  
 ،۶۴۸،۶۴۶-۶۳۹،۶۳۵-۶۳۲،۶۲۶  
 -۶۶۲،۶۶۰-۶۵۶،۶۵۳،۶۵۱،۶۴۹  
 -۶۹۲،۶۸۹-۶۸۵،۶۸۳-۶۷۰،۶۶۸  
 ،۷۱۱،۷۰۹-۷۰۰،۶۹۸،۶۹۶،۶۹۴  
 ،۷۲۶،۷۲۱،۷۱۸،۷۱۶-۷۱۴،۷۱۲  
 ،۷۷۷،۷۴۷،۷۶۹،۷۶۸،۷۵۹،۷۳۰  
 ۷۸۶  
 یوشت فریان و مرزبان نامه، ۶۳۸

النهایه فی غریب الحدیث والاثر، ۶۲۴

و

وافی بالوفیات، ۶۱۸  
 ویس و رامین، ۷۴۵،۵۷۶

ه

هدایة المتعلمین، ۶۱۸،۵۷۳  
 هرمزنامه، ۶۸۲،۶۷۰  
 هفتاد سالگی فرخ، ۷۱۲  
 هفت پیکر، ۵۷۹  
 هنرنامهٔ یمینی، ۵۹۵

ی

یادداشت‌های قزوینی، ۶۱۱،۵۸۴،۵۶۷،۵۵۸  
 ،۷۴۱،۷۱۷،۶۲۹،۶۲۸،۶۲۷،۶۱۸



## نامهای گسان

ابراهیم بن علی هرمه، ۶۸۷، ۶۱۷	
ابراهیم بن المدبر، ۶۲۳	
ابراهیم بن مهدی عباسی، ۶۶۵	
ابراهیم جوینانی، ۵۵۹	
ابراهیم خواص، ۶۸۸	
ابن ابی اصیبه، ۷۴۳	
ابن ابی عون، ۷۰۹، ۶۶۳	
ابن اثیر، ۶۱۴، ۵۷۷، ۶۲۶، ۶۸۴	
ابن بطوطه، ۷۷۵، ۷۶۹	
ابن بی بی، ۷۰۰	
ابن جوزی، ۷۰۸	
ابن الحجاج، ۶۰۴	
ابن حنبل ← احمد بن حنبل	
ابن خلکان، ۵۵۸، ۵۶۲، ۶۲۴، ۶۴۴	
ابن الدینة، ۵۶۰	
ابن الرومی، ۵۷۱، ۵۷۹، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳	
۶۸۹، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۴، ۷۶۵	
ابن السکیت، ۶۷۴، ۷۶۳	
ابن طباطبا، ۶۸۷	
ابن طقطقی، ۶۹۹، ۷۶۵	
	ت
	آتش، احمد، ۵۵۵، ۵۶۵
	آخت یاتوک، ۶۳۷
	آدم، ۴۷۰، ۲۰۸، ۱۴۸
	آذرنوش، آذرتاش ۶۱۰، ۶۸۲
	آزادچهر، ۲۲، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۸
	۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷
	۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳
	— ۵۳۵، ۵۴۰
	آزادچهره ← آزادچهر
	آمدی، ۶۷۴
	آی ابه الغبیک، ۵۶۱
	ا
	ابان لاحقی، ۵۵۵
	ابراهیم بن عباس صولی، ۶۰۹، ۶۶۹، ۷۰۹
	ابراهیم بن عبدالله الهروی، ۶۲۴
	ابراهیم بن علی بن علی الاحدب الطرابلسی،
	۵۸۹



ابو بکر والبی، ۶۴۱	ابن عباس، ۶۶۷
ابو تمام طایبی، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۳۵، ۶۷۴.	ابن عبدربه، ۶۸۸
۶۸۳-۶۸۷، ۷۴۹	ابن عبدالاعلی شیبانی، ۵۹۱
ابو جعفر بستی، ۶۷۷	ابن العربی، ۶۸۲
ابو جعفر نسفی، ۶۷۷	ابن عساکر، ۶۷۶
ابوالحسن باخرزی، ۶۶۵	ابن عماد، ۵۹۷
ابوالحسن بریدی، ۵۹۶	ابن العمید، ۶۰۴
ابوالحسن بن الرومی ← ابن الرومی	ابن قتیبه، ۵۸۴
ابوالحسن عمرانی ← مجدالدین ابوالحسن	ابن قطلوبغا، ۶۷۷
عمرانی	ابن قیم جوزیه، ۵۸۰
ابوالحسن بن مطهر بن علی علوی، ۶۹۳	ابن کثیر، ۷۰۸، ۷۱۱
ابوالحسن تهامی، ۶۳۳	ابن الکلبی، ۶۲۳
ابوالحسن صاحب البرید ← ابوالحسن بریدی	ابن ماجه، ۶۵۷
ابوالحسن علی بن بسام ← علی بن بسام	ابن مسعود، ۶۳۳
ابو حنیفه دینوری، ۶۰۶	ابن المعتز، ۶۷۷
ابو حیان (توحیدی)، ۶۷۶، ۶۸۸	ابن المقفع، ۵۵۴، ۶۰۸
ابو حیان البستی، ۶۸۷	ابن مقله، ۷۰۸، ۷۰۹
ابو حیه نمیری، ۵۸۰	ابن وکیع، ۶۸۹
ابوداود، ۵۸۵	ابن یمن، ۶۱۵
ابوذوب هذلی، ۶۳۲	ابواحمد منصور بن محمد الازدی الهروی
ابوریعه زعمه بن عوف، ۶۱۷	← منصور بن محمد الازدی الهروی
ابوالرجا قمی، ۸	ابواسحاق غزی، ۶۵۱
ابوالرضا راوندی، ۶۰۸	ابواسحاق وشاء ← وشاء
ابوریحان بیرونی، ۳۷۱، ۶۲۳، ۷۱۰	ابوالبرکات بن مبارک، ۶۹۳
ابوسعید (سلطان...)، ۷۴۷	ابوبکر خوارزمی، ۶۱۸
ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی	ابوبکر صدیق، ۶۸۰
جر فاذقانی، ۵۶۱	ابوبکر عتیق نیشابوری، ۷۵۹
ابوشکور، ۶۱۹	ابوبکر محمد بن سعدون التیمی القیروانی،
ابوالصقر اسمعیل بن بلبل شیبانی، ۶۹۴، ۶۹۵	۶۴۶

- ۶۱۶،۶۰۳،۵۹۰ ابو الفرج،  
 ۶۵۳،۵۵۳ ابو الفرج رونی،  
 ۶۳۲ ابو الفرج ساوی،  
 ۵۷۶ ابو الفضل السکری مروزی،  
 ابو الفضل عباس بن الفرج الریاشی ← ریاشی  
 ۵۸۴ ابو الفضل یحیی بن زیاد،  
 ابو الفوارس فناورزی ← ابو الفوارس  
 قنارزی  
 ۵۶۵،۵۵۵ ابو الفوارس قنارزی،  
 ابو القاسم تنوخی ← تنوخی  
 ۶۹۰ ابو القاسم سمرقندی (خواجہ...)،  
 ۶۴۲ ابو القاسم سعد بن احمد ضبی،  
 ۵۶۱ ابو القاسم علی بن حسن،  
 ۷۰۰ ابو القاسم غانم بن ابی العلاء اصفهانی،  
 ۷۰۱  
 ابو القاسم هرون بن علی ← ربیب الدین  
 ابو محمد حسن بن احمد ضبی ← ابن وکیع  
 ابو محمد عبداللہ بن محمد بافی، ۵۹۷  
 ابو محمد مزنی هروی، ۵۹۸  
 ابو المظفر افضل الدولہ محمد بن ابی العباس  
 ایوردی اموی ← ایوردی اموی  
 ابو المعانی نظام الملک معین الدین نصر اللہ  
 بن محمد بن عبدالحمید بن احمد بن  
 عبدالصمد ← نصر اللہ بن محمد... منشی  
 ابو معشر بلخی، ۷۱۰، ۳۷۱  
 ابو منصور باخرزی، ۷۰۴  
 ابو موسی اشعری، ۶۰۹  
 ابو نصر سراج، ۶۸۸  
 ابو نصر عبدالعزیز بن محمد نیا ته سعدی، ۶۶۲
- ۷۶۵  
 ابو الصلت عبداللہ بن ابی ربیعہ، ۶۱۷  
 ابو الطیب طبری، ۶۶۶  
 ابو الطیب متنبی ← متنبی  
 ابو عامر فضل بن اسماعیل تمیمی، ۶۷۷  
 ابو العباس، ۶۱۴  
 ابو العباس سفاح، ۵۸۴  
 ابو عبداللہ رودکی ← رودکی  
 ابو عبید بکری، ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۳۴، ۶۴۶  
 ۶۷۵ - ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۸۶، ۷۱۸، ۷۵۱،  
 ۷۷۲، ۷۶۵  
 ابو العتاهیه، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۸۷، ۷۶۳  
 ابو عزه عمرو بن عبید اللہ الجمحی، ۷۴۰  
 ابو العتائر، ۶۰۲  
 ابو العلاء معری، ۵۹۵  
 ابو علی، ۴۲۰  
 ابو علی خوافی، ۶۷۷  
 ابو علی بن سیمجور، ۵۶۱، ۷۳۶  
 ابو عمرو بن العلاء، ۶۰۳  
 ابو عون، ۵۷۷  
 ابو الفتح بستی، ۵۹۹، ۶۵۴، ۶۶۶، ۶۸۳  
 ابو الفتح حسن بن ابراهیم بن عبداللہ صیمری،  
 ۷۰۳  
 ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک المظفر  
 ابن نظام الملک طوسی ← ناصر الدین  
 طاهر بن فخر الملک المظفر بن نظام الملک  
 طوسی  
 ابو الفتح رازی، ۶۸۴، ۷۲۳  
 ابو فراس حمدانی، ۶۶۵، ۶۰۸

- ابونصر مقدسی، ۶۱۶  
 ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ← عتبی  
 ابونواس، ۷۸۶، ۷۱۸، ۶۹۹، ۶۶۸، ۶۳۶  
 ابوهلال عسکری، ۷۵۶، ۶۱۶  
 ابوالهثیم بن التیهان، ۷۳۳  
 ایوردی، ۷۷۹، ۷۵۵  
 احمد بن ابی ذؤاد، ۶۷۴  
 احمد بن ابی طاهر، ۶۲۴  
 احمد بن ابی نعیم الریاشی، ۵۸۴  
 احمد بن حسن میمندی، ۷۸۵  
 احمد بن حنبل، ۶۵۷، ۶۳۳، ۵۸۵  
 احمد بن عبداللطیف التبریزی ← افضل الدین  
 احمد.... تبریزی  
 احمد غزالی، ۵۵۸، ۱۴۲  
 احمد القائد الخوی، ۵۸۷  
 احمدی، احمد، ۷۱۵  
 اخسیکتی، ۶۷۵  
 اخوی، نصر الله ← تقوی  
 اردشیر (شاه...)، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۳، ۳۵، ۲۱،  
 ۵۹۲، ۱۴۵، ۱۴۴  
 اردوان، ۵۹۲  
 ازبک بن محمد بن ایلدگز، ۵۴۱  
 ازرقی، ۵۵۵  
 ازهری، ۷۷۶، ۷۳۴، ۷۳۳  
 اسامة بن منقذ شیزری، ۶۲۴  
 اسحق بن کیفلیخ، ۶۵۲  
 اسدی طوسی، ۶۷۵، ۶۲۷  
 اسعد گرگانی ← فخر الدین اسعد گرگانی  
 اسفندیار، ۶۵۹  
 اسماعیل بن بلبل شیانی ← ابوالصقر  
 اسماعیل... شیانی  
 اسود بن ابی کریمه، ۷۴۶  
 اعشی، ۶۶۸، ۶۲۲  
 اعلم شتمری، ۶۳۹، ۶۱۶  
 افشار، ایرج، ۵۵۹  
 افضل الدین احمد بن عبداللطیف تبریزی، ۶  
 ۵۵۹،  
 افضل الدین بدیل بن علی خاقانی ← خاقانی  
 افعی الجرهمی النجرانی، ۷۳۹  
 افلاکی، ۶۵۴  
 اقبال آشتیانی، عباس، ۵۸۷، ۵۶۳، ۵۵۷  
 ۶۹۷، ۶۹۵، ۶۵۳، ۶۰۹، ۵۹۲  
 اقبال، محمد، ۶۱۹، ۵۷۳، ۵۷۰، ۵۶۴، ۵۶۱  
 ۷۱۷، ۶۶۴  
 الکک، ویکتور، ۶۶۹  
 امرؤ القیس، ۷۶۴، ۷۶۳، ۶۱۹، ۵۶۹  
 امیر ابی المطاع، ۵۸۷  
 امیر خاقانی ← خاقانی  
 امیر معزی ← معزی  
 امیر المؤمنین علی ← علی بن ابی طالب  
 امیر نظام گروسی  
 امیری فیروز کوهی، ۷۴۶، ۶۹۷، ۶۴۵  
 امیه بن ابی الصلت ثقفی، ۶۱۷  
 امین بن الرشید، ۶۹۹  
 امینی، امیرقلی، ۵۸۴، ۵۷۹  
 انس بن مالک، ۶۶۹  
 انسوری، ۶۶۲، ۶۳۴، ۶۳۰-۶۲۷، ۵۹۴

بقراط، ۱۹۸	۷۸۹،۷۸۱،۷۵۰،۶۷۰
بکرین خارجه، ۵۷۷	انوشروان—خسرو انوشروان
بکرین محمدمازنی، ۶۱۴	انوشروان بن خالد، ۵۶۳،۵۶۲
بلال حبش، ۳۳۱	اوحدی، ۶۲۹
بلوهر، ۵۵۵	اوس بن حارثه، ۶۴۹
بوذاسف، ۵۵۵	ایرا، ۵۳۳،۵۱۳،۵۰۴،۴۸۸،۴۸۵،۲۲
بوریحان—ابوریحان بیرونی	ایران جسته، ۴۶۷
بومعشر—ابومعشر بلخی	ب
بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر—	بابک، ۶۸۲
الظهیری الکاتب سمرقندی—ظهیری	باخرزی، ۶۴۴،۶۷۷،۷۰۵
بهاءالدین محمد بن مؤید بغدادی، ۵۶۰، ۷	بئینه، ۶۹۶
۶۶۴	بحتری، ۶۱۶،۶۱۹،۶۲۳،۶۳۹،۶۷۵،
بهار، ملک الشعراء، ۵۵۶، ۵۶۱	۶۸۱،۶۹۵،۶۹۸،۶۹۹،۷۰۲،۷۰۶،
بهرامشاه غزنوی، ۵۵۴	۷۵۸
بهرام گور، ۳۷،۳۸،۴۰،۴۱،۴۳،۴۴، ۶۸۲	بخاری، ۵۸۵، ۶۸۴
بهمنیار، احمد، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۹۶، ۷۰۱	بختیار، مظفر، ۵۷۱، ۶۴۷، ۷۲۸
بیرونی—ابوریحان بیرونی	بدیع الزمان همدانی، ۷۳۶، ۷۰۹
بینش، تقی، ۵۶۶، ۶۴۷	برامکه، ۶۱۰
بیهقی، ابوالحسن، ۵۹۸	براون، ادوارد، ۵۵۹، ۶۰۰، ۶۶۴، ۷۴۰، ۷۴۱
بیهقی، ابوالفضل، ۶۷۱، ۷۶۳	برزویه، ۵۵۴، ۵۵۵
پ	برقوقی—عبدالرحمن برقوقی
پورداد، ابراهیم، ۶۷۰، ۶۸۲	بروخیم، ۵۹۲، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۵۹، ۶۸۲،
ت	۷۷۴، ۷۱۷
تاج الدین سبکی—سبکی	بزرجهر، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶
تبریزی، ۷۳۷، ۷۸۳	بشاربن برد، ۶۰۵، ۷۰۴
ترمذی، ۶۵۷	بظلمیوس، ۷۱۰
تفتازانی، ۶۵۸	بغداد خاتون، ۷۴۷
	بغدادی، ۶۱۶
	بغیض بن عامر بن شماس، ۶۰۲

جمال الدين خجندی، ۵۵۹، ۶	تقوی، نصرالله، ۶۶۷، ۶۵۵، ۶۳۵، ۵۹۹
جمال الدين محمدخوانساری، ۵۹۰	۷۸۳، ۷۷۷، ۷۶۵، ۷۴۵، ۷۲۷، ۷۲۴
جمالزاده، محمدعلی، ۶۷۸، ۵۸۴، ۵۸۳	۷۸۸
۷۵۳، ۷۴۷، ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۲۷، ۷۱۹	تکش (خوارزمشاه)، ۶۶۴، ۵۶۰
۷۸۸، ۷۵۵	تسر، ۶۵۲
جمشید، ۵۹۲، ۴۱	تنوخچی (قاضی...)، ۷۴۲، ۷۱۱، ۶۸۸
جمیل، ۶۹۶	توزی، ۵۸۰
	تویسرکانی، قاسم، ۵۵۷
چ	ث
چایکین، ۶۵۳، ۵۵۳	ثریا، ۶۸۲
ح	ثعالی، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۴، ۵۷۶، ۵۷۱
حاجی خلیفه، ۵۶۳، ۵۶۵	۶۱۶، ۶۱۴، ۶۰۴، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۴
حارث بن لام الطائی، ۴۴۶	۶۳۲، ۶۳۹، ۶۶۶، ۶۶۹، ۷۰۰
حافظ، ۶۹۱، ۶۷۱، ۶۵۳، ۶۳۰، ۵۷۶	۷۸۵، ۷۴۳، ۷۳۵
حافظ حسین کربلایی، ۵۵۹	ثم خیر، ۳۴۴
حافظ ذہبی، ۶۰۴	ج
حاکم بامرالله، ۷۷۸	جاحظ، ۷۴۶، ۶۶۸، ۵۷۱
حبیب اللهی، ۵۶۵	جانسن، ۶۱۹
حبیب بن عبدالله الهذلی الاعلم، ۵۷۱	جاولی جاندار، ۵۵۸
حبیبی، عبدالحی، ۵۵۶	الجرابی، ۶۹۸
حدیقه بن الیمان، ۶۷۷	جر فاذاقانی ← ناصح بن ظفر بن سعد المنشی -
حسان بن ثابت، ۶۹۹، ۶۰۳	الجر فاذاقانی
حسن بن عبدالله، ۶۰۶	جرویل بن اوس عیسی ← حطیثه
حسن بن هانی حکمی اهوازی ← ابونواس	جعفر برمکی، ۶۹۸
حسنه، ۵۸۰	جعفر بن فلاح، ۶۲۴
حسین بن احمد بن الحجاج بغدادی ← ابن-	جلال الدین محمد مولوی ← مولوی
الحجاج	جمال الدین آی ابه الغ بیک ← آی ابه الغ -
حسین بن علی مروردی، ۶۱۴	بیک

خليل بن احمد فراهبدي، ۵۸۴  
خيام، ۷۶۶

د

دادستان، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۲۱،  
۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱  
۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵  
۶۶۰، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۲۹-۲۲۷

دادمه، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۲۱،  
۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۲، ۲۱۱  
۲۳۸-۲۳۶، ۲۳۲-۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۲  
۶۶۰، ۲۴۴، ۲۴۱

دارك، هيوبرت، ۶۱۸  
دانای دینی—دینی

دانای مهران به، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۱-۱۳۲،  
۱۴۵

دانای نيك دين، ۱۴۵، ۱۴۷

دانش پژوه، محمدتقی، ۶۷۵، ۶۶۹، ۷۱۰  
ديرسياقی، محمد، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۶۸،  
۷۸۴، ۶۹۷

دزی، راینهارت، ۶۰۷، ۷۷۶، ۷۷۹

دعد، ۶۹۷، ۶۹۶، ۳۲۴

دوساسی، ۷۷۸، ۶۰۸

دهخدا، علی اکبر، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۰

۶۵۶، ۶۵۵، ۶۵۲، ۶۵۱، ۶۴۰، ۶۲۸

۷۱۸، ۷۰۷، ۶۹۳، ۶۹۱، ۶۶۱، ۶۵۸

۷۴۷، ۷۴۵، ۷۴۴، ۷۳۹، ۷۲۷، ۷۲۳

۷۹۰، ۷۸۰، ۷۶۱، ۷۵۵، ۷۵۳

دینی، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸

حصری قیروانی، ۶۴۶، ۶۳۵

حطیبه، ۶۰۶، ۶۰۲

حماد عجرد، ۵۸۴

حمد مستوفی، ۶۹۸

حمزه اصفهانی، ۶۰۶

حمیدالدین عمر بن محمود محمودی بلخی،

۷۸۳، ۵۵۵

خ

خاقانی، ۵۹۷، ۵۷۷، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۴، ۸،

۶۳۱، ۶۲۹، ۶۲۷، ۶۱۱، ۶۰۹، ۶۰۸

۶۶۸، ۶۶۱، ۶۵۰، ۶۴۶، ۶۴۱، ۶۳۷

۶۹۹، ۶۹۴، ۶۹۳، ۶۷۸، ۶۷۲، ۶۷۰

۷۷۹، ۷۷۱، ۷۶۱، ۷۴۰، ۷۳۱، ۷۰۷

۷۸۰

خالد بن ولید، ۶۸۰

خالدی، ۷۷۵، ۷۶۹

خداش بن حابس التیمی، ۶۸۱

خره بماه، ۳۹

خره نامه، ۳۸

خسرو (انوشروان)، ۲۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۲

۳۱۹، ۲۲۶-۲۲۳، ۲۱۵-۲۱۲، ۲۰۳

۴۲۲-۴۲۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۲۱-

۵۳۶، ۵۳۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۶۷

۷۸۴، ۶۸۲، ۶۶۶، ۶۶۳، ۵۵۵، ۵۵۴

خطیب بغدادی، ۵۹۷

خفاجی، ۵۸۰

خلف بن احمد سیستانی، ۵۹۹

ز مخشری، ۵۹۹	،۱۸۹-۱۸۶،۱۸۴،۱۸۳،۱۸۱،۱۷۹
زنج، ۳۶۰،۳۵۶،۳۵۱،۳۴۶،۳۴۲	۱۹۱
زوزنی، ۷۷۴،۷۷۲،۷۵۳	
زیرک، ۲۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳	ر
،۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶	راغب اصفهانی، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵
،۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹	۷۸۳، ۷۰۸
،۳۰۴-۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹	راوندی، ۵۶۱، ۵۶۳
۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۷	رباب، ۳۲۴، ۳۹۶، ۶۹۷
زین الدین [المظفر] بن سیدی زنگانی، ۶	ربعی، ۶۳۵
۵۵۸، ۵۵۷	ریب الدین ابوالقاسم هرون بن علی، ۱۲
س	۷۸۵، ۵۴۴، ۵۴۱، ۱۸
ساسی ← دوساسی	ریعة بن عامر دارمی ← مسکین دارمی
سبکتگین، ۵۶۱	رستم، ۶۵۹
سبکی، ۵۹۸، ۶۶۶، ۶۸۸، ۷۱۱	رسول ← محمد مصطفی ص
سجادی، ضیاء الدین، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۹۷، ۶۰۸	رشید الدین وطواط، ۶، ۵۵۷، ۵۸۴، ۶۹۵
،۶۳۶، ۶۴۶، ۶۵۱، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۸	رشیدی تبریزی ← یار احمد رشیدی تبریزی
۶۹۴، ۷۰۷، ۷۶۱، ۷۷۹	رضا قلیخان هدایت ← هدایت
سعد بن ناشب، ۶۸۹	رواقی، علی، ۵۷۹
سعد الدین حموی، ۶۸۱	رودکی، ۵۵۴، ۵۵۵
سعد الدین وراوینی، ۴، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۶	روشن، محمد، ۵۶۶، ۵۹۶
۶۱۰، ۷۰۶، ۷۳۱	ریاحی، محمد امین، ۵۵۳، ۶۲۹، ۶۳۱، ۷۱۸
سعد الملك محمد بن محمد بن... عمر الخطاب ←	ریاشی، ۵۸۴
رشید الدین وطواط	
سعدی، ۵۷۵، ۵۸۴، ۶۱۱، ۶۵۲، ۶۵۶	ز
سعیدطایی، ۵۹۶	زبرقان بن بدر، ۶۰۲، ۶۰۳
سلامی، ۷۴۱	زروی، ۲۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱-۲۵۴، ۲۵۶
سلطان القرایی، جعفر، ۵۵۹	،۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۱۶۷
سلم، ۷۱۷	،۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۲۵
سلیمان ساوجی، ۷۴۷	۳۳۷، ۳۲۶

شروین، ۲۳	سلمی، ۶۸۸، ۶۹۶
شعار، جعفر، ۵۶۱	سلیمان، ۱۳۹، ۱۴۸، ۳۴۰، ۳۹۲، ۶۱۱
شفر، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۴۴، ۶۶۳، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۵۲، ۷۷۹، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۸۹	سنایی، ۵۷۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۰۸، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۵۹، ۶۷۵، ۶۹۳، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۳۶
شمس الدین دقایقی، ۵۵۶	۷۷۴، ۷۴۲
شمس الدین محمد بن قیس رازی، ۵۶۲، ۷۴۱	سنجر، سلجوقی، ۵۵۶، ۵۵۷، ۶۷۸
شمس العلما الشیخ محمد مهدی قزوینی— البدلرب آبادی—محملمهدی قزوینی البدلرب آبادی	سهروردی، ۶۸۸
شمس المعالی قابوس وشمگیر—قابوس وشمگیر شن بن اقصی بن عبدالقیس، ۶۲۳، ۷۸۵، شهاب الدین محمد نسوی، ۵۶۳	سهل بن مالک الفزاری، ۶۴۶
شیخ بهایی، ۵۶۹	سهیل بن عبدالرحمن بن عوف، ۶۸۲
شیخ الدوله علی بن محمد برکردری—علی بن محمد برکردری	سیبویه، ۶۱۶، ۶۳۹
ص	سید حسن غزنوی، ۷۱۸
صاحب بن عباد، ۵۶۵، ۵۹۶، ۶۰۴، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۴۱	سید رضی، ۶۰۴
صالح، ۴۸۲، ۷۵۹	سید علیخان، ۵۹۰
صالح بن عبدالقدوس، ۶۱۹	سید مرتضی، ۶۰۴
صدرالدین خجندی، ۶	سیف بن ذی یزن، ۶۱۷
صدیقه کبری—فاطمه زهرا	سیف الدوله، ۵۷۵، ۶۴۰، ۶۷۱، ۶۷۹، ۶۸۰، ۷۰۶، ۷۱۸، ۷۴۲، ۷۶۹، ۷۷۵
صریح القوانی، ۶۶۵	ش
صفا، ذبیح الله، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۸۱	شاو، ۷۷۸
صلاح الدین صفدی، ۶۴۷	شاه اردشیر— اردشیر (شاه)
صمة بن عبدالله قشیری، ۶۳۵	شاه حسینی، ناصرالدین، ۶۳۰
	شیبب العقیلی، ۷۲۳
	شرف الدوله، ۵۵۸
	شرف الدوله ابوالقوارس، ۶۶۲
	شرف الدین، ۷۴۳
	شرف الدین انوشروان بن خالد— انوشروان ابن خالد
	شروانشاه— منوچهر شروانشاه



صولى ← ابراهيم بن عباس صولى

صهيب، ٣٣١

عائشه، ٧٤٥، ٥٨٥

عباس بن احنف، ٥٨٧

عباس بن مرداس السلمى، ٧٨٣

عباسى، ٦٣٥

عبدالرحمن برقوى، ٦٩٢، ٦٩٤، ٦٩٨،

٧٠٧، ٧١٠، ٧٢٣، ٧٢٩، ٧٤٤، ٧٦٦

عبدالرحيم عباسى، ٦٥٥

عبدالرزاق فياض، ٦٢٥

عبدالرسولى، على، ٦٣١، ٦٣٦

عبدالملك بن مروان، ٥٩١

عبدالواسع جبلى، ٥٨١

عبدالله بن العباس بن الفضل بن الربيع الربيعى،

٥٧٧

عبدالله بن مبارك، ٥٨٥

عبدالله بن يزيد هلالى، ٧٥٦

عبدالله الفارسى، ٦٢٩

عبدالله بن عبدالله بن طاهر بن الحسين

الخزاعى، ٥٩٥، ٦٦٩

عبدالله بن يحيى بن خاقان ← فتح خاقان

عتبى، ٥٦٥، ٥٩٩، ٦١٦

عثمان مختارى، ٥٧٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٦٣٦،

٦٥٣، ٦٥٤

عدنان، ٣١٥

عدى بن زيد بن جماز بن امرؤ القيس ← امرؤ-

القيس

عذرا، ٦٩٦

عراقى، ٥٦٥

عروه، ٦٩٦، ٦٩٧

عزه، ٦٩٦

## ض

ضحاك، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٥٧٢، ٥٩٢

## ط

طاهر بن فخر الملك... بن نظام الملك طوسى

← ناصر الدين طاهر بن... نظام الملك طوسى

طاهرى عراقى، احمد، ٥٨٩، ٥٩٥، ٥٩١،

٦٢٣، ٦٢٦، ٦٣٤، ٦٣٨، ٦٤٥، ٦٦٥،

٦٦٦، ٦٨١، ٦٨٥، ٦٨٤

طبرى، ٥٨٥

طبقه، ٦٢٣، ٦٢٤، ٧٨٥

طرفة بن العبد، ٧٦٣

طغرابى، ٥٧١، ٥٨٦، ٥٩١، ٦٥٢، ٦٥٨،

٦٢٥، ٦٢١، ٦٣٤، ٦٤٧، ٦٥٦، ٦٧٦،

٦٧٥، ٧٠٩، ٧٢٤، ٧٢٨، ٧٥٠

طغرل بن محمد بن ملكشاه، ٥٦٢

ظفيل بن عمرو غنوى، ٦٨٣

طوغان شاه، ٦٤٧

## ظ

ظهير الدين كرجى، ٨، ٥٦٣، ٥٦٤

ظهير فاريايى، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩،

ظهيرى سمرقندى، ٥٥٥، ٥٦٥

## ع

عائذ بن ثعلبه، ٦٨٨

عوفی، سدیدالدین محمد، ۷۴۰	عزی، ۵۹۸
عیسی بن مریم، ۱۲، ۹۵، ۲۶۵، ۳۴۲، ۳۴۹-۳۴۹	عزیزالدین مستوفی: ۵۶۴
۶۰۰، ۵۹۹	عسکری، ۵۹۴
عیسی بن محمد، ۷۰۳	عضدالدوله دیلمی، ۷۰۲، ۶۰۴
	عفرأ، ۶۹۷، ۶۹۶
غ	عطار، ۲۸، ۵۸۳، ۶۳۰، ۶۴۱، ۶۸۴، ۷۲۰
غزنوی ← سیدحسن غزنوی	۷۹۰، ۷۸۹، ۷۴۰
غزی، ۷۶۵	عظاملك جوینی. ۷۵۹، ۵۷۲، ۵۵۷
غنی، قاسم، ۶۰۱، ۶۳۶	علاء الدین تکش خوارزمشاه ← تکش-
	خوارزمشاه
ف	علاء الدین جوینی ← عظاملك جوینی
فارس ابراهیمی حریری، ۵۵۶	علی بن ابی طالب، ۲۶۵، ۳۴۲، ۵۸۹، ۶۰۵
فاطمه زهرا، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۵۴	۶۰۹، ۳۲، ۶، ۷۲۳، ۷۵۴
فتح بن خاقان، ۶۹۸، ۶۹۹	علی بن احمد الکاتب ← منتجب الدین بدیع
فتح الله بن شهاب، ۵۵۰	علی بن احمد بن عامر الانطاکی، ۶۹۲
فخرالدین اسعدگرگانی، ۵۷۶، ۶۹۳	علی بن بسام، ۵۹۴، ۶۸۸
فخرالدین منوچهر شروانشاه ← منوچهر-	علی بن الجهم، ۶۱۶
شروانشاه	علی بن عباس بن جریح ← ابن الرومی
فرخ زاد، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹،	علی بن عبدالعزیز، ۶۲۴
فرخی، ۵۷۶، ۶۹۷، ۷۶۳	علی بن عبدالله اموی، ۶۸۲
فردوسی، ۷، ۱۴۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۶	علی بن محمد بکر کردری، ۷۰۳
۵۹۵، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۶۳،	عمادالدین کاتب، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۸۷،
۶۶۶، ۶۷۱، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۷،	۶۵۶
۷۳۹، ۷۷۴، ۷۸۴	عمر بن الخطاب، ۱۷۱، ۶۹۰، ۷۲۳
فرزان، محمد، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۶، ۵۷۹	عمر بن ابی ربیعہ مخزومی، ۶۱۰، ۶۸۲
۵۸۲، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۷،	عمر بن محمود محمودی بلخی ← حمیدی بلخی
۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸،	عمر بن عبیدالله الجمحی ← ابی عزه
۶۵۳، ۶۵۶ - ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۶،	عمر بن معدی کرب، ۷۰۶
۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹،	عنصری، ۵۵۰، ۶۹۶، ۷۹۰

## ک

	۷۲۶،۷۲۱-۷۱۵،۷۱۲،۷۰۵،۶۹۲
	۷۶۹،۷۶۸،۷۳۰
کازیمیرسکی، ۶۱۹	فرزدق، ۶۹۹
کافور، ۷۲۳	فرعون، ۶۳۸،۱۴۸،۹۶
کافی بخاری، ۶۶۱	فرد، ۷۶۸،۶۵۹
کافی الدین عمر، ۷۶۱	فروزانفر، بدیع الزمان، ۶۸۴،۶۴۱،۶۰۱
کامل کیلانی، ۶۰۴	۷۱۴
کاموس کشانی، ۷۱۵	فروغی، محمد علی، ۵۸۴
کثیر، ۶۹۶،۶۰۳	فریدون، ۷۱۷
کسری ← خسرو (انوشروان)	فضله علی آقا مجتهد تبریزی، ۵۶۶، ۵۵۳
کعب بن زهیر، ۶۹۹	۶۳۲، ۶۲۵، ۶۲۲، ۶۱۲، ۵۹۸، ۵۶۸
کلثوم بن عمرو العتایی، ۶۱۰	۶۹۲، ۶۹۱، ۶۸۰، ۶۵۱، ۶۴۵، ۶۴۲
کمال الدین اسماعیل، ۶۱۱، ۶۴۷	۷۴۹، ۷۴۲، ۷۳۲، ۷۲۰، ۷۰۰، ۶۹۶
کیا الهراسی، ۵۵۸	۷۷۰، ۷۶۹، ۷۶۸، ۷۵۲، ۷۵۱
کیوس، ۲۳	فیاض، علی اکبر، ۶۳۶، ۶۰۱

## ک

گاوهای، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۹-۱۴۷، ۱۴۵  
 ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۵۴  
 ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۶، ۱۷۹-۱۷۷، ۱۷۵  
 گرگانی ← فخرالدین اسعد گرگانی

گشتاسب، ۷۸۴  
 گلپایگانی، محمد، ۶۹۹  
 گوشارجیلی، ۳۷۱، ۷۱۰  
 گوهرین، صادق، ۷۲۸، ۶۱۱، ۵۹۴

## ل

لازار، ژیلبر، ۶۲۰  
 لیدعامری، ۶۹۹  
 لغده ← حسن بن عبدالله اصفهانی

## ق

قابوس وشمگیر، ۵۶۱، ۵۵۷  
 قارون، ۱۳۹  
 قباد، ۵۵۴  
 قریب، عبدالعظیم، ۶۳۹، ۶۱۸  
 قزوینی، محمد، بیشتر صفحات  
 قطران تبریزی، ۶۵۴  
 قنقاع بن عمرو، ۷۶۷  
 قمی، ۶۷۹  
 قیس بن الخطیم اوسی، ۷۱۱  
 قیس بن عاصم المنقری، ۶۱۶، ۵۹۱  
 قیس ذریح، ۶۰۳

۷۵۷،۷۴۰،۷۳۴	لیا لواشیر ← نصرت الدین ابوالمظفر اصفهید
محمد بن بشیر الریاشی ← ریاشی	لیلی، ۶۹۶
محمد بن حازم باهلی، ۷۶۳	م
محمد بن عبدالجبار عتبی ← عتبی	ماسه، هانری، ۶۵۴
محمد بن عبدالملک الزیات، ۶۸۵	مأمون عباسی، ۶۶۵، ۶۲۰
محمد بن عبدالملک همدانی، ۷۰۸	ماوردی، ۶۰۵، ۵۹۸
محمد بن عبدالله بن طاهر خزاعی، ۶۶۹	مایر، ف، ۶۵۴
محمد بن عبدالله زیات، ۷۰۹	متنی، ۶۳۱، ۶۱۴، ۶۰۲، ۵۹۰، ۵۷۵، ۵۶۹
محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ← راوندی	۶۸۱، ۶۷۹، ۶۷۲، ۶۷۱، ۶۴۰، ۶۳۳
محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب	۷۰۶، ۷۰۲، ۶۹۸، ۶۹۵، ۶۹۳، ۶۹۲
السرقدی ← ظهیری سرقدی	۷۵۰، ۷۴۴، ۷۲۹، ۷۲۳، ۷۱۸، ۷۰۹
محمد بن قیس رازی ← شمس الدین محمد	۷۸۷، ۷۷۵، ۷۶۶، ۷۶۵
ابن قیس رازی	متوکل عباسی، ۷۵۸، ۷۰۲، ۶۹۹، ۶۹۸
محمد بن محمد بن عبدالجلیل... بن عمر	متینی، جلال، ۷۱۵، ۶۶۸، ۶۰۰
الخطاب ← رشید الدین وطواط	مقرب عبیدی ← محصن بن ثعلبه
محمد بن مؤید بغدادی ← بهاء الدین محمد بن	مجدالدین ابوالحسن عمرانی، ۵۹۴
مؤید بغدادی	مجدالدین، ۵۷۰
محمد بن یحیی، ۶۷۸	مجدالدین اسعد بن محمد، ۶۰۲
محمد السلامی ← سلامی	مجنون بنی عامر، ۶۶۸، ۶۴۱، ۶۳۵، ۶۰۳
محمد عصار (ملا...)، ۶۶۳	۶۹۶
محمد علی معزی دزفولی ← معزی دزفولی	مجیر یلقانی، ۷۵۴، ۷۲۸، ۶۹۹، ۶۵۵
محمد مهدی القزوی البدر آبادی، ۶۲۲	محبوب، محمد جعفر، ۵۷۶، ۵۵۵
محمود غزنوی، ۷۳۵، ۵۶۲، ۵۵۰	محدث ارموی، جلال الدین، ۷۳۶، ۵۹۰
محمود وراق، ۶۰۵	محسن بن محمد بن محمد بن محمود ابی العباس
مختاری، عثمان ← عثمان مختاری	الیزدی، ۵۵۰
مدرس تبریزی، محمد علی، ۶۰۵، ۶۰۴	محصن بن ثعلبه، ۶۸۸
۶۱۰، ۶۰۹	محقق، مهدی، غالب صفحات
مدرس رضوی، محمد تقی، ۵۸۲، ۵۷۹، ۵۷۲	محمد ص، ۵۵۰، ۵۴۱، ۵۳۷، ۳۱۰، ۲۶۵، ۴۳
۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۷، ۵۸۶	۷۳۳، ۷۰۴، ۶۷۷، ۶۳۴، ۶۳۳، ۶۱۸

- ۶۳۴،۶۲۹،۶۲۷،۶۲۴،۶۱۷،۶۰۴  
 ۶۹۳،۶۷۹،۶۶۲،۶۵۹،۶۵۳،۶۴۷  
 ۷۷۹،۷۷۴،۷۴۲  
 مرزبان بن شروین، ۲۶،۲۳  
 مرزبانی، ۷۶۳،۷۵۴،۶۱۴،۵۸۴  
 مروان بن ابی حفصه، ۷۸۱  
 مرورودی، ۶۱۵  
 مریم، ۶۰۰  
 المسترشد، ۵۵۸  
 المستظهر بالله، ۷۵۰  
 المستجد، ۵۵۸  
 مسعود بن محمود غزنوی، ۷۸۵  
 مسعود سعد سلمان، ۶۵۸،۶۵۷،۶۵۳  
 مسکین دارمی (ریعة بن عامر) ۶۱۷،۶۱۶  
 مسلم، ۶۵۷  
 مسلم بن الولید انصاری ← صریح القوانی  
 مشتری، ۲۳۵  
 مصفا، مظاهر، ۵۷۹  
 مضر بن ربیع، ۶۸۳  
 مطرزی، ۶۵۳  
 مظفر بن السیدی بن مظفر السامانی، ابوالنجم  
 الزنجانی ← زین الدین... زنگانی  
 مظفر الدین اذیک بن محمد بن ایلدگز ←  
 اذیک بن محمد بن ایلدگز  
 معاویه، ۶۷۶  
 معتمد، ۶۹۵  
 معری ← ابوالعلا معری  
 معزی (شاعر)، ۶۹۷،۶۵۸  
 معزی دزفولی، محمد علی، ۵۵۶،۵۷۶،۵۸۳،
- ۶۱۳،۶۱۲،۶۰۷،۶۰۶،۵۹۹،۵۵۸  
 ۶۴۳،۶۲۶،۶۲۳،۶۲۱،۶۱۹،۶۱۶  
 ۷۲۵،۷۰۷،۷۰۱،۶۵۵،۶۴۹،۶۴۴  
 ۷۳۲،۷۳۰،۷۲۶،۷۲۵،۷۲۴،۷۲۱  
 ۷۳۸،۷۳۴  
 معین بن زائده شیبانی، ۷۸۱،۶۸۵  
 معین، محمد، ۵۷۵،۵۸۰،۵۸۱،۵۹۳،۶۰۱  
 ۷۸۰،۷۶۳،۷۵۷،۶۷۹،۶۵۹،۶۳۸  
 معین الدین فضل الله، ۶۰۸  
 مفضل بن سلمه، ۶۴۶  
 المقفی، ۵۵۸  
 مقریزی، ۷۷۸  
 ملک، حاجی حسین، ۵۷۵  
 ملکشاه بن محمود، ۵۵۸  
 مناوی، ۶۴۷  
 منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی، ۵۵۶،۵  
 منصور بن اسماعیل التیمی، ۶۴۶  
 منصور بن محمد الازدی الهروی، ۷۸۵  
 منوچهر، ۷۱۷  
 منوچهر شروانشاه، ۶۹۴  
 منوچهری، ۶۳۸،۴۵۶،۴۶۸،۴۴۹،۶۹۱  
 ۷۱۴  
 موسی، ۶۳۸،۹۴،۸۵  
 الموفق بالله عباسی، ۶۹۵،۶۹۴  
 مول، ژول، ۷۸۴  
 مولوی، ۷۴۸،۶۴۱،۵۸۱  
 مؤیدالدوله ← منتجب الدین بدیع...  
 مؤیدالدین طغرای ← طغرای  
 مؤیدالملک بن نظام الملک، ۵۷۱

نهای، ۶۵۷	المهتدی، ۶۸۱
نصر الله بن محمد بن احمد بن عبدالصمد، ۵۵۴	مهدوی دامغانی، احمد، بیشتر صفحات
نصر بن ناصر الدین سبکتگین، ۷۳۵، ۵۶۱	مهدی عباسی، ۵۸۰
نصر بن سیار، ۷۵۹	مهرسپند، ۶۳۷
نصرت الدین ابوالمظفر اصفهبدلیا السواشیر، ۶۴۶	مہستی گنجوی، ۶۵۴
نطنزی، ۶۹۳	مہلبی، ۶۵۴
نظام الملك طوسی، ۷۴۳، ۵۶۹، ۶۵۲	مہیار الدیلمی، ۷۰۳، ۶۴۲
نظامی، ۶۴۴، ۶۲۸، ۶۲۰، ۶۱۱، ۴۰۶	میدانی، ابوالفضل، ۶۳۴، ۵۸۹
۶۵۶، ۶۶۱، ۶۹۱، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۳	میسری، ۵۷۳
۷۸۰	میکالی، ۶۶۹، ۵۷۱
نظامی عروضی سمرقندی، ۷۴۲	میمنی راجکوتی، ۴۷۶، ۶۶۹
نعمان، ۳۴۱	مینوی، مجتبی، ۵۷۴، ۵۶۴، ۵۶۱، ۵۵۴
نفیسی، سعید، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۹۲، ۶۱۵	۶۰۹، ۶۰۸، ۴۰۷، ۶۰۱، ۵۸۴، ۵۸۲
۶۳۰، ۶۲۹	۶۷۱، ۶۵۳، ۶۵۲، ۶۳۹، ۶۳۳، ۶۱۱
نمرین تولب عکلی، ۶۳۹	۷۶۳، ۷۱۲، ۶۹۶، ۶۸۶، ۶۵۳
نویی، عبدالحسین، ۶۹۹	ن
نوح بن منصور سامانی، ۶۱۴، ۵۶۵، ۵۵۵	ناصر بن ظفر بن سعد المثنی الجرفاذقانی، ۵۶۱
۶۱۵	ناصر خسرو، ۶۹۶، ۶۸۳، ۶۷۵، ۶۲۷، ۵۸۲
نوخره، ۹۱، ۹۰، ۸۹	۷۴۴
نوشروان — خسرو	ناصر الدین طاهر بن فخر الملك المظفر بن —
نویری، ۶۳۹، ۶۶۹، ۶۹۵	نظام الملك طوسی، ۵۵۷
نیکلسون، ۵۸۳	ناصر محمد (ملك)، ۷۷۶
و	ناصریف یازجی، ۷۰۱، ۷۴۴، ۷۵۰، ۷۶۵
وامق، ۶۹۶	۷۸۷
وحید دستگردی، ۶۵۶	نافع بن الازرق، ۶۶۷
وراوینی — سعد الدین وراوینی	نجاشی، ۶۰۸
وشاء، ۵۷۹، ۶۰۵، ۶۶۵، ۶۶۹	نجفی اسداللهی، ۶۹۳
	نجم الدین ابوالرجمی — ابوالرجمی

هنبنگ، والتر، ۶۰۱	وطواط ← رشیدالدین وطواط
هوجسا، ۷۰۳، ۳۴۴	وکیع، ۵۸۰
هوشنگ، ۵۹۲	ولف، ۶۴۹
هیشم بن ربیع ← ا. حیه نمیری	ولید بن عقبه، ۶۷۶

## ی

## ه

یاراحمد رشیدی تبریزی، ۷۶۶	هاروت، ۶۱۱
یازجی ← ناصیف یازجی	هرون بن علی وندان ← ربیب الدین ابوالقاسم
یاسمی، رشید، ۶۵۷، ۶۵۳	علی...
یاقوت، ۶۱۴، ۶۰۵، ۵۹۷	هرون الرشید، ۶۹۸، ۶۱۶، ۶۱۰، ۵۸۰
یحیی، ۷۱۰	هجوری، ۷۹۰
یزدگردی، امیر حسن، ۷۶۴، ۵۶۳	هدایت، رضاقلیخان، ۵۶۳
یزید، ۵۵۸	هدایت، صادق، ۷۶۶
یغمایی، حبیب، ۷۵۹، ۵۷۴	هلال بن العلاء، ۶۷۶
یمین الدوله محمود غزنوی ← محمود غزنوی	همایسی، جلال السدین، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۷۴
یوسف، ۶۵۰، ۳۰	۷۶۶، ۶۵۴، ۶۵۳
یوسف بن محمد، ۶۷۵	هنبوری، ۵۷۲، ۳۳، ۳۲، ۳۱
یوسفی، غلامحسین، ۶۷۸	هنبوی، ۳۳، ۳۲، ۳۱
یوشت فریان، ۶۳۸، ۶۳۷	هنج، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۲
	هندلوشاه بن سنجر کیرانی نخجوانی، ۶۹۵، ۵۶۳

## نامهای جایها

	بیروت، ۵۸۹	آ	آذربایجان، ۴۸۵، ۵۱۸، ۶۴۳
پ	پارس ← فارس پاریس، ۷۰۱		آذربایگان ← آذربایجان آذربایجان ← آذربایجان الف
ت	تبریز، ۶۴۳ تهران، ۵۶۴، ۵۸۹، ۷۲۴، ۷۳۹، ۷۵۳ ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۷۲		ارنخشمین، ۵۹۸ ارجان، ۶ اردبیل، ۶۴۳ اروپا، ۷۴۲ استانبول، ۵۵۵ اصفهان، ۶، ۱۵۳، ۵۵۹، ۵۶۹، ۷۴۱ ایران، ۵۵۵
ج	جزیره، ۵۸۷	ب	بابل، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۴۷، ۳۶۹، ۶۱۱ باف، ۵۹۷ بحرین، ۷۰۰ بنداد، ۲۴۳، ۲۴۴، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۵
چ	چرنداب، ۵۵۹ چین، ۲۸۴		۷۷۹، ۷۷۸ بلخ، ۶۴۷ بولاق، ۷۳۷
ح	حیسه، ۳۳۱، ۶۰۸		



ف	فارس، ۵۱۳ فرشن گزاران، ۶۳۷	خ	خراسان، ۵۶۱ خوارزم، ۵۹۷، ۷
ق	قارن، ۵۱۶ قزوین، ۵۵۸	د	دمشق، ۷۰۲
ك	كوفه، ۶۰۵	ر	روم، ۷۱۸، ۳۳۱
ك	گیلان، ۵۹۳	ز	زامهران، ۱۰۰ زنجان، ۵۵۸، ۶
ل	لندن، ۷۸۳، ۵۵۵ لیدن، غالب صفحات	س	سیلان، ۶۴۳ سپاهان ← اصفهان
م	مازندران، ۶۴۶، ۵۹۳ مدینه، ۷۴۰ مصر، ۶۷۸، ۵۸۹	ش	شام، ۵۸۷، ۵۴۸
ن	نیشابور، ۶۱۴ نیل، ۶۷۸، ۶۰۵	ط	طبرستان، ۲۳
ه	هند، ۰۳۳۹، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۱۰، ۲۰۴، ۱۰۷ ۶۷۸، ۵۵۵، ۳۴۱ هندوستان ← هند	ع	عتابه، ۷۷۹، ۷۷۸ عراق، ۵۴۸، ۱۵
		غ	غزنین، ۵۵۳

## فهرست منابع و مأخذ

- احادیث مثنوی. به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۴
- اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان. با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه به زبان فرانسوی. به کوشش ژیلبر لازار. تهران. ۱۳۴۱
- اضافه. دوبخش. فراهم آورده دکتر محمد معین. تهران. ۱۳۳۲-۱۳۳۴
- امثال و حکم. تألیف علی اکبر دهخدا. ۴ مجلد. چاپ دوم. ۱۳۳۹  
بختیارنامه ← لمعة السراج لحضرة التاج
- برهان قاطع. به اهتمام دکتر محمد معین. ۵ مجلد. تهران. ۱۳۴۲  
پانزده گفتار درباره چندتن از رجال ادب اروپا، از امیروس تا برنارد شا.
- نگارش مجتبی مینوی. دانشگاه تهران. چاپ دوم. ۱۳۴۶  
تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی. نگارش دکتر ویکتور الکک. دارالمشرق. بیروت. ۱۹۷۱
- تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح الله صفا. ۳ مجلد ابن سینا، و دانشگاه تهران. ۱۳۳۲-۱۳۵۲
- تاریخ جهانگشای جوینی. به سعی و اهتمام و تصحیح محمد قزوینی. چاپ لندن. ۳ مجلد. ۱۹۱۲-۱۹۳۷
- تاریخ فخری. ابن طقطقی. ترجمه محمد وحید گلپایگانی. تهران. ۱۳۵۰
- تاریخ گزیده. حمد مستوفی. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی. تهران. ۱۳۳۹
- تجارب السلف. هندوشاه نخجوانسی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال.

- ۱۳۱۳ طهران. تحلیل اشعار ناصر خسرو. تألیف دکتر مهدی محقق. دانشگاه تهران.
- ۱۳۴۴ الترجمان عن کتاب المرزبان. تألیف حاج شیخ محمدعلی معزی دزفولی. به ضمیمه چاپ افست مرزبان نامه. انتشارات کتابخانه صدر. تهران.
- ۱۳۵۲ ترجمه تاریخ طبری. به انشای ابوعلی محمد بلامی. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳۴۵ ترجمه تاریخ مینی. ابوالشرف ناصح جرفاذقانی. به اهتمام دکتر جعفر شعار. تهران.
- ۱۳۴۵ ترجمه تفسیر طبری. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی. طهران.
- ۱۳۳۹-۱۳۴۴ ترجمه کلیله و دمنه. انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. دانشگاه طهران.
- ۱۳۴۳ ترک الاطناب فی شرح الشهاب. از ابن القضاعی. به کوشش محمدشیروانی. دانشگاه تهران.
- ۱۳۴۴ تعلیقات حدیقه الحقیقه. جمع و تألیف مدرس رضوی. تهران.
- ۱۳۴۵ تفسیر سوره یوسف - السنین الجامع للطائف البساتین - املائی احمد بن محمد طوسی. به اهتمام محمد روشن. تهران.
- ۱۳۴۵ تفسیر قرآن مجید «نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج». به تصحیح دکتر جلال متینی. بنیاد فرهنگ ایران. ۲ مجلد. تهران.
- ۱۳۴۹ التوسل الی التوسل. بهاء الدین محمد بغدادی. مقابله و تصحیح احمد بهمنیار. تهران.
- ۱۳۱۵ جشن نامه محمد پروین گنابادی. سی و دوگفتار در ایران شناسی. زیر نظر محسن ابوالقاسمی. تهران.
- ۱۳۵۴ حدایق السحر فی دقائق الشعر ← دیوان رشید و طواط حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه. سنائی. به جمع و تصحیح مدرس رضوی. تهران.
- ۱۳۲۹ دانشنامه علایی «الهیات». تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا. با مقدمه و حواشی و

- ۱۳۳۱ تصحیح دکر محمد معین. تهران.
- در باره کلیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها، و دوباب ترجمه نشده از کلیله و دمنه.
- ۱۳۴۹ نوشته محمد جعفر محبوب. چاپ دوم. تهران.
- دستور الاخوان. تألیف قاضی خان بلد محمد دهار. تصحیح دکر سعید نجفی
- ۱۳۵۰-۱۳۴۹ اسداللهی. تهران.
- دیوان استاد ابوالفرج رونی. مصحح به تصحیح پروفیسور چایکین. تهران.
- ۱۳۵۴
- » » » » به اهتمام محمود مهدوی دامغانی. مشهد.
- ۱۳۴۷
- دیوان انوری. به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. ۲ مجلد.
- ۱۳۴۵-۱۳۴۷
- دیوان خاقانی شروانی. تصحیح و مقدمه و تعلیقات. دکر ضیاءالدین سجادی.
- ۱۳۳۸ تهران.
- دیوان رشیدالدین طواط. با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی. با کتاب
- حدایق السحر فی دقائق الشعر از روی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی.
- تهران.
- ۱۳۳۹
- دیوان سنایی. با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرس رضوی.
- تهران.
- ۱۳۴۱
- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی. به اهتمام دکر ناصرالدین شاه حسینی.
- تهران. چاپ دوم.
- ۱۳۴۴
- دیوان ظهیر فاریابی. به کوشش تقی بینش. مشهد.
- ۱۳۳۷
- دیوان عبدالواسع جلی. به اهتمام و تصحیح و تعلیق ذبیح الله صفا. ۲ مجلد.
- دانشگاه تهران.
- ۱۳۳۹-۱۳۴۱
- دیوان عثمان مختاری. به اهتمام جلال الدین همایی. تهران.
- ۱۳۴۱
- دیوان مسعود سعد سلمان. به تصحیح رشید یاسمی. تهران.
- ۱۳۱۸
- دیوان ناصر خسرو. به تصحیح مجتبی مینوی-مهملی محقق. دانشگاه تهران.
- ۱۳۵۳
- راحة الصدور و آية السرور. تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی.
- به سعی و تصحیح اقل العباد محمد اقبال. تهران.
- ۱۳۳۳

- الرسالة العلية في الاحاديث النبويه. تأليف كمال الدين حسين كاشفي. تصحيح  
 ۱۳۴۴ وتعليق دكتور سيدجلال الدين محدث.
- رستم وسهراب، از شاهنامه. ابوالقاسم فردوسی. مقدمه و تصحيح وتوضيح  
 ۱۳۵۲ مجتبی مینوی.
- ريحانة الادب، یا کنی والقباب. تأليف ميرزا محمد علي مدرس. چاپ سوم.  
 ۱۳۴۶ ۸ مجلد.
- الستين الجامع للطائف البساتين ← تفسير سورة يوسف  
 سند بادنامه. نگارش محمد بن علي ظهيري سمرقندي. به اهتمام وتصحيح وحواشي  
 ۱۹۴۸ احمد آتش. استانبول.
- شاهنامه فردوسی. چاپ کتابخانه بروخيم. چاپ سازمان کتابهای جيبی.  
 چاپ اکادمي علوم اتحاد شوروی- انستيتو ملل آسيا -  
 شرح ديوان المتنبی عبدالرحمن برقوقی. دارالکتاب العربي.  
 ۱۳۵۷ هـ. ۱۹۳۸ م
- شرح غررالحکم ودرر الکلم آمدی. جمال الدين محمد خوانساری. بامقدمه  
 وتصحيح وتعليق ميرجلال الدين حسيني ارموی. ۷ مجلد. دانشگاه تهران.  
 ۱۳۳۹-۱۳۴۶
- شرح فارسی شهاب الاخبار. تصحيح محمد تقی دانش پژوه. دانشگاه تهران.  
 ۱۳۴۹
- شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم. بامقدمه وتصحيح وتعليق ميرجلال الدين  
 ۱۳۴۲ حسینی ارموی - محدث- تهران.
- شرح منوی شریف. تأليف بديع الزمان فروزانفر. ۳ مجلد. دانشگاه تهران.  
 ۱۳۴۶-۱۳۴۸
- طربخانه. رباعيات حکيم عمرخيام نيشابوری. تأليف ياراحمد رشيد تبریزی.  
 تصحيح ومقدمه و تعليقات و اضافات جلال الدين همايی. تهران.  
 ۱۳۴۲
- عبة الکتبه. به قلم مؤيدالدوله منتجب الدين بديع اتابك الجوينی. به تصحيح  
 ۱۳۲۹ و اهتمام محمد قزوینی وعباس اقبال. تهران.
- غياث اللغات- به ضميمه منتخب اللغات و چراغ هدايت. طبع بمبئی.  
 ۱۹۷۰ فرهنگ البسة مسلمانان. تأليف ر. پ. آ. دزی. ترجمه حسين علی هروی.

- دانشگاه تهران. ۱۳۴۵
- فرهنگ ایران زمین. مدیر ایرج افشار. ۲۰ مجلد. ۱۳۳۱-۱۳۵۳
- فرهنگ تاریخی زبان فارسی. زیر نظر دکتر پرویز ناتل خانلری. بنیاد فرهنگ ایران. تهران. منتشر نشده.
- فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی. گردآورنده امیرقلی امینی. چاپ اول. تهران. چاپ دوم. دانشگاه اصفهان.
- فرهنگ فارسی معین. تألیف دکتر محمد معین. ۶ مجلد. تهران. ۱۳۴۲-۱۳۵۲
- فرهنگ لغات عامیانه. تألیف سید محمد علی جمال زاده. به کوشش محمد جعفر محبوب. تهران. ۱۳۴۱
- فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی. گردآورنده: دکتر سید صادق گوهرین. دانشگاه تهران. ۶ مجلد. ۱۳۳۷-۱۳۵۳
- فصل المقال فی شرح کتاب الامثال. ابی عبیدالبکری الاونبی. حقه و قدم له: الدكتور عبدالمجید عابدین والدكتور احسان عباس. ۱۹۵۸
- فیض القدير شرح الجامع الصغير. مناوی. الطبعة الثانية. دارالمعرفة. بیروت. ۶ مجلد. ۱۳۹۱ هـ - ۱۹۷۲ م
- قابوسنامه. عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر. به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۴۵
- قرآن
- قصص الانبیاء. تألیف ابواسحق نیشابوری. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران. ۱۳۴۰
- قصص قرآن مجید. برگرفته از تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی. به اهتمام یحیی مهدوی. ۱۳۴۷
- کشف الایات شاهنامه فردوسی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. ۲ مجلد. تهران. ۱۳۴۸-۱۳۵۰
- لغت نامه دهخدا. تألیف علی اکبر دهخدا. ۱۹۳ مجلد. تهران. ۱۳۲۵-۱۳۵۲
- لمعة السراج لحضرة التاج «بختیارنامه». به کوشش محمد روشن. بنیاد فرهنگ ایران. تهران. ۱۳۴۸

- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی. تألیف بدیع الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران. ۱۳۳۳
- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان. ۱۳۴۳-۱۳۵۳
- » » » » تهران. ۱۳۳۲-۱۳۵۳
- » » » » مشهد. ۱۳۴۴-۱۳۵۳
- مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفیسور هانری ماسه  
دانشگاه تهران. ۱۳۴۲
- مرصادالعباد. تألیف نجم‌رازی. به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی. تهران. ۱۳۵۱
- المصادر. ابو عبد الله حسین بن احمد زوزنی. به کوشش تقی ینش. مشهد. ۱۳۴۵-۴۵
- المعجم فی معاییر اشعار العجم. مقابله... و تصحیح مدرس رضوی. دانشگاه تهران. ۱۳۳۵
- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. دکتر ا. ی. ونسک. بریل. ۱۹۳۶
- مقالات و بررسیها. نشریه گروه تحقیقاتی دانشکده الهیات و معارف اسلامی.  
مقامه نویسی ددادیات فارسی و تأثیر مقامات عربی در آن. فارس ابراهیمی  
حریری. دانشگاه تهران. ۱۳۴۶
- مقدمه الادب زمخشری. پیراسته سید محمد کاظم امام. دانشگاه تهران. ۳ مجلد. ۱۳۴۲-۱۳۴۳
- منشآت خاقانی. افضل الدین بدیل بن علی خاقانی. تصحیح و تحشیه محمد روشن.  
دانشگاه تهران. ۱۳۴۹
- نامه تنسر. به سعی مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران. در دست انتشار.  
نامه‌های رشیدالدین وطواط. بامقدمه‌ای از دکتر قاسم توپسرکانی. دانشگاه تهران. ۱۳۳۸
- نشریه دانشسرای عالی. سال تحصیلی ۴۲-۴۱
- نفته المصدور. انشای شهاب‌الدین محمد نسوی. تصحیح و توضیح دکتر  
امیرحسین یزدگردی. تهران. ۱۳۴۳

- ۱۳۳۱ هرزدنامه. نگارش ابراهیم پورداود. تهران.  
هنرنامهٔ یمینی ← دیوان عثمان مختاری
- ۱۳۲۷-۱۳۵۳ یغما. مجلهٔ ماهانه. مؤسس و مدیر حبیب یغمایی. ۲۸ سال.  
یادداشت‌های قزوینی. به کوشش ایرج افشار. دانشگاه تهران. ۹ مجلد.
- ۱۳۳۲-۱۳۴۷
- ۱۳۲۴ بوشت فریان و مرزبان‌نامه. نگارش محمد معین. تهران.



## برخی از کتابهای

### انتشارات اساطیر

- روزنامه خاطرات عین السلطنه (روزگار پادشاهی مظفرالدین شاه) قهرمان میرزاسالور/ ایرج افشار و مسعود سالور/ چاپ اول ۱۳۷۶
- تاریخ کامل (جلد پنجم) عزالدین ابن اثیر/ دکتر سیدمحمدحسین روحانی/ چاپ دوم ۱۳۷۶
- عربی ساده پیش دانشگاهی/ دکتر احمد رنجبر/ چاپ اول ۱۳۷۵
- لب لباب مثنوی/ ملاحسین کاشفی/ سیدنصرالله تقوی/ سعید نفیسی/ چاپ اول ۱۳۷۵
- دیوان امیرعلیشیرنواهی/ دکتر رکن الدین همایون فرخ/ چاپ اول ۱۳۷۵
- سیمای مرد هنر آفرین/ جیمز جویس/ پرویز داریوش/ چاپ دوم ۱۳۷۵
- خیاطی جامع دستکش و کلاه/ نسرین روزگار/ چاپ اول ۱۳۷۵
- خیاطی جامع لباس بچه/ نسرین روزگار/ چاپ اول ۱۳۷۵
- منطق الطیر/ فریدالدین عطار نیشابوری/ دکتر احمد رنجبر/ چاپ اول ۱۳۷۵
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد سوم/ امام فخر رازی/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۵
- زندگی شاه عباس/ لوسین لوئی بلان/ دکتر ولی الله شادان/ چاپ اول ۱۳۷۵
- سیدارتا/ هرمان هسه/ پرویز داریوش/ چاپ پنجم ۱۳۷۵
- معنی عشق نزد مولانا/ دکتر روان فرهادی/ چاپ دوم ۱۳۷۵
- گزیده تفسیر کشف الاسرار/ ابوالفضل رشیدالدین میبیدی/ به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ دوم ۱۳۷۵
- سیاست نامه/ خواجه نظام الملک/ استاد عباس اقبال آشتیانی/ چاپ سوم ۱۳۷۵
- دستور زبان فارسی/ دکتر محمدجواد شریعت/ چاپ هفتم ۱۳۷۵
- گزیده حدیقه الحقیقه/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ اول ۱۳۷۵
- برگزیده نظم و نثر فارسی [فارسی و نگارش ۱ و ۲] دکتر مهدی ماحوزی چاپ دهم ۱۳۷۵
- تأثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی/ دکتر علی اصغر حلبی/ چاپ چهارم ۱۳۷۵
- خلاصه مثنوی معنوی/ استاد بدیع الزمان فروزانفر/ چاپ دوم ۱۳۷۵
- ادبیات معاصر ایران/ دکتر اسماعیل حاکیمی/ چاپ سوم ۱۳۷۵
- گزیده متون تفسیری فارسی/ دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی/ چاپ پنجم ۱۳۷۵

□ ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیة جلد دوم / رشیدالشرطونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ  
سوم ۱۳۷۵

□ مبادی‌العربیة جلد دوم / رشیدالشرطونی چاپ ششم ۱۳۷۵

□ تاریخ طبری جلد هشتم / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ پنجم ۱۳۷۵

□ ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیة جلد اول / رشیدالشرطونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ  
دوم ۱۳۷۵

□ اساطیر مصر / وردنیکا ایونس / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۵

□ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم / دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ اول ۱۳۷۵

□ آیین نگارش / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ هفتم ۱۳۷۵

□ چهل سال تاریخ ایران (جلد اول: المآثر والآثار) محمدحسن خان اعتمادالسلطنه / ایرج  
افشار / چاپ دوم ۱۳۷۵

□ تاریخ طبری (۱۶ جلدی) / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ ۱۳۷۵

□ اساطیر آفریقا / جنو فری پاریندر / باجلان فرخی / چاپ اول ۱۳۷۵

□ آشنایی با علوم قرآنی / دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ چهارم ۱۳۷۵

□ ایرانیان ترکمن / دکتر اصغر عسگری خانقاه و دکتر محمد شریف کمالی / چاپ اول ۱۳۷۵

□ طریقت‌نامه / عمادفقیه کرمانی / دکتر رکن‌الدین همایونفرخ / چاپ اول ۱۳۷۴

□ پیترکامنتسیند / هرمان هسه / عبدالحسین شریفیان / چاپ اول ۱۳۷۴

□ ترجمه و راهنمای مبادی‌العربیة جلد سوم / رشیدالشرطونی / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ  
دوم ۱۳۷۴

□ پاسخ تمرین‌های مبادی‌العربیة جلد چهارم / دکتر محمدجواد شریعت / چاپ دوم ۱۳۷۴

□ انسان در اسلام و مکاتب غربی / دکتر علی‌اصغر حلبی / چاپ دوم با تجدیدنظر ۱۳۷۴

□ مبادی‌العربیة جلد اول / رشیدالشرطونی / چاپ سوم ۱۳۷۴

□ مبادی‌العربیة جلد سوم / رشیدالشرطونی / چاپ سوم ۱۳۷۴

□ یادگار زریران / متن پهلوی با ترجمه فارسی و سنجش آن با شاهنامه / دکتر یحیی ماهیار  
نوابی / چاپ اول ۱۳۷۴

□ روش تحقیق و مآخذشناسی / دکتر احمد رنجبر / چاپ چهارم ۱۳۷۴

□ تاریخ کامل (جلد سوم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم

۱۳۷۴

□ تاریخ کامل (جلد چهارم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم

۱۳۷۴

□ نهج البلاغه / سخنان امیرالمؤمنین علی (ع) / دکتر محمد جواد شریعت / چاپ اول ۱۳۷۴

□ شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ اول ۱۳۷۴

□ تاریخ کامل (جلد دوم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم ۱۳۷۴

□ گزارش نویسی و آیین نگارش / دکتر مهدی ماحوزی / چاپ پنجم ۱۳۷۴

□ تاریخ طبری جلد هفتم / محمد بن جریر طبری / ابوالقاسم پاینده / چاپ چهارم ۱۳۷۴

□ مبادی العربیه جلد چهارم / رشید الشرتونی / چاپ سوم ۱۳۷۴

□ تاریخ کامل (جلد هفتم) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ اول ۱۳۷۴

□ روزنامه خاطرات عین السلطنه (روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه) / قهرمان میرزا سالور / ایرج

افشار و مسعود سالور چاپ اول ۱۳۷۴

□ تاریخ کامل (جلد اول) / عزالدین ابن اثیر / دکتر سید محمد حسین روحانی / چاپ دوم ۱۳۷۴

□ شعر و شرح / نقد فلسفی شعر از نظر عطار / دکتر نصرالله پورجوادی / چاپ اول ۱۳۷۴

□ تعبیرات عرفانی از زبان عطار نیشابوری / عبدالکریم جریر زاده / چاپ اول ۱۳۷۴

□ اندیشه های عرفانی پیرهرات / علی اصغر بشیر / چاپ اول ۱۳۷۴

□ دیوان حافظ / متن حروفی چاپ معروف حافظ علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی با

تعلیقات و توضیحات علامه و کشف الایات / عبدالکریم جریر زاده / چاپ پنجم ۱۳۷۴

□ گزیده منطق الطیر / شرح و توضیح دکتر رضا اشرف زاده / چاپ دوم ۱۳۷۴

□ برگزیده اشعار رودکی و سنوچهری / دکتر اسماعیل حاکمی / چاپ چهارم ۱۳۷۴

